اللہ یجتبی الیہ من یشاء ویہدی الیہ من ینیب

الحمد للہ والمنۃ کہ مجموعۂ علم وحکمت جامع شریعت حقیقت مصنفہ حجۃ الاسلام امام محمد غزالی رحمہ اللہ مسمٰی بہ

کیمیای سعادت

١٣٢٦ھ

١٩٠٨ء

الاحد غفرلہ الصمد ١٩٠٦ء

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس فراوان بعدد ستارهٔ آسمان و قطرهٔ باران و برگ درختان و ریگ بیابان و ذرهای زمین و آسمان
مر آن خدای را که یگانگی صفت اوست و جلال و کبریا و عظمت و علا و مجد و بها خاصیت اوست و از کمال جلال وی هیچ
آفریده را آگاه نیست و جز وی هیچکس را بحقیقت معرفت وی راه نیست بلکه اقرار دادن بعجز از حقیقت
معرفت وی منتهای معرفت صدیقان ست و اعتراف آوردن بتقصیر در حمد و ثنای وی نهایت ثنای
فرشتگان و پیغمبران است و غایت عقل عقلا در مبادی اشراق جلال وی حیرت و دهشت و منتهای سالکان
و مریدان در طلب قرب بحضرت جمال وی دهشت است و گسستن امید از اصل معرفت وی تعطیل است
و دعوی کمال معرفت وی از خیال تشبیه و تمثیل است نصیب همه چشمها از ملاحظهٔ جمال ذات وی
خیرگیست و ثمرهٔ همه عقلها از نظر بعجائب صنع و معرفت نور است هیچکس مباد که در عظمت ذات وی
اندیشه کند تا چگونه است و چیست و هیچ دلی مباد که یک لحظه از عجائب صنع وی غافل ماند تا
هستی وی چیست و کیست تا بضرورت بشناسد که همه آثار قدرت اوست و همه انوار
عظمت اوست و همه بدایع و غرائب حکمت اوست و همه پرتو جمال حضرت اوست و هرچه هست از
وست و همه بدوست بلکه خود همه اوست و هیچ چیز را جز وی هستی بحقیقت نیست
بلکه هستی همه چیزها پرتو نور هستی وی است و درود بر محمد صلی الله علیه وسلم که مهتر پیغمبران
و راه نمای و راهبر مومنان امین اسرار ربوبیت است و گزیده و برداشته
حضرت الهیت است و بر جمله یاران و اهل بیت وی که هر یکی از ایشان قدوهٔ امت و پیشوا

ابدیست واگرچه کالبد وی خاکی وسفلی ست حقیقت روح وی علوی ربانی ست وگوهری اگرچه در بند آمیخته و
آمیخته بصفات بهیمی وسبعی وشیطانی ست چون در بوته مجاهده نهی ازین آمیزش وآلایش پاک گردد شایسته
جوار حضرت ربوبیت شود واز اسفل السافلین تا باعلی علیین همه نشیب وبالا کار اوست واسفل السافلین وی آنست
که درمقام بهائم وسباع وشیاطین فرود آید که اسیر شهوت وغضب شود واعلی علیین وی آنست که بدرجه ملائکه
رسد چنانکه از دست شهوت وغضب خلاص یابد وهردو اسیر وی گردند ووی بادشاه ایشان گردد چون
بدین بادشاهی رسد شایسته بندگی الهیت گردد واین شا[illegible] صفت ملائکه است وکمال درجه آدمی است
وچون وی را لذت انس بجمال حضرت الهیت حاصل [illegible] ازمطالعه آن جمال یکساعت صبر نتواند کرد
نظاره کردن اندران جمال بهشت [illegible] شود وآن بهشت [illegible] که نصیب شهوت چشم وشکم وفرج است نزدیک
وی مختصر شود وچون گوهر آدمی در اول آفرینش ناقص وخسیس ست ممکن نگردد وی را ازین نقصان
بدرجه کمال رسانیدن الا بمجاهده ومعالجه وچنانکه آن کیمیا که مس وبرنج را بصفا وپاکی بزر خالص رساند بغایت
دشوار بود وهرکسی نشناسد [illegible] چنین این کیمیا که گوهر آدمی را از خست بهیمیت بصفا ونفاست ملائکه رساند تا بدان
سعادت ابدی یابد هم دشوار بود وهرکسی نداند ومقصود از نهادن این کتاب شرح اخلاط این کیمیاست
وحقیقت کیمیای سعادت ابدیست واین کتاب را بدین معنی **کیمیای سعادت** نام کردیم ونام کیمیا بدین
[illegible] تفاوت میان مس وزر بیش از صفرت وزردی نیست وثمره آن کیمیا بیش از تنعم دنیا نیست مدت دنیا
[illegible] خود چیست وتفاوت میان صفات بهائم وصفات ملائکه چند آنست که اسفل السافلین
تا باعلی علیین وثمره این سعادت ابدیست که مدت وی را آخر نیست وانواع نعیم وی را نهایت نیست وهیچ کدورت را بصفای
نعیم وی راه نیست پس نام [illegible] کیمیا عاریت ست **فصل** بدانکه چنانکه کیمیا در گنجینه هر پیرزنی نیابند بلکه در خزانه
بزرگان ملوک [illegible] نیز هرجای نیابند بلکه در خزانه ربوبیت یابند وخزانه خدای عزوجل در آسمان
[illegible] فرشتگان [illegible] این کیمیا جز از حضرت نبوت جوید راه غلط کرده باشد وآخر کار
[illegible] وی قلابی باشد وحاصل [illegible] در موسم قیامت افلاس وی پیدا شود وقلابی وی آشکارا
[illegible] فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید واز رحمتهای بزرگ خداوند تعالی
یکی آنست که صد وبیست وچهار هزار پیغمبر را صلوات الله علیهم بخلق فرستاد برای این کار
تا نسخه این کیمیا در خلق آموزند وبا ایشان بگویند که گوهر دل را در بوته مجاهده چون باید نهاد
واخلاق ذمیمه را که خبث وکدورت دل از وی چون باید زدود واوصاف
حمیده را بوی چون باید کشید وبرای این بود که چنانکه حق تعالی بپادشاهی پاکی
خود تمدح کرد بفرستادن انبیا صلوة الله علیهم اجمعین نیز تمدح کرد ومنت نهاد

وما فی الارض الملک القدوس العزیز الحکیم هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلو علیهم آیاته ویزکیهم ویعلمهم
الکتاب والحکمة وان کانوا من قبل لفی ضلال مبین یزکیهم آن بود که اخلاق ناپسندیده که صفات بهائم
است از ایشان پاک کند ویعلمهم الکتاب والحکمة آنست که صفات ملائکه را لباس وخلعت ایشان
گرداند ومقصود از کیمیا آنست که از هرچه نه باید وآن صفات نقص ست پاک وبرهنه شود و
بهرچه می باید وآن صفات کمالست آراسته وپیراسته شود وسر جمله کیمیا آنست که روی
از دنیا بگرداند وبخدای تعالی آرد چنانکه اول رسول را صلی الله علیه وآله وسلم را تعلیم کرد وگفت واذکر اسم
ربک وتبتل الیه تبتیلا ومعنی تبتیل آن بود که از همه چیزها گسسته شود وهمگی خود را بوی دهد جمله وتفصیل این
کیمیا اینست وتفصیل وی دراز ست اما عنوان وی معرفت چهار چیز ست وارکان وی چهار
معاملت ست وهر رکنی را از وی ده اصل ست اما عنوان اول آنست که حقیقت خود را بشناسد وعنوان
دوم آنست که حق تعالی را بشناسد وعنوان سوم آنست که حقیقت دنیا را بشناسد وعنوان چهارم
آنست که حقیقت آخرت بشناسد واین چهار معرفت بحقیقت عنوان معرفت مسلمانیست اما ارکان معاملت
مسلمانی چهار ست دو بظاهر تعلق دارد و بباطن آن دو که بظاهر تعلق دارد رکن اول گذاردن اوامر
حق ست که آنرا عبادات گویند ورکن دوم نگاه داشتن ادب است در حرکات وسکنات ومعیشت
معاملات گویند واما آن دو که بباطن تعلق دارد رکن اول پاک کردن دل ست از اخلاق
خشم وبخل وحسد وکبر وعجب که این اخلاق را مهلکات گویند وعقبات راه دین
پسندیده چون صبر وشکر ومحبت ورجا وتوکل که آنرا منجیات گویند
اصل اول در اعتقاد اهل سنت اصل دوم در طلب علم اصل سوم در ط
ششم در روزه اصل هفتم در حج اصل هشتم در تلاوت قرآن
رکن دوم در آداب معاملات واین نیز ده اصل ست

علاج غرور و غفلت رکن چهارم در منجیات و این نیز ده اصل ست اصل اول در توبه و بیرون آمدن از مظالم اصل دوم در صبر و شکر اصل سوم در خوف و رجا اصل چهارم در درویشی و زهد اصل پنجم در نیت و اخلاص و صدق اصل ششم در محاسبه و مراقبه اصل هفتم در تفکر اصل هشتم در توکل و توحید اصل نهم در محبت و شوق خدا تعالی اصل دهم در یاد کردن مرگ و احوال آخرت اینست فهرست ارکان و اصول کتاب کیمیای سعادت و ما در این کتاب جمله این چهار عنوان و چهل اصل را شرح کنیم براهی فارسی گویان و قلم نگاه داریم از عبارت بلند و مغلق و معنی باریک و دشوار تا فهم عوام آنرا دریابد چه اگر کسی را رغبت تحقیقی و تدقیقی باشد ورای این باید که آن را از تازی طلب کند چون کتاب احیاء علوم الدین و کتاب جواهر القرآن و تصانیف دیگر که در این معنی بتازی کرده آمده و مقصود از این کتاب عوام خلق اند که در این معنی بپارسی التماس کردند و سخن از حد فهم ایشان در نتوان گذاشت و حق سبحانه و تعالی نیت ایشان و ارادت الاهی خلق و اظهار اجابت پاک گرداناد از شوائب ریا و کدورات تکلف خالص امید رحمت و یاد راه صدق گذید که خلق در اصل و تیسیر گرداناد و توفیق ارزانی داراد تا آنچه بزبان گفته آید وفا کرده شود که گفتن اگر قسمت تقصیر بود و فرمودن بی ورزیدن سبب وبال آخرت بود نعوذ بالله منها عنوان اول از کتاب در پیدا کردن عنوان مسلمانی و آن چهار ست عنوان اول شناختن خویشتن است بدانکه کلید معرفت ایزد تعالی معرفت نفس خویش است و برای این گفته اند من عرف نفسه فقد عرف ربه و برای این گفت حق سبحانه تعالی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ گفت در عالم و در نفوس ایشان بایشان نمائیم تا حقیقت حق ایشانرا پیدا شود و در جمله هیچ چیز بتو نزدیکتر از تو نیست چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی و همانا که گوئی من خود را بشناسم و غلط میکنی که این شناختن نه چنین باید که ستور از خویشتن همین شناسد که تو از خویشتن این سر و روی و دست و پای و گوشت و پوست شناسی و از باطن خود این قدر شناسی که چون گرسنه شوی نان خوری و چون شهوت غلبه کند نکاح کنی و همه ستوران با تو درین برابراند پس ترا حقیقت خود طلب باید کرد تا خود تو چه چیزی و از کجا آمده و کجا خواهی رفت و اندرین منزلگاه بچه کار آمده و ترا برای چه آفریده اند ... تو چیست و در چیست ...

غذا انگیختن

راندنست و غذای دیوان شر انگیختن و مکر و حیله کردن ست اگر تو از ایشانی بکار ایشان مشغول شو تا براحت و نیک بختی
خویش رسی و غذاے فرشتگان و سعادت ایشان مشاهده جمال الٰهی ست و آز و خشم و صفات بهائم و سباع
را با ایشان راه نیست اگر تو فرشته گوهری در اصل خود جهد آن کن تا حضرت الٰهیت را بشناسی و خود را بمشا[illegible]
آن جمال راه دهی و خویشتن را از دست شهوت و غضب خلاص دهی و طلب آن کنی تا بدانی که این صفات
بهائم و سباع را در تو برای چه آفریده اند ایشانرا برای آن آفریده اند که تا ترا اسیر کنند و بخدمت خود [illegible]
و شب و روز مسخر گیرند یا برای آنکه تو ایشانرا اسیر کنی و در سفری که ترا پیش نهاده اند ایشانرا مسخر گیری و از [illegible]
سازی و از دیگری سلاح خویش سازی و این روزی چند که درین منزلگاه باشی ایشانرا بکار داری تا [illegible]
خویش بمعاونت ایشان بدست آری و چون تخم سعادت بدست آوردی ایشانرا در زیر پای آوری و [illegible]
گاه سعادت خویش آوری آن قرارگاهی که عبارت [illegible] اول آنست که [illegible] الٰهیت ست و عبارت [illegible]
و جمله این معنی ترا دانستنی است تا از خود چیزی اندک شناخته باشی که حقیقت و [illegible] نصیبی از راه دین
وین محجوب بود **فصل** اگر خواهی که خود را بشناسی بدانکه ترا آفریده اند [illegible] عنوان معرفت [illegible] ظاهر که آنرا تن گویند
[illegible] ظاهر توان دید و یکی معنی باطن که آنرا نفس گویند و دل گویند [illegible]
و بچشم ظاهر نتوان دید و حقیقت تو آن معنی باطنست و هرچه جز آنست همه تبع وی است و لشکر [illegible]
و ما آنرا نام دل خواهیم نهاد و چون حدیث دل کنیم بدانکه آن حقیقت آدمی را همی خواهیم [illegible]
و گاه نفس و بدین دل نه آن گوشت پاره میخواهیم که در سینه نهاده است از جانب [illegible]
که آن ستوران و مرده را نیز باشد و آنرا بچشم ظاهر توان دید و هرچه آنرا [illegible]
که آن را عالم شهادت گویند و حقیقت دل ازین عالم نیست و [illegible]
است و آن گوشت ظاهر مرکب و آلت وی است و همه اعضا [illegible]
و معرفت خداے تعالی و مشاهده جمال حضرت [illegible]

۱۰

فصل اول

دیا چون حاصل شود و باین سعادت خویش چون ... [illegible]

که آدمی را در هستی خود هیچ شک نیست و هستی وی نه بدین کالبد ظاهر است که ... [illegible] ... هستی وی ظاهر است

و ما بدین دل حقیقت روح میخواهیم و چون این روح نباشد تن مرداری باشد ... [illegible] ... را نیز همین باشد و جان نباشد

را فراموش کند و آسمان و زمین و هرچه آنرا بچشم بتوان دید فراموش کند ... اگر کسی چشم فراز کند و کالبد خویش

و از خویشتن باخبر بود و اگرچه از کالبد و زمین و آسمان و هرچه در ویست ... شود هستی خود را بضرورت می شناسد

کند چیزی از حقیقت آخرت بشناسد و بداند که روا بود که کالبد از وی ... بی خبر بود و چون کسی اندرین نیک تأمل

نیست نشده باشد **فصل** اما حقیقت دل که وی چه چیز ست ... باز بستانند وی بر جای باشد

بداده است که وی را بکاوند و برای این بود که رسول صلی الله ... صفت خاص وی چیست شریعت رخصت

علیه و آله و سلم شرح نکرده چنانکه حق تعالی گفت

و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی بیش ازین دستوری نیافت که بگوید که روح از جمله کارهای

الٰهی ست و از عالم امر است الا له الخلق والامر عالم خلق جداست و عالم امر جدا هرچه مساحت و مقدار و کمیت

را بوی راه بود آنرا عالم خلق گویند که خلق در اصل لغت بمعنی تقدیر بود و دل آدمی را مقدار و کمیت نباشد و برای

آن است که حق این نعمت اگر قسمت پذیر بودی روا بودی که در یکجانب وی جهل بودی بچیزی و در دیگر جانب

علم هم بدان پس او در یک حال هم عالم بودی و هم جاهل و این محال باشد و این روح را با آنکه قسمت پذیر نیست

مقدار را بوی راه نیست آفریده است خلق آفریدن را نیز گویند چنانکه تقدیر را گویند پس بدین معنی از جمله خلق است

و بدان دیگر معنی از عالم امر است نه از عالم خلق که عالم امر عبارت از چیزهاست که مساحت و مقدار را بوی راه نبود

پس کسانیکه پنداشتند که روح قدیم ست غلط کردند و کسانیکه گفتند که عرض ست هم غلط کردند که عرض بخود

قیام نبود و جان اصل آدمی ست و همه قالب تبع ویست عرض چگونه بود و کسانیکه گفتند جسم ست قسمت

پذیر بود و جان قسمت نپذیرد اما چیزی دیگر ست که آنرا روح گویند و قسمت پذیر

بود ولکن آن روح ستوران را نیز این روح که ما آنرا دل میگوئیم محل معرفت خداست عز و جل و بهایم را

این نباشد و این نه جسم است و نه عرض بلکه گوهریست از جنس گوهر فرشتگان و حقیقت وی شناختن دشوار است

و در شرح کردن آن رخصت نیست و در ابتدای رفتن راه دین بدانستن معرفت

حاجت نیست چه اول راه دین مجاهده است چون کسی مجاهده بشرط کند خود این

معرفت او را حاصل شود بی آنکه از کسی بشنود و این معرفت از جمله آن هدایت

است که حق تعالی گفت والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و کسیکه مجاهدت هنوز تمام

نکرده باشد با وی حقیقت روح گفتن روا نباشد اما پیش از مجاهدت لشکر دل

را بباید دانست که کسیکه لشکر را نداند جهاد نتواند کرد ۔

درست

وما یعلم جنود ربک الا هو ... را که آفریده اند برای آخرت آفریده اند و کار وی طلب سعادت است و سعادت

او در معرفت خدای تعا ... لی عز و جل و معرفت خدای تعالی وی را بمعرفت صنع خدای تعالی حاصل شود و این

از جمله عالم حس است ... عجائب عالم وی را از راه حواس حاصل آید و این حواس را قوام بکالبد است

پس معرفت صید و ... اس دام وی است و کالبد مرکب وی و حمال دام ولیست پس وی را بکالبد بدین

(بردارنده ۱۲)

سبب حاجت افتاد ... ی مرکب ست از آب و خاک و حرارت و رطوبت و بدین سبب ضعیف ست و

اندر خطر هلاک ست ... سبب گرسنگی و تشنگی و از بیرون بسبب آتش و آب و سبب قصد دشمنان و گا

و غیره آن پس وی را بسبب گرسنگی و تشنگی به طعام و شراب حاجت افتاد و بدین سبب او را بدو لشکر حاجت بود

(نوشیدنی ۱۲)

یکی ظاهر چون دست و پا و دندان و دهان و معده و یکی باطن چون شهوت طعام و شراب و وی را بسبب دفع

دشمنان بیرونی بدو لشکر حاجت افتاد یکی ظاهر چون دست و پای و سلاح و دیگر باطن چون خشم و شهوت و چون

ممکن نبود که چیزی را که نه بیند طلب کردن و دشمنی را که نه بیند دفع کردن وی را بادراکات حاجت افتاد بعضی ظاهر و آن

پنج حواس ست چون چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس و بعضی باطن و آن نیز پنج ا ... منزلگاه آن دماغ چون قوت

خیال و قوت تفکر و قوت حفظ و قوت تذکر و قوت توهم و هر یکی را ازین قوتها کاری ست ...

کار آدمی مختل شود در دین و دنیا و جمله این لشکر ظاهر و باطن همه بفرمان دل اند و او امیر ... پادشاه همه

زبان را فرمان دهد بگوید و چون دست را فرمان دهد بگیرد و چون پای را فرمان دهد برود و چ ...

بنگرد و چون قوت تفکر را فرمان دهد بیندیشد و همه را بالطوع و طبع فرمان بردار او کر ...

چندانکه زاد خویش را برگیرد و صید خود حاصل کند و تجارت آخرت تمام کند ...

طاعت داشتن این لشکر دل را بطاعت داشتن فرشتگان ماند ...

هیچ فرمان بلکه بطوع و رغبت فرمان بردار باشد **فصل** ش ...

است ترا بمثالی معلوم شود بدانکه تن چون شهری ...

چون عامل خراج ست و غضب چون شحنه شهر ...

اما این همه حاجت ست تا مملکت را ...

... گوند بمخالفت ...

بود همچنین پادشاه دل چون کار باشارت وزیر عقل کند و شهوت و غضب را زیر دست و بفرمان عقل دارد و
عقل را مسخر ایشان نگرداند کار مملکت تن راست بود و راه سعادت رفتن و رسیدن بحضرت الهیت بروی بریده
نشود و اگر عقل را اسیر شهوت و غضب گرداند مملکت ویران شود و پادشاه بدبخت گردد و هلاک شود **فصل** ازین جمله
که رفت دانستی که شهوت و غضب را برای طعام و شراب و نگاهداشتن تن آفریده اند پس این هر دو خادم تن اند و
طعام و شراب علف تن ست و تن را برای حمالی حواس آفریده اند پس تن خادم حواس ست و حواس را برای
جاسوسی عقل آفریده اند تا دام وی باشد که بوی عجایب صنع خدا تعالی بداند پس حواس خادم عقل اند و عقل را
برای دل آفریده اند تا شمع و چراغ وی باشد که بنور وی حضرت الوهیت را بیند که بهشت وی آنست پس
عقل خادم دل است و دل را برای نظارهٔ جمال حضرت الهی آفریده اند پس چون باین مشغول باشد بنده و خادم
درگاه الهیت ست و آنچه حق تعالی گفت وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون معنی وی اینست پس دل را آفریده
اند و این مملکت و لشکر بوی داده اند و این مرکب تن را بوی سپرده اند تا از عالم خاک سفری کند باعلی علیین
اگر بنده که حق این نعمت بگذارد و شرط بندگی بجای آرد باید که پادشاه وار بر صدر مملکت بنشیند و حضرت الهی را
قبله و مقصود سازد و از آخرت وطن و قرارگاه سازد و از دنیا منزل و از تن مرکب و از دست و پا و اعضا خدمتگاران
و از عقل وزیر و از شهوت حافظ مال و از غضب شحنه و از حواس جاسوسان سازد و هر یکی را بعالم دیگر موکل کند
تا اخبار آن عالم جمع کند و از قوت خیال که در پیش دماغ ست صاحب برید سازد تا جاسوسان جمله اخبار نزد او
جمع کنند و از قوت حفظ که در آخر دماغ است خریطه دار سازد تا رقعهٔ این اخبار از دست صاحب برید می ستاند
و نگاه می دارد و بوقت خود بر وزیر عقل عرضه میکند و وزیر بر وفق آن اخبار که از مملکت بوی می رسد تدبیر مملکت
و تدبیر سفر پادشاه می کند چون بیند که یکی از لشکر چون شهوت و غضب و غیر آن باغی شده بر پادشاه و پای
از طاعت او بیرون نهاده و راه بروی بخواهد زد تدبیر آن کند که بجهاد او مشغول شود وی را بسوی صلاح باز آرد و قصد
کشتن او نکند که مملکت بی ایشان راست نباید بلکه تدبیر آن کند که ایشانرا بحد طاعت آورد تا در سفری که پیش دارد
یار باشند نه خصم و رفیق باشند نه دزد و نه راه زن چون چنین کند سعید باشد و حق نعمت گذارده باشد و خلعت این خدمت
بوقت خود بیابد و اگر بخلاف این کند و بموافقت راهزنان و دشمنان که باغی گشته اند برخیزد کافر نعمت باشد و شقی
گردد و نکال و عقوبت آن بیابد **فصل** بدانکه دل آدمی را با هر یکی ازین لشکر که در درون ویست علاقتی است و او را
از هر یکی صفتی و خلقی پدید آید بعضی ازان اخلاق بد باشد که او را هلاک کند و بعضی نیکو باشد که او را بسعادت رساند و جمله
آن اخلاق اگرچه بسیار ست اما چهار جنس اند اخلاق بهایم و اخلاق سباع و اخلاق شیاطین و اخلاق ملائکه چه بسبب آنکه
در وی شهوت و آز نهاده اند کار بهایم کند چون شره بر خوردن و جماع کردن و بسبب آنکه در وی خشم نهاده اند کار سگ و شیر و گرگ

کند چون زدن و کشتن و در خلق افتادن بدست و زبان و بسبب آنکه در وی مکر و حیله و تلبیس و فتنه انگیختن میان خلق
نهاده اند کار دیوان کند و بسبب آنکه در وی عقل نهاده اند کار ملائک کند چون دوست داشتن علم و صلاح و پرهیز
کردن از کار زشت و صلاح جستن میان خلق و عزیز و بزرگ داشتن خود را از کارهای خسیس و شاد بودن بمعرفت حقائق
در کارها و عیب داشتن از جهل و نادانی و بحقیقت گوئی در سرشت آدمی چهار چیز است سگی و خوکی و دیوی و ملکی که
سگ نکوهیده و مذموم است نه برای صورت و دست و پای و پوست بود بلکه برای صفتی که در وی است
که در مردم افتد و خوک نیز نه بسبب صورت مذموم است بلکه بسبب معنی شره و آز و حرص بر چیزهای پلید و زشت
و حقیقت روح سگی و خوکی این معنی است و در آدمی همین است و همچنین حقیقت شیطانی و ملکی این معنی است که گفته آمد و
آدمی را فرموده اند که بنور عقل که از آثار و انوار فرشتگان است تلبیس و مکر شیطان کشف میکند تا او رسوا شود و هیچ
فتنه نتواند انگیخت چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر آدمی را شیطانی است و مرا نیز هست لیکن خدای تعالی
مرا بر وی نصرت داد تا او مقهور من گشت مرا بهیچ شر نتواند فرمود و نیز وی را فرموده اند که این خنزیر حرص و شهوت
را و کلب غضب را با دب و زیر دست عقل دارد تا جز بفرمان او نخیزند و ننشینند اگر چنین کند او را ازین اخلاق
و صفات نیکو حاصل شود که آن تخم سعادت او گردد و اگر بر خلاف این کند و کمر خدمت ایشان بر بندد در وی اخلاق
بد پدید آید که آن تخم شقاوت او گردد و اگر او را حال خود در خواب یا در بیداری بمثال کشف کنند خود را بیند
کمر خدمت بسته پیش سگی یا خوکی یا دیوی و کسیکه مسلمانی را اسیر گرداند در دست کافری معلوم است که
حال وی چه باشد پس آنکه فرشته را در دست سگ و خوک و دیو اسیر کند حال وی فاحش تر بود و بیشتر خلق
اگر انصاف دهند و حجاب برگیرند شب و روز کمر خدمت بسته اند و در مراد و هوای نفس خود و حال ایشان بحقیقت
اینست اگرچه بصورت آدمی می مانند و فردا در قیامت این معنی آشکارا شود و صورت برنگ معنی باشد تا آنکس که شهوت
و آز بر وی غالب بود بر صورت خوک بینند و آن کس را که خشم بر وی غالب بود بر صورت سگ یا گرگ بینند و برای
این است که کسیکه گرگی بخواب بیند تعبیر آن مردی ظالم باشد و اگر خوکی بیند تعبیر آن مردی پلید باشد برای
آنکه خواب نمودار مرگ است بآنقدر که بسبب خواب ازین عالم دورتر شد صورت تبع معنی شد تا هر کسی را بآن
صورت بینند که باطن چنانست و این سری بزرگ است که این کتاب شرح آنرا احتمال نکند **فصل** چون دانستی
که در باطن این چهار قهرمان و کارفرمای است عاقبت باش حرکات و سکنات خود را تا ازین چهار در طاعت
کدامی و بحقیقت بشناس که از هر حرکتی که میکنی صفتی در دل تو پیدا شود که آن در دل تو بماند و در صحبت تو بآن
جهان آید و آن صفات را اخلاق گویند و همه اخلاق ازین چهار قهرمان بشگافد اگر طاعت خنزیر شهوت
داری در تو صفت پلیدی و بیشرمی و حریصی و چاپلوسی و خسیسی و حسد و شماتت و غیر آن پدید آید

و اگر او را مقهور کنی و بادب و زیردست داری در تو صفت قناعت و خویشتن داری و شرم و آرام و ظریفی و پارسائی و کوتاه دستی و بی طمعی پدید آید و اگر کلب غضب را طاعت داری در تو تهور و ناپاکی و لاف زدن و بانامه کردن و کبر و بزرگ خواستن خویشتن و افسوس کردن و استخفاف کردن و خوار داشتن مردم و در خلق افتادن پدید آید و اگر این سگ را بادب داری در تو صبر و بردباری و عفو و ثبات و شجاعت و ساکنی و شهامت و کرم پدید آید و اگر آن شیطان را که کار او آنست که این سگ و خوک را از جای بر می انگیزد و ایشان را دلیر می کند و مکر و حیله می آموزد طاعت داری در تو صفت گربزی و خیانت و تخلیط و بداندرونی و فریفتن و تلبیس پدید آید و اگر او را مقهور داری و به تلبیس او فریفته نشوی و لشکر عقل را نصرت کنی در تو زیرکی و معرفت و علم و حکمت و صلاح و حسن خلق و بزرگی و ریاست پدید آید و این اخلاق نیکو که با تو بماند از جمله باقیات صالحات باشد و تخم سعادت تو بود و این افعال که از وی اخلاق بد پدید آید وی را معصیت گویند و آنچه اخلاق نیکو از آن پدید آید آنرا طاعت گویند و حرکات و سکنات آدمی ازین دو حال خالی نیست و دل همچو آئینهٔ روشن است و این اخلاق زشت چون دودی و ظلمتی بود که بآن میرسد و آنرا تاریک می گرداند تا حضرت الهیت را نه بیند و محجوب شود و این اخلاق نیکو چون نوریست که بدل میرسد و ویرا از همه ظلمت و معصیت میزداید و برای این گفت رسول علیه السلام اتبع السیئة الحسنة تمحها از پی هر زشتی نیکوئی بکن تا آنرا محو گرداند و در قیامت دل باشد که بصحرای قیامت آید روشن یا تاریک فلا ینجو الا من اتی الله بقلب سلیم و دل آدمی در ابتدای آفرینش چون آهن است که از آن آئینه روشن بیاید که همه عالم در وی بنماید اگر آنرا چنانکه باید نگاهدارند و اگر نه زنگار بگیرد و چنان شود که از آن دیگر آئینه نیاید چنانکه حق تعالی گفت کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون

فصل همانا که گوئی که چون در آدمی صفات سباع و بهائم و شیاطین و ملائکه است بچه دانیم که اصل او گوهر فرشتگانست و دیگران غریب و عارض اند و بچه دانیم که او برای اخلاق فرشتگان آفریده اند تا آن حاصل کند نه برای دیگر صفات بدانکه این بآن بشناسی که دانی که آدمی شریفتر و کاملتر است از بهائم و سباع و هر چیزی را که کمالی داده باشند که آن نهایت درجهٔ او بود او برای آن آفریده باشند مثال این آنکه اسپ از خر شریفتر است که خر را برای بار کشیدن آفریده اند و اسپ را برای دویدن در جنگ و جهاد تا در زیر سوار چنانکه میباید میدود و میپوید و او را قوت بار کشیدن نیز داده اند همچون خر و کمال زیاده داده اند که خر را نداده اند اگر وی از کمال خود عاجز آید او را پالانی سازند تا بدرجهٔ خر افتد و این هلاک و نقصان او باشد همچنین گروهی پندارند که آدمی را برای خوردن و خفتن و جماع کردن آفریده اند و همه روزگار درین بسر برند و گروهی پندارند که ایشانرا برای غلبه و استیلا و مقهور کردن دیگر چیزها آفریده اند چون عرب و ترک و کرد و این همه خطاست چه خوردن و جماع کردن

بشهوت باشد و این خود ستوران را داده اند و خوردن شتر بیش از خوردن مردم است و جماع گنجشک بیشتر از جماع
مردم است پس چرا آدمی از ایشان شریف تر بود و غلبه و استیلا بغضب باشد و این سباع را داده اند پس آدمی را
آنچه سباع و بهائم را داده اند هست و زیاده از آن کمال داده اند و آن عقل ست که بآن خدای را بشناسد و جمله عجائب
صنع او بداند و بآن خود را از دست شهوت و غضب برهاند و این صفت فرشتگانست و باین صفت او بر بهائم
و سباع مستولی است و همه مسخر او بیند تا هرچه بر روی زمین ست چنانچه حق تعالی گفت و سخر لکم ما فی الارض
جمیعا پس در حقیقت آدمی آنست که کمال و شرف او بآنست و دیگر صفات غریب و عاریت ست ایشان را
بمدد چاکری او فرستاده اند و برای اینست که چون بمیرد نه غضب ماند نه شهوت او بماند و لیس یا جوهری روشن
و نورانی و آراسته بمعرفت حق تعالی بر صفت ملائکه بود لاجرم رفیق ایشان باشد و رفیق الملاء الاعلی این باشد
و ایشان همیشه در حضرت الهیت باشند فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر یا تاریک و نگونسار تاریکی بآنکه زنگار
گرفته باشد از ظلمت معصیت و نگونساری بآنکه آرام گرفته باشد با شهوت و غضب و هرچه شهوت وی بود
درین جهان گذاشته باشد و روی دل او سوی این جهان باشد که شهوت و مراد وی اینجا باشد و این جهان
زیر آن جهانست پس سر وی زیر و نگونسار بود و معنی آنکه گفت و لو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم این باشد
و کسیکه چنین بود با شیاطین در سجین بود و معنی سجین هر کسی نداند و برای این گفت و ما ادراک ما سجین

فصل

عجائب عالمهای دل را نهایت نیست و شرف وی بدانست که عجب تر از همه است و بیشتر خلق از ان
غافل باشند و شرف وی از دو وجه است یکی از روی علم دیگر از روی قدرت اما شرف او از روی
علم بر دو طبقه است یکی آنست که جمله خلق آنرا توانند دانست و دیگر آنست که پوشیده تر ست و هر کسی
نه شناسد و آن عزیز تر است اما آنچه ظاهر است آنست که او را قوت جمله علمها و معرفت صنعتهاست تا بآن
جمله صنعتها بداند و هرچه در کتابهاست بخواند و بداند چون هندسه و حساب و طب و نجوم و علم شریعت و با
آنکه او یک جزو ست که قسمت نه پذیرد این همه علمها در وی گنجد بلکه همه عالم در وی چون ذره باشد در دریا و
در یک لحظه در فکرت و حرکت و خود از ثری بعلی شود و از شرق بغرب شود و بآنکه در عالم خاک باز داشته
شده است همه آسمان را مساحت کند و مقدار هر ستاره بشناسد و بمساحت بگوید که چند گز ست و ماهی
را از قعر دریا بحیله بیرون آورد و مرغ را از هوا بزمین آورد و حیوانات باقوت را چون شتر و پیل و اسپ مسخر
خود کند و هرچه در عالم عجائب علمهاست همه پیشه وی است و این جمله علمها که هست او را از راه پنج حواس حاصل آید بدین
سبب که ظاهر ست همگنان راه بوی دانند و عجیب تر آنست که از درون دل روزنی گشاده است بملکوت آسمان چنانکه
از بیرون دل پنج دروازه گشاده است بعالم محسوسات که آنرا عالم جسمانی گویند و عالم ملکوت را عالم روحانی گویند و بیشتر خلق

عالم جسمانی را محسوس دانند و این خود مختصر است و بی اصل است و راه علم از جهت حواس دانند و این نیز مختصر است و دلیل بر آنکه از درون دل روزنی دیگر است علوم را دو چیز است یکی خواب است که چون در خواب راه حواس بسته گردد آن در درونی گشاده شود و از عالم ملکوت و از لوح محفوظ غیب نمودن گیرد تا آنچه در مستقبل خواهد بود ببیند و بشناسد یا روشن چنانکه خواهد بود یا بمثالی که به تعبیر حاجت افتد و از اینجا که ظاهر است مردمان پندارند که کسیکه بیدار بود بمعرفت اولی تر بود و می بینند که در بیداری غیب نه بینند و در خواب ببینند نه از راه حواس و شرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن نیست اما این قدر بباید دانست که مثل دل چون آئینه است و مثل لوح محفوظ چون آئینه دیگر که صورت همه موجودات در وی است چنانکه صورتها از یک آئینه در دیگر افتد چون در مقابله آن بداری همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود و از محسوسات فارغ شود با آن مناسبت گیرد تا بمحسوسات مشغول بود از مناسبت بعالم ملکوت محجوب بود و در خواب از محسوسات فارغ شود لاجرم آنکه در گوهر وی است از مطالعه ملکوت پیدا آمدن گیرد ولیکن اگرچه حواس بسبب خواب فرو ایستد خیال برجای خود بماند و بآن سبب بود که آنچه بیند در کسوت مثال خیالی بیند و صریح مکشوف نباشد و از غطا و پوشش خالی نبود چون بمیرد نه خیال ماند نه حواس آنگاه کارها بی غطا و بی خیال باشد و باوی گویند فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید و گویند ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون و دلیل دیگر آنست که هیچکس نباشد که او را فراستها و خاطرهای راست بر سبیل الهام در دل نیامده باشد که آن نه از راه حواس باشد بلکه در دل پیدا آید و نداند که از کجا آمد و باین مقدار بشناسد که علمها همه از محسوسات نیست و باین سبب بداند که دل ازین عالم نیست بلکه از عالم ملکوت است و حواس که آنرا برای این عالم آفریده اند لاجرم حجاب وی بود از مطالعه آن عالم و تا ازان فارغ نشود بآن عالم راه نیابد **فصل** گمان مبر که روزن دل بملکوت بیخواب و بیمرگ گشاده نگردد که اینچنین نیست بلکه اگر در بیداری کسی خود را ریاضت کند و دل را از دست غضب و شهوت و اخلاق بد و نا بایست این جهان پاک کند و جای خالی بنشیند و چشم فراز کند و حواس را معطل کند و دل را بعالم ملکوت مناسبت دهد بآنکه الله الله بر دوام می گوید بدل نه بزبان تا چنان شود که از خود بیخبر شود و از همه عالم بیخبر شود و از هیچ خبر ندارد مگر از خدای تعالی چون چنین شود اگرچه بیدار بود آن روزن بروی گشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند او در بیداری ببیند و ارواح فرشتگان در صورتهای نیکو او را پدید آید و پیغمبران را دیدن گیرد و از ایشان فائده ها گیرد و مددها یابد و ملکوت زمین و آسمان بوی نمایند و کسی را که این راه گشاده شد کارهای عظیم بیند چنانچه در حد وصف نیاید و آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و آنکه خدای تعالی گفت وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض همه اندرین حال

بوده است بلکه علوم انبیا همه ازین راه بوده نه از راه حواس و تعلیم و بدایت اینهمه مجاهده بوده چنانکه خدای تعالی گفت
وتبتل الیه تبتیلا یعنی از همه چیزها پاک و گسسته شو و بیکبارگی خود را بوی ده و بتدبیر دنیا مشغول مشو که آن کار خود را ست
کند خداوند رب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاتخذه وکیلا چون او را بوکیلی گرفتی تو فارغ شو و با خلق میامیز و
واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا این همه تعلیم ریاضت و مجاهده است تا دل صافی شود از عداوت
خلق و شهوت دنیا و از مشغله محسوسات و راه صوفیان اینست و این راه نبوت ست اما حاصل کردن
این علم بطریق تعلم راه علماست و این نیز بزرگ ست لیکن مختصر ست باضافت با راه نبوت و با علم انبیاء
و اولیا که بی واسطه تعلیم آدمیان از حضرت عزت بر دلهای ایشان میرسد و درستی این راه هم بتجربه
معلوم شده است خلق بسیار را و هم ببرهان عقلی اگر ترا بذوق این حال حاصل نشده است و بتعلیم نیز حاصل
نشود و ببرهان عقلی نیز حاصل نشود باری کمتر ازان نبود که باین ایمان آوری و تصدیق کنی تا از هر سه
درجه محروم نباشی و کافر نگردی و این از عجایب عالمهای دلست و باین شرف دل آدمی معلوم میشود

فصل گمان مبر که این به پیغمبران مخصوص ست که گوهر همه آدمیان در اصل فطرت شایسته اینست
چنانکه هیچ آهن نیست که در اصل فطرت شایسته آن نیست که ازان آئینه سازند که صورت همه عالم را
حکایت کند مگر آنکه زنگار در جوهر وی غوص کند و ویرا تباه کند همچنین هر دل که حرص دنیا و شهوات و
معاصی بر وی غالب شود و در وی متمکن شود بدرجه رین و طبع رسد و این شایستگی در وی باطل شود کل مولود
یولد علی الفطرة فابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه و از عموم این شایستگی حق تعالی خبر داد بدین عبارت الست
بربکم قالوا بلی چنانکه اگر کسی گوید هر عاقلی که باوی گوئی دو از یکی بیشتر است گوید بلی این سخن راست بود
اگرچه هر عاقلی این بگوش نشنیده و بزبان نگفته باشد لیکن درون همه باین تصدیق آگنده بود و همچنانکه این
فطرت همه آدمیانست معرفت ربوبیت نیز فطرت همه آدمیانست چنانکه گفت ولئن سالتهم من خلقهم لیقولن الله و گفت
فطرة الله التی فطر الناس علیها و ببرهان عقل و تجربه معلوم شده که این به پیغمبران مخصوص نیست چه پیغمبر هم آدمی است
قل انما انا بشر مثلکم لیکن کسی که او را این راه گشاده شد اگر صلاح خلق جمله ویرا بنمایند و بآن دعوت کند آنچه
او را نموده اند آنرا شریعت گویند و این را پیغمبر گویند و حالت او را معجزه گویند و چون بدعوت خلق مشغول نشود
او را ولی گویند و حالات او را کرامات گویند و واجب نیست که هر کرا این حال پدید آید بدعوت خلق مشغول
شود بلکه در قدرت حق تعالی هست که او را بدعوت مشغول نکند یا بآن سبب که این در وقتی بود که شریعت تازه بود
و بدعوت دیگر حاجت نبود یا بدان سبب که دعوت را شرائط دیگر بود که درین ولی موجود نبود پس باید که ایمان
درست داری بولایت و کرامت اولیا و بدانی که اول این کار بمجاهده تعلق دارد و اجتهاد را بان راه هست لیکن

نه هر که کار رود در رود و نه هر که رود برسد و نه هر که جوید یابد ولیکن هر کاریکه عزیزتر بود شرائط آن بیشتر بود و یافتن آن
نادرتر بود و این شریفترین درجات آدمیست در مقام معرفت و طلب کردن این بی مجاهده و بی پیری پخته راه رفته
راست نیاید و چون این هر دو باشد تا توفیق مساعدت نکند و نادر ازل او را باین سعادت حکم نکرده باشند
باین مراد نرسد و یافتن درجه امامت در علم ظاهر و در همه کارها اختیاری همچنین ست **فصل** نموداری از شرف
جوهر آدمی که آنرا دل گویند در راه معرفت شناختی اکنون بدانکه از روی قدرت نیز او را شرفی هست که آن
هم از خاصیت ملائکه هست و حیوانات دیگر را آن نباشد و آن آنست که همچنانکه عالم اجسام مسخر اند ملائکه را
همانا ستوری ایزد تعالی چون صواب بینند و خلق را بآن محتاج بینند باران آورند بوقت بهار و باد انگیزند و میوه
را در رحم و نبات را در زمین صورت کنند و بیارایند و هر جنسی ازین کارها گروهی از ملائکه موکل اند دل آدمی نیز
از جنس جوهر ملائکه است و او نیز قدرتی داده اند تا بعضی از اجسام عالم مسخر وی اند و عالم خاص هر کسی تن وی است
و تن مسخر دل ست چه معلوم است که دل در انگشت نیست و علم و اراده در انگشت نیست و چون دل بفرماید
انگشت بجنبد بفرمان دل و چون در دل صورت خشم پدید آید عرق از هفت اندام گشاده شود و این باران است
و چون صورت شهوت در دل پدید آید باد پیدا شود و بجانب آلت شهوت رود و چون اندیشه طعام خوردن
کند آن قوتیکه در زیر زبانست بخدمت برخیزد و آب ریختن گیرد تا طعام را تر کند چنانکه بتوان خورد و این پوشیده
نیست که تصرف دل در تن روانست و تن مسخر دلست ولیکن بباید دانست که روا بود که بعضی از دلها
شریف تر و قوی تر باشد و بجوهر ملائکه ماننده تر بود که اجسام دیگر بیرون تن او مطیع او گردد تا اگر هیبت
وی مثلا بر شیری افتد وی زبون و مطیع او گردد و چون همت در بیماری بندد بهتر شود و اگر در تندرستی بندد
بیمار شود و اگر اندیشه در کسی بندد تا بنزدیک او آید حرکتی در باطن او پدید آید و اگر همت در آن بندد که باران
آید بیاید این همه ممکن ست ببرهان عقلی و معلوم ست بتجربه و آنکه آنرا چشم زد گویند و سحر هم
گویند ازین بابست و جمله تاثیر نفس آدمیست در اجسام دیگر تا نفسی که حسود باشد مثلا ستوری نیکو
بیند بحکم حسد هلاک آن توهم کند ستور در زمان هلاک شود چنانکه در خبرست که العین تدخل الرجل القبر والجمل
القدر پس نیز از عجائب قدرتهاست که در دل ست و همچنین خاصیت چون کسی را پدید آید اگر داعی خلق باشد
معجزه گویند و اگر نباشد کرامات گویند و اگر در کار خیر باشد آنکس را نبی یا ولی گویند و اگر در شر باشد آنکس
را ساحر گویند و سحر و کرامات و معجزه همه از خاصیت قدرت دل آدمیست اگرچه میان این همه فرق بسیارست که این
کتاب احتمال بیان آن نکند **فصل** کسیکه این جمله را فت ندانند او را از حقیقت نبوت هیچ خبر نباشد الا بسماع که نبوت
و ولایت یکی از درجات شرف دل آدمیست و حاصل آن سه خاصیت ست یکی آنکه آنچه عموم خلق را در خواب کشف افتد

دوم آنکه نفس عموم خلق جز در تن ایشان اثر نکند و نفس او در اجسامی که خارج از تن وی است اثر کند بر طریقی که صلاح خلق در آن باشد تا فسادی نبود در آن سوم آنکه آنچه از علوم عموم خلق را حاصل شود بتعلم حاصل شود او را بی تعلم از باطن خود و چون روا باشد که کسی که زیرک‌تر و صافی دل باشد بعضی از علمها بخاطر خود آورد بی تعلم روا باشد که کسی که زیرک‌تر و صافی‌تر باشد همه علمها یا بیشتر از آن از خود بشناسد و این را علم لدنی گویند چنانکه حق تعالی گفت وعلمناه من لدنا علما هر که را این سه خاصیت حاصل باشد وی از پیغمبران بزرگ یا اولیای بزرگ بود و گر یکی از اینها بود همین درجه حاصل باشد و در هر یکی نیز تفاوت بسیار است چه کس باشد که او را از هر یکی اندکی باشد و کس باشد که بسیاری باشد و کمال رسول صلی الله علیه و آله و سلم بآن بود که او را هر سه خاصیت بغایت کمال بود و چون ایزد تعالی خواست که خلق را به نبوت او راه دهد تا متابعت او کنند و راه سعادت از وی بیاموزند از این هر سه خاصیت هر کسی را نموداری بداد خواب نمودار یک خاصیت و فراست راست نموده از دیگر و خاطر راست در علوم نمودار دیگر و آدمی را ممکن نیست ایمان آوردن بچیزی که او را از جنس آن نباشد چه هرچه او را نمودار نبود خود او را صورت آن مفهوم نشود و از بهر این است که هیچکس حقیقت الهیت بکمال نشناسد الا ایزد و شرح این تحقیق دراز است و در کتاب معانی اسماء الله ببرهان روشن گفته‌ایم و مقصود آنست که اکنون ما روا میداریم که بیرون از این سه خاصیت انبیا و اولیا را خاصیتها باشد که ما را از آن خبر نیست که با ما نمودار آن نیست پس چنانکه میگوییم که خدای تعالی را بکمال کس نشناسد مگر خدا میگوییم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را نیز بکمال کس نشناسد مگر رسول و آنکه بدرجه فوق وی است پس از آدمیان قدر پیغمبر پیغمبر شناسد ما را این قدر بیش معلوم نیست چه اگر چه ما را خواب نبودی و ما را حکایت کردندی که کسی بیفتد و حرکت نکند و نه بیند و نشنود و نگوید و نداند که فردا چه خواهد بود و چون شنود و بینا بود و این نمی تواند دانست هرگز ما این را باور نداشتمی که آدمی هرچه ندیده باشد باور ندارد و برای این گفت حق تعالی بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه ولما یاتهم تاویله و گفت و اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم و عجب مدار که انبیا و اولیا را صفتی باشد که دیگران را از آن هیچ خبر نبود و ایشان را از آن لذتها و حالتهای شریف میباشد می بینی که کسی که او را ذوق شعر نباشد بآن سبب لذت وزن و سماع نیابد و اگر کسی خواهد که او را معنی آن تفهیم کند نتواند که او را از جنس آن خبر نباشد و همچنین اکمه هرگز معنی الوان و لذت دیدار فهم نکند پس عجب مدار از قدرت حق تعالی که بعضی از ادراکات پس از درجه نبوت آفرینند و پیش از آن کس را از آن خبر نباشد

فصل از این جمله که رفت شرف گوهر آدمی معلوم شد و راه صوفیان معلوم شد که حقیقت همانا که شنیده باشی از صوفیان که گویند علم حجاب است از این راه و انکار کرده باشی این سخن را انکار مکن که این سخن حق است چه محسوسات و هر علم که از راه محسوسات حاصل شود چون بآن مشغول باشی از این حال حجاب بود و مثال دل چون حوضیست و مثل حواس چون پنج

پنج

جوی که آب از آن بحوض می آید از بیرون اگر خواهی که آب صافی از قعر حوض برآید تدبیرش آن بود که این آب را جمله از آن بیرون کنی و گل سیاه که از اثر آن بود جمله بیرون کنی و راه همه جویها را ببندی تا آب در آن نیاید و قعر حوض میکنی تا آب پاک صافی از اندرون حوض پدید آید تا حوض با آن آب که از بیرون درآمده مشغول باشد ممکن نبود که آب از درون آن برآید همچنین این علم که از درون دل بیرون آید حاصل نیاید تا دل از هرچه از بیرون درآمده خالی نشود و اما عالم اگر خود را خالی کند از علم آموخته و دل بآن مشغول ندارد آن علم گذشته حجاب او نباشد و ممکن بود که این فتح او را برآید همچنانکه چون دل از خیالات و محسوسات خالی کنند خیالات گذشته او را حجاب نشود و سبب حجاب آنست که چون کسی اعتقاد اهل سنت آموخت و دلائل آن چنانکه در جدل و مناظره گویند آموخت و همگی خود را بآن داد و اعتقاد کرد که ورای این علم خود هیچ علم نیست اگر چیزی دیگر از دل او آید گوید این خلاف آنست که من شنیده ام و هرچه خلاف آنست باطل باشد ممکن نشود که هرگز این کس را حقیقت کارها معلوم شود چه آن اعتقاد که عوام خلق را بیاموزند قالب حقیقت است نه عین حقیقت و معرفت تمام آن بود که آن حقائق از آن قالب مکشوف شود چنانکه مغز از پوست و بدانکه کسی که طریق جدل در نصرت آن اعتقاد بیاموزد او را حقیقت مکشوف نشود چون پندارد که همه آنست که او دارد آن پندار حجاب او گردد و بحکم آنکه این پندار غالب شود بر کسیکه چیزی آموخته باشد غالب آن بود که این قوم محجوب باشند ازین درجه پس اگر کسی ازین پندار بیرون آید علم حجاب او نبود و چون این فتح برآید او را درجه وی بکمال رسد و راه او ایمن تر و درست تر بود از کسیکه قدم او در علم راسخ نشده باشد از پیش دیر باشد که مدتی دراز در بند خیالی باطل بماند و اندک مایه شبهت او را حجاب کند و عالم از چنین خطر ایمن باشد پس معنی اینکه علم حجابست باید که بدانی و انکار نکنی چون از کسی شنوی که او بدرجه مکاشفه رسیده باشد اما این مباحیان و مطوقان بیحاصل که درین روزگار پیدا آمده اند هرگز ایشان را خود این حال نبوده ولیکن عبارتی چند مزوق از طامات صوفیان بگرفته اند و شغل ایشان آن باشد که همه روز خود را میشویند و بفوطه و سجاده و مرقع می آرایند و آنگاه علم و علما را مذمت میکنند ایشان کشتنی اند که شیاطین خلق اند و دشمن خدا و رسول اند چه خدا و رسول علم و علما را مدح گفته اند و همه عالم را بالعلم دعوت کرده اند این بدبر مطوق چون صاحب حال نباشد و علم نیز حاصل نکرده باشد او را این سخن کی روا باشد گفتن و مثل او چون کسی باشد که شنیده باشد کیمیا از زر بهتر بود که از آن زر بی نهایت آید چون گنجهای زر پیش او نهند دست بآن نه برد و گوید زر بچه کار آید و آنرا چه قدر باشد کیمیا باید که اصل آنست زر نستاند و کیمیا را خود هرگز نه دیده باشد و نه دانسته بود مدبر و مفلس و گرسنه بماند و از شادی این سخن که من خود گفتم که کیمیا از زر بهتر طرب می کند و لاف می زند پس مثال کشف انبیا و اولیا چون کیمیاست و مثال علم علما چون زر است و صاحب کیمیا را بر صاحب زر فضل است در جمله لیکن

اینجا دقیقهٔ دیگرست که اگر کسی چندان کیمیا دارد که ازان بیش از صد دینار زر حاصل نیاید او را فضلی نباشد
بر کسی که او را هزار دینار زر باشد و چنانکه کتب کیمیا و حدیث آن و طالب آن بسیارست و حقیقت آن در روزگار
بسیار بدست نیاید و بیشتر کسانیکه بطلب آن برخیزند حاصل ایشان قلابی بود کار صوفیه نیز همچنین بود حقیقت
در ایشان عزیز بود و انچه بود اندک بود و نادر بود که بکمال رسد پس باید که بدانی که کسی را که از حال صوفیان
اندک چیزی پدید آید او را بر هر عالمی فضل نباشد که بیشتر ایشان آن باشند که از اوائل آن کار چیزی بر
ایشان پدید آید و آنگاه ازان یافتند و تمام نشوند و بعضی باشند که سودائی و خیالی بر ایشان غالب شود
و آنرا حقیقتی نباشد و ایشان پندارند که این کاریست و از قرونه چنین باشد و چنانکه در خواب حقیقت ست
و اضغاث احلام ست دران حال نیز همچنین بود بلکه فضل بر علما کسی را بود که دران حال چنان کامل شده
باشد که هر علم که بدین تعلق دارد و دیگران را بتعلیم بود او خود بی تعلم بداند و این سخت نادر بود پس باید که باصل
راه تصوف و بفضل ایشان ایمان داری و بسبب این مطوقان روزگار اعتقاد در ایشان تباه نکنی و هر که
از ایشان در علم و علما طعن می کند بدانکه از بیحاصلی می کند **فصل** همانا گوئی که بچه معلوم شود که سعادت
آدمی در معرفت خدای تعالی ست بدانکه این بآن معلوم شود که بدانی که سعادت هر چیزی در انست که لذت
و راحت وی دران بود و لذت هر چیزی در انست که مقتضی طبع بود و مقتضی طبع هر چیزی آنست که او را برای
آن آفریده اند چنانکه لذت شهوت در انست که بآرزوی خود رسد و لذت غضب در انست که انتقام کشد از
دشمن و لذت چشم در صورتهای نیکوست و لذت گوش در آوازها و الحانهای خوش ست و همچنین لذت دل در انست
که خاصیت اوست و ویرا برای آن آفریده اند و آن معرفت حقیقت کارست که خاصیت دل آدمی اینست
اما شهوت و غضب و دریافتن محسوسات به پنج حواس بهایم را نیز هست و برای این بود که آدمی هر چه
نداند در طبع او تقاضای تجسس آن بود تا بداند و از هر چه داند بدان شاد باشد و بهیچ کند و بآن فخر آورد اگرچه
در چیزی خسیس باشد چون شطرنج مثلاً اگر کسی را ازو آموزند و گویند تعلیم مکن صبر دشوار تواند کرد و از شادی آنکه بازی
غریب دانست خواند که آن فخر اظهار کند و چون دانستی که لذت دل در معرفت کارهاست دانی که هر چند معرفت
بچیزی بزرگتر و شریفتر بود لذت بیشتر بود چه آنکس که او از اسرار وزیر خبر دارد بآن شاد بود اگر اسرار ملک
و اندیشه او در تدبیر مملکت بداند بآن شادتر بود و آنکس که بعلم هندسه شکل و مقدار آسمانها بداند بدان شادتر بود
ازانکه علم شطرنج داند و آنکس که داند که شطرنج چون باید نهاد و نهاد لذت بیش ازان یابد که داند که چون باید باخت
و همچنین هر چند معلوم شریفتر علم شریفتر بود و لذت بیشتر و هیچ موجود شریفتر از حق تعالی نیست چه شرف
همه چیزها باوست و پادشاه و ملک همه عالم ویست و همه عجائب عالم آثار صنع اوست پس هیچ

معرفت ازین معرفت شریفتر و لذیذتر نبود و هیچ نظاره خوشتر از نظاره حضرت ربوبیت نباشد و
مقتضای طبع دل آنست برای آنکه مقتضای چیزی خاصیتی ست که او را برای آن آفریده اند اگر دلی
باشد که در روی تقاضای این معرفت باطل شده باشد همچو تنی بود بیمار که در وی تقاضای غذا باطل شده باشد که
گل از نان دوست تر دارد و اگر او را علاج نکند تا شهوت طبیعی باز بجای خواهد آمد و این شهوت فاسد برود
او بدبخت این جهان باشد و هلاک شود و آنکس که شهوت دیگر چیزها بر دل او غالب تر شد از شهوت معرفت الهی
او بیمار ست اگر علاج نکند او بدبخت آن جهان باشد و هلاک گردد و همه شهوات و لذات و محسوسات به تن
آدمی تعلق دارد لاجرم بمرگ باطل شود و رنجی که در آن برده باشد باطل باشد و لذت معرفت که بدل تعلق دارد
بمرگ اضعاف آن شود که دل بمرگ هلاک نشود و معرفت برجای خود بماند بلکه روشن تر بود و لذت اضعاف آن شود
که زحمت دیگر شهوتها برخیزد و شرح این بتمامی در اصل محبت در آخر کتاب پیدا کرده آید **فصل** این مقدار که گفته
آمد از احوال گوهر دل درچنین کتاب کفایت بود و اگر کسی زیاده ازین شرح خواهد در کتاب عجائب القلوب گفته ایم
و ازین هر دو کتاب هم آدمی خویشتن شناس نگردد بتمامی که این همه شرح بعضی از صفات دل ست
و این یک رکن ست و دیگر رکن آدمی تن اوست و در آفرینش تن نیز عجائب بسیار ست و در هر عضوی
از ظاهر و باطن او معانی عجیب است و در هر یکی حکمتهای غریب است و در تن آدمی چند هزار رگ و پی
و استخوان ست هر یکی بر شکلی و صفتی دیگر و برای غرضی دیگر و از همه بیخبر باشی و این مقدار دانی که
دست از برای گرفتن ست و پای برای رفتن و زبان برای گفتن اما بدانکه چشم را از ده طبقه مختلف
ترکیب کرده اند که اگر از آن ده یکی کم شود دیدن او مختل شود ندانی که هر طبقه برای چیست و بچه وجه
در دیدن بآن حاجت ست و مقدار چشم خود پیداست که چند ست و شرح علم آن در مجلدهای بسیار گفته
اند بلکه اگر این ندانی عجیب نیست که ندانی که احشاء باطن چون جگر و سپرز و زهره و کلیه و غیر آن برای چیست
جگر برای آنست که طعامهای مختلف از معده بآن رسد و همه را که یک صفت گرداند برنگ خون تا شایسته
آن شود که غذای هفت اندام شود چون خون در جگر پخته شود از آن در وی بماند و آن سودا شود طحال برای آنست
تا آن سودا را از وی بستاند و بر سر وی کفی زرد پدید آید و آن صفرا بود و زهره برای آنست تا آن صفرا را از وی
بکشد و چون خون از جگر بیرون آید تنک و رقیق و بی قوام بود و کلیه برای آنست تا آن آب را از وی بستاند تا خون
بی صفرا و بی سودا با قوام بعروق رود و اگر زهره را آفتی رسد صفرا با خون بماند و از آن علت یرقان و علتهای
صفرائی پدید آید اگر سپرز را آفتی رسد سودا با خون بماند و علتهای سوداوی پدید آید و اگر کلیه را آفتی رسد آب در خون بماند استسقا
پدید آید همچنین هر جزوی از اجزای ظاهر و باطن آدمی برای کاری آفریده اند که تن بی آن مختل شود بلکه تن آدمی با مختصری او مثالیست از همه

عالم که از هر چه در عالم آفریده اند در وی نموداری ازان هست استخوان چون کوه است عرق چون باران موی چون درختان و
دماغ چون آسمان حواس چون ستارگان و تفصیل این دراز است بلکه اجناس آفرینش را در وی مثالی است چون خوک و
سگ و گرگ و ستور و دیو و پری و فرشته چنانکه از پیش گفته آمد بلکه از هر پیشه وری که در عالم است در وی نموداری هست
آن قوت که در معده است چون طباخ است که طعام را هضم کند و آنکه طعام صافی را بجگر فرستد و ثفل را با معا رساند
چون عصار و آنکه طعام را در جگر برنگ خون گرداند چون رنگرز و آنکه خون را در سینه زنان شیر سفید گرداند و در
انثیین نطفه سفید گرداند چون گازر و آنکه در هر جزوی غذا را از جگر می کشد بخویشتن چون جلاب است و آنکه
در کلیه آب از جگر میکشد و در مثانه میریزد چون سقا است و آنکه ثفل را بیرون اندازد چون کناس است و آنکه
صفرا و سودا را برانگیزد در باطن تا تن تباه شود چون عیار مفسد است و آنکه صفرا و علتها را دفع کند چون رئیس
عادل است و شرح این نیز دراز است و مقصود اینست که بدانی که چند قوتهای مختلف است در باطن تو همه
بکار تو مشغول و تو در خواب خوش و ایشان هیچ از خدمت تو نیاسایند و تو ایشان را ندانی و شکر آنکه ایشان را
بخدمت تو داشته بجا نیاری اگر کسی غلام خود را یک روز بخدمت تو فرستد تو همه عمر بشکر او مشغول باشی و آنرا
که چندین هزار پیشه وران در درون تو بخدمت تو داشته که در همه عمر تو یک لحظه از خدمت تو نیاسایند و تو از و
یاد نیاری و دانستن ترکیب تن و منفعت اعضاء آنرا علم تشریح خوانند و علمی عظیم است و خلق ازان غافل باشند
و نخوانند و آنکه خواند برای آن خواند تا در علم استاد شود و علم طب خود مختصر است و اگر چه باین حاجت است براه
دین تعلق ندارد اما کسی که نظر درین برای آن کند تا عجائب صنع خدای تعالی بیند و برا سه صفت از صفات
الهی ضرورة معلوم می شود یکی آنکه بداند که بنا کننده این قالب و آفریننده این شخص قادریست بر کمال که
هیچ نقص و عجز را بقدرت او راه نیست و هر چه خواهد تواند کرد و هیچکار در جهان عجب تر ازان نیست که از قطره آب
چنین شخصی تواند آفرید و آنکه این تواند کرد زنده کردن بعد از مرگ آسان تر بود دوم آنکه عالمی است که علم او محیط
است بهمه کارها که اینچنین عجائب با این همه حکمتهای غریب ممکن نگردد الا بکمال علم سوم آنکه لطف و عنایت
و رحمت او بر بندگان نهایت ندارد که از هر چه می بایست او را آفریدن هیچ باز نگرفته بلکه آنچه بضرورت می بایست
چون جگر و دل و دماغ که اصول حیوانست بداد و آنچه بآن حاجت بود اگر چه ضرورت نبود چون دست و پای و زبان و
چشم و غیر آن همه بداد و آنچه نه بآن حاجت بود نه ضرورت لیکن در آن زیادت زینت بود و بران وجه نیکوتر بود آن هم بداد
چون سیاهی موی و سرخی لب و کوژی ابرو و همواری مژه چشم و غیر آن و این لطف و عنایت نه با آدمی کرد و بس
بلکه با همه آفریده های دیگر کرد تا پشه و زنبور و مگس که هر یکی را آنچه بایست داد و باین همه شکل ایشان را و ظاهر ایشان را
بنقشها و رنگهای نیکو بیاراست پس نظر در تفصیل آفرینش آدمی کلید معرفت صفات الهی است بدین وجه و بدین سبب این

علم شریف ست نه بدان سبب که طبیب را بآن حاجت ست و همچنانکه غرائب شعر و تصنیف و صنعت هر چند بیشتر دانی
عظمت شاعر و مصنف و صانع در دل تو زیاده بود و همچنین عجائب صنع ایزد تعالی مفتاح علم ست بعظمت صانع
جل جلاله و این نیز بابی ست از معرفت نفس و لیکن مختصر ست باضافت بعلم دل که این علم تن ست و تن چون مرکب ست
و دل چون سوار و مقصود از آفرینش سوار ست نه مرکب که مرکب برای سوار ست نه سوار برای مرکب لیکن این مقدار
نیز گفته آمد تا بدانی که باین آسانی خویشتن را به تمامی نتوانی شناخت با آنکه بتو هیچ چیز نزدیکتر از تو نیست و کسیکه
خود را نشناسد دعوی شناختن دیگر کند چون مفلسی باشد که خود را طعام نتواند داد و دعوی آن کند که درویشان
شهر همه نان وی می خورند و این همه زشت بود و هم عجب **فصل** چون شرف و عز و بزرگی گوهر دل آدمی
ازین جمله دانستی بدانکه این گوهر عزیز را بتو داده اند و بر تو پوشیده اند چون طلب آن نکنی و آن را ضائع گذاری
و از آن غافل باشی غبنی و خسرانی عظیم بود جهد آن کن که دل خود را باز جوئی و از میان مشغله دنیا بیرون آوری
و او را به کمال شرف خود رسانی که شرف و عز او در آن جهان پیدا خواهد شد که شادیی بیند بی اندوه
و بقائی بیند بی فنا و قدرتی بیند بی عجز و معرفتی بیند بی شبه و جمالی بیند بی کدورت اما درین جهان
شرف او بآنست که استعداد و شایستگی آن دارد که بآن عز و شرف حقیقی برسد و اگر نه از وی ناقص تر
و بیچاره تر امروز چیست که اسیر سرما و گرما و گرسنگی و تشنگی و بیماری و رنج و درد و اندوه است و هر چه او را
راحت و لذت در آنست زیان کار او ست و هر چه او را منفعت کند با تلخی و رنج است و کسیکه شریف
و عزیز بود بعلم بود یا بقدرت و قوت یا بهمت و ارادت یا بجمال و صورت اگر در
علم وی نگری از وی جاهل تر کیست که اگر یک رگ در دماغ او گره شود در خطر هلاک و دیوانگی بود و نداند که آن
چه خاست و علاج آن چیست و باشد که علاج آن پیش او باشد و می بیند و نداند و اگر در قوت و قدرت او نگاه کنی از وی
عاجز تر کیست که با مگسی بر نه آید و اگر پشه را بر وی مسلط کنند در دست او هلاک شود و اگر زنبوری نیش فرو کند
بی خواب و بیقرار شود و اگر در همت او نگری بیک دانگ سیم که او را زیان آید متغیر شود و از یک لقمه از وی در گذرد
در وقت گرسنگی مدهوش شود و ازین خسیس تر چه باشد و اگر در جمال و صورت نگری پوستی ست بر روی پلیدی
کشیده و اگر دو روز خود را نشوید رسوائیها بر وی ظاهر شود که از خود سیر شود و گند از وی برخیزد رسواتر و گنده تر
از وی چه چیز ست که او همیشه در باطن خود دارد و حال آنست روزی دو بار از خود بشوید روزی شیخ ابو سعید میرفت
با صوفیان بجای رسید که چاه طهارت جای پاک می کردند و آن نجاست بر راه بود همه بایستادند و بیکسو گریختند و بینی
بگرفتند شیخ آنجا بایستاد و گفت ای قوم دانید که این نجاست با من چه میگوید گفتند یا شیخ چه گوید گفت میگوید من دیروز
در بازار بودم همه کیسهای خود بر من می فشاندید تا مرا بدست آورید و من یکشب با شما بودم بدین صفت گشتم اکنون مرا

از شمامی باید گریخت یا شما را از من و بحقیقت چنین ست که آدمی درینعالم در غایت نقصان و عجز و ناکسی ست و روز
بازار او فردا خواهد بود اگر کیمیای سعادت بر گوهر دل افگند از درجهٔ بهائم بدرجهٔ فرشتگان رسد و اگر روی بدنیا
و شهوت دنیا آرد فردا سگ و خوک بروی فضل دارند که ایشان همه خاک گردند و از رنج برهند و او در عذاب
بماند پس آدمی چون شرف خود بشناخت باید که نقصان و بیچارگی و ناکسی خود نیز بشناسد که معرفت نفس ازین وجه
هم مفتاحی ست از مفاتیح معرفت حق سبحانه تعالی و این مقدار کفایت بود در شرح خود شناختن چه درین کتاب بیش
ازین احتمال نکند **عنوان دوم** در شناختن حق سبحانه تعالی بدانکه در کتب پیغمبران گذشته معروفست که با ایشان
گفتند اعرف نفسک تعرف ربک و در آثار و اخبار معروف ست که من عرف نفسه فقد عرف ربه و این کلمات دلیل
مقولات صحابه ۱۲ احادیث ۱۲
آنست که نفس آدمی چون آئینه است که هر که در وی نگرد حق را بیند و بسیار خلق بر خود می نگرند و حق را نمی شناسند
پس لابدست شناختن آن از وجهی که آن آئینهٔ معرفت ست و این بر دو وجه است یکی غامض ترست که بیشتر
عوام ندانند و فهم ایشان احتمال آن نکند و هر چه عوام فهم نتوانند کرد صواب نبود گفتن آن اما آن وجه که همه کس فهم توانند
کرد آنست که آدمی از هستی خود هستی ذات حق بشناسد و از صفات خود صفات حق بشناسد و از تصرف در
مملکت خود که آن تن و اعضای اوست تصرف حق در جمله عالم بشناسد و شرح این آنست که چون او خود را به هستی
شناخت و میداند که پیش ازین بسالی چند نیست بود و از وی نه نام بود نه نشان چنانکه حق تعالی گفت هل اتی
علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا
آنچه آدمی بآن راه برد از آفرینش خود پیش از هستی خویش نطفه است قطرهٔ آب گنده که در ان عقل نه سمع نه بصر نه سر
نه دست نه پای نه زبان نه چشم نه رگ نه پی نه استخوان نه گوشت نه پوست بلکه آبی سفید بود بیک صفت پس این همه
عجائب در وی پدید می آید او خود را پدید آورد یا کسی او را پدید آورد چون بضرورت بشناسد که اکنون که
بدرجهٔ کمال ست از آفریدن یک موی عاجز ست داند که آن وقت که قطرهٔ آب بود عاجزتر و ناقص تر بود
پس بضرورت او را از هست شدن ذات خود هستی ذات پروردگار معلوم شود و چون در عجائب تن
خود نگرد و از روی ظاهر و از روی باطن چنانکه بعضی شرح کرده شد قدرت آفریدگار خود روشن بیند و بشناسد
که قدرتی بکمال ست که هر چه خواهد کند و چنانکه خواهد تواند آفرید چه قدرت ازین کامل تر باشد که از چنان
قطرهٔ آب حقیر مهین چنین صورتی بکمال و با جمال پر بدائع و عجائب بیافریند و چون در عجائب صفات خود
و منافع اعضای خود نگرد که هر یکی از برای چه حکمت آفریده اند از اعضای ظاهر چون دست و پای و چشم
و زبان و دندان و از اعضای باطن چون جگر و سپرز و زهره و غیر آن علم آفریدگار خود بشناسد که در نهایت
کمال ست و بهمه چیزها محیط ست و بدانکه از چنین عالمی هیچ چیز غائب نتواند بود چه اگر همه عقل عقلا در هم زنند و ایشانرا عمرهای

در از دهند و اندیشه کنند تا یک عضو را از جملهٔ این اعضای وجهی دیگر آفرینش آن بیرون آورند بهتر ازین که هست
نتوانند اگر خواهند بمثل که دندان را صورتی دیگر تقدیر کنند که دندانهای پیشین را سر تیز ست تا طعام را ببرد و
دیگرها را سر پهن تا طعام را آس کند و زبان در بر آن چون مجرفه آسیابان که طعام را با آسیا می اندازد و قوتیکه زیر زبان
ست چون خمیر گر آب زیر بدان وقت که باید چندانکه باید آب میریزد تا طعام تر شود و بگلو فرو رود و در گلو نماند
همه عقلای عالم هیچ صورت دیگر نتوانند اندیشید نیکوتر ازین و همچنین دست که پنج انگشت است چهار در یک
صفت و ابهام از ایشان دورتر و ببالا کوتاه تر چنانکه با هر یکی از ایشان کار می کند و بر همه می گردد و هر یکی را
سه بند ظاهر و آنرا دو بند ظاهر چنان ساخته که اگر خواهد مجرفه سازد و خواهد مغرفه و خواهد قبض کند و خواهد گرد کند و سلاح
سازد و خواهد پهن کند و طبق سازد و از وجوه بسیار بکار دارد اگر همه عقلای عالم خواهند که وجهی دیگر اندیشند در نهادن
این انگشتان تا همه در یک صفت بود یا سه از یکسو و از یکسو یا اینکه پنج ست شش باشد یا چهار یا اینکه سه بند دارد
دو باشد یا چهار باشد هر چه اندیشند و گویند همه ناقص بود و کامل تر آنست که خدای تعالی آفریده باین معلوم
شود که علم آفریدگار باین شخص محیط ست و بر همه چیز مطلع ست و در هر جزوی از اجزای آدمی همچنین حکمتهاست
هر چند کسیکه این حکمتها بیشتر داند تعجب او از عظمت علم خدا بیشتر بود و چون آدمی در حاجتهای خود نگرد اول باعضا
آنگاه بطعام و لباس و بمسکن و حاجت طعام وی بباران و باد و سرما و گرما و بصنعتها که آنرا بصلاح آورد و حاجت
صنعتهای آن بالات چون آهن و مس و برنج و سرب و چوب و غیر آن و حاجت آن آلات بهدایت و معرفت که چون
سازند آنگاه نگاه کند اینهمه آفریده و ساخته بیند بر تمام ترین و نیکوترین وجهی و از هر یکی چندین انواع که ممکن
شود اگر نیافریدی و در خاطر هیچکس در نیامدی یا نتوانستی ساخت و ناخواسته و نادانسته همه بلطف و رحمت و
عنایت ساخته بیند از ینجا دیر صفتی دیگر معلوم گردد که حیات همه اولیا بآنست و آن لطف و عنایت و رحمت
بهمه آفریدها چنانکه گفت سبقت رحمتی علی غضبی و چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که شفقت خدای
بر بندگان بیشتر از شفقت مادر ست بر فرزند شیرخواره پس از پدید آمدن ذات خود هستی ذات حق
دانست و از بسیاری تفاصیل آخراد اطراف خود کمال قدرت حق تعالی بدید و در عجائب حکمتها و منافع اعضای
خود کمال علم حق تعالی بدید و در اجتماع آنچه میبایست بضرورت یا بحاجت یا برای نیکوئی و زینت که همه
بالخود آفریده بیند لطف و رحمت حق تعالی بدید پس باین وجه معرفت نفس آئینه و کلید معرفت حق تعالی
باشد **فصل** چنانکه صفات حق تعالی از صفات خود بدانست و ذات او را از ذات خود بدانست تنزیه و تقدیس
حق تعالی از تنزیه و تقدیس خویش بداند چه معنی تنزیه و تقدیس در حق خدای تعالی آنست که پاک و مقدس
از هر چه در وهم و خیال آید و منزه است از انکه او را بجای اضافت توان کرد اگر چه هیچ جای از تصرف

او خالی نیست و آدمی نموداراین در خود می‌بیند که حقیقت جان او که ما از اول گفتیم منزه است از آن که در وهم و خیال آید
که گفتیم که او را مقدار و کمیت نیست و قسمت پذیر نیست و چون چنین بود ویرا رنگ نبود و هرچه ویرا رنگ و مقدار نبود
بهیچ حال در خیال نیاید چه در خیال چیزی درآید که بچشم آنرا دیده باشند یا جنس آن را دیده باشند و جز الوان و
اشکال در ولایت چشم و خیال نیست و اینکه طبع تقاضا کند که چیزی چگونه است معنی آن بود که چه شکل است
خرد است یا بزرگ و چیزی که این صفات را بآن راه نبود سوال در چگونگی آن باطل بود و اگر خواهی که بدانی که روا
باشد که چیزی بود که چگونگی را بآن راه نبود در حقیقت خود نگر که حقیقت تو که محل معرفت ست قسمت پذیر نیست
و مقدار و کمیت و کیفیت را بآن راه نیست و اگر کسی پرسد که روح چگونه چیز نیست جواب آن بود که چگونگی
را بوی راه نیست چون خود را باین صفت دانستی بدانکه حق تعالی باین تقدیس اولی ترست و مردمان
عجب دارند که موجودی باشد بیچون و بیچگون و ایشان خود چنین اند و خود را نمی‌شناسند بلکه اگر آدمی
تن خود طلب کند هزار چیز ببیند بیچون و بیچگون چه در خور خشم ببیند و درد و عشق ببیند و لذت ببیند و اگر خواهد
که چونی و چگونگی آن طلب کند نتواند که چون این چیزها را شکل و لون نبود این سوال را بآن راه نباشد
بلکه اگر کسی حقیقت آواز طلب کند یا حقیقت بوی طعم تا چون و چگونه است عاجز آید و سبب این آنست
که چون و چگونه تقاضای خیال ست که از حاسه چشم حاصل شده است آنگاه از هر چیزی نصیب چشم می‌جوید
و آنچه در ولایت گوش ست چون آواز مثلاً چشم را در آن نصیبی نیست بلکه طلب چونی و چگونگی او محال بود که
او منزه است از نصیب چشم چنانکه لون و شکل منزه است از نصیب گوش همچنین آنچه بحاسه دل دریابند
و به عقل بشناسند منزه است از نصیب جمله حواس و چونی و چگونگی در محسوسات بود و این را تحقیقی
و غوری هست که در کتب معقولات شرح کرده‌ام و درین کتاب این کفایت بود و مقصود ازین ست
که آدمی از بیچونی و بیچگونگی خود بیچونی و بیچگونگی حق تعالی بتواند شناخت و بداند که چنانکه جان موجود ست
و بادشاه تن ست و هرچه از تن آن را چونی و چگونگی هست همه مملکت اوست و او بیچون و بیچگونه است
همچنین بادشاه عالم بیچون و بیچگونه است و هرچه چون و چگونه دارد از محسوسات همه مملکت اوست دیگر
نوع از تنزیه آنست که او را بهیچ جای اضافت نکنند و جان را بهیچ عضوی اضافت نتوان کرد که نتوان گفت
که جان در دست ست یا در پای یا در سر یا در جای دیگر بلکه همه اندامهای تن قسمت پذیرفت و او قسمت پذیر نیست
و قسمت ناپذیر در قسمت پذیر محال بود که فرود آید چه آنگاه آن نیز قسمت پذیر شود و با آنکه بهیچ عضو اضافت
نتوان کرد هیچ عضو از تصرف او خالی نیست بلکه همه در فرمان و تصرف اوست و او بادشاه همه است چنانکه
همه عالم در تصرف بادشاه عالم است و او منزه است از آنکه او را بجای خاص اضافت کنند و تمامی این نوع

از تقدیس بآن آشکارا شود که خاصیت و سر روح آشکارا بگوییم و اندران رخصت نیست و تمامی اینکه ان الله
خلق آدم علی صورته بآن آشکارا شود والله اعلم **فصل** چون ذات حقتعالی معلوم شد و صفات وی پاکی و تقدیس وی
از چونی و چگونگی معلوم شد و تنزیه او از اضافت بمکان معلوم شد و کلید همه معرفت نفس آدمی آمد یک
باب دیگر ماند و آن معرفت پادشاهی راندن اوست در مملکت که چگونه است و بر چه وجه ست و کار فرمودن او
ملائکه را و فرمان بردن ملائکه او را و راندن کارها بر دست ملائکه و فرستادن فرمان از آسمان بر زمین
و جنبانیدن آسمانها و ستارگان را و در بستن کارهای اهل زمین با آسمانها و کلید ارزاق با آسمان
حواله کردن که با این جمله چگونه است و این بابی عظیم ست در معرفت حق تعالی و این را معرفت افعال
گویند چنانکه آن معرفت پیشین را معرفت ذات و صفات گویند و کلید اینمعرفت نیز معرفت نفس است
و تو چون ندانسته باشی که تو پادشاهی خویش در مملکت خود چون میرانی نخواهی دانست که پادشاه عالم چگونه میراند
اول اگر خود را بشناس و یک یک فعل خود را بدان مثلاً چون خواهی که بسم الله بر کاغذ نویسی اول رغبتی و ارادتی
در تو پدید می آید پس حرکتی و جنبشی در دل تو پدید آید نه این دل ظاهر که از گوشت ست و در جانب چپ ست
و جسمی لطیف از دل حرکت کند و بدماغ شود و این جسم لطیف را طبیبان روح گویند که حمال قوتهای حس و
حرکت ست و این ارواح دیگر ست که بهایم را نیز بود و مرگ را بآن راه بود و آن روح دیگر که ما آن را دل
نام کردیم این بهایم را نبود و هرگز نمیرد که محل معرفت حق تعالی ست پس این روح بدماغ رسد و صورت بسم الله
در خزانهٔ اول دماغ که جای قوت خیال ست پدید آید اثری از دماغ با عصاب پیوندد که از دماغ بیرون
آمده بجمله اطراف رسیده و در انگشتان بسته چون رشتها و آنرا از بیاهه کسیکه نحیف بود توان دید پس اعصاب
بجنبد پس سر انگشت را بجنباند پس انگشت قلم را بجنباند پس صورت بسم الله بر وفق آنکه در خزانهٔ خیال
بر کاغذ پیدا آید بمعاونت حواس خصوصاً چشم از بهر آنکه حاجت بآن بیشتر بود و چنانکه اول اینکار رغبتی بود
که در تو پدید آید اول همه کارها صفتی بود از صفات حق تعالی که عبارت از آن ارادت آید و چنانکه اول اثر آن
ارادت در دل تو پیدا آید آنگاه بواسطهٔ آن بدیگر جایها رسد اول اثر ارادت حق تعالی بر عرش پیدا آید
آنگاه بدیگران رسد و چنانکه جسم لطیف چون بخاری از راه رگهای دل این اثر بدماغ رساند و آن جسم را
روح گویند جوهری لطیف ست حق تعالی را که آن اثر از عرش بکرسی رساند و آن جوهر را فرشته خوانند
و روح خوانند و روح القدس خوانند و چنانکه اثر آن از دل بدماغ زیر دل ست در حکم ولایت و تصرف
وی اثر اول از عرش حقتعالی بکرسی رسد و کرسی زیر عرش ست و چنانکه صورت بسم الله که آن مراد تست و
فعل تو خواهد بود در خزانهٔ اول از دماغ پدید آید و فعل بر وفق آن پیدا آید صورت هر چه در عالم پدید خواهد آمد اول

۳ سپاسگزاری او از صورت خود ۱۲

نقل آن در لوح محفوظ پدید آید و چنانکه قوت لطیف در دماغ ست که اعصاب را بجنباند تا اعصاب دست انگشت را بجنباند و انگشت قلم را بجنباند همچنان جواهر لطیف که بر عرش و کرسی موکل اند آسمانها و ستارها بجنبانند و چنانکه قوت دماغ بر روابط و اوتار و اعصاب انگشت را بجنباند آن جواهر لطیف که ایشانرا ملائکه گویند بواسطهٔ کواکب و روابط شعاعات ایشان از العالم سفلی طبائع امهات عالم سفلی را بجنبانند که آنرا چهار طبع گویند و آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست ست و چنانکه قلم مداد را بجنباند و پراگنده کند و جمع کند تا صورت بسم الله پدید آید این حرارت و برودت آب و خاک را و امهات این مرکبات را بجنبانند و چنانکه کاغذ قبول کند مداد را چون بران پراگنده یا جمع کند همچنین رطوبت این مرکبات را قابل شکل کند و یبوست حافظ شکل گرداند تا نگاه دارد و رها نکند چه اگر رطوبت نبود خود شکل بپذیرد و اگر یبوست نبود شکل نگاه ندارد و چنانکه قلم چون کار خود تمام کرد و حرکت خود بسر برد صورت بسم الله بر وفق آن نقش که در خزانهٔ خیال بود پدید آید بمعاونت حاسهٔ چشم همچنین چون حرارت و برودت این امهات مرکبات را تحریک کردند بمعاونت ملائکه صورت حیوان و نبات و غیر آن درین عالم پیدا آید بر وفق آن صورت که در لوح محفوظ است و چنانکه اثر اول جملهٔ کار تو از دل برخیزد آنگاه بهمه اعضای پراگند اول کارهای عالم اجسام در عرش پدید آید چنانکه این خاصیت را اول پذیرنده دل ست و دیگران همه دون او یند و دل را بتواضعی و همی تا پندارند که تو ساکن دلی همچنین چون استیلا بر همه بواسطهٔ عرش ست پندارند که او ساکن عرش ست و همچنانکه چون تو بر دل مستولی شدی و کار دل راست شد تدبیر همه مملکت تن توانی کرد همچنین چون ایزد تعالی بآفرینش عرش بر عرش مستولی شد و عرش راست بایستاد و مستولی شد بر همه مملکت ساخته شد و عبارت ازان چنین آمده ثم استوی علی العرش یدبر الامر بدانکه این همه حقیقت ست و اهل بصیرت را بمکاشفه ظاهر معلوم شده و این معنی بدانسته اند بحقیقت که ان الله خلق آدم علی صورته و بحقیقت بدانکه پادشاهی را جز پادشاهان ندانند اگر نه آن بودی که ترا پادشاهی داده بودی بر مملکت خود و خود نسخهٔ مختصر از مملکت و پادشاهی خداوند بتو داده بودی هرگز خداوند عالم را نتوانستی شناخت پس شکر کن آن پادشاهی را که ترا بیافرید و پادشاهی داد و مملکتی داد و نمودار مملکت خود را از دل عرش تو شناخت و از روح حیوانی که منبع آن دل ست اسرافیل تو ساخت و از دماغ کرسی تو ساخت و از خزانهٔ خیالات لوح محفوظ ساخت و از چشم و گوش و جملهٔ حواس فرشتگان تو ساخت و از قبهٔ دماغ که منبع اعصاب ست آسمان و ستارهای تو ساخت و از انگشت و قلم و مداد طبائع مسخر تو ساخت دل ترا بیچون و بیچگون بیافرید و بر همه پادشاه کرد آنگاه ترا گفت زینهار از خود و پادشاهی خود غافل مباش که آنگاه از آفریدگار خود غافل مانده باشی فان الله خلق آدم علی صورته فاعرف نفسک یا انسان تعرف ربک

فصل پس ازینجمله که شرح سواز نه کرده آمد میان پادشاهی آدمی و میان پادشاهی حضرت مالک الملک بر آید

علم عظیم اشارت افتاد بلی علم نفس آدمی و کیفیت تعلق اعضا را و بقو تها و صفات او و کیفیت تعلق صفات و قوتها بدل و این علمی درازست که تحقیق آن در چنین کتاب نتوان گفت و دیگر تفصیل ارتباط مملکت بادشاه عالم بفرشتگان وارتباط فرشتگان بیکدیگر وارتباط سموات و عرش و کرسی بایشان و این نیز علمی درازست و مقصود ازین اشارت آنست تا آنکه زیرک بود این جمله را اعتقاد کند و عظمت حق سبحانه تعالی بدین جمله شناسد و آنکه بلید بود بیقدار تداند که چگونه غافل و مغبون ست و از مطالعهٔ چنین حضرتی با این همه جمال و بها محجوب ست و از جمال حضرت الهیت خود خلق چه خبر دارد و اینقدار که گفته شد از انجمله که خلق بتوانند شناخت خود چیست

فصل آن بیچاره محروم طبیعی و منجم که کارها بطبائع و نجوم حواله کردند مثال ایشان چون مورچه است که بر کاغذ میرود و کاغذرا بربیند که سیاه می شود و بران نقشی پیدا می آید نگاه کند سر قلم را ببیند شاد شود و گوید حقیقت اینکار شناختم و فارغ شدم این نقش قلم میکند و این مثل طبیعی ست که هیچ خبر نداشت از محرکات جز درجهٔ بازپسین پس مورچهٔ دیگر بیاید که چشم او فراخ تر بود و مسافت دیدار او بیشتر کشد گوید غلط کردی که من این قلم را مسخر می بینم و ورای آن چیزی دیگر می بینم که این نقاشی او می کند و باین شاد شود و گوید حقیقت اینست که من دانستم که نقاشی انگشت میکند و قلم مسخرست و این مثال منجم ست که نظر او بیشتر کشید و دید که طبائع مسخر کواکب اند لیکن ندانست که کواکب مسخر فرشتگانند و بدرجاتیکه ورای آن بود راه نیافت و چنانکه این تفاوت میان منجم و طبیعی در عالم اجسام افتاد و ازان خلافی خاست میان کسانیکه بعالم ارواح ترقی کردند همچنین خلاف افتاد که بیشتر خلق چون از عالم اجسام ترقی نکردند و چیزی بیرون ازان نیافتند بر اول درجه فرود آمدند و راه معراج در عالم ارواح بر ایشان بسته گشت و در عالم ارواح که آن عالم انوارست همچنین عقبها و حجب بسیارست بعضی درجهٔ او چون درجهٔ کواکب و بعضی چون قمر و بعضی چون شمس و این مراتب معراج کسانیکه ملکوت آسمان بایشان نمایند چنانکه حق تعالی در حق خلیل علیه السلام خبر داد و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض تا آنجا که گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض و برای این بود که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت ان لله سبعین الف حجاب من نور لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل من ادرک بصره و شرح این در کتاب مشکات الانوار و مصفاة الاسرار گفته ایم ازانجا طلب باید کرد و مقصود آنست که بدانی که طبیعی بیچاره که چیزی بحرارت و برودت حواله کرده است راست گفته که اگر ایشان در میان اسباب الهی نبودندی علم طب باطل بودی لیکن خطا ازین وجه کرد که چشم او مختصر بود و یاری نداد و در اول منزل فرود آمد و ازان لطیفی ساخت نه مسخری و خداوندی ساخت نه چاکری و او خود از جملهٔ چاکران بازپسین ست که در صفت النعال باشد و منجم که ستاره در میان اسباب آورده است گفت که اگر نه چنین بودی شب و روز برابر بودی که آفتاب ستاره است که روشنی گرمی در عالم

از دست زمستان و تابستان برابر بودی چه گرمی تابستان از آنست که آفتاب بمیان آسمان نزدیک شود و
زمستان دور شود و آن خدای که در قدرت او هست که آفتاب را گرم و روشن آفرید چه عجب که زحل را سرد
و خشک آفرید و زهره را گرم و تر این در مسلمانی هیچ قدح نه کند لیکن منجم غلط از آنجا که از نجوم اصل و حوالگا ساخت
و مسخری ایشان ندید و ندانست والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره و مسخر او باشد که او ایکار دارند پس ایشان
کارگزرانند از جهت خود بلکه بکار داشتگانند از جهت عمال فرشتگان چنانکه اعصاب مستعمل ست در تحریک اطراف
از جهت قوتی که در دماغ ست و کواکب هم از چاکران باز پسین اند اگرچه بدرجه نقیبانند و بصف نغال اند نه چون چهار
طبع که ایشان مسخرات باز پسین اند چون قلم در دست کاتب **فصل** بیشتر خلاف در میان خلق چنین ست که
هر یکی از وجهی راست گفته باشند و لیکن بعضی ببینند و پندارند که همه دیده اند و مثال ایشان چون گروه نابینا بود
که بشنود که در شهر ایشان پیل آمده است بروند تا ایشان را بشناسند پس پندارند که وی را بدست توان شناخت
و دست برسانند یکی را دست بگوش آید و یکی را بر پای و یکی را بر دندان و چون بدیگر نابینایان رسند
وصف آن از ایشان پرسند آنکه دست بر پای نهاده بود گوید پیل مانند ستون است و آنکه بر دندان
نهاده گوید مانند عمودی ست و آنکه برگوش نهاده گوید مانند گلیمی ست آن همه راست گویند از وجهی و همه
خطا کردند از آن وجه که پندارند که جمله پیل را دریافتند و نیافتند همچنین منجم و طبیعی هر یکی را چشم بر یکی از چاکران
حضرت الهی افتاد از سلطنت و استیلای او عجب داشتند گفتند پادشاه خود اینست هذا ربی تا کسیکه او را راه
بازداوند و نقصان همه بدید و ورای آن دیگری بدید گفت که این زیر حکم دیگری بود و آنکه در زیر بود خدای را
نشاید لا احب الآفلین **فصل** مثال کواکب طبایع و بروج و فلک الکواکب که بر دوازده قسمت است عرش
که ورای همه است از وجهی مثال پادشاهی ست که او را حجرهٔ خاص باشد که وزیر خاص او آنجا نشیند و گرداگرد
آن حجره رواقی بود به دوازده پایگانه بر هر پایگانه نایبی از آن وزیر نشیند و هفت نقیب سوار گرد این دوازده پایگانه میگردند
از بیرون و فرمان نایبان وزیر که از وزیر بایشان رسیده باشد می شنوند و چهار پیاده و دیگر از این هفت نقیب
ایستاده و چشم بر این هفت نقیب نهاده تا از حضرت چه فرمان بایشان رسد و چهار کمند در دست این چهار
پیاده نهاده تا می اندازند و گروهی را بحکم فرمان بحضرت می فرستند و گروهی را از حضرت دور میکنند و گروهی را
خلعت می دهند و گروهی را عقوبت می کنند عرش چون حجرهٔ خاص ست و مستقر وزیر مملکت ست که آن
فرشته مقرب ترین ست و فلک الکواکب آن رواق ست و دوازده برج آن دوازده پایگانه است
و نایبان وزیر فرشتگان دیگراند که درجهٔ ایشان دون درجهٔ فرشته مقرب ترین ست و هر یکی عملی دیگر مفوض ست
و هفت ستاره همچو هفت سوارست که چون نقیبان همیشه گرد این دوازده پایگانه میگردند و از هر مالکانه فرمانی

از نوع دیگر بایشان میرسد و آنکه او را چهار عنصر خوانند چون آب و آتش و خاک و هوا چون چهار پیاده اند که
از وطن خود سفر نکنند و چهار طبایع چون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست چون چهار کمند ست در دست
ایشان مثلاً چون حال بر کسی بگردد که روی از دنیا بگرداند و اندوه و بیم بر وی مستولی شود و نعمتهای دنیا بر دل او
ناخوش گردد و او را اندوه عاقبت کار خویش بگیرد طبیب گوید که این بیماریست و این علت را مالیخولیا گویند
و علاج این طبیخ افیتمون است و طبیعی گوید که اصل این علت از طبیعت خشکی خیزد که بر دماغ مستولی شود و سبب
این خشکی هوای زمستان است تا بهار نیاید و رطوبت بر هوا مستولی نشود او باصلاح نیاید و منجم گوید که این سودا
که او را پیدا شده و سودا از عطارد خیزد که او را با مریخ مشاکلتی افتد نامحمود تا آنگاه که عطارد بمقارنه سعدین
یا به تثلیث ایشان نرسد این حال باصلاح نیاید و همه راست می گویند و لیکن ذلک مبلغهم من العلم اما
آنکه در حضرت ربوبیت بسعادت وی حکم کردند و نقیب جلد و کاروانرا که ایشانرا عطارد و مریخ گویند تا از آن
فرستادند تا پیاده از پیادگان درگاه که آن را هوا گویند بکمند خشکی ببندد از دو در سر و دماغ او افگند و روی
او را از همه لذات دنیا بگرداند بتازیانه بیم و اندوه و بزمام ارادت و طلب او را بحضرت الهی دعوت کند این
نه در علم طب بود و نه در علم طبیعت و نه در علم نجوم بلکه این از بحر علوم نبوت بیرون آید که محیط ست بهمه
اطراف مملکت و بهمه عمال و نقبا و چاکران حضرت و شناخته است که هر یکی برای چه شغل اند و بچه فرمان
حرکت کنند و خلق را بکجا می خوانند و از کجا باز می دارند پس هر یکی انچه گفت راست گفت و لیکن از سر
بادشاه مملکت و از جمله سپه سالاران خبر نداشت همچون روستائی که بدرگاه بادشاهی رسید و خیل
و حشم را دید و غلامی را دید که بر در ابرو می گفت بیاید و گفت من بادشاه را دیدم راست گفت که نسبت درگاه
به ملک کرد لیکن این حال معکوسی بود چه درگاه درگاه ملک بود اما آن غلام که او دیده نه ملک بود حق تعالے
بدین طریق ببلا و بیماری و سودا و محنت خلق را بحضرت خود خواند و می گوید که آن نه بیماریست که این کمند لطف
هست که اولیاء خود را بآن حضرت خود می خوانیم که ان البلاء موکل بالانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل
بچشم بیماران در ایشان منگرید که ایشان آن ماانده ضعت قلم تعدی در حق ایشان آمده پس آن مثال
پیشین منهاج بادشاهی آدمی در درون تن خود ست و این مثال نیز منهاج مملکت و لیست بیرون
تن خود و باین وجه این معرفت نیز هم معرفت خود حاصل آید ازین سبب بود که معرفت نفس را عنوان
اول ساختم **فصل** اکنون وقت آنست که معنی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر شناسی که اینجها
کلمه مختصر ست جامع معرفت الهیت را چون از تنزیه خود تنزیه او شناختی معنی سبحان الله شناختی و چون از بادشاهی
خود تفصیل بادشاهی او شناختی که همه اسباب و وسائط مسخر اند وی را چون قلم در دست کاتب معنی الحمد لله شناختی که چون منعم

جزوی نبود حمد و شکر جز او را نبود و چون بشناختی که جز او هیچکس را از سر خود فرمان نیست معنی لا اله الا الله شناختی
اکنون وقت آنست که معنی الله اکبر بشناسی و بدانی که اینهمه که دانسته از حقتعالی هیچ ندانسته که خدا تعالی بزرگتر
معنی آنست که او بزرگتر از انست که خلق او را بقیاس توانند شناخت نه معنی آن بود که از دیگری بزرگتر است
که بادی خود هیچ چیز دیگر نیست تا وی ازان بزرگتر بود که همه موجودات نور وجود اوست و نور آفتاب چیزی دیگر نباشد
جز آفتاب تا توان گفت که آفتاب از نور خود بزرگترست بلکه معنی الله اکبر آنست که او بزرگتر از آنست که بقیاس
عقل آدمی او را توان شناخت معاذ الله که تنزیه و تقدیس او چون تنزیه و تقدیس آدمی بود که او پاکست از
مشابهت همه آفریدها تا به آدمی چه رسد معاذ الله که بادشاهی او چون بادشاهی آدمی بود بر تن خود یا صفات
وی چون علم و قدرت چون صفات آدمی بود بلکه این همه نمودار نیست تا ترا چیزی از جمال حضرت الهیت بر قدر
مجر بشریت حاصل آید و مثل این نمودار چنانست که کودکی از ما پرسد که لذت ریاست و سلطنت و مملکت داشتن
چگونه هست بادی گوئیم همچون لذت گوئی و چوگان باختن که او جز این لذت نماند و هرچه او را نبود بقیاس او را
نتواند شناخت بلکه او را تواند شناخت که نمودار آن وی را باشد و معلوم ست که لذت سلطنت با لذت چوگان
زدن هیچ نسبت ندارد ولیکن در جمله نام لذت و شادی بر هر دو افتد پس در نام از وجهی چنین برابر باشند
بدین سبب این نمودار معرفت کودکان را شاید کار این نمودار و این مثالها همچنین میدان پس حق را بکمال
وحقیقت جز حق نشناسد **فصل** شرح معرفت حق تعالی درازست و در چنین کتاب راست نیاید و این مقدار
کفایت است تنبیه و تشویق را بطلب تمامی این معرفت چندانکه در وسع آدمی باشد که تمامی سعادت بآن بود
شوق دادن ۱۲ مقدور و طاقت ۱۲
بلکه سعادت آدمی در معرفت حق و در بندگی و عبادت ست اما وجه آنکه سعادت آدمی در معرفت حق ست آن پیش
گفته شد اما وجه آنکه بندگی و عبادت سبب سعادت آدمی است آنست که چون بمیرد سر و کارش با حق خواهد
بود و الیه المرجع والمصیر و هر کرا قرارگاه باکسی خواهد بود سعادت او آن بود که دوستدار او باشد و هرچه دوستتر دارد
سعادت او بیشتر بود و ازانکه لذت و راحت در مشاهده محبوب بیشتر بود و دوستی حقتعالی بر دل وی غالب
نشود الا بمعرفت و بسیاری ذکر که هر کسی را دوست دارد ذکر او بسیار کند و چون ذکر او بسیار کند از دوستان
او شود و برای این بود که حق تعالی وحی کرد به داود علیه السلام گفت انا بدك اللازم فالزم بدك یعنی چاره تو منم و
سر و کار تو با من ست یکدمی از ذکر من غافل مباش و ذکر بر دل بآن غالب شود که بر عبادات مواظبت نماید و فراغت
ملازمت و هیشگی ۱۲
عبادات آنگاه پیدا آید که علائق شهوات از وی گسسته شود و علائق شهوات آنگاه گسسته شود که از معاصی دست
بدارد پس دست داشتن از معصیت سبب فراغت دلست و بجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکرست
واین هر دو سبب محبت ست که تخم سعادت ست و عبارت ازان فلاح ست چنانکه حق تعالی گفت قد افلح
نجات ۱۲ بیشک نجات یافت ۱۲

ص وبسوی اوست بازگشتن و بازگشتن ۱۲

المومنون و گفت قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی و چون همه اعمال آن نشاید که عبادت بود بلکه بعضے شاید و بعضے نشاید و از همه شهوات ممکن نیست دست داشتن و روا نیست نیز دست بداشتن چه اگر طعام نخورد هلاک شود و اگر مباشرت نه کند نسل منقطع شود پس بعض شهوات دست داشتنی ست و بعضے کردنی پس حدے باید که این را ازان جدا کند و این حد از دو حال خالی نیست یا آدمی از عقل و هوا و اجتهاد خود گیرد و بنظر خود اختیار کند یا از دیگرے فرا گیرد و محال بود که او را باجتهاد و اختیار خود باز گذارند چه هوا که بروی غالب بود همیشه راه حق بروے پوشیده میدارد و هرچه مراد او دران بود بصورت صواب بوی می نماید پس باید که زمام اختیار بدست او نباشد بلکه بدست دیگری باشد و هر کسی آن را نشاید بلکه بصیر ترین خلق باید و آن انبیا اند پس بضرورت متابعت شریعت و ملازمت حدود و احکام ضرورت راه سعادت باشد و معنے بندگی این بود و هرکه از حدود شریعت درگذرد و بتصرف خود در خطر هلاک افتد و بدین سبب گفت حق تعالے و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه

فصل کسانیکه از اهل اباحت اند و از حدود و حکم خداے تعالے دست داشته اند غلط و جهل ایشان از هفت وجه بود وجه اول جهل گروهے ست که بخدای تعالے ایمان ندارند که وی را از گنجینه وهم و خیال طلب کردند و چگونگی جستند چون نیافتند انکار کردند و حواله کارها به طبیعت و نجوم کردند و پنداشتند که این شخص آدمی و دیگر حیوانات و این عالم عجیب با این همه حکمت و ترتیب از خود پدید آمد یا خود همیشه بوده یا فعل طبیعت ست چون طبیعی خود از خود بیخبر ست تا بچیزے دیگر چه رسد و مثل ایشان چون کسے ست که خطی نیکو بیند و پندارد که از خود پدید آمده بے کاتبے قادر و عالم و مرید یا خود همیشه همچنین نوشته بوده و کسیکه نابینائی او بدین حد بود از راه شقاوت نگردد و وجه غلط طبیعے و منجم از پیش یاد کرده آمد وجه دوم جهل گروهی ست که بآخرت نگرویدند که پنداشتند که آدمی چون نبات ست یا حیوانے دیگر که چون بمیرد نیست شود و بادی خود نه عتاب بود نه حساب و نه عقاب و نه ثواب و سبب این جهل ست بنفس خود که از خود همان میدانند که از خر و گاو و گیاه و آن روح که حقیقت آدمیست آن را نمے شناسد که آن ابدیست و هرگز نمیرد و لیکن کالبد وی از وی باز ستانند و آن را مرگ گویند و حقیقت این در عنوان چهارم گفته آید وجه سوم جهل کسانی ست که ایشان بخداے تعالے و آخرت ایمان دارند ایمانی ضعیف و لیکن معنی شریعت نشناخته اند و گویند خدا را عزوجل بعبادت ما چه حاجت ست و از معصیت ما چه رنج که او پادشاه است و از عبادت خلق مستغنے ست و طاعت و معصیت نزد او برابر است و این جاهلان در قرآن نمی بینند که میگوید و من تزکے فانما یتزکے لنفسه و من جاهد فانما یجاهد لنفسه و من عمل صالحا فلنفسه این اند تبرا جاهل است بشریعت که می پندارند که معنے شریعت آنست که کار برای خدا می باید کرد نه برای خود و این همچنانست

و هرکه پاک کرده خود را پس جز این نیست که پاک کند خود را برای جان خود و آنکه مجاهده نمود پس جز این نیست که مجاهده نمود برای جان خود و آنکه کار نیکو کرد پس برای جان خود ۱۲

که بیماری پرهیز نه کند و گوید طبیب را از آن چه که من فرمان او برم یا نبرم این سخن راست ست ولیکن او هلاک شود
نه از سبب حاجت طبیب ولیکن از آنکه راه هلاک او در پرهیز ناکردن ست و طبیب او را دلالت کرد و راه نمود دلیل
را از آن چه زیان اما وی هلاک شود و چنانکه بیماری تن سبب هلاک این جهان ست و بیماری دل سبب شقاوت
آن جهانست و چنانکه دارو و پرهیز سبب سلامت تن ست طاعت و معرفت و پرهیز از معصیت سبب
سلامت دل ست و لا ینجو الا من اتی الله بقلب سلیم وجه چهارم جهل کسانی ست هم بشریعت از وجهی
دیگر که گفتند که شرع می فرماید که دل از شهوت و خشم و ریا پاک کنید و این ممکن نیست که آدمی را ازین
آفریده اند و این همچنانست که کسی خواهد که سیاه را سفید کند پس مشغول شدن باین طلب محال بود
و این احمقان ندانستند که شرع این نفرموده بلکه فرموده است که خشم و شهوت را ادب کنید و چنان دارید
که بر عقل و بر شریعت غالب نباشد و سرکشی نه کند و حدود شریعت را نگاه دارد و از کبائر دور باشد تا صغائر
از وی عفو کنند و این ممکن ست و بسیار کس باین رسیده اند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم نفرموده که
خشم نباید و شهوت نباید خود نه زن داشت و می گفت من چون شما بشرم اغضب کما یغضب البشر همچون
بشر خشمگین شوم و حق تعالی فرموده است والکاظمین الغیظ و ثنا گفت بر کسیکه خشم فرو خورد نه بر کسی که او را خشم
نبود وجه پنجم جهل کسانی ست بصفات حق تعالی که گویند خدا کریم و رحیم ست بهر صفت که باشیم بر ما رحمت کند و ندانند
چنانکه کریم ست شدید العقاب ست و می بینند که بسیار خلق را در بلا و بیماری و گرسنگی میدارد در جهان با آنکه رحیم
و کریم ست و می بینند که تا حراثت و تجارت نکنند مال بدست نیارند و تا جهد نکنند علم نیاموزند و هرگز در طلب
دنیا تقصیر نه کنند و نگویند که خدای تعالی کریم ست و رحیم بی حراثت و تجارت خود روزی بدهد با آنکه خدای تعالی روزی
را ضمان میکند و میگوید و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و کار آخرت بعمل حواله می کند و میگوید وان لیس
للانسان الا ما سعی چون بکرم او ایمان ندارند و از طلب رزق دست ندارند هرچه در آخرت گویند بسر زبان
باشد و تلقین شیطان بود و اصلی ندارد وجه ششم جهل کسانی باشد که بخود مغرور شوند و گویند ما بجائی رسیده
ایم که معصیت ما را زیان ندارد و دین ما دو قله شده است و نجاست نپذیرد و بیشتر این احمقان چنان
مختصر باشند که اگر کسی در یک سخن حشمت ایشان فرو نهد و یا رعونت ایشان بشکند همه عمر در عداوت او
باشند و اگر یک لقمه که طمع کرده باشند از ایشان در گذرد جهان بر ایشان تنگ و تاریک شود و این ابلهان هنوز
در مرد دو قله نشده اند که بدین چنین چیزها پاک ندارند این دعوی ایشان را کی مسلم بود پس اگر کسی مثل چنان باشد
که عداوت و خشم و شهوت در یا کرد او نگردد هم مغرور ست باین دعوی که درجه او از درجه انبیا علیهم السلام در نگذرد
و ایشان بسبب خطائی و زلتی نوحه کردندی و گریستندی و بعذر مشغول شدندی و صدیقان صحابه از صغائر حذر کردند

بلکه از بیم شبهتی از حلال گرنجتندی این احمق انچه دانسته است که در جوال شیطان نیست و درجهٔ او از درجهٔ ایشان در گذشته واگر گوید که پیغامبران چنین بودند لیکن انچه می کردند برای نصیب خلق میکردند چرا وی نیز برای نصیب خلق همان نکند که می بیند که هرکه او را بیند تباه شود واگر گوید تباهی خلق مرا زیان ندارد چرا که رسول خدا صلی الله علیه وسلم را زیان میداشت، واگر زیان نمی داشت خود چرا در عقوبت تقوی میداشت یک خرما که از صدقه بود از دهان برون آورد و بینداخت اگر بخوردی خلق را ازان چه زیان بودی که همه را مباح بودی خوردن آن واگر زیان میداشت چرا این احمقان را قدحهای نبید زیان ندارد آخر درجهٔ او فوق درجهٔ پیغمبر علیه السلام نیست و بیش ازان نیز درجهٔ صد قدح شراب فوق درجهٔ یک خرماست پس چون خود را بدریای بنهد که صد خم شراب او را نگرداند و پیغمبر را بکوزهٔ آب مختصر بنهد که یک خرما او را بگرداند وقت آن باشد که ابلیس با سبلت او بازی کند و ابلهان جهان او را مضحکه سازند چه دریغ بود که عقلا حدیث او کنند و بروے خندند اما بزرگان دین آنانند که بشناسند که هرکه هوا اسیر و زیر دست او نیست او هیچکس نیست بلکه ستوری ست پس بشناسند که نفس وے مکار و فریبنده است و همه دعوی دروغ کند ولاف زند که من زبر دستم پس باید که ازوے برهان خواهد و براستی آن هیچ برهان نیست جز آنکه بحکم خود نباشد و بحکم شرع باشد اگر بطوع همیشه تن درین دهد راست می گوید واگر بطلب رخصت و تاویل و حیله مشغول شود او بندهٔ شیطانست و دعوی ولایت مے کند واین برهان تا دم آخر ازوے می باید خواست واگر نه مغرور و فریفته شود و هلاک شود و نداند که تن در دادن نفس بمتابعت شریعت هنوز اول درجهٔ مسلمانی ست وجه هفتم از غفلت و شهوت خیزد نه از جهل و این اباحتیان گروهے باشند که ایشان ازین شبهتهای گذشته هیچ نشنیده باشند و لیکن گروهی را بینند که ایشان را اباحت می روند و فسادی کنند و طریق میگویند و دعوی تصوف و ولایت می کنند و جامهٔ ایشان می دارند و ایشان را آن خوش آید که در طبع او بطالت و شهوت غالب بود و رضا بدهد بدانکه فساد کند و نگوید مرا ازان عقوبتے خواهد بود که آن گاه آن فساد بروی تلخ شود بلکه گوید این خود فساد نیست و این تهمت و این حدیث ست و نه تهمت را معنے داند و نه حدیث را این مردی بود غافل پر شهوت و شیطان بروے کام یافته و او به سخن بصلاح نیاید که شبهت او نه از سخن افتاده و بیشتر این قوم ازین جمله باشند که حق تعالی گفت انا جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه وفی آذانهم وقرا وان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذا ابدا پس معامله ایشان بشمشیر باشد نه بحجت و سخن اینقدار کفایت بود در شرع نصیحت و غلط اهل اباحت درین عنوان ازان که گفته آمد که سبب جمله این یا جهل است بنفس خود یا جهل ست بحق یا جهل ست برفتن راه از خود بحق که آن را شریعت گویند و جهل چون در کارے بود که موافق طبع باشد دشوار بود زائل شدن آن و بدین سبب ست که گروهی نیز بے شبهتی راه اباحت روند و

گویند ما متحیرانیم اگر بایشان گوئی که متحیر در چه چیز نتوانند گفت که ایشان از خود نه طلب بوده باشند شبهه و مثل ایشان
چون کسی بود که با طبیب گوید من بیمارم و نگوید باوی که چه بیماریست پس علاج وی نتواند کرد تا نداند که چه بیماریست
پس جواب وی آن باشد که او را گویند در هرچه خواهی متحیر میباش اما درین که تو آفریدهٔ و آفریدگار تو قادر و عالم است
و هرچه خواهد تواند کرد و بشک مباش و این معنے او را بطریق برهان معلوم کند چنانکه شرح کرده آمد

عنوان سوم در معرفت دنیا

بدانکه دنیا منزلیست از منازل راه دین و راه گذریست مسافران را بحضرت خدا تعالی
و بازاریست آراسته بر سر بادیه نهاده تا مسافران از آن زاد خود برگیرند و دنیا و آخرت عبارت از دو حالت است
آنچه پیش از مرگ ست و آن صحرا نزدیک ترست آنرا دنیا گویند و آنچه پس از مرگ ست آنرا آخرت گویند
و مقصود از دنیا زاد آخرت ست که آدمی را در ابتداے آفرینش ساده و ناقص آفریده اند ولیکن
شائسته آنست که کمال حاصل کند و صورت ملکوت را نقش دل خود گرداند چنانکه شائستهٔ حضرت
الٰهیت گردد بآن معنے که راه یابد تا یکے از نظارگیان جمال حضرت باشد و منتهی سعادت و بهشت او
آنست و او را برای این آفریده اند و نظارگی نتواند کرد تا چشم او باز نشود و آن جمال را ادراک نکند و این بمعرفت حاصل آید
و معرفت جمال حضرت الٰهی را کلید معرفت عجائب صنع الٰهی ست و صنع الٰهی را کلید اول این حواس آدمی ست
و این حواس ممکن نبود الا درین کالبد مرکب از آب و خاک پس باین سبب باین عالم خاک و آب افتاد تا ازین
عالم زاد برگیرد و معرفت حق تعالے حاصل کند بکلید معرفت نفس خود و معرفت جملهٔ آفاق که مدرک ست
بحواس تا این حواس با آدمی باشد جواس و جاسوسی آدمی کند گویند که وے در دنیاست چون این حواس را وداع کند
و وی بماند و آنچه صفات ذات ویست و پس گویند باخرت رفت پس سبب بودن آدمی در دنیا این ست

فصل پس او را بدنیا بدو چیز حاجت بود یکی آنکه دل را از اسباب هلاک نگاهدارد و غذای او حاصل کند
و دیگر آنکه تن را از مهلکات نگاهدارد و غذای او حاصل کند و غذای دل معرفت و محبت حقتعالی ست که غذای هر
چیزی مقتضے طبع او باشد که آن خاصیت او بود و از پیش پیدا کرده آمد که خاصیت آدمی اینست و سبب هلاک دل او
آنست که بدوستی چیزی که جز حق تعالی باشد مستغرق شود و تعهد تن برای دل میباید که تن فانی ست و دل باقی و تن
دل را همچو شتر ست حاجی را در راه حج که شتر برای حاجی باشد نه حاجی برای شتر اگرچه حاجی را بضرورت تعهد
شتر باید کرد بعلف و جامه تا آنگاه که بکعبه رسد و از رنج او برهد لیکن باید که تعهد او بقدر حاجت کند پس
اگر همه روزگار در علف دادن و آراستن وی ایستد و تعهد وی کند از قافله باز ماند و هلاک گردد همچنین آدمی اگر
همه روزگار در تعهد تن کند تا قوت او بجای آرد و اسباب هلاک از و باز دارد از سعادت خویش باز ماند و
حاجت تن در دنیا به سه چیز بیش نیست خوردنی و پوشیدنی و مسکن خوردنی غذا است و پوشیدنی جامه و مسکن آنکه

کرما و سرما و اسباب هلاک را از و باز دارد پس ضرورت آدمی از دنیا برای تن بیش ازین نیست بلکه اصول دنیا خود اینست و غذای دل معرفت ست هر چند بیش باشد بهتر و غذای تن طعام ست اگر از حد خود زیاده بود سبب هلاک گردد اما آنست که حق تعالے شهوت بر آدمی موکل کرده تا متقاضی او باشد در طعام و جامه و مسکن تا تن او که مرکب اوست هلاک نشود و آفرینش این شهوت چنانست که بر حد خود نایستد و زیاده خواهد و عقل را آفریده اند تا او را بحد خود دارد و شریعت را فرستاده اند بر زبان پیغمبران تا حدودی پیدا کنند لیکن این شهوت با دل آفرینش نهاده اند در کودکے که بآن حاجت بود و عقل را پس ازان آفریده اند پس شهوت از پیش جای گرفته است و مستولی گشته و سرکشی میکند با عقل و شرع که پس ازان بیاید تا همگی او را بطلب قوت و جامه و مسکن مشغول کند و باین سبب خود را فراموش کند و نداند که این قوت و جامه و مسکن برای چه میباید و او خود درین عالم برای چیست و غذای دل را که زاد آخرت ست فراموش کند پس از جمله حقیقت دنیا و آفت غرض دنیا بشناختی اکنون باید که شاخهای دنیا و شغلهائی آن بشناسی و بدانی **فصل** بدانکه چون نظر کنے بتفاصیل دنیا عبارت از سه چیز ست یکی اعیان چیزها که بر روی زمین آفریده اند چو نبات و معادن وحیوان که اصل زمین برای مسکن و منفعت و زراعت میباید و معادن چون مس و برنج و آهن برای آلات و حیوانات برای مرکب و برای خوردن آدمی دل را و تن را باین مشغول کرده اما دل بدوستی و طلب آن مشغول میدارد و اما تن باصلاح آن و ساختن کار آن مشغول میدارد و از مشغول داشتن دل بدوستی آن در دل صفتها پدید آید که آن همه سبب هلاک شود چون حرص و بخل و حسد و عداوت و غیر آن از مشغول داشتن تن بآن مشغولے دل پیدا آید تا خود را فراموش کند و همت را بکار دنیا مشغول دارد چنانکه اصل دنیا سه چیز ست طعام و لباس و مسکن اصل صنعتها و شغلها که ضرورت آدمیست سه چیز ست برزگرے و جولاهگی و بنای لیکن هر یکے را ازین فروع اند بعضے ساز آن میکنند چون حلاج و ریسنده ریسمان که ساز جولاهه کنند و بعضی آنرا تمام میکنند و درزی که کار جولاهه بتمامی میرساند و این همه را بآلات حاجت افتاد از چوب و آهن و پوست و غیر آن پس آهنگر و درودگر و خراز پیدا آمد و چون این همه پیدا آمد ایشانرا بمعاونت یک دیگر حاجت افتاد که هر کسے همه کارهای خود نتواند کرد پس فراهم آمدند تا درزی کار جولاهه و آهنگر کار هر دو می کند همچنین هر یکی کار دیگری میکند پس معاملتے میان ایشان پدید آمد که ازان خصومتها خاست که هر یکی بحق خود رضا ندادند و قصد یکدیگر کردند پس بسه نوع دیگر حاجت افتاد صناعت یکی صناعت سیاست و سلطنت و یکی صناعت قضا و حکومت و یکی صناعت فقه که بآن قانون سلطنت و سیاست میان خلق بدانند و این هر یکی پیشه ایست اگر چه چون پیشه کاران سلق بدست ندارد پس این وجه شغلهای دنیا بسیار شده و بهم پیوست

وخلق درمیان آن خود را گم کردند وندانستند که اصل اول این همه سه چیز بیش نیست طعام وجامه ومسکن اینهمه برای
این سه میباید واین سه برای تن میباید وتن برای دل میباید تا مرکب او باشد ودل برای حق میباید پس خود را وحق را
فراموش کردند مانند حاجی که خود را وکعبه را وسفر را فراموش کند وهمه روزگار خود با تعهد شتر آورد پس دنیا وحقیقت
دنیا اینست که گفته آمد هر که دروی برسر دو پای نباشد وچشم وی همه باخرت نباشد ومشغله دنیا بیش از قدر حاجت در
پذیرد او دنیا نشناخته باشد وسبب این جهل آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که دنیا جادو ترست از
هاروت وماروت ازان حذر کنید چون دنیا بدین جادو است واجب بود مکر وفریب آن دانستن وبمثال کار او
خلق را روشن گردانیدن پس اکنون وقت آنست که مثالهای وی بشنوی **فصل** مثال اول بدانکه اول جادوی
دنیا آنست که خود را بتو چنان نماید که تو پنداری که او خود باتو قرار گرفته وساکن ست ونه چنانست که او بر دوام
از تو گریزانست لیکن بتدریج وذره ذره حرکت می کند ومثال او چون سایه است که در ان نگری ساکن
نماید وبر دوام میرود ومعلوم است که عمر تو همچنین بر دوام می رود بتدریج وهر لحظه کمتر میشود وآن دنیاست
که از تو می گریزد وترا وداع میکند وتو ازان بیخبر مثال دوم دیگر سحر وی آنست که خود را بدوستی تو می نماید تا ترا
عاشق خود کند وفرا تو نماید که باتو ساخته خواهد بود وبکسی دیگر نخواهد شد وآنگاه ناگاه از تو بدشمن تو شود ومثل او
چون زنی نابکار مفسده باشد که مردان را بخود غره می کند تا عاشق گرداند آنگاه بخانه برد وهلاک کند وعیسی
علیه السلام دنیا را دید در مکاشفه خود بر صورت پیرزنی گفت چند شوهر داشتۀ گفت در عدد نیاید وبسیار
گفت بمردند یا طلاق دادند گفت نه همه را بکشتم گفت پس عجب ازین احمقان دیگر که می بینند که با دیگران چه
می کنی وانگاه در تو رغبت کنند وعبرت نگیرند اللهم اعصمنا من سحرها مثال آخر دیگر سحر دنیا آنست که ظاهر خود
را آراسته دارد وهرچه بلا ومحنت است پوشیده دارد تا جاهل بظاهر او نگرد وغره شود ومثل او چون
پیرزنی زشت بود که روی دربندد وجامهای زیبا در پوشد وپیرایه بسیار بر خود کند هر که از دور او را
بیند بروی فریفته میشود چون چادر از روی باز کشد پشیمان مے شود که فضایح او بیند ودر خبرست که دنیا را
بروز قیامت بیاورند بر صورت عجوزۀ زشت سبز چشم ودندان هاے بیرون آمده چون خلق دروی نگرند
گویند نعوذ بالله این چیست باین فضیحت وزشتی گویند این آن دنیاست که بسبب این حسد ودشمنی می
ورزیدید با یکدیگر وخونها ریختند ورحم قطع کردید وبوی غره شدید انگاه اورا بدوزخ اندازند گوید بار خدایا
کجا اند دوستان من که با من بودند پس حقتعالی بفرماید تا ایشانرا نیز باو بدوزخ برند نعوذ بالله منها مثال آخر
کسیکه حساب برگیرد که تا چند بوده است از ازل که دنیا نبود وتا ابد چند ست که نخواهد بود واین روزی
چند درمیان ازل وابد چیست داند که مثل این دنیا چون راه مسافریست که اول او مهد ست وآخر او لحد ودرمیان

منزلی چندست معدود و هر سالی چون منزلی و هر ماهی چون فرسنگی و هر روزی چون میلی و هر نفسی چون گامی
و او بر دوام میرود و یکی را از راه فرسنگی مانده یکی را کم و یکی را بیش و او ساکن نشسته گوئی همیشه آنجا خواهد بود و تدبیر کارها
می کند که تا ده سال بآن محتاج نباشد و او تا ده روز در زیر خاک خواهد بود مثال دیگر بدانکه مثل اهل دنیا
در لذتی که می یابند بآن رسوائی و رنج که از دنیا خواهد بود در آخرت همچون کسی ست که طعام خوش و چرب
و شیرین بسیار بخورد تا معده او تباه شود و انگاه قی کند و فضیحتی از معده و نفس و قضای حاجت خود می
بیند و تشویر (شرمسار ۱۲) میخورد و پشیمان میشود که لذت گذشت و فضیحتی ماند و چنانکه هر چند طعام خوشتر ثفل آن گنده تر
و رسواتر هر چند که لذت دنیا بیشتر عاقبت آن رسواتر و این خود در وقت جان کندن پدید آید که هر کرا نعمت
بسیار و باغ و بوستان و کنیزکان و غلامان و زر و سیم بیشتر باشد بوقت جان کندن رنج فراق او بیشتر
بود از آن کسی که اندک دارد و آن رنج و عذاب بمرگ زائل نشود بلکه زیاده شود که آن دوستی صفت دلست
و دل برجای خود باشد و نمیرد مثال آخر بدانکه کار دنیا که پیش آید مختصر نماید و مردم پندارند که شغل آن
دراز نخواهد بود و باشد که از یک کار او صد کار پدید آید و عمر او همه در آن شود عیسی علیه السلام می گوید
مثل جوینده دنیا چون خورنده آب دریاست (مراد بحر اعظم یعنی سمندر و آب شور ۱۲) که هر چند بیش خورد تشنه تر میشود و می خورد تا هلاک
شود و هرگز تشنگی از وی نرود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید همچنان که روا نباشد که کسی در آب رود و
تر نگردد روا نبود که کسی در کار دنیا رود آلوده نگردد مثال آخر مثل کسیکه در دنیا در آید چون مثل کسی ست
که مهمان شود نزدیک میزبانی که عادت او آن بود که همیشه سرای آراسته دارد برای مهمانان
و ایشان را میخواند گروهی پس از گروهی پس طبقی زرین پیش او نهد و مجمری (آتشدان ۱۲) سیمین با عود و بخور تا وی
معطر (خوشبو ۱۲) شود و خوشبوی گردد و طبق و مجمر بگذارد تا دیگر قوم برسند پس هر که رسم وی داند و عاقل باشد
عود و بخور بر افگند و خوشبوی گردد و طبق و مجمر بدل خوش بگذارد و شکر گوید و برود و کسیکه ابله بود پندارد که این
طبق و مجمر و عود و بخور بوی می دهند تا خود ببرد چون بوقت رفتن از وی باز ستانند رنجور و دل تنگ
شود و فریاد در گیرد و دنیا نیز چون مهمان سرائیست سبیل بر مسافران تا زاد برگیرند و در آنچه در سرائیست طمع نکنند
مثال آخر مثل اهل دنیا و مشغولی ایشان بکار دنیا و فراموش کردن آخرت چون مثل قومی ست که در کشتی
باشند و بجزیره رسند و برای قضای حاجت و طهارت بیرون آیند و کشتیبان منادی کرد (ندا در داد ۱۲) که هیچکس مباد
که روزگار بسیار ببرد و جز بطهارت بچیزی مشغول شود که کشتی بتعجیل خواهد رفت پس ایشان در آن جزیره پراگنده
شدند گروهی که عاقل تر بودند بشتاب طهارت کردند و باز آمدند کشتی فارغ یافتند جایگه خوشتر و موافق
تر بود بگرفتند و گروهی دیگر در عجائب آن جزیره عجب بماندند و بنظاره باز بایستادند و در آن شکوفهای

نیکو و مرغان خوش آواز و سنگ ریزه های منقش و ملون بنگریستند چون باز آمدند در کشتی جای فراخ نیافتند جای تنگ و تاریک بنشستند و رنج می کشیدند و گروهی دیگر بنظاره اقتصار نکردند و از آن سنگ ریزهای نیکوی غریب برچیدند و با خود بیاوردند و در کشتی جای آن نیافتند جای تنگ بنشستند و آن را بر گردن نهادند و چون دو روز بر آمد آن رنگهای نیکو بگردید و تاریک شد بوی ناخوش از آن آمدن گرفت و جای نیافتند که بیفگنند از پشیمانی خوردند بار و رنج آن برگردن می کشیدند و گروهی دیگر در عجایب آن جزیره متحیر شدند و همچنین نظاره کنان می شدند تا از کشتی دور افتادند و کشتی برفت و منادی کشتیبان نشنیدند و در آن جزیره میبودند تا بعضی هلاک شد از گرسنگی و بعضی را سباع هلاک کرد آن گروهی اول مثل مومنان پرهیزگار ست و گروه باز پسین مثل کافرانست که خود را و خدای و آخرت را فراموش کردند همگی خود بدنیا دادند استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة و آن دو گروه میانگی مثل عاصیانست که اصل ایمان نگاهداشتند ولیکن دست از دنیا نداشتند گروهی با درویشی تمتع کردند و گروهی با تمتع نعمت بسیار جمع کردند تا گرانبار شدند **فصل** باین مذمت که دنیا را کرده آمد گمان مبر که هرچه در دنیاست مذموم ست بلکه در دنیا چیزهاست که آن نه از دنیاست چه علم و عمل در دنیاست و نه از دنیاست که آن در صحبت آدمی با آخرت رود اما علم خود بعینه با وی بماند و اما عمل اگرچه بعینه نماند اثر آن بماند و اثر آن دو قسم بود یکی پاکی صفائی جوهر دل که از ترک معاصی حاصل شود و یکی انس بذکر حق تعالی که از مواظبت بر عبادت حاصل آید پس اینجمله باقیات صالحات ست که حق تعالی گفت والباقیات الصلحت خیر عند ربک و لذت علم و لذت مناجات و انس بذکر حق تعالی از همه لذتها بیش ست و آن در دنیاست و نه از دنیاست پس همه لذتها مذموم نیست بلکه لذتیکه بگذارد و نماند آن نیز جمله مذموم نیست بلکه بر دو قسم ست یکی آنست که اگرچه آن از دنیاست و پس از مرگ نماند ولیکن معین ست بر کار آخرت و بر علم و عمل و بر بسیار گشتن مومنان چون نکاح و قوت و لباس و مسکن که بقدر حاجت بود این شرط راه آخرت ست هر کرا از دنیا باینمقدار قناعت کند و قصد او ازین فراغت کار دین بود وی از اهل دنیا نباشد پس مذموم دنیا آن باشد که مقصود از آن نه کار دین بود بلکه وی سبب غفلت و بطر و قرار گرفتن دل بود درین عالم و نفرت گرفتن از آن عالم و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم الدنیا ملعونة و ملعون ما فیها الا ذکر الله و ما والاه گفت دنیا و هرچه در آنست ملعونست الا ذکر خدای تعالی و آنچه معاونت آن کند این مقدار از شرح حقیقت و مقصود دنیا اینجا کفایت بود باقی در قسم سوم از ارکان معامله که آن را عقبات راه دین گویند بگوییم انشاء الله تعالی **عنوان چهارم** در معرفت آخرت بدانکه حقیقت آخرت نشناسید هیچکس تا حقیقت مرگ اول نشناسد و حقیقت مرگ ندانند تا حقیقت زندگانی ندانند و حقیقت زندگانی ندانند

تا حقیقت روح نداند و معرفت حقیقت روح معرفت حقیقت نفس خودست که بعضی از شرح آن گفته آید بدانکه
از پیش گفته ایم که آدمی مرکب ست از دو اصل یکی روح دیگر کالبد روح چون سوارست و کالبد چون مرکب و این روح
را بواسطهٔ کالبد حالتی ست در آخرت و بهشتی و دوزخی هست و وی را بسبب ذات خود نیز حالتی هست
بی آنکه قالب را دران شرکتی و دخلی باشد و وی را بی قالب نیز بهشتی و دوزخی ست و سعادتی و شقاوتی
و با نعیم لذت دل را بیواسطهٔ قالب باشد نام بهشت روحانی میکنیم و رنج و الم و شقاوت او را که بی قالب
بود آتش روحانی گوئیم اما بهشت و دوزخ که قالب درمیان باشد آن خود ظاهرست و حاصل آن اشجار و انهار و
حور و قصور و مطعوم و مشروب و غیر آنست و حاصل دوزخ آتش و مار و کژدم و زقوم و غیر آن و صفت این هردو
در قرآن و در اخبار مشهورست و فهم همگنان آنرا دریابد و تفصیل آن در کتاب ذکر الموت از کتاب احیا گفته ایم و اینجا
بران اقتصار کنیم که حقیقت مرگ را شرح کنیم و بمعنی بهشت و دوزخ روحانی اشارت کنیم که این هر کس نشناسد و
اینکه گفت اعددت لعبادی الصالحین مالا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر و ر بهشت روحانی
بود و از درون دل روزنیست بعالم ملکوت که ازان روزن این معنی آشکارا شود و در وی هیچ شبهت نماند و
کسی را که این راه گشاده شود او را یقین روشن بسعادت و شقاوت آخرت پدید آید نه بطریق تقلید و سماع بل بطریق
بصیرت و مشاهده بل همچنانکه طبیب بشناسد که قالب را سعادتی و شقاوتی هست درین جهان که آنرا صحت و مرض
گویند و آنرا اسباب ست چون دارو و پرهیز و چون بسیار خوردن و پرهیز ناکردن همچنین معلوم شود باین مشاهده
که دل را یعنی روح آدمی را سعادتیست و شقاوتی و عبادت و معرفت داروی آن سعادتست و جهل و
معصیت زهر آنست و این علمی ست بغایت عزیز و بیشتر کسانیکه ایشانرا علما گویند ازین غافل باشند بلکه این را
منکر باشند و جز فرا بهشت و دوزخ کالبد راه نبرند در معرفت آخرت جز بسماع و تقلید هیچ راه نشناسد و ما راه
شرح و تحقیق این ببرهان کتب ست بتازی و درین کتاب چندان گفته آید که کسیکه زیرک باشد و باطن
او از آلائش تعصب و تقلید پاک بود این راه باز یابد و کار آخرت در دل او ثابت و محکم شود که ایمان بیشتر
خلق بآخرت ضعیف و متزلزل ست **فصل** اگر خواهی که از حقیقت مرگ اثری بدانی که معنی آن چیست
بدانکه آدمی را دو روح ست یکی روح از جنس روح حیوانات و ما آنرا روح حیوانی نام کنیم و یکی از جنس روح ملائکه و ما
آنرا روح انسانی نام کنیم و این روح حیوانی را منبع دل ست که آن گوشت پاره است که در سینه از جانب چپ
نهاده است و او چون بخاری لطیف ست از اخلاط باطن حیوان و آنرا مزاجی معتدل حاصل آمده است و سبب
از دل بواسطهٔ عروق ضوارب که آنرا نبض و حرکت باشد بدماغ و جملهٔ اندامهای رسد و این روح حمال قوت
حس و حرکت ست و چون بدماغ رسد حرارت او کم شود و معتدل تر گردد و چشم ازان قوت بصر پذیرد و گوش از قوت سمع

شنیدن به پذیرد و همه حواس همچنین و مثل او چون چراغی ست که در خانه گردمی برآید هر کجا رسد دیوارهای خانه از آن
روشن میشود پس چنانکه روشنائی چراغ بر دیوار پیدا می آید بقدرت ایزد تعالی همچنین قوت بینائی و شنوائی و جمله حواس
ازین روح در اعضای ظاهر پدید می آید اگر در بعضی عروق سده و بندی افتد آن عضو که بعد از آن بند بود معطل شود
و مفلوج گردد و در آن حس و قوت و حرکت نباشد و طبیب جهد آن کند که آن سده بگشاید و مثل این روح چون آتش
چراغ ست و مثل دل چون فتیله و مثل غذا چون روغن چنانکه اگر روغن باز گیری چراغ بمیرد چون غذا باز گیرے
مزاج معتدل این روح باطل شود و حیوان بمیرد و همچنان که اگرچه روغن بود فتیله چون روغن بسیار کشد تباه
شود و نیز روغن نه پذیرد همچنین دل نیز بروزگار دراز چنان شود که قبول غذا نه کند و چنانکه چیزی بر چراغ زنی
بمیرد اگرچه روغن و فتیله برجای باشد چون حیوانی را زخمی عظیم رسد بمیرد و این روح تا مزاج او معتدل میباشد
چنانکه شرط ست معانی لطیف را چون قوت حس و حرکت قبول می کند از انوار ملائکه سماوی بدستور ایزد تعالی
چون آن مزاج از وی باطل شود و بغلبهٔ حرارت یا برودت یا بسببی دیگر شایسته نباشد قبول آن آثار را چون
آئینه که تا روی آن راست و نسو باشد صورتها قبول میکند از هر چه صورت دارد و چون درشت و زنگار خورد
آن صورت قبول نه کند نه از آن سبب که صورتها هلاک شد یا غائب گشت لیکن آنرا شائستگی قبول آن باطل
باشد همچنین شائستگی این بخار لطیف معتدل که آنرا روح حیوانی نام کردیم در اعتدال مزاج او بسته است چون
باطل شود قبول نه کند قوتهای حس و حرکت را و چون قبول نه کند اعضا از اعطای انوار آن محروم ماند و بیحس
حرکت شود و گویند بمرد و معنی مرگ حیوانی این بود و بهم آورنده این اسباب تا این مزاج از اعتدال بیفتد آفریده ای
از آفریدگان خدا تعالی که او را ملک الموت گویند و خلق از وی نام دانند و حقیقت آن شناختن دراز ست
اینمعنی مرگ حیوانات ست اما مرگ آدمی بر وجهی دیگر است چه او را این روح که حیوانات را باشد هست
و روحی دیگر هست که ما آنرا روح انسانی نام کردیم و دل و در بعضی از فصول گذشته و آن نه از جنس این روح ست
که جسمی ست چون هوای لطیف و چون بخاری پخته و صافی شده و نضج یافته اما این روح انسانی جسم نیست
چه قسمت پذیر نیست و معرفت حق تعالی در وی فرود آید و چنانکه حق تعالی یکی ست و قسمت نپذیرد و معرفت
هم یکی باشد و قسمت نپذیرد پس در هیچ جسم قسمت پذیر فرود نیاید بلکه در چیزی یگانه قسمت ناپذیر فرود آید
پس فتیله و آتش چراغ و نور آن هر سه تقدیر کن فتیله مثل قالب و آتش چراغ مثل روح حیوانی و نور چراغ مثل روح
انسانی ست و چنانکه نور چراغ لطیف تر از چراغ ست و گوئی بآن اشارت نتوان کرد روح انسانی لطیف ست
باضافت بروح حیوانی و گوئی اشارت پذیر نیست و این مثال راست بود چون از روی لطافت نظر کنی لیکن
از وجهی دیگر راست نیست که نور چراغ تبع چراغ است و فرع آن و چون چراغ باطل شود نور آن باطل شود و روح انسانی تبع روح حیوانی نیست

بلکه در اصل ست و بباطل شدن او باطل نشود بلکه اگر مثال آن خواهی نوری تقدیر کن که از چراغ لطیف تر باشد و قوام
چراغ بوی بود و نه قوام وی بچراغ تا این مثال راست آید پس این روح حیوانی چون مرکبی ست روح انسانی
را از وجهی و از وجهی چون آلتی چون این روح حیوانی را مزاج باطل شود قالب بمیرد و روح انسانی بر جای خود
بماند ولیکن بی آلت و بی مرکب شود و تباهی مرکب سوار را ضایع و معدوم نگرداند ولیکن بی آلت کند و این
آلت که او را داده اند تا معرفت و محبت حق تعالی صید کند اگر صید کرده است هلاک شدن آلت خیر اوست
تا از بار آن برهد و آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که مرگ تحفه و هدیه مومن ست این بود که کسی دام
که برای صید دارد و بار آن می کشد چون صید بدست آورد هلاک دام غنیمت او باشد و اگر والعیاذ بالله پیش
از آنکه صید بدست آورد این آلت باطل شود حسرت و مصیبت آنرا نهایت نباشد و این الم و حسرت اول
عذاب قبر بود **فصل** پس بدانکه اگر کسی را دست و پای مفلوج شود او بر جای خویش باشد زیرا که او نه دست
و نه پای است بلکه دست و پای آلت اوست و وی مستعمل آنست و چنانکه حقیقت توئی تو نه دست و پای ست
همچنین نه پشت ست نه شکم نه سر این قالب تو بلکه اگر همه مفلوج شود روا باشد که تو بر جا باشی و معنی مرگ اینست که جمله تن
مفلوج شود چه معنی مفلوجی دست آن بود که طاعت تو ندارد که طاعتی که میداشت بصفتی میداشت که آنرا قدرت گویند
و آن صفت نوری بود که از چراغ روح حیوانی بآن میرسد چون در عروق مسالک آن روح سده افتاده قدرت
بشد و طاعت متعذر شد همچنین جملهٔ قالب طاعت تو که میدارد بواسطهٔ روح حیوانی می دارد پس چون مزاج او تباه
شود طاعت ندارد و آنرا مرگ گویند و تو بر جای خود باشی اگرچه طاعت دار بر جای خود نیست و حقیقت توئی تو این
قالب چون باشد و اگر اندیشه کنی دانی که این اجزای تو نه آن اجزاست که در کودکی بوده که آن همه بنجار متحلل شده باشد و از
غذا بدل آن باز آمده پس قالب همان نیست و تو همانی پس تو نه باین قالب ست قالب اگر تباه شود گو تباه شو تو همچنان
زنده بذات خود اما اوصاف تو دو قسم بود یکی بمشارکت قالب چون گرسنگی و تشنگی و خواب و این بی ماده و بی جسم راست
نیاید و این بمرگ باطل شود و یکی بود که قالب را در آن شرکت نبود چون معرفت حق تعالی و نظر در جمال حضرت او و
شادی وی بآن این صفت ذات تست و با تو بماند و معنی باقیات صالحات اینست و اگر بدل این جهل بود
بحق تعالی این نیز صفت ذات تست و با تو بماند و این نابینائی روح تو بود و تخم شقاوت تو بود و من کان
فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا پس بهیچ حال تو حقیقت مرگ نشناسی تا این دو روح
را نشناسی و فرق میان ایشان و تعلق ایشان بیک دیگر نشناسی **فصل** اکنون بدانکه این
روح حیوانی از این عالم سفلی ست که مرکب است از لطافت بخار اخلاط و اخلاط چهار است خون
و بلغم و صفرا و سودا و اصل این چهار آب و آتش و خاک و هوا است و اختلاف

و اعتدال مزاج این از تفاوت مقادیر حرارت و برودت و رطوبت و یبوست ست و برای اینست مقصود صنعت طب که اعتدال این چهار طبع در روح نگاه دارد تا بآن شایسته شود که مرکب و آلت آن روح دیگر باشد که آن را روح انسانی گفته ایم و آن ازین عالم نیست بلکه از عالم علویست و از جواهر ملائکه هست و هبوط او باین عالم غریب ست نه از طبیعت ذات اوست لیکن این غربت و یرا برای آنست تا زاد (فرود آمدن ۱۲) (سلوک)

هدی زاد خود برگیرد چنانکه حقتعالی گفت قلنا اهبطوا منها جمیعا فاما یاتینکم منی هدی فمن تبع هدای فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون و آنکه حق تعالی گفت انی خالق بشرا من طین فاذا سویته و نفخت فیه من روحی اشارت باختلاف عالم این دو روح ست که یکی را با طین حواله کرد و از اعتدال مزاج او باین عبارت کرد که گفت سویته او را راست و مهیا کردم و اعتدال این بود آنگاه گفت و نفخت فیه من روحی این را بخود اضافت کرد و مثال این آن بود که کسی خرقه کرباس سوخته کند تا مهیا شود قبول آتش را آنگاه نزد آتش برد و نفخ کند تا آتش دران آویزد چنانکه روح حیوانی سفلی (جامهٔ سفید معروف ۱۲) را اعتدالی ست و علم طب اسباب اعتدال آن بشناسد تا بیماری ازو دفع کند و او را از هلاک برهاند همچنین روح انسانی علوی را که آن حقیقت دل ست اعتدالیست که علم اخلاق و ریاضت که از شریعت بشناسد اعتدال آن را نگاه دارد و آن سبب صحت او باشد چنانکه بعد ازین در میان ارکان مسلمانی گفته آید پس معلوم شد که تا کسی حقیقت ارواح آدمی نشناسد ممکن نیست که آخرت را بحقیقت بشناسد چنانکه ممکن نیست که حق را بشناسد تا خود را نشناسد پس شناختن نفس خود کلید معرفت حق ست و شناختن حقیقت ارواح کلید معرفت آخرت ست و اصل دین الایمان بالله واليوم الآخر است و باین سبب این معرفت را تقدیم کردیم آیا یک سر از اسرار اوصاف او که اصل آنست نه گفتیم که رخصت نیست در گفتن آن که افهام هر کس احتمال نه کند و تمامی معرفت حق و معرفت آخرت بآن موقوف ست جهد آن کن که خود بطریق مجاهده و طلب بشناسی که اگر از کسی بشنوی طاقت سماع آن نداری چه بسیار کس این صفت در شان حق تعالی بشنیدند باور نداشتند و طاقت سماع آن نداشتند و انکار کردند و گفتند این خود ممکن نیست و این نه تنزیه است بلکه تعطیل (بیکار کردن ۱۲) ست پس تو طاقت سماع در حق آدمی چون داری بلکه آن صفت در شان حقتعالی خود صریح نه در قرآن ست و نه در اخبار هم برای این سبب ست که چون خلق بشنوند انکار بکنند و انبیا را فرموده اند که کلموا الناس علی قدر عقولهم با خلق آن گویند که طاقت آن بدارند و به بعضی از انبیا وحی آمد که از صفات با چیزی که خلق آن را فهم نه کنند نگوئید آن مقدار بگوئید که بدانند که اگر فهم نه کنند انکار کنند و ایشان را زیان دارد

فصل

از ینجمله دانستی که حقیقت جان آدمی قائم ست بذات خود بی قالب و در قوام ذات خود و صفات خاص خود از قالب مستغنی ست و معنی

مرگ نه نیستی اوست بلکه معنی آن انقطاع تصرف اوست از قالب و معنی حشر و بعث و اعادت نه آنست
که او را بعد از نیستی در وجود آورند بلکه آنست که او را در قالبی دهند بآن معنی که قالبی را مهیا قبول
تصرف او کنند یکبار دیگر چنانکه در ابتدا کرده بودند و این بسیار آسان تر بود چه اول هم قالب می بایست
آفرید و هم روح و باین بار روح برجای خودست اعنی روح انسانی و اجزای قالب نیز برجای خود و
جمع آن آسان تر بود از اختراع آن از آنجا که نظر ماست اما از آنجا که حقیقت ست صفت آسانی را بفعل الهی
راه نیست چه جای که دشواری نباشد آسانی هم نبود و شرط اعاده آن نیست که همان قالب که داشته است
بوی باز دهند که قالب مرکب ست اگرچه اسپ بدل افتد سوار همان باشد و از کودکی تا پیری خود بدل افتاده
باشد اجزای آن با جزای غذای دیگر و او همان بود پس کسانیکه این شرط کردند بر ایشان اشکالها خاست و
از آن جوابهای ضعیف دادند از آن تکلف مستغنی بودند که ایشان را گفتند که اگر آدمی آدمی دیگر را بخورد دو جزو
هر دو یکی شود آنرا بکدام باز دهند و اگر عضوی از وی ببرند و آنگاه طاعتی کند چون ثواب یابد آن عضو بریده
با وی باشد یا نه اگر با وی نباشد در بهشت بی دست و پای و چشم چگونه باشد و اگر با وی بود آنرا با دیگر اعضا
در این عمل انبازی نبود در ثواب چگونه انباز بود و از این جنس ترهات گویند و جواب بتکلف گویند و با اینها
حاجت نیست چون حقیقت اعاده دانستی که بهمان قالب محتاج نیست و این اشکال از آن خاست که
پنداشتند که توئی تو حقیقت تو این قالب ست چون بعینه این برجای نباشد آن تو نباشی و بدین سبب
در اشکال افتادند و اصل این سخن مخلل ست **فصل** همانا گوئی که مذهب مشهور در میان فقها و متکلمان آنست
که جان آدمی بمرگ معدوم شود آنگاه او را بوجود آرند و این مخالف آنست بدانکه هر که از پی سخن دیگران رود
نابینا باشد و کسیکه این گوید نه از اهل تقلید ست و نه از اهل بصیرت چه اگر از اهل بصیرت بودی بدانستی که
مرگ قالب حقیقت آدمی را نیست نگرداند و اگر از اهل تقلید بودی از قرآن و اخبار بدانستی که روح آدمی بعد از
مرگ بجای خود باشد ارواح بعد از مرگ بر دو قسم اند ارواح اشقیا و ارواح سعدا اما در ارواح سعدا قرآن مجید
میگوید ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله یعنی
مپندار کسانیکه در راه ما کشته شوند مرده اند بلکه زنده اند و شادمان بخلعتهای که از حضرت ربوبیت یافتند
و بر دوام از آن حضرت روزی می ستانند و اما در حق اشقیای کافران بدر چون ایشانرا بکشتند رسول صلی الله
علیه وسلم ایشانرا آواز داد و ندا کرد و گفت ای فلان و ای فلان وعدها که از حق تعالی یافته بودم در قهر دشمنان
وی همه را حق یافتم و حق تعالی تحقیق کرد آن وعدها که شما را داده بود بعقوبت بعد از مرگ حق یافتید یا او گفتند
ایشان مشتی مردار اند با ایشان چرا سخن می گوئی گفت بخدای که نفس محمد در دست قدرت ویست که ایشان

باین سخن شنوا تر اند از شما لیکن از جواب عاجز اند و هرکس که تفحص کند از اخبار که در حق مردگان آمده است و آگاه بودن ایشان از اهل ماتم و زیارت و انچه درین عالم رود بقطع داناکه نیستی ایشان در شرع نیامده است که صفت بگردد و منزل بگردد و قبر یا غاریست از غارهای دوزخ یا روضهٔ ایست از روضه هاے بهشت پس تحقیق بدان بمرگ هیچ از ذات تو و از خواص صفات تو باطل نشود لیکن حواس و حرکات و تخیلات تو که آن بواسطهٔ دماغ و اعضاست باطل شود و تو آنجا بمانی فرد و مجرد چنانکه ازینجا رفته و بدانکه چون اسپ بمیرد سوار اگر جولاه بود فقیه بگردد و اگر بینا بود نابینا نگردد و لیکن پیاده گردد پس قالب مرکب ست چون اسپ و سوار توئی و بدین سبب بود که کسانیکه از خود و محسوسات خود غائب شوند و بخود فرو روند و در ذکر خدای مستغرق شوند چنانکه بدایت راه تصوف است احوال آخرت ایشان را بذوق مشاهده افتد چه آن روح حیوانی ایشان اگرچه از اعتدال مزاج نگردیده باشد لیکن چون پاشیده بود و خوف خدای در وی پدید آمده باشد تا آن حقیقت ذات ایشان را بخود مشغول ندارد پس حال ایشان بحال مرده نزدیک شده پس انچه از مرگ دیگران را مکشوف خواهد شد ایشان را اینجا مکشوف شود و چون بخود باز آیند و بعالم محسوسات افتند بیشتر آن بود که از ان چیزے باو نمانده باشد لیکن اثرے از ان مانده بود اگر حقیقت بهشت بوے نموده باشند روح و راحت و نشاط و شادی آن باوے مانده باشد و اگر حقیقت دوزخ بوے عرض کرده باشند گرفتگی و خستگی آن باوے مانده باشد اگر چیزے از ان در ذکر وے مانده باشد از ان خبر باز دهد اگر خزانهٔ خیال آن چیز را محاکاتے کرده باشد بمثالے باشد که آن مثل در حفظ بهتر مانده باشد از ان خبر باز دهد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم در نماز دست دراز کرد و گفت خوشهٔ انگور را از بهشت بر من عرض کردند خواستم که باین جهان آورم و گمان مبر که حقیقتی که خوشهٔ انگور محاکات آن باشد آنرا باینجهان توان آورد بلکه این خود محال بود و اگر ممکن بودی بیاوردی و حقیقت استحالت این شناختن دراز ست و ترا طلب کردن این حاجت نیست و تفاوت مقامات علما چنین بود که یکے راهگی آن گیرد که بداند که خوشهٔ انگور از بهشت چیست و چون بود که او دید و دیگر برا نصیب زین واقعه بیش از ان نبود که گوید او دست بجنبانید پس افعل القلیل لا یبطل الصلوٰة کردار اندک نماز را تباه نکند و در تفصیل این نظر دراز کند و پندارد که علم اولین و آخرین خود اینست و هرکه این بدانست و قناعت کرد و بآن دیگر مشغول نشد او خود معطل ست و از علم شریعت معرض و مقصود آنست که گمان نبری که رسول صلی الله علیه وسلم از بهشت خبر باو داد به تقلید و سماع از جبرئیل چنانکه معنی سماع دانی از جبرئیل که این معنی نیز چون دیگر کارها شناخته لیکن رسول صلی الله علیه و آله وسلم بهشت بدید و بهشت را بحقیقت درین عالم نتوان دید بلکه او بآن عالم شد و ازین عالم غائب شد و این یک نوع از معراج وی بود اما غائب شدن بر دو وجه است یکی بمردن روح حیوانی و دگر بتابیدن آن اما درین عالم بهشت نتوان دید چنانکه هفت آسمان و

مصطلحات وارسته بنظر نیامده ظاهرا مصدر شش تابست بیطاقتی در برهان دیده شد ۱۲

و هفت زمین در پوست پستهٔ نگنجد یک ذرهٔ از بهشت درین جهان نگنجد بلکه چنانکه حاسهٔ سماع معزول ست ازانکه
صورت آسمان و زمین دران پدید آید چنانکه اندر چشم همه حاسه این جهان از همه ذات بهشت معزولست
و حواس آن جهان خود دیگرست **فصل** اکنون وقت آنست که معنی عذاب قبر بشناسی و بدانی که عذاب
قبر هم دو قسم ست روحانی و جسمانی جسمانی خود همه کس شناسند و روحانی نه شناسند الا کسیکه خود را شناخته بود
و حقیقت روح خود دانسته که وے قائم ست بذات خود و از قالب مستغنی ست در قوام خود و پس از مرگ
او باقی ست که مرگ او را نیست نگردانید لیکن دست و پای و چشم و گوش و جملهٔ حواس از وے باز ستانند و چون
حواس از وے بستدند زن و فرزند و مال و ضیاع و بنده و ستور و سرای خویش و پیوند بلکه آسمان و زمین و
هرچه آن را بدین حواس توان یافت از وی باز ستانند اگر این چیزها معشوق او بود و همگی خود را بآن داده باشند
در عذاب فرق آن بماند بضرورت و اگر از همه فارغ بود و درینجا معشوق نداشته باشد بلکه آرزومند مرگ باشد
براحت افتاده و اگر دوستی خداے تعالے حاصل کرده باشد و انس بذکر حق تعالی یافته بود و همگی خود را بآن
داده باشد و اسباب دنیا بروے منغص میداشت و شولیده می گردانید چون بمرد بمعشوق خود رسید و مزاحم
و مشوش از میان برخاست و بسعادت رسید و اکنون اندیشه کن تا ممکن بود که کسیکه خود را بداند و بشناسد
که او باقی خواهد بود و داند که مراد و معشوق او در دنیاست و آن گاه در شک باشد که چون از دنیا برود در رنج
و عذاب خواهد بود از فراق محبوبات خود چنانکه رسول الله صلے الله علیه و آله و سلم گفت احبب ما احببت
فانک مفارقه و یا چون داند که محبوب او حق تعالے ست و دنیا را و هرچه دران ست دشمن دارد الا آنمقدار
که زاد و بیست و در شک تواند بود که چون از دنیا برود و از رنج برهد و براحت افتد پس هر که این شناسد
او را در عذاب قبر هیچ شک نماند که هست و متقیان را نیست بلکه دنیاداران راهست و کسانیکه را که
همگی خود بدنیا داده اند و بدین معنے این خبر معلوم شود که الدنیا سجن المؤمنین و جنة الکافرین **فصل**
چنانکه اصل عذاب قبر بشناختی که سبب وے دوستی دنیاست بدانکه این عذاب متفاوت ست بعضی
را بیش بود بعضے را کم برقدر آنکه شهوات دنیا باشد پس عذاب آنکس که در همه دنیا یک چیز بیش ندارد
که دل دران بسته است نه چنان بود که عذاب کسیکه ضیاع و اسباب و بنده و ستور و جاه و حشمت و
همه نعمتهاے دنیا دارد و دل در همه بسته باشد بلکه اگر درین جهان خبر دهند کسے را که اسپے از آن او ببرند
عذاب و رنج بر دل وے کمتر ازان بود که گویند ده اسپ ببرند و اگر مال بستانند رنج او بیشتر ازان بود
که بیک نیمه و کمتر ازان بود که با مال زن و فرزند را بغارت برند و از ولایت معزول کنند و ملک و
مال و زن و فرزند و هرچه در دنیاست همه را غارت کنند و او را تنها بگذارند معنے

مرگ این بود پس عقوبت و راحت هر کسی بقدر گسستگی و بستگی او بدنیا بود و آنکه اسباب دنیا از همه وجهی او را
مساعدت کند و همگی خود بآن دهد چنانکه حق تعالی گفته ذلک بانهم استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة عذاب
او سخت عظیم بود و عبارت ازان چنین آمد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت دانید که در چه معنی این آیت
فرود آمده که من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا گفتند خدا و رسول بهتر داند گفت عذاب کافر
در گور آنست که نود و نه اژدها بر وی مسلط گردانند یعنی نود و نه مار که هر ماری را نه سر بود او را می گزند و می
لیسند و در وی میدمند تا آن روز که او را حشر کنند و اهل بصیرت این اژدها را بچشم بصیرت بمشاهده بدیده اند
و احمقان بی بصیرت چنین گویند که ما در گور نگاه می کنیم هیچ نمی بینیم اگر بودی چشم ما درست است ما نیز بدیدمی این
احمقان باید که بدانند این اژدها در ذات روح مرده است و از باطن جان او بیرون نیست تا دیگرے
به بیند بلکه این اژدها در اندرون وی بود پیش از مرگ و او غافل بود و نمیدانست و باید که بدانند که این
اژدها مرکب ست از نفس صفات وی و عدد سرهای وی بقدر عدد شاخهای اخلاق مذموم ویست و اصل طینت این
اژدها از دوستی دنیاست و آنگاه سرهای آن منشعب میشود بعد و آن اخلاق بد که از دوستی دنیا منشعب
میشود چون حسد و حقد و ریا و کبر و شره و مکر و خداع و عداوت و دوستی جاه و حشمت و غیر آن و
کینه ۱۲ حرص ۱۲ فریب دادن ۱۲
اصل این اژدها و بسیاری سرهای آن بنور بصیرت توان شناخت اما مقدار عدد آن بنور نبوت توان
شناخت که بر قدر عدد اخلاق مذموم ست و ما را عدد اخلاق معلوم نیست پس این اژدها در میان جان
کافر متمکن ست و پوشیده نه بسبب آن که جاهل ست بخدا و رسول بلکه بسبب آنکه همگی خود بدنیا داده است
چنانکه حق تعالی گفت ذلک بانهم استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة و گفت اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا
و استمتعتم بها و اگر چنان بودی که این اژدها بیرون او بودی چنانکه مردمان پندارند آسان تر بودی که آخر
یک ساعت دست از وی بداشتی لیکن چون متمکن ست در میان جان وی آن خود از عین صفات
اوست چگونه ازان بگریزد چنانکه کسے کنیزکے بفروشد آنگاه عاشق او شود آن اژدها که میان جان
او میگزد هم عشق اوست که در دل او پوشیده بود و او نمی دانست تا اکنون که فراز خم وی ایستاده
همچنین این نود و نه اژدها در درون او بود پیش از مرگ و او را ازان خبر نبود تا اکنون زخم آن پدید آید
و چنانکه عین عشق سبب راحت او بود تا معشوق بهم بود و همان سبب رنج او گشت بوقت فراق اگر عشق نبودے
در فراق رنجور نشدی همچنین دوستی دنیا و عشق آن که سبب راحت ست همان سبب عذاب شود و عشق
جاه دل و یرا می گزد چون اژدها و عشق مال چون ماری و عشق خانه و سرای چون کژدمی و هم برین قیاس
میکن چنانکه عاشق کنیزک در فراق بخواهد که خود را در آب و آتش افگند یا او را کژدمی گزد تا از

در درد فراق برهد همچنین آنکه او را در گور عذاب بود خواهد که عوض این رنج این کژدم و مار بودی که دیر پنهان مردمان دانند چه اینها زخم بر تن کنند و از بیرون کنند و آن زخم بر میان جان کنند و از اندرون کنند و هیچ چشم ظاهر آنرا نه بیند پس بحقیقت هر کسی سبب عذاب خود با خود می برد از اینجای و آن در اندرون وی ست و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم انما هی اعمالکم ترد الیکم گفت آن عقوبت بیش ازان نیست که هم از آن شما از پیش شما نهند برای این گفت حق تعالی که اگر شما را علم الیقین بودی خود دوزخ را می بیندی کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین و برای این گفت آن جهنم لمحیطة بالکافرین گفت دوزخ بالفعل محیط ست و با ایشان بهم ست و نگفت که محیط خواهد بود **فصل** همانا گوئی که از ظاهر شرع معلوم است که این اژدرها را به بینند بچشم سر و این اژدرها که در میان جان باشد و دیدنی نیست بدانکه این اژدرها دیدنی ست ولیکن مرده به بیند و کسانیکه درینعالم باشند نه بینند که چیزی را که ازان عالم باشد بچشم این عالم نتوان دید این اژدرها مرده را متمثل باشد ما همچنان می بیند که درینعالم میدید ولیکن تو نه بینی چنانکه خفته بسیار بیند که او را مار می گزد و آنکه در بر او نشسته باشد نه بیند و آن مار خفته را موجود ست رنج آن او را حاصل و در حق بیدار معدوم و از آنکه بیدار آن را نه بیند از رنج او هیچ کمتر نشود چون خفته بخواب بیند که وی را مارے می گزد آن زخم دشمنی ست که بر وی ظفر خواهد یافت و آن رنج روحانی بود که بر دل باشد ولیکن مثال آن چون ازین عالم خواهند ماری باشد و باشد که چون آن دشمن ظفر یابد بوے گوید تعبیر خواب خود دیدم کاشکی ماری مرا بگزیدے و این دشمن کام خود نیافتی بر من که این عذاب بر دل وی ازان رنج که بر تن باشد از مار عظیم باشد پس اگر گوئی که این مار معدوم ست انچه او را میبا شد خیال ست بدانکه این غلطی عظیم ست بلکه آن مار موجود ست که معنی موجود یافته بود و معنی معدوم نایافته و هرچه یافته تو شد در خواب و تو آنرا می بینی آن موجود ست در حق تو اگرچه خلق دیگر آنرا نتوان دید و هرچه تو آنرا نمی بینی نایافته و ناموجود نست اگرچه همه خلق آنرا می بینند و چون عذاب و سبب عذاب هر دو مرده و خفته را یافته است از انکه دیگری نه بیند دران چه نقصان آید اما این بود که خفته زود بیدار شود و ازان برهد پس آنرا خیالی نام کنند اما مرده دران بماند که مرگ را آنتها نیست پس بادی بماند و همچون محسوسات این عالم بود و در ثبات و در شریعت نیست که آن مار و کژدم و اژدرها که در گور باشند عموم خلق با این چشم ظاهر بتوانند دید تا در عالم شهادت باشند اما اگر کسے ازین عالم دور شود بدانکه بخسپید و حال این مرده وی را کشف کنند او را در میان مار و کژدم بیند و انبیا و اولیا در بیداری نیز بینند که انچه دیگران را در خواب بود ایشان را در بیداری بود که عالم محسوسات ایشان را از مشاهده کارهاے آنجهانے حجاب نه کند پس این اطناب بآن میرود که گروهے از احمقان باین مقدار

که در گور نگرند چیزی نه بینند باین چشم ظاهر عذاب قبر را انکار کنند و این از انست که راه فرا کار آنجهان ندانند

فصل همانا گوئی که اگر عذاب قبر از جهت علاقهٔ دل ست باین عالم هیچکس ازین خالی نیست که زن و فرزند و مال و جاه را دوست ندارد پس همه را عذاب قبر خواهد بود هیچکس ازین نرهد جواب انست که این نه چنین ست که کسانی باشند که از دنیا سیر شده باشند و ایشانرا در دنیا هیچ مسرت گاه و آسایش گاه نمانده باشد و آرزومند مرگ باشند و بسیاری از مسلمانان که درویش باشند چنین باشند اما آن قوم که توانگر باشند نیز دو گروه باشند گروهی باشند که با آنکه این اسباب را دوست دارند خدای تعالی را نیز دوست دارند پس اگر چنان بود که خدای تعالی را دوست تر دارند ایشانرا نیز عذاب نبود مثل ایشان چون کسی باشد که سرای دارد در شهری که آن را دوست دارد و لیکن ریاست و سلطنت و کوشک و باغ ازان دوست تر دارد چون ورا منشور سلطانی رسید بریاست شهری دیگر و را بیرون شدن از وطن هیچ رنج نباشد چه دوستی سرای و خانه و شهر دران دوستی ریاست که غالب تر ست ناچیز گردد و ناپیدا شود و هیچ اثر آن نماند پس انبیا و اولیا و پارسایان مسلمانان اگرچه دل ایشان را بزن و فرزند و شهر و وطن التفاتی بود چون دوستی خدای تعالی پدید آید و لذت انس بوی آن همه ناچیز گردد و این لذت بمرگ پدید آید پس ایشان ازین ایمن باشند اما کسانیکه شهوت دنیا را دوست دارند ازین عذاب نرهند و بیشتر آن باشند و برای این گفت خدای تعالی وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا ثم ننجی الذین اتقوا این قوم مدتی عذاب گشتند پس چون عهد ایشان از دنیا دراز شود لذت دنیا فراموش کنند و اصل دوستی حق تعالی که در دل پوشیده بود باز پدید آید و مثل او چون کسی بود که وی سرای دوست تر دارد از سرای دیگر یا شهری را از شهری دیگر یا زنی را از زنی دیگر لیکن آن دیگر را نیز دوست دارد چون ورا از دوست ترین دور کنند و بآن دیگر افتد مدتی در فراق آن رنجور باشد انگاه ورا فراموش کند و محبت با این دیگر کند و اصل آن دوستی که در دل بود بمدت ورا باز پدید آید اما کسیکه خدای تعالی را اصلا دوست ندارد و او دران عذاب بماند چه دوستی او آن بود که از و باز ستدند بچه اسلوب ازان خلاص یابد و یکی از اسباب آنکه عذاب کافر مخلد ست این ست و بدانکه هر کسی دعوی کند که من خدای را دوست دارم یا از دنیا دوست تر دارم و این مذهب همه جهان ست بزبان و لیکن این را محکی و معیاری ست که بآن بشناسند و این آن بود که هرگاه نفس و شهوت او را چیزی فرماید و شرع حق تعالی خلاف آن فرماید اگر دل خود را بفرمان حق مایل تر بیند خود او را دوست تر می دارد چنانکه کسی دو شخص را دوست دارد و یکی را دوست تر می دارد چون میان ایشان خلاف افتد خود را بجانب دوست تر مائل تر بیند باین بشناسند که او را دوست تر می دارد چون چنین نبود گفتن

بزبان هیچ سود ندارد که آن گفتن دروغ بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که همیشه گویندگان لا اله الا الله خود را از عذاب خدای تعالی حمایت می کنند تا آنگاه که صفقهٔ دنیا را بر صفقهٔ دین اختیار کنند چون چنین کنند خدای تعالی ایشانرا گوید دروغ می گوئید که گفتن لا اله الا الله با چنین معامله دروغ باشد پس ازینجمله بشناختی که اهل بصیرت بمشاهدهٔ باطن به بینند که از عذاب قبر که خواهد رست و بدانند که بیشترین خلق نخواهند رست و لیکن در مدت و در شدت تفاوت بسیار بود چنانکه در علاقه با دنیا تفاوت بسیار بود

فصل همانا که گروهی از احمقان و مغروران گویند که اگر عذاب قبر این باشد ما از آن ایمن ایم که ما را با دنیا علاقه نیست و هستی و نیستی آن نزد ما یکیست و این دعوی محال باشد و تا نه آزمایند ندانند اگر چنانست که هر چه او راهست دزد ببرد و هر قبولی که او راهست بدیگر شود از اقران او و هر مریدیکه او راست از وی برگردد و او را ندست کند و در دل او هیچ اثر نکند همچنان باشد که مال دیگری و قبول دیگری باطل شود آنگاه این دعوی راست بوده باشد که گوید من با این صفتم و معذور بوده تا ندزدند و از وی برنگردند ندانند پس باید که مال از خود جدا کند و از قبول بگریزد و خود را بیازماید آنگاه اعتماد کند که بسیار کس باشد که پنداشت که او را با زن و کنیزک هیچ علاقه نیست چون طلاق داد و بفروخت آن آتش عشق که در دل او پوشیده بود پدید آمد و دیوانه و سوخته گشت پس هر که خواهد که از عذاب قبر رسته باشد باید که او را با هیچ چیز از دنیا علاقه نباشد الا بضرورت چنانکه کسی را بطهارت جای حاجت باشد و آنرا دوست ندارد و میخواهد که از آن برهد پس باید که حرص او بر طعام بمعده رسانیدن همچنان بود که بر فارغ کردن معده از طعام که هر دو ضرورت ست و همه کارهای دیگر همچنین پس اگر دل ازین علاقه خالی نتواند کرد باید که بمواظبت بر عبادت و بر ذکر حق تعالی انس گیرد و ذکر بر دل خود غالب گرداند چنانکه این دوستی بر دوستی دنیا غالب تر شود و از خود حجت و برهان خواهد برین معنی بمتابعت شریعت و تقدیم فرمان حق بر هوای خود اگر نفس او را طاعت دارد در دین خود اعتماد کند که از عذاب قبر رست و اگر نه چنین بود تن بعذاب قبر بنهد مگر که عفو ایزد تعالی در رسد

فصل وقت آنست که معنی دوزخ روحانی شرح کنم و بروحانی آن خواهیم که روح را باشد خاص و تن در میان نباشد و نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة این باشد که این آتشی باشد که استیلای آن بر دل باشد و آن آتش که در تن آویزد آن را جسمانی گویند پس بدانکه در دوزخ روحانی سه جنس آتش بود یکی آتش فراق شهوات دنیا دوم آتش تشویر خجالت و رسوائی سوم آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهی و نومید گشتن و این هر سه آتش کار آن با جان و دل بود نه با تن و لابد ست شرح کردن سبب این هر سه آتش که اینها را باخود می برند و معنی آن مثالی که ازین عالم بعاریت خواهیم بگوئیم تا معلوم شود اما

صنف اول آتش فراق شهوات دنیاست سبب این

وعذاب قبر گفتہ آمد کہ عشق والفت (رغبت ۱۲) بہشت دل ست تا بہ معشوق بود و چون بے معشوق بود دوزخ ست
پس عاشق دنیا در دنیا در بہشت ست والدنیا جنة الکافر (دنیا بہشت کافرست ۱۲) و در آخر در دوزخ ست کہ معشوق او را از وے
باز ستدند پس یک چیز ہم سبب لذت ست و ہم سبب رنج ولیکن در دو حال مختلف و مثال این آتش
در دنیا آن بود کہ مثلاً پادشاہے باشد کہ ہمہ روی زمین در طاعت و فرمان وی بود و ہمیشہ تمتع نیکو رویان از
کنیزان و غلامان و زنان و تماشای باغہای و کوشکہای زیبا مشغول باشد پس ناگاہ دشمنی بیاید و اگر
او را بگیرد و بہ بندگی دارد و در پیش اہل مملکت او را سگبانی فرماید و در پیش او اہل و کنیزان وے را بکار میدارد
و غلامان را بفرماید تا بکار دارند و در خزانہ او ہر چہ عزیزتر بود بدشمنان او دہد نگاہ کن کہ این مرد را چہ رنج برین
باشد آتش فراق ولایت و زن و فرزند و خزانہ و کنیزک و غلام و نعمت در میان جان او افتادہ
و او را میسوزد کہ میخواہد کہ او را بیکبار ہلاک کنندی یا بسیار عذاب بر تن او مسلط کنندی تا ازین رنج
برہیدی این مثال یک آتش ست و ہرچند نعمت بیشتر داشتہ بود و لابیت صافی تر و مہیا تر بودہ باشد
آتش تیزتر باشد پس ہر کہ تمتع در دنیا بیشتر بود و دنیا او را مساعدت بیشتر کردہ باشد عشق او صعب تر
باشد و آتش فراق در میان جان او سوزان تر بود و ممکن نگردد کہ مثال این آتش درینجہان توان
یافت چہ رنج دل کہ ازین جہان بود تمام در دل و جان متمکن نشود کہ حواس و شغلہاے اینجہانی
دل را مشغول می دارد و این شغل چون حجابے باشد دل را تا عذاب در وے متمکن نہ شود و برای این
بود کہ رنجور چون چشم و گوش بچیزے مشغول دارد رنج او کمتر شود و چون فارغ شود زیادہ گردد و
بدین سبب باشد کہ صاحب مصیبت چون از خواب در آید زخم مصیبت بر دل او عظیم تر بود کہ جان صافی
شدہ باشد در خواب پیش ازان کہ با محسوسات معاودت کند ہرچہ بوے رسد اثر بیش کند تا اگر آواز خوش
شنود کہ از خواب در آید اثر آن بیش بود و سبب این صفائی دل باشد از اثر محسوسات و ہرگز تمام صافی
نگردد درینجہان و چون بمیرد مجرد و صافی شود از اثر محسوسات آنگاہ رنج و راحت او عظیم متمکن شود و گمان
نبری کہ آن آتش چنین خواہد بود کہ در دنیاست بلکہ این آتش را ہفتاد آب شستہ اند آنگاہ بدنیا
فرستادہ اند **صنف دوم** آتش شرم و تشویر (ندامت و خجلت ۱۲) از رسوائیہا بود مثال این آن بود کہ پادشاہے شخصے
حقیر و خسیس (کمینہ ۱۲) را برگزیند و نیابت مملکت خود بوے دہد و او را در حرم خود راہ دہد تا ہیچکس از وی حجاب
نکند و خزانہاے خود باو سپارد و در ہمہ کارہاے خود بر وے اعتماد کند پس او چون این نعمتہا
بیابد در باطن باغی و طاغی (سرکش ۱۲) شود و در خزانہ وے تصرف کند و با اہل و حرم او خیانت و فساد کند و بظاہر
امانت بپادشاہ می نماید پس یکروز در میان آن فساد کہ در حرم او می کند نگاہ کند پادشاہ بیند کہ از روزنے

می نگرد و او را می بیند و بداند که هر روز همچنین مے دیده است تا خبر برای آن کرده تا خیانت او عظیم تر شود تا او را بیک بار در نکال کند و هلاک گرداند تفکر کن که درین حال آتش تشویر ازین رسوائی در دل و جان او افتد و تن او بسلامت بود خواهد که درین حال بزمین فرو رود تا ازین آتش فضیحت و رسوائی برهد پس همچنین تو درین عالم کارها میکنی بعبادت که ظاهر آن نیکو نماید و روح و حقیقت آن زشت و رسواست چون حقیقت آن در قیامت ترا مکشوف شود رسوائی تو آشکارا گردد تو بآتش تشویر سوخته گردی مثلاً امروز غیبت می کنی و فردا روز قیامت خود را چنان بینی که کسے درین جهان گوشت برادر خود میخورد و می پندارد که مرغ بریانست چون نگاه کند گوشت برادر مردهٔ وے باشد می خورد و بنگر که چگونه رسوا گردد و چه آتش بدل وے رسد و حقیقت غیبت اینست و این روح از تو پوشیده است فردا آشکارا شود و برای اینست که کسے بخواب بیند که گوشت مرده میخورد تعبیرش آن بود که غیبت می کند و اگر تو امروز سنگے در دیوار می اندازی و کسے ترا خبر کند که این سنگ از دیوار بخانهٔ تو می افتد و چشم فرزندان تو کور می کند در خانه روی و چشم فرزندان عزیز بینی از سنگ تو کور شده دانی که چه آتش در دل تو افتد و چگونه رسوا گردی کسیکه درین جهان مسلمانی را الحسد کند در قیامت خود را بدین صفت بیند که حقیقت و روح حسد اینست که تو قصد میکنی بدشمن که او را زیان بمیدارد و تو باز میگردد و دین تو هلاک می کند و طاعتهای ترا که نور چشم تو در آن جهان آن خواهد بود بدیوان او نقل می کنند تا تو بطاعت بمانی و طاعت تو فردا بکار آمده برتر خواهد از چشم فرزندان تو امروز که سبب سعادت تواست و فرزندان سبب سعادت نیستند پس فردا که صورتها تبع ارواح و حقائق گردد و هر چیزے که بیند بصورتے بیند که در خود معنے آن باشد فضیحت و تشویر آنجا خواهد بود و بدان سبب که خواب بآن عالم نزدیک ست کارها در خواب بصورتے باشد موافق معنے چنانکه یکے نزدیک ابن سیرین رفت و گفت در خواب دیدم که انگشتری در دست من بود و مهر بر دهان مردان و فرج زنان می نهادم گفت تو مؤذنی و در ماه رمضان پیش از صبح بانگ نماز میکنی گفت چنین ست اکنون نگاه کن که در خواب چگونه روح و حقیقت معاملهٔ او بروے عرض کردند که بانگ نماز او از روے ذکر نیست در رمضان روح و حقیقت آن منع کردن ست از خوردن و مباشرت کردن و عجب آنکه در خواب این همه نمودار از قیامت بتو نموده اند و ترا خود از هیچ خبر آگاهی نه و ازین معنی ست که در خبر آمده که روز قیامت دنیا را بیارند بصورت پیرزنے زشت چنانکه هر که او را بیند گوید نعوذ بالله منک گویند این آن دنیا ست که شما خود را در طلب این هلاک مے گردید چندان تشویر خورند که خواهند ایشان را بآتش برند تا از شرم آن برهند و مثال آن رسوائیها چنان ست که حکایت کنند که یکے از ملوک پسر خود را عروسے داده بود پسر ملک آن شب که پیش عروس خواست رفت شراب بیشتر خورد چون مست شد بطلب عروس بیرون آمد قصد حجره و راه غلط کرد

از سرای بیرون افتاد همچنان میرفت تا بجایی رسید که خانه دید و چراغی پیدا آمد پنداشت که بازیافت خانهٔ
عروس چون در شد قومی را دید خفته هر چند آواز داد کس اورا جواب نداد پنداشت که در خواب اند یکی را
دید چادری نو بروی کشیده بود گفت این عروس ست در بروی خفت و چادر از روی باز کرد بوی خوش
بدماغ او رسید گفت این بیشک عروس است که بوی خوش بکار داشته و باوی مباشرت در آمد و
زبان در دهان او میکرد و رطوبتها از آن بوی میرسید پنداشت که او مرا مدارات می کند و گلاب بروی
میریزد چون روز شد و بهوش آمد نگاه کرد آن حجره دخمهٔ گبران بود و آن خفتگان مردگان بودند و آنکه چادر
نو داشت که پنداشت که عروس ست پیرزنی بود زشت که در آن نزدیکی مرده بود و آن بوی خوش از حنوط ادمی آمد
و آن رطوبتها که بوی رسیده بود همه نجاستهای او بود و چون نگاه کرد جملهٔ اندام خود در نجاست دید و در دهان و کام خود
از آب دهان وی تلخی و ناخوشی یافت خواست که از تشویر و رسوائی و آلودگی آن هلاک شود و ترسید که
نباید که پدر وی پادشاه و لشکر وی ویرا ببینند در آن حال تا درین اندیشه بود که پادشاه با همه لشکر
بطلب او آمده بودند و او را درمیان آن فضیحتها دیدند خواست که بزمین فرو شود در آن ساعت تا از آن فضیحتها برهد
پس فردا اهل دنیا همه لذتهای شهوتهای دنیا را هم باین صفت بینند و اثری که ملابست شهوات در
دل ایشان مانده باشد همچون اثر آن نجاستها و گندها بود که در کام و دهان و اندام وی مانده بود بلکه رسواتر و عظیم‌تر
که تمامی صعوبت کار آن جهان درینجهان مثال نیابد ولیکن این نمودار اندک بود شرح یک آتش را که
در دل و جان افتد و کالبد از آن بیخبر و این را آتش شرم و تشویر گویند صنف سوم آتش حسرت
محروم ماندن بود از جمال حضرت الهی و نا امید شدن از یافتن آن سعادت و سبب آن نابینائی و جهل
بود که ازینجهان برده باشد که معرفت حاصل نکرده باشد و بتعلم و مجاهده نیز دل صافی نکرده باشد تا جمال
حضرت الهی در وی بنماید پس از مرگ چنانکه در آئینه روشن نماید بلکه زنگار معصیت و شهوات دنیا دل او را تاریک
کرده باشد تا در نابینائی بماند و مثال این آتش چنان بود که تقدیر کنی که با قومی در شبی تیره جائی رسی که آنجا
سنگ ریزه بسیار بود که لون وی نتوان دید یاران تو گویند که چندانکه توانی ازین بردار که ما شنیده ایم که اندرین
منفعت بسیار باشد و هر کسیکه از ایشان چندانکه تواند بردارد و تو هیچ برنگیری و گوئی که این حماقتی تمام
باشد که این قدر رنج بر خود نهم و بار گران می کشم و خود ندانم که این فردا بکار آید یا نه پس ایشان بار
بکشند و از آنجا بروند و تو دست تهی با ایشان میروی و بر ایشان میخندی و ایشانرا با حمقی گرفته
بر ایشان افسوس میداری و میگوئی که هر کرا عقل و زیرکی بود آسان و آسوده میرود چنین که من میروم و
هر که احمق باشد از خود خری سازد و بار میکشد طمع محال خود چون بروشنائی رسند نگاه کنند آن همه یاقوت سرخ بود

مروارید خوش آب و قیمت هر دانه از آن صد هزار دینار بود و آن قوم حسرت میخورند که چرا بیشتر برنداشتیم و تاوان
غبن آن هلاک بیشوی و آتش آن حسرت در جان تو افتاده پس ایشان بفروشند و ولایت روی زمین بآن
بگیرند و نعمتها چنانکه خواهند میخورند و آنجا که خواهند میباشند و ترا برهنه و گرسنه می دارند و به بندگی گیرند و کار
میفرمایند و هرچند تو گوئی که ازین نعمت مرا نصیبی دهید قوله تعالی افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله قالوا
ان الله حرمهما علی الکافرین گویند نه تو دوش میخندیدی امروز ما بر تو میخندیم قوله ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما
تسخرون پس مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت و دیدار حق تعالی این ست و این جواهر مثال طاعتها ست
و تاریکی مثال دنیا و کسانیکه جواهر طاعت برنداشتند و گفتند که در حال رنج نقد چرا کشیم برای نسیه که در شک است
فردا فریاد کنند که افیضوا علینا من الماء الآیه و چرا حسرت نخورند که فردا چندان انواع سعادت بر اهل
معرفت و طاعت ریزند که همه نعمتهای دنیا در مقابله یک ساعت آن نباشد بلکه آخر کسی را که
از دوزخ بیرون آورند چندان بوی دهند که ده بار مثل دنیا بود و این مماثلت به مساحت و مقدار
نبود بلکه در روح نعمت بود و آن شادی و لذت ست چنانکه گویند گوهری مثل ده دینار ست در
قیمت در روح مالیت نه در وزن و مساحت **فصل** چون این سه نوع از آتش روحانی بشناختی اکنون
بدانکه این آتش عظیم تر ست از آن آتش که بر کالبد بود چه کالبد را از درد آگاهی نبود تا اثر آن بجان نرسد
پس درد کالبد بجان رسد و بآن عظیم گردد پس آتش دردی که از میان جان بیرون آید لابد عظیم تر بود و این
آتش از میان جان خیزد از بیرون در نیاید و علت همه دردها آن بود که چیزیکه مقتضای طبع بود ضد
آن بروی مستولی شود و مقتضای طبع کالبد آنست که این ترکیب باوی بماند و اجزای وی مجتمع باشد و چون
بجراحت از یکدیگر جدا شود ضد آن پدید آید و دردمند شود و جراحت اجزای را از یکدیگر جدا کند
و آتش در میان همه اجزای در شود و از یکدیگر جدا کند پس بهر جزوی دردی دیگر یابد ازین سبب
درد آتش صعب تر بود پس آن چیزی که مقتضای طبع دل بود چون ضد وی متمکن شود درد آن در میان
جان عظیم تر باشد و مقتضای طبع دل معرفت حق تعالی ست و دیدار او چون نابینائی که ضد آن بود
در وی متمکن گردد درد آنرا نهایت نباشد و اگر نه آنستی که دلها درین عالم بیمار شود و پیش از مرگ هم درد
نابینائی بیافتی لیکن چنانکه دست و پای تاسیده شود و خدری در وی پدید آید تا اگر آتش بوی
رسد در حال نداند چون خدر از وی بشود درد آتش بود یکبار دردی عظیم بیابد همچنین دلها در دنیا
تاسیده شده باشد و آن خدر بمرگ شود پس یکبار این آتش از میان جان بر آید و از جای دیگر نیاید
که خود همراه برده در درون دل او بوده است لیکن چون علم الیقین نداشت آن را ندید اکنون که

عین الیقین پدید آمد بدانست کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم این بود و سبب آنکه شریعت دوزخ و بهشت
جسمانی را شرح و صفت بیش کرد آن بود که همه خلق بشناسد و فهم کنند اما این را با هر که بگوئی آن را حقیر داند و
صعوبت و عظمت آن در نیابد چنانکه اگر کودکے را گوئی چیزے بیاموز اگر نیاموزی ریاست و ولایت پدر تو
نماند و ازان سعادت و درمانے این خود فهم نکند و این را در دل او اثرے عظیم نباشد اما اگر گوئی استاد گوش
تو بمالد ازین بترسد که این فهم کند و چنانکه گوشمال استاد حق ست بازماندن از ریاست پدر حق ست کودکی
را که ادب نیاموزند همچنین دوزخ جسمانی حق ست و آتش بازماندن از حضرت الٰهی حق ست دوزخ جسمانی در
جنب دوزخ محروم ماندن چون گوشمالی بیش نیست در جنب بازماندن از ولایت و ریاست **فصل** همانا
که گوئی این شرح و تفصیل مخالف آنست که علمای گویند و در کتب آورده اند چه ایشان گفته اند که این کارها
جز بتقلید و سماع نتوان دانست و بصیرت را باین راه نباشد بدانکه عذر ایشان از پیش پیدا کرده آمد که
چیست و این سخن مخالف آن نیست که هر چه ایشان گفته اند در شرح آخرت درست ست لیکن ایشان از
محسوسات بیرون نشده اند و روحانیات را ندانسته اند یا آنکه بدانسته اند شرح نکرده اند که بیشترین خلق در
نیابند و هر چه جسمانی ست جز بتقلید و سماع از صاحب شرع معلوم نشود اما این قسم دیگر فرع حقیقت روح ست و
دانستن آن راهی ست از طریق بصیرت و مشاهده باطن و باین کسی رسد که از وطن خود مفارقت کند و آنجا که مولد
و مسقط راس وی بود نا بستد و سفر راه دین پیش گیرد و باین وطن نه شهر و خانه می خواهم که آن وطن قالب ست
و سفر قالب را قدری نباشد لیکن آن روح که حقیقت آدمی ست آنرا قرارگاہے ست که از اینجا پدید آمده و
وطن وے آنست و از اینجا او را سفری ست و او را در راه منازل ست و هر منزلے عالمے دیگر ست و وطن و
قرارگاه اول محسوسات ست آنگاه مخیلات آنگاه موهومات آنگاه معقولات و معقولات منزل چهارم اوست
و از حقیقت خود درین عالم چهارم خبر یابد و بیش ازین خبر ندارد و این عالمها بمثالے فهم توان کرد و آن آنست که
آدمی تا در عالم محسوسات بود در درجه او چون درجه خفاش ست که خود را بر چراغ میزند چه او را حس بصر هست
لیکن خیال و حفظ نیست که او از ظلمت بگریزد و روزنے طلب کند پندارد که چراغ روزنے ست خود را بر روزن
میزند چون در آتش بیاید آن درد در حفظ او نماند و در خیال او نایستد که او را خیال و حفظ نباشد و بآن درجه
نرسیده ازان سبب خویشتن را دیگر بار بر چراغ میزند تا هلاک گردد اگر او را قوت خیال و حفظ مخیلات بودی چون
یک بار دردناک شده معاودت نکردی که دیگر حیوانات را چون یکبار بزنند دیگر بار که چوب بینند بگریزد که خیال
آن در حفظ ایشان مانده باشد پس محسوسات اول منزلے ست اما منزل دوم مخیلات ست و تا آدمی درین درجه با بهیمه
برابر بود و تا از چیزی رنجور نشود نداند که ازان می باید گریخت و لیکن چون یکبار رنجور شود دیگر بار بگریزد و منزل سوم موهومات ست

۱۱ حقا نه چنانست که گمان می برید اگر بدانید دانستنی یقین هر آینه خواهید دید دوزخ را ... ۱۲ ... فرود آمدن سر یعنی مولد ۱۲

وچون باین درجه رسد باگوسفند واسپ برابر باشد که از رنج نادیده بگریزد و بداند که رنج خواهد بود چه گوسفند که هرگز
گرگ را ندیده باشد واسپ که هرگز شیر را ندیده باشد چون به بینند بگریزند و بدانند که دشمن ست اگرچه از گاو
وشتر و پیل که بشکل عظیم تراند نگریزند واین دیدار بسیت که در باطن او نهاده اند که بآن دشمن خود را به بینند و
با اینهمه از چیزے که فردا خواهد بود حذر نتوانند کرد چه این درمنزل چهارم ست وآن منزل معقولات ست چون
آدمی باینجا رسد از حد جمله بهائم درگذرد تا اینجا به بهائم همراه بود واینجا به حقیقت باول عالم انسانیت
رسد و چیزها بیند که حس وتخیل و وهم را بآن راه نباشد واز کارها که در مستقبل خواهد بود حذر کند وروح وحقیقت
کارها از صورت جدا کند وحد وحقیقت هر چیزے که جمله صورتهاے آن چیز را شامل بود دریابد و چیزها که درین
عالم توان دید بے نهایت نبود چه هرکه در محسوسات بود جز در اجسام نبود و اجسام جز متناهی نتواند بود و
تردد وروش او در عالم محسوسات همچون رفتن بر زمین ست که همه کس تواند وروش او در عالم رابع
در محض ارواح وحقائق کارها بود وآن همچون رفتن برآب ست وتردد او در موهومات چون بودن ست
در کشتی که درجهٔ آن میان آب وخاک ست وورائے درجهٔ معقولات مقامی ست که آن مقام انبیا واولیا و
اهل تصوف ست که مثل آن چون رفتن برهواست این بود که رسول الله علیه وآله وسلم را گفتند
که عیسے علیه السلام برآب برفت گفت راست ست ولو ازداد یقینا لمشی فی الهوا گفت اگر یقین او
زیاده شدے برهوا برفتی پس منازل سفر آدمی در عالمهاے ادراکات بود بآخر منازل خود باشد که بدرجهٔ
ملائک رسد پس از آخر درجات بهائم تا اعلے درجات ملائک منازل معراج آدمیست ونشیب وبالا کار
اوست واو در خطر آنست که باسفل السافلین فرو رود و یا باعلی علیین رسد وعبارت ازین خطر
چنین آمد انا عرضنا الامانة علے السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان
انه کان ظلوما جهولا چه هرچه جماد ست درجهٔ وے خود نگردد که او بیخبر ست پس بخطر بود و ملائک در علیین اند
وایشانرا نزول از درجهٔ خود راه نیست بلکه درجهٔ هرکسے بروے واقف است چنانکه گفت وما منا الا له مقام
معلوم وبهائم در اسفل السافلین اند ایشانرا به ترقی راه نیست وآدمی در وسط هر دو است ودر خطر گاهیست چه
او را ممکن ست که به ترقی بدرجهٔ ملایک رسد و یا بنزول بدرجهٔ بهائم آید ومعنی تحمل امانت تقلد عهدهٔ خطر بود و پس
جز آدمی را خود ممکن نیست که بار امانت کشد و مقصود آنست که گفتی که بیشتر خلق این سخن گفته اند تا بدانی
که این عجب نیست که مسافر همیشه مخالف مقیمان باشد و بیشتر خلق مقیم اند ومسافر نادر بود وکسیکه از محسوسات
وتخیلات که منزلگاه دلست وطن ومستقر خود سازد هرگز او را حقائق ارواح کارها مکشوف نگردد و روحانی نشود وارواح
کارها واحکام روحانیات نداند باین سبب بود که شرح این در کتابها کمتر بود پس باین مقدار اقتصار کنیم از شرح معرفت

آخرت افهام بیش ازین احتمال نه کند بلکه بیشتر افهام خود اینقدر هم احتمال نکنند والله اعلم **فصل** گروهی از
ابلهان که آنرا نه قوت آنست که کارها به بصیرت خویش بشناسند و نه توفیق یابند که از شریعت قبول کنند در
کار آخرت متحیر باشند و شک برایشان غالب بود و باشد که چون شهوت بر ایشان غلبه کند و موافق طبع ایشان
آن نماید که آخرت را انکار کنند در باطن ایشان انکار پدید آید و شیطان آنرا تربیت کند و پندارند که هرچه آمده
است در صفت دوزخ برای حراس آمده و هرچه در بهشت گفته اند همه عشوه است باین سبب بمتابعت
شهوت مشغول شوند و از ورزیدن شریعت باز ایستند و در کسانیکه شریعت ورزند بچشم حقارت و حماقت
بنگرند و گویند که ایشان در جوال اند و فریفته اند و چنین احمق را کجا قوت آن باشد که او را چنین اسرار ها
معلوم توان کرد پس او را دعوت باید کرد تا در یک سخن ظاهر تامل کند و با او گوید اگرچه غالب ظن تو آنست
که این صد و بست و چهار هزار پیغمبر و حکما و اولیا و علما غلط کردند و مغرور بودند و تو با چندین احمقی و غرور این
حال بدانستی آخر ممکن ست که این غلط ترا افتاده باشد و مغرور تو باشی که حقیقت آخرت ندانسته و عذاب
روحانی فهم نکرده و وجه مثال روحانیات از عالم محسوسات ندانسته اگر چنانست که هیچ گونه غلط خود روا ندارد
گوید چنانکه دانم که دو از یکی بیش بود همچنان دانم که روح را حقیقتی نیست و ویرا بقای نتواند بود و هیچ راحت
و رنج نتواند بود نه روحانی نه جسمانی این کس را مزاج تباه شده باشد و از وی امید باید بود که او از ان
تو نیست که حق تعالی گفت وان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذا ابدا و اگر گوید محال بودن این مرا محقق نیست
اگرچه این ممکن ست لیکن بعید ست و چون این حال مرا بحقیقت معلوم نیست و بظن غالب نیز معلوم نیست
بگمانی ضعیف چرا خود را همه عمر در حجرهٔ تقوی کنیم و از لذت باز ایستیم با وی گوییم که اکنون که بدینقدار اقرار دادی
بر تو واجب شد بحکم عقل تو که راه شرع فرا پیش گیری که خطر چون عظیم باشد گمان ضعیف از وی بگریزند چه اگر تو
طعامی کنی که بخوری کسی گوید که ماری دهان درین طعام کرده تو دست باز کشی اگرچه گمان آن بود که او دروغ
میگوید و برای آن می گوید تا وی نخورد و لیکن چون ممکن بود که راست میگوید با خود میگوئی اگر نخورم رنج این گرسنگی
سهل ست و اگر بخورم نباید که راست گفته باشد و من هلاک شوم و همچنین اگر بیمار شوی و در خطر هلاک باشی
تعویذ نویسی گوید یکدرم سیم بده تا ترا تعویذی نویسم بر کاغذی و نقشی بران کاغذ کشم که تو بهتر شوی هرچند غالب
ظن تو آن بود که آن نقشی با تندرستی هیچ مناسبت ندارد و لیکن گوئی باشد که راست گوید و ترک یکدرم
گفتن سهل ست و اگر منجم گوید چون ماه بفلان جای رسد فلان داروی تلخ بخور تا بهتر شوی آن رنج
بقول وی بکشی و تو گوئی باشد که راست گوید و اگر دروغ می گوید این رنج سهل ست پس نزدیک هیچ
عاقل قول صد و بست و چهار هزار پیغمبران و اتفاق جمله بزرگان عالم چون حکما و علما و اولیا کمتر از قول منجمی و

تعویذ نویسی و طبیبی ترسا نباشد که بقول وی رنج اندک بر خود نهد تا از آن رنج که عظیم ترست باشد که خلاص یابد و رنج و زیان اندک باضافت با بسیار اندک گردد چون کسی حساب کند که عمر دنیا چندست و از ابد که آنرا آخر نیست چند است بداند که این رنج کشیدن اندک باشد در جنب آن خطر عظیم که با خود گوید که اگر ایشان راست گویند من در چنان عذاب ابد بمانم چه کنم و این راحت دنیا که روزی چند گذشته باشد مرا چه سود کند و ممکن باشد که راست گویند و معنی ابد آن باشد که اگر همه عالم پر گاورس کنی و مرغی را گوئی تا هر هزار سال یکدانه بر گیرد و آن گاورس با آخر برسد و آنرا هیچ کم نشود پس در چنین مدتے اگر عذاب روحانی بود و اگر جسمانی و اگر خیالی چگونه نه توان کشید و عمر دنیا در جنب این چه قدر باشد و هیچ عاقل نباشد که درین اندیشه تمام کند که نداند که راه احتیاط رفتن و حذر کردن از چنین خطر عظیم واجب بود اگرچه با رنج بود و اگرچه بگمان بود که خلق عالم برای بازرگانی در کشتی نشینند و سفرهاے دراز کنند و رنجهاے بسیار کشند همه بگمانے می کشند اگرچه ادراک یقین نیست آخر گمانی ضعیف ست پس اگر بر خود شفقت برد باحتمال برین فرا گیرد و براے این بود که امیر المومنین علی کرم الله وجهه روزی با ملحدے مناظره کرد و گفت اگر چنانست که تو میگوئی هم تو رستی و هم ما و اگر چنانست که ما میگوئیم ما رستیم و تو اوفتی و در عذاب ابد بماندی و این سخن که امیر المومنین گفته بمقدار ضعف فهم آن ملحد گفته نه بآنکه خود در شک بود ولیکن دانست که آنچه راه یقین ست فهم آن احتمال نه کند پس باید شناسی که هر که در عالم جز بزاد آخرت مشغول ست بغایت احمق ست و سبب آن غفلت ست و اندیشه نا کردن که شهوات دنیا خود ایشان را چندان فروگذارد که درین اندیشه کنند اگر نه آن کس که بیقین میداند و آنکه بگمان غالب می دهد و آنکه بگمان ضعیف میداند بر همه واجب ست بحکم عقل که ازین خطر عظیم حذر کنند و راه ایمنی و احتیاط گیرند والسلام علی من اتبع الهدی تمام شد سخن در عنوان مسلمانے از معرفت نفس و معرفت حق و معرفت دنیا و معرفت آخرت بعد ازین ارکان و معاملات مسلمانی آغاز کنیم ان شاء الله تعالے ⁂

بسم الله الرحمن الرحیم

چون از معرفت عنوان مسلمانی فارغ شدی و خود را دانستی و حق را شناختی و دنیا و آخرت را دانستی بارکان معامله مسلمانی مشغول باید شد از آن جمله معلوم شد که سعادت آدمی در شناخت حق تعالی ست و در بندگی او و اصل شناخت بمعرفت آن چهار عنوان حاصل شد و بندگی باین چهار رکن حاصل آید یکی آنکه ظاهر خود را بعبادت آراسته داری و این رکن عبادات ست دوم آنکه زندگانی و حرکت و سکون خود را باداب داری و این رکن معاملات ست سوم آنکه دل خود را از اخلاق ناپسندیده پاک داری و این رکن مهلکات ست چهارم آنکه دل خود را باخلاق پسندیده آراسته داری و این رکن منجیات ست **رکن اول** در عبادات

درین رکن ده اصل ست اصل اول درست کردن اعتقاد اهل سنت اصل دوم در مشغول شدن بطلب علم ست اصل سوم در طهارت ست اصل چهارم در نماز گزاردن ست اصل پنجم در زکوة ست اصل ششم در روزه است اصل هفتم در حج گزاردن ست اصل هشتم در قرآن خواندن است اصل نهم در ذکر و تسبیح ست اصل دهم در ترتیب اوراد و اوقات عبادت نگاه داشتن است

اصل اول در اعتقاد اهل سنت حاصل کردن بدانکه هر که مسلمان شود اول بر وی واجب آنست که معنی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله که بزبان گفت بدل بداند و باور کند چنانکه هیچ شک را بآن راه نبود و چون باور کرد و دل وی بران قرار گرفت چنانکه شک را بدان راه نباشد این کفایت بود در اصل مسلمانی و دانستن آن بدلیل و برهان فرض عین نیست بر هر مسلمانی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم عرب را بطلب دلیل و خواندن کلام و جستن شبهات و جواب آن نفرموده بلکه بتصدیق و باور داشتن کفایت کرده و درجه عموم خلق بیش ازین نباشد اما بدست که قومی باشند که ایشان راه سخن گفتن بدانند و دلیل این اعتقاد بتوانند گفت و اگر کسی شبهتی افگند تا عامی از راه بیفتد ایشانرا زبان آن باشد که آن شبهه را دفع کنند و این صفت را کلام گویند و این فرض کفایه بود در هر شهر که یک دو کس باین صفت باشند بس باشد و عامی صاحب اعتقاد باشد و متکلم شحنه و بدرقه اعتقاد او باشد اما حقیقت معرفت را خود راهی دیگرست و راه این هر دو مقام و مقدمه آن مجاهده است تا کسی راه مجاهده و ریاضت تمام نرود بآن درجه نرسد و مسلم نباشد او را بدان دعوی کردن که زیان آن بیش از سود بود و مثال او چون کسی بود که پیش از پرهیز کردن دارو خورد و بیم آن باشد که هلاک شود چه آن دارو بصفت اخلاط معده او گردد و از ان شفا حاصل نیاید و در بیماری زیاده کند و آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم نموداریست و نشانی از حقیقت معرفت تا کسی که اهل آن باشد طلب آن کند و نتواند طلب حقیقت آن کردن مگر که بیکبار از دنیا با هیچ علاقه نباشد که او را مشغول کند و همه عمر بهیچ چیز مشغول نخواهد بود مگر بطلب حق تعالی و آن کاری دشوار و دراز است

پس بدانچه غذای جمله خلق ست اشارت کنیم و آن اعتقاد اهل سنت ست تا هر کسی این اعتقاد در دل خود قرار دهد که این اعتقاد تخم سعادت خواهد بود **پیدا کردن اعتقاد** بدانکه تو آفریده و ترا آفریدگاریست که آفریدگار همه عالم و هرچه در عالم ست اوست و یکی ست که او را شریک و انباز نیست و یگانه است که او را همتا نیست و همیشه بوده است که هستی او را ابتدا نیست و همیشه باشد که وجود او را آخر نیست و هستی او در ازل و ابد واجب ست که نیستی را بآن راه نیست و هستی وی بذات خودست که وی را بهیچ سبب نیاز نیست و هیچ چیز از وی بی نیاز نیست بلکه قیام او بخودست و قیام همه چیزها بوی ست تنزیه او در ذات خود جوهر نیست و عرض نیست و او را در هیچ کالبد فرود آمدن نیست و بهیچ چیز مانند نیست و هیچ چیز مانند وی نیست او را صورت نیست و چندی و چونی و چگونگی را بوی راه نیست و هرچه در خیال آید و بخاطر بگذرد از کیفیت و کمیت او ازان پاک ست که اینهمه صفت آفریدهای وی ست و وی بصفت هیچ آفریده نیست بلکه هرچه وهم و خیال صورت [اندازه ۱۲] کند وی آفریدگار آنست و خردی و بزرگی و مقدار را بآن راه نیست که اینهمه صفات اجسام عالم ست و وی جسم نیست و او را با هیچ جسم پیوند نیست و بر جای نیست و در جای نیست بلکه خود اصلا جای گیر و جای پذیر نیست و هرچه در عالم ست همه زیر عرش ست و عرش زیر قدرت او مسخرست و وی فوق عرش ست نه چنانکه جسمی فوق جسمی باشد که وی جسم نیست و عرش حامل و بردارنده او نیست بلکه عرش و حمله عرش همه برداشته و محمول لطف و قدرت وی اند و امروز هم بآن صفت ست که در ازل بود پیش ازانکه عرش را آفرید و تا ابد همچنان خواهد بود که تغیر و گردش را بوی و بصفات وی راه نیست که اگر گردش بصفت نقصانی بود خدای را نشاید و اگر بصفت کمالی بود از پیش ناقص بوده باشد و حاجتمند این کمال بوده باشد و محتاج آفریده باشد خدای را نشاید و با آنکه از صفات همه آفریدگان منزه ست درینجهان دانستنی ست و در آنجهان دیدنی و چنانکه درینجهان بیچون و بیچگون دانند او را در آنجهان بیچون و بیچگون ببینند که آن دیدار از جنس دیدار اینجهان نیست۔

قدرت و با آنکه مانند هیچ چیز نیست بر همه چیزها قادرست و توانائی او بر کمال ست که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بوی راه نیست بلکه هرچه خواست کرد و هرچه خواهد کند و هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی و هرچه هست همه در قبضهٔ قدرت وی مقهور و مسخراند و بدست هیچکس جز وی هیچ نیست و او را در آفرینش هیچ یار و انباز نیست

علم و وی داناست بهرچه دانستنی ست و علم او بهمه چیزها محیط است و از علی [بلندی ۱۲] تا ثری [خاک ۱۲] هیچ چیز بی دانش او نرود و چه همه از وی رود و از قدرت او پدید آید و بلکه عدد ریگ بیابان و برگ درختان و اندیشهٔ دلها و ذره های هوا در علم وی همچنان مکشوف است که عدد آسمانها

ارادت و هرچه در عالم ست همه بخواست و ارادت ویست و هیچ چیز از اندک و بسیار و خرد و بزرگ و خیر و شر و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و سود و زیان و زیادت و

نقصان و رنج و راحت و بیماری و تندرستی نرود الا بتقدیر و مشیت وی و بقضاء و حکم وی اگر همه عالم بهم آیند از
جن و انس و شیاطین و ملائکه تا از عالم یک ذره بجنبانند یا بجای بدارند یا بیش یا کم کنند بی خواست وی همه
عاجز باشند و نتوانند بلکه جز آنکه او خواهد در وجود نیاید و هرچه او خواست که بشنود هیچ چیز دفع آن نتوانند کرد و هرچه هست
و هرچه بود و هرچه باشد همه بتقدیر و تدبیر اوست **سمع و بصر** و چنانکه داناست بهرچه دانستنی ست بینا و شنواست
بهرچه دیدنی و شنیدنی ست و دور و نزدیک در شنوائی وی برابر بود و تاریکی و روشنائی در بینائی وی برابر بود
آواز پای مورچه که در شب تاریک بود از شنوائی وی بیرون نبود و رنگ و صورت کرمی که در تحت الثرای
بود از دیدار وی بیرون نبود و دیدار وی نه بچشم بود و شنوائی وی نه بگوش چنانکه دانش وی نه بتدبیر و اندیشه نبود
و آفریدن او هم بآلت نبود **کلام** و فرمان وی بر همه خلق واجب ست و خبر وی از هرچه خبر داده راست ست
و وعده و وعید وی حق ست و فرمان و خبر و وعده و وعید همه سخن وی ست و وی چنانکه زنده و بینا و دانا و شنوا و تواناست
گویاست با موسی علیه السلام سخن گفت بی واسطه و سخن وی بکام و زبان و لب و دهان نیست و چنانکه
سخن که در دل آدمی بود حرف و صورت نیست یعنی که آواز پذیر نیست سخن حق تعالی پاک تر و منزه تر ست
ازین صفت و قرآن و توریت و انجیل و زبور و همه کتب پیغمبران سخن وی ست و سخن وی صفت وی ست
و همه صفات وی قدیم ست و همیشه بوده ست چنانکه ذات وی قدیم ست و در دل ما معلوم و بر زبان ما مذکور و علم ما
آفریده و معلوم قدیم و ذکر ما آفریده و مذکور قدیم ذات سخنش همچنین قدیم ست و در دل ما محفوظ و بر زبان ما
مقرو و در مصحف مکتوب حفظ ما مخلوق نه محفوظ مقرو ما مخلوق نه قرائت ما مخلوق مکتوب ما مخلوق نه کتابت ما مخلوق
افعال عالم و هرچه در عالم ست همه آفریده وی ست و هرچه آفرید چنان آفرید که از آن بهتر و نیکوتر نباشد
و اگر عقل همه عقلا در هم زنند و اندیشه کنند تا این مملکت را صورتی ازین نیکوتر بینند یا بیندیشند یا بهتر ازین
تدبیر کنند یا زیاده و نقصان کنند نتوانند و آنچه اندیشند که بهتر ازین باید خطا کنند و از سر حکمت و مصلحت آن
غافل باشند بلکه مثل ایشان چون نابینائی باشد که در سرای رود و هر قماشی بر جای خود باشد و وی نه بیند
چون بر آنجای افتد میگوید که این چرا بر راه نهاده اند و آن خود بر راه نباشد لیکن او راه نمی بیند پس هرچه آفرید بعدل
و حکمت آفرید و تمام آفرید و چنان آفرید که می بایست و اگر بکمال تر ازین ممکن بودی و نیافریدی از عجز بودی
یا از بخل و این هر دو بر وی محال ست پس هرچه آفرید از رنج و بیماری و درویشی و جهل و عجز همه عدل ست
و ظلم خود از وی ممکن نیست چه ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند و از وی تصرف کردن در ملک دیگری
ممکن نبود بلکه با وی مالک دیگر خود محال بود که هرچه هست و بود و تواند بود همه مملوک اند و مالک وی ست و بس
بی همتا و بی انباز **آخرت** اما عالم که آفریده از دو جنس آفرید عالم اجسام و عالم ارواح و از عالم اجسام منزل گاه روح

آدمیان ساخت تا زاد آخرت ازین عالم برگیرند و هر کسی را مدتی تقدیر کرد که درین عالم باشد و آخر آن مدت
اجل او باشد که زیادت و نقصان را بآن راه نباشد و چون اجل در آید جان را از تن جدا کنند و در قیامت
که روز حساب و مکافات ست جان را باز بکالبد دهند و همه را برانگیزند و هر کسی کردارهای خود بیند
در نامه نوشته که هرچه کرده باشد همه با یاد وی دهند و مقدار طاعت و معصیت او را معلوم گردانند بترازوی
که شایسته آن کار باشد و آن ترازوی بترازوی اینجهان نماند و آنگاه همه را بر صراط گذر فرماید و صراط
باریکتر ست از موی و تیزتر ست از شمشیر هر که درینعالم بر صراط مستقیم راست ایستاده باشد بآسانی بران صراط (راه و پل باریک ۱۲)
بگذرد و هر که راه راست نداشته باشد بر صراط راه نیابد و بدوزخ افتند و بر صراط همه را بدارند و بپرسند از هرچه کرده باشند
و حقیقت صدق از صادقان طلب کنند و منافقان و مرائیان (ریا و نمایش کنندگان ۱۲) را تشویر دهند و فضیحت کنند و گروهی را بی حساب
به بهشت برند و گروهی را بآسانی حساب کنند و گروهی را بدشواری و باخر جمله کفار را بدوزخ فرستند که هرگز خلاص
نیابند و مطیعان مسلمان را به بهشت بفرستند و عاصیان را بدوزخ بفرستند هر که شفاعت انبیا و بزرگان را
دریابد عفو کنند و هر کرا شفاعت نبود بدوزخ برند و بر مقدار گناه وی عقوبت کنند و باخر به بهشت برند پیغمبر
و چون ایزد تعالی چنین تقدیر کرده که احوال و اعمال آدمی بعضی سبب شقاوت او بود و بعضی سبب سعادت
وی و آدمی آنرا از خود نتواند شناخت بحکم فضل و رحمت خود پیغمبرانرا بیافرید و بفرمود تا کسانی را که در
ازل حکم بکمال سعادت ایشان کرده بود ازین راز آگاه کنند و ایشان را پیغام داد و بخلق فرستاد تا راه
سعادت و شقاوت ایشانرا آشکارا کنند هیچ کس را بر خدای حجت نماند پس باخر همه رسول ما را صلی الله علیه
و آله و سلم بخلق فرستاد و نبوت وی بدرجه کمال رسانید که هیچ زیادت را بآن راه نبود و باین سبب او را ختم
انبیا کرد که بعد از وی هیچ پیغمبر نباشد و همه خلق را از جن و انس بمتابعت او فرمود و او را سید همه پیغمبران
گردانید و یاران و اصحاب او را بهترین یاران و اصحاب دیگر پیغمبران کرد صلوات الله علیهم اجمعین

اصل دوم

در طلب علم بدانکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چنین گفته که طلب العلم فریضة علی کل مسلم جستن علم فریضه است
بر جمله مسلمانان و همه علما خلاف کرده اند که این علم چه علم ست متکلمان گویند که این علم کلام ست که معرفت حق تعالی
بدین حاصل آید و فقها گویند که علم فقه است که حلال از حرام باین جدا توان کرد و محدثان میگویند علم کتاب (قرآن ۱۲)
و سنت ست که اصل علوم شرعیه اینست و صوفیان میگویند که علم احوال دلست که راه بنده بحق تعالی او ست و
هر کسی ازین قوم علم خود را التعظیم میکنند و اختیار ما آنست که بیک علم مخصوص نیست این همه عام نیز واجب نیست (حدیث ۱۲)
لیکن این را تفصیلی هست که این اشکال بآن برخیزد بدانکه هر که مثلاً چاشتگاه مسلمان شود یا بالغ این همه علمها آموختن
بر وی واجب نشود بلکه دران وقت واجب شود بروی که معنی لا اله الا الله محمد رسول الله بداند و این بدان بود که

[illegible]

اعتقاد اہل سنت که در اصل اول گفتیم حاصل کند نه بآن معنی که بدلیل بداند که آن واجب نیست ولیکن قبول کند
و باور دارد و جملهٔ آن تفصیل نیز واجب نیست اما بر جمله صفات حق تعالی و صفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم و صفات
آخرت و بهشت و دوزخ و حشر و نشر اعتقاد کند و بداند که او را خدای هست باین صفت و از جهت وی مطالب ہست
بر زبان رسول وی صلی الله علیه و آله وسلم و اگر طاعت کند بسعادتی رسد پس از مرگ و اگر معصیت کند بشقاوت
رسد چون این دانست بعد ازین دو نوع از علم واجب شدن گیرد یکی بدل تعلق دارد و یکی باعمال جوارح و
آنکه باعمال جوارح تعلق دارد دو قسم باشد یکی کردنی و یکی ناکردنی اما علم کردنی چنان بود که چون چاشت گاه
مسلمان شود چون وقت نماز پیشین در آید واجب بود بر وی طهارت آموختن و نماز آموختن آن مقدار که فریضه بود و ازین
هر دو اما انچه سنت ست علم آن هم سنت باشد نه فرض اگر مثلاً تا نماز شام رسد آنگاه علم آن بر وی واجب شود که بداند
که آن سه رکعت ست و پیش از آن واجب نشود و چون رمضان رسد علم روزهٔ رمضان بر وی واجب شود
اینقدر که بداند که نیت کردن واجب ست و از وقت صبح تا فرو رفتن آفتاب خوردن و مباشرت کردن حرام ست
و اگر بست دینار زر دارد علم زکوة دران وقت واجب نشود ولیکن آن وقت که سالی بآن گذشته بود واجب
شود که بداند که زکوة آن چند ست و به که می باید داد و شرط آن چیست و علم حج واجب نشود تا آنگاه که حج
خواهد کرد چه وقت آن در همه عمر ست و همچنین هر کاری که پیش آید دران وقت علم آن واجب میشود مثلاً چون
نکاح خواهد کرد آنگاه علم آن واجب شود چنانکه بداند که حق زن بر شوهر چیست و در حال حیض صحبت کردن
مباح نیست و بعد از حیض تا طهارت نه کند و همچنین انچه بآن تعلق دارد اگر مثلاً پیشه دارد علم آن پیشه بر وی
واجب شود تا اگر بازرگان بود باید که علم ربوا بداند بلکه واجب باشد که جملهٔ شروط بیع بداند تا از بیع باطل حذر بود
کرد و برای این بود که عمر رضی الله عنه اہل بازار را به تازیانه بیرون کرد و بطلب علم می فرستاد و می گفت که ہر که فقه بیع نداند نباید
که در بازار بود که آنگاه ربوا و حرام خورد و وی را خبر نباشد و همچنین هر پیشه را علمیست تا اگر حجام بود مثلاً باید
که بداند که چه چیز شاید که از آدمی ببرد چه دندان شاید که بکند و چه مقدار از وا رود در جراحتها عمل کند و امثال این
و این علمها بحال ہر کسی بگردد و بر براز واجب نبود که علم پیشهٔ حجام بیاموزد و نه بر حجام واجب بود که علم براز بداند
و مثال علم کارهای کردنی این ست و اما ناکردنی علم آن نیز واجب بود ولیکن بحال کسی بگردد اگر کسی باشد که اہل
آن بود که دیبا پوشد یا جایی بود که خمر خورند یا گوشت خوک خورند یا در جایی بود که بغصب گرفته شده باشد یا مالی
حرام در دست دارد واجب شود بر علما که او را علم این بیاموزند و بگویند که حرام از ان چیست تا دست از ان
بدارد و اگر جائی باشد که با زنان مخالطت دارد بر وی واجب باشد که بداند که محرم کیست و نا محرم کیست نظر بر که روا باشد
و بر که روا نباشد و این نیز بحال ہر کسی بگردد که کسی که در معرض کاری دیگر باشد بر وی واجب نبود

له زنان محرم زنانی که نکاح برای وی حرام است چون مادر و خواهر و غیره ۱۲

که علم بیاموزد و کار دیگران بیاموزد که بر زنان واجب بود و مثلاً که بیاموزند که در حال حیض طلاق دادن روا نباشد
و بر مردی که طلاق خواهد داد واجب بود که بیاموزد و اما آنچه بدل تعلق دارد و دو جنس ست یکی باحوال دل تعلق
دارد و یکی با اعتقادات اما آنچه باحوال دل تعلق دارد و مثال آن این بود که واجب بود که بداند که حقد و حسد و کبر
حرام ست و گمان بد بردن حرام ست و امثال این و این فرض عین باشد بر همه کس که هیچکس از چنین معانی
خالی نباشد پس علم آن و علم علاج آن واجب بود که این نوع بیماری عام ست و علاج آن بعلم راست نیاید اما علم
بیع و سلم و اجاره و رهن و آن اجناس که در فقه گویند فرض کفایه است و فرض عین بر کسی بود که این معاملات
خواهد کرد و بیشتر خلق ازان خالی نتواند بود و اما جنس دوم که باعتقاد تعلق دارد آن بود که در اعتقاد او را شکی
پدید آید بر وی واجب بود که آن شک از دل دور کند هر گاه که آن شک در اعتقادی باشد که واجب بود در اصل
خویش یا در اعتقادی که شک دران روا نبود پس ازینجمله معلوم شد که طلب کردن علم بر همه مسلمانان
فریضه است که هیچ مسلمان از جنس علم مستغنی نیست اما علم یک جنس نیست و در حق هر کسی برابر نیست بلکه
باحوال و اوقات بگردد و لیکن هیچ کس از نوعی از حاجت بدین خالی نباشد پس ازین گفت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم که هیچ مسلمانی نیست که طلب علم بر وی فریضه نیست یعنی طلب علمیکه بعمل آن حاجتمند بود

فصل چون معلوم شد که بر هر کسی آموختن آن علم واجب ست که بر راه معامله وی ست دانستی که عامی
همیشه در خطر باشد که او را کاری در پیش آید و بنادانی بکند و نداند که دران خطر هست و بدان معذور نباشد
هر گاه که حاجت بآن غالب بود و نادر نباشد مثلاً کسی در حال حیض یا بعد ازان پیش از غسل با زن مباشرت
کند و گوید که این علم ندانستم معذور نباشد و اگر زنی پیش از صبح پاک شود که نماز شام و خفتن قضا نکند که نیاموخته
شد یا مرد دیگر زن را در حال حیض طلاق دهد و نیاموخته باشد که حرام ست معذور نباشد و باوی گویند
تو را گفته بودیم که طلب علم فریضه است ازین فرض چرا دست داشتی تا در حرام افتادی مگر واقعه که نادر باشد
فتادن آن متوقع نباشد آنگاه معذور بود

فصل چون دانستی که عامی هیچ وقت ازین خطر خالی نباشد
اینجا معلوم شود که هیچ کاری که آدمی بآن مشغول خواهد شد فاضلتر و بزرگتر از علم نخواهد بود و هر پیشه که ازان
نزول خواهد شد برای طلب دنیا مشغول خواهد شد و علم بیشتر خلق را در دنیا نیز بهتر ست از دیگر پیشها چه
آدمی از چهار حال خالی نباشد یا کفایت خود دارد از دنیا بمیراثی یا بوجهی دیگر علم سبب حراست مال او بود و
سبب عز او بود در دنیا و سبب سعادت وی بود در آخرت یکی این بود و دیگر کسی باشد که کفایت خود ندارد و لیکن
قانع تی باشد که بانچه باشد کفایت تواند کرد و قدر درویشی بداند در مسلمانی که درویشان پیش از
توانگران به پانصد سال در بهشت روند علم در حق این کس سبب آسایش دنیا و سعادت آخرت بود

سوم کسی بود که داند که چون علم بیاموزد حق وی حلال از بیت المال [نام خزینه ۱۲] یا از دست مسلمانان بوی رسد چندانکه
کفایت وی باشد نی آنکه او را طلب حرامی باید کرد یا از سلطان ظالم چیزی باید خواست پس این هر سه کس را
طلب علم در دین و دنیا او همه کارها بهتر باشد چهارم کسی باشد که کفایت خود ندارد و مقصود وی از علم طلب کردن
دنیا باشد و روزگار چنان باشد که طلب کفایت خود نتوان کرد الا از ادرار سلطان [روزینه ۱۲] که او وجه حرام و ظلم
باشد یا از مردمان بی ریا و ذلت طلب نتواند کرد این کس را و هر کرا مقصود از طلب علم جاه و مال باشد و
بعلم بدست خواهد آورد اولی آن بود که بکسب مشغول شود چون از علمی که فرض عین ست بپرداخت که اینچنین
کس شیطانی گرود از شیاطین انس و خلق بسیار بوی تباه شوند و هر عامی که در وی نگرد که وی حرام میستاند و همه حیلتها
میکند بطلب دنیا بوی اقتدا کنند و فساد وی میان خلق بیشتر از صلاح بود پس اینچنین دانشمند هر چند کمتر بهتر پس
آن اولی تر که دنیا از کارهای دنیا طلب کند نه از کارهای دین [نیکو] اگر کسی گوید که علم او را از راه دنیا باز خواند چنانکه
گروهی گفته که ما تعلمنا العلم لغیر الله فابے العلم ان یکون الا لله علم نه برای خدا آموختیم لیکن علم خود ما را براه
خدا برد جوابش آنست که آن علم کتاب و سنت و اسرار راه آخرت و حقائق شریعت بود که ایشان را براه
خدا برد و آگاه بایست آن در باطن ایشان بود که کاره بودند شره خود را بدنیا و بزرگان دین را میدیدند
که از دنیا دور بودند و ایشان آرزومند بودند که بایشان اقتدا کنند [مکروه دارنده ۱۲] [حرص ۱۲] چون علم آن بود و حال روزگار چنان بود
امیدوار توان بود که ایشان بصفت علم گردند و علم تبع ایشان نگردد اما این علمها که درین روزگار می خوانند چون
خلاف مذهب و کلام و قصص و طامات و این معلمان که درین روزگاراند که همه علمها ے خود دام دنیا ساخته اند
مخالطت بایشان و تحصیل علم از ایشان مرد را از راه دنیا نگرداند ولیس الخبر کالمعاینة نگاه کن تا بیشتر این قوم
از علمای دنیا اند یا از علمای آخرت و خلق را از مشاهدهٔ احوال ایشان [نیکو بود یا بد دیده ۱۲] شنود [شنیده] ست یا زیان اما اگر جای کسے
باشد که به تقوی آراسته بود و راه علمای سلف [پیشینین ۱۲] دارد و بتعلیم علمی مشغول باشد که دران تخویف و تحذیر باشد
از غرور دنیا صحبت و مشاهدهٔ این کس همه کس را نافع باشد تا تعلم چه رسد و چون علمی آموزد که سود مند باشد
از همه کارها اولی تر بود و علم سود مند آن باشد که او را حقارت دنیا معلوم شود و خطر کار آخرت بوی نماید و
جهل و حماقت کسانیکه ایشان رو بدنیا آورده اند و از آخرت اعراض کرده اند آشکارا کند و آفت کبر و ریا
و حسد و عجب و حرص و شره و حب دنیا بشناسد و علاج آن بداند این علم کسی را که بدنیا حریص بود ایچون
آب باشد تشنه را و چون دارو بود بیمار را اما مشغول شدن این کس بفقه و خلاف و کلام و ادب همچون
بیماری باشد که چیزی خورد که علت او را زیاده گرداند که بیشتر این علمها تخم حسد و ریا و مباهات [۱] و معادات [۲]
و رعونت و تشوف [۳] و مکر و طلب جاه در دل افگند و هر چند که بیشتر خواند آن در دل محکم تر مے شود

[۱] مفاخرت ۱۲ [۲] دشمنی داشتن با یکدیگر ۱۲ [۳] خود آرائی ۱۲

وچون مخالطت دارد با قومی از متفقه که بآن مشغول بیاشد چنان شود که اگر وقتی خواهد که ازان توبه کند بروی دشوار باشد

اصل سوم در طهارت

حق تعالی می گوید ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین خدا تعالی پاکان را دوست دارد و رسول صلے الله علیه وآله وسلم گفت الطهور شطر الایمان پاکی نیمهٔ ایمان ست و گفته بنی الدین علی النظافة بنای مسلمانی بر پاکی ست پس گمان مبر که این همه فضل و بزرگی پاکی راست که در تن و جامه باشد باستعمال آب بلکه پاکی بر چهار طبقه است طبقهٔ اول پاکی سر دل ست از هرچه جز حق تعالی ست چنانچه حق تعالی گفت قل الله ثم ذرهم و مقصود ازین آنست که تا چون دل از غیر حق تعالی خالی شود به حق تعالی مشغول و مستغرق شود و این تحقیق کلمه لا اله الا الله بود و این درجهٔ ایمان صدیقانست و پاکی از غیر حقتعالی یک نیمهٔ ایمانست تا از غیر حقتعالی پاکی نشود بذکر حق تعالی آراسته نشود و طبقهٔ دوم پاکی ظاهر دل ست از اخلاق پلید چون حسد و کبر و ریا و حرص و عداوت و رعونت و غیر آن تا آراسته شود باخلاق پاک و پسندیده چون تواضع و قناعت و توبه و صبر و خوف و رجا و محبت و غیر آن و این درجهٔ ایمان متقیانست و پاکی از اخلاق مذموم یک نیمهٔ ایمان ست طبقهٔ سوم پاکی جوارح و اندامهای تن ست از معاصی چون غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت کردن و در نامحرم نگریستن و غیر آن تا آراسته شود بادب و فرمان برداری در همه کارها و این درجهٔ ایمان پارسایان ست و پاکی اندامها از جملهٔ حرامها یک نیمهٔ ایمان ست طبقهٔ چهارم پاک داشتن تن و جامه است از پلیدیها تا جمله تن آراسته شود برکوع و سجود و ارکان نماز و این درجهٔ پاکی مسلمانان ست که فرق میان مسلمان و کافر در معامله باین نماز ست و این پاکی نیز یک نیمهٔ ایمانست پس باین وجه معلوم شود که در همه طبقهای ایمان پاکی یک نیمهٔ ایمان ست و بحکم آنکه نیمهٔ پیشین آنست گفت بنی الدین علی النظافة بنای دین بروی ست پس طهارت تن و جامه که همگنان روی بآن آورده اند و جهد همه دران کنند درجهٔ بازپسین طهارتها ست لیکن از انکه آسان ترست و نفس را نیز دران نصیب ست که پاکیزگی خوش باشد و نفس برآن حریص شود و همه کس نیز آن ببینند و پارسائی او بدان بدانند بدین سبب بر مردم آسان بود اما پاکی دل از حسد و کبر و ریا و دوستی دنیا و پاکی تن از گناه و معصیت نفس را دران هیچ نصیب نیست که چشمهای خلق بران نیفتد که آن نظاره گاه حق ست نه نظاره گاه خلق بدین سبب هر کسی دران رغبت نه کند **فصل** این طهارت ظاهرا اگر درجهٔ بازپسین ست فضل آن نیز بزرگ ست لیکن بشرط آنکه ادب نگاه دارد و وسوسه و اسراف را بآن راه ندهد چون بحد وسوسه و اسراف رسد مکروه و ناپسندیده شود و باشد که بزه کار گردد و این احتیاط که عادت صوفیان ست از جورب داشتن و ازار بسر گرفتن و آب پاک بیقین طلب کردن و آفتابه

نگاه داشتن تا کسی دست در ان نکند همه نیکوست و کسانی را از فقها که آن نگاه ندارند نرسد که بر ایشان اعتراض کنند الا بشرطی و ایشانرا نیز نرسد که بر فقها و دیگران که آن احتیاط نکنند اعتراض کنند اصلا چه آن احتیاطها نیکوست لیکن بشش شرط شرط اول آنکه سبب روزگار بردن دران از کاری فاضلتر ازان باز نماند چه اگر کسی را قدرت آن باشد که باموختن علمی مشغول شود یا بتفکری که آن سبب زیادت کشفی باشد یا بکسبی مشغول باشد که آن کفایت عیال او باشد یا کفایت وی بود تا او را از خلق سوال نباید کرد و از دست مردمان نباید خورد و روزگار بردن با حتیاط طهارت او را ازین باز دارد و نشاید که باین احتیاطها مشغول شود که اینهمه مهمتر است از احتیاط طهارت و ازین سبب بود که صحابه هرگز بچنین احتیاطها مشغول نشدند که ایشان بجهاد و کسب و طلب علم و بکارهای مهمتر ازین مشغول بودند و برای این بود که پای برهنه رفتندی و بر زمین نماز کردندی و بر خاک نشستندی و طعام خوردندی و دست در زیر پای مالیدندی و از عرق ستوران حذر نکردندی و جهد بیشتر در پاکی دل کردندی نه در پاکی تن پس اگر کسی باین صفت بود صوفیان را بروی اعتراض رسد و کسیکه از کاهلی دست ازین احتیاط بدارد او را نرسد که بر اهل احتیاط اعتراض کند که کردن احتیاط از ناکردن فاضلتر شرط دوم آنکه خود را از ریا و رعونت نگاه دارد که هرکه این احتیاط کند از سر تا پای او منادی می کند که من پارسام که خود را چنین پاک میدارم و او را دران شرفی پدید آید و اگر پای بر زمین نهد یا از آفتابهٔ دیگر طهارت کند ترسد که از چشم مردم بیفتد باید که خود را بیازماید و در پیش مردم پای بر زمین نهد و راه رخصت سپرد و در بستر تدارک احتیاط بکند اگر نفس او درین منازعت کند بداند که آفت ریا بآن راه یافته اکنون بر وی واجب بود که پای برهنه بر رود و بر زمین نماز کند و از احتیاط دست بدارد که ریا حرام است و احتیاط سنت چون حذر نتواند کرد الا بترک احتیاط بروی واجب بود ترک احتیاط کردن شرط سوم آنکه گاه گاه نیز راه رخصت سپرد و احتیاط بر خود فرض نگرداند چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مطهرهٔ مشرکی طهارت کرده و عمر رضی الله عنه از سبوی زنی ترسا طهارت کرده و ایشان در بیشتر احوال بر خاک نماز کرده اند و کسیکه در خفتن میان خود و میان خاک هیچ حجاب نکردی او را از بزرگتر داشتندی پس چون شبیر ایشانرا مهجور کند و ناشایست دارد و نفس او را مساعدت نکند بموافقت ایشان دلیل آن باشد که نفس درین احتیاط شرفی یافته است مهم باشد که دست ازین بدارد شرط چهارم آنست که احتیاطی که رنج دل مسلمانان دران باشد دست ازان بدارد که رنجانیدن دل خلق حرام است و ترک احتیاط حرام نیست چنانکه کسی قصد آن کند که دست وی بگیرد در سلام یا معانقه کند و دست و روی بعرق حاره و خود را فراهم گیرد این حرام باشد بلکه خلق نیکو و تقرب نمودن با مسلمانان بازهزار احتیاط مبارکتر و فاضلتر بود و همچنین اگر کسی پای بر سجادهٔ وی نهد و از آفتابهٔ وی طهارت کند و از کوزهٔ وی آب خورد و نشاید که منع کند و کراهیت اظهار کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آب زمزم خواست عباس رضی الله عنه

۱۵ یعنی شرط اولی [illegible] روا است

گفت دست ها بسیار دران آب کرده اند دشو رینده اند باش تا ترا دلوی خاص طلب کنم و آب برکشم گفت نه که من برکت دست مسلمانان دوستر دارم و بیشترین قرائیان جاهل این دقائق نشناسند و خود را بهم گیرند از کسیکه احتیاط نکند و او را برنجانند و باشد که با مادر و پدر و رفیق سخنهای درشت گویند چون دست بآفتابه و جامهٔ ایشان دراز کند و این همه حرام ست چگونه روا باشد بسبب احتیاطی که واجب نیست و بیشتر آن باشد که قومی که چنین کنند تکبری در سر ایشان پیدا آید که منت بر مردم نهند که ما خود چنین میکنیم و غنیمت دانند که خود را از کسی بهم گیرند تا او را برنجانند و پاکی خود عرضه کنند و فخر خویش پدید آرند و دیگران را بدنام کنند چنانکه صحابه آسان فرا گرفته باشند فرا گیرند و اگر کسی در استنجا به سنگ اقتصار کند این خود از کبائر شناسند و این همه از خباثت اخلاق ست و دلیل بر نجاست باطن بود و دل را پاک داشتن ازین خباثت فریضه است که این همه سبب هلاک ست و از احتیاط دست داشتن سبب هلاک نیست شرط پنجم آنکه هم این احتیاط در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی نگاه دارد که آن مهم ترست و چون از مهم تر دست بدارد دلیل آن بود که این احتیاط برای رعونت ست یا برای عادت چنانکه کسی طعام خورد و در وقتیکه گرسنگی و وی بضرورت نباشد آنگاه دست و دهان نشوید نماز نکنند و اینمقدار ندانند که هرچه نجس بود خوردن آن حرام باشد اگر نجس ست بی ضرورت چرا میخورد و اگر پاک ست چرا میشوید پس در جامه که عامیان شسته باشند نماز نکنند و طعامی که در خانه عامی پخته باشند چرا می خورند و احتیاط در پاکی لقمه مهمترست و بیشتر این قوم در خانهٔ بازاریان طعام پخته خورند و بر جامهٔ ایشان نماز نکنند و این نه نشان صدق بود درین کار شرط ششم آنکه این احتیاط بمنکرات و منهیات ادا نکنند چنانکه بر بار زیاده کند در طهارت که بار چهارم نهی ست یا طهارت دراز کند و مسلمانی در انتظار او باشد که این نشاید یا آب بسیار بریزد و یا نماز از اول وقت تاخیر کند یا امام باشد و اهل جماعت را در انتظار دارد یا مسلمانی را وعده داده باشد بکاری و آن بر شود یا بسبب آن روزگار کسب او فوت شود و عیال وی ضائع ماند که اینچنین کارها بسبب احتیاطی که فریضه نیست مباح نگردد یا سجاده فراخ فرو کند در مسجد تا کسی جامه بوی باز نزند که درین سه چیز منکر بود یکی آنکه پاره از مسجد غصب کرده باشد از مسلمانان و حق ایشان نیست که وی سجود کند دوم آنکه چنین صفت پیوسته نتوان داشت و سنت آنست که دوش بدوش باز نهند سوم آنکه از مسلمانان حذر میکند چنانکه از سگ و نجاستها حذر کنند و این نشاید و همچنین منکرات بسیارست که قرا و جاهل بسبب احتیاط ارتکاب کنند و ندانند

فصل چون دانستی که طهارت ظاهر جدا است از طهارت باطن و طهارت باطن را است یکی طهارت جوارح از معاصی دیگر طهارت دل از اخلاق بد یکی طهارت سر از هر چه جز حق تعالی ست بدانکه طهارت ظاهر نیز سه قسم ست یکی طهارت از نجاست دوم از حدث و جنابت و یکی از

[illegible]

افزونی تن چون ناخن و موی و شوخ و غیر آن قسم اول طهارت از نجاست بدانکه هرچه خدای تعالی آفریده از جمادات همه پاک ست مگر شرابی که مستی کند (یعنی حرکت ۱۲ بدن) اندک و بسیار آن پلیدست و هرچه جانورست همه پاک مگر سگ و خوک و آن جانوری که بمیرد پلیدست مگر چهار چیز آدمی و ماهی و ملخ و هرچه او را خون در تن روان نیست چون مگس و کژدم و زنبور و کرم که در طعام افتد و هرچه در باطن جانوران مستحیل گردیده شود همه پلیدست مگر آنچه اصل جانوران باشد چون منی و خایهٔ مرغ و کرم ابریشم و هرچه گردیده نباشد چون عرق و اشک پاک ست و هرچه پلیدست بآن نماز نشاید مگر پنج نوع که عفو کرده اند بسبب دشواری یکی اثر استنجا که بعد از آن که سه سنگ بکار داشته باشد بماند بشرط آنکه از جایگاه خود فراتر نشده باشد دوم گل شاهراه اگرچه در آن نجاست بیقین می بیند اما آن مقدار که خود را از آن نگاه نتواند داشت معفو بود مگر کسی که بیفتد یا ستوری جامهٔ او تباه کند که آن نادر بود و معفو نباشد سوم نجاست که بر موزه بود آن مقدار که از آن حذر نتوان کرد معفو بود چون با موزه نماز گزارد آن گاه که موزه در زمین مالد چهارم خون کیک که بر جامهٔ تو و بر جامهٔ دیگری بود اندک و بسیار آن معفو بود اگرچه در آن عرق کرده باشد پنجم خوناب که از بثرات (ل بهندی پهنسو ۱۲) بیرون آید که پوست آدمی از آن خالی نباشد و همچنین رطوبتی روشن که از بثرات چرب (خارش ۱۲) بیرون آید مگر آنکه بزرگ باشد و از آن ریمی بیرون آید همچو دمل باشد و نادر بود و شستن آن واجب بود اگر اثری از او از شستن بماند امید داریم که معفو باشد اما کسیکه رگ زده باشد یا جراحتی رسیده باشد باید شست خون آنرا پس اگر اثری بماند و خطر بود در شستن آن نماز قضا باید کرد که این عذر نادرست **فصل** هرجاییکه نجس بود و یکبار آب بران گذر کند پاک شود مگر که عین نجاست (ذات ۱۲) بران بود آنگاه میباشد شست تا عین برود اگر بشست و بمالید و باری چند بناخن برند و با این همه رنگ و بوی بران بماند پاک باشد و هر آب که خدای تعالی آفریده است پاک ست و پاک کننده مگر چهار آب یکی آنکه یکبار بحدث (حدث ۱۲) بکار داشتی که این پاک ست نه پاک کننده دوم آنکه در نجاست بکار داشتی که آن پاک و پاک کننده نیست اما اگر بوی و رنگ و طعم آن بسبب نجاست نگشته (مبدل ۱۲) باشد پاک بود سوم آنکه کمتر از دویست و پنجاه من باشد و پلیدی در آن افتد اگرچه متغیر (متغیر ۱۲) نشده پلیدست بمذهب امام شافعی اما آنکه دویست و پنجاه من باشد تا متغیر نشود بنجاستی که در آن افتد پلید نشود چهارم آنکه رنگ و بوی و طعم آن بگردیده باشد بچیزی پاک که آب را از آن نتوان نگاه داشت چون زعفران و صابون و اشنان و آرد و جز آن که این پاک ست نه پاک کننده اما اگر تغیر آن اندک بود پاک کننده باشد قسم دوم طهارت حدث ست و در آن پنج چیز بباید دانست آداب قضای حاجت و استنجا و وضو و غسل و تیمم **فصل اول** در آداب قضای حاجت باید که اگر در صحرا بود از چشم خلق دور شود و اگر تواند در پس دیواری

ل بثرات و بثور جمع بثره دانه خورد که بر تن ظاهر شود و زخم گردد ۱۲ لطیفه تفضلا بدون وضو کردی ۱۲

رود و عورت پیش از نشستن برهنه نکند و روی فرا آفتاب و ماه نکند و قبله را پس پشت نکند و روبه قبله
نکند مگر که در بناء باشد که آن روا بود و لیکن اولی تر آن بود که قبله بر چپ و راست بود و جایی که مردم
آنجا گرد آیند حدث نکند و در آب ایستاده بود بول نکند و در زیر درخت میوه‌دار ننشیند و در هیچ سوراخ
حدث و بول نکند و در زمین سخت و برابر باد بول نکند تا رشاش بوی باز نیاید و ایستاده بول
نکند الا بعذری و جایی که آنجا وضو و غسل کند بول نکند و در نشستن اعتماد بر پای چپ کند و چون
در طهارت جای رود پای چپ فرا پیش نهد چون بیرون آید پای راست و هیچ چیز که نام خدا بران نوشته
بود با خود ندارد و سر برهنه بقضای حاجت فرو رود و چون اندر شود بگوید اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث
المخبث الشیطان الرجیم و چون بیرون آید بگوید الحمد لله الذی اذهب عنی ما یؤذینی وابقی فی جسدی
ما ینفعنی

فصل دوم در استنجا باید که سه سنگ یا سه کلوخ راست کرده دارد پیش از قضای حاجت چون
فارغ شود بدست چپ بگیرد و بر جای نهد که پلید نباشد آنگاه میراند تا بموضع نجاست و آنجا میگرداند و نجاست
میربایدچنانکه فراتر نبرد نجاست را و همچنین سه سنگ بکار دارد و اگر پاک نشود دیگر بکار دارد تا طاق بود
آنگاه سنگی بزرگتر بدست راست بگیرد و قضیب بدست چپ گیرد و بران سنگ فراز آورد و سه بار بر سه جای
یا بدیواری فراز آورد بسه جای و بدست چپ بجنباند نه براست و اگر باین قناعت کند کفایت باشد و لیکن
اولی آن باشد که جمع کند میان این و آب و چون آب بکار خواهد داشت ازین جای برخیزد و بجای
دیگر رود که آب بوی نه بشخد و بدست راست آب میریزد و بدست چپ می مالد تا بکف دست چندانکه بداند
که هیچ اثر نماند چون وانست آب بسیار بریزد و نیرو نکند که آب بباطن برسد لیکن بوقت استنجا خود را سست
فروگذارد و هرچه باینقدر آب بران نرسد آن از باطن است و آنرا حکم نجاست نیست تا وسوسه را
بخود راه ندهد و همچنین در استبرا سه بار دست بزیر قضیب بیرون آورد و سه بار بیفشاند و سه گام برود و دو سه
بار تنحنح کند و بیش ازین خود را رنجه ندارد که وسوسه بآن راه یابد و اگر چنین کرده باشد و هر زمان پندارد
که پس از استنجا تری پدید آمد آب بر ازار پای ریزد تا با خود گوید که از آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
همچنین فرموده است برای وسواس چون از استنجا فارغ شود دست بر دیوار بمالد یا بر زمین آنگاه بشوید
تا هیچ بوی بران نماند و در وقت استنجا بگوید اللهم طهر قلبی من النفاق وحصن فرجی من الفواحش

فصل سوم در کیفیت وضو چون از استنجا فارغ شود مسواک کند و ابتدا بجانب راست کند زیرا آنگاه بجانب
چپ همچنین و درون دندان همبرین ترتیب آنگاه زبان و کام فراز آورد و مسواک کردن مهم دارد که در خبر است
که یک نماز بمسواک فاضلتر است از هفتاد نماز بی مسواک و نیت کند بوقت مسواک راه گذر ذکر حق تعالی پاک میکند

بهیچ وقت که حدث کند از وضو دست ندارد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم چنین کردی و بهر وقت که وضو کند
از مسواک دست ندارد و اگر وضو نه کند و داند که در دهان وی تغیری پدید آمده بسبب آنکه تا شسته خفته باشد
یا بسیار دهان برهم نهاده باشد یا چیزی بو دار خورده باشد مسواک کردن سنت ست پس چون فارغ شود
بر بالای نشیند و روی بقبله آرد و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان
یحضرون و سه بار هر دو دست بشوید و بگوید اللهم انی اسئلک الیمن والبرکة واعوذ بک من الشوم والهلکة و نیت استباحت
نماز به کند یا نیت رفع حدث و نیت نگاه دارد تا بوقت روی شستن انگاه آب در دهان کند سه بار و آب بکام افگند
مگر که روزه دار بود و بگوید اللهم اعنی علی ذکرک و شکرک و تلاوة کتابک و انگاه سه بار آب در بینی کند و بدمد
بگوید اللهم ارحنی رائحة الجنة وانت عنی راض و انگاه سه بار روی بشوید و بگوید اللهم بیض وجهی بنورک
یوم تبیض وجوه اولیائک و هر موی که بر روی ست آب باصل آن برساند مگر که موی محاسن بسیار و
کثیف بود آب بر روی محاسن فرو گذارد و انگشت در میان موی کند و تخلیل این باشد و هر چه از جانب
روی ست از سر گوش تا گوشه پیشانی در حد روی باشد و انگشت بگوشه چشم فرا آورد تا انچه در درون گوشه
چشم باشد از اثر کحل و غیر آن بیرون آید پس سه بار دست راست بشوید تا میان بازو و هر چه زیر بازو نزدیکتر
بود فاضلتر بود و بگوید اللهم اعطنی کتابی بیمینی و حاسبنی حسابا یسیرا انگاه دست چپ همچنین بشوید و انگشتری بجنباند
تا آب بزیر آن در رود و بگوید اللهم انی اعوذ بک ان تعطینی کتابی بشمالی او من وراء ظهری پس هر دو دست تر کند
و سر انگشتان بهم باز نهد و بر پیش سر نهد و می برد تا بقفا و انگاه بجای خود آورد تا هر دو روی موی تر شود
واین یکبار بود و سه بار همچنین کند چنانکه همه سر مسح کند هر بار و بگوید اللهم غشنی برحمتک وانزل علی
من برکاتک واظلنی تحت عرشک یوم لا ظل الا ظلک پس هر دو گوش را مسح کند و سه بار انگشت
در سوراخ گوش کند و ابهام به پشت گوش فرود آورد و بگوید اللهم اجعلنی من الذین یستمعون القول فیتبعون
احسنه پس گردن را مسح کند و بگوید اللهم فک رقبتی من النار واعوذ بک من السلاسل والاغلال پس پای راست
سه بار بشوید تا میان ساق و میان انگشتان تخلیل کند بانگشت کهین دست چپ از سوی زیر و ابتدا
بکهین پای راست کند و ختم بکهین پای چپ و بگوید اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل الاقدام فی النار
و پای چپ همچنین بشوید و بگوید اللهم اعوذ بک ان تزل قدمی علی الصراط یوم تزل اقدام المنافقین و چون
فارغ شود بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم اجعلنی من التوابین
واجعلنی من المتطهرین واجعلنی من عبادک الصالحین و باید که معنی این دعاها معلوم کند کسیکه تازی نداند تا
داند که چه میگوید و در خبر ست که هر که طهارت کند و ذکر خدا کند همه اندامهای او پاک شود از همه گناهان و خطاها که روی

سفته باشد و چون ذکر نبود جز آن جای که آب بران رسیده باشد پاک نشود و باید که بهر نمازی طهارتی تازه کند اگرچه
حدث نه کرده باشد که در خبرست که هر که طهارت تازه کند حق تعالی ایمان او تازه گرداند و چون طهارت تمام
کند باید که بداند که این نظاره گاه خلق ست که پاک کرده و نظاره گاه حق تعالی دل ست چون او را بتوبه
از اخلاق ناپسندیده پاک نکند مثل او چون کسی بود که پادشاهی را مهمان خواهد کرد و در سرای پاک کرد و
پیشگاه سرای که جای نشست پادشاه است پلید بگذارد **فصل** بدانکه در وضو شش چیز کراهت است سخن
گفتن و دست بر روی زدن و دست برافشاندن و بآبی که بآفتاب گرم شده باشد طهارت کردن و آب
بسیار ریختن و بر سه بار زیادت کردن اما روی خشک کردن بآن نیت تا گرد بران نه نشیند یا دست
داشتن تا اثر عبادت بیشتر بماند هر دو نقل کرده اند و هر دو رخصت است و چون نیت این باشد هر دو فضیلت
بود و از خنور سفالین طهارت کردن اولی تر بتواضع نزدیکتر از آفتابه و طاس **فصل** چهارم در غسل
بدانکه هر که صحبت کند یا منی از وی جدا شود در خواب یا در بیداری غسل بر وی واجب شود و فریضه غسل
آنست که همه تن بشوید و آب باصل موها برساند و نیت رفع جنابت کند و اما سنت آنست که اول بسم الله
بگوید و سه بار دست بشوید و هر جای از تن وی که پلیدی باشد بشوید آنگاه وضو چنانکه گفتم با همه سنتها
کند و در پای شستن تاخیر کند تا از غسل فارغ شود پس سه بار آب بر جانب راست ریزد و سه بار بر
جانب چپ و سه بار بر سر و هر جا که بآن دست رسد بمالد و جایها که بر هم نشسته باشد جهد کند تا آب بآن رسد
که این فریضه باشد و دست از عورت نگاه دارد **فصل** پنجم در تیمم کسیکه آب نیابد یا آن مقدار پیش نیابد
کردی بار قفا بخورد یا براه آب دور باشد یا کسیکه از وی بیم بود یا آب ملک دیگری باشد و بوی نفروشد
الا بزیادت از قیمت یا جراحتی یا بیماری دارد که اگر آب بکار برد و هم هلاک باشد یا بیم درازی بیماری باید که صبر
کند تا وقت نماز در آید آنگاه جای طلب کند که خاک پاک باشد پس هر دو دست بران زند چنانچه گرد برآید
و انگشتان بهم باز نهد و نیت استباحت نماز کند و جمله روی بدو دست مسح کند و تکلف آن نکند که خاک
بمیان موها رسد پس انگشتری بیرون کند و دیگر بار دو دست بر خاک زند انگشتان از یک دیگر گشاده
پس پشت انگشتهای راست بر شکم انگشتان دست چپ نهد پس انگشتان چپ بر پشت ساعد دست
راست براند پس کف چپ بر روی ساعد راست براند پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست براند پس دست راست
را همچنین بر دست چپ براند پس کف هر دو دست بر هم بمالد پس انگشتان بمیان یکدیگر در گذارد و بمالد و چون
چنین کند بیک ضربت کفایت بود اگر این نتواند روا باشد که زیاده کند چنانچه غبار بهمه دست رسد تا آرنج چون بدین
تیمم یک فریضه بگزارد چندانکه خواهد سنت بگزارد اما اگر فریضه دیگر خواهد کرد تیمم از سر گیرد **قسم** سوم طهارت

از فضلات تن ست و آن دو نوع ست نوع اول شوخهاست چون شوخ که در میان موی سر و محاسن باشد و این
بشانه آب و گل و گرمابه ازالت باید کرد و هرگز در سفر و حضر شانه از رسول صلعم جدا نبودی و پاک داشتن خود از
شوخها سنت ست و دیگر انچه در گوشه چشم گرد آید در وقت وضو بانگشت پاک باید کرد و دیگر انچه در گوش باشد چون
از گرمابه بر آید انرا تعهد باید کرد و دیگر انچه در بینی و بن دندان بود از زردی و این بمسواک و مضمضه و استنشاق برود
و دیگر انچه بر بند انگشتان گرد آید و بر پشت و پای و پاشنه و انچه در سر ناخن بود و انچه بر همه تن بود ازالت اینهمه
سنت ست و بدانکه بر جای که شوخ بود طهارت باطل نشود و آن شوخ آب را منع نه کند از پوست مگر که بسیار
بسیار شود در زیر ناخن بر خلاف عادت انگاه باشد که منع کند و پاکی ازین شوخها باب گرم و گرمابه سنت ست

فصل هر که در گرمابه شود بروی چهار چیز واجب شود و ده سنت دو واجب در عورت وی که از ناف
تا زانو از چشمها نگاهدارد و از دست قائم نگاه دارد که بسودن از دیدن فراتر بود و دو در عورت دیگران که
چشم خود نگاهدارد و اگر کسے عورت برهنه کند بروی حسبت کند چون نهی نباشد که اگر نکند عاصی باشد و هر
این نه کند عاصی از گرمابه بیرون آید و حکایت کنند که ابن عمر رضی الله عنهما در گرمابه نشسته بود و روی بدیوار
کرده و چیزی بچشم باز بسته و بر زنان نیز همین واجب است و نهی آمده است زنان را بگرمابه گذاشتن
اصلا الا بعذری ظاهر اما سنتها آنست که اول نیت کند که سنت پاکی بجای آرد تا بوقت نماز آراسته باشد
و نه برای چشم خلق و سیم اجرت گرمابه بان از پیش بدهد تا او را دل خوش بود و آب ریختن وی و بداند که چه باوی دهد
پس پای چپ فراپیش نهند که در رود و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث
الشیطان الرجیم چه گرمابه جای شیطان ست پس جهد کند که گرمابه خالی کند یا وقتی برود که خالی تر بود و زود در
خانه گرم نرود تا بیشتر عرق کند و چون در رود و در وقت طهارت کند و زیر دست بشوید و آب بسیار نریزد و
چندان ریزد که اگر گرمابه بان بیند کراهت ندارد و چون در رود سلام نکند و اگر دست بگیرد روا باشد و اگر کسی سلام کند جواب
دهد که عافاک الله و سخن بسیار نگوید و اگر قرآن خواند آهسته خواند و اگر از شیطان استعاذه کند باواز بلند روا بود و دو وقت
آفتاب فرو رفتن و میان نماز شام و خفتن بگرمابه نرود که این وقت انتشار شیاطین بود چون در خانه گرم رود
از آتش دوزخ یاد کند و یکساعت زیاده نه نشیند تا بداند که در زندان دوزخ چون خواهد بود بلکه عاقل آن بود که در
هر چه نگاه کند از احوال آخرت یاد آورد و اگر تاریکی بیند ظلمت گور یاد کند و اگر ماری بیند از مارهای دوزخ یاد آورد
و اگر صورت زشت بیند از منکر و نکیر و زبانیه یاد آورد و اگر آوازی هولناک بشنود از نفخه صور یاد آورد و اگر رد و قبولی
بیند در کاری از رد و قبول روز قیامت یاد آورد و سنتهای شرعی اینست اما از جهت طب گفته اند که هر ماهی
یکبار نوبت آهک بکار بردن سود مند بود و چون بیرون آمد آب سرد بر پای ریزد تا از نقرس ایمن شود

زیادتی بری آید ۱۲
ریم گردانیدن ۱۲
دبینی کردن ۱۲
شوخ بالضم و واو معروف چرکی باشد که بر تن و جامه می نشیند ۱۲
وبالغه ۱۲

دور وسر نخیزد وآب سرد بر سر نریزد وچون در تابستان از گرمابه بیرون آید وبخسپد بجاے شربتے کار کند

فصل اما جنس دیگر پاکی ست از فضلات تن وآن هفت ست اول موی سر ست وستردن آن اما لائق تر مگر اہل شرف را اما بعضے ستردن وہر جاے موی پراگنده گذاشتن بر عادت لشکریان مکروه است وازان نهی آمده دوم سبلت بالب مساوی داشتن سنت ست وفروگذاشتن نهیست سوم موی زیر دست در ہر چہل روز کندن سنت ست چون در ابتدا عادت کند آسان باشد واگر عادت نکرده باشد ستردن اولے تر تا خود را تعذیب نکرده باشد چہارم موے عورت ست وازالۂ آن بستردن یا آہک سنت ست وباید که از چہل روز تاخیر نکند پنجم ناخن باز کردن ست تا شوخ دران گرد نشود پس اگر گرد آید طہارت باطل نشود چه رسول صلی الله علیه وآله وسلم در دست گروہی آن شوخ (میل ۱۲) بدید وبفرمود تا ناخن باز کنند وقضاے نماز نفرمود ودر خبر ست که ناخن چون دراز شود نشستنگاه شیطان بود وباید که ابتدا بآن انگشت کند که فاضلتر ست ودست از پا فاضلتر و راست از چپ وآن انگشت که اشارت شہادت بوے بود فاضلتر ست پس ابتدا بدو کند وانگاه از جانب راست او میشود تا باز بوے رسد وہر دو دست روی در روی چون حلقه تقدیر کند پس از انگشت شہادت دست راست بگیرد ومیرود تا بکہین دست راست پس از کہین دست چپ ابتدا کند تا ابہام راست ختم کند ششم ناف بریدن ست وآن در وقت ولادت بود ہفتم ختنه کردن مردان را وزنان را

فصل محاسن چون دراز شود روا بود که مقدار یک قبضه بگذرد وباقی فراز ند تا از حد بیرون نرود وابن عمر رضی الله عنہما وجمعے از تابعین چنین کرده اند وگروہے گفته اند که باید گذاشت وبدانکه در محاسن ده چیز مکروه است اول خضاب سیاه کردن که در خبر ست که این خضاب اہل دوزخ وخضاب کافران ست واول کسیکه این کرده فرعون بوده وابن عباس رضی الله عنہما روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت در آخر زمان قومی باشند که بسیاہی خضاب کنند وایشان بوی بہشت نشنوند ودر خبر ست که بدترین پیران آنانند که خود را بجوانان مانند کنند وبہترین جوانان آنانند که خود را به پیران مانند کنند وسبب این نهی آنست که این تلبیسی ست بغرض فاسد دوم خضاب بسرخی وزردی واین اگر غازیان کنند تا کافران بایشان دلیر نشوند وبچشم ضعف وپیری بایشان ننگرند این سنت ست وباین غرض بعضے از علما بسیاہی نیز خضاب کرده اما اگر این غرض نبود ہمه تلبیس بود وروا نباشد سوم سفید کردن محاسن بگوگرد تا پندارند که پیر شده وحرمت او بیش بود و این حماقتی بود که حرمت بعلم وعقل بود نه به پیری وجوانی انس (نام صحابی) رضی الله عنه میگوید که رسول صلعم فرمان یافت ودر ہمه موے وے جز بست موی سفید نبود چہارم آنکه موے سفید از محاسن برچیند واز پیری ننگ دارد واین چنان ست که از نوریکه خداے تعالے بوے داده ننگ میدارد واین از جہل بود - پنجم

کندن موی بحکم هوس و سودا در ابتدا جوانی تا بصورت بی ریشان نماید و این از جهل باشد که خدایرا فرشتگان اند و تسبیح ایشان آنست که سبحان من زین الرجال باللحی والنساء بالذوائب پاک ست آن خدا که مردان را بمحاسن و زنان را بگیسوی بیاراست ششم محاسن را به ناخن پیراکردن چون دم کبوتر تا در چشم زنان نیک نماید و بوی رغبت بیش کنند هفتم آنکه از موی سر در محاسن افزاید و زلف از بناگوش فرو گذارد زیاده از آنکه عادت اهل صلاح بود هشتم آنکه بچشم اعجاب در سیاهی یا در سفیدی آن نگرد که خدای دوست ندارد کسی را که بچشم عجب در خود نگرد نهم آنکه شانه کند برای چشم مردمان نه برای بجای آوردن سنت دهم آنکه شولیده بگذارد برای اظهار زهد تا مردم پندارند که او خود بآن نمی پردازد که موی شانه کند و این قدر کفایت بود در احکام طهارت **اصل چهارم** در نماز بدانکه نماز ستون دین مسلمانی و بنیاد دین ست و پیش رو و سید همه عبادات است و هر که این پنج نماز فریضه بشرط خود و بوقت خود بجای آورد عهدی بسته آمد او را با حق تعالی که در امان و حمایت آن باشد و چون از کبائر دست بداشت هر گناه دیگر که بروی رود این پنج نماز چون کفارت آن باشد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت مثل این پنج نماز چون جوی آب روشن ست که بدر سرای کسی می گذرد و او هر روز پنج بار خود را بآن می شوید ممکن بود که بروی هیچ شوخ بماند گفتند نه یا رسول الله گفت این پنج نماز گناه را همچنان ببرد که آب شوخ را و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت نماز ستون دین ست هر که دست بداشت دین خود او ویران کرد و از وی پرسیدند که از کارها کدام فاضل تر است گفت نماز بوقت خود بپای داشتن و گفت که کلید بهشت نماز ست و گفت خدای تعالی بر بندگان خود هیچ فریضه نگردانید بعد از توحید دوست تر از نماز و اگر چیزی ازین دوست تر داشتی فرشتگان خود را بآن مشغول کردی و ایشان همه در نماز باشند گروهی در رکوع و گروهی در سجود و گروهی ایستاده و گروهی نشسته و گفت هر که یک نماز بعمد ترک کرد کافر گشت یعنی نزدیک شد بآنکه اصل ایمان او مختل شود چنانکه گویند هر که در بادیه آب ضائع شد هلاک گشت یعنی نزدیک شد که در خطر افتد و گفت اول چیزیکه دران نگاه کنند روز قیامت نماز بود اگر تمام باشد و بشرط بود به پذیرند و دیگر اعمال تابع آن شود چنانکه بود به پذیرند و اگر ناقص بود بر روی وی باز زنند با همه اعمال دیگرش و گفت هر که طهارت نیکو بکند و نماز بوقت خود بگزارد و رکوع و سجود تمام بجای آورد بدل خاشع و متواضع گردد نماز او میرود تا بعرش سفید و روشن و میگوید خدا یتعالی ترا نگاه دارد چنانکه تو مرا نگاه داشتی و هر که نماز بوقت خود نکند و طهارت نیکو نکند و رکوع و سجود و خشوع تمام بجای نیارد آن نماز میرود تا باسمان سیاه شده و میگوید خدا یتعالی ترا ضائع گرداناد چنانکه مرا ضائع کردی تا آنگاه که خدای تعالی

خواهد انگاه نماز وی را چون جامه خلق درهم پیچند و بر روی وی باز زنند و گفت بدترین دزدان آنست که از نماز بدزدد
و کیفیت ظاهر نماز بدانکه ظاهر اعمال نماز چو کالبدست و آن را حقیقتی و سری است که آن روح نماز ست و ما شرح
ظاهر آن بگوییم اول آنست که چون از طهارت تن و جامه بپرداز و عورت بپوشاند جای پاک بایستد و روی
بقبله آورد و میان هر دو قدم بمقدار چهار انگشت گشاده کند و پشت راست بدارد و سر پیش افگند و چشم
از جایگاه سجود فرا نگیرد و چون راست ایستاد قل اعوذ برب الناس بخواند بر اندیشه آنکه شیطان را از خود دور
کند و انگاه اگر ممکن است که کسی بوی اقتدا خواهد کرد بانگ نماز گوید باواز و اگر نه بر اقامت اقتصار کند و نیت
در دل حاضر کند و بدل بگوید که ادا می کنم نماز فریضه پیشین مثلاً خدا را چون معنی این الفاظ در دل حاضر شد دست
بردارد و برابر گوش چنانکه سر انگشتان برابر گوش بود و سر ابهام برابر نرمه گوش بود و کف دست برابر دوش
بود و چون بدین جای قرار گرفت الله اکبر بگوید انگاه هر دو دست زیر سینه نهد و دست راست بالا نهد
و انگشت شهادت و میانگی از دست راست بر پشت ساعد چپ فرو گذارد و دیگر انگشتان بساعد چپ حلقه کند
و دست فرو نه گذارد که انگاه باز بسینه برد بلکه در فرود آوردن بسینه برد که درست نیست و در میان این دست
نیفشاند و پیش بیرون نیارد و بجانب بیرون نبرد و در تکبیر مبالغه نه کند چنانکه واوی بعد از الله اکبر پیدا آید یا الفی
بعد از بای اکبر چنانکه گوید اکبار اینهمه کار موسوسان و جاهلان باشد بلکه چنانکه بیرون نماز این کلمه میگوید
بی تکلف و مبالغه در نماز همچنان بگوید و چون دست برهم نهاد بگوید الله اکبر کبیراً و الحمد لله کثیراً و سبحان الله بکرة
و اصیلاً انگاه وجهت وجهی بخواند و بعد ازان سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک و لا اله غیرک
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله هو السمیع العلیم بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد بر خواند و تشدیدها بجای
آورد و در حروف مبالغه نه کند چنانکه شولیده شود و فرق میان ض و ظ بجا آورد و اگر نتواند روا باشد و چون
فارغ شود آمین بگوید نه پیوسته باخر سوره لیکن اندک میان گسسته آنگاه سورتی دیگر از قرآن بخواند تا انچه
خواند و در نماز بامداد و در دو رکعت پیشین از شام و خفتن آواز بردارد مگر که ماموم بود و پس تکبیر رکوع گوید چنانکه باخر
سوره پیوسته نباشد و دست بردارد و درین تکبیر چنانکه در ابتدا تکبیر می کند تا بحد رکوع رسد و کف هر دو دست
بر زانو نهد و انگشتان در راستی قبله فرو گذارد و از هم گشاده و زانو بر زانو در نیارد بلکه راست دارد و پشت و سر راست
دارد چون تخته چنانکه صورت جملگی وی چون لامی باشد و دو بازو از هر دو پهلو دور دارد و زن بازو از پهلو باز
نگیرد و چون چنین راست بایستاد سه بار بگوید سبحان ربی العظیم و بحمده و اگر امام نباشد هفت بار بگوید تا ده بار
نیکوتر بود انگاه از رکوع برآید و راست بایستد و دست برآورد و بگوید سمع الله لمن حمده بر پای آرام گیرد
و بگوید ربنا لک الحمد ملأ السموات و ملأ الارض و ملأ ما شئت من شيء بعده و در دوم رکعت نماز بامداد دعای

قنوت بخواند پس تکبیر گوید و سجود کند چنانکه آن عضو که بزمین نزدیکتر ست بیشتر بر زمین نهد اول زانو و انگاه دست انگاه پیشانی و بینی و دو دست برابر دوش بر زمین نهد و انگشتان بهم باز نهاده و ساعد بر زمین ننهد و میان بازو و پهلو و ران و شکم گشاده دارد و زن جمله اعضا بهم باز نهد پس بگوید سبحان ربی الاعلی و بحمده سه بار و اگر امام نباشد زیاده گوید اولے تر بود پس تکبیر گوید و از سجود برآید و بر پاے چپ نشیند و دو دست بر دو ران نهد و بگوید رب اغفرلی وارحمنی وارزقنی واهدنی واجبرنی واعف عنی و عافنی و انگاه دیگر سجود کند همچنین بعد از ان بنشیند نشستنی سبک تکبیر گوید و برخیزد و دیگر رکعت همچون اول بگزارد و اعوذ بالله پیش از الحمد بگوید چون از سجود رکعت دوم فارغ شد بتشهد بنشیند بر پاے چپ همچنانکه در میان دو سجود و دو دست همچنان بر ران نهد ولیکن اینجا انگشتهاے دست راست گرد کند الا انگشت شهادت که فرو گذارد و بوقت شهادت اشارت کند آنجا که گوید الا الله نه آنجا که گوید لا اله و ابهام نیز اگر فرو گذارد روا بود و در تشهد دوم همچنین کند لیکن هر دو پاے از زیر بیرون کند بجانب راست و سرین چپ بر زمین نهد و در تشهد اول چون گفت اللهم صل علے محمد و علی آل محمد بر پاے خیزد و چون تشهد دوم تمام بخواند تا آخر دعاے معروف بگوید السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و روی بر جانب راست کند چنانکه کسیکه در قفاے بود یک نیمه روی وی بیند انگاه از جانب چپ دیگر سلام کند و باین هر دو سلام نیت بیرون آمدن از نماز کند و نیت سلام بر حاضران و فرشتگان کند **فصل** چند کار در نماز کراهت ست نماز کردن در وقت گرسنگی و تشنگی و خشم و تقاضاے بول و قضاے حاجت و هر مشغولی که از خشوع باز دارد و دو پای بهم باز نهادن جفت و یک پاے از جای برگرفتن و در سجود بر سر پای نشستن و بر دو سرین نشستن و هر دو زانو تا سینه آوردن و دو دست در زیر جامه داشتن و بوقت سجود جامه از پیش و پس برگرفتن و میان بستن زیر جامه و دست فرو گذاشتن و از هر سو نگریستن و انگشت طرقانیدن و اندام خاریدن و فازه کشیدن و با موی محاسن بازی کردن و سنگریزه راست کردن برای سجود و بوقت سجود نفخ کردن در زمین و انگشتان درهم گذاشتن و پشت بجاے باز کردن و در جمله چشم و دست و همه اعضا باید که با دب باشد و بصفت نماز بود تا نماز تمام باشد و زاد آخرت را شاید اما آن دینها که گفتیم فریضه بیش از چهارده چیز نیست نیت و تکبیر اول و قیام و خواندن الحمد و رکوع و آرام گرفتن دران و اعتدال از رکوع و آرام گرفتن دران و سجود و آرام گرفتن دران و نشستن میان دو سجده و تشهد آخر و صلوة فرستادن بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم و سلام دادن چون این مقدار بکند نماز درست بود و آن معنے که شمشیر از وی بیفتد اما پذیرفتن آن در خطر بود و این همچنان بود که کنیزکے بهدیه پیش ملکے برند و زنده بود اما گوش و بینی و دست و پاے ندارد پس در خطر بود که پذیرفته نباشد **پیدا کردن حقیقت و روح نماز**

بدانکه انچه گفتیم کالبد و صورت نماز ست و این صورت را حقیقتے ست که آن روح آنست و در جمله هر عملے
را از اعمال نماز و هر ذکرے را از اذکار روحی دیگر ست خاص که اگر اصل روح نباشد نماز همچون آدمی مرده
باشد کالبدے بیجان و اگر اصل باشد لیکن اعمال و آداب تمام نباشد چون آدمی چشم کنده و گوش و بینی
بریده باشد و اگر اعمال باشد و روح و حقیقت با آن نباشد همچنان بود که چشم دارد لیکن بینائی ندارد و گوش
دارد و شنوائی ندارد و اصل روح نماز خشوع ست و حاضر داشتن دل در جمله نماز که مقصود از نماز ست
داشتن دل ست با حق سبحانه تعالی و تازه گردانیدن ذکر حقتعالے بر سبیل هیبت و تعظیم چنانکه فرموده واقم
الصلوٰة لذکری نماز بر پاے دار براے یاد کردن مرا و رسول صلے الله علیه و آله و سلم گفت بسا کسیکه نصیب
او از نماز جز رنج و ماندگی نبود و این ازان باشد که بکالبد نماز گزارد و بدل غافل بود و گفت بسیار کس باشد
که نماز گزارد و از نماز او شش یکے یا ده یکی بیش ننویسند و آنمقدار نویسند که بدل دران حاضر بوده باشد و گفت
نماز چنان کن که کسے وداع خواهد کرد یعنی که با این نماز خود را و هواے خود را وداع کن بلکه هر چه جز حق ست
آنرا وداع کن و همگی خود را بنماز ده و براے این بود که عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
با ما حدیث میکردی و ما با وی چون وقت نماز در آمدی گوئی هرگز ما را نشناخته بود و ما او را نشناخته بودیم از
مشغولے که بودی بعظمت خدائتعالی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر نماز که دل دران حاضر نبود حق تعالے
دران ننگرد و خلیل علیه السلام چون نماز کردی جوشش دل وے از دو میل بشنیدندے و رسول صلی الله
علیه و آله و سلم چون در نمازی شدی دل بوی می جوشیدی چنانکه دیگ سین پُر آب بر آتش بجوش شد و آواز
میدهد و علی رضی الله عنه چون در نماز خواستی شد لرزه بروی افتادی و لون بگردیدی و گفتی آمد وقت آن
امانتی که بر هفت آسمان و زمین عرضه کردند و طاقت آن نداشتند سفیان ثوری گوید که هر که در نماز
خاشع نباشد نماز وے درست نبود و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر نماز که دل در وے حاضر نبود
بعقوبت نزدیکتر بود و معاذ بن جبل رضه میگوید هر که نماز عمداً آنگاه کند تا بداند که بر راست و چپ او که استاده
او را نماز نبود و ابو حنیفه رحمه و شافعی رحمه و بیشترین علماء اگرچه گفته اند که نماز درست بود چون بوقت تکبیر اول
دل حاضر و فارغ باشد این فتوے بسبب ضرورت کرده اند که غفلت بر خلق غالب ست و معنے درستی
آن باشد که شمشیر از وے برخاست اما زاد آخرت را بآنمقدار شاید که دل حاضر باشد و در جمله چون نماز کند و
دل در وقت تکبیر بیش حاضر ندارد امید آنست که حال او بهتر بود از حال کسیکه نماز اصلاً نکند ولیکن بیم آن نیز
بود که حال او بدتر بود زیرا کسیکه بتهاون بخدمتی حاضر آید باشد که تشدید بر وی بیش بود از کسیکه اصلاً نیاید و ازین
سبب حسن بصری رحمه میگوید که این نماز بعقوبت نزدیکتر بود بلکه در خبر ست که هر که نماز او را از فحشا و منکر باز ندارد او هیچ

فائده از نماز نبود مگر دوری از خدایتعالی پس ازینجمله دانستی که نماز تمام با روح آن بود که دل در همه حاضر باشد
وآنکه جز بوقت تکبیر حاضر نبود او را از روح جز رمقی نبود چون زنده که در وی نفسی بیش نمانده باشد

پیدا کردن حقیقت و روح اعمال نماز بدانکه اول چیزی که بتو رسد بانگ نماز ست باید که
در وقت که بشنوی معلق گردی بدل و در هر کاری که باشی دست بداری که سلف چنین بوده اند که چون
بانگ نماز بشنیدندی آنکس که آهنگر بودی اگر پتک در هوا داشتی فرو نیاوردی و کفشگر اگر درفش فرو برده
بودی بر نیاوردی و از جای بجنبانیدی و باین منادی ندا ز قیامت یاد کردندی و دانستندی که هر که در
وقت بشنابد باین فرمان از منادی روز قیامت جز بشارت بوی نرسد اگر چنان ست که دل خود را بشادی
و رغبت آگنده بینی باین منادی بدانکه دران منادی همچنین باشی **طهارت** و سر طهارت آنست که بدانی
که پاکی جامه و پاکی پوست پاکی پوست غلاف است و روح این طهارت پاکی دلست بتوبه و پشیمانی و دوری
از اخلاق ناپسندیده که نظاره گاه حق ست و جای حقیقت نماز دلست اما تن جای صورت نماز ست
عورت پوشیدن معنے آن اینست که انچه از ظاهر تو زشت ست از چشم خلق بپوشی و روح و سر آن انست
که انچه از باطن تو زشت بود از نظر حق تعالے بپوشی و دانی که هیچ چیز از وی پوشیده نتوان کرد جز بآنکه باطن
از ان پاک کنی و پاک بآن شود که بر گذشته پشیمانی خوری و عزم کنی که باز بسر آن نروی التائب من الذنب
کمن لا ذنب له توبه گناه را نا چیز کند اگر نتوانی بارے از خجلت و بیم و شرم پرده سازی و بر روی
آن عورات فرو گذاری و شکسته و خسته و شرمسار پیش حق تعالے بایستی چون بندهٔ گریخته گنهگار که
با دل پر تشویر پیش خداوند خود باز آید و سر از پیش بر نیاورد از فضیحتهای خود **استقبال قبله** معنی
ظاهر استقبال قبله آنست که روی ظاهر از همه جهات بگرداند و بیکجهت شود و سر آنست که روی دل از هر چه در دو
عالم است بگرداند و به حق تعالی مشغول گرداند تا یک صفت گردد چنانکه قبلهٔ ظاهر یکی ست قبلهٔ دل هم یکی ست
و آن حق تعالی ست چون دل در وادی اندیشها روان باشد چنان بود که روی ظاهر از جوانب گردان بود چنانکه
این صورت نماز نبود آن حقیقت نماز نبود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که هر که در نماز
بایستد و هوای وے و روی وے و دل وی همه با حق تعالی بود او از نماز باز گردد چنانکه آن روز که از
مادر زاده است یعنی پاک از همه گناهان و بحقیقت بدانکه چنانکه روی ظاهر از قبله گردانیدن صورت نماز
را باطل کند روی دل از حق گردانیدن و اندیشهای دیگر بردن حقیقت و روح نماز را باطل کند بلکه اوّل تر
چه ظاهر غلاف باطن ست و کار همه آن دارد که در غلاف است و غلاف را چندان قدری نبود **قیام** ظاهرش
آنست که شخص پیش حق تعالی بایستی سر در پیش انداخته بنده وار و سر آن آنکه دل از همه حرکتها فرو ایستد

[illegible: vertical marginal note at right edge, ending ۱۲]

ملازم خدمت باشد بر سبیل تعظیم و انکسار و درین وقت باید که از مقام خود در قیامت پیش حق تعالی یاد کند در آن وقت
که همه سر او آشکارا شود و بروی عرض کنند و بداند که آن همه اسرار درین وقت نزد حق تعالی آشکارا است
و هرچه در دل وی است و بوده است میداند و می بیند بر باطن و ظاهر وی مطلع است و عجب آنکه اگر کسی از اهل
صلاح درین وقت وی را نظاره می کند تا نماز چون میکند همه اعضای خود را باادب دارد و از هیچ جانب ننگرد
تا از وی شرم دارد که در نماز شتاب کند یا التفات کند و می داند که حق تعالی بوی می نگرد و آنگاه از وی شرم ندارد
و چه جهل باشد بیش از ینکه از بندهٔ بیچاره که بدست او هیچ چیز نیست شرم دارد و بسبب نظر او باادب باشد و از
نظر مالک الملوک باک ندارد و آسان فراگیرد و برای این بود که ابوهریره گفت یا رسول الله شرم از حق تعالی
چگونه باید داشت گفت چنانکه از مصلحی از اهل بیت خود شرم داری از وی نیز شرم دار و بسبب این تعظیم است
که گروهی از صحابه چنان ساکن بودندی در نماز که مرغ از ایشان نگریختی پنداشتی که جماد است و هر کرا عظمت
حق تعالی در دل آرام گرفت و می داند که ناظرست بوی همه اطراف وی خاشع گردد و ازین بود که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم کسی را دید که در نماز دست در محاسن میکرد گفت اگر دل وی بخشوع بودی دست وی
نیز بصفت دل بودی **رکوع و سجود** بدانکه ظاهر آن تواضع است به تن و مقصود از آن تواضع دل است و آنکه
داند که روی بر زمین نهادن یعنی عزیزترین اعضاست بر خاک که از آن خوارتر چیزی نیست تا بداند که اصل
وی از خاک است و مرجع او بخاک خواهد بود و تکبر در خور اصل خود نکند و ناکسی و بیچارگی خود بشناسد همچنین در هر کاری
سری و حقیقتی است که چون از آن غافل باشد از نماز جز صورت نصیب وی نیست **پیدا کردن حقیقت**
قرائت و اذکار نماز بدانکه هر کلمه که در نماز بباید گفت آنرا حقیقتی است که باید که معلوم باشد و باید که گوینده
بآن صفت باشد تا صادق بود مثلاً معنی الله اکبر آنست که خدای بزرگتر از آنست که وی را بعقل و معرفت
بتوان شناخت اگر این معنی نداند جاهل باشد و اگر داند لیکن در دل او چیزی بود بزرگتر از حق تعالی صادق نبود
بادی گویند این سخن راست است و تو دروغ میگوئی و هرگاه که چیزی دیگر را مطیع تر باشد از آنکه حق تعالی را آن
چیز نزد وی بزرگتر باشد و معبود و الٰه وی آنست که وی مطیع آنست چنانکه حق تعالی میگوید افرأیت من اتخذ
الٰهه هواه و چون گفت وجهت وجهی معنیش آنست که روی دل از همه عالم بگردانیدم و بحق تعالی آوردم اگر دل
وی درین وقت بچیزی دیگر نگران است این سخن دروغ است و چون اول سخن در مناجات با حق تعالی دروغ بود
خطر آن معلوم باشد و چون گفت حنیفاً مسلماً دعوی مسلمانی کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته که مسلمان آن است
که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند پس باید که باین صفت بود یا عزم کند که چنین شود و چون الحمد
بگوید باید که نعمتهای حق تعالی بر دل تازه گرداند و همه دل وی بصفت شکر گردد که این کلمهٔ شکر است

وشکر بدل بود و چون ایاک نعبد گوید باید که حقیقت اخلاص بر دل وی تازه شود و چون اهدنا گوید باید که دل وی بصفت تضرع و زاری بود که سوال هدایت میکند و در کلمه از تسبیح و تهلیل و قراءت همین باید که باشد چنانکه میداند و دل بصفت معنی آن میگردد و شرح این دراز بود اگر خواهد که از حقیقت نماز نصیب یابد باید که چنین باشد و گرنه بصورت بیمعنی قناعت کرده باشد (سبحان الله گفتن)

پیدا کردن علاج دل تا حاضر شود بدانکه غفلت دل در نماز از دو سبب بود یکی از ظاهر و یکی از باطن اما آنچه از ظاهر بود آنست که جاے نماز کند که چیزے می بیند یا می شنود که دل بآن مشغول میشود و دل تبع گوش و چشم باشد و علاج این آن بود که نماز جاے خالی گزارد که هیچ آواز نه شنود و اگر جاے تاریک باشد بهتر بود یا چشم برهم نهد و بیشتر عابدان عبادت را خانه ساخته اند خرد و تاریک که در جای فراخ دل پراگنده باشد و ابن عمر رضی الله عنه هرگاه که نماز کردی مصحف و شمشیر و هر قماشی که داشتے همه از خود جدا کردی تا بآن مشغول نشود و سبب دوم از باطن بود و آن اندیشه و خواطر پراگنده باشد و این دشوارتر و صعب تر است و این از دو گونه بود یکی از کاری بود که بوقتی دل بدان مشغول بود و تدبیر آن بود که اول آن کار تمام کند و دل را از آن فارغ کند و آنگاه نماز کند و برآے این گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم اذا حضر العشاء والعشاء فابدؤا بالعشاء گفت چون طعام و نماز بهم رسد پیشتر طعام بخورید و همچنین اگر کسے سخنی دارد اول بگوید و دل از آن اندیشه خالی کند دیگر نوع اندیشه کاری باشد که بیکساعت تمام نشود یا خود اندیشه پراگنده باشد که بر دل غالب شده باشد بعادت و علاج این آن بود که دل بمعانی ذکر و قرآن که میخواند میدارد و معنے آن می اندیشد تا بدین اندیشه آنرا دفع کند و این تسکین اندیشه بکند اگر سخت غالب نبود و شهوت آن کار قوی نباشد اما اگر شهوت قوی باشد اندیشه آن بدین دفع نشود تدبیر آن مسهل خوردن بود تا ماده علت را از باطن قمع کند و این مسهل آن بود که بترک آن چیز بگوید که اندیشه از آنست تا برهد و اگر نتواند هرگز از آن اندیشه نرهد و نماز وی همیشه آمیخته بود با حدیث نفس و مثل او چون کسے بود که در زیر درختی نشیند و خواهد که مشغله گنجشکان نشنود چوبے برگیرد و ایشان را میراند و در حال باز می آیند اگر خواهد از آن برهد تدبیر آن بود که درخت از بیخ برکند که تا درخت باشد نشیمن گنجشکان بود همچنین تا شهوت کاری بر دل مستولی شده باشد اندیشه پراگنده بضرورت باوی بهم باشد و از این بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم را جامه نیکو آوردند بهدیه و بر آن علمی نیکو بود در نماز چشم وے بآن علم افتاد چون نماز بگزارد جامه را بیرون کرد و بخداوند او باز داد و جامه کهنه پوشید و همچنین نعلین او را دوالی نو کردند چشم وے در نماز بران افتاد و بچشم او نیک آمد بفرمود تا بیرون کردند و دوال کهنه باز آوردند و یکبار نعلین نو ساختند و بر او بچشم نیکو آمده سجده کرد و گفت تواضع کردم خدا را تا مرا دشمن نگیرد بدین نظر که کردم و بیرون آمد اول سائلے را که دید باو داد (تتمه) و طلحه رضی الله عنه در نخلستان خود نماز میکرد مرغی دید نیکو در میان نخلستان می پرید راه نمیافت

حاشیه: که جدا کردی از مصحف و غیر آن گر در حال نماز شمشیر و جامه دور کرده باشد

و بس بآن مشغول شد و ندانست که چند رکعت کرد پس به نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از دل خود شکوه کرد آنگاه کفارت آنرا آن نخلستان بصدقه داد و سلف نیز چنین بسیار کرده اند و علاج حاضر کردن دل این دانسته اند و در جمله چون پیش از نماز ذکر حق تعالی بر دل غالب نبود در نماز حاضر نباید و اندیشه که در دل راه یافت بآنکه در نماز شود دل ازان خالی نشود و هر که نماز با حضور دل خواهد باید که پیش از نماز دل را علاج کرده و خالی کرده باشد و این بآن بود که شغلهای دنیا از خود دور کرده باشد و از دنیا بقدر حاجت قناعت کرده و مقصود وی ازان قدر نیز فراغت بود بعبادت چون چنین نبود دل حاضر نبود الا در بعضی از نماز پس باید که در نوافل افزاید و دل حاضر می کند تا بقدر حاجت چهار رکعت مثلاً دل حاضر شود که نوافل جبران فرائض ست

پیدا کردن سنت جماعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت یک نماز بجماعت چون بست و هفت نماز است تنها و گفت هر که نماز خفتن بجماعت کند همچنان بود که نیمه شب احیا کرده بود و هر که نماز بامداد بجماعت کند چنان بود که جمله شب احیا کرده باشد و فرمود هر که چهل روز بجماعت کند بر دوام که تکبیر اولیش فوت نشود او را دو برات بنویسند یکی از نفاق و یکی از دوزخ و ازین سبب بود که هر گرا از سلف تکبیر اول فوت شدی سه روز خود را تعزیت کردی و اگر جماعت فوت شدی هفت روز و سعید بن مسیب گوید بست سال ست تا بانگ نماز نشنیدم الا که از پیش بمسجد آمده بودم و بسیار از علما گفته اند کسی را که عذری نبود نماز تنها گزارد درست نباشد پس جماعت را هم باید داشت و آداب امامت و اقتدا باید نگاه داشت اول آنست که امامت نکند الا بدل خوشی قوم و چون او را کاره باشند حذر کند از امامت و چون در خواهند بعذری دفع نه کند که فضل امامت بزرگ ست و از مؤذنی بیش ست و باید که در طهارت جامه احتیاط کند و وقت نماز نگاه دارد و باول وقت نماز کند و برای انتظار جماعت تاخیر نه کند که فضیلت اول وقت ازان بیش بود و صحابه چون دو تن حاضر شدندی انتظار سوم نه کردندی و بر جنازه چون چهار حاضر شدندی انتظار پنجم نه کردندی رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک روز دیر تر آمد انتظار او نکردند و عبد الرحمن بن عوف پیش شد چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم در رسید یک رکعت از وی فوت شده بود چون نماز تمام کردند ایشان بهراسیدند ازان رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت نیکو کردید هر بار چنین کنید و باید که امامت برای حق کند باخلاص و هیچ مزد نستاند و تا صف راست نشود تکبیر نکند و در تکبیرات آواز بردارد و نیت امامت بکند تا ثواب یابد و اگر نکند جماعت درست بود اما او را ثواب جماعت نباشد و قرائت در نماز جهری باواز خواند و سه سکته بجای آورد یکی چون تکبیر کند وجهت وجهی میخواند و ماموان بفاتحه مشغول شوند دوم چون فاتحه خوانده باشد سوره تاخیر کند چنانکه کسیکه فاتحه نخوانده باشد یا تمام نکرده بود تمام بخواند دیگر چون سوره تمام خوانده باشد

حوف کردند ۱۲

له یعنی در نمازی که قرائت قرآن در آن آواز بشنوند مانند مغرب و عشا و فجر ۱۲

چندان خاموش شود که تکبیر از آخر سوره گسسته شود و ماموم جز فاتحه هیچ نخواند از پس امام مگر که دور باشد و آواز امام نشنود و رکوع و سجود سبک کند و سه بار بیش تسبیح نگوید و انس رضی الله عنه گوید هیچکس سبک نمازتر و تمام نمازتر از رسول صلعم نبود و سبب این آنست که در جماعتیان کسی باشد که ضعیف بود یا شغل دارد و باید که ماموم از پی امام رود نه با وی تا پیشانی امام بر زمین نرسد او بسجود نرود و تا امام بحد رکوع نرسد او قصد رکوع نکند که متابعت این بود اما اگر عمداً او در پیش رود باطل شود و چون سلام باز دهد چندان بیش نشینند که بگوید اللهم انت السلام و منک السلام والیک یعود السلام فحینا ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام تبارکت ربنا و تعالیت یا ذا الجلال والاکرام آنگاه سبک برخیزد در وی با قوم کند و دعا کند و قوم پیش از امام برنخیزند که مکروه است

پیدا کردن فضل نماز آدینه

بدانکه روز آدینه روز بزرگ است و فضل آن عظیم ست و عید مومنان ست و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که سه جمعه بیعذری دست بداشت اسلام را پس پشت انداخت و دل از زنگار گرفت و در خبر ست که خدای تعالی در هر روز آدینه ششصد هزار نفر از آتش دوزخ آزاد کند و گفت دوزخ را هر روز بوقت زوال آفتاب بتابانند و در آن وقت نماز مکنید مگر در روز آدینه که درین روز نتابانند و فرمود هر که روز آدینه فرمان یابد و بمیرد مزد شهیدی بنویسند و از عذاب گورش نگاه دارند

شرایط جمعه بدانکه هر چه در نمازهای دیگر شرط است در جمعه شرط است و بیرون ازین شش شرط دیگر ست خاص این نماز شرط اول وقت ست تا اگر امام مثلاً سلام پس از وقت نماز دیگر دهد جمعه فوت شد و نماز پیشین تمام باید کرد شرط دوم جایگاه است که این نماز در صحرا نه بندد و در میان خیمها نه بندد بلکه باید که در شهری باشد یا در دیهی که در آن چهل مرد آزاد بالغ عاقل مقیم باشند و اگر در مسجد نباشد درست بود شرط سوم عدد ست که تا چهل مرد آزاد مکلف مقیم حاضر نباشند درست نباشد و اگر ازین عدد کمتر باشد در خطبه یا در نماز ظاهر آنست که درست نباشد شرط چهارم جماعت ست اگر این قوم هر یکی تنها نماز کنند درست نبود اما اگر کسی رکعت آخر دریابد نماز او درست بود اگر چه در دوم رکعت تنها بود و لیکن اگر رکوع رکعت دوم در نیابد باید که اقتدا کند و نیت نماز پیشین کند شرط پنجم آنکه پیش ازان جمعه دیگر نکرده باشند که در شهری یک جمعه بیش نشاید مگر که چنان بزرگ بود که در یک مسجد نگنجد و یا دشوار بود و اگر نتوانند و دو جمعه کنند درست آن بود که تکبیر اول پیش کرده باشند شرط ششم دو خطبه ست پیش از نماز و هر دو فریضه ست نشستن میان دو خطبه فریضه است و بر پای بودن در خطبه فریضه ست و در خطبه اول چهار چیز فریضه تحمید و الحمد لله کفایت بود دوم صلوة بر رسول سوم وصیت بتقوی و اوصیکم بتقوی الله کفایت بود و یک آیت از قرآن و در خطبه دوم همین فریضه است لیکن عوض آیت قرآن دعا فریضه است و این نماز بر زنان و بندگان و کودکان و مسافران واجب نیست و روا باشد دست داشتن ازان بعذر گل و باران و بیماری و بیمارداری چون بیمار را دارنده دیگر نبود

لیکن اولی آنست [بود] که نماز پیشین بعد از آن کند که مردم از جمعه فارغ شده باشند آداب جمعه باید که در جمعه ده سنت و
آداب نگاهدارد اول آنکه روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند بدل و ساختن کار چون جامه سفید راست کردن و شغلی
که باشد از پیش برداشتن تا بامداد پگاه نماز توانند شد و وقت نماز دیگر روز پنجشنبه خالی نشستن و به تسبیح و استغفار
مشغول شدن که فضل این ساعت عظیم ست و در مقابله آن ساعت عزیز ست که در روز آدینه
بود و گفته اند که درین شب با اهل صحبت کردن سنت ست تا آن نیز متقاضی غسل باشد هر دو را در روز
آدینه دوم آنست که بامداد بغسل مشغول شود اگر زود بمسجد خواهد شد و اگر نه تاخیر اولی تر رسول صلی الله علیه
و آله وسلم بغسل جمعه فرموده است بفرمانهای موکد تا گروهی از علما پنداشتند که این غسل فریضه است و
اهل مدینه را چون کسی را سخنی درشت خواستندی گفت گفتندی تو بدتر از آن کسیکه غسل آدینه نکند و
اگر کسی درین روز جنب باشد چون غسل جنابت بکند اولی آن بود که بر نیت غسل جمعه دیگر آب بخود فرو ریزد
و اگر بیک غسل هر دو نیت بکند کفایت بود و فضل غسل جمعه نیز حاصل آید سوم آنست که آراسته و پاکیزه و نیکو
هیأت بمسجد آید و پاکیزگی بآن بود که موی ببسترد و ناخن برگیرد و موی لب راست کند و اگر از پیش بگرمابه شده
باشد و این بجای آورده باشد کفایت بود و آراستگی بآن بود که جامه سفید بپوشد که خدای تعالی از جامها جامه سفید را
دوست تر دارد و بوی خوش بکار دارد بنیت تعظیم مسجد و نماز تا از وی بوی ناخوش نیاید که کسی رنجه شود یا در
غیبت افتد چهارم پگاه شدنست بمسجد جامع که فضل این بزرگ ست و در روزگار اول بوقت صبح بچراغ شدندی
و راهها از زحمت چنان بودی که دشوار توانستندی رفت و ابن مسعود یکروز بجامع شد و سه کس پیش از وی
آمده بودند با خود عتاب میکرد و می گفت که تو در درجه چهارم باشی کار تو چون باشد و چنین گفتندی که اول
بدعتی که در اسلام پدید آمد این بود که این سنت ترک کردند و چون جهودان و ترسایان روز شنبه و یکشنبه پگاه
به کلیسا و کنشت شوند و مسلمانان روز آدینه که روز ایشانست تقصیر کنند چگونه باشد و رسول صلعم گفت هر که
در ساعت اول ازین روز بجامع رود چنان باشد که شتری قربان کرده باشد و اگر در دوم ساعت رود چنان باشد
که گاوی قربان کرده باشد و اگر در ساعت سوم رود چنان بود که گوسفندی قربان کرده باشد و اگر در ساعت
چهارم رود ماکیانی و اگر در ساعت پنجم رود خایه مرغی [بیضه ۱۲] و چون خطیب بیرون آید فرشتگان که این فرمان مینویسند
صحائف در نوردند و بسماع خطبه مشغول شوند و هر که بعد از آن آید بجز فضل نماز هیچ نیابد پنجم آنکه پای بگردن
مردم ننهد اگر دیر آمده باشد که در خبر ست که کسیکه چنین کند در قیامت از وی پلی سازند تا مردم بروی
میروند و رسول صلعم یکی را دید که چنین میکرد چون نماز کرد گفت چرا تو نماز جمعه نکردی گفت یا رسول الله
با تو بهم بودم گفت دیدم ترا که پای بر گردن مردم می نهادی یعنی کسیکه چنین کند چنان باشد که نماز نکرده باشد و اگر

له طلب مغفرت کردن از الله و غیره استغفار گفتن ۱۲ روایت کرده اند ۱۲ [illegible]

صف اول خالی باشد روا بود که قصد صف اول کند که تقصیر ایشان کرده اند که صف اول گذاشته اند ششم
آنست که در پیش کسیکه نماز کند نگذرد و چون بنشیند نزدیک دیواری یا ستونی بنشیند تا کسی از پیش وی نگذرد
که نهی است از گذشتن پیش کسیکه نماز میکند و در خبر ست که اگر خاکستری گردد که باد او را پراگنده کند بهتر از که از پیش
مصلے [نمازگزارنده ۱۲] بگذرد هفتم آنکه صف اول طلب کند و اگر نتواند هر چند نزدیکتر بهتر که فضل این بزرگ ست مگر که در صف اول
لشکریان باشند و کسانیکه جامه دیبا دارند یا جامه سیاه خطیب ابریشمی باشد یا شمشیر او بزر بود یا منکری دیگر باشد اگر
هر چند از آن دورتر بود اولی باشد که نشاید باختیار نشستن جائیکه منکری باشد هشتم آنکه چون خطیب بیرون آید
سخن نگوید و بجواب موذن و استماع خطبه مشغول شود اگر کسی سخن گوید او را باشارت خاموش کند نه بزبان که رسول
صلے الله علیه وآله وسلم گفته هر که دیگری را گوید بوقت خطبه خاموش باش یا گوش دار بیهوده گفته و هر که درینوقت
بیهوده گفت او را جمعه نیست و اگر دور باشد و خطبه نشنود هم باید که خاموش بود و جائیکه سخن گویند نه نشیند
و درینوقت هیچ نماز نه کند مگر تحیت مسجد نهم آنکه چون از نماز فارغ شود هفت بار الحمد و هفت بار قل هو الله و هفت
بار معوذتین بخواند که در خبر ست که این از جمعه تا جمعه حرزے بود او را از شیطان و بگوید اللهم یا غنی یا حمید
یا مبدے یا معید یا رحیم یا ودود اغننی بحلالک عن حرامک و بفضلک عمن سواک و گفته اند هر که باین دعا مداومت
نماید از جائیکه نداند روزی او بوے رسد و از خلق بے نیاز شود و بعد از آن شش رکعت نماز سنت بگزارد
که اینقدر از رسول صلی الله علیه وآله وسلم حکایت کرده اند دهم آنکه در مسجد مے باشد تا نماز دیگر بگزارد
و اگر تا نماز شام باشد فاضلتر و گفته اند که این بجاے حج و عمرہ باشد در ثواب و اگر نتواند و بخانه رود
باید که از ذکر حق تعالی غافل نباشد تا آن ساعت عزیز که در روز آدینه است او را در غفلت نیابد
که از فضل آن محروم ماند آداب روز آدینه باید که در جمله این روز هفت فضیلت طلب کند اول آنکه بامداد
به مجلس علم حاضر شود و از قصه گویان و حلقه ایشان دور باشد و بمجلس کسی حاضر شود که سخن و سیرت وے
رغبت او را در دنیا کمتر گرداند و بآخرت دعوت کند و هر سخن که نه چنین بود نه مجلس علم بود و چون چنین بود
در خبر ست که بیک مجلس چنین حاضر شدن فاضلتر از هزار رکعت نماز بود دوم آنکه درین روز ساعتی هست بزرگ
و عزیز و شریف که در خبر ست که هر که درین ساعت حاجتے خواهد روا شود و خلاف ست که این ساعت عزیز وقت
بر آمدن آفتاب ست یا وقت زوال یا وقت غروب یا وقت بانگ نماز یا وقت بر منبر شدن خطیب یا وقت
در نماز ایستادن یا وقت نماز دیگر و درست آنست که اینوقت معلوم نیست و مبهم ست همچون شب قدر پس
باید که همه روز مراقب این ساعت باشد و در هیچ وقت از ذکر و عبادت خالی نباشد سوم آنکه درین روز صلوة
بسیار فرستد بر رسول [گنهگار زنده ۱۲] صلی الله علیه وآله وسلم که رسول صلعم گفته هر که درین روز هشتاد بار صلوة بر من فرستد گناه هشتاد سال

او بیامرزد و گفتند یا رسول الله صلوة بر تو چگونه فرستیم گفت بگوئید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد صلوة تکون
لک رضی ولحقه اداء واعط الوسیلة والفضیلة والمقام المحمود الذی وعدته واجزه عنا ما هو اهله واجزه افضل
ما جزیت نبیا عن امته وصل علی جمیع اخوانه من النبیین والصالحین یا ارحم الراحمین چنین گویند که هر که در روز
آدینه هفت بار این بگوید شفاعت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیابد بی محال و اگر اللهم صل علی محمد و علی
آل محمد بیش نگوید کفایت بود چهارم آنکه درین روز قرآن بیش خواند و سورة الکهف خواند که فضل این در اخبار
آمده و عابدان سلف را عادت بوده در روز آدینه هزار بار قل هو الله احد و هزار بار صلوة و هزار بار استغفار
و هزار بار سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر گفتن پنجم آنکه درین روز نماز بیشتر کند که در خبر است
که هر که در جامع رود و در وقت چهار رکعت نماز کند و در هر رکعتی یک بار الحمد و پنجاه بار قل هو الله احد
بخواند ازین جهان نرود تا جایگاه وی را در بهشت بوی نمایند یا بدیگری که او را خبر دهد و مستحب آنست که
درین روز چهار رکعت نماز کند بچهار سوره الانعام والکهف وطه ویس و اگر نتواند سوره سجده ولقمان والدخان
والملک و ابن عباس رضی الله عنهما هرگز در روز آدینه از نماز تسبیح دست نداشتی و آن نمازی معروف است
و اولی آن بود که تا وقت زوال نماز می کند و بعد از نماز تا نماز دیگر بمجلس علم رود و بعد از آن تا نماز شام به تسبیح
و استغفار مشغول شود ششم آنکه این روز را از صدقه خالی نگذارد و اگر هم نان پاره باشد که فضل صدقه درین
روز زیاده بود و هر سائلی که بوقت خطبه چیزی خواهد او را زجر باید کرد و کراهت بود او را چیزی دادن هفتم آنکه
در جمله هفته این روز را برای آخرت مسلم دارد و کار دنیا در باقی کند و آنکه حق تعالی میفرماید فاذا قضیت
الصلوة فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله انس رضی الله عنه می گوید معنی این خرید و فروخت و کسب
دنیا نیست بلکه طلب علم است و زیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه و مثل این کارها مسئله
بدانکه آنچه لابد است از نماز گفته اند و دیگر مسائل چون حاجت افتد بباید پرسید که در چنین کتاب شرح
آن نتوان کرد اما وسوسه در نیت نماز بسیاری باشد و باین اشارتی کرده آید بدانکه این وسوسه کسی را
بود که در عقل وی خلل بود یا سودائی باشد یا بشریعت جاهل باشد و معنی نیت نداند که نیت تو آن رغبت است
که ترا روی بقبله آورد و بر پای انگیخت تا فرمان بجا آوری چنانکه اگر کسی ترا گوید فلان عالم آمد او را بر پای خیزد
حرمت دار نگوئی نیت کردم که بر پای خیزم فلان عالم را برای علم وی بفرمان فلان کس لیکن در وقت بر پای
خیزی و این نیت خود در دل تو باشد بی آنکه بدل یا بزبان بگوئی و هرچه در دل بگوئی حدیث نفس بود نه
نیت و نیت آن رغبت بود که ترا بر پای انگیخت اما باید که دانی که فرمان چیست و بدانی که ادا نماز پیشین است یا نماز
دیگر چون دل ازین غافل نبود الله اکبر بگوئی و اگر غافل بود بیاد خود آوری و گمان نبری که معنی ادا و فرض

و نماز پیشین همه بیکبار مفصل در دل جمع شود لیکن چون نزدیک باشد بیکدیگر جمع نماید و بمقدار کفایت بود چه اگر
کسے ترا گوید که نماز پیشین گزاری گوئی آرے در نوقت که گوئی آرے جملهٔ این معنی در دل تو بود و مفصل نبود
پس گفتن تو با خود تا یاد دهی همچون گفتن آن کس باشد و الله اکبر بجاے آن بود که گوئی آری و هرچه پیش ازین
استقصا کنی دل و نماز شولیده شود باید که احسان فراگیرے چون این مقدار کردی بهر صفت که بود بدانی که
نماز درست ست که نیت نماز همچون نیت کارهاے دیگر ست و ازین سبب بود که در روزگار رسول صلی الله
علیه و آله وسلم و صحابه هیچ کس را وسوسهٔ نیت نبودی که دانستندی که این کارهاے آسان ست و آنکس
این بد اند از جهل ست **اصل پنجم در زکوة دادن** بدانکه زکوة از ارکان مسلمانی بود که رسول صلی الله
علیه و آله وسلم گفت بنا اسلام بر پنج اصل است کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله و نماز و زکوة و صدقه و حج و در
خبر ست که کسانیکه زر و سیم دارند و زکوة ندهند هر یکے را داغی بر سینه نهند چنانکه از پشت بیرون آید و بر پشت
نهند چنانکه از سینه بیرون آید و هر که چهار پایان دارد و زکوة ندهد روز قیامت آن چهار پایان را بر وی مسلط
کنند تا او را بسرون میزنند و در زیر پائی می آورند و هر گاه که همه بر وی بروند باخر رسند آن پیشین باز آیند
دیگر باره همچنین او را پائمال می کنند تا انگاه که حساب همه خلق بکنند و این اخبار در صحیح ست پس علم زکوة دانستن
برخداوندان مال فریضه است **انواع زکوة و شرائط آن** بدانکه شش نوع زکوة واجب ست نوع اول
زکوة چهار پایان و آن شتر و گاو و گوسفند است اما در اسپ و خر و دیگر حیوانات زکوة نیست و این زکوة بچهار
شرط واجب آید شرط اول آنکه علفے نباشد بلکه بچراگاه باشد تا بر وی مونت بسیار نبود اگر در جملهٔ سال چندان
علف دهند که آنرا مونتی شمرند زکوة بیفتد شرط دوم آنکه یک سال در ملک وے بماند که اگر در میانهٔ سال از
ملک او بیرون رود زکوة بیفتد و اما نسل و نتاج مال اگرچه در آخر سال آمده باشد در حساب گیرند و زکوة واجب
آید تبعیت اصل مال شرط سوم آنکه بآن مال توانگر باشد و در تصرف وی باشد اما اگر گم شده باشد یا ظالمی از
وی ستده باشد بر وی زکوة نباشد مگر که جمله با هر فائده که ازان حاصل آمده باشد بوی باز رسد انگاه
زکوة گذشته بر وی واجب آید و اگر کسے چندان که مال دارد قرض دارد درست آنست که بر وی زکوة واجب
نیاید و وی بحقیقت درویش ست شرط چهارم آنکه نصابی باشد که بآن مقدار توانگر باشد که از مقدار اندک توانگری
حاصل نیاید اما شتر تا پنج نباشد دران هیچ واجب نیاید و در پنج یک گوسفند واجب آید و در ده دو و در
پانزده سه و در بست چهار و این گوسفند یکساله کم نشاید و اگر بز بود دو ساله کم نشاید و چون بست و پنج
شتر شود شترے ماده یکساله بدهد و اگر ندارد نری دو ساله کم نشاید تا سی و شش نشود هیچ زیاده ازین واجب
نیاید و در سی و شش ماده دو ساله واجب آید و در چهل و شش ماده سه ساله و در شصت و یک ماده چهار ساله و در

هفتاد و شش دو ماده دو ساله و در نود و یک دو ماده سه ساله و در صد و بست و یک سه ماده دو ساله و بعد ازین حساب فراگیرد و در هر پنجاه سه ساله ماده و در هر چهل دو ساله ماده اما گاو تا سی نشود در ان چیزے واجب نیاید چون سی شد در وے گاوے یک ساله واجب آید و در چهل دو ساله و در شصت دو یک ساله و بعد ازین حساب فراگیرد و در هر چهل دو ساله و در هر سی یک ساله اما گوسفند در چهل یکے و در صد و بست و یک دو و در دو صد و یک سه و در چهار صد چهار ازین حساب فراگیرد و در هر صد یکے و یک ساله کم نشاید و اگر نر بود دو ساله کمتر نشاید و اگر دو کس گوسفند در هم آمیخته دارند و هر دو از اهل زکوة باشند که یکے کافر یا مکاتب نبود و هر دو چون یک مال بود تا اگر هر دو بیش از چهل ندارند بر یکے نیم گوسفند واجب شود و اگر صد و بست بود از دو هم یک گوسفند کفایت بود نوع دوم زکوة معشرات ست هر که هشت صد من گندم بود یا جو یا خرما یا مویز چیزی که قوت گروهی باشد که بآن کفایت توانند کرد چون منگ و نخود و برنج و باقلی و غیر آن عشر در ان واجب آید و هر چه قوت نبود چون پنبه و لوز و کتان و میوه‌ها در ان عشر نبود و اگر چهار صد من گندم و چهار صد من جو بود واجب نیاید که نصاب از یک جنس باید بود تا زکوة واجب آید و اگر آب از جوی و کاریز نباشد بلکه آب دولاب بود هم ده یک واجب نیاید و نشاید که انگور و رطب بدهد بلکه مویز و خرما باید داد مگر که چنان باشد که ازان مویز نیاید آنگاه انگور روا بود و باید که چون انگور رنگ گرفت و دانهٔ جو و گندم سخت گرفت دران هیچ تصرف نه کند تا بیشتر حزر کند و بداند که نصیب درویشان چند ست آنگاه چون آن مقدار در پذیرفت و دانست اگر تصرف کند در جمله روا باشد نوع سوم زکوة زر و سیم ست در دو بست درم نقره پنج درم واجب آید در آخر سال و در بست دینار زر خالص نیم دینار و این چهار یک ده یک باشد و چندانکه می افزاید هم برین حساب بود در نقره و خنور زرین و سیمین و ساخت زر و آن زر که بر دوال و شمشیر بود و هر چه روا نباشد زکوة واجب آید اما پیرایه که روا باشد داشتن آن مرد و زن را در ان زکوة نبود و اگر زر و سیم بر مردمان دارد که اگر خواهد تواند ستد زکوة واجب آید نوع چهارم زکوة تجارت ست و چون بمقدار بست دینار چیزے خرد بنیت تجارت و سال تمام شود همان زکوة واجب آید و هر چه سود کرده باشد در میان سال در حساب آید و آخر هر سال باید که قیمت مال معلوم کند آنگاه اگر سرمایه در اصل زر بوده باشد یا سیم هم ازان بدهد و اگر بنقد نخریده باشد ازان نقد که در شهر غالب تر بود بدهد و چون متاعی دارد و نیت تجارت کند تا بدان چیزے نخرد اول سال در نیاید بمجرد نیت اما اگر نقد بود و نصابی باشد اول سال از وقت ملک صاحب نصاب باشد و هرگاه که در میان سال عزم تجارت باطل شود زکوة واجب نشود والله اعلم نوع پنجم زکوة فطر ست هر مسلمانیکه شب عید رمضان بیش از قوت خود و عیال خود که در روز عید بکار بود

[illegible]

ه میوه در بعضی بلاد تاک انگور را گویند ۱۲

هـ خنور آلات و ضروریات خانه و ظروف و اوانی خرد کاسه و کوزه و خم و امثال آن ۱۲

چیزی دارد بیرون از خانه و جامه و آنچه لابد بود بروی صاعی طعام از آن جنس که می خورده است واجب آید و آن سه من باشد کم سه یکمن اگر گندم خورده باشد جو نشاید و اگر جو خورده باشد گندم نشاید و اگر از هر جنسی خورده باشد بهترین بدهد و بدل گندم آرد و غیر آن نشاید نزد شافعی رضی الله عنه و هر که نفقهٔ وی بروی واجب بود فطرهٔ وی نیز واجب بود چون زن و فرزند و مادر و پدر و بنده و زکوة بندهٔ مشترک بر هر دو شریک بود و زکوة بندهٔ کافر واجب نباشد و اگر زن زکوة خود بدهد روا بود و اگر شوهر بی دستوری زن بدهد روا بود. اینمقدار از احکام زکوة لابد است دانستن تا اگر بیرون ازین واقعه افتد داند که باید پرسید **کیفیت دادن زکوة** باید که در زکوة دادن پنج چیز نگاه دارد اول آنکه نیت زکوة فرض کند و اگر وکیلی فرا گیرد در وقت توکیل نیت کند یا وکیل را دستوری دهد تا بوقت دادن نیت کند و چون ولی زکوة مال طفل دهد نیت کند دوم آنکه چون سال تمام شد شتاب کند که تاخیر بعذری نشاید زکوة فطر از روز عید نشاید تاخیر کردن و تعجیل در رمضان روا بود و پیش از رمضان روا نبود تعجیل زکوة مال در جملهٔ سال روا بود بشرط آنکه ستانندهٔ درویش باند اگر پیش از سال بمیرد یا توانگر گردد یا مرتد شود زکوة دیگر باره بباید داد سوم آنکه زکوة هر جنسی از آن جنس دهد اگر زر و عوض سیم و گندم عوض جو یا مالی دیگر بمقدار قیمت بدهد بمذهب امام شافعی نشاید چهارم آنکه صدقه جای بدهد که مال آنجا بود که درویشان آنجا چشم بر مال دارند اگر بشهری دیگر دهد درست آنست که زکوة از وی بیفتد پنجم آنکه زکوة بر هشت قوم قسمت کند آنمقدار که باشد چنانکه از هر قومی سه تن کمتر نباشند و جمله بیست و چهار تن باشد اگر یک درهم زکوة باشد بمذهب امام شافعی واجب بود که بااینهمه برساند و بهشت قسمت راست کند آنگاه قسمت هر یکی میان سه کس یا زیاده از آن چنانکه خواهد قسمت کند اگرچه برابر نباشند و درین روزگار سه قوم کمتر یابند غازی و مؤلفه و عامل زکوة اما فقیر و مسکین و مکاتب و ابن سبیل و وام دار یابند پس هر کسی را از زکوة به پانزده کس کمتر نشاید که بدهد نزد شافعی و مذهب شافعی درین دو مسئله دشوار است آنکه بدل نشاید و آنکه بهمه باید داد و بیشترین مردم درین دو مسئله مذهب امام ابوحنیفه می گیرند و امید داریم که ماخوذ نباشند **پیدا کردن صفت این هشت گروه** صنف اول فقیر است و این کسی بود که هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد و اگر قوت تمام روز دارد و جامهٔ تن تمام دارد فقیر نباشد و اگر قوت یک نیمه روز بیش ندارد و پیراهن دارد و بی دستار یا دستار بی پیراهن درویش بود و اگر کسب بآلت تواند کرد و هیچ آلت ندارد درویش بود و اگر طالب علم است چون بکسب مشغول میشود از آن باز می ماند درویش است و باین درویشی کمتر یابند مگر اطفال پس تدبیر آن بود که درویشی طلب بود که معیل باشد و حصهٔ فقیر از جهت اطفال بوی تسلیم کند صنف دوم مسکین است هر که خرج مهم او از دخل بیش بود اگرچه خانه و جامه دارد او مسکین است و لیکن چون کفایت یک ساله ندارد

وکسب وی بآن وفا نکند روا بود که چندان بوے دهند که کفایت سال وے تمام شود و اگر فرش و خنور خانه دارد
وکتاب دارد چون بآن محتاج بود مسکین باشد اما اگر چیزے زیاده از حاجت دارد مسکین نباشد صنف
کسانے باشند که زکوٰۃ جمع کنند و بمستحقان رسانند مزد ایشان از زکوٰۃ بدهند صنف چهارم مؤلفة قلوب باشند و
این محتشمی باشد که مسلمان شود اگر او را مالے دهند دیگران را رغبت افتد که بسبب او مسلمان شوند صنف پنجم
مکاتب بود و این بندگان باشند که خود را باز خرند و بهای خود بدو نجم یا بیشتر بخواجه دهند صنف ششم کسے باشد که وام
دارد که بمعصیتے اصل شده باشد درویش باشد یا توانگر بود ولیکن دام برائے مصلحتے کرده باشد که بآن فتنه بنشیند
صنف هفتم غازیان باشند که ایشان را از دیوان جائگی نباشد اگرچه توانگر باشند زاد راه از زکوٰۃ بایشان دهند
صنف هشتم مسافر بود که زاد راه ندارد در راه گذرے باشد یا از شهر خود بسفر میرود فقدر زاد و کرا بوے دهند و هر که گوید
من درویشم یا مسکینم روا بود که قول او بپذیرند چون معلوم نباشد که دروغ میگوید اما مسافر و غازی اگر بسفر و غزا
نروند زکوٰۃ از ایشان باز ستانند اما آن دیگر صنفها باید که از قول معتمدان معلوم شود

اسرار زکوٰۃ دادن

بدانکه همچنانکه نماز را صورتے و حقیقتے هست که آن حقیقت روح صورت بود همچنین زکوٰۃ را صورتے و روحی هست
چون کسی سر و حقیقت زکوٰۃ نشناسد صورتی بی روح بود و سر آن سه چیزست یکی آنکه خلق مامورند به محبت حقتعالے
و هیچ مومن نیست که این دعوی نکند بلکه مامورند بآنکه هیچ چیز را دوست تر از خداوند ندارند چنانکه در قرآن میگوید
قل ان کان آباءکم و ابناءکم الآیه و هیچ مومن نبود که نه دعوے کند خداے را از همه چیزها دوست تر دارد و پندارد
که همچنین ست پس بنشانی و برهانی حاجت آید تا هر کسے بدعوی بیحاصل مغرور نشود پس مال یکے از محبوبات
آدمیست و او را باین بیازمودند و گفتند که اگر صادقی در دوستی این یک معشوق خود فدا کن تا درجهٔ خود بشناسی
در دوستی حق تعالی پس کسانیکه این سر بشناختند به سه طبقه شدند طبقه اول صدیقان بودند که ایشان هرچه داشتند
فدا کردند گفتند که از دویست درهم پنج درهم دادن کار بخیلان بود بر ما واجب آنست که همه بدهیم در دوستی
حق تعالے چنانکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه جمله مال بیاورد رسول صلعم گفت عیال خود را چه گذاشتی گفت خداے
و رسول وی و گروهی یک نیمهٔ مال بدادند چنانکه عمر رضی الله عنه یک نیمه بیاورد گفت عیال را چه گذاشتی گفت
همچنین که آوردم رسول صلعم گفت بینکما ما بین کلمتیکما تفاوت درجهٔ شما در خود تفاوت سخن شماست طبقه
دوم نیکمردان بودند که ایشان مال بیکبار خرج نکردند و قوت آن نداشتند لیکن نگاه میداشتند و منتظر حاجات فقرا
و وجوه خیرات می بودند و خود را با درویشان برابر می پنداشتند و بر قدر زکوٰۃ اقتصار نکردند لیکن درویشان را
که بایشان رسیدندی با عیال خود برابر داشتندے طبقه سوم شره مردان بودند که ایشان بیش ازین طاقت
نداشتند که از دویست درهم پنج درهم بدهند بر فریضه اقتصار کردند و فرمان بدل خوشی و بزودی بجاے آوردند

و هیچ منت بر درویشان ننهاد و نه بزکوة دادن این درجه بازپسین ست که هر که از دویست درهم که خدای تعالی باو داده دلش باز ندهد که پنجدرهم بدهد او را در دوستی حق تعالی هیچ نصیبی نباشد و چون بیش ازین نتواند داد دوستی وی سخت ضعیف بود و از جملهٔ دوستان بخیل باشد سر دوم تطهیر دل از پلیدی بخل که بخل در دل چون نجاستی بود که آن سبب ناشایستگی وی ست قرب حضرت حق تعالی را چنانکه نجاست ظاهر سبب ناشایستگی قالب وی است حضرت نماز را و دل از پلیدی بخل پاک نشود الا بخرج کردن مال و بدین سبب زکوة پلیدی بخل را ببرد و چون آبی باشد که بآن نجاست شسته باشند و ازین ست که زکوة و صدقه بر رسول و اهل بیت او حرام ست که منصب او را از اوساخ[1] مال مردم صیانت باید کرد سر سوم شکر نعمت است که مال نعمتی ست که در حق مومن سبب راحت دنیا و آخرت باشد پس چنانکه نماز و روزه و حج شکر نعمت تن ست زکوة شکر نعمت مال ست تا چون خود را بی نیاز بیند باین نعمت و مسلمانی دیگر همچون خود را درمانده بیند با خود گوید که او هم بنده حق تعالی ست همچون من شکر آنرا که مرا از وی بی نیاز کرد و او را بمن نیازمند کرد با وی رفقی کنم که نباید که این آزمایشی باشد و اگر تقصیری کنم مرا بصفت وی گرداند و او را بصفت من پس هر کسی باید که این اسرار زکوة بداند تا عبادت او صورت بی معنی نباشد آداب

دقائق زکوة دادن اگر کسی خواهد که عبادت او زنده باشد و بی روح نبود و ثواب وی مضاعف شود باید که هفت وظیفه نگاه دارد وظیفهٔ اول آنکه در زکوة دادن تعجیل کند و پیش از آنکه واجب شود در جمله سال میدهد و باین سه فائده حاصل شود یکی آنکه اثر رغبت عبادت بروی ظاهر شود که دادن بعد از وجوب خود ضرورت بود که اگر ندهد معاقب بود آنگاه دادن از بیم بود نه از دوستی و بنده بدان بود که هر چه کند از بیم کند نه از دوستی و شفقت دوم آنکه شادی بدل درویشان رساند زودتر و دعا باخلاص تر کنند و شادی ناگاه بینند و دعای درویشان حصاری بود او را از همه آفات سوم آنکه از عوائق روزگار ایمن باشد که در تاخیر آفات بسیار بود و باشد که عایقی افتد و ازین خیر محروم شود و چون در دل رغبت چیزی پدید آید غنیمت باید داشت که آن نظر رحمت ست و زود باشد که شیطان حمله آورد فان قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن[2] یکی را از بزرگان در طهارت جای در دل افتاد که پیراهن بدرویشی دهد مریدی را که بخواند و پیراهن برکشید و بوی داد گفت ای شیخ چرا صبر نکردی تا بیرون آئی گفت ترسیدم که خاطری دیگرم در آید و مرا از آن باز دارد وظیفهٔ دوم آنکه اگر زکوة بجمله خواهد داد در ماه محرم بدهد که ماه حرام ست و اول سال یا رمضان که هر چند وقت شریف تر بود ثواب مضاعف میشود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم سخی ترین خلق بود و هر چه داشتی میدادی و در رمضان خود هیچ چیز نگاه نداشتی و بجملگی خرج کردی وظیفهٔ سوم آنکه زکوة بسر بدهد و بر ملا ندهد تا از ریا

[1] اوساخ جمع وسخ بمعنی چرک ۱۲
[2] پس تحقیق دل مسلمان میان دو انگشت ست از انگشتان خدا ۱۲

خفیه ۱۲

دورتر باشد و با خلاص نزدیکتر بود و در خبرست که صدقه سر خشم خدای را بنشاند و در خبرست که فردا هفت کس در
سایه عرش باشند یکی ازان امام عادل دیگر کسیکه صدقه بدهد بدست راست چنانکه دست چپ را خبر نباشد
بنگر که چه درجه است که با درجهٔ امام عادل برابر بود و در خبرست که هر که صدقه بسر دهد او را در اعمال سر بنویسند
اگر در ظاهر دهد او را در اعمال ظاهر نویسند و اگر گوید که من چنین خیری کردم از جریدهٔ اعمال سر ظاهر بستر ند و در
جریدهٔ ریا بنویسند و باین سبب سلف در پنهان داشتن صدقه چندان مبالغه کرده اند که کس بودی که نابینا
طلب کردی و در دست وی نهادی و سخن نگفتی تا وی نیز نداند که کیست و کس بود که درویشی خفته طلب
کردی و بر جامه وی بستی و سخن نگفتی تا بیدار نشود و نداند که داده است و کس بودی که در راه گذر درویش افگندی
وکس بودی که بوکیل دادی تا برساند انجمله برای آن کردندی تا درویش نیز نداند اما از دیگران پنهان داشتن
بهم داشتندی برای آنکه چون بر ملا دهد ریا در باطن پدید آید اگر بخل در باطن شکسته شود ریا پرورده شود و این
صفات جمله مهلک ست لیکن بخل بر مثال کژدم ست و ریا بر مثال مار که آن قوی ترست چون کژدم را قوت
مار کند تا در قوت مار بیفزاید از یک مهلک رسته باشد و در دیگرے صعب تر ازان افتاده و زخم این صفات
بر دل چون در گور شود مثال زخم مار و کژدم خواهد بود چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم پس خضر آنکه بر ملا دهد
از نفع وظیفه چهارم آنکه اگر از ریا ایمن باشد و دل خود را ازان پاک کرده باشد و داند که اگر بر ملا دهد دیگران بوی
اقتدا کنند و رغبت ایشان زیاده شود چنین کس را بر ملا دادن فاضلتر بود و این کسی بود که مدح و ذم نزد وی یکی
بود و در کارها بعلم حق تعالے کفایت کرده باشد وظیفه پنجم آنکه صدقه را حبط نگرداند بمنت و رنج قال الله تعالی
لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی و معنی اذی آزردن درویش بود با آنکه روی ترش کند و پیشانی در هم کشد و
سخن با درویش بعنف گوید و او را بسبب درویشی و سوال خوار دارد و بچشم حقارت بوی نگرد و این از دو نوع
جهل و حماقت بود یکی آنکه بروی دشوار بود مال از دست دادن و باین سبب تنگدل شود و سخن بزجر گوید و
هر که بروی دشوار بود که درمی بدهد و هزار بستاند جاهل بود و باین زکوة فردوس اعلی در رضای حق تعالی حاصل
خواهد کرد و خود را از دوزخ باز خواهد خرید چرا بروے دشوار بود اگر باین ایمان دارد و دیگر حماقت آنکه می پندارد که او را
بر درویش شرفی ست بتوانگری و نداند کسی که بپانصد سال پیش ازوی در بهشت خواهد رفت ازوی شریف
تر بود و درجهٔ وی بلند تر باشد و نزد حقتعالی شرف و فخر درویشی راست نه توانگری را و نشان شرف درین جهان
آنست که توانگر را بشغله دنیا و مال و رنج آن مشغول کرده است و ازان نصیب وی بقدر حاجت بیش نیست
و بروی واجب کرده است که مقدار حاجت بدرویش میرساند پس بحقیقت توانگر را سخرهٔ درویش کرده است
درین جهان و در آن جهان بپانصد سال انتظار او مخصوص کرده وظیفه ششم آنکه منت ننهد و اصل منت جهل

له باطل مکنید صدقهای خود را بمنت نهادن و آزردن ۱۲

و آن صفت دل ست و آن آنست که پندارد که با درویش نکوئی کرد نعمتے ازان خود باو داد که درویش زیر دست او باشد آنگاه چون چنین پندار د نشان آن بود که چشم دارد که درویش او را خدمت زیاده کند و در کارهاے وے بایستد و بسلام ابتدا کند و در جملہ حرمتے زیاده چشم دارد و اگر در حق وی تقصیرے کند تعجب زیاده ازان کند که از پیش کردے و باشد که باز گوید که من با وے چنین نیکوئی کردم و این همه از جهل ست بلکه حقیقت آنست که درویش با وے دوستی کرد و با وے نیکوئی کرد که صدقه از وے قبول کرد تا او را از آتش دوزخ برهانید و دل او را از پلیدی بخل پاک کرد و اگر حجامے او را رائگان حجامت[1] کردی منت داشتی که خونے که سبب هلاک وی بود از وے بیرون کرد و بخل نیز در باطن وی و مال زکوٰة در دست وی سبب هلاک و پلیدی وی بود چون بسبب درویش او را هم طهارت حاصل شود و هم نجات باید که از وے منت دارد و دیگر آنکه رسول صلعم میگوید صدقه اول در دست لطف حقتعالی افتد آنگاه در دست درویش پس چون حقتعالی را مید هد و درویش نائب حق ست در قبض وے باید که از درویش منت دارد نه منت نهد و چون ازان سه سر از اسرار زکوٰة بیندیشد داند که منت نهادن از جهل ست و برائے حذر از منت سلف مبالغه کرده اند و برپاے ایستاده اند پیش درویش و متواضع و از پیش وے نهاده اند آنگاه سوال کرده اند که این از من قبول کن و گروهی دست فرا پیش داشته اند تا درویش برگیرد و دست درویش در زیر نبود که الید العلیا[2] خیر من الید السفلی کسی را نرد که منت نهد و عائشه و ام سلمه رضی الله عنهما چون درویش را چیزے فرستادندی گفتندے یاد گیر تا چه دعا کند تا هر دعاے را بدعاے مکافات کنند تا صدقه خالص بماند مکافات ناکرده و طمع دعا درویش نیز رواندا شتندی که برگمان آن بود که احسانی کرده و محسن بحقیقت درویش ست که این عهده[3] از تو برگرفت وظیفه هفتم آنکه از مال خود آنچه نیکوتر و بهتر و حلال تر بود آن بدهد که آنچه دران شبهتے باشد قربت را نشاید که حقتعالی پاک ست و جز پاک نه پذیرد قال الله تعالی ولا تیمموا الخبیث منه تنفقون ولستم بآخذیه الا ان تغمضوا فیه یعنی آن چیز که اگر شما دهند بکراهت بستانید چرا در نصیب حقتعالی آن خرج کنید و اگر کسی آنچه در خانه وی بدتر باشد پیش مهمان بنهد او را استخفاف کرده باشد چگونه روا باشد که بدترین به خدائتعالی دهد و بهترین بندگان او را بگذارد و بدترین دادن دلیل بود برآنکه بکراهت میدهد و هرچه که بدل خوشی نبود و هم بود که پذیرفته نبود و رسول صلعم میگوید که یک درهم صدقه باشد که بر هزار درهم سبقت گیرد و آن بود که بهتر دهد و بدل خوش دهد

آداب طلب کردن درویش

بدانکه هر درویش مسلمان که زکوٰة بوی دهی فریضه بگذارده ولیکن کسیکه تجارت آخرت کند باید که از زیادتی ربح دست ندارد و چون صدقه بموضع باشد ثواب مضاعف بود پس باید که از پنج صنف یکی طلب کند صنف اول آنکه پارسا و متقی باشد قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اطعموا طعامکم الاتقیاء گفت طعام به پرهیزگاران دهید و سبب آنست که ایشان بآنچه بستانند بر طاعت

[1] حجامت پچھنه زدن ۱۱
[2] دست زبرین یعنی دست دهنده به از دست زیرین ۱۱
[3] ای فرض از ذمه تو ساقط شود ۱۱

بطاعت خدای کنند وی در ثواب آن طاعت شریک باشد که اعانت کرده باشد بران یکی از توانگران بود
که صدقه ندادی الا بصوفیه و گفتی این قومی اند که ایشان را هیچ همت نیست جز حقتعالی و چون ایشان را حاجتی
بود اندیشه ایشان پراگنده شود و من دلی را در حضرت حقتعالی بردن دوست تر دارم از مراعات صد دل
که همت او دنیا بود این سخن جنید را حکایت کردند گفت این سخن ولی ست از اولیاء حق تعالی آنگاه این مرد بقال
بود مفلس گشت که هرچه درویشان خریدندی بها نخواستی جنید مالی بوی داد تا بسر تجارت شود و گفت چون تو مرد را
تجارت زیان ندارد صنف دوم آنکه از اهل علم بود که چون صدقه بوی دهند او بآن فراغت علم خواندن یابد و او
در ثواب علم شریک بود صنف سوم آنکه بهفت نیاز بود که درویشی خویش پنهان دارد و تجمل زید یحسبهم الجاهل اغنیاء من
التعفف این قوم باشند که پرده تجمل برروی نگاه داشته باشند چنان بود که بدرویشی دهد که از سوال باک ندارد صنف چهارم
آنکه معیل باشد یا بیمار که هرچند حاجت و رنج بیش بود ثواب راحت رسانیدن بیش بود صنف پنجم آنکه خویشاوندان
بود که هم صدقه بود و هم صله رحم و کسیکه با وی برادری دارد در دوستی حقتعالی او نیز بدرجه اقارب باشد و اگر کسی یابد
که همه این صفات یا بیشتر در وی بود اولی آنکس باشد و چون چنین کسان رساند از همت و اندیشه ایشان و دعاء
ایشان او را حصه باشد و این فائده ورای آن بود که بخل از خود دور کرده باشد و شکر نعمت بگذارده باشد
و باید که زکوة به علویان و کافران ندهد که او ساخ مال مردم ست و علوی باین دریغ بود و این مال بکافر دریغ
بود **آداب ستاننده زکوة** باید که ستاننده زکوة پنج وظیفه نگاه دارد وظیفه اول آنکه بداند که حقتعالی چون
بندگان خود را محتاج آفرید بمال بآن سبب مال بسیار در دست بندگان نهاد لیکن گروهی که در حق ایشان
عنایت زیاده بود ایشان را از مشغله دنیا و وبال آن صیانت کرد و بار و رنج کسب دنیا و حفظ آن بر توانگران
نهاد و ایشان را فرمود تا بمقدار حاجت به بندگانی که عزیز تر اند میدهند تا آن عزیزان از بار دنیا رسته باشند و
یک همت باشند در طاعت حق تعالی و چون به سبب حاجت پراگنده همت شوند قدر حاجت از دست توانگران
بایشان میرسد تا برکت دعا و همت ایشان کفارتی بود توانگر را پس درویش آنچه بستاند باید که بآن نیت
بستاند که در کفایت خود صرف کند تا فراغت یابد بطاعت و قدر این نعمت بشناسد که توانگر را مسخره وی کرده اند
تا وی بعبادت پردازد و این همچنان ست که ملوک دنیا غلامان خاص خود را که نخواهند که از خدمت خاص غائب
باشند نگذارند که بکسب دنیا مشغول شوند لیکن روستایان و بازاریان را که خدمت خاص نشاید مسخره ایشان
گردانند و از ایشان خرج و خراج بستانند و در جامگی غلامان خاص میکنند و چنانکه مقصود ملک از همه انتظام
این خواص باشد مراد حق تعالی از جمله خلق عبادت حضرت اوست که ازین گفت و ما خلقت الجن والانس الا
لیعبدون پس درویش باید که آنچه بستاند بدین نیت ستاند و برای این گفت رسول علیه السلام دهنده بیشتر از گیرنده

نیست چون بحاجت ستاند و این کسی بود که قصد او فراغت دین بود وظیفهٔ دوم آنکه آنچه ستاند از حق تعالی ستاند
و از وی بیند و توانگران را مسخر شناسد از جهت وی که او را موکلی لازم کرده تا این بوی دهد و موکل وی ایمان است
که او را داده است بآنکه نجات و سعادت او در صدقه بسته است و اگر این موکل نداشتی یک حبه بکس ندادی
پس منت از وست که او را موکل لازم کرده است چون بدانست که دست توانگر واسطه است و مسخر باید که او را
بواسطگی بیند و شکر گوید او را فان من لم یشکر الناس لم یشکر الله حق تعالی با آنکه خالق اعمال بندگانست ایشان
را ثنا گفت و از ایشان شکر می گوید چنانکه گفت نعم العبد انه اواب و گفت انه کان صدیقا نبیا و امثال این
برای آنکه هر که او واسطهٔ خیر گردانید او را عزیز کرد چنانکه گفت طوبی لمن خلقته للخیر و یسرت الخیر علی یدیه پس
قدر عزیزان وی بباید شناخت و معنی شکر این بود و باید که او را دعا گوید و گوید طهر الله قلبک فی قلوب الابرار
و زکی عملک فی عمل الاخیار و صلی علی روحک فی ارواح الشهداء و در خبر است هر که با شما نیکوئی کند مکافات
کنید و اگر نتوانید چندان دعا کنید که دانید که مکافات تمام شود و تمامی شکر آن بود که عیب صدقه پوشیده
دارد و اندک آنرا اندک نداند و حقیر نشناسد چنانکه شرط دهنده آنست که آنچه دهد اگرچه بسیار بود آن را
حقیر داند و بچشم تعظیم ننگرد وظیفهٔ سوم آنکه هر چه از حلال نباشد نستاند و از مال ظلم و مال ربوا خوار نستاند
وظیفهٔ چهارم آنکه چندان بستاند که بآن محتاج بود و اگر بسبب سفر میستاند بیش از زاد و کرا نستاند و اگر وام
دارد بیش از وام نستاند و اگر در کفایت عیال ده درهم بیش نباید یازده نستاند که آن یک درهم حرام است
و اگر بخانه چیزی دارد از قماش یا پوشیدنی که زیادتی بود نشاید که زکوة بستاند وظیفهٔ پنجم آنکه اگر زکوة دهنده
عالم نباشد بپرسد که این از سهم مساکین میدهی یا از سهم غارم مثلا اگر وی بآن صفت باشد و مقدار هشت
یک زکوة خود بوی دهد نستاند که بمذهب امام شافعی جمله بیک کس دادن نشاید

فضیلت صدقه دادن

رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت صدقه بدهید اگر همه یک خرما بود که آن درویش را زنده کند
و گناه را بکشد چنانکه آب آتش را و گفت بپرهیزید از دوزخ و اگر همه بنیمه خرما بود و اگر نتوانید بسخنی خوش و گفت
هیچ مسلمان از حلال صدقه ندهد که ایزد تعالی آنرا بدست لطف خود می پرورد چنانکه شما چهار پای خود را می پرورید
تا آنگاه که خرمای چند کوه احد گردد و گفت روز قیامت هر کسی در سایهٔ صدقهٔ خود بود تا آنگاه که میان خلائق حکم کنند و
گفت صدقه هفتاد در از درهای شر بسته گرداند و پرسیدند که کدام صدقه فاضل تر گفت آنکه در تندرستی دهی و
که امید زندگانی داری و از درویشی نترسی نه آنکه صبر کنی تا جان بحلق رسد آنگاه گوئی این فلان را و آن فلان را
و آن خود فلان را باشد اگر گوئی و اگر نه و عیسی علیه السلام گفت هر که سائلی را محروم از در خود باز گرداند هفت روز ملائکه
بدان خانه نروند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم دو کار به هیچ کس نگذاشتی بلکه بدست خود کردی صدقه بدرویش

بدست خود دادی و آب طهارت بشب خود بنهادی و سر بپوشیدی و گفت هر که مسلمانی را جامه پوشاند در حفظ خدایتعالی بود تا از آن خرقه بروی باشد و عائشه رضی الله عنها پنجاه هزار درهم بصدقه داد و پیراهن خود را پاره دوخته بود و خود را پیراهنی ندوخت ابن مسعود می گوید مردی هفتاد سال عبادت کرد پس گناهی عظیم بروی برفت عبادت وی حبط شد پس بدرویشی بگذشت و یک گرده نان بوی داد آن گناه او را بیامرزیدند و عمل هفتاد ساله باز دادند و لقمان پسر را گفت هر گناه که برتو برود صدقه بده و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما شکر بسیار بصدقه دادی و گفتی که حق تعالی می گوید لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون و خدایتعالی داند که من شکر دوست دارم و شعبی گوید هر که خود را بثواب صدقه محتاج تر از آن نداند که درویش را بصدقه آن صدقه قبول نیفتد از وی و حسن بصری نخاسی را با کنیزکی بدید نیکو روی گفت بدو درهم فروشی گفت نه گفت برو که حق تعالی حور عین بدو حبه میفروشد که از این بسیار نیکوتر است یعنی بصدقه

اصل ششم در روزه داشتن

بدانکه روزه رکنی از ارکان مسلمانی ست رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت حق تعالی میگوید نیکوئی را بده مکافات کنم تا بهفتصد مگر روزه که آن مراست خاصةً و جزای آن من دهم و میفرماید انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب مزد کسانیکه از شهوت صبر کنند در هیچ حساب و تقدیر نیاید بلکه از حد بیرون بود و گفت صبر یک نیمه ایمان ست و روزه یک نیمه صبر ست و گفت بوی دهان روزه دار نزد حق تعالی از بوی مشک خوشتر است و حقتعالی میگوید بنده من شهوت طعام و شراب و شهوت خویش برای من گذاشته خاصةً و جزای او من توانم داد و گفت خواب روزه دار عبادت ست و نفس وی تسبیح ست و دعای وی مستجاب ست و گفت چون رمضان در آید درهای بهشت بگشایند و درهای دوزخ ببندند و شیاطین را در بند کنند و منادی آواز دهد که یا طالب خیر بیا که وقت تست و یا طالب شر باز ایست که نه جای تست و از عظمی فضل وی آن ست که آنرا بخود نسبت خاص داد و گفت الصوم لی و انا اجزی به اگرچه همه عبادات او راست چنانکه کعبه را خانهٔ خود خواند اگرچه همه عالم ملک ویست و دو خاصیت ست روزه را که بآن مستحق این نسبت ست یکی آنکه حقیقت آن ناکردن ست و این باطن بود و از چشمها پوشیده بود و هیچ ریا را بآن راه نبود و دیگر آنکه دشمن خدایتعالی ابلیس ست و لشکر او شهوات ست و روزه لشکر او را بشکند که حقیقت آن ترک شهوات ست و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شیطان در درون آدمی روانست چون خون در تن آن راه گذر بروی تنگ کنید بگرسنگی و نیز گفت الصوم جنة روزه سپر ست و عائشه رضی الله عنها گفت از کوفتن در بهشت هیچ میاسائید گفتند بچه چیز بود گفت بگرسنگی و گفت علیه السلام باب عبادات روزه است و اینهمه برای آنست که مانع از همه عبادات شهوات است

فرائض روزه بدانکه در روزه شش چیز فریضه است یکی آنکه ماه رمضان طلب کند تا معلوم شود بر بیست و نه است یا بر سی و بر قول یک عدل روا بود که اعتماد نمایند و در عید از دو کمتر نشاید و هر که از معتمدی بشنود که نزد او راست گوی بود روزه بروی واجب شود اگرچه قاضی به قول او حکم نکند و اگر در شهری دیگر دیده باشد که بشانزده فرسخ دور بود روزه با این قوم واجب نبود اگر ازین کمتر باشد واجب بود دوم نیت ست و باید که هر شب نیت کند و یاد دارد که این روزه رمضانست و فریضه است و اداست و هر مسلمانی که این یاد آورد دل وی خود از نیت خالی نبود و اگر شب شک نیت کند که فردا روزه دارم اگر رمضان بود این نیت درست نبود اگرچه رمضان بود تا آنگاه که شک برخیزد بقول معتمدی و در شب بازپسین روا بود اگرچه در شک بود که اصل آنست که رمضان هنوز نگذشته و کسیکه در جای تاریک بازداشته بود و باندیشه و اجتهاد وقت بجای آرد و بآن اعتماد نیت کند درست بود و اگر شب نیت کرد بآنکه چیزی خورد باطل نشود بلکه اگر زن بداند که حیض منقطع خواهد شد و نیت کند و حیض منقطع شد روزه درست بود سوم آنکه هیچ چیز بباطن خود نرساند بعمد و فصد و حجامت و سرمه کشیدن و میل در گوش کردن و پنبه در احلیل نهادن هیچ زیان ندارد که باطن آن بود که قرارگاه چیزی باشد چون دماغ و شکم و معده و مثانه و اگر بی قصد چیزی بباطن رسد چون مگسی که پرد یا غباری یا آب مضمضه که بکام رسد زیان ندارد مگر که در مضمضه مبالغه کند که آب تا کام ببرد و چون بفراموشی چیزی خورد زیان ندارد اما اگر بامداد یا شبانگاه بگمان چیزی خورد وانگاه بداند که بعد از صبح بوده یا پیش از غروب روزه قضا باید کرد چهارم آنکه با اهل خود مباشرت نکند و اگر چندان نزدیکی کند که غسل واجب آید روزه باطل شود و اگر روزه را فراموش کرده باشد باطل نشود و اگر شب صحبت کند و غسل بعد از صبح کند روا باشد پنجم آنکه بهیچ طریق فصد نکند که منی از وی جدا شود و اگر با اهل خود نزدیکی کند نه بطریق صحبت و برنا بود و در خطر انزال بود چون انزال افتد روزه باطل شود ششم آنکه بقصد قی نکند و اگر بی اختیار برآید باطل نشود و اگر بسبب زکام یا بسببی دیگر آبی منعقد از حلق بیرون آرد و بیندازد زیان ندارد که ازین حذر کردن دشوار بود مگر که چون بدهان رسد باز بگلو فرو برد این روزه را باطل کند اما سنتهای روزه نیز شش است تاخیر سحر و تعجیل افطار بخرما یا باب و از مسواک دست داشتن بعد از زوال و سخاوت کردن بصدقه و طعام دادن و قرآن خواندن بسیار و در مسجد اعتکاف کردن خاصه در ده آخر که لیلة القدر در آنست و رسول صلعم درین ده رختجامهٔ خواب در نوشتی و میان بر بستی عبادت را و وی و اهل وی هیچ از عبادت نیاسودندی و لیلة القدر یا شب بیست و یکم یا بیست و سوم یا بیست و پنجم و یا بیست هفتم و این ممکن تر است و اولی آن بود که اعتکاف درین ده پیوسته دارد و اگر نذر کرده باشد که پیوسته دارد لازم آید که جز بقضای حاجت بیرون نیاید و آن مقدار که وضو کند در خانه بیش نایستد و اگر به نماز جنازه یا عیادت مریضی یا شهادت یا تجدید طهارت

یعنی آب در دهان گردانیدن ۱۲

بیرون آید اعتکاف بریده نشود و از دست شستن و نان خوردن و خفتن در مسجد باکی نباشد و هرگاه که از قضاء
حاجت باز آید نیت تازه کند **حقیقت و سرّ روزه** بدانکه روزه بر سه درجه بود روزهٔ عوام و روزهٔ خواص و روزهٔ
خاص خواص اما روزهٔ عوام آنست که گفته آمد و غایت آن نگاه داشتن بطن و فرج است و این کمترین درجاتست اما روزهٔ
خاص خواص بلندترین درجات است و آن آنست که دل خود را از اندیشهٔ هرچه جز حق تعالی ست نگاهدارد و
همگی خود بوی دهد و از هرچه جز ویست بظاهر و باطن روزه دارد و در هرچه اندیشه کند جز حدیث حقتعالی و آنچه تعلق
بوی دارد آن روزه گشاده شود و اگر در غرض دنیاوی اندیشه کند اگرچه مباح ست این روزه باطل شود مگر دنیائی که یاور
باشد در راه دین که آن از دنیا نبود و بحقیقت تا گفته اند که اگر بروز تدبیر آن کند که روزه بچه گشاید خطای بروی نویسند
که این دلیل بود بآنکه برزقی که حقتعالی وعده داده که بوی رساند واثق (اعتماد دارنده ۱۲) نیست و این درجهٔ انبیا و صدیقان است
و هر کسے باین نه رسد اما روزهٔ خواص آن بود که همه جوارح خود را از ناشایست باز دارد و بر بطن و فرج اقتصار نکند
و تمامی این روزه شش چیز بود یکی آنکه چشم را نگاه دارد از هرچه او را از خدای تعالی مشغول کند خاصه از چیزی
که از آن شهوت خیزد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم می گوید که نظر چشم پیکانی ست از پیکانهای ابلیس زهر
آب داده هرکه از بیم حق تعالی از آن حذر کند او را خلعت ایمانی دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد انس
رضی الله عنه روایت می کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت پنج چیز روزه را گشاده کند دروغ و غیبت و
سخن چینی و سوگند بناحق خوردن و نظر شهوت دوم آنکه زبان نگاهدارد از بیهوده گفتن و چیزیکه از آن مستغنی باشد بذکر
و قرآن خواندن مشغول شود یا خاموش باشد و مناظره و لجاج (خصومت ۱۲) از جمله بیهوده های زبان کار است اما غیبت و دروغ
بمذهب بعضی از علما نیز روزهٔ عوام باطل کند و در خبر ست که دو زن روزه داشتند و چنان شدند از تشنگی که بیم هلاک بود
دستوری خواستند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که روزه بگشایند قدحی بایشان فرستاد تا در آنجا قی کردند از گلوی
هر یکے پارهٔ خون بسته برآمد مردم از آن عجب بماندند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود این دو زن از آنچه حقتعالی
حلال کرده بود روزه داشتند و بآنچه حرام کرده بگشودند که بغیبت مشغول شدند و این که از گلوی ایشان برآمد
گوشت مردمانست که خورده اند سوم آنکه گوش نگاهدارد که هرچه گفتن نشاید شنیدن هم نشاید و شنونده شریک
گوینده بود در معصیت و غیبت و دروغ گفتن و غیر آن چهارم آنکه دست و پاے و همه جوارح از ناشایست نگاهدارد
و هرکه روزه دارد و چنین کارها کند مثل او چون بیماری بود که از میوه خوردن حذر کند و زهر خورد که معصیت
زهر ست و طعام غذاست که بسیار خوردن آن زیان دارد اما اصل آن زیان کار نیست و برای این رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت بسیار روزه دار ست که نصیب او از روزه جز گرسنگی و تشنگی نیست پنجم آنکه بوقت
افطار حرام و شبهه نخورد و از حلال خالص نیز بسیار نخورد که هرگاه بشب تدارک آن کند که بروز فوت شده است

حاصل شود که مقصود از روزه ضعیف گردانیدن شهوات ست و طعام دو بار یکبار خوردن شهوت زیاده کند خاصه
که الوان طعام طمع کنند و تا معده خالی نباشد دل صافی نشود بلکه سنت آن بود که بروز بسیار نخسپد تا اثر ضعف
و گرسنگی در خود بیابد و چون شب اندک تخورد زود در خواب شود و نماز شب نتواند کرد و ازین گفت
رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم که هیچ وعائی که پر کنند نزد حق تعالی دشمن تر از معده نیست ششم
آنکه بعد افطار دل او میان بیم و امید معلق بود که نداند که روزه پذیرفته اند یا نه و حسن بصری روز عید
بقومے گذر کرد که میخندیدند و بازی می کردند گفت حق تعالے از ماه رمضان میدانی ساخته تا بندگان وی
در طاعات بیشی و پیشی جویند گروهے سبقت گرفتند و گروهے باز پس ماندند عجب از کسانیکه میخندند و حقیقت
حال خود ندانند بخدای خدا تعالی که اگر پرده از روی کار بردارند پذیرفتگان بشادی خود مشغول شوند و مردودان
باندوه و کس نخندد و بازی نه پردازد و پس ازینجمله بشناختی که هر که از روزه بنا خوردن طعام و شراب اقتصار
کند روزه او صورتے بے روح بود و حقیقت روزه آنست که خود را بملائک مانند کنند که ایشان را اصلا شهوت
نیست و بهائم را شهوت غالب ست و از ایشان دور اند باین سبب و هر آدمی که شهوت بروی غالب بود
او هم در جه بهائم بود و چون شهوت مغلوب وے گشت مشابهتی بملائک پیدا کرد و باین سبب بایشان نزدیک
باشد بصفت نه بمکان و ملائک نزدیک اند بحق تعالے پس او نزدیک گشت و چون بنماز شام تدارک کند و
شهوت را تملم بدهد آنچه می خواهد شهوت او قوی تر شود نه ضعیف تر و روح روزه حاصل نیاید **لوازم افطار**
بدانکه قضا و کفارت و فدیه و امساک واجب آید بافطار در رمضان لیکن هر یکی در جای اما قضا واجب آید بر هر
مسلمان مکلف که روزه کشاید بعذرے یا بی عذری و بر حائض و مسافر و بیمار و آبستن و بر مرتد همچنین اما بر دیوانه
و کودک واجب نیاید اما کفارت جز بمباشرت یا بیرون آوردن منی باختیار واجب نیاید و کفارت آن بود که
بنده آزاد کند و اگر ندارد دو ماه پیوسته روزه دارد و اگر این نتواند شصت مد طعام بشصت مسکین دهد و هر مدے
منی باشد کم سه یکی اما امساک در باقی روز بر کسی واجب شود که بعذری روزه بکشاید اما بر حائض واجب نیاید
اگرچه در میان روز پاک شود و بر مسافر اگرچه مقیم شود و بر بیمار اگرچه بهتر شود واجب نیاید و چون روز شک یک
تن گواهی دهد که ماه دیده است هر که طعام خورده باشد واجب بود بروے که باقی روز همچون روزه داران امساک
کند و هر که در میان روز ابتدای سفر کند نشاید که روزه بگشاید اگر روزه ناکشاده در میان روز بشهر رسد نشاید
که بکشاید و مسافر را روزه اولی تر از افطار مگر که طاقت ندارد اما فدیه مدے طعام بود که به مسکین دهد و بر حامله و مرضعه
واجب آید با قضا هم چون روزه از بیم فرزند کشاده باشند چون بیمار که از بیم خود کشاید و به پیرے که بغایت
ضعیف باشد و روزه نتوان داشت همین فدیه واجب آید عوض قضا و هر که قضاے

له وبابا کسر خوردن روزه دار ۱۲ ؎ امساک ناخوردن و نوشیدن و مباشرت از زوال صبح تا غروب ۱۲ ؎ مد پیمانه ایست ۱۲

رمضان تاخیر کند تا رمضان دیگر در آید بهر روزی قضا و مدی لازم آید **فصل** در روز های شریف روزه داشتن
سنت ست آنچه در سال افتد چون روز عرفه و روز عاشوره و نه روز از اول ذی حجه و ده روز از اول محرم و رجب
و شعبان و در خبرست که فاضلترین روزها بعد از رمضان روزه محرم ست و جمله محرم روزه داشتن سنت
است و عشره اول موکدتر است و در خبرست که یک روزه از ماه حرام فاضلتر است از سی روزه ماههای
دیگر و یک روزه از رمضان فاضلتر ست از سی روزه ماه حرام و رسول صلعم گفت هر که پنجشنبه و آدینه و شنبه
از ماه حرام روزه دارد او را عبادت هفتصد ساله بنویسند و ماه حرام چهار ست محرم و رجب و ذو القعده
و ذو الحجه و فاضلترین ذو الحجه است که وقت حج ست و در خبرست که عبادت در هیچ وقت نزد خدا تعالی
فاضلتر و دوست تر از عشر اول ذو الحجه نیست و روزه یکروز از آن چون روزه یکساله بود و قیام یکشب چون
قیام لیلة القدر گفتند یا رسول الله و نیز جهاد گفت نه نیز جهاد الا کسیکه اسپ او کشته شود و خون او ریخته شود
در جهاد و گروهی از صحابه کراهت داشته اند که همه رجب روزه دارند تا برمضان مانند نباشد بدین سبب
یکروز بگشاده اند یا زیادت و در خبرست که شعبان چون بنیمه رسد روزه نیست تا برمضان و در جمله آخر
شعبان بگشادن نیکو بود تا رمضان از وی گسسته شود اما باستقبال رمضان از آخر شعبان روزه داشتن
کراهت بود مگر که سببی دیگر بود جز قصد استقبال اما روزهای شریف از ماه ایام بیض ست سیزدهم و چهاردهم
و پانزدهم و از هفته دوشنبه و پنجشنبه و آدینه اما روزه پیوسته داشتن همه سال جامع بود این همه را لیکن
پنج روز لابد بباید گشود و روز عید و سه روز ایام تشریق بعد از عید اضحی و باید که بر خود حجر نکند در افطار که این
مکروه بود و هر که صوم دهر نتواند روزی می دارد و روزی میگشاید و این صوم داود ست علیه السلام و فضل
آن بزرگ ست و در خبرست که عبد الله بن عمرو بن عاص می پرسید از فاضلترین طریقی در روزه او را باین
امر فرموده گفت از این فاضلتر خواهم گفت از این فاضلتر نیست و دون این آن باشد که پنجشنبه و دوشنبه می دارد
تا نزدیک بود با ماه رمضان بهم ثلث سال و چون کسی حقیقت روزه بشناسد که مقصود از آن کسر شهوات
و صافی کردن دل باید که مراقب دل خود باشد و چون چنین کند گاه بود که افطار فاضلتر بود و گاه بود که روزه و از این
سبب بود که رسول صلے الله علیه و آله وسلم گاه روزه داشتی تا گفتندی مگر نیز نخواهد گشاد و گاه چندان بگشادی
تا گفتندی که مگر نیز نخواهد داشت ترتیبی معلوم نبودی روزه او را و علما کراهت داشته اند که چهار روز زیاده افطار
کنند پیوسته و این از روز عید و ایام تشریق برگرفته اند که چهار روز ست برای آنکه هر دوام روزه گشودن
بیم آن بود که دل سیاه کند و غفلت غالب گرداند و آگاهی دل ضعیف شود **اصل هفتم** در حج کردن بدانکه
حج از ارکان مسلمانی ست و عبادت عمر ست و رسول صلعم گفت هر که بمیرد و حج نکرده گو خواه جهود بمیرد خواه

ترسا و گفت هر که حج کند بی آنکه تن بفسق آلوده کند و زبان به بیهوده و ناشایسته مشغول کند از همه گناهان بیرون آید چنانکه آنروز که از مادر زائیده بود و گفت بسیار گناه هست که آنرا هیچ کفارت نکند مگر ایستادن در عرفات و گفت شیطانرا هیچ روز نه بیند خوارتر و حقیرتر و زردروی تر از آنکه در روز عرفه از بس رحمت که حق تعالی بر خلق نثار میکند و از بس کبایر عظیم که عفو میکند و گفت هر که از خانه بیرون آید بر اندیشه حج و در راه بمیرد تا قیامت هر سالے او را حجی و عمره بنویسند و هر که در مکه بمیرد یا در مدینه او را نه عرض بود و نه حساب و گفت یکی حج مبرور بهتر از دنیا و هرچه در آنست و آنرا هیچ جزا نبود مگر بهشت و گفت هیچ گناه عظیم تر از آن نیست که کسے به عرفات بایستد و گمان برد که آمرزیده نیست و علی بن الموفق یکے از بزرگان بود و گفت یک سال حج کردم شب عرفه دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان فرود آمدند با جامهای سبز یکے دیگر را گفت دانی که امسال حاج چند بودند گفت نه گفت ششصد هزار بودند گفت دانی که حج چند کس مقبول ست گفت نی گفت حج شش کس قبول شده پس گفت از خواب در آمدم از هول این سخن و سخت اندوهناک شدم و گفتم من هیچ حال از این شش تن نباشم درین اندیشه و اندوه به مشعر الحرام رسیدم و در خواب شدم همان دو فرشته را دیدم که همان حدیث میکردند آنگاه آن یکی گفت دانی که امشب حق تعالے چه حکم کرده میان خلق گفت نه گفت بهر یکی از آن شش تن صد هزار بخشید و در کار ایشان کرد پس از خواب بیدار شدم شادمان و شکر کردم حق تعالے را و رسول صلعم گفت که حق تعالی وعده داده است که هر سال ششصد هزار بنده این خانه را زیارت کنند و اگر کمتر ازین باشند از ملائکه چندان بفرستد که آن عدد تمام شود و کعبه را حشر کنند چون عروسی که جلوه خواهد کرد و هر که حج کرده باشد گرد آن میگردد و دست در پردهای آن زنند تا آنگاه که در بهشت رود و ایشان با وے در بهشت شوند۔

شرائط حج بدانکه هر مسلمانی که حج کند در وقت خود درست بود و وقت حج شوال و ذیقعده و نه روز از ذی الحجه است تا آنگاه که صبح روز عید برآید احرام درین مدت از بهر حج درست بود و پیش ازین اگر بحج احرام آورد عمره باشد و حج کودک ممیز درست بود و اگر شیرخواره است ولی از وی احرام آورد و بعرفات برد و سعی و طواف کند درست بود پس شرط درستی حج مسلمانی و وقت بیش نیست اما شرط آنکه از حج اسلام بیفتد و فریضه گذارده شود پنج است مسلمانی و آزادی و بلوغ و عقل و آنکه در وقت احرام آورد و اگر کودک احرام آورد و بالغ شود پیش از ایستادن بعرفات یا بنده آزاد شود پیش ازین کفایت بود از حج اسلام و همین شرط بباید تا فرض عمره بیفتد الا وقت که همه سال وقت عمره است اما شرط آنکه از بهر دیگری حج کند بنیابت آنست که اول فرض اسلام گذارده باشد اگر پیش از آن از دیگری نیت کند از وی افتد نه از آن کس و پیشین حج اسلام بود و آنگاه قضا آنگاه نذر آنگاه نیابت و بدین ترتیب افتد اگرچه نیت بخلاف این کند اما شرط وجوب حج اسلام ست و بلوغ و عقل و آزادی

واستطاعت واستطاعت دو نوعست یکی آنست که توانا بود که به تن خود حج کند و این سه چیز بود یکی تندرستی و دیگر ایمنی
راه و بر راه دریای خطرناک و دشمنی که از وی بیم مال یا تن بود نباشد و دیگر آنکه چندان مال دارد که
نفقهٔ شدن و آمدن را بس بود و نفقهٔ عیال را تا باز آید بعد از آنکه همه وامها گذارده باشد و باید که کرای ستور
داشته باشد و پیاده رفتن لازم نیاید اما نوع دیگر آنست که نتواند به تن خود که مفلوج باشد یا آنکه بر جای مانده باشد
چنانکه امید به شدن نباشد الا بدیر و استطاعت او آن بود که چندان مال دارد که نایبی بفرستد تا او را حج
کند و مزد وی بدهد و اگر پسر وی در پذیرد که از وی حج بگذارد رایگان بر وی لازم آید که دستوری دهد که خدمت
پدر شرف بود و اگر گوید من مال بدهم تا کسی را اجاره گیری لازم نیاید قبول کردن که در قبول مال منت بود و اگر
بیگانه رایگان از وی حج خواهد کرد لازم نیاید منت وی پذیرفتن و چون استطاعت حاصل شد باید که تعجیل
کند پس اگر تاخیر کند روا باشد اگر توفیق یابد که سال دیگر بکند و اگر تاخیر کند و پیش از حج کردن بمیرد عاصی بود
و از ترکهٔ او حج بکنند بنیابت وی اگرچه وصیت نکرده باشد که این وامی گشته است بر وی و عمر رضی الله عنه میگوید قصد
آن خواستم کرد که بنویسم تا هر که مستطیع باشد در شهرها و حج نکند جزیه از وی بستانند **ارکان حج** بدانکه ارکان
حج که بی آن حج درست نیاید پنج است احرام و طواف و بعد از آن سعی و ایستادن بعرفات و موی ستردن بر
قول و واجبات حج که اگر دست بدارد حج باطل نشود لیکن گوسفندی کشتن لازم آید شش است احرام آوردن
در میقات اگر از انجا در گذرد بی احرام گوسفندی واجب آید و سنگ انداختن و صبر کردن در عرفات تا آفتاب
فرو رود و مقام کردن شب بمزدلفه و همچنین بمنا و طواف وداع و در چهار بازپسین یک قول دیگر است که گوسفند
لازم نیاید چون دست بدارد لیکن سنت بود اما وجه گذاردن حج سه است افراد و قران و تمتع و افراد فاضلتر چنانکه
حج اولا تنها بگذارد و چون تمام شود از حرم بیرون آید و احرام عمره آورد و آنگاه عمره بکند و احرام عمره از جعرانه فاضلتر
از آنکه تنعیم و از تنعیم فاضلتر از آنکه حدیبیه و از این هر سه جای سنت است و اما قران آن بود که گوید
اللهم لبیک بحجة و عمرة تا یکبار بهر دو محرم شود و اعمال حج بجای آورد پس عمره در آن مندرج شود چنانکه
وضو در غسل و هر که چنین کند گوسفندی بر وی واجب آید مگر کسیکه مکی بود که بر وی واجب نیاید که میقات او
خود مکه است و هر که قران کند اگر پیش از وقوف عرفات طواف و سعی کند سعی محسوب بود از حج و عمره اما طواف
بعد از وقوف عرفات اعاده باید کرد که شرط طواف رکن آنست که بعد از وقوف بود و اما تمتع آن بود که چون بمیقات
رسد بعمره احرام آورد و بمکه تحلل کند تا در بند احرام نباشد آنگاه در وقت حج هم بمکه احرام حج بیاورد و بر وی گوسفند
لازم آید و اگر ندارد سه روز روزه دارد پیش از عید الضحی پیوسته یا پراگنده و هفت روز دیگر چون بوطن رسد
و در قران نیز چون گوسفند ندارد همچنین ده روز روزه دارد و دوم تمتع بر کسی لازم آید که احرام عمره در شوال یا در

وچون بزیر ناودان برسد بگوید اللّهم اظلنی تحت عرشک یوم لا ظل الا ظل عرشک اسقنی بکاس محمد صلی الله علیه وآله وسلم شربة لا اظماء بعده ابدا چون برکن شامی رسد بگوید اللّهم اجعله حجا مبرورا وسعیا مشکورا وذنبا مغفورا وتجارة لن تبور یا عزیز یا غفور اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم چون برکن یمانی رسد بگوید اللّهم انی اعوذ بک من الکفر واعوذ بک من الفقر ومن عذاب القبر ومن فتنة المحیا والممات واعوذ بک من الخزی فی الدنیا والآخرة ومیان این رکن ومیان حجر اسود بگوید اللّهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا برحمتک عذاب القبر وعذاب النار هفت بار همچنین بگردد وهر باری این دعا بخواند وهر باری را شوطی گویند در سه شوط بشتاب می رود چلد وار وبنشاط واگر نزدیک خانه زحمت بود دورتر رود تا بشتاب تواند رفت ودر چهار شوط باز پسین آهسته رود وهر باری حجر را بوسه دهد ودست برکن یمانی فرا زآورد واگر نتواند از زحمت بدست اشاره میکند چون هفت شوط تمام شود میانه خانه وسنگ بایستد وشکم وسینه وجانب راست از روی بر دیوار خانه نهد وهر دو دست زیر سر خود بدیوار باز نهد یا در آستان کعبه زند واینجایی را ملتزم گویند ودعای اینجا مستجاب بود وبگوید اللّهم یا رب البیت العتیق اعتق رقبتی من النار واعذنی من کل سوء وقنعنی بما رزقتنی وبارک لی فیما آتیتنی آنگاه صلوات دهد واستغفار گوید وحاجتی که در دل دارد بگوید وآنگاه در پیش مقام بایستد ودو رکعت نماز بکند که آنرا رکعتی الطواف گویند وتمامی طواف بآن بود در رکعت اول الحمد وقل یا ایها الکافرون ودر دوم الحمد وقل هو الله احد وبعد از نماز دعا کند وتا هفت شوط نکرد ویک طواف تمام نشود وهر هفت بار این دو رکعت بکند وآنگاه نزدیک حجر اسود بوسه دهد وختم باین کند وبسعی مشغول شود

آداب سعی پس باید که در صفا بیرون رود ودرجه چند بصفا برود چندانکه کعبه ببیند وروی بکعبه کند وبگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده وصدق وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده لا اله الا الله مخلصین له الدین ولو کره الکافرون ودعا کند وحاجتی که دارد بخواهد پس فرود آید وسعی ابتدا کند تا بمروه ودر ابتدا آهسته میرود ومی گوید رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم اللّهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار وآهسته کمی رود تا بمیل سبز رسد که بر گوشه مسجد است پیش از آن بمقدار شش گز بشتاب رفتن گیرد تا بآن دو میل دیگر رسد وآنگاه باز آهسته میرود تا بمروه رسد وبر انجا بر رود وچنانکه بصفا کند وهمان دعاها بخواند واین یک بار باشد چون بصفا آید دو بار بود وهمچنین هفت بار بکند هم بدین صفت چون ازین فارغ شود طواف قدوم وسعی بجای آورد واین سنت ست در حج اما طواف که رکن ست بعد از وقوف بود وطهارت وسعی سنت ست ودر طواف واجب وسعی باین کفایت افتد که شرط سعی نیست که بعد از وقوف بود لیکن باید که بعد از طواف بود اگر چه آن

طواف سنت بود **آداب وقوف عرفه** بدانکه اگر قافله روز عرفه بعرفات رسد بطواف قدوم نپردازند و اگر پیش رسند طواف قدوم بجا آورند و روز ترویه از مکه بیرون آیند و آن شب در منا باشند و دیگر روز بعرفات روند و وقت وقوف بعد از زوال در آید روز عرفه تا آن وقت که صبح روز عید بر آید اگر بعد از صبح برسد حج فوت شود و روز عرفه غسل کند و نماز دیگر با نماز پیشین بهم بگذارد تا بدعا مشغول شود و این روز روزه ندارد تا قوت یابد و در دعا مبالغه کند که سر حج اجتماع دلها و همتهاء عزیزان ست درین وقت شریف و فاضلترین ذکرها درین وقت کلمه لا اله الا الله است و در جمله باید که از وقت زوال تا شبانگاه در تضرع و زاری و استغفار بود و توبه نصوح کند و عذرهاء گذشته بخواهد و دعوات درین وقت بسیارست و نقل آن دراز شود و در کتاب احیا آورده ایم از انجا یاد گیرد یا هر دعا که یاد دارد درین وقت می خواند که همه دعوات ماثوره درین وقت نیکو بود و اگر یاد نتواند گرفت او را نوشته می خواند یا کسی میخواند و او آمین میگوید و پیش از انکه آفتاب فرو رود از حدود عرفات بیرون نشود

آداب بقیه اعمال حج پس از عرفات بمزدلفه رود و غسل کند که مزدلفه از حرم ست و نماز شام تاخیر کند و با نماز خفتن بهم بگذارد بیک بانگ نماز و دو اقامت و اگر تواند این شب بمزدلفه احیا کند که شبی شریف و عزیز است و استادن بشب اینجا از جمله عبادات ست و هر که مقام نکند گوسفندی بباید کشت و از انجا هفتاد سنگ بردارد تا بمنا بیندازد که آنجا چنان سنگ بیشتر باید و در دیگر نیمه شب قصد منا کند و نماز بامداد پگاه بکند و چون باخر مزدلفه رسد که آنرا مشعر الحرام گویند تا بوقت اسفار بایستد و دعا می کند پس از انجا بجای رسد که آنرا وادی محسر گویند ستور را بشتاب براند و اگر پیاده بود بشتاب برود چنانکه پهنای آن وادی ببرد که سنت چنین ست پس بامداد عید گاه تکبیر می کند و گاه تلبیه تا آنگاه که بان بالا رسد که آنرا جمرات گویند و از ان در گذرد تا ببالای رسد از جانب راست راه چون روی بقبله دارد که آنرا جمرة العقبه گویند تا آفتاب یک نیزه بر آید آنگاه هفت سنگ درین جمره اندازد روی بقبله اولتر و اینجا تلبیه بتکبیر بدل کند و هر سنگی که بیندازد بگوید اللهم تصدیقا بکتابک و اتباعا لسنة نبیک و چون فارغ شود از تلبیه و تکبیر دست بدارد مگر بعد از نماز فرائض که تکبیر گوید تا صبح بر آید باز پسین روز از ایام تشریق و آن روز چهارم از عید باشد پس بمنزلگاه باز رود و بدعا مشغول شود پس قربان کند اگر خواهد بشرائط آن نگاهدارد آنگاه موی بستُرد و چون موی و حلق در روز کرد یک تحلل حاصل آید و همه محظورات احرام حلال شد مگر مباشرت و صید پس بمکه رود و طواف رکن بجا آورد و چون یک نیمه از شب عید بگذرد وقت این طواف در آید و لیکن اولی آن بود که روز عید کند و آخر وقت مقدر نیست بلکه چندانکه تاخیر کند فوت نشود و لیکن دیگر تحلل حاصل نیاید و مباشرت حرام بماند چون این طواف هم بان سنت که طواف قدوم گفتیم بکند حج تمام شود و مباشرت و صید حلال شود و اگر از پیش سعی کرده باشد سعی نکند و اگر نه سعی

رکن پس ازین طواف بکند چون رمی و حلق طواف کرد حج تمام شد و از احرام بیرون آید و اما رمی ایام التشریق و مبیت
بمنا بعد از زوال احرام باشد و چون از طواف و سعی فارغ شد روز عید بمنا باز آید و آنشب مقام کند که این مقام واجب
است و دیگر روز پیش از زوال غسل کند برای رمی و هفت سنگ در جمرهٔ پیشین اندازد که از جانب عرفات
است وانگاه روی بقبله بایستد و دعای کند بقدر سورة البقرة انگاه هفت سنگ در جمرهٔ میانگی اندازد و
دعا کند انگاه هفت در جمرة العقبه اندازد و آن شب بمنا مقام کند پس بیوم عید هم باین ترتیب بیست و یک سنگ
درین سه جمره اندازد و اگر خواهد باین اقتصار کند و بمکه رود و اگر مقام کند تا آفتاب فرو شود مبیت آنشب نیز واجب آید
و دیگر روز هم انداختن بیست و یک سنگ واجب آید تمامی حج اینست که گفته آمد کیفیت عمره چون خواهد که عمره آورد
غسل کند و جامهٔ احرام در پوشد چنانکه حج را و از مکه بیرون شود تا بمیقات عمره و آن جعرانه است و تنعیم و حدیبیه
و نیت عمره کند و بگوید لبیک بعمرة و بمسجد عایشه رضی الله عنها رود و دو رکعت نماز کند و باز بمکه آید در راه لبیک
می گوید و چون بمسجد رسد از تلبیه دست بدارد و طواف کند و سعی چنانکه در حج گفتیم پس موی بستر د و عمره
باین تمام شود و این در همه سال بتوان کرد و کسیکه آنجا باشد باید که چندان که تواند عمره میکند و اگر نتواند طواف
میکند و اگر نتواند در خانه می گردد و چون در خانه شود در میان دو عمود نماز کند و پای برهنه در رود با توقیر و حرمت
و چندانکه تواند آب زمزم میخورد و چندانکه بمعده پر شود که به نیت که خورده شفا بود و بگوید اللهم اجعله شفاء من
کل سقم وارزقنی الاخلاص والیقین والمعافاة فی الدنیا والآخرة **طواف وداع** چون عزم بازگشتن
کند بیشتر رحل در بندد و بآخر کارها خانه را وداع کند و وداع طواف بود هفت بار و دو رکعت نماز بعد ازان چنانکه
در صفت طواف گفته شد و درین طواف اضطباع و رفتن بشتاب نباشد وانگاه بملتزم شود و دعا کند و باز گردد
و چنانکه در خانه می نگرد و میرود تا از مسجد بیرون شود **زیارت مدینه** انگاه قصد مدینه کند که رسول صلی الله
علیه وسلم گفته که هر که بعد از وفات من مرا زیارت کند همچنان بود که در حیات و گفت هر که قصد مدینه کند و غرض
او جز زیارت نبود حقی ثابت شود او را نزد حقتعالی که مرا شفیع او گرداند و چون در راه مدینه رود صلوات بسیار دهد
چون چشم بر دیوار مدینه افتد بگوید اللهم هذا حرم رسولک فاجعله لی وقایة من النار وامانا من العذاب وسوء الحساب
و غسل کند اول انگاه در مدینه رود و بوی خوش بکار دارد و جامهٔ پاک سفید بپوشد و چون در شود بتواضع و توقیر باشد
و بگوید رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا پس در مسجد رود و در کنار
منبر دو رکعت نماز کند چنانکه عمود منبر برابر دوش راست او باشد که موقف رسول صلی الله علیه وسلم این بوده است
پس قصد زیارت کند و روی بدیوار مشهد آورد و پشت بقبله و دست بر دیوار فرود آوردن و بوسه دادن سنت
نیست بلکه دور ایستادن بحرمت نزدیکتر بود پس بگوید السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا نبی الله السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک

یا صفی الله السلام علیک یا سید ولد آدم السلام علیک یا سید المرسلین و خاتم النبیین و رسول رب العالمین السلام علیک
و علی آلک و اصحابک الطاهرین و ازواجک الطاهرات امهات المؤمنین جزاک الله عنا افضل ما جزی نبیا عن امته
و صلی علیک کلما ذکرک الذاکرون و غفل عنک الغافلون و اگر کسی وصیت کرده باشد او را بسلام رسانیدن
بگوید السلام علیک یا رسول الله من فلان السلام علیک یا رسول الله من فلان آنگاه اندکی فراتر شود
و بر ابو بکر و عمر رضی الله عنهما سلام کند و بگوید السلام علیکما یا وزیری رسول الله والمعاونین له علی القیام بالدین
ما دام حیا والقائمین بعده فی امته بامور الدین تتبعان فی ذلک آثاره یعملان بسنته فجزاکما الله خیر ما جزی
وزیرا نبی علی دینه پس آنجا بایستد و دعا کند چندانکه تواند پس بیرون آید و بگورستان بقیع رود و زیارت
بزرگان و صحابه بکند و چون باز خواهد گشت دیگر باره زیارت رسول بکند صلی الله علیه و آله و سلم و وداع کند اسرار

و دقائق حج بدانکه این شرح که کردیم صورت اعمال حج بود و در هر یکی ازین اعمال سری است و مقصود از آن عبرتی و تنبیهی
و یادداون کاریست از کارهای آخرت و اصل حقیقت وی آنست که آدمی را چنان آفریده اند که بکمال سعادت
خود نرسد تا اختیار خود در باقی نکند چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم و متابعت هوا سبب هلاکت وی است و
تا باختیار خود بود و آنچه کند نه بدستور شرع کند در متابعت هوا بود و معامله او بنده وار نبود و سعادت او در بندگی است
و ازین سبب بود که در ملتهای گذشته برهبانیت و سیاحت فرموده اند هر امتی را تا عباد ایشان از میان خلق
بیرون شدندی و بسر کوهها رفتندی و همه عمر ریاضت و مجاهده کردندی پس از رسول صلی الله علیه و آله
و سلم پرسیدند که در دین ما سیاحت و رهبانیت نیست گفت ما را جهاد و حج بدل آن فرموده اند پس
حق سبحانه و تعالی این امت را حج فرمود بدل رهبانیت که درین هم مقصود مجاهده حاصل است و هم عبرتهای
دیگر در آن ظاهر که حق تعالی کعبه را تشریف کرد و بخود اضافت فرمود بر مثال حضرت ملوک بنهاد و از جوانب
وی حرم وی ساخت و صید و درخت آنجا حرام کرد و تعظیم حرمت وی را و عرفات بر مثال میدان درگاه ملوک
در پیش حرم بنهاد تا از همه جوانب عالم قصد خانه کنند با آنکه دانند که او منزه است از نزول در خانه و در مکان
و لیکن چون شوق عظیم بود هر چه بدوست منسوب بود محبوب بود و مطلوب پس اهل اسلام درین شوق
اهل و مال و وطن فرو گذاشتند و خطر بادیه احتمال کردند و بنده وار قصد حضرت کردند و درین عبادت
ایشان را کارها فرمودند که هیچ عقل بآن راه نیابد چون سنگ انداختن میان صفا و مروه و دویدن برای
آنکه هر چه عقل بآن راه یابد نفس را نیز بآن انسی باشد که داند که چه میکند و برای چه میکند چون بداند که در زکوة رفق
درویشانست و در نماز تواضع خدای جهان است و در روزه مراغمت و کسر لشکر شیطان است باشد که طبع و
بر موافقت عقل حرکت کند و کمال بندگی آن بود که بمحض فرمان کار کند که هیچ متقاضی از باطن او پیدا نباشد و رمی و سعی ازین جمله

که جز بمحض بندگی نتوان کرد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم در حج بر خصوص لبیک بحجة حقا تعبدا ورقا این
را تعبد ورق نام کرد و آنکه گروهی عجب دارند که مقصود و مراد ازین اعمال چیست آن از غفلت ایشانست از
حقیقت کارها که مقصود ازین بی مقصودی نیست و غرض ازین ذو غرضی تا بندگی باین پیدا شود و نظر وی جز بمحض فرمان
نباشد و هیچ نصیب دیگر عقل را و طبع را بآن راه نباشد تا آن خود جمله در باقی کند که سعادت وی در نیستی و
بی نصیبی ویست تا از وی جز حق و فرمان حق هیچ چیز نماند و اما عبر تهای حج آنست که این سفر را از وجهی
بر مثال سفر آخرت نهاده اند که درین سفر مقصد خانه است و دران سفر خداوند خانه پس از مقدمات و
احوال این سفر باید که احوال آن سفر یاد میکند چون اهل و دوستان را وداع کند بداند که این بآن وداع ماند که در
سکرات موت خواهد بود و چنانکه باید که پیشتر دل از همه علائق فارغ کند پس بیرون آید در آخر عمر باید که دل از همه
دنیا فارغ کند اگر نه سفر بروی منغص شود و چون زاد سفر از همه نوعها ساختن گیرد و همه احتیاط بجای آرد که نباید
که در بادیه بی برگ بماند باید که بداند که بادیه قیامت درازتر و هولناکتر است و آنجا بزاد حاجت بیشتر است و
چون هر چیز یکه بزودی تباه خواهد شد با خود نگردانند که باوی بماند و زاد سفر را نشاید همچنین طاعت که بریا و تقصیر آمیخته
بود زاد آخرت را نشاید و چون بر جمازه نشیند باید که از جنازه یاد آورد که بیقین داند که مرکب وی دران سفر خواهد بود و باشد که
پیش از انکه از جمازه فرود آید وقت جنازه در آید و باید که این سفر وی چنان بود که زاد آنسفر را شاید و چون جامه احرام
راست کند تا چون نزدیک رسد جامه عادت بیرون کند و آن در پوشد و آن دو ازار سفید بود باید که از کفن یاد آورد که جامه
آن سفر نیز مخالف عادت اینجهان خواهد بود و چون عقبات و خطرهای بادیه بیند باید که از منکر و نکیر و حیات و عقارب گور یاد کند
که از لحد تا محشر بادیه عظیم است با عقبات بسیار و چنانکه بی بدرقه از آفت بادیه سلامت نیابد همچنین از هولهای گور سلامت
نیابد بی بدرقه طاعت و چنانکه در بادیه از اهل و فرزندان و دوستان تنها ماند در گور همچنین خواهد بود و چون لبیک زدن گیرد بداند
که این جواب ندای حق تعالی است و روز قیامت همچنین ندا بوی خواهد رسید از آن هول بیندیشد و باید که بخطر این ندا مستغرق
باشد و علی ابن الحسین رضی الله عنهما در وقت احرام زرد روی شد و لرزه بروی افتاد و لبیک نتوانست گفت گفتند چرا لبیک
نگوئی گفت ترسم که اگر بگویم گوید لا لبیک ولا سعدیک چون این بگفت از شتر بیفتاد و بیهوش شد و احمد ابن ابی
الحواری مرید ابو سلیمان دارانی بود حکایت میکند که ابو سلیمان در انوقت لبیک نگفت تا میلی برفت و بیهوش شد چون
بهوش آمد گفت حقتعالی بموسی علیه السلام وحی کرد که ظالمان امت خود را بگوئی تا مرا یاد نکنند و نام من نبرند که هر که مرا یاد کند
من او را یاد کنم و چون ظالمان باشند ایشانرا بلعنت یاد کنم و گفت شنیده ام که هر که نفقه حج از شبهت کند و انگاه گوید لبیک او را
گویند لا لبیک ولا سعدیک حتی ترد ما فی یدیک و اما طواف و سعی بآن ماند که بیچارگان بدرگاه ملوک و گرد کوشک ملک می
گردند تا فرصت یابند که حاجت خود عرض کنند و در میدان سرای می آیند و میروند و کسی میجویند که ایشان را

شفاعت کنند و امید می دارند که مگر ناگاه چشم ملک بر ایشان افتد و با ایشان نظری کند و میان صفا و مروه مثال
آن میدانست و امّا وقوف بعرفات و اجتماع اصناف خلق از اطراف عالم و دعا کردن ایشان بزبانهای
مختلف بعرصات قیامت ماند که همه خلایق جمع شده باشد و هر کسی بخود مشغول و متردد میان رد و قبول
و امّا انداختن سنگ مقصود از وی اظهار بندگیست برسبیل تعبد محض و دیگر تشبه با براهیم علیه السلام که در آن جایگاه
ابلیس پیش وی آمده تا وی را در شبهتی افگند و سنگ بروی انداخته پس اگر در خاطر تو آید که شیطان او را پیدا بود و مرا پیدا
نیست بیهوده سنگ چرا اندازم بدانکه این خاطر ترا از شیطان پیدا آمد سنگ بینداز تا پشت او را بشکنی
که پشت او بآن شکسته شود که تو بنده فرمانبردار باشی و هر چه ترا فرمایند آن کنی و تصرف خود در باقی کنی و بحقیقت
بدانکه باین سنگ انداختن شیطان را مقهور کرده باشی این مقدار اشارت کرده آمد از عبرتهای حج تا چون کسی
این راه بشناسد بر قدر صفای فهم و شدت شوق و تمامی جد در کار او را امثال اینها نمودن گیرد و از هر یکی نصیبی
یافتن گیرد که حیات عبادت وی بآن بود و از حد صورت کارها فراتر شده باشد

اصل هشتم در قرآن خواندن

بدانکه قرآن خواندن فاضلترین عبادات است خاصّه که در نماز بود بر پای ایستاده و رسول صلی الله علیه و سلم گفته که فاضلترین
عبادات امت من قرآن خواندن ست و گفت هر کرا نعمت قرآن دادند و پندارد که هیچکس را بزرگتر از آنچه او را
داده اند چیزی داده اند خرد داشته باشد چیزیرا که حق تعالی بزرگ داشته و گفت اگر قرآن را در پوستی
کنند آتش گرد آن نگردد و گفت روز قیامت هیچ شفیع نیست نزد حق تعالی بزرگتر از قرآن نه پیغمبر نه فرشته
و نه غیر ایشان و گفت حق تعالی می گوید هر کرا قرآن خواندن از دعا کردن مشغول کند آنچه فاضلترین ثواب
شاکرانست او را عطا کنم و گفت صلی الله علیه و آله و سلم این دلها زنگار گیرد همچون آهن گفتند یا رسول الله
بچه پیراسته شود گفت بخواندن قرآن و یاد کردن مرگ و گفت من رفتم و شما را دو واعظ گذاشتم که همیشه شما را پند میدهد
یکی گویا و یکی خاموش واعظ گویا قرآن است و واعظ خاموش مرگ و ابن مسعود می گوید قرآن بخوانید که بمزد هر حرفی
ده حسنه است و نگویم الم یک حرف است بلکه الف حرفیست و لام حرفی و میم حرفی و احمد حنبل می گوید که حق تعالی
را در خواب دیدم گفتم یا رب تقرب بتو بچه چیز فاضلتر گفت بکلام من قرآن گفتم اگر معنی فهم کنند و اگر نکنند گفت اگر فهم کنند
و اگر نه

تلاوت غافلان

بدانکه هر که قرآن بیاموخت درجهٔ وی بزرگ ست باید که حرمت قرآن نگاه دارد و خود
را از کار ناشایسته صیانت کند و در همه احوال خویش باادب باشد و اگر نه بیم آن بود که قرآن خصم او باشد و رسول صلی الله
علیه و آله و سلم گفت بیشترین منافقان امت من قرآن خوانان باشند و ابو سلیمان دارانی گفت که زبانیه در قرآن خوانان
مفسد زودتر آویزند که در بت پرست و در توریت ست که حق تعالی میگوید که ای بنده من شرم نداری که اگر
نامه برادری بتو رسد و تو در راه باشی بایستی یا بگوشه شوی و بنشینی و یک یک حرف برخوانی و تامل کنی و این کتاب من

نامهٔ من است که بتو نوشته ایم تا در آن تأمل کنی و بآن کار کنی و تو از آن اعراض میکنی و بآن کار نکنی و اگر برخوانی تأمل نکنی
تا چیست و حسن بصری گوید کسانیکه پیش از شما بودند قرآن را نامه دانستند که از حق تعالی بایشان رسیده بشب
تأمل کردندی و بروز بآن کار کردندی و شما درس کردن آنرا عمل خود ساخته اید و حروف و اعراب آن درست
می کنید و فرمانهای آسان می گیرید و در جمله بباید دانست که مقصود از قرآن خواندن نیست بلکه کار کردنست
و خواندن برای آن را و دانستن میباید و یاد داشتن برای فرمان بردن و کسیکه میخواند و فرمان نمیبرد چون بنده بود که نامهٔ خداوند او بوی
رسید و وی را کارها فرموده بود بنشیند و بالحان نامه میخواند و حروف وی درست میکند و از آن فرمانها هیچ بجای نیاورد لا بد
مستحق مقت و عقوبت شود **آداب تلاوت قرآن** باید که شش چیز نگاهدارد در ظاهر اول آنکه بحرمت
خواند و بیشتر طهارت کند و روی بقبله بنشیند متواضع وار چنانکه در نماز امیر المومنین علی رضی الله عنه می گوید که هر که قرآن
در نماز ایستاده خواند او را بهر حرفی صد حسنه بنویسند و اگر نشسته خواند در نماز پنجاه بنویسند و اگر بر طهارت بود
نه در نماز بیست و پنج و اگر نه بر طهارت بود ده حسنه بیش ننویسند و آنچه بشب خواند در نماز فاضلتر که دل فارغ تر
بود دوم آنکه آهسته خواند و در معنی آن تدبر کند و در آن نباشد تا زود ختم کند و گروهی شتاب کنند تا هر روزی ختمی
کنند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید هر که قرآن بیش از سه روز ختم کند فقه قرآن در نیابد و ابن عباس رضی الله
عنهما می گوید اذا زلزلت الارض و القارعة برخوانم باهستگی و تأمل دوست تر دارم از البقرة و آل عمران بشتاب
و عائشه رضی الله عنها کسی را دید که قرآن بشتاب میخواند گفت نه خاموش است و نه قرآن میخواند و اگر کسی عجمی باشد
که معنی قرآن نداند هم آهسته خواندن فاضلتر نگاهداشت حرمت را سوم آنکه گریه کند که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم میگوید قرآن برخوانید و بگریید و اگر گریه نیاید به تکلف بیارید و ابن عباس رضی الله عنهما
می گوید چون سجدهٔ سبحان الذی برخوانید بشتاب نه کنید در سجود تا بگریید و اگر کسی را چشم نگرید باید دلش
بگرید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت قرآن برای اندوه فرود آمده است چون برخوانید خود را اندوهگین
کنید و هر که وعده و وعید و فرمانهای قرآن را تأمل کند و عجز خویش می بیند ناچار اندوهگین شود اگر غفلت
بروی مستولی نبود چهارم آنکه حق هر آیتی بگذارد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون بآیت عذاب رسیدی
استعاذه کردی و چون بآیت رحمت رسیدی سوال کردی و در آیت تنزیه تسبیح کردی و در ابتدا اعوذ بگفتی
و چون فارغ شدی بگفتی اللهم ارحمنی بالقرآن واجعله لی اماما و نورا و هدی و رحمة اللهم ذکرنی منه ما نسیت و علمنی
منه ما جهلت وارزقنی تلاوته آناء اللیل و اطراف النهار واجعله لی حجة یا رب العالمین و چون بآیت سجود رسد سجود
کند و اول تکبیر گوید آنگاه سجود کند و شروط نماز از طهارت و ستر عورت و غیر آن نگاه دارد و تکبیر و سجود کفایت بود
بی تشهد و سلام پنجم آنکه اگر از معنی ریا چیزی در وی بود یا کسی دیگر را نماز شولیده خواهد شد آهسته بخواند که در خبر

که فضل قرآن سر بر جهر چون فضل صدقهٔ سرّست بر علانیه و اگر ازین ایمن باشد اولی آن بود که آواز بر دارد تا دیگری را
نیز که بشنود از سماع نصیب بود و تا وی نیز آگاهی بیش یابد و همتش جمع‌تر باشد و نشاط بیفزاید و خواب ببرد و خفتگان
دیگر بیدار شوند و اگر این همه نیتها جمع شود بر سر یکی ثوابی یابد و اگر از مصحف خواند فاضلتر که چشم را نیز کار فرموده
باشد و گفته‌اند ختمی از مصحف بهفت ختم بود یکی از فقهای مصر نزد شافعی رضی الله عنه شد و او را در سجود دید و
مصحف نهاده گفت فقه شما را از قرآن مشغول کرد من چون نماز خفتن بگذارم مصحف برگیرم و تا روز ننهم
نزنم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ابوبکر رضی الله عنه بگذشت نماز می کرد بشب و قرآن آهسته میخواند گفت چرا
آهسته میخوانی گفت آنکه با او میگویم می شنود و عمر رضی الله عنه را دید که بآواز میخواند گفت چرا بآواز میخوانی گفت خفتگان را
بیدار میکنم و شیطان را دور میکنم گفت هر دو نیکو کردید پس چنین اعمال تبع نیت بود و چون نیت در هر دو نیکو بود در هر دو
ثواب یابد ششم آنکه جهد کند تا بآواز خوش خواند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که قرآن را بآوازهای خوش
بیارائید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم مولی ابو حذیفه را دید که قرآن بآواز خوش میخواند گفت الحمد لله الذی
جعل فی امتی مثله و سبب آنست که هر چند که آواز خوش تر بود اثر قرآن در دل بیشتر بود و سنت آنست که بحزن
خواند اما الحان بسیار در میان کلمات و حروف افگندن چنانکه عادت قوالان باشد مکروه است اما آداب
باطن در تلاوت نیز شش ست اول آنکه عظمت سخن بداند که سخن خدای تعالی است و قدیم ست و صفت
اوست قائم بذات او و آنچه بر زبان میرود حروف ست و همچنانکه آتش بر زبان گفتن آسانست و هر کسی
طاقت آن دارد اما طاقت نفس آتش ندارد همچنین حقیقت معنی این حروف اگر آشکار شود هفت آسمان
و هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد و ازین بود که حق تعالی گفت لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا
متصدعا من خشیة الله و لیکن جمال و عظمت قرآن را بکسوت حروف بپوشیده اند تا زبانها و دلها طاقت آن دارند
و جز بکسوت حروف بآدمیان رسانیدن صورت نه بندد و این دلیل آن نکند که ورای حروف کاری عظیم نیست همچنانکه
بهائم را راندن و ادب دادن و کار فرمودن بسخن آدمی ممکن نیست که ایشان را طاقت فهم آن نیست لاجرم آوازها
نهاده اند نزدیک بآواز بهائم تا ایشان را بآن آگاهی دهند و ایشان آن آواز بشنوند و کار بکنند و حکمت آن ندانند
که گاو بانگی که بروی می زنند زمین نرم میکند و حکمت زمین نرم کردن نداند که مقصود آنست که هوا در میان خاک شود
و آب بهر دو آمیخته گردد تا چون هر سه جمع شوند آنرا شاید که غذای تخم گردد و آنرا تربیت کند نصیب بیشتر آدمیان از
قرآن هم آوازی و ظاهر معنی بیش نیست تا گروهی پنداشتند که قرآن خود حروف و اصواتست و این غایت ضعف و
سستی و بلیست و این همچنان ست که کسی پندارد که حقیقت آتش الف و تا و شین ست و نداند که اگر آتش کاغذ را ببیند بسوزاند
و طاقت آن ندارد و اما این حروف همیشه در کاغذ باشند و هیچ اثر در آن نکنند و چنانکه هر کالبدی را روحی

هست که با آن بماند معنی حروف همچون روح ست و حروف چون کالبد و شرف کالبد بسبب روح ست و شرف
حروف بسبب روح معانی ست و پیدا کردن تمامی تحقیق آن در چنین کتاب ممکن نه گردد دوم آنکه عظمت حق تعالی
که این سخن اوست در دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن و بداند که سخن که میخواند در چه خطر می کشیند که او میگوید
لا یمسه الا المطهرون و چنانکه ظاهر مصحف را نبساید الا دستی پاک حقیقت سخن را در نیابد الا دلی پاک از نجاست اخلاق
بد و آراسته بنور تعظیم و توقیر و ازین بود که هرگاه که عکرمه مصحف از هم باز کردی وی را غشی افتادی و گفتی هو کلام
ربی و هیچکس عظمت قرآن نداند تا عظمت حق تعالی نشناسد و این عظمت در دل حاضر نیاید تا از صفات و افعال
وی نیندیشد چون عرش و کرسی و هفت آسمان و هفت زمین و هرچه در میان آنست از ملائکه و جن و انس
و بهائم و حشرات و جماد و نبات و اصناف مخلوقات در دل حاضر کند و بداند که این قرآن کلام آنست این همه در قبضه
قدرت اوست که اگر همه را هلاک کند باک ندارد و در کمال او هیچ نقص نیاید و آفریننده و دارنده و روزی دهنده
همه ویست انگاه باشد که شمه از عظمت او در دل وی حاضر شود سوم آنکه دل حاضر دارد و در خواندن او غافل
نشود و حدیث نفس او را بجوانب پراگنده بیرون نبرد و هرچه بغفلت خواند نا خوانده داند و دیگر باره باز شود
که این همچنان بود که کسی بتماشا در بوستان رود انگاه غافل شود و از عجائب بوستان تا بیرون آید که این قرآن تماشاگاه
مومنان ست و دران عجائب و حکم بسیار است که اگر کسے دران تامل کند بهیچ دیگر نپردازد و پس اگر کسی معنی قرآن نداند
نصیب او اندک باشد لیکن باید که عظمت آن در دل وی حاضر باشد تا پراگنده اندیشه نه شود چهارم آنکه در معنی هر
کلمه اندیشه می کند تا فهم کند و اگر بیکبار فهم نه کند اعاده می کند و اگر ازان لذتی یابد هم اعاده می کند که آن اولی تر از
بسیار خواندن و ابوذر رضی الله عنه می گوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم یک شب تا روز در نماز این آیت را اعاده
میکرد ان تعذبهم فانهم عبادک الآیه و بسم الله الرحمن الرحیم بیست بار اعاده می کرد و سعید بن جبیر یکشب درین آیت
بسر کرد که و امتازوا الیوم ایها المجرمون و اگر آیتی میخواند و معنی دیگر می اندیشد حق آن آیت نگذارده باشد عامر بن عبد قیس
از وسواس گله می کرد گفتند آن حدیث دنیا باشد گفت اگر کارد در سینه من کنند بر من آسان تر از انکه در نماز حدیث
دنیا اندیشم اما دل مشغولی آنکه روز قیامت پیش خدای عزوجل چون ایستم و چون باز گردم این از جمله وسواس
میدانست بحکم آنکه هر کلمه که در نماز می خواند باید که جز معنی آن در آنوقت هیچ نه اندیشد و چون اندیشه دیگر
بود اگرچه هم از دین بود وسواس بود بلکه باید که در هر آیتی جز معنی وی نه اندیشد چون آیات صفات حق تعالی
خواند در اسرار صفات تامل کند تا معنی قدوس و عزیز و حکیم و جبار و امثال این چیست و چون آیات افعال
خواند چون خلق السموات و الارض از عجائب خلق عظمت خالق فهم کند و کمال علم و قدرت وی بشناسد تا چنان
شود که در هرچه نگرد حق را بیند که همه بوی بیند و ازوی بیند و چون این آیت خواند انا خلقنا الانسان

نطفه و عجائب نطفه اندیشه کند که از یک قطرهٔ آب یک صفت چگونه چیزهای مختلف پیدا میشود چون گوشت و پوست و رگ و استخوان و غیر آن و اعضا چون سر و دست و چشم و زبان و غیر آن چون آفریده شود و آنگاه عجائب جواهر معنی چون سمع و بصر و حیات و غیر آن چون پدید می آید و معنی قرآن همه شرح کردن دشوار بود و مقصود ازین تنبیه است برجنس تفکر در قرآن و معنی قرآن سه کس را ظاهر نشود یکی آنکه باول تفسیر ظاهر نخوانده باشد و عربیت نداشته باشد و دیگر آنکه بر گناهی بزرگ از کبائر مصر باشد یا بدعتی اعتقاد کرده باشد که دل او بظلمت بدعت و معصیت تاریک گشته و دیگر آنکه در کلام اعتقادی خوانده باشد و بر ظاهر آن ایستاده و هرچه بخلاف آن بر دل وی بگذرد و از آن نفرت گیرد ممکن نبود که این کس هرگز از آن ظاهر فراتر رود پنجم آنکه دل وی بصفات مختلف بگردد چنانکه معنی آیات میگردد چون بآیت خوف رسد همه دل او هراس و زاری گیرد و چون بآیت رحمت رسد همه گشادگی و استبشار در وی پدید آید و چون صفات حق تعالی شنود عین تواضع و شکستگی گردد و چون محالات کفار شنود که در شان حق تعالی چون شریک و فرزند آواز نرم کند و با شرم و خجلت بخواند و همچنین هر آیتی را معانی ست و آن معانی را مقتضی ست باید که بآن صفت گردد تا حق آیات گذارده باشد ششم آنکه قرآن چنان شنود که از حق تعالی می شنود تقدیر کند که از وی میشنود در حال و یکی از بزرگان می گوید من قرآن میخواندم و حلاوت آن نمی یافتم تا تقدیر کردم که از رسول صلی الله علیه وآله وسلم می شنوم بعد از آن فراتر شدم و تقدیر کردم که از جبرئیل میشنوم و حلاوت زیادت یافتم پس فراتر شدم و بمنزلتی مهین رسیدم اکنون چنان میخوانم که از حقتعالی میشنوم بی واسطه و اکنون لذتی می یابم که هرگز نیافته ام

اصل نهم در ذکر حق تعالی

بدانکه لباب و مقصود همه عبادات یاد کردن حقتعالی ست که عماد مسلمانی نماز ست و مقصود وی ذکر حق تعالی ست چنانکه گفت ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر ولذکر الله اکبر و قرآن خواندن فاضلترین عبادات است بسبب آنکه سخن حقتعالی ست که مذکر ست و هرچه در انست همه سبب تازه گردانیدن ذکر حق تعالی ست و مقصود از روزه کسر شهوات ست تا چون دل از زحمت شهوات خلاص یابد صافی گردد و قرارگاه ذکر شود که چون دل بشهوات آگنده بود ذکر از وی ممکن نشود و در وی اثر نه کند و مقصود از حج که زیارت خانه خدا است ذکر خداوند خانه است و تهییج شوق بلقای وی پس سر و لباب همه عبادات ذکرست بلکه اصل مسلمانی کلمه لا اله الا الله است و این عین ذکرست و همه عبادات دیگر تاکید این ذکر است و یاد کردن حقتعالی ترا ثمرهٔ ذکر توست و چه ثمره بود بزرگتر ازین و برای این گفت فاذکرونی اذکرکم مرا یاد کنید تا من شما را یاد کنم و این یاد کرد بر دوام میباید اگر بر دوام نبود در بیشتر احوال باید که فلاح درین بسته است و برای این گفت واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون میگوید اگر امید فلاح دارید کلید آن ذکر بسیار ست نه اندک و در بیشتر احوال نه کمتر و برای این گفت الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم ثنا بر آن قوم کرد که ایشان ایستاده و نشسته و خفته در هیچ حال غافل نباشند و گفت واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة و دون الجهر من القول

بالغدو والاصال و لا تکن من الغافلین گفت او را یاد کن بزاری و پوشیده بامداد و شبانگاه و هیچ وقت غافل مباش و از رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند که از کارها چه فاضلتر گفت آنکه بمیری و زبان تو تر بود بذکر حق تعالی و گفت آگاه نه کنم شما را از بهترین اعمال شما و پذیرفته ترین نزدیک خدای عز و جل و بزرگترین درجات شما و آنچه بهتر ست از زر و سیم بصدقه دادن و بهتر ست از جهاد کردن با دشمنان خدای اگرچه گردنهای شما بزنند و شما گردن های ایشان بزنید گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ذکر الله یاد کرد خدای تعالی و گفت حق تعالی می گوید هر که ذکر من او را از دعا مشغول کند عطای وی نزدیک من بزرگتر و فاضلتر از عطای سایلان باشد و گفت ذاکر حق تعالی در میان غافلان همچون زنده است در میان مردگان و چون درخت سبز ست میان گیاه خشک و چون غازیست که بجنگ بایستد در میان گریختگان و معاذ بن جبل می گوید اهل بهشت بهیچ چیز حسرت نخورند مگر بر ساعتی که در دنیا بر ایشان گذشته باشد که ذکر حق تعالی نکرده باشند **حقیقت ذکر** بدانکه ذکر را چهار وجه است اول آنکه بر زبان بود و دل از آن غافل باشد و اثر این ضعیف بود ولیکن از اثری خالی نبود چه زبانی را که بخدمت مشغول گردد فضل بود بر زبانی که به بیهوده مشغول بود یا معطل بگذارد و دوم آنکه در دل بود ولیکن متمکن نبود و قرار نه گرفته باشد و چنان بود که دل را بتکلف بآن باید داشت اگر این جهد و تکلف نباشد دل بطبع خود باز گردد از غفلت و حدیث نفس سیوم آنکه قرار گرفته باشد در دل و مستولی و متمکن شده چنانکه بتکلف او را با کاری دیگر توان برد و این عظیم بود چهارم آنکه مستولی بر دل مذکور بود و آن حق تعالی است نه ذکر که فرق بود میان آنکه همگی دل او مذکور را دوست دارد و میان آنکه ذکر را دوست دارد بلکه کمال آنست که ذکر و آگاهی ذکر از دل برود و مذکور بماند و بسبکه ذکر تازی بود یا فارسی و این هر دو از حدیث نفس خالی نبود بلکه عین حدیث باشد و اصل آنست که دل از حدیث تازی و فارسی و هر چه هست خالی شود و همه وی گردد و هیچ چیز دیگر را در آن گنج نماند و این نتیجه محبت مفرط بود که آنرا عشق گویند و عاشق گرم رو همگی معشوق دارد و باشد که از دل مشغولی که بوی دارد نام او را فراموش کند و چون چنین مستغرق شود خود را و هر چه هست جز حق تعالی فراموش کند با دل راه تصوف رسد و این حالت را صوفیان فنا و نیستی گویند یعنی هر چه هست از ذکر وی نیست گشت و خود هم نیست گشت که خود را نیز فراموش کرد و چنانکه حق تعالی را عالمهاست که ما را از آن هیچ خبر نیست و آن در حق ما نیست است و هست ما آنست که ما را از آن آگاهی ست و از آن خبر است چون این عالمها که هست خلق ست کسی را فراموش شد نیست او گشت و چون خودی خود را فراموش کرد وی نیز در حق خود نیست گشت و چون هیچ چیز با وی نماند جز حق تعالی هست وی حق باشد و چنانکه تو نگاه کنی آسمان و زمین و آنچه در آنست ببینی بیش نه بینی پس گوئی عالم بیش ازین نیست و همه اینست این کس نیز هیچ نبیند مگر حق تعالی و گوید همه اوست و جز او خود نیست و اینجا جدائی میان او و حق برخیزد و یگانگی حاصل آید این اول عالم توحید

و وحدانیت باشد یعنی که خبر جدائی برخیزد که او را از جدائی و دوری آگاهی نبود که جدائی کسی داند که دو چیز را بداند خود را و حق را و انکس در خیال از خود بیخبر ست و جز یکی نمی شناسد جدائی چون داند و چون باین درجه رسد صورت ملکوت بروی کشف شدن گیرد و ارواح ملایک و انبیا بصورتهای نیکو وی را نمودن گیرد و آنچه خواص حضرت الهیت ست پیدا آمدن گیرد و احوال عظیم پدید آید که از آن عبارت نتوان کرد و چون بخود باز آید و آگاهی از کارهای دیگر باید اثر آن با وی بماند و شوق آن حالت بروی غالب شود و دنیا و هر چه در دنیاست و هر چه خلق در آنند در دل وی ناخوش شود و بتن در میان مردمان باشد و بدل غائب و عجب میدارد از مردم که بکارهای دنیا مشغول اند و بنظر رحمت در ایشان نگرد که میداند که از چه کار محروم اند و مردمان بروی می خندند که او نیز چرا بکار دنیا مشغول نیست و گمان میبرند که مگر وی را جنونی و سودائی پدید خواهد آمد پس اگر کسی بدرجهٔ فنا و نیستی نرسد و این احوال و مکاشفات او را پیدا نیاید لیکن ذکر بروی مستولی گردد این نیز کیمیای سعادت بود که چون ذکر غالب شد انس و محبت مستولی شود تا چنان شود که حقتعالی را از همه دنیا و هر چه در آنست دوست تر دارد و اصل سعادت اینست که چون مرجع و مصیر با حق خواهد بود و بمرگ بکمال لذت بمشاهدهٔ وی برقدر محبت بود و انس را که محبوب دنیا باشد رنج و دوری در فراق دنیا در خور عشق وی بود دنیا را چنانکه در عنوان گفته ایم پس اگر کسی ذکر بسیار می کند و آن احوال که صوفیه را باشد پیدا نیاید باید که نفور نگردد که سعادت بران موقوف نیست که چون دل بنور ذکر آراسته گشت کمال سعادت ورا مهیا شد و هر چه در اینجهان پیدا نیاید بعد از مرگ پیدا آید باید که همیشه ملازم باشد بامراقبه تا دل را با حقتعالی دارد و هیچ غافل نباشد که ذکر بر دوام کلید عجائب ملکوت حضرت الهیت ست و معنی اینکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که خواهد که در روضه های بهشت تماشا کند باید که ذکر حق تعالی بسیار کند همینست و ازین اشارت که کردیم معلوم شد که لباب همه عبادات ذکر ست و ذکر حقیقی آن بود که بوقت امر و نهی که پیش آید خدایتعالی را یاد کند و از معصیت دست بدارد و فرمان بجای آورد و اگر ذکر او را این ندارد لسان آن باشد که آن حدیث نفس بوده و حقیقتی نداشته والله اعلم **فضیلت تسبیح و تهلیل و تحمید و صلوة و استغفار** رسول صلی الله علیه و آله وسلم می گوید که هر نیکوئی که بنده کند در ترازو نهند روز قیامت مگر کلمهٔ لا اله الا الله که اگر آن را در ترازو نهند برابر هفت آسمان و هفت زمین و هر چه در آنست زیاده آید و گفت گوینده لا اله الا الله اگر صادق بود در آن و بسیاری خاک زمین گناه دارد از وی در گذارند و گفت و هر که لا اله الا الله باخلاص گفت در بهشت شود و گفت هر که بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر هر روز صد بار برابر ده بنده باشد که آزاد کرده باشد و صد نیکوئی در دیوان او بنویسند و صد گناه از دیوان وی بستر ند و حرزی بود این کلمه او را از شیطان تا شبانگاه و در صحیح ست که هر که این کلمه بگوید چنان بود که چهار بنده آزاد کرده باشد از فرزندان اسمعیل علیه السلام و تسبیح و تحمید رسول

[illegible]

صلی الله علیه وآله وسلم می گوید که هر که در روزی صد بار بگوید سبحان الله وبحمده همه گناهان او را عفو کنند اگرچه به بسیاری کف دریا باشند و گفت هر که از پس هر نمازی سی وسه بار بگوید سبحان الله وسی وسه بار بگوید الحمد لله وسی وسه بار بگوید الله اکبر آنگاه ختم کند تمامی صد بار بدین کلمه لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر همه گناهان او را بیامرزند اگرچه به بسیاری کف دریا بود و روایت کنند که مردی نزدیک رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت دنیا مرا فرو گذاشت تنگدست و درویش شدم و درمانده ام تدبیر من چیست گفت کجایی تو از صلوات ملائکه و تسبیح خلق که بآن روزی یابند گفت آن چیست یا رسول الله گفت سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده استغفر الله صد بار بگو هر روز پیش از آنکه نماز بامداد کنی وبعد از صبح تا دنیا روی بتو نهد اگر خواهد واگر نه و حق تعالی از هر کلمه فرشته آفریند که تسبیح می کند که تا قیامت ثواب آن ترا باشد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که باقیات صالحات این کلماتست سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و رسول گفت صلی الله علیه وآله وسلم من این کلمات بگویم دوست تر دارم از هرچه در زیر گردش آفتاب ست و گفت دوست ترین کلمات نزد حق تعالی این چهار کلمه است و گفت دو کلمه است که سبک ست بر زبان و گرانست در میزان و محبوبست نزد رحمن سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم و فقرا با رسول صلعم گفتند که توانگران ثواب آخرت همه بردند که هر عبادت که ما میکنیم ایشان نیز میکنند و ایشان صدقه میدهند و ما نمیتوانیم داد گفت شما را بسبب درویشی هر تسبیحی و هر تهلیلی و تکبیری صدقه است و هر امر معروفی و نهی منکری همچنین اگر یکی از شما لقمه در دهان عیال خود نهد صدقه است و بدانکه فضیلت تسبیح و تحمید در حق درویش زیاده بآن سبب است که دل درویش به ظلمت دنیا تاریک نباشد و صافی تر بود یک کلمه که وی بگوید همچون تخمی باشد که در زمین پاک افگنند اثر بسیار کند و ثمره بسیار دهد و ذکر در دلی که بشهوت دنیا آگنده بود همچون تخمی باشد که در شورستان افگنند که اثر کمتر کند صلوة رسول صلی الله علیه وآله وسلم یک روز بیرون آمد و اثر شادی بر روی وی پیدا شده بود گفت جبرئیل آمد و گفت حق تعالی میگوید پسندیده نکنی بدینکه هر که از امت تو یکبار صلوة بر تو دهد من ده بار صلوة بروی دهم و اگر یکبار بر تو سلام کند من ده بار بروی سلام کنم و رسول صلعم گفت هر که بر من صلوة دهد ملائکه جمله بروی صلوة دهند گو خواه بسیار دهد و خواه اندک و اولی ترین کسی بود که صلوات بر من بیشتر دهد و هر که یکبار صلوات بر من فرستد ده نیکوئی او را بنویسند و ده بدی او را بستر ند و گفت هر که در چیزی که بنویسد صلوة بر من بنویسد ملائکه او را استغفار میکنند تا نام من در آن کتاب نبشته میباشد استغفار ابن مسعود میگوید که در قرآن دو آیت ست که هیچکس گناهی کند که این دو آیه برخواند و استغفار کند که نه گناه او بیامرزند والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم و دیگر این که ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و حق تعالی با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم میگوید فسبح بحمد ربک واستغفره و ازین سبب رسول صلی الله علیه وآله وسلم بسیار گفتی سبحانک اللهم وبحمدک اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم و گفت صلی الله علیه وآله وسلم که هر که استغفا

کند در هر اندوه که باشد فرج یابد و در هر تنگی که باشد خلاص یابد و روزی از انجا که نداند باو رسد و گفت من هر روزی
هفتاد بار توبه و استغفار کنم و چون او چنین بود معلوم باشد که دیگرانرا هیچ وقت ازین خالی نباید بود و گفت هر که
در آن وقت که می خسپد سه بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم همه گناهان اورا بیامرزند اگرچه
به بسیاری کف دریا بود و ریگ بیابان و برگ درختان و روزهای دنیا و گفت هیچ بنده گناهی نکند
که طهارتی نیکو بکند و دو رکعت نماز بگذارد و استغفار کند و نه گناه اورا بیامرزند آداب دعا باید انکه دعا
کردن بتضرع و زاری از جمله تقربا تست رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت دعا مخ عبادات ست و این برای
آنست که مقصود از عبادات عبودیت ست و عبودیت بآن بود که شکستگی خود و عظمت حق تعالی به بیند و
بداند و در دعا این هر دو پیدا آید و هر چند تضرع بیشتر اولیتر و باید که در دعا هشت ادب نگاه دارد اول آنکه
جهد کند که در اوقات شریف افتد چون عرفه و رمضان و آدینه و وقت سحر و در میان شب دوم آنکه احوال شریف
نگهدارد چون وقت مصاف کشیدن غازیان و باران آمدن و وقت نماز فریضه که در خبر ست که در این وقت
درهای آسمان بگشایند و همچنین میان بانگ نماز و قامت و وقتیکه روزه دارد و وقتیکه دل رقیق تر باشد
که رقت دل دلیل گشادن در رحمت بود سوم آنکه هر دو دست بردارد و بآخر بر روی فرود آورد که در خبر ست که
حق تعالے کریم تر از آن ست که دستیکه بوی بر داشتند تهی باز گرداند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هر
دعا کنند از سه چیز خالی نماند یا گناهی بیامرزندش یا در حال چیزی بوی رسد یا در مستقبل
چهارم آنکه دعا بتردد نه کند بلکه دل بر آن نهد که لابد اجابت خواهد بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت
ادعوا الله وانتم موقنون بالاجابة پنجم آنکه دعا بخشوع و خضوع و زاری و حضور دل کند و تکرار می کند که در خبر ست که از دل
غافل هیچ دعا نشنوند ششم آنکه در دعا الحاح کند و تکرار میکند و می آویزد و نگوید که بارها دعا کردم و اجابت نبود که وقت
اجابت و مصلحت آن حقتعالی بهتر داند و چون اجابت یابد سنت آن ست که بگوید الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و
چون اجابت دیر شود بگوید الحمد لله علی کل حال هفتم آنکه پیشتر تسبیح کند و صلوة دهد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم پیش از دعا
بگفتی سبحان ربی العلی الاعلی الوهاب و گفته است که هر که دعا خواهد کرد پیشتر باید که بمن صلوة فرستد که آنرا اجابت بود
ناچار و خدای تعالی کریم تر از انست که از دو دعا یکی اجابت کند و یکی منع کند هشتم آنکه توبه کند و از مظالم بیرون آید و دل
بحق تعالی دهد که بیشتر دعاها که رد شود از غفلت دلها باشد و ظلمت معاصی کعب الاحبار میگوید قحطی بود در زمان
بنی اسرائیل موسی علیه السلام با همه امت باستسقا شدند سه نوبت و اجابت نشد پس وحی آمد بموسی علیه السلام
که در میان شما نمامی ست تا او باشد اجابت نکنم گفت بار خدایا آن کیست تا اورا از میان بیرون کنیم گفت من
از نمامی نهی میکنم خود نمامی چون کنم پس موسی علیه السلام گفت همه توبه کنید از سخن چیدن همه توبه کردند باران آمد و مالک بن دینار

گو بد بر بنی اسرائیل قحطی بود و بارها باستسقا شدند و اجابت نیفتاد و پس وحی آمد پیغمبر ایشان را که ایشان را بگوی که
بیرون آمده اید و دعا می کنید با قالبهای پلید و شکمهای پر حرام و دستهای بخون ناحق آلوده باین بیرون آمدن خشم من
بر شما زیادت گشت از من دور تر باشید دعوات پراگنده بدانکه دعوات ماثوره بسیار ست که رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرموده و سنت ست خواندن آن بامداد و شبانگاه و پس از نمازها و در اوقات مختلف و بسیاری
ازان جمع کرده ایم در کتاب احیا و دعای چند نیکوتر در کتاب بدایة الهدایة آورده ایم اگر کسی خواهد از انجا یاد گیرد
که نوشتن آنها درین کتاب دراز شود و بیشتر آن معروف باشد و هر کسی چیزکی ازان یاد گرفته باشد و دعای چند که در
حوادث که افتد و کارها که کرده آید سنت ست و آن کمتر یاد دارند بیاوریم تا یاد گیرند و معنی آن بدانند و هر یکی بوقت خود میگویند
که هیچ وقت نباید که بنده از حقتعالی غافل باشد و از تضرع و دعا خالی باشد باید که چون از خانه بیرون رود بگوید بسم الله رب
اعوذ بک ان اضل او اضل او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی بسم الله الرحمن الرحیم لا حول و لا قوة الا بالله التکلان علی الله چون
در مسجد شود بگوید اللهم صل علی محمد و علی آله وسلم اللهم اغفر لی ذنوبی و افتح لی ابواب رحمتک و پای راست پیش نهد و چون در
مجلسی بنشیند که سخنان پراگنده رود کفارت آن بود که بگوید سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک
و اتوب الیک عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت و چون در بازار شود بگوید لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر و چون جامه نو در پوشد بگوید
اللهم انت کسوتنی هذا الثوب فلک الحمد اسئلک من خیره و خیر ما صنع له و اعوذ بک من شره و شر ما صنع له و چون ماه نو بیند
بگوید اللهم اهله علینا بالامن و الایمان و السلامة و الاسلام ربی و ربک الله و چون باد جهد بگوید اللهم انی اسئلک خیر هذه الریح
و خیر ما فیها و خیر ما ارسلت به نعوذ بک من شرها و شر ما فیها و شر ما ارسلت به و چون خبر مرگ کسی بشنود بگوید سبحان الحی الذی لا
یموت انا لله و انا الیه راجعون و چون صدقه دهد بگوید ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و چون زیانی افتد بگوید عسی ربنا ان
یبدلنا خیرا منها انا الی ربنا راغبون و چون ابتدای کاری خواهد کرد بگوید ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا
و چون در آسمان نگرد بگوید ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار تبارک الذی جعل فی السماء بروجا و جعل
فیها سراجا و قمرا منیرا و چون آواز رعد بشنود بگوید سبحان من یسبح الرعد بحمده و الملائکة من خیفته و بوقت صاعقه
بگوید اللهم لا تقتلنا بغضبک و لا تهلکنا بعذابک و عافنا قبل ذلک و بوقت باران بگوید اللهم اجعله سقیا هنیئا
و صیبا نافعا و اجعله سبب رحمتک و لا تجعله سبب عذابک و در وقت خشم بگوید اللهم اغفر لی ذنبی و اذهب
غیظ قلبی و اجرنی من الشیطان الرجیم و در وقت هراس و بیم گوید اللهم انا نعوذ بک من شرورهم و ندرأ بک
فی نحورهم و چون جایی درد کند دست بران نهد و سه بار بگوید بسم الله و هفت بار اعوذ بالله
و قدرته من شر ما اجد و احاذر و چون اندوهی رسد بگوید لا اله الا الله العلی

العظیم لا اله الا الله رب العرش العظیم لا اله الا الله رب السموات و رب العرش الکریم و چون بکارے درماند بگوید اللهم
انی عبدک و ابن عبدک و ابن امتک ناصیتی بیدک ماض فی حکمک نافذ فی قضائک اسئلک بکل اسم
سمیت به نفسک و انزلته فی کتابک او اعطیته احدا من خلقک او استاثرت به فی علم الغیب عندک
ان یجعل القرآن ربیع قلبی و نور صدری و جلاء غمی و ذهاب حزنی و همی و چون آیینه نگرد بگوید الحمد لله
الذی خلقنی فاحسن خلقی و صورنی فاحسن صورتی و چون بنده خرد موی پیشانی او بگیرد و بگوید اللهم انی اسئلک
خیره و خیر ما جبل علیه و اعوذ بک من شره و شر ما جبل علیه و چون خسپد بگوید رب باسمک وضعت جنبی و باسمک
ارفعه هذه نفسی انت تتوفیها لک محیاها و مماتها ان امسکتها فاغفر لها و ان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادک
الصالحین و چون بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه النشور اصبحنا و اصبح الملک لله
و العظمة و السلطان لله و العزة و القدرة لله اصبحنا علی الفطرة الاسلام و کلمة الاخلاص و دین نبینا
محمد صلی الله علیه و سلم و ملة ابینا ابراهیم حنیفا و ما کان من المشرکین

اصل دهم در ترتیب اوراد

بدانکه از انچه در عنوان مسلمانی بگفتیم معلوم شد که آدمی را باین عالم غربت که عالم خاک و آب ست بتجارت فرستاده اند
و اگرنه حقیقت روح وی علویست و از انجا آمده است و باز آنجا خواهد شد و سرمایهٔ وی درین تجارت
عمر ویست و این سرمایه ایست که بر دوام در نقصان ست اگر فائده و سود هر نفسے از ان نستاند سرمایه
بزیان آید و هلاک شود و برای این گفت حق تعالے والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا
الایه و مثال او چون آن مردیست که سرمایه او یخ بود و در میان تابستان مے فروخت و منادی میکرد و
می گفت ای مسلمانان رحمت کنید بر کسیکه سرمایهٔ او می گدازد و همچنین سرمایهٔ عمر بر دوام می گدازد که جمله
وی انفاسی معدودست در علم حق تعالی پس کسانیکه خطر این کار بدیدند انفاس خود را مراقب بودند که دانستند
که هر یکے گوهریست که بآن سعادت ابد صید توان کرد و بر آن مشفق تر بودند از انکه کسی بر سر مایهٔ زر و سیم باشد و
این شفقت بآن بود که اوقات شب و روز را توضیع کردند بر خیرات و هر چیز برا وقتی تعیین کردند و اورادهای
مختلف بنهادند اما اصل در اوراد آن نهادند تا هیچ وقت ایشان ضایع نه شود که دانستند که بسعادت آخرت کسے
رسد که ازین عالم برود و انس و محبت حق تعالی بر وے غالب بود و انس جز بدوام ذکر نبود و محبت جز بمعرفت
نبود و معرفت جز بفکر حاصل نشود پس مداومت ذکر و فکر تخم سعادت است و ترک دنیا و ترک شهوات و معاصی را
برای آن می باید تا بفراغت ذکر و فکر یابد و دوام ذکر را دو طریق ست یکی انکه الله الله بر دوام میگوید بدل
نه بزبان بلکه بدل نیز نگوید که گفتن دل هم حدیث نفس ست بلکه همیشه در مشاهده بود چنانکه هیچ غافل نبود و لیکن
این سخت متعذر و دشوار بود و هر کسے طاقت این ندارد که دل خود را بیک صفت و بیک حال

دارد که ازین بیشتر خلق را ملال گیرد پس باین سبب اوراد مختلف نهادند و بعضی بکالبد چون نماز و بعضی بزبان چون قرآن خواندن و تسبیح و بعضے بدل چون تفکر تا ملال حاصل نیاید چه در هر وقتی شغلے دیگر باشد و در انتقال از حالتی بحالتی دیگر سلوتی بود و دیگر نیز تا اوقاتی که بضرورت بحاجات دنیا صرف باید کرد و متمیز شود و اصل آنست که اگر همه اوقات بکار آخرت صرف نکند بارے بیشتر اوقات صرف کند تا کفهٔ حسنات راجح نشود که اگر یک نیمه اوقات بدنیا و تمتع و مباحات صرف کند و یک نیمه در کار دین بیم آن بود که این دیگر کفه راجح آید که طبع یاور باشد و هرچه مقتضی طبع است و صرف دل بکار دین برخلاف طبع ست و اخلاص دران دشوار است و بی اخلاص هرچه بود بیفائده بود و بسیاری اعمال باید تا یکی باخلاص از میان آن بیرون آید پس بیشتر اوقات باید که در کار دین باشد و کار دنیا باید که تبع بود و برای این گفت حق تعالے ومن آناء اللیل فسبح واطراف النهار لعلك ترضى و گفت واذکر اسم ربک بکرة واصیلا ومن اللیل فاسجد له وسبحه لیلا طویلا و گفت کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون و درهمه اشارت بآنست که بیشتر اوقات می باید که بحق تعالے مشغول باشد پس این معنے جز بقسمت اوقات شب و روز راست نیاید پس بیان این لابدست

بیدا کردن ورد های روز بدانکه اوراد در روز پنج ست ورد اول از صبح ست تا بر آمدن آفتاب و این وقتے شریف است که حق تعالی باین سوگند یاد کرده است و گفته والصبح اذا تنفس وقل اعوذ برب الفلق و فالق الاصباح همه درین آمده است باید که درین وقت همه انفاس خود را مراقب باشد و چون از خواب بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور تا آخر این دعا و جامه در پوشد و بذکر دعا مشغول شود در پوشیدن جامه نیت ستر عورت و امتثال فرمان کند و از قصد ریا و رعونت حذر کند پس به طهارت جای رود و پای چپ پیش نهد پس وضو و مسواک چنانکه گفتیم با جمله اذکار و دعوات بجای آورد پس سنت صبح در خانه بگذارد آنگاه بمسجد رود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم چنین کردی و دعای که ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده بعد ازین سنت چنانکه در کتاب بداية الهداية آورده ایم یاد کرده بخواند پس بمسجد رود آهسته و پای راست در نهد و دعای دخول مسجد بخواند و قصد صف اول کند و سنت صبح بگذارد و اگر در خانه گذارده باشد تحیت مسجد بگذارد و منتظر جماعت بنشیند و بتسبیح و استغفار مشغول شود و چون فریضه گذارد بنشیند تا آفتاب بر آید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت نشستن در مسجد تا آفتاب بر آید دوست تر دارم از آنکه چهار بنده آزاد کنم و تا آفتاب بر آید باید که بچهار نوع مشغول باشد دعا و تسبیح و قرآن خواندن و تفکر و چون سلام نماز دهد ابتدا بدعا کند و بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و سلم اللهم انت السلام و منک السلام والیک یرجع السلام حینا ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام آنگاه دعاهای ماثوره خواندن گیرد از کتاب

دعوات یاد گیرد و چون از دعا فارغ شود به تسبیح و تهلیل مشغول گردد و هر یکی صد بار یا هفتاد بار یا ده بار بگوید و چون
ده ذکر هر یکی ده بار بگوید جمله صد بار باشد و کمتر ازین نباید و این ده ذکر که در فضل آن اخبار بسیار آمده
و نقل کردیم تا در از نشود یکی لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت
بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر دوم لا اله الا الله الملک الحق المبین سوم سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله
اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چهارم سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده پنجم سبوح قدوس
رب الملائکة و الروح ششم استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اسأله التوبة هفتم یا حی یا قیوم برحمتک
استغیث لا تکلنی الی نفسی طرفة عین و اصلح لی شأنی کله هشتم اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت و لا ینفع ذا الجد
منک الجد نهم اللهم صل علی محمد و علی آل محمد دهم بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع
العلیم این ده کلمه هر یکی ده بار بگوید یا چندانکه تواند بگوید که هر یکی را فضلی دیگر است و در هر یکی لذتی و انسی
دیگر باشد و بعد ازین بقرآن خواندن مشغول شود اگر قرآن نتواند خواند قوارع قرآن یاد گیرد و میخواند چون
آیت الکرسی و آمن الرسول و شهد الله و قل اللهم مالک الملک و اول سورة الحدید و آخر سورة الحشر
و اگر چیزی جامع خواهد قرآن و ذکر و دعا را آنچه خضر علیه السلام ابراهیم تیمی را آموخته است در مکاشفات
که او را بوده است آن بخواند که در آن فضل بسیار است و آنرا مسبعات عشر گویند و آن ده چیز است
هر یکی هفت بار الحمد و معوذتین و اخلاص و قل یا ایها الکافرون و آیت الکرسی و این شش از قرآنست
و چهار ذکر سنت یکی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و دیگر اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و سلم و
دیگر اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و دیگر اللهم اغفر لی و لوالدی و افعل بی و بهم عاجلاً و آجلاً فی الدنیا و الآخرة
ما انت له اهل و لا تفعل بنا یا مولانا ما نحن له اهل انک غفور رحیم و در فضل این حکایتی دراز است و در کتاب
احیا آورده ایم چون ازین فارغ شود بتفکر مشغول گردد و مجال تفکر بسیار است و در آخر کتاب گفته آید
اما آنچه در هر روز مهم است آنست که در مرگ و نزدیکی اجل تفکر کند و با خود بگوید که ممکن است که از
اجل یک روز بیش نمانده باشد که فائده این فکرت عظیم است که خلق که روی بدنیا آورده اند از درازی
امل است و اگر بیقین دانند که تا یکماه یا یک سال نخواهند مرد از هر چه بدان مشغول اند دور باشند بلکه ی و باشد که خود
تا یکروز نخواهد مرد و ایشان بتدبیر کاری که تا ده سال دیگر بکار خواهد آمد مشغول اند و برای این گفت حق تعالی اولم
ینظروا فی ملکوت السموات و الارض و ما خلق الله من شیء و ان عسی ان یکون قد اقترب اجلهم و چون دل صافی کند
و این تأمل کند رغبت ساختن زاد آخرت در دل حرکت کند و باید که تفکر کند تا درین روز چند خیر او را میسر تواند
بود و از چند معصیت حذر می باید کرد و در گذشته چه تقصیر کرده که تدارک آن می باید کرد و این همه را به تدبیر

و تفکر حاجت بود پس اگر کسی را راه گشاده بود تا در ملکوت آسمان و زمین نگرد و در عجائب صنع وی کرد بلکه
در جلال و جمال حضرت الٰهی بگردد این تفکر از همه عبادات و تفکرها فاضلتر بود که تعظیم خدای بر دل باین
غالب شود و تا تعظیم غالب نه شود و محبت غالب نشود و کمال سعادت در کمال محبت ست لیکن هر کسی را
این میسر نشود امّا اول این باید که در نعمتهای حق تعالی که بر ویست تفکر کند و در محنتهای که در عالم
است از بیماری و درویشی و افکاری و انواع عقوبات که ورا از آنها خلاص داده اند تا بداند که شکر بروی
واجب ست و شکر بدان بود که فرمانها بجای آورد و از معاصی دور باشد و در جمله ساعتی درین تفکرها کند
که بعد از برآمدن صبح جز فریضه و سنت بامداد هیچ نماز دیگر نیست تا آفتاب برآید و بدل آن ذکر و فکر
است امّا ورد دوم از آفتاب برآمدن تا چاشتگاه باید که اگر تواند در مسجد صبر کند تا آفتاب یک نیزه بالا برآید
و بتسبیح مشغول شود تا وقت کراهت نماز بگذرد آنگاه دو رکعت نماز بگذارد و چون چاشتگاه فراخ شود که چهار
یکی از روز گذشته باشد نماز چاشت آن وقت فاضلتر چار رکعت نماز بگذارد یا شش یا هشت که این همه نقل
کرده اند یا چون آفتاب ارتفاع گرفت و آن دو رکعت بگذارد بخیراتی که بخلق تعلق دارد مشغول شود چون
عیادت بیماران و تشییع جنازه و قضای حاجت مسلمانان حضور مجلس عالم امّا ورد سوم از چاشتگاه تا نماز پیشین و
این ورد در حق مردم مختلف بود و از چهار حال خالی نه باشد حالت اول آنکه قادر باشد بر تحصیل علم و هیچ عبادت
ازین فاضلتر نباشد بلکه کسیکه باین قادر بود چون از فریضه بامداد پپرداخت اولی آن بود که بتعلم مشغول
شود امّا علمی نخواند که در آخرت نافع بود و آن علمی باشد که رغبت در دنیا ضعیف کند و در آخرت رغبت قوی کند
و عیوب و آفات اعمال را کشف کند و باخلاص دعوت کند امّا علم جدل و خلاف و علم قصص و تذکیر که بصنعت
و سجع بهم باز نهاده باشد این همه حرص دنیا را زیادت کند و در دل تخم حسد و مباهات پیدا کند و آن علم نافع
در کتاب احیا و در کتاب جواهر القرآن و درین کتاب مجموع است آنرا حاصل باید کرد پیش از علمهای
دیگر حالت دوم آنکه قدرت این ندارد و لیکن بذکر و تسبیح و عبادت مشغول تواند بود و این درجه عابدان ست
و مقامی بزرگ است خاصةً اگر بذکری مشغول تواند شد که بر دل غالب باشد و متمکن و ملازم بود دل را
حالت سوم آنکه بچیزی مشغول باشد که در آن راحت خلق باشد چون خدمت صوفیان و فقها و درویشان
و این از نوافل عبادات فاضلتر که این هم عبادت ست و هم راحت مسلمانان و هم معاونت
ایشان بود بر عبادت و برکات دعای ایشان را اثری عظیم بود حالت چهارم آن بود که باین نیز
قادر نبود تا بکسب مشغول باشد برای خود و برای عیال چون دران کار امانت نگاه دارد و خلق
از دست و زبان وی سلامت مانند حرص دنیا او را در طلب زیادت نیفگند و بقدر کفایت

قناعت کند وی نیز از جملهٔ عابدان باشد و در درجهٔ اصحاب الیمین بود اگرچه از جملهٔ سابقان و مقربان نباشد و درجهٔ سلامت را ملازم بودن از اقل درجات ست اما آنکه روزگار در یکی ازین چهار قسم گذارد و از جملهٔ هالکان دا تباع شیطان ست و اما ورد چهارم از وقت زوال تا نماز دیگر بود که پیش از زوال قیلوله کند که قیلوله نماز شب را همچون سحور بود روزه را اما چون قیام شب نباشد قیلوله کراهت بود که بسیار خفتن مکروه است و چون بیدار شود باید که پیش از وقت طهارت کند و جهد آن کند که بانگ نماز در مسجد بشنود و تحیت مسجد بگذارد و جواب موذن باز دهد و پیش از فرض چهار رکعت نماز دراز بگذارد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم این چهار رکعت دراز بگذاردی و گفتی درین وقت درهای آسمان بگشایند و در خبرست که هر که این چهار رکعت نماز بگذارد هفتاد هزار فرشته با وی نماز کنند و تا شب اورا آمرزش خواهند پس با امام فریضه بگذارد و دو رکعت سنت بگذارد و تا نماز دیگر جز به تعلیم علمی یا معاونت مسلمانی یا ذکر قرائت قرآن یا بکسب حلال بقدر حاجت مشغول نشود اما ورد پنجم از نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب باید که پیش از نماز مسجد آید و چهار رکعت نماز بگذارد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته است که خدای تعالی رحمت کند بر کسی که پیش از فریضهٔ عصر چهار رکعت نماز بگذارد و چون فارغ شود جز بدانچه گفتیم مشغول نشود انگاه پیش از نماز شام بمسجد شود و به تسبیح و استغفار مشغول شود که فضل این وقت همچون فضل بامداد ست چنانکه حق تعالی گفت و سبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس وقبل غروبها و درین وقت باید که والشمس وضحاها والليل اذا يغشى و معوذتین برخواند و باید که چون آفتاب فرو می رود او در استغفار بود و در جمله باید که اوقات موزع باشد و هر وقتی را کاری دیگر باشد که متقاضی آن کار می باشد که برکت عمر بااین پدید آید و کسیکه اوقات او فرو گذاشته بود تا در هر وقتی چه اتفاق افتد عمر او بیشتر ضائع شود اما اوراد شب سه است ورد اول نماز شام بود و تا نماز خفتن و احیا کردن را میان این دو نماز فضیلتی بزرگ ست و در خبرست که تتجافى جنوبهم عن المضاجع درین آمده است باید که بنماز مشغول باشد تا فریضهٔ خفتن بگذارد و بزرگان این را فاضلتر ازان داشته اند که بروز روزه دارند تا درین وقت بنان خوردن مشغول نشوند و چون از فریضهٔ خفتن فارغ شود باید که بحدیث و لهو مشغول نشود که خاتمت شغل این باشد و آخر کارها باید که خیر باشد اما ورد دوم خواب ست و هرچند خواب از عبادات نیست لیکن چون به آداب و سنن آراسته بود از جملهٔ عبادات باشد سنت آنست که روی بقبله خسپد و بر دست راست خسپد اول چنانکه مرده را در لحد خوابانند و بدانند که خواب برادر مرگ ست و بیداری چون حشر ست و باشد که آن روح که در خواب قبض کردند باز ندهند پس باید که کار آخرت ساخته باشد با آنکه بر طهارت خسپد و توبه کند و عزم کند که بس معصیت نرود و چون بیدار

حاشیه:

قیلوله بمعنی خفتن ۱۲ ... دریای ... باشد ... و ... محمد صلی الله علیه وآله وسلم پیش از بر آمدن آفتاب و پیش از فرو رفتن آن ۱۲ ... یعنی سورهٔ قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس ۱۲ ... یعنی گردن ... اوقات مختلف ... باشند ۱۲ ... دور میشود پهلوهای ایشان از خوابگاه ۱۲

شود و وصیت نوشته دارد و در زیر بالین نهد و تکلف خود را در خواب نکند و جامهٔ نرم فرو نکند تا خواب غالب
نشود که خواب تعطیل عمر ست و باید که در شب و روز هشت ساعت بیش نخسپد که این سه یک بیست و چهار
ساعت باشد که چون چنین کند اگر شصت سال عمر یابد بیست سال ضایع شده باشد در خواب و بیش ازین
نباید که ضایع شود و باید که آب و مسواک بدست خود نهاده باشد تا در شب برای نماز برخیزد و یا
بامداد پگاه برخیزد و باید که عزم کند بر قیام شب پا بگاه برخاستن که چون این عزم بکند ثواب حاصل
آید اگرچه خواب غلبه کند و چون پهلو بر زمین نهد بگوید باسمک ربی وضعت جنبی و باسمک ارفعه
چنانکه در دعوات گفته ایم و آیة الکرسی و آمن الرسول و معوذتین و سورهٔ تبارک برخواند چنانکه
در میان ذکر در خواب رود و بر طهارت و کسیکه چنین خسپد روح وے را بعرش برند و در جملهٔ مصلیان
بنویسند تا آنگاه که بیدار شود اما ورد سوم تهجد ست و آن نماز شب بود و بعد از بیداری در نیمهٔ شب
که دو رکعت نماز در نیمهٔ آخر شب فاضلتر از بسیاری نمازهای دیگر که در آنوقت دل صافی بود و مشغلهٔ
دنیا نبود و درهای رحمت از آسمان کشاده بود و اخبار در فضل قیام شب بسیارست و در کتاب احیا
آورده ایم و در جمله باید که اوقات شب و روز هر یکے را کارے معلوم بود و هیچ گذاشته نبود و چون
یک شبان روز چنین کرد هر روز بسر آن باز رود تا بآخر عمر و اگر بر وے دشوار بود امل دراز پیش نگیرد
و با خود گوید که امروز چنین کنم شاید که امشب بمیرم امشب چنین کنم شاید که فردا بمیرم هر روز همچنین و چون رنجور شود
از مواظبت بماند که او در سفر است و وطنش آخرت ست و در سفر رنج غربت باشد لیکن سلوک آن
باشد که زود بگذرد و در وطن بیاساید و مقدار عمر پیداست که خود چند است باضافت با عمر جاودان
که در آخرت خواهد بود و اگر کسے یک سال رنج کشد برای راحت ده سال عجب نباشد پس چه عجب اگر
صد سال رنج کشد برای راحت صد هزار سال بلکه راحت جاودان تمام شد رکن از
عبادات از کیمیای سعادت و بعد ازین رکن معاملات آغاز کرده شود انشاء الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن دوم معاملات ست و این نیز ده اصل ست **اصل اول** در آداب طعام خوردن است **اصل دوم** در آداب نکاح ست **اصل سوم** در آداب کسب و تجارت ست **اصل چهارم** در طلب حلال ست **اصل پنجم** در آداب صحبت ست با خلق **اصل ششم** در آداب عزلت ست **اصل هفتم** در آداب سفر است **اصل هشتم** در آداب سماع ست **اصل نهم** در آداب امر معروف و نهی منکر ست **اصل دهم** در آداب ولایت داشتن ست

اصل اول در آداب طعام خوردن بدانکه راه عبادت هم از جملهٔ عبادات ست و زاد راه هم از جملهٔ راه است پس هرچه راه دین را بآن حاجت ست هم از جملهٔ دین بود و راه دین را بطعام خوردن حاجت است چه مقصود همه سالکان دیدار حق تعالے ست و تخم آن علم و عمل ست و مواظبت بر علم و عمل بے سلامت تن ممکن نیست و سلامت تن بے طعام و شراب ممکن نبود بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین ست پس این از جملهٔ دین باشد و برای این گفت حق تعالے کلوا من الطیبت و اعملوا صالحا میان خوردن و عمل صالح جمع کردن پس هر که طعام برای آن خورد تا او را قوت علم و عمل بود و قدرت رفتن راه آخرت طعام خوردن وے عبادت بود و برای این گفت رسول صلے الله علیه وآله وسلم که مومن را بر همه چیز ثواب بود تا بر لقمه که در دهان خود نهد یا در دهان اهل خود و این برای آن گفت که مقصود مومن از این همه راه آخرت بود و نشان آنکه طعام خوردن از راه دین بود آن ست که بشره نخورد و از حلال خورد و بقدر حاجت خورد و آداب خوردن نگاه دارد **آداب طعام خوردن** بدانکه در طعام خوردن سنتها ست بعضے پیش از خوردن و بعضے بعد از آن و بعضے در میان خوردن اما آنچه پیش از خوردن ست اول آنکه دست و دهان بشوید که چون طعام خوردن بر نیت زاد آخرت بود عبادت باشد این چون وضو بود پیش از آن و نیز دست و دهان پاکیزه شود و در خبر ست کسیکه پیش از طعام دست بشوید از درویشے ایمن بود دوم آنکه طعام بر سفره نهد نه برخوان که رسول صلے الله علیه وآله وسلم چنین کرده که سفره از سفر یاد دهد سفر دنیا از سفر آخرت یاد دهد و نیز بتواضع نزدیکتر

بود پس اگر بر خوان خورد روا بود که ازین نهی نیامده است اما عادت سلف سفره بوده و رسول صلی الله علیه وآله وسلم از سفره خورده است سوم اینکه نیکو بنشیند زانوی راست بر دارد و بر ساق چپ نشیند و تکیه زده نخورد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت من تکیه زده طعام نخورم که من بنده ام و بنده وار بنشینم و بنده وار خورم چهارم آنکه نیت کند که طعام برای قوت عبادت می خورد نه برای شهوت ابراهیم بن شیبان می گوید هشتاد سال ست تا هیچ چیز بشهوت نخورده ام و نشان درستی این نیت آن بود که عزم کند بر اندک خوردن که بسیار خوردن از عبادت باز دارد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم می گوید لقمکی چند که پشت آدمی راست دارد بسنده بود و اگر برین قناعت نیفتد سه یک شکم طعام را و سه یک شراب را و سه یک نفس زدن را پنجم آنکه تا گرسنه نشود دست بطعام نبرد و نیکوترین سنتی که بر طعام تقدیم باید کرد گرسنگی ست که پیش از گرسنگی خوردن هم مکروه است و هم مذموم و هر که دست بطعام برد گرسنه بود و دست باز دارد و هنوز گرسنه بود هرگز بطبیب محتاج نشود ششم آنکه بما حضر قناعت کند و تکلف طعامهای خوش نکند که مقصود مومن نگهداشت قوت عبادت بود نه تنعم و سنت ست نان را گرامی داشتن که قوام آدمی بآنست و بزرگ ترین اکرام وی آنست که در انتظار نان خورش ندارندش بلکه در انتظار نماز ندارند که چون نان حاضر شد پیشتر نان خورند آنگاه نماز کنند هفتم آنکه دست بطعام نبرد تا کسی حاضر نیاید که با وی بخورد که تنها خوردن نیکو نیست و هر چند که دست بطعام بیش بود برکت بیش بود انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلعم هرگز طعام تنها نخوردی **اما اداب وقت خوردن** آنست که اول بسم الله بگوید و آخر الحمد لله بگوید و نیکو تر آنست که باول لقمه بگوید بسم الله در دوم و در سوم بسم الله الرحمن الرحیم و بآواز بگوید تا دیگران را یاد دهد و بدست راست خورد و ابتدا به نمک کند و ختم به نمک کند که در خبر آمده است تا شره را در ابتدا بشکند و آنکه بخلاف شهوت یک لقمه برگیرد و لقمه خرد بگیرد و نیک بخاید و تا فرو نبرد دست بدیگر لقمه نبرد و هیچ طعام را عیب نکند رسول صلی الله علیه وآله وسلم هرگز طعام را عیب نکردی اگر خوش بودی بخوردی و اگر نه دست بداشتی و از پیش خود خورد مگر میوه که از جوانب طبق را بود که آن مختلف بود و ثرید از میان کاسه نخورد و از جانب خورد و از میان نان نخورد بلکه از کناره بگیرد و گرد می در آید و نان بکارد پاره نکند و گوشت همچنین و کاسه و چیزی که خوردنی نبود بر نان ننهد و دست بنان پاک نکند و چون لقمه یا طعامی دیگر از دست بیفتد برگیرد و پاک کند و بخورد که در خبر است که اگر بگذارد شیطان را گذاشته باشد و اول انگشت بدهان بلیسد آنگاه بازاری بمالد تا اثر طعام زدوده شود که باشد که برکت خود در آن باقی بود و در طعام گرم نفخ نکند بلکه صبر کند تا

سرد شود و چون خرما خورد یا زردآلو یا چیزی که شمردنی بود طاق خورد هفت یا زیاده یا بست و یک تا همه کارهای او با حق تعالی مناسبت گیرد که او طاق ست و او را جفت نیست و هر کاری که ذکر حق تعالی بنوعی از انواع بان نباشد آن کار باطل و بیفائده بود پس طاق از جفت باین سبب اولیتر که حق مناسبت دارد و دانه خرما با خرما در یک طبق جمع نکند و در دست نگیرد و همچنین هرچه آن را ثقلی بود که بینداز ند و در میان طعام آب بسیار نخورد اما **آداب آب خوردن** آنست که کوزه بدست راست گیرد و بگوید بسم الله و باریک کشد و بر پای ایستاده و خفته نخورد و در ابتدا بکوزه نگرد تا خاشاکی و حیوانی دران نباشد و اگر جشائی ازگلو بر آید دهان از کوزه بگرداند و اگر یکبار بیش خواهد خورد سه بار خورد و هر باری بسم الله بگوید و بآخر الحمد لله بگوید و زیر کوزه نگاه دارد تا آب بجای نچکاند و چون تمام خورده باشد بگوید الحمد لله الذی جعله عذبا فراتا برحمته ولم یجعله ملحا اجاجا بذنوبنا اما **آداب بعد از طعام** آنست که پیش از سیری دست باز گیرد و انگشت بدهان پاک کند انگاه بدستار مالد و نان ریزه برچیند که در خبر ست که هر کس که چنین کند عیش بروے فراخ شود و فرزند وے سلامت و بے عیب بود و آن کابین حور العین گردد و انگاه خلال کند و هرچه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و هرچه بخلال بیرون کند بیندازد و کاسه بانگشت پاک کند و در خبر ست که هر که کاسه بلیسد کاسه گوید یارب تو او را از آتش آزاد کن چنانکه او مرا از دست دیو آزاد کرد و اگر بشوید و آب آن بخورد چنان بود که بنده آزاد کرده باشد و بعد از تمام بگوید الحمد لله الذی اطعمنا وسقانا وکفانا وآوانا وهو سیدنا ومولانا قل هو الله احد و لایلاف قریش برخواند و چون طعام حلال یافته باشد شکر کند و چون از شبهت بود بگرید و اندوه آن خورد که کسیکه میخورد و می گرید نه چون کسے بود که می خورد و می خندد بغفلت و چون دست شوید اشنان بدست چپ کند و سر انگشت از دست راست اول بشوید بے اشنان انگاه انگشت با اشنان زند و بدندان و کام و لب فراز آورد و نیک بمالد و انگشتها را بشوید و انگاه دهان را از اشنان بشوید **آداب طعام خوردن با کسے دیگر** آن آداب که گفتیم اگر تنها بود و اگر با کسے نگاه باید داشت اما چون با دیگرے خورد هفت آداب دیگر بیفزاید اول آنکه دست فرا طعام نکند تا انگاه که کسیکه بروے مقدم بود در سال یا در علم یا در ورع یا بسببے دیگر دست فرا نه کند و اگر مقدم وے بود دیگرانرا در انتظار ندارد دوم آنکه خاموش نه باشد که این سیرت عجم بود لیکن سخنان خوش مے گوید از حکایات پارسایان و سخن حکمت و بیهوده نگوید سوم آنکه جانب همکاسه نگاه دارد تا بهیچ حال بیش از وے نخورد که آن حرام بود چون طعام مشترک بود بلکه باید که ایثار کند و بهترین پیش او نهد و اگر رفیق آهسته خورد تقاضا کند تا بنشاط خورد و سه بار بیش نه گوید نخورکه زیادت از این الحاح و افراط بود و

سوگند ندهد که طعام حقیرتر از آن بود که سوگند دهد چهارم آنکه حاجت نیفگند درویش را بآن که او را بگوید بخور لیکن موافقت کند با وی چنانکه آدمی خورد و باید که از عادت خود کمتر نخورد که آن ریا باشد اما در تنهائی خود را باادب دارد چنانکه در پیش مردمان تا چون محروم بود باادب تواند خورد و اگر بقصد ایثار کمتر خورد نیکو بود و اگر زیادت خورد تا دیگران را نشاط بود هم نیکو باشد ابن المبارک درویشان را دعوت کردی بخرما و گفتی هر که بیش خورد بهر دانه خرما که زیادت آید درمی بوی دهم آنگاه دانها بشمردی تا که بیش دارد و بهر یکی درمی بوی دادی پنجم آنکه چشم در پیش دارد و در لقمه دیگران ننگرد و پیش از دیگران دست باز ندارد چون دیگران حشمت خواهند داشت از وی و اگر اندک خواره باشد در ابتدا دست کشیده می دارد تا باخر بنشاط خوردن گیرد و اگر نتواند از خود بگوید تا دیگران خجل نشوند ششم آنکه چیزی که دیگران را از آن کراهیت و نفرت طبع بود نکند دست در کاسه نیفشاند و دهان فرا کاسه ندارد چنانکه چیزی که از دهان باز گردد در وی افتد و اگر چیزی از دهان بیرون آورد روی بگرداند و لقمه روغن آلوده در سرکه نزند و لقمه که بدندان پاره کرده بود در کاسه نبرد که طبع مردم را از این نفرت بود و سخن و چیزهای مستقذر نگوید هفتم آنکه چون دست در طشت شوید آب دهان پیش مردمان در طشت نیفگند و کسی را که محتشم بود تقدیم کند اگر وی را اکرام کند قبول کند و طشت از جانب راست بگرداند و آب جمله دستها جمع کند و هر آبی جدا نریزد که این عادت عجم بود و اگر جمیع دست یکبار بشویند اولی تر و بتواضع نزدیکتر و اگر آب از دهان بیرون ریزد برفق ریزد تا بر شاش کسی نرسد و بفرش نرسد و کسی که آب بر دست می ریزد بر پای بود اولی تر از آنکه نشسته و جمله این آداب باخبار و آثار آمده و فرق میان آدمی و بهیمه باین آداب پیدا شود که بهیمه بمقتضی طبع خورد و نیکو از زشت نداند که وی را آن تمیز نداده اند و چون آدمی را این تمیز داده اند و بکار ندارد حق نعمت عقل و تمیز نگذارده باشد و کفران نعمت کرده باشد

فضیلت طعام خوردن با دوستان و برادران در دین

بدانکه میزبانی کردن دوستی را بطعام از بسیاری صدقه فاضلتر بود که در خبر ست که بر سه چیز حساب نکنند بنده را آنچه بسحور خورد و آنچه بآن افطار کند و آنچه با دوستان خورد جعفر بن محمد الصادق گوید چون با دوستان و برادران بر خوان نشینی شتاب مکن تا مدت دراز کشد که آن مقدار را از عمر حساب نباشد و حسن بصری می گوید که هر چه بنده بر خود و پدر و مادر نفقه کند آنرا حساب بود مگر طعامی که که پیش دوستان برد و یکی را از بزرگان عادت بوده که چون برادران را خوان نهادی بر آن خوان طعام بسیار نهادی و گفتی که در خبر ست که هر طعامی که از دوستان زیاده آید آنرا حساب نبود و من می خواهم که از آن

دعوات یاد گیرد و چون از دعا فارغ شود به تسبیح و تهلیل مشغول گردد و هر یکی صد بار یا هفتاد بار یا ده بار بگوید و چون ده ذکر هر یکی ده بار بگوید جمله صد بار باشد و کمتر ازین نباید و این ده ذکر که در فضل آن اخبار بسیار آمده و نقل کردیم تا دراز نشود یکی لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر دوم لا اله الا الله الملک الحق المبین سوم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم چهارم سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده پنجم سبوح قدوس رب الملائکة والروح ششم استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واسأله التوبة هفتم یا حی یا قیوم برحمتک استغیث لا تکلنی الی نفسی طرفة عین واصلح لی شأنی کله هشتم اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا ینفع ذا الجد منک الجد نهم اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد دهم بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم این ده کلمه هر یکی ده بار بگوید یا چندانکه تواند بگوید که هر یکی را فضلی دیگر است و در هر یکی لذتی و انسی دیگر باشد و بعد ازین بقرآن خواندن مشغول شود اگر قرآن نتواند خواند قوارع قرآن یاد گیرد و میخواند چون آیت الکرسی و آمن الرسول و شهد الله و قل اللهم مالک الملک و اول سورة الحدید و آخر سورة الحشر و اگر چیزی جامع خواهد قرآن و ذکر و دعا آنچه خضر علیه السلام ابراهیم تیمی را آموخته است در مکاشفه که او را بوده است آن بخواند که در آن فضل بسیار است و آنرا مسبعات عشر گویند و آن ده چیز است هر یکی هفت بار الحمد و معوذتین و اخلاص و قل یا ایها الکافرون و آیت الکرسی و این شش از قرآنست و چهار ذکر سنت یکی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و دیگر اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وسلم و دیگر اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات و دیگر اللهم اغفر لی ولوالدی وافعل بی وبهم عاجلا وآجلا فی الدنیا والآخرة ما انت له اهل ولا تفعل بنا یا مولانا ما نحن له اهل انک غفور رحیم و در فضل این حکایتی دراز است و در کتاب احیا آورده ایم چون ازین فارغ شود بتفکر مشغول گردد و مجال تفکر بسیار است و در آخر کتاب گفته آید اما آنچه در هر روز مهم است آنست که در مرگ و نزدیکی اجل تفکر کند و با خود بگوید که ممکن است که از اجل یک روز بیش نمانده باشد که فائده این فکرت عظیم ست که خلق که روی بدنیا آورده اند از درازی امل است و اگر بیقین دانند که تا یکماه یا یک سال نخواهند ماند هرچه بدان مشغول اند در باشند که خود تا یکروز نخواهد ماند و ایشان بتدبیر کاری که تا ده سال دیگر بکار خواهد آمد مشغول اند و برای این گفت حق تعالی اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض وما خلق الله من شیء وان عسی ان یکون قد اقترب اجلهم و چون دل صافی کند و این تامل کند رغبت ساختن زاد آخرت در دل حرکت کند و باید که تفکر کند تا درین روز چند خیر او را میسر تواند بود و از چند معصیت حذر می باید کرد و در گذشته چه تقصیر کرده که تدارک آن می باید کرد و این همه را به تدبیر

و تفکر حاجت بود پس اگر کسی را راه گشاده بود تا در ملکوت آسمان و زمین نگرد و در عجائب صنع وی کرد بلکه
در جلال و جمال حضرت الهی بگردد این تفکر از همه عبادات و تفکرها فاضلتر بود که تعظیم خدای بر دل باین
غالب شود و تا تعظیم غالب نه شود محبت غالب نشود و کمال سعادت در کمال محبت ست لیکن هر کسی را
این میسر نشود امّا اول این باید که در نعمتهای حق تعالی که بر وی ست تفکر کند و در محنتهای که در عالم
است از بیماری و درویشی و افکاری و انواع عقوبات که او را از آنها خلاص داده اند تا بداند که شکر بر وی
واجب ست و شکر بدان بود که فرمانها بجای آورد و از معاصی دور باشد و در جمله ساعتی در این تفکرها کند
که بعد از بر آمدن صبح جز فریضه و سنت بامداد هیچ نماز دیگر نیست تا آفتاب بر آید و بدل آن ذکر و فکر
است امّا ورد دوم از آفتاب بر آمدن تا چاشتگاه باید که اگر تواند در مسجد صبر کند تا آفتاب یک نیزه بالا بر آید
تسبیح مشغول شود تا وقت کراهت نماز بگذرد آنگاه دو رکعت نماز بگذارد و چون چاشتگاه فراخ شود که چهار
یکی از روز گذشته باشد نماز چاشت آن وقت فاضلتر چار رکعت نماز بگذارد یا شش یا هشت که این همه نقل
کرده اند یا چون آفتاب ارتفاع گرفت و آن دو رکعت بگذارد که بخلق تعلق دارد مشغول شود چون
عیادت بیماران و تشییع جنازه و قضای حاجت مسلمانان و حضور مجلس عالم امّا ورد سوم از چاشتگاه تا نماز پیشین و
این ورد در حق مردم مختلف بود و از چهار حال خالی نه باشد حالت اول آنکه قادر باشد بر تحصیل علم هیچ عبادت
ازین فاضلتر نباشد بلکه کسیکه باین قادر بود چون از فریضه بامداد بپرداخت اولی آن بود که بتعلم مشغول
شود امّا علمی بخواند که در آخرت نافع بود و آن علمی باشد که رغبت در دنیا ضعیف کند و در آخرت رغبت قوی کند
و عیوب و آفات اعمال را کشف کند و با خلاص دعوت کند امّا علم جدل و خلاف و علم قصص و تذکیر که به صنعت
و سجع بهم باز نهاده باشد این همه حرص دنیا را زیادت کند و در دل تخم حسد و مباهات پیدا کند و آن علم نافع
در کتاب احیا و در کتاب جواهر القرآن و درین کتاب مجموع است آنرا حاصل باید کرد و پیش از علمهای
دیگر حالت دوم آنکه قدرت این ندارد و لیکن بذکر و تسبیح و عبادت مشغول تواند بود و این درجه عابدان ست
و مقامی بزرگ است خاصه اگر بذکری مشغول تواند شد که بر دل غالب باشد و متمکن و ملازم بود دل را
حالت سوم آنکه بچیزی مشغول باشد که در آن راحت خلق باشد چون خدمت صوفیان و فقها و درویشان
و این از نوافل عبادات فاضلتر که این هم عبادت ست و هم راحت مسلمانان و هم معاونت
ایشان بود بر عبادت و برکات دعای ایشان را اثری عظیم بود حالت چهارم آن بود که باین نیز
قادر نبود تا بکسب مشغول باشد برای خود و برای عیال چون در آن کار امانت نگاه دارد خلق
از دست و زبان وی سلامت مانند حرص دنیا و را در طلب زیادت نیفگند و بقدر کفایت

قناعت کند وی نیز از جملهٔ عابدان باشد و در درجهٔ اصحاب الیمین بود اگرچه از جملهٔ سابقان و مقربان نباشد و درجهٔ
سلامت را ملازم بودن از اقل درجات ست اما آنکه روزگار در یکی ازین چهار قسم گذارد وا از جملهٔ هالکان
دا تباع شیطان ست و اما ورد چهارم از وقت زوال تا نماز دیگر بود که پیش از زوال قیلوله کند که قیلوله
نماز شب را همچون سحور بود روزه را اما چون قیام شب نباشد قیلوله کراهت بود که بسیار خفتن مکروه ست
و چون بیدار شود باید که پیش از وقت طهارت کند و جهد آن کند که با بانگ نماز در مسجد شود و تحیت مسجد
بگذارد و جواب موذن باز دهد و پیش از فرض چهار رکعت نماز دراز بگذارد که رسول صلی الله علیه
و آله وسلم این چهار رکعت دراز بگذاردی و گفتی درین وقت درهای آسمان بگشایند و در خبرست که
هرکه این چهار رکعت نماز بگذارد هفتاد هزار فرشته با وی نماز کنند و تا شب ویرا آمرزش خواهند
پس با امام فریضه بگذارد و دو رکعت سنت بگذارد و تا نماز دیگر جز به تعلیم علمی یا معاونت مسلمانی یا ذکر قرائت
قرآن یا بکسب حلال بقدر حاجت مشغول نشود و اما ورد پنجم از نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب باید که پیش از نماز مسجد
آید و چهار رکعت نماز بگذارد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته است که خدای تعالی رحمت کند بر کسی که پیش
از فریضهٔ عصر چهار رکعت نماز بگذارد و چون فارغ شود جز بدانچه گفتیم مشغول نشود انگاه پیش از نماز شام مسجد شود
و به تسبیح و استغفار مشغول شود که فضل اینوقت همچون فضل بامداد ست چنانکه حق تعالی گفت و سبح
بحمد ربک قبل طلوع الشمس وقبل غروبها درینوقت باید که والشمس وضحها والیل اذا یغشی و معوذتین برخواند
و باید که چون آفتاب فرو می رود در استغفار بود و در جمله باید که اوقات موزع باشد و هر وقتی را
کاری دیگر باشد که متقاضی آن کار می باشد که برکت عمر باین پدید آید و کسیکه اوقات او فرو گذاشته
بود تا در هر وقتی چه اتفاق افتد عمر او بیشتر ضایع شود اما اوراد شب سه است ورد اول نماز شام بود و تا نماز
خفتن و احیا کردن را میان این دو نماز فضیلتی بزرگ ست و در خبرست که تتجافی جنوبهم عن المضاجع درین
آمده است باید که بنماز مشغول باشد تا فریضهٔ خفتن بگذارد و بزرگان این را فاضلتر ازان داشته اند که
بروز روزه دارند تا درینوقت بنان خوردن مشغول نشوند و چون از وتر فارغ شود باید که بحدیث و لهو
مشغول نشود که خاتمت شغل این باشد و آخر کارها باید که خیر نباشد اما ورد دوم خواب ست و هرچند
خواب از عبادات نیست لیکن چون به آداب وسنن آراسته بود از جملهٔ عبادات باشد سنت آنست
که روی بقبله خسپد و بر دست راست خسپد اول چنانکه مرده را در لحد خوابانند و بدانند که خواب
برادر مرگ ست و بیداری چون حشر ست و باشد که آن روح که در خواب قبض کردند باز ندهند پس باید
که کار آخرت ساخته باشد با آنکه بر طهارت خسپد و توبه کند و عزم کند که بسر معصیت نرود و چون بیدار

قیلوله یعنی خواب نیمروز ۱۲

معوذتین یعنی سورهٔ قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس ۱۲

شود و وصیت نوشته دارد و در زیر بالین نهد و بتکلف خود را در خواب نکند و جامهٔ نرم فرو نکند تا خواب غالب
نشود که خواب تعطیل عمرست و باید که در شب و روز هشت ساعت بیش نخسپد که این سه یک بیست و چهار
ساعت باشد که چون چنین کند اگر شصت سال عمر یابد بیست سال ضایع شده باشد در خواب و بیش از این نیز
نباید که ضایع شود و باید که آب و مسواک بدست خود نهاده باشد تا در شب برای نماز برخیزد و یا
بامداد پگاه برخیزد و باید که عزم کند بر قیام شب یا پگاه برخاستن که چون این عزم بکند ثواب حاصل
آید اگرچه خواب غلبه کند و چون پهلو بر زمین نهد بگوید باسمک ربی وضعت جنبی و باسمک ارفعه
چنانکه در دعوات گفته ایم و آیة الکرسی و آمن الرسول و معوذتین و سورهٔ تبارک برخواند چنانکه
در میان ذکر در خواب رود و بر طهارت و کسیکه چنین خسپد روح وی را بعرش برند و در جمله مصلیان
بنویسند تا آنگاه که بیدار شود اما ورد سوم تهجد ست و آن نماز شب بود و بعد از بیداری در نیمهٔ شب
که دو رکعت نماز در نیمهٔ آخر شب فاضلتر از بسیاری نمازهای دیگر که در آنوقت دل صافی بود و مشغلهٔ
دنیا نبود و درهای رحمت از آسمان کشاده بود و اخبار در فضل قیام شب بسیارست و در کتاب احیا
آورده ایم و در جمله باید که اوقات شب و روز هر یکے را کارے معلوم بود و هیچ گذاشته نبود و چون
یک شبان روز چنین کرد هر روز بسر آن باز رود تا باخر عمر و اگر بروے دشوار بود امل دراز پیش نگیرد
و با خود گوید که امروز چنین کنم شاید که امشب بمیرم امشب چنین کنم شاید که فردا بمیرم هر روز همچنین و چون رنجور شود
از مواظبت بداند که او در سفر است و وطنش آخرت ست و در سفر رنج غربت باشد لیکن سلوک آن
باشد که زود بگذرد و در وطن بیاساید و مقدار عمر پیداست که خود چنداست باضافت با عمر جاودان
که در آخرت خواهد بود و اگر کسے یک سال رنج کشد برای راحت ده سال عجب نباشد پس چه عجب اگر
صد سال رنج کشد برای راحت صد هزار سال بلکه راحت جاودان تمام شد رکن از
عبادات از کیمیای سعادت و بعد ازین رکن معاملات آغاز کرده شود انشاء الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن دوم معاملات ست و این نیز ده اصل ست **اصل اول** در آداب طعام خوردن است **اصل دوم** در آداب نکاح ست **اصل سوم** در آداب کسب و تجارت ست **اصل چهارم** در طلب حلال ست **اصل پنجم** در آداب صحبت ست با خلق **اصل ششم** در آداب عزلت ست **اصل هفتم** در آداب سفر است **اصل هشتم** در آداب سماع ست **اصل نهم** در آداب امر معروف و نهی منکر ست **اصل دهم** در آداب ولایت داشتن ست

اصل اول در آداب طعام خوردن بدانکه راه عبادت هم از جملهٔ عبادات ست و زاد راه هم از جملهٔ راه است پس هرچه راه دین را باین حاجت ست هم از جملهٔ دین بود و راه دین را بطعام خوردن حاجت است چه مقصود همه سالکان دیدار حق تعالے ست و تخم آن علم و عمل ست و مواظبت بر علم و عمل بے سلامت تن ممکن نیست و سلامت تن بے طعام و شراب ممکن نبود بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین ست پس این از جملهٔ دین باشد و برای این گفت حق تعالے کلوا من الطیبت واعملوا صالحاً میان خوردن و عمل صالح جمع کردن پس هر که طعام برای آن خورد تا او را قوت علم و عمل بود و قدرت رفتن راه آخرت طعام خوردن وے عبادت بود و برای این گفت رسول صلے الله علیه وآله وسلم که مومن را بر همه چیز ثواب بود تا بر لقمه که در دهان خود نهد یا در دهان اهل خود و این برای آن گفت که مقصود مومن ازین همه راه آخرت بود و نشان آنکه طعام خوردن از راه دین بود آن ست که بشره نخورد و از حلال خورد و بقدر حاجت خورد و آداب خوردن نگاه دارد

آداب طعام خوردن بدانکه در طعام خوردن سنتها ست بعضے پیش از خوردن و بعضے بعد از ان و بعضے در میان خوردن اما آنچه پیش از خوردن ست اول آنکه دست و دهان بشوید که چون طعام خوردن بر نیت زاد آخرت بود عبادت باشد این چون وضو بود پیش از ان و نیز دست و دهان پاکیزه شود و در خبر ست کسیکه پیش از طعام دست بشوید از درویشے ایمن بود دوم آنکه طعام بر سفره نهد نه بر خوان که رسول صلے الله علیه وآله وسلم چنین کرده که سفره از سفر یاد دهد سفر دنیا از سفر آخرت یاد دهد و نیز بتواضع نزدیکتر

بود پس اگر بر خوان خورد روا بود که ازین نهی نیامده است اما عادت سلف سفره بوده و رسول صلی الله
علیه و آله وسلم از سفره خورده است سوم اینکه نیکو بنشیند زانوی راست بردارد و بر ساق چپ
نشیند و تکیه زده نخورد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت من تکیه زده طعام نخورم که من بنده ام
و بنده وار نشینم و بنده وار خورم چهارم آنکه نیت کند که طعام برای قوت عبادت می خورد نه برای
شهوت ابراهیم بن شیبان می گوید هشتاد سال ست تا هیچ چیز بشهوت نخورده ام و نشان درستی
این نیت آن بود که عزم کند بر اندک خوردن که بسیار خوردن از عبادت بازدارد که رسول صلی الله
علیه و آله وسلم می گوید لقمکی چند که پشت آدمی راست دارد بسنده[له] بود و اگر برین قناعت نیفتد
سه یک شکم طعام را و سه یک شراب را و سه یک نفس زدن را پنجم آنکه تا گرسنه نشود دست
بطعام نبرد و نیکوترین سنتی که بر طعام تقدیم باید کرد گرسنگی ست که پیش از گرسنگی خوردن هم مکروه
است و هم مذموم و هر که دست بطعام برد گرسنه بود و دست بازدارد و هنوز گرسنه بود هرگز بطبیب
محتاج نشود ششم آنکه بما حضر قناعت کند و تکلف طعامهای خوش نکند که مقصود مومن نگهداشت
قوت عبادت بود نه تنعیم و سنت ست نان را گرامی داشتن که قوام آدمی بانست و بزرگ ترین اکرام
وی آنست که در انتظار نان خورش ندارندش بلکه در انتظار نماز ندارند که چون نان حاضر شد پیشتر نان
خورند انگاه نماز کنند هفتم آنکه دست بطعام نبرد تا کسی حاضر نیاید که با وی بخورد که تنها خوردن نیکو
نیست و هر چند که دست بطعام بیش بود برکت بیش بود انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلعم هرگز
طعام تنها نخوردی **اما اداب وقت خوردن** آنست که اول بسم الله بگوید و آخر الحمد لله بگوید و نیکوتر
آنست که با اول لقمه بگوید بسم الله در دوم و در سوم بسم الله الرحمن الرحیم و باواز بگوید تا دیگران را یاد دهد بدست
راست خورد و ابتدا به نمک کند و ختم به نمک کند که در خبر آمده است تا هفتاد درد را ابتدا بشکند با آنکه بخلاف
شهوت یک لقمه برگیرد و لقمه خرد بگیرد و نیک بخاید و تا فرو نبرد دست بدیگر لقمه نبرد و هیچ طعام را عیب نکند
رسول صلی الله علیه و آله وسلم هرگز طعام را عیب نکردی اگر خوش بودی بخوردی و اگر نه دست بداشتی و از پیش
خود خورد مگر میوه که از جوانب طبق روا بود که آن مختلف بود و ثرید[له] از میان کاسه نخورد و از جوانب خورد و
از میان نان نخورد بلکه از کناره بگیرد و گرد می درآید و نان بکارد پاره نکند و گوشت همچنین و کاسه
و چیزی که خوردنی بود بر نان ننهد و دست بنان پاک نکند و چون لقمه یا طعامی دیگر از دست بیفتد
برگیرد و پاک کند و بخورد که در خبر است که اگر بگذارد شیطان را گذاشته باشد و اول انگشت بدهان بلیسد
انگاه بازاری بمالد تا اثر طعام زدوده شود که باشد که برکت خود آن باقی بود و در طعام گرم نفخ نکند بلکه صبر کند تا

له بسنده یعنی سزاوار و کافی و تمام باشد ۱۲ ب له ثرید نان شکستن در کاسه

سرد شود چون خرما خورد یا زردآلو یا چیزیکه شمردنی بود طاق خورد هفت یا زیاده یا بست و یک تا همه کارهای او
با حق تعالی مناسبت گیرد که او طاق ست و او را جفت نیست و هر کاریکه ذکر حق تعالی بنوعی از انواع
بآن نباشد آن کار باطل و بیفائده بود پس طاق از جفت باین سبب اولی تر که حق مناسبت دارد
و دانه خرما با خرما در یک طبق جمع نکند و در دست نگیرد و همچنین هرچه آن را ثقلی بود که بیندازند و در میان طعام آب
بسیار نخورد اما **آداب آب خوردن آنست** که کوزه بدست راست گیرد و بگوید بسم الله و باریک کشد و برپای
ایستاده و خفته نخورد و در ابتدا بکوزه بنگرد تا خاشاکی و حیوانی دران نباشد و اگر جشتابی از گلو بر آید دهان از کوزه بگرداند
و اگر یکبار بیش خواهد خورد سه بار خورد و هر باری بسم الله بگوید و بآخر الحمد لله بگوید و در زیر کوزه نگاه دارد تا آب بجای
نچکاند و چون تمام خورده باشد بگوید الحمد لله الذی جعله عذبا فراتا برحمته ولم یجعله ملحا اجاجا بذنوبنا **اما آداب
بعد از طعام آنست** که پیش از سیری دست باز گیرد و انگشت بدهان پاک کند انگاه بدستار مالد و
نان ریزه برچیند که در خبر ست که هر کس که چنین کند عیش بروی فراخ شود و فرزندوی سلامت
و بی عیب بود و آن کابین حور العین گردد و انگاه خلال کند و هرچه بزبان از دندان جدا شود فرو برد
و هرچه بخلال بیرون کند بیندازد و کاسه بانگشت پاک کند و در خبر ست که هر که کاسه بلیسید کاسه گوید
یا رب تو او را از آتش آزاد کن چنانکه او مرا از دست دیو آزاد کرد و اگر بشوید و آب آن بخورد چنان بود که
بنده آزاد کرده باشد و بعد از تمام بگوید الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و کفانا و آوانا و هو سیدنا و مولانا قل
هو الله احد و لایلاف قریش برخواند و چون طعام حلال یافته باشد شکر کند و چون از شبهت بود بگرید
و اندوه آن خورد که کسیکه میخورد و می گرید نه چون کسی بود که می خورد و می خندد بغفلت و چون دست
شوید اشنان بدست چپ کند و سر انگشت از دست راست اول بشوید بی اشنان انگاه انگشت
باشنان زند و بدندان و کام و لب فراز آورد و نیک بمالد و انگشتها را بشوید و انگاه دهان را از اشنان
بشوید **آداب طعام خوردن باکسی دیگر** آن آداب که گفتیم اگر تنها بود و اگر با کسی نگاه باید داشت
اما چون با دیگری خورد هفت آداب دیگر بیفزاید اول آنکه دست فرا طعام نکند تا انگاه که کسیکه بروی
مقدم بود در سال یا در علم یا در ورع یا بسببی دیگر دست فرا نه کند و اگر مقدم وی بود دیگران را در
انتظار ندارد دوم آنکه خاموش نه باشد که این سیرت عجم بود لیکن سخنان خوش می گوید از حکایات
پارسایان و سخن حکمت و بیهوده نگوید سوم آنکه جانب همکاسه نگاه دارد تا بهیچ حال بیش از وی نخورد که
آن حرام بود چون طعام مشترک بود بلکه باید که ایثار کند و بهترین پیش او نهد و اگر رفیق آهسته خورد
تقاضا کند تا بنشاط خورد و سه بار بیش نگوید بخور که زیادت ازین الحاح و افراط بود و

سوگند ندهد که طعام حقیرتر از آن بود که سوگند دهد. چهارم آنکه حاجت نیفگند رفیق را بآن که او را بگوید بخور لیکن موافقت کند باد بے چنانکه آدمی خورد و باید که از عادت خود کمتر نخورد که آن ریا باشد اما در تنهائی خود را باادب دارد چنانکه در پیش مردمان تا چون مردم بود باادب تواند خورد و اگر بقصد ایثار کمتر خورد نیکو بود و اگر زیادت خورد تا دیگران را نشاط بود هم نیکو باشد. ابن مبارک درویشان را دعوت کردی بخرما و گفتی هر که بیش خورد بهر دانه خرما که زیادت آید درمی بوی دهم آنگاه دانها بشمردی تا که بیش دارد و بهر یکے درمی بوی دادی. پنجم آنکه چشم در پیش دارد و در لقمه دیگران ننگرد و پیش از دیگران دست باز ندارد چون دیگران حشمت خواهند داشت از وی و اگر اندک خواره باشد در ابتدا دست کشیده می دارد تا باخر بنشاط خوردن گیرد و اگر نتواند از خود بگوید تا دیگران خجل نشوند. ششم آنکه چیزے که دیگران را از آن کراهیت و نفرت طبع بود نکند دست در کاسه نیفشاند و دهان فرا کاسه ندارد چنانکه چیزی که از دهان باز گردد در وی افتد و اگر چیزے از دهان بیرون آورد روی بگرداند و لقمهٔ روغن آلوده در سرکه نزند و لقمهٔ که بدندان پاره کرده بود در کاسه نبرد که طبع مردم را از این ها نفرت بود و سخن و چیزهای مستقذر نگوید. هفتم آنکه چون دست در طشت شوید آب دهان پیش مردمان در طشت نیفگند و کسے را که محتشم بود تقدیم کند اگر وی برا اکرام کند قبول کند و طشت از جانب راست بگرداند و آب جمله دستها جمع کند و هر آبے جدا نریزد که این عادت عجم بود و اگر بجمیع دست بیکبار بشویند اولی تر و بتواضع نزدیکتر و اگر آب از دهان بیرون ریزد برفق ریزد تا رشاش بکسے نرسد و بفرش نرسد و کسے که آب بر دست می ریزد بر پای بود اولی تر از آنکه نشسته و جمله این آداب باخبار و آثار آمده و فرق میان آدمی و بهیمه باین آداب پیدا شود که بهیمه بمقتضی طبع خورد و نیکو از زشت نداند که ویرا آن تمیز نداده اند و چون آدمی را این تمیز داده اند و بکار ندارد حق نعمت عقل و تمیز نگذارده باشد و کفران نعمت کرده باشد.

محترم ۱۲ — چکیدن آب ۱۲

فضیلت طعام خوردن با دوستان و برادران در دین

بدانکه میزبانی کردن دوستی را به طعام از بسیاری صدقه فاضلتر بود که در خبرست که بسه چیز حساب نکنند بنده را آنچه بسحور خورد و آنچه بآن افطار کند و آنچه با دوستان خورد. جعفر بن محمد صادق گوید چون با دوستان و برادران بر خوان نشینی شتاب مکن تا مدت دراز کشد که آن مقدار را از عمر حساب نباشد و حسن بصری می گوید که هرچه بنده بر خود و پدر و مادر نفقه کند آنرا حساب بود مگر طعامے که که پیش دوستان برد و یکی را از بزرگان عادت بوده که چون برادران را خوان نهادی بران خوان طعام بسیار نهادی و گفتی که در خبرست که هر طعامے که از دوستان زیاده آید آنرا حساب نبود و من می خواهم که از آن

در جه خورم که از پیش دوستان برگرفته باشم و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه می گوید که یک صاع طعام پیش برادران نهم دوست تر دارم از آنکه بنده آزاد کنم و در خبر ست که حق تعالی می گوید در روز قیامت ای پسر آدم گرسنه شدم مرا طعام ندادی گوید بار خدایا چگونه گرسنه شوی و تو خداوند همه عالمی ترا بطعام حاجت نیست گوید برادر تو گرسنه بود اگر وی را طعام می دادی مرا داده بودی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم می گوید هر که برادر مسلمان را طعام و شراب دهد تا سیر شود ایزد تعالی او را از آتش دوزخ دور گرداند بهفت خندق میان هر خندقی پانصد ساله راه بود و گفت خیرکم من اطعم الطعام بهترین شما آن ست که طعام بیشتر دهد

آداب طعام خوردن دوستان که بزیارت یکدیگر روند بدان که درین چهار ادب است اول آنکه قصد نه کند که بوقت طعام خوردن نزدیک کسی شود که در خبر ست که هر که قصد طعام کسی کند ناخوانده در رفتن فاسق باشد و در خوردن حرام خوار اما اگر باتفاق بر سر طعامی برسد نه دستوری نخورد و اگر گویند بخور و داند که نه از دل می گویند هم نخورد که نشاید لیکن تعلل کند و بتلطف دست بدارد اما اگر قصد کند بخانه دوستی که بروی اعتماد دارد و از دل وی آگاه باشد روا بود بلکه میان دوستان خود اینچنین سنت بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در وقت گرسنگی بخانه ابوایوب انصاری و ابوالهیثم بن التیهان رفته اند و طعام خواسته اند و خورده اند و این اعانتی باشد میزبان را بر خیر چون داند که وی راغب ست و از بزرگان کسی بوده که سیصد و شصت دوست داشته است هر شبی بخانه یکی بودی و کسی بوده است که سی دوست داشته و کسی بوده است که هفت دوست داشته تا هر شبی بخانه یکی بودی این دوستان ایشان بودندی بجای کسب و صناع فراغت عبادت این قوم بودندی بلکه چون دوستی دینی افتاد روا بود که اگر وی در خانه نبود از طعام وی بخورد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه بریده رفت و در غیبت وی طعام وی بخورد که دانست که او بآن شاد شود و محمد بن واسع از بزرگان اهل ورع بود با اصحاب خود بخانه حسن بصری رفتندی و آنچه یافتندی بخوردندی چون او بیامدی بآن شاد شدی و گروهی در خانه سفیان ثوری چنین کردند چون بیامد گفت اخلاق سلف مرا یاد دادید که ایشان چنین کرده اند دوم آنکه ما حضر پیش آورد چون دوستی بزیارت آید و هیچ تکلف نه کند و اگر ندارد وام نه کند و اگر بیش از آن نبود که حاجت عیال بود بگذارد یکی علی مرتضی رضی الله عنه را میزبانی کرد گفت بسه شرط بخانه تو آئیم که از بازار هیچ نیاری و از آنچه در خانه است هیچ باز نگیری و نصیب عیال تمام بگذاری فضیل گوید مردم که از یکدیگر بریده شده اند از تکلف بریده شده اند اگر تکلف از میان برخیزد گستاخ وار یکدیگر را توانند دید و دوستی با یکی از بزرگان تکلف کرد گفت چون تنها باشی

ازین نخوری و من نیز تنها ازین نخورم چون بهم آئیم این تکلف چرا باید یا تکلف بردار یا من آمدن در باقی کنم و
سلمان گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ما را فرموده است که تکلف نکنیم و از ما حضر باز نگیریم و صحابه
نان پاره خرمای خشک پیش یکدیگر بردندی و گفتندی ندانیم که بزه کارترست آنکه حقیر دارد آنرا که حاضر باشد
و پیش نیاورد یا آنکه چون پیش وی بیاورند حقیر دارد و یونس علیه السلام نان پاره و تره کردی گشته
بودی پیش دوستان نهادی و گفتی که اگر نه آنستی که حق تعالی متکلفان را لعنت کرده تکلف کردمی
و قومی خصومت داشتند زکریا علیه السلام را طلب کردند تا میان ایشان حکم کند بخانه او شدند
او را نیافتند و زنی نیکو دیدند عجب داشتند که او پیغمبرست و با چنین زن تنعم می کند چون او را طلب
کردند جائی مزدور بود او را یافتند طعام می خورد ایشان با وی سخن میگفتند و او با ایشان نگفت
که با من طعام بخورید چون برخاست پای برهنه ازین زمین بیرون آمد ایشان را این هر سه کار
از وی عجب آمد پرسیدند که این چیست گفت اما زن با جمال برای آن دارم تا دین من نگاه دارد
و چشم و دل من جائی دیگر نگذارد و آنکه شما را نگفتم که طعام خورید که آن مزد من بود تا کار کنم اگر کمتر خوردمی در کار
ایشان تقصیر کردمی و آن فریضه من بود و پای برهنه از آن رفتم که میان خداوند زمین عداوت ست
نخواستم که خاک این زمین در کفش من افتد و بدیگر زمین برده شود و باین معلوم شود که صدق و راستی
در کارها از تکلف اولی تر باشد سوم آنکه بر میزبان تحکم نکند چون داند که بروی دشوار خواهد بود و اگر او را
میان دو چیز مخیر کنند آسان ترین اختیار کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین کردی و در همه کارها کسی
نزدیک سلمان شد پاره نان جوین و نمک پیش آورد آنکس گفت اگر با این سعتر بودی درین نمک بهتر بودی
سلمان چیزی دیگر نداشت مطهره بسعتر گرو کرد چون نان بخورد گفت الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا سلمان گفت
اگر ترا قناعت بودی مطهره من بگرو نرفتی اما جائی داند که دشوار نبود آنکس شاد شود روا بود که از وی
بخواهد امام شافعی رضی الله عنه در بغداد بخانه زعفرانی بود و هر روز زعفرانی نسخه الوان طعام بطباخ دادی یکروز
شافعی بخط خود لونی از طعام بیفزود چون زعفرانی آن خط در دست کنیزک دید شاد گشت و بشکر آن کنیزک
را آزاد کرد چهارم آنکه خداوند خانه ایشان را گوید چه خواهید و چه آرزو کنید چون بدل راضی بود با نچه
ایشان حکم کنند که آنچه آرزوی ایشان بود ثواب دران بیشتر بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
می گوید هر که با آرزوی برادر مسلمان قیام کند هزار هزار حسنه او را بنویسند و هزار هزار سیئه از وی بسترند
و هزار هزار درجه او را بردارند و از سه بهشت او را نصیب دهند فردوس و عدن و خلد اما پرسیدن که
چیزی آورم یا نه مکروه و مذموم ست بلکه آنچه هست بیاورد و اگر نخورد واپس برد فضیلت میزبانی

بدانکه انچه گفته آمد دران ست که کسے ناخوانده بزیارت شود اما حکم دعوت کردن دیگر ست و گفته اند چون مهمانے
بیاید هیچ تکلف مکن و چون نخوانے هیچ باز مگیر یعنے هرچه توانی بکن و فضیلت ضیافت بسیارست و آن بر عادت
عربست که ایشان در سفر بخانه یک دیگر رسند و حق چنان مهمان گذاردن مهم ست و برائے این گفت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم که هرکه مهماندار نیست در وے خیر نیست و گفت برائے مهمان تکلف
مکنید که انگاه او را دشمن گیرید و هرکه مهمان را دشمن دارد خداے را دشمن داشته است و هرکه خداے
را دشمن دارد خداے تعالی او را دشمن دارد و اگر مهمانے غریب برسد براے او قرض کردن و تکلف کردن
روا باشد اما براے دوستان که بزیارت یکدیگر روند نباید که آن سبب تقاطع شود ابو رافع مولے
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که رسول علیه السلام مرا گفت فلان جهود را بگو تا مرا آرد وام دهد تا ماه
رجب باز دهم که مرا مهمانی رسیده آن جهود گفت ندهم تا گرو نباشد باز آمدم و گفتم رسول صلی الله علیه وآله
وسلم گفت والله من در آسمان امینم و در زمین امینم اگر بدادی باز دادمی اکنون آن زره من ببر و گرو کن
ببردم و گرو کردم و ابراهیم علیه السلام براے طلب مهمان یکدو میل راه برفتی و نان نخوردی تا مهمان نیافتی
و از صدق او در مشهد او آن ضیافت هنوز مانده است که تا این غایت هیچ شب از مهمانی خالی نبوده و گاه
باشد که صد و دویست مهمان باشند و دیهها بر آن وقف کرده اند **آداب دعوت و اجابت**
سنت کسیکه دعوت کند آنست که جز اهل صلاح را نخواند که طعام دادن قوت دادن ست و فاسق را قوت
دادن اعانت ست بر فسق و فقرا را نخواند نه توانگران را رسول صلی الله علیه وسلم گفت بدترین طعامها
طعام ولیمه است که توانگران را بآن خوانند و درویشان را محروم کنند و گفت شما بدعوت کردن نیز عصیان
مے کنید که کسے را می خوانید که نیاید و کسے را که بیاید ترک می کنید و باید که خویشان و دوستان هیچ یکی
را فراموش نکنند که سبب وحشت باشد و بدعوت قصد تفاخر و لاف نکند لیکن اندیشه آن کند که سنت
بجای آرد و راحت بدرویشان رساند و هرکه او را داند که بروے دشوار خواهد بود اجابت او را نخواند که
سبب رنج وے باشد و هرکه در اجابت او راغب نباشد او را نخواند که اگر اجابت کند طعام او
بکراهت خورده باشد و آن سبب خطیئتے باشد اما آداب اجابت آنست که فرق نکند میان توانگر و درویش
و از دعوت درویش ترفع نه کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم مساکین را اجابت کردی و حسن بن
علی رضی الله عنهما بقومے از درویشان بگذشت نان پاره در پیش داشتند و میخوردند گفتند یا ابن
رسول الله موافقت کن او از ستور فرود آمد و موافقت کرد و گفت حق تعالے متکبران را دوست ندارد و
چون بخورد گفت اکنون فردا شما نیز مرا اجابت کنید دیگر روز ایشان را طعامهاے نیکو ساخت

وبا هم بنشستند و خوردند دوم آنکه اگر داند که میزبان منت بر من خواهد نهاد و میزبانی رنجی خواهد دانست
نزدیک وی حیلت کند و اجابت نکند هر که میزبان باید که اجابت نکند بلکه میزبان باید که اجابت کردن مهمان فضلی
و منتی شناسد بر خود و همچنین اگر داند که شبهت ست در طعام وی یا در آن موضع منکری هست چون فرش دیبا
و مجمر سیمین یا بر دیوار صورت جانوران ست یا بر سقف یا سماع رود و مزامیر هست یا کسی آنجا مسخرگی می کند
یا فحش می گوید یا زنان جوان بنظاره مردان می آیند که این همه مذموم ست و نشاید همچنین جای حاضر
شدن و همچنین اگر میزبان مبتدع بود یا فاسق یا ظالم یا مقصود میزبان لاف و تکبر بود باید که اجابت
نکند و اگر اجابت کند و چیزی از این منکرات بیند و منع نتواند کرد واجب بود از آنجا بیرون آمدن سوم آنکه
بسبب دوری راه منع نکند بلکه هر چه احتمال توان کرد در عادت احتمال کند و در توریت است که یک
میل برو بعیادت بیمار و دو میل برو بتشییع جنازه و سه میل برو بمهمانی و چهار میل برو بزیارت برادر دین
چهارم آنکه بسبب روزه منع نکند بلکه حاضر شود و اگر میزبان را دل خوش باشد ببوی خوش و حدیث
خوش قناعت کند که میزبانی روزه دار این بود و اگر رنجور خواهد شد روزه بگشاید که مزد شادی دل
مسلمانی از روزه بسیار فاضلتر بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم انکار کرده است بر کسی که چنین کند و
گفته است که برادر تو برای تو تکلف کند و تو گوئی روزه دارم پنجم آنکه اجابت نه برای راندن شهوت
شکم کند که این فعل بهائم بود و لیکن نیت اقتدا کند بسنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و نیت حذر کند از آنکه
رسول صلعم گفته هر که دعوت را اجابت نکند عاصی بود بخدای و رسول و گروهی باین سبب گفته اند اجابت
دعوت واجب است و نیت اکرام برادر مسلمان کند که در خبر ست که هر که مومنی را اکرام کند خدای تعالی را اکرام
کرده باشد و نیت کند که شادی بدل او رساند که در خبر ست که هر که مومنی را شاد کند حق تعالی را شاد
کرده باشد و نیت زیارت میزبان کند که زیارت برادران از جمله قربات عظیم ست و نیت صیانت خود
کند از غیبت تا نگویند که از بدخوئی و تکبر نیامد این شش نیت ست و بهر یکی ثوابی حاصل آید مباحات و چنین
نیات از جمله قربات شود و بزرگان دین جهد کرده اند تا بهر حرکتی و سکونی ایشان را نیتی بوده است که با دین مناسبت
دارد تا از انفاس ایشان هیچ ضایع نشود اما آداب حاضر شدن آنست که در انتظار ندارد و تعجیل کند و بر جای
بهتر ننشیند و آنجا نشیند که میزبان اشارت کند و اگر دیگر مهمانان صدر بوی تسلیم کنند او را تواضع گیرد و در برابر حجره زنان
ننشیند و در جائیکه طعام از آنجا بیرون آورند بسیار ننگرد و چون بنشیند کسی را که بوی نزدیکتر بود تحیت کند
و بپرسد و اگر منکری بیند انکار کند و اگر تغییر نتواند کرد بیرون آید احمد حنبل گفته که اگر سرمه دانی سیمین بیند نشاید که بایستد
و چون شب آنجا بخواهد ایستاد آداب میزبان آنست که قبله و جای طهارت بوی نماید اما آداب طعام نهادن آنست

ع مراد از دوری طاقت ... میل ست ۱۲

که تعجیل کند و این از جملهٔ اکرام مهمانان باشد تا انتظار نه کشند و چون جمعی حاضر شوند و یکی مانده باشد حق حاضران
اولیتر بود مگر که غائب درویش باشد و شکسته دل گردد آنگاه تاخیر باین نیت نیکو بود حاتم اصم گوید شتاب از
شیطان ست مگر در پنج چیز طعام مهمان و تجهیز مردگان و نکاح دختران و گزاردن وام و توبه از گناهان و در ولیمه
تعجیل سنت است دوم آنکه میوه تقدیم کند بر دیگر طعام و سفره از تره خالی نه کند که در اثر ست که چون بر سفره
سبزی باشد ملائکه حاضر شوند و باید که از طعام خوشتر در پیش دارد تا از آن سیر شوند و عادت بسیار خوارگان
آن بود که غلیظ تر پیش دارند تا بیشتر تواند خورد و این مکروه است و عادت گروهی آن ست که جملهٔ طعامها یکبار
نهند تا هر کسی از آن خورد که خواهد و چون الوان می نهد باید که زود بر نگیرد که کسی باشد که هنوز سیر نشده باشد
سوم آنکه طعام اندک نه نهد که بی مروتی بود و بسیار نه نهد که در آن تکبر بود مگر بآن نیت که آنچه زیاده آید
بر آن حساب نبود ابراهیم ادهم طعام بسیار بنهاد سفیان ثوری گفت نترسی که این اسراف بود ابراهیم گفت
در طعام اسراف نباشد و باید که پیشتر نصیب عیال بنهد تا چشم ایشان بر خوان نباشد که چون چیزی باز
نماند زبان بر مهمان دراز کنند و این خیانت بود با مهمان و روا نباشد که مهمان زله کند چنانکه عادت گروهی
صوفیان ست مگر که میزبان صریح بگوید نه بسبب شرم ایشان یا داند که دل او راضی ست آنگاه روا بود
بشرط آنکه بر همکاسه ظلم نکند که اگر زیاده برگیرد حرام بود و اگر میزبان کاره بود حرام باشد و فرقی نبود
میان آن و میان دزدیده و هر چه همکاسه بدار دشرم نه بدل خوشی آن نیز حرام بود اما آداب بیرون
آمدن آنست که بدستوری بیرون آید و میزبان باید که تا در سرای با وی بیاید که رسول صلعم چنین فرموده
و باید که میزبان سخن خوش گوید و گشاده روی بود و مهمان اگر تقصیری بیند فرو گذارد و به نیکو خوئی فرا پوشد که
حسن خلق از بسیاری قربات فاضلتر ست و در حکایات آمده که استاد جنید را کودکی بدعوت خواند که پدرش کرده
بود و پدر از خواندن او خبر نداشت چون بدر خانه رسید پدرش او را نگذاشت بازگشت کودک دیگر باره
باز خواند باز آمد و هم نه گذاشت بازگشت همچنین تا چهار بار می آید تا دل کودک خوش میشد و باز میگشت تا دل
پدرش خوش میشد و او در میان فارغ در هر یکی قبول و رد او را عبرتی بود که از جای دیگر میدید

اصل دوم در آداب نکاح

بدانکه نکاح کردن از جملهٔ راه دین ست همچون طعام که چنانکه راه دین را بحیات و بقای شخص آدمی حاجت ست و
حیات بی طعام و شراب ممکن نیست همچنین ببقای جنس آدمی و نسل او حاجت ست و این بی نکاح ممکن نیست
پس نکاح سبب اصل وجود و طعام سبب بقای وجود است و مباح کردن نکاح برای اینست نه برای شهوت بلکه شهوت
که آفریده است هم برای این آفریده است تا موکل و متقاضی باشد تا خلق را بنکاح آرد تا سالکان راه دین در
وجود می آیند و در راه می روند که همه خلق را برای دین آفریده اند و برای این گفت و ما خلقت الجن والانس

یعنی نیافریدم پری و آدمی را مگر از برای عبادت کردن خود

الا لیعبدون و هر چند که آدمی بیش می شود بندگان حضرت ربوبیت بیش نمی شوند و امت محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیش شود و برائی این گفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نکاح کنید تا بسیار شوید که من در قیامت مباہات کنم بشما بامت دیگر پیغمبران تا بکودکے که از شکم مادر بیفتد نیز مباہات کنم پس ثواب کسیکه سعی کند تا بندۂ در افزاید تا در راہ بندگی آید بزرگ بود و برای اینست که حق پدر بزرگ ست و حق استاد بزرگتر که پدر سبب وجود ست و استاد سبب شناخت راہ دین و ازین سبب گروہے گفته اند که نکاح کردن فاضلتر از انکه بنوافل عبادات مشغول شدن و چون معلوم شد که نکاح از جمله راہ دین است شرح آداب آن مهم باشد دانستن و شرح آن دانستن از سه باب حاصل آید باب اول در فوائد و آفات نکاح باب دوم در آداب عقد نکاح باب سوم در آداب معیشت بعد از نکاح **باب اول در فوائد و آفات نکاح** بدانکه فضل نکاح بسبب فوائد آن ست و فوائد پنج است **فائدہ اول فرزند ست** و بسبب فرزند چهار گونه ثواب ست ثواب اول آنکه سعی کرده باشد در انچه محبوب حق تعالی ست از وجود آدمی و لبقاے نسل او و هر که حکمت آفرینش بشناسد او را هیچ شک نماند که این محبوب حق تعالی ست که هر گاه که خداوند زمینے که زراعت را شاید به بندۂ خود دهد و تخم بادے دهد و جفتی گاو و آلت زراعت بوے تسلیم کند و موکلے را بوے فرستد که او را بر زراعت می دارد بنده اگر خورد دارد و بداند که مقصود خداوند ازین چیست اگرچه خداوند بزبان باوے نگوید ایزد تعالی رحم بیافرید و آلت مباشرت بیافرید و تخم فرزند در پشت مردان و سینۂ زنان بیافرید و شهوت را بر مرد و زن موکل کرد بر هیچ عاقل پوشیده نماند که مقصود ازین چیست چون کسے تخم ضائع کند و موکل را بحیلتے از خود دفع کند از راہ مقصود فطرت گردیده باشد و برای این بود که صحابه سلف کراهیت داشته اند که عزب میرد تا معاذ را دو زن در طاعون قربان و او را نیز طاعون پیدا آمد گفت مرا از ان دهید پیش از انکه میرم که نخواهم که عزب میرم ثواب دوم آنکه سعی کرده باشد در موافقت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تا امت او بیشتر شود که بآن مباہات خواهد کرد و برای این نهی کرده است از نکاح زن عقیم که او را فرزند نیاید و گفته است حصیرے در خانه انداخته بهتر از زنے عقیم و گفته است زنے زشت زاینده بهتر از نیکوی عقیم و بآین معلوم گردد که نکاح برائے شهوت نیست که زن نیکو شهوت را شایسته تر ست از زشت ثواب سوم آنکه از فرزند دعا حاصل آید که در خبر ست که از جمله خیراتے ثواب آن منقطع نشود یکے فرزند است که دعائے او پس از مرگ پدر پیوسته میباشد و بپدر میرسد و در خبر ست که دعا را بر طبقهائے نور نهند و بر مردگان عرضه کنند و باین سبب آسایشها می یابند ثواب چهارم آن بود که فرزند باشد که پیش از پدر فرمان یابد تا بخ آن مصیبت بکشد و فرزند شفیع وے باشد که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگوید که

طفل را گویند در بهشت شو خود را بر بخش و اندوه بیفگند و گویدے مادر و پدر البته در نشوم و رسول صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم جامہ کسی بگرفت و مے کشید و گفت چنین کہ من ترا می کشم طفل مادر و پدر خود را بہ بہشت می کشد و در خبر ست
کہ اطفال برد ر بہشت جمع شوند و یکبار فریاد و گریستن برآرند و مادر و پدر را طلب کنند تا آنگاہ کہ ایشان را
دستوری شود کہ در میان جمع روند و ہر کسے مادر و پدر خود گیرد و در بہشت برد و یکے از بزرگان از نکاح حذر
می کرد تا شبے در خواب دید کہ قیامت بودہ خلق در رنج تشنگی ماندہ و گروہے اطفال قدحہای زرین و سیمین
در دست داشتند و آبے دادند گروہے را پس وی آب خواست ندادند و گفتند ترا در میان ما ہیچ فرزندی
نیست چون از خواب بیدار شد در ان وقت نکاح کرد فائدہ دوم در نکاح آن ست کہ دین خود را در حصار کند و
شہوت را کہ آلت شیطان ست خود باز کند و برای این گفت رسول صلعم ہر کہ نکاح کرد یک نیمہ دین خود را
حصار گرد و ہر کہ نکاح نکند غالب آن بود کہ چشم از نظر و دل از وسوسہ نگاہ نتواند داشت اگرچہ فرج را نگاہ
دارد لیکن باید کہ نکاح بہ نیت فرزند باشد نہ براندن شہوت کہ محبوب خداوند بجای آوردن برای فرمان
نہ چنان باشد کہ برای دفع موکل کہ شہوت را برای آن آفریدہ اند تا مستحب و متقاضی بود و ہرچند کہ دران
حکمتے ہست دیگر و این آنست کہ دران لذتے عظیم نہادہ اند تا نمودار لذت آخرت باشد چنانکہ آتش آفریدہ
اند تا رنج آن نمودار رنج آخرت باشد ہرچند کہ لذت مباشرت و رنج آتش مختصر باشد در جنب لذت و
رنج آخرت و ایزد تعالی را در ہرچہ آفریدہ است حکمتہاست و باشد کہ در یک چیز حکمت بسیار بود و آن پوشیدہ
باشد مگر بر بزرگان و علما و رسول صلعم می گوید ہر زنیکہ مے آید شیطان باوی بود چون کسے را زنے نیکو آید بچشم
باید کہ بخانہ رود و با اہل خود صحبت کند کہ زنان ہمہ برابر باشند در ینمعنے فائدہ سوم آنکہ انس باشد
بدیدار زنان و راحتے کہ دل را حاصل آید بسبب مجالست و مزاح با ایشان کہ آن آسائش سبب آن
باشد کہ رغبت عبادت تازہ گردد کہ مواظبت بر عبادت ملالت آورد و دل دران گرفتہ شود و این آسایش
آن قوت را باز آورد و علی رضی اللہ عنہ می گوید کہ راحت و آسایش یکبار از دلہا باز مگیرید کہ دل از آن
نابینا گردد و رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم وقت بودی کہ دران مکاشفات کار عظیم بروی در آمدی کہ قالب او طاقت
آن نداشتی دست بر عائشہ زدی و گفتی کلمینی یا عائشہ با من سخن گوی خواستی کہ قوتی دہد خود را تا طاقت تحمل بار وحی
نیاورد چون او را باز این عالم دادندی و آن قوتی تمام شدی تشنگی آن کار بر وی غالب شدی و گفتی ارحنا یا بلال تا روی
بنماز آوردی و گاہ بودی کہ دماغ را بہوی خوش قوت دادی و برای این گفت حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب
والنساء وقرۃ عینی فی الصلوۃ گفت از دنیای شما سہ چیز را دوست من ساختہ اند بوی خوش و زنان و روشنائی
چشم من در نماز است و تخصیص نماز فرا نمود کہ مقصود آنست کہ گفت روشنائی چشم من در نماز ست و بوی خوش

وزنان برای آسایش تن است تا قوت آن یابد که بنماز رسد و قرة عین که در نماز ست حاصل کند و برای
این بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم از جمع مال و دنیا منع می کرد عمر رضی الله عنه گفت پس از دنیا چه چیز گیریم
گفت لیتخذ احدکم لسانا ذاکرا وقلبا شاکرا وزوجة مؤمنة گفت زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی پارسا زن را قرین ذکر
و شکر کرد **فائده چهارم** آن بود که زن تیمار خانه بدارد و کار پختن و شستن و رفتن کفایت کند که اگر مرد باین مشغول
شود از علم و عمل و عبادت باز ماند و باین سبب زن یاور بود در راه دین ابو سلیمان دارانی ازین سبب گفته که
زن نیک از دنیا نیست از آخرت ست یعنی که ترا فارغ دارد تا بکار آخرت پردازی و عمر رضی الله عنه می گوید
بعد از ایمان هیچ نعمت بزرگتر از زنی شایسته نیست **فائده پنجم** آنکه صبر کردن بر اخلاق زنان و کفایت کردن
مهمات ایشان و نگاه داشتن ایشان بر راه شرع جز بمجاهده تمام نتوان کرد و این مجاهده از فاضلترین عبادتهاست
و در خبر است که نفقه بر عیال از صدقه فاضلتر و بزرگان گفته اند که کسب حلال برای فرزند و عیال کار ابدال
است و ابن المبارک در غزو بود با طبقه از بزرگان کسی پرسید که هیچ عمل هست فاضلتر ازین که ما بدان مشغولیم
گفتند که هیچ چیز فاضلتر ازین نمیدانم ابن المبارک گفت من دانم کسیکه او را عیال و فرزندان باشند و ایشانرا
در صلاح بدارد و چون شب از خواب بیدار شود کودکانرا برهنه بیند جامه برایشان پوشاند آن عمل او ازین
غزو ما فاضلتر بشر حافی گفت که احمد حنبل را بسه فضیلت ست که مرا نیست یکی آنکه او برای خود و برای عیال حلال طلب می کند و
من برای خود طلب کنم و بس و در خبر ست که از جمله گناهان گناهی باشد که کفارت آن جز رنج عیال کشیدن نیست
و یکی را از بزرگان زن فرمان یافت هر چند که نکاح بروی عرضه کردند رغبت نکرد و گفت در تنهائی دل من حاضر تر ست
و همت جمع تر تا شبی در خواب دید که درهای آسمان گشاده بود و گروهی مردان از پس یکدیگر فرود می آمدند و در هوا می
رفتند چون بوی رسیدند اول مرد گفت و این آن مرد شوم ست دوم گفت آری سوم گفت آن مرد شوم ست چهارم
گفت آری و از هیبت ایشان ترسید که پرسد تا باز پسین ایشان پسری بود وی را گفت این شوم کرا میگویند گفت ترا
که پیش ازین اعمال ترا در جمله اعمال مجاهدان بآسمان می آوردند اکنون یک هفته است که ترا از جمله مجاهدان بیرون
کرده اند ندانم تا چه کرده چون از خواب بیدار شد در حال نکاح کرد تا از جمله مجاهدان باشد این ست جمله فوائد
نکاح که باین سبب رغبت باید کرد در آن **اما آفات نکاح** سه است. اول آنکه باشد که از طلب
حلال عاجز بود خاصه درچنین روزگار و باشد که بسبب عیال در طلب شبهت یا حرام افتد و آن
سبب هلاک دین وی و عیال وی باشد و هیچ فضیلت این را جبر نکند که در خبر ست که بنده را نزدیک
ترازو بدارند و او را اعمال نیکو بود هر یکی چند کوهی پس از وی بپرسند که عیال را از کجا نفقه دادی و او را بایت بگیرند تا همه
حسنات او بروند باین سبب آنگاه منادی کنند که این آن مرد ست که عیال او جمله حسنات او بخوردند و او گرفتار شد و در اثر است

که اول کسیکه در بند آویزد در قیامت عیال او باشد گویند بارخدایا انصاف ما ازوی بستان که ما را طعام حرام داد و ما ندانستیم و ما را آنچه آموختنی بود نیاموخت تا جاهل بماندیم پس هر که میراث حلال ندارد یا کسب حلال او را نباشد نشاید که نکاح کند الا وقتیکه به یقین داند که اگر نکاح نکند در زنا خواهد افتاد دوم آنکه قیام کردن بحق عیال نتوان الا بخلق نیکو و صبر کردن در محالات ایشان و احتمال کردن و بتدبیر کارهای ایشان قیام نمودن و این هر کسی نتواند و باشد که ایشان را برنجاند و بزه کار شود یا ضایع فرو گذارد و در خبر است که کسیکه از عیال بگریزد همچون بنده گریخته باشد که نماز و روزه او مقبول نبود تا باز نزدیک ایشان نرود و در جمله هر آدمی نفسی هست و کسیکه با نفس خود بر نیاید اولیتر آن بود که در عهده نفس دیگری نشود و بشر حافی را گفتند چرا نکاح نه کنی گفت ازین آیت می ترسم و لهن مثل الذی علیهن بالمعروف و ابراهیم ادهم گفت نکاح چگونه کنم که مرا بآن حاجت نیست و زنی را نجود غره چون کنم سوم آنکه دل و اندیشه بتدبیر کار عیال مستغرق شود و از ذکر آخرت و ساختن زاد قیامت و ذکر حق تعالی باز ماند و هر چه ترا از ذکر حق تعالی مشغول کند از سبب هلاک تست و برای این گفت حق تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله پس هر که را قوت آن باشد که شغل عیال او را از حق تعالی مشغول نه کند چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و داند که اگر نکاح نه کند بر سر عبادت و ذکر همیشه خواهد بود و از حرام ایمن خواهد بود نکاح نا کردن او را فاضلتر بود و هر که از زنا نترسد نکاح او را فاضلتر و هر که نترسد نکاح نا کردن وی را فاضلتر مگر کسیکه بر کسب حلال قادر بود و بر خلق و شفقت خود ایمن باشد و داند که نکاح او را از ذکر خدای باز نخواهد داشت تا اگر نکاح بکند نیز بر دوام بر ذکر مشغول خواهد بود که او را نکاح اولیتر بود والله اعلم باب دوم در کیفیت عقد نکاح و آداب آن و صفاتی که نگاه باید داشت در زن اما شرائط نکاح پنج است اول ولی است که بی ولی نکاح درست نیاید و هر که او ولی نباشد سلطان ولی او بود دوم رضای زن مگر دوشیزه باشد چون پدر او را بدهد یا پدر پدر برضای او حاجت نبود و هم اولیتر آن بود که بروی عرضه کنند آنگاه اگر خاموش شود کفایت بود سوم دو گواه عدل باید که حاضر باشند و اولیتر آن بود که جمعی از اهل صلاح حاضر شوند و بر دو اقتصار نه کنند پس اگر دو مرد باشند مستور که فسق ایشان مرد و زن را معلوم نباشد نکاح درست بود چهارم آنکه لفظ ایجاب و قبول بگوید ولی یا شوهر یا وکیل ایشان چنانکه صریح بود لفظ نکاح یا تزویج یا پارسی آن بگویند و سنت آنست که ولی بگوید بعد از آنکه خطبه خوانده باشد بسم الله و الحمد لله فلان را بنکاح تو دادم بچندین کابین و شوهر گوید بسم الله و الحمد لله این نکاح باین کابین پذیرفتم و اولی آن بود که زن را پیش از عقد ببینند تا بپسندد و آنگاه عقد کنند که بالفت امید وارتر بود و باید که قصد و نیت وی از نکاح فرزند

و نگاه داشتن چشم و دل از تماشا آسان‌تر بود و همه مقصود وی تمتع و هوا نباشد پنجم آنکه زن بصفتی بود که نکاح او حلال بود
و قریب بیست صفت ست که نکاح بآن حرام شود چه هر زن که در نکاح دیگری بود یا در عدت دیگری بود یا
مرتده یا بت پرست یا زندیق بود که بقیامت و بخدا و رسول ایمان ندارد یا اباحتی باشد که روا دارد با
مردان نشستن و نماز ناکردن و گوید که ما را این مسلم ست و باین عقوبت نخواهد بود یا ترسا باشد یا جهود از
نسل نسائی که ایشان ترسائی و جهودی بعد از فرستادن رسول صلی الله علیه و آله و سلم گرفته باشند یا بنده
باشد و مرد بر کابین زنی آزاد قادر بود یا از زنا ایمن بود بر خود یا مرد مالک او بود جمله وی یا بعضی از وی
یا خویشاوند محرم مرد باشد یا بسبب شیر خوردن بروی حرام شده باشد یا بمصاهره بروی حرام شده باشد
چنانکه پیش از آنکه دختر با مادر یا جده او نکاح کرده باشد و صحبت کرده باشد یا این زن در نکاح پدر یا پسر
وی بوده باشد یا مرد چهار زن دارد و این پنجم ست یا خواهر یا عمه یا خاله او را زنی دارد که جمع کردن میان
ایشان روا نباشد و هر دو زن که میان ایشان خویشاوندی باشد که اگر یکی مرد بودی و یکی زن میان
ایشان نکاح درست نبودی روا نباشد که مردی میان ایشان جمع کند در نکاح یا در نکاح او بوده باشد
و سه طلاق داده بود یا سه بار خرید و فروخت کرده باشد که تا شوهری دیگر نکند حلال نشود یا میان ایشان
لعان رفته باشد یا مرد یا زن محرم بود بحج یا بعمره یا زن طفل یتیم باشد که طفل یتیم را نشاید نکاح کردن تا
بالغ نشود جمله این زنان را نکاح باطل بود اینست شرائط حلالی و درستی نکاح اما صفاتی که نگاه داشتن
آن سنت ست در زنان هشت ست اول پارسائی و اصل اینست که اگر زن ناپارسا بود و در مال خیانت کند شوی
مشوش شود و اگر در تن خود خیانت کند و مرد خاموش شود نقصان حمیت و نقصان دین بود و میان
خلق سیاه روی و نکوهیده باشد و اگر خاموش نباشد عیش بروی همیشه منغص شود اگر طلاق دهد باشد که
دل آویخته بود و اگر ناپارسائی نیکوروی بود این بلائی عظیم‌تر باشد و هر گاه که چنین بود آن بهتر که طلاق دهد مگر دل
که آویخته بود یکی پیش رسول صلعم شکایت کرد از ناپارسائی زن خود گفت طلاق ده گفت او را دوست دارم گفت
نگاه دار که اگر طلاق دهی تو نیز در فساد افتی در پس وی و در خبر ست که هر که زنی را از برای جمال یا از برای
مال خواهد از هر دو محروم ماند و چون برای دین خواهد مقصود جمال و مال هر دو حاصل آید دوم خلق نیکو که
زن بدخوی ناسپاس و سلیطه بود و تحکم محال کند و عیش با وی منغص باشد و سبب فساد دین بود سوم جمال
(دراز زبان ۱۲)
ست که سبب الفت آن باشد و برای اینست که دیدن پیش از نکاح سنت ست رسول صلعم
گفت در چشم زنان انصار چیزی است که دل از آن نفرت گیرد هر که با ایشان نکاح خواهد کرد اول ببایدید
و گفته اند هر نکاح که پیش از دیدن بود آخر آن پشیمانی و اندوه بود و آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که زن را بدین باید خواست

نه بجمال معنی آنست که برای مجرد جمال نباید خواست نه آنکه جمال نگاه باید داشت اما اگر کسی را مقصود از نکاح فرزند
بود و مجرد سنت وجمال نگاه ندارد این بانی بود که از زهد احمد حنبل زنی یک چشم را اختیار کرد بر خواهر او که با جمال
بود برای آنکه گفتند این یک چشم عاقل تر است چهارم آنکه کابین سبک باشد و رسول صلی الله علیه
وآله وسلم گفت بهترین زنان آنند که کابین سبک تر باشد و بروی نیکوتر و کابین گران کردن مکروه
است و رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعضی از نکاحها بده درهم کرده و دختران خود را بزیاده از چهارصد درهم نداده
پنجم آنکه عقیم نباشد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته حصیری کهنه در گوشه خانه افتاده بهتر از زنیکه نزاید ششم آنکه
دوشیزه بود که بالفت نزدیکتر باشد و آنکه شوهری را دیده باشد بیشتر آن بود که دل وی بآن نگران بود و جابر
رضی الله عنه زنی خواسته بود ثیبه رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت چرا بکر نخواستی تا وی با تو بازی کردی
و تو با وی هفتم آنکه از نسبی محترم باشد بسبب دین و صلاح که بی اصل ادب نیافته بود و اخلاق ناپسندیده
دارد و باشد که آن خلق بفرزند سرایت کند هشتم آنکه از خویشاوندان نزدیک نبود که در خبر است که فرزند
ضعیف آید مگر سبب آن بود که شهوت در حق خویشاوندان ضعیف تر بود اینست صفات زنان
اما ولی که فرزند خود را بدهد واجب بود بر وی که مصلحت او نگاه دارد و کسی اختیار کند که شایسته بود و از
مرد بدخوی و زشت و عاجز از نفقه حذر کند و چون کفو وی نباشد نکاح روا نبود و بفاسق دادن روا
نبود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هر که فرزند خود را بفاسق دهد رحم او قطع کرده و گفت که این
نکاح بندگیست گوش دار تا فرزند خود را بنده که میکنی باب سوم در آداب زندگانی کردن با زنان
از اول نکاح تا آخر بدانکه چون معلوم شد که نکاح اصلی است از اصول دین باید که آداب دین در ان
نگاه دارد و گرنه فرق نباشد میان نکاح آدمیان و میان گشنی کردن ستوران پس دوازده
آداب در ان نگاه باید داشت اول ولیمه و این سنتی موکده است رسول صلی الله علیه وآله وسلم
عبد الرحمن بن عوف را گفت چون نکاح کرده بود اولم ولو بشاة ولیمه کن اگرچه بگوسفندی بود
و هر که گوسفند ندارد آن مقدار طعام که پیش دوستان نهد ولیمه بود رسول صلی الله علیه وآله
وسلم چون صفیه را بنکاح کرد از پست جو و خرما ولیمه کرد پس آن مقدار که ممکن بود باید کرد و تعظیم نکاح را
باید که از سه روز اول در نه گذرد و اگر تاخیر افتد از هفته بیرون نه شود و سنت بود دف زدن و نکاح اظهار
کردن و بآن شادی نمودن که عزیزترین خلق بر روی زمین آدمیانند و فتح باب آفرینش ایشان نکاح
است پس این شادی در محل خود بود و سماع و دف در چنین وقت سنت بود روایت است از ربیع بنت
معوذ که گفت آنشب که مرا عروس کردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و کنیزکان دف

می زدند و سرود می گفتند چون او را بدیدند ثنا او بشعر گفتند گرفتند رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هم بر سر
آن شوید که می گفتید ونگذاشت و ثنا او گویند بدرفت که ثنا او حدیثست و جد را با هزل آمیختن نیکو نبود دوم
خوی نیکو پیش گرفتن با زنان و معنی خوی نیکو نه آن باشد که ایشان را برنجانند بلکه آنست که رنج ایشان تحمل کنند
و بر محال گفتن و ناسپاسی کردن ایشان صبر کنند که در خبرست که زنان را از ضعف و عورت آفریده
اند و داروی ضعف ایشان خاموشی است و داروی عورت ایشان خانه بر ایشان بزندان کردنست
رسول صلی الله علیه وآله وسلم می گوید هر که بر خوی بد اهل خود صبر کند ویرا چندان ثواب دهند که ایوب را دادند بر بلای
وی و هر زن که بر خوی بد شوهر صبر کند ثواب او چون ثواب آسیه زن فرعون بود و آخر چیزی که بوقت وفات از رسول
صلعم شنیدند که در زیر زبان می گفت سه چیز بود میگفت نماز بپای دارید و بندگان را نیکو دارید و الله والله در حدیث
زنان که ایشان اسیرانند در دست شما با ایشان زندگانی نیکو کنید و رسول صلی الله علیه وآله وسلم خشم و صغرا از زنان
تحمل کردی روزی زن عمر رضی الله عنه عمر را جواب داد در خشم عمر گفت یا لکاع جواب میدهی گفت سر رسول
صلی الله علیه وآله وسلم از تو بهترست و زنان او را جواب دهند عمر گفت پس اگر چنین ست وای بر حفصه که خاکسار
نشود انگاه حفصه دختر خود را که زن رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود بدید گفت عمر زنهار تا رسول را جواب ندهی
و بدختر ابوبکر رض غره نشوی که رسول او را دوست دارد و از وی احتمال کند و یکروز زنی بخشم دست بر سینه رسول زد
مادر او درشتی کرد که چرا چنین کردی رسول صلعم گفت بگذار که ایشان بیش ازین کنند و من فرو گذارم و گفت صلی الله
علیه وآله وسلم خیرکم خیرکم لاهله وانا خیرکم لاهلی بهترین شما آنست که با اهل خود بهترست و من از همه بهترم با اهل خود
سوم آنست که با ایشان مزاح و بازی کند و گرفته نباشد و بدرجه عقل ایشان باشد که هیچکس با اهل خود چندان
طیبت نکردی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم تا آنجا که با عائشه رضی الله عنها هم بدوید که در پیش شود و رسول
صلی الله علیه وآله وسلم در پیش شد دیگر بار بدویدند عائشه در پیش شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت یکی بیکی این بان
بشود یعنی اکنون برابریم و یکروز آواز زنگیان شنید که بازی میکردند و پای می کوفتند عائشه را گفت خواهی که ببینی گفت خواهم
برخاست و به نزدیک آمد دست فرا پیش داشت تا عائشه زنخ بر ساعد رسول صلی الله علیه وآله وسلم نهاد و نظاره می کرد
ساعتی دراز گفت یا عائشه بس نباشد خاموش گفت تا سه نوبت بگفت انگاه بسنده کرد و عمر رضی الله عنه با آن همه
جد و درشتی وی در کارها می گوید که مرد باید که با اهل خویش چون کودکی باشد و چون از وی کد خدایی خواهند انگاه
چون مردان بود و گفته اند مرد باید که خندان بود چون در آید و خاموش بود چون بیرون رود و هر چه یابد بخورد
و هر چه نیابد نپرسد چهارم آنکه مزاح و بازی بحدی نرساند که هیبت او بکلی برود و با ایشان در هوای باطل
مساعدت نکند بلکه چون کاری بیند بر خلاف مروت و شریعت سیاست کند که اگر فرو گذارد مسخر ایشان گردد الرجال قوامون

علی النساء همیشه باید که مرد مستولی باشد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت تعس عبد الزوجة نگونسار است بنده
زن چه زن باید که بنده مرد باشد و گفته اند با زنان مشورت باید کرد و خلاف آنچه ایشان گویند باید کرد و بحقیقت
نفس زن همچون نفس تو ست اگر اندکی فراگذاری از دست برود و از حد در گذرد و تدارک دشوار بود
و در جمله در زنان ضعفی ست که علاج آن احتمال بود و کجی که علاج آن سیاست بود مرد باید که چون طبیب استاد بود که هر
علاجی را بوقت خود نگاه دارد و در جمله باید که صبر احتمال غالب بود که در خبر ست مثل زن چون استخوان پهلو ست
اگر خواهی که راست کنی شکسته شود پنجم آنکه در حدیث غیرت اعتدال نگاه دارد و از هرچه ممکن بود که از آن آفت
خیزد باز دارد تا تواند بیرون نگذارد و بر بام و در نگذارد که هیچ نامحرم او را نه بیند و او هیچ نامحرم را نه بیند و نگذارد که
بروزن و پالکانه بنظارهٔ مردان شود که همه آفتها از چشم خیزد و آن از درون خانه نخیزد بلکه از روزن و پالکانه
و در و بام خیزد و نشاید که ایشان را آسان فراگیرد و نباید که بی سببی گمان بد برد و تعنت کند و غیرت از حد برد
و در تجسس باطن حالها مبالغه نکند وقتی رسول صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک شب بود که از سفر باز آمد
فرمود که امشب هیچکس بخانه نروید تا پگاه صبر کنید تا فردا دو کس خلاف کردند هر یکی در خانه خود منکری
دیدند و علی رضی الله عنه می گوید که غیرت بر زنان از حد مبرید که آنگاه مردمان بدانند بدان سبب زبان
بر ایشان دراز کنند و اصل غیرت آنست که راه چشم ایشان از نامحرم بسته دارد و رسول صلعم فاطمه را
گفت زنان را چه بهتر گفت آنکه هیچ مرد ایشان را نه بیند و ایشان هیچ مرد را نه بینند رسول صلی الله علیه وآله
وسلم را خوش آمد و او را در کنار گرفت و گفت بضعة منی و معاذ زن خود را دید که از روزنی بیرون نگریست
او را بزد و دید که از سیبی پاره بخورد و پاره بغلام داد او را بزد و عمر رضی الله عنه گفت زنان را جامه نیکو مکنید تا
در خانه بنشینند که چون جامهٔ نیکو دارند آرزوی بیرون شدن پدید آید و در روزگار رسول صلی الله علیه
وآله وسلم زنان را دستوری بود تا پوشیده بجماعت شدندی بمسجد در صف بازپسین در روزگار صحابه منع
کردند عائشه رضی الله عنها گفت اگر رسول صلعم بدیدی که اکنون زنان برچه صفت اند بمسجد نگذاشتی
و امروز منع از مسجد و مجلس و نظاره فریضه تر ست مگر پیرزنی که چادری خلق در پوشد که از آن خللی
نباشد و آفت بیشترین زنان از مجلس نظاره خیزد و هر جا که بیم فتنه باشد روا نبود و زن را که چشم نگاه دارد
از نابینائی در خانه رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمد عائشه رض و زنی دیگر نشسته بودند برنخاستند گفتند
نابیناست رسول گفت اگر او نابیناست شما نیز نابینا اید ششم آنکه نفقه نیکو کند و تنگ نگیرد و اسراف هم نکند
و بداند که ثواب نفقه کردن بر عیال بیشتر از ثواب صدقه است رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید دیناری که
مردی در غزا نفقه کند و دیناری که بآن بنده آزاد کند و دیناری که بمسکینی دهد و دیناری که بر عیال خود نفقه کند فاضلتر

فروشمندترین دیناری ست که بر عیال نفقه کنند و باید که هیچ طعام خوش تنها نخورد و اگر خواهد خورد پنهان دارد و
طعامی که نخواهد ساخت صفت آن در پیش ایشان نگوید و ابن سیرین رض می گوید که در هفته باید که یکبار حلوا یا
شیرینی سازد که از حلاوت دست داشتن بیکبار مروت نبود و تان با اهل بهم خورد چون مهمانی ندارد که در اثر
چنین ست که خدا تعالی و فرشتگان صلوات می دهند اهل بیتی را که طعام بهم خورند و اصل آنست که آنچه نفقه
کند از حلال بدست آرد که هیچ خیانت و خیانتی ازان نبود که ایشان را بحرام پرورد نهم آنکه هر چه زنان را از علم دین
در کار نماز و طهارت و حیض و غیر آن بکار آید با ایشان آموزد و اگر نیاموزد بر زن واجب بود که بیرون رود و بپرسد
و چون مرد او را بیاموخت زن را روا نباشد که بی دستوری شوهر بدر رود و بپرسد و اگر در آموختن تقصیر کند
مرد عاصی بود که خدا تعالی می گوید قوا انفسکم و اهلیکم نارا خود را و اهل خود را از دوزخ نگاه دارید و این مقدار
باید که بیاموزد که چون پیش از آفتاب فرو شدن حیض منقطع شود نماز پیشین قضا باید کرد و بیشتر زنان این
ندانند هشتم آنکه اگر دو زن دارد میان ایشان برابر دارد که در خبر ست که هر که بیک زن میل بیش دارد روز
قیامت می آید و یک نیمه او کج شده و برابری در عطا دادن و در شب با ایشان بودن نگاه دارد اما در دوستی و
مباشرت کردن واجب نیست که این در اختیار نیاید رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر شبی نزدیک زنی بودی
و عائشه را دوست تر داشتی و گفتی بار خدایا آنچه بدست من ست جهد میکنم اما دل بدست من نیست و اگر کسی یک زن
سیر شده باشد و نخواهد که پیش وی رود باید که او را طلاق دهد و در بند ندارد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوده
را طلاق خواست دادن که بزرگ شده گفت من نوبت خود بعائشه رض دادم مرا طلاق مده تا روز قیامت از
جمله زنان تو باشم او را طلاق نداد و دو شب نزد عائشه بودی و نزد دیگران یکشب نهم آنکه چون نافرمانی
کند و طاعت شوهر ندارد او را بلطف و رفق به طاعت خواند اگر طاعت ندارد خشم گیرد و در جامه خواب
پشت بسوی او کند اگر طاعت ندارد سه شب جامه خواب جدا کند پس اگر سود ندارد او را بزند و بر روی
نزند و سخت نزند چنانکه جائی بشکند و اگر در نماز یا کار دین تقصیر کند روا بود که بر وی خشم گیرد ماهی و چندانکه باشد
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک ماه بر جمله زنان خشم گرفت دهم آنکه در صحبت کردن باید که روی از قبله
بگرداند و در ابتدا بحدیث و بازی و قبله و معانقه اول خوش کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که مرد
نباید که بر زن افتد چون ستور بلکه باید که پیش از صحبت رسولی باشد گفتند یا رسول الله آن رسول چیست
گفت بوسه و چون ابتدا خواهد کرد بگوید بسم الله العلی العظیم الله اکبر الله اکبر و اگر قل هو الله احد برخواند نکوتر بود و بگوید اللهم
جنبنا الشیطان و جنب الشیطان ما رزقتنا که در خبر ست که هر که این بگوید فرزندی که بیاید از شیطان ایمن باشد
و در وقت انزال همین نیت نگوید الحمد لله الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و چون خواهد که انزال کند صبر کند تا زن

را نیز انزال افتد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت سه چیز از عجز مرد باشد یکی آنکه کسی را بیند که او را دوست دارد
و نام او معلوم نکند و دیگر آنکه برادری او را اکرامی کند آن کرامت را رد کند و دیگر آنکه پیش از بوسه و معانقه کردن
صحبت کند و چون حاجت او روا شود صبر نکند تا حاجت زن نیز روا شود و از علی و ابوهریره و معاویه
رضی الله عنهم روایت کرده اند که صحبت در شب اول ماه و در شب نیمه ماه و در شب آخر ماه مکروه است
که شیاطین درین شبها حاضر آیند بوقت صحبت و باید که در حال حیض خود را نگاه دارد و از صحبت با زن حائض
برهنه خفتن روا بود و پیش از غسل حیض هم نشاید صحبت کردن و چون یکبار صحبت کرد و دیگر بار خواهد کرد باید که
ذکر خود را بشوید و اگر جنب چیزی خواهد خورد باید که وضو کند و چون خواهد خفت هم وضو کند اگرچه جنب باشد که
سنت چنین است و پیش از غسل موی و ناخن باز نکند تا با جنابت از وی جدا نشود و اولی آنست که آب بر رحم
رساند و باز نگیرد و اگر عزل کند درست آنست که حرام نباشد که مردی از رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که
مرا کنیزکی هست خادمه نمیخواهم که آبستن شود که از کار باز ماند گفت عزل کن که اگر خدای تعالی تقدیر کرده باشد
فرزند خود پدید آید پس آمد و بیامد و گفت فرزند آمد و جابر گفت کنا نعزل والقرآن ینزل ما عزل می کردیم و
قرآن و وحی می آمد و ما را نهی نمی کرد یازدهم در آمدن فرزند باید که چون بیاید در گوش راست او بانگ نماز
بگوید و در گوش چپ اقامت که در خبرست که هر که چنین کند کودک از بیماری کودکانه ایمن بود و او را نام نیکو نهد
و در خبرست که دوست ترین نامها نزد حق تعالی عبدالله و عبدالرحمن و امثال اینست و کودک اگرچه از
شکم بیفتد سنت است که او را نام نهند و عقیقه سنتی موکده است دختر را یک گوسفند و پسر را دو گوسفند و اگر
یکی بود هم رخصت است عائشه رضی الله عنها گفت استخوان عقیقه نباید شکست و سنت است که چون فرزند
بیاید شیرینی در کام وی کنند و روز هفتم موی او بسترند و هم سنگ موی او سیم یا زر بصدقه دهند و باید که بسبب
دختر کراهیت ننماید و بسبب پسر شادی بسیار نکند که نداند که خیریت در کدام است و دختر مبارکتر بود و ثواب
دران بیشتر باشد رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هر که او را سه دختر بود یا سه خواهر و رنج ایشان بکشد و شغل
ایشان بسازد حق تعالی بسبب رحمت او بر ایشان بر وی رحمت کند یکی گفت یا رسول الله اگر دو بود
گفت اگر دو بود نیز دیگری گفت اگر یکی دارد گفت اگر یکی نیز بود و گفت صلی الله علیه وآله وسلم هر که یک
دختر دارد در رنج است و هر که دو دارد گرانبار است و هر که سه دارد ای مسلمانان او را یاری دهید که او با من
در بهشت است همچون دو انگشت یعنی نزدیک و گفت صلی الله علیه وآله وسلم هر که از بازار نوباوه خرد و
بخانه برد همچون صدقه باشد باید که ابتدا بدختر کند آنگاه به پسر که هر که دختر را شاد کند چنان بود که از بیم حق تعالی
گریسته باشد و هر که از بیم حق تعالی بگرید آتش دوزخ بر وی حرام شود دوازدهم آنکه تا تواند طلاق ندهد که حق تعالی

از جملهٔ مباحات طلاق را دشمن دارد و در جملهٔ رنجانیدن کسی مباح نشود الا بضرورت و چون حاجت افتد بطلاق
باید که یکی بیش ندهد که سه بیکبار مکروه است در حال حیض حرام بود طلاق دادن و در حال پاکی که صحبت کرده
باشد هم حرام بود باید که عذری آورد در طلاق بر سبیل تلطف نه بخشم و استخفاف طلاق ندهد و آنگاه هبه و هدیه دهد او را که
دل او بآن خوش شود و سر زن هیچ کس نگوید و پیدا نکند که بچه عیب طلاق می دهد که یکی را پرسیدند که
زن را چرا طلاق می دهی گفت سر زن خود آشکارا نتوان کرد و چون طلاق داد گفتند چرا دادی گفت مرا
با زن دیگران چه کار تا حدیث او کنم **فصل** اینکه گفته آمد حق زن است بر مرد اما حق مرد بر زن عظیم تر ست
که وی بحقیقت بندهٔ مرد است و در خبر است که اگر سجدهٔ غیر حق روا بودی زنان را سجدهٔ مردان فرمودی
از جملهٔ حق مرد بر زن آنست که در خانه بنشیند و بی فرمان وی بیرون نرود و بر دریچه و بام نرود
و با همسایگان مخالطت و حدیث بسیار نکند و بی ضرورتی نزدیک ایشان نرود و از شوهر خود جز
نیکوئی نگوید و گستاخی که میان ایشان بود در صحبت و معاشرت حکایت نکند و در همه کارها بر مراد و
شادی او حریص بود و در مال وی خیانت نکند و شفقت نگاه دارد و چون دوست بر شوهر در بزند
چنان جواب دهد که او را نشناسد و از جملهٔ آشنایان شوهر خود را پوشیده دارد تا او را باز نه دانند و با شوهر
بانچه بود قناعت کند و زیادت طلب نکند و حق وی از خویشاوندان فرا پیش دارد و همیشه خود را
پاکیزه دارد و چنانکه صحبت و معاشرت را شاید و هر خدمت که بدست خود تواند بکند و با شوهر بجمال خود
فخر نکند و بر نیکوئی که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند و نگوید که من از تو چه دیده ام و هر زمانی
طلب خرید فروخت و طلاق نکند بی سببی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت در دوزخ نگریستم بیشتر
زنان را دیدم گفتم چرا چنین است گفت لعنت بسیار کنند و با شوهر ناسپاسی کنند **اصل سوم** در آداب
کسب تجارت بدانکه چون دنیا منزلگاه راه آخرت ست و آدمی را به قوت و کسوت حاجت ست و آن بی
کسب آدمی ممکن نیست باید که آداب کسب بشناسد که هر که همگی خود بکسب دنیا دهد بدبخت ست و هر که همگی
خود بآخرت و توکل کند نیکبخت ست اما معتدل آنست که هم بمعاش بود و هم بمعاد اما باید که مقصود معاد
باشد و معاش برای فراغت اسباب معاد باشد و تا آنچه دانستنی ست از احکام و آداب کسب در پنج باب
بیان کنیم انشاء الله تعالی **باب اول** در فضیلت و ثواب کسب **باب دوم** در شرطهای معاملهٔ تا درست
بود **باب سوم** در نگاه داشتن انصاف در معامله **باب چهارم** در نیکوکاری که ورای انصاف باشد
باب پنجم در نگاه داشتن شفقت دین با معاملات بهم **باب اول** در فضیلت و ثواب کسب بدانکه
خود را و عیال خود را از وی خلق بی نیاز داشتن و کفایت ایشان از حلال کسب کردن از جملهٔ جهاد ست در

راه دین و از بسیاری عبادات فاضلتر ست که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود برنائی با قوت بامداد
پگاه برایشان بگذشت و بدکان بازاری میشد صحابه گفتند دریغا اگر این پگاه خواستن وی در راه حق تعالی بودی رسول
صلی الله علیه وآله وسلم گفت چنین بگوئید که اگر برای آن میرود تا خود را از روی خلق بی نیاز دارد یا پدر و مادر
خود را یا اهل و فرزندان خود را از روی خلق بی نیاز دارد در راه خدا تعالی ست و اگر از برای تفاخر و لاف توانگری
می رود در راه شیطان ست و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هر که از دنیا حلال طلب کند تا از خلق بی نیاز
شود یا با همسایه و با خویشان و ندان نیکوئی کند روز قیامت می آید و رویش چون ماه شب چهارده بود و گفت
صلی الله علیه وآله وسلم بازرگان راست گوی روز قیامت با صدیقان و شهدا برخیزد و گفت خدا تعالی
مومن پیشه ور را دوست دارد و گفت حلال ترین چیزی کسب پیشه ور ست چون نصیحت بجای آورد و گفت
صلی الله علیه وآله وسلم تجارت کنید که روزی خلق از ده جزو نه جزو بتجارت ست و گفت هر که در سوال بر خود
بگشاید خدا تعالی هفتاد در درویشی بر وی بگشاید و عیسی علیه السلام مردی را دید گفت تو چه کار کنی گفت عبادت
کنم گفت قوت از کجا خوری گفت مرا برادری هست که او قوت من راست دارد گفت پس برادرت از تو عابدتر
و عمر رضی الله عنه می گوید دست از کسب مدارید و مگوئید که حق تعالی روزی دهد که خدا تعالی از آسمان زر و سیم
نفرستد و لقمان حکیم فرزند خود را وصیت کرد که دست از کسب مدار که هر که درویش و محتاج خلق شود دین وی
تنگ شود و عقل وی ضعیف گردد و مروت او باطل شود و خلق بچشم حقارت بوی نگرند و یکی را از بزرگان پرسیدند
که عابد فاضلتر یا بازرگان با امانت گفت بازرگان با امانت که وی در جهاد ست که شیطان از راه ترازو
و داد و ستدن قصد وی می کند و وی با او خلاف می کند و عمر رضی الله عنه میگوید که هیچ جای نیست که مرا مرگ
دریابد دوست تر از آن ندارم که در بازار باشم و برای عیال خود طلب حلال کنم و از احمد حنبل پرسیدند که
چه گوئی در مردی که در مسجد نشیند بعبادت و گوید حق تعالی خود روزی من بدهد گفت این مرد جاهل ست و شرع نمیداند
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید که حق تعالی روزی من در سایهٔ نیزهٔ من نهاده ست یعنی غزا کردن
و اوزاعی ابراهیم ادهم را دید با خرمهٔ هیزم بر گردن نهاده گفت تا کی خواهد بود این کسب تو برادران تو
این رنج از تو کفایت کنند گفت خاموش که در خبر ست که هر که در موافقت مذلت بایستد در طلب حلال
بهشت او را واجب شود سوال اگر کسی گوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید ما اوحی الی ان اجمع
المال و کن من التاجرین و لکن اوحی الی ان سبح بحمد ربک و کن من الساجدین و اعبد ربک حتی یاتیک
الیقین گفت مرا نگفتند که مال جمع کن و از بازرگانان باش بلکه گفتند تسبیح کن خداوند خود را و از ساجدان باش
و عبادت کن خداوند خود را تا باخر عمر و این دلیل ست بر آنکه عبادت فاضلتر ست از کسب جواب آنست

که بدانی که هر که کفایت خود و عیال خود دارد وی را خلاف او را عبادت از کسب فاضلتر و هر کسب که برای زیادتی
از کفایت خود بود در آن هیچ فضیلت نبود بلکه نقصان بود و دل در دنیا بستن باشد و این سر همه گناهان ست
و آنکس که مال ندارد اما کفایت او از مال مصالح و اوقاف بوی می رسد او را کسب ناکردن اولیتر و این چهار
کس را بود کسیکه بعلمی مشغول بود که خلق را از آن منفعت دینی بود چون علوم شرعیه یا منفعت دنیا بود چون علم
طب یا کسیکه بولایت قضا و اوقاف و مصالح خلق مشغول بود یا کسیکه او را در باطن راهی باشد با حوال و
مکاشفات صوفیان یا کسیکه بولایت و عبادات ظاهر مشغول بود و در خانقاهی که وقفی باشد بر چنین مردم
این همه را کسب ناکردن اولیتر پس اگر قوت ایشان از دست مردمان خواهد بود و روزگاری بود که مردمان
در چنین چیز راغب باشند بی آنکه بسوال حاجت آید و نیتی قبول باید کرد هم کسب ناکردن اولیتر که کس بوده از
بزرگان که او را سه صد و شصت دوست بوده و همیشه بعبادت مشغول بودی و هر شبی مهمان یکی بودی و این عبادت
دوستان وی بودی که او را فارغ داشتندی و این سبب بود که در خیر بر خلق گشاده شود و کس بوده که او را سی دوست
بوده و در ماهی هر شبی نزدیکی بودی اما چون روزگار چنان باشد که مرد بی سوال کردن و مذلت احتمال کردن
رغبت نکند در کفایت وی کسب کردن اولی تر که سوال از جملهٔ فواحش ست و بضرورت حلال شود مگر کسیکه
درجه وی بزرگ بود در علم و وی با فائده بسیار بود و مذلت وی در طلب قوت اندک بود آنگاه باشد که گوییم کسب
ناکردن او را اولیتر اما کسیکه از وی جز عبادت ظاهر نیاید او را کسب اولیتر و کسیکه در میان کسب دل با حق تعالی
دارد او را کسب اولی تر چه حقیقت همه عبادات ذکر حق تعالی ست و در میان کسب دل با حق تعالی تواند داشت

باب دوم در علم کسب تا بشرط شرع بود

بدانکه این بابی دراز بود و جملهٔ این در کتب فقه یاد کرده ایم اما درین کتاب آنمقدار که حاجت بآن غالب بود بگوییم چندانکه کسی که این بداند اگر چیزی بر وی مشکل شود تواند
پرسید و هر که این نداند در حرام در بوا افتد و نداند که باید پرسید و غالب کسب بر شش معاملت گردد بیع و
ربوا و سلم و اجارت و قراض و شرکت پس از جملهٔ این شرائط عقود بگوییم **عقد اول** بیع ست و علم بیع حاصل
کردن فریضه است که کسی را ازین گریز نباشد و عمر رضی الله عنه در بازار میشد و دره می زد و میگفت که هیچکس
مباد که درین بازار معاملت کند پیش از آنکه فقه بیع بیاموزد اگر نه در ربوا افتد اگر خواهد و اگر نه بدانکه بیع را سه رکن ست
یکی خریدار و فروشنده که آنرا عاقد گویند و دیگر اخریان و کالا[1] که آنرا معقود علیه گویند سوم لفظ بیع رکن اول عاقد
است باید که بازاری با پنج کس معاملت نکند کودک و دیوانه بنده و نابینا و حرام خوار اما کودک که بالغ نبود
بیع او نزدیک شافعی باطل بود اگرچه بدستوری ولی بود و دیوانه و همچنین هر چه از ایشان بستانند و در زمان
آن بود اگر هلاک شود و هر چه با ایشان دهد بر ایشان تاوان نبود که خود ضائع کرده که بایشان داد و اما بنده خرید و فرو

[1] له بضم کاف و الف و تحتانی با الف کشیده نشان و اسباب و متاع و کالا را گویند ۱۲

ادب و دستوری خداوند باطل بود و روا نبود قصاب و بقال و نانوا و غیر ایشان را که با بنده معاملت کنند تا آنگاه
که از خواجه او دستوری نشنوند یا کسی عدل بود که خبر باز دهد یا در شهر معروف شود که او ماذون است پس اگر بی دستوری
چیزی بستاند از وی بر ایشان تاوان بود و اگر چه بوی تاوان نتوانند خواست تا آنگاه که بنده آزاد شود اما
نابینا معاملت او باطل بود مگر که وکیلی بینا فرا کند اما آنچه بستاند بروی تاوان بود که او مکلف است و آزاد
و اما حرام خوار چون ترکان و ظالمان و دزدان و کسانی که ربوا دهند و خمر فروشند و غارت کنند و مطربی و نوحه
گری کنند و گواهی بدروغ دهند و رشوت ستانند با اینهمه معاملت روا نبود پس اگر کند و بحقیقت داند که
آنچه خرید ملک آنکس بوده حرام نبود درست بود و اگر بحقیقت داند که ملک او نبوده باطل بود و اگر در شک باشد
نگاه کند اگر بیشتر مال او حلال ست و کمتر حرام معاملت درست بود اما از شبهتی خالی نباشد و اگر بیشتر حرام ست
و کمتر حلال در ظاهر معاملت باطل نکنیم لیکن این شبهتی باشد بحرام نزدیک و خطر این بزرگ بود اما جهود و ترسا
معاملت با ایشان درست بود و لیکن باید که مصحف و بنده مسلمان با ایشان نفروشد و اگر اهل حرب باشند
سلاح هم با ایشان نفروشد که این معاملت در ظاهر مذهب باطل بود و وی عاصی شود اما اباحتیان زندیق
باشند معاملت با ایشان باطل بود و خون و مال ایشان معصوم نبود بلکه ایشان را خود ملک نبود و نکاح ایشان
باطل بود و حکم ایشان حکم مرتدان باشد و هر که خمر خوردن و با زنان نامحرم نشستن و نماز ناکردن روا دارد و شبهتی
از آن هفت شبهه که در عنوان مسلمانی گفتیم او زندیق بود و معاملت و نکاح او نبندد رکن دوم مال بود که
بر آن معاملت کنند در آن شش شرط نگاه باید داشت اول آنکه پلید نبود که بیع سگ و خوک و سرگین و استخوان
پیل و خمر و گوشت مردار و روغن مردار باطل بود اما روغن پاک که نجاست در آن افتد بیع آن حرام نشود و جامه
پلید همچنین اما نافه مشک و تخم کرم قز روا بود فروختن آن که درست آنست که این هر دو پاک ست دوم
آنکه در آن منفعتی باشد که آن مقصود بود و بیع موش و مار و کژدم و حشرات زمین باطل بود و منفعتی
که مشعبد را در مار بود اصلی ندارد و در بیع یکدانه گندم یا چیزی دیگر که در آن غرضی درست نبود هم باطل بود
اما بیع گربه و زنبور انگبین و یوز و شیر و گرگ و هر چه در آن بود در پوست آن منفعتی باشد روا بود و بیع طوطی
و طاوس مرغهای نیکو روا بود و منفعت آن راحت دیدار ایشان بود و بیع بربط و چنگ و رباب باطل بود که
منفعت اینها حرام ست و همچون معدوم بود و صورتها که از گل کرده باشند تا کودکان بآن بازی کنند و هر چه بر
صورت جانوران کرده باشند بهای آن حرام و شکستن آن واجب اما صورت درخت و نبات روا بود اما طبق و
جامه بر آن صورت بود بیع آن درست بود و از آن جامه فرش و بالش کردن روا بود و پوشیدن روا نبود
سوم آنکه مال ملک فروشنده بود که هر که مال دیگری فروشد بی دستوری وی باطل بود و اگر چه شوهر بود یا پدر یا فرزند اگر

بعد از ان دستوری دهد هم بیع درست نباشد که دستوری از پیش باید چهارم آنکه چیزی فروشد که قادر بود بر تسلیم
آن که بیع بنده گریخته و ماهی در آب و مرغ در هوا و بچه در شکم و آب در پشت اسپ گشن باطل بود که تسلیم اینها
در دست او نباشد در حال و بیع پشم در پشت حیوان و شیر در پستان هم باطل بود که تا تسلیم کند آمیخته گردد
بشیر یکه نو پدید آید و بیع چیزیکه گرو کرده باشد بی دستوری مرتهن باطل بود و بیع کنیزکی که مادر فرزند شده
باشد که تسلیم وی روا نبود و بیع کنیزکی که فرزند خرد دارد بی فرزند یا بیع فرزند بی مادر باطل بود که
جدائی میان ایشان انداختن حرام بود پنجم آنکه عین کالا و مقدار و صفت وی معلوم بود اما نادانستن عین
آن بود که گوسفندی ازین رمه یا کرباسی ازین کرباسها آنکه تو خواهی بتو فروختم این باطل بود بلکه باید
که یکی جدا کند باشارت و نگاه بفروشد و اگر گوید ده گز ازین زمین بفروختم از هر جانب که خواهی باز کن هم
باطل بود اما دانستن مقدار آنجا باید که عین بچشم نه بیند چنانکه گوید بتو فروختم بچندانکه فلان جامه خود فروخته است
یا بهم سنگ فلان چیز زر یا سیم و مقدار آن نداند اما اگر گوید این گندم را بتو فروختم بدین کف زر یا سیم دمی
بیند روا بود اما دانستن صفت با آن حاصل آید که به بیند انچه ندیده باشد یا دیده باشد بروزگار دراز پیش
از ان و در ان روزگار آن چیز متغیر شود بیع آن باطل شود و بیع ثوری در پلاس و جامه فرانوشته
و گندم در خوشه باطل بود و چون کنیزکی خرد باید که موی سر و دست و پای و انچه عادت نخاس ست که عرضه کند
به بیند که اگر بعضی ازان نه بیند بیع باطل بود و اگر سرای خرد و یک خانه ازان سرای نه بیند باطل بود اما بیع
جوز و بادام و باقلی و انار و خایه مرغ روا بود اگرچه در پوست پوشیده بود که مصلحت آنچیزها آن بود که چنین فروشند
و بیع باقلای تر و جوز تر در هر دو پوست درست بود برای حاجت و بیع فقاع باطل بود که پوشیده است
لیکن خوردن آن بدستوری مباح بود ششم آنکه هرچه خریده باشد تا قبض آن نکند بیع آن درست نبود تا بد
که اول بدست وی آید انگاه باز فروشد رکن سوم عقد ست از لفظ چاره نیست باید که بزبان بگوید که این فروختم
و خریدار گوید خریدم یا گوید این بدان بتو دادم و او گوید بستدم یا پذیرفتم یا بلفظی که ازان معنی بیع مفهوم شود اگرچه
صریح نبود پس اگر لفظ در میان نبود و بیش از دادن و ستدن روا نبود چنانکه اکنون عادت شده است
و اولیتر آن بود که در محقرات این را جائز نهیم برای رخصت که این غالب شده و مذهب ابوحنیفه رحمة الله علیه
اینست و گروهی از اصحاب شافعی این را نیز وجه نهاده اند در مذهب شافعی و بدین فتوی کردن بعید
نیست سه سبب یکی آنکه حاجت باین عام شده و دیگر آنکه چنان ست که در روزگار صحابه این عادت بوده است
که اگر تکلف لفظ معتاد کردی بر ایشان دشوار بودی و نقل کردندی و پوشیده نماندی سوم آنکه محال نیست و فعل را
بر جای قول نهادن چون عادت گردد چنانکه در هدیه معلوم است که انچه بنزدیک رسول صلی الله علیه وآله وسلم بردندی تکلف

لہ بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی زنبوره و بسیار باشد که بفتح اول و سکون ثانی و فتح اول و کسر ثانی هم آمده است ۱۲

ہ ۲ قبا و جامه ما بستان بسیار نازک را

بایجاب و قبول نبودی و در همه روزگار همچنین بوده و چون نه بلفظی ملک حاصل آید آنجا که عوضی نیست بحکم عادت
و بمجرد فعل اینجا که عوض بود هم محال نبود لیکن در هدیه فرق نبوده است میان اندک و بسیار در عادت اما در
بیع چیزی که قیمتی باشد عادت بیع بوده است بلفظ چون سرای و ضیاع و بنده و ستور و جامه قیمتی پس چنین چیزها
چون بلفظ بیع نکنند از عادت سلف بیرون شده باشد و ملک حاصل نیاید اما نان و گوشت و میوه و
چیزهای اندک که پراگنده خرند دران رخصت دادن بحکم عادت و حاجت وجهی دارد و میان محقرات و
چیزهای قیمتی درجات باشد که بدانند که این از محقرات است یا نه و درین هیچ تقدیر نتوان کرد چو
مشکل شده راه احتیاط باید سپرد و بدانکه اگر کسی مثلا خرواری گندم خرد و بیع نکند این از محقرات نباشد و
بی بیع ملک او نه شود اما خوردن آن و تصرف کردن دران حرام نبود که بسبب تسلیم آن اباحت حاصل آید اگرچه
ملک حاصل نه آید و اگر کسی را از ان مهمانی کند حلال بود که تسلیم مالک دلیل بود بقرینه حال بر آنکه او را این
حلال کرده است ولیکن بشرط عوض و اگر صریح بگفتی که این طعام من مهمان خود ده آنگاه تاوان باز ده روا
بودی و تاوان واجب آمدی چون فعل برین دلیل کرد هم این حاصل آید پس بیع ناکردن اثر دران کند
که ملک نشود تا اگر خواهد که بکسی فروشد نتواند و اگر خداوند خواهد که باز ستاند پیش از آنکه بخورد تواند همچون طعامی
که در مهمانی برخوان نهاده باشد و بدانکه بیع بآن شرط درست بود که بآن شرطی دیگر نکند که اگر بگوید این هیزم خریده
بشرط آنکه بخانه من بری یا این گندم خریدم بشرط آنکه آرد کنی یا مرا چیزی بوام دهی یا شرطی دیگر کند بیع باطل شود
مگر شش شرط آنکه بفروشد بشرط آنکه فلان چیز گرو کند بوی یا گواه برگیرد یا فلان کس پایندانی کند یا بهای مؤجل
بود و نخواهد تا وقتی معلوم یا هر دو را اختیار بود در فسخ بیع تا سه روز یا کمتر از ان اما بیشتر از ان روا نبود یا غلام
فروشد بشرط آنکه دبیر بود یا پیشه داند که این شرطها بیع را باطل نکند عقد دوم ربوا بود و ربوا در نقد و در طعام رود
اما در بیع نقد دو چیز حرام است یکی نسیه فروختن که روا نبود که زر بزر و سیم بسیم بفروشد تا هر دو حاضر نباشند و پیش
از جدا شدن از یکدیگر قبض نکنند اگر هم در مجلس قبض نکنند بیع باطل باشد و دیگر چون بجنس خود فروشد زیادتی
حرام بود و نشاید که دیناری درست بدیناری و حبه قراضه بفروشد یا دیناری نیک بدیناری که بد بود و زیادتی
بفروشد بلکه بد و نیک و درست و شکسته باید که برابر بود و پس اگر جامه بخرد بدیناری درست و آن جامه را بدیناری
و دانگی قراضه باز بکسی فروشد درست بود و مقصود حاصل آید و زر سره که دران نقره باشد نشاید که بزر خالص
بفروشد یا بسیم خالص یا بزر سره بلکه باید که چیزی در میان کنند و هر زرینه که زر آن خالص نبود همچنین
و عقد مروارید که دران زر بود نشاید بزر فروختن و جامه زر نشاید بزر فروختن مگر که زر آن مقدار بود که چون
بر آتش عرض کنند چیزی حاصل نیاید که آن مقصود باشد اما طعام نشاید بنسیه بطعام فروختن اگرچه دو جنس باشد بلکه

در مجلس بابد که هر دو قبض افتد و اگر یک جنس بود چون گندم بگندم هم نسیه نشاید و بزیادت نشاید بلکه برابر باید
در پیمانه و اگر بترازو برابر بود روا نباشد بلکه برابری هر چیزی بآن نگاه دارند که عادت آن بود در غالب و
گوسفند بقصاب فروختن بگوشت و گندم بنانوا دادن بنان و کنجد و مغز جوز بعصار دادن بروغن این همه
نشاید بیع نه بندد لیکن اگر بیع نکند و بدهد که نان بستاند او را مباح بود خوردن اما ملک او نشود نتواند فروخت
و گندم نانوا را مباح بود که در وی تصرف کند لیکن بیع درست نبود و خریدار را گندم بر نانوا بود و نانوا را
نان بر خریدار بود هر گاه که خواهند طلب توانند کرد و اگر یک دیگر را بحل کند این کفایت نبود چه اگر
یکی گوید ترا بحل کردم بشرط آنکه تو نیز مرا بحل کنی این باطل بود و اگر این شرط صریح نگوید اما گوید بحل
کردم چون می داند که خصم او این شرط در دل دارد و ملے این یک من گندم بوے ندهد این بحل حاصل نیاید
و در آن جهان میان او و خدای که این رضا بود ببزبان نه بدل و هر رضا که بدل نبود آن جهان را نشاید
اما اگر گوید ترا بحل کردم اگر تو مرا بحل کنی و اگر نکنی و در دل همچنین دارد که می گوید این درست بود
آنگاه اگر آن دیگر نیز بحل کند همچنین بود و اگر یک دیگر را بحل نکند و قیمت هر دو برابر بود و مقدار برابر بود
این خصومت نخیزد درین جهان و در آن جهان نیز قصاص افتد اما اگر تفاوتے باشد از خصومت
اینجهان و از مظلمه آنجهان هم بود بدانکه هر چه از طعامے کنند نشاید بآن طعام فروختن اگر چه برابر بود پس هر چه از
گندم آید چون آرد و نان و خمیر نشاید بگندم فروختن و نشاید انگور بسرکه و انگبین فروختن و نه شیر به پنیر و شیر از و بروغن
فروختن بلکه انگور با انگور و رطب برطب برابر فروختن نیز نشاید تا مویز نشود و خرما درین تفصیلے دراز ست
لیکن این مقدار که گفته ایم واجب بود آموختن تا چون چیزے پیش آید که نه داند بداند که نمیداند و بیاید
پرسید و حذر می باید کرد تا نیاید که در حرام افتد و معذور نه باشد که طلب علم همچنان فریضه است که عمل
کردن بعلم عقد سوم سلم است در آن ده شرط نگاه باید داشت اوّل آنکه در وقت عقد بگوید که این سیم یا این زر یا این
جامه انچه باشد بسلم دادم در خروارے گندم مثلاً صفت آن گندم چنین و چنین و هر صفت که ممکن بود که
بآن قیمت بگردد و مقصود بود در آن مسامحت نه رود و در عادت همه بگوید تا معلوم شود و آن دیگر گوید پذیرفتم
و اگر بدل لفظ سلم گوید از تو خریدم چیزے باین صفت و این صفت هم روا بود دوم آنکه انچه می دهد بگزاف
نه دهد بلکه وزن و مقدار آن معلوم کند تا اگر حاجت افتد که باز خواهد داند که چه داده است سوم آنکه در
مجلس عقد راس المال تسلیم کند چهارم آنکه سلم در چیزی دهد که بوصف حال آن معلوم گردد چون
حبوب و پنبه و پشم و ابریشم و شیر و گوشت و حیوان اما هر چه معجون بود و از هر چیزے که مقدار هر یکے ندانند
چون غالیه یا مرکب بود از هر چیزے چون کمان ترکی یا مصنوع بود چون کفش و موزه و نعلین و تیر تراشیده سلم در آن

باطل بود که صفت نه پذیرد درست آن است که سلم و نان روا بود اگرچه آمیخته است به نمک و آب لیکن آن مقدار
مقصود نبود و جهالتی نیاورد پنجم آنکه اگر باجل میخرد باید که وقت معلوم بود و نگوید تا بادراک غله که آن متفاوت
بود و اگر گوید تا نوروز و روز نوروز معروف باشد یا گوید تا جمادی درست بود و بر اول اجل بود ششم آنکه در چیزی
سلم دهد که در وقت اجل یابد اگر در میوه سلم دهد تا وقتیکه در آن وقت میوه نرسیده باشد باطل بود و اگر غالب
آن بود که فرا رسیده درست بود پس اگر به آفتی باز پس افتد اگر خواهد مهلت دهد و اگر خواهد فسخ کند و
مال باز ستاند هفتم آنکه بگوید که کجا تسلیم کند در شهر یا در روستا و آنچه ممکن بود که در آن خلافی نباشد و
خصومت نخیزد هشتم آنکه بهیچ عین اشارت نکند و نگوید از انگور این بستان و گندم این زمین که اینچنین
باطل بود نهم آنکه در چیزی سلم ندهد که عزیز و نایافت بود چون دانه مروارید بزرگ که مثل آن نباشد یا کنیزکی
نکوروی یا فرزند یا مانند این دهم آنکه در هیچ طعام سلم نه دهد چون راس مال طعامی باشد چون جو در گندم
یا گاورس و غیر آن بسلم نه دهد عقد چهارم اجارت است و آنرا دو رکن است اجرت و منفعت اما عاقد و لفظ
عقد همچنان است که در بیع گفتیم اما مزد باید که معلوم بود چنانکه در بیع گفتیم و اگر سرای بکبا دهد بعمارت باطل بود
که عمارت مجهول بود و اگر گوید بده درم اجارت هم باطل بود که عمل در فرمودن عمارت مجهول بود
و اجارت سلاخ بپوست گوسفند و اجارت آسیابان به سبوس یا بمقداری از آرد باطل بود و هرچه
حاصل شدن آن بعمل مزد در خواهد بود نشاید که آن چیز مزد او کنند و اگر او گوید این دکان بتو دادم ماهی
بدیناری باطل بود که جمله مدت اجارت معلوم نبود باید که گوید سالی یا دو سالی تا جمله معلوم بود اما منفعت
بدانکه هر عمل که آن مباح بود و معلوم بود و در آن رنجی رسد و نیابت بآن راه یابد اجارت در آن درست بود
پس پنج شرط در آن نگاه باید داشت شرط اول آنکه عملی را قدری و قیمتی باشد و در آن رنجی بود اگر طعام کسی
اجارت کند تا دکان بآن بیاراید یا درختی اجارت کند تا جامه بآن خشک کند یا سیبی اجارت کند
تا ببوید این همه باطل بود که این را قدری نباشد و همچنین فروختن یکدانه گندم بود و اگر بیاعی
بود که او را جاه و حشمت بود و بیک سخن وی بیع برود او را مزدی شرط کنند تا یک سخن بگوید و بیع فرا(ز)
باطل بود و آن مزد حرام بود که در آن هیچ رنج نباشد بلکه بیاع و دلال را مزد آنوقت حلال بود که چندان سخن بگوید
و فرا شود که در آن دشواری بود آنگاه نیز بیش از اجرت مثل واجب نشود اما اینکه عادت آورده اند که
ده نیم برگیرند مثلاً و بمقدار مال سازند نه بمقدار رنج این حرام بود پس مال بیاعان و دلالان که برین وجه ستانند
حرام بود پس دلال ازین مظلمه و طریق بدر هد یکی آنکه هرچه باو دهند بستاند و مکاس نکند الا بمقدار رنج
خود اما در مقدار بهای کالا در نیاویزد و دیگر آنکه از پیش بگوید که چون این بفروشم درمی خواهم مثلاً یا

و بناری و آنکس رضا ندهد و نگوید که ده نیم بها خواهم که این مجهول بود که بها معلوم نبود که بچند بخرند اگر چنین گوید باطل
بود و چند اجر مثل رنج او لازم نیاید شرط دوم آنکه اجارت باید که بر منفعت بود و عین دران نباید اگر بستانی
یا رزی باجارت بستانند تا میوه بر گیرد یا گاوی باجارت بستانند تا شیر وی را بود اگاو به نیمه دهد تا علف
می دهد و یک نیمه شیر بر می گیرد این همه باطل بود که علف و شیر هر دو مجهول ست اما اگر زنی را باجارت
گیرد تا کودک را شیر دهد روا بود که مقصود داشتن کودک ست و شیر تبع بود همچون حبر وراق و رشته
خیاط که آن قدر به تبعیت عمل روا بود شرط سوم آنکه بر عملی اجارت کند که تسلیم آن ممکن بود و مباح باشد
اگر ضعیفی را بمزد گیرد بر کاری که نتواند باطل بود و اگر حائضی را بمزد گیرد تا مسجد بروبد باطل بود که این
فعل حرام ست و اگر کسی را بمزد گیرد تا دندانی درست برکند یا دستی درست ببرد یا گوش کودک سوراخ کند
برای حلقه این همه باطل بود که اینها حرام بود و مزد این هاستدن حرام بود و همچنین آنچه عیاران نقش کنند
بر دست لبو زنان که فرو برند و سیاهی در نشانند و مزد کلاه دوزان که کلاه دیبا دوزند برای مردان و
مزد درزیان که قبای ابریشمی دوزند برای مردان همه حرام است و اجارت بر اینها باطل بود و همچنین
اگر کسی را بمزد گیرد تا او را رسن بازی بیاموزد حرام ست و نظارت در ان حرام ست و آنکس که چنین کند
در خطر خون خود ست و هر که بنظارت بایستد در خون او شریک ست که اگر مردمان نظارت نکنند او مرتکب
این خطر نشود و هر که این رسن باز و دار باز و کسانی را که کارهای باخطر بیفائده کنند چیزی دهد عاصی
بود و همچنین مزد مسخره و مطرب و نوحه گر و شاعر یکه هجو کند حرام بود و مزد قاضی بر حکم و مزد گواه بر گواهی حرام بود
اما اگر قاضی سجل بنویسد و مزد کار خود بستاند روا بود که نوشتن آن بر وی واجب نیست لیکن بشرط
آنکه دیگران را از سجل نوشتن باز ندارد و اگر منع کند و تنها نویسد و آنگاه سجلی که بیک ساعت توان نوشت
ده دینار خواهد یا دیناری خواهد حرام بود اما اگر دیگران را منع نه کند و شرط کند که من بخط خود ننویسم الا بده دینار
روا بود و اگر سجل دیگری بنویسد او نشان کند و آنرا چیزی خواهد و گوید این نشان کردن بر من واجب
نیست و این حرام بود چه درست آنست که آنمقدار که حقوق بآن محکم شود بر وی واجب بود اگر واجب
نبود آنمقدار رنج همچون یکدانه گندم بود که آنرا قیمتی نبود و قیمت آن از آنست که خط حاکم ست و هر چه از جهت
جاه حاکم بود مزد آن نشاید ستدن اما مزد وکیل قاضی حلال بود بشرط آنکه وکالت کسی نه کند که داند که مبطل
است بلکه باید که وکیل محقق باشد که داند که محقق ست یا نداند که مبطل ست و بشرط آنکه دروغ نگوید و تلبیس
نکند و قصد پوشیدن حق نکند بلکه قصد و دفع باطل کند و چون حق ظاهر شود خاموش گردد اما انکار چیزی
اگر اقرار کند حقی باطل خواهد شد روا بود اما متوسط که میان دو تن میانجی کند روا نبود که از هر جانب چیزی بستاند که

که در یک خصومت کار بنزدد نتواند کرد لیکن اگر از جانب یک خصم جهد کند و دران رنجی کشد که آن را قیمتی بوده مزد وی
حلال باشد بشرط آنکه دروغی که حرام بود نگوید و تلبیس نکند و هر چه حق بود از هر دو جانب پوشیده ندارد و
هر یکی را بباطل هراسی ندهد که بآن رغبت صلح کنند و اگر حقیقت حال دانستی صلح نکردندی و همچنین توسط
صلح بهم نباید در غالب پس غالب توسط آن بود که از میل و دروغ و ظلم و تلبیس خالی بود و مزد آن حرام
بود و چون متوسط دانست که حق از یک جانب است روا نباشد که بحیله صاحب حق را بآن دارد که
صلح کند بکمتر از حق خود اما اگر داند که ظلم خواهد کرد بحیله او را هراس دهد تا ازین قصد ظلم دست بدارد درین
رخصتی باشد و هر که دیانت بروی غالب بود و داند که حساب هر سخنی که بزبان او برود بر خواهند گرفت که
چرا گفت و برای چه گفت و راست گفت یا دروغ و قصدی درست داشت درین یا باطل ممکن نبود
که بتوسط و وکالت و حکم از وی بیاید اما تشفیع به نزد مهتران تا شغل کسی بگذارد و اگر بجنگشد و بران مزد بی
ستاند روا بود و بشرط آنکه کاری کند که دران دشواری بود و عوض فخر و جاه نستاند و بکاری سخن گوید که روا بود و اگر در نصرت
ظالم گوید یا در رسانیدن او را حرام گوید یا در پوشانیدن شهادت حق گوید یا در کاری که آن حرام بود و عاصی بود و مزد او حرام
باشد این همه احکام در باب اجارت دانستنی ست که دهنده و ستاننده هر دو درین عاصی باشند و تفصیل این
دراز ست اما این مقدار عامی محل اشکال بشناسد و بداند که بباید پرسید شرط چهارم آنکه این کار بر وی واجب
نبود و دران نیابت رود چه اگر غازی را باجارت گیرد بغزا روا نبود که چون در صف حاضر شدن واجب
گشت بر وی و مزد قاضی و گواه هم بدین سبب روا نبود و مزد کسی را دادن تا از برای وی نماز کند و روزه دارد روا
نبود که درین نیابت نرود و مزد بر حج روا بود کسی را که بجای مانده باشد و امید به شدن نبود و اجارت بر تعلیم
قرآن و تعلیم علمی معین روا بود و بر گور کندن و مرده شستن و جنازه برگرفتن روا بود اگرچه فرض کفایت ست
اما بر امامت نماز تراویح و موذنی دران خلاف است و درست آن ست که حرام نبود در مقابله رنج روا بود که
وقت نگاه دارد و بمسجد حاضر آید و در مقابله نماز و اذان بود اما از کراهیتی و شبهتی خالی نبود شرط پنجم آنست
که عمل باید که معلوم بود چون ستوری بکرا گیرد باید که ببیند و مکاری باید که بداند که بار چند ست و کی بر خواهد
نشست و هر روز چند خواهد راند که دران عادتی معروف بود که آن کفایت باشد و اگر زمینی باجارت ستاند
باید که بگوید که چه خواهد کشت چه ضرر گاورس بیش از ضرر گندم بود که بعادت معلوم بود و همچنین همه اجارتها باید
که بنا بر علم بود تا دران خصومت نخیزد و هر چه بر جهل بود که ازان خصومت خیزد باطل بود و عقد پنجم قرض
ست و آن را سه رکن ست رکن اول سرمایه است باید که نقد بود چون زر و سیم اما نقره و جامه و عروض نشاید
و باید که وزن معلوم بود و باید که بحال تسلیم روا دارد و اگر با مالک شرط کند که در دست وارد و نشاید.

رکن دوم سود است باید که آنچه عامل را خواهد معلوم کند چون نیمه و سه یک اگر گوید ده درم مرا یا ترا و باقی قسمت کنیم
باطل بود رکن سوم عمل است و شرط آنست که آن عمل تجارت باشد و آن خرید و فروخت است نه پیشه وری و اگر گندم
به نانوا دهد تا نان پزد و سود بدو نیم کنند روا نبود و اگر تخم کتان بعصار دهد همچنین و اگر در تجارت شرط کند که
جز بفلان نفروشد و جز از فلان نخرد باطل شود و هر چه معاملت را تنگ کند شرط آن روا نبود و عقد آن
بود که گوید این مال ترا دادم تا تجارت کنی و سود بدو نیم کنیم و او گوید پذیرفتم چون عقد بست عامل وکیل او
باشد در خرید و فروخت و هرگاه که خواهد که فسخ کند روا بود چون مالک فسخ کرد اگر مال جمله نقد بود و سود بود قسمت کنند
و اگر مال عرض بود و سود نبود بمالک دهد و بر عامل واجب نبود که بفروشد و اگر عامل گوید که بفروشم مالک
را روا بود که منع کند مگر زبونی یافته باشد که بسود بخرد آنگاه منع نتواند کرد و چون مال عرض بود و در آن سود
بود بر عامل واجب بود که بفروشد بآن نقدی که سرمایه بوده است نه بنقدی دیگر و چون مقدار
سرمایه نقد کرد باقی قسمت کنند بر وی واجب نبود فروختن آن و چون یک سال بگذرد واجب بود که
قیمت مال بداند برای زکوة و زکوة نصیب عامل بر عامل بود و نشاید که بی دستوری مالک سفر کند و
اگر بکند در ضمان مال بود و اگر بدستوری کند نفقه راه بر مال قراض بود چنانکه نفقه کیل و وزن و حمال و
کرای دکان بر مال بود و چون باز آید سفره و مطهره و آنچه از مال قراض خریده باشد از میان مال بود عقد
ششم شرکت است چون مال مشترک بود شرکت آن باشد که یک دیگر را در تصرف دستوری
دهند آنگاه سود بدو نیم بود اگر مال هر دو برابر بود و اگر متفاوت باشد سود همچنان بود و شرط روا نبود که بگردانند
مگر آن وقت که کار یکی خواهد کرد آنگاه روا بود که او را بسبب کار زیادتی شرط کنند و این چون قراضی بود
یا شرکت بهم اما سه شرکت دیگر عادت است و آن باطل بود یکی شرکت حمالان و پیشه وران که شرط کنند که هر چه
کسب کنند مشترک بود و این باطل بود که مزد هر کسی خاص ملک او بود و دیگر شرکت مفاوضه گویند که هر چه دارند
در میان نهند و گویند هر سود و زیان که باشد بهم بود و این نیز باطل بود و دیگر آنکه یکی را مال بود و یکی را
جاه و صاحب مال میفروشد بقول صاحب جاه تا سود مشترک شود این نیز باطل بود و اینقدر از علم معاملات
آموختن واجب بود که حاجت باین عام است اما آنچه بیرون این بود نادر افتد چون این داند آنچه بیفتد تواند
پرسید و چون این نداند در حرام افتد و نداند آنگاه معذور نبود **باب سوم در عدل و انصاف
نگاه داشتن و معاملات** بدانکه آنچه گفتیم شرط درستی معاملات بود در ظاهر شرع و بسیار معاملت بود که فتوی
کنیم که درست است ولیکن آنکس در لعنت خدای تعالی بود و آن معاملتی بود که در آن رنج و زیان مسلمانان
بود و این دو قسم بود یکی عام و یکی خاص اما آنکه عام بود دو نوع است اول احتکار است و محتکر ملعون است

و محتکر آن بود که طعام بخرد و بنهد تا گران شود آنگاه بفروشد رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هر که چهل روز طعام نگاه دارد
تا گران شود آنگاه بفروشد اگر همه صدقه کند کفارت آن نبود و گفت هر که چهل روز طعام نگاه دارد خدای تعالی
از وی بیزارست و وی از خدای بیزارست و گفت هر که طعام بخرد و بشهری برد و بسعر وقت بفروشد همچنان
بود که بصدقه داده باشد و در یک روایت همچنان بود که بنده آزاد کرده باشد علی کرم الله وجهه
می گوید هر که چهل روز طعام بنهد دل او سیاه گردد و او را خبر دادند از طعام محتکری بفرمود تا آتش دران
طعام زند و بعضی از سلف طعامی بدست وکیل خود از واسط به بصره فرستاد تا بفروشد چون برسید سخت
ارزان بود یک هفته صبر کرد تا باضعاف آن بفروخت و بنوشت که چنین کردم جواب نوشت که ما قناعت
کرده بودیم بسود اندک با سلامت دین نبایستی که تو دین بالعوض سود بسیار بدادی این که کردی
خیانتی عظیم بود باید که جمله مال بصدقه دهی کفارت این را ورنه همانا که هنوز شومی این سر بسر برهیم
و بدانکه سبب تحریم این ضرر خلق ست که قوت قوام آدمی ست چون می فروشد مباح ست همه خلق
را خریدن چون یک کس بخرد و در بند کند دست همه ازان کوته باشد و چنان باشد که آب مباح را در بند
کند تا خلق تشنه شوند و بزیادت بخرند و این معصیت در خریدن طعام ست باین نیت اما دهقانی که
او را طعامی باشد آن خود خاص ویست هر گاه که خواهد بفروشد و بر وی واجب نبود که زود بفروشد لیکن اگر
تاخیر نکند اولی بود اگر در باطن وی رغبتی باشد با آنکه گران شود این رغبت مذموم ست و بدانکه احتکار در داروها
و چیزها که نه قوت بود و نه حاجت بآن عام باشد حرام نیست اما در قوت حرام ست اما آنچه بآن نزدیک بود
چون گوشت و روغن و امثال آن درین خلاف است و درست آنست که از کراهیتی خالی نبود لیکن بدرجه
قوت نرسد و نگاه داشتن قوت نیز آنوقت حرام بود که طعام تنگ بود اما وقتیکه هر که خواهد که خود آسان بیابد نگهداشتن
حرام نباشد که دران ضرری نباشد و گروهی گفته اند که درینوقت نیز حرام بود و درست آنست که مکروه بود که در جمله انتظار
گرانی میکند و رنج مردم را منتظر بودن مذموم ست و سلف مکروه داشته اند دو نوع تجارت را یکی طعام فروختن
یکی کفن فروختن که در انتظار رنج مردمان و مرگ مردمان بودن مذموم باشد و دو نوع پیشه نیز مذموم داشته
اند قصابی که دل را سخت گرداند و زرگری که آرایش دنیا کند نوع دوم از رنج عام نبهره دادن ست در
معاملت چه اگر نداند آنکس که می ستاند خود بروی ظلم کرده باشد و اگر داند باشد که او نیز بادیگری تلبیس کند و آن
دیگر بر دیگری همچنین تا روزگار دراز در دستها بماند و مظلمه آن بوی می آید و برای این گفته است یکی
از بزرگان که یک درم نبهره دادن بدتر از صد درم دزدیدن برای آنکه معصیت دزدی در وقت برسد و این
باشد که پس از مرگ میرود بدبخت کسی بود که می رود معصیت او نمیرد باشد که صد سال و دویست سال باقی

و او را در گور بدان عذاب می کند که اصل آن از دست او رفته باشد اکنون در زر و سیم نبهره چهار چیز بباید دانست
اول آنکه چون نبهره در دست او افتاد باید که در چاه افگند و نشاید که بکسی دهد و بگوید زیف ست که باشد که آنکس
بدیگری تلبیس کند دوم آنکه واجب بود بر بازاری که علم نقد بیاموزد تا بشناسد که بد کدام ست نه برای آنکه
نستاند بلکه برای آنکه بکسی ندهد بغلط و حق مسلمانان بزیان نیاورد و هر که نیاموزد بغلط از دست وی برود و
عاصی بود که طلب علم در هر معاملت که بنده بآن مبتلا باشد واجب است سوم آنکه اگر زیف بستاند بآن
نیت که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت رحم الله امرأ سهل القضاء وسهل الاقتضاء نیکو بود ولیکن بدان
عزم که در چاه افگند اما اگر اندیشه دارد که خرج کند نشاید اگرچه بگوید که زیف ست چهارم آنکه زیف آن بود که در آن
هیچ زر و سیم نبود اما آنکه در آن زر و نقره بود ولیکن ناقص بود واجب نبود در چاه افگندن بلکه اگر خرج
کند دو چیز واجب بود یکی آنکه بگوید و پوشیده ندارد دیگر آنکه بکسی دهد که بر امانت او اعتماد بود که او نیز
تلبیس نکند بر دیگری اگر داند که او بخرج کند و نگوید همچنان بود که انگور بکسی فروشد که داند که خمر خواهد کرد و
سلاح بکسی فروشد که داند راه خواهد زد و این حرام بود و بسبب دشواری امانت در معاملت سلف
چنین گفته اند که بازرگان با امانت از عابد فاضلتر قسم دوم ظلم خاص ست و هر آنکس نبود که معاملت
با وی ست و هر معاملت که در آن ضرری حاصل آید ظلم بود و حرام باشد و فذلک این آنست که باید که هر چه روا
ندارد که با وی کنند با هیچ مسلمان نکند که هر مسلمانی را چیزی پسندد که خود را نه پسندد ایمانش تمام نبود اما
تفصیل این چهار چیز است اول آنکه بر کالا ثنا نکند زیادت از آنکه باشد که آن هم دروغ بود و هم تلبیس
و ظلم بلکه ثنا راست نیز نگوید چون خریدار میداند که گفتن وی که این بیهوده بود ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب
عتید از هر سخنی که بگوید خواهند پرسید که چرا گفت و آنگاه چون بیهوده گفته باشد هیچ عذرش نباشد اما سوگند
خوردن اگر دروغ بود از کبائر باشد و اگر راست بود برای کاری خسیس نام خدای تعالی برده باشد و این
بی حرمتی بود و در خبرست که وای بر بازرگان از لا والله و بلی والله وای بر پیشه وران از فردا و پس فردا و در خبر
ست که کالای خود را بسوگند ترویج کند حق تعالی بروز قیامت بوی ننگرد و حکایت کرده اند از یونس بن عبید
که او خز میفروخت و صفت نمیکرد یک روز سقط باز کرده بود خریدار ثنا کرد او گفت یارب از جامهای
بهشت کرامت کن او سقط بیفگند از خز نفروخت ترسید که بآن گفتن ثنایی بود بر کالا دوم آنست که هیچ چیز از
عیب کالا از خریدار پنهان ندارد و همه بتمامی و راستی باوی بگوید و اگر پنهان دارد غش کرده باشد و از
نصیحت دست داشته باشد و ظالم و عاصی بود و هرگاه که روی نیکوتر از جامه عرض یا در جای تاریک
عرض کند تا نیکوتر نماید یا پای نیکوتر از کفش و موزه عرضه کند ظالم و غاش بود رسول صلعم بر مردی بگذشت

که گندم میفروخت دست در گندم کرد درون وے تر بود گفت این چیست گفت آب رسیده است گفت
پس چرا بیرون نکردی من غشنا فلیس منا هر که غش کند او از ما نیست مردی شترے بسه صد درم بفروخت
و پاے آن عیبے برداشت واثلہ بن الاسقع که از صحابه بود آنجا استاده بود غافل ماند چون بدانست
از پے خریدار برفت و گفت پاے وے عیبے دارد و مرد باز آمد و سه صد درم از بائع باز ستد بائع گفت چرا این
بیع بر من تبه کردی گفت براے آنکه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که گفت حلال نیست که کسی
چیزے فروشد و عیب آن پنهان دارد و حلال نیست دیگرے را که داند و نگوید و گفت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم از ما بیعت شده است بر نصیحت مسلمان و شفقت نگاه داشتن و پنهان داشتن از نصیحت نبود و بدانکه
چنین معاملت کردن دشوار بود از مجاهدات بزرگ بود دیده و چیز آسان شود یکے آنکه کالا عیب نخرد و اگر
خرد در دل کند که بگوید و اگر بروی تلبیس کرده اند بداند که آن زیانے نست که او را افتاد بر دیگرے نیفگند
چون خود لعنت میکند آنکس را که تلبیس کردی خود را در لعنت دیگر بروے نیفگند و اصل آنست که داند که روزی
به تلبیس زیادت نشود بلکه برکت از مال برود برخورداری نباشد و هر چه از طرازهی پراگنده بدست آورد
بیکبار واقعه افتد که همه زیان رود و مظلمه بماند و چون آن مرد باشد که آب در شیر می کرد یک روز
سیلے بیاید و گاو را ببرد کودکش گفت آن آب پراگنده که در شیر کردیم بیکبار جمع شد و گاو را ببرد و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت چون خیانت بمعاملت راه یافت برکت رفت و معنے برکت آن باشد که
کسے بود که مال اندک دارد و او را برخورداری بود و بسیار کس را از آن راحت بود و بسیارے خیر از وی پدید آید
و کس بود که مال بسیار دارد و آن مال سبب هلاک وی بود در دنیا و آخرت و هیچ برخورداری از آن نبود پس باید
که برکت طلب کند نه زیادتی و برکت در امانت بود بلکه بسیاری نیز در امانت بود هر که بامانت معروف شد همه
کس در معاملت او رغبت کنند و سود او بسیار شود و چون بخیانت مشهور شد همه از وی حذر کنند و دیگر آنکه بداند
که مدت عمر او صد سال بیش نخواهد بود و آخرت را نهایت نیست چگونه روا دارد که عمر ابدی را برخود زیان
آورد براے زیادت سیم و زر درین روزے چند مختصر همیشه باید که این معنے در دل خود تازه می دارد تا طراوت
و خیانت در دل او شیرین نشود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که خلق در حمایت لا اله الا الله اند
از سخط خدای تعالی تا آنگاه که دنیا را از دین فرا بیش دارند آنگاه چون این کلمه بگویند حقتعالی بگوید دروغ
میگوئی و راست نه همچنانکه در بیع فریضه است غش ناکردن در همه پیشها فریضه است و کار قلب کردن حرام
است مگر پوشیده ندارد و از احمد حنبل پرسیدند از رفو کردن گفت نشاید مگر کسے را که براے پوشیدن کند
نه براے فروختن و هر که رفو کند براے تلبیس عاصی بود و مزدش حرام باشد سوم آنکه در مقدار و وزن هیچ تلبیس نکند و راست سنجد

حق تعالی می گوید ویل للمطففین وای برکسانیکه چون دهند کم سنجند و چون ستانند زیادت سنجند و سلف را عادت بوده
است که هر چه بستندی نیم حبه کم بستندی و چون دادندی نیم حبه زیادت دادندی و گفتندی این نیم حبه حجاب ست
میان ما و دوزخ که نرسیدندی که راست نتوانند سنجید و گفتندی ابله کسی باید باشد که بهشتی که پهنائی
آن مقدار هفت آسمان و زمین بود به نیم حبه بفروشد و ابله کسی بود که برای نیم حبه طوبی بویل بدل کند و هرگاه
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم چیزی خریدی گفتی بها بسنج و چرب بسنج و فضیل پسر خود را دید دیناری می سنجید تا بکسی
دهد و آن شوخ که در نقش آن بود پاک می کرد گفت ای پسر ترا این از دو حج و دو عمره فاضلتر و سلف گفته اند
که خداوند دو ترازو که بیکی دهد و بیکی ستاند از همه فساق بدتر ست و هر بزاز که گز پاس پیماید چون بخرد سست
فرا گیرد و چون فروشد کشیده دارد ازین جمله است و هر قصاب که استخوانی یا گوشت بسنجد که عادت نبود هم
ازین بود و هر که غله فروشد و در آن خاکی بود زیادت از عادت هم ازین بود و این حرام است بلکه انصاف در همه
معاملات با خلق واجب است که هر سخنی بگوید اگر بشنود مثل آن بکراهت شنود فرق کرده باشد میان دادن و ستدن
و ازین بآن برهد که هیچ چیز خود را از برادر خود پیش ندارد و در هیچ معاملت و این صعب و دشوار بود و برای این
گفت حق تعالی وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا هیچکس نیست که نه او را بر دوزخ گذر است اما هر که
براه تقوی نزدیکتر رود زودتر خلاص یابد چهارم آنکه در نرخ کالا هیچ تلبیس نکند و پوشیده ندارد که رسول صلی الله
علیه وآله وسلم نهی کرده از آنکه پیش کاروان روند و نرخ شهر پنهان دارند تا کالا ارزان بخرند و هرگاه چنین کنند
صاحب کالا را رسد که بیع فسخ کند و نهی کرده است از آنکه غریبی کالا آرد بشهر و ارزان بود کسی گوید نزدیک
من بگذار تا من ازین بگران تر بفروشم و نهی کرده است از آنکه خریداری کند کالا را بهای گران تا دیگران پندارند
که راست می گوید و بزیادت بخرد و هر که با خداوند کالا راست کرده باشد تا کسی فریفته شود و چون بداند
او را رسد که بیع فسخ کند و این عادت ست که در بازار کالا در من مزید نهند و کسانیکه اندیشه بخریداری
ندارد و می افزایند و این حرام ست و همچنین روا نباشد کالا از بسیم ولی خریدن که بهای کالا ندهد و ارزان فروشد
یا بسیم ولی فروختن که گران بخرد و نداند و هر چند فتوی کنیم که ظاهر بیع درست ولیکن چون حقیقت کار از وی
پنهان دارد بزه کار شود یکی از بیاعان در بصره بود غلام او از شهر سوس نامه بوی نوشت که امسال شکر را
آفت افتاد پیش از آنکه دیگران بدانند باید که شکر بسیار بخری او شکر بسیار بخرید و بوقت او پیش بفروخت
سی هزار درم سود کرد پس با خود گفت با مسلمانی غدر کردم و آفت شکر از وی پنهان داشتم این چنین
کی روا باشد آن سی هزار درم برگرفت و نزد بائع شکر برد و گفت این مال تست گفت چرا قصه باوی
گفت اکنون من ترا بحل کردم چون بخانه آمد در شب اندیشه کرد که باشد که این مرد از شرم

این گفته باشد و من با او عذر کردم دیگر روز باز برد و باوے در آویخت آنکه سی هزار درهم جمله ازوے باز ستد و بدانکه
هر که خریده گوید باید که راست بگوید و هیچ تلبیس نه کند و اگر کالا را عیبے پیدا آمده باشد بگوید و اگر گران خریده
باشد و لیکن مسامحت کرده باشد بسبب آنکه بائع دوست او یا خویش او بود بگوید و اگر عرضے در عوض داده
باشد بده دینار که نه ارزد نشاید که خریده بده بگوید و اگر در ان ارزان خریده باشد و اکنون نرخ کالا بگشته باشد
و بیشتر ارزد باید گفت و تفصیل این دراز ست و درین باب بازاریان بسیار خیانت کنند و ندانند که آن خیانت
است و اصل آنست که هر معاملتے که اگر کسے با او کند روا ندارد نشاید که با دیگرے آن کند باید که آن را معیار خود
سازد که هر که باعتماد خریدار کسے خرد از ان خرد که گمان برد که او استقصای تمام کرده و چنان خریده که می ارزد چون
بوا لعجب و رزیر آن باشد بآن راضی نباشد و آن طراری باشد باب چهارم در احسان نیکو کاری در
معاملت کردن بدانکه حق تعالے باحسان فرموده است همچنانکه بعدل فرموده است و گفته ان الله یامر بالعدل
والاحسان و این باب که گذشت همه در بیان عدل بود تا از ظلم بدان بگریزد و این باب در احسان ست و حق
تعالی میگوید ان رحمت الله قریب من المحسنین و هر که بعدل اقتصار کند سرمایہ نگاه داشته باشد و در دین اما سود
در احسان بود و عاقل آن بود که سود آخرت فرو نگذارد و در هیچ معاملت و احسان نیکو کاری بود که عامل را در ان
نفعی باشد و بر تو واجب نبود و درجه آن بشش وجه حاصل آید اول آنکه سود بسیار روا ندارد که کند اگر چه
خریدار بآن راضی باشد بسبب حاجتے که او را باشد سری سقطی دکان داشتی و روا نداشتی که ده نیم بیش سود کردی
یکبار بشصت دینار بادام خرید پس بهاے بادام گران شد دلالی ازوے طلب کرد گفت بفروش بشصت و سه دینار
گفت بهای آن امروز نود دینار ست گفت من دل بران راست کرده ام که بزیاده از ده نیم نفروشم روا ندارم این
عزم نقض کردن گفت من نیز روا ندارم کالای ترا بکم فروختن نه وے فروخت و نه سری سقطی بزیادت رضا داد در جه
احسان چنین بود و محمد بن المنکدر از بزرگان بوده است دوکاندار بود و جامهٔ چند داشت بهای بعضے ده دینار
و بعضے پنج دینار شاگرد وی در وقت غیبت او از ان جامه پنج دیناری یکے بده دینار باعرابی بفروخت چون باز
آمد و بدانست در طلب اعرابی همه روز بگشت چون او را بیافت گفت آن جامه به پنج دینار ارزد گفت شاید
من رضا دادم گفت من چیزے که خود را نه پسندم و هیچ مسلمان را نه پسندم یا بیع فسخ کن- یا پنج دینار بستان یا بیا
تا جامهٔ بهتر بدهم اعرابی پنج دینار باز ستد پس او کسے پرسید که این مرد کیست گفتند محمد بن المنکدر گفت سبحان الله
این آن مرد ست که هر گاه که در بادیه باران نیاید باستسقاء ردیم و نام او بریم باران آید و سلف را عادت بوده
که سود اندک کنند و معاملت بسیار و این مبارک تر داشته اند از انتظار سود بسیار علی مرتضی رضی الله
عنه در بازار کوفه میگردیدی و میگفتی ایمردمان سود اندک رد مکنید که از بسیار بیفتید- و از عبدالرحمن بن عوف پرسیدند

که سبب توانگری تو چیست گفت سود اندک را رد نکردم و هر که از من حیوانی خواست نگاه نداشتم و بفروختم در یک روز
هزار شتر بفروختم بسرمایه و بیش از هزار زانوبند سود نکردم که هر یکی درمی ارزید و درم علف وی آن روز
از من بیفتاد و هزار درم مرا سود بود دوم آنکه کالای درویشان گرانتر بخرد تا ایشان شاد شوند چون ریسمان
بیوه زنان و میوه از دست کودکان و درویشان که باز پس آمده باشد که این مسامحت از صدقه فاضلتر
بود و هر که چنین کند دعای رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوی رسید که گفت رحم الله امرأ سهل البیع و سهل
الشری اما از توانگر کالا بغبن خریدن نه مزد بود و سپاس و ضائع کردن مال بود بلکه مکاس کردن و ارزان
خریدن اولیتر بود حسن و حسین رضی الله عنهما جهد آن کردندی که هر چه خریدندی ارزان خریدندی
و در آن بختندی با ایشان گفتند روزی چندین هزار درم میدهید بدین مقدار چرا مکاس می کنید گفتند آنچه بدهیم
برای خدای دهیم و بسیار در آن اندک بود اما غبن پذیرفتن در بیع نقصان عقل و مال بود سوم در بها
ستدن و در آن بسه گونه احسان بود یکی بعضی کم کردن و دیگر شکسته و نقدی که بدتر بود ستدن سه دیگر مهلت دادن
رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید رحمت خدای بر کسی باد که داد و ستد آسان کند و گفت هر که آسان گیرد خدا تعالی
کارهای بر وی آسان کند و هیچ آسان بیش از مهلت دادن درویش نبود اما اگر ندارد مهلت دادن خود
واجب بود و آن از جمله عدل باشد نه از احسان اما اگر دارد و تا چیزی بزیان بفروشد یا چیزی که بآن
حاجتمند است نفروشد نتواند گزارد مهلت دادن آن از احسان بود و از صدقهای بزرگ بود رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت در قیامت مردی را بیارند که بر خود ظلم کرده باشد در دین و در دیوان او هیچ
حسنه نیابند او را گویند هرگز هیچ حسنه نکردی - گوید نکرده ام مگر آنکه شاگردان خود را گفتمی که هر که مرا
بروی وامی است و معسر است مهلت دهید و مسامحت کنید حق تعالی گوید پس تو امروز معسر و درمانده و
اما اولیتر که با تو مسامحت کنیم و او را بیامرزد و در خبر است که هر که وامی بکسی دهد تا مدتی بهر روزی که میگذرد او را
صدقه باشد و چون مدت بگذرد بهر روزی که پس از آن مهلت دهد همچنان بود که آن همه مال بصدقه داده باشد و در سلف
کسانی بوده اند که نخواستندی که وام ایشان باز دهند برای آنکه تا صدقه می نویسند هر روزی ایشان را الجمله آن مال و
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بر در بهشت نوشته دیدم هر درمی صدقه بده درم است و هر درمی وام بهژده
درم و این بسبب آنست که وام نکند الا حاجتمند اما صدقه باشد که بدست محتاج نیفتد چهارم گزاردن وام است
و احسان در این آن بود که تقاضا حاجت نیارد و شتاب کند و از نقد نیکوتر گزارد و بدست خود برساند و
بخانه خداوند حق برد چنانکه او را کس نباید فرستاد و در خبر است که بهترین شما آن است که وام نیکوتر گزارد
و در خبر است که هر که وامی کند و در دل گیرد که نیکو بگزارد حق تعالی چند فرشته بر وی موکل

کند تا او را نگاه می دارند و دعای کنند او را تا دام او گزارده شود اما اگر تواند که بگذارد و یک ساعت تاخیر کند بی رضای
خداوند مال ظالم و عاصی بود اگر به نماز مشغول شود و اگر بروزه و اگر بخواب بود در میان همه در لعنت
خدا بود و این معصیتی بود که او خفته باشد بوی بهم می رود و شرط توانائی نه آن نست که نقد دارد بلکه چون
چیزے تواند فروخت و نفروشد عاصی باشد و اگر نقدے تبر یا عوض بدهد که خداوند حق بکراهیت ستاند
عاصی باشد و ناخوشنودی او حاصل نه کند از مظلمه نرهد و این از گناهان بزرگ ست که مردم آسان فرا
گرفته اند پنجم آنکه با هر که معاملتے کند که آنکس پشیمان شود اقالت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
هر که بیعے را فسخ کند و ناکرده انگارد خدا تعالی گناه او را ناکرده انگارد و این واجب نیست لیکن فضلی عظیم دارد
و از جمله احسان ست ششم آنکه درویشانرا بنسیه چیزے فروشد اگر هم اندک بود بر عزم آنکه تا نه دارند
باز نخواهد و اگر تنگدست معسر میرد حلال کند و در سلف کسان بودند که ایشان را دو یادگار بودے
در یکے نامهای مجهول بودی که همه درویشان بودندی و بودی که نام ننوشتی تا اگر وی بمیرد کسی از ایشان هیچ باز نخواهد
و این قوم را از جمله بهترینان نداشتندی بلکه بهترین آن را داشتندی که یادگار ندا شتندی نام درویشانرا اگر بیابد
دادندی باز ستدندی و اگر نه طمع ازان گسسته داشتندی که اهل دین در معاملات چنین بوده اند و در جه مردان دین
در معاملت دنیاوی پدید آید هر که پای هر یک در دم شبهت نهند برای دین از جمله مردان دین ست باب پنجم در شفقت
بردن بر دین در معاملت دنیا بدانکه هر که او را تجارت دنیا از تجارت آخرت مشغول کند او بدبخت است و چگونه
بود حال کسیکه کوزه زرین بکوزه سفالین بدل کند و مثل دنیا چون کوزه سفالین ست که زشت است
و زود بشکند و مثل آخرت چون کوزه زرین ست که هم نیکوست و هم بسیار بماند بلکه هرگز فانی نبود و تجارت دنیا
زاد آخرت را نشاید بلکه جهد بسیار باید تا از راه دور رخ نه گردد و سرمایه آدمی دین و آخرت اوست نباید که
ازان غافل بماند و بر دین شفقت نبرد و همگی او مشغله تجارت و دهقانی گیرد و این شفقت بر دین خود
گاهے برده باشد که هفت احتیاط بکند اول آنکه هر روز بامداد نیتهای نیکو بر دل تازه گرداند و نیت کند
که ببازار بآن میرود تا قوت خویش و عیال خویش بدست آرد تا از روے خلق بے نیاز باشد و طمع از
خلق گسسته دارد بلکه چندان قوت و فراغت بدست آرد که بعبادت خدا تعالی پردازد و راه آخرت برود
و نیت کند که درین روز شفقت و نصیحت و امانت با خلق نگاه دارد و نیت کند که امر معروف و نهی منکر
کند و هر که خیانتی کند بر وی حسبت کند و در آن تقصیر نه کند و چون نیتها بکند این از جمله اعمال آخرت بود و سودے نقد
بود دین را اگر از دنیا چیزے بدست آید زیادتی بود دوم آنکه بداند که او دیگر و زندگانی نتواند کرد با کمترین
هزار کس از آدمیان هر کسے بشغلے نباشد چون نانوا و برزگار و جولاه و آهنگر و حلاج و دیگر پیشها دیگر کا

او می کند که او را همه حاجت ست و نشاید که دیگران در کار وے باشند و او را از همه منفعت باشد و هیچکس را از وے
نفع نبود که همه عالم درین جهان در سفر اند و مسافران را باید که دست یکے دارند و با یک دیگر یار باشند و نیز
نیت کند که من ببازار میروم تا شغلے کنم که مسلمانان را ازان راحتے باشد چنانکه دیگر مسلمانان شغل من میکنند
که جمله پیشها از فروض کفایت ست او نیت کند که بیکے ازین فروض قیام نماید و نشان درستی این نیت
آن بود که بکارے مشغول شود که خلق را بآن احتیاج بود که اگر آن نبود کار مردم مختل بود نه چون زرگرے
و نقاشے و گچکارے که این همه آرایش دنیاست و باین حاجت نیست و نا کردن این ها بهتر ست اگرچه
مباح ست اما جامهٔ دیبا دوختن و ساخت زر کردن برائے مردان آن خود حرام ست و از پیشهاے
که سلف کراهیت داشته اند فروختن طعام و کفن ست و قصابے و صرافے که از دقایق ربوا خود را دشوار
نگاه توان داشت و حجامیکه دران جراحت کردن آدمی ست بر گمان آنکه او را سود دارد و باشد که ندارد
و کناسی و دباغی که جامه ازان پاک داشتن دشوار بود و نیز دلیل خسیس همتے بود و ستوربانی همچنین
و دلالے که از بسیار گفتن و زیادت گفتن حذر نتواند کرد و در خبر است که بهترین تجارتها بزازے ست و بهترین
پیشها خرازی ست آنکه مطهره و مشک و امثال آن دوزد و در خبر ست که اگر در بهشت بازرگانی بودے
بزازے بودے و اگر در دوزخ بودے صرافی بودے و چهار پیشه را رکیک داشته اند جولاهگی و پنبه فروشی
و دوک گری و معلمی و سبب آن ست که معاملت این قوم با کودکان و زنان بود و هر که را مخالطت با ضعیف
عقلان بود ضعیف عقل شود سوم آنکه بازار دنیا او را از بازار آخرت باز ندارد و بازار آخرت مساجد ست
و حق تعالی می گوید لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله بیدار باشید تا مشغلهٔ تجارت شما را از ذکر حق تعالے
باز ندارد که آنگاه زیان کار باشید و عمر رضی الله عنه گفت ای بازرگانان اول روز آخرت را بگذارید و بعد ازان
دنیا را و عادت سلف آن بوده است که بامداد و شبانگاه آخرت را داشتندی یا در مسجد بودندی بذکر و اوراد
مشغول اما در مجلس علم و هریسه و سربریان همه کودکان و اهل ذمت فروختندی که آن وقت مردان در مساجد
بودندی و در خبرست که ملائکه چون صحیفهٔ بنده باسمان برند و در اول و آخر روز خیرے کرده باشد آنچه
در میانه کرده باشد بوے بخشد و در خبرست که ملائک شب و ملائک روز بامداد و شبانگاه فراهم رسند حق تعالے
گوید چون گذاشتید بندگان مرا گویند چون بگذاشتیم نماز میکردند و چون در رسیدیم نماز میکردند حق تعالی گوید گواه
گرفتم شما را که ایشانرا آمرزیدم و باید که در میان روز چون آواز بانگ نماز بشنود و در هر کاری که باشد فرو گذارد و بمسجد رود
و در تفسیر این آیت لا تلهیهم تجارة ولا بیع الخ آمده است که ایشان قومی بوده اند که آهنگر ایشان چون پتک بر داشتے
و بانگ نماز شنیدی فرو نگذاشتی و اخراز درفش فرو بردے چون بانگ نماز بشنیدی برنیاوردی

چهارم آنکه در بازار ذکر و تسبیح و یاد حق تعالی غافل نباشد چندانکه تواند زبان و دل بیکار ندارد و بداند که آن سودا که باین فوت شود همه جهان در مقابلت آن نبود و چون ذکر که در میان غافلان بود ثواب بیش باشد رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت ذاکر حق تعالے در میان غافلان چون درخت سبز بود میان درختان خشک و چون زنده بود در میان مردگان و همچون مبارز بود میان گریختگان و گفت هرکه در بازار رسد و گوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر او را دو بار هزار هزار نیکوئی بنویسند و جنید روزے می گفت که بسیار کس ست در بازار که اگر گوش خلق بیان بگیرد و بر جای ایشان بنشیند اهل آن باشد و گفت کسی دانم که ورد وے در بازار هر روزے سه صد رکعت نماز ست و سی هزار تسبیح و چنین گفته اند که باین خود را می خواست و در جمله هرکه ببازار از پے قوت رود تا فراغت دین یابد چنین بود اهل مقصود فرا نگذارد و هرکه براے زیادتی دنیا رود این وی نیابد بلکه اگر در مسجد نماز کند دلش شوریده و با حساب دکان بود پنجم آنکه ببازار سخت حریص نباشد چنانکه اول همه کس در رود و آخر بیرون آید و سفرهای دراز با خطره کند و در دریا نشیند و این از غایت حرص باشد معاذ بن جبل می گوید که ابلیس را پسریست نام او زلنبور که به نیابت او در بازارها بود و با او گوید ببازار رو و دروغ و مکر و حیله و خیانت و سوگند در دل ایشان بیارائی و با کسے باش که اول رود و آخر بیرون آید و در خبر ست که بدترین جایها بازار ست و بدترین ایشان آنکه اول رود و آخر بیرون آید پس چنان واجب کند که تا از مجلس علم و ورد بامداد و نماز چاشت نپردازد ببازار نرود و چون چندان سود کرد که کفایت روز بود باز گردد و بمسجد رود و کفایت عمر آخرت بدست آرد العمر دراز ترست و حاجت بآن بیشتر و از زاد آن مفلس ترست حماد بن سلمه استاد ابو حنیفه رح بود مقنعه فروختی چون دو حبه سود کردی سفط فراهم افگندی و باز گشتی و ابراهیم بن بشار با ابراهیم بن ادهم گفت که امروز بکار گل میروم گفت یا ابن بشار تو می جوئی و ترا می جویند آنکه ترا می جوید ازان در نگذری و آنچه تو میجوئی از تو در نگذرد مگر هرگز حریص محروم ندیدی که اهل مرزوق گفت ملک من هیچ نیست مگر دانگی که بر بقال دارم گفت دریغا مسلمانی تو دانگی داری و بکار گل میروی و در سلف گروهی چنین بودند که در هفته دو روز بیش ببازار نرفتندی و گروهی هر روز رفتندی و نماز پیشین برخاستندی و گروهی تا نماز دیگر و هر کسے چون قوت روز بدست آوردی باز بمسجد شدی ششم آنکه از شبهت دور باشد اما حرام اگر گرد آن گردد فاسق و عاصی باشد و هرچه در آن شک بود از دل خود فتوی پرسد نه از مفتیان اگر خود از اهل دل ست و این عوض بود و هرچه در دل خود از آن کراهیتے یابد نخرد و با ظالمان و پیوستگان ایشان معاملت نکنند و هیچ ظالم را بنسیه کالا نفروشد که آنگاه بمرگ او اندوهگین شود و نشاید که بمرگ ظالم اندوهگین شود و بتوانگری او شاد

شوند و نشاید که چیزی بایشان فروشد که داند که ایشان بآن استعانت خواهند کرد بر ظلم واو دران شریک بود مثلاً اگر کاغذ بمستوفیان وظالمان فروشد بآن ماخوذ بود در جمله باید که باهمه کس معاملت نکند بلکه اهل معاملت طلب کند و چنین گفته اند که روزگاری بود که هرکه در بازار شدی گفتی با که معاملت کنم گفتندی باهرکه خواهی که همه اهل احتیاط اند بعد ازان روزگاری آمد که گفتندی معاملت مکن باهمه کس الا با فلان وفلان وپس ازان روزگاری آمد که گفتند که با هیچ کس معاملت مکن مگر با فلان و فلان و بیم آن ست که روزگاری بیاید که با هیچکس معاملت نتوان کرد و این پیش از روزگار ما گفته اند و بهمانا که در روزگار ما چنین داشتنه است که فرق برگرفته اند در معاملت و دلیر شده اند با آنکه از دانشمندان ناقص علم ناقص دین شنیده اند که مال دنیا همه یک رنگ شده و حرام است و احتیاط ممکن نیست و این خطائی بزرگ است و چنین ست و شرح این کتاب حلال و حرام که بعد ازین ست یاد کرده آید انشاء الله هفتم آنکه با هرکه معاملت کند حساب خود با وی راست می دارد در گفت و کرد و داد و ستد و بداند که روز قیامت او را با هر یکی بخواهند داشت و انصاف از وی طلب خواهند کرد یکی از بزرگان بازرگانی را بخواب دید گفت حقتعالی با تو چه کرد گفت پنجاه هزار صحیفه در پیش من نهاد گفتم خداوندا این همه صحائف کیان ست گفت با پنجاه هزار کس معاملت کرده و این هر یکی صحیفه یکی ست گفت در هر صحیفه معاملت خود دیدم با وی از اول تا آخر و در جمله اگر دانگی در گردن او بود از آنکه بر وی تلبیس و بیم زیان کرده باشد بآن گرفتار شود و هیچ چیز وی را سود ندارد تا از عهدهٔ آن بیرون نیاید این ست سیرت سلف و راه شریعت که گفته اند در معاملت و این سنت برخاسته است و معاملت و علم این روزگار فراموش کرده اند و هرکه ازین یک سنت بجای آورد او را ثواب عظیم بود که در خبر ست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت روزگاری بیاید که هرکه ده یک ازین احتیاط بجای آورد که شما می کنید او را کفایت بود گفتند چرا گفت برای آنکه شما باور دارید بر خیرات ازین سبب بر شما آسان بود و ایشان باور ندارند و غریب باشند در میان غافلان و این آن گفته می آید تا کسی که این بشنود نا امید نشود و نگوید که این همه کی بجای توان آورد که اندک درین روزگار نگاه دارند بسیار بود بلکه هرکه ایمان دارد با آنکه آخرت از دنیا بهتر ست این همه بجای تواند آورد که ازین احتیاط جز در و پیشه چیزی تولد نکند و هر درویشی که سبب پادشاهی ابد باشد بتوان کشید که مردمان بی برگی و رنج سفر و مذلت بسیار صبر میکنند تا بمالی رسند یا بولایتی که اگر مرگ در آید آن همه ضائع شود و چندین کار نبود اگر کسی برای پادشاهی آخرت معاملتی که دوست ندارد که با وی کنند با کسی نکند والله اعلم

اصل چهارم در معرفت حلال و حرام و شبهت

بدانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته است طلب الحلال فریضة علی کل مسلم و طلب حلال سوالی کرد تا ندانی که حلال چیست و گفته است که حلال روشن ست و حرام روشن ست

طلب کردن حلال فرض است بر همه مسلمانان

و در میان هر دو شبهای مشکل و پوشیده اند و هر که گرد آن گردد بیم آن بود که در حرام افتد و بدانکه این علمی
درازست و در کتاب احیا شرح این به تفصیل گفته ایم که در هیچ کتاب دیگر نیابند و درین کتاب آن مقدار گوئیم
که فهم عوام طاقت آن بیارد و این را در چهار باب شرح کنیم انشاء الله تعالی **باب اول** در ثواب و فضیلت
در طلب حلال **باب دوم** درجات ورع در حلال و حرام **باب سوم** در شرح و پرهیز از حلال و سوال
کردن از آن **باب چهارم** در ادرار سلطان و حکم مخالطت با ایشان **باب اول** در ثواب

و فضیلت حلال طلب کردن بدانکه حق تعالی میفرماید یا ایها الرسل کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا می گوید
ای رسولان آنچه خورید از حلال و پاک خورید و آنچه کنید از طاعت شایسته کنید و رسول صلی الله علیه و آله
و سلم برای این گفت که طلب حلال بر همه مسلمانان فریضه است و گفت هر که چهل روز حلال خورد که هیچ
حرام نیامیزد حق تعالی دل او پر نور کند و چشمهای حکمت از دل او بگشاید و در یک روایت است که دوستی
دنیا از دل او ببرد و سعد از بزرگان صحابه بود گفت یا رسول الله دعا کن تا دعای مرا اجابت بود هر چه
دعا کنم گفت طعام حلال خور تا دعا مستجاب شود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بسیار کسانند که
طعام و جامهٔ ایشان حرام است و آنگاه دست برداشته دعا می کنند چنین دعا کی اجابت کنند و گفت
حق تعالی را فرشته است در بیت المقدس که هر شب منادی میکند که هر که حرام خورد حق تعالی از وی نه فریضه پذیرد
و نه سنت و گفت صلی الله علیه و آله و سلم که هر که جامه خرد به ده درم که یک درم از آن حرام بود تا آن جامه بر تن او
باشد نماز وی نپذیرند و گفت هر گوشت که از حرام رسته باشد آتش بوی اولی تر و گفت صلی الله علیه و آله و سلم هر که
باک ندارد که مال از کجا بدست آرد حق تعالی باک ندارد که او را از کجا بدوزخ اندازد و گفت عبادت ده
جزو است نه جزو از آن طلب حلال است و گفت هر که شب بخانه رود مانده از طلب حلال آمرزیده خسبد
و بامداد که برخیزد حق تعالی از وی خشنود بود و گفت صلی الله علیه و آله و سلم حقتعالی میگوید کسانیکه از حرام پرهیز
کنند شرم دارم که با ایشان حساب کنم و گفت یک درم از ربا صعب تر از سی بار زنا که در مسلمانی بکند و گفت
هر که مال از حرام کسب کند اگر بصدقه دهد نپذیرند و اگر بنهد زاد وی بود تا بدوزخ ابوبکر رضی الله عنه از دست
غلامی شربتی خورد از شیر و آنگاه بدانست که نه از وجه حلال است انگشت بحلق برد تا قی کرد و بیم آن بود که از رنج
و سختی آن روح از وی جدا شود و گفت بار خدایا بتو پناهم از آن قدر که در رگهای من مانده بیرون نیامده و عمر
رضی الله عنه همچنین کرد که بغلط از شیر صدقه شربتی بوی دادند و عبدالله بن عمر رضی الله عنهما می گوید که اگر چندان
نماز کنی که پشت کوز شود و چندان روزه داری که چون موی باریک شوی سود ندارد و نپذیرند تا پرهیز
از حرام نه کنی و سفیان ثوری می گوید هر که از حرام صدقه دهد و خیر کند چون کسی باشد که جامه پلید ببول

شود تا پلیدتر شود و یحیی بن معاذ گوید طاعت خزانهٔ خداست و کلید وی دعاست و دندان های آن لقمه
حلال ست و سهل تستری گوید هیچکس بحقیقت ایمان نرسد الا بچهار چیز یکی همه فرائض بگذارد و بشرط سنت
و حلال خورد بشرط ورع و از همه ناشایستها دست بدارد و بظاهر و باطن همبرین صبر کند تا مرگ و گفته اند هر که
چهل روز شبهت خورد دل او تاریک شود و زنگار گیرد و ابن مبارک گوید که یک درم از شبهت که با خداوند آن
دهم دوست دارم از انکه صد هزار درم بصدقه دهم و سهل تستری گوید که حرام خورد هفت اندام وی در معصیت
افتند ناچار اگر خواهد و اگر نه و هر که حلال خورد اندامهای او بطاعت بود و توفیق خیر با وی پیوسته بود و اخبار
و آثار درین بسیارست و بسبب این بوده است که اهل ورع احتیاط عظیم کرده اند و یکی از ایشان وهب
ابن الورد بوده که هیچ چیز نخوردی تا ندانستی که از کجاست یکروز مادرش قدحی شیر بداد و او پرسید که از
کجاست و بها از کجا داده و از که خریده چون همه بدانست گفت این گوسفند چرا از کجا کرده است و او جای
کرده بود که مسلمانان را دران حقی بود نه خورد مادرش گفت بخور که خدای بر تو رحمت کند گفت نخواهم
اگر چه رحمت کند که آنگاه برحمت وی رسیده باشم بمعصیت وی و این نخواهم و بشر حافی را پرسیدند که از
کجا می خوری و او احتیاط عظیم کردی گفت از انجا که دیگران و لیکن فرق بود میان آنکه میخورد و می گرید و
میان آنکه میخورد و می خندد و گفت کمتر ازان نبود که دست کوتاه تر باشد و لقمه کهتر

باب دوم

در درجات ورع در حلال و حرام بدانکه حلال و حرام را درجات ست و همه از یک گونه نیست بعضی حلال است و بعضی حلال
پاک و بعضی پاکتر و همچنین از حرام بعضی صعب تر و پلیدترست و بعضی کمتر چنانکه بیماری که حرارت او را
زیان دارد آنچه گرم تر باشد زیان بیشتر دارد و گرمی را درجات بود که انگبین در گرمی نه چون شکر بود
حرام همچنین ست و طبقات مسلمانان در ورع از حرام و شبهت بر پنج درجه اند درجهٔ اول ورع عادل است
و آن ورع عموم مسلمانان ست که هرچه فتوی ظاهر آن حرام دارد ازان دور باشند و این کمتر درجات است
و هر که ازین ورع دست بدارد عدالت او باطل شود و او را فاسق و عاصی گویند و این را نیز درجات است
که کسیکه مال دیگری بعقدی فاسد برضای او بستاند حرام ست لیکن آنچه بغصب ستاند حرام تر بود و اگر از
یتیمی یا درویشی ستاند عظیم تر و عقد فاسد چون بسبب ربوا بود حرامی آن از همه عظیم تر اگرچه نام حرامی بر همه افتد
و هرچه حرام تر خطر عاقبت بیشتر و امید عفو ضعیف تر چنانکه بیماری که عسل خورد خطر آن بیش ازان بود که فانید و شکر خورد
و چون بسیار خورد خطر بیش ازانکه کمتر خورد و تفصیل آن حلال کدام ست و حرام کدام کسی داند که جملهٔ فقه بخوانده و بر همه
کسی واجب نیست همه فقه خواندن که آنکس که قوت او از مال غنیمت بود و نه از جزیهٔ اهل ذمت او را چه
حاجت بود بکتاب غنائم و جزیه خواندن اما بر هر کسی آن واجب است که بآن محتاج بود چون دخل کسی از بیع

بود علم بیع بر وے واجب ست و اگر از مزدورے بود علم اجارت بروی واجب بود و هر پیشه را علمی ست و علم آن پیشه که دارد آموختن واجب ست درجه دوم ورع نیک مردان ست که ایشان را صالحان گویند و این آن بود که هرچه مفتی گوید حرام نیست ولیکن از شبهت خالی نیست ازان نیز دست بدارد و شبهت بر سه قسم ست بعضے آنست که واجب بود ازان حذر کردن و بعضے آنکه واجب نبود ولیکن مستحب بود و آنچه واجب حذر کردن و درجه اول ست و از مستحب درجه دوم و سوم آنست که حذر ازان وسوسه باشد و بکار نیاید چنانکه کسی گوشت صید نخورد گوید باشد که این ملک دیگری باشد و بعد ازان بجسته باشد یا خانه بعاریت دارد و بیرون رود که باشد که بالکش مرده باشد بوارث افتاده این همه آنکه نشانی برے دلیل کند وسوسه باشد و بکاری نیاید درجه سوم ورع پرهیزگاران ست که ایشان را متقیان گویند و این آن بود که آنچه نه حرام بود و نه شبهت بلکه حلال مطلق بود اما بیم آن بود که ازان در شبهت افتد یا در حرامی ازان نیز دست بدارد که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفته که بنده بدرجه متقیان نرسد تا آنگاه که از چیزے که بآن هیچ باک نبود دست بدارد از بیم چیزیکه بآن باک بود و عمر رضی الله عنه گفت ما از حلال از ده نه بگذاشتیم از بیم آنکه در حرامی افتیم و ازین سبب بود که کسیکه بر کسے صد درم داشتی نود و نه بیش نستدی که نباید که اگر تمام بستاند چیزے بیش تر علی بن معبد گوید بسرائی بکرا داشتم نامه نوشتم و خواستم که آن را بخاک دیوار خشک کنم پس گفتم که دیوار ملک من نیست نکنم پس گفتم این را قدری نباشد اندکے خاک بران کردم بخواب دیدم که شخصے با من می گفت کسانیکه می گویند خاک دیوار را چه قدر بود فردا در قیامت بدانند و کسانیکه درین درجه باشند از هرچه اندک بود و در محل مسامحت بود حذر کنند که باشد که چون راه آن گشاده شود بزیادت ازان کشند و دیگر آنکه نیز از درجه متقیان بیفتند و در آخر وبرای این بود که حسن بن علی رضی الله عنهما از مال صدقه خرمای در دهان گرفت و کودک بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت کخ کخ القها یعنی بینداز و از غنیمت مشک آورده بودند پیش عمر بن عبد العزیز بینی بگرفت و گفت منفعت وی بوی وے باشد و این حق همه مسلمانانست و یکے از بزرگان شبے بر سر بالین بیمارے بود چون فرمان یافت چراغ بکشت گفت وارث را در روغن حق افتاد و عمر رضی الله عنه مشک غنیمت در خانه گذاشته بود تا زن او برای مسلمانان فروشد روزے در آمد از مقنعه بوی مشک شنید گفت این چیست گفت مشک می سختم دستم بوے گرفت بر مقنعه مالیدم عمر رضی الله عنه مقنعه از سرے باز کرد و می شست و در گل می مالید و می بوئید تا هیچ بوے بآن نماند آنگاه بوے داد این مقدار در محل مسامحت باشد لکن عمر رضی الله عنه خواست که این در بسته باشد تا بچیزے دیگر راه نه کند و تا از بیم حرامی حلال گذاشته باشد و ثواب متقیان بیابد و از احمد بن حنبل رح پرسیدند که کسی در مسجد باشد و بخور سوزانند از مال سلطان گفت بیرون باید آمد تا بوے نشنود و این خود بحرام نزدیک بود که آن مقدار بوے

بوی که بوی رسد و در جامه گیرد مقصود بوده باشد که در محل مسامحت نباشد و از وی پرسیدند که کسی ورقی
یابد از احادیث روا باشد که نسخه بی دستوری او بنویسد گفت نه و عمر رضی الله عنه زنی داشت که او را دوست
داشتی چون خلافت بوی رسید آن زن را طلاق داد از بیم آنکه مبادا او را بکاری شفاعت کند
و از خود دنیا بدر که بادی خلاف کند و بدانکه هر مباح که بزینت دنیا باز گردد از این بود که چون بآن مشغول شود
آن او را در کارهای دیگر افگند بلکه هر که از حلال سیر بخورد او از درجهٔ متقیان محروم ماند برای آنکه حلال چون
سیر بخورد شهوت را جنباند و بیم آن بود که بر دل اندیشهٔ ناشایسته در آید و بیم آن بود که بطر پدید آید
و نگریستن در مال اهل دنیا و کوشک و باغ ایشان از این بود که آن حرص دنیا را بجنباند و آنگاه در طلب
آن افگند و بحرام ادا کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که حب دنیا سر همه گناهان است
و بآن دنیای مباح خواست که دوست داشتن دنیای مباح جمله دل بستاند تا در طلب دنیای بسیار
افگند و نه معصیت راست بنیاید تا ذکر خدا تعالی را در دل زحمت کند و سر همه شقاوتها این بود که غفلت
از خدا تعالی بر دل غلبه گیرد و برای این بود که سفیان ثوری بر در سرای سرکشیده از آن محتشمی بگذشت
یکی با وی بود در آنجا نگریست او را نهی کرد و گفت اگر شما این نظر نکنید ایشان این اسراف نکنند پس شما
شریک باشید در مظلمهٔ این اسراف و از احمد بن حنبل رح پرسیدند از دیوار مسجد و خانه گچ کردن گفت زمین روا
باشد تا خاک نخیزد و اما گچ کردن دیوار را کاره ام که آن آرایش بود و چنین گفته اند بزرگان سلف
که هر که را جامه تنگ و باریک بود دین او نیز تنگ بود و در جمله این باب آنست که از حلال پاک دست
بدارد و از بیم آنکه بحرام افتد درجهٔ چهارم ورع صدیقان است که حذر کنند از چیزی که حلال بود و بحرامی نیز
ادا نکند و لیکن در سببی از اسباب حاصل شدن آن معصیتی رفته باشد و مثال وی آنکه بشر حافی آب
نخوردی از جوی که آن جوی سلطان کنده بودی و گروهی در راه حج آب نخوردندی از آن حوضها که سلاطین
کنده اند و قومی انگور نخوردندی از بستانی که آب وی از آن جوی رفتی که از سلطان کنده بودی و احمد حنبل
کراهیت داشتی که در مسجد خیاطی کنند و کسب در مسجد دوست نداشتی و پرسیدند از وی که اگر کسی در گنبد گورها که خلق بنشیند کراهیت
داشت و گفت گورخانه برای آخرت است و غلامی چراغی برافروخت از خانهٔ سلطانی خداوند آن چراغ را بکشت روزی
دوال نعلین یکی از بزرگان بگسست مشعلهٔ سلطان میبردند حذر کرد که از آن روشنائی دوال نیک کند زنی دوک
میرشت مشعلهٔ سلطان بگذشت دست بداشت تا آن روشنائی در رشته باشد ذو النون مصری را محبوس کرده
بودند و چند روز گرسنه بود زنی پارسا که مریدهٔ او بود از ریسمان حلال خود او را طعامی فرستاد نخورد پس آن زن با وی عتاب
کرد گفت دانستی که آنچه من فرستم حلال باشد و تو گرسنه بودی چرا نخوردی گفت از آنکه بر طبق ظالمی بود که پیش من

رسید آن دست زندان بآن بود و این ازان حذر کرد که سبب رسیدن بوے قوت دست ظالمے بود و آن قوت
از حرام حاصل شده باشد و این عظیم ترین درجه ورع است درین باب و کسیکه تحقیق این نشناسد باشد
که او را بوسوسه کشد تا از دست هیچ فاسق طعام نخورد و این نه چنین ست که این بطالے مخصوص بود که
او حرام خورد و قوت او از حرام بود اما آنکه زنا کند مثلاً قوت وے از زنا نبود پس سبب رسیدن طعامی
قیتے نباشد که از حرام بود سری سقطی می گوید روزے بدشت می گذشتم بآبے رسیدم و گیاهے دیدم
گفتم این بخورم که اگر روزے حلال خواهم خورد این بود هاتفے آواز داد که آن قوت که ترا باین جا رسانید
از کجا آمد پشیمان شدم و استغفار کردم درجه صدیقان چنین بود و ایشان اندیشهاے باریک در چنین احتیاطها
کردندی و اکنون آن بدل افتاده است با حتیاط در جامه شستن و آب پاک طلب کردن و ایشان این را
آسان فرا گرفتندی و پاے برهنه رفتندی و از هر آب که یافتندی طهارت کردندی لیکن این طهارت
ظاهر آرایش بیرون ست و نظارت گاه حق ست و دران نفس را شربے عظیم بود به تلبیس مسلمانی را
بآن مشغول می دارد و این آرایش باطن ست و نظرگاه حق ست ازان دشوار بود درجه پنجم ورع مقربان
و موحدان ست که هرچه نه جز براے حق تعالے بود از خوردن و خفتن و گفتن همه برخود حرام دانند و
این قومے باشند که یک همت و یک صفت شده باشند و موحد بکمال ایشان باشند از یحیی بن
معاذ حکایت کنند که دارو خورده بود زن او را گفت گامے چند بر در میان خانه گفت این رفتن را وجهے
نمیدانم و سی سال ست تا من حساب خود نگاه می دارم تا جز براے دین حرکتے نه کنم پس این قوم را تا نیتے دینی
فرا نیاید هیچ حرکت نه کنند اگر خورند آنمقدار خورند که عقل و حیات ایشان برجاے ماند براے قوت عبادت و اگر
گویند آن گویند که راه دین ایشان بود و هرچه جز این بود همه برخود حرام دانند اینست درجات ورع
و کمتر ازان نبود که باری بشنوی و بدانی تا خود را و نا کسے خود را بدانی و اگر خواهی که درجه اول که آن درجه
ورع عدول مسلمانان ست نگاه داری تا نام فسق بر تو نیفتد ازان عاجز آئی و چون بسخن رسی دهان فراخ
باز کنی و سخن همه از ملکوت گوئی و از سخن ظاهر که در علم شرع ست ننگ داری بلکه خواهی که همه طامات و سخنهای
بلند گوئی و در خبر است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت بدترین خلق قومی اند که تن ایشان در نعمت راست
ایستاده باشد و طعامهاے گوناگون می خورند و جامهاے گوناگون میپوشند و آنگاه دهان باز کنند و سخنهاے
نیکو گویند ایزد تعالے ما را ازین آفات نگاه داراد **باب سوم** در جدا کردن حلال از حرام و پرهیدن
ازان بدانکه گروهے گمان برده اند که مال دنیا همه حرام ست یا بیشتر حرام ست و بسه قسم شده اند قومے که
احتیاط و ورع بر ایشان غالب بوده گفته اند که هیچ نخوریم مگر گیاه که در دشت روید و گوشت ماهی و صید مثل

له بر زنان طعامات الوان [illegible]

این گروہے کہ بطالت وشہوت رویہ برآن غالب بودہ گفتہ اند کہ ہیچ فرق نباید کرد واز ہمہ میباید خورد وگروہے
کہ باعتدال نزدیک تر بودہ اند گفتہ اند از ہمہ می باید خورد لیکن مقدار ضرورت واین ہر سہ مذاہب خطا است
قطعاً بلکہ درست آنست کہ ہمیشہ حلال روشن ست وحرام روشن وشبہت درمیانہ می باشد تا قیامت چنانکہ
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفتہ وآن کس کہ مے پندارد کہ از مال دنیا بیشتر حرام ست غلط می کند کہ حرام
بسیار ست لیکن بیشتر نیست وفرق ست میان بسیار وبیشتر چنانکہ بیمار ومسافر ولشکرے بسیار اند اما
بیشتر نہ اند وظالمان بسیار اند اما مظلومان بیشتر اند وجواب این غلط در کتاب احیا بشرح وبرہان گفتہ ایم واصل
آن نیست کہ بدانی کہ خلق را نفرمودہ اند کہ چیزے خورند کہ در علم خدای حلال باشد کہ کس را طاقت آن نبود بلکہ
فرمودہ اند کہ آن خورند کہ پندارند حلال ست یا حرامے آن پیدا نبود واین ہمیشہ آسان بدست آید ودلیل برین
آنست کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از مطہرہ مشرکی طہارت کرد وعمر رضی اللہ عنہ از سبوی زنے ترسا
طہارت کرد واگر تشنہ بودندی آب خوردندی وپلید خوردن حلال نبود وغالب آن بود کہ ایشانرا دست پلید بودے
کہ خمر خورند ومردار خورند لیکن چون پلیدی آن ندانستندی باکی فرا گرفتند وصحابہ بہر شہری کہ رسیدندے طعام خریدندے
ومعاملت کردندی باآن کہ در روزگار ایشان دزد وربا خوار وخمر فروش ہمہ بودند ودست از مال دنیا
نداشتند وہمہ را نیز برابر ندانستند وبقدر ضرورت قناعت کردند پس باید کہ بدانی کہ مردمان در حق تو شش قسم اند
قسم اول کسیکہ مجہول بود کہ تو از وی نہ صلاح دانی نہ فساد چنانکہ در شہرے غریب روی روا بود کہ از ہر کہ خواہی نان خری
ومعاملت کنی کہ ہر چہ در دست اوست ظاہر آن ست کہ ملک اوست واین دلیل کفایت بود وحرز بعلامتے کہ دلیل
حرامے کند باطل نشود واما اگر کسی درین توقف کند وطلب کسے کند کہ صلاح او داند این از جملہ ورع بود لیکن واجب
نبود قسم دوم آنکہ او را بصلاح دانی از مال او خوردن روا بود وتوقف کردن از ورع نبود بلکہ از وسوسہ بود و
اگر آن کس بسبب توقف تو رنجور شود آن خود معصیتے بود ترا وگمان بد بردن با اہل صلاح معصیتے باشد قسم سوم
آنکہ او را ظالم دانی چون ترکان وعمال سلطان یا دانی کہ جملہ مال او یا بیشتر حرام است از مال او حذر
کردن واجب بود مگر آنکہ دانی کہ از جائے حلال ست کہ این جا از حلال او علامتے پدید آید بر آنکہ در دست
او دست غصب است قسم چہارم آنکہ دانی کہ بیشترین مال او حلال ست لیکن از حرام خالی نیست قطعاً چنانکہ
مردے دہقان بود لیکن عملے از ان سلطان نیز دارد وبا زرگان بود وبا سلطانیان نیز معاملت کند
مال او حلال بود وروا بود کہ بیشتر فرا گیرد کہ حلال ست اما حذر کردن ورع را مہم بود وکیل عبد اللہ بن مبارک
از بصرہ بوی نوشت کہ با کسانی معاملت کردہ میشود کہ ایشان با سلطانیان معاملت میکنند گفت اگر جز با سلطانیان
معاملت ندارند با ایشان معاملت مکنید اگر با دیگران نیز معاملت کنند روا باشد با ایشان معاملت کردن قسم

پنجم آن بود که ظلم او نشناسی و از مال وی خبر نداری اما باوی علامت ظلم بینی چون قبا و کلاه و صورت لشکریان
این نیز علامتی ظاهر ست از معاملت ایشان حذر باید کرد تا آنگاه که بدانی که این مال بتو می دهد از کجا می آرد
قسم ششم کسیکه باوی علامت ظلم نه بینی اما علامت فسق بینی چنانکه جامهٔ دیبا پوشد و ساخت زر دارد و دانی
که شراب خورد و در زن نامحرم نگرد درست آنست که از مال او حذر کردن واجب نبود که با این افعال مال حرام
نه گردد و بیش از آن نبود که گویند که چون این حلال می دارد باشد که از مال حرام نیز حذر نه کند و بدین حکم نتوان
کرد بحرامی مال او که هیچ کس از معصیت معصوم نیست و بسیار کس بود که مظالم حذر کند اگرچه از معصیت
حذر نه کند این قاعده در فرق میان حلال و حرام نگاه باید داشت چون این نگاه داشت در حرامی خورده
آید که او نداند بآن ماخوذ نبود همچنانکه نماز با نجاست روا نبود اما اگر نجاستی بود که او نداند روا بود تا اگر بعد از آن
بداند بر یک قول قضای نماز واجب نبود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در میان نماز نعلین بیرون کرد
و نماز از سر نگرفت و گفت جبرئیل مرا خبر داد که آلوده است و بدانکه هر جا که گفتیم ورع از آن مهم است اگرچه
واجب نیست نشاید که سوال کنند که از کجاست بشرط آنکه از آن رنجی حاصل نیاید اگر آنکس از سوال او خواهد
رنجید سوال حرام بود که ورع احتیاط است و رنجانیدن حرام بلکه باید که تلطف کند و بهانه آورد و نه خورد اگر
نتواند بخورد تا آنکس رنجور نشود و اگر از کسی دیگر پرسد که ممکن باشد او بشنود حرام بود که این تجسس و غیبت است
و گمان بد و این هر سه حرام ست و برای احتیاط مباح نشود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم مهمان شدی
و نپرسیدی و هدیه بردندی و نپرسیدی الا جائی که شبهت ظاهر بودی و در ابتدا که بمدینه رفت آنچه بردندی
بپرسیدی که هدیه است یا صدقه برای آنکه جای تنگ بود و از آن هیچ کس رنجور نشدی و بدانکه اگر در بازاری
مال سلطانی طرح کنند یا گوسفندی غارتی آورند اگر داند که بیشترین مال در آن بازار حرام ست باید که نخرد تا آنگاه که سوال
کند و بپرسد که از کجاست و اگر بیشتر حرام نباشد خریدن بی سوال روا بود و لیکن از سوال ورع مهم بود

باب چهارم

در ادرار سلطان و سلام کردن بر ایشان و آنچه از مال ایشان حلال ست ستدن بدانکه هرچه در دست سلاطین
روزگار ست که از خراج مسلمانان یا از مصادرت یا از رشوت ستده اند همه حرام ست و حلال در دست
ایشان سه مال ست مالیکه از کفار بغنیمت بستانند یا بجزیه از اهل ذمت ستانند چون بشرط شرع
ستانند یا میراثی که در دست ایشان افتد از کسیکه بمیرد و اورا وارثی نباشد که آن مال مصالح را
باشد و چون روزگار چنان ست که این حلال نادر ست و بیشتر از خراج و مصادرت است نشاید هیچ ستدن
از ایشان تا ندانی که از وجه حلال ست یا از غنیمت یا از جزیه یا از ترکات و روا باشد که سلطان
نیز ملکی احیا کند و آن او را حلال باشد لیکن اگر مزدور به بیگار داشته باشد شبهت بآن راه یابد

اگرچه حرام نگردد واگر ضیاع خرد در دست هم ملک او باشد اما چون بها از حرام بدهد شبهت بآن راه یابد پس هر که سلطانی
او را ادرارے دارد اگر بر خاص ملک او دارد چنانکه باشد روا بود واگر بر حرکات ومال مصالح بود حلال نبود تا آنگاه
این کس چنان بود که مصلحتے از مصالح مسلمانان در وے بسته باشد چون مفتی وقاضی ومتولی وقف وطبیب و
در جمله کسیکه بکارے مشغول شود که خیر آن عام بود وطلبهٔ علم دین درین شریک باشند وکسیکه عاجز بود و
از کسب ودرویش بود او را نیز درین حقے بود اما اهل علم را ودیگران را بآن شرط روا بود که با عامل سلطان
در دین مداهنت نکنند وبا ایشان در کارهاے باطل موافقت نکنند وایشان را بر ظلم تزکیت نکنند
بلکه نزدیک ایشان نروند واگر روند چنان روند که شرط شرع ست چنانکه شرح آن گفته آید **فصل** بدانکه علما
را وغیر علما را با سلاطین وعمال سه حالت ست یکے آنکه نزدیک ایشان روند وایشان نزدیک وے شوند
وسلامت دین درین باشد دوم آنکه بنزد سلاطین روند وبر ایشان سلام کنند واین در شریعت مذموم
است عظیم آنکه ضرورت بود که رسول صلے الله علیه وآله وسلم صفت امرا ظالم می گفت پس گفت هر که از ایشان
دوری جوید رست وهر که با ایشان در دنیا افتاد او هم از ایشان ست وگفت بعد از من سلاطین ظالم باشند هر که بدروغ
وظلم ایشان اخفا کند وراضی بود از من نیست واو را بحوض من در قیامت راه نیست وگفت دشمن ترین علما نزد
حق تعالے آنانند که نزد امرا روند وبهترین امرا آنند که نزد علما روند وگفت علما امانت داران پیغمبران اند تا با
سلاطین مخالفت نکنند چون کردند در امانت خیانت کردند از ایشان دور باشید وابوذر رضی الله عنه
با سلمه گفت که دور باش از درگاه سلطان که از دنیاے ایشان هیچ چیز بتو نرسد که نه زیادت از آن دین تو بشود
گفت در دوزخ وادی است که هیچ کس نشود در آنجا الا علما که بزیارت سلاطین روند عباده ابن الصامت می گوید
دوست داشتن علما وپارسایان امرا را دلیل نفاق بود ودوستی ایشان با توانگران دلیل ریا بود وابن
مسعود میگوید مرد باشد که با دین درست نزد سلطان رود وبے دین بیرون آید گفتند چگونه گفت رضاے
ایشان جوید بچیزے که بیخشم حق تعالے در آن باشد وفضیل گوید چندانکه عالم بسلطان نزدیک شود از حق تعالے دور
میشود ووهب بن منبه گوید این علما که نزدیک سلاطین میروند ضرر ایشان بر مسلمانان بیش بود از ضرر قماران ومحمد
بن سلمه گوید مگس بر نجاست آدمی نیکوتر از عالم بر درگاه ملوک **فصل** بدانکه سبب این تشدیدها آنست که هر که نزد
سلطان رود در خطر معصیت افتد در کردار یا در گفتار یا در خاموشی یا در اعتقاد اما معصیت کردار آن بود که غالب
آن باشد که خانهٔ ایشان مغصوب بود ونشاید در آنجا شدن واگر بمثل در صحرا ودشت باشد خیمه وفرش ایشان
حرام بود ونشاید که در آن رود ویاے بر آن نهد واگر بمثل بر زمین مباح بود وبے فرش وخیمه اگر در رود واو را خدمت
کند ظالمی را تواضع کرده باشد واین نشاید که در خبر ست هر که توانگری را تواضع کند از براے توانگری او اگرچه ظالم

نبود بهرهٔ از دین او برود پس جز سلام مباح نبود اما دست بوسه دادن و پشت دوتا کردن و سر فرود داشتن این همه
نشاید مگر سلطان عادل را یا عالم را یا کسی را بسبب دین مستحق تواضع بود و بعضے از سلف مبالغت کرده اند و
جواب سلام ظالمان نداده اند تا استخفاف کرده باشند ایشانرا بسبب ظلم اما معصیت گفتار آن بود که او را دعا
کند و گوید مثلاً خدا ے ترا زندگانی دهاد و ارزانی داراد و مانند این و آن نشاید که رسول صلے اللہ علیہ و آلہ
وسلم گفت هر که ظالمی را دعا کند بطول بقا دوست داشته باشد که در زمین همیشه کسے باشد که خدای را عصیان
کند پس هیچ دعا روا نباشد مگر آنکه گوید اصلحک اللہ و وفقک اللہ للخیرات و طول اللہ عمرک فی طاعتہ چون از
دعا فارغ شود غالب آن بود که اشتیاق خود اظهار کند و گوید همیشه می خواهم که بخدمت رسم اگر این اشتیاق در
دل ندارد دروغے گفته باشد و نفاقے کرده بے ضرورتے و اگر در دل دارد هر دل که بدیدار ظالمان مشتاق
بود از نور مسلمانی خالی باشد بلکه کسیکه خدا ے را خلاف کند باید که دیدار او همچنان کاره بود که ترا خلاف کند و
چون ازین فارغ شود ثنا گفتن گیرد بعدل و انصاف و کرم و آنچه باین ماند و این از دروغ و نفاق خالی نبود و
کمترش آن باشد که دل ظالمے شاد کرده باشد و این نشاید و چون ازین فارغ شود غالب آن بود که آن ظالم سخنے
گوید او را سر میباید جنبانید و تصدیق می باید کرد و این همه معصیت است اما معصیت خاموشی آن بود که در سرا ے
او فرش دیبا بیند و تصاویر بر دیوار بیند و بر وے جامهٔ ابریشمین و انگشتری زرین و کوزهٔ سیمین بیند و باشد
که از زبان او فحش شنود و دروغ و با این همه حسبت واجب آید و خاموشی نشاید اما چون از حسبت کردن ترسد
معذور بود و لیکن در رفتن نے ضرورتے معذور نباشد که نشاید که بے ضرورتے در جاے رود که معصیت بیند
و حسبت نتواند کرد اما معصیت دل و اعتقاد آن بود که میل بوے کند و او را دوست دارد و تواضع وی اعتقاد کند
در نعمت او نگردد و در غبت او در دنیا بجنبد رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت یا معشر المهاجرین نزدیک اهل دنیا
مروید که بر روزے که حق تعالے شما را داده است خشم گیرید و عیسے علیہ السلام میگوید در مال اهل دنیا منگرید
که روشنائی دنیای ایشان شیرینی ایمان از دل شما ببرد پس ازین جمله باید که بدانی که نزدیک هیچ ظالم شدن
رخصت نیست مگر بدو عذر یکے آنکه فرمانی باشد از سلطان باکرام که اگر فرمان نبری بیم آن بود که ترا برنجانند
یا حشمت سلطنت باطل شود و رعیت دلیر گردد و دیگر آنکه بتظلم رود در حق خود یا بشفاعت در حق مسلمانی درین
رخصت بود بشرط آنکه دروغ نگوید و ثنا نگوید و نصیحت قرار نشت باز نگیرد و اگر ترسد نصیحت بتلطف باز نگیرد و اگر
داند که قبول نباشد باری از دروغ و ثنا گفتن حذر کند و کس باشد که خود را عشوه دهد که من براے شفاعت
میروم و اگر آن کار بشفاعت دیگرے بر آید یا دیگرے را قبول پدید آید رنجور شود و این نشان آنست که بضرورت نمیرود
بلکه بطلب جاه میرود حالت سوم آنست که نزدیک سلاطین نرود اما سلاطین نزد وے آیند و شرط این است که چون سلام کنند

جواب دهد و اگر اکرام کند بر پای خیزد روا باشد که آمدن او نزد وی اکرام علم است و باین نیکوئی مستحق اکرام گشت چنانکه بر ظلم
مستحق اهانت ست اما اگر بر نخیزد و حقارت دنیا باز نماید اولی بود مگر که ترسد که او را بر نجانند یا حشمت سلطان
در میان رعیت باطل شود و چون نشست سه نوع نصیحت واجب شود یکی آنکه اگر چیزی می کند و نداند که
حرام ست تعریف کند و دیگر آنکه اگر چیزی میکند که داند که حرام ست چون ظلم و فسق تخویف کند و پند دهد
و بگوید که لذت دنیا بآن نیرزد که هلاکت آخرت بآن بزیان آید و آنچه باین ماند و دیگر آنکه اگر وجهی داند در
مراعات مصلحت خلق که او ازان غافل ست اگر بداند که قبول کند بآن تنبیه کند و این هر سه واجب است
بر کسی که نزدیک سلطان رود و چون امید قبول باشد و چون عالم بشرط علم بود سخن او از قبول خالی نباشد اما
اگر بر دنیای ایشان حریص بود او را خاموشی اولی تر چه آنکه بر وی خندند فایده دیگر نبود مقاتل بن صالح
گوید نزد حماد بن سلمه بودم و در همه خانه او حصیری و انبانی و مصحفی و مطهره بود کسی در بزد گفت کیست گفتند
محمد بن سلیمان ست خلیفه روزگار در آمد و بنشست و گفت از چه سبب ست که هر گاه من ترا بینم همه اندرون
من پر هیبت شود حماد گفت ازانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته عالمی که مقصود او از علم حق تعالی
بود همه کس ازوی بترسند و چون مقصود وی دنیا بود او از همه کس بترسد پس چهل هزار درم پیش او
بنهاد و گفت این در وجهی صرف کن گفت برو با خداوندان ده سوگند خورد که این از میراث حلال یافته
ام گفت مرا باین حاجت نیست گفت قسمت کن بر مستحقان گفت باشد که بانصاف قسمت کنیم و کسی گوید که انصاف
نگاه نداشت و بزه کار شود و این نیز نخواهم و نستد حلال و سخن علما با سلاطین چنین بوده و چون نزد ایشان
شدندی چنان بودندی که طاوس شد نزد هشام بن عبد الملک که خلیفه بود چون هشام به مدینه رسید
گفت کسی را از صحابه نزدیک من آورید گفتند همه مرده اند گفت از تابعین طلب کنید طاوس را نزدیک
وی آوردند چون در شد نعلین بیرون کرد و گفت السلام علیک یا هشام چگونه ای هشام پس هشام ازان
خشم گرفت عظیم و قصد آن کرد که او را هلاک کند گفتند این حرم رسول ست علیه السلام و این مرد از بزرگان علما ست
این نتوان کرد پس گفت ای طاوس این چه دلیری کردی گفت چه کردم خشم او زیادت شد گفت چهار ادب
ترک کردی یکی آنکه نعلین بر کناره بساط من بیرون کردی و این نزدیک ایشان زشت بود که پیش
ایشان با موزه و نعلین بهم باید نشست و اکنون نیز در خانه خلفا رسم این ست دیگر آنکه مرا امیر المومنین نه
گفتی دیگر آنکه مرا بنام خواندی و بکنیت نخواندی و این نزدیک عرب زشت بود دیگر آنکه پیش من بی دستوری
نشستی و دست مرا بوسه ندادی طاوس گفت اما آنکه نعلین بیرون کردم پیش تو روزی پنج بار پیش
رب العزت که خداوند همه است بیرون نهم بر من خشم نگیرد و آنکه امیر المومنین نه گفتم ازان بود که همه مردم بامیری تو

راضی نه اند ترسیدم که دروغ گفته باشم و آنکه ترا بنام خواندم نه بکنیت حق تعالی دوستان خود را بنام خوانده و گفته یا داود یا یحیی یا عیسی و دشمن خود را بکنیت خوانده و گفته تبت یدا ابی لهب اما آنکه دست ترا بوسه ندادم از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت روا نیست دست هیچ کس را بوسه دادن مگر دست زن بشهوت و دست فرزند برحمت اما آنکه پیش تو نشستم از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت هر که خواهد که مردی را بیند از اهل دوزخ گو در کسی نگر که نشسته باشد و قومی پیش او ایستاده هشام را خوش آمد گفت مرا پندی ده گفت از امیر المومنین علی رض شنیدم که گفت در دوزخ مارانند هر یکی چند کوهی و کژدم ست هر یکی چند شتری منتظر امیری اند که با رعیت خود عدل نکند این بگفت و برخاست و برفت و سلیمان بن عبد الملک خلیفه بود چون بمدینه رسید ابو حازم را که از بزرگان علما بود بخواند و با او گفت چه سبب ست که ما مرگ را کاره ایم گفت از آنکه دنیا را آبادان کرده اید و آخرت را خراب و کسی را که از آبادانی بویرانی باید رفت در رنج باشد گفت حال خلق چون خواهد بود چون پیش حق تعالی روند گفت اما نیکوکار چون کسی باشد که از سفر باز آید تا نزدیک عزیزان خود رسد و اما بدکار چون بنده گریخته باشد که او را بقهر بگیرند و پیش خداوند برند گفت کاشکی بدانستمی که حال من چون خواهد بود گفت خود را بر قرآن عرض کن تا بدانی که خدای تعالی می گوید ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم پس گفت رحمت خدای عز و جل کجا بود گفت قریب من المحسنین نزدیک است به نیکوکاران سخن علمای دین با سلاطین چنین بوده است و علمای دنیا را سخن با ایشان از دعا و ثنا بود و در طلب آن باشند تا چیزی گویند که ایشان را خوش آید و حیلتی و رخصتی جویند تا مراد ایشان حاصل شود و اگر پندی دهند مقصود ایشان قبول بود و نشان این آنست که اگر آن پند دیگری دهد ایشان را حسد آید و بهر صفت که باشند که نا دیدن ظالمان اولیتر و با ایشان مخالطت نباید کرد و با کسانیکه با ایشان مخالطت کنند هم نباید کرد و اگر کسی قادر نبود بر آنکه با ایشان مخالطت نکنند تا آنگاه که منزوی نه گردد و از دیگران نیز نبرد باید که زاویه گیرد و مخالطت با همه کس ترک کند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می گوید همیشه امت من در کنف و حمایت حق تعالی باشند تا آنگاه که علما ایشان با امرا موافقت نه کنند و در جمله فساد رعیت از فساد ملوک و سلاطین بوده فساد سلاطین از فساد علما بود که ایشان را اصلاح نه کنند و بر ایشان انکار نکنند

فصل اگر سلطانی مالی نزدیک عالمی فرستد تا تفرقه کند بر خیرات اگر داند که آن را مالکی معین ست نشاید که تفرقه کند البته بلکه باید گفت که بمالک باز رساند و اگر مالک پیدا نه باشد گروهی از علما امتناع کرده اند از ستدن و تفرقه کردن و نزد ما اولیتر آن بود که از ایشان بستاند و تفرقه بر خیرات تا از دست ایشان بیرون آید و آلت ظلم و فسق ایشان نه گردد و نیز درویشان را راحتی بود که حکم این مال آنست که بدرویشان رسانند

لیکن به شرط آن اول آنکه بسبب شدن آن ز سلطان اعتقاد نکند که مال او حلال ست که اگر حلال نبودی او نستدی که انگاه دلیر گردد بر کسب حرام و شر این از خیر و تفرقه بیش بود دوم آنکه این عالم در محل آن نباشد که دیگران درین ستدن بوی اقتدا کنند و از تفرقه کردن او غافل باشند چنانکه گروهی حجت گرفته اند که شافعی رضی الله عنه مال خلفا را ستدی و ازان غافل اند که او آنهمه تفرقه کردی و وهب بن منبه و طاوس هر دو نزدیک برادر حجاج رفتندی و طاوس پند می داد و او را بامداد پگاه سرد بود و بغر موده تا طیلسانی بر دوش طاوس افگنند طاوس سخن می گفت و می جنبید تا آن طیلسان از دوش وی بیفتاد برادر حجاج بدانست و خشمگین شد چون بیرون آمدند وهب با طاوس گفت اگر این طیلسان بستدی و بدرویش دادی بهتر بودی از آنکه او را بخشم آوردی گفت این نبود مرا از آنکه کسی بمن اقتدا کند و مال ایشان بستاند و نداند که من بدرویش دادم سوم آنکه دوستی ظالم در دل او پیدا نیاید بسبب آنکه مال باو فرستاد تا تفرقه کند که دوستی ظالمان سبب بسیار معصیتها بود که بسبب مداهنت شود و سبب آن بود که بمرگ و عزل او اندوهگین شود و بزیادتی حشمت و ولایت او شاد شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بار خدایا هیچ فاجر را دست مده تا با من نیکوئی کند که انگاه دل من بوی میل گیرد و این برای آن گفت که دل بضرورت میل کند بهر که با وی نیکوئی کند و خدای تعالی می گوید و لا ترکنوا الی الذین ظلموا و بعضی از خلفا ده هزار درم نزدیک مالک بن دینار فرستاد همه تفرقه کرد که یک درم باز نه گرفت محمد بن واسع او را بدید گفت راست بگو تا دل تو هیچ زیادت میلی گرفت بدوستی او بدین سبب گفت گرفت ازین می ترسیدم آخر شومی آن مال کار خود بکرد با تو وی یکی از بزرگان بصره مالی از سلطان بستدی و تفرقه کردی او را گفتند نترسی که دوستی او در دل تو بجنبد گفت اگر کسی دست من گیرد و در بهشت برد و انگاه معصیت کند او را دشمن دارم و برای آن کس دشمن دارم که او را مسخر کرد تا دست من بگرفت و در بهشت برد چون کسی را این قوت بود باکی نبود اگر مال ایشان ستاند و تفرقه کند والله اعلم

اصل پنجم در گزاردن حق صحبت با خلق و نگاه داشتن حق خویشاوندان و حق همسایه و بنده و درویشان برای خدای تعالی

بدانکه دنیا منزلی ست از منازل راه حق تعالی و همگنان درین منزل مسافرانند و چون جمله مسافران را مقصد سفر یکی باشد جمله چون یکی باشند پس باید که میان ایشان الفت و اتحاد و معاونت باشد و حقوق یکدیگر را نگاه دارند و ما شرح این حقوق در سه باب یاد کنیم

باب اول در دوستان و برادران که دوستی ایشان برای حق تعالی باشد و شرط آن **باب دوم** در حقوق دوستان **باب سوم** در حقوق مسلمانان و رحم خویشاوندان و بنده و غیر ایشان

باب اول

در دوستی و برادری که برای خدای تعالی بود بدانکه با کسی دوستی و برادری کردن برای حق تعالی از عبادتهای فاضل و از مقامات بزرگ است در دین رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت

هر که را حق تعالی خیری خواسته بود او را دوستی شایسته روزی کند تا اگر خدای را فراموش کند بیادش دهد و اگر یادش
بود یاوریش باشد و گفت هیچ دو مومن بهم نرسد که نه یکی را از آن دیگر فائده باشد در دین و گفت هر کسی که
در راه خدای برادری فرا گیرد او را در بهشت درجهٔ رفیع بدهند که بهیچ عمل دیگر بآن نرسد و ابو ادریس خولانی
معاذ را گفت من ترا دوست دارم برای خدای تعالی گفت بشارت باد ترا که از رسول صلی الله علیه و آله
وسلم شنیدم که روز قیامت کرسی بنهند گرداگرد عرش و گروهی از مردمان بران نشینند که رویهای
ایشان چون ماه شب چهارده باشد همه خلق در هراس باشند و ایشان ایمن و همه در بیم باشند و ایشان
ساکن و ایشان اولیای حق تعالی باشند که ایشان را نه بیم بود نه اندوه گفتند یا رسول الله این
قوم کسانند گفت المتحابون فی الله ایشان کسانی باشند که یکدیگر را برای خدای تعالی دوست دارند و
گفت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هیچ دو کس برای خدای تعالی با یکدیگر دوستی نگیرند که نه دوست
ترین ایشان آن بود نزد حق تعالی که آن دیگر را دوست تر دارد و گفت صلی الله علیه و آله وسلم خدای
تعالی می گوید حق ست دوستی من کسانی را که زیارت یکدیگر کنند برای من و با یکدیگر دوستی کنند برای
من و با یکدیگر بمال مسامحت کنند برای من و یکدیگر را نصرت دهند برای من و گفت صلی الله علیه و آله وسلم
خدای تعالی روز قیامت گوید کجا اند کسانی که با یکدیگر دوستی گرفتند برای من تا امروز که هیچ سایه نیست که پناه
گاه خلق باشد ایشان را در پناه خود بدارم و گفت صلی الله علیه و آله وسلم هفت کس در ظل حق باشند در
روز قیامت که هیچکس را ظل و سایه نباشد یکی امام عادل دوم دیگر جوانی که در ابتدای جوانی در عبادت
برآمده باشد سوم دیگر مردیکه از مسجد بیرون آید و دلش بمسجد آویخته باشد تا بمسجد رود چهارم دیگر دو کس که با یکدیگر دوستی ورزند برای حقتعالی
و بآن بهم آیند و بآن پراگنده شوند پنجم دیگر کسیکه در خلوت حق تعالی را یاد کند و چشم او پر آب شود ششم دیگر مردیکه زنی
با حشمت و جمال او را بخود خواند وی گوید من از خدای تعالی می ترسم هفتم دیگر مردیکه صدقه دهد دست راست و
دست چپ وی از آن آگاه نباشد و گفت صلی الله علیه و آله وسلم که هیچ کس برادری را زیارت نکند برای خدای تعالی
الا که فرشته منادی کند از پس وی که فرخ و مبارک باد ترا بهشت حق تعالی و گفت مردی بزیارت دوستی
میرفت حق تعالی فرشته فرستاد براه وی و او را گفت کجا میروی گفت بزیارت فلان برادر گفت حاجتی
داری نزد او گفت نه گفت خویشی داری گفت نه گفت بجای او نیکی کرده گفت نه گفت پس چرا میروی
گفت برای حق تعالی میروم و او را دوست دارم پس گفت خدای تعالی مرا نزد تو فرستاد ترا بشارت دهم که
حق تعالی ترا دوست می دارد بسبب دوستی تو او را بهشت واجب کرد ترا بر خود و رسول صلی الله علیه و آله
وسلم گفت استوارترین دست آویزی در ایمان دوستی و دشمنی ست برای حقتعالی عز و جل جلاله وحی کرد به بعضی

از انبیا که این زهد پیش گرفته باین ر حت خود تعجیل کردی که از دنیا و رنج وی برستی و آنکه بعبادت من مشغول شدی
باین عزت خود حاصل کردی اما بنگر که هرگز از برائے من دوستان مرا دوست داشتی و با دشمنان من دشمنی کردی
و بعیسے علیہ السلام وحی فرستاد که اگر همه عبادتهاے اهل آسمان و زمین بجاے آوری و در میان آن دوستی و دشمنی
برائے من نبود آن همه سود ندارد و عیسے علیہ السلام گفت خود را دوست گردانید نزد حق تعالے بدشمن داشتن عاصیان
و نزدیک گردانید خود را بحق تعالے بدور بودن از ایشان و رضاے حق تعالے طلب کنید به خشم گرفتن بر ایشان
گفتند یا روح الله با که نشینیم گفت باکسے که دیدار حق تعالے را بیاد شما دهد و سخن ایشان علم شمارا زیادت
کند و کردار ایشان شمارا بآخرت راغب تر گرداند و حق تعالے وحی کرد بداؤد علیہ السلام که یا داؤد چرا از مردمان
رمیده و تنها نشسته گفت بارخدایا دوستی تو یاد خلق از دل من ببرد و از همه نفور شدم گفت یا داؤد بیدار باش
و خود را برادران بدست آور و هر که یار تو نباشد در راه دین از وے دور باش که دلت سیاه کند و از منت
دور گرداند و رسول صلی الله علیہ و آلہ وسلم گفت که خداے تعالے را فرشته است که یکنیمه او از برف و یکنیمه
از آتش بود می گوید بارخدایا چنانکه میان برف و آتش الفت افگنده میان دلہاے بندگان شائسته
خود الفت افگن و گفت کسانیکه دوستی دارند براے حق تعالے براے ایشان عمودے بزنند از یاقوت سرخ
بر سر آن هفتاد هزار کوشک که از انجا باهل بهشت فرو مے نگرند و نور روی ایشان بر اهل بهشت افتد چنانکه
نور آفتاب در دنیا اهل بهشت گویند بیائید تا بنظارت ایشان رویم ایشانرا بینند جامهای سندس سبز
پوشیده و بر پیشانی ایشان نوشته المتحابون فی الله این دوستی کنندگانند از براے خدای ابن سماک در وقت
مرگ می گفت بارخدایا دانی که در آن وقت که معصیت می کردم اهل طاعت ترا دوست داشتم این را کفارت
آن کن مجاهد می گوید که دوستی کنندگان براے حق تعالے چون در روے یکدیگر خندند همچنانکه برگ از درخت
فرو ریزد گناه از ایشان فرو ریزد **بیدا کردن حقیقت دوستی** که براے خداے عز و جل کدام است
بدانکه دوستی که باتفاق افتد باکسیکه در دبیرستان یا در سفر یا در مدرسه یا در محله با وے بوده باشی و بدان
سبب الفتے افتاده باشد ازین جمله نبود و هر که را براے آن دوست داری که بصورت نیکو بود یا اندر سخن گفتن
شیرین بود و بردل سبک بود ازین جمله نبود و هر کرا براے آن دوست داری که ترا از وے جاہی بود یا مالے
یا غرضے دنیاوی و هم ازین نبود که این همه صورت بندد از کسیکه بخدای و با آخرت ایمان ندارد و دوستی براے
خداے تعالی آن بود که بے ایمان صورت نه بندد و این بر دو درجه بود درجهٔ اول آن بود که کسے را دوست داری
براے غرضیکه در آن بسته باشد لیکن آن غرض دینے بود براے خداے عز و جل بود چنانکه اُستاد را دوست
داری که ترا علم آموزد و این دوستی خداے بود چون مقصود تو از علم آخرت بود نه جاه و مال اگر مقصود تو از علم

دنیا بود آن دوستی ازین جمله نبود واگر شاگرد را دوست داری تا از تو علمی بیاموزد و او را خوشنودی حق تعالی بتعلیم تو حاصل آید این دوستی خدارا بود واگر از برای جاه وحشمت دوست داری ازین جمله نبود واگر کسے صدقۂ کسے را دوست دارد که آن صدقه بشرط بدرویشان رساند یا درویشان را مهمان کند و کسے را دوست دارد که وے طبخهاے نیکو پزد این دوستی خدائے نبود بلکه اگر کسے را دوست دارد که او را نان وجامه می دهد و فارغ می دارد تا بعبادت پردازد این دوستی خدائے بود چون مقصود وے فراغت عبادت است وبسیارے از علماء وعباد با توانگران دوستی داشته اند براے این غرض وهر دو از دوستان حق تعالے بوده اند بلکه اگر کسے زن خود را دوست دارد بسبب آنکه او را از فساد نگاه دارد یا سبب آمدن فرزندے باشد که او را دعائے نیکو گوید این دوستی براے خدائے تعالے بود وهر نفقه که بروے کند همچون صدقه بود بلکه اگر شاگرد را دوست دارد بدو سبب یکے آنکه خدمت او می کند و دیگر آنکه او را فارغ مے دارد تا بعبادت پردازد این قدر که براے عبادت ست از جمله دوستی خدائے بود و باین ثواب یابد درجه سوم واین بزرگ است و آن آن بود که کسے را دوست دارد لیکن بے آنکه هیچ غرض او را از وے حاصل آید نه از وے تعلم کند و نه تعلیم و نه فائده فراغت دینے از وے حاصل آید لیکن بآن سبب که وے مطیع حق تعالے ست و محب وے او را دوست دارد بلکه بآن سبب که بندۂ خدا است و آفریدۂ او این دوستی خدائے بود واین عظیم تر بود که این از محبت حق تعالے خیزد که بافراط بود چنانکه بحد عشق رسد چنانکه هرکه بر کسے عاشق بود کوے و محله او را دوست دارد و دیوار خانۂ او را دوست دارد بلکه سگے که در کوئے او بود آن را از سگان دیگر دوست تر دارد ناچار محبت معشوق خود را و محبوب معشوق خود را و کسیکه فرمانبردار معشوق بود یا چاکر بندۂ او بود یا خویش او بود این همه را بالضرورت دوست دارد که هرچه با او نسبتے گرفت دوستی او بوے سرایت کند و هرچند عشق عظیم تر بود سرایت آن بدیگران که تبع معشوق بود و بوے تعلق دارد بیشتر بود پس هرکه دوستی حق تعالے بر وے غالب باشد تا بحد عشق رسد همه بندگان او را دوست دارد خاصۂ دوستان او را همه آفریدها را دوست دارد هرکه در وجود ست همه اثر صنع وقدرت محبوب وے ست و عاشق خط معشوق را و صنعت او را دوست دارد رسول صلے الله علیه وآله وسلم چون نوباده بوے آوردندے آنرا گرامی داشتی و بچشم فرود آوردی و گفتی قریب عهد ست بخداے عزوجل و دوستی حق تعالے بر دو قسم است بعضے براے نعمت دنیا و آخرت بود و بعضے براے حق تعالے بود بلکه هیچ چیز درمیان نبود واین تمامتر بود و شرح این در اصل محبت در رکن چهارم ازین کتاب گوئیم و در جمله قوت محبت حق تعالے بر قدر معرفت ایمان بود هرچند ایمان قوی تر محبت قوی تر بود آنگاه بدوستان و پسندیدگان او سرایت کند اگر دوستی جز بفائده خالی نبودے دوستی اموات از انبیا و علما صورت نه بستے

و دوستی همه در دل مومن حاصل ست پس هر که دانشمندان و علویان و صوفیان و پارسایان و خدمتگاران و دوستان ایشان را دوست دارد برای حق تعالی دوست داشته باشد و لیکن مقدار دوستی بقدر کردن جاه و مال پیدا آید کس بود که ایمان دوستی او چنان قوی بود که همه مال بیک بار بدهد چون صدیق رضی الله عنه و کس بود که چنان باشد که نیمه بدهد چون عمر رضی الله عنه و کس بود که اندکی بیش نتواند داد و دل هیچ مومن از اصل این دوستی خالی نبود اگرچه ضعیف بود

پیدا کردن دشمنی

برای خدای تعالی که کدام بود بدانکه هر مطیعان را برای حق تعالی دوست دارد بضرورت کافران و ظالمان و عاصیان و فاسقان را دشمن دارد برای حق تعالی که هر کسی را دوست دارد و دوست او را دوست دارد و دشمن او را دشمن دارد و خدای تعالی این قوم را دشمن دارد پس اگر مسلمانی فاسق باشد باید که او را برای مسلمانی دوست دارد و برای فسق دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی جمع کند چنانکه اگر کسی یک فرزند او را خلعت دهد و یکی را جفا کند از وجهی او را دوست دارد از وجهی دشمن و این محال نبود چه اگر یکی سه فرزند دارد یکی زیرک و فرمان بردار و یکی ابله و فرمان بردار و یکی ابله و نافرمان بردار یکی را دوست دارد و یکی را دشمن و یکی را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن و اثر این در معاملت پیدا آید تا یکی را اکرام می کند و یکی را اهانت می کند و آن دیگری را میان اکرام و اهانت می دارد و در جمله هر که با حق تعالی خلاف کند بمعصیت باید که همچنان بود که با تو کند تا مقدار مخالفت او را دشمن داری و مقدار موافقت دوست داری و باید که اثر آن در معاملت و مخالطت و سخن پیدا آید تا با عاصی گرفته باشی و سخن درشت گوئی و با کسیکه فسق وی بیش بود گرفته تر باشی و چون از حد برود و زبان باز گیری و اعراض کنی و در حق ظالم مبالغه بیش باید کرد از آنکه در حق فاسق مگر کسیکه ظلم بر خاص در حق تو کند آنگاه تو عفو کردن و احتمال کردن نیکوتر بود و سیرت سلف درین مختلف بود و گروهی مبالغت کرده اند در درشتی برای صلابت دین و سیاست شرع و احمد بن حنبل رح ازین بوده که با حارث محاسبی خشم گرفت که تصنیف کرد در کلام و بر معتزله رد کرد و گفت در کتاب بیشتر بیان شبهت ایشان کنی آنگاه جواب دهی باشد که کسی آن شبهت برخواند و در دل وی افتد و یحیی بن معین گفت من از کسی چیزی نخواهم اما اگر سلطان چیزی بمن دهد بستانم با وی خشم گرفت و زبان باز گرفت تا عذر خواست و گفت طیبت و مزاح می کردم گفت خوردن آن از دین ست و با دین بازی نکنند و گروهی بوده اند که همه را بچشم رحمت نگریسته اند و این اندیشه دینت بگردد که کسیکه نظر وی از توحید بود همه را در قبضه قهر ربوبیت مضطر بیند بچشم رحمت نگرد و این نیز بزرگ ست لیکن جای غره شدن بحمقان ست که کس باشد که در باطن وی مداهنت باشد و او پندارد که توحید ست و نشان توحید آن بود که اگر او را بزنند و مال او ببرند و استخفاف کنند و زبان بر وی دراز کنند خشم نگیرد و بچشم شفقت نگرد چون اثر توحید ضرورت خلق می نگرد

چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم را دندان بشکستند و خون بر روی او می دوید و می گفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون اما چون در حق خود بگذرد و در حق خدای تعالی خاموش باشد این مداهنت و نفاق و حماقت بود نه توحید پس هر که توحید بر وی چنین غالب نباشد و فسق و فاسق او را در دل او دشمن نه گردانند دلیل ضعف ایمان و دوستی فاسق باشد چنانکه اگر کسی دوست ترا بد گوید و تو خشم نه گیری دلیل آن بود که دوستی اصلی ندارد

فصل بدانکه درجهٔ مخالفان حق تعالی متفاوتست و خشم و تشدید که با ایشان باید کرد متفاوت بود درجهٔ اول کافرانند اگر اهل حرب باشند خود دشمنی ایشان فریضه است و معاملت با ایشان کشتن و بنده گرفتن ست درجهٔ دوم اهل ذمت اند دشمنی با ایشان نیز فریضه است و معاملت با ایشان آنست که ایشان را حقیر دارند و اکرام نه کنند و راه با ایشان تنگ کنند و رفتن اما دوستی با ایشان بغایت مکروه است و باشد که بدرجهٔ تحریم رسد حقتعالی میگوید لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله می گوید هر که بخدای و قیامت ایمان دارد با دشمنان خدای تعالی دوست نباشد اما بر ایشان اعتماد کردن و ایشان را بعمل و ولایت بر سر مسلمانان مسلط کردن استخفاف بود بر مسلمانی و از جملهٔ کبائر بود درجهٔ سوم متبدع بود که خلق را ببدعت دعوت کند اظهار دشمنی با او مهم باشد تا خلق را از وی نفرت افتد و اولی آن بود که بر وی سلام نکنند و با وی سخن نگویند و سلام او را جواب ندهند که چون دعوت کند شر او متعدی بود اما اگر عامی بود و دعوت نکند کار او سهلتر باشد درجهٔ چهارم معصیتی باشد که دران رنج خلق بود چون ظلم و گواهی دروغ و حکم بمیل کردن و هجا کردن در شعر و غیبت و تخلیط کردن میان مردمان زین قوم اعراض کردن و با ایشان درشتی کردن سخت نیکو بود و دوستی کردن با ایشان سخت مکروه بود و بدرجهٔ حرام نه رسد در ظاهر فتوی که این در ضبط تکلیف نیاید درجهٔ پنجم کسی بود که بشراب خوردن و فسق کردن مشغول بود و کسی را از وی رنجی نباشد کار وی سهلتر بود و با وی بتلطف نصیحت اولیتر بود اگر امید قبول بود و گرنه اعراض او ولیتر اما جواب سلام باید داد و لعنت نباید کرد یکی در روزگار رسول صلی الله علیه وآله وسلم چند بار شراب خورد و حد زدند یکی از صحابه او را لعنت کرد و گفت چند خواهد بود از فساد وی رسول صلی الله علیه وآله وسلم او را نهی کرد و گفت خود او را شیطان خصم بس ست تو نیز یار شیطان مباش بر وی

باب دوم در حقوق صحبت و شرائط آن بدانکه هر کسی صحبت و دوستی را نشاید بلکه باید که صحبت با کسی دارد که در وی سه خصلت بود اول آنکه عاقل بود که در صحبت احمق هیچ فائده نبود و بآخر بوحشت کشد که احمق آنوقت که خواهد که با تو نیکوئی کند باشد که کاری کند با حمقی که زیان تو دران بود و نداند و گفته اند از احمق دور بودن قربت ست و در روی احمق نگریستن خطیئت ست حمق آن بود که حقیقت کارها نداند و چون با وی بگویند فهم نه کنند دوم آنکه نیکو خلق بود که از بد خو سلامت نبود چون آن خوی بد وی

بجنبد حق ترا فرو نهد و باک ندارد سوم آنکه بصلاح بود که هر که بر معصیت مصر بود از خدای نترسد و هر که از خدای نترسد بروی اعتماد نبود حق تعالی می گوید ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هواه اطاعت مدار کسی را که او را از ذکر خود غافل کرده ایم و از پی هوای خود است و اگر مبتدع بود از وی دور باید بود که بدعت وی سرایت کند و شومی آن برسد و هیچ بدعت عظیم تر ازین نیست که اکنون پیدا آمده است که گروهی اند می گویند با خلق خدای داوری نباید کرد و هیچکس را از فسق و معصیت باز نباید داشت که ما را با خلق خدای خصومت نیست و در ایشان تصرف نیست و این سخن تخم اباحت است و سر زندقه از بدعت عظیم تر نیست البته با این قوم مخالطت نباید کرد که این سخنی است نه موافق است و شیطان بمعاونت این برخیزد و این را در دل بیاراید و نزدیک با باحت صریح کشد جعفر صادق رضی الله عنه گفت که از صحبت پنج کس حذر کن یکی دروغ زن که همیشه با او در غرور باشی و دیگر احمق که آن وقت سود تو خواهد زیان کند و نداند و سوم بخیل که در بهترین وقتی از تو ببرد و چهارم بد دل که بوقت حاجت ترا ضائع گذارد و پنجم فاسق که ترا بیک لقمه یا کمتر از یک لقمه بفروشد گفتند آن چه بود گفت طمع در آن جنید رض می گوید صحبت با فاسق نیکو خوی دوست دارم از آنکه با قرای بدخوی و بدانکه جمله این خصائل کمتر جمع شود لیکن باید که غرض صحبت بشناسی اگر مقصود انس است خلق نیکو طلب کنی و اگر مقصود دین است علم و پرهیزگاری طلب کنی و اگر مقصود دنیا است سخاوت و کرم طلب کنی و هر یکی را شرطی دیگر است بدانکه خلق از سه جنس اند بعضی چون غذا اند که از آن گزیر نبود و بعضی چون دارو اند که در بعض احوال بایشان حاجت افتد و بس و بعضی چون علت اند که هیچ وقت بایشان حاجت نبود لیکن مردم بایشان مبتلا شوند و مدارا باید کرد تا برهند و در جمله صحبت با کسی باید که او را از تو فائده دینی بود یا ترا از وی

پیدا کردن حقوق دوستی و صحبت

بدانکه عقد برادری و صحبت چون بسته شد همچون عقد نکاح است که آنرا حقوق است و رسول صلی الله علیه و آله وسلم می گوید مثل دو برادر چون مثل دو دست است که با یکدیگر را میشوید و این حقوق از دو جنس است جنس اول در مال است و درجه بزرگترین آنست که حق او را تقدیم کند و ایثار کند چنانکه در حق انصار آمده و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و دیگر آنکه همچون خود دارد و مال میان خود وی مشترک داند و درجه بازپسین آنکه او را چون غلام و خادم خود دارد آنکه از خورش بسر آید بحاجات وی کند نه آنکه او را باید خواست چون بخواست و گفتار بحاجت آمد از درجه دوستی بیرون شد که اندیشه و تیمارداری از دل او برخاست و این صحبت عادتی بود و آن را قدری نباشد عتبة الغلام را دوستی بود گفت مرا چهار هزار درم حاجت است گفت بیا و دو هزار برستان از وی اعراض کرد و گفت شرم نداری که دعوی دوستی خدای می کنی آنگاه دنیا را ایثار می کنی

وقومی را از صوفیه غمز کردند نزد یکی از خلفا شمشیر بیاوردند تا همه را بکشند ابوالحسن نوری در میان ایشان بود پیش
رفت تا پیشتر او را بکشند خلیفه گفت چرا چنین کردی گفت ایشان برادران من اند در دین خواستم که یکساعت جان
با ایشان ایثار کنم گفت کسانیکه چنین باشند ایشان را نتوان کشت همه را رها کرد فتح موصلی بخانهٔ دوستی
رفت حاضر نبود کنیزک او را گفت تا صندوقچه وی بیاورد وانچه خواست برگرفت چون باز آمد و بشنید کنیزک
را از شادی آزاد کرد و یکی پیش ابی هریره رضی الله عنه آمد گفت می خواهم که با تو برادری کنم گفت
دانی حق برادری چیست گفت نه گفت آنکه تو بزر و سیم خود اولی تر از من نباشی گفت هنوز باین درجه نرسیده
ام گفت پس برو که این کار تو نیست و ابن عمر رضی الله عنهما گفت یکی را از صحابه سر بریان فرستادند
گفت فلان برادر من حاجتمندتر ست و او اولی تر بوی فرستاد آنکس به برادری دیگر فرستاد همچنین بچند
دست بگشت تا آنگاه که باول باز رسید و میان سروق و خیثمه برادری بود و هر یکی وامی داشت این وام
او بگزارد چنانکه او ندانست و او وام این گزارد چنانکه این ندانست علی رضی الله عنه می گوید بیست درم در حق
برادری کنم دوست تر دارم از آنکه صد درم بدرویشان دهم و رسول صلی الله علیه وآله وسلم در بیشه شد و دو
مسواک باز کرد یکی کج و یکی راست یکی از صحابه با وی بود آن راست بوی داد و کج نگاه داشت گفت
یا رسول الله این نیکوتر ست و تو باین اولی تری گفت هیچکس یکساعت با کسی صحبت نکند که نه او را سوال
کنند از حق صحبت که نگاه داشت یا ضائع کرد و این اشارت ست بآنکه حق صحبت ایثار ست و گفت هیچ دو تن
بایکدیگر صحبت نکنند که نه دوست ترین نزد حق تعالی آن بود که رفیق تر باشد جنس دوم یاری دادن بود
در همه حاجتها پیش از آنکه بخواهد قیام کردن بمهمات بدل خودش و پیشانی گشاده و سلف چنین بوده اند که بدر خانهٔ
دوستان شدندی هر روز و از اهل خانه پرسیدندی که چه کار و چه شغل دارید و هیزم و نان هست و نمک هست
و روغن هست و غیر این و کارهای ایشان چون کار خود مهم داشتندی و چون بکردندی منت بر خود داشتندی
و حسن بصری میگوید که برادران بر ما عزیزتر ند از اهل و فرزند که ایشان دین را بیاد ما دهند و اهل و فرزند دنیا
با یاد ما دهند و عطا گفته بعد از سه روز برادران را طلب کنید اگر بیمار باشند عیادت کنید و اگر مشغول باشند
یاری دهید و اگر فراموش کرده باشند یاد دهید و جعفر بن محمد گوید من شتاب کنم تا حاجت دشمنی از من روا
شود تا از من بی نیاز نگردد در حق دوست خود چگونه کنم و کس بوده از سلف که بعد از مرگ برادری چهل سال
فرزند و اهل او را تیمار داشته اند نگاه داشت حق صحبت را جنس سوم بزبان ست که در حق برادران نیکو
گوید و عیوب ایشان پوشیده دارد و اگر کسی در غیبت سخن ایشان گوید جواب گوید و چنان انگارد که از
پس دیوار میشنود چنانکه خواهد که او در غیبت او باشد خود نیز همچنان بود و مداهنت نکند و چون سخن گوید بشنود

و با او خلاف و مناظره نکند و هیچ سر او را آشکارا نکند اگرچه بعد از وحشت بود که آن از لئیم بود و زبان از عیبت
اهل و فرزند و احباب او کوتاه دارد و اگر کسے در وے قدحے کند با او باز نگوید که رنج آن او رسانیده بود
و چون او را نیکوئی نگویند از وے پنهان ندارد که آن از حسد بود و اگر تقصیرے کند در حق او گله نکند و وے را
معذور دارد و از تقصیر خود یاد کند که در طاعت حق تعالے می کند تا از ان عجب ندارد که کسے در حق وے تقصیر
کند و بداند که اگر کسے طلب کند که از وے هیچ تقصیری نبود و او را هیچ عیب نبود هرگز نیابد و انگاه از صحبت خلق بیفتد
و در خبر ست که مومن همه عذر جوید و منافق همه عیب جوید و باید که بباب نیکوئی وے تقصیر پوشد که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم می گوید بخدای پناه گیرید از یار بد که چون شرے بیند آشکارا کند و چون خیرے بیند بپوشد
و باید که هر تقصیری را که عذر توان نهاد عذر بنهد و بر وجه نیکوتر حمل کند و گمان بد نبرد که گمان بد حرام ست و
رسول صلی الله علیه و آله و سلم می گوید حق تعالے از مومن چهار چیز حرام کرده است مال و خون و عرض و آنکه بوے
گمان بد برند و عیسے علیه السلام میگوید چه گوئید در کسیکه برادر خود را خفته بیند و جامه از عورت وے باز کند یا برهنه
ماند گفتند یا روح الله که روا دارد که چنین کند گفت شما که عیبے از برادر خود بدانید و آشکارا کنید و بگوئید تا دیگران
بدانند و چنین گفته اند که چون با کسے دوستی خواهی گرفت او را بخشم آور انگاه کسے را پنهان بوے فرست
تا سخن تو گوید اگر هیچ سر تو آشکارا کند با آنکه دوستی را نشاید و گفته اند که صحبت با کسے کن که هرچه خدای
از تو داند او داند چنانکه خدا اے بر تو پوشانیده است وے بپوشاند یکے با دوستی سری بگفت گفت یاد گرفتی
گفت نه فراموش کردم و گفته اند هر که با تو در چهار وقت بگردد دوستی را نشاید در وقت رضا و در وقت خشم
و در وقت طمع و در وقت هوا و شهوت بلکه باید که با این سبب ها حق تو فرا نگذارد و العبته و عباس با پسر خود عبد الله
رضی الله عنهما گفت که عمر رضی الله عنه ترا نخود نزدیک دارد و بر پیران تقدیم کند زنهار تا پنج چیز نگاه داری
هیچ سرے آشکارا نکنی و در پیش وے کس را غیبت نکنی و با وے هیچ دروغ نگوئی و هرچه فرماید خلاف
نکنی و باید که هرگز از تو خیانت نه بیند و بدانکه هیچ چیز دوستی را چنان تباه نکند که مناظره و خلاف کردن
در سخنی و معنی رد کردن سخن دوست آن بود که او را احمق و جاهل گفته باشی و خود را عاقل و فاضل بر وے گرده باشی
و بچشم حقارت در وے نگرسته باشی و این به دشمنے نزدیکتر بود که بدوستی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
با برادر خود در انچه گوید خلاف نکنید و با وے مزاح نکنید و هر وعده که کنید خلاف آن مکنید و بزرگان چنین گفته
که چون با برادر خود گوئی برخیز او گوید تا کجا صحبت را نشاید بلکه باید که برخیزد و نپرسد و ابو سلیمان دارانی گوید
دوستی داشتم که هرچه از وے خواستمے بدادے یکبار گفتم چیزے حاجت دارم گفت چند می باید حلاوت دوستی او از
دلم برفت و بدانکه قوام محبت بموافقت ست در هرچه موافقت توان کرد و حق چهارم آنکه بزبان شفقت

حق سیم دوستی کردن بدل

و دوستی اظهار کند رسول صلی الله علیه وآله وسلم می گوید اذا احب احدکم اخاه فلیخبره هر که کسے را دوست دارد باید که او را
خبر دهد و این برای آن گفته تا در دل او نیز دوستی پیدا شود و آنگاه از دیگر جانب دوستی مضاعف شود باید که
همه احوال او بزبان بپرسد و در شادی و اندوه باز نماید که با او شریک ست و اندوه و شادی او اندوه
و شادی خود داند و چون او را خواند بنام نیکوتر بخواند و اگر او را خطابے باشد بآن گوید که او دوست تر
دارد عمر رضی الله عنه گفت دوستی برادر به سه چیز صافی شود آنکه او را بنام نیکو خوانی و بسلام ابتدا کنی و
در نشستن او را تقدیم کنی و از این جمله نیز آن بود که بروے ثنا گوئی در غیبت او چنانکه او دوست دارد و همچنین
بر اهل و فرزند و احوال وے و هر چه تعلق بوے دارد ثنا گوئی که این اثر عظیم تر دارد در دوستی و بهر نیکوئی
که بکند باید که شکر کنی علی رضی الله عنه می گوید که برادر خود را به نیت نیکو شکر نکند و بر کار نیک هم شکر نکند و باید که
در غیبت وے او را نصرت کند و سخن متعنت بروے رد کند و او را همچون خود داند و جفائے عظیم بود که در پیش
کسے سخن دوست وے گویند برشتے و او خاموش باشد و این همچنان بود که ببیند که او را میزنند و او یاری نکند
و خاموش باشد بلکه زخم سخن عظیم تر ست یکے گفت هرگز در غیبت دوست من سخن نگفت الا که تقدیر کردم که او
حاضر ست و وے میشنود تا آنکه گفتم که خواستم که آن بشنود ابو الدرداء دو گاو را دید که در زمین بسته بودند چون
یکے بایستاد آن دیگر نیز بایستاد و بگریست و گفت برادران دینی همچنین باشند که با یکدیگر در ایستادن و رفتن
موافقت کنند حق ششم آنکه هر چه او را بآن حاجت بود از علم دین او را بیاموزاند که برادر را از آتش دوزخ نگاه
داشتن اولیتر که از رنج دنیا و اگر بیاموخت بآن کار نکرد باید که او را نصیحت کند و پند دهد و از خدای تعالی بترساند
لیکن باید که این نصیحت در خلوت بود تا از شفقت باشد که نصیحت برملا فضیحت بود و آنچه گوید بلطف گوید
نه بعنف که رسول صلی الله علیه وآله وسلم می گوید که مومن آئینه مومن بود یعنی که عیب و نقصان خود را از دیگر
بداند و چون برادر تو به شفقت عیب تو در خلوت با تو گفت باید که منت داری و خشم نگیری که این همچنان بود که کسی
ترا خبر دهد که در درون جامه تو ماریست یا کژدمے تو از آن خشم نگیری بلکه منت داری و همه صفتهائے مذموم
آدمی مار و کژدم ست لیکن زخم آن در گور پدید آید و زخم آن بر روح بود و آن صعب تر از مار و کژدم این جهان
بود که زخم این بر تن باشد و عمر رضی الله عنه گفتے رحمت خدا بر کسے باد که عیبهای من پیش من آرد [?]
و چون سلمان نزد وے آمد گفت اے سلمان راست بگوی که از من چه دیدی و چه شنیدی از احوال من که [illegible]
بودی گفت مرا عفو کن از این حدیث گفت لابد ست چون الحاح کرد گفت شنیدم که بر خوان تو دو نان خورش
بود بیکبار و دو پیراهن داری یکے شب را یکے روز را گفت این هر دو نیز نباشد هیچ دیگر شنیدی گفت نه
و حذیفه مرعشی بیوسف اسباط نامه نوشت که شنیدم که دین خود را بدو حبه بفروختی که در بازار چیزے را خریداری کردے

آنکس گفت بدانگی تو گفتی بسطرنج بده بداد که ترا می دانست و آن مسامحت برای دین و صلاح تو کرد فناع غفلت از سر باز کن و از خواب غفلت بیدار شو بدانکه هر که علم و قرآن حاصل کرد و آنگاه رغبت دنیا کند ایمن نباشم از وی که از جمله متهزیان باشد بآیات حق تعالی پس نشان رغبت دین آن بود که از چنین چیزها منت دارد و حق تعالی میگوید ولاکن لاتحبون الناصحین در صفت دروغ زنان و هر که ناصح را دوست ندارد از آن بود که رعونت و کبر بر دین و عقل او غلبه دارد و این همه جائی باشد که آنکس عیب خود نداند و چون بداند پند باید داد بتعریض و آشکارا نباید کرد و اگر آن عیب بان بود که در حق تو تقصیرے کرده باشد اولے پوشیدن بود و نادانسته انگاشتن بشرط آنکه دل متغیر نشود و در دوستی اگر متغیر خواهد شد عتاب کردن در سر اولے تر از قطیعت و قطیعت بهتر از مخاصمت و زبان دراز کردن و باید که مقصود از صحبت آن بود که خلق خود را مهذب کنی باحتمال کردن از برادران نه آنکه از ایشان نیکوئی چشم داری ابوبکر کتانی می گوید مردے با من صحبت داشت و بر دل من گران بود او را چیزے بخشیدم بآن نیت که آن گرانی از دل من برخیزد برنخاست دست او گرفتم و بخانه بردم و گفت تا کف پای بر روے من نهد گفت البته زنهار گفتم لابد چنین باید کرد چنان بکرد و آن گرانی از دل من برخاست ابوعلی رباطی می گفت با عبدالله رازی همراه شدم گفت در بادیه امیر من باشم در راه یا تو گفتم تو باشی گفت بهرچه گویم باید که طاعت من داری گفتم سمعاً و طاعة گفت توبره بیاور دم و زاد و جامه و هرچه داشتم در آن نهاد و بر پشت خود گرفت و می برد هرچند گفتم مرا ده تا مانده نشوی گفت ترا بر امیر فرمان نرسد فرمانبردار باش و یکشب باران آمد تا بروز بر پای ایستاده و گلیمے بر سر من داشته بود تا باران بر من نیاید و چون حدیث کردی گفتی امیر منم تو طاعت دار باش تا با خود گفتم کاشکے او را امیر نکردمی جنس ششم عفو کردن از زلت و تقصیر و بزرگان گفته اند اگر برادرے تقصیرے در حق تو کند از هفتاد گونه عذر روے از خود بجاه و اگر نفس نپذیرد با خود گوے اینت بدخوی و بدگو هر کسیکه تو نی برادر تو هفتاد عذر خواست و نه پذیرفتی و اگر تقصیر بآن بود که بروی معصیتے رود او را بلطف نصیحت کنی تا دست بدارد و اگر اصرار نکند خود نادیده انگارد و اگر اصرار کند نصیحت کن اگرچه فائده نکند صحابه را درین مسئله خلاف ست تا هرچه باید کرد مذهب ابوذر رضی الله عنه آنست که از وے بباید برید که میگوید چون برائے حقتعالے دوست گرفتی اکنون هم برای حقتعالی او را دشمن گیر و ابوالدرداء و جماعتے از صحابه گفته اند که قطع نباید کرد که امید آن بود که از آن بگردد و اما در ابتدا با چنین کس برادری نباید کرد و چون بسته شد بدین قطع نباید کرد و ابراهیم نخعی گوید بگناهے که برادرے بکند او را مهجور مکن که شاید که امروز کند و فردا دست بدارد و در خبر است که حذر کنید از زلت عالم و از وے مبرید که امید است که زود از آن باز آید و دو برادر بودند از بزرگان دین یکے بهوائے دلی بر مخلوقے مبتلا شد با برادر گفت

دل من بیمار شد اگر خواهی که عقد برادرے قطع کنی بکن گفت معاذ الله که من بیک گناه از تو قطع کنم و باخود
عزم کرد که هیچ طعام و شراب نخورد تا آنگاه که حق تعالے او را ازین بلا عافیت دهد چهل روز هیچ نه خورد پس
پرسید که حال چیست گفت همچنان او همچنان صبر مے کرد به گرسنگی و مے گداخت تا آنگاه که آن برادر بیامد
و گفت حق تعالے کفایت کرد و دل مرا از عشق سیر کرد پس او طعام خورد دو یکے را گفتند برادر تو از
راه دین بگردید و در معصیتے افتاد چرا از وے نبری گفت او را امروز به برادر حاجت است که کارش
افتاده است دست از وے چون بدارم بلکه دست وے گیرم تا او را به تلطف از دوزخ برهانم و در
بنی اسرائیل دو دوست بودند در کوهے عبادت کردند یکے بشهر آمد تا چیزے خرد چشم او بر زنے
خراباتے افتاد عاشق شد و در ماند و با او بنشست چون چند روز برآمد آن دیگر بطلب او آمد و حال
او بشنید نزد وی شد وی از شرم گفت من ترا نمیدانم گفت اے برادر دل مشغول مدار که مرا بر تو هرگز این شفقت نبود که
امروز دوست بگردن او کرد و او را بوسے داد چون این شفقت از وے بدید دانست که از چشم
وے نیفتاده است برخاست و توبه کرد و با او برفت پس طریق ابوذر به سلامت نزدیکتر ست اما
این طریق لطیف تر و فقیه تر ست که این لطف راهے بتوبه دارد و در روز درماندگی برادران دینی
حاجت بود چگونه فرو گذارند الا و جه فقه آن ست که عقد دوستی که بسته شد همچون قرابتے ست و نشاید قطع
رحم کردن بسبب معصیت و برای این گفت حق تعالے فان عصوک فقل انی بری مما تعملون گفت اگر خویشان
و عشیرهٔ تو در تو عاصی شوند بگو بیزارم از عمل شما نگو بیزارم از شما ابو الدردا را گفتند که برادرت معصیت کرد چرا
او را دشمن نگیری گفت معصیت او را دشمن دارم تا وی برادر من ست و اما در ابتدا با چنین کس برادرے نباید کرد که
برادری ناکردن جنایتی نیست اما قطع صحبت کردن جنایت است و فرو گذاشتن حقی ست که سابق شده اما فلان
نیست که اگر تقصیرے در حق تو کند عفو کردن اولے تر بود و چون عذر خواهد اگرچه دانی که دروغ می گوید باید
پذیرفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید هر که برادری از وے عذر خواهد و نه پذیرد بزه وے همچون بزه
کس باشد که در راه از مسلمانان باج ستاند و گفت مؤمن زود خشمگین شود و زود خوشنود گردد ابو سلیمان
دارانی با مرید خود گفت چون از دوستی جفائے بینی عتاب مکن که شاید در عتاب سخنے شنوی ازان جفا عظیم تر
گفت چون بیازمودم همچنین بود که او گفت جنس هفتم آنکه دوست خود را بدعا یاد داری هم در زندگانی و هم بعد
از مرگ و همچنین فرزندان و اهل او را دعا کنی چنانکه خود را کنی که بحقیقت آن دعا خود را کرده باشی رسول صلی الله
علیه و آله و سلم مے گوید هر که برادر خود را دعا کند در غیبت فرشته گوید ترا نیز همچنین باد و در یک
روایت ست که حق تعالے گوید ابتدا بتو کنم و گفت صلے الله علیه و آله و سلم دعای دوستان

باج بروزن عاج مالی و اسبابی باشد که بادشاهان بزرگ از بادشاهان زیردست گیرند ۱۲ وقتی دیگر راه داران از سوداگران گیرند ۱۲

در غیبت رد نه کند ابوالدرداء گوید هفتاد دوست را نام برم در سجود و همه را دعا گویم یک یک و گفته اند که برادر آن
باشد که بعد از مرگ تو همگنان بمیراث مشغول شوند و او بدعا و حال تو مشغول باشد و دل در آن بسته که حق
تعالی با تو چه کند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم می گوید مثل مرده چون کسی باشد که غرق شده و دست بهر جای
میزند و او نیز منتظر دعا باشد از اهل و فرزندان و دوستان و آن دعای زندگان چون کوههای نور بگور
مردگان رسد و در خبر است که دعا را بر مردگان عرضه می کنند بر طبقهای نور و می گویند این هدیه فلان است
و همچنان شاد شود که زنده بهدیه شاد شود حق هفتم وفای دوستی نگاه داشتن و معنی وفاداری یکی آن
بود که بعد از مرگ او از اهل و فرزندان و دوستان او غافل نباشد پیر زنی نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
آمد او را اکرام کرد عجب داشتند از آن گفت وی در روزگار خدیجه نزد ما آمدی و کرم عهد از ایمان است
و دیگر وفا آن بود که هر که بدوست او تعلق دارد از فرزند و بنده و شاگرد بر همه شفقت برد و اثر آن
در دل بیش بود از شفقتی که بروی برد و دیگر آنکه اگر جاهی و حشمتی و ولایتی یابد بهمان تواضع که پیش
می کرد نگاه دارد و بر دوستان تکبر نکند و دیگر وفا آنکه دوستی بر دوام نگاه دارد و هیچ چیز نبرد که شیطان
را هیچ کار مهمتر از آن نیست که میان برادران وحشت اندازد و چنانکه حق تعالی می گوید ان الشیطان ینزغ
بینهم یوسف علیه السلام گفت من بعد ان نزغ الشیطان بینی وبین اخوتی و دیگر وفا آن بود که تخلیط هیچکس
در حق او نشنود و نمام را دروغ زن دارد و دیگر وفا آن بود که با دشمن او دوستی نکند بلکه دشمن او را دشمن خود
داند که هر که با کسی دوست بود و با دشمن او هم دوست بود این دوستی ضعیف بود حق هشتم آنکه تکلف از
میان برگیرد و با دوست همچنان بود که تنها اگر از یک دیگر هیچ حشمت دارند آن دوستی ناقص بود علی کرم الله
وجهه می گوید بدترین دوستان آن بود که ترا حاجت باشد بعذر خواستن از وی و تکلف کردن برای
او و جنید رحمه الله می گوید بسیار برادران دیدم و هیچ دو برادر را ندیدم که میان ایشان حشمتی بود که نه از آن بود که
در یکی از ایشان علتی بود و گفته اند زندگانی با اهل دنیا بادب کن و با اهل آخرت بعلم و با اهل معرفت چنانکه
خواهی و گروهی از صوفیان با یکدیگر صحبت داشتند بآن شرطیکه اگر یکی بر دوام روزه دارد یا بر دوام طعام خورد
یا همه شب بخسبد یا همه شب نماز گزارد آن دیگری نگوید که چرا بود و در جمله معنی دوستی خدای یگانگی است و در یگانگی
تکلف نبود و جنس دیگر هم آنکه خود را از همه دوستان کمتر داند و از ایشان هیچ چیز چشم ندارد و هیچ مراعات نجوید و همه
حقها قیام کند یکی پیش جنید رحمه الله گفت که درین روزگار عزیز شده اند و نایابند چندبار بگفت جنید گفت اگر کسی
میخواهی که مؤنت و رنج تو کشند عزیزند و اگر کسی میخواهی که تو رنج و مؤنت او کشی بسیارند نزد من و بزرگان
چنین گفته اند هر که خود را فوق دوستان داند بزه کار شود و ایشان نیز بزه کار شوند در حق او و اگر خود را مثل

ایشان داند هم او رنجور شود و هم ایشان و اگر اذن ایشان داند براحت و سلامت بود هم او و هم ایشان و
ابو معاویة الاسود گفت دوستان من همه از من بهتر اند که ایشان مرا مقدم همی دارند و فضل مرا می دانند باب
سوم در حقوق مسلمانان و خویشان و همسایگان و بندگان بدانکه حق هر کسی بر قدر نزدیکی او بود و نزدیکی
را درجات ست و حقوق بر مقدار آن بود و رابطهٔ قوی تر برادری برای خدا بود و حقوق آن گفته آمد و باشد که
دوستی نبود لیکن قرابت اسلام بود آن را نیز حقوق ست حق اول آنکه هر چه بخود نه پسندد بر هیچ مسلمانان نه
پسندد و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میگوید مثل مومنان چون یک تن ست که اگر یک اندام را رنج
رسد همه اندامها آگاهی یابد و رنجور شود و گفت هر که خواهد از دوزخ خلاص یابد باید که چون مرگ او در یابد بر
کلمهٔ شهادت در یابد و هر چه نه پسندد که با او کنند با هیچ مسلمان نه کند و موسی علیه السلام گفت یا رب از
بندگان تو کدام عادل تر گفت آنکه از خود انصاف بدهد حق دوم آنکه هیچ مسلمان از دست و زبان وی
نرنجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت دانید که مسلمان که بود گفتند خدا و رسول بهتر داند گفت مسلمان
آنست که مسلمانان از دست و زبان او به سلامت باشند گفتند پس مومن که بود فرمود آنکه مومنان را از
وی ایمنی باشد در تن و مال گفتند پس مهاجر که بود فرمود آنکه از کارهای بد بریده بود و گفت صلی الله علیه و آله
و سلم حلال نیست هیچ مسلمانی را که بیک نظر اشارت کند که مسلمانی بآن برنجد و حلال نیست که چیزی
کند که مسلمانی از آن بهراسد و بترسد و مجاهد گوید حق تعالی خارش بر اهل دوزخ مسلط کند تا خود را
می خارند چنانکه استخوان پدید آید پس منادی کند که این رنجها چگونه است گویند صعب ست گویند این بدانست
که مسلمانان را میرنجانیدند در دنیا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت شخصی را دیدم که در بهشت میگردید چنانچه
میخواست بدانکه درختی از راه مسلمانان بریده بود تا کسی برنجی نه رسد حق سوم بر هیچکس تکبر نکند که حقتعالی
متکبران را دشمن دارد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت وحی آمد بمن تواضع کنید تا هیچکس بر هیچکس فخر نکند و
از این بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با زنان بیوه و مسکینان برفتی و حاجت ایشان روا کردی و نباید که
در هیچکس بچشم حقارت نگرد که شاید آنکس ولی خدای باشد و او نداند که حق تعالی اولیا و دوستان خود را پوشیده
داشته تا کسی راه بایشان نبرد حق چهارم آنکه سخن نمام بر هیچ مسلمان نشنود که سخن از عدل باید شنید و نمام
فاسق ست و در خبر ست که هیچ نمام در بهشت نرود و بباید دانست که هر که کسی را پیش تو بد گوید ترا نیز
پیش دیگری بد گوید از وی دور باید بود و او را دروغ زن باید دانست حق پنجم آنکه زبان از هیچ آشنا
باز نگیرد بیش از سه روز که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید حلال نیست از برادر مسلمان زبان باز گرفتن بیش از
سه روز و بهترین ایشان آن بود که بسلام ابتدا کند و عکرمه رضی الله عنه میگوید حقتعالی با یوسف گفت ورچه تو نام تو از ان

بزرگ گردانیدم که از برادری عفو کردی و در خبر است که با آنکه گناه از برادری عفو کنی ترا جز عز و بزرگی نیفزاید
حق ششم آنکه با هر که باشد نیکوئی کند با آنچه تواند و فرق نکند میان نیک و بد و در خبر است که نیکوئی کن با هر که توانی اگر
آن کس اهل آن نه باشد تو اهل آنی و در خبر است که اصل عقل پس از ایمان دوستی نمودن ست با خلق و نیکوئی کردن
و با پارسا و نه پارسا و ابو هریره گفت هر که دست رسول صلی الله علیه و آله وسلم گرفتی تا با وی سخن گوید هرگز دست از وی
جدا نکردی تا آنوقت که او دست بداشتی و اگر کسی با وی سخن گفتی جمله روی بوی آوردی و صبر کردی تا تمام بگفتی
حق هفتم آنکه پیران را حرمت دارد و بر کودکان رحم کند و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که پیران را
حرمت ندارد و بر کودکان رحم نکند از ما نیست و گفت اجلال موی سفید اجلال حق تعالی است گفت
صلی الله علیه و آله وسلم هیچ جوان پیری را حرمت نداشت که نه حقتعالی جوانی را برانگیخت در وقت پیری تا او را
حرمت دارد و این بشارت بر عمر دراز است که هر که توفیق توقیر مشایخ یابد دلیل بود بر آنکه به پیری خواهد رسید
تا مکافات آن ببیند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون از سفر باز آمدی کودکان را پیش او بردندی از ایشان را
بر ستور نشاندی بعضی را در پیش و بعضی را از عقب و ایشان با یکدیگر فخر کردندی که رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرا در
پیش نشاند و ترا در پس و کودک خرد را پیش وی بردندی تا نام نهد و دعا کند در کنار گرفتی و بودی که کودک بول
کردی و ایشان بانگ بر زدندی و قصد کردندی که از وی باز بستانند گفتی بگذارید تا بول تمام کند و بر وی بریده
نکنید وانگاه در پیش آنکس نشستی تا او رنجور نشود و چون بیرون رفتی بشستی و هر چه پسر خرد بودی آب بران پاشیدی
نه شستی حق هشتم آنکه با همه مسلمانان روی خوش و پیشانی گشاده دارد و در روی همگنان خندان بود که رسول صلی الله
علیه و آله وسلم گفت حق تعالی گشاده روی آسان گیر را دوست دارد و گفت نیکو کاری که موجب مغفرت ست آسانی
است و پیشانی گشاده و زبان خوش و انس رضی الله عنه میگوید زنی بیچاره در راه رسول صلی الله علیه وسلم آمد
گفت مرا با تو کاریست گفت درین کوی هر جا که خواهی بنشین تا با تو بنشینم انگاه در کوی برای وی
بنشست تا سخن خود جمله بگفت حق نهم آنکه وعده هیچ مسلمان را خلاف نکند که در خبر است که سه چیز است که در هر که
آن بود او منافق بود اگرچه نماز گزارد و روزه دارد آنکه در حدیث دروغ گوید و در وعده خلاف کند و در امانت
خیانت کند حق دهم آنکه حرمت هر کس بقدر درجه او بدارد کسیکه او عزیز بود در میان مردم او را عزیزتر دارد
باشد که چون جامهٔ نیکو و اسپ و تجمل دارد بداند که او گرامی تر است عائشه رضی الله عنها در سفری بود سفره
بنهادند درویشی بگذشت گفت قرصی با وی دهید و سواری بگذشت گفت او را بخوانید گفتند درویش
را بگذاشتی و توانگری را بخواندی گفت حق تعالی هر کسی را درجه داده و ما را نیز حق آن درجه نگاه باید داشت
درویش بقرصی شاد شود و زشت بود که با توانگر چنان کنند آن باید کرد که او نیز خرسند شود و در

خبرست که چون عزیز قومی نزد شما آید او را عزیز دارید و کس بودے که رسول صلی الله علیه وآله وسلم ردای خود بوی
دادی تا بر آن نشستی و پیرزنی که او را شیر داده بود نزد وے آمد او را بر ردای خود نشاند و گفت مرحبا ای مادر
شفاعت کن و بخواه هر چه خواهی تا بدهم پس حصهٔ که او را رسیده بود از غنیمت بوی داد و آن بصد هزار درم
به عثمان رضی الله عنه فروخت حق یازدهم آنکه هر دو مسلمانی که با یکدیگر بوحشت باشند جهد کند تا میان ایشان صلح
دهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت بگویم شما را که چیست از نماز و روزه و صدقه فاضلتر گفتند بگوی گفت صلح
افگندن میان مسلمانان انس رض گفت که رسول صلی الله علیه وآله وسلم روزی نشسته بود بخندید عمر رض
عنه گفت پدر و مادرم فدای تو باد از چه خندیدی گفت دو مرد از امت من پیش رب العزة بزانو
در افتند یکی گوید بار خدایا انصاف من از وی بستان که بر من ظلم کرده حق تعالی گوید حق وی بده گوید بار خدایا
حسنات من همه خصمان بردند و مرا هیچ نماند حق تعالی متظلم را گوید اکنون چه کند چون هیچ حسنه ندارد گوید
بار خدایا معصیتهای من بر وے حواله کن پس معصیت او بر وے نهند و هنوز مظلمه بماند آنگاه رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بگریست گفت اینست عظیم روزے که هر کسے حاجتمند آن باشد که باری از وی بگیرند آنگاه
حقتعالی متظلم را گوید بنگر تا چه می بینی گوید یا رب شهرها می بینم از سیم و کوشکهای بینم از زر مرصع بجواهر و مروارید یا
این از آن کدام پیغمبرست یا کدام شهید و صدیق حق تعالی گوید این از آن کسیست که بهای این بدهد گوید
یا رب بهای اینکه تواند داد گوید تو گوید بار خدایا بچه گوید بآنکه این برادر را عفو کنی گوید بار خدایا عفو کردم گوید
برخیز و دست وی بگیر و هر دو در بهشت روید آنگاه رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت از حق تعالی بپرهیزید و
میان خلق صلح افگنید که حقتعالی روز قیامت میان مسلمانان صلح افگند حق دوازدهم آنکه همه عیوب و عورات مسلمانان
بپوشید که در خبرست که هر که درین جهان ستر بر مسلمانان نگاه دارد حقتعالی در قیامت ستر بر گناهان او نگاه دارد
و صدیق رضی الله عنه می گوید هر گرا بگیرم اگر دزد بود و اگر خمر خواره آن خواهم که حق تعالی آن فاحشه بر وی بپوشد و
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اے کسانیکه بزبان ایمان آورده اید و هنوز ایمان در دل شما نشده مردمانرا
غیبت مکنید و عورات ایشانرا تجسس مکنید که هر که عورت مسلمانی را بردارد تا آشکارا کند حق تعالی پرده از عورت
وے بردارد تا فضیحت شود اگرچه درون خانهٔ او باشد ابن مسعود گفت یاد دارم که اول کسے را که بدزدی
بگرفتند و بنزدیک رسول صلی الله علیه وآله وسلم آوردند تا دست او ببرد روی رسول صلی الله علیه
وآله وسلم از گونه خود بشد گفتند یا رسول الله ترا کراهیت آمد ازین کار گفت چرا نباید چرا یار شیطان باشم در خصم برادران
خود اگر خواهید که حقتعالی شما را عفو کند و گناهان بپوشد و بیامرزد شما نیز گناهان مردمان بپوشانید که چون پیش سلطان
رسید چاره نبود از اقامت حد کردن و عمر رضی الله عنه شب عسس می گشت از خانه آواز سرود

شنید ببام بر شد چون بخانه رفت مردی را دید که با زنی خمر می خورد گفت ای دشمن خدای تو پنداشتی که حق تعالی
چنین معصیت بر تو بپوشد گفت یا امیر المؤمنین شتاب مکن اگر من یک معصیت کردم تو سه کردی چه حق تعالی
فرموده لا تجسسوا تو تجسس کردی و فرموده واتوا البیوت من ابوابها و تو از بام در آمدی و فرموده لا تدخلوا بیوتا
غیر بیوتکم حتی تستانسوا وتسلموا علی اهلها و تو بی دستوری در آمدی و سلام نکردی عمر گفت اگر ترا عفو کنم توبه
کنی گفت کنم و هرگز باز سر این کار نروم پس عفو کرد و او توبه کرد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هر که
گوش کند تا سخن مردم که از وی پنهان می گویند بشنود روز قیامت سرب گداخته در گوش او ریزند حق سیزدهم
آنکه از راه تهمت دور باشد تا دل مسلمانان از گمان بد و زبان ایشان از غیبت صیانت کرده باشد
که هر که سبب معصیت دیگری باشد در آن معصیت شریک بود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم می گوید
چگونه بود کسیکه مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند این که کند یا رسول الله گفت کسیکه مادر و پدر دیگری
را دشنام دهد تا مادر و پدر او را نیز دشنام دهند آن دشنام او داده باشد و عمر رضی الله عنه می گوید
هر که در جای تهمت بنشیند او را نیست که ملامت کند کسی را که گمان بد برد بر وی و رسول صلی الله علیه
وآله وسلم در آخر ماه رمضان با صفیه سخن می گفت در مسجد دو مرد بوی بگذشتند ایشان را بخواند و گفت
این زن صفیه است گفتند یا رسول الله اگر بکسی گمان بد بریم بتو نبریم گفت شیطان در تن آدمی چون
خون در عروق روانست و عمر رضی الله عنه مردی را دید که در راه با زنی سخن می گفت او را بدره بزد گفت
یا عمر این زن منست گفت چرا جایی سخن نگویی که کس نبیند حق چهاردهم آنکه اگر او را جاهی بود دریغ
ندارد و شفاعت کردن در حق هیچ کس رسول صلی الله علیه وآله وسلم صحابه را گفت از من حاجت
خواهید که در دل دارم که بدهم و تاخیر می کنم تا کسی از شما شفاعت کند تا او را مزد بود شفاعت کنید تا ثواب
یابید و گفت هیچ صدقه از صدقه زبان فاضلتر نیست گفتند چگونه گفت شفاعتیکه بآن خونی معصوم بماند
یا منفعتی بکسی رسد یا رنجی از کسی باز دارد حق پانزدهم آنکه چون بشنود که کسی در مسلمانی زبان دراز میکند
و او را بمالی او را قصد میکند و او غائب است نایب آن غائب شود و جواب آن ظلم از وی باز دارد که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم میگوید که هیچ مسلمان نیست که نصرت کند مسلمانی را جاییکه سخن او گویند و حرمت او
فرو نهند که نه حق تعالی او را نصرت کند جاییکه حاجتمندتر بود و هیچ مسلمانی نیست که نصرت فرو گذارد و خصمی نکند که
نه خدای تعالی او را ضائع گذارد جاییکه دوست تر دارد حق شانزدهم آنکه چون بصحبت کسی بد مبتلا شود مجامله
و مدارا میکند با وی و بمشافهه با وی درشتی نکند ابن عباس رضی الله عنه می گوید در معنی این آیت که ویدرءون بالحسنة
السیئة که فحش را بسلام و مدارا مقابله کنند و عائشه رضی الله عنها گفت مردی دستوری خواست تا نزدیک رسول

صلی الله علیه وآله وسلم گفت دستوری دهید که بد مردیست او در میان قوم خود چون در آمد چندان مراعات
و مردمی کرد او را که پنداشتم که او را نزد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم منزلتی ست چون بیرون شد
گفتم یا رسول الله گفتی که بد مردیست و مراعات کردی گفت ای عائشه بدترین مردمان نزد حقتعالی روز قیامت
کسی ست که از بیم شر وی را مراعات کنند و در خبر ست که هر چه بآن عرض خود را از زبان بدگویان نگاه داری آن صدقه
باشد و ابو الدردا می گوید بسا کس ست ما در روی او میخندیم و دل ما او را لعنت میکند حق هفتم آنکه
نشست و برخاست و دوستی با درویشان دارد و از مجالست توانگران حذر کند رسول صلی الله علیه وسلم
گفت با مردگان منشینید گفتند آن کیانند گفت توانگران و سلیمان علیه السلام در مملکت خود هر کجا مسکینی
دیدی با وی بنشستی و گفتی مسکینی با مسکینی بنشست و عیسی علیه السلام هیچ نام دوست تر از آن نداشتی که گفتندی یا مسکین
و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت بار خدایا تا زنده داری مرا مسکین دار و چون بمیرانی مسکین میران و چون
حشر کنی با مساکین حشر کن و موسی علیه السلام گفت بار خدایا ترا کجا طلب کنم گفت نزدیک شکسته دلان حق هشتم
آنکه جهد کند تا شادی بدل مسلمانی رساند و حاجتی از آن او روا کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید که هر که
حاجت مسلمانی روا کند چنان باشد که همه عمر حقتعالی را خدمت کرده باشد و گفت هر که چشم مومنی روشن کند خدایتعالی
در قیامت چشم وی روشن کند و گفت هر که در حاجت مسلمانی برود یکساعت از روز یا از شب اگر حاجت برآید
و اگر نه او را بهتر از آنکه دو ماه در مسجد معتکف بود و گفت هر که اندوهگینی را فرج دهد یا مظلومی را برهاند حق تعالی او را
هفتاد و سه مغفرت کرامت کند و گفت صلی الله علیه وآله وسلم برادر خود را نصرت کنید اگر ظالم باشد و اگر مظلوم
گفتند اگر ظالم باشد چون نصرت کنیم گفت باز داشتن او را از نصرت بود و گفت حقتعالی هیچ طاعت از آن دوست تر
ندارد که شادی بدل مسلمانی رساند و گفت دو خصلت است که هیچ شر ورای آن نیست شرک آوردن
و خلق را رنجانیدن و دو خصلت ست که هیچ عبادت ورای آن نیست ایمان آوردن و راحت خلق جستن و
گفت هر که را غم مسلمانی نیست از ما نیست فضیل را دیدند که میگریست گفتند چرا میگریی گفت از اندوه آن
مسلمانان بیچاره که بر من ظلم کرده اند که فردا در قیامت سوال کنند از ایشان که چرا کردید و رسوا شوند هیچ عذر
و حجت ندارند معروف کرخی میگوید که هر که هر روز سه بار بگوید اللهم اصلح امة محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم فرج عن
امة محمد صلی الله علیه وآله وسلم نام وی از جمله ابدال نویسند حق نوزدهم آنکه بهر که رسد از سلام ابتدا
کند و دست بگیرد و پیش از سخن رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هر که سخن گوید پیش از سلام او را جواب
ندهید تا پیشتر سلام کند یکی پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفت سلام نکرد گفت بیرون رو و باز درآی و سلام
کن انس رضی الله عنه گفت چون هشت سال رسول صلی الله علیه وآله وسلم را خدمت کردم گفت یا انس طهارت

تمام کن تا عمرت دراز شود و بهر که رسی سلام کن تا حسنات تو بسیار شود و چون در خانه خود روی بر اهل خود
سلام کن تا خیر در خانه تو بسیار شود و یکی نزدیک رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت سلام علیکم گفت
ده حسنه بنویسند او را دیگری در آمد و گفت سلام علیکم و رحمة الله گفت بیست حسنه بنویسند او را دیگری
در آمد و گفت سلام علیکم و رحمة الله و برکاته گفت سی حسنه بنویسند او را و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت
چون در خانه شوید سلام کنید و چون بیرون آئید هم سلام کنید که پیشین فاضلتر از پسین نیست و گفت
چون دو مؤمن دست یکدیگر بگیرند هفتاد رحمت میان ایشان قسمت کنند شصت و نه او را بود که خندان
و گشاده روی تر بود و چون دو مسلمان بهم رسند و سلام کنند بر یکدیگر صد رحمت میان ایشان قسمت
کنند نود ده را بود که ابتدا کند و ده او را که جواب دهد و بزرگان دین را بوسه بر دست دادن سنت
است ابو عبیده جراح بوسه بر دست امیر المؤمنین عمر رضی الله عنهما داد و انس می گوید که از رسول صلی الله علیه
و آله وسلم پرسیدم که چون بیکدیگر رسیم پشت راخم دهیم گفت نه گفتم دست را بوسه دهیم گفت نه گفتم دست
بگیریم گفت آری اما در وقت رسیدن از سفر بر روی بوسه دادن و معانقه کردن سنت ست اما رسول
صلی الله علیه و آله وسلم بر پا خاستن و دست ندا شتی و انس میگوید که هیچکس را دوست تر از وی نداشتی و او را پای
نه خاستی که دانستی که آن را کاره باشد پس اگر کسی بر سبیل اکرام کند جائیکه عادت شده باشد باکی نبود اما
بر پای ایستادن پیش کسی نهی ست و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هرکه دوست دارد که مردم پیش او بر پای ایستند
وا نشسته گو جای خود در دوزخ بگیر حق ستم آنکه کسی را که عطسه آید بگو یا لحمد لله ابن مسعود رضی الله عنه میگوید
صلی الله علیه و آله وسلم ما را بیاموخت که کسی را عطسه آید باید که بگوید الحمد لله رب العالمین و چون این بگوید کسیکه بشنود
بگوید یرحمک الله چون گفتند او بگوید یغفر الله لی ولکم و چون کسی الحمد لله نگوید مستحق یرحمک الله نشود و
رسول صلی الله علیه و آله وسلم را چون عطسه آمدی آواز فرو داشتی و دست بر روی باز نهادی و اگر کسی را
در میان قضای حاجت عطسه آید بدل الحمد لله باید گفت و ابراهیم نخعی گفته اگر کسی نزملاق بگوید هم باکی نبود
کعب الاحبار میگوید که موسی علیه السلام گفت یارب نزدیکی تا سخن براز گویم یا دوری تا باواز گویم گفت هر که مرا
یاد کند من همنشین ویم گفت یارب ما را احوالهاست چون جنابت و قضای حاجت و چنان حال از یاد کردن تو
و جلال کنیم گفت بهر حال که باشد مرا یاد کن و باک مدار حق بیست و یکم آنکه بیمار پرسان شود کسی را که آشنا
بود اگر چه دوست نبود رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که عیادت بیماری کند در میان بهشت نشیند و
چون بازگردد هفتاد هزار فرشته بروی موکل کنند تا بروی صلوات میدهند تا شب و سنت است که دست بر دست
بیمار نهد یا بر پیشانی و پرسد که چگونه و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اعیذک بالله الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد

له رحمت کند ترا خدا تعالی ۱۲ [marker] پناه می دهم ترا بخداوندی که یکیه و بی نیاز ست آنکه نه اوست زائد و نه او زائیده باشد و نه برای او مثل ست کسی از بدی آن چیز که تو می یابی ۱۲

من شر ما تجد. عثمان رضی الله عنه گفت. بیمار بودم و رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و چند بار این بگفت و
سنت بیماران آن ست بگوید اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد و چون کسی گوید چگونه گله نکند که در خبر ست
که چون بنده بیمار شود حق تعالی دو فرشته بروی موکل کند تا چون کسی بعیادت می رود شکر کند یا شکایت
اگر شکر کند و گوید خیرست والحمد لله حق تعالی گوید بر من ست بنده مرا که اگر ببرم برحمت خود به بهشت رسانم و اگر
عافیت دهم گناهان او را بیامرزم و بدین بیماری و گوشتی و خونی بهتر از آن که داشت باز دهم علی رضی الله عنه
میگوید هر که را درد شکم کند از زن خود چیزی بخواهد از کاوین وی و بآن انگبین خرد و بآب باران بیامیزد و بخورد و شفا
یابد که حق تعالی باران را مبارک خوانده و انگبین را شفا و کاوین زنان اگر به بخشند هنی و مری یعنی خوش و گوارنده
تا این هرسه بهم آید ناچار شفا یابد و در جمله ادب بیمار آن ست که گله نکند و جزع نکند و امید بر آن دارد که بیماری
کفارت گناهان او باشد و چون دارو خورد توکل بر آفریدگار دارد نه بر دارو و ادب عیادت آن ست
که بسیار نشیند و بسیار نپرسد و دعا کند بعافیت و از خود چنان نماید که رنجورست بسبب بیماری او و چشم از
خانها و دیوارها که در سرای باشند نگاه دارند و چون بدر خانه بیمار رود دستوری خواهد و در مقابل در نایستد
بلکه یکسو ایستد و در را برفق بزند و نگوید یا غلام و چون گویند کیست نگوید منم و نه بجای گوید یا غلام گوید سبحان الله
والحمد لله و هر که در میزند همچنین باید کرد حق بیست و دوم آنکه از پس جنازه برود و رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم گفته هر که از پس جنازه برود او را قیراطی مزد ست و اگر بایستد تا دفن کنند دو قیراط و هر قیراطی چند
کوه احد بود و ادب تشییع آن ست که خاموش باشند و نخندند و بعبرت مشغول شوند و از مرگ خود اندیشه کنند
و اعمش میگوید از پس جنازه رفتمی ندانستمی که کرا تعزیت کنیم که همه از دیگر اندوهگین تر بودندی قومی بر مرده میگریستند
بروند یکی از بزرگان گفت غم خود خورید که او از سه هول رست روی ملک الموت دید و تلخی مرگ چشید و از بیم
خاتمت بیرون گذشت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت سه چیز از پس جنازه برود اهل و مال و
کردار اهل و مال باز گردد و کردار با او بماند و بس حق بیست و سوم آنکه بزیارت قبرها رود و دعا کند ایشان را
و بآن عبرت گیرد و بداند که ایشان از پیش رفتند و او نیز بزودی برود و جای او همچون جای ایشان باشد
سفیان ثوری می گوید هر که از گور بسیار یاد آورد گور خود را روضه یابد از روضه های بهشت و هر که فراموش
کند غاری یابد از غارهای دوزخ ربیع بن خثیم که تربت او بطوس ست از بزرگان تابعین بود گوری کنده بود
در خانه خود هر گاه که در دل خود غفلتی یافتی در گور خفتی و ساعتی ببودی انگاه گفتی یا رب مرا باز بدنیا فرست تا
تقصیرها را تدارک کنیم انگاه برخاستی و گفتی هان ای ربیع بازت فرستادند جهد کن پیش از آنکه بکلی باشد که
بازت نه فرستند عمر رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بگورستان شد و بسر گوری بنشست و بسیار

بگریست و من نزدیک وی بودم گفتم یا رسول الله چرا گریستی گفت این قبر مادر منست از حق تعالی دستوری
خواستم تا او را زیارت کنم و آمرزش خواهم در زیارت دستوری داد و در دعا دستوری نداد شفقت فرزندی
در دل من بجنبید بروی بگریستم اینست تفصیل جملهٔ حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت بمجرد مسلمانی والله اعلم
اما حقوق همسایگان در آن زیادتهاست و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت همسایه هست که او را
یک حق ست و آن همسایه کافرست و همسایه است که او را دو حق ست و آن همسایه مسلمان ست و همسایه
ایست که او را سه حق ست و آن همسایه خویش است و گفت صلی الله علیه و آله وسلم همیشه جبرئیل مرا بحق
همسایه وصیت کردی تا پنداشتم که او را میراث خواهد بود از من و گفت هر که بخدای و بقیامت ایمان دارد
گو همسایه خود را گرامی دارد و گفت مومن نبود کسیکه همسایه از شر وی ایمن نبود و گفت اول دو خصم که در قیامت باشند
دو همسایه باشند و گفت هر که سنگ بر سگ همسایه انداخت او را برنجانید و رسول صلی الله علیه و آله وسلم را
گفتند که فلان زن روز روزه دارد و بشب نماز گزارد لیکن همسایه را برنجاند گفت جای او دوزخ ست و گفت
تا چهل خانه همسایه باشد و زهری گفته چهل از پیش و چهل از پس و چهل از چپ و چهل از راست و بدانکه حق همسایه
نه آن بود که او را نرنجانی و بس بلکه باید که با وی نیکوئی کنی چه در خبرست که روز قیامت همسایه درویش دست توانگر
آویزد و گوید بار خدایا از وی بپرس تا چرا با من نیکوئی نکرد و در خانه بر من ببست یکی را از بزرگان رنج بود از موش بسیار
گفتند چرا گربه نداری گفت ترسم که موش آواز گربه بشنود و بخانه همسایه رود آنگاه چیزی که خود را نه پسندم او را پسندیده
باشم و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت دانید که حق همسایه چیست آنکه اگر از شما یاری خواهد یاری دهی
و اگر وام خواهد وام دهی و اگر درویش بود مدد کنی و اگر بیمار شود عیادت کنی و اگر بمیرد از پس جنازه وی
بروی و اگر شادی رسد تهنیت کنی و اگر مصیبت رسدش تعزیت کنی و دیوار خانه خود بلند برنداری تا
راه باد از وی بسته گردانی و اگر میوه خری او را بفرستی و اگر نتوانی پنهان داری و نگذاری که فرزند تو در دست
گیرد و بدر رود تا فرزندان او را خشم آید و او را بدود مطبخ خود نرنجانی مگر او را نیز بفرستی و گفت دانید که حق همسایه
چیست بدان خدای که جان من در دست اوست که بحق همسایه نرسد الا کسیکه حق تعالی بر وی رحمت کرده باشد
و بدانکه از جمله حقوق وی آنست که از بام بخانه او ننگری و اگر چوب بر دیوار تو نهند منع نکنی و راه ناودان او
بسته نداری و اگر خاک پیش سرای تو افگند جنگ نکنی و هر چه از عورات وی بخرابی پوشیده کنی و حدیث لغو سه باو
کنی و چشم از حرم او نگاه داری و در کنیزک وی بسیار ننگری و این همه بیرون از حقوق ست که در حق مسلمانان
گفتیم نگاهداری ابوذر میگوید دوست من رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرا وصیت کرد که چون طبخ کنی آب بسیار
در وی کن و همسایه را از آن بفرست و یکی از عبدالله بن مبارک پرسید که همسایه من از غلام من شکایت میکند و اگر وی را

له این لفظ از اضداد است بمعنی تسکین دل شکسته و دل رنجیدن و ... ۱۲ منه

بی حجتی بزنم نه بکار شوم و اگر نه زنم همسایه رنجور شود چه کنم گفت باش تا غلام بیخردی کند که مستوجب ادب باشد
آن ادب را تا خبر کن تا همسایه شکایت کند آنگاه او را ادب کن تا حق هر دو نگاه داشته باشی اما حقوق خویشان
بدانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که حق تعالی میگوید که من رحمان ام و خویشی رحم است نام از نام خود
نشگافته ام هر که خویشی پیوسته دارد من بوی پیوندم و هر که بریده کند از وی ببرم و گفت هر که خواهد عمر او دراز
و روزی او فراخ باشد گو خویشان را نیکو دارد و گفت هیچ طاعت را ثواب بیش از آن نبود که صله رحم را تا باشد
که اهل بیتی باشند بفسق و فجور مشغول باشند چون صله رحم کنند مال ایشان و فرزندان ایشان از برکت آن می
افزاید و گفت هیچ صدقه فاضلتر از آن نباشد که بخویشان دهی که با تو بخصومت باشند و بدانکه پیوستن رحم
آن بود که چون ایشان از تو قطع کنند تو به پیوندی و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت
فاضلترین همه فضیلتها آنست که هر که از تو قطع کند تو بوی پیوندی و هر که ترا محروم
دارد تو او را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند تو از وی درگذری اما حقوق مادر و پدر
بدانکه حق ایشان عظیم تر است که نزدیکی ایشان بیشتر است رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم گفت که هیچکس حق پدر نگزارد تا گاهی که او را بنده یابد و بخرد و آزاد کند و گفت نیکوئی کردن با
مادر و پدر فاضلتر از نماز و روزه و حج و عمره و غزوه و گفت بوی بهشت از پانصد ساله راه بشنوند و عاق و قاطع
رحم نشنوند و حق تعالی بموسی وحی فرستاد که هر که فرمان مادر و پدر نبرد فرمان من ببرد من او را فرمانبردار
نویسم و هر که فرمان ایشان ببرد و فرمان من نبرد او را فرمانبردار نویسم و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت چه
زیان دارد اگر کسی صدقه دهد باسم مادر و پدر تا ایشان را مزد بود و از مزد او هیچ کم نشود و یکی نزدیک رسول
صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله مادر و پدر من مرده اند چه حق مانده است ایشان را بر من تا بگزارم گفت
برای ایشان نماز گزاری و آمرزش خواهی و عهد و وصیت ایشان بجا آوری و دوستان ایشان را گرامی
داری و خویشاوندان ایشان را نیکو داری و گفت حق مادر دو چند حق پدر است اما حقوق فرزندان یکی از رسول
صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که نیکوئی با که کنم گفت با مادر و پدر گفت مرده اند گفت با فرزند که چنانکه پدر را حق است
فرزند را نیز حق است و یکی از حقوق فرزند آنست که او را به بدخوئی فرا عقوق ندارد رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم گفت که خدای تعالی رحمت کناد بر پدری که پسر خود را بنافرمانی نیارد و انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه
وآله وسلم گفت پسر که هفت روزه شد او را عقیقه کنید و نام نهید و پاک کنید و چون شش ساله شد ادب کنید و چون نه ساله
شد جامه خواب او جدا کنید و چون سیزده ساله شد بسبب نماز وی را بزنید و چون شانزده ساله شد او را زن دهید و دست
وی بگیرید و گوئید ادب کردم و آموختم و زن دادم بخدای تعالی پناهم از فتنه تو در دنیا و از عذاب تو در آخرت و از حقوق فرزندان

آنست که میان ایشان در عطا و در بوسه و در همه نیکوئی برابر دارد و که دیگر خرد را از نواختن و بوسه دادن سنتست در رسول صلی الله علیه وآله وسلم حسن رضی الله عنه را بوسه میداد اقرع بن حابس گفت مراده فرزندست و هرگز هیچ یکی را بوسه ندادم رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هر که رحمت نکند بر وی رحمت نکنند رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر منبر بود حسن بر روی درافتاد در حال از منبر فرود آمد و او را برگرفت و این آیت برخواند انما اموالکم واولادکم فتنة و یکبار رسول صلی الله علیه وآله وسلم نماز میکرد چون بسجود شد حسین رضی الله عنه پای بگردن او در آورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم چندان توقف کرد که صحابه پنداشتند که وحی آمده است که سجود دراز کرده است چون سلام باز داد پرسیدند که وحی آمده است در سجود گفت نه حسین مرا اشتر خود کرده بود خواستم که بر وی بریده نکنم و در جمله حقوق مادر و پدر موکدتر است از حق فرزندان که تعظیم ایشان بر فرزند واجبست حقتعالی آنرا بعبادت خود یاد کرده است و گفته و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا و از عظیمی حق ایشان دو چیز واجب شده است یکی آنکه بیشترین علما برانند که اگر طعامی از شبهه باشد و حرام محض نباشد و مادر و پدر فرمایند که بخور طاعت باید داشت و باید خورد که خشنودی ایشان مهمتر است از حذر کردن از شبهه و دیگر آنکه نشاید هیچ سفر رفتن بی دستوری ایشان مگر آنکه فرض شده باشد چون برای طلب علم نماز و روزه چون در آنجا کسی نباشد و درست آنست که نشاید حج اسلام شدن بی دستوری ایشان که تاخیر کردن آن مباح است اگر چه اصل آن فریضه است و یکی از رسول صلی الله علیه وآله وسلم دستوری خواست تا بغزو رود گفت مادر داری گفت دارم گفت نزد او بنشین که بهشت تو در زیر قدم وی است و یکی از یمن بیامد و دستوری خواست و بغزو گفت مادر و پدر داری گفت دارم گفت باز رو نخست از ایشان دستوری خواه و اگر ندهند فرمان ایشان بر که بعد از توحید هیچ قربت نبری نزد حق تعالی بهتر از این و بدانکه حق برادر مهین بحق پدر نزدیک است که در خبرست که حق برادر بزرگ بر کوچک چون حق پدرست بر فرزند اما حقوق بندگان رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت از خدای بترسید در حق بندگان و زیردستان خود ایشان را از آن طعام دهید که خود خورید و از آن پوشانید که خود پوشید و کاری میفرمائید که طاقت آن ندارند اگر شایسته باشند نگاه دارید و اگر بفروشید و خلق خدای را بعذاب مدارید که الله تعالی ایشان را بنده و زیردست شما کرده است و اگر خواستی شما را زیردست ایشان کردی و یکی بر سید یا رسول الله که روزی چند بار عفو کنیم از بندگان خود گفت هفتاد بار احنف بن قیس را گفتند بردباری از که آموختی گفت از قیس بن عاصم که کنیزک وی بابزنی آهنین بر وی بریان از وی آویخته می آورد از دست وی بیفتاد بر فرزند وی آمد و هلاک شد کنیزک از ترس بیهوش شد گفت ساکن باش که ترا جرمی نیست و ترا آزاد کردم برای حقتعالی عون بن عبدالله هرگاه که غلام او نافرمانبرداری کردی گفتی تو همان عادت خواجه خویش گرفته چنانکه خواجه تو

تو در مولی خود عاصی میشود تو نیز همچنان میکنی ابو مسعود انصاری غلامی را میزد آوازی شنید که کسی گفت
یا ابا مسعود بدان نگریست رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را دید گفت حق تعالی بر تو قادرتر ست از تو
بر این و بهیچ حق مملوک آنست که او را از نان و نان خورش و جامه بی برگ ندارد و بچشم تکبر در وی ننگرد
و نداند که او همچون وی آدمی ست و چون خطائی کند از خطای که خود بیند اندیشد که در حق خدا تعالی
میکند و چون خشمش بر آید از قدرت حق تعالی بر خود بر اندیشد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته است هر که
زیر دست او طعامی ساخت و رنج و درد آن بکشید و رنج آن از وی باز داشت باید که او را با خود نشاند و
با وی بخورد و اگر این نکند لقمه برگیرد و در روغن بگرداند و بدست خویش در دهان او نهد و بزبان بگوید که این بخور

اصل ششم

در آداب عزلت است بدانکه علما را خلاف است که عزلت و زاویه گرفتن فاضلتر یا مخالطت
کردن مذهب سفیان ثوری و ابراهیم ادهم و داؤد طائی و فضیل عیاض و ابراهیم خواص و یوسف اسباط و حذیفه
مرعشی و بشر حافی رحمهم الله و بسیاری از بزرگان و متقیان آنست که عزلت و زاویه گرفتن فاضلتر از مخالطت
مذهب جمعی از بندگان علما ظاهر آنست که مخالطت اولی تر و عمر رضی الله عنه میگوید که نصیب خود از عزلت
نگاه دارید و ابن سیرین میگوید عزلت عبادت است و یکی داؤد طائی را گفت مرا پندی ده گفت از دنیا روزه
برگیر و بگشای تا وقت مرگ و از مردم بگریز چنانکه از شیر گریزند و حسن بصری میگوید در توریت است که آدمی
چون قناعت کرد بی نیاز شد و چون از خلق عزلت گرفت سلامت یافت و چون شهوت را زیر پای آورد آزاد شد
و چون از حسد دست بداشت مروت او ظاهر شد و چون روزی چند صبر کرد برخورداری جاوید یافت وهب بن
الورد میگوید حکمت ده است نه در خاموشی و دهم در عزلت و ربیع بن خثیم و ابراهیم نخعی چنین گفتند که علم بیاموز
و از مردم گوشه گیر و مالک بن انس بزیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه ها رفتی آنگاه از یک یک دست
بداشت و زاویه گرفت و فضیل گفت منتی عظیم فرا پذیرم از کسیکه بر من بگذرد و سلام نکند و چون بیمار شوم بعیادتم
نیاید و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید رضی الله عنهما که از بزرگان صحابه بودند نزدیک مدینه جائیکه آنرا عقیق گویند
بودندی و بجمع نیامدندی و بهیچ کاری دیگر تا آنجا بمردند و یکی از امیران حاتم اصم را گفت حاجتی هست گفت هست
گفت چیست گفت آنکه مرا تو نه بینی و من ترا نه بینم و یکی با سهل تستری گفت که می خواهم که میان ما صحبت باشد
گفت چون یکی از ما بمیرد آن دیگر صحبت با که خواهد داشت گفت با خدای گفت اکنون هم با وی باید داشت
و بدانکه خلاف درین همچنان ست که خلاف در نکاح که کردن فاضلتر از نا کردن و حقیقت آنست که این
باحوال بگردد چه کس بود که او را عزلت فاضلتر و کس بود که وی را مخالطت و این پیدا نشود تا فوائد و آفات
عزلت تفصیل کرده نشود **فوائد عزلت** بدانکه در عزلت شش فائده است فائده اول فراغت ذکر و فکر

که بزرگترین عبادات ذکر و فکر است در عجائب صنع حق تعالی و در ملکوت آسمان و زمین شناختن اسرار حق
تعالی و در دنیا و آخرت بلکه بزرگترین آنست که همگی خود را بذکر حق تعالی دهد تا هر چه جز وی است بیخبر شود و از
خود نیز بیخبر ماند و جز حق تعالی هیچ نماند و این جز بخلوت و عزلت راست نیاید که هر چه جز حق تعالے
بود شاغل ست از حق تعالی خاصه کسے را که آن قوت ندارد که در میان خلق با حق بود و بے خلق بو[د]
چون انبیا علیهم السلام و ازین بود که رسول صلی الله علیه وسلم در ابتدای کار خویش عزلت گرفت
و بکوه حرا شد و از خلق ببرید تا آنگاه که نور نبوت قوت گرفت و بآن درجه رسید که تن با خلق بود
و بدل با حق و گفت اگر کسے را بدوستی گرفتمے ابوبکر رض را گرفتمے ولیکن دوستی حق تعالی خود جاے هیچ دوستی
دیگر نگذاشت و مردمان پنداشتند که او را با هر کسے دوستی ست و نه عجب اگر اولیا نیز باین درجه رسند که سهل
تستری میگوید سی سال ست که من با حق سخن می گویم و مردمان پندارند که با خلق میگویم و این محال نیست
که کسی باشد که او را عشق مخلوقے چنان بگیرد که در میان مردمان باشد و سخن کس نشنود و مردمان را نه بیند از مشغولی
دل وی بمحبوب ولیکن هر کسے را باین غره نباید شد که بیشتر آن باشد که در میان خلق از سر کار بیفتند یکی با رهبانی
گفت تنها صبوری بر تنهائی گفت من تنها نیم که من همنشین حق ام چون خواهم که با وی راز گویم نماز کنم چون خواهم
که با من سخن گوید توریت خوانم و از یکے پرسیدند که این قوم از عزلت چه فائده گرفته اند گفت انس با حقتعالے
و حسن بصری را گفتند اینجا مردی ست که همیشه تنها در پس ستونے نشسته باشد گفت چون حاضر بود
مرا خبر دهید او را خبر کردند پیش او رفت گفت همیشه تنها نشینی چرا با خلق مخالطت نه کنی گفت مرا کارے
افتاده است که از خلق مشغول کرده است گفت چرا نزدیک حسن نروی و سخن وے نشنوی گفت
این کار مرا از حسن و مردمان مشغول کرده است گفت این چه کار است گفت هیچ وقت نیست که
از حق تعالی بر من نعمتی ست و نه از من گناهی آن نعمت را شکر میکنم و آن گناه را استغفار می گویم نه بحسن
مے پردازم و نه بمردمان حسن گفت جاے نگاه دار که تو از حسن فقیه ترے و هرم بن حیان نزد اویس
قرنی شد اویس گفت بچه کار آمدی گفت آمدم تا از تو بیاسایم گفت هرگز ندانستم که کسے باشد که حق تعالی را داند
و بدیگرے بیاساید و فضیل گفت چون تاریکی شب در آید شادی بدل من در آید گویم تا روز خلوت بنشینم
با حقتعالے و چون روشنائی روز پدید آید اندوه در دل من پدید آید گویم اکنون مردمان مرا از حق مشغول
کنند مالک دینار گفت هر که حدیث کردن با حق تعالی بمناجات دوست تر ندارد از حدیث کردن با مخلوقات علم
او اندک ست و دلش نابیناست و عمرش ضائع و یکے از حکما می گوید هر کرا تقاضا آن بود که کسی را بیند و با وے
نشیند آن نقصان وی است که دل او از آنچه میباید خالی ست و از بیرون مدد مے خواهد گفته اند هر کرا انس بمردمان است

او از جملهٔ مفلسان است پس ازین بدانکه هر که را قدرت آن هست که بدوام ذکر انس با حق تعالی حاصل کند
یا بدوام فکر علم معرفت حاصل کند بجلال و جمال او این از همه عبادات که بخلق تعلق دارد بزرگتر است
که غایت همه سعادات آنست که کسی بآن جهان رود و انس و محبت حق تعالی بر وی غالب باشد و انس
بذکر تمام شود و محبت ثمرهٔ معرفت است و معرفت ثمرهٔ فکر و این همه بخلوت راست آید **فایده دوم**
آنکه بسبب عزلت از بسیاری معصیت برهد و چهار معصیت است که در مخالطت هر کسی ازان نرهد یکی غیبت
کردن یا شنیدن و آن هلاک دین است دیگر امر معروف و نهی منکر که اگر خاموش شود فاسق و عاصی باشد
و اگر انکار کند در بسیار محل وحشت و خصومت افتد سوم ریا و نفاق است که در مخالطت آن لازم آید چه اگر
با خلق مدارا نکند او را برنجانند و اگر مدارا کند در ریا افتد که جدا کردن مداهنت و ریا از مدارا سخت دشوار بود و اگر
با دو دشمن سخن گوید و با هر یکی موافقت کند دو روی بود و اگر نکند از دشمنی ایشان خلاص نیابد و کمترین
آن باشد که هر کرا بیند گوید همیشه آرزومندم و غالب آن بود که دروغ گوید و اگر مثل این نگوید متوحش شوند
و اگر تو نیز گویی نفاق و دروغ بود و کمترین او نباشد که از هر کس بپرسد چگونه و قومت چگونه اند و بباطن
از اندوه ایشان فارغ که چگونه اند و این محض نفاق است ابن مسعود میگوید که کسی بود که بیرون رود و با کسی
کاری دارد و چندان عرض و ثنا بگوید آنکس نفاق که دین بر سر آن نهد و باز بخانه آید حاجت ناروا شده و حق تعالی
رنجانیده آورده و سری سقطی گوید اگر برادری نزد من آید و دست بمحاسن فرود آورم تا راست شود ترسم که در جریدهٔ
منافقان نام من ثبت کنند فضیل جایی نشسته بود یکی نزدیک او شد گفت بچه آمدی گفت برای آسایش انس
و موانست بدیدار تو گفت بخدای که این بوحشت نزدیکتر است نیامدی الا برای آنکه مرا مدح میکنی بدروغ
و من ترا و تو دروغی بر من بپیمایی و من یکی بر تو و تو ازینجا باز گردی منافق با من برخیزم همچنین هر که ازین
سخنان حذر نتواند کرد و اگر مخالطت کند زبان ندارد سلف چون یکدیگر را بدیدندی از حال دنیا نپرسیدندی که
از حال دین بپرسیدندی حاتم اصم حامد لفاف را گفت چگونه گفت بسلامت و عافیت حاتم گفت سلامت
بعد ازان بود که بر صراط بگذری و عافیت آن وقت بود که در بهشت شوی و چون عیسی علیه السلام را گفتندی
چگونه گفتی آنچه سود من در آنست بدست من نیست و آنچه زیان من در آنست بر دفع آن قادر نیستم و در گرو کار
خودم و کار من بدست دیگری پس هیچ درویش درویش‌تر از من نیست و چون ربیع بن خثیم را گفتندی
چگونه گفتی ضعیف و گناهکار روزی خود میخورم و اجل خود را چشم دارم و ابو الدردا را گفتندی چگونه گفت نیکم اگر
از دوزخ ایمن شوم و اویس قرنی را گفتند چگونه گفت چگونه باشد کسیکه بامداد نداند که شبانگاه خواهد زیست یا نه و شبانگاه نداند
که بامداد خواهد زیست یا نه مالک دینار را گفتند چگونه گفت چگونه بود کسیکه عمرش میکاهد و گناهش می افزاید

حکیمی را گفتند چگونه گفت چنانکه روزی خدا تعالی میخورم و فرمان دشمن وی ابلیس می برم و محمد بن واسع را گفتند چگونه گفت چگونه بود کسیکه هر روز یک منزل باخرت نزدیکتر شود و حامد لفاف را گفتند چگونه گفت در آرزوی آنم که روزی بعافیت باشم گفتند بعافیت نیستی گفت بعافیت کسی باشد که بروی معصیتی نرود یکی را در وقت مرگ بپرسیدند چگونه گفت چگونه بود حال کسیکه بسفری دراز میرود بی زاد و بگوری تاریک میرود بی مونس و بپادشاهی عادل میرود بی حجت حسان بن سنان را گفتند چگونه گفت چگونه باشد حال کسیکه لابد شود او را که بمیرد و او را برانگیزند و حساب خواهند ابن سیرین یکی را گفت چگونه گفت چگونه بود حال کسیکه پانصد درم وام دارد و عیالی دارد و هیچ چیز ندارد ابن سیرین در خانه شد و هزار درم بیاورد و بوی داد و گفت پانصد درم بوام ده و پانصد درم نفقه عیال کن و عهد کردم که دیگر کس را نگویم چگونه و این از آن کرد که ترسید اگر تیمار وی ندارد در پرسیدن منافق بوده باشد و بزرگان گفته اند که کسانی دیده ام که هرگز سلام بیکدیگر نکردندی و اگر یکی بر دیگری حکم کردی بهر چه داشتی منع نکردی و اکنون قومی اند که یکدیگر را زیارت میکنند تا مرغ خانه میپرسند و اگر یکدرم با یکدیگر گستاخی کنند جز منع نه بینند و این نباشند الا نفاق پس چون خلق باین صفت شدند هر که با ایشان مخالطت کند اگر موافقت کند در نفاق و دروغ شریک بود و اگر مخالفت کند او را دشمن گیرند و گرانجان خوانند و همه بغیبت وی مشغول شوند و دین او در سر ایشان رود و دین ایشان در سر وی معصیت چهارم که بسبب مخالطت لازم آید آنست که هر که با هم نشینی صفت او بتو سرایت کند چنانچه بتو خبر نبود و طبع تو از طبع وی بدزدد چنانکه تو ندانی و آن باشد که تخم بسیاری معصیت باشد چون نشست با اهل غفلت بود کو هر که اهل دنیا را بیند و حرص ایشان بر دنیا بیند مثل آن در وی پدید آید و هر که اهل فسق را بیند اگر چه آنرا منکر بود و آن فسق چون بسیار بیند بر چشم وی سبک گردد و هر معصیت که بسیار دیدند انکار آن از دل بیفتد و از این است که اگر عالمی را با جامه دیبا بینند همه دلها انکار کنند و باشد که این عالم همه روز بغیبت مشغول بود و در دل هیچکس انکاری پیدا نشود و غیبت کردن از ابریشم پوشیدن بتر است بلکه از زنا کردن صعب تر و لیکن از آنکه بسیار دیده اند و شنیده اند و زشتی آن از دلها برخاسته است بلکه شنیدن حال اهل غفلت خود زیان دارد چنانکه شنیدن احوال صحابه و بزرگان سود دارد و بوقت ذکر ایشان رحمت بارد چنانکه در خبر است که عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة یعنی که سبب رحمت آنست که رغبت دین بجنبد و رغبت دنیا کمتر شود چون کسی احوال شنود همچنین در وقت ذکر اهل غفلت لعنت بارد که سبب لعنت غفلت و رغبت دنیاست ذکر ایشان سبب این بود پس دیدار ایشان عظیم تر بود برای این گفت رسول

صلی الله علیه وآله وسلم گفت مثل همنشین بد چون آهنگرست که اگر جامه نسوزد دود در تو گیرد و مثل همنشین نیک
چون عطارست که اگرچه مشک بتو ندهد بوی در تو گیرد پس بدانکه تنهائی بهتر از همنشین بد و همنشین نیک بهتر از
تنهائی چنانکه در خبرست پس هر کرا مجالست او رغبت دنیا از تو ببرد و ترا بحق تعالی دعوت کند مخالطت با وی
غنیمتی بزرگ ست ملازم وی باش هر که حال او بخلاف این بود از وی دور باش خاصة از عالمی که بر دنیا
حریص بود و کردار وی بگفتار است که آن زهر قاتل ست و حرمت مسلمانی از دل پاک ببرد چه با خود گوید
که اگر مسلمانی اصل داشتی او بآن اولیتر بودی که اگر کسی طبقی لوزینه[1] در پیش دارد و بحرص تمام میخورد و فریاد میکند
که مسلمانان ازین دور باشید که این همه زهرست هیچکس او را باور نکند و دلیری دهد در خوردن و عجب گردد باینکه
بر آن زهر نیست و بسیار کس ست که بر حرام خوردن و معصیت کردن دلیر نباشد و چون بشنود که عالمی آن میکند
دلیر شود و باین سبب ست که زلت عالم حکایت کردن حرام است بدو سبب یکی آنکه غیبت بود و دیگر آنکه مردمان دلیر
گردند که آن را حجت گیرند و وی افتدا کنند و شیطان بنصرت آن برخیزد و گوید آخر تو از فلان عالم محتشم تر و پرهیزگارتر
نه خواهی بود و شرط عامی آن ست که چون از عالمی تقصیری بیند دو چیز اندیشه کند یکی آنکه بداند که عالم اگر تقصیر
کند باشد که علم او کفارت آن باشد که علم شفیعی بزرگ ست و عامی را که علم نیست چون عمل نکند بر چه اعتماد
کند و دیگر آنکه بداند که دانستن عالم که خوردن مال حرام نشاید همچون دانستن عامی ست که خمر و زنا نشاید همه کس داند بتقلید
که خمر و زنا نشاید عالم است و خمر خوردن عامی حجت نگردد تا بآن کسی دلیر شود و حرام خوردن عالم همچنین باشد و
بیشتر دلیری بر حرام کسانی کنند که ایشان بنام عالم باشند و از حقیقت علم غافل باشند و یا آنرا که می کنند
عذری و فتاوی ایشان دانند که عوام فهم نکنند باید که عالمی با این چشم نگرد تا هلاک نشود و مثل موسی و خضر علیهما السلام
خضر کشتی سوراخ کرد و موسی انکار کرد در قرآن برای این آورده اند و مقصود آن ست که روزگار چنان ست
که از صحبت بیشترین خلق زیان ست پس عزلت و زاویه گرفتن اولیتر بیشترین خلق را فائده سوم آنکه
هیچ شهر الا ماشاء الله از خصومت و فتنه و تعصب خالی نیست و هر که عزلت گرفت از فتنه برست و چون مخالطت در میان
افتاد دین او در خطر افتد عبد الله بن عمرو بن العاص گوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت چون مردمان را
بینی که چنین بهم برآیند و انگشتان بهم در افگنند درون خانه را ملازم باش و زبان را نگاه دار آنچه دانی میکن
و آنچه ندانی مے انداز و بکار خاصه خود مشغول شو و دست از کار عامه بدار و عبد الله بن مسعود رضی الله عنه
روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت روزگارے بیاید بر مردمان که دین هیچ مرد سلامت نیابد
مگر که میگریزد از جای بجائے و از کوہے بکوہے و از سوراخے بسوراخے چون روباه که خود را از خلق می دزدد
گفتند یا رسول الله آن کسے باشد گفت چون معیشت بے معصیت بدست نتوان آورد آنوقت عزبت[2] بود آن

[1] هر چیز را گویند از خورشها که دران مغز بادام کرده باشند و از مغز بادام پخته ساخته باشند ۱۲ برهان [2] دور ماندن از خلق ۱۲

حلال بود گفتند چگونه باشد یا رسول الله تو ما را به نکاح فرموده گفت آن وقت هلاک مرد بدست پدر و مادر بود
اگر مرده باشند بر دست فرزند و زن و اگر نباشد بر دست اقربا گفتند چرا یا رسول الله گفت او را به تنگدستی
و درویشی ملامت می کنند و چیزی که طاقت آن ندارد از وی میخواهند تا وی در هلاک خویش افتد و این حدیث اگرچه
در عزوبت است عزلت نیز ازین معلوم شود و این زمان که وعده داده است رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بیش از روزگار ما بمدتی دراز درآمده است سفیان ثوری در روزگار خود می گفت والله لقد حلت العزوبة
بخدای که عزب بودن اکنون حلال است **فائده چهارم** آنکه از شر مردمان خلاص یابد و آسوده باشد
که تا در میان خلق باشد از رنج غیبت و گمان بد ایشان خالی نباشد و از طمعهای محال خلاص نشود و از آن خالی نباشد
که از وی چیزی بینند که عقل ایشان بآن نرسد زبان بروی دراز کنند و اگر خواهد که بحق همه پردازد و تعزیت و تهنیت
و مهمانی همه روزگار وی در آن شود و بکار خود نپردازد و اگر بعضی را تخصیص کند دیگران متوحش شوند
و برنجانند و چون گوشه گرفت بیکبارگی از همه برهد و همه خوش شوند و باشند و یکی از بزرگان بود که همیشه
در گورستان بودی و دفتری خالی نبودی و تنها نشستی گفتند چرا چنین کردی گفت هیچ جای بسلامت تر از تنهائی
ندیدم و هیچ واعظ چون گور ندیدم و هیچ مونس باز دفتر ندیدم ثابت بنانی از جمله اولیا بود بحسن البصری
نامه نوشت که شنیدم که حج میروی خواهم که در صحبت تو باشم حسن گفت بگذار تا در ستر حق تعالی زندگانی
میکنیم باشد که چون بهم باشیم از یکدیگر چیزی بینیم که یکدیگر را دشمن گیریم و این نیز یکی از فوائد عزلت است
تا پرده مروت برجای بماند و باطنها برهنه نگردد که باشد که چیزها بینند که ندیده ایم و نه شنیده ایم پیدا شود **فائده پنجم**
آنکه طمع مردمان از وی گسسته شود و طمع وی از مردمان و ازین هر دو طمع بسیاری رنج و معصیت تولد شود که چون
اهل دنیا را بینند حرص در وی پدید آید و طمع تبع حرص است و خواری تبع طمع و ازین گفت خدا تعالی ولا تمدن عینیک
الی ما متعنا به ازواجا منهم الآیه و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت منگرید بآن دنیای آراسته ایشان که آن
فتنه ایشانست و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هر که فوق شماست در دنیا در وی منگرید که نعمت
حق تعالی در چشم شما حقیر شود و هر که نعمت توانگران بیند اگر در طلب آن افتد آن را خود بدست نیاورد و
آخرت نیز بزیان آورد و اگر طلب نکند در مجاهده و صبر افتد و این نیز دشوار است **فائده ششم** آنکه از
دیدن گرانان و احمقان و کسانی که دیدن ایشان بطبع مکروه باشد برهد اعمش را گفتند چرا چشمت تحلیل شد گفت
از بسکه در گرانان نگریستم جالینوس گوید چنانکه تن را تب است جان را نیز تب هست و تب جان دیدن
گرانانست شافعی رضی الله عنه می گوید با هیچ گرانی ننشستم که نه آن جانب که بود آن گرانتر یافتم و این فائده
اگرچه دنیاوی است ولیکن دین نیز بآن پیوسته است که چون کسی را ببیند که دیدار آن ناخوش بود بزبان یا بدل

غیبت کردن گیرد و چون تنها بود از ین همه سلامت یابد این ست فوائد عزلت **اما آفات عزلت** بدانکه از مقاصد دینی و دنیاوی بعضی آن ست که جز از دیگران حاصل نیاید و جز بمخالطت راست نشود و در عزلت فوت آنست و فوت آن آفت عزلت ست و آن نیز شش ست **آفت اول** باز ماندن از علم آموختن و تعلیم کردن ست و بدانکه هر آن علمی که بروی فریضه است تا آموخته باشد او را عزلت حرام است و اگر فریضه آموخته و علوم دیگر نمیتواند آموخت و فهم نتواند کرد و خواهد که عزلت گیرد برای عبادت روا باشد و اگر تواند که علوم شریعت تمام بیاموزد او را عزلت گرفتن خسرانی بود عظیم چه هر که پیش از علم حاصل کردن عزلت گیرد بیشتر اوقات بخواب و بیکاری اندیشهای پراگنده ضائع کند و اگر همه روز بعبادت مشغول شود چون علم محکم نکرده باشد از غرور و مکر خالی نبود در عبادت و از اندیشه محال و خطا خالی نباشد در اعتقاد و خواطر بکه او را در آید در شان حق تعالی باشد که کفر بود یا بدعت و او نداند و در جمله عزلت علما را شاید نه عوام را چه عوام چون بیمار بود و بیمار را نشاید که از طبیب بگریزد که چون خود طبیبی خود کند زود هلاک شود اما تعلیم کردن درجه آن بزرگ است چه عیسی علیه السلام میگوید که هر که علم بداند و بآن کار کند و دیگرانرا بیاموزد او را در ملکوت آسمان عظیم خوانند و تعلیم با عزلت راست نیاید پس تعلیم از عزلت اولی تر بشرط آنکه نیت او و نیت متعلم دین بود نه طلب جاه و مال و باید که علمی تعلیم کند که در دین نافع بود و اینکه مهم تر بود پیش دارد مثلا چون بطهارت ابتدا کرد بگوید که طهارت جامه و پوست مختصر ست و مقصود ازین طهارت دیگر ست و آن طهارت چشم و گوش و زبان و دست و جمله اندامهاست از معاصی و تفصیل آن بگوید و بفرماید تا بآن کار کند و اگر کار نکند و علمی دیگر طلب کند مقصود او جاه است و چون ازین طهارت فارغ شد بگوید که مقصود ازین طهارتی دیگر است ورای این و آن طهارت دل ست از دوستی دنیا و از هر چه جز حق تعالی است و حقیقت لا اله الا الله اینست که او را هیچ معبود نماند مگر حق تعالی و هر که در سینه هوای خود ست فقد اتخذ الهه هواه و هوای خود را بخدای گرفته است و از حقیقت کلمه لا اله الا الله محروم ست و وجه گسستن از هوا شناختن ست تا هر چه در رکن مهلکات و منجیات گفته ایم نخواند و این فرض عین همه خلق ست چون شاگرد پیش از آنکه ازین علم فارغ شود علم حیض و طلاق و خراج و فتوی و خصومت طلب کند یا مذهب خلاف یا علم کلام و جدل و مناظره طلب کند یا معتزله و کرامیان بدانکه جاه و مال طلب میکند نه دین از وی دور باید بود که شری عظیم بود و چون با شیطان که او را بهلاک او دعوت میکند مناظره نکند و با نفس خود که دشمن ترین اوست خصومت نکند و خواهد که خصومت با ابو حنیفه و شافعی معتزله کند دلیل ست بر آنکه شیطان او را بدست خود گرفته است و بر وی میخندد و صفاتی که در درون وست چون حسد و کبر و ریا و عجب و دوستی دنیا و شره جاه و مال همه پلیدیهاست که سبب هلاک وی است و آن خود را

ازان پاک نه کند و بدان مشغول شود که در فتاوی نکاح و طلاق و سلم و اجارت کدام درست ترست و اگر
کسی دران خطا کرده باشد بیش ازان نیست که فردی از دو یکی آید که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است
هر کرا اجتهاد کرد و صواب کرد او را دو مزد است و اگر خطا کرد یکی پس اگر مذهب شافعی گیرد یا ازان ابوحنیفه صرفه
بیش ازین نیست و چون این صفات از خود محو نکند صرفه این هلاک دین وی بود روزگار چنان شده است
که در شهری بزرگ یکدو تن بیش نیابند که رغبت کنند در تعلیم بر بوجه پس مدرس را نیز عزلت اولی تر چه
هر که علمی به کسی آموزد که او را قصد دنیا بود چنان بود که شمشیری بکسی فروشد که او را قصد راه زدن بود
اگر گوید که شاید که روزی قصد دین کند همچنان بود که شاید که این قاطع الطریق روزی توبه کند و بغزا رود و اگر
گوید که شمشیر او را توبه نخواند و علم او را توبه خواند و بحق تعالی اینهم غلط است که علم فتاوی و خصومات و معاملات و علم
کلام و نحو و لغت هیچکس را بخدای نخواند که در اینها تحریص و ترغیب در دین نباشد بلکه هر یکی ازینها تخم حسد و
مباحات و کبر و تعصب در دل میکارد و می پرورد و لیس الخبر کالمعاینه نگاه کن تا کسانیکه همچنین علم مشغول
بودند چگونه بودند و آن علم که بآخرت دعوت کند و از دنیا باز خواند علم حدیث و تفسیرست و این علوم باشد که
در مهلکات و منجیات بیاورده ایم لاجرم این علم مبذول باید داشت که در همه کس اثر کند الا نادر کسیکه اجابت
سخت دل باشد پس اگر کسی بااین شرط که گفته آمد علم طلب کند از وی عزلت گرفتن از کبایر عظیم بود
پس اگر کسی علم حدیث و تفسیر و آنچه مهم است بر خواند و هم طلب جاه بر خود غالب بیند باید که از تعلیم وی
بگریزد که اگرچه از تعلیم وی دیگران را خیر بسیار بود اما هلاک وی بود و او فدای دیگران باشد و ازان جمله
باشد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت حق تعالی این دین خود را نصرت کند بکسانی که ایشان را ازان
هیچ نصیب نبود و مثل او چون شمع بود که خانه بآن روشن باشد و او در سوختن و کاستن و ازین سبب بود
که بشر حافی هفت قمطره از کتب حدیث که سماع داشت در زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت از آن
روایت نمیکنم که شهوت روایت این در خود می بینم اگر شهوت خاموشی یافتمی روایت کردمی و بزرگان
چنین گفته اند که حدثنا بابی است از دنیا و هر که گوید حدثنا میگوید مرا در پیشگاه نشانید و علی رضی الله عنه
بر یکی بگذشت که بر کرسی مجلس مینداشت گفت این مرد میگوید اعرفونی مرا بشناسید و یکی از عمر رضی الله عنه
دستوری خواست تا بامداد بعد از نماز صبح مردمان را پند دهد دستوری نداد گفت از پند دادن نهی میکنی گفت آری
که ترسم که چندان باد گیرد در خود افگنی که به ثریا رسی و رابعه عدویه سفیان ثوری را گفت نیکمردی تو اگر نه آنستی که دنیا
را دوست داری گفت آن چیست گفت روایت حدیث دوست داری و ابوسلیمان خطابی میگوید هر که
خواهد که با شما صحبت کند و علم آموزد درین روزگار از ایشان حذر کنید و دور باشید که در ایشان نه مال است و نه جمال

[illegible]

بظاهر دوست باشند و در باطن دشمن و در روی ثنا گویند و در غیبت زشت همه اهل نفاق و سخن چیدن و
مکر و فریفتن باشند غرض ایشان آن بود که ترا نردبان خود سازند باغراض فاسده خود و از تو خری سازند
تا در هوای ایشان گرد شهر برمی آیی و آمدن خود نزد تو منتی دانند بر تو و خواهند که عرض و جاه و مال
خود فدای ایشان کنی بعوض اینکه پیش تو آیند و بهمه حقوق ایشان و خویشان و پیوستگان ایشان قیام کنی و سفیه
ایشان باشی و با دشمنان ایشان سفاهت و اگر در یکی ازینها خلاف کنی آنگاه بینی که چگونه در تو و در علم تو و
چگونه بدشمنی تو آشکارا شوند و تحقیقت چنین ست که او گفت که هیچ شاگرد امروز استاد را رایگان قبول نکند
اول اجرا خواهد که روان باشد و مدرس مسکین نه طاقت آن دارد که ترک شاگرد بگوید که آنگاه بچشم مردم محتشم ننماید
و نه اجرای ایشان راست تواند کرد بی خدمت ظالمان و مداهنت با ایشان مسلمانی خود بسر کار ایشان کند و از
ایشان هیچ نیابد پس هر که تعلیم تواند کرد و ازین آفات دور باشد تعلیم از عزلت فاضلتر اکنون شرط عامی
آنست که هر عالمی را که بیند که مجلس دارد و درس می گوید بروی گمان بد نبرد که این برای جاه و مال میکند بلکه
باید که گمان برد که برای حق تعالی میکند چه فریضه وی اینست که گمان چنین برد چون باطن پلید باشد گمان
نیک را جای نباشد که هر کسی از مردمان آن پندارد که در وی است پس این سخن برای آن میرود تا عالم شرط
خود بداند و عامی بحماقت خود این بهانه نگیرد و در حرمت علما تقصیر نکند که او نیز هلاک شود باین گمان بد **آفت**
دوم آنست که از منفعت گرفتن و منفعت رسانیدن بازماند اما منفعت گرفتن کسب بود که بی مخالطت راست
نیاید و هر که عیال دارد و بکسب مشغول نشود و عزلت گیرد نشاید که ضائع گذاشتن عیال از کبائر است و اگر قدر
کفایت دارد یا عیال ندارد عزلت اولیتر اما منفعت رسانیدن صدقه دادن بود و بحق مسلمانان قیام کردن
و اگر در عزلت جز بعبادت ظاهر مشغول نخواهد بود کسب حلال و صدقه دادن او را از عزلت فاضلتر و اگر
در باطن او راه گشاده است بمعرفت حق تعالی و انس بمناجات او این از همه صدقات فاضلتر است که مقصود
از همه عبادات اینست **آفت سوم** آنست که از مجاهدت و ریاضت که بسبب صبر کردن بر اخلاق
مردمان حاصل آید باز ماند و این فائده بزرگ است کسی را که هنوز تمام ریاضت نیافته باشد که نیکو
خوی اصل همه عبادات است و بی مخالطت پیدا نیاید که خوی نیکو آن بود که بر محالات خلق صبر کنند
و خادمان صوفیه مخالطت باین کنند تا بسؤال از عوام رعونت و کبر را بشکنند و بنفقه صوفیان بخل را
بشکنند و باحتمال از ایشان بدخویی از خویشتن ببرند و بخدمت ایشان برکت دعا و همت ایشان حاصل
کنند و اول کار این بوده است اگرچه اکنون نیست و اندیشه بگردیده است و بعضی را مقصود جاه و مال
شده است پس اگر کسی ریاضت یافته است و از عزلت فاضلتر که مقصود از ریاضت آنست که همیشه

رنج کشد چنانکه مقصود از دارو نه تلخی ست بلکه آنست که علت برود و چون علت رفت همیشه خود را در تلخی دارو داشتن شرط نیست بلکه مقصود را ریاضت است و آن حاصل کردن انس ست بذکر حق تعالی و مقصود ریاضت آنست که هرچه ترا شاغل ست از انس از خود دور کنی تا بآن پردازی و بدانکه چنان که ریاضت کردن لابدست ریاضت دادن و تادیب کردن دیگران نیز اهم از ارکان دین ست و این با عزلت راست نیاید بلکه شیخ را از مخالطت با مریدان چاره نباشد و عزلت او از ایشان شرط نبود و لیکن چنانکه از آفت جاه و ریا حذر باید کرد علما را و شیوخ را نیز حذر باید کرد و چون مخالطت ایشان بشرط بود از عزلت اولیٰ تر

آفت چهارم آنست که در عزلت باشد که وسواس غلبه کند و باشد که دل نفور گیرد از ذکر و ملال افزاید و این چیز بمؤانست با مردم برخیزد ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که اگر از وسواس نترسیدمی با مردمان ننشستمی و علی رضی الله عنه میگوید که راحت دل از دل باز مگیرید که چون دل را یکبارہ اکراه کنی نابینا شود پس باید که هر روزی یکساعت کسی باشد که بمؤانست او استراحتی باشد که آن نشاط بیفزاید اما باید که این کسی بود که با وی همه حدیث دین رود و احوال خود و تقصیر در دین و تدبیر نجات و چنین کسی بود که دین ستاید اما با اهل غفلت نشستن اگر همه یکساعت بود زیان دارد و آن صفا که در جمله روز پدید آمده باشد تیره گرداند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر کسی بصفت دوست و همنشین خود بود باید که نگاه کند که دوستی با که می کند

آفت پنجم آنست که ثواب عیادت و تشییع جنازه و حاضر شدن و تهنیت و تعزیت و حقوق مردمان فوت شود و درین کارها نیز آفات ست و رسم و نفاق و تکلف بآن راه یافته است و کس بود که خود را از آفات آن نگاه نتواند داشت و بشرط آن قیام نتواند کرد آنکس را عزلت اولیٰ تر و بسیار کس از سلف چنین کرده اند و ترک آن کرده اند که سلامت خود در آن دیده اند

آفت ششم آنست که در مخالطت کردن قیام بحقوق مردمان از تواضع بود و در عزلت نوعی از تکبر باشد و بود که باعث بر عزلت خواجگی و تکبر بود و آنکه خواهد که بزیارت مردمان نرود و مردمان بزیارت او روند روایت کرده اند که در بنی اسرائیل حکیمی بود بزرگ و سه صد تصنیف کرده بود در حکمت تا پنداشت که او را نزد حق تعالی محلی پدید آمد پس وحی آمد به پیغمبری که در آن روزگار بود که او را بگوی که روی زمین پر بقبقه و نام بانگ خود کردی و من این بقبقه ترا قبول نکنم پس تبر بسید و دست از آن بداشت و در کنجی خالی بنشست و گفت اکنون خدای تعالی از من خوشنود شد وحی آمد که خوشنود نیم از وی پس بیرون آمد و ببازارها شدن و با خلق مخالطت کردن گرفت و با ایشان می نشست و میخاست و طعام میخورد و در بازار میرفت وحی آمد که اکنون خوشنودی من یافتی پس بدانکه کس باشد که عزلت از تکبر کند که ترسد که در مجامع و محافل و مجالس و برا حرمت ندارند یا ترسد که نقصان او در علم یا در عمل بدانند و او را پیدا به نقصان خود سازد

و همیشه در آمدی وآن باشد که مردمان بزیارت او روند و بوی تبرک کنند و دست او را بوسه دهند و این عزلت عین
نفاق بود و نشان آنکه بحق بود و خیر بود یکی آنکه در زاویه هیچ بیکار نباشد یا بذکر و فکر مشغول بود یا بعلم و عبادت
و دیگر آنکه زیارت مردمان کاره باشد که نزد او روند مگر کسی که از وی فائدهٔ دینی بود ابو الحسن حاتمی از خواجگان
طوس بود بسلام شیخ ابو القاسم گرگانی که از اولیای بزرگ بود رفت و عذر خواستن گرفت که تقصیر میکنم که کمتر می رسم
گفت ای خواجه عذر مخواه که چندانکه دیگران از آمدن منت دارند ما از نا آمدن منت داریم که ما را خود از آمدن مهتر
پروای کس نیست یعنی ملک الموت علیه السلام و امیری نزد حاتم اصم شد گفت چه حاجت داری گفت آنکه دیگر
نه تو مرا بینی و نه من ترا و بدانکه در زاویه نشستن برای آنکه تا مردمان او را تعظیم کنند جهلی بزرگ بود که اقل
درجات آن است که بداند که از کار وی هیچ چیز بدست خلق نیست و بداند که اگر بسر کوهی رود عیب جوی
گوید که نفاق می کند و اگر بخرابات رود آنکه دوست و مرید وی بود گوید که راه ملامت می رود تا خود را از چشم
مردمان بیفگند و در هر چه باشد مردمان در حق او دو گروه باشند باید که دل در دین خود بندد نه در مردم
سهل تستری مریدی را کاری فرمود گفت نتوانم از بیم زبان مردمان سهل روی باصحاب کرد و گفت
کس بحقیقت این کار نرسد تا از دو صفت یکی حاصل نکند یا خلق از چشم وی بیفتند که جز خالق را نه بیند
یا نفس وی از چشم وی بیفتد که باک ندارد به هر صفت که خلق او را بینند حسن بصری را گفتند قومی به مجلس
تو می آیند و سخنها یاد میگیرند تا بر آن اعتراض کنند و عیب آن میجویند گفت من نفس خود را تا دیده ام که طمع فردوس
اعلی و مجاورت حقتعالی میکند و هرگز طمع سلامت از مردمان نمیکند که آفریدگار ایشان از زبان ایشان سلامت
نیافت پس از جمله فوائد و آفات عزلت بدانستی هر کسی باید حساب خود برگیرد و خود را با این فوائد و آفات عرضه کند
تا بداند که او را کدام اولیتر است **آداب عزلت** چون کسی زاویه گرفت باید که نیت کند با این عزلت شر خود
از مردمان باز میدارد و طلب سلامت میکند از شر مردمان و طلب فراغت کند بعبادت حق تعالی و باید که هیچ
بیکار نباشد بلکه بذکر و فکر و علم و عمل مشغول شود و مردمانرا بخود راه ندهد و از اخبار و اراجیف شهر نپرسد که هر
چیزیکه بشنود چون تخمی بود که در سینه افتد و در میان خلوت سر از سینه بر زند و مهم ترین کاری در خلوت قطع
حدیث نفس است تا مذکور صافی شود و اخبار مردمان تخم حدیث نفس بود و باید که از قوت و کسوت باندگی قناعت
کند اگر نه از مخالطت مردم مستغنی نباشد و باید که صبور باشد بر رنج همسایگان و هر چه در حق وی گویند
از ثنا و ذم گوش ندارد و دل در آن نه بندد و اگر وی را در عزلت منافق و مرائی گویند و اگر مخلص و متواضع
گویند و اگر متکبر و سالوس گویند گوش ندارد که آن همه روزگار ببرد و مقصود از عزلت آن بود که بکار آخرت
مشغول و مستغرق شود

اصل هفتم در آداب

بدانکه سفر دو است یکی باطن و یکی ظاهر

و سفر باطن سفر دل ست در ملکوت آسمان و زمین و عجایب صنع ایزد تعالی و منازل راه دین و سفر مردان اینست که بتن در خانه نشسته باشند و بدل در بهشتی که پهنای آن هفت مقدار آسمان و زمین ست و زیادت جولان کنند چه عالمهای ملکوت بهشت عارفان ست آن بهشتی که منع و قطع و مزاحمت بآن راه ندارد و حق سبحانه و تعالی باین سفر دعوت می کند و می گوید اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض وما خلق الله من شیء و کسیکه ازین سفر عاجز آید باید که بظاهر سفر کند و کالبد را ببرد تا از هر جای فایده گیرد و مثل این چون کسی بود که بپای خود بکعبه رود تا ظاهر کعبه ببیند و مثل آن دیگر چون کسی بود که بر جای نشسته باشد و کعبه نزد وی آید و گرد وی طواف میکند و اسرار خود با وی می گوید و تفاوت میان این و آن بسیار ست و ازین بود که شیخ ابو سعید گفتی نامردان را پای آبله کرده و مردان را سیر ن وما آداب سفر ظاهر درین کتاب در دو باب یاد کنیم که شرح باطن دقیق است که در چنین کتاب شرح نه پذیرد **باب اول** در نیت سفر و انواع و آداب آن **باب دوم** در علم سفر و رخصت آن **باب اول** در نیت سفر و انواع و آداب آن **فصل اول** در انواع سفر بدانکه سفر پنج قسم ست **قسم اول** در طلب علم است و این سفر فریضه بود چون تعلم علم فریضه بود و سنت بود چون تعلم علم سنت بود و سفر برای علم بر سه وجه بود یکی آنکه علم شرع بیاموزد و در خبر است که هر که از خانهٔ خود بیرون آید بطلب علم او در راه خدای عز و جل ست تا باز آید و در خبر ست که فرشتگان پرهای خود گسترده اند برای طالب علم و کس بوده از سلف که برای یک حدیث سفر دراز کرده است شعبی گوید اگر کسی از شام تا یمن سفر کند تا یک کلمه بشنود که او را در راه دین از آن فایده بود سفر وی ضایع نباشد لیکن باید که سفر برای علمی کند که زاد آخرت بود و هر علم که او را از دنیا بآخرت نخواند و از حرص بقناعت و از ریا باخلاص و از ترس خلق بترس خالق نخواند آن علم سبب نقصان او بود وجه دوم آنکه سفر کند تا خود را و اخلاص خود را بشناسد تا بعلاج صفات مذموم که در وی ست مشغول شود و این نیز مهم است که مردم تا در خانهٔ خود بود و کارها بمراد او میرود و بخود گمان نیکو برد و پندارد که نیکو اخلاق ست و سفر پرده از اخلاق باطن برخیزد و احوال پیش آید که ضعف و بدخوئی و عجز خود بشناسد و چون علت باز یابد بعلاج مشغول تواند شد و هر که سفر نکرده باشد در کارها مردانه نباشد بشر حافی گفتی ای علما سفر کنید تا پاک شوید که آب در یک جای بماند گنده شود وجه سوم آنکه سفر کند تا عجایب صنع حق تعالی در بر و بحر و کوه و بیابان و اقالیم مختلف ببیند و انواع آفریدهای مختلف از حیوان و نبات و غیر آن در نواحی عالم بشناسد و بداند که همه آفریدگار خود را تسبیح می کنند و به یگانگی او گواهی می دهند کسی را که چشم گشاده شد که سخن جمادات که نه حرف ست و نه صوت بتواند شنید و خط الهی که بر چهره همه موجودات

آیا نظر نکردند بپادشاهی در آسمانها و زمین و آنچه خدا پیدا کرده است از چیزها ۱۲ منه

نوشته که نه حروف است و نه رقوم بر تواند خواند و اسرار مملکت از آن بتواند شناخت و او را آن حاجت نباشد که گرد
زمین طواف کند بلکه در ملکوت آسمان نگرد که هر شبانروزی گرد او را طواف می کنند و عجائب اسرار خود با وی
می گویند و منادی میکنند که وکاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون بلکه اگر کسی
در عجائب آفرینش خود و اعضا و صفات خود نظر کند همه عمر خود در انظاره گاه بیند بلکه عجائب خود وقتی بیند که
از چشم ظاهر دیده گند رد و چشم دل باز کند یکی از بزرگان می گوید مردمان می گویند چشم باز کنید تا عجائب ببینید
و من می گویم چشم فراز کنید تا عجائب ببینید هر دو حق است که منزل اول آنست که چشم ظاهر باز کند و عجائب ظاهر
بیند آنگاه بدیگر منزل رسد که عجائب باطن بیند و عجائب ظاهر را نهایتیست که تعلق با جسام عالم ست و آن متناهیست
و عجائب باطن را نهایت نیست که تعلق آن با رواح و حقائق ست و حقایق را نهایت نیست و با هر صورتی حقیقتی
و روحی هست و صورت نصیب چشم ظاهرست و حقیقت نصیب چشم باطن و صورت بغایت مختصر است مثال دل
آن چنان بود که کسی زبان بیند پندارد که پارهٔ گوشت است و دل بیند پندارد که پارهٔ خون ست سیاه نگاه
کن تا قدر این که نصیب چشم ظاهرست در جنب آنکه حقیقت زبان و دل ست چیست همه اجزا و ذرات عالم چنین ست
و هر که ابیش از چشم ظاهر نداده اند درجهٔ او بدرجهٔ ستور نزدیک است اما در بعض چیزها یست که چشم ظاهر
کلید چشم باطن ست پس باین سبب سفر برای نظر در عجائب آفرینش از فائده خالی نیست **قسم دوم**
سفر برای عبادت است چون حج و غزو و زیارت قبر انبیا و اولیا و صحابه و تابعین بلکه زیارت علما و بزرگان
و دین نظر در روی ایشان عبادتست و برکت دعای ایشان بزرگ بود و یکی از برکات مشاهدهٔ ایشان آن
بود که رغبت اقتدا کردن با ایشان پیدا آید پس دیدار ایشان هم عبادت بود و هم تخم عبادتهای بسیار بود و چون
فوائد انفاس و سخنهای ایشان با آن یار شود فوائد مضاعف گردد و بزیارت مشهد و قبر بزرگان رفتن روا بود بقصد
و اینکه رسول صلعم گفت لا تشدوا الرحال الا الی ثلث مساجد یعنی مسجد مکه و مدینه و بیت المقدس دلیل ست بر آنکه ببقاع
و مساجد تبرک کنید که همه برابرست مگر این سه بقعه اما چنانکه زیارت علما که زنده باشند در دین نباید آنها که مرده باشند
هم در دین نباید پس بزیارت قبر انبیا و اولیا رفتن باین قصد و سفر کردن باین نیت روا بود **قسم سوم**
گریختن بود از اسبابی که شوریش دین بود چون جاه و مال و ولایت و شغل دنیا و این سفر فریضه بود در حق کسی که رفتن
راه دین بر وی میسر نباشد با مشغلهٔ دنیا که راه دین بفراغت توان رفت هر چند که آدمی هرگز فارغ نتواند بود از
ضروریات و حاجات خود و لیکن سبکسار تواند بود و قد نجا المخففون سبکباران رفته اند اگرچه نبی بار نباشند و هر گرا
جای حشمت و معرفت پیدا آید غالب آن بود که او را از حق تعالی مشغول کند سفیان ثوری میگوید این روزگار
بدست جاهل و مجهول را بیم است تا بمعروف چه رسد روزگار آنست که هر کجا که ترا شناختند بگریزی و جای روی که ترا

نشناسند و او را دیدند که انبانی بر پشت بسته میرفت گفتند کجا میروی گفت بفلان دیه که آنجا طعام ارزان تر است
آنجا میروم گفتند چنین روا میداری گفت هر کجا که معیشت فراخ تر بود آنجا دین بسلامت تر بود و دل فارغ
تر و ابراهیم خواص در هیچ شهر بیش از چهل روز مقام نکردی قسم چهارم سفر جهت تجارت بود در طلب دنیا و این
سفر مباح است و اگر نیت آن باشد که خود را و عیال را از روی خلق بی نیاز کند این سفر طاعت بود و اگر
طلب زیادتی دنیا بود و برای تجمل و تفاخر این سفر در راه شیطان بود و غالب آن بود که این کس همه عمر
در رنج سفر باشد که زیادت کفایت را نهایت نیست و ناگاه در آخر راه بروی بزنند و مال ببرند یا جای
غریب بمیرد و مال سلطان برگیرد و بهتر آن بود که وارث برگیرد و در هوا و شهوت خود خرج کند و از وی یاد نیاورد و اگر وصیتی کرده باشد بجای نیاورد و اگر و امی دار باشد که باز ندهد و بال آخرت در گردن وی
بماند و هیچ غبن ازین بزرگتر نباشد که رنج همه وی بکشد و وبال همه وی برد و راحت همه دیگری بیند قسم
پنجم سفر تماشا و تفرج بود و این مباح بود چون اندکی باشد و گاه گاه بود اما اگر کسی در شهرها گشتن عادت گیرد
و او را هیچ غرض نبود مگر آنکه شهرهای نو و مردمان غریب را می بیند علما را در چنین سفر خلاف است گروهی گفته اند
که این رنجانیدن خود بود بی فایده و این نشاید و نزد ما درست آنست که این حرام نباشد چه تماشا نیز غرضی است
اگرچه خسیس است و مباح هر کسی در خور وی بود و چنین مردم خسیس طبع باشند و این غرض نیز در خور وی بود و اما گروهی
از مرقع داران که عادت گرفته اند که از شهری بشهری و از جایی بجایی میروند بی آنکه مقصود ایشان
پیری باشد که او را ملازمت کنند و لیکن مقصود ایشان تماشا بود که طاقت مواظبت بر عبادت ندارند و از
باطن ایشان راه گشاده نبود در مقامات تصوف و بحکم کاهلی و بطالت طاقت آن ندارند که بحکم پیری
جای نشینند و بشهرها می گردند و هر جا که سفره آبادان تر بود مقام و زیارت می کنند و چون سفره آبادان
تر نبود زبان بخادم دراز میکنند و او را میرنجانند و جایی که سفره بهتر نشان می دهند آنجا میروند و باشد
که زیارت گوری بهانه گیرند که ما را مقصود اینست و نه آن باشد این سفر اگر حرام نیست باری مکروه است
و این قوم مذموم اند اگرچه عاصی و فاسق نیند و هر که نان صوفیه خورد و سوال کند خود را بصورت صوفیان باز
نماید فاسق و عاصی بود و آنچه ستاند حرام بود که نه هر که مرقع پوشد و پنج وقت نماز بگزارد صوفی بود بلکه صوفی
آن باشد که او را طلبی باشد و روی بآن کار آورده باشد یا بآن رسیده باشد یا در کوشش آن بود و جز
بضرورتی در آن تقصیری نکند یا کسی بود که بخدمت این قوم مشغول بود و نان صوفیه این سه قوم را
بیش حلال نباشد اما آنکه مرد عادلی بود و باطن او از طلب و مجاهده و ران طلب خالی بود و بخدمت صوفیان
مشغول نباشد و با آنکه مرقع در پوشد صوفی نگردد بلکه اگر چیزی بر طالبان وقف کرده باشد او را مباح کرده با

لہ کہ ناسزاوار احوال خویش تلبیس کردن باشد و لباس تقوی و تصوف و طالوع شیطانی و مقصود تلبیس باشند بگو نه بیرون ازان

که خود را بصورت صوفیه نمودن بی آنکه بصفت وسیرت ایشان بود محض نفاق وطراری بود و بدترین این
قوم آن باشد که سخنی چند بعبارت صوفیه یاد گرفته باشد وبیهوده می گوید و پندارد که علم اولین وآخرین بروی
گشاده شد که این سخن بینوا اند گفت و باشد که شومی آن سخنان او را بجایی رساند که در علم وعلما بچشم حقارت
نگرد و باشد که شرع نیز در چشم او مختصر گردد و گوید که این خود برای ضعفا است وکسانیکه در راه قوی شدند
ایشانرا هیچکس زیان ندارد که دین ایشان بدو قله رسیده و از هیچ چیز نجاست نپذیرد و چون باین درجه
رسیدند کشتن یکی از ایشان فاضلتر از کشتن هزار کافر در روم و هند که مردمان خود را از کافر نگاه دارند
اما این ملعون مسلمانی را هم بزبان مسلمانی باطل می کند و شیطان درین روزگار هیچ دام فرو نه کرده محکم تر
ازین و بسیار کس در دین دام افتادند و هلاک شدند **اما آداب مسافر** در ظاهر از اول سفر تا آخر آن هشت
ادب است **آداب اول** آنکه پیشتر مظالم باز دهد و ودیعتها با خداوندان رساند و هر کرا نفقه بروی واجب است
نفقه بنهد و زادی حلال بدست آورد و چندان برگیرد که با همراهان رفق تواند کرد که طعام دادن و سخن
خوش گفتن و با مکاری نیکو کردن در سفر از جمله مکارم اخلاق است **آداب دوم** آنکه رفیق شایسته
بدست آورد که در دین یاور باشد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم نهی کرده از سفر تنها و گفته سه تن اند تا
باشند و گفت باید که یکی را امیر کنند که در سفر اندیشهای مختلف افتد و هر کار که سر آن یکی نبود تباه شود و اگر نه کار
عالم بدو خدای بودی تباه بودی و کسی را امیر کنند که بخلق نیکوتر و بسفر بیشتر گرده باشد **آداب سوم** آنکه رفقا
حضر را وداع کند و با هر یکی دعای رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بگوید استودع الله دینک و امانتک و خواتیم عملک
و رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون کسی از نزد او بسفر شدی گفتی زودک الله التقوی وغفر ذنبک و وجهک الی الخیر حیث
ما توجهت این دعا سنت مقیم است و باید که چون وداع کند همه را بحق تعالی سپارد و یکروز عمر رضی الله عنه عطا میداد
مردی بیامد با کودکی عمر گفت سبحان الله هرگز کسی را ندیدم که چنین به کسی ماند که این کودک بتو گفت یا امیر المؤمنین
از عجایب کار او ترا خبر کنم من بسفر میرفتم و مادر او آبستن بود گفت مرا باین حال میگذاری گفتم استودع الله ما فی
بطنک بخدا سپردم آنچه در شکم داری پس چون باز آمدم مادر وی مرده بود و یکشب حدیث میکردم آتشی از دور
دیدم گفتم این چیست گفتند از گور زن تست و هر شب همچنین می بینیم و گفتم او نماز گزار و روزه دار بود این چگونه
بود برفتم و گور را باز کردم تا چیست چراغی دیدم نهاده و این کودک بازی میکرد آوازی شنیدم که مرا میگفتند که این کودک
با سپری با تو دادیم و اگر مادرش را نیز سپردی باز دادمی **آداب چهارم** آنکه دو نماز بگزارد یکی نماز استخاره پیش از
سفر و آن نماز و دعاهای آن معروف است و دیگر بوقت بیرون رفتن چهار رکعت نماز دیگر بگزارد که انس رضی الله عنه میگوید مردی نزد
رسول صلعم آمد و گفت اندیشه سفر دارم و وصیت نوشته ام بپدر دهم یا به پسر یا به برادر رسول صلی الله

علیه و آله و سلم گفت که هیچکس که بسفر شد هیچ خلیفه بجای خود نگذارد نزد حق تعالی دوست تر از چهار رکعت
نماز که بگذارد در آن وقت که بار بسته باشد و فاتحه و قل هو الله احد در آن بخواند آنگاه بگوید اللهم انی اتقرب بهن الیک
فاخلفنی بهن فی اهلی و مالی و وی خلیفه فی اهله و ماله و در حول داره حتی یرجع الی اهله **آداب پنجم** آنکه
چون بدر سرای رسد بگوید بسم الله و بالله توکلت علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله رب اعوذ بک ان
اضل او اضل او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی و چون بر ستور نشیند بگوید سبحان الذی سخر لنا هذا و ما
کنا له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون **آداب ششم** آنکه جهد کند تا ابتدای سفر روز پنجشنبه بود و بامداد
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابتدای سفر روز پنجشنبه کردی و ابن عباس گوید هر که سفر خواهد کرد یا
حاجتی خواهد خواست از کسی باید که بگاه کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرده است که اللهم بارک
لامتی فی بکورها یوم السبت و نیز گفت اللهم بارک لامتی فی بکورها یوم الخمیس پس بامداد شنبه و پنجشنبه مبارک است
آداب هفتم آنکه ستور را با رسبک کند و بر پشت ستور نابستد و در خواب نرود و چوب بر روی ستور نزند و بامداد
و شبانگاه یکساعت فرود آید تا پای سبک کند و ستور سبکبار شود و دل مکاری شاد شود و بعضی از سلف کرا گرفتندی
بشرط آنکه فرو نیایند و هیچ وقت آنگاه فرود آمدندی تا آن صدقه باشد بر ستور و هر ستوری را که بی سببی بر نهند
و بار گران بر نهند در قیامت خصمی کند ابو الدردا را اشتری بمرد گفت ای شتر زینهار از من بخدا تعالی گله نکنی
که دانی بار بر تو بطاقت تو بر نهادم و باید که هر چه بر ستور خواهد نهاد بمکاری نموده باشد و شرط کرده تا رضای
او حاصل آمده باشد و بر آن زیادت نکنند که نشاید ابن مبارک بر ستور نشسته بود کسی نامه بوی داد که این بفلان
برسان نستد گفت با مکاری شرط این نکرده ام و در سخن فقها نیاویخت که اینمقدار را وزنی نباشد و در محل مسامحت
بود بلکه این در بستن زکمال ورع دانست و عائشه رضی الله عنها روایت کند که رسول صلی الله علیه و
آله و سلم هرگاه که بسفر شدی شانه و آئینه و مسواک و سرمه دان و مدری با خود ببردی و مدری آن بود
که موی سر بآن راست کنند و در روایتی دیگر ناخن بر و شیشه نیز هست و صوفیان حبل و دلو را افزوده
اند و این عادت نبوده سلف را که ایشان هرکجا رسیدندی تیمم کردندی و در استنجا بسنگ اختصار کردندی
و از هر آب که در آن نجاستی ندانستندی طهارت کردندی اما اگر چه عادت نبوده حق این قوم نیکوست
که سفر ایشان چنان نبود که بچنین احتیاط نپردازند و احتیاط نیکوست اما سفر سلف بیشتر در غزو و جهاد و
کارهای عظیم بودی و بچنین احتیاط نپرداختندی **آداب هشتم** آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون از سفر باز آمدی
چشم او بر مدینه افتادی گفتی اللهم اجعل لنا بها قرارا و رزقا حسنا و آنگاه از پیش کسی بفرستادی و نهی کردی
از آنکه کس ناگاه در خانه در رود و کس خلاف کردند و هر یکی در خانه کاری منکر دیدند که از آن برنجیدند و چون باز آمدی

اول در مسجدی دو رکعت نماز بگزاردی و چون در خانه شدی گفتی توبا توبا لربنا اوبا لا یغادر علینا حوبا و سنتی موکده
است تحفه آوردن و بیرون اهل خانه را و در خبر آمده است که اگر چیزی ندارد سنگی در توبره اندازد و این شلی است
تاکید این سنت را اینست آداب سفر ظاهر اما **آداب خواص** در سفر باطن آن است که سفر نکنند تا آنگاه که
دانند که زیادتی دین ایشان در سفر است و چون در راه در دل خود نقصانی بینند باز گردند و نیت کنند که در شهری که
روند تربتهای بزرگان را زیارت کنند و شیوخ را طلب کنند و از هر یکی فائده گیرند نه برای آنکه تا حدیث
باز گویند که ما مشایخ را دیده ایم لیکن تا بآن کار کنند و در هیچ شهر بیش از ده روز مقام نکنند مگر باشارت شیخی که مقصود
باشد و اگر بزیارت برادری رود بیش از سه روز نایستد که حد مهمانی اینست مگر که او رنجور خواهد شد اگر مقام نکند
و چون نزدیک پیری رود یک شبانروز بیش مقام نکند چون مقصود بیش از زیارت نبود و چون بسلام کسی رود در
سرای نکوبد و صبر کند تا او بیرون آید و هیچ کار را ابتدا نه کند تا اول زیارت او نکند و در پیش وی سخن نگوید تا نپرسد
و چون پرسد آنقدر گوید که جواب بود و اگر سوالی خواهد کرد پیشتر دستوری خواهد و در آن شهر بعشرت مشغول
نشود که اخلاص زیارت بشود و در راه بذکر و تسبیح مشغول و بقرآن خواندن در سر چنانکه کسی نشنود و چون کسی
با او حدیث کند جواب او دهد و هم ترد انداز تسبیح و اگر در حضر بچیزی مشغول است و آن میسر است سفر نکند که آن کفران
نعمت بود **باب دوم** در بیان علم که مسافر را پیش از سفر باید آموخت بر وی واجب بود که علم رخصت
سفر بیاموزد و اگر چه عزم دارد که کار برخصت نه کند باشد که بضرورت بآن محتاج شود و علم قبله و وقت نماز
باید آموخت و سفر را در طهارت دو رخصت است مسح موزه و تیمم و در نماز دو قصر و جمع و سنت نماز بر ستور
گزاردن و در رفتن گزاردن و در روزه یکی که آن افطار است و این هفت رخصت است **رخصت**
اول مسح موزه هر که بر طهارت تمام موزه پوشیده باشد آنگاه حدث کند او را باشد که بر موزه مسح می
کشد تا آنگاه که از وقت حدث سه شبانروز بگذارد و اگر مقیم بود یک شبانروز به پنج شرط اول آنکه طهارت تمام
کند آنگاه موزه پوشد اگر یک پای بشوید و در موزه کند پیش از آنکه دیگر پای بشوید نشاید نزد امام شافعی پس
چون دیگر پای بشوید در موزه کند باید که اول پای از موزه بیرون کشد و باز در پوشد دوم آنکه موزه چنان
بود که بروی عادت بود اندکی رفتن و اگر چرم ندارد روا نبود سوم آنکه موزه تا بکعب درست بود اگر در مقابله
محل فرض چیزی پیدا شود یا سوراخ دارد نشاید نزد شافعی رح و نزد مالک رح آنست که اگر چه دریده بود چون بر آن
توان رفت روا باشد و این قول قدیم شافعی است و نزد ما این اولی ترست چه موزه در راه بسیار بدرد و
دوختن آن بهر وقتی ممکن نبود چهارم آنکه موزه در پای بیرون نکند اگر مسح کرد و چون بیرون کند اولی تر
آن بود که طهارت از سر گیرد و اگر بپای شستن اختصار کند ظاهر آنست که روا بود پنجم آنکه مسح بر ساق نکشد

بلکه در مقابله قدم کشد و بر پشت پای اولی تر و اگر بیک انگشت مسح کشد کفایت بود و لبه انگشت اولی تر و یکبار
بیش مسح نکشد و چون بیش از آنکه بیرون رود مسح کشد بر یکشبان روز اقتصار کند و سنت آنست که هر که
موزه در پای خواهد کرد و پیشتر نگونسار کند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم یک موزه در پای کرد و کلاغی
آن موزه دیگر بربود و در هوا برد چون رها کرد از اندرون آن ماری بیرون آمد رسول صلی الله علیه و آله
وسلم گفت هر که بخدای عز و جل و بقیامت ایمان دارد که موزه در پای نکند تا آنگاه که بیفشاند **رخصت دوم**
تیمم ست و تفصیل این در اصل طهارت گفته ایم باز نگوئیم تا دراز نشود **رخصت سوم** آنست هر فریضه
که چهار رکعت ست با دو رکعت کند لیکن بچهار شرط اول آنکه بوقت گزارد و اگر قضا شود درست آنست که قصر
نشاید دوم آنکه نیت قصر کند که اگر نیت تمام کند یا در شک افتد که نیت تمام کرده یا نه لازم آید که تمام کند سوم آنکه
بکسی اقتدا نکند که او تمام گزارد و اگر اقتدا کند او را نیز لازم آید بلکه اگر گمان برد که امام مقیم ست و تمام خواهد
کرد او در شک بود او را تمام کردن لازم آید که مسافر را باز نتوان دانست اما چون دانست که مسافر است
و در شک بود که امام قصر خواهد کرد او را روا بود که قصر کند اگر چه امام قصر نکند که نیت پوشیده بود و در دانستن
آن شرط نتوان کرد چهارم آنکه سفر دراز بود و مباح و سفر بنده گریخته و سفر کسیکه براه زدن رود و کسیکه
به طلب ادرار حرام رود یا بی دستوری مادر و پدر رود باشد که این سفر با حرام ست و رخصت در آن روا
بود و همچنین کسیکه از وام خواه گریزد و دارد که بدهد و در جمله سفر که برای غرضی بود چون آن غرض که باعث اوست
حرام بود سفر نیز حرام باشد و سفر دراز آن ست که شانزده فرسنگ بود و در کمتر از این قصر نشاید و هر فرسنگی دوازده
هزار گام بود و اول سفر آن بود که از عمارت شهر بیرون رود اگر چه از خانها و لبستانها بیرون نرفته باشد و آخر
سفر آن بود که بعمارت وطن رسد یا در شهری دیگر که سه روز عزم اقامت کند یا زیادت بیرون از روز در شدن و
بیرون آمدن و اگر عزم نکند اما در بند گزاردن کارها بود و نداند که کی گزارده شود و هر روزی چشم میدارد تا
گزارده شود و زیادت از سه روز تاخیر افتد هر یک قول که بقیاس نزدیکتر ست روا بود که قصر میکند که او هم چنان
مسافرست که بدل قرار نگرفته است و عزم ندارد **رخصت چهارم** جمع ست و روا بود در سفر دراز مباح که
نماز پیشین تاخیر کند تا با نماز دیگر بهم بگزارد و یا نماز دیگر تقدیم کند و با نماز پیشین بهم بگزارد و نماز شام و خفتن همچنین
و چون نماز دیگر با نماز پیشین بهم کند باید که اول نماز پیشین بگزارد آنگاه نماز دیگر و اولیتر آن بود که سنتها بجای
آرد تا فضیلت آن فوت نشود که فائده سفر بدان بر نیاید و لیکن اگر خواهد سنتها بر پشت ستور میکند یا در میان رفتن
و ترتیب آن بود که اول چهار رکعت که سنت نماز پیشین ست از پیش بکند و آنگاه آن چهار رکعت که سنت ست
پیش از عصر بگذارد و آنگاه بانگ نماز با قامت بگوید و فریضه نماز پیشین بگزارد و آنگاه اقامت عصر کند و اگر تیمم کرده بود تیمم اعاده کند

و فریضه نماز دیگر بگذارد و میان هر دو نماز پیش از تیمم و اقامت روزگار ببرد آنگاه دو رکعت سنت که بعد از نماز
پیشین است بعد از نماز دیگر بگذارد و چون ظهر تاخیر کنند تا عصر همچنین کند و اگر عصر بگذارد پیش از فرو رفتن آفتاب بشهر
رسید عصر باز نکند و حکم نماز شام و خفتن همین ست و بر یک قول در سفر کوتاه نیز جمعه روا بود **رخصت پنجم**
آنکه سنت بر پشت ستور روا بود و واجب نبود که روی بقبله دارد بلکه راه بدل قبله است و اگر بقصد ستور او راه بگرداند
نه بسوی قبله نماز باطل باشد و اگر بسهو بود یا ستور چرا کند زیان ندارد و در رکوع و سجود باشارت کند و پشت خم میدهد
و در سجود خم زیادت می دهد و چندان شرط نیست که در خطر آن باشد که بیفتد و اگر در مرقد بود رکوع و سجود تمام کند *
رخصت ششم آنکه می رود و نماز سنت می کند و در ابتدای تکبیر روی به قبله کند که بروی آسان
بود و هر کسیکه راکب بود و سوار بود در رکوع و سجود باشارت می کند و بوقت تشهد میرود و التحیات می خواند
آنگاه وا ردتا پای بر نجاست نه نهد و بر وی واجب نیست که بسبب نجاستی که در راه باشد از راه بگردد
و بر خود راه دشوار کند و هر که از دشمن بگریزد یا در صف قتال بود از سیل و گرگ گریزد او را روا بود که فریضه
کند در رفتن یا بر پشت ستور چنانکه در سنت گفتیم و قضا واجب نباید **رخصت هفتم** روزه کشادن است
و مسافر که نیت روزه کرده باشد روا بود که بکشاید و اگر بعد از صبح از شهر بیرون آید روا نبود که بکشاید اگر
کشاده باشد پس بشهری رسد روا بود که در شهر بروز نان خورد و اگر نکشاده باشد و بشهری رسد روا
نبود که بکشاید و قصر کردن فاضلتر بود از تمام کردن تا از شبهت خلاف بیرون آید که نزد ابو حنیفه تمام کردن روا
نبود اما روزه داشتن فاضلتر از افطار تا در خطر قضا نیفتد مگر که بر خویشتن بترسد طاقت ندارد آنگاه کشادن
فاضلتر و ازین هفت رخصت سه در سفر دراز بود قصر و فطر و مسح بر موزه سه شبانروز و سه در سفر کوتاه نیز روا
باشد سنت بر پشت ستور و در رفتن و از جمعه دست داشتن و تیمم کردن بیقضای نماز اما در جمع میان دو نماز
خلاف است و ظاهر آن ست که در سفر کوتاه نشاید این علمها لابد ست مسافر را آموختن پیش از سفر چون در سفر
کسی نخواهد بود که از وی بیاموزد بوقت حاجت و علم دلائل قبله و دلیل وقت نمازها نیز بباید آموخت چون
در راه و بیابان باشد که در آن محراب پوشیده نماند و این مقدار باید که بداند که آفتاب وقت نماز پیشین کجا
باشد چون روی به قبله کنی و بوقت فرو شدن و بر آمدن چگونه باشد و قطب چون افتد و اگر در راه کوهی
بود بداند که بر دست راست قبله بود یا بر دست چپ ازین مقدار چاره نبود مسافر را **اصل هشتم** در آداب
سماع و وجد و حکم سماع ما در دو باب بگوئیم انشاء الله تعالی **باب اول** در اباحت سماع و بیان آنچه
از وی حلال است و آنچه حرام **باب دوم** در آثار سماع و آداب آن **باب اول** در اباحت سماع
و بیان آنچه از آن حرام ست و آنچه حلال ست بدانکه ایزد تعالی را سری ست در دل آدمی که آن در ان چنان

له یا ظهر یا دیگر را ایران ۱۲

پوشیده است و سنگ و چنانکه بزخم آهن بر سنگ آن سر آتش آشکارا گردد و بصحرا افتد همچنین سماع آواز خوش موزون گوهر
دل را بجنباند و در آن چیزی پیدا آورد بی آنکه آدمی را در آن اختیاری باشد و سبب آن مناسبتی که گوهر آدمی
را با عالم علویست که آنرا عالم ارواح گویند و عالم علوی عالم حسن و جمال ست و اصل حسن و جمال تناسب
و هر چه متناسب است نمودگاریست از جمال آن عالم که هر چه جمال و حسن و تناسب که درین عالم محسوس است
همه ثمرهٔ جمال و حسن آن عالم ست پس آواز خوش موزون متناسب هم مشابهتی دارد و از عجایب
آن عالم بآن سبب آگاهی در دل پیدا آید و حرکتی و شوقی پدید آورد که باشد که آدمی خود بداند که آن
چیست و این در دلی بود که آن ساده باشد و از عشقی و شوقی که راه بآن ببرد خالی بود اما چون خالی نبود
و بچیزی مشغول بود آنچه بدان مشغول بود در حرکت آید چون آتشی که دم در آن دمند افروخته تر شود و هر که را
در دل آتش شوق حقتعالی باشد سماع او را مهم بود که آن آتش تیزتر گردد و هر که را در دل دوستی باطل بود
سماع زهر قاتل او بود و بر وی حرام باشد و علما را خلاف ست در سماع که حرام است یا حلال و هر که حرام کرده است
از اهل ظاهر بوده است که او را خود صورت نبسته است که دوستی حق تعالی بحقیقت در دل آدمی فرود آید چه او
چنین گوید که آدمی جنس خود را دوست تواند داشت اما آن را که از جنس وی نبود و هیچ مانند او نبود چون دوست
توان داشت پس نزدیک وی در دل جز عشق مخلوق صورت نه بندد و اگر عشق خالق صورت بندد و بنا بر خیال
تشبیهی باطل بود و باین سبب گوید که سماع یا بازی بود یا از عشق مخلوقی و این هر دو در دین مذموم است و چون
او را پرسند که معنی دوستی حقتعالی که بر خلق واجب است چیست گوید فرمانبرداری و طاعت داشتن و این
خطای بزرگ ست که این قوم را افتاده است و ما در کتاب محبت از رکن منجیات این پیدا کنیم اما اینجا
می گوئیم که حکم سماع از دل باید گرفت چه سماع هیچ چیز در دل نیاورد که نباشد بلکه آنرا که در دل باشد
بجنباند و هر کرا در دل چیزی بود که آن در شرع محبوبست و قوت آن مطلوب است چون بسماع آن را زیادت
کند او را ثواب باشد و هر کرا در دل باطلی بود که در شرع مذموم باشد او را در سماع عقاب بود و هر که
دل او از هر دو خالی ست لیکن بر سبیل بازی شنود و بحکم طبع بآن لذت یابد سماع او مباح است پس
سماع بر سه قسم باشد قسم اول آنکه بغفلت شنود و بر طریق بازی این طریق اهل غفلت بود و دنیا همه لهو و
بازیست و این نیز از آن بود و روا نبود که سماع حرام باشد بآن سبب که خوش ست چه خوشیها همه حرام نیست
و آنچه از خوشیها حرام ست نه از آن حرام ست که خوش است بلکه از آن حرام ست که در وی ضرری و فسادی
باشد چه آواز مرغان نیز خوش ست و حرام نیست بلکه سبزی و آب روان و نظارت در شگوفه و گل
همه خوش است و حرام نیست پس آواز خوش در حق گوش همچون سبزی و آب روان است

در حق چشم و ہمچون بوے مشک ست در حق بینی و ہمچون طعام خوش در حق ذوق و ہمچو حکمتہای نیکو در حق عقل و
ہر یکے را ازین حواس نوعے لذت است چرا باید که ازین جملہ سماع حرام باشد و دلیل بر آنکہ طیب و بازی
و نظارت دران حرام نیست آنست که عائشہ رضی اللہ عنہا روایت می کند که زنگیان روز عید در مسجد بازی
میکردند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرا گفت خواہی که بینی گفتم خواہم بر در ایستاد و دست فرا داشت تا من
زنخدان بر دست وے نہادم و چندان نظارت کردم که چند بار گفت بس نباشد گفتم نہ و این خبر در صحیح آمده در
کتاب یاد کرده ایم از پیش و ازین خبر پنج رخصت معلوم شد یکے آنکہ بازی و لہو و نظارت دران چون
گاه گاه بود حرام نیست و در بازی زنگیان رقص و سرود بوده دیگر آنکہ در مسجد می کردند سوم آنکہ در خبر است
که رسول صلی اللہ علیہ وسلم دران وقت که عائشہ را آنجا برد گفت دونکم یا بنی ارفدة یعنی ببازی مشغول شوید
و این فرمان باشد پس بانچه حرام باشد چون فرماید چہارم آنکہ ابتدا کرد و عائشہ را گفت خواہی که بینی و این
تقاضا باشد نہ چنان باشد که اگر وے نظارت کردی و وے خاموش شدی روا بودے که کسے گوید نخواست
که او را برنجاند که آن از بدخوئی باشد پنجم آنکہ خود به عائشہ رض ساعتی دراز بایستاد با آنکہ نظاره بازی کار او
نبود و باین معلوم شود که برای موافقت زنان و کودکان تا دل ایشان خوش شود چنین کارہا کردن از خلق نیکو بود
و این فاضلتر باشد از خویشتن فراہم گرفتن[1] و پارسائی و قرائی نمودن و ہم در صحیح ست که عائشہ رضی اللہ عنہا
روایت می کند که من کودک بودم و لعبت[2] را بسیار ساختمے چنانکہ عادت دختران باشد و چند کودک دیگر نیز بیامدندے
چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آمدی کودکان بازپس گریختندی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایشانرا
باز نزدیک من فرستادی یکروز کودکے را گفت چیست این لعبتہا گفت این دختر کان من اند گفت این
چیست که در میان ایشان بستہ گفت اسپ ایشان است گفت این چیست بر این اسپ گفت این پر بال
است رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت اسپ را پر و بال از کجا بود گفت نشنیده که سلیمان را اسپ بود با پر و
بال رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخندید تا ہمه دندانہای مبارکش پیدا آمد و این خبر از آن روایت میکنیم تا معلوم
شود که قرائی کردن و ترش کردن و خود را ازچنین کار فراہم گرفتن از دین نیست خاصہ کودکان که بیکار
کاری کنند که اہل آن باشد و از وے زشت نبود و این خبر دلیل آن نیست که صورت کردن روا بود چه لعبت
کودکان از چوب و خرقہ باشد و صورت تمام ندارد که در خبر ست که بال اسپ از خرقہ بود و ہم عائشہ رضی اللہ عنہا
روایت می کند که دو کنیزک نزد من دف میزدند و سرود می گفتند در روز عید رسول صلعم در آمد و جامہ بر خفت
در روی از جانب دیگر کرد ابوبکر رضی اللہ عنہ در آمد و ایشانرا زجر کرد و گفت در خانہ رسول خدا مزمار شیطان
رسول صلعم گفت یا ابوبکر دست از ایشان بدار که روز عید ست پس ازین خبر معلوم شد که دف زدن و سرود

[1] ملا خویشتن گرفتن ۱۲

[2] و آن نازستنیست که دختران از پارچہ ہا بصورت آدمی سازند ۱۲

گفتن مباح است و شک نیست که بگوش رسول صلی الله علیه وآله وسلم میرسد پس شنیدن او و منع کردن وی
ابوبکر را ازان انکار دلیل صریح باشد برانکه مباح است **قسم دوم** آنکه در دل صفتی مذموم بود چنانکه کسے را
در دل دوستی زنے یا کودکے بود و سماع کند در حضور وی تا لذت زیادت شود یا در غیبت او بر امید وصال
تا شوق زیادت گردد یا سرودے شنود که در آن حدیث زلف و خال و جمال بود و با اندیشه خود بر وی
فرود آورد این حرام است و بیشترین جوانان ازین جمله باشند برای آنکه این آتش عشق باطل را گرم تر کند و آتشی
راکه واجب است فرو کشتن افروختن آن چون روا باشد اما اگر این عشق او را با زن خود یا کنیزکے خود بود این از
جمله تمتع دنیا باشد و مباح بود تا انگاه که طلاق دهد یا بفروشد انگاه حرام شود **قسم سوم** آنکه در دل صفتی
محمود باشد که سماع آنرا قوت دهد و این از چهار نوع بود نوع اول سرود و اشعار حاجیان بود در صفت کعبه
و بادیه که آتش شوق خانه خدا تعالی را در دل بجنباند و ازین سماع مزد بود کسے را که روا بود که بحج رود اما
کسے را که مادر و پدر دستوری ندهند یا بسببی دیگر او را حج نشاید روا نبود که این سماع کند و این آرزوے
در دل خود قوی گرداند مگر که داند که اگر شوق قوی شود او قادر بود برانکه او نرود و باستد و باین نزدیک بود
سرود غازیان و سماع ایشان که خلق را بغزو و جنگ کردن با دشمنان حق تعالی و جان بر کف نهادن در دوستی
حق تعالی آرزومند کنند و این را نیز مزد بود و همچنین اشعارے که عادت است که در مصاف گویند تا مرد دلیر شود و جنگ
کند و دلیری را زیادت کند درین نیز مزد بود چون جنگ با [illegible] شد اما اگر با اهل حق بود این را حرام باشد نوع دوم سرود
و نوحه بود که گریه آورد و اندوه را در دل زیادت کند و درین نیز مزد بود چون نوحه بر تقصیر خود کند مسلمانی
و بر گناهان که بر وی رفته است و بر آنچه از وے فوت شده از درجات بزرگ و از خوشنودی حق تعالی چنانکه نوحه
داؤد علیه السلام که چندان نوحه کردی که جنازها از پیش او بر گرفتندے و او را در ان الحان بودی و آواز
خوش اما اگر اندوهے حرام بود در دل نوحه حرام باشد چنانکه او را کسے مرده باشد که حق تعالی می فرماید
لکیلا تاسوا علی ما فاتکم بر گذشته اندوه مخورید و چون کسے قضای حق تعالی را کاره باشد و به آن اندوه نیز
بود و نوحه کند تا آن اندوه زیادت شود این حرام بود و باین سبب مزد نوحه گر حرام باشد و او عاصی بود
و هر که آن بشنود نیز عاصی بود نوع سوم آنکه در دل شادی باشد و خواهد که آن را زیادت کند بسماع و
این نیز مباح بود چون شادی بچیزے بود که روا باشد که بآن شاد شوند چنانکه در عروسے و ولیمه و عقیقه
و وقت آمدن فرزند و وقت ختنه کردن و باز آمدن از سفر چنانکه رسول صلے الله علیه وآله وسلم
که بمدینه رسید پیش وے باز شدند و دف می زدند و شادی می کردند و این شعر می گفتند
طلع البدر علینا من ثنیات الوداع ❊ وجب الشکر علینا ما دعا لله داع ❊ و همچنین بایام عید شادی

اے طلوع کرد بر ما ماه از راه ثنیات الوداع واجب شد شکر بر ما مادام که دعا کند خدا تعالی را دعا کنندگان ۱۲

کردن روا بود و سماع باین سبب نیز روا بود و همچنین چون دوستان بهم نشینند بموافقت و طعام خورند و خواهند
که وقت یکدیگر را خوش کنند سماع کردن و بموافقت یک دیگر شادی نمودن روا بود نوع چهارم و اصل اینست
که کسے را دوستی حق تعالی بر دل غالب شده باشد و بحد عشق رسیده سماع او را مهم بوده باشد که اثر آن از
بسیاری خیرات رسمی زیادت بود و هرچه دوستی حق تعالی بآن زیادت شود مزد آن بیش بود و سماع صوفیان
در اصل که بوده است باین سبب بوده است اگرچه اکنون برسم آمیخته شده است بسبب گروهی که بصورت
ایشان اند بظاهر و مفلس اند از معنے ایشان در باطن و سماع در افروختن این آتش اثری عظیم دارد
و کس باشد از ایشان که در میان سماع او را مکاشفات پدید آید و با وے لطفها رود که بیرون سماع نبود
و آن احوال لطیف که از عالم غیب با ایشان پیوستن گیرد بسبب سماع آنرا وجد گویند ایشان و باشد
که دل ایشان در سماع چنان پاک و صافی شود که نقره چون در آتش نهی و آن سماع آتش در دل
افگنده همه کدورتها در دل ببرد و باشد که به بسیاری ریاضت آن حاصل نیاید که بسماع حاصل شود و
سماع آن مناسبت را که روح آدمی راست با عالم ارواح بجنباند تا باشد که او را بکلی ازین عالم بستاند تا از هرچه
درین عالم رود بیخبر شود و باشد که قوت اعضای او نیز ساقط شود و بیفتد و بیهوش گردد و آنچه ازین احوال درست
بود و بر اصل بود درجه آن بزرگ باشد و کسی را که بدان ایمان بود و حاضر باشد از برکات آن نیز محروم نشود
ولیکن غلط در آن بسیارست و پندارهای خطا بسیار افتد و نشان حق و باطل آن پیران پخته و راه یافته دانند
و مرید را مسلم نباشد که از سر خود سماع کند تا آنگه تقاضای آن در وی پدید آید علی حلاج یکے از مریدان شیخ
ابوالقاسم گرگانی دستوری خواست در سماع گفت سه روز هیچ مخور بعد از ان طعامی خوش بسازند اگر سماع
اختیار کنی بر طعام آنگاه این تقاضای سماع بحق بود و ترا مسلم باشد اما مریدی که او را هنوز احوال دل پیدا نیامده باشد
و راه خبر بمعاملت نداده اند یا پیدا آمده باشد لیکن هنوز شهوت وے تمام نه شکسته باشد واجب بود پیر که او را
از سماع منع کند که زیان آن از سود بیش بود بدانکه کسیکه سماع و وجد و احوال صوفیان را انکار کنند
از مختصری خویش انکار کند و معذور بود در آن انکار که چیزے که او را نباشد ایمان بآن دشوار توان
آورد و این همچون مخنث بود که او باور ندارد که در صحبت لذتے هست چه آن لذت بقوت شهوت توان
یافت و چون او را آن شهوت نیافریده اند چگونه بداند و اگر نابینا لذت نظارت در سبزی و آب روان انکار کند
چه عجب که او را چشم نداده اند که آن لذت بدان در توان یافت و اگر کودک لذت ریاست و سلطنت و فرمان
دادن و مملکت داشتن انکار کند چه عجب که او راه بازی خواهد در مملکت داشتن راه نبرد و بدانکه خلق در
انکار احوال صوفیان چه دانشمند و چه عامی همه همچون کودکان اند که چیز برا هنوز بآن نرسیده اند منکر اند

وآنکس که اندک مایه زیرکی دارد اقرار دهد و گوید که مرا این حال نیست اما دانم که ایشان راهست بارے بآن ایمان دارد
و رد او ندارد اما کسیکه هرچه او را نبود محال داند که دیگر برا بود از غایت حماقت باشد و ازان قوم بود که حق تعالے
میگوید وَاِذْ لَمْ یَهْتَدُوْا بِهٖ فَسَیَقُوْلُوْنَ هٰذَا اِفْکٌ قَدِیْمٌ **فصل** بدانکه آنجا که سماع مباح گفتیم به پنج سبب حرام شود باید
که ازان حذر کنند سبب اول آنکه از زنے شنود یا از کودکے که در محل شهوت باشد این حرام بود اگر کسے را
دل بکار حق تعالی مستغرق بود چون شهوت در اصل آفرینش هست و صورتے نیکو در چشم آید شیطان به معاونت
آن برخیزد و سماع بحکم شهوت بود و سماع از کودکے که در محل فتنه نباشد مباح ست و از زنے که زشت بود
مباح نیست چون او را بیند که نظر در زنان بهر صفت که باشد حرام است اما اگر آواز از پس پرده بشنود
اگر بیم فتنه بود حرام باشد و اگر نه مباح بود بدلیل آنکه دو کنیزک در خانهٔ عائشه رضی الله عنها سرود می
گفتند و بیشک رسول صلی الله علیه وآله وسلم آواز ایشان می شنید پس آواز زنان عورت نبود همچون
روی کودکان ولیکن نگریستن در کودکان بشهوت جاے که بیم فتنه بود حرام باشد و آواز زنان همچنین
است و این باحوال نگرد چه کس باشد که بر خود ایمن بود و کس باشد که ترسد و این همچنان بود که حلال
خود را بوسه دادن در ماه رمضان حلال باشد کسے را که او شهوت خود ایمن بود و حرام بود کسی را که ترسد که
شهوت او را در مباشرت افگند یا از انزال نترسد بمجرد بوسه دادن سبب دوم آنکه با سرود و رباب و چنگ
و بربط و چیزے از رودها یا نای عراقی بود که از رودها نهی آمده است نه بسبب آنکه خوش باشد که اگر کسے نیز
ناخوش و ناموزون بزند هم حرام است بسبب آنکه این عادت شراب خوارگان ست و هرچه بایشان مخصوص است
حرام کرده اند به تبعیت شراب بآن سبب که شراب را بیاد دهد و آرزوے آن بجنباند اما طبل و شاهین و دف
اگرچه دران جلاجل بود حرام نیست که در این چیزے نیامده است و این چون رودها نیست که این نه شعار شراب
خوارگانست پس بران قیاس نتوان کرد بلکه دف خود در پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم زده اند و فرموده
است آنرا زدن در عروسے و بآنکه جلاجل در افزاید حرام نشود و طبل حاجیان و غازیان زدن خود رسم است
اما طبل مخنثان حرام بود که شعار ایشان است و آن طبلے دراز بود میان باریک و هر دو سر پهن اما شاهین
اگر بسر فرو بود و اگر نباشد حرام نیست که شبان را عادت بوده است که زده اند و شافعی می
گوید دلیل برآنکه شاهین حلال ست آنست که آواز آن در گوش رسول صلے الله علیه وآله وسلم
آمد انگشت در گوش کرد و ابن عمر رضی الله عنهما گفت گوش دار چون دست بدارد مرا خبر ده پس رخصت
دادن ابن عمر را تا گوش دارد دلیل آن باشد که مباح است اما انگشت در گوش کردن رسول صلی الله
علیه وآله وسلم دلیل آنست که او را در الوقت حالے بوده باشد شریف و بزرگوار که دانسته باشد آن

با واز او را مشغول کند که سماع اثرے دارد و در جنبانیدن شوق حق سبحانہ و تعالی تا نزدیکتر رساند کسے را کہ در عین
آن کار تنہا باشد و این بزرگ بود باضافت باحال ضعفا کہ ایشان را خود اینحال نبود اما کسے کہ در عین کار بود باشد
کہ سماع او را شاغل بود و در حق او نقصان بود و پس تا کردن سماع و دلیل حرامے نبود کہ بسیار صلاح باشد
کہ ازین دست بدارند اما دستورے دادن دلیل مباحی بود قطعاً اگر آنرا ہیچ وجہ دیگر نبود و سبب سوم آنکہ
در سرود فحش باشد یا ہجا یا طعن در اہل دین چون شعر روافض کہ در صحابہ گویند یا صفت زنے معروف باشد
کہ صفت زنان پیش مردان گفتن نشاید این ہمہ شعر ہا گفتن و شنیدن حرام بود اما شعرے کہ در آن صفت زلف
و خال و جمال و صورت بود و حدیث وصال و فراق و آنچہ عادت عشاق است گفتن و شنیدن آن حرام نیست
و بآن حرام گردد کہ کسے در اندیشہ خود بر زنیکہ او را دوست دارد یا بر کودکے فرود آورد آنگاہ اندیشہ
وے حرام بود اما اگر بر زن و کنیزک خود سماع کند حرام نبود اما صوفیان و کسانیکہ ایشان بدوستی حق تعالی مشغول
و مستغرق باشند و سماع بران کنند این ابیات ایشان را زیان ندارد کہ ایشان از ہر یکے معنے فہم کنند کہ در
خور احوال ایشان باشد و باشد کہ از زلف ظلمت کفر فہم کنند و از نور روے نور ایمان و باشد کہ
از زلف سلسلہ اشکال حضرت الٰہیت فہم کنند چنانکہ شعر گوید **بیت** گفتم بشمارم سر یک حلقہ زلفش
تا بو کہ بتفصیل سر جملہ بر آرم ❊ خندید بمن بر سر زلفین کہ مشکین ❊ یک پیچ بپیچید و غلط کرد شمارم ❊
کہ ازین زلف سلسلہ اشکال فہم کنند کسیکہ خواہد کہ بتصرف عقل بآن رسد تا سر یک موے از عجائب
حضرت الٰہی بشناسد یک پیچ کہ در روے افتد ہمہ شمار ہا غلط شود و ہمہ عقلہا مدہوش شود و چون حدیث
شراب و مستی رود در شعر نہ ظاہر آن فہم کنند مثلاً چون گویند **بیت** گر مے دو ہزار رطل بر پیمائی ❊ تا مے
نخوری نباشدت شیدائی ❊ آن فہم کنند کہ کار دین بحدیث و تعلیم راست نیاید بلکہ بذوق راست آید اگر
بسیار حدیث محبت و عشق و زہد و توکل و دیگر معانی بگوئی و دران کتب بسیار تصنیف کنی و کاغذ بسیار در آن
سیاہ کنی ہیچ سودت نکند تا بدان صفت نگردی و آنچہ از بیتہاے خرابات گویند فہمی دیگر کنند مثلاً چون
گوید **بیت** ہر کہ بخرابات نشد بیدین ست ❊ زیرا کہ خرابات اصول دین ست ❊ ایشان ازین خرابات خرابی
صفات بشریت فہم کنند کہ اصول دین آن ست کہ این صفت کہ آبادان ست خراب شود تا آنکہ نا پیدا ست
در گوہر آدمی پیدا آید و آبادان شود و شرح فہم ایشان دراز بود چہ ہر کسے را از در خور نظر خود فہمی دیگر باشد
ولیکن سبب گفتن این آن ست کہ گروہے از ابلہان و گروہے از مبتدعان بر ایشان تشنیع مے زنند کہ
ایشان حدیث صنم و زلف و خال و مستی و خرابات می گویند و میشنوند و این حرام باشد و مے پندارند کہ
این خود حجتی باشد عظیم کہ بگفتہ اند و طعنی عظیم کردند منکر کہ از حال ایشان خبر ندارند بلکہ سماع ایشان خود باشد

که نه بر معنی بیت بود بلکه بر مجرد آواز باشد که آواز شاهین خود سماع افتد اگرچه هیچ معنی ندارد و ازین بود که
کسانیکه تازی ندانند ایشان را بر بیتهای تازی سماع افتد و ابلهان منخندند که او خود نمیداند سماع چرا می کند و این
ابله این مقدار نداند که شتر نیز تازی نداند و باشد که بسبب حدای عرب چندان برود با بار گران بقوت سماع
و نشاط آن که چون بمنزل رسد و سماع آخر شود در حال بیفتد و هلاک شود باید که این ابله با شتر خنگ مناظره
کند که تو تازی نمیدانی این چه نشاط است که در تو پیدا می آید و باشد که از بیت تازی نیز چیزی فهم کنند که
بر معنی آن بود ولیکن چنانکه ایشان را خیال افتد فهم کنند که مقصود ایشان نه تفسیر شعر بود چنانکه یکی گفت
ما زارنی فی النوم الا خیالکم صوفی را حالت آمد گفتند این حال چرا کردی که خود تو نمی دانی که او چه می گوید گفت
چرا نمی دانم می گوید ما زاریم راست می گوید ما همه زاریم و درمانده و در خطریم پس سماع ایشان باشد که چنین بود
هر که را کاری بر دل غلبه گرفت هرچه شنود از آن شنود و هرچه بیند از آن بیند و کسیکه آتش عشق در حق یا در باطل
ندیده باشد این معنی او را معلوم نبود سبب چهارم آنکه شنونده جوان باشد و شهوت بر وی غالب بود
و دوستی حق تعالی خود نشناسد که چه باشد غالب آن بود که چون حدیث زلف و خال و صورت نیکو شنوند
شیطان پای بگردن او درآورد و شهوت او را بجنباند و عشق نیکورویان در دل او آراسته کند و آن احوال
عاشقان که میشنود او را نیز خوش آمد و آرزو کند و در طلب آن ایستد تا وی نیز بطریق عشق برخیزد و بسیار
اند از مردان و زنان که جامه صوفیان دارند و باین کار مشغول شده اند و آنگاه هم بعبادت طامات این را
عذرها نهند و گویند فلان را سودای و شوری پدید آمده است و خاشاکی در راه او افتاده است و گویند
این عشق دام حق است و او را در دام کشیده اند و گویند دل او را نگاه داشتن و جهد کردن تا او معشوق
خود را ببیند چیزی بزرگ است و فوائد آزادگی را طریقی و نیکوخویی نام کنند و فسق و لواطت را شور و سودا
نام کنند و باشد که عذر خود گویند فلان پیر را بفلان کودک نظری بوده و این همه همیشه در راه بزرگان افتاده
است و این نه لواطت است که این شاهدبازیست و بشاهد نگرستن غذای روح بود ازین جنس ترهات گویند
تا فضیحت خود بچنین بیهوده بپوشند و هر که اعتقاد ندارد که این حرام و فسق است اباحتی است و خون او مباح
ست و آنچه از پیران گویند و حکایت کنند که ایشان بکودکی نگرستند یا دروغی باشد که می گویند برای عذر خود یا
اگر نگرسته باشد بشهوت نبوده باشد بلکه چنانکه کسی در سیبی سرخ نگرد یا در شکوفه نیکو یا باشد که آن پیر را نیز خطا افتاده باشد
که نه همه پیران معصوم باشند با آنکه پیری را خطایی افتد یا بر وی معصیتی رود آن معصیت مباح نشود و حکایت قصه
داود علیه السلام برای آن گفته آید تا گمان نبری که هیچکس از چنین صغایر ایمن شود اگرچه بزرگ بود و آن توبه
و گریستن و توبه وی از آن حکایت کرده تا آن بحجت بگیری و خود را معذور داری

ویک سبب دیگر هست لیکن آن نادرست که کس بود که او را در آن حالت که صوفیان را باشد چیزها نمایند و باشد
که جواهر ملائکه و ارواح انبیا ایشانرا کشف افتد بمثالی و آنگاه آن کشف باشد که بصورت آدمی بود در غایت
جمال که مثال لابد درخور حقیقت معنی بود و چون آن معنی در غایت کمال بود در میان معانی عالم ارواح مثال
آن از عالم صورت در غایت جمال باشد و در عرب هیچکس نیکوتر از دحیه کلبی نبود و رسول جبرئیل را علیهما السلام
در صورت او دیدی آنگاه باشد که چیزی ازان کشف افتد در صورت امردی نیکو و ازان لذتی
عظیم بیابد و چون ازان حال باز آید آن معنی باز در حجاب شود و وی در طلب آن معنی افتد که آن صورت
مثال وی باشد و باشد که آن معنی باز نیابد آنگاه اگر چشم ظاهر وی بر صورتی نیکو افتد که بآن مناسبتی
دارد آن حالت بروی تازه شود آن معنی گم شده را باز یابد و ازان وجدی و حالتی پدید آید پس روا باشد
که کسی رغبت نموده باشد در نگاه کردن صورت نیکو برای باز یافتن این حالت و کسیکه ازین اسرار خبر
ندارد چون رغبت او بیند پندارد که او هم ازان صفت می نگرد که صفت وی است که ازان دیگر خبر ندارد
در جمله کار صوفیان کاری عظیم و باخطر است و بغایت پوشیده است و در هیچ چیز چندان غلط راه نیابد
که دران و اینمقدار اشارت کرده شد تا معلوم شود که ایشان مظلوم اند که مردم پندارند که ایشان هم ازین
جنس بوده اند که درین روزگار پدید آمده اند و بحقیقت مظلوم آنکس بود که چنین پندارد که بنخود ظلم کرده باشد
که در ایشان تصرف کند تا بدیگران قیاس کند سبب پنجم آنکه عوام که سماع بعادت کنند بر طریق عشرت و بازی
این مباح باشد اما بشرط آنکه پیشه نگیرند و مواظبت بران نکنند که چنانکه بعضی از گناهان صغیره است چون
بسیار شود بدرجه کبیره رسد بعضی از چیزها مباح ست بشرط آنکه گاه گاه بود و اندک چون بسیار شود حرام بود چه
زنگیان یکبار در مسجد بازی کردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم منع نکرد اگر مسجد را بازی گاه ساختندی منع کردی
و عائشه رضی الله عنها را از نظارت منع نکرد اگر کسی همیشه با ایشان نگرد و پیشه گیرد روا نباشد و مزاح
کردن گاه گاه مباح ست ولیکن اگر کسی بعادت گیرد مسخره باشد و نشاید **باب دوم** در آثار سماع و آداب
آن بدانکه در سماع سه مقام است اول فهم و آنگاه وجد و آنگاه حرکت و در هر یکی سخن است **مقام اول**
در فهم ست اما کسیکه سماع بطبع و غفلت کند یا بر اندیشه مخلوقی کند خسیس تر ازان بود که در فهم و حال وی سخن گویند
اما آنکه غالب بروی اندیشهٔ دین بود و محبت حقتعالی آن بر دو درجه باشد درجه اول درجه مرید بود که وی را در طلب
و سلوک راه خود احوال مختلف باشد از قبض و بسط و آسانی و دشواری و آثار قبول و آثار رد و همگی دل او ازان
فرو گرفته باشد چون سخنی شنود که دران حدیث عتاب و قبول و رد و وصل و هجر و قرب و بعد و رضا و سخط بود و امید
و نوامیدی و خوف و امن و وفا بعهد و بیعهدی و شادی وصال و اندوه فراق بود و آنچه بدین ماند بر احوال خود

تنزیل[له] کنند و آنچه در باطن او باشد افروختن گیرد و احوال مختلف در وی پدید آید و او را در آن اندیشهای مختلف افتد
و اگر قاعدهٔ علم و اعتقاد او محکم نباشد چنان باشد که اندیشهای افتد او را در سماع که آن کفر بود که در شان حق
تعالی چیزی سماع فهم کند که آن محال بود چنانکه مثلاً این بیت شنود **بیت** ز اول بمنت میل بدان میل
کجاست ✤ و امروز ملول گشتن از بهر چراست ✤ هر مریدی که او را بدایتی تیز و روان بوده باشد
و آنگاه ضعیف تر شده پندارد که حق تعالی را عنایتی و میلی با وی بوده است و اکنون بگردید و این تغیر
در شان حقتعالی فهم کند این کفر بود بلکه باید که بداند که تغیر را بحق راه نبوده که او مغیر ست و متغیر نیست و باید
که بداند که صفت او بگردید تا آن معنی بود که گشاده بود در حجاب شد اما از آن جانب خود هرگز منع و حجاب و ملال
نباشد بلکه درگاه گشاده است بمثل چون آفتاب که نور آن مبذول است مگر کسی که در پس دیواری رود و از آن
در حجاب افتد آنگاه تغیر در وی پیدا آمده باشد نه در آفتاب پس باید که بگوید **بیت** خورشید بر آید ای نگارین
و بر است ✤ بر بنده اگر نتابد از بیرگشت[کله] ✤ و باید که حوالت حجاب با دبار خود کند و تقصیر که از وی رفته
باشد نه بحق تعالی و مقصود از این مثال آنست که باید که هر چه صفات نقص و تغیر ست در حق خود و نفس خود
فهم کند و هر چه جمال و جلال و جود ست در شان حق تعالی فهم کند اگر سرمایه ندارد از علم زود در کفر افتد و
نداند و باین سبب ست که خطر سماع در دوستی حق تعالی عظیم بود درجهٔ دوم آن بود که از درجهٔ مریدان گذشته
باشد و احوال و مقالات باز پس کرده باشد و بنهایت آن حال رسیده باشد که آنرا فنا و نیستی
گویند چون اضافت کنند با هر چه جز حق تعالی بود و توحید و یگانگی گویند چون بحق اضافت کنند
و سماع این کس نه بر سبیل فهم معنی بود بلکه چون سماع بوی رسد آن نیستی و یگانگی بر وی تازه شود و کلی
از خود غائب شود و از این عالم بیخبر گردد و باشد که اگر مثل در آتش افتد بیخبر بود چنانکه شیخ ابوالحسین نوری در سماع
بجای در دوید که نی کشته بودند و درو کرده بودند و همه پایش می برید و وی بیخبر و سماع این تمامتر بود اما سماع مریدان بصفات
بشریت آمیخته باشد و این آن بود که او را از خود بکلی باز ستاند چنانکه آنکه یوسف علیه السلام را دیدند همه خود را فراموش
کردند و دست خود را ببریدند و باید که این نیستی را انکار نکنی و گوئی که من او را می بینم چگونه نیست شده است چه او
نه آنست که تو می بینی که این شخص است و چون بمیرد هم می بینی و وی نیست شده پس حقیقت وی آن معنی
لطیف است که محل معرفت است چون معرفت همه چیزها از وی غائب شد همه در حق وی نیست شد و
ز خود نیز بیخبر شد خود در حق خود نیست شد و چون جز حق تعالی و ذکر حق تعالی هیچ نماند هر چه فانی بود رفت و
آنچه باقیست ماند و پس معنی یگانگی این بود که چون جز حق را نه بیند گوید که همه خود اوست و من نیم یا گوید من
خود اویم و گروهی از اینجا غلط کرده اند و این معنی را بحلول عبارت کرده اند و گروهی باتحاد و این

[له] ترتیب دادن ۱۲ منه [کله] یعنی از ادبار است ادبار پس رفتن و در دبور آمدن یعنی آنکه اگر خورشید بر من نتابد این از شومی طالع منست ۱۲ ابوالحسن مرحوم

همچنان بود که کسی هرگز آئینه ندیده باشد و دران نگرد صورت خود بیند پندارد که وی در آئینه فرود آمده یا
پندارد که آن صورت خود صورت آئینه است که صفت آئینه خود آنست که سرخ و سفید شود اگر پندارد
که در آئینه فرود آمد این حلول بود و اگر پندارد که آئینه خود صورت او باشد این اتحاد بود و هر دو غلط
باشد بلکه هرگز آئینه صورت نشود و صورت آئینه نگردد و لیکن چنان نماید و چنین پندارد کسی که کارها
را تمام نشناخته بود و شرح این در چنین کتاب دشوار توان گفت که علم این دراز است و ما شرح این
در کتاب احیا گفته ایم **مقام دوم** چون از فهم فارغ حال ست که پدید آید که آن را وجد گویند و وجد
یافتن بود و معنی آن ست که حالتی یافت که پیش ازین نبود و در حقیقت آن حالت سخن بسیار ست
که آن چیست و درست آنست که نه از یک نوع بود بلکه از انواع بسیار باشد اما از دو جنس باشد
یکی از جنس احوال یکی از جنس مکاشفات اما احوال چنان بود که صفتی از ان غالب شود و او را چون
مستی گرداند و آن صفت گاه شوق بود و گاه خوف و گاه آتش عشق بود و گاه طلب و گاه اندوهی بود و
گاه حسرتی و اقسام این بسیار است اما چون آن آتش در دل غالب شود و دود آن بدماغ رسد حواس
او را غلبه کند تا نه بیند و نه شنود چون خفته و اگر بیند و شنود از ان غائب و غافل بود چون مست نوع دیگر
مکاشفات است که چیزها نمودن گیرد از آنچه صوفیان را بود بعضی در کسوت مثال و بعضی صریح و اثر سماع
دران از ان وجه است که دل را صافی کند و چون آئینه باشد که گرد بران نشسته بود و پاک کند از ان گرد
تا صورت دران پدید آید و هرچه ازین معنی در عبارت توان آورد علمی باشد و قیاسی و مثالی و حقیقت آن
جز آنکس را معلوم نبود که بآن رسیده باشد آنگاه هر یکی را قدمگاه خود معلوم بود و اگر تصرف در دیگری کند
بقیاس قدمگاه خود کند و هرچه از قیاس ست از علم بود نه از ذوق اما اینمقدار گفته اند تا کسانیکه ایشانرا
اینحال بذوق نباشد باری باور کنند و انکار نکنند که انکار ایشان را زیان دارد و سخت ابله کسی بود که پندارد
که هرچه در گنجینه او نباشد در خزانه ملوک هم نبود و ابله تر ازوی کسی بود که خود را با مختصر یکه دارد بادشاهی
داند و گوید من خود بهمه رسیده ام و همه مرا گشت و هرچه مرا نیست خود نیست و همه انکارها ازین دو نوع ابلهی
خیزد و بدانکه باشد که وجد بتکلف بود و آن عین نفاق بود مگر آنکه بتکلف اسباب آن در دل می آورد تا باشد
که حقیقت وجد پیدا آید و در خبر است که چون قرآن شنوید بگریید و اگر گریستن نیاید تکلف کنید معنی آنست
که بتکلف اسباب حزن در دل آورید و آن تکلف را اثر ست و باشد که بحقیقت ادا کند **سوال** اگر کسی گوید که
چون سماع ایشان حق ست و براه حق ست باید که در دعوتها مقربان نشانندی و قرآن خوانندی نه قوالان که
سرود گویند چه قرآن کلام حق است و سماع آن اولی تر بود جواب آن ست که سماع بر آیات قرآن بسیار رفته است

و وجد ازان بسیار اند و بسیاری بود که از سماع قرآن بیهوش و بسیار کس بوده که در آن جان داده است و حکایات آوردن دراز شود و در کتاب احیا به تفصیل گفته ایم اما سبب آنکه بدل مقری قوال نشانند و بدل قرآن سرود گویند پنج سبب است سبب اول آنکه آیات قرآن همه بحال عاشقان مناسبت ندارد که در آن قصهٔ کافران و حکم معاملت اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیارست چه قرآن شفای همه اصناف خلق است و چون قاری بمثل آیات میراث برخواند که مادر را از میراث ششی یک رسد و خواهر را نیمه یا آنکه زنی را که شوهر بمیرد چهار ماه و ده روز عدت باید داشت و امثال این آتش عشق را تیز نگرداند مگر کسی که بغایت عاشق بود و از هر چیزی او را سماعی باشد اگرچه از مقصود دور بود و آن چنان نادرست سبب دوم آنکه بیشتر قرآن یاد دارند و بسیار خوانده باشد و هرچه بسیار شنوده آید گاهی فرادل ننهد در بیشترین احوال تا بینی که کسی اول بار شنود و بر آن حال کند بار دوم آن حال نبود و سرود نو بنو توان گفت و قرآن نو بنو نتوان خواند و در روزگار رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون اعرابی آمدندی و قرآن تازه می شنیدندی گریستند و احوال بر ایشان پیدا می آمد ابوبکر رضی الله عنه گفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا گفت ما نیز همچون شما بودیم اکنون دل ما سخت گشت یعنی بقرآن قرار گرفت و خو فرا کرد پس هرچه تازه بود اثر آن بیش باشد و برای این بود که عمر رضی الله عنه حاج را فرمودی تا زود بشهرهای خود باز روند و گفتی ترسم که چون خوی بکعبه کنند حرمت آن از دل ایشان برود سبب سوم آنکه بیشتر دلها حرکت نکنند تا او را بالحان و وزن بجنبانی و برای اینست که بر حدیث سماع کم افتد و بر آواز خوش افتد چون موزون و بالحان بود آنگاه هر دستانی و راهی اثری دیگر دارد و قرآن نشاید که در الحان افگنند و بر دستان راست کنند و دران تصرف کنند و چون ذی الحان بود سخن مجرد بماند مگر آتشی گرم بود که بآن برافروزد سبب چهارم آنکه الحان را نیز مدد باید داد بآوازهای دیگر تا اثری بیشتر کند چون قصب[1] و دف و طبل و شاهین و غیر آن و این صورت هزل دارد و قرآن عین جد است آنرا صیانت باید کرد ازانکه با چیزی یار کنند که در چشم عوام آنرا صورت هزل بود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم در خانهٔ ربیع بنت معوذ بود و کنیزکان او دف میزدند و سرود میگفتند چون او را دیدند ثنای او در شعر گفتن گرفتند گفت خاموش باشید همان که می گفتید میگوئید چه ثنای او عین جد بود بدف گفتن که صورت هزل دارد نشاید سبب پنجم آنکه هر کسی را که حالتی باشد و حریص بود بر آنکه بیتی شنود موافق حال خود چون موافق نبود آنرا کاره باشد و شاید که گوید این مگو و دیگر بگو و نشاید قرآن را در ان معرض آوردن که ازان کراهت آید و باشد که همه آنها موافق هر کس نبود و اگر بیتی موافق او نباشد و بر وفق حال تنزیل کند چه *نسبت که از شعر آن فهم کنند که شاعر خواسته است اما قرآن را نشاید که تنزیل کنند بر اندیشهٔ خود و آن معنی

[1] قصاب بالفتح و تشدید نای سازنده و از ین ست قصب ۱۲ ص

قرآن بگردانند پس سبب اختیار مشایخ قوال را این بوده است که گفته آمد و حاصل این معنی بدو سبب باز آید یکی صفت شنونده و دیگر بزرگ داشتن حرمت قرآن تا در تصرف اندیشه نافتد **مقام سوم** در سماع حرکت و رقص و جامه دریدن ست هرچه دران مغلوب بود و بی اختیار باشد بآن ماخوذ نبود و هرچه باختیار کنند تا مردمان نماید که او صاحب حالت است و نباشد حرام بود که این عین نفاق باشد ابو القاسم نصیر آبادی گفت من میگویم که این قوم چون بسماع مشغول باشد بهتر از انکه بغیبت ابو عمرو بن نجید گفت اگر سی سال غیبت کنند بهتر ازان که در سماع حالتی نمایند بدروغ و بدانکه کاملترین کسی باشد که سماع میشنود و ساکن باشد که بر ظاهر وی پیدا نیاید و قوت او چنان بود که خود را نگاه تواند داشت که آن حرکت و بانگ و گریه از ضعف بود لیکن چنین قوت کمتر بود و همانا معنی آنکه ابو بکر رضی الله عنه گفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا آن بود که قوت قلوبنا یعنی سخت و بقوت شد که طاقت آن داریم که خود را نگاه داریم و آنکه خود را نگاه نتوان داشت باید که تا بفرو تنفر رسد خود را نگاه دارد و ظاهر نگرداند جوانی در صحبت جنید بود چون سماع بشنیدی بانگ کردی جنید گفت اگر دیگر چنین کنی در صحبت من نباشی پس او صبر میکرد تا بجهد عظیم رسید یک روز خود را نگاه داشت آخر یک بانگ بزد و سینه‌اش بشگافت و فرمان یافت اگر کسی از خود حالتی اظهار نکند و رقص کند یا بتکلف خود را بگریستن آورد روا بود چه رقص مباح ست که زنگیان در مسجد رقص میکردند و عائشه رضی الله عنها بنظارت رفت و رسول صلعم با علی رضی الله عنه گفت که تو از منی و من از تو علی از شادی رقص کرد و چند بار پای بر زمین زد چنانکه عادت عرب باشد که در شادی و نشاط کنند و با حسین رضی الله عنه گفت تو بمن مانی بخلق و خلق او نیز از شادی رقص کرد و زید بن حارثه رضی الله عنه را گفت تو برادر و مولای مائی از شادی رقص کرد پس کسیکه میگوید که این حرام است خطا میکند بلکه غایت این آنست که بازی باشد و بازی نیز حرام نیست و کسیکه بآن سبب کند که آن حال که در دل او پیدا می آید قوی‌تر شود آن خود محمود بود اما جامه دریدن باختیار نشاید که این ضائع کردن مال بود و لیکن چون مغلوب باشد روا بود هرچند که جامه باختیار در دو لیکن باشد که دران باختیار مضطر بود که چنان شود اگر خواهد که نکند نتواند که ناله بیمار اگرچه باختیار بود و لیکن اگر خواهد که نکند نتواند و نه هرچه بارادت و قصد بود آدمی دست ازان نتواند داشت بهمه وقتی و چون چنین مغلوب بود ماخوذ نبود اما آنکه صوفیه جامه خرقه کنند باختیار و پارها قسمت کنند گروهی اعتراض کرده اند که این نشاید و خطا کرده اند که کرباس نیز پاره کنند تا پیراهن دوزند و لیکن چون ضائع نکنند و برای مقصود پاره کنند روا باشد همچنین چون پارها چهار سو کنند برای آن غرض تا همه را ازان نصیب بود و بر سجاده و مرقع دوزند روا باشد که اگر کسی تا یکی کرباس بچهار صد پاره کند و هر پاره مدروشی دهد مباح بود چون بر پاره چنان بود که بکار آید **آداب سماع** بدانکه در سماع سه چیز نگاه

باید داشت زمان و مکان و اخوان چه اگر در وقت نماز بود یا وقت طعام خوردن یا وقتیکه دلها به سببی مشغول بود سماع بیفائده باشد اما مکان چون راه گذری باشد یا جای تاریک و ناخوش یا خانهٔ ظالمی باشد همه وقت شولیده شود اما اخوان آن بود که هر که حاضر بود اهل سماع باشد که اگر متکبرے از اهل دنیا یا قاریے که منکر سماع باشد یا متکلفے حاضر بود که وی بتکلف هر زمان حالی و رقص کند یا قومے از اهل غفلت حاضر باشد که ایشان سماع بر اندیشهٔ باطل کنند یا بحدیث بیهوده مشغول باشند و بهر جاے می نگرند و بحرمت نباشند یا قومے از زنان بنظارت باشند و در میان قوم جوانان باشند که از اندیشه یکدیگر خالی نباشند اینچنین سماع بکاری نیاید و این معنی آن ست که جنید گفته که در سماع زمان و مکان و اخوان شرط است اما نشستن جای که زنان جوان بنظارت آیند و مردان جوان باشند از اهل غفلت که شهوت مر ایشان غالب بود حرام باشد چه سماع درین وقت آتش شهوت تیز کند از هر دو جانب و هر کسے بشهوت بجای نگرد و باشد که نیز بدل آویخته گردد و آن تخم بسیاری فسق و فساد شود و هرگز چنین سماع نباید کرد پس چون کسانیکه اهل سماع باشند و بسماع نشینند ادب آنست که همه سر در پیش افگنند و در یکدیگر ننگرند و هر کسے همگی خود با آن دهد و در میانه سخن نگویند و آب نخورند و از جوانب ننگرند و دست و سر نجنبانند و بتکلف هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه در تشهد نماز نشینند بادب نشینند و همه دل با حق دارند و منتظر آن باشند که چه فتوح پدید آید از غیب بسبب سماع و خود را نگاه دارند تا باختیار نخیزند و حرکت نکنند و چون کسے بسبب غلبات وجد برخیزد با وی موافقت کنند و اگر یکے را دستار بیفتد همه دستار بنهند و این همه اگرچه بدعت ست و از صحابه و تابعین نقل نکرده اند ولیکن نه هرچه بدعت بود نشاید که بسیاری بدعت نیکو باشد که شافعی میگوید که جماعت تراویح وضع امیر المومنین عمر رض ست و این بدعتی نیکو است پس بدعتے که مذموم است آن بود که مخالف سنتے باشد اما حسن خلق و دل مردم شاد کردن در شرع محمود ست و هر قومے را عادتے باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخوئی بود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته خالق الناس باخلاقهم با هر کسے زندگانی بر وفق عادت و خوے وے کن و چون این قوم باین موافقت شاد شوند و ازین موافقت ناکردن متوحش شوند موافقت ایشان از سنت بود و صحابه از برای رسول صلی الله علیه و آله وسلم نه برخاستندے که وے آنرا کاره بودی اما چون جاے عادت شده و از برنخاستن متوحش شوند برای دلخوشی ایشان اولے بود که عادت عرب دیگر ست و عادت عجم دیگر والله تعالے اعلم

اصل نهم در آداب امر معروف و نهی منکر

و این قطبی ست از اقطاب دین که همه انبیا را باین فرستاده اند چون این مندرس شود و از میان خلق برخیزد همه شعار شرع باطل شود و ما علم این را در سه باب یاد کنیم

باب اول در وجوب آن **باب دوم** در شروط حسبت **باب سوم** در منکرات که غالب ست در عادت

باب اول در وجوب آن بدانکه امر معروف و نهی منکر واجب است و هر که بوقت بیعذری دست ازان بدارد عاصی بود حق تعالی میفرماید و لیکن منکم امة یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر فرمان حق ده می گوید که باید که از شما گروهی باشند که کار ایشان آن بود که خلق را بخیر دعوت کنند و بمعروف فرمایند و از منکر باز دارند و این دلیل بود بر آنکه فریضه باشد لیکن فرض کفایت بود که چون گروهی بآن قیام کنند کفایت باشد اما اگر نکنند همه خلق بزه کار باشند و میگوید الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر امر معروف را با نماز و زکوة باهم بنهاد و اهل دین را بآن صفت کرد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت امر معروف کنید و اگر نه خدای تعالی بد ترین شما بر شما مسلط گرداند انگاه چون بهترین شما دعا کنند قبول نه کند و صدیق روایت می کند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هیچ قوم نباشد که در میان ایشان معصیت رود و انکار نه کنند که نزدیک بود که خدای تعالی عذابی بفرستد که همه را برسد و گفت همه کارهای در جنب غزا اگردن چون قطره ایست در دریای عظیم و غزا و کردن در جنب امر معروف و نهی منکر قطره ایست در دریای عظیم و گفت صلی الله علیه و آله وسلم هر سخن که آدمی میگوید همه بر وی ست الا امر معروف و نهی منکر و ذکر حق تعالی و گفت که حق تعالی بیگناه را از خواص بسبب عوام عذاب نکند مگر وقتیکه منکر ببینند و منع توانند کرد و خاموش باشند و گفت جائیکه کسی را بظلم میکشند یا میزنند نایستید که لعنت می بارد بر آنکس که ببیند و دفع تواند کرد و نکند و گفت نباید که کسی جای بنشیند که آنجا ناشایستگی رود و حسبت نکند که آن حسبت نه اجل او پیش آرد و نه روزی او کم کند و این دلیل است بر آنکه بخانه ظلمه و جائیکه منکری باشد حسبت نتواند کرد نشاید رفتن بی ضرورتی و ازین سبب بود که بسیاری از سلف عزلت گرفته اند که بازارها و راهها از منکرات خالی ندیده اند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که در پیش وی معصیتی رود و وی او را کاره باشد چنان ست که غائب بود و اگر بغیبت وی رود و راضی بود چنان ست که بحضور او میرود و گفت هیچ رسول نبود که نه او را حواریان بودند یعنی صحابه که بعد از وی بکتاب خدای و سنت رسول کار میکردند تا انگاه که بعد از ایشان قومی پیدا شدند که بر سر منبرها برفتند و سخن نیکو می گفتند و معاملت نوشت میکردند حق ست بر هر مومنی که جهاد کند با ایشان بدست و اگر نتواند بزبان و اگر نتواند بدل و ورای این خود نه مسلمانی بود و گفت حق سبحانه تعالی وحی فرستاد بفرشته که فلان شهر زیر و زبر کن گفت بار خدایا فلان آنجاست و یک طرفة العین معصیت نکرده چگونه کنم گفت بکن که هرگز یکساعت روی را ترش نکرده جهت معصیت دیگران عائشه رضی الله عنها روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که حقتعالی باهل شهری عذاب فرستاده که دران هژده هزار

مرد بود که عمل ایشان چون عمل پیغمبران بود گفتند چرا یا رسول الله گفت زیرا که بر دیگران برای خدای تعالی
خشم نگرفتند و حسبت نکردند و ابو عبیده بن جراح میگوید به رسول صلی الله علیه وآله وسلم را گفتند که از شهدا که فاضلتر
گفت مردی که بر سلطان جابر حسبت کند تا او را بکشد و اگر نکشد دیگر قلم بر وی نرود اگر چه بسیار عمر یابد و در خبر
است که حقتعالی وحی فرستاد بیوشع بن نون که صد هزار مردم از قوم تو هلاک خواهیم کرد چهل هزار از نیکمردان و
شصت هزار از اشرار گفت بار خدایا نیکان را چرا هلاک میکنی گفت از آن که با دیگران دشمنی نکردند و از خوردند و خا
نشست و معاملت ایشان حذر نکردند **باب دوم** در شرط حسبت بدانکه حسبت بر همه مسلمانان واجب است
پس علم حسبت و شرط آن دانستن واجب بود که هر فریضه که شروط آن نشناسد گزاردن آن ممکن نبود و
حسبت را چهار رکن است یکی محتسب و یکی آنکه حسبت بر وی است و یکی آنکه حسبت در وی است و یکی
چگونگی احتساب **رکن اول** محتسب است و شرط آن بیش ازین نیست که مسلمان مکلف باشد که حسبت حق
دین گزاردن است و هر که از اهل دین است اهل حسبت است و خلاف است که عدالت و دستوری سلطان
شرط هست یا نه و درست نزدیک ما آنست که شرط نیست اما عدالت و پارسائی چگونه شرط بود که اگر کسی
حسبت خواهد کرد که هیچ گناه نکند خود هرگز حسبت صورت نه بندد که هیچکس معصوم نباشد سعید بن جبیر میگوید که
اگر ما حسبت آن وقت کنیم که هیچ گنه نکنیم پس هرگز حسبت نکنیم و حسن بصری را گفتند که کسی گوید خلق را دعوت نکنید تا نخست
خود را تمام پاک کنید گفت شیطان در آرزوی و هیچ چیز نیست مگر آنکه اینکلمه در دل ما آراسته کند تا در حسبت بسته شود
و انصاف درین مسئله آنست که بدانی که حسبت او دو نوع بود یکی به نصیحت و وعظ و کسیکه خود کاری کند و دیگری را
پند دهد و گوید مکن جز آنکه بر وی خندند هیچ فائده ندهد و وعظ او هیچ اثر نکند این حسبت فاسق را نشاید بلکه باشد
که بزه کار شود چون داند که نشنوند و بر وی خندند که رونق وعظ و حشمت شرع در چشم مردمان باطل شود و ازین
سبب است که وعظ دانشمندان که فسق ایشان ظاهر بود خلق را زیان دارد و ایشان بآن بزه کار شوند و
ازین سبب بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت آنشب که مرا بمعراج بردند قومی را دیدم که لبهای
ایشان بناخن برای آتشین می بریدند گفتم شما کیانند گفتند ما آنانیم که بچیزی میفرمودیم و خود نمیکردیم
و از شر نهی میکردیم و خود دست نداشتیم و وحی آمد به عیسی علیه السلام که ای پسر مریم پیشتر خود را
پند ده اگر بپذیری دیگران را پند ده و اگر نه از من شرم دار نوع دیگر از حسبت آن بود که بدست
بود بقهر چنانکه خمر بیند بریزد و چنگ و رباب بشنود بشکند و کسیکه قصد فسادی کند بقهر او را از آن منع
کند این فاسق را روا بود که بر هر کسی دو چیز واجب است یکی آنکه خود نکند دیگر آنکه نگذارد که دیگری کند اگر از
یکی دست بداشت چرا از آن دیگر نیز نباید داشت اگر کسی گوید که زشت بود که کسی جامه ابریشمین پوشیده است

وحسبت کند و از سر دیگرے برکشد و خود شراب خورد و شراب دیگران بریزد و جواب آنست کہ زشت دیگر است و باطل دیگر این ازان زشت بود کہ از مہم تر دست بداشت کہ این نشاید کہ اگر کسی روزہ دارد و نماز نگزارد این زشت دارند کہ از مہم تر دست بداشت نہ از آنکہ روزہ داشتن باطل ست لیکن نماز مہم تر است ہمچنین کردن از فرمودن مہم تر است ولیکن ہر دو واجب ست و یکی در دیگر شرط نیست چہ این بدان ادکند کہ گویند منع کردن از خمر خوردن واجب است تا آنگاہ کہ خود نخورد و چون خود خورد این واجب از وے افتاد و این محال ست اما شرط دوم وآن دستوری سلطان ست و منشور حسبت نوشتن این نیز شرط نیست چہ بزرگان سلف خود بر سلطان و خلفا حسبت کردہ اند و حکایت آن دراز شود و حقیقت این مسئلہ آن معلوم شود کہ درجات حسبت بشناسی و حسبت را چہار درجہ بود درجہ اول پند دادن ست و ترسانیدن بحق تعالے و این خود بر ہمہ مسلمانان واجب ست بمنشور چرا حاجت افتد بلکہ فاضلترین عبادتی است کہ سلطان را پند دہد و بحق تعالی بترساند درجہ دوم سخن درشت چنانکہ گوید یا فاسق یا ظالم یا احمق یا جاہل از خدا نترسی کہ چنین کنی و این سخنہا ہمہ در حق فاسق راست و درست بود و در راست گفتن ہیچ منشور حاجت نبود درجہ سوم آنکہ بدست منع کند و شراب بریزد و رباب بشکند و دستار ابریشمین از سروی برگیرد و این ہمچون عبادات واجب و ہر چیزے کہ در باب اول روایت کردیم دلیل ست بر آنکہ ہر کہ مومن ست اورا این سلطنت دادہ است شرع بی دستوری سلطان درجہ چہارم آنکہ بزند و بزدن بیم کند و باشد کہ چون آن قوم در مقابلت آیند و بمدد حاجت افتد قومی را جمع کند و باشد کہ این بہ فتنہ ادکند چون بی دستورے سلطان باشد اولی تر آن بود کہ این بی دستوری سلطان نبود و نہ عجب اگر درجات حسبت بگردد کہ اگر فرزندی بر پدر حسبت خواہد کرد او را بیش از نصیحت بلطف مسلم نباشد حسن بصری میگوید پند دہید پدر را و چون خشمگین خواہد شد خاموش شوید اما سخن درشت گفتن چون احمق و جاہل و امثال این با پدر نشاید و رنجانیدن از خود البتہ نشاید و کشتن او اگرچہ کافر بود و زدن حد او را اگرچہ پیش ش جلاد بود نشاید پس این اولے بود اما اگر تواند کہ خمر بریزد و جامہ ابریشمین از وے برکند و چیزے کہ از اطوار حرام شدہ باشد با خداوند آن دہد و کوزہ سیمین بشکند و صورت کہ بر دیوار نقش کردہ باشد تباہ کند و امثال این ظاہر آنست کہ روا بود اگرچہ پدر خشمگین شود کہ کردن اینہا حق ست و خشم پدر باطل و این نہ تصرف است در نفس پدر چون زدن و دشنام دادن و ممکن بود کہ کسے گوید کہ چون پدر سخت رنجور خواہد شد باید کہ نکند کہ حسن بصری میگویند چون خشمگین خواہد شد خاموش شود و از وعظ دست بدارد و بدانکہ حسبت بندہ بر خواجہ و حسبت زن بر شوہر و حسبت رعیت بر سلطان ہمچون فرزند بر پدر ست کہ حقوق این ہمہ مؤکد ست و عظیم اما حسبت شاگرد استاد

آسان‌تر بود که این حرمت بمجرد دین است چون با آن علم که از وی آموخته است کار کند محال نباشد تا که عالم بعلم
خود کار نکند حرمت خود فرو نهاده باشد

رکن دوم

آنچه حسبت در آن بود و آن آنکه هر کاری که منکر بود و در حال
موجود باشد و محتسب بی تجسس آن بشناسد و ناشایستگی آن بیقین معلوم باشد حسبت در آن روا بود و
از این جمله چهار شرط معلوم شود شرط اول آنکه منکر باشد اگرچه معصیتی نباشد و اگرچه صغیره بود که اگر دیوانه یا کودکی
را بیند که با بهیمه صحبت می کند منع باید کرد اگرچه این را معصیت نگویند که ایشان مکلف نیستند ولیکن این
فعل خود در شرع منکر است و فاحش و اگر دیوانه را بیند که شراب میخورد یا کودکی را بیند که مال کسی را تلف کند
هم منع باید کرد و آنچه معصیت بود اگرچه صغیره باشد حسبت باید کرد چون عورت برهنه کردن در گرمابه و از
پس زنان نگریستن و در خلوت با ایشان ایستادن و انگشتری زرین و جامهٔ ابریشمین پوشیدن و از کوزهٔ
سیمین آب خوردن و مثل این صغائر بر همه حسبت باید کرد شرط دوم آنکه معصیت در حال موجود بود اما اگر کسی
از خمر خوردن فارغ شد بعد از آن رنجانیدن نشاید و بر وی جز نصیحت کردن روا نبود و عذر کردن جز سلطان را نشاید
و همچنین کسی که عزم کند که امشب شراب خورد نشاید او را رنجانیدن بجز نصیحت کردن که نشاید که نخورد و چون گوید
که نخواهم خورد نشاید گمان بد بردن اما چون با زنی بخلوت نشیند حسبت روا بود و پیش از آنکه بهم رسد که خلوت نفس
معصیت است بلکه اگر بر در گرمابهٔ زنان بایستند تا چون بیرون آیند می نگرد حسبت باید کرد که این ایستادن معصیت
بود شرط سوم آنکه معصیت ظاهر بود بی تجسس محتسب اما تجسس نشاید و هر که در خانه شد و در بست نشاید بی دستوری
او در رفتن و طلب کردن تا چه می کند و نشاید از در و بام نیوشه کردن تا آواز بشنود و حسبت کند بلکه هر چه حق
تعالی بپوشانید پوشیده باید داشت مگر که آواز رود و بانگ مستان بیرون می رسد آنگاه روا بود بی دستوری
در رفتن و حسبت کردن و اگر فاسقی چیزی در زیر دامن دارد و همی برد روا بود که خمر باشد نشاید که گوید
باز نمای تا ببینم که چیست که این تجسس بود ولیکن چون ممکن است که نه خمر بود نادیده انکار روا نباشد اما اگر بوی خمر بشنود
روا بود که بریزد و اگر بربطی دارد که بزرگ بود و جامهٔ باریک که شکل آن توان دانست روا بود که بشکند
و اگر ممکن بود که چیزی دیگر باشد نادیده باید انگاشت و قصهٔ عمر رضی الله عنه که از بام فرو شد و مردی
را دید که با زنی خمر میخورد در کتاب حقوق صحبت آورده ایم معروف است دیگر روز بر منبر با صحابه مشورت
کرد که چه گویید که امام بچشم خود منکری ببیند روا بود که حد بزند یا نه گروهی گفتند روا باشد علی رضی الله
عنه گفت این کار نیست که حق تعالی در حدود عدل بسته است بیک تن کفایت نیفتد و روا نداشت
که امام بعلم خود کار کند و واجب داشت پوشیدن شرط چهارم آنکه بحقیقت معلوم بود که آن ناچیز باشد
است نه بگمان و اجتهاد پس شافعی را روا نبود که بر حنفی اعتراض کند چون نکاح

بی ولی کند و شفعه بجوار بگیرد و امثال این اما اگر شافعی مذهب نکاح بی ولی کند یا نبیذ خرما بخورد او را منع کردن
روا بود که مخالفت صاحب مذهب خود کردن نزدیک هیچ کس روا نبود و گروهی گفته اند که حسبت در خمر و
زنا و چیزی روا بود که حرمت آن باتفاق و یقین باشد نه آنکه باجتهاد بود و این درست نیست که اتفاق
محصلان است که هر که بخلاف اجتهاد خود یا بخلاف اجتهاد صاحب مذهب خود کاری کند او عاصی است
پس این بحقیقت حرام است و هر که در قبله اجتهاد بجهتی کند و پشت بآن جانب کند و نماز گزارد
عاصی بود اگرچه دیگری پندارد که او مصیب است و آنکه می گوید روا بود که هر کسی مذهب هر که خواهد
فرا گیرد سخن بیهوده است و اعتماد را نشاید بلکه هر کسی مکلف است بآنکه بظن خود کار کند و چون ظن
او این باشد که مثلاً شافعی فاضلتر است او را در مخالفت وی هیچ عذر نباشد جز مجرد شهوت
اما مبتدع که او حق تعالی را جسم گوید و قرآن را مخلوق گوید و گوید حق تعالی را نتوان دید و امثال این
بر وی حسبت باید کرد اگرچه بر مالکی و حنفی حسبت نکنند که خطای این قوم قطعی است و در فقه خطا
بقطع نشود و لیکن بر مبتدع حسبت در شهری باید کرد که مبتدع نادر و غریب بود و بیشتر مذهب
اهل سنت و جماعت دارند اما چون دو گروهی باشند اگر تو بر مبتدع حسبت کنی او نیز بر تو حسبت
کند و بفتنه ادا کند و اینچنین نشاید الا بدستوری و قوت سلطان وقت **رکن سوم** آنکه حسبت
بر وی بود و شرط وی آن است که مکلف باشد تا فعل او معصیت بود و او را حرمتی نباشد که مانع بود که
چون پدر که حرمت او مانع بود از حسبت کردن بدست و استخفاف اما دیوانه و کودک را از فواحش منع
کند چنانکه گفته شد و لیکن این را نام حسبت نبود بلکه اگر ستور را بینیم که غله مسلمانان میخورد منع کنیم برای
نگاه داشتن مال مسلمانان اما این واجب نبود مگر آنکه آسان بود و ضمانی حاصل نیاید که اینقدر رنج احتمال
بود برای حق مسلمانی چنانکه اگر مال کسی ضایع خواهد شد و او را شهادتی باشد و راه دور نباشد
بر وی واجب بود گواهی دادن برای حق مسلمانی اما چون عاقلی مال کسی تلف کند این ظلم بود و
معصیت و اگرچه در آن رنجی بود حسبت باید کرد که از معصیت دست بداشتن و منع کردن هیچ
بجا باید گذاشت مگر که رنجی بود که طاقت ندارد و از آن عاجز آید و مقصود از حسبت کردن اظهار اشعار اسلام است
پس تحمل رنج درین واجب است مثلاً اگر جایی خمر بسیار بود و قتی آن بریزد مانده خواهد شد واجب آید و اگر گوسفند
بسیار غله میخورد و تا بیرون کند مانده خواهد شد و روزگارش فوت شود واجب نبود چه حق خود همچنان نگاه
باید داشت که حق دیگران روزگار وی حق و لیست واجب نبود که عوض مال کسی بدهد واجب بود که در
عوض او دین بدهد و آن معصیت را منع کند و در حسبت نیز همه رنج تحمل کردن واجب نباشد بلکه

دران نیز تفصیلے ہست و تفصیل آنست کہ اگر عاجز بود خود معذور باشد وخر انکار بدل واجب نیاید اما
اگر عاجز نبود لیکن ترسد کہ اورا بزنند یا داند کہ سخن اورا فائدہ نخواہد بود این را چہار صورت بود اول
آنکہ داند کہ اورا بزنند واز معصیت دست ندارند واجب نبود حسبت کردن لیکن مباح بود کہ بزبان یا
بدست حسبت کند وبر زخم صبر کند بلکہ درین ثواب یابد کہ در خبر ست کہ ہیچ شہید ازان فاضلتر نبود کہ بر
سلطان ظالم حسبت کند تا اورا بکشند دوم آنکہ داند کہ منع معصیت تواند کرد وہیچ بیم نبود وقادر مطلق این
بود واگر نکند عاصے باشد سوم آنکہ از معصیت دست ندارند اما اورا نیز نتوانند زد حسبت کردن بزبان
واجب بود برائے تعظیم شرع کہ چنانکہ از انکار بدل عاجز نیست چہارم آنکہ معصیت باطل تواند کرد
اما اورا بزنند چنانکہ سنگے بر آبگینہ خمر زند ناگاہ وبشکند وبر چنگ ورباب زند وبشکند این واجب
نبود لیکن حسبت کردن وصبر کردن فاضلتر واگر کسے گوید کہ حقتعالے گفتہ ولا تلقوا بایدیکم الے التہلکۃ
خودرا در تہلکہ میفگنید جواب آنست کہ ابن عباس رضی اللہ عنہما میگوید معنے آنست کہ مال نفقہ کنید در
راہ خداے عز وجل تا ہلاک نشوید وبرا ابن العازب گوید کہ معنے آنست کہ گناہ کند آنگاہ گوید توبہ من نپذیرند
ابو عبیدہ میگوید معنی آنست کہ گناہ کنند وبعد ازان ہیچ خیر نکنند ودر جملہ روا بود کہ مسلمانی خودرا بر صف
کافران زند وجنگ میکند تا اورا بکشند اگرچہ این خودرا در تہلکہ افگندن بود لیکن چون دران فائدہ بود کہ او نیز
کسے را بکشد تا دل کفار شکستہ شود کہ گویند مگر مسلمانان ہمہ چنین دلیر اند درین ثواب بود اما اگر نابینائے یا
عاجزی خودرا بر صف نہ ند روا نبود کہ این بیفائدہ خودرا ہلاک کردن بود وہمچنین اگر حسبت جاہلی کند کہ
اورا بکشند یا برنجانند واز معصیت دست ندارند بآن صلابت کہ وی بنماید در دین شکستگی در دل فساق
پدید نخواہد آمد وکسے را رغبت خیر نخواہد افزود ہم نشاید کہ ضرر بیفائدہ احتمال کردن نشاید ودرین قاعدہ
دو اشکال ست یکی آنکہ باشد کہ ہراس او از بددلی وگمان بد باشد ودیگر آنکہ باشد کہ از زدن نترسد لیکن از جاہ و
مال ورنج خویشان ترسد اما در اول آنست کہ اگر بغالب ظن داند کہ اورا بزنند معذور بود واگر غالب ظن
آن بود کہ نزنند اما محتمل بود باین معذور نباشد کہ احتمال وگمان بد ہرگز بر نخیزد واگر در شک بود محتمل بود کہ گوئیم
حسبت واجب ست بیقین در شک بر نخیزد وباشد کہ گوئیم خود جائے واجب آید کہ غالب سلامت بود
اما اشکال دیگر آن ست کہ ضررے کہ بود باشد کہ بر مال بود یا بر جاہ یا بر تن یا بر خویشان وشاگردان یا بیم آن بود
کہ زبان بروے دراز کنند یا بیم آن بود کہ در فائدہ دینی یا دنیائی بروی بستہ گردد واقسام این بسیار ست
وہر یکے را حکمی بود اما آنچہ در حق خود ترسد دو قسم ست قسم اول آنکہ ترسد کہ چیزے در مستقبل اورا حاصل نیاید
چنانکہ اگر بر استاد حسبت کند در تعلیم وے تقصیر کند واگر بر طبیب حسبت کند در علاج او تقصیر کند واگر بر خواجہ

حسبت کند او را روی بازگیرد یا چون او را کارے افتد حمایت نکند این همه آن ست که بدین معذور
نباشد که این ضررے نیست بلکه هراس فوت شدن زیادتی ست در مستقبل اما اگر در وقتی بود که بآن محتاج باشد
چنانکه بیمار بود و طبیب جامه ابریشمین دارد اگر حسبت کند تردوی نیاید یا درویش بود و عاجز و قوت توکل ندارد
و یک تن ست که او را نفقه میدهد و اگر بروے حسبت کند بازگیرد یا در دست شریرے درمانده باشد و یک بود
که او را در حمایت میدارد این حاجتها در وقت ست بعید نبود که اگر او را باین عذرها رخصت دهیم در خاموشی
که این ضرر در وقت ظاهر میشود اما مقدار این ضرر باحوال بگردد و این باندیشه و اجتهاد او تعلق دارد باید که
دین خود را نظر کند و احتیاط کند تا بی ضرورتے دست ندارد قسم دوم آن باشد که ترسد که چیزے که حاصل ست
فوت شود چنانکه مال فوت شود یا آنکه داند که بستانند و خانهٔ او خراب کنند یا سلامت تن فوت شود یا آنکه
او را بزنند یا جاه فوت شود یا آنکه سر برهنه مثلاً ببازار برند اگرچه نزنند اندرین همه نیز معذور بود اما اگر بر چیزے
ترسد که آن در مروت قدح نکند لیکن تجمل و رعونت را زیان دارد چنانکه پیاده ببازار بیرون برند و نگذارند
که جامهٔ تجمل در پوشد یا در روے او سخن زشت گویند این همه زیادتی جاه بود و چنین اسباب معذور نباشد
که مواظبت بر چنین کار محبوب نیست در شرع اما حفظ مروت مقصود ست در شرع اما اگر ازان ترسد که
او را غیبت کنند و بوے زبان دراز کنند و او را دشمن گیرند و در کارها متابعت وی نکنند شک نیست که
اینهمه عذر نباشد که هیچ حسبت ازین خالی نبود مگر که آن معصیت غیبت بود داند که اگر حسبت کند ازان
دست ندارند و او را نیز غیبت کنند و در معصیت درافزایند آنگاه باین عذر روا باشد اما اگر ازین معنے ترسد
در حق خویشان و پیوستگان خود چون زاهدے که داند که او را نزنند و مال ندارد تا بستانند لیکن بانتقام
او خویشان و پیوستگان او را برنجانند وی را نشاید حسبت کردن که صبر در حق خود روا باشد لیکن در حق
دیگران نشاید بلکه نگاهداشتن جانب ایشان حق دین بود و آن نیز مهم باشد **رکن چهارم** چگونگی احتساب
ست بدانکه حسبت را هشت درجه است اول دانستن حال آنگاه تعریف کردن آنگس آنگاه پند دادن.
آنگاه سخن درشت گفتن آنگاه بدست تغیر کردن آنگاه بزخم بیم و تهدید کردن آنگاه زدن آنگاه سلاح برکشیدن
و یاوران خواستن و حشر کردن و درین ترتیب نگاه داشتن واجب ست درجهٔ اول دانستن حال ست باید که
پیشتر بیقین و بحقیقت بشناسد و تجسس نکند و از در و بام نیوش نکند و از همسایگان سوال نکند و اگر در زیر دامن
دارد و سنت فراخکند تا چیست چون بے تجسس آواز رود یا بوے خمر بشنود یا ببیند آنگاه حسبت کند و اگر دو عدل
او را خبر دهند قبول کند و روا بود که بید ستوری بخانه رود و بقول دو عدل اما بقول یک عدل اولیٰ تر آن بود
که نرود که خانه ملک وے ست و بقول یک عدل حق ملک وے باطل نشود و گویند نقش انگشتری لقمان این بود

که پوشیدن آنچه دیدی بعیان اولیتر از رسوا کردن بگمان درجهٔ دوم تعریف است که باشد که کسی کاری کند
و نمی داند که آن نشاید چون روستائی که در مسجد نماز گزارد و رکوع و سجود تمام نه کند یا در کفش او نجاست بود
اگر دانستی که آن نماز درست نیست خود نه کردی پس او را باید آموختن و آداب این آنست که بلطف
آموزد تا او رنجور نشود که رنجانیدن مسلمانی نه ضرورتی نشاید و هر گرا چیزی نیاموختی او را بجهل و نادانی
صفت کردی و عیب او بچشم او داشتی و این جراحت مرهمی احتمال نتوان کرد و مرهم آن بود که عذری پیش داری
و گوئی هر که از مادر برآید عالم نبود لیکن بیاموزد و هر که نداند تقصیر بود که اندر پدر و مادر و استاد
باشد مگر در ناحیت شما کسی نیست که بشما آموزد باین و امثال این دل او را خوش کند و هر که چنین
نکند تا کسی برنجد مثل او چون کسی بود که خون از جامه ببول شوید تا خیری کند شری دیگر کرده
باشد درجهٔ سوم وعظ و نصیحت برفق بود نه بعنف که چون داند که حرام است تعریف فائده ندارد
تخویف باید و لطف درین آن باشد که مثلاً چون کسی غیبت می کند گوید که کیست از ما که در وی عیبی
نیست پس بخود مشغول بودن اولیتر یا چیزی بخواند و اینجا آفتی عظیم است که از آن سلامت نیابد
مگر کسی که موفق بود و آن آنکه در نصیحت کردن دو شرفست نفس را یکی عز علم خود اظهار کردن و دیگر عز بحکم
دخلی و رفعت اظهار کردن بر آن کس و این هر دو از دوستی جاه خیزد و این طبع آدمی ست و غالب آن
بود که او پندارد که وعظ می گوید و طاعت شرع می دارد و بحقیقت طاعت شهوت و جاه خود داشته است
و این معصیت که بر وی رفته باشد که از آنچه آن کس می کند بدتر باشد و باید که بخود نظر کند اگر توجه
آن کس از سر خود یا بنصیحت دیگری دوست تر دارد از آنکه بنصیحت وی نصیحت خود را کاره است
نصیحت کردن او را مسلم است و اگر آن دوستتر دارد که بقول وی دست بدارد باید که احتساب
نکند که بیم آنست که باین نصیحت بخود دعوت می کند نه بحق داود طائی را گفتند چگوئی کسی را که نزدیک سلطان
شود و حسبت کند گفت ترسم که بتازیانه بزنندش گفتند قوت آن دارد گفت ترسم که بکشندش گفتند
قوت آن دارد گفت ترسم از آن علت عظیم ترین و پوشیده ترین و آن عجب است ابو سلیمان دارانی
گفت بر فلان خلیفه انکار خواستم کرد و دانستم که مرا بکشند و از آن نترسیدم لیکن مردمان بسیار بودند
ترسیدم که خلق مرا بینند در آن صدق و سلامت و آن نظر خلق در دل من شیرین شود انگاه بی اخلاص
کشته شوم درجهٔ چهارم سخن درشت گفتن و درین دو ادبست یکی آنکه تا بلطف بیند اند گفت و کفایت بود درشتی
نگوید و دیگر آنکه چون گوید فحش نگوید چون ظالم و فاسق و جاهل و احمق که هر که معصیت کند احمق بود که رسول صلعم گفت
زیرک آنست که حساب خود میکند پس مرگ را می نگرد و احمق آنست که از پی هوای خود میرود و خود را عشوه می دهد

وامید می دارد که از وی درگذرند و سخن درشت آنوقت روا بود که داند که فائدهٔ خود است و چون داند که
فائده نکند روی ترش کند و بچشم حقارت بوی نگرد و از وی اعراض کند درجهٔ پنجم تغیر کردن بدست چون ریختن
نبیذ و ادب دست یکی آنکه تا تواند آنکس را فرماید که تغیر کند مثلاً او را گوید تا در جامهٔ دیبا باز کند و از زمین غصب
بیرون شود و خمر بریزد و از فرش دیبا برخیزد و اگر جنب بود از مسجد بیرون رود دوم آنکه از این عاجز آید او را
بیرون کند و ادب این آنست که بر کمترین اختصار کند چون دست تواند گرفت که بیرون کند پای نگیرد
و ریش نگیرد و نکشد و چون چنگ شکند خرد بریزه نکند و در جامهٔ دیبا آهسته باز کند تا دریده نشود و جام شراب
نشکند اگر تواند بریزد و اگر نتواند که در دست او بود روا بود که سنگی بران زند و بشکند و حق آن مال باطل شود
و اگر آبگینه تنگ بود چون بریختن مشغول شود او را بگیرند و بزنند روا بود که بشکند و بگریزد و در ابتدای
تحریم خمر فرموده اند بشکستن جام خمر و لیکن آن منسوخ است و نیز گفته اند که آن اولی بوده است که چون خمر را
نشایستی و اکنون بعذری نشاید شکستن و هر که بشکند تاوان بروی بود درجهٔ ششم تهدید بود چنانکه گوید این
خمر بریز و اگرنه سرت را بشکنم و با شما چنین و چنین کنم و این آن وقت روا بود که باین حاجت باشد و به لطف تر نرود
و ادب این دو چیز بود یکی آنکه بچیزی تهدید نکند که روا نباشد چنانکه گوید جامهٔ تو بدرم و خانهٔ ترا بکنم
و زن و فرزند ترا برنجانم و دیگر آنکه آن گوید که تواند کرد تا دروغ نباشد و نگوید که گردنت بزنم و بر دار
کنم و امثال این که این همه دروغ بود اما اگر مبالغه زیادت کند از آنکه عزم دارد و داند که از آن او را هراسی
حاصل خواهد آمد برای این مصلحت روا بود چنانکه میان دو تن صلح خواهد افگند اگر زیادت و نقصان
راه یابد در سخن روا بود درجهٔ هفتم زدن باشد بدست و بپای و بچوب و این روا بود بوقت حاجت
و قدر حاجت و وقت حاجت آن بود که دست از معصیت ندارد بی زخم اما چون دست داشت زدن
نشاید که عقوبت بعد از معصیت تعزیر باشد و حد و آن سلطان را رسد و ادب این آنست که تا زدن
بدست کفایت بود بچوب نزند و بر روی نزند و اگر کفایت نبود روا بود که شمشیر برکشد و اگر کسی در زنی
زده باشد و رها نکند از بیم شمشیر روا بود که شمشیر برکشد و اگر میان محتسب و او جوی بود تیر در کمان نهد و گوید اگر
دست نداری بزنم و اگر دست ندارد روا بود که بزند لیکن باید که دست سوی ران و ساق دارد و از جای
خطر حذر کند درجهٔ هشتم آنکه اگر محتسب تنها بسنده نباشد حشم کند و مردم جمع کند و جنگ کند و باشد که فاسق
نیز قومی جمع کند و بقتال او آید گروهی گفته اند که چون چنین بود بی دستوری امام نشاید که از این فتنه خیزد و
بفساد ادا کند و گروهی گفته اند چنانکه روا بود که قومی بی دستوری بغزو کافران روند روا بود که بجنگ
فاسقان روند که محتسب را نیز اگر بکشند شهید بود آداب محتسب بدانکه محتسب را از سه خصلت چاره نیست

علم و ورع و حسن خلق چه چون علم ندارد منکر از معروف باز نداند و چون ورع نبود اگرچه باز شناسد کار بغرض کند و چون حسن خلق نبود چون او را برنجانند و او خشم خود براند خدای را فراموش کند و بر حد نایستد و آنچه کند بنصیب نفس کند نه بنصیب حق آنگاه حسبت وی معصیتے گردد و ازین بود که علی کرم الله وجهه کافری را بیفگند تا بکشد کافر آب دهان در روی وی انداخت از وی بازگشت و بکشت و گفت خشمگین شدم ترسیدم که نه برای حقتعالے اکشته باشم و عمر رضی الله عنه یکی را دره میزد آنکس دشنام داد دیگرش نزد گفتند چرا تقصیر کردی گفت تا این زمان او را بحق زدم اکنون که او دشنام داد اگر بزنم بقهر زده باشم و برای این گفت رسول صلعم حسبت نکند الا مردیکه فقیه بود در آنچه فرماید و در آنچه نهی کند و حلیم بود در آنچه فرماید و در آنچه نهی کند و رفیق بود در آنچه فرماید و در آنچه نهی کند و حسن بصری میگوید هر چه خواهی فرمود باید که پیشتر فرمان بردار تو باشی که بآن کار کنی و این از آداب ست اما شرط نیست که از رسول صلعم پرسیدند که امر معروف و نهی منکر نکنیم تا پیشتر همه بجای آوریم گفت نه اگرچه همه بجای نیاورده باشید حسبت باز نگیرید و از آداب محتسب آنست که صبور باشد و تن برنج نهد که حقتعالی میگوید وامر بالمعروف وانه عن المنکر واصبر علی ما اصابک پس هر که بر رنج صبر نتواند کرد از وی حسبت نیاید و از آداب مهم یکی آنست که از اندک علائق و کوتاه طمع باشد که هر جاے که طمع آمد حسبت باطل شد یکی از مشائخ عادت داشت که از قصابی غددی فراستدی برای گربه یکروز از قصاب منکرے بدید اول بخانه آمد و گربه را بیرون کرد آنگاه بر قصاب حسبت کرد قصاب گفت تا این باز غدد خواهی گفت من پیشتر گربه را بیرون کردم آنگاه به حسبت آمدم و هر که خواهد که مردم او را دوست دارند و بروی ثنا گویند و از وی خوشنود باشند حسبت نتواند کرد کعب الاحبار با ابو مسلم خولانی گفت حال تو در میان قوم تو چگونه است گفت نیکو گفت در توریت میگوید که هر که حسبت کند حال او در میان قوم زشت بود گفت توریت راست میگوید و ابو مسلم دروغ و بدانکه اصل حسبت آن ست که محتسب اندوهگین بود برای آن عاصی که بروی معصیت میرود و بچشم شفقت می نگرد و او را همچنان منع کند که کسے فرزند خود را منع کند و رفق نگاهدارد یکی بر مامون حسبت کرد و سخن درشت گفت مامون گفت ای جوان مرد حقتعالی بهتر از تو به بدتر از من فرستاد و گفت با وی سخن نرم گوی موسے و هارون را بفرعون فرستاد و گفت فقولا له قولا لینا سخن نرم گوئید تا باشد که قبول کند بلکه باید که برسول صلی الله علیه و آله وسلم اقتدا کند و جوانی نزد وی آمد و گفت یا رسول الله مرا دستوری ده تا زنا کنم صحابه همه بانگ بروے زدند و قصد وی کردند رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت دست از وی بدارید و او را پیش خود خواند تا زانوی بزانوے او باز نهاد و گفت ای جوانمرد روا داری که کسے با مادر تو این کند گفت نه گفت مردمان نیز روا ندارند و گفت روا داری که با دختر تو چنین کنند گفت نه گفت مردمان نیز روا ندارند و گفت روا داری که با خواهر تو چنین کنند یا عمه و خاله

[illegible]

یک یک رای گفت و وی می گفت نه گفت مردمان نیز روا ندارند آنگاه رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست بر سینهٔ او فرود
آورد و گفت بار خدایا دل او را پاک گردان و فرج او نگاه دار و گناه او را بیامرز از آنجا بازگشت و بر وی هیچ چیز
دشمن تر از زنا نبود فضیل عیاض را گفتند که سفیان عیینه خلعت سلطان می ستاند گفت او را در بیت المال حق
بیش از آنست آنگاه او را در خلوت بدید و با او عتاب کرد و ملامت کرد سفیان گفت یا ابا علی اگر چه ما از جملهٔ صالحان
نه ایم لیکن صالحان را دوست داریم صلت بن اشیم با شاگردان نشسته بود یکی بگذشت و ازار در زمین می
کشید چنانکه عادت متکبران عرب باشد و از آن نهی آمده اصحاب او قصد کردند که با وی درشتی کنند گفت
خاموش باشید که من این کفایت کنم آواز داد که ای برادر مرا بتو حاجتی است گفت چیست گفت آنکه ازار بر
گیری گفت نعم و کرامة پس شاگردان را گفت بدرشتی گفتمی نخواهم کرد و نیز دشنام دادی و مردی
دست در زنی زده بود کارد کشیده و هیچکس زهره نمیداشت که فرا پیش آورد و زن فریاد می کرد بشر حافی
بوی بگذشت چنانکه کتف او بکتف او باز آمد مرد بیفتاد و از هوش برفت و عرق از وی رفتن گرفت
و زن خلاص یافت او را گفتند ترا چه بود گفت ندانم مردی بمن بگذشت و تن او بمن باز آمد و آهسته گفت خدای
تعالی می بیند که کجائی و چه میکنی از هیبت او بیفتادم گفتند آن بشر حافی بود گفت آه اکنون با این خجالت در وی
چون نگرم و هم در آن وقت او را تپ گرفت هم در هفته قربان یافت

باب سوم در منکرات که غالب است در عادت

بدانکه درین روزگار عالم پر از منکرات است و مردمان نومید شده اند که این اصلاح پذیرد و بسبب آنکه
بر همه قادر نیستند از آنچه قادر اند نیز دست داشته اند و کسانیکه اهل دین باشند چنین اند اما اهل غفلت خود باین راضی
باشند و روا نباشد که بر آنچه قادر باشی خاموش باشی و ما بهر جنسی ازین اشارتی کنیم که جملهٔ آن گفتن ممکن نگردد
این منکرات بعضی در مساجد است و بعضی در بازارها و راهها و بعضی در گرمابها و خانها اما منکرات مساجد آن
بود که کسی نماز گذارد و رکوع و سجود تمام نکند یا قرآن خواند و لحن کند یا مؤذنان که قومی با هم بانگ نماز گویند
با لحان بسیار دراز می کشند که ازین نهی آمده و در وقت حی علی الصلوة و حی علی الفلاح جملهٔ تن از قبله بگردانند
و دیگر آنکه خطیب جامهٔ سیاه ابریشمی دارد و شمشیر بزر دارد که این حرام است و دیگر کسانیکه در مسجد ها هنگامه گیرند
و قصه گویند و شعرها خوانند یا تعویذ فروشند یا چیزی دیگر و دیگر آمدن کودکان و دیوانگان و مستان در مسجد
چون آواز بر دارند و اهل مسجد را از ایشان رنج باشد اما کودکی که خاموش باشد و دیوانه که از وی رنج نبود و مسجد
آلوده نکند روا بود که در آید و اگر کودکی بنادر در مسجد بازی کند منع واجب نبود که زنگیان در مسجد مدینه بحربه و درقها بازی
کردند و عائشه رضی الله عنها نظارت می کرد اما اگر بازیگاه گیرند منع باید کرد و اگر کسی خیاطی کند یا کتابت که مردم را
از آن رنجی نبود لیکن اگر بدکان گیرد همیشه مکروه بود اما کاری که بسبب آن غلبه در مسجد پدید آید چون حکم کردن بر دوام

و قبا به نوشتن نشاید مگر گاه گاه که حکمی فرا رسد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گاه گاه حکم کرده است اما این کار را
نه نشسته است اما آنکه گازران در مسجد جامه خشک کنند و رنگرزان جامه رنگ کنند یا خشک کنند این همه منکر
بلکه کسانیکه در مسجد مجلس کنند و قصه ها گویند که دران زیادت و نقصان بود از کتب حدیث که معتمد ست بیرون بود
ایشانرا بیرون باید کرد که سلف چنین کرده اند اما کسانیکه خود را بیارایند و شهوت بر ایشان غالب بود و
سخنان سجع و سرودها گویند و زنان جوان در مجلس حاضر آیند این از کبایر بود و بیرون مسجد نیز نشاید بلکه
واعظ کسی باید که ظاهر او بصلاح بود و ذی هیبت اهل دین و وقار دارد و بهر صفت که بود نشاید که زنان
جوان و مردان جوان در مجلس نشینند و میان ایشان حائلی نباشد بلکه عائشه رضی الله عنها در روزگار
خود زنان را از مسجد منع کرد و در روزگار رسول صلی الله علیه و آله و سلم ممنوع نبودند و گفت اگر رسول بدیدی
که اکنون حال چیست منع کردی و از منکر دیگر آنست که در مسجد دیوان دارند و قسمت کنند و معاملت
رهنمایان و حساب ایشان راست کنند یا به نشینند و تماشاگاه سازند و بغیبت و بیهوده مشغول شوند
اینهمه از منکرات است و بر خلاف حرمت مسجد است منکرات بازارها آن بود که بر خریده دروغ گویند و عیب
کالا پنهان دارند و ترازو و سنگ و چوب گز راست ندارند و در کالا غش کنند و چنگ و چغانه و صورت حیوانات فروشند
برای کودکان در عید و شمشیر و سپر چوبین فروشند برای نوروز و بوق سفالین فروشند برای سده و قبا و کلاه ابریشمین
فروشند برای مردان و جامه رفو کرده و گازر شسته فروشند و چنان نمایند که نو است و همچنین هر چه دران تلبیس
بود و مجمره و کوزه و دوات و اوانی زر و سیم فروشند و امثال این و ازین چیزها بعضی حرام ست و بعضی مکروه اما
صورت حیوان حرام ست و آنچه برای سده و نوروز فروشند چون سپر و شمشیر چوبین و بوق سفالین این
نفس خود حرام نیست اما برای اظهار شعار گبران حرام ست که مخالف شرع ست و هر چه برای آن کنند نشاید بلکه
افراط کردن در آراستن بازار بسبب نوروز و قطایف بسیار کردن و تکلفات نو کردن برای نوروز نشاید چه
نوروز و سده باید که مندرس شود و کس نام آن نبرد تا گروهی از سلف گفته اند که روزه باید داشت تا از آن طعامها
خورده نشود و شب سده چراغ نباید کرد تا اصلا آتش نبینند و محققان گفته اند که روزه داشتن این روز
هم ذکر این روز بود و نشاید که خود نام این روز برند بهیچ وجه بلکه با روزهای دیگر برابر باید داشت و شب سده
همچنین چنانکه از آن نام و نشان نماند و منکرات شاهراه آنست که ستون در شاهراه بنهند و دکان سازند
چنانکه راه تنگ شود و درخت کارند و تاول بیرون آورند چنانکه اگر کسی بر ستوری بود و در آنجا گوید و خروارهای
بار نهند و ستور به بندند و راه تنگ کنند و اینها نشاید الا بقدر حاجت چندانکه بار فرو گیرند و بجانه نقل کنند و
خروارهای خار که جامه بدرد جائیکه تنگ بود نشاید راندن مگر که هیچ راه نیابد جز آن آنگاه بقدر حاجت

روا بود بر ستور نهادن زیادت از آنکه طاقت دارد نشاید و گوسفند کشتن قصاب بر راه چنانکه جامه مردم
پر خطر بود نشاید بلکه باید در دوکان جای آن بسازد و همچنین پوست خربزه افگندن یا آب زدن چنانکه
خطر باشد که پای بلغزد و هر که برف بر راه اندازد یا آب از بام وی آید بر راه بگیرد هر که واجب بود که راه پاک
کند اما آنچه عام باشد بر همه واجب بود و والی را رسد که مردم را بر آن حمل کند و هر که سگی بر در سرای دارد که
مردم را از آن بیم بود نشاید و اگر غیر از آن که راه نجس کند رنجی نباشد از آن منع نتوان کرد که احتراز ممکن
بود و اگر بر راه بخسپد چنانکه راه تنگ کند نشاید بلکه صاحب سگ اگر بر راه نشیند یا بخسپد نشاید منکرات گرمابه
آن بود که عورت از ناف تا زانو پوشیده ندارد یاران و پیش قایم برهنه کند تا بمالد و شوخ باز کند بلکه اگر دست
در زیر ازار کند و ران فراگیرد نشاید که ماسیدن در معنی دیدن بود و صورت جانوران بر دیوار گرمابه منکر است و
واجب بود تباه کردن یا بیرون آمدن و دیگر دست طاس پلید در آب اندک کردن منکر باشد در مذهب
امام شافعی و انکار نتوان کرد بر مالکی که مذهب او روا بود و آب بسیار ریختن و اسراف کردن از منکرات
بود و منکرات دیگر هست که در کتاب طهارت گفته ایم منکرات مهمانی فرش ابریشمین و مجمره و گلابدان سیمین
و غالیه دان سیمین و پرده که در آن صورت بود اما صورت بر فرش و بالش روا بود و مجمره بر صورت جانوران
ممکن بود اما سماع رود و نظارت زنان جوان در مردان جوان خود بسیار تخم فساد باشد و حسبت بر این
همه واجب بود و اگر نتواند واجب بود که بیرون رود احمد حنبل برای سرمه دانی سیمین که بدید برخاست
و بیرون رفت و همچنین در مهمانی مردی بود که جامه دیبا دارد یا انگشترین زرین نشاید آنجا نشستن و
اگر کودکی ممیز جامه ابریشمین دارد هم نشاید که این حرام است بر ذکور امت چنانکه خمر حرام است و نیز چون
خو فرا کند شره آن بعد از بلوغ بر وی بماند اما چون ممیز نبود و لذت آن در نیابد مکروه بود و لیکن چنانکه
که بدرجه تحریم نرسد و اگر در مهمانی مسخره باشد که مردم را به فحش و دروغ بخنداند روا نشاید نشستن با او و
تفصیل منکرات دراز بود چون این بشناختی منکرات مدرسه و خانقاه و مجلس حکم و دیوان سلطان و آن
بر این قیاس ممکن ... و الله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب. **اصل دهم** در رعیت نگاه داشتن و ولایت راندن بدانکه
ولایت داشتن کاری بزرگ است و خلافت حق تعالی بود در زمین چون بطریق عدل رود و چون از عدل و
شفقت خالی بود خلافت ابلیس بود که هیچ فساد را اثری عظیم تر از ظلم والی نیست و اصل ولایت داشتن علم و
عمل است و علم ولایت دراز است اما عنوان آن علم آنست که والی باید که بداند که وی را بدین عالم برای
چه آورده اند و قرارگاه او کجاست و دنیا منزلگاه وی است نه قرارگاه وی و او بصورت مسافری است
که رحم مادر بدایت منزل اوست و لحد نهایت منزل او و وطن ورای آنست و هر سالی منزلی و هر ماهی درو

کرمی گذرد از عمر وی چون مرحله است که بآن نزدیکتر میشود بقرارگاه خویش و هر کرا بر قنطره گذر بود و بعمارت قنطره روزگار
هر دو منزلها فراموش کند بیعقل باشد بلکه عاقل آن بود که در منزل دنیا جز بطلب زاد راه آخرت مشغول
نشود و از دنیا بقدر حاجت وضرورت کفایت کند و هر چه بیش از آن بود همه زهر قاتل است و در وقت مرگ
خواهد که همه خزائن او پر خاک بودے و در آن هیچ زر و سیم نبودے پس هر چند که بیش جمع کند نصیب او از آن
قدر کفایت بود و باقی همه تخم حسرت و ندامت بود و به وقت مرگ جان کندن بروے دشوار تر بود و
این آنوقت بود که حلال باشد پس اگر حرام بود خود عذاب آخرت ازین حسرت در گذرد و ممکن نیست از
شهوت دنیا صبر کردن الا برنج لیکن چون ایمان درست بود بآنکه بسبب این لذت که روزے چند بود
و منغص و مکدر باشد لذت آخرت که آن پادشاهی بے نهایت است و هیچ کدورت را بآن راه نیست فوت
خواهد شد صبر کردن روزے چند آسان بود و همچنان باشد که کسے معشوقے دارد و با او گویند که اگر امشب
نزدیک آوردی دیگر هرگز او را نه بینی و اگر امشب صبر کنی هزار شب بتو تسلیم کنند بے رقیب و نے منغص
او را اگر چه عشق بافراط بود صبر یک شب برو بروے آسان شود بر امید هزار شب و مدت دنیا هزار یک مدت آخرت
نیست بلکه خود بآن نسبت ندارد که آن بے نهایت است و درازی ابد خود در وهم آدمی نگنجد چه اگر تقدیر کنند
که هفت آسمان و زمین پر گاورس کنند که هر هزار سال مرغے یک دانه از آن گاورس بر گیرد آن گاورس
جمله بآخر رسد و از ابد هیچ کم نشده باشد پس عمر آدمی اگر مثل صد سال بود و ممالک روے زمین از مشرق
تا بمغرب او را مسلم بود و صافی و بے منازع آنرا چه قدر باشد در جنب آخرت بے نهایت پس چون هر کسے را
خود از دنیا اندکے مسلم بود و آن نیز منغص و مکدر بود و در هر چه بود بسیار خسیسان باشند که در آن معنی از وے
بیش و پیش باشند چه واجب کنند پادشاهی جاوید را باین کار منغص و حقیر فروختن پس این معنے والی و غیر والی باید
که همیشه با خود تقریر میکند و بر دل خود تازه می دارد تا بروے آسان شود روزے چند صبر کردن از
شهوات دنیا و شفقت کردن بر رعیت و نیکو داشتن بندگان حق تعالی و خلافت حق تعالی بجای آوردن چون
این بدانست بولایت داشتن مشغول شود بر آن وجه که فرموده اند بر آن وجه که صلاح دنیا او باشد که هیچ
عبادت و قربت نزد حق تعالی بزرگتر از ولایت داشتن با عدل نیست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید
ایک روز عدل از سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت ساله بر دوام و از آن هفت کس که در خبر است
که روز قیامت در ظل حق تعالے باشند اول سلطان عادل ست و رسول صلعم گفت سلطان عادل را هر روزے
عمل شصت صدیق مجتهد در عبادت رفع کنند و بآسمان برند گفت دوست ترین و نزدیکترین بحق تعالے
... اول ستو دشمن ترین و معذب ترین ... و گفت آنحضرت که بنفس محمد بدست اوست که هر روزے

والی عادل را چندان عمل کنند که عمل جملهٔ رعیت او باشد و هر نمازی از آن وی با هفتاد هزار نماز برابر بیش
چون همچنین باشد چه غنیمت بیش ازان بود که حق تعالی کسی را منصب ولایت بدهد تا یک ساعت او بعمر
دیگری برابر آید و چون کسی حق این نعمت نشناسد و بظلم و هوای خود مشغول شود معلوم باشد که مستحق مقت
گردد و این عدل با آن راست آید که ده قاعده نگاه دارد اول آنکه در واقعه که پیش آید تقدیر کند که او رعیت
است و سلطان دیگری هر چه خود را نه پسندد هیچ مسلمان را نه پسندد و اگر پسندد غش و خیانت کرده باشد در
ولایت روزی بدر رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سایه نشسته بود و اصحاب در آفتاب جبرئیل بیامد و گفت تو
در سایه و اصحاب در آفتاب و بدین مقدار با وی عتاب کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که خواهد که در دوزخ
خلاص یابد و در بهشت رود باید که چون مرگ او را در یابد بر کلمهٔ لا اله الا الله در یابد و بدانکه هر چه خود را نه پسندد
هیچ مسلمان را نه پسندد و گفت هر که بامداد برخیزد و او را جز حق تعالی همتی باشد او نه مرد حق تعالی است و اگر
از کار مسلمانان و تیمار داشت ایشان فارغ باشد نه از جملهٔ ایشان بود دوم آنکه انتظار ارباب حاجات بر درگاه خود
حقیر نشناسد و از خطر آن حذر کند و تا مسلمانی را حاجتی باشد هیچ عبادت نافله مشغول نشود که گزاردن حاجات
مسلمانان از همه نوافل فاضلتر است روزی عمر بن عبد العزیز کار خلق می گذارد تا وقت نماز پیشین مانده
شد و در خانه رفت تا یک ساعت بیاساید پسر وی گفت بچه ایمنی از آنکه این ساعت مرگ در رسد
و کسی بر درگاه تو منتظر حاجتی باشد و تو مقصر باشی در حق او گفت راست می گوئی برخاست و در حال بیرون
شد سوم آنکه خویشتن را عادت نکند که بشهوات مشغول شود بدانکه جامهٔ نیکو پوشد و طعام خوش خورد
بلکه در همه چیزها باید که قناعت کند که بی قناعت عدل ممکن نه گردد و عمر رضی الله عنه از مسلمان پرسید
که چه شنیدی از احوال من که آنرا کاره بودی گفت شنیدم که یک بار دو نان خورش بر خوان نهادی
و دو پیراهن داری یکی روز را و یکی شب را گفت غیر ازین چیزی شنیدی گفت نه گفت این هر دو
نیز نه باشد چهارم آنکه بنای همه کارها تواند بر رفق نهد نه بر عنف رسول صلعم گفت هر والی که با
رعیت رفق کند با او در قیامت رفق کنند و دعا کرد و گفت بار خدایا هر والی که با رعیت رفق کند تو با او
رفق کن و اگر عنف کند تو با او عنف کن و گفت نیک چیز نیست ولایت و فرمان دادن کسی را که بحق آن
قیام کند و بد چیز نیست ولایت کسی را که در حق آن تقصیر کند و هشام بن الملک از خلفا بود و از ابو حازم که
از جملهٔ علمای بزرگ بود پرسید که چیست تدبیر نجات درین کار گفت آنکه هر درمی که بستانی از آنجا
ستانی که حلال بود و جای بنهی که بحق بود گفت اینکه تواند کرد گفت آنکه طاقت عذاب دوزخ ندارد و
بهشت را دوست دارد پنجم آنکه جهد تا همه رعیت از وی خوشنود باشند با موافقت شرع بهم رسول صلعم گفت

بهترین اینهمه آنانند که شمارا دوست دارند و شما ایشانرا دوست دارید و بترین آنانند که شمارا دشمن دارند و شما ایشانرا دشمن دارید و ایشان شمارا لعنت کنند و شما ایشانرا لعنت کنید باید که والی غره نشود بآنکه هرکه بوی رسد او را ثنا گوید و پندارد که همه از وی خوشنود اند که آن همه از بیم گویند بلکه باید که معتمدان بر گمارد تا تجسس کنند و احوال او از خلق پرسند که عیب خود از زبان مردم توان دانست ششم آنکه رضای هیچکس طلب نکنند بخلاف شرع که هرکه از مخالفت شرع ناخوشنود خواهد شد آن ناخوشنودی او را زیان ندارد عمر رضی الله عنه میگوید هر روزی که برخیزد یک نیمه خلق از من ناخوشنود باشند ولا بد هرکه انصاف از وی بستانند ناخوشنود بود پس هر دو خصم را خوشنود نتوان کرد و سخت جاهل کسی بود که برای رضای خلق رضای حق تعالی بگذارد و معاویه نامه نوشت بعائشه که مرا پندی ده مختصر عائشه رضی الله عنها جواب نوشت که از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که هرکه خوشنودی حقتعالی جوید بناخوشنودی خلق حقتعالی از وی راضی شود وخلق را از وی راضی کند و هرکه خوشنودی خلق جوید بناخوشنودی حق تعالی عزوجل از وی راضی نباشند و خلق را از وی ناخوشنود کند هفتم آنکه بداند که خطر ولایت داشتن صعبست و کار خلق خدای تقلد کردن عظیم ست و هرکه توفیق یابد که بحق آن قیام کند سعادتی یافت که ورای آن هیچ سعادت نبود و اگر تقصیر کند بشقاوتی افتاد که بعد کفر هیچ شقاوت چنان نبود ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که یکروز رسول صلی الله علیه وآله وسلم را دیدم که بیامد و حلقهٔ خانه کعبه بگرفت و در خانه قومی بودند از قریش گفت ائمه و سلاطین از قریش باشند تا سه کار بجا آورند چون از ایشان رحمت خواهند رحمت کنند و حکم خواهند عدل کنند و آنچه بگویند بکنند و هرکه چنین نکند لعنت خدای و فرشتگان و جمله خلق بروی باد و حقتعالی از وی نه فریضه پذیرد و نه سنت پس نگاه کن که چگونه عظیم کاری باشد که بسبب آن عبادت قبول نکنند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هرکه میان دو کس حکم کند و ظلم کند لعنت خدای بر ظالمان باد و گفت صلی الله علیه وآله وسلم سه کس اند که حق تعالی در روز قیامت نظر با ایشان نکند سلطان دروغ زن و پیر زانی و درویش متکبر و لاف زن و صحابه را گفت زود بود که جانب مشرق و مغرب شمارا فتح شود و شمارا گردد و همه عاملان آن نواحی در آتش باشند الا آنکه از حق تعالی بترسد و راه تقوی بگیرد و امانت بگذارد و گفت صلی الله علیه وآله وسلم هیچ بنده نیست که حق تعالی رعیتی بوی سپارد و او با ایشان غش کند و شفقت و نصیحت بجای نیاورد که نه حق تعالی بهشت بروی حرام کند و گفت هرکه او را بر مسلمانان ولایتی داده اند و ایشانرا چنان نگاه ندارد که اهل بیت خود را جای خود از دوزخ فراگیرد و گفت دو کس اند از امت من محروم اند از شفاعت من سلطان ظالم و مبتدع که غلو کند در دین تا از حد بیرون گذرد و گفت صلی الله علیه وآله وسلم که عذاب صعب در روز قیامت سلطان ظالم راست و گفت پنج کس اند که حقتعالی با ایشان بخشم است اگر

پیر زن و درویش متکبر ... ١٢

خواهد بود و نیا خشم خود بر ایشان براند و اگر نه قرارگاه ایشان آتش بود دیگر امیر قومی که حق خود از ایشان تمام بستاند
و داد ایشان ندهد و ظلم از ایشان باز ندارد دیگر رئیس قومی که ایشان او را طاعت دارند و میان
قوی و ضعیف سویت نگاه ندارد و سخن بمیل گوید دیگر مردی که مزدوری فرا گیرد و کار او تمام کند و مزد
او را تمام ندهد دیگر مردی که زن و فرزند خود را بطاعت حق تعالی نفرماید و کارهای دین ایشان را
نیاموزد و باک ندارد که ایشان را طعام از کجا دهد دیگر مردی که در کار دین بر زنان خود ظلم کند و عمر
رضی الله عنه یک روز خواست که بر جنازه نماز گزارد مردی پیش شد و نماز گزارد چون دفن کردند دست
بر قبر او نهاد و گفت بار خدایا اگر عذابش کنی شاید که بتو عاصی شده باشد و اگر رحمت کنی حاجتمند رحمت
است خنک تو ای مرده اگر هرگز نه امیر بوده و نه عریف و نه عوان و نه کاتب و نه جابی آنگاه از چشم ناپیدا شد
عمر رضی الله عنه بفرمود تا طلب کردند نیافتند گفت آن خضر علیه السلام بود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم
گفت وای بر امیران وای بر عریفان وای بر امینان در قیامت کسانی باشند که خواهند که بندوا به خود از آسمان
آویخته بودندی و هرگز عمل نکردندی و گفت هیچ مرد را بر ده کس ولایت ندهند که نه او را در روز قیامت
می آورند دست بغل برکشیده اگر نیکوکار باشد رها کنند و اگر نه غل دیگر افزایند و عمر رضی الله عنه گفت وای
بر داور زمین از داور آسمان روزی که او را ببینند مگر آنکه داد دهد و حق بگذارد و بهوا حکم نکند و بخویشان
میل نکند و بیم و امید حکم نگرداند لیکن از کتاب حق تعالی آئینه سازد و در پیش چشم خود بنهد و بدان حکم
میکند و رسول صلعم گفت روز قیامت والیان را بیاورند و گویند شما شبانان گوسفندان من بودید و خزینه
داران مملکت زمین بودید چرا کسی را حد زدید و عقوبت کردید بیش از آنکه من فرموده بودم گویند بار خدایا از خشم آنکه
خلاف کردند گوید چرا باید که خشم شما از خشم من بیش بود و دیگری را گوید که چرا حد و عقوبت کمتر از آن کردید که من فرموده بودم
گوید بار خدایا بر وی رحم کردم گوید چرا باید که تو از من رحیم تر باشی و بعد از آن بگیرند آنرا که بیفزود و آنرا که بکاست و
گوشهای دوزخ با ایشان پر کنند حذیفه رض گفت من باری بر هیچ والی ثنا نگویم اگر نیک باشد و اگر بد گفتند چرا
گفت از آنکه از رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم که روز قیامت همه والیان را بیارند عادل و ظالم در صراط
بدارند و حق تعالی بصراط وحی کند تا ایشان را بیفشاند یک افشاندن که هر که در حکم جور کرده باشد یا در قضا
رشوت ستده باشد یا گوش زیادت بیک خصم کرده باشد همه بیفتند و هفتاد سال بدوزخ فرو میروند تا
آنگاه که بقرارگاه رسند و در خبر است که داود علیه السلام چنانکه ندانستندی که او است بیرون آمدی و هر که را
دیدی از سیرت داود پرسیدی روزی جبرئیل علیه السلام بصورت مردی پیش وی آمد از وی پرسید گفت
داود نیک مردی است اگر نه آنستی که طعام از بیت المال میخورد نه از کسب خود داود بگریست و گفت ... نیست

و می گفت بار خدایا مرا پیشه بیاموز که از دست رنج خود خورم حقتعالی او را زره گری بیاموخت و عمر رضی الله عنه بجای عسس بشب خود میگردیدی تا هر کجا خللے بیند تدارک کند و گفتی اگر گوسفندے گرگین بر کنارهٔ فرات بگذارند و روغن در وے نمالند ترسم که روز قیامت مرا از آن بپرسند و با آنکه احتیاط او چنین بود و عدل وے چنان بود که هیچ آدمی بآن نه رسد چون از دنیا برفت عبد الله بن عمرو بن العاص مے گوید من دعا کردم تا حقتعالی او را در خواب بمن نماید بعد از دوازده سال او را بخواب دیدم که می آمد چون کسیکه غسل کرده باشد و ازار بخود گرفته گفتم یا امیر المومنین چون یافتی حق تعالے را گفت یا عبد الله چند است تا از نزدیک شما آمده ام گفتم دوازده سال گفت تا اکنون در حساب بودم و بیم آن بود که کار من تباه شود اگر نه آن بودے که حق تعالی رحیم بودی حال عمر رضی الله عنه چنین بود با آنکه در همه دنیا از اسباب ولایت دره بیش نداشت و قیصر رسولے فرستاده بود تا بنگرد که او چگونه مردیست و سیرت او چیست چون بمدینه رسید گفت این الملک یعنی ملک شما کجاست گفتند ما را ملک نیست ما را امیریست و از دروازه بیرون شد رسول بیرون رفت عمر را دید در آفتاب خفته و دره در زیر سر نهاده و عرق از پیشانی او روان بود چنانکه زمین تر شده بود چون آن حال بدید در دل او عظیم اثر کرد که کسیکه همه ملوک عالم از هیبت او بیقرار باشند و او باین صفت بود عجب باشد پس گفت عدل کردی لاجرم ایمن بخفتی و ملک ما جور مے کند لاجرم همیشه هراسان باشد گواهی دهم که دین حق دین شماست و اگر نه آن بودی که برسولے آمده ام در مسلمان شدمی بعد از این بیایم و مسلمان شوم پس خطر ولایت اینست و علم این دراز است والی بآن سلامت یابد که همیشه بعلمای دیندار نزدیک باشند تا راه عدل بوے می آموزند و خطر این کار بروے تازه میدارند و از علمای عشوه فروش حذر کنند که ایشان شیاطین اند نشانشان آنکه همیشه تشنه باشند بدیدار علمای دیندار و حرص باشد بر شنیدن نصیحت ایشان و حذر کنند از صحبت علمای حریص بر دنیا که او را عشوه دهند و بروے ثنا گویند و خوشنودی او طلب کنند تا از آن مردار حرام که در دست اوست چیزے بمکر و حیلت بدست آورند و عالم دیندار آن بود که بوے طمع نکند و انصاف او بدهد چنانکه شقیق بلخی نزدیک هارون الرشید رفت هارون گفت شقیق زاهد توئی گفت شقیق منم اما زاهد نه گفت مرا پندے ده گفت حقتعالی ترا بجاے صدیق نشانده است و از تو صدق خواهد چنانکه از وے و بجاے فاروق نشانده است و از تو فرق خواهد میان حق و باطل چنانکه از وے و بجاے ذو النورین نشانده است و از تو شرم و کرم خواهد چنانکه از وے و بجاے علی مرتضی نشانده است و از تو علم و عدل خواهد چنانکه از وے گفت بیفزای در پند گفت حقتعالی را سراییست که آنرا دوزخ گویند و ترا دربان آن ساخته و سه چیز بتو داده است مال بیت المال و شمشیر و تازیانه و گفته که خلق را باین سه چیز از دوزخ باز دار و هر حاجتمند که نزد تو آید این مال از وے باز مگیر و هر که فرمان

خدای تعالی را خلاف کند او را بدین تازیانه ادب کن و هر که کسی را بناحق بکشد او را بدین شمشیر بکش بدستوری ولی وی و اگر این نه کنی پیش رَوِ دوزخیان تو باشی و دیگران از عقب تو می آیند گفت زیادت کن و پند ده گفت چشمهٔ توی و دیگر عمال تو در عالم جویها اند اگر چشمهٔ روشن بود تیرگی جویها زیان ندارد و اگر چشمهٔ تاریک بود بروشنی جویها امید نه بود و هارون الرشید با عباس که از جملهٔ خواص او بود نزدیک فضیل عیاض میشد چون بدر خانه رسید ندا او قرآن می خواند و باین آیت رسیده بود ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین آمنوا و عملوا الصلحات سواء محیاهم و مماتهم ساء ما یحکمون هارون گفت اگر پند طلب میکنم این آیة ما را کفایت است و معنی این آیت آنست که پنداشتند کسانیکه کردارهای بد کردند که ما ایشانرا برابر داریم با کسانیکه ایمان آوردند و کردارهای نیکو کردند بد حکمی بود که ایشان کردند پس گفت در بزن عباس در بزد گفت امیر المومنین را در باز کن گفت امیر المومنین نزدیک من چه کند گفت امیر المومنین را طاعت دار پس در بگشاد و شب بود چراغ بکشت هارون الرشید در تاریکی دست گرد او بر می آورد تا دستش بوی باز آمد فضیل گفت آه ازین دست باین نرمی اگر از عذاب حقتعالی نجات نیابد آنگاه گفت یا امیر المومنین جواب حق تعالی را ساخته باش روز قیامت که ترا با هر مسلمانی یک یک بنشانند و انصاف هر یک از تو طلب کنند هارون بگریست عباس گفت یا فضیل خاموش که امیر المومنین را کشتی گفت یا هامان تو و قوم تو او را هلاک کردند و مرا میگوئی بکشتی او را هارون گفت ترا هامان ازان می گوید که مرا فرعون بنهاد پس هزار دینار در پیش وی بنهاد و گفت این حلال است از مهر مادرم گفت ترا می گویم از آنچه داری دست بدار و بخداوندان باز ده من میدهی از پیش وی برخاست و بیرون آمد و عمر بن عبد العزیز محمد بن کعب القرظی را گفت صفت عدل مرا بگوی گفت هر که از مسلمانان از تو کهتر است او را پدر باش و هر که مهتر است او را پسر باش و هر که چون تو است او را برادر باش و عقوبت هر کسی در خور گناه و قوت وی کن و زینهار تا بخشم یک تازیانه نزنی که آنگاه دوزخ جای تو بود یکی از زهاد نزدیک خلیفه روزگار شد خلیفه گفت مرا پندی ده گفت که من بسفر چین رفته بودم ملک آنجا را گوش گرشده بود و عظیم میگریست و میگفت نه ازان میگریم که شنوای مختل شده لیکن ازان گریم که مظلوم بر در من فریاد کند و من نشنوم اما چشم برجاست منادی کنند تا هر که تظلم خواهد کرد جامهٔ سرخ بپوشد پس هر روز بر پیل نشستی و بیرون آمدی و هر جا که جامهٔ سرخ داشتی وی را بخواندی و داد او بدادی آیا امیر المومنین این کافری بود و شفقت بر بندگان حق تعالی چنین می برد و تو مومنی و از اهل بیت رسولی نگاه کن تا شفقت چگونه است ابو قلابه نزدیک عمر بن عبد العزیز شد گفت مرا پندی ده گفت از روزگار آدم تا امروز هیچ خلیفه نمانده است مگر تو گفت بیفزای گفت پیشتر خلیفه که بمیرد تو خواهی بود گفت بیفزای گفت اگر خدای با تو بود از چه ترسی و اگر با تو نبود بچه پناهی گفت بسنده است اینکه گفتی سلیمان عبد الملک خلیفه بود یکروز اندیشه کرد که در دنیا چندین تنعم کردم حال

من در قیامت چگونه بود کسی بابو حازم فرستاد که عالم و زاهد روزگار بود گفت از آنچه روزه بآن می کشائی مرا چیزی
فرست پاره سبوس بریان کرده بوی فرستاد گفت من بشب ازین خورم سلیمان چون آن بدید بگریست و بر دل
او عظیم کار کرد سه روز روزه داشت و هیچ نخورد شب سیوم بآن روزه گشاد و چنین گویند دران شب با اهل خود
صحبت کرد پسر وی عبد العزیز پدید آمد و از وی عمر بن عبد العزیز که یگانه جهان بود و در عدل مانند عمر خطاب
رضی الله عنه بود بیامد و گفته اند که آن برکت آن نیت نیکو بود که از ان طعام خورده بود و عمر بن عبد العزیز را گفتند
سبب توبه تو چه بود گفت یک روز غلامی را میزدم گفت یاد کن از ان شبی که بامداد آن قیامت خواهد بود
آن بر دل من اثر کرد و یکی از بزرگان هارون الرشید را دید در عرفات سر و پای برهنه بر سنگ و ریگ گرم
استاده و دست برداشته می گفت بارخدایا تو توئی و من منم کار من اینست که هر ساعتی بر سر گناه شوم و
وکار تو آنکه هر ساعتی باسر مغفرت شوی بر من رحمت کن آن بزرگ گفت بنگرید که جبار زمین پیش جبار آسمان
و زمین چه زاری میکند و عمر بن عبد العزیز ابو حازم را گفت مرا پندی ده گفت بر زمین خسپ و مرگ را فرا سر نه
و هرچه روا داری که مرگ ترا دریابد نگاه دار و هرچه روا نداری از ان دور باش که باشد که خود مرگ نزدیک است
پس صاحب ولایت باید که این حکایات را پیش چشم خویش میدارد و این پندها که دیگران را داده اند پند برد
و هر عالم را که بیند پند از وی طلب کند و هر عالم ایشان را بیند باید که ازین جنس پندها دهد و کلمه حق باز نگیرد و اگر
ایشان را غرور دهد و کلمه حق باز گیرد در هر مظلمه که در عالم رود با وی شریک بود بهم آنکه بآن قناعت
نکند که خود دست از ظلم بدارد بلکه غلامان و چاکران و نایبان خود را مهذب کند و بظلم ایشان رضا
ندهد که او را از ظلم ایشان بپرسند عمر خطاب رضی الله عنه نامه نوشت بابو موسی اشعری رضی الله عنه که
آن عامل او بود اما بعد نیکبخت ترین رعیت داران کسی است که رعایا باو نیکبخت است و بدبخت
ترین آن کسی است که رعایا باو بدبخت است و زنهار تا فراخ تر روی که عمال تو نیز همچنان کنند آنگاه مثل
تو چون ستوری بود سبزه بیند و بسیار بخورد تا فربه شود و آن فربهی سبب هلاک او گردد که بآن سبب او را
بکشند و بخورند و در توریت است که هر که ظلم که از عامل سلطان برسد و سلطان بآن خاموش باشد آن
ظلم او کرده باشد و بآن ماخوذ بود باید که والی بداند که هیچ کس مغبون تر و بیعقل تر از ان نباشد که دین
و آخرت خود بدنیای دیگری بفروشد و همه عمال و چاکران خدمت برای نصیب دنیا خود برسند ظلم
در نظر والی آراسته کنند تا او را بدوزخ فرستند و ایشان بغرض خود برسند و کدام دشمن عظیم تر از آن
بود که در هلاک تو سعی کند برای درمی چند که بدست آورد و در جمله عدل در رعیت نگاه ندارد کسیکه عمال
و چاکران خویش را بر عدل ندارد و کسیکه اهل و فرزند و غلامان خویش را فرا عدل ندارد و این نکند مگر کسیکه پیشتر در

درون تن خویش عدل نگاه دارد و عادل آن بود که ظلم و غضب و شهوت را از عقل باز دارد تا ایشانرا اسیر عقل و
دین گردانند نه عقل و دین را اسیر ایشان کند بیشترین خلق آنانند که عقل را کمر خدمت بر بسته اند برای
غضب و شهوت تا حیله استنباط می کنند تا شهوت و غضب بمراد خود برسند و آنگاه گویند عقل ابیست حاشا و
کلا که عقل از جواهر فرشتگان ست و از لشکر حقتعالی است و شهوت و غضب از لشکر ابلیس ست و کسیکه
لشکر حق تعالی را در دست لشکر ابلیس اسیر کند بر دیگران عدل چون کند پس آفتاب عدل اول در سینه پدید
آید انگاه نور آن باهل خانه و خواص سرایت کند آنگاه شعاع آن بر رعیت رسد و هر که بی آفتاب شعاع چشم دارد
طلب محال کرده باشد و بدانکه عدل از کمال عقل خیزد و کمال عقل آن بود که کارها چنانکه هست بیند و حقیقت
و باطن آن بداند و بظاهر آن غره نشود مثلا چون از عدل دست بدارد برای دنیا دست بدارد نگاه کند
تا مقصود او از دنیا چیست اگر مقصود آنست که طعام خوش خورد باید که بداند که او با بهیمه بود در صورت آدمی
که شره خوردن کار ستور انست و اگر برای آن کند تا جامهٔ دیبا پوشد زنی بود در صورت مردی که رعنائی
کار زنان ست و اگر برای آن کند تا خشم خود بر دشمنان خود براند سبعی بود در صورت آدمی که خشم کردن و در مردم
افتادن کار سباع است و اگر برای آن کند تا مردمان او را خدمت کنند جاهلی بود در صورت عاقلی چه اگر عقل
دارد بداند که این همه خدمتگاران خدمت شهوت و بطن و فرج خود می کنند که اگر یک روز ادرار ایشان ندهد هرگز
گرد او نگردند پس خدمت او که می کنند او را دام شهوت خود ساخته اند و آن سجود که می کنند خود را می کنند و نشان
برین آنست که اگر بارجاف بشنوند که ولایت بدیگری می دهند همه از وی اعراض کنند و بآن دیگر تقرب
جویند و هر کجا گمان برند که سیم آنجا خواهد بود سجود و خدمت آنجا کنند پس بحقیقت این نه خدمت کردنست بلکه
خندیدن است بروی و عاقل آن بود که از کارها حقیقت و روح آن بیند نه صورت آن و حقیقت این
کارها چنین ست که گفته اند هر که چنین داند عاقل نیست و هر که عاقل نیست عادل نیست و جای او دوزخ
است و ازین سبب است که سر همه سعادتها عقل است دهم آن ست که بر وای تکبر غالب نباشد
که از تکبر خشم غالب شود او را بانتقام دعوت کند و خشم غول عقل است و با آفت آن و علاج آن در کتاب غضب
از رکن مهلکات یاد کنیم اما این غالب شد باید که جهد کند تا در همه کارها میل بجانب عفو کند و کرم و بردباری
پیشه گیرد و بداند که چون این پیشه گرفت مانند انبیا و اولیا و صحابه بود و چون خشم راندن پیشه گیرد مانند ترکان
و کردان و مردمان ابله که مانند سباع و ستوران باشند بود حکایت کنند که ابوجعفر خلیفه بود بفرمود تا یکی را
که جنایتی کرده بود بکشند مبارک بن فضاله حاضر بود گفت یا امیر المومنین پیشتر چیزی از رسول خدای
صلی الله علیه و آله وسلم بشنو گفت بگوی گفت حسن بصری روایت می کند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم

گفت که روز قیامت دران وقت که همه خلق دریک صحرا جمع کنند و منادی آواز دهد که هر که را پیش حق تعالی
دستی هست برخیزد هیچکس برنخیزد مگر کسیکه کسی را عفو کرده باشد گفت دست ازوی بدارید که من او را عفو کردم
و بیشترین خشم ولاة از ان بود که کسی زبان بایشان دراز کند و خواهند که درخون او سعی کنند و درین وقت
(جمع والی ۱۲)
باید که یاد آورند از آنکه عیسی صلوات الله وسلامه علیه با یحیی علیه السلام گفت هر که ترا چیزی گوید و راست
گوید شکر کن و اگر دروغ گوید شکر عظیم تر کن که در دیوان تو عملی بیفزود بی رنج تو یعنی که عبادت آن کس
بدیوان تو آورند و یکی را در پیش رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم می گفتند که او عظیم با قوت مردی است
گفت چرا گفتند یا رسول الله با هر که کشتی گیرد او را بیفگند و با هر کس برآید رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم گفت قوی و مردانه آن بود که با خشم خود برآید نه آنکه کسی را بیفگند و گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
سه چیز است که هر که بآن رسید ایمان او تمام شد چون خشم گیرد قصد باطل نکند و چون خوشنود شود حق فرو
نه گذارد و چون قادر شود بیش از حق نستاند و امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت بر خلق هیچکس اعتماد مکن تا بوقت
خشم او را نه بینی و بر دین هیچکس اعتماد مکن تا بوقت طمع او را نیازمائی و علی بن حسین رضی الله عنهما یکروز بمسجد میرفت
یکی او را دشنام داد غلامان قصد او کردند گفت دست ازوی بدارید پس او را گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است
بیش از انست که تو می گوئی هیچ حاجتی که داری که از دست ما بر آید آن مرد خجل شد پس علی جامه که داشت
بوی داد و او را هزار درم فرمود آن مرد میشد و می گفت گواهی میدهم که این مرد فرزند پیغمبر است و هم ازوی نقل
کرده اند که غلامی را دوبار آواز داد جواب نداد گفت نمی شنودی گفت شنیدم گفت چرا جواب ندادی گفت
از خلق نیکوئی تو ایمن بودم که مرا نرنجانی گفت شکر خدای تعالی که بنده من از من ایمن بود و او را غلامی بود
پای گوسفند او بشکست گفت چرا چنین کردی گفت عمدا کردم تا ترا بخشم آورم گفت من اکنون آنکس را بخشم
آورم که ترا این آموخت یعنی ابلیس و وی را آزاد کرد و یکی او را دشنام داد گفت ای جوان در میان من و دوزخ
عقبه ایست اگر آن عقبه بگذارم از انچه تو می گوئی باک ندارم و اگر نتوانم گذاشت از انچه تو می گوئی بدترم و رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم گفت که کس بود که بحلم و عفو درجه صائم و قائم بیابد و کس بود که نام او در جریده جباران
بنویسند و هیچ ولایت ندارد مگر بر اهل خانه خود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که دوزخ را دریست که هیچکس
بآن در نرود مگر آن کس که خشم خود بر خلاف شرع براند و در روایت است که ابلیس در پیش موسی علیه السلام آمد و
گفت ترا سه چیز بیاموزم تا مرا از حق تعالی حاجتی خواهی موسی علیه الصلوة والسلام گفت که آن سه چیز چیست
گفت از تیزی حذر کن که هر که تیز و سبک بود من با وی چنان بازی کنم که کودکان با گوی و از زنان حذر کن که
من هیچ دام فرو نه کردم خلایق را که بران اعتماد دارم چون زنان و از بخل حذر کن که هر که بخیل بود من دین و دنیای او

هردو بزبان آورم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خشم فرو خورد و تواند که براند حق تعالی دل او را از امن و ایمان
پر کند و هر که جامهٔ تجمل در نپوشد تا حق تعالی را تواضع کرده باشد حق سبحانه و تعالی او را حلهٔ کرامت در پوشاند
و گفت صلی الله علیه وآله وسلم وای بر کسیکه خشمگین شود و خشم حق تعالی بر خود فراموش کند و یکی بار سول الله
صلی الله علیه وآله وسلم گفت مرا کاری بیاموز تا بآن در بهشت روم گفت خشمگین مشو و بهشت ترا ست
گفت دیگر گفت از هیچ کس هیچ چیز مخواه بهشت تراست گفت دیگر گفت بعد از نماز دیگر هفتاد بار استغفار
کن تا گناه هفتاد ساله ترا عفو کنند گفت مرا هفتاد ساله گناه نیست گفت گناه مادرت گفت مادرم را
چندین گناه نیست گفت گناه پدرت گفت پدرم را چندین گناه نیست گفت گناه برادران ترا و عبدالله
بن مسعود رضی الله عنه گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مالی قسمت میکرد یکی گفت این قسمتی ست که
نه برای خدای کرده اند یعنی بانصاف نیست ابن مسعود این حکایت کرد نزدیک رسول الله علیه وآله
وسلم رسول صلی الله علیه وآله وسلم خشمگین شد و روی وی سرخ گشت و بیش ازین نه گفت که حق تعالی بر برادرم موسی
رحمت کناد که او را بیش ازین رنجانیدند و صبر کرد این جمله از اخبار و حکایت کفایت بود نصیحت اهل ولایت
را که چون اصل ایمان برجای بود این اثر کند و اگر اثر نکند آن ست که دل از ایمان خالی شده است
و جز حدیثی بر زبان نمانده است و حدیث ایمان که در دل بود دیگر است و ایمان دیگر و ندانم که حقیقت
ایمان در دل چگونه بود عالمی را که بسالی چندین هزار دینار حرام بستاند و بدیگری بدهد تا همه در ضمان او
باشد و در قیامت همه از وی طلب کنند و منفعت آن بدیگری رسیده است و این نهایت غفلت
و نامسلمانی بود والله تعالی اعلم بالصواب تمام شد نصف اول از کتاب کیمیای سعادت بعون الله
و حسن توفیقه والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله واصحابه اجمعین ۵۵۵

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن سوم از کتاب کیمیای سعادت در پیدا کردن عقبات راه دین که آن را مهلکات گویند که آن چیست و چندست و علاج آن بر چه وجه است این رکن نیز ده اصل است **اصل اوّل** در ریاضت نفس و علاج خوی بد و تدبیر خوی نیکو **اصل دوم** در علاج شهوت فرج و شکم و شکستن شرهٔ هر دو **اصل سوم** در علاج شرهٔ سخن گفتن و آفتهای زبان آن **اصل چهارم** در علاج خشم و حسد و آفتهای آن **اصل پنجم** در علاج دوستی دنیا و بیان آنکه دوستی آن سر همه گناهان ست **اصل ششم** در علاج دوستی مال و آفت بخل **اصل هفتم** در علاج دوستی جاه و حشمت و آفات آن **اصل هشتم** در علاج ریا و نفاق در عبادات و خود را بپارسائی نمودن **اصل نهم** در علاج کبر و عجب **اصل دهم** در علاج غرور و غفلت این ست اصول صفات مذموم و همه شاخهای آن ازین ده اصل آمد هر که این ده عقبه بگذاشت طهارت باطن حاصل کرد از نجاست اخلاق بد و دل خود را شایستهٔ آن گرداند که آراسته شود بحقائق ایمان چون معرفت و محبت و توحید و توکل وغیر آن

اصل اوّل در ریاضت نفس و طهارت از خلق بد و ما درین اصل فضل خوی نیکو بگوئیم پس حقیقت آن پیدا کنیم که چیست پس پیدا کنیم که خوی نیکو بدست آوردن ممکن است بریاضت پس طریق آن گوئیم که چیست پس تدبیر آنکه کسی عیب خود بشناسد بگوئیم پس علامات خوی نیکو پیدا کنیم پس طریق نیکو پروردن کودکان و تادیب ایشان بگوئیم پس راه مجاهدت مرید در ابتدای کار پیدا کنیم

پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیکو بدانکه ایزد تعالی بر مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ثنا کرد بخلق نیکو و گفت انک لعلی خلق عظیم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت مرا فرستاده اند تا محاسن اخلاق را تمام کنم و گفت عظیم ترین چیزی که در ترازو نهند خلق نیکوست و یکی نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم درآمد و گفت دین چیست گفت خلق نیکو و از راست درآمد و از چپ درآمد و همچنین می پرسید و او همچنین میگفت باخر گفت نمیدانی آنکه خشمگین نشوی و از وی پرسیدند که فاضلترین اعمال چیست گفت خلق نیکو و یکی رسول صلعم را گفت مرا وصیتی کن گفت هر کجا باشی از خدای بپرهیز گفت دیگر گفت از عقب هر بدی نیکیی بکن تا آنرا محو کند گفت دیگر گفت مخاطبت با خلق بخوی نیکو کن و گفت هر کرا خدای تعالی خوی نیکو و روی نیکو ارزانی داشت او را خورش آتش نکند و رسول صلعم را گفتند فلان زن بروز روزه دارد و بشب نماز گزارد لیکن بدخو است و همسایگان را بزبان برنجاند گفت جای او دوزخ است و گفت خوی بد طاعت را همچنان تباه

کنند که سرکه انگبین را و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در دعا فرمودی بار خدایا خلق من نیکو آفریدی خُلق من
نیکو کن و گفتی بار خدایا تندرستی و عافیت و خوی نیکو ارزانی دار و از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که چه بهتر
که خدای تعالی بنده را بدهد گفت خلق نیکو و گفت خلق نیکو گناه را نیست کند چنانکه آفتاب یخ را و عبدالرحمن سمره
میگوید نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم بودم فرمود دوش چیزی عجیب دیدم مردی را دیدم از امت خود بزانو افتاده
میان او و میان خدای تعالی حجابی بود خلق نیکوی او بیامد و حجاب برگرفت و او را بخدای رسانید و گفت بنده بخوی
نیکو درجه کسی یابد که بروز بروزه باشد و بشب در نماز و درجات بزرگ در آخرت بیابد اگرچه ضعیف عبادت بود و نیکو
ترین اخلاق خلق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بود یکروز زنان پیش او بانگ میکردند و مشغله میداشتند چون
عمر رض بیامد همه بگریختند عمر گفت ای دشمنان خود از من حشمت دارید و از رسول صلی الله علیه وسلم ندارید گفتند تو از وی
تندتر و درشت تری رسول صلعم گفت یا ابن الخطاب بآن خدای که نفس من بدست اوست که او هرگز شیطان ترا
در راهی نه بیند که نه آن راه بگذارد و براهی دیگر شود از هیبت تو فضیل بن عیاض گوید صحبت با فاسق نیکو خوی
دوست تر دارم که با قاری بدخوی ابن مبارک با بدخوی در راه افتاد چون از وی جدا شد بگریست گفتند چرا میگریی
گفت از آن که آن بیچاره از نزدیک من رفت و آن خوی بد همچنان با او برفت و از وی جدا نشد کتانی گوید صوفی نیکو
خویی ست هر که از تو نیکو خوی تر است از تو صوفی تر است یحیی بن معاذ میگوید خوی بد معصیتی ست که با آن هیچ طاعت
سود ندارد و خوی نیکو طاعتی است که با آن هیچ معصیت زیان ندارد **پیدا کردن حقیقت خلق نیکو که چیست** بدانکه
در حقیقت خُلق نیکو که آن چیست و کدام است سخن بسیار گفته و هر یکی از آنچه پیش آمده گفت است و تمامی آن نگفته چنانکه یکی
میگوید روی گشاده داشتن است و یکی میگوید رنج مردم کشیدنست و یکی میگوید مکافات ناکردن ست و امثال این و اینهمه بعضی از
شاخهای آنست نه تمامی آن و حقیقت آن و با تمامی آن و حقیقت و حد آن پیدا کنیم بدانکه آدمی را از دو چیز آفریده اند یکی
کالبد که بچشم سر توان دید و یکی روح که جز بچشم عقل در نتوان یافت و یکی را ازین دو نیکویی و زشتی هست که یکی را حسن
خلق گویند و یکی را حسن خلق و حسن خلق عبارت از صورت باطن است چنانکه حسن خلق عبارت از صورت ظاهر است
و چنانکه صورت ظاهر نیکو نبود بآنکه چشم نیکو باشد و بس یا دهان نیکو باشد و بس تا آنگاه که چشم و دهان و بینی نیکو بود
جمله در خور یکدیگر بود همچنین صورت باطن نیکو نبود تا آنگاه که چهار قوت در وی نیکو نبود قوت علم و قوت خشم و قوت شهوت
و قوت عقل میان این هر سه و اما قوت علم بآن زیرکی میخواهم و نیکویی آن بآن بود که بآسانی راست از دروغ
باز داند در گفتارها و نیکویی از زشت باز داند در کردارها و حق از باطل باز داند در اعتقادها چون این کمال
حاصل شد در آدمی دل آدمی را ازینجا حکمت پیدا آید که سر همه سعادتهاست چنانکه حق تعالی گفت ومن یؤت الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا اما نیکویی قوت غضب بآن بود که در فرمان حکمت و شرع باشد و بدستوری برخیزد

وبنشیند واما نیکوئی قوت شہوت بآن بود کہ سرکش نبود بدستوری عقل وشرع بود چنانکہ طاعت ایشان بروے آسان بود واما نیکوئی قوت عدل آن بود کہ غضب وشہوت را ضبط می کند در تحت اشارت دین وعقل ومثل غضب چون سگ شکاریست ومثل شہوت چون اسپ ومثل عقل چون سوارست واسپ گاہ بود کہ سرکش بود وگاہ بود کہ کہ فرمانبردار وفرہیختہ[1] بود وسگ گاہ بود کہ آموختہ بود وگاہ بود کہ بر طبع خود باشد وتا این آموختہ نبود وآن فرہیختہ نبود سوار را امید آن نباشد کہ صید را بدست آورد بلکہ بیم آن بود کہ خود ہلاک شود کہ سگ دروے افتد یا اسپ او را بر زمین زند ومعنی عدل آن بود کہ این ہر دو در طاعت عقل ودین دارد وگاہ شہوت را بر خشم مسلط کند تا سرکشی او بشکند وگاہ خشم را بر شہوت مسلط کند تا شر او بشکند وچون این ہر چہار باین صفت باشد این نیکو خوئی مطلق باشد واگر بعضی ازین نیکو بود نیکو خوئی مطلق نبود ہمچنانکہ کسے را دہان نیکو بود وچشم زشت یا چشم نیکو بود وبینی زشت او نیکو روی مطلق نبود وبدانکہ این ہر یکے چون زشت بود خلقہائے زشت وکارہای زشت ازان تولد کند وزشتے ہر یکے از دو وجہ بود یکے از زیادتی خیزد کہ از حد برود ویکے از کمی کہ ناقص بود وقوت علم چون از حد بگذرد ودر کارہائے بد بکار دارند وازان گربزے وبسیار دانے خیزد وچون ناقص بود ازان ابلہے وحماقت خیزد وچون معتدل بود ازان تدبیرے نیکو ورائے درست واندیشہ صواب وفراست راست خیزد وقوت خشم چون از حد بگذرد آنرا تہور گویند وچون ناقص بود آنرا بددلے ونامہمتے گویند وچون معتدل بود بیش وکم آنرا شجاعت گویند واز شجاعت کرم وبزرگ ہمتی ودلیری وحلم وبردباری وآہستگی وفرو خوردن خشم وامثال این اخلاق خیزد واز تہور کبر وعجب ولاف زدن کند آوری[2] وبار نامہ کردن وخود را در کارہای باخطر انداختن وامثال این خیزد واز بددلی خود را خوار داشتن وبیچارگی وجزع وتملق ومذلت خیزد اما قوت شہوت چون بافراط بود آنرا شرہ گویند وازان شوخی وپلیدی وبیمروتی وناپاکی وحسد وخواری کشیدن از توانگران وحقیر داشتن درویشان وامثال این خیزد واگر ناقص بود ازان سستی ونامردی وبی خویشتنی خیزد وچون معتدل بود آنرا عفت گویند وازان شرم وقناعت ومسامحت وصبر وظرافت وموافقت خیزد وہر یکے را ازین دو کنارہ است کہ مذموم ست وزشت ومیانہ آن نیکو وپسندیدہ است وآن میانہ درمیان آن دو کنارہ از موی باریکتر است وصراط مستقیم آن میانہ است وبباریکی ہمچون صراط آخرت است وہر کہ برین صراط راست برود فردا بران صراط ایمن باشد وبرای آن ست کہ خدا تعالی در ہمہ اخلاق بمیانہ فرمودہ واز ہر دو طرف منع کردہ وگفتہ والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین ذلک قواما بستود کسانے را کہ در نفقہ نہ اسراف کنند ونہ تنگ گیرند وبر وسط بایستند ورسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را گفت ولا تجعل یدک مغلولۃ الی عنقک ولا تبسطہا کل البسط گفت دست در بند مدار کہ ہیچ چیز ندہی ویکبار

[1] این از فرہیختن بمعنے تربیت کردن وادب آموختن مشتق است یعنی ادب کردہ شدہ ویا غلط است کذا فی البرہان ۱۲ [2] داناے وحکیمے وپہلوانے ۱۲

گشاده مدار که همه بدست نهی وی برگ فرومانی پس بدانکه نیکوخوی مطلق آن بود که این همه معنی ور وی
معتدل و راست بود چنانکه روی مطلق آن بود که همه اندامهای وی راست و نیکو بود و خلق در معنی چهار
گروه اند یکے آنکه این همه صفات او را به کمال حاصل باشد و او نیکوخوی بکمال بود و همه خلق را بوی اقتدا باید کرد
و این نبود الا مصطفے صلے الله علیه وآله وسلم را چنانکه نیکوروی مطلق یوسف بود علیه السلام دوم آنکه این همه
صفات در وی بغایت زشتی بود و این بدخوی مطلق بود و واجب بود او را از میان خلق بیرون کردن که او
نزدیک بود بصورت شیطان که شیطان بغایت زشت است و زشتی شیطان زشتی باطن بود که صفات
و اخلاق است سوم آنکه در میان این دو درجه باشد لیکن به نیکی نزدیکتر بود چهارم آنکه در میانه باشد لیکن بزشتی
نزدیکتر بود چنانکه در حسن ظاهر نیکوئی در غایت و زشت در غایت کمتر بود و بیشتر در میانه باشد در خلق نیکو
همچنین بود پس هر کسی را جهد باید کرد تا اگر بکمال نرسد باری بدرجه کمال نزدیکتر شود و اگر همه اخلاق او
نیکو نبود باری بعضے یا بیشتر نیکو بود و چنانکه تفاوت در نیکوروئی و زشت روئی نهایت ندارد در خلق
نیز همچنین بود اینست معنی خلق نیکو به تمامی و این نه یک چیز است و نه ده و نه صد بلکه بسیار است و لیکن
اصل آن با قوت علم و غضب و عدل آید و دیگر همه شاخهای آن بود پیدا کردن آنکه خلق نیکو بدست
آوردن ممکن بود بدانکه گروهے گفته اند چنانکه خلق ظاهر از آنکه آفریده اند نگردد چنانکه کوتاه دراز نشود به حیله
و دراز کوتاه نشود و بروی زشت نیکو نشود همچنین آن اخلاق که صورت باطن ست نگردد و این خطا ست
که اگر چنین بودی تادیب و ریاضت و پند دادن و وصیت نیکو کردن همه باطل بودی و رسول صلعم
فرمود حسنوا اخلاقکم خوی خود را نیکو کنید و این چگونه محال بود که ستور را بریاضت از سرکشی باز میتوان
آورد و صید وحشی را فرا انس توان داشت و قیاس این بر خلقت باطل است چه کارها بر دو قسم است
بعضے آنست که اختیار آدمی را بآن راه نیست چنانکه از استه خرما درخت سیب نتوان کرد اما از آن درخت
خرما توان کرد به ترتیب نگاه داشت شروط آن همچنین اصل خشم و شهوت ممکن نیست آدمی باختیار بیرون
کردن اما آنرا بریاضت بحد اعتدال آوردن ممکن ست و این بتجربه معلوم است اما در حق بعضی از خلق دشوار
تر بود و دشواری آن بدو سبب بود یکے آنکه در اصل فطرت قوی تر افتاده باشد دیگر آنکه مدتے دراز طاعت
آن داشته باشد تا قوی شده باشد و خلق درین بر چهار درجه اند درجه اول آنکه ساده دل باشد که هنوز نیک
از بد نشناخته بود و خوی با کار بد و کار نیک نکرده باشد و لیکن بر فطرت اول بود و این نقش پذیر بود زود صلاح پذیرد اما بکسی
حاجت باشد که تعلیم کند و آفت اخلاق با او بگوید و راه با او نماید و کودکان در ابتدای فطرت همه چنین باشند و راه ایشان پدر و مادر ست
بزند که ایشانرا بر دنیا حریص کنند و بازگذارند تا چنانکه خواهند زندگانی کنند و محافظت دین ایشان در گردن مادر و پدر

برای این گفت حق تعالی قوا انفسکم واهلیکم نارا درجهٔ دوم آن باشد که هنوز بار اعتقاد نکرده باشد لیکن بمتابعت شهوت
و غضب خوی کرده باشد مدتی اما داند که آن ناکردنیست کار او صعب تر بود که او را بدو چیز حاجت ست یکی آنکه خوی
فساد از وی بیرون کند و دیگر آنکه تخم صلاح در وی بکارند اما اگر در وی جدی و بایستی پیدا آید زود باصلاح
آید و خوی از فساد باز کند درجهٔ سوم آنکه با فساد خوی کرده باشد و نداند که این ناکردنیست بلکه در چشم او نیکو
شده باشد و این باصلاح نیاید مگر بنادر درجهٔ چهارم آنکه با وجود فساد فخر بآن کند و پندارد که آن کار نیست
چون کسانیکه لاف زنند که ما چندین کس را بکشتیم و چندین شراب بخوردیم این علاج پذیر نباشد مگر که سعادت
آسمانی در رسد که آدمی بآن راه ببرد **پیدا کردن طریق معالجت** بدانکه هرکه خواهد که خلقی از خود بیرون
کند آنرا یک طریق بیش نیست که هرچه آن خلق او را فرماید خلاف آن کند که شهوت را جز مخالفت نشکند و هر
چیزی را ضد آن بشکند چنانکه علاج علتی که از گرمی بود چیزی سرد خوردنست پس هر علت که از خشم خیزد
علاج آن بردباری بود و هرچه از تکبر خیزد علاج آن تواضع کردنست و هرچه از بخل خیزد علاج آن مال دادن
ست و همه همچنین ست پس هرکه بکارهای نیکو عادت کند اخلاق نیکو در وی پیدا آید و سر اینکه شرع بکار
نیکو فرموده است اینست که مقصود ازین گردیدن دل است از صفت زشت به صفت نیکو و هرچه
آدمی به تکلف بآن عادت کند طبع او گردد چنانکه کودک در ابتدا از دبیرستان و تعلیم گریزان بود چون
او را بالزام بآن دارند طبع او شود و چون بزرگ شود همه لذت او در علم بود و از آن صبر نتواند کرد بلکه
کسی که بکبوتر بازی یا شطرنج یا قمار باختن عادت کند چنانکه طبع او گردد که همه راحتهای دنیا و هرچه دارد
در سر آن نهد و دست از آن ندارد بلکه چیزهای که بر خلاف طبیعت بسبب عادت طبع گردد تا کسانی باشند
فخر کنند در عیاری بآنکه بر چوب خوردن صبر کنند و بر دست بریدن صبر کنند و مخنثان با فضیحتی کار ایشان
بر یکدیگر در مخنثی فخر آورند بلکه اگر کسی نظارت کند در میان حجامان و کناسان همچنان در کار خود بر یکدیگر فخر
کنند که علما و ملوک و این همه ثمرهٔ عادت است بلکه کسی بگل خوردن خوی کند چنان شود که از آن صبر نتواند کرد و
بر بیماری و خطر هلاک صبر میکند و چون انچه خلاف و ضد طبیعت بعادت طبع میگردد و انچه موافق طبع است
و دل را همچو شراب و طعام است تن را دل ترکه بعادت حاصل آید و معرفت حق تعالی و طاعت او و از
دست داشتن غضب و شهوت مقتضای طبع آدمی است چه او از گوهر فرشتگان ست و غذای او اینست
و آنکه میل او بخلاف اینست از آنست که بیمار شده است یا غذای او ناخوش شده است نزد او بیمار
باشد که طعام را دشمن دارد و انچه او را زیان دارد بران حریص بود پس هرکه چیزی دیگر را معرفت و طاعت
خدا تعالی دوست تر دارد دل او بیمار است چنانکه خدا تعالی گفت فی قلوبهم مرض و گفت الا من اتی الله بقلب سلیم

ای سلطان نگاه دار بپوشیدن و دل را خود را از آتش منع ... در دل ایشان بیماری است ... مگر کسی که آید بخدای تعالی با دل صحیح و سالم

چنانکه تن بیمار در خطر هلاک این جهانست دل بیمار در خطر هلاک آنجهانست و چنانکه بیمار را امید سلامت نبود
الا بآنکه بر خلاف خود داروی تلخ میخورد بفرمان طبیب بیماری دل را نیز هیچ حیلت نبود الا بمخالفت هوای
نفس خود بقول صاحب شرع که طبیب دلهای خلق است و در جمله طب تن و طب دل هر دو یک راه دارد
چنانکه گرمی را سردی و سردی را گرمی همچنین کسیکه تکبر بروی غالب بود بتکلف تواضع شفا یابد و اگر تواضع
غالب بود که بحد خست رسیده باشد به تکلف تکبر او را شفا بود پس بدانکه اخلاق نیکو را سه سبب است یکی اصل فطرت
و آن عطا و فضل حق است که کسی را در اصل فطرت نیکو خلق آفریده مثلا سخی و متواضع آفریده و چنین بسیار بود
دیگر آنکه به تکلف افعال نیکو کردن گیرد تا او را عادت شود سوم آنکه کسانی را بیند که اخلاق و افعال ایشان نیکو
بود با ایشان صحبت دارد که بضرورت طبع او آن صفات میگیرد اگرچه ازان خبر ندارد هر کرا این سه سعادت دست
دهد که در اصل فطرت نیکو خوی باشد و صحبت با اهل خیر دارد و ویرا افعال خیر عادت کند او بدرجه کمال باشد
و هر که ازین هر سه محروم باشد که در اصل فطرت ناقص بود و صحبت با شرار دارد و ویرا افعال شر عادت کند
او نیز بدرجه کمال بود در شقاوت و میان این درجات بسیار است که بعضی را باشد و بعضی را نباشد و
شقاوت و سعادت هر کسی بمقدار آن باشد فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره **فصل**
بدانکه اعمال بجوارح است ولیکن مقصود ازان گردش دل است که دل بود که بآن عالم سفر خواهد کرد و میباید که
با جمال و کمال بود تا حضرت الهیت را شاید و چون آئینه راست و صافی و بی زنگار بود تا صورت ملکوت دران
بنماید و جمال بیند که آن بهشت که صفت آن شنید در جنب او حقیر گردد و اگرچه در انعالم تن را نیز نصیب است اما اصل
دل ست و تن تبع است و بدانکه دل دیگر است و تن دیگر چه دل از عالم ملکوت است و تن از عالم شهادت
و این در عنوان کتاب شناخته شد اما اگرچه تن از دل جداست ولیکن دل را بآن علاقه است که از هر معاملت
نیکو که بر تن رود نوری بدل پیوندد و از هر معاملت زشت که بکند ظلمتی بدل رسد و آن نور تخم سعادت بود
و این ظلمت تخم شقاوت و بسبب این علاقه آدمی را باین عالم آورده اند تا ازین تن دامی و آلتی سازد که او را
صفات کمال حاصل شود و بدانکه کتابت صفتی است که صفت دل است لیکن فعل او بانگشت ست
اگر خواهد که خط او نیکو شود تدبیر آن بود که بتکلف خط نیکو بنویسد تا درون او نقش خط نیکو پذیرد چون پیر
انگشت او آن صورت از باطن بگرفت ایستد و بنویسد پس همچنین درون از فعل نیکو خلق نیکو بگیرد و چون
خلق نیکو صفت درون شد آنگاه افعال بصفت آن خلق گردد پس اول همه سعادت اعمال خیرست به تکلف
و ثمره آن آنست که درون صفت خیر گیرد آنگاه نور آن باز بیرون افتد و اعمال خیر که اول به تکلف بود بطبع
و طوع کند و سر این آن علاقه است که میان دل و تن است که این دران اثر میکند و آن درین

برای اینست که هر فعل که بغفلت رود خبط است که دل ازان غافل بود **فصل** بدانکه بیماری راکه از
سردی بود نشاید که حرارت چندانکه بود میخورد که باشد که حرارت نیز علتی گردد و بلکه آنرا ترازو و معیاری هست
که نگاه باید داشت و بباید دانست که مقصود آن ست که مزاج معتدل بود نه بگرمی میل کند و نه به سردی
وچون بحد اعتدال رسید علاج باز گیرد و جهد کند تا اعتدال نگاه دارد و چیزهای معتدل خورد همچنین همه اخلاق
دو طرف دارد یکی مذموم است و یکی محمود و میانه دارد که معتدل است و مقصود آن اعتدال است
مثلاً بخیل را فرمائیم تا مال میدهد تا آنگاه که دادن بروی آسان شود اما آنچنان که بحد اسراف رسد
که آن نیز مذموم است و ترازوی آن شرع ست چنانکه ترازوی علاج تن علم طب است پس باید که
چنان شود که هرچه شرع فرماید که بدهد دادن آن بروی آسان بود در وی تقاضای نگاه داشتن و
امساک کردن نبود و هرچه شرع فرماید که نگاه باید داشت تقاضای دادن در وی نبود تا معتدل باشد
پس اگر دروی تقاضای آن نماند اما بتکلف بکند هنوز بیمار است لیکن محمود است که باری بتکلف دارو
می خورد و چه این تکلف راه آن ست که طبع گردد و برای این گفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمان
خدایتعالی بطوع کنید و اگر نتوانید بکره کنید که دران صبر کردن نیز خیر بسیار است و بدانکه هر که مال بتکلف
دهد او سخی نبود بلکه سخی آن بود که دادن بروی آسان بود و هر که مال بتکلف نگاه دارد او بخیل نبود بلکه بخیل
آن بود که طبع او نگاه داشتن مال بود پس همه اخلاق باید که طبع شود و تکلف برخیزد بلکه کمال خلق آن بود
که عنان خود بدست شرع دهد و فرمانبرداری شرع بروی آسان شود و در باطن او هیچ منازعت نماند چنانکه
حق تعالی گفت فلا و ربک لا یومنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت گفت ایمان
ایشان بآن تمام شود که ترا حاکم خود کنند و در دل ایشان هیچ گرانی و تنگی نباشد و این را سریست هرچند
که این کتاب احتمال گفتن آن نکند اما اشارتی بآن کرده می آید بدانکه سعادت آدمی آن ست که بصفت
ملائکه شود که او از گوهر ایشان ست و درین عالم غریب است و معدن او عالم فرشتگان ست و هر صفت
غریب که ازینجا برد او را از موافقت ایشان دور کند پس میباید که چون آنجا رود هم بصفت ایشان بود و ازینجا
هیچ صفت غریب نبرد و هر که او را شره نگاه داشتن مال بود او بمال مشغول است و هر که او را شره خرج کردن
بود او هم مشغول است و هر که بر تکبر حریص بود بخلق مشغول ست و اگر بتواضع حریص بود هم بخلق مشغول است
و ملائکه نه بمال مشغول اند نه بخلق بلکه خود از عشق حضرت الهیت بهیچ چیز التفات نکنند پس میباید که علاقه
دل آدمی از مال بگسستد و از خلق بریده شود تا ازان بکلی پاک گردد و هر صفت که ممکن نیست آدمی ازان
خالی نیست باید که بروسط آن بایستد تا از وجهی بآن ماند که از هر دو خالی باشد چنانکه آب چون از گرمی و سردی

خالی است آنچه فاتر بود و معتدل بآن ماند که پر دو خالیست پس اعتدال و وسط در همه صفات که فرموده اند برای این سرست پس نظر باید که بدل بود تا از همه گسسته شود و بحق تعالی مستغرق گردد چنانکه گفت قل الله ثم ذرهم بلکه حقیقت لا اله الا الله خود اینست و بسبب آنکه ممکن نیست که آدمی از همه آلایش خالی بود و گفت وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا پس ازین معلوم شد که نهایت همه ریاضتها و مقصود از همه مجاهدتها آنست که کسی بتوحید رسد که او را بیند و بس و او را خواند و بس و او را طاعت دارد و بس و در باطن او هیچ تقاضای دیگر نماند چون چنین شود خلق نیکو حاصل شده باشد بلکه از عالم بشریت گذشته و بحقیقت رسیده باشد **فصل** بدانکه ریاضت کاری دشوار است و جان کندن است ولیکن اگر طبیب استاد بود و راه بداروی لطیف داند بسیار آسان تر گردد و لطف طبیب آنست که مرید را باول در درجهٔ تحقیقت حق نخواهد که طاقت آن نیارد و چه اگر کودکان را گوید بدبیرستان رو تا بدرجهٔ ریاست رسی او خود نداند که ریاست چه باشد لیکن باید گفت برو تا شبانگاه گوی و چوگان تو دهم تا بازی کنی یا گنجشکی بتو دهم تا کودک بحرص آن برود و چون بزرگ تر گردد او را ترغیب کند بجامهٔ نیکو و زینت تا دست از بازی بدارد و چون بزرگ تر شود او را بخواجگی و ریاست وعده دهد و گوید که جامهٔ زیبا کار زنان باشد و چون بزرگ تر شود او را گوید خواجگی و ریاست اصلی ندارد که همه بمرگ تباه شود آنگاه او را بپادشاهی جاوید دعوت کند پس مرید باشد که در ابتدای کار بر اخلاص تمام قادر نبود او را رخصت دهند تا مجاهدت میکند بر شرهٔ آنکه مردمان او را بچشم نیکو نگرند تا بر آرزوی یا شهوت شکم و مال و روی بشکند چون ازان فارغ شود و رعونتی در وی پدید آید آنگاه شرهٔ رعونت در وی بشکنند بلکه بفرماید که در بازار گدائی کند و چون او را در آن قبولی پیدا آید از آن منع کند و نجد متهای خسیس مشغول کند چون خدمت طهارت جای و غیر آن و همچنین بر صفتی که در وی پیدا می آید آنرا علاج میفرماید بتدریج و بیکبار همه نفرماید که طاقت آن نیارد و به آرزوی ریا و نام نیکو همه رنجها تواند کشید که مثال این همه صفات چون مار و کژدم ست و مثال ریا چون اژدهاست که همه را فرو برد و باز پسین صفتی که از صدیقان برود این باشد

پیدا کردن تدبیر در شناختن بیماری دل و عیوب نفس بدانکه چنانکه درستی تن و دست و پای و چشم بآن بود که هر یکی بر آنچه او را برای آن آفریده اند قادر بود بتمامی تا چشم نیک بیند و پای نیک رود و همچنین درستی دل بآن بود که آنچه خاصیت اوست و او را برای آن آفریده اند بروی آسان بود و آن را که طبع اوست در اصل فطرت دوستدار بود و این در دو چیز پیدا آید یکی در ارادت و یکی در قدرت اما ارادت آنکه هیچ چیز را دوست تر از حق تعالی ندارد که معرفت خدای تعالی غذای دل است چنانکه طعام غذای تن و هر تن که شهوت طعام از وی برود یا ضعیف شود. بیمارست و هر دل که معرفت و

محبت حق تعالی ازان رفت یا ضعیف شد بیمارست و برای این حق تعالی گفت قل ان کان آباءکم و ابناءکم
الآیة گفت اگر پدران را و پسران را و مال تجارت و عشیرت و قرابت و هرچه دارید دوست تر می دارید از
خدای و رسول و غزو کردن در راه او صبر کنید تا فرمان حق در رسد و ببینید و اما قدرت آن ست که فرمانبرداری
حق تعالی بر وی آسان گشته باشد و حاجت نبود که بستم خود را بآن دارد بلکه خود لذت او باشد چنانکه رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت جعلت قرة عینی فی الصلوٰة پس کسی که این معنی از خود نیابد این علامتها
درست ست بر بیماری دل و بعلاج مشغول باید شد و باشد که پندارد که باین صفت است و نباشد که
آدمی بعیب خود نابینا شود و عیوب خود بچهار طریق توان دانست یکی آنکه در پیش پیری پخته راه رفته
بنشیند تا او در وی بنگرد و عیوب او با او می گوید و این درین روزگار غریب است دوم آنکه دوستی مشفق
را بر خود رقیب کند چنانکه بمداهنت عیب او را نپوشد و بحسد زیادت نکند و این نیز عزیز ست داود طائی را
گفتند چرا با خلق نه نشینی گفت چکنم صحبت قومی که عیب من از من پنهان دارند سوم آنکه سخن دشمن در حق خود بشنود
که چشم دشمن همه بر عیب افتد و اگرچه بدشمنی مبالغت کند لیکن سخن او از راست نیز خالی نباشد چهارم آنکه
در مردمان می نگرد هر عیب که از کسی می بیند خود ازان حذر می کند و بر خود گمان برد که او نیز همچنان ست
عیسی علیه السلام را گفتند ترا این ادب که آموخت گفت هیچکس ولیکن هرچه از کسی زشت دیدم از آن
حذر کردم و بدانکه هر که ابله تر بود بخود نیکو گمان تر بود و هر که عاقل تر بود بخود بدگمان تر باشد و عمر رضی
الله عنه از حذیفه می پرسید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم سر منافقان با تو گفته است درمن چه
دیدی از آثار نفاق پس باید که هر کسی طلب عیب خود می کند که چون علت نداند علاج نتواند کرد و همه
علاجها بمخالفت شهوت آمد چنانکه حق تعالی میفرماید و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم صحابه را گفت چون از غزو باز آمدند که از جهاد کهین با جهاد مهین
آمدیم گفتند آن چیست گفت جهاد نفس و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت رنج خود از نفس خود
باز دارد هوای او بوی مدح در معصیت حق تعالی که فردا با تو خصمی کند و بر تو لعنت کنند همه اجزای
تو یکدیگر را لعنت می کنند حسن بصری می گوید هیچ ستور سرکش به لجام سخت اولیٰ تر از نفس نیست
سری سقطی می گوید چهل سال است تا نفس من می خواهد که جوزی با نگبین فرو برم و نخورده ام
و هنوز نه کرده ام ابراهیم خواص می گوید در کوه لکام می شدم انار بسیار دیدم مرا آرزوی
انار آمد یکی بشکستم ترش بود بگذاشتم و برفتم مردی را دیدم افتاده و زنبور بر وی گرد آمده و
او را می گزیدند گفتم السلام علیکم گفت و علیک السلام یا ابراهیم گفت مرا چه دانستی گفت هر که حق تعالی

را بشناسد، هیچ چیز بروی پوشیده نباشد گفتم که می بینیم که با تو حق تعالی حالتی داری چرا در نخواهی تا این زنبور از تو
باز دارد گفت تو نیز حالتی داری چرا در نخواهی تا شهوت انار از تو باز دارد که زخم شهوت انار در آن جهان بود
و زخم زنبور درین جهان و بدانکه اگرچه انار مباح است ولیکن اهل حزم دانسته اند که شهوت حلال و حرام هر دو
یکیست اگر در حلال بروی نه بندی و او را با قدر ضرورت نبری طلب حرام کند پس باین سبب در شهوت
مباحات نیز بر خود بسته اند تا از دست شهوت حرام خلاص یابند چنانکه عمر رضی الله عنه گفت هفتاد باز
از حلال دست بدارم از بیم آنکه در حرامی افتم و سبب آنکه نفس چون به تنعم خو کند در مباحات دنیا را دوست
گیرد و دل در آن بندد و دنیا بهشت او گردد و مرگ بر او دشوار و بطر و غفلت در دل پیدا آید و اگر ذکر و
مناجات کند لذت آن نیابد و چون شهوات مباح از وی باز داری شکسته و رنجور شود و از دنیا نفور گردد
و شوق نعیم آخرت در وی پیدا شود و در حال حزن و شکستگی یک تسبیح در دل چنین اثر کند که در حال شادی و
تنعم صد تسبیح نکند و مثل نفس همچو باز است که تادیب او بآن کنند که او را در خانه کنند و چشم او بدوزند تا از هر چه
در آن بوده است خو باز کند آنگاه اندک گوشت بوی میدهند تا بازدار را الفت گیرد و مطیع او گردد و همچنین
نفس را با حق تعالی انس پیدا نیاید تا آنگاه که او را از همه عادتها نظام نه کنی در راه چشم و گوش و زبان در نه بندی و
بعزلت و گرسنگی و خاموشی و بیخوابی او را ریاضت ندهی و این در ابتدا بروی دشوار بود چنانکه بر کودک که او را
از شیر باز گیرند آنگاه بعد از آن چنان شود که اگر شیر بستم بوی دهی نتواند خورد و بدانکه ریاضت هر کسی بآن است
که آنچه بآن شادتر است ترک آن بگوید و آنچه بروی غالب تر است خلاف آن کند پس هر که شادی او بجاه و حشمت
بود بترک آن بگوید و آنرا که شادی بمال است مال خرج کند و همچنین هر که را سلوتگاهی (آرام گاهی) هست جز محبت حق تعالی
آنرا بقهر از خود جدا کند و ملازم آن گردد که جاوید ملازم او خواهد بود و هر چه آنرا بمرگ وداع خواهد کرد باختیار وداع کند
و ملازم او حق تعالی خواهد بود چنانکه وحی کرد بداود که یا داود ملازم تو منم مرا ملازم باش و رسول الله صلی الله علیه و
آله و سلم گفت که جبرئیل آواز درون من دمید که احبب ما احببت فانک مفارقه هرچه خواهی از دنیا دوست دار
که از تو باز خواهند شد

پیدا کردن علامت خوی نیکو

بدانکه علامت خوی نیکو آنست که حق تعالی در
قرآن میفرماید در صفت مومنان قد افلح المومنون تا آخر ده آیت و دیگر آیت که التائبون العابدون و اینکه گفت و عباد
الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و هر چه در علامات منافقان گفته است علامت خوی بد است چنانکه
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت همت مومن نماز و روزه و عبادت بود و همت منافق طعام و شراب بود چون
ستور و حاتم اصم گوید که مومن به فکر و عبرت مشغول بود و منافق بحرص و امل و مومن از همه کس ایمن بود مگر از حق تعالی و
منافق از همه کس ترسان بود مگر از حق تعالی و مومن از همه کس نومید بود مگر از حق تعالی و منافق از همه کس امیدوار بود مگر از حق تعالی و مومن

مال فدای دین کند و منافق دین فدای مال کند و مومن طاعت می کند و می گرید و منافق معصیت می کند
و میخندد و مومن تنهائی و خلوت دوست دارد و منافق زحمت و مخالطت دوست دارد و مومن میکارد و
می ترسد که نه درود و منافق نمی کارد و طمع آن دارد که بدرود و چنین گفته اند که نیکوخوی آن بود که شرمگین
و کم گوی و کم رنج و راست گوی و صلاح جوی و بسیار طاعت و اندک زلت و اندک فضول و نیکوخواه
بود همگنان را و در حق همگنان نیکو کردار و باوقار و مشفق و آهسته و صبور و قانع و شکور و بردبار و تنگدل
و رفیق و کوتاه دست و کوتاه طمع باشد نه دشنام دهد نه لعنت و نه سخن چینی و غیبت کند نه فحش گوید و نه
شتاب زدگی کند و نه حسود و نه کینه دار بود پیشانی گشاده و زفان خوش و دوستی و دشمنی و خشم و خوشنودی
او برای حق تعالی بود و بس و بدانکه بیشتر خوی نیکو در احتمال و بردباری[له] زبانی ۱۲ پدید آید چنانکه رسول صلعم را
کافران بسیار برنجانیدند و دندان او بشکستند گفت بارخدایا برایشان رحمت کن که نمیدانند ابراهیم ادهم
در دشت میرفت لشکری بوی رسید گفت تو بنده گفت آری گفت آبادانی کجاست اشارت بگورستان
کرد گفت من آبادانی میخواهم گفت آبادانی آنجاست لشکری چوبی بر سر او زد خون آلوده شد و او را بگرفت
و بشهر آورد چون اصحاب او را دیدند لشکری را گفتند ای ابله این زاهد جهان است ابراهیم ادهم لشکری
از اسپ فرود آمد و بر پای وی بوسه داد و گفت چرا گفتی من بنده ام ابراهیم گفت از آنکه من بندهٔ خدای
تعالی ام گفت مرا بحل کن گفت کردم آن ساعت که سر من بشکستی ترا دعا کردم گفتند چرا گفت برای
آنکه دانستم که مرا ثواب خواهد بود بسبب او نخواستم که نصیب من از وی نیکوئی بود و نصیب وی از
من بدی ابو عثمان حیری را کسی بدعوت خواند تا او را بیازماید چون بدر خانه رسید در نگذاشت و گفت چیزی
نمانده است او برفت چون پارهٔ راه بشد از عقب برفت و باز خواند باز آمد چون بدر خانه رسید در نگذاشت
و همان بگفت باز گفت تا چند بار چنین کرد و او را چون میخواندی می آمد و چون میراند میرفت گفت ای شیخ ترا می
آزمودم که نیکوخوئی مردی گفت اینکه از من دیدی خلق سگیست که چون بخوانند بیاید و چون برانند برود و این را
چه قدر بود و یکروز طشتی از خاکستر بسر او ریختند از بام جامه را پاک کرد و گفتند چرا شکر کردی گفت کسیکه مستحق آتش بود
و با وی بخاکستر صلح کنند جای شکر بود و علی بن موسی رضا رضی الله عنه را رنگ سیاه چرده بود و بدر خانه او در نیشاپور
گرمابه بود چون او بگرمابه شدی خالی کردندی یکروز خالی کرده بودند و او در گرمابه رفت و حمامی غافل اندر روستائی در گرمابه
رفت و او را دید پنداشت که هندویست از خادمان گرمابه گفت برخیز و آب بیاور بیاورد و گفت برخیز و گل
بیاور همچنین او را کار میفرمود و او میکرد چون حمامی بیامد آواز روستائی شنید که با او حدیث میکرد بترسید و بگریخت
چون بیرون آمد گفتند حمامی گریخت از بیم این واقعه گفت بگو مگریز که جرم آن راست که تخم فرزند نزد کنیزکی

له زبانی بسیاری مال را گویند ۱۲

سیاه بنهاده عبد الله درزی از بزرگان بود گبری او را درزی فرمودی و هر بار سیم قلب با وی دادی و او بستدی
یکبار غایب بود شاگرد سیم قلب نستد چون باز آمد گفت چرا چنین کردی که چندین سال است تا او با من این
معاملت میکند و من بروی آشکارا نکرده ام از وی ستده ام تا مسلمانی دیگر را فریفته نکند بآن سیم اویس
قرنی هر میرفتی و کودکان سنگ بروی انداختندی گفتی بارے سنگ خرد اندازید تا ساق من شکسته
نشود که آنگاه نماز بر پای نتوانم کرد احنف بن قیس را یکی دشنام میداد با او میرفت و او خاموش بود چون نزدیک
قبیله خود رسید بایستاد و گفت اگر باقی مانده است بگوی که اگر قوم من بشنوند ترا برنجانند زنی مالک دینار را
گفت ای مرائی گفت نام مرا اهل بصره گم کرده بودند تو باز یافتی اینست نشان کمال حسن خلق که این قوم را
بوده و این صفت کسانی باشد که خود را بریاضت از صفات بشریت بکلی پاک کرده باشند و جز حق تعالی را
نه بینند و هرچه بینند از وی بینند کسیکه در خود نه این بیند داند که چیزی باشد این باید که غره نشود و بخود گمان نیکو
خوی نبرد والله اعلم **پیدا کردن ادب و پروردن کودکان** بدانکه فرزند امانتی است در دست مادر و پدر
و آن دل پاک او چون گوهرے نفیس ست و نقش پذیر است چون موم و از همه نقشها خالی است و چون زمینی پاک
ست که هر تخم که در آن افگنی بروید و اگر تخم خیر افگنی بسعادت دین و دنیا رسد و مادر و پدر و معلم در ثواب شریک
باشند و اگر بخلاف این بود بدبخت شود و ایشان در هرچه بروے رود شریک باشند که خدای تعالی می گوید
قوا انفسکم و اهلیکم نارا و کودک را از آتش دوزخ نگاه داشتن مهم تر بود که از آتش دنیا و نگاه داشتن او بآن بود
که او را با ادب دارد و اخلاق نیکو بیاموزد و از قرین بد نگاه دارد که اصل همه فسادها از قرین بد خیزد و
او را در تنعم و آراستن جامه نیکوخوی نکند که آنگاه از آن صبر نتواند کرد و همه عمر در طلب آن ضایع کند بلکه از
که در ابتدا جهد کند تا زنیکه او را شیر دهد بصلاح و نیکوخوی حلال خوار بود که خوی بد از دایه سرایت کند و
شیری که از حرام حاصل آید پلید بود و چون گوشت و پوست کودک از آن روید در طبع او بآن مناسبتی پیدا آید
که بعد از بلوغ ظاهر شود چون زبان او گشاده گردد باید که سخن اول او الله باشد و این او را تلقین میکند و
چون چنان شود که از بعضے چیزها شرم دارد و این بشارتی بود و دلیل آن بود که نور عقل بروی افتاده از شرم
تخته سازد که او را بهرچه زشت باشد تشویر می دهد و اول چیزے که در وی پیدا شود شره طعام بود باید که او را ادب
خوردن بوی آموختن گیرد تا بدست راست بخورد و بسم الله بگوید و بشتاب نخورد و خرده نخاید و چشم بر لقمه دیگران
ندارد و لقمه از پیش خود بردارد و تا یک لقمه فرو نبرد دست بدیگر دراز نکند و دست و جامه آلوده نگرداند و گاه
گاه نان تهی دهد تا همیشه خوی با نان خورش نکند و بسیار خوردن در چشم او زشت کند و گوید که این کار ستوران
و بیخردان و کودک بسیار خوار را در پیش او عیب کند و کودک با ادب را ثنا گوید تا رغبت مباهات در وی

بجنبد واو نیز چنان کند وجامهٔ سفید را در چشم او بیاراید وجامه را ابریشمین ورنگین ونکوهیده دارد وگوید این کار زنان ورعنایان باشد وخود را آراستن کار مخنثان بود نه کار مردان ونگاه دارد تا کودکان که جامه ابریشمین دارند وطعم کنند با او نیفتند تا ایشانرا نه بینند که آن هلاک او بود چه او نیز آرزو کند واز قرین بد نگاه دارد که هر کودک که او را نگاه ندارند شوخ وبیشرم ودزد ودروغ گوی وشوخ وبیباک گردد وآن طبع بروزگار دراز ازوی نشود وچون بمکتب دهد قرآن بیاموزد وانگاه باخبار وحکایات پارسایان وسیرت صحابه وسلف مشغول کن البته نگذارد که باشعار که حدیث عشق وصفت زنان باشد مشغول شود ونگاه دارد او را از ادیبی که گوید طبع بآن لطف شود که آن نه ادیب بود بلکه شیطان بود که آن تخم فساد در دل او بکارد وچون کودک کاری نیک کند وخوی نیک در وی پیدا شود بدان او را مدح کند وچیزی دهد که بآن شاد شود ودر پیش مردم بر ثنا گوید واگر خطای کند یکدو بار نادیده انگارد تا سخن خوار نشود وخاصه که او پنهان دارد چه اگر بسیار گفته آید باو دلیر شود وآشکارا گرداند وچون معاودت کند یکبار در سر توبیخ کند وبگوید زنهار تا کس از تو این نداند که رسوا شوی میان مردمان ونرا بهیچ ندارند وپدر باید که حشمت خود با او نگاه دارد ومادر او را به پدر می ترساند وبادب دارد وباید که نگذارد که بروز بخسپد که کاهل شود وشب او را بجامه نرم نخواباند تا تن او قوی شود وهر روز یکساعت او را از بازی باز ندارد تا فرهیخته شود وتنگ دل نگردد که ازان خوی بد حاصل آید وکور دل شود واو را بیاموزند تا بهمه کس تواضع کند وبر سر کودکان فخر نه کند ولاف نزند واز کودکان چیزی نستاند بلکه با ایشان دهد وباو گویند که ستدن کار گدایان وبی همتان باشد والبته راه بآن ندهد که طمع کند که سیم وزر وکالا از کسی بستاند که ازان هلاک شود ودر کارهای زشت افتد واو را بیاموزند که آب دهان وبینی در پیش مردمان نیندازد وپشت بر مردمان نکند وبادب بنشیند ودست زیر زنخدان نزند که آن دلیل کاهلی بود وبسیار نگوید والبته سوگند نخورد وسخن نگوید تا نپرسند وهر که ازوی مهتر بود او را حرمت دارد ودر پیش او نرود وزبان از فحش ولعنت نگاه دارد وچون معلم او را بزند بگویند تا فریاد وجزع نکند وشفیع نه انگیزد وصبر کند وگویند کار مردان تحمل است وبانگ کردن کار زنان وپرستاران باشد وچون هفت ساله شد طهارت ونماز فرماید برفق وچون ده ساله شد اگر تقصیر کند بزند وادب کند ودزدی وحرام خوردن ودروغ گفتن در چشم او زشت کند وهمیشه آنرا ای نکوهد چون پرورند هرگاه که بالغ شود اسرار این ادب با او گویند تا در وی گیرد انگاه با او گویند که مقصود از طعام آنست که بنده را قوت طاعت خدای بود ومقصود از دنیا زاد آخرت است که دنیا با کس نماند ومرگ بزودی وناگاه در آید وعاقل آن بود که از دنیا زاد آخرت برگیرد تا به بهشت وخشنودی حقتعالی رسد وصفت بهشت ودوزخ او را گفتن گیرد وثواب وعقاب کارها با او میگوید وچون در ابتدا

سرزنش و تعلیم

باادب پرورند این سخنان چون نقش در سنگ بود واگر گذاشته باشد چون خاک از دیوار فرو ریزد سهل تستری میگوید سه ساله بودم که شب نظر کردمی وخال خود محمد بن سوار که او نماز شب کردی یکبار مرا گفت آن خدای را که ترا آفریده یاد نه کنی ای پسر گفتم چگونه یاد کنم گفت شب که در جامه خواب می کردی سه بار بگوئی بدل نه بزبان خدای ابیست خدای بمن می نگرد خدای مرا می بیند گفت چند شب این می گفتم پس گفت هر شبی هفت بار بگوئی پس گفت هر شبی یازده بار بگوئی همی گفتم پس حلاوت آن در دل من افتاد چون یک سال بر آمد مرا گفت انچه ترا گفتم یاد دار همه عمر تا انگاه که ترا در گور نهند که این ترا دست گیرد درین جهان و دران جهان چند سال این می گفتم تا حلاوت آن در سر من پیدا آمد پس یکروز خال مرا گفت هر که حق تعالی با وی بود و بوی مینگرد و او را می بیند او را معصیت نکند زنهار تا معصیت نکنی که او ترا می بیند پس مرا بمعلم فرستادند و دل من پراگنده میشد گفتم هر روز یکساعت پیش میفرستند تا قرآن بیاموختم انگاه هفت ساله بودم و چون ده ساله شدم پیوسته روزه داشتمی و نان جوین خوردمی تا دوازده ساله شدم در سال سیزدهم مرا مسئله در دل افتاد گفتم مرا به بصره فرستید تا بپرسم برفتم واز همه علما پرسیدم حل نکردند و بعبادان مردی را نشان دادند بانجا رفتم او حل کرد و مدتی با او بودم پس باز به تستر آمدم و بیکدرم سیم جو خریدمی و روزه بنان جوین گشادمی بی نان خورش و سالی بیکدرم سیم بسنده کردمی پس عزم کردم که سه شبانروز هیچ نخورم تا بران قادر شدم پس تا پنج رسانیدم و تا هفت کردم تا به بست و پنج روز رسانیدم که هیچ نخوردمی و بیست سال با این حال صبر کردم و همه شب زنده داشتمی این حکایت برای آن گفته اند تا معلوم گردد که هر کار که عظیم بود تخم آن در کودکی افگنده باشد پیدا کردن

شرائط مرید در ابتدای مجاهدت و چگونگی رفتن راه دین بریاضت بدانکه هر که بحق نرسید ازان بود که راه نرفت و هر که راه نرفت ازان بود که طلب نکرده و هر که طلب نه کرد ازان بود که ندانست وایمان او تمام نبود چه هر که بداند که دنیا منغص ست و روزی چند و آخرت صافی و جاوید است ارادت وطلب زاد آخرت در وی پیدا شود و بروی بس دشوار نبود که چیزی حقیر در عوض چیزی نفیس دهد که امروز کوزه سفالین گذاشتن تا فردا کوزه زرین بستانند پس دشوار نبود پس سبب این همه ضعف ایمانست و سبب ضعف ایمان گم شدن رهبرانست که دلیل و راه بردین علمای پرهیزگارانند و این کم است و چون راه بر و دلیل نیست براه خالی مانده است و خلق از سعادت خود بازمانده اند و از علما انچه مانده اند دوستی دنیا برایشان غالب شده و چون ایشان در طلب دنیا باشند خلق را از دنیا چون باخرت خوانند و راه دنیا جز ضد راه آخرت نیست که دنیا و آخرت چون مشرق و مغرب هست که بهر کدام نزدیک میشود از دیگری دور می افتد پس اگر کسی را ارادت حق پدید آید از انجا باشد که حقتعالی میگوید ومن اراد الآخرة وسعی لها سعیها باید

یعنی هر که اراده آخرت دارد و کوشش کند کوشش سزاوار آنست

گروهی اند که این می گویند سعی لها سعیها چیست این سعی بدانکه آن سعی رفتن راه است و رونده را در اول مرتبه
چند شرائط است که از پیش بجای باید آورد وانگاه دستاویزی که بآن اعتصام باید کرد وانگاه حصنی و حصاری
که پناه بآن باید برد اما شرط اول آن ست که حجاب میان خود و حق بردارد تا از ان قوم نباشد که خدای
تعالی میگوید وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا وحجاب چهار است مال وجاه وتقلید ومعصیت
اما مال حجاب ست که دل مشغول میدارد و راه نتوان رفت الا بدلی فارغ پس باید که مال از پیش برگیرد مگر مقدار
حاجت که در ان مشغله نباشد واگر کسی باشد که هیچ ندارد و تیمار او میکنند راه او زودتر انجام گیرد اما حجاب جاه و حشمت
به آن برخیزد که بگریزد و جای رود که او را نشناسد که چون نامدار بود همیشه بخلق و لذت اقبال خلق مشغول باشد
وهر که از خلق لذت یابد بحق نرسد اما تقلید حجاب است که چون مذهب کسی اعتقاد کرد و بسبیل جدل سخنی شنید هیچ
چیز دیگر را در دل او جای نماند باید که آن همه فراموش کند و بمعنی لا اله الا الله ایمان آورد و تحقیق آن از خود طلب
کند و تحقیق آن بود که او را هیچ معبود نماند که وی را طاعت دارد جز حق تعالی و هر که هوا بروی غالب بود
هوا معبود او بود چون اینحال حقیقت شود باید که کشف کارها از مجاهدت جوید نه از مجادلت اما معصیت
حجاب مهین است که هر که بر معصیتی مصر باشد دل او تاریک بود حق او را چگونه منکشف شود خاصه قوت
حرام که آن اثر که قوت حلال در نور دل کند هیچ چیز نکند و اصل آن ست که از لقمه حرام حذر کند و جز قوت حلال
نخورد و هر که خواهد که اسرار دین و شریعت او را مکشوف شود پیش از انکه ظاهر شرع و همه معاملت بجای آورده باشد همچنان
کسی بود که خواهد که تفسیر قرآن بخواند پیش از انکه تازی بیاموزد و چون این حجاب ها برگرفت مثل او چون کسی بود
که طهارت و شایسته نماز گشت اکنون او را بامام حاجت بود که با او اقتدا کند و آن پیر ست چه بی پیر راه رفتن
راست نیاید که راه پوشیده است و راههای شیطان براه حق آمیخته است و راه حق یکی ست و راه باطل هزار
چگونه ممکن گردد بی دلیل راه بردن چون آن بدست آورد باید که کار خود جمله با وگذارد و تصرف خود در باقی کند و بداند
که منفعت او در خطای پیر بیشتر بود که در ثواب خود و هر چه شنود از پیر که وجه آن نداند باید که از قصه خضر و
موسی علیهما السلام یاد آورد که آن حکایت برای پیر و مرید است که مشایخ چیزها دانسته باشند که بعقل فرا آن
نتوان رسید در روزگار جالینوس یکی را انگشت راست درد گرفت و طبیبان ناقص دارو بر انگشت می نهادند
و هیچ سود نداشت جالینوس دارو بر کتف چپ او نهاد گفتند این چه ابلهی ست درد این جا و دارو آنجا
چه سود دارد انگشت به شد و سبب آن بود که دانسته بود که خلل در اصل عصب افتاده است و دانسته بود
که اعصاب از دماغ و پشت آید و آنچه از چپ خیزد بجانب راست آید و آنچه از جانب راست خیزد بجانب چپ آید و مقصود
ازین مثال آنست تا بداند که مرید را در باطن خود هیچ تصرف نباید از خواجه بو علی قلندر رحمه الله شنیدم که گفت

یکبار شیخ ابو القاسم گرگانی را خوابی حکایت کردم با من خشم گرفت و یک ماه با من سخن نگفت و هیچ سبب ندانستم تا آنگاه که گفت که دران حکایت خواب چنین گفتی که تو که شیخی در خواب با من سخنی گفتی و در جواب من گفتم که چرا گفت اگر در باطن تو چرا اجای نبودی در خواب بر زبان تو نرفتی پس کار به پیر تفویض کرد اول کار پیر او را در حصار کند که آفات گرد او نگردد و آن حصار چهار دیوار دارد یکی خلوت و یکی خاموشی و یکی گرسنگی و یکی بیخوابی چه گرسنگی راه شیطان بسته دارد و بیخوابی دل را روشن گرداند و خاموشی پراگندگی حدیث از دل باز دارد و خلوت ظلمت خلق از وے بگرداند و راه چشم و گوش بسته کند سهل تستری میگوید که ابدالان که ابدال شدند بعزلت و گرسنگی و خاموشی و بیخوابی شدند و چون او راه مشغله بیرون برخاست اکنون راه رفتن گیرد و اول راه آن بود که عقبات راه پیشتر بریدن گیرد و عقبات راه صفات مذموم است در دل و آن بیخ آن کارهاست که ازان باید گریخت چون شره مال و جاه و شره تنعم و تکبر و ریا و غیر آن تا ماده مشغله از باطن قطع کند و دل خالی شود و باشد کسی که ازین همه خالی باشد و بیک چیز بیش آلوده نباشد جهد قطع آن کند بطریقیکه شیخ صواب بیند و با و لائق داند که این باحوال بگردد اکنون چون زمینی خالی کرد تخم پاشیدن گیرد و تخم ذکر حق تعالی ست چون از غیر حق تعالی خالی شد در زاویه بنشیند والله الله می گوید دوام بدل و زبان تا آنگاه که بزبان خاموش شود و بدل می گوید آنگاه دل نیز از گفتن بایستد و معنی این کلمه بر دل غالب شود و آن معنے که دران حرف نبود و تازی و فارسی نبود که گفتن بدل هم حدیث بود و حدیث غلاف و پوست آن تخم است نه عین تخم آن پس آن معنے باید که در دل متمکن و مستولی شود چنانکه بتکلفے نباید کرد که دل بدان دارد بلکه چنان عاشق شود که دل بتکلف ازان باز نتوان شدن شبلی با مرید خود حصری گفت که اگر از جمعه تا جمعه که بنزدیک من آئی جز حق تعالے بر دل تو گذرد حرام بود بر تو نزدیک من آمدن پس چون دل از خار و سواس دنیا خالی کرد و این تخم بنهاد هیچ چیز نماند که باختیار تعلق دارد و اختیار تا اینجا بود و بعد ازین منتظر باشد تا چه رود و چه پیدا آید و غالب آن بود که این تخم ضائع نشود که حق تعالی میفرماید من کان یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه میگوید هر که در کار آخرت بود و تخم میپاشد ما او را از یادت ارزانی داریم و درینجا احوال مریدان مختلف باشد کس بود که او را در معنے این کلمه اشکال پدید آید و خیالات باطل پیش آید و کس بود که ازین رسته باشد ولیکن جواهر ملائکه و ارواح انبیا علیهم السلام او را بصورتهای نیکو نمودن گیرد چنانکه در خواب بود یا چشم باز کرده نیز آن می بیند و بعد ازین احوال دیگر بود که شرح آن دراز ست و در گفتن آن فائده نبود که این راه رفتن ست نه راه گفتن و هر کسے را چیزے دیگر پیش آید و آنکه این راه خواهد رفت اولی تر آن بود که ازان چیزی نشنیده باشد که انتظار آن دل او را مشغول دارد و حجاب گردد امقدار که تصرف علم را بآن راه

است تا اینجاست و از گفتن مقصود آنست تا باین ایمان پدید آید که بیشتر علما این را منکر اند و هر چه از تعلیم عادتی
در گذشت باور نکنند والله اعلم **اصل دوم** در علاج شهوت شکم و فرج و شکستن شره این هر دو بدانکه معده
حوض تن است و عروق که از ان میرود بهفت اندام چون جویهاست و منبع همه شهوتها معده است و این غالب
ترین شهوتهاست بر آدمی که آدم از بهشت افتاد و بسبب این شهوت بیفتاد و آنگاه این شهوت اصل شهوتهای
دیگر است که چون شکم سیر شد شهوت نکاح در حرکت آید و بشهوت شکم و فرج قیام نتوان کرد الا بمال پس
شره مال پدید آید و مال بدست نتوان آورد الا بجاه پس شره جاه پدید آید و جاه نگاه نتوان داشت
الا بخصومت با خلق و از ان حسد و تعصب و عداوت و کبر و ریا و کین پدید آید پس معده فراگذاشتن
اصل همه معصیتهاست و زیر دست داشتن و بگرسنگی عادت کردن اصل همه چیزهاست و ما درین اصل
فضل گرسنگی بگوئیم پس فائده های آن بگوئیم پس طریق ریاضت در اندک خوردن بگوئیم پس اختلاف
احوال مردمان درو بگوئیم پس آفت شهوت فرج و ثواب کسی که خود را از ان نگاه دارد بگوئیم **پیدا کردن
فضیلت گرسنگی** بدانکه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت جهاد کنید با خود بگرسنگی و تشنگی که ثواب
آن چون ثواب جهاد است با کفار و هیچ کردار نزدیک حق تعالی دوست تر از گرسنگی و تشنگی نیست و گفت
هر که شکم پر کرد او را به ملکوت آسمان راه ندهند و پرسیدند که فاضلتر کیست گفت آنکه اندک خورد و اندک
خندد و به عورت پوشی قناعت کند و گفت سید و مهتر همه کردارها گرسنگی ست و گفت جامه کهنه پوشید
و طعام و شراب خورید در نیم شکم که آن جزویست از نبوت و گفت اندیشه یک نیمه از عبادت است
و اندک خوردن جمله عبادت ست و گفت فاضلترین شما نزد حق تعالی آن ست که تفکر و گرسنگی وی
دراز تر است و دشمن ترین شما نزد حق تعالی آنست که طعام و آب بسیار خورد و بسیار خسپد و گفت حق تعالی
با فرشتگان مباهات کند بکسی که اندک خورد و گوید بنگرید که او را ابتلا کردم بشهوت طعام و از برای من
دست بداشت گواه باشید ای فرشتگان که بهر لقمه که بگذاشت درجه در بهشت او را عوض دهم و گفت
دلهای خود را مرده مگردانید به بسیاری طعام و شراب که دل همچو کشت است که چون آب بسیار شود پژمرده
گردد و گفت آدمی هیچ چیز پر نکند بدتر از شکم و بس بود آدمی را لقمکی چند که پشت او را راست دارد و اگر چاره نبود
سیکی از شکم طعام را و سیکی شراب را و سیکی نفس را و در روایت دیگر سه یکی ذکر را و عیسی علیه السلام گفت خود را برهنه و گرسنه
دارید تا باشد که دلهای شما حق را ببیند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت شیطان در تن آدمی روانست چون
خون در رگ راه گذر او تنگ کنید بگرسنگی و تشنگی و گفت مومن بیک معا خورد و منافق بهفت معا و معا روده شکم بود
و معنی آنست که شهوت و خورش منافق هفت چندان از مومن بود و عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله

علیه وسلم گفت پیوسته در بهشت بکوبید تا در باز کنند گفتم یا رسول الله بچه کوبیم گفت بگرسنگی و تشنگی ابو جحیفه را
آروغی بر آمد پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت دور دار این آروغ را هر که در دنیا سیر تر در آن جهان
گرسنه تر و عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم هرگز سیر نخوردی و بودی که مرا بروی
رحم آمدی از گرسنگی و دست به شکم او فرود آوردمی و گفتمی تن من فدای تو باد چه باشد اگر از دنیا چندان بخوری
که گرسنه نباشی گفت یا عائشه اولو العزم از پیغمبران و برادران من پیش از من رفتند و از حق تعالی کرامتها
یافتند ترسم که اگر من تنعم کنم درجهٔ من از ایشان کمتر باشد روزی چند اندک صبر کنم دوست تر دارم از آنکه
حظ من در آخرت ناقص شود و هیچ چیز بمن از آن دوست تر نیست که به برادران خود رسم عائشه رضی الله
عنها میگوید بخدای که بعد از آن یک هفته بیش زندگانی نیافت فاطمه رضی الله عنها پارهٔ نان در دست نزدیک
رسول آمد گفت این چیست گفت یک قرص پخته بودم نخواستم که بی تو بخورم گفت از سه روز باز این پیشین
طعامیست که در دهان پدر تو خواهد رسید ابو هریره می گوید هرگز سه روز متصل نان گندمین نخوردند در خانهٔ رسول
صلعم ابو سلیمان دارانی میگوید که یک لقمه که از طعام شب کمتر خورم دوست تر دارم که همه شب تا روز نماز کنم فضیل
با خود گفتی از چه میترسی که گرسنه بمانی هیهات که حقتعالی اگر گرسنگی بمحمد دهد و اصحاب او و امثال تو دریغ دارد
کهمش گفت بار خدایا مرا گرسنه و برهنه میداری و با خود بشبهای دراز در خلوت میداری این منزلت بچه یافتم نزد
تو که تو این با اولیای خود کنی مالک دینار گفت خنک کسی را که چندان غله بود که او را کفایت بود و از خلق بی نیاز
باشد محمد بن واسع گفت نه بلکه خنک کسی که بامداد و شبانگاه گرسنه بود و از حق تعالی بآن خوشنود باشد سهل
تستری گفت که بزرگان و زیرکان نگاه کردند در دین و دنیا هیچ چیز نافع تر از گرسنگی ندیدند و هیچ چیز زیان کار
تر در آخرت از سیری ندیدند عبد الواحد بن زید گفت که حق تعالی هیچ کس را بدوستی نگرفت مگر بگرسنگی هیچکس
بر آب نرفت مگر بگرسنگی و هیچکس زمین را در نه نوشت الا بگرسنگی و در خبر است که موسی علیه السلام در آن چهل
روز که حق تعالی با او سخن گفت هیچ چیز نخورد **پیدا کردن فوائد گرسنگی و آفات سیری** بدانکه فضل گرسنگی نه از آن
است که در آن رنج است چنانکه فضل دارو نه از آنست که تلخ است ولیکن در گرسنگی ده فائده است **فائده اول**
آنکه دل صافی کند و روشن گرداند و سیری مردم را کور دل کند اندیشه کند و بخاری از آن بدماغ رسد که مردم را
کالیو کند تا اندیشه شوریده شود و از این گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که دلهای خود را زنده گردانید
باندک خوردن و پاک گردانید بگرسنگی تا صافی و تنک شود و گفت هر که خود را گرسنه دارد دل او زیرک شود
و اندیشهٔ او عظیم گردد و شبلی گوید هیچ روز گرسنه نه نشستم خدای را که در دل خود حکمتی و عبرتی تازه نیافتم
و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت سیر مخورید هنوز که نور معرفت در دل شما

[illegible]

کشته شود پس چون معرفت راه بهشت است دیگر گرسنگی در کار گاه معرفت ست گرسنه بودن در بهشت زدن است
چنانکه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت ادیموا قرع باب الجنة بالجوع فائده دوم آنکه دل رقیق شود چنانکه
لذت ذکر و مناجات بیابد و از سیری قسوت و سختی دل خیزد تا هر ذکر که کند بر سر زبان باشد و درون دل نرود
جنید می گوید هر که میان خود و حق تعالی توبره طعام بنهاده و می خواهد که لذت مناجات یابد هرگز این نشود
فائده سوم آنکه بطر و غفلت دروازه دوزخ است و شکستگی و بیچارگی و عجز درگاه بهشت است و سیری بطر
و غفلت آورد و گرسنگی عجز و شکستگی آورد تا بنده خود را بچشم عجز بیند که بیک لقمه که از وی در گذرد جهان
بروی تنگ و تاریک شود عزت و قدرت خداوند را بداند و برای این بود که کلید خزائن روی زمین بر رسول
صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردند گفت نخواهم بلکه روزی گرسنه و روزی سیر دوستتر دارم چون گرسنه
شوم صبر کنم و چون سیر شوم شکر کنم فائده چهارم آنکه اگر سیر بود گرسنگان را فراموش کند و بر خلق
خدای شفقت نبرد و عذاب آخرت را فراموش کند و چون گرسنه شود از گرسنگی اهل دوزخ یاد آورد و
چون تشنه شود از تشنگی اهل قیامت یاد آورد و خوف آخرت و شفقت بر خلق از درهای بهشت است
و برای این بود که یوسف علیه السلام را گفتند که خزانه روی زمین تو داری چرا گرسنه باشی گفت ترسم که
اگر سیر شوم درویشان گرسنه را فراموش کنم فائده پنجم آنکه سر همه سعادتها آنست که کسی نفس
را زیر دست خود کند و شقاوت آنست که خود را زیر دست نفس کند و چنانکه ستور سرکش را جز به گرسنگی رام
و نرم نتوان کرد نفس آدمی همچنین باشد و این نه یک فائده است بلکه کیمیای فوائد است چه همه معاصی
از شهوت خیزد و همه شهوتها از سیری خیزد و ذو النون مصری رحمة الله علیه میگوید که هرگز سیر نخوردم که
نه معصیت کردم یا قصد معصیت کردم عائشه رضی الله عنها گفته اول بدعتی که بعد از رسول صلی الله علیه
وآله وسلم پیدا شد سیری بود که چون قوم سیر خوردند نفس ایشان سرکشی پیش گرفت و اگر گرسنگی را هیچ فائده
نبود مگر آنکه شهوت فرج ضعیف شود و شهوت سخن زود تمام است که هر که سیر خورد بفضول گفتن و غیبت
مشغول شود و شهوت فرج غالب گردد اگر فرج نگاه دارد چشم چون نگاه دارد و اگر چشم نگاه دارد دل نگاه
نتواند داشت و گرسنگی همه را کفایت کند و برای این گفته اند بزرگان که گرسنگی گوهریست در خزانه حق
تعالی و به هر کسی ندهد بلکه به کسی دهد که دوستش دارد و یکی از حکما گفته است که هر مریدی که یکسال نان
تهی خورد و نیمه آن خورد که عادت اوست خدای تعالی اندیشه زنان بجملگی از دل او ببرد فائده ششم
آنکه اندک خسپد که اصل همه مناجات و عبادات و ذکر و فکر ست خاصه بشب و هر که سیر خورد خواب بروی
غالب بود و چون مرا ببیفتد و عمر او ضائع شود یکی از پیران هر شب بر سر سفره منادی کردی که ای مریدان نان بسیار

لا بیست کلید فقیر بیرون دروازه بهشت را بگرسنگی ۱۲

نخورید که آنگاه آب بسیار خورید آنگاه بسیار خسپید آنگاه در قیامت حسرت بسیار خورید و هفتاد صدیق اتفاق کرده اند که بسیار خفتن از آب بسیار خوردنست و چون سرمایهٔ آدمی عمر است و هر نفسی گوهریست که بآن سعادت آخرت صید توان کرد و خواب عمر را بزیان آورد و ضائع کند چه چیز بود عزیزتر از آنکه خواب را دفع کند و هر که تهجد کند بر سیری لذت مناجات نیابد و خواب غلبه کند و باشد که احتلام افتد و بشب غسل نتواند کرد و جنب بماند و از عبادات باز ماند و در رنج غسل افتد و اگر بگرمابه رود باشد که سیم ندارد و باشد که در گرمابه چشم او بر عورات افتد و بسیار آفتها از آن خیزد و ابو سلیمان دارانی میگوید که احتلام عقوبت است و از این سبب می گوید و آن از سیری باشد **فائده هفتم** آنکه روزگار بروی فراخ شود و بعلم و عمل پردازد چه چون بسیار خورد بخوردن و بخفتن و خریدن و ساختن و انتظار اسباب کردن همه روزگار خواهد آنگاه بطهارت جای رفتن و طهارت کردن اینها همه روزگار ببرد و هر نفسی گوهریست و سرمایهٔ آدمی است ضائع کردن آن بی ضرورتی ابلهی باشد سری سقطی میگوید علی جرجانی را دیدم که پست جو بدهان می انداخت گفتم چرا نان نخوردی گفت میان این و میان آنکه نان خورم مقدار هفتاد تسبیح تفاوت ست در روزگار و باین سبب چهل سال ست تا نان نخورده ام که نباید که بخائیدن این سود از من فوت شود و شک نیست که هر که بگرسنگی عادت کند روزه بروی آسان شود و در مسجد اعتکاف تواند داشت و همیشه با طهارت تواند بود و چنین فائده ها نزدیک کسانیکه تجارت آخرت کنند حقیر نباشد ابو سلیمان دارانی میگوید که هر که سیر خورد شش چیز در وی در آید حلاوت عبادت نیابد و حفظ او در یاد داشت حکمت و غیر آن بد شود و از شفقت بر خلق محروم ماند که پندارد که همه جهان سیر اند و عبادت بروی گران شود و شهوتها زیادت گردد و همه مومنان گرد مسجد میگردند و او گرد طهارت و جای مزبله **فائده هشتم** آنکه هر که اندک خورد تندرست باشد و از رنج بیماری و مؤنت دارو و تیمار طبیب و رنج رگ زدن و حجامت کردن و داروی تلخ خوردن رسته شود و حکما و اطبا اتفاق کرده اند که هیچ چیز نیست که همه نفع است و در آن هیچ زیان نیست مگر اندک خوردن و یکی از حکما گفته است که بهترین چیزی که آدمی خورد و نافع ترین انار ست و بدترین گوشت قدید و قدید که اندک خورد بهتر از آنکه انار بسیار خورد و در خبر ست که روزه دارید تا تندرست شوید **فائده نهم** آنکه هر که اندک خورد خرج او اندک بود و بمال بسیار حاجت نباشد و همه آفتها و معصیتها و دل مشغولیها از حاجت خیزد بمال بسیار که چون هر روز خواهد که چیزی خوش خورد و بسیار خورد همه روز در اندیشهٔ آن باشد که چون بدست آورد و شاید که در شبهت و در طمع و در حرام افتد یکی از حکما می گوید که من بیشتر حاجتهای خود بآن روا کنم که بترک آن بگویم و این بر من آسان تر بود و دیگر میگوید من چون از کسی قرض خواهم کرد از شکم خود قرض کنم بترک آن از وی بگویم ابراهیم ادهم از نرخ چیزها پرسیدی گفتندی گرانست گفتی ارخصوه بالترک ارزان کنید به آنکه

ترک کنید **فائده دهم** آنکه چون بر شکم خود قادر شد بصدقه دادن و ایثار کردن و کرم ورزیدن قادر شد چه هرچه در شکم رود جای آن کنیف بود و هرچه بصدقه دهد جای آن دست لطف حق تعالی باشد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم در یکی نگاه کرد که شکم فربه داشت گفت اگر این که در اینجا کرده در جای دیگر کردی ترا بهتر بودی یعنی در صدقه و راه حق تعالی والله اعلم **پیدا کردن ادب مرید در اندک خوردن طعام و وقت خوردن** بدانکه طعام بعد از آنکه حلال بود بر مرید فریضه باشد که سه احتیاط نگاه دارد اول در اندک خوردن و نشاید که بیکبار از بسیار خوردن باندک خوردن شود که طاقت آن نیاورد و زیان کار شود بلکه بتدریج باید مثلاً چون یک نان از عادت کم خواهد کرد باید که یک روز لقمه کم کند و دوم روز دو لقمه و سوم روز سه لقمه تا در مدت یک ماه از یک نان دست بردارد چون چنین کند آسان بود و گاهی از آن نقصان نیابد و طبع بران راست بایستد انگاه آنمقدار که بران قرار خواهد گرفت چهار درجه دارد درجهٔ بزرگتر و آن درجهٔ صدیقان ست آنست که بمقدار ضرورت قناعت کند و این اختیار سهل تستری ست که او گفته عبادت بحیات ست و بعقل و قوت تا از نقصان قوت نترسی طعام مخور که نماز نشسته کسیکه از گرسنگی ضعیف شود فاضلتر از نماز بر پای کسیکه سیر بود اما چون ترسد که حیات با عقل را خلل بود باید خوردن که بعقل بندگی نتوان کرد و جان خود اصل است و از وی پرسیدند که تو چون خوردی گفت هر سال سه درم خرج من بوده بیک درم آرد برنج و بیک درم انگبین و بیک درم روغن جمع کردمی و سه صد و شصت گرد ها کردمی و هر شبی بیکی روزه کشادمی گفتند اکنون چون میکنی گفت چنانکه افتد و در میان رهبانان هستند که روزی یکدرم طعام بیش نخورند و خود را بتدریج بآن آورده اند دوم آنکه بر نیم مد اقتصار کند و آن یک نان و سه یک نانی باشد از آن نان که چهار منی بود و همانا که این سه یک شکم باشد چنانکه رسول صلعم گفت ثلث للطعام و ثلث للشراب و ثلث للذکر و در روایتی ثلث للنفس و این آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته لقمکی چند کفایت بود و این کم از ده لقمه بود و عمر رضی الله عنه هفت لقمه یا نه لقمه بیش نخوردی سوم آنکه بر مدی اختصار کند و آن نزدیک سه گرده بود همانا در حق بیشتر خلق این از سه یک معده درگذشته باشد و بحد نیمه رسیده بود چهارم آنکه بیک من تمام و ممکن ست که انچه زیادت از مد بود بحد اسراف باشد و درین آیت که در قرآن گفته و لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین داخل بود و لیکن این بوقت و کالبد و کار کردن بگردد و در جمله باید که چون از طعام دست باز گیرد گرسنه باشد و گروهی تقدیر نکرده اند و لیکن جهد نموده اند تا طعام نخورند الا گرسنه و دست باز گیرند که هنوز گرسنه باشد و نشان گرسنگی آن بود که تر بان بی نان خورش حریص بود و نان جوین و گاورس همه بحرص تواند خورد و چون نان خورش جوید آن گرسنگی صادق نبود و بیشتر

صحابه از نیم مد نگذشته اند و جماعتے بوده اند که طعام ایشان هر هفته صاعی بوده است و صاعی چهار مد
باشد و چون خرما خوردندے صاعے و نیم بسبب که دانه بیفگندے ابوذر مے گوید طعام من از آدینه تا آدینه
صاعی از جو بود در عهد رسول صلے الله علیه وآله وسلم و بخدای که ازین نگردم تا آنگاه که باو رسیم و بر گروهے
تشنیع مے کرد که شما ازین بگشته آید و رسول صلے الله علیه وآله وسلم گفته که دوست ترین و نزدیک ترین
بمن کسے باشد که همبرین بمیرد که امروز هست آنگاه ابوذر گفت شما از ان بگردیدہ و آرد جو بماش فرو کردید
و نان تنک بختید و دو نان خورش باهم خوردید و پیراهن شب از پیراهن روز جدا کردید و در عهد
او چنین نبود و قوت اهل صفه یک مد خرما بودی میان دو تن و دانه بیفگنادی سهل تستری میگوید
اگر همه عالم خون گیرد قوت من از وی حلال بود و معنی آنست که جز بقدر ضرورت نخورد نه آنکه اباحتیان گویند
که چون حرام باو رسد حلال شود که یک خرما از صدقه فرا رسول صلے الله علیه وآله وسلم میرسید و حلال نشد
احتیاط دوم در وقت خوردن و این هر سه درجه است درجه بزرگتر آن ست که زیادت از سه روز هیچ نخورد
و کس بوده که یک هفته و زیادت از ده و دوازده نخورده و کس بوده از تابعین که خود را بآن درجه رسانید
بود که چهل روز هیچ نخوردی و صدیق رضے الله عنه بسیار بوده که شش روز هیچ نخوردی و ابراهیم
ادهم و ثوری بر سه روز خوردندی و گفته اند که هر که چهل روز چیزے نخورد لابد چیزے از عجائب
ملکوت بروی آشکارا شود و صوفی با راهبی مناظره کرد که چرا ایمان محمد رسول صلے الله علیه وآله
وسلم نیاوروی گفت زیرا که عیسے علیه السلام چهل روز هیچ نخورد و این جز پیغمبری صادق نتواند کرد
و پیغمبر شما این نکرده گفت من یکے از امت اویم اگر چهل روز نخورم ایمان آرمی گفت آرم پنجاه
روز بنشست و گفت زیادت کنم گفت بکن شصت روز تمام کرد که هیچ نخورد آن راهب ایمان آورد
این درجه عظیم ست و کس بتکلف به این درجه نرسد الا کسے که او را کارے بیرون ازین عالم پدید آمده باشد
که آن قوت او را نگاه میدارد و او را مشغول میدارد که آگاهی آن نیابد درجه دوم آنکه دو روز سه روز
چیزے نخورد و این ممکن ست و چنین بسیار بود درجه سوم آنکه هر روز یکبار خورد و این کمترین درجات ست
و چون فرا دو بار شد باسراف رسیده هیچ وقت گرسنه نباشد و رسول صلے الله علیه وآله وسلم چون
بامدادی خوردی شبانگاه نخوردے و چون شبانگاه خوردی بامداد نخوردے و عائشه را گفت زینهار تا اسراف
نکنی دو بار خوردن در یک روز اسراف بود و چون یک بار خواهد خورد اولے آن بود که وقت سحر خورد تا
در نماز شب سبک باشد و دل صافی شود و اگر چنان ست که در شب بطعام التفات خواهد کرد یکنان
بوقت افطار بخورد و یک نان وقت سحر احتیاط سوم در جنس طعام اعلی آن گندم بخته است و کمترین

جو نابیخته و میانه جو بیخته و بهین نان خورش گوشت ست و شیرینی و کمترین سرکه و نمک و وسط مزور بر روغن و عادت
کسانیکه براه آخرت رفته اند آن ست که از نان خورش پرهیز کرده اند و هرچه در خود شهوت آن دیده اند نفس
را مخالفت کرده اند و چنین گفته اند که چون نفس شهوت خود بیابد بغرور و غفلت و ظلمت در وی پیدا شود و دل ان بود
در دنیا دوست دارد و مرگ را دشمن دارد و باید که دنیا بر خود تنگ گرداند تا زندان او شود و مرگ خلاص او بود از
زندان و در خبر است که شرار امتی الذین یاکلون مخ الحنطة بدترین امت آنان باشند که مغز گندم خورند
و این حرام نبود که گاه گاه خوردن روا بود اما چون عادت بر دوام کنند تنعم بر طبع غالب شود و بیم آن بود که
بغفلت و بطر کشند و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدترین امت من گروهی اند که تن ایشان به تنعم
راست ایستاده باشد و همه همت ایشان الوان طعام و الوان جامه بود و آنگاه سخن فراخ گویند و بموسی علیه
السلام وحی آمد که یا موسی بدانکه قرارگاه تو گورست باید که تن را از بسیاری شهوات باز داری و هر کرا اسباب
تنعم مساعدت کرده و هر آرزوی که بوده میسر شده نیک ندانسته اند و وهب بن منبه گوید در آسمان چهارم
دو فرشته بهم رسیدند یکی گفت من میروم تا فلان ماهی را در دام صیاد افگنم که فلان جهود آرزو کرده آن دیگر گفت
من میروم تا کاسه روغن بریزم که فلان عابد آرزو کرده ست و نزد او آورده اند و قدحی آب سرد به انگبین شیرین
کرده عمر را دادند نخورد و گفت حساب این از من دور دارید و ابن عمر بیمار بود و او را ماهی بریان آرزوی شد نافع گفت
در مدینه بدست نیاید الا به بسیاری جهد بدرمی و نیم نقره بخریدیم و بریان کردم و پیش او بردم درویشی فرا آمد گفت برگیر و بوی ده
گفتم این آرزوی تست و به بسیاری جهد بدست آورده ام بگذار تا بهای این بوی دهم گفت نه این بوی ده و بوی دادم
و از عقب او برفتم و از وی باز خریدم و بها بدادم چون باز آمدم و بیاوردم گفتم بها بوی دادم گفت باوی ده و بها نیز بوی بگذار
که از رسول صلعم شنیده ام که گفت هر کرا آرزوی باشد که نخورد و از برای حق تعالی دست بدارد خدای تعالی او را بیامرزد عتبة
الغلام خمیر در آفتاب خشک کردی و خوردی و نگذاشتی که بپزند تا لذت آن نیابد و آب از آفتاب برگرفتی و همچنان
گرم بخوردی مالک دینار را شیر آرزو میشد و چهل سال نخورد و کسی او را رطب برد بسیار در دست بگردانید آنگاه گفت
شما بخورید که من چهل سال ست تا نخورده ام احمد بن الحواری مرید ابو سلیمان دارانی بود گفت او را نان گرم
آرزو کرد که با نمک بخورد بیاوردم لقمه برداشت و باز نهاد و بگریست و گفت بار خدایا آرزوی من پیش من
نهادی مگر عقوبت من ست توبه کردم مرا عفو کن مالک بن ضیغم میگوید در بازار بصره میرفتم تره دیدم شهوت
آن در من بجنبید سوگند خوردم که نخورم و چهل سال بران صبر کردم مالک دینار گفت پنجاه سال ست تا دنیا را
طلاق داده ام و در آرزوی یک شربت شیر ام نخورده ام و نخواهم خورد تا آنگاه که بخدای رسم حماد بن ابو حنیفه میگوید بدر خانه
داود طائی رسیدم آوازی شنیدم که میگفت یکبار گزر خواستی بدادم اکنون خرما آرزو میکنی هرگز نیابی و نخوری چون در رفتم

با هیچکس نبود و آن سخن با خود می گفت عتبة الغلام عبد الواحد بن زید را گفت فلان از دل خود حالتی صفت میکند
که مرا آن نیست گفت از انکه او نان تهی خورد و تو نان و خرما خوری گفت اگر دست بدارم بآن درجه رسم گفت
رسی دست بداشت و بگریست گفتند برای خرما میگریی عبد الواحد گفت نفس او خرما دوست دارد و صدق
عزم او داند که هرگز نخورد از ان میگرید ابو بکر جلامی گوید من کس دانم که نفس او را چیزی آرزو ست میگوید
ده روز صبر کنم و چیزی نخورم مرا آن روزی بده میگوید که نخواهم که ده روز چیزی نخوری دست ازین شهوت
بدار اینست راه سالکان و بزرگان چون کسی باین درجه نرسد باری کمتر از ان نبود که از بعض شهوات دست بدارد
و ایثار کند و بر گوشت خوردن مداومت نکند که علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت هر که چهل روز بر دوام گوشت
خورد دلش سخت شود و هر که چهل روز بر دوام نخورد بد خو شود و معتدل آن ست که عمر رضی الله عنه پسر خود را گفت یکبار
گوشت و یکبار روغن و یکبار شیر و یکبار سرکه و یکبار نان تهی و مستحب آن ست که بر سیری نخسپد که میان دو غفلت
جمع کرده باشد و در خبر ست که طعام را بگذارید به نماز و ذکر و مخسپید که دل سیاه شود و گفته اند که بعد از طعام باید که
چهار رکعت نماز بگزارد و صد بار تسبیح بگوید یا جزوی قرآن بخواند سفیان ثوری هرگاه که سیر خوردی آن شب تمام
زنده داشتی و گفتی ستور را که سیر کردند کار سخت باید فرمود و یکی از بزرگان مریدان را گفتی شهوت را مخورید و اگر
خورید مجوئید و اگر جوئید دوست مدارید

پیدا کردن سیر این مجاهدت و اختلاف حکم پیر و مرید درین

بدانکه مقصود از گرسنگی آنست که نفس شکسته شود و زیر دست گردد و با دب شود چون راست ایستاد ازین
بندها مستغنی شود و برای اینست که پیر مرید را این همه فرماید و خود نکند که مقصود نه گرسنگی ست لیکن مقصود
آن ست که چندان خورد که معده گران نشود و نیز حس گرسنگی نیابد که هر دو شاغل بود و از عبادت باز دارد
و کمال دران ست که بصفت ملائک بود و ایشان را نه رنج گرسنگی بود و نه گرانی طعام و لیکن نفس این اعتدال
نیابد الا بآنکه در ابتدا بروے نبرد کنند انگاه گروهی از بزرگان همیشه بخود بدگمان بوده اند و راه حزم گرفته اند و
این نگاه داشته اند و آنکه کامل تر بوده است بر حد اعتدال ایستاده ست و دلیل برین آن ست که رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم گاه بودی که روزه داشتی تا گفتندی که نگشاید و گاه بودی که گشادی تا گفتندی که
روزه نگیرد و چون از خانه چیزے طلب کردی اگر بودی بخوردی و اگر نبودی گفتی روزه دارم و انگبین و گوشت
دوست داشتی معروف کرخی را طعام خوش بردندے بخوردی و بشر حافی نخوردی از معروف سوال کردند
گفت برادرم را بشر ورع فرو گرفته و مرا معرفت گشاده کرده است من مهمانم در سرای مولای خود چون
دهد میخورم و چون ندهد صبر مے کنم و مرا هیچ تصرف و هیچ اعتراض نمانده و این جای غرور احمقان است که
هر که طاقت مخالفت نفس ندارد گوید من عارفم چون معروف کرخی کس دست از مجاهدت ندارد الا دو کس

صدیقی که بر کار راست ایستاده باشد یا احمقی پندارد که راست ایستاده و معروف کرخی را تصرف در
خود نمانده بود که اگر بروی جنایتی کردندی بدست و زبان در وی هیچ خشم حرکت نکردی و از حق دیدی
این سخن از مثل وی درست آید و چون بشر حافی و سری سقطی و مالک دینار و این طبقه از نفس خود امین
نبوده باشد و ایشان مجاهدت باز نگرفته باشند محال بود که کس بخود این گمان برد **پیدا کردن آفات**
دست داشتن از شهوت بدانکه ازین دو آفت تولد کند یکی آنکه بر ترک بعضی شهوات قادر نباشد
و نخواهد که بدانند در خلوت خورد و در ملا نخورد و این عین نفاق باشد و باشد که شیطان او را غرور دهد که این
مصلحت مومنان باشد تا بتو اقتدا کنند و این غرور محض است و کس باشد که شهوت بخرد و بخانه برد یا
ببیند آنگاه پنهان بصدقه دهد و این نهایت صدق است و کار صدیقان ست و عظیم دشوار بود این
بر نفس و شرائط اخلاص آنست که این آسان شود که اگر دشوار بود هنوز در دل ریای خفی مانده و طاعت
ریا میدارد نه طاعت حق و هر که از شهوت طعام بگریزد و در شهوت ریا افتد چنان باشد که از باران حذر کند و
بناودان بیاید پس باید که چون در نفس او این تقاضا پیدا آید در پیش مردمان از آن شهوت خود اندکی بخورد
و تمام نخورد تا هم ریا شکسته باشد و هم شهوت **پیدا کردن آفت شهوت فرج** بدانکه شهوت صحبت
بر آدمی مسلط کرده اند تا متقاضی باشد که تخم بیفشاند تا نسل منقطع نگردد و نیز نموداری بود از لذت بهشت
و آفت این شهوت عظیم است ابلیس با موسی علیه السلام گفت با هیچ زن بخلوت منشین که هیچ مرد با زن خلوت
نکند که نه ملازم او باشم تا او را فتنه گردانم سعید مسیب میگوید هیچ پیغمبر حق تعالی نفرستاد که از ابلیس بسبب
زنان از وی نومید نبود و من بر خود از هیچ چیز چنان نترسم که ازین و بدین سبب جز در خانهٔ خود و خانهٔ دختر خود
نروم و بدانکه درین شهوت نیز افراط و تفریط ست و میانه افراط آن بود که چنان شود که از فواحش شرم ندارد
و همگی خود با آن دهد و چون چنین بود شکستن آن بروزه واجب بود و اگر شکسته نشود نکاح کند و تفریط
آن بود که شهوت برود و آن نیز نقصان باشد و اعتدال آن بود که شهوت باشد و زیر دست بود و کس
باشد که چیزها خورد تا شهوت او زیادت شود و این از جهل بود و مثال او چون کسی بود که آشیانهٔ زنبورها
بشوراند تا در وی می افتند مگر کسیکه نکاح کرده باشد و مقصود او جانب زنان نگاه داشتن که حصن زنان مردانند
و در غرائب اخبار است که رسول صلعم گفت در خود ضعف شهوت دیدم جبرئیل علیه السلام مرا هریسه فرموده و سبب
آن بود که او نه زن داشت و ایشان بر همه عالم حرام شده بودند و امید ایشان از همه عالم گسسته بود و یکی از
آفات این شهوت عشق است و سبب معاصی بسیار باشد و اگر در ابتدای آن احتیاط نکند از دست در
گذرد و احتیاط آن نگاه داشتن چشم است اگر باتفاق چشم بیفتد دیگر بار نگاه داشتن آسان بود اما اگر

بگذرد باز استادن دشوار بود و مثل نفس دران چون ستوریست که ابتدا قصد جای کند عنان او برتافتن آسان بود و چون عنان در شده بنال گرفتن و باز کشیدن دشوار بود پس اصل نگاه داشتن چشم است سعید بن جبیر گوید که فتنهٔ داود علیه السلام از چشم افتاد داود پسر خود را گفت تُرا بود که از عقب شیر و اژدها فرا روی ولیکن از عقب زنان فرا مشو از یحیی بن زکریا علیهما السلام پرسیدند که ابتدای زنا از کجا خیزد گفت از چشم و رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید نگریستن تیریست از تیرهای ابلیس بزهر آب داده هر که از بیم خدا تعالی چشم نگاه دارد او را ایمانی دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد و رسول گفت صلی الله علیه وسلم بعد از وفات خود هیچ فتنه نگذاشتم امت خود را چو زنان و گفت چشم زنان کند چون فرج و زنای چشم نگریستن بود پس هر که چشم نگاه نتواند داشت بروی واجب بود که شهوت را ریاضت دهد و علاج این شهوت روزه داشتن بود اگر نتواند نکاح کردن و اگر چشم از کودکان نیکوروی نگاه نتواند داشت این آفت عظیم تر که این خود حلال نتوان کرد و هر که در روی شهوتی حرکت کند که امردی نگرد و از ان راحتی یابد نگریستن بروی حرام بود مگر جنس آن راحت که از دیدن سبزه و شگوفه و نقشهای نیکو باید که آن زیان ندارد و نشان این آن بود که در روی تقاضای نزدیکی نباشد که شگوفه و گل اگرچه نیکو بود تقاضای بوسه دادن و بر ماسیدن آن نبود و چون این تقاضا پیدا آید این نشان شهوت ست و اول قدم لواطت ست یکی از مشائخ می گوید که بر مرید از شیری خشمگین که در وی افتد چنان نترسم که از غلامی امرد و یکی از مریدان گفت که شهوت بر من غالب شد چنانکه طاقت نداشتم زاری و دعای بسیار کردم پس شبی بخواب دیدم شخصی را که مرا گفت ترا چه شده است او را گفتم دست بسینهٔ من فرود آورد چون بیدار شدم کفایت افتاده بود چون یک سال بگذشت باز شهوت پیدا شد دیگر زاری بسیار کردم همان شخص را بخواب دیدم گفت خواهی که این از تو برود گفتم آری گفت گردن پیش دار پیش داشتم شمشیر بیاورد و گردنم بزد چون بیدار شدم کفایت شد چون یک سال بگذشت باز پیدا شد هم زاری بسیار کردم آن شخص را بخواب دیدم که مرا گفت تا کی از حق تعالی دفع چیزی خواهی که دفع آن دوست ندارد پس بیدار شدم و زن کردم تا از ان خلاصی یافتم **پیدا کردن ثواب کسیکه این شهوت را خلاف کند** بدانکه هر چند شهوت غالبتر ثواب در مخالفت آن بیشتر هیچ شهوت غالبتر ازین نیست ولیکن مطلوب این شهوت زشت ست و بیشتر که این شهوت نرانند یا از عجز بود یا از هراس یا از شرم یا از بیم آنکه آشکارا شود و بدنام گردد و هر که باین سببها حذر کند او را ثواب نبود که این طاعت عوض دنیائیست نه طاعت شرع ولیکن عجز از اسباب معصیت سعادت است که باری در عقوبت و بزه نیفتد بهر سبب که دست بدارد اما اگر کسی بر این حرام متمکن شود و هیچ مانعی نباشد بعد دست بدارد و ثواب او بزرگ است

واو ازان هفت کس ست که در سایهٔ عرش حق تعالی خواهند بود در روز قیامت درجهٔ او درجهٔ یوسف بود علیه السلام
درینمعنی چه امام و مقتدا درگذشتن این عقبه یوسف ست سلیمان بن بشار سخت باجمال بود زنی خود را بروی
عرضه کرد از وی بگریخت گفت یوسف علیه السلام را بخواب دیدم گفتم تو یوسفی گفت آری من آن یوسف ام
که قصد کردم و تو آن سلیمانی که قصد نه کردی اشارت به این آیت ست ولقد همت به وهم بها الآیه وهم این
سلیمان میگوید که بحج میرفتم چون از مدینه بیرون شدم جایے فرود آمدن که آنرا ابوا گویند رفیق من برفت
تا طعامی خورد زنی از عرب بیامد چون ماه روی کشاده و مرا گفت بین پنداشتم که نان میخواهد سفره طلب
کردم گفت آن می خواهم که زنان از مردان خواهند من سر در گریبان کشیدم و بگریستن ایستادم تا چندان
بگریستم که آن زن بازگشت چون آن رفیق باز آمد بر من اثر گریستن دید گفت این چیست گفتم اندیشهٔ کودکان
در خاطر من آمد از اندوه ایشان بگریستم گفت نه این ساعت ازین فارغ بودی ترا واقعه افتاده است
با من بگوئی چون الحاح کرد بگفتم او نیز بگریست گفتم تو بارے چرا می گریی گفت از آنکه ترسم که اگر این من بودمے
نتوانستمی چنین کردن پس بمکه رسیدم و طواف و سعی بکردیم و در حجره بنشستم در خواب شدم شخصی را دیدم در غایت
جمال و کشاده روی و خوشبوی و دراز بالا گفتم تو کیستی گفت یوسف علیه السلام گفتم یوسف صدیق گفت آری
گفتم عجب کاریست آن قصهٔ تو با زن عزیز گفت قصهٔ تو با زن اعرابی عجب تر ابن عمر رضی الله عنهما گوید که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم گفت در روزگار گذشته سه کس بسفر شدند شب در آمد در غاری رفتند تا ایمن باشند
سنگی عظیم از کوه بیفتاد در غار بگرفت چنانکه هیچ راه نماند و ممکن نبود آن سنگ را جنبانیدن گفتند این را
حیلت نیست مگر آنکه دعا کنیم و هر کسی کردار نیکوی خود عرضه کنیم تا باشد که بحق آن خدای مارا فرج دهد یکی ازان
سه تن گفت بارخدایا دانی که مرا مادری و پدری بود که هرگز پیش ازان طعام نخوردمی و زن و فرزند را ندادمی
یکروز بشغلے مشغول بودم و شب دیر باز رسیدم و ایشان خفته بودند من قدحے شیر که آورده بودم بر دستم بود
در انتظار بیداری ایشان و کودکان زاری مے کردند و میگریستند از گرسنگی و من گفتم تا پیشتر ایشان نخورند
شمارا ندهم و ایشان تا صبح بیدار نشدند و من آن بر دست داشتم و من و کودکان گرسنه بارخدایا اگر دانی که
آن جز برضای تو نبود مارا فرج ده چون این بگفت سنگ بجنبید و سوراخے پیدا شد اما بیرون نمیتوانست رفت
آن دیگر گفت بارخدایا دانی که مرا دختر عمی بود و من بروی فریفته بودم و مرا طاعت نمیداشت تا سالی قحط پدید آمد و او
درماند با من گستاخی کرد صد و بیست دینار بوی دادم بشرط آنکه مرا طاعت دارد چون بآنکار نزدیک رسیدم گفت
نترسی که مهر حق تعالی بشکنی بفرمان او من بترسیدم و او را بگذاشتم و قصد او نکردم و در همه جهان هیچ چیز حریص تر ازان
نبودم بارخدایا اگر دانی که جز برای رضای تو نکردم فرج ده پس سنگ بجنبید و پارهٔ دیگر گشاده شد و هنوز ممکن نبود بیرون

آمدن پس آن دیگر گفت بار خدایا دانی که یکبار مزدوران داشتم و مزد همه بدادم مگر یک کس که برفت و مزد بگذاشت من
بآن مزدوری گوسفند خریدم و در آن تجارت می کردم تا مال بسیار شد وقتی آن مرد بطلب مزد آمد یک دشت
پر گاو و شتر و گوسفند و بنده بود گفتم این همه مزد تست گفت بر من می خندی گفتم نه که همه از مال تو حاصل شده
است جمله بوی سپردم و هیچ چیز باز نگرفتم بار خدایا اگر دانی که این از بهر تو بود فرج ده پس سنگ بجنبید و راه گشاده شد
و بیرون آمدند و بکر بن عبدالله المزنی گوید که مردی قصاب بود و بر کنیزک همسایه عاشق شده بود یک روز کنیزک را
بروستاق میفرستادند او از پی وی برفت و در وی آویخت کنیزک گفت ای جوان مرد من بر تو فتنه ترم که تو بر من
ولیکن از خدای تعالی میترسم گفت چون تو می ترسی من چرا نترسم توبه کرد و باز گشت در راه تشنگی بر وی غلبه کرد
و بیم هلاک بود مردی فرا رسید که یکی از پیغمبران آن روزگار او را برسولی فرستاده بود بجای گفت ترا چه رسید
گفت تشنگی گفت بیا تا دعا کنیم تا حق تعالی میغ فرستد چنانکه بر سر ما بایستد تا بشهر رویم گفت من هیچ طاعت ندارم
تو دعا کن تا آمین گویم چنین کردند میغی بیامد و بر سر ایشان بایستاد و می رفتند تا آنجا که از یکدیگر جدا شدند
میغ با قصاب برفت و آن رسول در آفتاب بماند گفت ای جوان مرد تو گفتی که من طاعت ندارم اکنون خود
میغ برای تو بوده است حال خود با من بگوی گفت هیچ نمی دانم مگر این توبه که کردم بقول آن کنیزک گفت همچنین
که آن قبول که تائب را بود نزد حق تعالی هیچ کس را نبود **پیدا کردن آفت نگریستن بزنان** و آنچه
حرام ست از آن بدانکه این نادر بود که کسی قدرت یابد در چنین کاری خود را نگاه تواند داشت اولی تر آن بود که
ابتدائی کار نگهدارد و ابتدای کار چشم ست علاء بن زیاد می گوید چشم بر چادر هیچ زنی میفگن که از آن شهوتی
در دل افتد و بحقیقت واجب بود حذر کردن از نظر در جامهٔ زنان و شنیدن بوی خوش از ایشان و شنیدن
آواز ایشان بلکه پیام فرستادن و شنیدن و بجای گذشتن که ممکن بود که ایشان ترا بینند اگر چه تو ایشانرا
نه بینی که هر کجا جمال باشد این همه تخم شهوت و اندیشهٔ بد در دل افگند و زن را نیز از مرد با جمال همچنین حذر
باید کرد و هر نظر که بقصد بود حرام باشد اما اگر چشم بی اختیار افتد بزه نبود لیکن دوم نظر حرام بود رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم می گوید اول نظر ترا است و دیگر بر تو است و گفت هر که عاشق شود و خود را نگاه دارد
و پنهان دارد از آن در میرد شهید ست و خود را نگاه داشتن آن بود که اول نظر باتفاق افتاده باشد دوم
نگاه دارد و ننگرد و طلب نه کند و آن در دل پنهان می دارد و بدانکه هیچ تخم فساد چون نشستن زنان و
مردان در مجلسها و در مهمانیها و نظارها نیست چون میان ایشان حجاب نباشد و آنکه زنان چادر و نقاب
دارند کفایت نبود بلکه چون چادر سفید دارند و نقاب نیز تکلف کنند شهوت حرکت کند و باشد که نیکوتر
نمایند از آن که روی باز کنند پس حرام ست بر زنان بچادر سفید و روی بند پاکیزه و بتکلف است

بیرون شدن و هر زن که چنین کند عاصی ست و پدر و برادر و شوهر و هر که دارد و بآن رضا دهد وران معصیت با وی شریک بود که بآن رضا داده و روا نیست هیچ مرد را که جامه که زنی داشته باشد درپوشد بقصد شهوت یا دست دران کند تا ببوید شاه سپرغم یا چیزی که بآن ملاطفت کنند بزنی دهد بستاند یا سخن خوش و نرم گوید و روا نیست زن را که سخن گوید با مرد بیگانه الا درشت و بزجر چنانکه حق تعالی می گوید ان اتقیتن فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض وقلن قولا معروفا زنان پیغمبر را رضی الله عنهن می گوید بآواز نرم و خوش با مردان سخن نگوئید و از کوزه که زنی آب خورده باشد نشاید بقصد از جای دهان او آب خوردن و از باقی میوه که زنی دندان بران نهاده باشد خوردن حکیمی می گوید که اهل ابوایوب انصاری و فرزندان او هر کاسه که از پیش رسول صلعم برگرفته بودندی و انگشت و دهان او بآن رسیده بودی انگشت بدان فرو آوردندی بتبرک چون درین ثواب باشد و در انچه بقصد تلذذ و خوشی کنند بزه باشد و از هیچ چیز حذر کردن مهمتر از ان نیست که از انچه تعلق بزنان دارد و بدانکه هر زن و کودک که در راه پیش آید شیطان تقاضا کردن گیرد که نگاه کن تا چگونه است باید که با شیطان مناظره کند و گوید چه نگرم اگر زشت باشد رنجور شوم و بزه کار گردم که بقصد آن نگریسته باشم که نیکو بود و اگر نیکو بود چون حلال نیست بزه حاصل شود و حسرت و رنج بماند و اگر از پی او بردم دین و عمر بسر آن نهم و باشد که بمقصود نرسم و رسول صلی الله علیه وآله وسلم باروزی در راه چشم بر زنی نیکو افتاد و باز گشت و بخانه رفت و با اهل خود صحبت کرد و در حال غسل کرد و بیرون آمد و گفت که هر گاه زنی در پیش آید چون شیطان شهوت او را حرکت کند بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که انچه با اهل شماست همچنان ست که بآن زن بیگانه والله اعلم

اصل سوم در علاج شره سخن گفتن و آفت زبان ست بدانکه زبان از عجائب صنع حق تعالی است که بصورت پاره گوشت است و بحقیقت هر چه در وجود است در تحت تصرف اوست بلکه انچه در عدم ست آن نیز چه او هم از عدم عبارت کند و هم از وجود بلکه او نائب عقلست و هیچ چیز از احاطت عقل بیرون نیست و هر چه در عقل و وهم و خیال آید زبان از ان عبارت کند و دیگر اعضا چنین نیست چه جز الوان و اشکال در ولایت چشم نیست و جز آواز در ولایت گوش نیست و دیگر اعضا همچنین و ولایت هر یکی بر یک گوشه مملکت بیش نیست و ولایت زبان در همه مملکت روانست همچو ولایت دل و چون او در مقابلت دلست که صورتها از دل میگیرد و عبارت میکند همچنین صورتها نیز بدل میرساند و از هر چه او گوید دل از ان صفتی میگیرد مثلا چون بزبان تضرع و زاری کند و کلمات آن گفتن گیرد و الفاظ نوحه گری راندن گیرد دل از وی صفت رقت و سوز و اندوه گرفتن گیرد و بخار آتش دل قصد دماغ کردن گیرد و از چشم بیرون آمدن گیرد و چون الفاظ طرب و صفت نیکو یه آن گفتن گیرد در دل حرکت نشاط و شادی پدید آمدن گیرد و

شهوت حرکت کردن گیرد و همچنین از هر کلمه که بروی هر دو صفتی بر وفق آن در دل پیدا آید تا چون سخنهای زشت گوید
دل تاریک شود و چون سخن حق گوید دل روشن شود و چون سخن دروغ و کژ گوید دل نیز کور گردد تا چیزها
راست نه بیند همچو آئینه که کور شود و باین سبب ست که خواب شاعر و دروغزن بیشتر آن بود که راست نه آید
که درون او کور شد از سخن دروغ و هر که راست گفتن عادت گیرد خواب او راست بود درست و همچنین دروغزن
که خواب راست نه بیند چون بآنجهان رود حضرت الٰهیت که مشاهدت او نهایت همه لذتهاست در دل او
کور نماید و راست نبیند و از سعادت آن لذت محروم ماند بلکه چنانکه روی نیکو در آئینه کوژ زشت شود و چنانکه
چون در پهنای شمشیر یا در درازی آن نگرد جمال صورت باطل شود کارهای آن جهان و حقیقت کارهای
الٰهی همچنین بود پس راستی و کوری دل تابع راستی و کوری زبان ست و برای این گفت رسول صلعم که
ایمان مستقیم و راست نبود تا دل راست نباشد و دل راست نبود تا زبان راست نباشد پس از شر و آفت
زبان حذر کردن از مهمات دین ست ما درین اصل فضل خاموشی بگوئیم آنگاه آفت بسیار گفتن و فضول
گفتن و آفت جدل و خصومت کردن و آفت فحش و دشنام و زبان درازی و آفت لعنت کردن و مزاح
و سخریت کردن و آفت دروغ و غیبت و سخن چیدن و دوروئی کردن و آفت هجو و مدح و آنچه تعلق بآن دارد
جمله شرح کنیم و علاج آن بگوئیم انشاء الله تعالی **پیدا کردن ثواب خاموشی** بدانکه چون آفت
زبان بسیار است و خود را از آن نگاه داشتن دشوار و هیچ تدبیر نیکوتر از خاموشی نیست چندانکه بتوان بس
باید که آدمی سخن جز بقدر ضرورت نگوید و چنین گفته اند که ابدال آن باشند که گفتن و خوردن و خفتن ایشان
بر قدر ضرورت بود و حق تعالی بیان فرموده لا خیر فی کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح
بین الناس گفت سخن در پنهان چیز نیست مگر فرمان دادن بصدقه و فرمودن بخیر و صلح دادن میان
مردمان و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت من صمت نجا هر که خاموشی گزید رست و گفت هر که از شر شکم
و فرج و زبان نگاه داشتن نگاه داشته تمام است و معاذ پرسید از رسول صلعم که کدام عمل فاضلتر زبان از
دهان بیرون آورد و انگشت بران نهاد یعنی خاموشی و عمر گفت رضی الله عنه که ابوبکر رضی الله عنه را دیدم که زبان
بانگشت گرفته بود و میکشد و میمالید گفتم یا خلیفه رسول الله چه میکنی گفت این مرا در کارها افگنده است
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که بیشتر خطاهای بنی آدم در زبان اوست و گفت خبر دهم شما را از آسان
ترین عبادتهای زبان خاموشی و خوی نیکو و گفت هر که بخدای تعالی و بقیامت ایمان دارد گو خیر گوی یا
نگوی یا خاموش باش و عیسی علیه السلام را گفتند ما را چیزی بیاموز که بآن به بهشت رسیم گفت هرگز هیچ سخن
مکنید گفتند نتوانیم گفت پس جز حدیث خیر مکنید و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون مؤمن خاموش و با وقار

بینید بوی نزدیک گردید که او بے حکمت نباشد و عیسی علیه السلام گفت عبادت ده است نه خاموشی ست
و یکی گریختن از مردمان و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که بسیار سخن بود بسیار سقط بود و هر که بسیار سقط بود
بسیار گناه بود و هر که بسیار گناه بود آتش بوی اولی تر و ازین بود که ابو بکر رضی الله عنه سنگے در دهان نهاده بودی
تا سخن نتواند گفت ابن مسعود گوید هیچ زندان اولیتر از زبان نیست و یونس بن عبید گوید هیچکس را ندیدیم که
زبان نگاه داشت که نه نیکی در همه اعمال او پیدا آمد و نزدیک معاویه سخن میگفتند و احنف خاموش بود گفت چرا
سخن نمیگوئی گفت اگر دروغ گویم از خدا ترسم و اگر راست گویم از شما ربیع بن خثیم بیست سال حدیث دنیا نکرد
چون بامداد برخاستی قلم و کاغذ بنهادی و هر سخن که گفتی نوشتی و شبانگاه حساب آن با خود کردی و بدانکه
این همه فضل خاموشی از انست که آفات زبان بسیار است و همیشه بیهوده از سر زبان میجهد و گفتن آن خوش
و آسان بود و تمیز کردن میان بد و نیک دشوار بود و بخاموشی از وبال آن سلامت ماند و دل و همت جمع باشد و بفکر
و ذکر پردازد و بدانکه سخن گفتن چهار قسم است یکی آن ست که همه ضرر بود و یکی آن ست که دران هم ضرر بود و هم منفعت
و یکے آنست که نه ضرر دارد و نه منفعت و آن سخن فضول بود و ضرر آن همان کفایت ست که روزگار ضائع کند و قسم
چهارم آنست که منفعت محض است پس سه ربع از سخن ناگفتنی ست و یک ربع گفتنی و این آنست که حقتعالی گفت الا من
امر بصدقة او معروف الآیه و حقیقت این سخن که رسول صلعم گفت هر که خاموش بود سلامت یافت ندانی و نشناسی
تا آفت زبان ندانی و ما آنرا شرح دهیم و یک یک بگوئیم انشاء الله تعالی آفت اول آنکه سخنے گوئی که ازان مستغنی باشی
که اگر نه گوئی هیچ ضرر نبود بر تو در دین و دنیا و چنین سخن از حسن اسلام بیرون آمده باشی که رسول صلعم میگوید من حسن
اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه هر چه ازان گزیر بود دست داشتن ازان از حسن اسلام بود و مثل این چنین سخن آن بود
که با قومی بنشینی و حکایت سفر خود کنی و حکایت کوه و باغ و بستان و احوالے که گذشته باشد چنانکه زیادت و
نقصان بآن راه نیابد این همه فضول بود و ازین گزیر باشد که اگر نه گوئی هیچ ضرر نبود و همچنین اگر کسے را
بینی و از وی چیزے پرسی که ترا بآن کارے نبود و این وقتی باشد که آفتی نبود در سوال اما اگر پرسی که روزه
داری مثلاً اگر راست گوید عبادت اظهار کرده باشد و اگر دروغ گوید بزه کار شود و بسبب تو بوده باشد این خود
ناشایسته بود و همچنین اگر پرسی که از کجا می آئی و چه مے کنی و چه میکردی باشد که آشکارا نتواند گفت و در دروغے
افتد و این خود باطل بود و فضول آن بود که دران هیچ باطل نبود و گویند لقمان یکسال نزدیک داؤد علیه السلام
میرفت و او زره میکرد و لقمان میخواست که بداند که چیست و نمی پرسید تا تمام کرد و در پوشید و گفت این نیک جامه است
حرب را لقمان بشناخت و گفت خاموشی حکمت ست و لیکن کسے را در آن رغبت نیست و سبب چنین سوال
آن باشد که خواهد که احوال مردم بداند تا راه سخن کشاده شود یا با کسی اظهار دوستی کند و علاج این آنست که بداند

که مرگ در پیش است و نزدیک است و هر تسبیحی و ذکری که کند گنجی بود که نهاده باشد چون ضایع کند زیان کرده
بود و علاج علمی این است و علاج عملی آنکه یا عزلت گیرد یا سنگی در دهان نهد و در خبر است که در روز حرب احد
برنائی شهید شد و او را یافتند سنگی بر شکم بسته از گرسنگی مادر او خاک از روی او پاک کرد و گفت هنیئا لک الجنة
خوشت باد بهشت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت چه دانی باشد که بخیلی کرده باشد بچیزی که او را بکار
نمی آید یا سخن گفته باشد در چیزی که او را بآن کار نبوده باشد و معنی این آنست که حساب آن از وی طلب
کنند و خوش و هنی آن بود که در آن هیچ رنج و حساب نباشد و یک روز رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت این
ساعت مردی اهل بهشت از در درآید پس عبد الله بن سلام از در درآمد او را خبر دادند و پرسیدند که عمل تو چیست
گفت عمل من اندک است اما هر چه مرا بآن کار نباشد گرد آن نگردم و بمردمان بد نخواهم بود بدانکه هر چه بگفتنی بیک
کلمه توان گفت چون دراز کنی و بدو کلمه گوئی آن کلمهٔ دوم فضول باشد و بر تو وبال بود یکی از صحابه میگوید که کس
باشد که با من سخن گوید که جواب آن نزد من خوشتر بود از آب سرد نزد تشنه و جواب ندهم از بیم آنکه فضول بود
مطرف بن عبد الله میگوید باید که جلال حق تعالی در دل شما بزرگتر از آن بود که نام او برید در هر سخنی چنانکه
ستور و گربه را گوئید خدایت چنین و چنین کناد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت خنک آن کس که سخن
زیادتی درباقی کرد و مال زیادتی داد یعنی که بند از سر کیسه برگرفت و بر سر زبان نهاد و هیچ چیز نداده اند آدمی
را بتر از زبان که از و بدانکه هر چه میگوئی بر تو می نویسند ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید اگر چنان بودی
که فرشتگان را رایگان نوشتندی و در حال نوشتن مزد خواستندی از بیم آن از ده سخن بیکی آوردندی
و زیان ضایع شدن روزگار و در بسیار گفتن بیشتر از زیان اجرت نسخ است که از تو خواستندی آفت دوم
سخن گفتن در باطل و معصیت اما باطل آن بود که در بدعتهای سخن گوید و معصیت آن بود که حکایت
فسق و فساد خود گوید و از آن دیگران هم بگوید و مجالس شراب و فساد حکایت کند یا مجلسی که در آن مناظره
رفته باشد میان دو کس که یک دیگر را فحش گفته باشد و رنجانیده باشد یا احوالی حکایت کند و فحش که
از آن خنده آید این همه معصیت بود همچون آفت اول که آن نقصان درجه باشد رسول صلعم گفت کس بود
که یک سخن بگوید که خود از آن باک ندارد و آن را قدری نشناسد و آن او را می برد تا بقعر دوزخ و کس باشد که
سخنی بگوید که از آن باک ندارد و آن او را می برد تا به بهشت آفت سوم خلاف کردن در سخن و جدل کردن و
آخرامرا گویند و کس بود که عادت او آن بود که هر سخنی گوید بر وی رد کند و گوید چنین نیست و معنی آن
این بود که تو احمقی و نادان و دروغزن و من زیرک و عاقل و راست گوی و بدین یک کلمه دو صفت مهلک
را قوت داده باشد یکی تکبر و یکی سبعیت که در کسی افتد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و

آله وسلم هر که از خلاف و خصومت در حدیث دست بدارد و آنچه باطل بود نگوید او را خانه در بهشت بنا کنند و اگر آنچه حق بود نگوید خانه در اعلی بهشت وی را بنا کنند و ثواب این زیادت از آن ست که صبر کردن بر محال دروغ و دشوارتر شود و گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که از خلاف دست بدارد اگر چه بر حق بود و بدانکه این خلاف نه همه در مذاهب بود بلکه اگر کسی گوید که این انار شیرین ست و تو گوئی که ترش است یا گوید تا فلان جای فرسنگیست و تو گوئی نیست این همه مذموم است و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته کفارت هر لجاجی که با کسی کنی دو رکعت نماز است و از جمله لجاج آن بود که کسی سخنی گوید خطا بر وی گیری و خلل آن بوی نمائی و این همه حرام ست که از آن رنجانیدن حاصل آید و هیچ مسلمان را رنجانیدن بی ضرورتی نشاید و خطا در چنین چیزها باز نمودن فریضه نیست بلکه خاموش بودن از کمال ایمان ست اما چون در مذاهب بود آنرا جدل گویند و این نیز مذموم است مگر آنکه بر طریق نصیحت در خلوت وجه حق کشف کنی چون امید قبول بود و چون نباشد خاموش باشی رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هیچ قوم گمراه نشدند که نه جدل بر ایشان غالب شد لقمان پسر خود را گفت با علما جدل مکن که دشمن گیرند ترا و بدانکه هیچ چیز آن قوت نخواهد که بر محال و باطل خاموش باشی و این از فضائل مجاهدات ست داود طائی عزلت گرفت ابو حنیفه رح گفت چرا بیرون نمی آئی گفت بمجاهدت خود را از جدل گفتن باز می دارم گفت بمجالس مناظره بیا و بشنو و سخن مگو گفت چنان کردم و هیچ مجاهدت صعب تر از آن نکشیدم و هیچ آفت بیش از آن نبود که در شهری تعصب مذهب بود و گروهی که طلب جاه و طمع میکنند چنان نمایند که جدل گفتن از دین ست و طبع سبعیت و تکبر خود تقاضای آن می کنند چون پندارد که آن از دین است چنان شره آن در وی محکم شود که البته از آن صبر نتواند کرد که نفس را در آن چند نوع شرب و لذت بود و مالک بن انس میگوید که جدل از دین نیست و همه سلف از جدل منع کرده اند اما اگر مبتدعی بود است با آیات قرآن و اخبار با او سخن گفته اند بی لجاج و بی تطویل و چون سود نداشته اعراض کرده اند آفت چهارم خصومت در مال که در پیش قاضی بود یا جای دیگر و آفت این عظیم ست رسول صلعم میگوید هر که بعلم با کسی خصومت کند در سخط حق تعالی بود تا آنگاه که خاموش شود و چنین گفته اند که هیچ چیز نیست که دل پراگنده کند و لذت عیش ببرد و مروت دین را تباه کند چنانکه خصومت در مال و گفته اند که هیچ ورع خصومت نکرده در مال بآن سبب که بی زیادت گفتن خصومت بسر نشود و ورع زیادت نگوید و اگر هیچ چیزی نبود یاری با خصم سخن خوش نتوان گفت و فضل سخن خوش گفتن بسیار ست پس هر کرا خصومتی بود اگر میتواند مهم باشد دست داشتن و اگر نتواند باید که جز راست نگوید و قصد رنجانیدن نکند و سخن درشت و زیادت نگوید که این همه هلاک دین بود آفت پنجم فحش گفتن است رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت بهشت حرامست بر کسیکه فحش گوید و گفت

در دوزخ کسانی باشند که از دهان ایشان پلیدی رود چنانکه از گند آن همه اهل دوزخ بفریاد آیند گویند این کیست گویند این آنست که هر کجا سخنی پلید فاحش بودی دوست داشتی گفتنی ابراهیم بن میسره می گوید هر که فحش گوید در قیامت بصورت سگی خواهد بود و بدانکه بیشترین فحش دران بود که از مباشرت عبارتهای زشت کنند چنانکه عادت اهل فساد بود و دشنام آن بود که کسے را بدان نسبت کنند رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت لعنت بر آن باد که مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند این که کند گفت آنکه مادر و پدر دیگران را دشنام دهد تا آن مادر و پدر او را دشنام دهند آن او داده باشد و بدانکه حدیث مباشرت بکنایت باید گفت تا فحش نبود و هر چه زشت بود هم اشارت باید کرد و صریح نباید گفت و نام زنان صریح نباید گفت بلکه پردگیان باید گفت و کسے را که علتی زشت بود چون بواسیر و برص و غیر آن را بیمارے باید گفت و در چنین الفاظ ادب نگاه باید داشت که این نیز نوعی از فحش است

آفت ششم لعنت کردن ست بدانکه لعنت کردن مذموم ست بر ستور و جامه و مردم و هر چه بود رسول صلی الله علیه و آله وسلم مے گوید مومن لعنت نکند و وقتے با رسول صلی الله علیه و آله وسلم در سفر بود شتری را لعنت کرد رسول فرمود که این شتر را برهنه کنید و از قافله بیرون کنید که ملعونست مدتے آن شتر میگردید و هیچکس گرد آن نگشت ابودردا می گوید که هرگاه که آدمی زمین را یا چیزے را لعنت کند آن چیز گوید لعنت بر آن باد که در حق تعالی عاصی تر است از ما هر دو یکروز ابوبکر صدیق رضی الله عنه چیزے را لعنت کرد رسول صلعم بشنید و گفت یا ابابکر صدیق و لعنت لا و رب الکعبة صدیق و لعنت لا و رب الکعبة سه نوبت گفت توبه کرد و بنده آزاد کرد کفارت آن را و بدانکه لعنت نشاید کردن بر مردمان الا بر جمله کسانیکه مذموم اند چنانکه گوئی لعنت بر ظالمان و کافران و فاسقان و مبتدعان باد اما گفتن که لعنت بر معتزلی و کرامی باد درین خطرے باشد و ازین فسادے تولد کند ازین حذر باید کرد مگر آنکه در شرع لفظ لعنت آمده باشد بر ایشان و در خبرے درست شده باشد اما شخصے را گفتن لعنت بر تو باد یا بر فلان باد این بر کسے روا باشد که بشرع داند که بر کفر مرده چون فرعون و ابوجهل و رسول صلی الله علیه و آله وسلم قومی را از کفار نام برد و لعنت کرد که دانست که ایشان مسلمان نخواهند شد اما جهودی را گفتن مثلاً که لعنت بر تو باد درین خطر بود که شاید مسلمان شود پیش از مرگ و از اهل بهشت بود و باشد که ازین کس بهتر شود و اگر کسے گوید که مسلمان را گویم که رحمت بر وی باد اگرچه ممکن است که مرتد شود و بمیرد لیکن ما در حال بگوییم کافر را نیز لعنت کنیم در وقتیکه کافر ست این خطا بود که معنے رحمت آنست که خدای او را بر مسلمانی بدارد که سبب رحمت ست و نشاید که گوئی که خدا تعالے ترا بر کافری بدارد پس بر تعین لعنت نباید کرد و اگر کسے گوید که لعنت بر یزید روا باشد گویم اینقدر روا باشد که گوئی لعنت بر کشنده حسین باد اگر پیش توبه مرده که کشتن از کفر بیش نبود و چون توبه کند لعنت نشاید کرد که وحشی حمزه را بکشت و

مسلمان شد لعنت از وی بیفتاد اما حال یزید خود معلوم نیست که وی کشت گروهی گفتند فرمود و گروهی گفتند
نفرمود ولیکن راضی بود و نشاید که کسی را بتهمت بمعصیت نسبت کنند که اینچنین جنایتی باشد درین روزگار بسیار بزرگان
را بکشتند که هیچکس بحقیقت ندانست که فرمود که بعد از چهارصد سال بار حقیقت آن چون شناسد خدای تعالی ما را ازین
فضول وازین خطر مستغنی کرده است چه اگر کسے در همه عمر خود ابلیس را لعنت نکند او را در قیامت نگویند چرا لعنت
نکردی اما چون لعنت کرد بر کسی در خطر سوال بود تا چرا گفت و چرا کرد یکی از بزرگان میگوید که در صحیفهٔ من یا کلمهٔ لا اله الا الله
برآید در قیامت یا لعنت بر کسی کلمهٔ لا اله الا الله دوست تر دارم که برآید یکی رسول صلی الله علیه وآله وسلم را گفت مرا وصیتی
کن گفت لعنت مکن و گفته اند لعنت بر مؤمن با کشتن او برابر باشد و گروهی گفته اند این در خبر است از رسول صلعم
پس به تسبیح مشغول بودن اولےتر از آنکه بلعنت بر ابلیس تا بدیگری چه رسد و هر که کسے را لعنت کند و با خود گوید
که این از صلابت دین ست آن غرور شیطان باشد بیشتر آن بود که از تعصب و هوا باشد آفت هفتم شعر است
و سرود و در کتاب سماع شرح کردیم که این حرام نیست که پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم شعر خواندند حسان
را فرمود تا کافران را جواب دهد از هجا ایشان اما آنچه دروغ بود یا هجا مسلمانی باشد یا دروغی
بود و در مدح آن نشاید اما آنچه بر سبیل تشبیه گویند که آن صفت شعر بود اگرچه صورت دروغ بود حرام نباشد
که مقصود از آن نه آن بود که اعتقاد کنند چه این چنین شعر تازی پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم خوانده
اند آفت هشتم مزاح است و نهی کرد رسول صلے الله علیه وآله وسلم از مزاح کردن بر جمله ولیکن از آن
اندکے گاه گاه مباح ست و شرط نیکوخوی بشرط آنکه عادت و پیشه نگیرد و جز حق نگوید چه مزاح بسیار
روزگار ضائع کند و خنده بسیار آورد و دل از خنده سیاه شود و نیز او هیبت و وقار ببرد و باشد که
از آن وحشت خیزد و رسول صلے الله علیه وآله وسلم گفت که من مزاح کنم لیکن جز حق نگویم و گفت کس
باشد که سخنے گوید تا مردمان بخندند و او اندر دوزخ بیفتد بیش از آنکه از ثریا تا زمین و هرچه خنده بسیار آورد
مذموم ست و خنده بیش از تبسم نباید رسول صلے الله علیه وآله وسلم میگوید اگر آنچه من دانم شما بدانید اندک
خندید و بسیار گریید و یکی دیگرے را گفت ندانسته که لابد بر دوزخ گذر خواهد بود که حق تعالے می گوید وان
منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا گفت آرے گفت دانسته که باز بیرون خواهند گفت و گفت پس
خنده چیست و چه جای خنده است و عطاء سلمے چهل سال نخندید و وهب بن الورد قومے را دید که روز عید
رمضان میخندیدند گفت اگر این قوم را آمرزیدند روزه قبول کردند این نه فعل شاکران ست و اگر قبول نکردند
این نه فعل خائفان ست ابن عباس گفت هر که گناه کند و بخندد در دوزخ رود و مے گرید محمد بن واسع گفت
اگر کسے در بهشت مے گرید عجب باشد گفتند باشد گفت پس کسے که در دنیا خندد و نه داند که جاے

او در دوزخ ست یا بهشت عجب تر باشد و در خبر ست که اعرابی بر شتری بود و قصد کرد تا نزدیک شود برسول
صلی الله علیه وآله وسلم و از وی بپرسد و هر چند قصد میکرد شتر باز پس می جست و اصحاب می خندیدند پس
شتر او را بیفگند و بمرد اصحاب گفتند یا رسول الله آن مرد بیفتاد و هلاک شد گفت آری و دهان شما از
خون وی پر ست یعنی که بروی می خندیدند عمر و بن عبد العزیز گفت از حق تعالی بترسید و مزاح مکنید که کینه در دلها
پدید آید و کارهای زشت از آن تولد کند چون بنشینید در قرآن سخن گوئید و اگر نتوانید حدیث نیکو از احوال
نیک مردان می گوئید امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه میگوید هر که بسیار مزاح کند در چشم او خوار و بی هیبت شود
و در همه عمر از رسول صلی الله علیه وآله وسلم در سه کلمه مزاح نقل کرده اند پیرزنی را گفت عجوزه در بهشت نرود
آن پیرزن بگریست و گفت ای زن دل مشغول مدار که پیشتر جوانی بتو باز دهند آنگاه به بهشت برند و زنی
او را گفت شوهر من ترا می خواند گفت شوهر تو آن ست که در چشم او سفید یست گفت نه شوهر مرا چشم
سفید نیست گفت هیچکس نبود که در چشم او سفیدی نبود و زنی گفت مرا بر شتر نشان گفت ترا بر بچه شتر
نشانم گفت نخواهم که مرا بیندازد گفت هیچ شتر نبود که نه بچه شتر بود و کودکی بود که پسر ابو طلحه نام او ابو عمیر
گنجشکی داشت بمرد و او می گریست رسول صلی الله علیه وآله وسلم او را دید گفت یا ابا عمیر ما فعل النغیر نغیر گنجشک
بود گفت یا ابا عمیر چون شد کار نغیر و بیشتر این مزاحها با کودکان و زنان بود برای دل خوشی ایشان تا از
هیبت او نفور نشوند و با زنان خود همچنین طیبت عادت داشتی دل خوشی ایشان را عائشه رضی الله عنها
میگوید که سوده رضی الله عنها نزد من آمد و من از فنیر چیزی پخته بودم گفتم بخور گفت نخورم گفت اکنون اگر
نخوری در روی تو مالم گفت نخورم دست فرا کردم و پاره در روی او مالیدم و رسول صلی الله علیه وآله وسلم
در میان ما نشسته بود زانو فرو داشت تا او نیز راه یابد که مرا مکافات کند و او نیز در روی من مالید رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بخندید و ضحاک بن سفیان مردی بود بغایت زشت با رسول صلی الله علیه وآله
وسلم نشسته بود گفت یا رسول الله مرا دو زن ست نیکوتر از این عائشه اگر خواهی یکی را طلاق دهم تا
بخواهی و این بطیبت میگفت چنانکه عائشه رضی الله عنها می شنید عائشه گفت ایشان نیکوترند یا تو تا زن
رسول صلعم بخندید از پرسیدن عائشه که آمد سخت زشت بود و این پیش از آن بود که آیت حجاب زنان فرود
آید و رسول صلی الله علیه وآله وسلم صهیب را گفت خرما میخوری و چشمت درد میکند گفت از آن جانب دیگر میخورم یا
رسول صلی الله علیه وآله وسلم خوات بن جبیر را با زنان میلی بود روزی در راه مکه با قومی زنان نشسته بود رسول
صلعم برسید او خجل شد گفت چه میکنی گفت شتری سرکش دارم میخواهم تا رسنی تابند این زنان آن نخ مرا بس بگذاشت
گفت بعد از آن مرا دید گفت یا فلان آخر آن شتر از سرکشی دست بداشت گفت شرم داشتم و خاموش شدم و الحمد لله

دیدی همین گفتی تا یکروزی آمد بر خری نشسته و هر دو پای بیک جانب کرده گفت ای فلان آخر خر آن شتر سرکش چیست گفتم بدان خدای که ترا بحق فرستاد که تا اسلام آورده ام سرکشی نکرده گفت الله اکبر اللهم اهد اباعبدالله و نعیمان انصاری مزاح بسیار کردی و شراب بسیار خوردی و هر باری او را بیاوردندی در پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم و بنعلین بزدندی تا یکبار یکی از صحابه او را گفت لعنت الله تا چند خورد و گفت لعنت مکن که او خدا و رسول را دوست دارد و او را عادت بود که هر گاه در مدینه نوباوه آوردندی پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آوردی که این هدیه است انگاه چون آن کس بها خواستی او را نزدیک رسول آوردی که ایشان خورده اند بها طلب کن رسول صلی الله علیه وآله وسلم بخندیدی و بها بدادی و گفتی پس چرا آوردی و گفتی سیم نداشتم و نخواستم که کسی دیگر خورد جز تو انبیست هر چه در عمر او حکایت کرده اند از مطائبات و در اینها هیچ باطل نیست و ممکن نیست که کسی را رنجی رسد و نه هیبت ببرد این چنین گاه گاه سنت ست و بعادت گرفتن روا نیست آفت نهم استهزاء و خندیدن بر کسی و سخن و فعل او حکایت کردن باواز و نعمه او چنانکه خنده آید و این چون آن کس رنجور خواهد شد حرام بود و حق تعالی میگوید لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم بر هیچکس مخندید و بچشم حقارت منگرید که باشد که او خود از شما بهتر بود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هر که کسی را غیبت کند بگناهی که از ان توبه کرده باشد نمیرد تا بان مبتلا شود و نهی کرد از انکه بخندند بر کسی که از وی آوازی رها شود و گفت چرا خندد کسی که از چیزی خود مثل آن کند و گفت کسانیکه استهزا کنند و بر مردمان خندند در روز قیامت در بهشت باز کنند و او را گویند بیا چون برود نگذارند چون باز گردد باز خوانند و دری دیگر بگشایند و او در میان آن غم و اندوه طمع میکند چون نزدیک می رود در ببندند تا چنان شود هر چند خوانند نرود که داند که بروی استخفاف میکنند و بدانکه بر مسخره خندیدن و کسیکه از ان رنجور نشود حرام نبود و از جمله مزاح باشد و حرام وقتی بود که کسی رنجور شود آفت دهم وعده دروغ دادن رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید سه چیز است که هر که در وی یکی ازین سه بود منافق باشد اگر چه نماز کند و روزه دارد چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون امانتی بوی دهند خیانت کند و گفت وعده قرض است یعنی خلاف نه شاید کرد و حق تعالی بر اسمعیل علیه السلام ثنا کرد و گفت انه کان صادق الوعد گویند کسی را وعده کرده جائی و آنکس نیامد او بیست روز انتظار میکرد تا بوعده وفا کند و یکی گفت با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بیعت کردم و وعده کردم که بفلان جای آیم و فراموش کردم و سوم روز برفتم او انجا بود گفت ای جوان مرد از سه روز باز انتظار تو میکنم و رسول صلی الله علیه وآله وسلم یکی را وعده داده بود که چون غنیمت قسمت می کردند بیامد و گفت در ان وقت که گفتی یا الی حاجتی که داری روا کنم

وعده من بار سول الله گفت حکم کن بهر چه خواهی هشتاد گوسفند خواست باو داد و گفت سخن اندک حکمی کردی آن
زن که موسی را نشان داد تا استخوان یوسف علیه السلام باز یافت و وعده کرد که حاجت تو روا کنم حکم از تو
بهتر کرد و بیش از تو خواست که موسی گفت چه خواهی گفت آنکه جوانی بمن باز دهند و با تو در بهشت باشم
آنگاه کار آن مرد مثلی شد عرب که گفتندی که فلان آسان گیر تر است از خداوند هشتاد گوسفند و بدانکه تا
توانی وعده جزم نباید کرد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در وعده گفتی عسی بود که تو انم کرد و چون
وعده دادی تا توانی خلاف نباید مگر بضرورتی و چون کسی را جای وعده دادی علما گفته اند تا وقت
نمازی در آید آنجا می باید بود و بدانکه چیزی که بکسی دهند باز ستدن زشت تر از وعده خلاف کردن است
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنکس را نسبت کرده بسگی که قی کند و باز بخورد آفت یازدهم سخن دروغ
و سوگند بدروغ و این از گناهان بزرگ است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت دروغ بابی است
از ابواب نفاق و گفت بنده یک دروغ می گوید تا آنگاه که او را نزد حق تعالی دروغ زن بنویسند
و گفت دروغ روزی را بکاهد و گفت تجار فجار اند یعنی بازرگان نابکار اند گفتند چرا یا رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم بیع حلال نیست گفت از آنکه سوگند خورند و بزه کار شوند و سخن گویند و دروغ گویند و گفت وای
بر آن کس که دروغ گوید تا مردمان بخندند وای بروی و گفت چنان دیدم که مردی مرا گفت برخیز برخاستم
و دو مرد را دیدم یکی بر پای و یکی نشسته آنکه بر پای بود آهنی سر کژ در دهان آن نشسته افگنده بود و یک
گوشه دهان او میکشیدی تا بسر دوش رسیدی پس دیگر جانب بکشیدی همچنین و جانب پیشین باز جای
خود شدی و همچنین میکرد گفتم این چیست گفت این دروغ گوئی است همین عذاب می کنند او را در گور تا
روز قیامت عبد الله بن جراد با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که مومن زنا کند گفت باشد که کند
گفت دروغ گوید گفت نه و این آیت برخواند انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون دروغ کسانی گویند
که ایمان ندارند و عبد الله بن عامر می گوید کودکی خرد بودم ببازی میرفتم گفتند بیا تا ترا چیزی دهم رسول
صلی الله علیه و آله و سلم در خانه ما بود گفت چه خواهی داد گفتم خرما گفت اگر نه این دادی دروغی بر تو نوشتندی
و گفت خبر دهم شما را که بزرگترین کبائر چیست شرک است و عقوق مادر و پدر و تکیه زده بود آنگاه راست
بنشست و گفت الا و قول الزور سخن دروغ نیز و گفت بنده که دروغ گوید فرشته از گند وی یک
میل دور شود و ازین گفته اند که عطسه در وقت سخن گواه باشد بر راستی که در خبر است که عطسه از فرشته
است و آسا کشیدن از شیطان و اگر سخن دروغ بودی فرشته حاضر نبودی و عطسه نیامدی و گفت هر که در دروغ
را حکایت کند یک دروغ او ست و گفت هر که بسوگند دروغ مال کسی ببرد خدای او روز قیامت ببیند بروی

بخشم و گفت همه خصلتی ممکن بود در مومن مگر خیانت و دروغ و میمون بن ابی شبیب میگوید نامه نوشتم کلمه فراز آمد که اگر بنوشتمی نامه آراسته شدی و لیکن دروغ بود پس عزم کردم که ننویسم منادی شنیدم که گفت یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة ابن سماک میگوید مرا بر دروغ گفتن مزد نباشد که از ان نگویم که ننگ دارم از ان فصل بدانکه دروغ از ان حرام ست که در دل اثر کند و صورت دل کور و تاریک کند و لیکن اگر بآن حاجت افتد و بر قصد مصلحت گوید و آنرا کاره بود حرام نبود برای آنکه چون کاره باشد دل از ان اثر نه پذیرد و کور نشود و چون بر قصد خیر گوید دل تاریک نشود و مثال این است که اگر مسلمانی از ظالمی بگریزد نشاید که راست بگویند که او کجاست بلکه دروغ اینجا واجب بود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم در دروغ رخصت داده در سه جای یکی در حرب که عزم خود با خصم راست نگوید و دیگر چون میان دو کس صلح افگند سخن نیکو گوید از هر یکی بدیگری اگرچه او نگفته باشد و دیگر کسی که دو زن دارد و با هر یکی گوید ترا دوست تر دارد پس بدانکه اگر ظالمی از مال کسی بپرسد روا بود که پنهان دارد و اگر سر کسی بپرسد همچنین و اگر از معصیت او بپرسد و انکار کند روا باشد که شرع فرموده که کارهای زشت بپوشد و چون زن طاعت ندارد الا بوعده روا بود که وعده دهد اگرچه داند که بران قادر نبود و امثال این روا بود و حد این آنست که دروغ ناگفتنی ست اما چون از راست نیز چیزی تولد کند که آن نیز محذور بود باید که در ترازوی عدل و انصاف بسنجد اگر نابودن آن چیز در شرع مقصودتر ست از نابودن دروغ چون جنگ میان مردمان و وحشت میان زن و شوهر و ضایع شدن مال و آشکارا شدن سر و فضیحت شدن بمعصیت آنگاه دروغ مباح گردد که شر این بار از شر دروغ بیشتر ست و این همچنان ست که مردار حلال شود از بیم جان که نگاه داشتن جان در شرع مهم تر است از ناخوردن مردار اما هرچه چنین بود دروغ بآن مباح نگردد پس هر دروغ که کسی برای زیادتی مال و جاه گوید و در لاف زدن و خود را ستودن و در حشمت خود حکایت کردن این همه حرام باشد اسمار میگوید که زنی از رسول صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که من از شوهر خود مراعاتی حکایت کنم که نباشد تا دشمن مرا خشم آید روا بود گفت هر که چیزی بر خود بندد که آن نباشد چون کسی بود که دو جامه غرور زیر هم پوشد یعنی که هم خود دروغ گفته باشد و هم کسی را در غلط و جهل افگنده باشد تا الله نیز که حکایت کند دروغ بود و بدانکه کودک را وعده دادن تا به مکتب رود روا باشد اگرچه دروغ بود و در خبر است که این بنویسند اما آنچه مباح بود نیز نویسند تا او را گویند چرا گفتی تا غرضی درست نباید که دروغ بآن مباح شود و اگر کسی چیزی روایت کند یا مسئله پرسد و جواب دهد که بحقیقت نداند این حرام باشد چه این از ان کنند تا حشمت را زیان ندارد و گروهی روا داشته البته که خبارها نهند از رسول صلعم در فرمودن خیرات و ثواب آن نیز حرام است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید هر که بر من دروغ گوید بعمد گو جای خود

[illegible]

و در میان دو زن بگیر خود دروغ جز بغرضی درست که در شرع مقصود بود نشاید و این بگمان نتوان داشت بیقین باید
آن بود که تا یقینی ظاهر و ضرورتی تمام نبود دروغ نگوید **فصل** بدانکه بزرگان را چون حاجت افتاده بدروغ
حیلت کرده اند با لفظ راست طلب کرده اند چنانکه آنکس چیزی دیگر فهم کند که نه مقصود بود این را معاریض
گویند چنانکه مطرف نزدیک امیری شد او گفت چرا کمتر می آیی گفت تا از نزدیک امیر رفته ام پهلو از زمین بر نگرفته ام
الا آنچه حق تعالی برداده تا او پنداشت که بیمار بوده و آن سخن راست بود و شعبی چون کسی او را طلب کردی
بر در سرای کنیزک را گفتی تا دایره بکشیدی و انگشت میان آن نهادی و گفتی در اینجا نیست یا گفتی او را
در مسجد طلب کن و معاذ چون از عمل باز آمد زن او را گفت چندین عمل کردی ما را چه آوردی گفت
با من بود هیچ نتوانستم آوردن یعنی حق تعالی و او پنداشت که عمر با او مشرفی فرستاده بود و آن زن بخانه
عمر رفت و عتاب کرد که معاذ امین بود نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم و نزد ابوبکر چرا تو با او مشرف فرستادی عمر
معاذ را بخواند و قصه بپرسید چون بگفت بخندید و چیزی باو داد تا بدان زن دهد و بدانکه این نیز وقتی روا بود که حاجتی
باشد اما چون حاجت نبود مردمان را در غلط انداختن روا نبود اگرچه لفظ راست باشد عبدالله بن عتبه میگوید
با پدر نزدیک عمر بن عبدالعزیز شدم چون بیرون آمدم جامه نیکو داشتم مردمان گفتند که خلعت امیرالمؤمنین است
گفتم حق تعالی امیرالمؤمنین را جزای خیر دهاد پدر مرا گفت ای پسر زنهار از دروغ و آنچه مانند دروغ باشد نیز مگو
یعنی این مانند دروغ است اما بغرض اندک این مباح شود چون طیبت کردن و دل کسی خوش داشتن
چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت پیرزن در بهشت نرود و گفت در چشم شوهر تو سفیدی
است اما اگر در آن ضرری باشد روا نبود چنانکه کسی را که در حوالی کند که زنی در تو رغبت کرده تا او دل بر آن
بنهد و امثال این اگر ضرری نبود برای مزاح دروغی بگوید بدرجه معصیت نرسد لیکن از درجه کمال ایمان
بیفتد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ایمان مرد تمام نشود تا آنگاه که خلق را آن نه پسندد که خود را
از مزاح دروغ دست ندارد و ازین جنس باشد آنکه گوید برای دل خوشی کسی که ترا صد بار طلب کردم و نیافتم
که این بدرجه حرامی نرسد که دانند که مقصود ازین تقریر عددی نباشد که برای بسیاری گویند اگرچه چندان
نباشد اما اگر بسیار طلب نکرده باشد دروغ بود و این عادت هست که گویند چیزی بخور گوید نمیبایدم این نشاید
چون شهوت آن در وی بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم قدحی شیر زنان را داد شب عروسی عائشه رضی
الله عنها گفتند ما را نمی باید گفت دروغ و گرسنگی بهم جمع مکنید گفتند یا رسول الله این مقدار دروغ بود
گفت این دروغ باشد دروغ و دروغک بنویسند که دروغک است سعید بن مسیب را چشم
درد می کرد و چیزی در گوشه چشم آن گرد آمده بود گفتند اگر پاک کنی چه باشد گفت طبیب را

گفته‌ام که دست بچشم نکنم اگر پاک کنم دروغ گفته باشم و عیسے علیه السلام گفت که از کبائر گناه یکی آنست که حق تعالی را گواهی خواهند بدروغ و گویند خدای داند که چنین است و آنچنان باشد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته هر که خواب دروغ گوید بروز قیامت او را تکلیف کنند تا گره بر دانهٔ جو زند آفت دوازدهم غیبت است و این نیز بر زبانها غالب بود و هیچکس الا ما شاء الله ازین خلاص نیابد و وبال این عظیم است و حق تعالی در قرآن این را بدان مانندی کند که کسے گوشت برادر مرده خورد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت دور باشید از غیبت که غیبت از زنا بتر است توبه از زنا پذیرند و از غیبت نپذیرند الا آن کس بحل بکند و گفت شب معراج بقومے بگذشتم که گوشت روی خود بناخن فرو می آوردند گفتم این ها کیانند گفت آنها که غیبت کنند مردمان را و سلیمان بن جابر می گوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم را گفتم مرا چیزے بیاموز که مرا دست گیرد گفت کار خیر را حقیر مدار اگر همه آن بود که از دلو خود پارهٔ آب در کوزهٔ کسے کنی و با برادران مسلمان پیشانی گشاده داری و چون از پیش تو برخیزند غیبت نه کنی و حق تعالی بموسی وحی فرستاد که هر که توبه کرده از غیبت بمیرد باز پسین کسے باشد که به بهشت رود و اگر توبه ناکرده بمیرد اول کسے باشد که بدوزخ رود و جابر مے گوید که با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در سفر بودم به دو قبر بگذشت و گفت این هر دو در عذاب اند یکی برای غیبت و یکے برائے آنکه جامه از بول نگاه نداشتی آنگاه چوبے تر بدو پاره کرد و در قبر ایشان فرو برد و گفت تا این خشک نشود عذاب ایشان سبک تر بود و چون مردی اقرار کرد به زنا او را سنگسار فرمود یکے گفت دیگری را چنانچه سگ را نشانند او را بنشاندند پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمرداری بگذشت و گفت بخورید ازین گفتند مردار را چگونه خوریم گفت آنچه از گوشت آن برادر خوردید بد تر و گنده تر ازین ست و گوینده و شنونده را بهم گرفت که شنونده شریک بود در معصیت و صحابه بروے گشاده یکدیگر را دیدندی و غیبت یکدیگر نه کردندی و این از فاضلترین عبادات دانستندی و خلاف این از نفاق شمردندی قتاده میگوید که عذاب قبر سه قسم ست ثلثی از غیبت ست و ثلثی از سخن چیدن و ثلثی از جامه بول نگاه نه داشتن و عیسی علیه السلام با حواریان بر سگ مرده بگذشت گفتند این گنده است چیست عیسی گفت آن سفیدی دندان او سخت نیکوست ایشان را آموخت در هر چه بینند آن گویند که نیکوتر ست و خوکے به عیسی علیه السلام بگذشت گفت برو بسلامت گفتندی یا رسول الله خوک را چنین گوئی گفت زبان خود خو فرا کنم و علی ابن حسین رضی الله عنهما کسے را دید که غیبت میکرد گفت خاموش که این نان خورش سگان دوزخ ست

فصل بدانکه غیبت آن بود که حدیث کسی کنی در غیبت او که اگر بشنود او را کراهیت آید اگرچه راست گفته باشی و اگر دروغ گفته باشی آن را زور و بهتان گویند و هر چه نقصان کسی باز گردد و بگوئی در

غیبت اگر ہم در نسب و جامہ و در ستور و در سرای و در کردار و در گفتار او گوئی اما آنچہ در تن گوئی چنانکہ گوئی دراز ست یا سیاہ ست یا زرد ست یا گربہ چشم ست یا احول ست و در نسب چنانکہ گوئی ہندو بچہ و حمامی بچہ و جولاہہ بچہ است و در خلق گوئی بدگوئی و متکبر و دراز زبان و بددل و عاجز و امثال این و در فعل گوئی دزد و خائن و بی نماز و رکوع و سجود نماز تمام نکند و قرآن خطا خواند و جامہ پاک ندارد و زکوۃ ندہد و حرام خورد و زبان نگاہ ندارد و بسیار خورد و بسیار خسپد و نہ بجاے خود نشیند و در جامہ گوئی فراخ آستین و دراز دامن ست و شوخگن جامہ است و در جملہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ہرچہ گوئی کسی را کراہیت آید چون بشنود آن غیبت ست اگرچہ راست باشد عائشہ رضی اللہ عنہا میگوید زنی را گفتم کوتاہ است رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت کہ غیبت کردی آب دہان بیندار بیندا ختم پارہ خون سیاہ بود گروہی گفتند کہ چون کسے معصیت کند و حکایت کنند آن غیبت نباشد این مذمت ہم از دین ست و این خطاست بلکہ نشاید کہ گوید فاسق ست و شراب خوار و بی نماز مگر بعذری چنانکہ بعد ازین گفتہ آید کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حد غیبت این گفتہ کہ او را کراہیت آید و ازین ہمہ کراہیت باشد و چون در گفتن فائدہ نباشد نباید گفتہ

فصل بدانکہ نہ غیبت ہمہ بزبان بود بلکہ بچشم و بدست و باشارت و بنوشتن ہمہ حرام بود و عائشہ رضی اللہ عنہا میگوید بدست اشارت کردم کہ زنی کوتاہ است رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت غیبت کردی و ہمچنین لنگ وار رفتن و چشم احول کردن تا حال کسی معلوم شود ہمہ غیبت ست و اما اگر نام نبرد و گوید کسی چنین کرد غیبت نباشد مگر کہ حاضران خواہند دانست کہ کرا می گوید آنگاہ حرام بود کہ مقصود تفہیم بود بہر چہ باشد و گروہی از قرّا و پارسایان ہستند کہ غیبت کنند و پندارند کہ نہ غیبت ست چنانکہ حدیث کسے کنند پیش او گویند الحمد للہ خدای تعالی ما را نگاہ داشتہ است از فلان چیز تا ندانند کہ او چون میکند یا گویند کہ فلان مرد سخت نیکو احوال است لیکن او نیز مبتلا شدہ است بہ خلق چنانکہ ما نیز مبتلا شدہ ایم کی خلاص یابد از آفت و فترت و امثال این و باشد کہ خود را مذمت کنند تا آن مذمت دیگرے حاصل آید و باشد کہ در پیش او غیبت کنند و گویند سبحان اللہ این ست عجب تا آن کس بہ نشاط تر شود و دیگران کہ غافل بودند بشنوند و گوید کہ اندوہگین شدم کہ فلان را چنین واقعہ افتادہ است و حق تعالی کفایت کناد و مقصود آن بود کہ آن واقعہ دیگران بدانند و باشد کہ چون حدیث کسی کنند گوید خدا ما را توبہ دہاد تا بدانند کہ او معصیت کردہ این ہمہ غیبت بود و لیکن چون چنین بود و نفاق نیز آن بود کہ خود را بہ پارسائی نمودہ باشد و بغیبت ناکردن تا معصیت دور شود و آن بہ جہل خود پندارد کہ خود غیبت نہ کردہ است و باشد کہ کسی غیبت کند او را گویند خاموش غیبت مکن و بدل آن را انکار نہ نباشد منافق بود و ہم غیبت کردہ باشد و شنوندہ غیبت

لہ مراد بغموض [illegible]

در غیبت شریک بود مگر بدل کاره باشد که روزی ابوبکر و عمر رضی الله عنهما با هم میرفتند یکی دیگری را می گفت
که فلان بسیار خسپد پس از رسول صلی الله علیه وآله وسلم نان خورشی خواستند گفت شما نان خورش خوردید گفتند
ندانیم که چه خوردیم گفت گوشت برادر خود خوردید و هر دو را با هم گرفت یکی گفته بود و دیگری شنیده و اگر بدل
کاره باشد بچشم یا بدست اشارت کند که خاموش هم تقصیر کرده باشد چه بایدت که بجد و صریح بگوید تا در
حق غائب مقصر نشود که در خبر است که هر که برادر مسلمان او را غیبت کنند و او نصرت نکند و وی را فرو گذارد
حق تعالی او را فرو گذارد در وقتی که حاجتمند بود **فصل** بدانکه غیبت کردن بدل همچنان حرام است که
بزبان و چنانکه نشاید که نقصان کسی بدیگری گوئی نشاید که بخود نیز گوئی و غیبت بدل آن بود که
گمان بد بری بکسی بی آنکه از وی بچشم چیزی بینی یا بگوش شنوی تا یقین دانی رسول صلی الله علیه وآله وسلم
گفت حق تعالی خون مسلمان و مال او و آنکه با وی گمان بد برند هر سه حرام کرده است و هر چه در دل افتد که
آن نه بیقین بود نه از قول و عمل باشد شیطان در دل افگنده باشد و حق تعالی میفرماید ان جاءکم
فاسق بنبأ فتبینوا و از فاسق سخن باور نکنید و هیچ فاسق چون شیطان نیست و حرام آن بود که دل خود
را بآن قرار دهی اما خاطری که بی اختیار در آید و آنرا کاره باشی بآن ماخوذ نباشی رسول صلعم میگوید که
مومن از گمان بد خالی نبود لیکن سلامت او از آن باشد که در دل خود تحقیق نکند و تا احتمال را در آن مجال
بود بر وجهی نیکو تر حمل کند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود که بدل او آنکس گران تر شود و در مراعات
او تقصیر کردن گیرد اما چون بدل و زبان و معاملت با وی همچنان باشد که بود نشان آنست که تحقیق نه
کرده است اما اگر از یک عدل شنود باید که توقف کند و دروغ و ظن انداز دا و را زیرا که گمان بد بردن
برین عدل هم روا نبود و نه نیز بر فاسق لیکن گوید حال آن مرد بر من پوشیده بود چون حال این مرد اکنون
نیز پوشیده است پس اگر داند که میان ایشان عداوتی و حسدی هست توقف اولی تر بود و اگر آن مرد را
عدل تر داند میل باو بیشتر باید کرد و هر گاه گمان بد در دل افتاد بر کسی اولی آنکه بآن کس نفرتی زیادت
کند که شیطان را از آن خشم آید و آن گمان کمتر شود و چون بیقین دانست غیبت نکند و لیکن بخلوت نصیحت
کند و باز بانه کند در آن نصیحت بلکه در آن نصیحت اندوهگین باشد تا هم بسبب مسلمانی واند و هگین بوده
باشد و هم نصیحت کرده باشد و مزد هر دو بیابد **فصل** بدانکه شره غیبت بیماریست در دل آدمی و
علاج آن واجب است و آن دو نوع است اول علاج علمی ست و آن دو چیز است یکی آنکه درین اخبار که در غیبت
آمده تامل کند و بداند بهر غیبت که کند حسنات از دیوان او بدیوان آنکس نقل خواهند کرد تا مفلس ماند که رسول صلعم
میگوید غیبت حسنات بنده را چنان نیست کند که آتش هیزم خشک را سوزد باشد که او را خود یک حسنه بیش نباشد که زیادت

سعید
۲۷

از سیئات بود و این غیبت که بکند گفته تر از وی سیئات زیادت شود و او بدین سبب بدوزخ رود و دیگر آنکه از غیبت خود براندیشد اگر در خود عیبی بیند بداند که آن کس نیز در آن عیب همچنان معذور است که او و اگر هیچ عیب نداند خود را بداند که جهل بعیب خود از همه عیبها بیش ست پس اگر راست گوید و هیچ عیب بیش از گوشت مردار خوردن نیست خود را که بعیب ست عیب نکند و بشکر مشغول شود و بداند که اگر او تقصیری میکند در آن فعل هیچ بنده از تقصیری خالی نیست و چون خود بر حد شرع راست نمیتواند بود و اگر همه در صغیره باشد و با خود بر نمی آید از دیگران چه عجب دارد و اگر آن عیب در آفرینش اوست بداند که آن عیب صانع کرده باشد که آن بدست او نیست تا او را ملامت رسد اما علاج بتفصیل آن ست که نگاه کند تا چه او را بر غیبت می دارد و آن از هشت سبب بیرون نبود **سبب اول** آن بود که از وی خشمناک باشد بسببی باید که بداند که برای خشم کسے خود را بدوزخ بردن از حماقت بود که این ستیزه با خود کرده باشد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید هر که خشمے فرو خورد حقتعالی روز قیامت بر ملا او را بخواند و گوید اختیار کن از حوران بهشت آنچه خواهی **سبب دوم** آن بود که موافقت دیگران طلب کند تا رضای ایشان حاصل آید علاج این آنست که بداند سخط حق تعالی حاصل کردن برضای مردمان حماقت و جهل بود بلکه باید که رضای حق تعالی بجوید بآنکه با ایشان خشم گیرد و بر ایشان انکار کند **سبب سوم** آنکه او را بجنایتی گرفته باشند او بدیگری حوالت کند تا خود را خلاص دهد باید که بداند که بلای خشم حق تعالی که بیقین در وقت حاصل آید عظیم تر از آنست که او از آن حذر میکند و بلای خشم خدای تعالی بیقین حاصل گردد و خلاص از آنکه می طلبد بشک ست پس باید که از خود دفع کند ولیکن بدیگرے حوالت نه کند و باشد که گوید اگر من حرام میخورم یا مال سلطانی میستانم فلان نیز میکند و این حماقت باشد چه هر که معصیت کند اقتدا را نشاید و در گفتن این چه عذر بود اگر کسے را بینی که در آتش میرود تو از پے او نروی در معصیت موافقت همچنین باشد پس بسبب آنکه عذری باطل بود چرا باید که معصیتی دیگر کنی و غیبت کنی **سبب چهارم** آن بود که کسے خواهد که خود را بشناسد و نتواند دیگران را عیب گوید تا بآن فضل و بزرگی و پاکی خود بنماید چنانکه گوید فلان چیزے فهم نکند و فلان از ریا حذر نکند یعنی که من میکنم باید که بداند که آنکه عاقل بود بدین سخن فسق و جهل او اعتقاد کند نه فضل و پارسائی و بے عقل بود در اعتقاد او چه فائده باشد بلکه چه فائده بود در آنکه خود را بنزد حق تعالے ناقص کند تا نزدیک بنده بیچاره عاجز که بدست تو هیچ چیز نیست زیاده گرداند **سبب پنجم** حسد بود که کسی را جاهے و علمی و مالی بود و مردمان بوی اعتقادی نیکو دارند نتواند دید عیب او جستن گیرد تا با او ستیزه کرده باشد و نداند که ستیزه بتحقیق با خود میکند که درین جهان در عذاب رنج حسد بود و میخواهد که در آن جهان نیز در عذاب غیبت بود تا از نعمت

هر دو جهان محروم ماند و این قدر نداند که هر کرا حشمتی و جاهی نقد پر کرده باشد حسد حاسد آنجاه را زیادت کند
سبب ششم استهزا باشد تا خنده و بازی کند و کسی را فضیحت کرده اند و نداند که خود را نزد حق تعالی
بیشتر فضیحت میکند که او را به نزدیک مردمان و اگر اندیشه کنی که روز قیامت او گناهان خود بر گردن تو نهد
و چنانکه خر را رانند و بدوزخ میرانند دانی که تو اولیتر بدانکه بر تو خندند و دانی که حال کسیکه این خواهد بود
اگر عاقل بود نخندند و به بازی نپردازد سبب هفتم آن بود که بر وی گناهی رود و اندوهگین شود
برای حق تعالی چنانکه عادت اهل دین ست و راست گوید در آن اندوه لیکن در حکایت آن
نام او بزبان وی برود و غافل ماند از آنکه این غیبت ست و نه داند که ابلیس او را حسد کرد که دانست
که او ثواب خواهد بود بر آن اندوه پس نام وی بر زبان او براند تا بدین غیبت آن مزد را حبط کند
سبب هشتم آنکه او را خشم آید برای حق تعالی از معصیتی که کرده باشد یا عجب آیدش از وی ضائع
در آن تعجب یا در آن خشم نام او بگوید تا مردمان بدانند و این ثواب خشم او را حبط کند بلکه باید که حدیث
خشم و تعجب گوید و نام او یاد نکند پیدا کردن رخصت در غیبت بعذرها بدانکه غیبت حرام ست
همچو دروغ و جز برای حاجت مباح نشود و آن شش عذر ست اول تظلم ست که پیش قاضی و سلطان
بود که این روا باشد یا در پیش کسیکه از وی معاونت خواهد اما مظلوم را نشاید که پیش کسیکه از وی
فائده نباشد ظلم ظالم را حکایت کند یکی پیش ابن سیرین ظلم حجاج میگفت او گفت حق تعالی انصاف
حجاج از کسیکه او را غیبت کند همچنان بستاند که انصاف مردمان از حجاج دوم آنکه جای فساد بیند کسی
را گوید که قادر بود که حسبت کند و آن را باز دارد و عمر رضی الله عنه بر طلحه یا بعثمان بگذشت و سلام کرد جواب
نداد بابو بکر رضی الله عنه گله کرد تا او را در آن سخن گفت و این را غیبت نداشتند سوم فتوی پرسیدن
که زن یا پدر یا فلان کس چنین میکند با من و اولی آن بود که گوید چه گوئی اگر کسی چنین کند لیکن اگر نام
برد رخصت ست که باشد که مفتی را در آن واقعه بعینه چون بداند خاطری فراز آید هنده با رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم گفت ابو سفیان مردی بخیل ست و کفایت من و فرزندان من تمام ندهد اگر چیزی بگیرم بی علم او روا
باشد گفت چندانکه کفایت بود بانصاف برگیر در بخیلی و ظلم بر فرزندان گفتن غیبت بود لیکن رسول صلعم
بعذر فتوی روا داشت چهارم آنکه خواهد که از شر او حذر کنند چون کسیکه مبتدع بود یا دزد و کسی بروی اعتماد خواهد کرد
یا زنی خواهد خواست یا بنده خواهد خرید و داند که اگر عیب او نگوید آن کس را زیان خواهد داشت این عیب گفتن
اولیتر و پنهان داشتن غش بود در شفقت بردن بر مسلمانان و مزکی را روا باشد که طعن کند در گواهی و
همچنین کسیکه با وی مشورت کند رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته در فاسق آنچه هست بگوئید تا مردمان

حذر کنند و این جای خواسته است که بیم آفت بود اما بی عذری روا نبود گفتن و گفته اند سه کس را غیبت نبود
سلطان ظالم و مبتدع و کسیکه فسق آشکارا کند و این ازان ست که این قوم آنرا پنهان نمیدارند و ازان رنجور نشوند
که کسی بگوید پنجم آنکه کسی معروف بود بنامی که آن نام بعیب بود چون اعمش و اعرج و غیر این که چون معروف
شده باشد ازان رنجور نشود و اولی آن بود که نامی دیگر گویند چنانکه نابینا را البصیر و چشم پوشیده گویند و مانند
این ششم آنکه فسق ظاهر کند چون مخنث و خراباتی و کسانیکه از رنجور عیب ندارند ذکر ایشان روا بود **کفارت**
غیبت بدانکه کفارت غیبت آن باشد که توبه کند و پشیمانی خورد تا از مظلمت حق تعالی بیرون آید
و ازان کس بحلی خواهد تا از مظلمت او نیز بیرون آید رسول صلی الله علیه و آله و سلم می گوید هر که را مظلمه
هست در عرض یا در مال بحلی باید خواست پیش ازانکه روزی آید که نه درم بود و نه دینار جز آنکه حسنات
او بعوض بمظلوم میدهند و اگر نبود سیئات او بروی می نهند عائشه رضی الله عنها زنی را گفت که دراز زبان
ست رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت غیبتی کردی ازوی بحلی خواه و در خبر ست که هر که کسی را
غیبت کرد باید که او را از خدای تعالی آمرزش خواهد و گروهی پنداشتند ازین خبر که همین کفایت بود و
بحلی نباید خواست و این خطا باشد بدلیل دیگر خبرها اما استغفار جای بود که زنده نباشد باید که او را
استغفار کند و بحلی آن بود که تواضع و پشیمانی پیش آورد و گوید خطا و دروغ گفتم عفو کن اگر نکند بروی
ثنا باید گفت و مراعات باید کرد تا دل او خوش کند و بحل کند اگر نکند حق وی ست لیکن مراعات ما از جمله
حسنات بنویسند و باشد که در قیامت عوض باو دهند اما اولی بود عفو کردن و بعضی از سلف بودند که بحل نه کرده
اند و گفته اند که در دیوان هیچ حسنه بهتر ازین نیست اما درست آن ست که عفو کردن حسنه باشد فاضلتر
ازان و حسن بصری را یکی غیبت کرد طبقی خرمای تر باو فرستاد و گفت شنیدم که تو عبادت خود بهدیه بمن
فرستادی من نیز خواستم که مکافات کنم معذور دار که نتوانستم تمام مکافات کردن و بدانکه بحلی آن وقت
درست بود که بگوید که چه گفته که از مجهول بیزار شدن درست نبود **آفت سیزدهم** سخن چیدن نامی
کردن حق تعالی میفرماید هماز مشاء بنمیم و می گوید ویل لکل همزة و میگوید حمالة الحطب و باین همه نامی
می خواهد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت نمام در بهشت نرود و گفت خبر دهم شما را که بدترین شما
کیست کسانیکه میان شما نامی کنند و تخلیط کنند و مردم را بهم زنند و گفت حق تعالی چون بهشت بیافرید
گفت سخن گوی گفت نیکبخت کسیکه بمن رسد حق تعالی گفت بعزت و جلال من که هشت کس را تو راه نبود
خمر خواره و زانی که بران باستند و نمام و دیوث و عوان و مخنث و قاطع رحم و آنکه گوید بخدای عهد کردم که چنین کنم
و نکند و در خبر ست که در بنی اسرائیل قحطی افتاد موسی علیه السلام بارها استسقا شد باران نیامد پس وحی آمد که دعای

شما اجابت نکنم که در میان شما نمامیست گفتند آن کیست تا او را بیرون کنم گفت من نمام را دشمن دارم و نمامی
کنم موسی علیه السلام همه را گفت تا توبه کردند از نمامی پس باران آمد و گویند یکی حکیمی را طلب کرد و هفتصد
فرسنگ برفت تا از وی پرسید که آن چیست که از آسمان فراخ‌ترست و از زمین گران‌ترست و چیست که از
سنگ سخت‌تراست و چیست که از آتش گرم‌ترست و چیست که از زمهریر سردترست و چیست که از دریا
توانگرترست و کیست که از یتیم خوارترست گفت حق از آسمان فراخ‌تر و بهتان بر بیگناه از زمین گران‌تر
و دل قانع از دریا توانگرتر و حسد از آتش گرم‌تر و دل کافر از سنگ سخت‌تر و حاجت بخویشی که وفا نکند از
زمهریر سردتر و نمام که او را بازشناسند از یتیم خوارتر **فصل** بدانکه نمامی نه همه بآن بود که سخن یکی با دیگری
گوید بلکه هر کاری آشکارا کند که کسی از آن رنجور شود او نمام ست خواه سخن گیر خواه فعل خواه بقول آشکارا یا
باشارت یا بنوشتن بلکه پرده از چیزی برگرفتن که کسی از آن رنجور خواهد شد نشاید مگر آنکه کسی خیانت کرده
باشد در مال کسی پنهان روا باشد آشکارا کردن (یعنی فاش کردن) و همچنین هرچه که در آن زیان مسلمانی خواهد بود و هر که با وی
سخن نقل کنند که فلان ترا چنین گفت یا چنین میسازد در حق تو یا مانند این شش چیز او را بجای باید آورد
اول آنکه باور ندارد چه نمام فاسق ست و حق تعالی گفته قول فاسق میشنوید دوم آنکه او را نصیحت کند
و از این گناه نهی کند که نهی منکر واجب ست سوم آنکه او را دشمن گیرد برای خدای تعالی که دشمنی نمام واجب
ست چهارم آنکه با کس گمان بد نبرد که گمان بد حرام است پنجم آنکه تجسس نکند تا درستی آن بداند که حق تعالی
از آن نهی کرده ششم آنکه خود را آن نپسندد که او را نه پسندد و از نمامی او دیگری را حکایت نکند و بر وی
بپوشد و این هر شش واجب است یکی پیش عمر بن عبدالعزیز نمامی کرد گفت نگاه کنیم اگر دروغ گفتی از
اهل این آیتی که ان جاءکم فاسق بنبا و اگر راست گفتی از اهل این آیتی که همّاز مشاء بنمیم اگر خواهی توبه
کنی تا عفو کنیم گفت توبه کردم یا امیرالمؤمنین و یکی حکیمی را گفت فلان ترا چنین گفته گفت بزیارت دیر
آمدی و سه خیانت کردی برادری را در دل من ناخوش کردی و دل فارغ مرا مشغول گردانیدی و خود
را نیز در من فاسق و متهم کردی سلیمان بن عبدالملک یکی را گفت تو مرا چیزی گفته گفت نگفته‌ام گفت
عدلی و معتمدی حکایت کرد زهری نشسته بود گفت یا امیرالمؤمنین نمام عدل نباشد گفت راست گفتی
و آنمرد را گفت بسلامت برو حسن بصری گوید هر که سخن دیگران بتو آورد سخن تو نیز بدیگران برد از وی حذر
کن و بحقیقت او را دشمن باید داشت که فعل او هم غیبت است و هم غدر و خیانت و هم غل و حسد و هم تخلیط
و نفاق و فریفتن و این همه از خیانت ست و گفته اند نمام و غماز آنست که راست از همه کس نیکو بود مگر
از وی و مصعب بن الزبیر گوید که نزد ما پذیرفتن غمز را از غمز بدترست که سعایت دلالت ست و قبول اجازت و

رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت غماز حلال زاده نیست و بدانکه شر مخلط و نمام عظیم ست و باشد که بسبب ایشان
خونها ریخته شود یکی غلامی میفروخت گفت در وی هیچ عیبی نیست مگر نمامی و تخلیط آنکس بخرید و گفت باکی نیست
غلام با زن خواجه گفت خواجه ترا دوست نمیدارد و کنیزکی خواهد خرید اکنون چون بخسپد استره برگیر و از زیر حلق
او موی چند باز کن تا من از آن جادوی کنم که عاشق تو شود و خواجه را گفت این زن بر کسی عاشق ست
و ترا می خواهد کشت تو خود را خفته ساز تا ببینی مرد خود را خفته ساخت زن بیامد با استره دوست بمحاسن مرد کرد
مرد هیچ شک نکرد که او را بخواهد کشت برجست و زن را بکشت و خویشان زن بیامدند و جنگ کردند و مرد
را بکشتند و بسیار خونها ریخته شد **آفت چهاردهم** دوروی کردن میان دو دشمن چنانکه با هر کسی سخن
چنان گوید که او را خوش آید و بود که سخن آن با این رساند و سخن این با آن و با هر یکی نماید که من دوست توام
و این از نمامی بدتر ست رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که هر که درین جهان دوروی باشد در آن جهان دو
زبان بود و گفت بدترین بندگان حق تعالی دوروی ست پس بدانکه هر که با دو دشمن مخالفت دارد باید
که هر چه شنود یا خاموش باشد یا آنچه حق ست بگوید در پیش آنکس یا در عقب او تا منافق نباشد و سخن هر یکی
آن دیگر را حکایت نکند و با هر کس ننماید که یار توام ابن عمر رض را گفتند ما به نزدیک امیران شویم و سخنها گوییم که
چون بیرون آییم چنان نگوییم گفت ما این را از نفاق شمردمی در عهد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و هر که
او را ضرورتی نباشد که نزدیک سلاطین رود آنگاه سخنی گوید پیش ایشان که از عقب نگوید منافق دوروی
باشد و چون ضرورتی بود رخصت باشد **آفت پانزدهم** ستودن مردمان و ثنا گفتن و فضولی کردن
و درین شش آفت ست چهار در گوینده و دو در شنونده که ممدوح بود اما آفت مادح اول آن باشد که
زیادت گوید و دروغ گوی گردد و در خبر است که هر که در مدح مردمان افراط کند روز قیامت او را زبانی دراز
باشد که در زمین میکشد و پای بر آن می نهد و می افتد دوم آنکه باشد که در آن نفاق بود و مدح نماید که ترا
دوست دارم و باشد که ندارد سوم آنکه باشد که چیزی گوید که تحقیق نداند چنانکه گوید پارسا و پرهیزگار و
پر علم است و مثل آن یکی شخصی را مدح گفت پیش رسول صلعم گفت ویحک گردن او بزدی پس اگر لابد
مدح کسی خواهی گفت باید گفت پندارم که چنین ست و بر خدای کس را تزکیت نکنم آنگاه حساب او با
خدا ایست اگر می پندارد و دروغ است می گوید چهارم آنکه باشد که ممدوح ظالم بود و بسخن او شاد شود و نشاید
که ظالمی را شاد گرداند رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت چون فاسق را مدح گویند حق تعالی خشم گیرد
بر آنکس اما ممدوح را از دو وجه زیان دارد یکی آنکه کبر و عجبی در وی پیدا آید عمر رضی الله عنه روزی با دره
نشسته بود جارود نامی بود که از آن جا در آمد یکی گفت این سردار ربیعه است چون بنشست عمر او را بدره بزد

یا امیر المؤمنین این چیست گفت نه شنیدهٔ که این مرد چه گفت گفت شنیدم اکنون چه افتاد عمر گفت ترسیدم
که چیزی در دل تو افتد خواستم که کبر تو بشکنم دیگر آنکه چون بصلاح و علم بروی ثنا گویند کاهل شود در مستقبل و گوید
من خود بکمال رسیدم و از این بود که در پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم یکی را مدح گفتند گفت گردن
زدی که اگر بشنود فلاح نکند و گفت صلی الله علیه وآله وسلم اگر کسی با کاردی تیز نزدیک کسی شود بهتر از آن که بروی
ثنا گوید در روی وی و زیاد بن اسلم گوید که هر که مدح بشنود شیطان در پیش آید و او را از جای برگیرد اما مؤمن
خویشتن شناس باشد و تواضع کند اما اگر جای این شش آفت نباشد مدح کردن نیکو بود و رسول صلی الله علیه
وآله وسلم بر صحابه ثنا گفته است بعمر رض گفت اگر مرا بخلق نفرستادندی ترا فرستادندی و گفت اگر ایمان جمله عالم
با ایمان ابو بکر مقابلت کنند ایمان او زیادت آید و امثال این چه دانست که ایشان را زیادتی ندارد و اما ثنا
گفتن بر خود مذموم ست و زشت بود و حق تعالی نهی کرده و گفته فلا تزکوا انفسکم و اما اگر کسی مقتدای خلق بود
و حال خود تعریف کند تا ایشان توفیق اقتدا بوی یابند روا بود چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت
انا سید ولد آدم ولا فخر یعنی باین سیادت فخر نکنم و بآن فخر کنم که مرا این داد و برای این گفت تا همه متابعت
او کنند و یوسف علیه السلام گفت اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم **فصل** پس چون کسی را
مدح کنند باید که از کبر و عجب حذر کند و از خطر خاتمت بیندیشد که آن هیچ کسی نداند و هر که از دوزخ نرهد سگ
و خوک از وی فاضلتر و هیچکس این نداند که رسته است و باید که بیندیشد که اگر جمله اسرار وی بدانند آن
مادح مدح او نگوید پس بشکر مشغول باید شد که حق تعالی باطن او بر وی بپوشیده و باید که کراهت اظهار کند
چون ثنای او گویند و بدل نیز کاره باشد یکی از بزرگان را ثنا گفتند گفت بار خدایا ایشان مرا نمیدانند
و تو میدانی و دیگری را مدح گفتند گفت بار خدایا این مرد بمن تقرب میکند بچیزی که دشمن دارم ترا گواه گرفتم
که من بتو تقرب میکنم بدشمنی آن و علی رضی الله عنه را ثنا گفتند گفت یارب مرا بگیر بانچه مرا میگویند و بیامرز
آنچه نمیدانند و مرا بهتر از آن کنی که ایشان پندارند و یکی علی رضی الله عنه را دوست نمیداشت بنفاق بروی
ثنا گفت گفت من کمتر از آنم که بزبان داری و بیشتر از آنم که بدل داری **اصل چهارم** در خشم و حقد و
حسد و علاج آن بدانکه خشم چون غالب بود صفتی مذموم ست و اصل آن از آتش ست که زخم آن بر دل
بود و نسبت او با شیطان ست چنانکه گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین و کار آتش حرکت و آرام نا
گرفتن بود و کار گل سکینه و آرام ست و هر که آنرا خشم غالب ست نسبت او با شیطان ظاهر تر از انست که با آدم و
برای این بود که ابن عمر رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت چه چیز ست که مرا از خشم حق تعالی
دور کند گفت آنکه خشمناک نشوی و با او گفت مرا کاری مختصر وا میدوار فرمای گفت لا تغضب خشمگین مشو هر چند پرسید

همین گفت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت خشم ایمان را چنان تباه کند که ابلوا انگبین را و عیسی علیه السلام
با یحیی گفت خشمگین مشو گفت نتوانم که من بشرم گفت مال جمع مکن گفت این توانم و بدانکه خالی شدن از

اصل خشم ممکن نیست اما فروخوردن خشم مهم ست قال الله تعالی والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
ثنا گفت بر کسانیکه خشم فروخورند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هر که خشم فرو خورد حق تعالی
عذاب خود از وی بردارد و هر که در حق خدای تعالی عذر خواهد بپذیرد و هر که زبان نگاه دارد حق تعالی
عورت او بپوشد و گفت هر که خشمی بتواند راند و فرو خورد حق تعالی روز قیامت دل او از رضا پر کند
و گفت دوزخ را دری ست که هیچکس بدان در نرود الا کسیکه خشم خود بخلاف شرع براند و گفت هیچ جرعه
که فرو خورد نزد حق تعالی دوست تر از جرعه خشم نیست و هیچ بنده آن را فرو نخورد الا که حق تعالی دل او را
از ایمان پر کند فضیل عیاض و سفیان ثوری و جماعتی از بزرگان اتفاق کرده اند که هیچ کار نیست
فاضلتر از حلم بوقت خشم و صبر بوقت طمع یکی با عمر عبدالعزیز سخنی درشت گفت او سر در پیش افگند
و گفت خواستی که مرا بخشم آری و شیطان مرا بکبر سلطنت از جای برگیرد تا امروز من با تو خشم برانم
و فردا مکافات آن بر من برانی این نبود هرگز و خاموش شد یکی از انبیا گفت کیست که از من در
پذیرد و کفایت کند که خشمگین نشود و بعد از من خلیفه من باشد و در بهشت با من برابر باشد یکی گفت
من کفایت کردم و پذیرفتم دیگر باره بگفت هم او گفت پذیرفتم و به آن وفا کرد و بجای او بنشست و او را
ذوالکفل نام کردند باین سبب که این کفالت کرد یعنی در پذیرفت **فصل** بدانکه خشم در آدمی آفریده اند
تا سلاح او باشد تا آنچه او زیان دارد از خود باز دارد چنانکه شهوت آفریده تا آلت او بود تا هر چه او را سود
مند است بخود کشد و او را ازین هر دو چاره نیست لیکن چون بافراط بود زیانکار باشد و مثل آتشی بود
که بر دل زند و دود آن بدماغ بر شود و جایگاه عقل و اندیشه را تاریک کند تا وجه ثواب را چون دود یک
در غاری افتد که چنان تاریک کند که هیچ جای نتوان دید و این سخت مذموم بود و ازین گفته اند که خشم غول
عقل ست و باشد که این خشم ضعیف بود و این نیز مذموم است که حمیت بر حرم و حمیت بر دین با کفار از
خشم خیزد و خدای تعالی رسول صلعم را گفت جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم و صحابه را گفت ثنا و گفت
اشداء علی الکفار این همه نتیجه خشم بود پس بایه که خشم بافراط بود و نه ضعیف بلکه معتدل باشد و باشارت
عقل و دین بود و گروهی پنداشتند که مقصود از ریاضت اصل خشم بردل ست و این خطاست چه خشم سلاح ست
و از آن چاره نیست و باطل شدن اصل خشم تا آدمی زنده است ممکن نیست چنانکه باطل شدن اصل شهوت
ممکن نیست اما روا باشد که در بعضی از کارها و در بعضی از اوقات پوشیده شود اصلا چنانکه پندارند که خشم

نیست گشت تفصیل این آنست که خشم از ان خیزد که خبری که بآن حاجت بود کسی قصد آن کند تا ببرد اما هر چه
حاجت نه باشد بآن چنانکه کسی را سگی باشد که از ان مستغنی بود اگر کسی آنرا ببرد و یا بکشد روا بود که خشمگین نشود
اما قوت و مسکن و جامه و تندرستی و مثل این هرگز حاجت ازین منقطع نشود پس کسیکه او را جراحت کند تا سلامت
او فوت شود یا قوت و یا جامه او بستاند لابد خشم پدید آید اما هر کرا حاجت بیشتر باشد خشم بیشتر باشد و او بیچاره
تر و در مانده تر بود که آزادی در بی حاجتی ست هر چند که حاجت بیشتر بود به بندگی نزدیک تر باشد و ممکن بود که
کسی بریاضت خود را چنان کند که حاجت بقدر ضرورت افتد تا حاجت بجاه و مال و زیادتیهای دنیا از پیش او
برخیزد لاجرم خشم که تبع آن حاجت برخیزد چه آن کس که در طلب جاه نبود بآنکه کسی پیش او شود یا برتر از و نشیند
در مجالس خشم نگیرد و تفاوت میان خلق اندرین بسیار ست چه بیشتر خشمها از سبب زیادتی جاه و مال باشد
تا باشد که کسی بچیزهای خسیس فخر کند چون شطرنج و نرد و کبوتر بازی و شراب بسیار خوردن و اگر کسی گوید فلان
شطرنج نیک نبازد و شراب بسیار نخورد و خشمگین شود و شک نیست که هر که ازین جنس بود بریاضت از ان
بتوان رست اما انچه لابد آدمی ست اصل خشم در ان باطل نشود خود نباید که شود که محمود نباشد اما باید که چنان نبود
که اختیار از وی بستاند و بر خلاف عقل و شرع بر وی غلبه کند و بریاضت خشم را باین درجه توان آورد و
دلیل برانکه اصل این خشم نرود و نباید که برود آنست که رسول صلعم ازین خالی نبود و گفت من بشری ام
اغضب کما یغضب البشر خشمگین شود هر که او را لعنت کنم یا سخن درشت گویم در خشم یا بزنم خدایا آن را
از من سبب رحمت گردان بر وی و عبدالله بن عمرو بن عاص گفت یا رسول الله هر چه گوئی بنویسم اگرچه
در حال خشم بود گفت بنویس که بآن خدای که مرا بحق بخلق فرستاد که اگرچه در خشم بوم بر زبان من جز حق
نرود پس نه گفت که مرا خشم نیست لیکن گفت خشم مرا از حق بیرون نبرد و عائشه رضی الله عنها یکروز خشمگین
شد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که شیطانت آمد گفت ترا شیطان نیست گفت هست و لیکن
حق تعالی مرا بر وی تصرف داد تا زیر دست من شد و جز بخیر نفرماید و نه گفت که مرا شیطان غضب نیست

فصل بدانکه اگرچه بیخ خشم از باطن هرگز کنده نشود لیکن روا بود که کسی در بعضی یا در بیشتر احوال توحید بر وی
غالب شود و هر چه کند از حق بیند پس خشم باین توحید پوشیده شود و از وی هیچ پیدا نیاید چنانکه اگر کسی
را سنگی بزند هیچ حال بر سنگ خشم نگیرد و اگرچه بیخ خشم در باطن بجای بود که آن جنایت از سنگ نه بیند
بلکه از آنکس بیند که انداخت و اگر سلطانی توقیع کند که فلان را بکشید بر قلم خشمگین نشود که توقیع بآن کرد
زیرا که داند که قلم مسخر ست و حرکت از و نیست اگرچه در دست همچنین کسیکه توحید بر وی غالب بود بضرورت
شناسد که همه خلق مضطر اند در انچه بایشان میرود چه حرکت اگرچه در بند قدرت ست لیکن قدرت در بند ارادت

وارادت باختیار آدمی نیست لیکن داعیه را بروی مسلط کرده اند اگر خواهد و اگر نه چون داعیه را فرستادند و قدرت دادند بضرورت فعل حاصل آید پس مثل او همچون سنگ ست که در وے اندازند و از سنگ زر در رنج حاصل آید اما باو خشم نبود پس اگر قوت این کس از گوسفندی بود و گوسفند بمیرد رنجور شود لیکن خشمگین نشود و چون کسی آنرا بکشد باید که همچنین باشد اگر نور توحید غالب بود لیکن غلبهٔ توحید تا بدین غایت بر دوام نبود بلکه چون برقے باشد و طبع بشریت و التفات باسباب که در میان ست پدید آید و بسیار کس در بعضی از احوال چنین بوده اند و این نه آن باشد که هیچ خشم کنده شده لیکن چون از کسے نمی بیند رنج خشم پیدا نیاید همچون سنگے که بروی آید بلکه باشد که اگرچه غلبهٔ توحید نبود و لیکن دل او بکارے بزرگتر چنان مشغول بود که خشم باین پوشیده شود و پیدا نیاید یکی سلمان را دشنام داد گفت اگر کفهٔ سیآت من در قیامت گران تر بود من ازین که تو می گوئی بدترم و اگر سبک تر بود بسخن تو چه باک دارم و ربیع بن خثیم را دشنام داد گفت میان من و بهشت عقبه است و بسیر بدان آن مشغول ام بسر بسخن تو باک ندارم و اگر نه این که تو می گوئی دون حق من است این هردو چنان بانده آخرت مستغرق بودند که خشم ایشان پیدا نیامد و یکی ابوبکر رض را دشنام داد گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است ازین بیشتر است پس از مشغولی بخود داشت خشم او پیدا نیامد زنے مالک دینار را مرائی خواند گفت مرا هیچ کس نشناخت مگر تو یکے شعبی را سخنے گفت گفت اگر راست می گوئی خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ میگوئی ترا بیامرزد پس این احوال دلیل باشد که روا بود که خشم مقهور شود باین احوال و روا باشد که کسے شناخته بود که حق تعالی او را دوست دارد از وکه خشم نگیرد و چون سببے رود حب خدای تعالے آن خشم را پوشیده کند چنانکه کسے معشوقی دارد و فرزند او جفا گوید و عاشق داند که او می خواهد که وی آن جفا فرو گذارد غلبهٔ عشق او را چنان کند که درد آن جفا در نیابد و خشمگین نشود پس باید که آدمی بیکی ازین اسباب چنان شود که خشم خود را مرده کند و اگر نتواند باری قوت او را بشکند تا سرکشی نکند و برخلاف عقل و شرع حرکت نکند **فصل** بدانکه علاج خشم و ریاضت آن فریضه است چه بیشتر خلق را بدوزخ خشم برد و از آن فساد بسیار تولد کند و علاج آن از دو جنس ست یکی مثل آن چون مسهل ست که بیخ و مادهٔ آن از باطن بکند و یکی مثل آن چون سکنجبین ست که تسکین کند اما بیخ و ماده نکند پس مسهل آنست که نگاه کند تا سبب خشم در باطن چیست و آن اسباب را از بیخ بکند و اسباب آن پنج ست اول کبر ست که متکبر باندک مایهٔ سخن یا معاملت که بر خلاف تعظیم او بود خشمگین شود پس باید که کبر را بتواضع بشکند و بداند که او از جنس بندگان دیگر ست و فضلے که بود باخلاق نیکو بود و کبر از اخلاق بد ست و جز بتواضع باطل نشود دوم عجب ست که در شان خود اعتقادے دارد و علاج این آن ست که خود را بشناسد و تمامی علاج

خود گفته شود سوم مزاحست که در بیشتر احوال بخشم ادا کند باید که خود را بجد مشغول گرداند در ساختن کار آخرت و حاصل کردن اخلاق نیکو و از مزاح باز ایستد و همچنین بر خندیدن و سخریت کردن بخشم ادا کند باید که خود را ازین صیانت کند چه هر که استهزا کند با وی نیز استهزا کنند و جواب دهند و خویشتن را خوار کرده باشد چهارم ملامت کردن و عیب کردن ست کسی را که آن نیز سبب خشم گردد و از هر دو جانب و علاج آن بود که بداند که هر که بی عیب نباشد او را ملامت نرسد و هیچکس بی عیب نبود پنجم حرص و آز بود بر زیادت مال و جاه بدان حاجت بسیار شود و هر که بخیل بود بیک حبه که از وی ببرند خشمگین شود و هر که طامع بود بیک لقمه که از وی فوت شود خشمناک شود و این همه اخلاق بدست و اصل خشم اینست و علاج این هم علمیست و هم عملی علمی آنست که آفت و شر آن بداند که ضرر آن بروی در دین و دنیا تا بچه حدست تا بدل از آن نفور شود آنگاه بعلاج عملی مشغول شود و آن آن باشد که با این صفات بمخالفت برخیزد که علاج همه اخلاق بد مخالفت ست چنانکه در ریاضت نفس گفتیم و سبب عظیم تر انگیختن خشم و اخلاق بد آنست که کسی صحبت با گروهی دارد که خشم بر ایشان غالب بوده باشد که آنرا صلابت و شجاعت نام کنند و بآن فخر آورند و حکایت کنند که فلان بزرگ بیک سخن فلان را بکشت و خان و مان او بکند و کس زهره نداشت که خلاف او سخن گوید چه او مردی مردانه بود و مردان چنین باشند و در گذاشتن از خواری خود و بی حمیتی و نا کسی باشد پس خشم را که خوی سگان است شجاعت و مردانگی نام کنند و حلم را که اخلاق پیغمبران ست تا کسی نام کنند و کار شیطان اینست که همه را بتلبیس و الفاظ زشت از اخلاق نیکو باز میدارد و بالفاظ نیکو و اخلاق بد دعوت می کند و عاقل داند که اگر همچنان خشم از مردی بودی بایستی که زنان و کودکان و پیران ضعیف نفس و بیماران از خشم دورتر بودندی و معلوم ست که این قوم زودتر خشم گیرد بلکه هیچ مردی در ان نرسد که کسی با خشم خود بر آید و این صفت انبیا و اولیا ست علیهم السلام و آن دیگر صفت گردان و ترکان و کسانیکه بسباع و بهائم نزدیک تر اند پس نگاه کن تا بزرگی تو در ان باشد که مانند انبیا باشی یا مانند ابلهان و بی عقلان **اصل** بدانکه اینکه گفته اند مسهل آنست که قصد آن کند که ماده خشم بکند اما آنکس که ماده نتواند کند باید که تسکین کند چون خشم هیجان گرفت و تسکین آن به سکنجبین باشد که از حلاوت حلم و مرارت صبر ترکیب کنند و علاج همه اخلاق معجون علم و عمل است اما علم آنست که از آیات و اخبار که در ذم غضب آمده است و در ثواب کسیکه خشم فرو خورد بیندیشد چنانکه روایت کردیم و با خود گوید خدای تعالی بر تو قادر ترست که تو بروی و مخالفت تو حق تعالی را بیشتر ست بچه ایمنی اگر خشم برانی که حق تعالی در قیامت خشم خود براند چنانکه رسول صلعم پرستاری را بکاری فرستاد

او دیر باز آمد گفت اگر نه قصاص قیامت بودی ترا بزدمی و دیگر آنکه با خود گوید که این خشم تو از آنست که کاری
چنان رفت که خدای خواهد نه چنانکه تو خواهی و این منازعت بود در ربوبیت اگر باین اسباب که بآخرت تعلق دارد
و خشم ساکن نشود اغراض دنیوی پیش خود دارد و بگوید که اگر خشم برانی باشد که او نیز در مقابلت آید و مکافاتی کند
و خصم خود را فرو نباید داشت و اگر مثل بنده باشد که در خدمت تقصیر کند و نفور گردد و باشد که غدری و مکایدی
کند و نیز صورت زشتی خود در خشم یاد آورد که ظاهر چگونه زشت و متغیر شود و بصورت گرگی باشد که در کسی افتد و باطن
او همه آتش گیرد و بصورت سگی گرسنه شود و بیشتر آن بود که چون عزم کند که فرو گذارد شیطان گوید که این عجز و خواری بود
دانند و حشمت را زیان دارد و در چشم مردم حقیر شوی باید که گوید هیچ عز بآن نرسد که کسی سیرت انبیا گیرد و خوشنودی
حقتعالی جوید و اگر امروز مردمان مرا خوار دارند بهتر از آنکه فردا در قیامت خوار باشم این امثال این علاج علمیست اما
علاج آنست که بزبان بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و سنت که اگر استاده باشد بنشیند و اگر نشسته باشد
پهلو بر زمین نهد و اگر باین ساکن نشود باب سرد طهارت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت خشم از
آتش ست باب بنشیند و در یک روایت آنست که باید که سجود کند و روی بر خاک نهد تا بآن آگاهی یابد که وی
از خاک ست و بنده است و وی را خشم نرسد یکروز عمر رضی الله عنه خشمگین شد آب خواست که در بینی کند و گفت خشم
از شیطانست باین برود و یکروز ابوذر رضی الله عنه با کسی جنگ کرد و گفت یا ابن الحمرا مادر او را عیب کرد که زنگی
بوده است یعنی که بنده است پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت شنیده ام که امروز کسی را عیب کردی بمادر بدانکه
تو از هیچ سیاه و سرخ فاضلتر نیستی مگر آنکه بتقوی بیش از وی باشی ابوذر برفت تا از وی عذر خواهد آنکس از پیش بیامد
و بر ابوذر سلام کرد و چون عایشه رضی الله عنها خشمگین شدی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بینی او بگرفتی و گفتی ای
عایشه بگو اللهم رب النبی محمد اغفر لی ذنبی و اذهب غیظ قلبی و اجرنی من مضلات الفتن این نیز گفتن سنت ست
فصل بدانکه اگر کسی ظلمی کند یا سخن زشت گوید اولی تر آن که خاموش شود و جواب ندهد لیکن خاموش بودن
واجب نیست و هر جوابی نیز رخصت نیست بلکه مقابلت دشنام بدشنام و غیبت بغیبت و مثل این روا نبود که
بدین اسباب تعزیر نیز واجب آید اما اگر کسی سخن درشت گوید که در آن دروغی نباشد در آن رخصت است و آن چون
قصاصی بود و هر چند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته که اگر کسی ترا عیب کند بانچه در تست تو او را عیب مکن بانچه
در وست این طریق استحباب ست و نا گفتن واجب نیست چون دشنام و نسبت بزنا نباشد و دلیل برین
آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت المستبان ما قالا فعلی البادی حتی یعتدی المظلوم و دو کس که
یکدیگر را جفا گویند هر چه گویند بر او باشد که ابتدا کرد تا آنگاه که مظلوم از حد درگذرد پس او را جوابی بهما دهیش از آنکه
از حد درگذرد و عایشه رضی الله عنها میگوید که زنان رسول صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه را رضی الله عنها

[illegible]

پیغام دادند که رسول را بگو که انصاف میان ما و عائشه نگاه دارد که او را دوست تر می داری و با او
میل می کنی و رسول صلی الله علیه وآله وسلم خفته بود که فاطمه رضی الله عنها پیغام داد گفت یا فاطمه رض
آنچه من دوست دارم تو نداری گفت دارم گفت عائشه رض را دوست دار که من او را دوست تر دارم پس
بنزدیک ایشان شد و حکایت کرد گفتند ما را این سیر نکند و زینب را که هم از جمله زنان بود بفرستادند
او با من دعوی برابری کردی در دوستی رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیامد و می گفت دختر ابوبکر رض
چنین و دختر ابوبکر رض چنان و جفا می گفت من خاموش بودم تا مگر مرا دستوری دهد بجواب چون دستوری
داد بجواب آمدم و او را جواب می گفتم و جفا می کردم تا آنگاه که دهان من خشک شد و او عاجز آمد پس
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت او دختر ابوبکر رض است یعنی که شما بسخن با او بر نیائید پس این دلیل
است که جواب روا باشد چون بحق بود و دروغ نباشد چنانکه گوید یا احمق یا جاهل شرم دار و خاموش شو
که هیچ آدمی از حماقت و جهل خالی نباشد و باید که زبان را خو بلفظ کند که پس زشت نبود که در وقت
خشم آن گوید تا فحش بر زبان نرود چنانکه گوید ناخلف و مدبر و ناکس و ناهموار و بی‌نوا و امثال این و
در جمله چون در جواب آمد بحد ایستادن دشوار بود و باین سبب جواب نادادن اولیتر بود یکی
ابوبکر رضی الله عنه را در پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم جفا می گفت و او خاموش می بود چون در
جواب آمد رسول صلی الله علیه وآله وسلم برخاست ابوبکر گفت تا اکنون نشستی چون جواب گفتن گرفتم
برخاستی گفت تا خاموش بودی فرشته جواب تو می داد چون جواب دادی شیطان آمد نخواستم که با شیطان
نشینم و گفت صلی الله علیه وآله وسلم آدمیان را بر طبقات آفریده اند یکی باشد که بر دیر خشمگین شود و دیر
خوشنود شود و یکی باشد که زود خشمگین گردد و زود خوشنود شود و این در مقابلت آن افتد و بهترین شما
آن بود که دیر خشمگین گردد و زود خوشنود شود و بدترین شما آن بود که زود خشمگین گردد و دیر خوشنود شود

فصل بدانکه هر که خشم باختیار و دیانت فرو خورد مبارک آید اما اگر از عجز و ضرورت فرو خورد در اندرون
گرد آید و مایه کبر و حقد گردد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت المؤمن لیس بحقود مؤمن کینه ور نبود
پس کینه فرزند خشم است و از آن هشت گونه پیدا آید که هر یکی سبب هلاک دین بود اول حسد
تا بشادی آن کسی اندوهگین شود و اندوه او شاد شود دوم آنکه شماتت کند یعنی شادمانی کند ببلایی
که باو رسد و آن را اظهار کند سوم آنکه زبان از وی باز گیرد و سلام او را جواب ندهد چهارم آنکه
بچشم حقارت و خوار و زشت بوی نگرد پنجم آنکه زبان با او دراز کند به غیبت و دروغ و فحش و آشکارا
کردن عورت و اسرار او ششم آنکه او را محاکات و سخریت کند هفتم آنکه در گزاردن حق او تقصیر کند و صلهٔ رحم با او

[۱] بر وزن قلاده بمعنی نبیره باشد که فرزندزاده است و پسرزاده است و فرزند عزیز و گرامی نیز گفته اند ۱۲

گیرد و وام او نگذارد و مظلمت او باز ندهد و از وی بحلی نخواهد هشتم آنکه او را بزند و برنجاند چون فرصت یابد و دیگری را اغوا کند تا بزنند و رایس اگر کسی بود که دیانت بروی غالب باشد و هیچ نکند که در آن معصیتی باشد از آن خالی نبود که احسان خود از وی باز گیرد و با او رفق نکند و در کار او عنایت نکند و با او بذکر حق تعالی ننشیند و بروی ثنا و دعا نگوید این همه درجات او را نقصان کند و زیان این بسیار بود و چون مسطح که خویش ابوبکر بود در واقعهٔ افک عائشه رضی الله عنها سخن گفت و ابوبکر رضی الله عنه او را نفقه که میداد باز گرفت و سوگند خورد که نیز ندهد این آیه فرود آمد ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة تا اینجا که گفت الا تحبون ان یغفر الله لکم و گفت سوگند مخورید که نیکوئی نکنید با کسیکه جفا کرد آیا دوست ندارید که حق تعالی شما را بیامرزد ابوبکر گفت ای والله دوست دارم و باز سر نفقه دادن شد پس هر که را از کسی کینه در دل شد از سه حال خالی نبود یا مجاهدت کند با خود تا با او نیکوئی کند و در مراعات بیفزاید و این درجهٔ صدیقان ست یا نیکوئی نکند و رنجی نیز نکند و این درجهٔ پارسایان ست یا زشتی کند این درجهٔ فاسقان و ظالمان و هیچ قربت عظیم تر از آن نیست که نکوئی کنی با کسیکه با تو زشتی کند و اگر نتوانی بارے عفو کنی که عفو را فضیلت بزرگ ست و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت سه چیز ست که بران سوگند یاد توانم کرد هیچ مال از صدقه کم نشود صدقه دهید و هیچکس عفو نکند از کسی که نه خدای عزوجل او را عز زیادت ارزانی دارد در قیامت و هیچکس در سوال گدائی بر خود نگشاید الا که حق تعالی در درویشی بروی بگشاید و عائشه رضی الله عنها می گوید هرگز ندیدم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم کسی را مکافات کرد در حق خود اما چون حق خدای را فرو نهادندی خشم وی را نهایت نبودی و میان هیچ دو کار او را مخیر نکردندی که نه آسان ترین بر خلق اختیار کردی مگر که معصیتی بودی و عقبه بن عامر می گوید که رسول صلعم دست من بگرفت و گفت آگاه کنم ترا که فاضلترین اخلاق اهل دنیا و آخرت چیست آنکه هر که از تو ببرد با وی بپیوندی و هر که ترا محروم کند او را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند او را عفو کنی و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که موسی علیه السلام گفت بار خدایا از بندگان تو که عزیزتر ست نزد تو گفت آنکه عفو کند با توانائی و گفت هر که بر ظالم دعا کند حق خود باز ستد و رسول صلعم چون مکه را فتح کرد و بر قریش دست یافت و با او جفا بسیار کرده بودندی ترسیدند و دل از جان برگرفته بودند رسول صلی الله علیه و آله وسلم دست بر در کعبه نهاده گفت خدای یکی ست و او را شریک نیست وعدهٔ خود راست کرد بندهٔ خود را نصرت داد و دشمنان خود را هزیمت کرد چه می بینید و چه می گوئید گفتند یا رسول چه گوئیم جز خیر بر کرم تو چشم داریم و امروز دست در دست تست گفت من آن گویم که برادر یوسف علیه السلام گفت چون بر برادران خود دست یافته لا تثریب علیکم الیوم همه را ایمن کرد و گفت کس را با شما کاری.

نیست و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت چون خلق در قیامت بایستند منادی آواز دهد که برخیزد هر که مزد او
بر حق تعالی ست چند هزار خلق برخیزند و بی حساب در بهشت روند که عفو کرده باشند از مردمان و معاویه می گوید در
خشم صبر کنند تا پیشتر فرصت یابید و چون فرصت یافتید و توانا شدید عفو کنید یکی را پیش هشام آوردند که
جنایتی کرده بود و حجت خود گفتن گرفت هشام گفت پیش من جدل می گوئی گفت یوم تاتی کل نفس تجادل عن نفسها
پیش خدای عز و جل جدل میتوان گفت در اظهار عذر خود چرا پیش تو نتوان گفت گفت بیا و بگو تا چه
می گوئی ابن مسعود را چیزی بدزدیدند مردمان بر دزد لعنت کردن گرفتند او گفت بارخدایا اگر بسبب
حاجتی برگرفت مبارکش باد و اگر به دلیری معصیت برگرفته آخر گناهان او باد فضیل گفت مردی را
دیدم در طواف که زر او بدزدیده بودند میگریست گفت برای زر میگریی گفت نه بر آن میگریم که تقدیر کردم که او در
قیامت با من باشد و هیچ عذر ندارد مرا بر وی رحم آید قومی را از اسیران پیش عبدالملک بن مروان
بردند یکی از بزرگان حاضر بود گفت حق تعالی ترا آنچه دوست داشتی بداد و آن ظفر است تو نیز آنچه او
دوست دارد بده و آن عفوست همه را عفو کرد و در انجیل است که هر که ظالم خود را از خدای آمرزش خواهد
شیطان از وی بهزیمت شود پس باید که چون خشم پیدا آید عفو کند و باید که در کارها رفق نماید تا خشم پیدا
نیاید رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا عائشه هر کرا از رفق بهره مند کردند بهره خود از دین و دنیا
یافت و هر کرا محروم کردند از خیر دین و دنیا محروم ماند و گفت حق تعالی رفیق است و رفق را دوست
دارد و آنچه برفق بدهد هرگز بعنف ندهد و بعائشه رضی الله عنها گفت در همه کارها رفق نگاه دار که هیچ
کار برفق در نرفت که نه آنرا آراسته کرد و از هیچ کار رفق بریده نشد که نه زشت کرد **پیدا کردن حسد
و آفات آن** بدانکه از خشم حقد خیزد و از حقد حسد و حسد از جمله مهلکات است رسول صلی الله علیه وآله
وسلم گفت حسد کردار نیکو را چنان خورد که آتش هیزم را و گفت سه چیز است که کس از آن خالی نیست
گمان بد و فال بد و حسد و شما را بیاموزم که علاج آن چیست چون گمان بد بری با خویشتن تحقیق مکن بر آن
مایست و چون فال بد بینی بر آن اعتماد مکن و چون حسد پدید آمد زبان و دست از معاملت بر آن نگاه
دار و گفت در میان شما پدید آمدن گرفت آنچه امت بسیار را پیش از شما هلاک کرد و آن حسد و عداوت است
بآن خدای که جان محمد بدست اوست که در بهشت نروید تا ایمان ندارید و ایمان ندارید تا یکدیگر را دوست
ندارید و خبر دهیم شما را که این چه حاصل آید سلام با یکدیگر فاش دارید موسی مردی را دید در سایه عرش
او را و آن جای آرزو کرد و گفت او عزیز است نزد حق تعالی پرسید که این کیست و نام او چیست نام
باوے نگفت و گفت از کردار او ترا خبر دهم هرگز حسد نکرده و مادر و پدر عاق نبوده و نمامی نکرده و

زکریا علیه السلام گفت حق تعالی میگوید حاسد دشمن نعمت من است و بر قضای من خشم گیرد و قسمت من که
در میان بندگان کرده ام نمی پسندد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت شش گروه به شش گناه در دوزخ
روند بی حساب امیران به جور و عرب به تعصب و مالداران به تکبر بازرگانان بخیانت و اهل رستاق بنادانی
و علما بحسد و انس رض گوید یکروز پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودیم گفت این ساعت کسی
از اهل بهشت در آید مردی از انصار در آمد نعلین از دست چپ آویخته و آب از محاسن او میچکید که طهارت
کرده بود و دیگر روز همچنین گفت هم او در آمد تا سه روز پس عبدالله بن عمرو بن عاص خواست تا بداند که
کردار او چیست نزدیک او شد و گفت با پدر جنگ کرده ام میخواهم که سه شب نزد تو باشم گفت روا بود و در آن
شب نگاه می کرد او را هیچ عمل ندید جز آنکه چون از خواب در آمدی خدای را یاد کردی پس او را گفت من
جنگ نکرده ام با پدر لیکن رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حق تو چنین گفت خواستم که عمل تو بشناسم
گفت اینست که دیدی چون برفتم آواز داد و گفت یک چیز دیگر هست که هرگز بر هیچکس حسد نبرده ام
که چیزی باو رسیده گفت پس این درجه ترا بایست عون بن عبدالله یکی را از ملوک پند داد و گفت
دور باش از کبر که اول همه معصیتی که خدای را کرده اند بسبب کبر بود چه ابلیس که سجده نکرد از کبر بود و دور
باش از حرص که آدم را از بهشت حرص بیرون کرد و دور باش از حسد که اول خون ناحق که ریختند از
حسد بود که پسر آدم برادر را بکشت و چون حدیث صحابه گویند یا صفات حق تعالی گویند یا حدیث نجوم کنند
خاموش باش و زبان نگاه دار بکر بن عبدالله گوید مردی بود نزدیک بادشاهی هر روز برخاستی و گفتی
با نیکان نیکی کن که بد کردار را خود کردار بد کفایت بود او را بکردار بد باز گذار و بادشاه او را بدین سخن عزیز داشتی
یکی او را حسد کرد و بادشاه را گفت او می گوید که ملک را دهان گنده است گفت دلیل برین چیست گفت
آنکه او را نزدیک خود خوانی تا به بینی که دست بر بینی باز نهد تا بوی نشنود آنگاه بیامد و آن مرد را بخانه برد
و طعامی داد که در آن سیر بود پس ملک او را نزدیک خود خواند او دست بر دهان باز نهاد تا بوی سیر ملک
را نرسد ملک پنداشت که آن مرد راست گفت و ملک را عادت بود که بخط خود جز خلعتی عظیم یا صلتی گران
ننوشتی بیکی از غلامان خود نوشت که رساننده این خط را سر ببر و پوست او پرکاه کن و نزد من فرست و
مکتوب را مهر کرد و باو داد چون بیرون آمد آن حاسد او را دید گفت این چیست گفت خلعت است گفت
در کار من کن گفت کردم از وی بستد و نزدیک عامل شد گفت درین فرموده است که ترا بکشم و پوست
پرکاه کنم گفت الله الله که این در حق دیگری نوشته بود رجوع کن بملک گفت در فرمان ملک رجوع نبود
او را بکشت دیگر روز آن مرد برفت و پیش ملک ایستاد و همان بگفت ملک را عجب آمد گفت آن خط

چه کردی گفت فلان از من خواست گفت او میگوید که تو مرا چنین و چنین گفتی گفت من نگفتم گفت پس چرا دست
به دهان و بینی باز نهادی گفت آن مرد مرا سیر داده بود ملک گفت هر روز همین سخن می گوئی که
بدکردار را خود فعل او کفایت کند و آن مرد را کفایت کرد ابن سیرین می گوید هیچکس را بر دنیا
حسد نکرده ام چه اگر از اهل بهشت ست خود دنیا را چه قدر ست در آن نعمت که او را خواهد بود و اگر
از اهل دوزخ ست او را از این نعمت چه سود چون در آتش خواهد شد یکی حسن بصری رحمة
الله علیه را گفت مومن حسد برد گفت پسران یعقوب را فراموش کردی ولیکن چون بر نجی در
سینه بود که بمعاملت بیرون نیفگند زیان ندارد الو در دامی گوید هر که از مرگ بسیار یاد آورد او را
نه شادی بود نه حسد **حقیقت** حسد بدانکه حسد آن بود که کسی را نعمتی رسد و تو آنرا کاره باشی و
زوال نعمت را خواهان باشی و این حرام ست بدلیل اخبار و بدلیل آنکه این کراهت قضای حق
تعالی ست و خبث باطن است که نعمتی که ترا نخواهد بود خواستن زوال آن از دیگری جز خبث
نباشد اما اگر خواهی که ترا نیز مثل آن باشد لیکن زوال آن از وی نخواهی و آنرا کاره نباشی
این را غبطت گویند و منافست و این در کار دین باشد محمود بود باشد که واجب بود که حق تعالی
میفرماید و فی ذلک[له] فلیتنافس المتنافسون و گفت سابقوا[عه] الی مغفرة من ربکم یعنی که خود را در پیش
یک دیگر افگنید و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت حسد نیست مگر در دو چیز یکی مرد یکه حقتعالی
او را مالی و علمی دهد و در مال خود بعلم خود کار می کند و دیگری که او را علم دهد نه مال گوید اگر مرا نیز دادی همچنان
کردمی هر دو در مزد برابر باشند و اگر کسی مال در فسق صرف کند و دیگری گوید اگر مرا نیز مال
بودی هم بدین نوع صرف کردی هر دو در گناه برابر باشند پس این منافست را نیز حسد گویند لیکن درین هیچ
کراهیت نعمت دیگری نبود و در هیچ جای کراهیت روا نبود مگر نعمتی که بظالمی و فاسقی رسد که آلت فساد و ظلم او بود
روا بود که زوال آن نعمت خواهد و بحقیقت نابودن ظلم و فسق خواسته باشد نه زوال نعمت و نشان آن بود که اگر
توبه کند آن کراهیت نباشد و اینجا دقیقه است که کسی را نعمتی دادند و این خود را مثل آن میخواهد چون نبود باشد که آن
تفاوت را کاره بود پس برخاستن تفاوت بزوال آن نعمت بر دل او سبکتر باشد از ماندن آن و بیم آن بود که طبع او ازین
بالیسعه خالی نباشد و لیکن چون این را کاره بود چنان بود که اگر کار او بدست او کنند آن نعمت از وی نگرداند پس
بایمقدار که در طبع باشد ماخوذ نبود **پیدا کردن علاج حسد** بدانکه حسد بیاری عظیم ست دل را و علاج آن هم
معجون علم و عمل ست اما علمی آنست که بداند که حسد زیان اوست در دنیا و آخرت و سود محسود است در دنیا و آخرت اما آنکه
زیان اوست در دنیا آنست که همیشه در غم و اندوه و عذاب بود که هیچ وقت خالی نبود از نعمتی که بکسی رسد و چنانکه میخواهد که دشمن او در رنج باشد چه

[له] یعنی درین شراب باید که رغبت کنند رغبت کنندگان ۱۲

[عه] سبقت کنید بسوی آمرزش از خدای خود ۱۲

باشد که دشمن خود را چنان میخواهد چه هیچ غم عظیم تر نباشد از غم حسد پس چه بیعقلی بود ازانکه خود را رنجور می دارد
به سبب خصم خود و او را هیچ زیان نه از حسد که آن نعمت را مدتی ست در تقدیر خدای که پیش بود و نه
پس و نه بیش بود و نه کم که سبب آن تقدیر ازلیست و گروهی ازان عبارت بطالع نیک کنند و بهر صفت
که گویند همه متفق اند که تغییر را بآن راه نیست و باین سبب بود که یکی از انبیا در مانده بود بزنی که او را سلطنتی
بود و شکایت بسیار میکرد بخدای تعالی وحی آمد فر من قدامها حتی تنقضی ایامها از پیش او بگریز تا مدت او
بگذرد که آن مدت که در ازل تقدیر کرده اند هرگز نگردد و یکی از انبیا در بلا مانده بود بسیار دعا و زاری میکرد
وحی آمد بوی که آن روز زمین و آسمان تقدیر کردم قسمت تو این آمد چه گوئی قسمت باز از سر گیرم برای
تو اگر کسی خواهد که بحسد نعمتی باطل شود زیان آن هم با او گردد و بحسد دیگری نعمت خود باطل کرده باشد
بحسد کفار نعمت ایمان او نیز برود چنانکه حقتعالی میگوید ودّت طائفة من اهل الکتاب لو یضلونکم پس حسد
عذاب حاسد ست بنقد اما ضرر آخرت بیشتر که خشم او از قضای تعالی ست و انکار او بر قسمتی ست که حق تعالی
بکمال حکمت خود کرده و کس را بسر آن راه نداده و چه جنایت بود بر توحید بیش ازین و آنگاه از نصیحت
و شفقت مسلمانان دست داشته باشد که ایشان را بد خواسته باشد و با ابلیس دربن خواست
انباز بود و چه شومی باشد بیش ازین و اما آنکه محسود را سود دارد در دنیا آنست که او چه خواهد جز آن که حاسد
او در عذاب بود همیشه و چه عذاب بود بیش از حسد که هیچ ظالم نیست که بمظلوم ماند چون حاسد و اگر محسود
از مرگ تو خبر یابد یا بداند که از عذاب حسد برستی رنجور شود که همیشه آن خواهد که او در نعمت محسود بود و تو در
رنج حسد و اما منفعت دینی او آنکه مظلوم ست از جهت تو بحسد و باشد که نیز بزبان و معاملت تعدی
کنی و بآن سبب حسنات تو بدیوان او نقل کنند و سیات او بر گردن تو نهند پس خواستی که نعمت دنیا
از وی برود نرفت و نعمت او در آخرت نیز بیفزود و ترا عذاب دنیا نقد شد و عذاب آخرت را بنیاد
افگنده شد پس پنداشتی که دوست خودی و دشمن او چون نگاه کنی دوست او بودی و دشمن خود و خود
را رنجور می داری و ابلیس را که دشمن همین ست شاد داری چه ابلیس چون دید که ترا نعمت علم و ورع
و جاه و مال نیست ترسید که اگر راضی شوی که ثواب آخرت ترا حاصل آید خواست که ثواب آخرت نیز
از تو فوت شود و شد که هر که اهل علم و دین را دوست دارد و بجاه و حشمت ایشان راضی باشد فردا
با ایشان بود چه گفته اند که مرد آنست که یا عالم ست یا متعلم یا دوست دار ایشان و حاسد از سه ثواب
محروم است و مثل حاسد چون کسی ست که سنگی بیندازد تا بر دشمن خود زند بر او نیاید و باز گردد بر چشم راست
خودش آید و کور شود خشم او زیادت شود دیگر بار سخت تر بیندازد و هم باز آید و چشم دیگرش کور کند پس دیگر بار جهد بیندازد

لم اند که در مطبع [illegible] ۱۳۱۲

وباز گردد و سرش بشکند و همچنین میکند و دشمن بسلامت است و دشمنان او را مے بینند و بروے می خندند و این حال حاسد و سخریت شیطان ست و این همه آفات حسد ست پس اگر آن کشد که بدست و زبان تعدی کند و غیبت کند و دروغ گوید و انکار حق کند مظلمت آن بسیار بود پس هر که بداند که حسد زهر قاتل ست اگر عقل دارد حسد از وی برود و امّا علاج عملی آنست که بمجاهدات اسباب حسد را از باطن بکند که سبب کبر ست و عجب و عداوت و دوستی جاه و مال و غیر آن چنانکه در خشم گفتیم باید که این اصول از دل بمجاهدات قلع کند و مسهل این بود تا خود حسد نبود اما چون حسد پیدا آید تسکین کند بآنکه هر چه حسد فرماید خلاف آن کند مثلاً چون فرماید که در وے طعن کن ثنا گوید و چون فرماید که تکبر کن تواضع کند و چون فرماید که در ازالت نعمت او سعی و خصمی کن یاری کند و هیچ علاج نبود که در غیبت بروے ثنا گوید و کار او را بالا میدهد تا او بشنود و خوش دل گردد و چون خوشدل شود آن پر تو بدل تو افتد و بعکس آن دل تو نیز خوش شود و عداوت منقطع شود چنانکه حق تعالیٰ فرمود[۱] ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه ولی حمیم و شیطان اینجا گوید اگر تواضع کنی و بروی ثنا گوئی آن بر عجز تو نهند پس تو مخیری خواهی فرمان خداے تعالےٰ بر خواهی فرمان ابلیس و بدانکه این دارو عظیم مفید ست و نافع اما تلخ ست و صبر نتوان کرد بران الا بقوت علم بداند که نجات او در دین و دنیا در نیست و هلاک او در دین و دنیا در حسد ست و هیچ دارو بے صبر بر تلخی و رنج ممکن نیست طمع ازین بباید برید و چون بیماری آید تن در رنج باید داد بر امید شفا و اگر نه بیماری به هلاک کشد و آن رنج ناچار بیش گردد **فصل** بدانکه اگر بسیاری مجاهدت بکنی غالب آن بود که میان کسیکه ترا رنجانیده باشد و کسیکه دوست باشد فرق یابی در دل و نعمت و محنت هر دو نزد تو برابر نبود بلکه نعمت دشمن را کاره باشی به طبع و تو مکلف نیستی بآنکه طبع بگردانی که این در قدرت تو نیست امّا بدو چیز مکلفی یکی آنکه بقول و فعل این اظهار نه کنی البته و دیگر آنکه بعقل کاره باشی و این صفت را در خود منکر باشی و خواهان آن باشی که از تو برود و چون این کردی از وبال حسد رستی اما اگر اظهار نه کنی بقول و فعل البته و در باطن تو کراهتے نباشد این صفت را که در خود مے یابی گروہے گفته اند باین ماخوذ نباشی و درست آن ست که ماخوذ باشی که حسد حرام ست و این عمل دل ست نه عمل تن و هر که رنج مسلمانے خواهد و بشادی وے اندوهگین باشد لابد باید که ماخوذ بود مگر که این صفت را کاره بود آنگاه از وبال این خلاص یابد اما از حسد به کلی کسے خلاص یابد که توحید بروی غالب بود و او را دوست و دشمن نبود بلکه همه را بچشم بندگی حقتعالیٰ بیند و کارها همه از یک جا بیند و این حالتے نادر باشد که چون برق در آید و برود و غالب آن بود که ثبات نه کند والله اعلم **اصل پنجم** در علاج دوستی دنیا و پیدا کردن

[۱] مقابله کن بدی را بخصلتی که آن بهتر ست پس ناگاه آن کس که میان تو و میان وی دشمنی باشد گویا که او دوست خویشاوند شده است ۱۲

آنکه حب دنیا سر همه گناهان ست بدانکه دنیا سر همه شرهاست و دوستی آن اصل همه معصیتهاست و چه شوم
تر ازان باشد که او دشمن خداست و دشمن دوستان خدا و دشمن دشمنان خدا اما دشمنی خدا بآن کند که
راه حق تعالی بر بندگان او بزند تا بوی نرسند و اما دشمنی با دوستان خدا بآن کند که خود را جلوه میکند و در
چشم ایشان می آراید تا در صبر از وی شربتهای تلخ می خورند و رنج آن می کشند و اما دشمنی با دشمنان خدا
بآن کند که ایشان را به مکر و حیلت در دوستی خود میکشد و چون عاشق شدند از ایشان دوری گیرد و بدست
دشمنان ایشان میبرد و همچون زنی نابکار از مردی بمردی میگردد تا در پنهان گاه برنج داشتن و گاه در حسرت
فراق او خود را میکشند و با آخرت خشم حق تعالی و عذاب او می بینند و نرهد از دام او الا کسیکه حقیقت او و آفت
او را بشناسد و از وی پرهیزد چنانکه از جادوان پرهیزد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید بپرهیزید از دنیا
که او جادو تر ست از هاروت و ماروت و ما حقیقت دنیا که چیست و آفات آن و مثال تلبیسهای آن
در عنوان سوم در اول کتاب گفته ایم و اینجا اخباریکه در مذمت آن آمده بگوئیم که آیتهای قرآن خود درین
معنی بسیارست و مقصود از قرآن و کتب انبیا و فرستادن ایشان همه اینست تا خلق را از دنیا با آخرت
خوانند و آفت دنیا و بلا و محنت آن بخلق گویند تا ازو حذر کنند **پیدا کردن مذمت دنیا باخبار** بدانکه
رسول صلی الله علیه وآله وسلم روزی بگوسپندی مرده بگذشت گفت می بینید که این مردار چگونه خوارست
که کس بآن ننگرد بآن خدا که جان محمد در دست اوست که دنیا نزد خدا تعالی خوارتر ازینست و اگر نزدیک
او بر پر پشه ارزیدی هیچ کافر شربتی آب ندادی وگفت دنیا ملعونست و هرچه در انست ملعون ست
الا آنچه برای حقتعالی باشد وگفت دوستی دنیا سر همه گناهان ست وگفت هر که دنیا را دوست دارد
آخرت بزیان آورد و هر که آخرت را دوست دارد دنیا را بزیان آورد پس آنچه بماند اختیار کند بر آنچه
نماند زید بن ارقم میگوید که با ابوبکر رضی الله عنه بودم که او را آب آوردند با انگبین شیرین کرده چون نزدیک
دهان برد باز گرفت و بسیار بگریست تا همه بگریستیم و خاموش شد پس گریستن گرفت چندانکه کس را دلیری آن
نبود که بپرسیدی چون چشم پاک کرد گفتند یا خلیفه رسول الله چه بود گفت یکروز با رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم نشسته بودم دیدم که بدست چیزی از خود دور میکرد و هیچ چیز ندیدم گفتم یا رسول الله این چیست
گفت دنیاست که خود را بر من عرض میکند او را دور کردم باز آمد وگفت اگر تو جستی از من کسانیکه بعد از تو باشند
نجهند اکنون ترسیدم که مرا آن دریافت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که حقتعالی هیچ چیز نیافرید دشمن
تر بوی از دنیا فا وی را بیافریده است باو ننگریسته است وگفت دنیا سرای بی سرایان ست و مال بی مالان
ست جمع آن کسی کند که در وی عقل نبود و دشمنی در طلب آن کسی کند که بعلم نبود و حسد بران کسی برد که بی فقه باشد و

بر فقه باشد و طلب او کسی کند که بی یقین بود و گفت هر که بامداد برخیزد و بیشتر همت او دنیا بود او نه از مردان خدا است که دوزخ او را است و چهار خصلت ملازم دل او باشد اندوهی که هرگز بریده نشود و شغلی که از آن فارغ نگردد و درویشی که هرگز به توانگری نرسد و امیدی که هرگز بنهایت آن نرسد ابوهریره رض میگوید که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت خواهی که دنیا از جملگی تو نمایم مرا دست بگرفت و بسر گین دانی برد که در آن استخوان سر مردم و گوسپند و خرقهای و پلیدیهای مردم بود و گفت یا ابا هریره این سرها پر حرص و آز بوده همچون سرهای شما و امروز استخوانی شده است بی پوست و زود خاکستر شود و این پلیدیها طعام های الوان ست که بجهد بسیار بدست آورده اند و چنین بینداختند که همه از آن میگریزند و این خرقها جامهای تجمل ایشان ست که باد می برد و این استخوانها استخوان ستوران و مرکبهای ایشان ست که بر پشت آن گرد جهان میگردیدند این ست جمله دنیا هر که خواهد که بر دنیا بگرید بگو بگری که جای آنست پس هر که حاضر بود بگریست و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت تا دنیا را آفریده اند میان زمین و آسمان آویخته هست که حق تعالی بآن نگریسته است و در قیامت گوید مرا به کمترین بندگان خود ده گوید خاموش ای ناچیز نه پسندیدم در آن جهان که تو کسی را باشی امروز پسندم و گفت گروهی بیایند روز قیامت که کردار های ایشان چون کوههای تهامه بود همه را بدوزخ فرستند گفتند یا رسول الله ایشان اهل نماز باشند گفت نماز کنند و روزه دارند و شب نیز بیخواب باشند لیکن چون از دنیا چیزی پیدا آید در آن جهند یکروز رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمد و صحابه را گفت کیست از شما که نابینا باشد و خواهد که حق تعالی او را بینا گرداند بدانید که هر که در دنیا رغبت کند و امید دراز پیش گیرد حق تعالی برقدر آن دل او را کور گرداند و هر که در دنیا زاهد شود و امل کوتاه کند حق تعالی او را علمی دهد بی آنکه از کسی بیاموزد و راهی نماید بی آنکه دلیلی در میان باشد و یکروز رسول صلعم بیرون آمد ابو عبیده جراح از بحرین مالی فرستاده بود و انصار شنیده بودند در نماز بامداد زحمت کردند چون سلام باز داد همه در پیش او استادند رسول صلی الله علیه و آله وسلم تبسم کرد و گفت مگر شنیده اید که مالی رسیده است گفتند آری گفت بشارت باد شما را که کار خواهد بود که بآن شاد شوید و من بر شما از درویشی نمی ترسم از آن می ترسم که دنیا بر شما ریزند چنانکه بر کسانی ریختند که پیش از شما بودند آنگاه در آن منافست کنید چنانکه ایشان کردند و هلاک شوید چنانکه ایشان شدند و گفت هیچ گونه بیاد دنیا مشغول مدارید که از ذکر دنیا نهی کرد تا بدوستی و طلب آن چه رسد انس رض میگوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم را شتری بود و آنرا عضبا گفتندی و از همه شتران بهتر دویدی یکروز اعرابی شتری آورد و با آن بدوانید و در پیش شد مسلمانان غمناک شدند و رسول صلعم گفت حق است بر خدا تعالی که هیچ چیز را در دنیا بر نکشد که نه او آن را نگوار گرداند و گفت که بعد ازین دنیا روی بشما نهد

ودین شما نخورد چنانکه آتش هیزم را عیسی علیه السلام میگوید که دنیا را خدای مگیرید تا دنیا شما را به بندگی نگیرد
و گنج چنان نهید که از تلف نترسید و بنزدیک کسی نهید که ضایع نکند چه گنج دنیا از آفت خالی نباشد و گنجی
که برای خدای نهید ایمن باشد و گفت دنیا و آخرت ضد یکدیگراند چندانکه این را خوشنود کنی آن دیگر ناخوشنود شود
گفت با حواریان من دنیا در پیش شما در خاک افگندم او را باز مگیرید که از پلیدی دنیا یکی اینست که
معصیت حق تعالی جز در آن نرود و از پلیدی او آنست که کس بآخرت نرسد تا ترک او نگوید پس بیرون
گذرید از دنیا و بعمارت آن مشغول مشوید و بدانید که سر همه خطاها دوستی دنیاست و بسیاری شهوت
است و ثمرهٔ آن اندوه دراز است و گفت چنانکه آب و آتش در یکجای قرار نگیرد دوستی دنیا و آخرت
در یک دل جمع نیاید و عیسی را گفتند اگر خود را خانه کنی چه بود گفت کهنهٔ دیگران ما را کفایت بود و
یکروز او را باران و برق و رعد بگرفت و میدوید تا جای جوید که پناهی بود خیمهٔ دید آنجا رفت زنی را دید بگریخت غاری
بود آنجا رفت شیری را دید بگریخت گفت بار خدایا هر چه آفریدهٔ او را آرام گاهی هست مگر مرا وحی آمد که آرامگاه
تو مستقر رحمت من است یعنی بهشت و در بهشت صد حور را جفت تو خواهم کرد که همه را بدست لطف خود آفریده‌ام
و چهار هزار سال عرس تو خواهد بود هر روزی چند عمر دنیا و منادی را بفرمایم تا ندا کند که کجا اند زاهدان
دنیا همه بعرس عیسی زاهد آئید تا همه بیایید و یکبار عیسی علیه السلام با حواریان بشهری بگذشت همه را در راه دید
مرده گفت ای قوم این همه در خشم خدای تعالی مرده اند و اگرنه در زیر خاک بودندی گفتند خواهیم که بدانیم که بچه
سبب مرده اند آن شب عیسی بر سر بالای شد و آواز داد که یا اهل شهر یکی جواب داد لبیک یا روح الله
گفت قصهٔ شما چیست گفت شب بعافیت بودیم و بامداد خویش را در هاویه دیدیم گفت چرا گفت برای
آنکه دنیا را دوست داشتیم و اهل معصیت را طاعت کردیم گفت دنیا را چه گونه دوست داشتید گفت
چنانکه کودک مادر را چون بیامدی شاد شدی و چون رفتی غمناک شدمی گفت دیگران چرا جواب ندادند
گفت از ایشان هر یکی را بر دهان لگامی از آتش است گفت تو چون جواب دادی گفت من در میان
ایشان بودم نه از ایشان و چون عذاب بیامد من نیز در میان ایشان بماندم و اکنون بر کنار دوزخم ندانم خلاص
یابم یا در دوزخ افتم عیسی گفت ای حواریان نان جو و نمک درشت و جامهٔ پلاس و خواب بر مزبله بسیار بهتر بود با
عافیت در دنیا و آخرت و گفت بسنده باشید بدنیای اندک با سلامت دین چنانکه دیگران بسنده کرده اند بدین
اندک با سلامت دنیا و گفت ناکسان که دنیا طلب کنند تمام کنند اگر از دنیا دست بدارند مزد بسیار بیابند
و بیشتر بود سلیمان بن داود علیهما السلام روزی میرفت در مرکبی عظیم و مرغان و دیو و پری همه در خدمت او می رفتند
بعابدی از عباد بنی اسرائیل بگذشت گفت یا ابن داود خدای تعالی ترا ملکی عظیم داده گفت یک تسبیح در صحیفهٔ مومن

در صحیفهٔ مومن بهتر از هر چه پیش او در اداده اند که آن تسبیح بماند و این مملکت نماند و در خبرست که آدم علیه السلام چون گندم خورد و تقاضاے قضاے حاجت پدید آمد جاے طلب میکرد تا فارغ شود حقتعالی فرشته باو فرستاد گفت چه میجوئی گفت خواهم که اینکه در شکم دارم جاے نهم گفت در هیچ طعام بهشت این نهاده اند مگر در گندم اکنون کجا خواهی نهاد بر عرش یا بر کرسی یا در جویهاے بهشت یا در زیر درختان برو به دنیا که جاے چنین پلیدیهاست و در خبرست که جبرئیل با نوح علیه السلام گفت دنیا را چون یافتی باین عمر دراز گفت چون خانهٔ دو در از یکی در شدم و از یکے بیرون آمدم و عیسی ع را گفتند مارا چیزے بیاموز که با آنها حقتعالی مارا دوست گیرد گفت دنیارا دشمن گیرید تا حقتعالی شمارا دوست گیرد اینقدر از اخبار کفایت بود اما آثار علی بن ابی طالب میگوید هر که شش چیز بجاے آورد هیچ باقی نگذاشته در طلب بهشت و گریختن از دوزخ آنکه خداے را دانست و فرمانبرداری او کرد و شیطان را دانست و مخالفت او برخاست و دانست که حق کدام ست و دست دران زد و باطل کدام ست و دست ازان بداشت و دنیا را بشناخت و بینداخت و آخرت را بدانست و در طلب آن ایستاد یکی از حکما می گوید هر چه از دنیا بتو دهند پیش از تو کسی داشته و بعد از تو دیگرے را خواهد بود دل بران چه نهی که نصیب تو از دنیا چاشتی و شامی بیش نیست براى اینقدر خود را هلاک مکن و از دنیا بجملگی روزه گیر تا بآخرت بگشائی چه سرمایهٔ دنیا هواست و سود آن هاویه است یکی ابو حازم را گفت چه کنم دنیارا دوست میدارم تا این دوستی از دل من برود گفت هر چه بدست آری از حلال بدست آر و بجایگاه خود بنه که دوستی آن ترا زیان ندارد و این بحقیقت از آن گفته است که دانسته که چون چنین کند دنیا خود بروی منغص شود و در دل او ناخوش شود و یحیی بن معاذ گوید دنیا دکان شیطان ست از دوکان او هیچ مدزد و برمگیر که آنگاه لابد در تو آویزد و فضیل میگوید اگر دنیا از زر بودی و فانی و آخرت از سفال بودے و باقی واجب بودی بر عقل که سفال باقی دوست داشتی از زر فانی فکیف که سفال فانی اختیار کنی بر زر باقی و ابو حازم میگوید که حذر کنید از دنیا که شنیده ام که هر که دنیارا بزرگ دارد در قیامت او را بدارند و بر سر او منادے میکنند که این آنست که چیزے حق تعالی حقیر داشت او بزرگ داشته است ابن مسعود رضی گوید هر که در دنیاست مهمانست و هر چه با اوست عاریت ست و مهمان را جز رفتن و عاریت و اجز باز ستدن عاقبتے دیگر نباشد لقمان پسر خود را گفت اے پسر دنیا بآخرت بفروش تا هر دو سود کنی و آخرت را بدنیا مفروش که هر دو زیان کنی ابو امامه باهلی گوید که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم را بخلق بفرستادند لشکر ابلیس نزد ابلیس رفتند که چنین پیغمبرے را فرستادند اکنون ما چه کنیم گفت دنیا را دوست دارند گفتند آری گفت بس باک مدارید که اگر چه بت نپرستند من بدوستی دنیا ایشان را بران دارم که هر چه ستانند و بحق

ستانند و ہرچہ دہند نہ بحق دہند و ہرچہ نگاہدارند نہ بحق نگاہ دارند و ہمہ شرہا تبع این سہ چیز است وفضیل
میگوید کہ اگر ہمہ دنیا بہ من دہند حلال و بے حساب ننگ دارم ازانکہ چنانکہ شما از مردار ننگ
دارید ابو عبیدہ جراح امیر شام بود چون عمر رضی اللہ عنہ آنجا رسید در خانہ او ہیچ ندید مگر شمشیرے و
سپرے و رحلی گفت چرا در خانہ خنور[1] نساختی گفت آنجا کہ میرویم این کفایت ست یعنی بہ گور
حسن بصری بہ عمر بن عبد العزیز نامہ نوشت کہ آن روز آمدہ گیر کہ آخر ترین کسے کہ مرگ بر وے نوشتہ
اند بمیرد و بیش ازین ننوشت او جواب نوشت کہ روزے آمدہ گیر کہ گوئی خود ہرگز نبودہ و آخرت
ہمیشہ بودہ و در اثر ست کہ عجب از کسیکہ داند کہ مرگ حق ست شاد چگونہ باشد و عجب از کسیکہ داند کہ
دوزخ حق ست چگونہ خندد و عجب از کسیکہ می بیند کہ دنیا با ہیچ کس قرار نمیگیرد دل بران چون نہد و
عجب از کسے کہ داند کہ قدر حق ست و دل بر وے چگونہ مشغول دارد داؤد طائی گفت آدمی توبہ و
طاعت ہر روز باز پس افگند راست گوئی بیکار میکند تا منفعت دیگرے را خواہد بود ابو حازم میگوید کہ در
دنیا ہیچ چیز نیست کہ بآن شاد شوی کہ نہ در زیر آن چیز ہست کہ بآن اندوہگین شوی اما شادی صافی خود
در دنیا نیافریدہ اند حسن بصری میگوید کہ ہیچکس از دنیا نرود کہ نہ بوقت مرگ سہ حسرت خلق او گرفتہ باشد
یکے آنکہ ازانچہ جمع کرد سیر نخورد و انچہ امید داشت بآن نرسیدہ و کار آخرت چنانکہ بایست نساخت
محمد بن المنکدر میگوید اگر کسے ہمہ عمر بروز روزہ گیرد و بشب نماز گزارد و حج و غزا کند و از جمیع محرمات پرہیزد
لیکن دنیا نزد او عظیم بود در قیامت او را گویند کہ این آنست کہ دنیا را کہ حقتعالے حقیر کردہ عظیم داشت
حال او چگونہ بود و کیست از ما کہ نہ چنین ست با آنکہ بسیار گناہ داریم و در فرایض مقصریم و گفتہ اند
دنیا سراے ویران ست و ویران تر ازان دل کسیکہ بطلب آن مشغول ست و بہشت سراے آبادان ست
و آبادان تر ازان دل کسیکہ بطلب آن مشغول ست ابراہیم ادہم یکے را گفت درمی دوست تر دارے
در خواب دینارے در بیداری گفت دیناری در بیداری گفت دروغ میگوئی کہ دنیا خوابست و آخرت
بیداری و تو انچہ در دنیاست دوست تر داری یحیی بن معاذ رحمہ اللہ گوید عاقل آنست کہ سہ کار کند دست از
دنیا بدارد پیش ازانکہ دنیا دست از وی بدارد و قبر عمارت کند پیش ازانکہ بقبر رود و حق تعالے را خوشنود کند
پیش ازانکہ او را ببیند و گفت شومی دنیا بآن درجہ است کہ آرزوے آن از خدا مشغول کند تا بیافت آن چہ
رسد بکر بن عبد اللہ گوید ہر کہ خواہد کہ خود را بد نیا بے نیاز کند چون کسے بود کہ خواہد کہ آتش را بکشد بہ ہیزم خشک
دران نہد و علی رضی اللہ عنہ گفت دنیا شش چیز ست خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و بوئیدنی و برنشستنی
و نکاح کردنی شریف ترین خوردنیہا انگبین ست و آن لعاب مگسی ست و شریف ترین آشامیدنیہا

[1] بر وزن تنور آلات ضروریات خانہ و ظروف و اوانی و کاسہ و کوزہ و خم و امثال آن باشد و بضم اول ہم آمدہ است و بالتشدید ثانی نیز درست ست و زراع و زراعت کنندہ را ہم گفتہ اند ۱۲ برہان

آب ست و همه جهان دران برابر ست و شریف ترین پوشیدنیها حریر ست و آن بافته کرمی ست و شریف ترین بوئیدنیها مشک ست و آن خون آهو ست و شریف ترین نشستنیها اسپ ست و همه مردان را بر پشت آن کشند و عظیم ترین شهوتها زنان ست و حاصل آن شاشه دانی ست که بشاشه دانی میرسد و زن از خود آنچه نیکوتر ست می آراید و تو از وی آنچه زشت تر ست طلب میکنی و عمر عبد العزیز گفت ای مردمان شمارا برای کاری آفریده اند اگر بان ایمان ندارید کافرید و اگر ایمان دارید و آن را آسان گرفته اید احمق اید که شمارا برای جاوید بودن آفریده اند ولیکن از سرای بسرای خواهند برد **پیدا کردن حقیقت دنیای مذموم** که چیست بدانکه ازین فصلی در عنوان معرفت دنیا گفته ایم و این جا اینمقدار بباید دانست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته که دنیا و هرچه در دنیاست ملعون ست الا آنچه از وی برای خداست اکنون باید دانست که آن چیست که برای خداست که آن مذموم نیست و آنچه بیرون آنست ملعون ست و دوستی آنست که سر همه گناهان ست پس آنکه هرچه در دنیا هست سه قسم ست یک قسم آن ست که ظاهر و باطن از دنیاست و نتواند بود که آن برای خدای بود که آن از جمله معاصی ست که بنیت و قصد خدا آن نشود و تنعم در مباحات ازین جمله است که آن محض از دنیاست و تخم بطر و غفلت و مایه همه معصیتهاست و قسم دوم آنست که بصورت خدائی راست لیکن ممکن بود که بنیت آن از جمله دنیا شود آن سه ست فکر و ذکر و مخالفت شهوات است که این سه اگر بسبب آخرت و دوستی حق تعالی بود اگرچه در دنیاست خدای راست و اگر غرض از فکر طلب علم باشد تا بان قبول و جاه حاصل شود و غرض از ذکر آن بود که مردم بچشم پارسائی باو نگرند و غرض از دست داشتن دنیا آن بود که اورا بچشم زاهدی نگرند این از دنیا مذموم ست و ملعون اگرچه بصورت چنان نماید که خدائی راست قسم سوم آن ست که بصورت برای حظ نفس ست لیکن ممکن بود که بقصد و نیت خدا را شود و از دنیا نبود چون طعام خوردن که قصد دران قوت عبادت بود و نکاح کردن چون قصد دران فرزند بود و مال اندک طلب کردن چون قصد دران فراغت طاعت بود و بی نیازی از خلق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت هرکه دنیا را طلب کند برای لاف و تفاخر خدا را بر خود بخشم بیند و اگر برای آن طلبد که تا از خلق بی نیاز شود در روز قیامت می آید و روی او چون ماه شب چهارده بود پس دنیا آنست که حظ نفس ست در حال که آخرت را بان هیچ حاجت نیست و هرچه بان آخرت را حاجت هست چون برای آخرت باشد نه از دنیاست همچنان که علف مرکب در راه حج هم از جمله زاد حج ست و هرچه در دنیاست حق تعالی آنرا هوی گفته چنانکه گفت و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المادی جائے دیگر جمله را در پنج چیزے جمع کرده و گفت انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد گفت دنیا همه پنج چیز ست بازے و نشاط

ل و باز داشت نفس را از خواهش پس تحقیق بهشت خوابگاه او ست ۱۲

شهوتها و آراستن خود و بیشی جستن در مال و فرزندان و با دیگران ننگ و نبرد کردن و آن چیزها که این پنج در آن
بسته است در یک آیه دیگر جمع کرده و فرموده زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة
الآیه گفت در دل خلق دوستی این همه چیزها آراسته اند زن و فرزند و زر و سیم و اسپ و ضیاع و انعام
یعنی گاو و شتر و گوسفند که این هر سه را انعام گویند ذلک متاع الحیوة الدنیا اینست برخورداری خلق
در دنیا پس بدانکه هر چه ازین جمله برای کار آخرت است هم از آخرت بوده هرگز تنعم و زیادت کفایت
برای آخرت نبود بلکه دنیا بر سه درجه بود مقدار ضرورت ست بطعام و جامه و مسکن و ورای آن مقدار
حاجت ست و ورای آن مقدار زینت است و زینت تجمل است و آن آخر ندارد و هر که بضرورت اقتصار
کرد رست و هر که بدرجهٔ تجمل رفت در هاویه افتاد که آخر ندارد و هر که بر حاجت اقتصار کرد از خطری خالی
نیست که حاجت را دو طرف است یکی آنکه بضرورت نزدیک است و یکی آنکه به تنعم نزدیک ست و میان این هر دو درجه است
که آن بکمال اجتهاد توان دانست و باشد که زیادتی که بآن نبود از حساب حاجت گیرد و در خطر حساب افتد و بزرگان
اجتهاد و اهل حزم باین سبب بوده که بر قدر ضرورت اقتصار کرده اند و امام و مقتدا درین اویس قرنی
ست که چنان تنگ گرفته بود کار دنیا را بر خود که قوم او پنداشتندے که او دیوانه است و بودی که در یک
سال و دو سال روی او ندیدندی وقت بانگ نماز اول بیرون رفتی و بعد از نماز خفتن باز آمدے و
طعام او استهٔ خرما بودی که از راه برچیدی اگر چندان خرما یافتی که بخوردی استه بصدقه دادی و اگر نه باسته
چندان خرما خریدی که روزه گشادی و جامهٔ او خرقه بودی که از سرگین دانها برچیدی و بشستی و کودکان
سنگ بروے می انداختند که دیوانه است و اوی گفت سنگ خرد اندازید تا از طهارت و نماز باز نمانم
و برای این بود که رسول صلعم هرگز او را ندیده بود و بروے ثنای بسیار کرد و عمر خطاب را وصیت کرده بود
در حق او و چون عمر رض اهل عراق را جمع یافت و بر منبر بود گفت اے مردمان هر که عراقی ست برخیزد همه برخاستند
گفت هر که نه از کوفه است بنشیند همه بنشستند گفت هر که نه از قرن ست بنشیند بنشستند یک مرد بماند گفت از قرنی
گفت آری گفت اویس قرنی را دانی گفت دانم او حقیرتر از آن ست که تو از وے سخن گوئی چه در میان ما کس
نیست احمق تر و دیوانه تر و درویش تر و ناکس تر از وے عمر رضی الله عنه چون بشنید بگریست گفت او را از آن
طلب میکنم که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که گفت بعدد قبیله ربیعه و مضر از مردمان شفاعت
او در بهشت روند و این دو قبیله بود که عدد ایشان پیدا نبود از بسیاری هرم بن حیان گفت چون این بشنیدم
بکوفه رفتم و او را طلب کردم تا بر کنار فرات یافتم که وضوے کرد و جامه می شست او را بشناختم که صفت او
گفته بودند سلام کردم جواب داد و در من نگریست خواستم که دست او بگیرم نداد گفتم رحمک الله یا اویس

وغفر لک چگونه گریستن بر من افتاد از دوستی او و از رحمت که بروی آمد از ضعیفی حال او و او نیز بگریست و گفت حیاک الله یا هرم بن حیان چگونه ای برادر من و ترا من که راه نمود گفتم که نام من و نام پدر من چون دانستی و مرا بچه شناختی و هرگز نادیده گفت نبأنی العلیم الخبیر آنکه هیچ علم و خبرت او بیرون نیست مرا خبر داد و روح من روح ترا بشناخت که روح مومنان را از یک دیگر خبر بود و با یکدیگر آشنا باشند اگرچه یکدیگر را نادیده باشند گفتم چیزے روایت کن از رسول صلی الله علیه وآله وسلم تا یادگار من باشد گفت تن و جان من فدای رسول علیه السلام باد من او را در نیافته ام و اخبار او از دیگران شنیده ام و نخواهم که راه روایت حدیث بر خود کشاده کنم و نخواهم که محدث و مذکر و مفتی باشم که مرا خود شغلے هست که باین نپردازم گفتم آیتی از قرآن بمن خوان تا از تو بشنوم و مرا دعا کن و وصیتے کن تا بآن کار کنم که من ترا سخت دوست دارم برای خدای تعالی پس دست بگرفت بر کنار فرات و گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و بگریست و آنگاه گفت چنین میگوید خداوند من و حق ترین و راست ترین سخنان اوست می گوید وما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین ما خلقناهما الا بالحق ولکن اکثرهم لا یعلمون تا آنجا که انه هو العزیز الرحیم است برخواند آنگاه بانگے کرد که پنداشتم از هوش برفت و گفت اے ابن حیان پدرت بمرد و نزدیک است که تو نیز بمیری یا به بهشت روی یا بدوزخ و پدرت آدم بمرد و حوا بمرد و نوح بمرد و ابراهیم خلیل حق بمرد و موسی همراز خدا بمرد و داؤد خلیفهٔ خدا بمرد و محمد رسول الله بمرد و ابوبکر خلیفهٔ او بمرد و عمر برادرم و دوستم بمرد و اعمراه اعمراه گفتم رحمک الله عمر رض نه مرده است گفت حق تعالے مرا خبر کرد که بمرد پس گفت من و تو نیز از مردگانیم و صلوات داد بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم و دعائے سبک کرد و گفت وصیت آن ست که کتاب خدائے و راه اهل صلاح پیش گیری و یک ساعت از یاد مرگ غافل مباش و چون نزدیک قوم خود رسی ایشان را پند ده و نصیحت از خلق خدائے باز میگیر و یک قدم پاے از موافقت جماعت امت باز مگیر که آنگاه بے دین شوے و ندانی و در دوزخ افتی و دعاے چند بکرد و گفت رفتی یا هرم بن حیان دیگر نه تو مرا بینی نه من ترا و مرا بدعا یاد دار که من نیز ترا بدعا یاد دارم و تو ازین جانب برو تا من از جانب دیگر بروم خواستم که یکساعت با او بروم نگذاشت و بگریست و مرا بگریستن آورد و از قفای او می نگرستم تا بکوئی در شد و بعد ازان خبر او نیافتم پس کسانیکه آفت دنیا شناخته اند سیرت ایشان چنین بوده و راه انبیا و اولیا اینست حالا اگر تو حزم ایشا نند اگر باین درجه نرسی کمتر ازان نباشد که بر قدر حاجت اقتصار کنی و بیکبار طریق تنعم پیش نه گیری تا در خطر عظیم نیفتی و اینقدار کفایت بود از حکم دنیا و باقی در عنوان گفته شد والله تعالی اعلم

اصل ششم

در علاج دوستی مال و آفت بخل و حرص بدانکه شاخهای دنیا بسیارست و یکی از شاخهای آن مال و نعمت است و یکی جاه و حشمت و همچنین شاخهای دیگر دارد اما فتنهٔ مال عظیم است و عظیم ترین فتنهٔ او آنست که حق تعالے از عقبه

خوانده و گفت فلا اقتحم العقبة وما ادراک ما العقبة فک رقبة او اطعام فی یوم ذی مسغبة و هیچ عقبه صعب تر ازین نیست که ازین چاره نیست چه این نیز با آنکه سبب قضای شهوت ست و زاد آخرت است که از قوت و لباس و مسکن چاره نیست و این عین مال ست و بمال بدست توان آورد پس در نایافت آن صبر نیست و در یافت آن سلامت نیست و اگر نبود درویشی بود که ازان بیم کفر ست و اگر باشد توانگری بود که دران خطر بطر ست و درویش را دو حالت ست یکی حرص دوم قناعت و این محمود ست و حرص را دو حالت است یکی بمردمان طمع کردن و دیگر بدست خود کسب کردن و این محمود است و توانگر را دو حالت است یکی بخل و امساک و این مذموم ست و دیگر دادن و سخاوت و دهنده را دو حالت ست یکی اسراف و دیگر اقتصاد و ازین هر دو حالت یکی مذموم است و بآن دیگر آمیخته است و شناختن این همه مهم است و در جمله مال از آفت و فائده خالی نیست و فریضه است هر دو را شناختن تا از آفت آن حذر کنند و طلب آن بر مقدار فائده آن کنند

پیدا کردن کراهیت دوستی مال حق تعالی میفرماید لاتلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله ومن یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون هر که را مال و فرزند از ذکر حق تعالی غافل گرداند او از جمله خاسران و زیان کاران ست رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت دوستی مال و جاه نفاق در دل چنان رویاند که آب تره را و گفت دو گرگ گرسنه در رمه گوسپند تباهی نه کنند که دوستی جاه و مال در دین مرد مسلمان کند گفتند یا رسول الله بدترین امت تو کیانند گفت توانگران و گفت بعد از من قومی پیدا آیند که طعام های خوش گوناگون خورند و جامهای گوناگون و زنان نیکوروی و اسپان گرانمایه دارند شکم ایشان باندکی سیر نشود و به بسیاری نیز قناعت نه کنند همه همت ایشان دنیا باشد و دنیا را خدای گرفته باشند هرچه کنند برای دنیا کنند عزیمت است از من که محمدم که هر که ایشان را دریابد از فرزند فرزندان شما بر ایشان سلام نکند و بیمار ایشان را نه پرسد و از پی جنازهٔ ایشان نرود و بزرگان ایشان را حرمت نه دارد و هر که کند یاور ایشان را باشد بر ویران کردن مسلمانی و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که دنیا را با اهل دنیا بگزارید که هر که ازان چیزی بگرفت بیش از کفایت خود هلاک خود ست که می گردد نمی داند و گفت آدمی همیشه می گوید مال من مال من چیست ترا از مال تو جز آنکه بخوری و نیست کنی یا بپوشی و کهنه کنی یا بصدقه دهی و جاوید بگزاری و یکی با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت چه سبب است که هیچگونه برگ مرگ ندارم گفت مال داری گفت دارم گفت از پیش بفرست یعنی بصدقه ده که دل مرد با مال بهم بود اگر بگزارد خواهد که بماند و اگر بفرستد خواهد که برود و گفت دوستان آدمی سه اند یکی آنکه با او وفا کند تا مرگ و یکی تا بکنار گور و یکی تا بقیامت آنکه تا بمرگ بیش وفا نه کند مال ست آنکه تا بلب گور بیش با او نرود

بیش با او نرود اهل قرابت ست و آنکه تا بقیامت با او بود کردار او ست گفت چون آدمی بمیرد مردمان گویند
چه رها کرد و فرشتگان گویند چه از پیش فرستاد و گفت ضیاع مسازید که آنگاه دنیا را دوست گیرید و حواریان
عیسی گفتند که سبب چیست که تو بر آب میتوانی رفت و ما نمی توانیم گفت قدر زر و سیم در دل شما چگونه است
گفتند نیکو گفت نزد من بخاک برابر است آثار یکی ابو دردا را برنجانید گفت بار خدایا او را اندر هستی و عمر
دراز و مال بسیار ارزانی دار و این بدترین دعاها دانست چه هر گرا این دادند لابد بطر و غفلت او را از آخرت
غافل کند و هلاک شود و علی رضی الله عنه درمی بر کف دست نهاد و گفت توانی که تا از دست من بیرون
نروی مرا هیچ سود نه کنی و حسن بصری می گوید که بخدای که هیچکس زر و سیم عزیز نداشت که نه حق تعالی
او را خوار و ذلیل کرد و در اثر است که اول درم و دینار که بزدند ابلیس آنرا برگرفت و بر چشم مالید و بوسه داد
و گفت هر که ترا دوست دارد بنده من ست حضرت یحیی بن معاذ می گوید درم و دینار کژدم ست دست
بوی مبر تا افسون آن نیاموزی و اگر نه زهر آن ترا هلاک کند گفتند افسون آن چیست گفت آنکه دخل از حلال
بود و خرج بحق بود و مسلمة بن عبد الملک نزد عمر بن عبد العزیز رفت وقت وفات او گفت یا امیر المومنین کاری
کردی که هرگز هیچکس نکرده سیزده فرزند داری و ایشان را درمی و دیناری نگذاشتی گفت مرا بنشانید
بنشاندند گفت حق ملک ایشان بدیگران ندادم و هیچ ملک دیگران با ایشان ندادم و فرزند من یا شایسته و مطیع
خدا باشد یا ناشایسته آنکه شایسته و مطیع بود او را حق تعالی بسنده است و آنکه ناشایسته است بهر صفت که افتد باک
ندارم محمد بن کعب القرظی مال بسیار یافت گفتند برای فرزندان بگذار گفت نه این مال برای خود بگذارم نزد
حق تعالی و حق عز و جل را بگذارم برای فرزندان تا ایشانرا نیکو دارد و یحیی بن معاذ گفت دو مصیبت
ست مالدار را بوقت مرگ که هیچ کس را آن نیست آنکه مال همه از وی بستانند و او را همه بگیرند و بپرسند

فصل بدانکه مال هر چند نکوهیده است بوجه ستوده است نیز از وجهی چه در آن هم شر ست و هم خیر
و از این بود که حق تعالی آن را خیر خواند در قرآن و گفت ان ترک خیرا الوصیة الآیة و رسول صلعم گفت نیک چیزی
بود مال شایسته مرد شایسته را و گفت کاد الفقر ان یکون کفرا اهم آنست که درویشی بکفر ادا کند و سبب اینست که
چون کسی خود را درمانده و حاجتمند بیند و توانگران بیند و در آن جان میکند و فرزندان و اهل خود را رنجور می بیند و در
دنیا نعمتهای بسیار بیند شیطان با او گوید که این چه عدل است و انصاف که از خدای می بینی و این چه قسمت
ناهموار ست که کرده است فاسقی و ظالمی را چندین مال داده که نداند چه دارد و چه کند و بیچاره را از
گرسنگی هلاک می کند و یک درم نمی دهد اگر حاجت تو نمیداند خود در علم او خلل است و اگر میداند و نمیتواند در
قدرت خلل است و اگر می داند و می تواند و نمی دهد خود در رحمت خلل ست و اگر برای آن نمیدهد تا در آخرت ثواب

دهد و بیرنج گرسنگی ثواب تواند داد چرا نمی دهد و اگر نمی تواند داد خود قدرت بکمال نبود اما باین جمله اعتقاد کردن که او رحیم
ست و جواد و کریم و همه عالم را در رنج میدارد و خزانهٔ او پر نعمت ست و نمیدهد این دشوار بود و شیطان اینجا مجال
وسوسه یابد و مسئله قدر که سر آن همه پوشیده است در نظر او دارد تا باشد که این خشم بروی غالب شود و فلک را و روزگار
را دشنام دادن گیرد و گوید فلک خرف شد و روزگار نگونسار گشته و نعمت همه بغیر مستحقان می دهد و اگر او را گویند که این
فلک و روزگار مسخر است در قدرت حق تعالی اگر گوید نیست کافرست و اگر گوید هست حق تعالی را جفا گفته باشد
و این نیز کفر بود و باین گفته صاحب شرع علیه السلام لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر دهر را جفا مگوئید که دهر خدا ایست
یعنی آنکه شما حوالتگاه کارها می دانید آن را دهر نام کرده اید آن خدای تعالی ست پس از درویشی بیم
کفر آید الا در حق کسیکه ایمان او چنان غالب بود که از خدا بدرویشی راضی بود و داند که خیریت او در آن ست
که درویش باشد و چون بیشتر باین صفت نباشند اولیتر آنکه قدر کفایتی باشند پس مال باین سبب محمود است
از وجهی و وجه دیگر آن که مقصود همه بزرگان سعادت آخرت ست و بآن رسیدن ممکن نیست الا بسه نوع نعمت
یکی در نفس خود چون علم و خلق نیکو و یکی در تن چون درستی و سلامت و یکی از بیرون تن و آنقدر کفایت ست
از دنیا و خسیس ترین این نعمتها آنست که از بیرون تن است و آن مال ست و خسیس ترین مال زر و سیم
است که در آن هیچ منفعت نیست و لیکن آن برای نان و جامه است و نان و جامه برای تن است
و تن برای حمالی حواس است و حواس برای آنست که دام عقل اوست و عقل برای آنکه چراغ و نور
دل است تا فرا حضرت الٰهیت بیند و معرفت حق تعالی حاصل کند و معرفت حق تعالی تخم سعادت ست پس غایت
همه حق تعالی است اول اوست و آخر اوست و این همه راه ها ست بوی هر که این بدانست از مال دنیا
آنقدر فرا گیرد که درین راه بکار آید باقی زهر قاتل شناسد مال او شائسته بود مرد شائسته را و محمود باشد و
برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم یا رب قوت آل محمد قدر کفایت کن که دانست که هر چه بیشتر از
کفایت ست از آن بوی هلاک آید و هر چه کم از کفایت از آن بوی کفر آید و این نیز سبب هلاک بود پس هر که این
دانست هرگز مال را دوست ندارد چه هر که چیزی برای غرضی دیگر طلب کند آن غرض را دوست داشته باشد
نه آن چیز را پس هر که مال را دوست دارد در نفس خود منکوس و معکوس ست و حقیقت آن نشناخته و برای این
گفته رسول صلعم تعس عبد الدینار و تعس عبد الدرهم نگونسارست بندهٔ درهم و نگونسارست بندهٔ دینار و هر که
در بند چیزی بود بندهٔ آن چیز بود هر که در طاعت چیزی بود آن چیز خداوند او بود و برای این گفت ابراهیم
علیه السلام واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام گفت مراد فرزندان مرا از بت پرستیدن نگاه دار بزرگان گفته اند باین
بت زر و سیم خواسته که بت همه خلق اینست که روی بآن آورده اند چه منصب پیغمبران علیه السلام بزرگتر از آن بود

که از بت پرستیدن بترسند

پیدا کردن فوائد و آفات مال و تفصیل آن

بدانکه مال همچون مارست که دران هم زهرست و هم تریاک تا زهر از تریاک جدا نه کنیم سرآن و علم آن بتمامی آشکارا نشود پس فوائد و آفات آن یک یک بتفصیل بگوییم اما فائده مال دو قسم است یکی دنیائی و آنرا بشرح حاجت نبود که همه کس دانند و دیگر دینی و آن سه نوع است اول آنست که بر خود نفقه کند در عبادت یا در ساز عبادت و اما در عبادت چون حج و غزا است که مال دران بکار برد در عین عبادت بود و اما انچه در ساز عبادت باشد نان و جامه و قدر کفایت بود که بآن قوت همه عبادت ها و فراغت حاصل آید چه هر چه بآن بعبادت توان رسید آن عین عبادت بود و هر کرا قدر کفایت نبود همه روزه تن و دل بطلب کفایت مشغول بود و از عبادت که لباب آن ذکر و فکر است باز ماند پس قدر کفایت چون برای فراغت عبادت بود عین عبادت باشد و از فوائد دینی بود و از جمله دنیا نباشد و این بنیت و اندیشه بگردد تا قبله دل چه بود اگر قبله دل فراغت و رزیدن راه آخرت بود قدر کفایت زاد راه باشد و هم ازین بود شیخ ابو القاسم گرگانی را صنعتی بود حلال که ازان کفایت او در آمدی یکروز غله آورده بود مرا از خواجه ابو علی فارمدی شنیدم که ازان یک کف برگرفت و گفت این با توکل همه متوکلان عوض نه کنم و بحقیقت این کسی شناسد که بمراقبه دل مشغول بود که بداند که فراغت از کفایت چه مدد دهد در رفتن راه دین را نوع دوم آنکه بمردمان دهد و این چهار قسم ست اول صدقه باشد و ثواب آن در دین و دنیا بزرگ بود که برکات دعای درویشان و همت اثر خوشنودی ایشان بزرگ بود و کسی را که مال نباشد ازین عاجز بود دوم مروت باشد که میزبانی کند و با برادران اگرچه با توانگران بود محمود ست و صفت سخا بدین حاصل آید و سخا بزرگترین اخلاق ست چنانکه مدح آن بیاید سوم آنکه عرض خود بآن نگاه دارد و چنانکه بشاعر و هواتان مطمع دهد بکسانی که باطمع دارند و اگر نه دهد زبان با و دراز کنند و غیبت او کنند و فحش گویند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته هرچه بآن عرض خود را از زبان بدگویان نگاه دارد آن صدقه باشد چه راه فحش و غیبت بر ایشان بسته بود و آفت دل مشغولی بآن از خود باز داشته باشد که اگر نکند باشد که او نیز در مکافات آید و آن عداوت دراز شود و این نیز جز بمال نتوان کرد چهارم آنکه بکسانی دهد که خدمت او کنند چه هر کس که همه کار خود بدست خود کند چون شستن و رفتن و خریدن و ساختن و غیر آن همه روزگار او بر وی و فرض عین هر کسی آنست که دیگری بآن قیام نتواند کرد و آن ذکر و فکر ست و هر چه نیابت را بران راه ست روزگار بآن بردن دریغ بود که عمر مختصر ست و اجل نزدیک و راه سفر آخرت دراز و زاد آن بسیار است و هر نفسی غنیمتی بزرگ ست هیچ کاری که بآن ازان گریز بود مشغولی نباید کرد و این جز بمال راست نیاید که مد و جه خدمتگاران کنند تا آن رنجها از وی باز دارند و کارها بنفس خود کردن سبب ثواب بود لیکن این کار کسی بود که در جسد او

آن بود که طاعت به تن کنند نه بدل اما کسیکه اهل معاملت دل باشد بطریق علم کاروے باید که دیگری کند تا سبب فراغت او باشد بکار یکه عزیز تر از آن بود که به تن کند نوع سوم آنکه بود که بکسے معین ندهد اما خیرات عام کند چون پل و رباط و مسجد و بیمارستان و وقف بر فقرا و غیر آن که این خیرات عام بود و روزگار دراز بماند و دعا و برکات آن از پس مرگ او بوی میرسد و این نیز جز به مال نتوان کرد اینست فوائد مال در دین اما در دنیا فوائد آن پوشیده نیست که بآن عزیز و مکرم بود و خلق باو حاجتمند باشند و او از خلق بے نیاز و دوستان و برادران بسیار بدست تواند آورد و در دل همگنان محبوب باشد و بچشم حقارت باو ننگرند و امثال این اما آفات مال بعضے دنیاوی بود و بعضے دینی اما دینی سه نوع ست اول آنکه راه معصیت و فسق بر وے آسان کند و شهوات در باطن آدمی خود متقاضی معاصی ست لیکن عجز یکے از اسباب عصمت ست چون قدرت پدید آید اگر در معصیت افتد هلاک شود و اگر صبر کند در محنت افتد چه صبر با قدرت دشوار تر بود دوم آنکه اگر مرد در دین قوی باشد و از معصیت خود را نگاه دارد از تنعم در مباحات خود را نگاه نتواند داشت و کرا طاقت آن بود که با قدرت نان جوین خورد و جامه درشت پوشد چنانکه سلیمان علیه السلام میکرد در مملکت خود و چون در تنعم افتاد تن با این راست بایستد تا از آن صبر نتواند کرد و دنیا بهشت او شود و مرگ را کاره باشد و همیشه اسباب تنعم از حلال بدست نتواند آورد و از شبهات بدست آوردن گیرد و بے قوت سلاطین بدست نتواند آورد و در مداهنت و ریا و دروغ و نفاق و خدمت ایشان افتد و چون با ایشان نزدیک شود در خطر قصد و کراهیت ایشان بود و چون مقرب گردد او را حسد کنند و دشمنان پیدا آیند که قصد او کنند و برنجانند و او نیز در مکافات آن بعداوت برخیزد و مناقشه و محاسده پیدا آید و این اخلاق سبب همه معصیت است چه این دروغ و غیبت و بدخواستن خلق و جمله معاصی دل و زبان پیدا آید و معنے اینکه دوستی دنیا سر همه گناهان ست اینست که این همه شاخها فروع آنست و این نه یک آفت است و نه ده و نه صد بلکه خود در عدد نیاید بلکه این هاویه ایست که بن ندارد چنان هاویه دوزخ که برای این قوم آفریده اند سوم و از این هیچکس نجهد الا من عصمه الله آنکه اگرچه معصیت نکند و تنعم نکند و از شبهات دور باشد و راه ورع به حقیقت نگاه دارد تا از حلال بستاند و بحق بدهد آخر نگاه داشتن آن مشغول بود و آن دل مشغول او را از ذکر خدا تعالی و فکر در جلال و عظمت او باز میدارد که سر و لب همه عبادت اینست که ذکر حق تعالے بر وے غالب بود چنانکه انس آن تمام گردد و بآن از هر چه جز ویست مستغنی شود و این دلی فارغ خواهد که هیچ دیگر مشغول نباشد و مال را اگر ضیاع دارد بیشتر اوقات در اندیشه عمارت و خصومت شرکا و گذاردن خراج و محاسبت برزگران بود و اگر تجارت دارد در خصومت شریک و تقصیر او و تدبیر سفر و معاملت طلب کردن

که سود آن بسیار بود مشغول باشد و اگر گوسفند دارد همچنین و هیچ مال بی مشغله تر از آن نبود که مثل گنجی دارد در زیر زمین و لیکن هر حاجت خرج کند و همیشه بنگاهداشت آن و بیم آنکه کسی ببرد و طمع کند و بداند مشغول بود و وادیهای اندیشهٔ اهل دنیا را نهایت نیست و هر که خواهد که با دنیا بود و فارغ باشد همچون کسی بود که خواهد که در آب باشد و تر نشود اینست فوائد و آفات مال چون زیرکان درین نگاه کردند بدانستند که قدر کفایت از آن تریاکست و زیادت از آن زهر و رسول صلی الله علیه وسلم اهل بیت خود را این خواست و مختصر بگفت که هر که از کفایت خود زیادت فرا گرفت هلاک خود می گیرد و نمیداند اما بیکبار براندافتن تا هیچ نماند و بحاجت دل مشغول بود این مکروه است در شرع چنانکه حق تعالی گفت رسول را صلی الله علیه و آله وسلم ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا

پیدا کردن آفت طمع و حرص و فائده قناعت بدانکه طمع از جملهٔ اخلاق مذموم ست و بیرون از مذلت که در حال نقد باشد و از خجلت که باآخر باشد چون طمع بر بنیاد بسی اخلاق بد دیگر از آن تولد کند که هر که بکسی طمع کرد با او مداهنت کند و نفاق کند و بعبادت ریا کند و بر استخفاف او صبر کند و در باطل مسامحت کند و آدمی را حریص آفریده اند که بانچه دارد هرگز قناعت نکند و جز بقناعت از حرص و طمع نرهد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم می گوید اگر آدمی را دو وادی زر بود سوم وادی خواهد و جز خاک درون آدمی را سیر نگرداند و هر که توبه کرد خدای او را توبه دهد و گفت همه چیز از آدمی پیر گردد مگر دو چیز که جوان میگردد امید زندگانی و دوستی مال بسیار و گفت خنک کسیکه راه سلام یاد نمودند و قدر کفایت باو دادند و بآن قناعت کرد و گفت روح القدس در دل من دمید که هیچ بنده نمیرد تا آنگاه که روزی او تمامی باو رسد از حق تعالی بترسید و طلب دنیا باهستگی کنید یعنی مبالغه نکنید و حرص از حد مبرید و گفت از شبهتها حذر کن تا عابدترین خلق تو باشی و بانچه داری قناعت کن تا شاکرترین خلق تو باشی و بر خلق آن پسند که خود را پسندی تا مومن باشی عوف بن مالک اشجعی گفت که نزدیک رسول صلی الله علیه و آله وسلم بودیم هفت یا هشت یا نه کس گفت بیعت بکنید با رسول خدا گفتیم نه بیعت کردیم یکبار گفت بیعت بکنید با رسول خدا دست بیرون کردیم و گفتیم بر چه بیعت کنیم گفت خدا را پرستید و پنج نماز بپا دارید و هر چه فرماید بسمع و طاعت پیش روید و یک سخن آهسته گفت و از هیچکس چیزی سوال نکنید و این قوم چنان بودند پس از آن اگر تازیانه از دست ایشان بیفتادی کس را نگفتندی که بمن ده موسی علیه السلام گفت یارب از بندگان تو که تونگرتر است گفت آنکه قناعت کند بانچه من دهم گفت که عادل تر گفت آنکه انصاف از خود بدهد محمد بن واسع نان خشک در آب میزد و میخورد و میگفت هر که بدین قناعت کند از خلق بی نیاز بود ابن مسعود گوید هر روز فرشته منادی کند که ای پسر آدم اندکی که ترا کفایت بود بهتر از بسیاری که از آن بطر و غفلت بود و سمیط بن عجلان گوید که شکم تو وجبی در وجبی بیش نیست باید که

ترا بدوزخ برود در خبرست که حق تعالی می گوید که یا ابن آدم اگر همه دنیا تمام نبود هم نصیب تو از آن جز قوتی بیش نباشد چون بیش از قوت مدهم و مشغله حساب آن بر دیگران نهم چه نیکوئی بود بیش ازین که با تو کرده باشم یکی از حکما میگوید هیچکس بر رنج صبور تر از حریص و طامع نبود و هیچکس را عیش خوشتر از قانع نبود و هیچکس را اندوه دراز تر از حسود نبود و هیچکس سبکبار تر از کسے نبود که ترک دنیا بگوید و هیچکس را پشیمانی عظیم تر از عالم بدکردار نبود شعبے گوید یکی صعوه را بگرفت گفت چه خواهی از من گفت آنکه ترا بکشم و بخورم گفت از خوردن من چیزے نیاید لیکن سه سخن ترا بیاموزم که آن ترا بهتر از خوردن من بود اما یکے در دست تو بگویم و دیگر وقتی بگویم که مرا رها کنی تا بر درخت نشینم و سوم آنگاه گویم که از درخت بر سر کوه پرم گفت اول بگو گفت هر چه از دست تو رفت بر آن حسرت مخور رها کرد تا بپرید بر درخت نشست گفت دوم بگو گفت سخن محال باور مکن و بپرید و بر سر کوه نشست گفت ای بدبخت اگر مرا بکشتی توانگر شدی که در شکم من دو مروارید هست و هر یکے بیست مثقال و هرگز درویش نشدی آن مرد انگشت در دندان گرفت و گفت دریغا این ست افسوس گفت اکنون سوم بگو گفت تو آن دو را فراموش کردی سوم چه کنی ترا گفتم بر رفته حسرت مخور و محال باور مکن من در دست تو با همه گوشت و پوست و پر و بال ده مثقال نبودم در درون من مروارید بیست مثقال چون بود این بگفت و بپرید این مثل برای این گفته اند تا معلوم شود که چون طمع پدید آید همه محالات باور کند ابن سماک گوید طمع رسنی ست بر گردنت و بندی بر پایت رسن از گردن بیرون کن تا بند از پای برخیزد **بیدا کردن علاج حرص و طمع** بدانکه داروی این معجونیست از تلخی صبر و شیرینی علم و دشواری عمل همه داروها ے بیماری دل ازین اخلاط باشد و حاصل این علاج پنج چیز ست اول عمل ست و این آنست که خرج خود را بانکے آورد و بجامه درشت و نان تهی قناعت کند و نان خورش گاه گاه خورد چندانکه بقدر بے طمع و بے حرص آسان بدست آید اما اگر تجمل کند و نفقات بسیار کند قناعت نتوان کرد۔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ماعال من اقتصد هر که خرج بنوا کند هرگز درویش نشود و گفت سه چیز ست که نجات خلق در انست ترسیدن از حقتعالی در نهان و آشکارا و خرج کردن بنوا در درویشی و توانگری و انصاف دادن در خشم و خوشنودی یکی ابو درداء را دید که استه غرما می چید و می گفت رفق در معیشت نگاه داشتن از فقه مرد بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خرج بنوا کند حق تعالی او را بے نیاز دارد و هر که خرج بینوا کند او را درویش دارد و هر که خدا ے را یاد کند خدا او را دوست دارد و گفت خرج بتدبیر و آهستگی یک نیمه معیشت بود دوم آنکه چون کفایت روز یافت دل در مستقبل چندان نه بندد در چه شیطان یا او میگوید باشد که زندگانی دراز کشد و فردا چیزے بدست نیاید امروز سعی کن در طلب و هیچ آرام مگیر و از هر کجا که باشد طلب کن چنانکه حق تعالی گفت الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء خواهد که ترا از بیم و رنج درویشی فردا امروز بنقد در رنج دارد و

ل شیطان [illegible] از فقر [illegible] ۱۲

بصورت درویشان دارد و بر قومی خندد که فردا خود باشد که نیاید اگر بیاید رنج آن بیش ازین نخواهد بود که امروز بنقد خود در اوان افگنده حذر ازین بآن باشد که بداند که روزی بسبب حرص پیدا نیاید و روزی مقدرست که لابد برسد رسول الله صلی الله علیه وسلم با ابن مسعود بگذشت سخت اندوهگین دید او را گفت اندوه بسیار بر دل منه که هرچه تقدیر کرده اند بشود و هرچه روزی تست لابد بتو رسد و باید که بداند که روزی بنده بیشتر از جائی بود که نه اندیشد و حق تعالی میگوید و من یتق الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لا یحتسب هر که پرهیزگار بود روزی او از انجا بود که نه پندارد و سفیان میگوید پرهیزگار باش که هرگز هیچ پرهیزگار از گرسنگی نمرد یعنی حق تعالی دل خلق بروی چنان مشفق گرداند که ناخواسته کفایت او باو می برند و ابو حازم میگوید هرچه هست دو قسمست انچه روزی منست بمن رسد بی تعجیل و انچه روزی دیگریست بجهد همه اهل آسمان و زمین بمن نرسد پس بیقراری من در طلب بچه کار آید سوم آنکه بداند که اگر طمع نکند و صبر کند رنجور شود اما اگر طمع کند و صبر نکند هم خوار شود و هم رنجور و باین ملوم باشد و در خطر عقاب آخرت بود و اگر صبر کند بآن ثواب یابد و ستوده بود و آخر رنج با ثواب و ستودگی و عز نفس اولی تر از رنج با مذلت و نکوهیدن و بیم عقوبت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت عزت مومن در ان بود که از خلق بی نیاز باشد و علی رضی الله عنه می گوید هر که ترا باو حاجت ست تو امیر اوئی و هر که او را بتو حاجتست تو امیر اوئی و هر که از وی بی نیازی نظیر و مانند اوئی چهارم انکه اندیشه کند تا این حرص و طمع برای چه میکنند اگر برای تنعم شکم میکنند خر و گاو از وی بیش خورند و اگر برای شهوت فرج میکند خوک و خرس از وی زیادت میکنند و اگر برای تجمل و جامه نیکو میکند بسیار جهود و ترسا بیند که خود فراتر درین معنی و اگر طمع ببرد و باندکی قناعت کند خود را هیچ نظیر نه بیند مگر انبیا و اولیا اگر آخر مانند این قوم باشد بهتر از ان که مانند آن دیگران پنجم آنکه از آفت مال بیندیشد که چون بسیار شود در دنیا در خطر آفات بود و در آخرت بپانصد سال بعد از درویشان به بهشت رود و باید که همیشه در کسی نگرد که دون او باشد در دنیا تا شکر کند و در توانگران ننگرد تا نعمت حق تعالی در چشم وی حقیر نباشد که وی دارد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم می گوید در کسی نظر کنید که دون شماست در دنیا و ابلیس همیشه گوید چرا قناعت کنی فلان و فلان چندین مال دارند و چون پرهیز کنی گوید چرا چندین میکنی فلان عالم و فلان امام حذر نمیکنند و حرام میخورند و همیشه در دنیا آنرا پیش تو دارد که بیش از تو بود و در دین آنرا که کم از تو بود و سعادت عکس اینست چه باید که همیشه در دین در بزرگان نگری تا خود را مقصر بینی و در دنیا در درویشان نگر تا خود را توانگر بینی

پیدا کردن فضل و ثواب سخا

بدانکه هر که مال ندارد باید که حال او قناعت بود نه حرص و چون دارد باید که سخاوت کند نه بخل رسول صلعم گفت سخا درختی است در بهشت شاخهای وی در دنیا آویخته هر که سخی باشد دست در شاخی از شاخهای وی زده باشد و میبرد او را

تا بهشت و بخیل درختیست در دوزخ شاخها در دنیا داشته هر که بخیل بود دست در شاخ آن زده باشد و او را می برد
تا دوزخ و گفت دو خلق ست که حق تعالی آن را دوست دارد سخا و خوی نیکو و دو خلق است که آن را دشمن
دارد بخل و خوی بد و گفت خدای تعالی هیچ ولی نیافریده الا سخی و نیکوخوی و گفت گناه سخی فرو گذارید
که هر که او را عسرتی افتد دستگیر او حق تعالی باشد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم قومی را در غزا اسیر گرفت
و همه را بکشت مگر یک تن علی رضی الله عنه گفت همه را بکشتی که دین یکی ست و گناه یکی و خدای
یکی چرا این یکی را نکشتی گفت جبرئیل علیه السلام آمد مرا خبر داد که او را مکش که او سخی ست و گفت صلی الله
علیه و آله و سلم طعام سخی دارو ست و طعام بخیل علت و گفت علیه السلام سخی نزدیک ست بحق تعالی نزدیک
است به بهشت و نزدیک ست بمردمان و دور ست از دوزخ و بخیل دور ست از خدای دور ست از بهشت
و دور است از مردمان و نزدیک ست به دوزخ و جاهل سخی را خدای دوست تر دارد از عابد بخیل بدترین
علتها بخل ست و گفت ابدال امت من به بهشت رسیدند نه بنماز و نه بروزه لیکن بسخاوت و پاکی دل از غش
و نصیحت و شفقت بر خلق و در خبر ست که حق تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام که سامری را مکش که او سخی ست
آثار علی رضی الله عنه می گوید چون دنیا بتو اقبال کرد خرج کن که برسد و چون از تو اعراض کند خرج کن
که نماند یکی قصه نوشت به حسین بن علی رضی الله عنهما بستد و گفت حاجت تو روا ست گفتند چرا نوشته را
نخواندی گفت ترسیدم که آنگاه حق تعالی از ذل ایستادن او پیش من از من پرسد و محمد بن المنکدر روایت
کند از ام درّه خادمهٔ عائشه رضی الله عنها که وی گفت یکبار ابن زبیر دو غراره سیم صد و هشتاد هزار درم نزد
عائشه رض فرستاد او طبق خواست و همه قسمت کرد شبانگاه گفت طعامی بیار تا روزه بگشایم نان بردم و روغن
زیت که گوشت نبود گفتم این همه خرج کردی اگر بیک درم برای ما گوشت خریدی چه بودی گفت اگر یاد
آوردی بخریدمی و چون معاویه به مدینه بگذشت حسین با حسن رضی الله عنهما گفت بروی سلام مکن
چون معاویه بیرون شد حسن گفت ما را وام ست از عقب او برفت و حدیث وام خود با او بگفت شتری
بار پس مانده بود معاویه پرسید که این چیست گفتند زر ست هشتاد هزار دینار بود گفت بحسن تسلیم کنید
تا در وجه وام نهد و ابوالحسن مداینی گوید که حسن و حسین و عبد الله بن جعفر رضی الله عنهم هر سه بحج
میرفتند و شتر را واگذاشته بودند جائی گرسنه و تشنه بماندند نزدیک پیرزنی از عرب رسیدند گفتند
هیچ شراب داری گفت دارم گوسپندی داشت بدوشید و شیر بایشان داد گفتند طعام داری گفت ندارم
مگر این گوسپند بکشید و بخورید بکشتند و بخوردند و گفتند ما از قریشیم چون ازین سفر باز گردیم نزد ما آئی تا با تو
نیکوئی کنیم و برفتند چون شوهرش بیامد خشمگین شد و گفت گوسپندی بقومی دادی که خود ندانی که ایشان کیانند پس

روزگاری برآمد آن زن و شوهرش بسبب درویشی بمدینه افتادند و سرگین شتری چیدندی و می فروختندی یکروز
آن پیرزن بکوی میرفت حسن رضی الله عنه بر در سرای بود او را بشناخت گفت ای عجوزه مرا می دانی گفت نه گفت
من آن مهمان توام فلان روز گفت تو آنی گفت آری پس بفرمود تا هزار گوسپند بخریدند و با هزار دینار با او دادند
و او را با غلام خود نزد حسین فرستاد گفت برادرم ترا چه داد گفت هزار دینار و هزار گوسفند حسین نیز همچنان با او داد و او را
با غلام نزد عبد الله بن جعفر فرستاد عبد الله گفت ایشان ترا چه دادند گفت دو هزار دینار و دو هزار گوسفند او نیز
دو هزار دینار و دو هزار گوسفند بداد و گفت اگر اول بنزد من آمدی ایشان را در رنج نافگندی یعنی چندان
بدادمی که ایشان نتوانستندی داد پیرزن برفت و چهار هزار گوسپند و چهار هزار دینار نزد شوهر برد
مردی در عرب بسخا معروف بود بمرد قومی از سفری آمدند و گرسنه بودند بر سر گور او فرود آمدند و گرسنه
بخفتند یکی از ایشان شتری داشت آن مرده را بخواب دید که گفت این شتر تو به نجیب من فروشی گفت
فروشم و از وی نجیبی نیکو باز مانده بود باو فروخت و آن مرده آن شتر را بکشت چون از خواب بیدار شدند
شتر را کشته دیدند دیگ بر نهادند و بپختند و بخوردند چون بازگشتند کاروانی پیش آمد یکی در میان کاروانیان
خداوند شتر را آواز می داد و نام او می برد و میگفت هیچ نجیبی خریده از فلان مرده گفت خریده ام لیکن در
خواب و قصه بگفت گفت آن نجیب اینست بگیر که من او را بخواب دیدم که گفت اگر تو پسر منی این نجیب من
بفلان کس ده و ابو سعید خرگوشی روایت کند که در مصر مردی بود که درویشان را چیزی فراهم کردی یکی
را فرزندی آمد و هیچ نداشت گفت نزدیک او رفتم بیامد و از هر کسی سوال کرد هیچ فتوحی نبود مرا بر سر قبری
برد و بنشست گفت خدای بر تو رحمت کناد تو بودی که اندوه درویشان می بردی و هر چه بایستی میدادی
امروز برای کودک این مرد بسیار جهد کردم هیچ فتوح نبود پس برخاست و دیناری داشت بدو نیم کرد نیمی بمن داد
و گفت این ترا وام دادم تا چیزی پیدا آید و این مرد را محتسب گفتندی گفت فراستدم و کار کودک بساختم
محتسب آن شب مرده را بخواب دید گفت هر چه گفتی شنیدم امروز لیکن ما را در خواب دستوری نیست اکنون بخانه
من رو و کودکان مرا بگوی تا آنجا که آتشدان است بکنند و پانصد دینار زر آنجاست بآنمرد دهند که او را کودک آمده
محتسب دیگر روز برفت چنانکه دیده بود بکردند و پانصد دینار یافت فرزندان او را گفت خواب مرا حکمی نیست
این زر ملک شماست بر گیرید گفتند که او که مرده است سخاوت می کند ما که زنده ایم بخیلی کنیم همچنین بردند بدان مرده
چنانکه گفته است محتسب نزد آن مرد برد آن مرد یک دینار برگرفت و دو نیم کرد و یک نیمه عوض وام با و داد و گفت دیگر بدرویشان
ده که مرا حاجت بیش ازین نبود ابو سعید خرگوشی میگوید ندانم که ازین همه کدام بهتر اند در سخاوت و گفت
چون بمصر رسیدم سرای آن مرده طلب کردم و کودکان او را دیدم بر ایشان سیمای خیر ظاهر

بود این آیت مرا یاد آمد و کان ابوهما صالحاً و عجب مدار از برکات سخاوت که از پس مرگ بماند و بطریق مرگ بماند و بطریق خواب تعریف افتد که عادت خلیل علیه السلام مهمان داشتن بود تا اکنون بر سر آن بقعه آن برکات بمانده است و ربیع بن سلیمان حکایت کند که شافعی رضی الله عنه بمکه رسیده هزار دینار با او بود خیمه بیرون مکه برد و آن زر را بر ازاری ریخت و هر که او را اسلام میکرد یک کف باو میداد تا نماز پیشین گرد از ار بیفشاند هیچ نمانده بود و یکبار یکے رکاب او بگرفت تا برنشست ربیع را گفت چهار صد دینار باو ده و عذر خواه بیکرو امیر المومنین علی رضی الله عنه می گریست گفتند چرا میگرئی گفت هفت روز ست تا هیچ مهمان بخانه من نرسیده است یکی نزد دوستی رفت گفت چهار صد درم وام دارم باو داد و بگریست زن او را گفت چون خواستی گریست نبایست داد گفت ازان می گریم که از وے غافل مانده ام تا او را بسوال حاجت افتاد پیدا کردن مذمت بخل حق تعالی میگوید و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون آن را که از شح نفس نگاه داشت بفلاح رسید و گفت ولا تحسبن الذین یبخلون بما آتهم الله من فضله هو خیر الهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة گفت پندارد که آن کسانیکه بخیلی می کنند بآنکه خداے ایشان را داده که آن خیر ایشانست بلکه شر ایشانست و زود باشد که هر چه بآن بخیلی می کنند طوقے کنند و در گردن ایشان افگنند روز قیامت و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت دور باشید از بخل که آن قوم که پیش از شما بودند به بخل هلاک شدند و بخل ایشان را بآن داشت تا خونها بریختند و حرام را حلال داشتند و گفت سه چیز مهلک است بخل چون مطاع بود یعنی که تو بفرمان او کارے کنی و با او خلاف نکنی و هواے باطل که از پے آن بروے و عجب مرد بخود ابوسعید خدری می گوید که دو مرد در پیش رسول صلے الله علیه وسلم رفتند و بهاے شترے خواستند بداد چون بیرون شدند پیش عمر شکر گفتند عمر رضی الله عنه با رسول صلے الله علیه و آله وسلم حکایت کرد رسول گفت صلے الله علیه و آله وسلم فلان پیش ازین ستد و شکر نه کرد و گفت هر که از شما بیاید بالحاح از من چیزے بستاند آن آتش ست عمر رض گفت چون آتش بود چرا مے دهی گفت زیرا که الحاح کنند و حق تعالی نه پسندد که من بخیل باشم و ندهم و گفت شما می گوئید که بخیل معذور تر از ظالم بود چه ظالم نزد حق تعالی عظیم تر از بخیل که سوگند یاد کرده بعزت و عظمت خود که هیچ بخیل را در بهشت نه گذارد یک روز رسول صلے الله علیه و آله وسلم طواف مے کرد شخصے دست در حلقه کعبه زده بود و مے گفت بحرمت این خانه که گناه من بیامرز گفت گناه تو چیست بگوئی گفت گناه من عظیم تر ازانست که صفت آن توان گفت گفت و یحک گناه تو عظیم تر ست یا زمین گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر ست یا آسمان گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر ست یا عرش گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر ست یا حق تعالے

له و دو بود از ایشان ۱۲ ... نشخه ...

گفت حق تعالی گفت پس بگوئی گفت من مال بسیار دارم و چون سائلے از در پیدا آید پندارم که آتش آمد که
در من افتد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت از من دور باش تا مرا آتش خود نسوزی بآن خدائیکه مرا براه راست
فرستاد که اگر میان رکن و مقام هزار سال نماز کنی و چندان گریه کنی که از آب چشم تو جویها روان شود و درختان بروید
و آنگاه بر بخل بمیری جای تو جز دوزخ نبود و بیچاک بخل از کفر ست و کفر در آتش ست و بیچاک نشنیدی که حقتعالی
میگوید ومن یبخل فانما یبخل عن نفسه ومن یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون و کعب می گوید هر روز بر هر شخصی
دو فرشته موکل ست و منادی میکند که یارب هر که مال نگاه دارد بر وے تلف کن و اگر نفقه کند خلف ده ابو حنیفه
میگوید که من بخیل را تعدیل نکنم و گواهی وے نه شنوم که بخل او را بآن دارد که استقصا کند تا زیادت از حق خود
بستاند یحیی بن زکریا علیهما السلام ابلیس را دید گفت کیست که او را دشمن تر داری کیست که او را دوست تر
داری گفت پارسای بخیل را دوست تر دارم که جان می کند و طاعت می کند و بخل آنرا حبطت می گرداند
و فاسق سخی را دشمن تر دارم که خوش می خورد و میزید و می ترسم که خدای تعالی بسبب سخاوت بر وی رحمت کند
و او را توبه دهد **پیدا کردن ثواب ایثار** بدانکه ایثار از سخا عظیم تر ست چه سخی آن باشد که انچه بآن محتاج
نباشد بدهد و ایثار آن بود که انچه بآن محتاج باشد بحاجت دیگرے صرف کند و چنانکه کمال سخاوت
آن بود که با آنکه محتاج باشد بدهد کمال بخل بآن باشد که با حاجت از خود دریغ دارد تا اگر بیمار بود خود را علاج
نکند و در دل او آرزوها بود و منتظر می باشد تا از کسے بخواهد و از مال خود نتواند خرید و فضل ایثار عظیم است
و حق تعالی بر انصار باین ثنا گفت و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و رسول صلعم گفت هر که
چیزے یابد که او را آرزوی آن باشد و آرزوے خود در باقی کند و بدهد حق تعالی او را بیامرزد عائشه رضی الله
عنها می گوید در خانه رسول صلی الله علیه وسلم هرگز سه روز سیر نخوردیم و توانستیم که خوریم لیکن ایثار کردیم و
رسول صلعم را مهمانے برسید و در خانه هیچ نبود یکی از انصار در آمد و او را بخانه برد و طعام اندک داشتند
چراغ بکشتند و طعام پیش او نهادند و خود دست و دهان میجنبانیدند و مے خوردند و دیگر روز رسول صلی الله
علیه و آله وسلم گفت خدائے عجب داشت از آن خلق و سخای شما بآن مهمان و این آیت فرود آمد و یؤثرون
علی انفسهم الآیه و موسی علیه السلام گفت یارب منزلت محمد صلی الله علیه و آله وسلم بمن نمائی گفت طاقت آن
نداری ولیکن از درجات او یکی بتو نمایم چون بنمودیم آن بود که از نور و عظمت آن مدهوش شود گفت بار
خدایا این بچه یافت گفت بایثار یا موسی هیچ بنده در عمر خود یکبار ایثار نه کند که نه شرم دارم که با او حساب کنم
و جای او بهشت باشد هر جا که خواهد و عبد الله بن جعفر یکبار در سفر در خرماستانی فرود آمد غلامے سیاه
نگاهبان آن بود سه قرص آوردند برای غلام سگے در آمد آن غلام یکے بر او انداخت تا بخورد و دیگرے

بینداخت و بخورد و سوم نیز بینداخت عبد الله گفت اجرای تو هر روز چند است گفت اینکه دیدی گفت چرا جمله
به سگ دادی گفت اینجا سگ نباشد دانستم که از جاے دور آمده است نخواستم که گرسنه برود گفت امروز
چه خوری گفت صبر کنم گفت سبحان الله مرا بسخاوت ملامت می کنند و این غلام از من سخی ترست پس آن غلام را
بخرید و آزاد کرد و آن نخلستان بخرید و باو داد و رسول صلے الله علیه وآله وسلم از بیم کفار حذر مے کرد
علی رضی الله عنه بر جاے او بخفت تا اگر قصد رسول صلے الله علیه وآله وسلم کنند خود را فدای او کرده
باشد حق تعالی وحی فرستاد بجبرئیل و میکائیل که میان شما برادری افگندم و عمر یکے دراز تر کردم کیست
از شما که یکدیگر را ایثار کند هر یکے از ایشان عمر دراز تر خود را خواست حق تعالی گفت چرا شما چنان نکردید که
علی کرد او را با محمد برادری دادم جان خود فدا کرد و نفس خود ایثار کرد و بر جاے او بخفت هر دو بزمین
روید و او را از دشمن نگاه دارید بیامدند جبرئیل بر سر او بایستاد و میکائیل نزد پاے او و گفتند بخ بخ یا پسر
ابوطالب که حق تعالی با فرشتگان خود با تو مباهات می کند و این آیت فرود آمد و من الناس من یشری
نفسه ابتغاء مرضات الله الآیه و حسن انطاکی از بزرگان مشایخ بود سی و چند نفر از اصحاب او گرد آمدند و نان
تمام نداشتند انچه بود پاره کردند و در پیش همه بنهادند و چراغ برگرفتند و بخوان بنشستند چون چراغ باز آوردند
همچنان همه بر جای بود که هر یکے بقصد ایثار نخورده بودند تا رفیق بخورد حذیفه عدوی گوید که روز جنگ تبوک
بسیار خلق شهید شدند من آب برگرفتم و پسر عم خود را طلب کردم او را یافتم یک نفس مانده بود گفتم آب خواهی
گفت خواهم دیگرے گفت آه اشارت کرد که اول پیش او بر آنجا بردم هشام بن العاص بود بجان دادن نزدیک
شد و گفتم آب بخور دیگرے گفت آه هشام گفت اول بوے ده نزدیک او رفتم جان داده بود باز نزدیک
هشام آمدم مرده بود چون نزدیک پسر عم آمدم فرمان یافته بود چنین گویند که هیچکس از دنیا بیرون نشد
چنانکه آمد مگر بشر حافی که در وقت جان کندن سائلے در آمد و چیزے خواست هیچ نداشت مگر پیراهنے
برکشید و باو داد و جامه بعاریت خواست و جان بداد **پیدا کردن حد سخا و بخل** بخیل که باشد و سخی که
باشد بدانکه هر کسے خود را سخی پندارد و باشد که دیگران او را بخیل پندارند پس لابد حقیقت این باید شناخت
که این بیماری عظیم ست تا بدانند و علاج آن کنند و هیچکس نباشد که هر چه از وے خواهند بدهد اگر باین بخیل شود
همه کس بخیل باشند و درین سخن بسیار گفته اند اما بیشتر بر آنند که هر که انچه شرع بر وی واجب کرده ست منع کند
بخیل باشد و چون آسان نتواند داد بخیل باشد و این پسندیده نیست چه نزدیک ما آنست که هر که نان باز
نوا دهد و گوشت باز قصاب که یک سیر کم بود بخیل باشد و هر که نفقه زن و فرزند چنان دهد که قاضی تقدیر
کرده باشد و در آن یک لقمه وراے آن مضایقه کند بخیل باشد و هر که نان در پیش دارد و درویشے

از در بباید و پنهان کن بخیل بود چه شرع بانقدر اقتصار کند که بخیلان طاقت آن دارند چنانکه حق تعالی گفت
ان یسئلکموها فیحفکم تبخلوا و یخرج اضغانکم پس درست آنست که بخیل آن بود که انچه دادنی باشد ندهد و مال برای
حکمتی آفریده اند چون حکمت دادن اقتضا کند امساک بخل بود و دادنی آن بود که شرع فرماید یا مروت
که باید داد و واجب شرع معلوم ست اما واجب مروت باحوال مردمان و بمقدار مال و کسیکه بخیل باشد
بگردد پس چیزها بود که بعادت از توانگر زشت بود از درویش نبود و با اهل و عیال زشت بود و با دیگران
نبود و با دوستان زشت باشد و با بیگانه نبود و در مهمانی زشت بود و مثل آن در بیع و معاملت زشت نبود
و از پیران زشت بود و از جوانان زشت نبود و از مردان زشت بود و از زنان زشت نبود پس حد این
آنست که مال نگاه داشتن مقصود است اما غرضی باشد که مقصودتر بود از نگاه داشتن مال چون غرض مهم تر بود
امساک بخل بود و چون نگاهداشتن مهم تر بود خرج تبذیر بود و این هر دو مذموم باشد پس چون مهمانی برسد
مروت نگاهداشتن مهم تر از مال نگاه داشتن بود و منع او باین عذر که من زکوة داده ام زشت بود و بخل باشد
و چون همسایه گرسنه بود و او را طعام بسیار بود منع بخل باشد و اما چون واجب شرع و مروت داد و مال بسیار
بود طلب ثواب آخرت بصدقات مهم است و نگاه داشتن مال از بهر نوائب روزگار نیز مهم است لیکن تقدیم
آن بر غرض ثواب بخل ست نزد بزرگان و بخل نیست نزد عوام چه نظر عوام بیشتر بر دنیا مقصود بود و این بنظر
هر کسی بگردد پس اگر بر واجب شرع و مروت اقتصار کند از بخل خلاص یافت اما درجه سخا انگاه یابد که برین بیفزاید
و چندانکه می افزاید او را در سخا درجه زیادت میشود و ثوابی یابد اگر اندک بود و اگر بسیار هر کسی بر مقدار خود و سخی
آن زمان باشد که دادن بران دشوار نبود و چون به تکلف دهد سخی نبود و اگر ثنا و شکر و مکافات دارد
سخی نبود بلکه جواد و سخی بحقیقت آن بود که بی غرض دهد و این از آدمی محال ست بلکه این صفت حقتعالی
است اما آدمی چون بثواب آخرت و نام نیکو کفایت کند او را بمجاز سخی گویند که در حال طلب نمیکند
سخا در دنیا این باشد اما سخا در دین آن بود که باک ندارد که جان فدا کند در دوستی حقتعالی و هیچ عوض چشم
ندارد در آخرت بلکه دوستی حق تعالی خود باعث او بود و بس و فدا کردن خود عین غرض و لذت او بود چه چون
چیزی چشم دارد معاوضه بود نه سخاوت پیدا کردن علاج بخل بدانکه این علاج هم مرکب ست
از علم و عمل و علم آن ست که اول سبب بخل بشناسی چه هر بیماری که سبب آن ندانی علاج نتوانی کرد
و سبب آن دوستی شهوت ست که بی مال بآن نتوان رسید با امید زندگانی دراز بهم که اگر بخیل بداند که
زندگانی او یکروز یا یکسال بیش نمانده خرج بروی آسان تر شود مگر که فرزند دارد که انگاه بقای فرزند همچون بقای
خود داند و بخل او محکم تر شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرزند سبب بخیلی و بددلی و جهالت ست

و وقت باشد که از دوستی مال شهوتی باطل تولد کند یا نه برای شهوت که خود عین مال معشوق وی شود و بسیار بود که
چندانکه مزید مال دارد و بخل ضیاع وی زن و فرزند او را تا قیامت بسنده باشد بیرون از آن نقد بسیار که دارد
و اگر بیمار شود خود را علاج نکند و زکوة نه دهد و نگاه داشتن زر در زمین شهوت او بود با آنکه داند که بمیرد و دشمنان او
ببرند لیکن بخل او را از خرچ کردن مانع بود و این بیماری عظیم ست که علاج کمتر پذیرد و اکنون چون سبب شناختی
علاج دوستی شهوات بقناعت توان کرد بانکه صبر بر ترک شهوات کند تا از مال مستغنی شود و علاج امید زندگانی
بآن کند که از مرگ بسیار اندیشد و در امثال خود نگرد که چون غافل بودند و ناگاه بمردند و حسرت بردند و مال
وے دشمنان بافسوس قسمت کردند و بیم درویشی فرزندان را بآن علاج کند که بداند که آنکه ایشان را بیافرید
روزی ایشان با ایشان هم تقدیر کرد و اگر تقدیر درویشی کرده به بخیلی او توانگر نشود اما آن مال ضائع کنند
و اگر توانگری تقدیر کرده از جائے دیگر پیدا آرد و می بیند که بسیار توانگرانند که از پدر هیچ میراث ندارند و بسیار
کسان میراث یافتند و همه ضائع کردند و بداند که اگر فرزند مطیع حق تعالی بود خود مهمات او را کفایت کند و اگر
نه درویشی مصلحت دین و دنیاے او باشد تا در فساد بکار نبرد و دیگر در اخبار که در مذمت بخل و مدح سخا آمده
تامل کند و بیندیشد که جاے بخیل جز دوزخ نیست اگرچه طاعت بسیار دارد و او را چه فائده خواهد بود از مال بیش
از آنکه خود را از دوزخ و ناخوشنودی حق تعالی باز خرد و دیگر در احوال بخیلان تامل کند که چگونه بر دلها گران باشند
و همه کس ایشان را دشمن دارند و مذمت کنند و باید که بداند که او نیز در دل و چشم مردمان همچنین گران و خسیس و
حقیر باشد این ست علاجهای علمی چون درین تامل کند اگر بیماری علاج پذیرد و رغبت خرچ در وے حرکت
کند باید که بعمل مشغول شود و خاطر اول نگاه دارد و زود خرچ کردن گیرد ابوالحسن ابوسجه در طهارت جای
مریدی را آواز داد که پیراهن من بگیر و بفلان درویش ده گفت چرا صبر نه کردی تا بیرون آمدی گفت
نترسیدم که خاطر دیگر در آید که از آن منع کند و ممکن نبود که بخل بر دو الا بدادن مال چنانکه عاشق را عشق نه رهد
تا سفری نکند که از معشوق جدا گردد علاج عشق مال هم جدا شدن ست از مال و بحقیقت اگر در دریا اندازد تا از
عشق آن برهد اولیتر از آنکه در بخیلی نگاه دارد و از جملها و علاجهاے لطیف یکی آنست که خود را بنام نیکو
فریفته کند و گوید خرچ کن تا مردمان ترا سخی دانند و نیکو گویند شره ریا و جاه را بر شره مال مسلط کند تا
چون از آن برهد آنگاه ریا را علاج کند چنانکه کودک را که از شیر باز کنند اول بچیزی سلوت دهند که او دوست دارد
تا در مشغولے آن شیر را فراموش کند و این طریقے نیک ست در علاج خباثت اخلاق که صفتے را بر صفتے دیگر مسلط
کنند تا بقوت از آن برهد و این همچنان بود که خون که از جامه بآب نرود به بول بشویند تا آن را بشوید و مانده
ببرد آنگاه بول را بآب بشویند و هر که بخل بر ریا بر دل پلیدے شسته باشد لیکن چون ریا قرار نه گیرد

سود کرده باشد واگرچه بخل ورعونت هر دو از کوے بشریت ست اما از کوی بشریت نیز گلخن هست وگلشن ست وبخل گلخن کوی بشریت ست وسخاوت گلشن وسخاوت برای ریا ونام نیکو حرام نیست که ریا حرام در عبادت باشد وبس و دادن ودا شتن برای خدا از کوے بشریت بیرون ست ومحمود تمام آنست ببین بخیل را نرسد که اعتراض کند که فلان خرج بریا می کند که خرج بریا اولی تر از امساک وبخل بریا چنانکه در گلشن بودن بهتر از انکه در گلخن علاج بخل اینست که گفته آمد دادن به تکلف ورنج تا انگاه که طبع گردد وبعضے از شیوخ علاج مریدان باین کرده اند که هیچکس را نگذاشتی که زاویه جدا داشتی ودل بران بنهادی چون دیدی که دل بران نهاد اورا بزاویه دیگر فرستادی وزاویه او را بدیگرے بخشیدی واگر دیدی که کفشے نو در پای کرد ودل او بآن باز نگرست گفتی تا بدیگرے دادی رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم شراک نعلین نو کرده بود انگاه در نماز چشم او بران افتاد گفت تا آن کهنه باز آوردند وآن نو بیرون کردو چون او چنین کرد معلوم شد که گرسنگی دل را از مال هیچ علاج نیست جز جدا کردن زیرا که تا دست فارغ نباشد دل فارغ نبود وازین بود که درویش فراخ دل باشد چون مال بروے جمع شد لذت جمع بشناسد وبخیل گردد وهرچه نباشد دل ازان فارغ بود پادشاهی را قدحے فیروزه مرصع بجواهر هدیه آوردند چنانکه در جهان آنرا نظیر نبود حکیمے حاضر بود گفت چگونه می بینی ای حکیم گفت می بینم که مصیبتے ست یا درویشے بیش ازین از هر دو ایمن بودی گفت چرا گفت اگر بشکند مصیبتے بود که آنرا مثل نباشد واگر بدزدند درویشے وحاجت بود تا انگاه که بدست آید ناگاه اتفاق افتاد که بشکست عظیم رنجور شد وگفت حکیم راست گفت پیدا کردن افسون مال بدانکه مثل مال چون مارست که در ان زهر است وتریاک ست چنانکه گفتیم وهرکه افسون مار نداند ودست بران نهد هلاک شود وباین سبب ست که روا بت ست که در صحابه کسان بودند که توانگر بودند چون عبدالرحمن بن عوف پس در توانگرے عیبے نیست واین همچنان بود که کودکے معزمی را مے بیند که دست بمار کند ودر سلّه جمع مے کند پندارد که ازان برمیگیرد که نرم ست ودر دست خوش ست او نیز برگرفتن ابتدا کند وناگاه هلاک شود وافسون مال پنج ست اول آنکه بداند که مال را برای چه آفریده اند چنانکه گفتیم که برای ساز قوت وجامه ومسکن که ضرورت تن آدمی ست وتن برای حواس ست وحواس برای عقل وعقل برای دل تا معرفت حق تعالی آراسته شود چون این بدانست دل بران لبسته مقصود آن بند ودر مقصود حکمت آن بکار برد دوم آنکه جهت دخل نگاه دارد تا از حرام و شبهه نباشد واز جهتے که در مروت قدح کند چون رشوت وگدائی ومزد حجامی وامثال این بود سوم آنکه مقدار آن نگاه دارد تا بیش از حاجت جمع نکند وهرچه زیادت از حاجتست که نه برای زاد راه دین باآن حاجت ست حق اهل حاجت شناسد چون محتاجے پدید آید انچه زیادت از حاجت اوست از وے باز نه گیرد

[illegible]

واگر قدرت ایثار ندارد در محل حاجت صرف کند چهارم آنکه خرج نگاه دارد تا جز باقتصار بکار نبرد و باندک قناعت کند و بحق خرج کند که خرج کردن بحق همچون کسب کردن از حق بود پنجم آنکه نیت در دخل وخرج نگاه داشت درست کند و نیکو آنچه بدست آورد و برای فراغت عبادت بدست آورد و آنچه دست دارد برای زهد و استحقار دنیا دست بدارد و برای آن تا دل خود را از اندیشه آن صیانت کند که بذکر حق تعالی پردازد و آنچه نگاه دارد برای حاجتی مهم نگاه دارد که در راه دین بود و در فراغت راه دین و منتظر حاجت باشد تا خرج کند چون چنین کند مال او را زیان ندارد و نصیب او از مال تریاک باشد نه زهر و برای این گفت علی رضی الله عنه اگر کسے هرچه در روی زمین مالست بدست آورد و برای حق تعالے باشد وے زاهدست اگرچه توانگرترین خلق ست و اگر ترک همه بگوید و نه برای حق تعالی باشد او زاهد نیست پس باید که قبلۀ دل عبادت حق تعالی و زاد آخرت بود تا هر حرکت که کند اگرچه قضاے حاجت بود یا طعام خوردن همه عبادت بود و بر همه ثواب یابد که راه دین را همه حاجت ست اما کار نیت دارد و چون بیشتر خلق ازین عاجز باشند و این افسون و عزائم نشناسند و اگر شناسند بکار نتوانند داشت اولے آن بود که از مال بسیار دور باشند تا توانند چه اگر بسیارے مال سبب بطر و غفلت نبود آخر از درجات آخرت کم کند و این خسرانی[1] تمام باشد و چون عبدالرحمن عوف فرمان یافت بسیار مال ازوے باز ماند بعضے از صحابه گفتند ما بروے می ترسیم ازین مال بسیار که بگذاشت کعب احبار گفت سبحان الله چه می ترسید مالیکه از حلال بدست آورد و بحق خرج کرد و آنچه گذاشت حلال بگذاشت چه بیم آن بود این خبر بابوذر رسید بیرون آمد خشمناک و استخوان شتر بدست گرفته و کعب را می جست تا بزند او بگریخت و بخانۀ عثمان بن عفان رضی الله عنه رفت و پس پشت او پنهان شد ابوذر از پس او رفت و گفت یا جهود بچه تو میگوئی که چه زیان دارد آنچه از عبدالرحمن باز ماند و رسول صلے الله علیه وسلم یک روز با حد میرفت و من با او بودم گفت یا ابوذر گفتیم لبیک یا رسول الله گفت مالداران کمترین و آخرترین همه اند در قیامت الا آنکه از راست و چپ و پیش و پس مال می اندازد و خرج میکند یا ابوذر نمیخواهم که مرا چند کوه احد زر باشد و همه در راه خدای نفقه کنم و آن روز که بمیرم از من دو قیراط باز ماند پس چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم چنین گفته باشد تو جهود بچه چنین گوئی دروغ زنی این بگفت و هیچکس او را جواب نداد یکبار کاروان شتر عبدالرحمن از بازرگانی یمن آمد و بانگ و غلغله در مدینه افتاد عائشه رضی الله عنها گفت این چیست گفتند شتران عبدالرحمن ست گفت راست گفت رسول صلعم خبر بعبدالرحمن رسید بااین کلمه دل مشغول شد در وقت پیش عائشه آمد و گفت چه گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم یا عائشه گفت رسول علیه السلام گفت بهشت بمن نمودند و در ویشان اصحاب را دیدم که میرفتند و می دویدند

[1] له خسر الدنیا والآخرة ۱۲

بشتاب و هیچ توانگر ندیدم مگر عبدالرحمن عوف را که همی نتوانست رفت و همی خزید بدست و پای تا در بهشت رفت
عبدالرحمن گفت این اشتران و هرچه بر انست سبیل کردم و این غلامان را جمله آزاد کردم تا باشد که من نیز با ایشان
بهم توانم رفت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم عبدالرحمن عوف را گفت که به پیشین کسیکه از توانگران امت من که به بهشت
روند تو باشی و در نتوانی رفت مگر بجهد و حیله و خزیدن و یکی از بزرگان صحابه یکی میگوید که نخواهم که هر روز هزار دینار از حلال
کسب کنم و در راه حق تعالی خرج کنم اگرچه بآن از نماز جماعت باز نمانم گفتند چرا گفت در موقف سوال مرا نه گویند که بنده
من از کجا آوردی و بچه نفقه کردی چه طاقت سوال و حساب ندارم و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت شخصے
روز قیامت بیاورند که مالی از حرام کسب کرده باشد و بحرام خرج کرده و بدوزخ بفرستند و دیگری را بیاورند که مال
از حلال کسب کرده باشد و بحرام خرج کرده و بدوزخ بفرستند و دیگرے را بیاورند که مال از حرام جمع کرده باشد و
بحلال خرج کرده بدوزخ فرستند چهارم را بیارند که از حلال کسب کرده باشد و بحلال و بحق خرج کرده و گویند
این را بدارید که در طلب این مال تقصیرے کرده باشد در طهارت یا در رکوع یا در سجود و یا نه بوقت و نه بشرط
کرده باشد گوید یارب از حلال کسب کردم و بحق خرج کردم و در هیچ فریضه تقصیر نه کردم و باین مال تفاخر نکردم
گویند باشد که اسپ و جامه تجمل داشته باشد و بر سبیل فخر و با تازه نخرامیده باشد گوید بار خدایا بدین مال تفاخر
نه کردم گویند باشد که در حق یتیمے یا مسکینے یا همسایه یا خویشے تقصیر کرده باشد گوید بار خدایا از حلال بدست
آوردم و بحق خرج کردم و در فرایض تقصیر نه کردم و باین مال فخر نه کردم و در حق کسے تقصیر نکردم پس این همه
بیایند و در وے آویزند و گویند بار خدایا او را در میان ما مال و نعمت دادی و او را از حق ما باز پرس از یک
یک بپرسند اگر هیچ تقصیر نکرده باشد گویند بایست اکنون شکر این نعمت ها بیار بهر لقمه که خوردی و بهر لذتے
که یافتی شکر آن بیار همچنین می پرسند و ازین سبب بوده که هیچکس از بزرگان در وے آنکه راغب نبوده که
اگر عذاب نباشد حساب باین صفت بلکه رسول صلعم که قدوهٔ امت است درویشی برای این اختیار کرد تا امت
بدانند که درویشے بهتر است عمران بن حصین گفت که مرا با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گستاخی بود دیگر روز
گفت بیا تا بعیادت فاطمه رویم چون بدر خانه او رسیدم در بزد گفت السلام علیکم در آیم گفت منم و یک تن که با من است
گفت یا رسول الله بر همه اندام من هیچ نیست مگر گلیمے کهنه گفت بر خود فرا گیر گفت به تن فرا گرفتم و سر برهنه
ماند ازاری کهنه بوی انداخت که بسر گیر پس در شد و گفت چگونهٔ اے فرزند عزیز گفت سخت بیمار و دردمند
و رنج از آن زیادت میشود که گرسنه ام باین بیماری و هیچ نمی یابم که بخورم و طاقت گرسنگی نه دارم رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بگریست و گفت جزع مکن یا فاطمه بخدا بیگه سه روز است که هیچ چیز نچشیده ام و من بر خدای تعالی
از تو گرامی ترم و اگر خواستمے بدادی لیکن آخرت بر دنیا اختیار کرده ام آنگاه دست مبارک

بر دوش او زد و گفت بشارت باد ترا بخدا یکه سیدهٔ زنان بهشتی گفت پس آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسیٰ چه اند گفت هر یکے از ایشان سیدهٔ عالم خود اند و تو سیدهٔ زنان همه عالمے شما جمله در جایها باشید بقصب[له] آراسته دران نه بانگ باشد و نه رنج و نه مشغله پس گفت بسنده کن به پسر عم من و شوهر خود که ترا جفت کسے کرده ام که سید است در دنیا سید است در آخرت و روایت کرده اند که مردے با عیسیٰ گفت خواهم که در صحبت تو باشم با او برفت تا به کنار جوئی رسیدند و سه نان داشتند دو نان خوردند و یکے بماند عیسیٰ علیه السلام برفت و چون باز آمد نان ندید گفت که برگرفت گفت ندانم پس از انجا بگذشتند آهوی آمد با دو بچه عیسیٰ یکے را آواز داد آمد او را بکشت و در وقت بریان شد و هر دو سیر بخوردند پس گفت زنده شو بفرمان خدای زنده شد و برفت آنمرد را گفت بآن خدای که این معجزه بتو نمود که بگوئی تا آن نان کجا شد گفت ندانم از انجا بگذشتند بجای رسیدند که ریگ بسیار بود عیسیٰ علیه السلام آن ریگها جمع کرد و گفت بفرمان خدای زر گرد همه زر شد آنرا سه قسمت کرد و گفتند یک قسمت ترا و یکی مرا و یکے آنرا که آن نان دارد مرد از حرص زر مضطر آمد و گفت نان من دارم عیسیٰ علیه السلام گفت اکنون هر سه ترا بوے بگذاشت و برفت دو مرد بوے رسیدند خواستند که او را بکشند و زر برگیرند گفت مرا مکشید هر یکے یکے برداریم از ان سه قسم پس گفتند یکے را بفرستیم تا مارا طعامے خرد آن مرد برفت و طعام خرید و با خود گفت افسوس باشد که ایشان این زر ببرند من زهر درین طعام کنم تا ایشان بخورند و بمیرند و من جمله زر برگیرم و آن دو کس گفتند چه بوده است که زر بوے بباید داد چون باز آید او را بکشیم و زر برگیریم چون باز آمد او را بکشتند و ایشان آن طعام خوردند و بمردند و زر بماند عیسیٰ علیه السلام باز گشت زر جمله آنجا دید و هر سه کشته گفت اے اصحاب دنیا چنین باشد از ان حذر کنید پس ازین حکایت معلوم شد که اگرچه مرد استاد و معزم باشد ولی آنکه در مال نگرد و گرد آن نگردد مگر مقدار حاجت که مار افساد آخر مار گشد والله اعلم

اصل هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت

و آفات آن بدانکه بیشتر خلق که هلاک شده اند در طلب جاه و حشمت و نام نیکو و ثنای خلق شده اند باین سبب در منافقت و عداوت معصیتهاے بسیار افتاده اند و چون این شهوت غالب شده راه دین بریده شد و دل به نفاق و خیانت اخلاق آلوده شد رسول صلے الله علیه وسلم گفت دوستی جاه و مال نفاق در دل چنان رویاند که آب تره را رویاند و گفت دو گرگ گرسنه در رمهٔ گوسفندان تباهی نکند که دوستی مال و جاه در دل مرد مسلمان و با علی رضی الله عنه گفت که خلق را دو چیز هلاک کرد رفتن از پے هوا و دوست داشتن ثنا و ازین آفت خلاص کسی یابد که نام و بانگ نجوید و بخمول[۹۴] قناعت کند چه حق تعالیٰ مے گوید تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علواً فی الارض ولا فساداً گفت سعادت آخرت کسے را

[له] [illegible]

نهاده ایم که او در دنیا بزرگی وجاه نجوید و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اهل بهشت کسانی اند که خاک
آلوده ژولیده موی شوخگن جامه بوند کس ایشان را وزن ننهند اگر در سرای امیران دستوری خواهند
نگذارند و اگر طلب نکاح کنند کس دختر بایشان ندهد اگر سخن گویند کس سخن ایشان نشنود و آرزوهای ایشان
در سینهٔ ایشان موج میزند اگر نور ایشان در قیامت بر همه خلق قسمت کنند همه خلق را بسند و گفت بسا خاک
آلوده و خلقان جامه که اگر سوگند برخدای دهد بهشت خواهد باو دهد و اگر از دنیا چیزی خواهد ندهد و گفت
(یعنی جامه ژنده ۱۲)
بسیار کس هست در امت من که اگر از شما دیناری یا درمی یا حبه خواهد ندهید و اگر از حق تعالی بهشت
خواهد بدهد اگر از دنیا خواهد ندهد و نه از خواری او باشد که دنیا ندهد عمر رضی الله عنه در مسجد رفت معاذ را
دید که میگریست گفت چرا میگریی گفت از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیده ام که اندکی از ریا شرک ست و
حق تعالی دوست دارد پرهیزگاران پوشیده را اگر غائب شوند کس ایشان را نجوید و اگر حاضر آیند کس ایشان را
نشناسد دلهای ایشان چراغهای راه بدی باشد و از همه شبهتها و ظلمتها رسته باشند ابراهیم ادهم میگوید هر که
شهرت و نام نیکو دوست دارد در دین خدای عز وجل صادق نیست و ایوب علیه السلام گفت نشان صدق
آن بود که نخواهد که او را هیچکس شناسد قومی از عقب ابی بن کعب شدند از شاگردان او عمر رضی الله عنه او را دره
بزد گفت بنگر یا امیر المومنین تا چه میکنی گفت این مذلت باشد بر پس رو و فتنه باشد بر پیش رو حسن بصری
میگوید هر احمق که قومی بیند از پس او میروند هیچ حال دل او برجای نماند و ایوب بسفری میرفت و قومی از پس او شدند
گفت اگر نه بایستی که حق تعالی از من می داند که من این را کاره ام از مقت خدای ترسیدمی و ثوری می گوید
سلف کراهیت داشتندی جامه که انگشت نمای باشد در نوی یا در کهنگی بلکه چنان باید که کسی حدیث آن
نکند و بشر حافی می گوید که هیچکس را ندانم که دوست دارد که مردمان او را بشناسد که نه دین او تباه شود و رسوا
نگردد **پیدا کردن حقیقت جاه** بدانکه چنانکه معنی توانگر آن باشد که اعیان ملک وی بود و در تصرف
و قدرت او باشد معنی محتشم و خداوند جاه آن بود که دلهای مردمان ملک او باشد یعنی مسخر او بود در تصرف
او در آن روان باشد و چون دل مسخر کسی شد تن و مال تبع آن باشد و دل مسخر کسی نشود تا در وی اعتقاد نیکو
کند چنانکه عظمت وی در دل آنکس فرود آید بسبب کمالی که در وی باشد یا بعلم یا بعبادت یا بخلق نیکو یا بقوت
یا بچیزی که مردمان آن را کمال و بزرگی دانند چون این اعتقاد کرد دل مسخر شود و بطوع و رغبت طاعت او
دارد و زبان را بر مدح و ثنای او روان کند و تن را بخدمت وی و او را بر آن دارد که مال فدا کند تا همچنان
که بنده مسخر مالک باشد او مرید و دوست دارد و مسخر صاحب جاه بود بلکه مسخر بنده به قهر بود
و مسخر او به طبع و طوع پس معنی مال ملک اعیان ست و معنی جاه ملک دلهای

مردمان وجاه محبوب تراست از مال نزدیک بیشتر خلق برای سه سبب یکے آنکه مال محبوب از انست که همه حاجتها
بوے حاصل توان کرد وجاه همچنین ست بلکه هرکه جاه دارد مال نیز بدست آوردن بروے آسان باشد اما اگر
خسیس خواهد که بمال جاه بدست آورد این دشوار بود دوم آنکه مال در خطر بود که هلاک شود و دزد ببرد
والکار نشود وجاه ازینها ایمن بود سوم آنکه مال زیادت نشود بے رنج تجارت وحراست وجاه سرایت
میکند وزیادت میشود چه هرکه دل او صید تو شد در جهان می گردد و ثناے تو می گوید تا دیگران نیز صید
تو می شوند نادیده هرچند معروف تر می شود جاه زیادت میگردد و تبع بیش میشود پس جاه ومال هردو
مطلوب ست برائے آنکه وسیله است همه حاجتها لیکن از طبع آدمی ست که نام وجاه دوست دارد بشهرهای
دور که داند که هرگز آنجا نخواهد رسید و دوست دارد که همه عالم ملک او باشد اگرچه داند که بآن محتاج نخواهد
بود و این را سرے عظیم ست و آن آنست که آدمی از گوهر فرشتگان ست و از جمله کارهاے الٰهیت
چنانکه گفت قل الروح من امر ربی پس بسبب زیادت مناسبتے که با حضرت ربوبیت دارد در ربوبیت
جستن طبع اوست و در باطن هرکسے بایست آنکه فرعون گفت انا ربکم الاعلٰی درست پس همه کس ربوبیت
بطبع دوست دارد و معنے ربوبیت آنست که همه او باشد و با او خود هیچ چیز دیگر نبود که چون دیگرے پیدا
آید نقصانے بود کمال آفتاب از انست که یکیست و نور همه از وست که اگر با او دیگرے بودی ناقص
بودی و این کمال که همه وے باشد خاصیت الٰهیت است چه هست بحقیقت اوست و بس در وجود جز وی
هیچ دیگر نیست و هرچه هست نور قدرت اوست پس تبع وے باشد نه با وے باشد چنانکه نور آفتاب تبع
آفتاب ست و موجودی دیگر نبود در مقابله با آفتاب با او هم تا چون دوئی پدید آمد نقصانے بود در طبع آدمی
این هست که خواهد که همه او باشد چون ازین عاجز است بارے خواهد که همه از آن او باشد یعنی مسخر وے بود و در
تصرف وارادت وی بود ولیکن ازین نیز عاجز است چه موجودات هردو قسم ست یک قسم آنست که تصرف
آدمی بآن نرسد چون آسمانها و ستارگان وجواهر ملایک و شیاطین و انچه در تحت زمین و قعر دریاها و کوهها
ست پس آدمی خواهد که بعلم برین همه مستولی شود تا همه در تحت تصرف علم وے آیند اگرچه در تصرف قدرت
او نه آیند و بدین سبب بود که خواهد که ملکوت آسمان و زمین و عجائب بر و بحر و جمله معلوم او باشد چنانکه کسے عاجز
بود از نهادن شطرنج اما خواهد که باری بداند که چگونه نهاده است که این نیز نوعے از استیلا باشد اما قسم دیگر
که آدمی را دران تصرف تواند بود و بروے زمین ست و انچه بران بود از نبات وحیوان وجماد و آدمی خواهد
که همه ملک او باشد یعنی در تصرف او مسخر باشند تا او را کمال قدرت و استیلا بود بر همه و از جمله انچه
بر زمین ست نفیس ترین همه دل آدمیانست خواهد که آن نیز مسخر او باشد وجاے تصرف او بود تا

همیشه بذکر او مشغول بود و معنی جاه این باشد پس آدمی بطبع ربوبیت دوست دارد که نسبت او بآن می کنند
و از آن حضرت می آید و معنی ربوبیت آن بود که کمال همه او را باشد و کمال در استیلا بود و استیلا جمله با علم و
قدرت آید و قدرت آدمی بمال و جاه بود پس سبب دوستی او اینست **فصل** اگر کسی گوید که چون
طلب کمال ربوبیت طبع آدمی ست و آن جز بعلم و قدرت نیست و طلب علم محمود ست که آن طلب کمال است
باید که طلب مال و جاه نیز محمود باشد که این نیز طلب قدرت ست و قدرت نیز در کمال ست و از صفات حق
ست همچون علم و بنده هر چند کامل تر بحق نزدیکتر جواب آنست که علم و قدرت نیز دو کمال ست و از صفات
ربوبیت ست لیکن آدمی را راه هست بعلم حقیقی و راه نیست بقدرت حقیقی و علم کمال ست که او را بحقیقت
ممکن است که حاصل آید و با او بماند و اما قدرت حاصل نیاید لیکن پندارد که حاصل آمده و آنگاه با او نماند چه
قدرت بمال بخلق تعلق دارد و بمرگ از وی منقطع شود و هر چه بمرگ باطل شود و از جمله باقیات صالحات
نبود و روزگار بردن در طلب آن از جهل بود پس از قدرت آنمقدار بکار آید که وسیله بود بتحصیل علم و علم
قیام آن بدل ست نه بتن و دل باقیست و ابدیست چون عالم ازینجهان برود علم بوی بماند و آن علم نوری
باشد که بآن حضرت الهی را بیند تا لذتی یابد که همه لذات بهشت در آن مختصر شود و علم را بهیچ چیز تعلق
نیست که آن بمرگ باطل شود متعلق علم نه مال ست و نه دل خلق بلکه ذات حق تعالی و صفات اوست
و حکمت او در ملک و ملکوت و عجائب معقولات در جائزات و واجبات و مستحیلات که این ازلی و ابدی ست که
هرگز نگردد که هرگز واجب محال نشود و محال جائز نشود اما علمی که بچیزهای آفریده و فانی تعلق دارد و آن را وزنی
نبود و چون علم لغت مثلا که لغت حادث و فانی بود و وزن آن از آن باشد که وسیله معرفت کتاب و سنت بود و معرفت
کتاب و سنت وسیله معرفت حق تعالی و بریدن عقبات راه او بود پس هر چه گردش و فنا را بآن راه هست علم
آن مقصود نباشد بلکه طبع علم ازلیات بود و علم ازلیات آنست که از جمله باقیات صالحات است و آن حضرت
الهیت ست که ازلی و ابدی ست و تغیر را بآن راه نیست پس چندانکه آدمی بازلیات عالم تر بود بحقتعالی نزدیکتر
بود و دیگر علم بحقیقت هست و قدرت بحقیقت نیست مگر یک نوع از قدرت که آن نیز از باقیات باشد و آن
حریت ست و آزاد شدن از دست شهوات که هر آدمی که اسیر شهوات ست بنده آنست و بهر حاجتیکه او را بود
نقصانی باشد او را پس آزاد شدن از آن حاجت و قادر شدن بر شهوت خود کمالی ست که بصفات حقتعالی و ملائک
نزدیکست از آن وجه که این سبب از تغیر و گردش و حاجت دور تر باشد و هر چند از تغیر و گردش و حاجت بعید تر بود
بملائکه مانند تر باشد پس کمال بحقیقت علم و معرفت ست و دیگر حریت و آزادی از دست شهوات اما مال و جاه کمال نماند
ذمیست و پس از مرگ باقی نباشد پس خلق را طلب کمال ضرورست بلکه بآن مامورند و لیکن بکمال حقیقی جاهل اند و انچه

کمال نیست کمال می پندارند و ہمہ روی بآن آوردہ اند وانچہ کمال ست پشت بآن کردہ اند پس ہمہ راہ زیان
خود میروند وحق تعالی ازین گفت والعصر ان الانسان لفی خسر[1]

فصل بدانکہ جاہ ہمچون مال ست و چنانکہ
مال ہمہ مذموم نیست بلکہ قدر کفایت ازان زاد آخرت است و بسیاری آن چون دل مستغرق شود قاطع راہ آخرت
ست جاہ نیز ہمچنین ست چہ آدمی را چارہ نبود از کسے کہ خدمت کند واز رفیقے کہ معاونت کند و از سلطان
کہ شر ظالمان از وے باز دارد ولابد باید کہ او را در دل این قوم قدری باشد طلب جاہ در دل این قوم بآنمقدار
کہ این مقصود ہا حاصل آید روا باشد چنانکہ یوسف علیہ السلام گفت انی حفیظ علیم و ہمچنین تا او را قدرے
نباشد در دل استاد او را تعلیم نہ کند و تا در دل شاگرد نبود از وے تعلیم نکند پس طلب قدر کفایت
از جاہ مباح است چون طلب قدر کفایت از مال و لیکن جاہ بچہار طریق توان کرد دو حرام ست و دو مباح
اما آن دو کہ حرام ست یکے آن بود کہ باظہار طاعت طلب کند کہ این حرام بود و ریا باشد و عبادت باید کہ
خالص خدای را باشد چون بآن جاہ طلب کند حرام بود و دیگر آنکہ تلبیس کند خود را بصفتے نماید کہ نباشد مثلاً
گوید من علوی ام یا از فلان نسبم فلان پیشہ دانم و نداند این ہمچنان باشد کہ مالے بتلبیس طلب کند و اما دو کہ
مباح است یکی آن بود کہ بچیزے طلب کند کہ دران تلبیس نباشد و عبادتے نبود و دیگر بانکہ عیب خود بپوشد
چہ اگر فاسق معصیت خود پوشیدہ دارد تا او را نزد سلطانے جاہے باشد نہ برائے آنکہ پندارد کہ پارسا ست
این نیز رخصت ست

پیدا کردن علاج دوستی جاہ بدانکہ دوستی جاہ چون بر دل غالب باشد بیماری
دل باشد و بعلاج حاجت افتد چہ آن لابد بنفاق و ریا و دروغ و تلبیس و عداوت و حسد و مناقشت و
معاصی کشد ہمچون دوستی مال بلکہ این بدتر کہ این بر طبع آدمی غالب تر است و کسیکہ مال و جاہ آن مقدار
حاصل کند کہ سلامت دین او دران باشد و بیش ازان نخواہد او بیمار نبود کہ بحقیقت مال و جاہ را دوست نداشتہ
بلکہ فراغت کار دین دوست داشتہ است لیکن کس باشد کہ جاہ چنان دوست دارد کہ ہمہ
اندیشہ او بخلق مستغرق بود تا با وے چون می نگرند و چہ می گویند از وی و چہ اعتقاد دارند در وے و ہمہ ہر چہ بود دل او
بآن بود کہ مردمان چہ گویند او را علاج این بیماری فریضہ است و علاج آن مرکب ست از علم و عمل اما
علمے آنست کہ در آفت جاہ تامل کند در دین و دنیا آنکہ طالب جاہ ہمیشہ در رنج و مذلت و مراعات دل
خلق باشد و اگر جاہ حاصل نشود خود ذلیل باشد و اگر حاصل شود مقصود محسود باشد و ہمیشہ در رنج عداوت
و دفع قصد دشمنان باشد و از مکر و غدر ایشان ایمن نبود و ہر کہ از قصد خالی نبود اگر در خصومتے مغلوب
باشد خود در مذلت بود و اگر غالب باشد او را ثباتے نبود کہ جاہ ہمہ بدل خلق تعلق دارد و دل خلق
زود بگردد و ہمچون موج دریا بود و ضعیف عزتے باشد کہ بنای آن بر دل مدبرے چند بود کہ

[1] لہ قسم عصر کی تحقیق انسان البتہ زیان میں ہے

بخاطرے کہ در دل درآید آن عزبگردد و خاصہ کسیکہ جاہ وے بولایتے باشد کہ عزل پذیرد کہ بیک خاطر کہ بدل والی درآید عزل کند و او ذلیل گردد پس طالب جاہ ہم در دنیا در رنج بود و ہم در آخرت و این ہمہ ضعیفان فہم نتوانند کرد اما اگر کسے را بصیرت تمام بود او خود دا ند کہ اگر مملکت روئے زمین از مشرق تا بمغرب اورا مسلم شود و ہمہ جہانیان اورا سجود کنند این خود بشادی نہ ارزد کہ چون بمیرد ہمہ باطل شود و بمدتے اندک نہ او ماند و نہ آنکہ اورا سجدہ می کند و ہمچون سلاطین مردہ شود کہ کسے از ایشان یاد نہ کند آنگاہ باین لذت روزی چند بادشاہے اندر زیان آوردہ باشد چہ ہر کہ دل در جاہ بست دوستی حق تعالے از دل او برفت و ہر کہ با آن جہان رود و جز دوستی حق تعالی چیزے بر دل او غالب بود عذاب او دراز تر شود علاج علمے اینست اما علمے دو است یکی آنکہ از جای کہ اورا جاہ بود بگریزد و جائے دیگرے رود کہ اورا نشناسند و این تمام تر بود کہ اگر در شہر خود عزلت گیرد چون مردمان دانند کہ او ترک جاہ گفتہ ازان شرے باو رسد و نشان آن بود کہ چون در وے قدح کنند یا گویند کہ این بنفاق میکند جزعے و رنجے در دل او پیدا آید و اگر اورا بجُرمے نسبت کنند عذر آن طلب کردن گیرد اگر ہمہ بدروغ بود تا خلق اعتقاد در وی بد نکنند و این ہمہ بدلیل آن باشد کہ حب جاہ بر جای خود ست علاج دیگر آن بود کہ راہ ملامت سپرد و چیزے کند کہ از چشم خلق بیفتد نہ آنکہ حرام خورد چنانکہ گروہے از احمقان فساد میکنند و خود را ملامتے نام نہند بلکہ چنانکہ زاہدی بود کہ امیر شہر بسلام او رفت تا باو تبرک نماید چون اورا از دور دید نان و ترہ خواست و بشتاب خوردن گرفت و لقمہ بزرگ میکرد چون امیر اورا دید بآن شرہ اعتقاد در وے تباہ کرد و باز گشت و دیگرے را در شہری قبول پیدا آمد و خلق روی باو نہادند یکروز از گرمابہ برآمد دوستی جامۂ نیکو از آن دیگری در پوشید و بیرون آمد و جائے بایستاد تا اورا بگرفتند و سیلے بزدند و جامہ باز ستدند و گفتند این طراریست و دیگرے شرابے برنگ خمر در قدح کردہ میخوردند تا پندارند کہ خمر است علاج شکستن شرہ جاہ اینست و امثال این واللہ تعالی اعلم

پیدا کردن علاج دوستی ثنا و ستائش خلق و کراہت نکوہش خلق

بدانکہ کس باشد کہ بر ثنائے خلق حریص بود و ہمیشہ نام نیکو طلبد اگرچہ در کارے بود کہ برخلاف شرع بود و نکوہش خلق را کارہ بود اگرچہ بر کاری باشد کہ آن حق بود و این نیز بیماری دل ست علاج این معلوم نشود تا سبب لذت و الم دل در مدح و مذمت معلوم نگردد بدانکہ لذت مدح را چہار سبب است اول آنکہ گفتیم کہ آدمی کمال خود را دوست دارد و نقصان خود را دشمن دارد و ثنا دلیل بر کمال بود و باشد کہ در کمال خود بشک باشد و لذت او تمام نبود چون از کسے بشنود یقین گردد تا بآن میل و آرام بگیرد و آن لذت تمام شود چہ چون از خود بوے کمال یافت اثر ربوبیت در خود دید و ربوبیت محبوب ست بطبع و چون مذمت بشنود آگاہی از نقصان خود یابد و باین سبب رنجور شود

۱ بروزن فعلے آنست کہ انگشتان دست راست کنند و بہم بچسپانند و تیغ وار بر گردن مجرمان و گناہگاران بزادبان زنند ۱۲ ۲ سرزنش و عیب گوئی مذمت باشد ۱۲ برہان

پس اگر ثنا ونکوہش از کسے شنود کہ اورا نابود وگزاف گوی نباشد چون استاد منصف عالم لاجرم آگاہے بیشتر یابد از رنج وراحت وچون ذی البصیرتے گوید آن لذت نباشد کہ یقین بقول او حاصل شود دوم آنکہ ثنا دلالت کند کہ دل گوینده ملک ومسخر اوست واورا در دل او محلی وجاہے ست وجاہ محبوب است پس اگر محتشمے باشد از ثناے او لذت بیش بود کہ قدرت بملک دل او تمام تر باشد واگر خسیسے بود آن لذت نباشد سوم آنکہ ثناے او بشارتے باشد بدانکہ دلہاے دیگر صید او خواہد شد کہ چون او ثنا می گوید ودیگران نیز اعتقاد نیکو می کنند وآن سراے می کند پس اگر ثنا بر ملا بود واز کسے بود کہ سخن او بپذیرند لذت آن بیشتر بود ومذمت بخلاف این چہارم آنکہ دلیل بود بر آنکہ ثنا گوینده مقہور اوست بحکم حشمت وحشمت نیز محبوب ست اگرچہ بقہر بود کہ اگرچہ داند کہ انچہ می گوید اعتقاد ندارد ولیکن حاجتمندی اورا بہ ثنا گفتن بروی دوست دارد واز کمال قدرت خود داند پس اگر ثنا بچیزی گوید کہ داند کہ دروغ مے گوید وکس قبول نخواہد ونہ از دل می گوید ونہ از بیم میگوید بلکہ بسخرت میگوید ہیچ لذت نماند کہ آن سببہا برخاست اکنون چون اسباب دانستی علاج آسان بدانی اگر جہد کنی بتوانی اما سبب اول آنست کہ کمال خود اعتقاد کنی بقول او باید کہ اندیشہ کنی کہ اگر این صفت کہ آدمی گوید چون علم و ورع راست شادی تو باین صفت باید کہ بود وبآن خداے کہ ترا این داد نہ بقول او چہ بقول کسے این زیادت وکم نشود واگر ثنا بر تو بتوانگرے وخواجگی واسباب دنیاے گوید این خود بشادی نیرزد واگر ارزد شاد بآن باید بود نہ بمدح بلکہ عالم نیز اگرچہ علم وورع خود داند بشادی نیرزد واز بیم خاتمت کہ آن معلوم نیست وتا آن معلوم نشود ہمہ ضائع بود وکسے را کہ جاے وے دوزخ خواہد بود چہ جاے شادی بود اورا واما اگر آن صفت می داند کہ دروے نیست چون ورع وعلم اگر بآن شاد شود از حماقت باشد ومثل او چنان بود کہ کسے اورا گوید کہ این خواجہ مردی عزیز است وہمہ احشاے او بر عطره مشک ست واو داند کہ ہمہ گندگیست ونجاست وشاد میشود بہ این دروغ این عین جنون باشد اما سببہاے دیگر حاصل آن دوستی جاہ وحشمت است وعلاج آن گفتہ شد واما اگر کسے ترا مذمت کند رنجور شدن وخشم گرفتن با او از جہل بود چہ اگر او راست می گوید فرشتہ است واگر دروغ مے گوید ومیداند کہ دروغ ست شیطانی واگر نمی داند کہ دروغ میگوید خرے وابلہے بود وبا آنکہ حق تعالی کسے را مسخ گرداند تا خرے شود ویا شیطان یا فرشتہ گرداند چرا باید کہ تو رنجور شوی پس اگر راست می گوید رنجور بآن نقصان باید بود کہ در تست اگر نقصان دین ست ونیز سخن او اگر دنیا نیست خود آن نیز دیک اہل دین ہنر بود نہ عیب ودیگر علاج آنکہ اندیشہ کنی کہ انچہ گفت از سہ حال خالی نیست اگر راست گفت وشفقت گفت از وی منت باید داشت چہ اگر کسے ترا خبر دہد کہ در جامہ تو ماریست تا از آن حذر کنی منت داری وعیبے کہ در دین بود از مار بدتر بود کہ از وے ہلاک آخرت باشد واگر نزد

[illegible]

بادشاهی میروی وکسی تراگوید ای پلید جامه پیشتر پاک کن وچون نگاه کنی جامه بر نجاست بود واگر چنان اصل
پیش بادشاه شدی در خطر عقوبت بودی ازان منت باید داشت که ازان خطر رستی واگر بقصد تعنت
گفت تو فائدهٔ خویش یافتی چون راست گفت تعنت او خیانتی بود که بر دین خود کرده پس ترا منفعت است
واو را مضرت خشم شرط نیست امّا اگر دروغ گفته باشد اندیشه کنی که اگر ازین عیب پاکی عیب دیگر بسیار
داری که او نمی داند پس بشکر آن مشغول شو که حق تعالے پرده بر دیگر عیوب تو فرو کرد واین مرد
حساب خود بتو هدیه کرد واگر ثنا گفتی همچون گشتن تو بودی چرا بگشتن شاد شوی وبهدیه رنجور
گردی واین کسی کند که از کارها صورت بیند نه معنے وروح وهر که عاقل بود از بے عقل باین جدا
شود که از کارها حقیقت وروح بیند نه ظاهر وصورت ودر جمله تا طمع از خلق بریده نشود این بیماری
از دل برنخیزد **پیدا کردن تفاوت درجات مردمان در مدح وذم** بدانکه مردمان در
شنیدن مدح وذم خود بر چهار درجه اند اول عموم خلق اند که بمدح شاد شوند وشکر گویند وبمذمت خشم گیرند
وبمکافات مشغول شوند واین بدترین درجات است دوم درجهٔ پارسایان ست که بمدح شاد شوند
وبذم خشمگین شوند لیکن بمعاملت اظهار نکنند وهر دو را بظاهر برابر دارند اما بدل یکے را دوست دارند ویکی
را دشمن سوم درجه متقیانست که هر دو را برابر دارند بدل وهم بزبان واز مذمت هیچ خشم در دل نگیرند و مادح
را زیادت قبول نکنند که دل ایشان نه بمدح التفات کند ونه بذم واین درجهٔ بزرگیست وگروهی
عابدان پندارها که باین رسیده اند وخطا کنند ونشان این آن بود که اگر بدگوئی بنزدیک او بیشتر
نشیند بر دل او گران تر از مادح نباشد واگر در کاری از وی معاونت خواهد معاونت او دشوار تر از
معاونت مادح نباشد واگر بزیارت او کمتر رسد طلب وتقاضای دل او کمتر از تقاضای مادح نبود
واگر بمیرد اندوه بمرگ او کمتر از مرگ مادح نبود واگر کسی او را برنجاند همچنان رنجور شود که مادح را واگر مادح
با دستیزه کند بر دل او باید که سبکتر نشود واین سخت دشوار بود وباشد که عابد خود را غرور دهد وگوید که خشم
من با وی ازانست که باین مذمت که کرد عاصی است واین تلبیس شیطانست که در حال بسیار کس ست
که کبائر می کنند ودیگرانرا مذمت می کنند چون این کراهت از خود نیاید دلیل آن بود که آن خشم نفس است
نه خشم دین وعابد که جاهل بود وهمچنین دقائق بیشتر رنج او ضائع ست چهارم درجهٔ صدیقانست که مادح
را دشمن گیرند وبدگوئی را دوست دارند که ازوی سه فائده گیرند آنکه عیب خود ازوی شنیدند وحسنات
خود بایشان هدیه فرستاد وکور احریص کرد بر آنکه طلب پاکی کند ازان عیب وازانچه مانند آنست ودر خبرست
که رسول صلعم گفت وای بر روزه دار وبر آنکه بشب نماز کند وبر آنکه صوف پوشد مگر آنکه دل او از دنیا گسسته باشد ومدح را دشمن دارد

ومذمت دوست دارد و این حدیث اگر درست است کاری صعب است چه بچنین درجه رسیدن سخت متعذر است
بلکه بدرجهٔ دوم رسیدن که بظاهر فرق نکند اگرچه بدل فرق کند هم دشوار است که غالب آن بود که چون
کاری بنفقه بجانب مرید و مادح میل کند و بمعاملت نیز زودتر رسد باین درجهٔ آخرین الا کسیکه چندان عداوت و
ورزیده باشد با نفس خود که دشمن خویش شده باشد چون از کسی عیب او شنود شاد شود و زیرکی و عقل
آن کس اعتقاد کند چنانکه از کسی عیب دشمن خود شنود که آن شاد گردد و این نادر بود بلکه اگر کسی همه عمر خود جهد
کند تا مادح و ذام نزد او برابر شود هنوز دشوار باین درجه تواند رسید و بدانکه وجه خطر درین آنست که
چون فرق پدید آید میان مدح و ذم طلب مدح بر دل غلبه گیرد و حیلت آن ساختن کند و باشد بعبادت
ریا کردن گیرد و اگر بمعصیت بآن تواند رسید بکند و اینکه گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم وای بر
روزه دار و نماز گذار مگر ازین گفته باشد که چون بیخ این از دل کنده نشود زود بمعصیت افتد اما کاره
بودن مذمت و دوست داشتن مدح راست بر نفس خود حرام نیست چون بفسادی ادا نکند و سخت بعید بود
که ادا نکند و بیشتر معاصی خلق از حب مدح و بغض ذم است و همیشه اندیشه خلق باین آمده که هرچه کنند برای
روی خلق کنند و چون این غالب شد بکارها ادا کند که آن ناشائسته بود و اگر نه دل خلق نگاه داشتن
و بآن التفات کردن که نه بر سبیل ریا بود حرام نیست والله اعلم

اصل هفتم در علاج ریا در عبادات و
طاعات بدانکه ریا کردن بطاعتهای حق تعالی از کبائر است و به شرک نزدیک است و هیچ بیماری
بر دل پارسایان غالب تر ازین نیست که چون عبادتی کنند خواهند که مردمان از آن خبر یابند و در جمله
پارسائی ایشان اعتقاد کنند و چون مقصود از عبادت اعتقاد باشد خود عبادت نبود که پرستیدن خلق
بود و اگر آن نیز مقصود باشد با پرستیدن حق تعالی شرک بود و دیگری را با حق تعالی شریک کرده باشد
در عبادت خود حق تعالی می گوید فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً ولا یشرک بعبادة ربه احداً
هر که بدیدار پروردگار خود امید دارد باید که در عبادت او شرک میفگند و می فرماید فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم
ساهون الذین هم یراؤن وای بر کسانیکه ایشان نماز بسهو و ریا کنند و یکی پرسید از رسول صلی الله علیه
وآله وسلم که رستگاری چیست گفت در آنکه طاعت خدا داری و برای مردمان نکنی و گفت روز قیامت یکی را
بیاورند و گویند چه طاعت داری گوید جان خویش در راه خدا فدا کردم تا در غزا مرا بکشتند حق تعالی گوید
دروغ می گوئی برای آن کردی تا گویند فلان مردی مردانه است او را بدوزخ برید دیگری را بیارند و گویند
چه طاعت کردی گوید هرچه داشتم بصدقه دادم گوید دروغ گوئی برای آن کردی تا گویند فلان شخصی سخی ست
او را بدوزخ برید و دیگری را بیارند و گویند چه طاعت داری گوید علم قرآن آموختم رنج بسیار بردم

گوید دروغ گوئی بر آن آموختی تا گویند فلان عالم است او را بدوزخ برید رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت بر امت
خود از هیچ چیز چنان نمی ترسم که از شرک کهین گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ریا روز قیامت حق تعالے
گوید اے مرائیان نزدیک آن کسان شوید که عبادت براے ایشان کردید و جزاے خود طلب کنید گفت
بخداے پناه برید از جب الحزن یعنی غار اندوه گفتند یا رسول الله جب الحزن چیست گفت وادیست
در دوزخ از بهر قرار مرائی وگفت حق تعالے می گوید هر که عبادت کرد و دیگرے را با من شریک کرد من از
شریک بے نیازم جمله را بآن انباز دادم وگفت صلی الله علیه وآله وسلم خداے تعالی نه پذیرد کرداری که در ان
یک ذره ریا بود و معاذ میگریست عمر رضی الله عنه گفت چرا میگریی گفت از رسول صلی الله علیه وآله وسلم
شنیدم که اندک ریا شرک ست وگفت مرائی را روز قیامت ندا کنند و آواز دهند یا مرائی یا بدکار یا غدار
کردارت ضائع شد و مزدت باطل شد برو مزد از آنکس طلب کن که کار براے او کردی وشداد بن اوس گوید
رسول صلے الله علیه وآله وسلم را دیدم که میگریست گفتم یا رسول الله چرا می گریی گفت می ترسم که امت من شرک
آورند نه آنکه بت پرستند یا آفتاب یا ماه لیکن عبادت بروی ریا کنند وگفت در ظل عرش آن روز که جز آن
ظل ظلے نباشد مردے خواهد بود که بدست راست صدقه داد وخواست که از دست چپ پنهان دارد و
گفت چون حق تعالی زمین را بیافرید بلرزید کوه را بیافرید تا او را فرو گرفت ملائکه گفتند هیچ چیز نیافرید
حق تعالی قوی تر ازین پس آهن آفرید تا کوه را ببرید گفتند آهن قوی تر است آتش را بیافرید تا آهن را
بگداخت پس آب را بیافرید تا آتش را بکشت پس باد را فرمود تا آب را بر جاے بداشت پس ملائکه خلاف کردند
وگفتند بپرسیم از حق تعالی گفتند چیست از آفریدهاے تو که از ان هیچ قوی تر نیست گفت آدمی که صدقه دهد
بدست راست چنانکه دست چپ خبر ندارد و هیچ آفریده ازوے قوی تر نه آفریدیم معاذ میگوید که رسول صلعم
گفت که خداے تعالی هفت فرشته بیافرید پیش از آفریدن آسمانها پس آسمانها بیافرید و هر یکے را موکل
کرد بر آسمانے و دربانے آن آسمان باو داد چون فرشتگان زمین که کردار خلق نویسند و آنرا حفظه گویند که عمل بنده
از بامداد تا شب کرده باشد رفع کنند تا بآسمان اول برند و بر طاعت او ثنا بسیار گویند و چندان عبادت کرده
باشد که نور آن چون نور آفتاب بود آن فرشته که موکل بود گوید که این طاعت بر روے او باز زنید که من نگهبان
اهل غیبتم حق تعالی مرا فرموده که هر که غیبت کند مگذار که عمل او از تو بگذرد پس عمل دیگرے رفع کنند که غیبت نکرده
باشد تا به آسمان دوم و آن فرشته گوید ببرید و بر روے او باز زنید که این عمل براے دنیا کرده و در مجالس مردمان
فخر کرده و مرا فرموده اند که عمل او را منع کنم پس عمل دیگرے را رفع کنند که دران صدقه باشد و روزه و نماز خلط
عجب بمانده باشند از نور آن چون بآسمان سوم رسد فرشته گوید که من موکلم بر کبر که عمل متکبران را منع کنم

که او بر مردمان تکبر کردی پس عمل دیگری رفع کنند که درخشان بود چون ستاره از تسبیح و نماز و حج تا باسمان چهارم
آن فرشته گوید این عمل بر ویش باز زنید من موکل عجب ام و عمل او بے عجب نبود نگذارم که عمل او از من در
گذرد پس عمل دیگرے رفع کنند و آن عمل در جمال چون عروسے بود که بشوهر بتسلیم خواهند کرد تا باسمان پنجم برند
آن فرشته گوید که این عمل بر روے وے باز زنید و بر گردن او نهید که من موکل حسدم و هر که در علم و
عمل بدرجهٔ او رسیدی او را حسد کردی و زبان در وی دراز کردی مرا فرموده اند تا عمل حاسدان را
منع کنم پس عمل دیگری رفع کنند که در و نماز و روزه و زکوة و حج وغیره بود تا باسمان ششم آن فرشته گوید این عمل
بر روی او باز زنید که او بر هیچکس که او را رنج و بلاے رسیدی رحم نه کردی بلکه شاد شدی من فرشتهٔ رحمت ام
مرا فرموده اند تا عمل بے رحم منع کنم پس عمل دیگری رفع کنند تا باسمان هفتم تمام از روزه و نماز و نفقه و جهاد و
ورع که نور آن چون نور آفتاب بود و بانگ آن در آسمانها افتاده باشد چون بانگ رعد از عظمت آن و سه
هزار فرشته در مشایعت آن میروند و هیچکس منع نتواند کرد و چون باسمان هفتم رسد آن فرشته گوید که این
عمل بر روی او باز زنید و قفل بر دل او نهید که او بدین عمل خداے تعالی را نخواسته بلکه مقصود او حشمت بود
نزدیک علما و نام و بانگ بود در شهرها مرا فرموده که عمل وے را راه مده و هر عمل که خالص خدای را نباشد ریا
باشد خدای عز و جل عمل مرائی نپذیرد پس عمل دیگرے رفع کنند و از آسمان هفتم بگذرانند و در آن همه خلق نیکو
بود و ذکر و تسبیح و انواع عبادات و فرشتگان همه آسمانها به تشییع آن عمل بروند تا بحضرت حق تعالی رسد و همه گواهی
دهند که این عمل پاک ست و باخلاص حق تعالی گوید شما نگاهبانان عمل وی اید و من نگهبان دل او این عمل
نه برای من کرده و در دل نیتے دیگر کرده لعنت من بر وے باد فرشتگان گویند لعنت تو و لعنت ما بر وے
باد و هفت آسمان و هر که در هفت آسمان ست بر وے لعنت کنند و امثال این اخبار در ریا بسیار است
آثار عمر رضی الله عنه مردی را دید سر فرو افگنده یعنی من پارسا ام گفت اے خداوند گردن کوز گردن راست
کن که خشوع در دل بود نه در گردن و ابو امامه یکے را دید که در مسجد میگریست در سجود گفت چون تو که بودی
اگر این که در مسجد میکنی در خانه کردی و علی رضی الله عنه مے گوید مرائی را سه نشانست چون تنها بود کاهل باشد
و چون مردمان را بیند بنشاط بود و چون بر وے ثنا گویند در عمل افزاید و چون نکوهند کمتر کند یکے سعید بن مسیب
را گفت کسیکه مالے بدهد برای مزد حق تعالی و برای ثنای خلق چه گوئی گفت میخواهد که خدا او را دشمن گیرد گفت
نه گفت پس چون کاری کند جز برای حق تعالی نباید کرد عمر رضی الله عنه یکے را دره زد گفت بیا تا قصاص
کن از من و مرا باز زن گفت نبود بخدای بخشیدم گفت این بکار نیاید یا من بخش تا حق آن بشناسم یا بخدای بخش و
بیں بے شرکت گفت بخدای بخشیدم بے شرکت فضیل میگوید وقتی بود که بآنچه میکردند ریا میکردند اکنون بآنچه میکنند ریا میکنند قتاده

می گوید کہ چون بندہ ریا کند خدای تعالی گوید لگاہ کنید کہ بندہ من چگونہ مرا استہزا می کند پیدا گردان کارہا کہ بآن ریا کنند بدانکہ حقیقت ریا آن بود کہ خود را بپارسائی بمردم نماید تا خود را نزدیک ایشان آراستہ گرداند و در دلہای ایشان قبول گیرد تا او را حرمت دارند و تعظیم کنند و بچشم نیکوئی بوی نگرند و این بآن بود کہ چیزہای کہ دلیل پارسائی و بزرگی بود در دین بر ایشان عرضہ می کند و مینماید و این پنج جنس ست اول صورت تن چنانکہ روی زرد کند تا پندارند کہ بشب نخفتہ است و خود را نزار می کند تا پندارند کہ مجاہدات عظیم میکند و روزہ گرفتہ دارد تا پندارند کہ از اندوہ دین چنان ست و موی بشانہ نکند تا پندارند کہ خود فراغت آن ندارد و از خود یاد نمی آرد و سخن آہستہ گوید و آواز بر ندارد تا پندارند کہ وقار دین ست در دل او و لب ہوا سیدہ[1] دارد تا پندارند کہ روزہ دارد و چون این سبب پندار مردمان باشد نفس را در اظہار آن شرب و لذت بود و بدین گفت عیسی علیہ السلام چون کسے روزہ دارد باید کہ موے بشانہ کند و روغن در موے[2] لب را بروغن آلودہ کند و سرمہ در کشد تا کس نداند کہ روزہ دارد دوم ریا باشد بجامہ چنانکہ صوف پوشد و جامہ درشت و کوتاہ و شوخگن و دریدہ دارد تا پندارند کہ زاہد است یا جامہ کبود و سجادہ مرقع صوفیانہ دارد تا پندارند کہ صوفی است یا آنکہ از معنی صوفیان با او چیزے نباشد یا ازار زیر دستار گیرد و جورب[3] ادیم دارد تا پندارند کہ در طہارت محتاط ست و نباشد یا دراعہ[4] و طیلسان[5] دارد تا پندارند کہ دانشمند است و نبود و مرائیان در جامہ دو گروہ باشند یکے قبول نزد عوام جویند و ہمیشہ جامہ دریدہ و کہنہ پوشند و اگر کسے ایشان را الزام کند تا جامہ توزی[6] یا خس کہ حلال بود در پوشند از جان کندن بر ایشان سخت تر بود کہ آنگاہ مردمان گویند آن زاہد پشیمان شد و گروہ دیگر قبول ہم نزدیک عوام جویند و ہم نزدیک سلطان و غیر ایشان پس اگر جامہ کہنہ پوشند در چشم سلطان حقیر نمایند و اگر تجمل کنند در چشم عوام حقیر نمایند پس جہد کنند تا صوفہای باریک و فوطہای[7] نقش نیکو بدست آورند چنانکہ رنگ جامہ اہل صلاح بود تا عوام بآن نگرند و قیمت جامہ توانگران باشد سلطانان بحقارت ننگرند و اگر یکے را ازین قوم گوئی کہ جامہ خز یا توزی در پوش اگر بقیمت کمتر از فوطہ او باشد برابر سختی جان کندن بود بروے و بر جلہ ہر جامہ کہ در پوشد کہ مردمان پندارند کہ او پشیمان شد از زاہدے طاقت آن ندارد و آن ابلہ چون در خود می بیند کہ جامہ کہ حلال باشد اہل دین آن داشتہ اند در نتواند پوشید در بازار در خانہ و پنہان تواند پوشید این مقدار نداند کہ با این خلق می پرستد باشد کہ داند لیکن باک ندارد سوم ریا در گفتار بود چنانکہ لب می جنباند تا پندارند کہ از ذکر ہیچ نے آساید و باشد کہ ذکرے کند لیکن اگر خواہد کہ بدل گوید و لب بجنباند نتواند کہ ترسد کہ مردمان ندانند کہ او ذکر می کند و چنانکہ حسبت کند در پیش مردمان و در خلوت مثل آن نہ کند یا طامات و عبادات

[1] بے رنگ گویند کہ خون در آن کم شدہ و خشک گردیدہ و گندم گون شدہ باشد ۱۲ برہان
[2] ہر چیز کہ بر پاشند ۱۲ ب
[3] نوع از جامہ بریشمی گران بہا باشد ۱۲ ب
[4] ردا و فوطہ را گویند ۱۲ ب
[5] قبا و جامہ تنگ ابریشمی بسیار نازک را گویند ۱۲ برہان
[6] از ابریشم جانورے است کہ پوستین سازند ۱۲ ب
[7] جامہ را گویند کہ عربان و خطیبان بدوش اندازند ۱۲

صوفیان یاد گیرد و میگوید تا پندارند که علم تصوف نیک می داند یا هر زمان سر فرو برد و بجنباند و پندارند که
در وجد است یا باد سرد می کشد یا اندوهی فرا مینماید بسبب غفلت مردمان از مسلمانی یا اخبار و حکایت یاد گیرد
و میگوید تا گویند که علم بسیار است و پیران بسیار دیده است و سفر بسیار کرده چهارم ریا بود بطاعات چنانکه
چون کسی از دور آید نماز نیکوتر کند و سر در پیش افگند و در رکوع و سجود قیام بیش کند و از هر سوی ننگرد و در پیش
مردمان صدقه دهد و امثال این و بوقت رفتن آهسته رود و سر در پیش افگند و اگر تنها بود بشتاب رود و از
جوانب می نگرد و چون کسی از دور آید باز آهسته سازد رفتن پنجم آنکه فرا نماید که او را مرید بسیار است و شاگرد
بسیار دارد و خواجگان و امیران بسلام او می آیند و بوی تبرک می کنند و مشایخ او را حرمت می دارند
و بوی نیکو نگریسته اند و باشد که این معانی بر زبان ظاهر شود تا اگر با کسی خصومت کند گوید تو کیستی و مرید
کیست و شیخت کیست و من چندین پیر دیده ام چندین سال در پیش فلان پیر بوده و تو کرا دیده و امثال
این و باین سبب رنجهای بسیار بر خود نهد و در شرب ریا آن همه آسان بود که راهب بود که طعام خویشتن را
بمقدار نخودی آورده باشد بشرب آن که مردمان می دانند و ثنای او می گویند و جمله این حرام است چون بعبادت
بود و برای اظهار پارسائی چه پارسائی برای حق تعالی باید که باشد اما اگر قبول و جاه جوید بچیزی که نه عبادت
بود روا باشد چه هر که بیرون رود جامه نیکوتر پوشد و آراسته تر بود و این مباح است بلکه سنت است
که باین جمال مروت خود اظهار کند نه پارسائی بلکه اگر کسی فضل خود اظهار کند بعلم لغت و نحو و حساب و طب و چیزی که نه
از علم دین و نه برای طاعت بود این ریا مباح بود چه ریا طلب جاه است و گفتیم که طلب جاه چون از حد نرود مباح
بود اما نه بطاعت و عبادت رسول صلی الله علیه و آله و سلم یکروز بیرون خواست رفت که اصحاب گرد آمده
بودند در خم آب نگریده و عمامه و موی راست کرد عائشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله اینچنین میکنی
گفت آری خدا تعالی دوست می دارد از بنده خود که چون برادران خود را خواهد دید برای ایشان تجمل کند و خود را
بیاراید و هرچند که این فعل از رسول صلی الله علیه و آله و سلم هم از اصل دین باشد که او مامور بود با آنکه خود را در چشم و دل
ایشان آراسته دارد تا بوی میل زیادت کنند و اقتدا نمایند اما اگر کسی نیز برای تجمل کند روا باشد
بلکه سنت بود و یکی از فوائد این آن باشد که چون خود را شولیده دارد و مروت نگاه نه دارد غیبت
کنند و نفرت گیرند و او سبب آن بوده باشد اما ریا چون بعبادت بود حرام باشد و سبب یکی آنکه تلبیس
کرده باشد که بمردمان مینماید که او مخلص است در این عبادت و چون دل او بخلق است هرگز مخلص نیست
و اگر مردمان بدانند که برای ایشان می کند او را دشمن گیرند و قبول نکنند و دیگر آنکه نماز و روزه عبادت حق
است چون برای مخلوق کند استهزا کرده باشد و بنده عاجز و ضعیف را مقصود داشته باشد در کاری که

مقصود و معبود آن حق تعالیٰ باشد و مثل او چون کسے بود که در پیش تخت ملکی بر پاے بایستد در صورت خدمت و غرض او آن بود که در غلامے یا در کنیزکے می نگرد ملک را چنان مینماید که بخدمت ایستاده و مقصود چیزے دیگر بود این استخفاف و استهزا بود بملک چه غرض دیگر بنزد او مهم تر شده از خدمت ملک همچنین هر که نماز بریا کند بحقیقت رکوع و سجود براے دیگرے می کند و اگر سجود جهت تعظیم آدمی باشد خود شرک ظاهر بود و لیکن تعظیم آدمی از آن و جه است که قبول او نیز مقصود شده تا آنکه خدا را سجود می کند قبول او نیز حاصل می کند و این ریا شرک خفی ست نه جلی **پیدا کردن درجات ریا** بدانکه درجات ریا متفاوت ست و بعضے عظیم تر ست و تفاوت آن از سه اصل خیزد **اصل اول** آنکه قصد ریا بے قصد ثواب باشد چنانکه نماز کند و روزه دارد و اگر تنها بودی نکردی این سخت عظیم بود و عقاب این بزرگ باشد اما اگر قصد ثواب دارد نیز و لیکن اگر تنها بودی نکردی این نیز بدرجهٔ اول نزدیک بود و این قصد ضعیف او را از خشم حق تعالیٰ بیرون نیاورد اما اگر قصد غالب بود چنانکه اگر تنها بودی بکردی اما چون کسے بیند در نشاط بیفزاید و بروے آسان تر شود امید چنین دارم که عبادت باین باطل نشود و ثواب حبطت نشود اما بآنقدر که خلط ریا بوده است او را عقوبت کنند یا بآن قدر از ثواب او کم کنند اما اگر هر دو قصد برابر بود و چنانکه یکے غالب تر نباشد این شرک بود و ظاهر اخبار آنست که ازین بسلامت سر بسر نجهد بلکه معاقب باشد **اصل دوم** تفاوت آنچه ریا بآن کنند و آن طاعت ست و این بر سه درجه است اول ریا باصل ایمان و این ایمان منافق ست و کار او صعب تر باشد از کافر که این بباطن نیز کافر ست و بظاهر تلبیس میکند و چنین در ابتداے اسلام بسیار بوده و اکنون کمتر باشد اما اباحتیان و کسانیکه ملحد شده اند و بشریعت و آخرت ایمان ندارند و بظاهر خلاف آن مینمایند اینها جمله از منافقان اند که جاوید در دوزخ باشند دوم ریا باصل عبادت بود چون کسیکه نماز کند بے طهارت پیش مردمان یا روزه دارد اگر تنها بودی نداشتی این نیز عظیم ست اما نه چون ریا باصل ایمان و بر جمله چون منزلت نزدیک خلق دوست تر دارد از آنچه نزد حق تعالیٰ ایمان او ضعیف بود اگرچه کافر نباشد اما در وقت مرگ در خطر کفر باشد اگر توبه نکند سوم آنکه ریا باصل ایمان و فرائض نکند و لیکن در سنت کند چنانکه نماز شب گذارد و صدقه دهد و بجماعت رود و روز عرفه و عاشوره و دوشنبه و پنجشنبه روزه دارد براے آنکه تا او را مذمت نکنند و یا بروے ثنا گویند و باشد که گوید همان انکار مکه نکردم که این بر من واجب نبود اکنون ثوابے نمے بیوسم باید که عقابے نیز نباشد و نه چنین ست که این عباد تها براے حق تعالیٰ ست و خلق را در آن نصیبے نیست چون براے خلق کند خلق را در پیش داشته باشد از حق در چیزیکه آن خداے تعالیٰ ست و این استهزا بود و سبب عقاب باشد اگرچه بآن صعوبت نباشد که در فرائض بود و نزدیک باشد این ریا که بسنتها کنند که صفات عبادات بود چنانکه کسے را بیند

رکوع و سجود نیکوتر کند والتفات نکند و قراءت زیادت کند و طلب جماعت کند و تنہا نہ کند و قصد صف پیشین کند و در زکوة از ان دہد کہ بہتر باشد و در روزہ زبان نگاہ دارد و بخلوت نشیند

اصل سوم تفاوت مقصود مرائی

کہ لابد مرائی را غرضے باشد از ریا و آن بر سہ درجہ است درجہ اول آنکہ مقصود او جاہے بود تا از ان بفسقے و معصیتے رسد چنانکہ امانت و تقوے و حذر از شبہات از خود فرا نماید تا ولایت اوقاف و قضا و وصایا و ودیعت و امانت و مال یتیم با و دہند تا دران خیانت کند یا مالے از براے زکوة و صدقہ باو دہند تا بمستحقان رساند یا در راہ حج بہ درویشان نفقہ کند یا در خانقاہ صوفیان خرج کند یا بر مسجد و رباط[ط] و عمارت آن صرف کند یا مجلس کند و خود را بپارسائی فرا نماید و چشم بر زنے افگندہ باشد و خواہد کہ آن زن در وے رغبت نماید تا بفسادے باو بہ نشیند یا بہ مجلس رود و مقصود او آن باشد کہ در زنے یا در امردے نگرد این و امثال این صعب ترین مقصودہا بود کہ عبادت حق تعالے را راہے ساختہ تا بدان بمعصیت او رسد و ہمچنین باشد کسیکہ او را بمالے یا بزنے تہمت کنند مال خود بصدقہ دہد و پرہیزگارے نماید تا آن تہمت را از خود باز افگند تا گویند کسیکہ مال خود بدہد مال دیگران چون حلال داند درجہ دوم آنکہ غرض او مباحے بود چون آنکہ خود را بپارسائی نماید تا او را چیزے دہند یا زنے در نکاح او رغبت کند و این نیز در سخط حق تعالی ست اگرچہ حال او باین صعبی نیست کہ آن پیشین بود کہ این نیز طاعت حق تعالی را راہے ساختہ بمتاع دنیا و طاعت براے تقرب حق تعالی باشد و باعث سعادت آخرت چون راہ دنیا ساختہ خیانت او بزرگ بود درجہ سوم آنکہ چیزے طلب نکند ولیکن حذر میکند از آنکہ او را بچشم حرمت نگرند چنانکہ بزاہدان و صالحان نگرند چنانکہ میرود و چون کسے دید آہستہ تر رود و سر در پیش اندازد و تسبیح و ا ز فرتش گیرد تا نگویند کہ وے از اہل غفلت است و پندارند کہ او در میان راہ نیز در کار دین ست یا خواہد کہ بخندد فرو گیرد تا نگویند کہ ہزل بروے غالب است یا مزاح نکند از بیم آنکہ گویند ہزل می کند یا آہے سرد بکشد و استغفار کند و گوید سبحان اللہ ازین غفلت آدمی ما را چہ جاے غفلت است با آنکہ ما را در پیش ست و حقتعالی از دل او داند کہ اگر تنہا بودی این استغفار نکردی و این تاسف نبودی یا در پیش وے کسی را غیبت کند گوید کہ مردم را ازین مہم تر کار ہست و بغیبت و عیب خود مشغول شدن اولے تر تا نگویند کہ او غیبت می کند یا قومے را بیند کہ نماز تراویح میکنند یا نماز شب یا روزہ دوشنبہ و پنجشنبہ میدارند و گر او نکند کاہلش شمارند ازین بیم موافقت کند یا در عرفہ و عاشورہ روزہ ندارد و تشنہ شود و آب نخورد تا پندارند کہ روزہ دارد یا ندانند کہ ندارد یا کسے گوید کہ طعام خور گوید مرا عذرے ہست یعنی روزہ دارم و ندارد و میان دو پلیدی را جمع کند یکی نفاق کہ خود روزہ ندارد و دیگر آنکہ نماید کہ من صریح نمیگویم کہ روزہ دارم و عبادت خود پنہان میکنم

[ط] بالکسر خانہ و پل و بند آب و بند ستوران و پیوستہ در گذرگاہ دشمن و جاے ترین مقیم بودن و غیرہ درینجا مراد پل ست ۱۲ شمس اللغات

که می گویم عذری هست و نمیگویم که روزه دارم و می خواهد که نیز خود را مخلص نماید باشد که آب خورد و صبرش نبود یا حذر گفتن گیرد که دوش رنجور بودم امروز روزه نتوانستم داشت یا فلان کس مرا روزه بکشاد و باشد که در وقت نگوید که آنگاه بدانند که ریاست ساعتے صبر کند آنگاه سخنے از جای دیگر بیاورد و گوید که دل مادران سخت ضعیف بود پندارند که اگر فرزند روزے روزه دارد هلاک شود یعنی که از براے دل مادر روزه نمی دارم یا گوید که مردم چون روزه می دارند بشب خواب زود می گیرد و احیاے شب نمی توانند کرد و این و امثال این شیطان بر زبان راندن گیرد چون پلیدی ریا در باطن باشد و قرار جاهل ازین غافل که اصل و بیخ خود می کند و عبادت خود بزبان می دهد و این خود سهل باشد که بعضے از ریا هست که از آواز رفتن مورچه پوشیده تراست که زیرکان و علما از دریافتن آن عاجزاند تا بعابدان ابله چه رسد پیدا کردن آن ریا که از رفتن مورچه[1] پوشیده تراست بدانکه بعضے از ریا ظاهر است چنانکه کسے در میان مردم نماز شب کند و اگر تنها باشد نه کند و این ظاهر است و پوشیده تر ازین آن باشد که هر شب عادت نماز کردن دارد لیکن چون کسے حاضر بود بنشاط تر بود و بروے سبکتر باشد و این نیز هم ظاهر است و چون دبیب النمل نیست که این نتوان ساخت بلکه ازین پوشیده باشد چنانکه در نشاط بیفزاید و سبکتر نشود و چنان بود که هر شبے نماز کند و در حال هیچ علامت ظاهر نباشد ولے در میان دل چون آتش در آهن پوشیده بود از وے آنوقت پیدا آید که مردمان بدانند که برین صفت ست شاد شود و در خود کشادگی بیند و این شادی دلیل آن بود که ریا در باطن او پوشیده است و اگر این شادی را بانکار و کراهت مقابلت نکند بیم آن بود که این رگ پوشیده بر خود بجنبید و تقاضاے خفی بکند تا سببے سازد که مردمان آگاه شوند و اگر صریح نه گوید بتعریضے بکند و اگر بتعریض نه کند بشمائل بنماید و خود را افسرده و شکسته نماید تا بدانند که شب بیدار بوده و باشد که این نیز پوشیده تر بود و چنان باشد که شاد نشود باطلاع خلق بروے و نشاط زیادت نگردد بدانکه خلق حاضر باشد اما باطن از ریا خالی نباشد و نشان آن بود که کسے با او رسد و ابتدا بسلام نکند در باطن خود تعجبے بیند و اگر کسے حرمت او فرو نهد یا بنشاط الحاجت او قیام نکند یا در خرید و فروخت او را هیچ مسامحت نکند یا او را جاے نیکوتر مسلم ندارد که بنشیند در باطن خود تعجبے بیند و انکارے که اگر آن عبادت پوشیده نه کرده بودی این تعجب نبودی و گوئی نفس او بآن عبادت پوشیده و تقاضاے آن حرمت می کند و در جمله بودن آن عبادت و نابودن نزد او برابر نبود و هنوز باطن او از ریای خفی خالی نیست چه اگر چه هزار دینار بکسے دهد تا چیزیکه صد هزار دینار ارزد از وی بستاند ویرا هیچ منت بر کسے نهد و هیچ حرمت نبیند و کردن و ناکردن این در دل او برابر بود در حق مردمان چون خدا تعالی را عباد کند تا

[1] مصغر مور است ۱۱ ب ۲ یعنی از رفتن مورچه یعنی چیونٹی ۱۲

بسعادت ابد رسد در مقابلت آن چرا باید که از کسے حرمتے پوشد پس ریاے خفی ترین اینست و علی رضی الله عنه
می گوید روز قیامت فقرا را گویند نه کالا بشما ارزان تر فروختند و نه درجات شما قیام کردند و نه ابتدا بسلام بر شما
کردند یعنی که این همه جزای عمل شما بود که ستدید و خالص نگذاشتند و یکے از کسانیکه از خلق گریخته و بعبادت مشغول
شده می گوید که اما از فتنه گریخته ایم و بیم است از ان که فتنه درین کار بما راه یابد که چون کسے را می بینم میخواهم
که ما را حرمت دارد و حق نگاه دارد و باین سبب‌ست که مخلصان جهد کرده اند تا عبادت خود همچنان پنهان
دارند که فواحش و معاصی چه دانسته اند که جز خالص نخواهند پذیرفت در قیامت مثل ایشان چون مثل
کسے است که بحج رود و داند که در بادیه جز زر خالص نستانند و آنجا خطر جان بود و زر خالص مغربی بدست
می آورد و هر چه غش دارد می اندازد و روز حاجت را نگاه می دارد و هیچ روز نخواهد بود که خلق درمانده تر باشند
از روز قیامت و هر که امروز عمل خالص بدست نیاورد در ان روز ضائع بماند و هیچکس او را دست نگیرد
تا فرق می کند که عبادت او دستوری بیند با آدمی از ریا خالی نیست و رسول صلی الله علیه و آله وسلم می گوید اندک
ترین و پوشیده ترین ریا شرک‌ست یعنی که در عبادت حق تعالے انبازی افگند چون به علم خداے تعالی کفایت
نه کرده علم دیگرے بعبادت وی اثر کرد **فصل** بدانکه هر که شاد باشد بآنکه مردمان را بر عبادت او اطلاع
افتد از ریا خالی نیست مگر شادی که بحق بود و آن بر چهار درجه است اول آنکه شاد از ان شود که قصد او پنهان
داشتن داشت حق تعالے بے قصد او اظهار کرد و معصیت و تقصیر بسیار کرده باشد که حق تعالے آنرا
ظاهر نکرده بداند که باو بفضل و لطف میرود که هر چه زشت‌ست از وے پوشیده دارد و هر چه نیکوست
اظهار کند شاد باشد بلطف و فضل حق تعالی بدنیا نه قبول مردم چنانکه حق تعالے گفت [له] قل بفضل الله و
برحمته فبذلک فلیفرحوا دوم آنکه شاد شود و گوید زشتیها برین پوشیده کرد در دنیا دلیل آنست که در
آخرت نیز بپوشد که در خبرست خداے تعالی کریم تر از انست که گناہے بر بنده بپوشاند درین جهان انگاه
دران جهان رسوا گرداند سوم شاد شود از آنکه داند که چون دیدند بوے اقتدا کنند و ایشان نیز بسعادت رسند
تا هم ثواب سر نویسند او را که قصد پنهان داشتن کرد و هم ثواب علانیه که بے وے ظاهر شد چهارم آنکه شاد شود
بآنکه آنکس که دید بروے ثنا کند و در وے اعتقاد نیکو کند و او باین ثنا و اعتقاد مطیع حق عز و جل باشد
و بطاعت او شاد بود نه بجاه خود نزد او و نشان این آن بود که اگر بطاعت دیگرے اطلاع افتد همچنین شاد
شود **بیدا کردن ریاے که عمل را باطل کند** بدانکه خطر ریا در اول عبادت بود یا بعد از فراغ
یا در میان عبادت بود اول آنکه در اول عبادت بود و آن عبادت را باطل کند چه اخلاص در نیت شرط
است و اخلاص باین باطل شود اما اگر ریا نه در اصل عبادت بود چنانکه مبادرت کند بنماز

[له] بگواے محمد صلے الله علیه و آله وسلم بفضل خدا و برحمت او شاد باشند ایشان ۱۲

در اول وقت بسبب ریا واگر تنها بودی در اصل نماز تقصیر نکردی ثواب اول وقت باطل شود اما اصل نماز
باید که باطل نشود و درست بود که نیت او در اصل نماز بسبب دیانت محض ست همچنانکه کسے در سراے
غصب نماز کند فریضه گذارده آید اگر عاصی ست لیکن عاصی بنفس نماز نیست اینجا نیز مرائی بنفس نماز
نیست بلکه بوقت ست اما اگر نماز باخلاص تمام کند پس خاطر ریا در آید و اظهار کند نماز گذشته باطل نشود
لیکن باین معاقب باشد اما روایت کرده اند که یکے گفت دوش البقر خوانده ام لیکن ابن مسعودؓ گفت
نصیب او از عبادت این بود یعنی این اظهار کرده و یکے رسول صلے الله علیه وآله وسلم را گفت روزه پیوسته
دارم گفت نه بروزه و نه بے روزه گفته اند و معنی آنست که چون گفتی باطل شد و ظاهر نزد ما آنست که رسول
صلے الله علیه وآله وسلم و ابن مسعود ازان گفته اند که باین دانسته اند که در وقت عبادت از ریا خالی نبوده است
اما چون باشد بعید بود عبادتے که درست آمد و تمام شد که بعد ازان باطل شود و نیز در معنی این حدیث گفته اند
که ازان گفت که روزه پیوسته منهی ست اما آنچه در میان عبادت در آمد اگر اصل نیت عبادت را مغلوب کند نماز باطل شود
چنانکه نظارت فرا رسد یا چیزی گم کرده باشد بایادش آمد و اگر مردمان نبودندی نماز بریدی و از شرم تمام
بکرد این نماز باطل بود که نیت عبادت هزیمت شد و این ایستادن براے مردمان است اما اگر اصل نیت برجاے
باشد لیکن از نظر مردمان نشاطے پیدا آید نماز نیکوتر گذارد درست نزد ما آنست که نماز باطل نشود اگرچه باین
ریا عاصی باشد اما اگر کسے عبادت او بیند و او شاد شود بآن حارث محاسبے می گوید خلاف ست که نماز
او باطل شود یا نه و او می گوید من متوقف بودم درین و اکنون غالب ظن من آنست که باطل شود پس گفت
اگر کسے گوید که مردے از رسول صلے الله علیه وآله وسلم پرسید که من عمل پنهان دارم لیکن چون بدانند
شاد شوم رسول صلے الله علیه وآله وسلم گفت ترا دو مزد حاصل شود یکے مزد سر و یکے مزد علانیه جواب
آنست که این خبر مرسل ست و اسناد آن متصل نیست و باین آن خواسته باشد که بعد از فراغ ظاهر گردد
و شاد شود یا آن خواسته باشد که شاد گردد بفضل حق عزوجل در اظهار طاعت و چنانکه پیش ازین گفته ایم
دلیل آنکه هیچکس نگوید که شاد شدن باطلاع مردمان سبب آن باشد که مزد زیادت شود اگرچه سبب
معصیت نبود و این سخن حارث محاسبے ست و ظاهر تر نزدیک آنست که باین قدر که شاد شود چون در
عمل چیزے بنفزاید و اصل نیت برجاے بود و عمل بحکم آن نیت می کند نماز باطل نشود **پیدا کردن**
علاج بیماری دل از ریا بدانکه این بیماری عظیم ست و خطر این بزرگ ست و علاج این واجب
ست و جز بجدی تمام علاج نپذیرد که این علتے ست بامزاج دل آمیخته و دران راسخ شده علاج دشوار
پذیرد و سبب صعوبت این بیماری آنست که آدمی از کودکے مردمان را می بیند که روے با یکدیگر نگاه میدارند

وخود را در چشم یکدیگر می آرایند همه شغل ایشان یا بیشتر آن باشد و آن طبع در دل کودک ریشه گیرد و هر روز زیادت
میشود آنگاه که عقل تمام شود و بداند که آن زیانکار ست آن عادت غالب شده باشد و محو کردن آن دشوار بود
و هیچکس ازین بیماری خالی نباشد و این مجاهدت فرض عین همه خلق ست و درین معالجه دو مقام ست یکی
طلب مسهل که مادت این از باطن قلع کند و این مرکب ست از علم و عمل اما علم آنست که ضروری
بشناسد که آدمی انچه کند ازان کند که اورا لذتی باشد در وقت چون بشناسد که ضرر آن در عاقبت
بدرجه ایست که طاقت آن ندارد دوست داشتن ازان لذت بروی سهل شود چنانکه بداند که در عسل زهر
قاتل ست اگرچه بران حریص بود ازان حذر کند و اصل ریا اگرچه بر حیله دوستی جاه و منزلت آید ولیکن سه
بیخ دارد یکی دوستی محمدت و ثنا دوم بیم مذمت و نکوهیدن و سوم طمع در مردمان و برای این بود که اعرابی
از رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید که چه می گوئی در مردے که جهاد کند بحمیت یا برای آنکه تا مردی او
بینند یا تا ویرا حدیث کنند رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت هر که جهاد کند برای آنکه کلمه توحید غالب
شود وے در راه حق تعالی ست اینهمه اشارت بطلب ذکر و ثنا و بیم مذمت ست و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
گفت هر که غزا کند تا زانوی بند شترے بدست آرد او را جز آن نیست از غزا که نیت آن کرده پس حاصل
را باین سه اصل آبدا ما ثمره ثنا باید که بشکند بانکه بنیدیشد از فضیحت خود در قیامت که بر سر ملا منادی کنند
که یا مرائی یا فاجر یا گمراه شرم نداشتی که طاعت حق تعالی بفروختی بحدیث مردم و دل خلق نگاه داشتی و بر جناب
خالق باک نداشتی و دوری از حقتعالی اختیار کردی تا بخلق نزدیک شوی و قبول خلق از قبول حق دوست
تر داشتی و بمذمت خالق رضا دادی تا ثنای خلق حاصل کنی هیچکس نزد تو از حق تعالی خوار تر نبود که رضای همه
بجستی و بسخط او باک نداشتی چون عاقل ازین فضیحت بنیدیشد داند که ثنای خلق باین قیام نکند خاصة باشد
که آن طاعت که میکند سبب رجحان کفه حسنات خواهد بود چون بریا تباه گردد سبب رجحان کفه سیئات شود
واگر این ریا نکردی رفیق انبیا و اولیا خواست بود و اکنون باین در دست زبانیه افتاد و رفیق بیهوران شد و نه
برای رضای خلق گردد و رضای ایشان خود هرگز حاصل نشود که تا یکے خشنود شود دیگرے ناخوشنود گردد و اگر
یکے ثنا گوید و یکے مذمت کند و انگاه اگر همه ثنا گویند بدست ایشان نه روزی ست و نه عمر و لیست و نه
سعادت دنیا و نه سعادت آخرت جملے تمام بود که دل خود را در حال پراگنده کند و در خطر عقاب و مقت افگند
برای چنین غرضے این و امثال این باید که بر دل خود تازه می دارد اما طمع را بآن علاج کند که در کتاب دوستی
مال گفته ایم و با خود تقدیر کند که باشد که این طمع وفا نکند و اگر کند با ذلت و منت بود و رضای حقتعالے
فوت شود بنقد و دلهای خلق مسخر نشوند الا بمشیت حق تعالے و چون رضاے حقتعالے حاصل کند خود دلهای

مسخر او اگرداند و چون نکند فضیحت او آشکارا شود و دلها نیز نفور گردد اما بیم مذمت خلق را علاج بآن کند که با خود گوید که اگر
نزد خدای ستوده بود نکوهش خلق او را هیچ زیان ندارد و اگر نکوهیده بود ثنای خلق هیچ سود نکند و اگر راه اخلاص
گیرد و دل از پراگندگی خلق پاک دارد حق تعالی همه دلها را بدوستی او آراسته کند و اگر نکند خود زود بود که نفاق
و ریای او بشناسند و از آن مذمت که می‌ترسد بوی رسد و رضای حق تعالی فوت شده و چون دل حاضر کند
و یک همت و یک اندیشه گردد و در اخلاص از مراعات دل خلق خلاص یابد و انوار بدل او پیوسته شود و
لطائف و مدد عنایت متواتر گردد و راه اخلاص و لذت آن او را گشاده گردد اما علاج عملی آن بود که
خیرات و طاعت خود چنان پنهان دارد که کسی فواحش و معاصی پنهان دارد تا عادت کند بقناعت
کردن در طاعت بعلم خدای تعالی و این در ابتدا دشوار بود لیکن چون جهد کند بروی آسان شود و لذت
مناجات و اخلاص در بیابد و چنان شود که اگر خلق نیز بیند او خود از خلق غافل باشد مقام دوم تسکین خاطر
ریاست چون خاطر ریا پدید آید اگر بمجاهدات خود را چنان کرد که طمع از مال خلق و ثنای خلق ببرید و همه در چشم
او حقیر شد اما شیطان در میان عبادت خاطرهای ریا پیش آوردن گیرد اول خاطر آن بود که بداند که کسی را
اطلاع افتاد یا امید آنست که اطلاع افتد دوم رغبتی باشد که در دل پیدا آید که بداند که او را منزلتی باشد نزدیک ایشان
سوم قبول این رغبت بود تا عزم کند که تحقیق کند و جهد باید کرد تا خاطر اول دفع کند و بگوید که اطلاع خلق را
چه کنم که خالق مطلع است و مرا اطلاع او کفایت است و کار من بدست خلق نیست اگر خاطر دوم در رغبت قبول
خلق بجنبد آنچه از پیش بر خود تقدیر کرده باشد یاد آورد که قبول ایشان با مقت حق تعالی چه سود دارد تا از این
اندیشه کراهیتی پدید آید در مقابلت آن رغبت پس آن شهوت او را بقبول خلق می‌خواند و این کراهت او را
منع می‌کند و آنکه غالب‌تر بود و قوی‌تر نفس مطیع آن گردد پس در مقابلت آن سه خاطر سه کار دیگر بود یکی معرفت
آنکه در لعنت و سخط خدای تعالی خواهد بود دیگر کراهت که از این معرفت خیزد دیگر باز ایستادن و دفع کردن خاطر
ریا و باشد که شهوت ریا چنان زحمت کند که در دل جای نماند و معرفت و کراهت فرا دید از نیاید اگرچه پیش از آن
بسیار بر خویشتن تقدیر کرده باشد و چون چنین شود دست شیطان را بود و این همچنان بود که خود را بعلم راست
دارد و آفت خشم با خود تقدیر کند چون بآن وقت رسد خشم غلبه کند و همه فراموش شود و باشد که معرفت حاضر
شود و بداند این ریاست لیکن چون شهوت قوی باشد کراهت پیدا نیاید و باشد که کراهت نیز باشد
لیکن با آن شهوت بر نیاید و دفع نتواند کرد بقبول خلق میل کند و بسیار عالم بود که می‌داند که سخن بریا می‌گوید
و آن خسران اوست اما می‌گوید و در توبه تاخیر می‌کند پس دفع ریا بمقدار قوت کراهت بود و قوت کراهت
بمقدار قوت معرفت و معرفت بمقدار قوت ایمان دهد و این از ملائکه باشد و ریا بمقدار

شهوت دنیا بود مثل آن و آن از شیطان باشد و دل بنده میان این دو لشکر متنازع بود و او را با هر یکی شبهتی ست
آنکه بوی شبهت غالب تر بود با آن او قابل تر بود و میل بآن بیش کند و این شبهت از پیش فرا گرفته باشد
که بنده پیش از نماز خود را چنان کرده باشد که اخلاق فرشتگان بر وی غالب تر بود یا چنانکه اخلاق شیاطین
بر وی غالب تر بود پس در میان عبادت چون خاطر در رسد آن پیدا آمدن گیرد و تقدیر ازلی در ورای
آن همه او را می تازاند تا بآن جای که نصیب او آمده است از قسمت ازلی از غلبه شبهه ملائکه یا
شبهه شیاطین **فصل** چون متقاضی ریا را خلاف کردی و بدل آن را کاره شدی اگر در تو شهوت
وسوسه آن بماند تو بآن ماخوذ نیستی که آن طبع آدمی ست و ترا نفرموده اند که طبع خود باطل کنی بلکه فرموده اند
که او را مغلوب و مقهور و زیر دست کنی تا ترا در هاویه نیفگند چون قدرت آن یافتی که آنچه او فرمود
نکردی دلیلی ست بر آنکه مقهور و زیر دست ست و این کفایت بود در گذاردن حق تکلیف و کراهت
و مخالفت تو آن شهوت را کفارت آن شهوت بود دلیل آنکه صحابه با رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفتند
که ما را خاطرها در آید که اگر ما را از آسمان بیندازند بر ما دوست تر بود از آن و ما آنرا کاره ایم رسول صلی الله علیه و آله
وسلم گفت هان یافتید این گفتند آری این صریح ایمان ست و آن خاطرها در حق خدای تعالی بوده است و
صریح ایمان کراهت آنست نه آن پس چون کراهت کفارت آن بود آنچه بوسواس خلق تعلق دارد اولیتر که
بکراهت موافقت دارا باشد که کسیکه قوت مخالفت نفس شیطان یافت در چنین وسوسه شیطان او را
حسد کند و بوی نماید که صلاح دین او در آن ست که بمجادلت با شیطان مشغول شود در این وسوسه
و آن دل مشغولی لذت مناجات را ببرد و آن خطاست و این بر چهار درجه است یکی آنکه بمجادلت
بوی مشغول شود و این روزگار ببرد دوم آنکه برین اقتصار کند که او را تکذیب کند و دفع کند و بامر مناجات
شود سوم آنکه بتکذیب و دفع نیز مشغول نشود که داند که آن نیز بعضی از روزگار ببرد با آن التفات نکند و در
مناجات میرود چهارم آنکه جهدی و حرصی زیادت بر اخلاص پیش گیرد که داند که شیطان را از آن خشم آید
و بوی خود التفات نکند و تمام ترین اینست که شیطان چون این از وی بداند طمع از وی ببرد و مثل این چون
چهار کس بود که بطلب علم میروند و حاسدی در راه ایشان بایستد و یکی را منع کند فرمان او نبرد و لیکن
با وی بجنگ ایستد و روزگار بآن ببرد و آن دیگر را منع کند او را دفع کند و بخصومت نایستد و آن سوم خود
بدفع نیز مشغول نشود بلکه التفات نکند و همچنان میرود تا روزگار او هیچ ضائع نشود و آن چهارم با وی التفات
نکند و بشتاب رفتن گیرد این حاسد از آن روی اول چیزی از مراد خود حاصل کرد و از سوم هیچ مراد حاصل
نکرد و چهارم آنکه هیچ مراد حاصل نکرد و زیادت چیزی او را حاصل کرد که اگر از همه پشیمان نشود از منع

این بار سپس پشیمان شود و گوید کاشکی نکردی پس اولی آن بود که در وسوسهٔ مناظرت آن تا تواند نیاویزد و بنزدیکی
باسر مناجات شود پیدا کردن رخصت در اظهار طاعت بدانکه در پنهان داشتن طاعت فایده
آنست که از ریا خلاص یابد و در اظهار فائدهٔ بزرگ ست و آن اقتداے خلق ست بوے و تحریک
رغبت خلق ست در خیر و براے اینست که خداے تعالے بر هر دو ثنا کرد و گفت ان تبدوا الصدقات فنعما هی
وان تخفوها وتؤتوها الفقراء فهو خیر لکم گفت اگر صدقه آشکارا دهید سخت نکوست و اگر پوشیده دهید نیکوتر و یکروز
رسول صلی الله علیه وآله وسلم مالی میخواست انصاری یک صره بیاورد چون مردم آن را بدیدند مال آوردن گرفتند
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هر که سنتے نیکو نهد که او را بآن متابعت کنند او را هم مزد خود بود و هم مزد
موافقت دیگران همچنین کسیکه ابجح خواهد شد یا بغزا پیشتر ساز آن کند و بیرون آید تا مردم بآن حریص شوند
یا شب نماز می کند و آواز بردارد تا دیگران بیدار شوند پس حقیقت آنست که اگر از ریا ایمن بود و اظهار سبب رغبت
دیگران بود این فاضلتر بود و اگر شهوت ریا حرکت خواهد کرد او را رغبت دیگران سود ندارد پس آنرا پوشیده داشتن اولے
تر بود پس هر که عبادتے اظهار خواهد کرد باید که جاے اظهار کند که ممکن بود که بوے اقتدا کنند چه کس باشد که اهل او با و اقتدا
کنند نه اهل بازار نکنند و کس باشد که اهل بازار کنند و دیگران نکنند دیگر آنکه دل خود را مراقبه کند که بیشتر آن بود که شهوت
ریا در باطن او پوشیده باشد تا او را بعذر اقتداے دیگران بر اظهار دارد تا هلاک شود و مثل ضعیف چون کسے بود
که سباحت نداند و غرق خواهد شد دست دیگرے بگیرد تا هر دو هلاک شوند و مثل قوی چون کسے باشد که استاد
بود در سباحت که خود برهد و دیگران را برهاند و این درجهٔ انبیا و اولیا ست پس نباید که هر کسے بآن غره شود و عبادتے
شناوری کردن ۱۲
که پنهان تواند داشت ندارد و علامت صدق درین آن بود که تقدیر کند که اگر او را گویند که تو طاعت خود پنهان
دار تا مردم بآن عابد دیگر اقتدا کنند و مزد تو همچون مزد اظهار بود اگر در خود رغبتے یابد در اظهار آنست که منزلت
خود میجوید نه ثواب آخرت و طریق دیگر در اظهار آن بود که بعد از فراغ آن طاعت بگوید که چه کردم و نفس را ازین
نیز لذت و شرب باشد و باشد که زیادت حکایت کند واجب بود که زبان نگاه دارد و اظهار نکند تا آنگاه
که ذم و مدح خلق نزد او برابر شود و قبول و رد ایشان یکسان گردد و آنگاه چون داند که در گفتن تحریک رغبت
خیر ست مر دیگران بگوید و چنین بسیار گفته اند بزرگان که اهل قوت بوده اند سعد بن معاذ گفت تا مسلمان
شده ام هیچ نماز نکرده ام که نفس من دران حدیثے کرده جز آنکه با و خواهند گفت در آخرت و اد خواهد گفت
در جواب او و هیچ چیز نشنیده ام از رسول صلعم که نه بیقین دانستم که حق ست و عمر رضی الله عنه گفت باک
ندارم که بامداد برخیزم و کارها بر من دشوار بود یا آسان که ندانم که خیر در کدام است ابن مسعود رض گفت بهر حال
که بامداد برخیزم آرزو نه کنم که بخلاف آن باشد و عثمان رضی الله عنه گفت تا بیعت کرده ام با رسول صلی الله

علیه وآله وسلم دست راست بشرمگاه نبرده ام و دروغ نگفته ام ابوسفیان بوقت مرگ گفت بر من مگریید که تا مسلمان شده ام هیچ گناه نکرده ام و عمر بن عبدالعزیز گفت هیچ قضا نکرد خدای بر من که خواستم که نکردی و هیچ شادی نمانده است مرا مگر در آنچه خدای تعالی بر من تقدیر کرده این همه سخنان اهل قوت هست و نباید که ضعفا باین غره شوند و بدانکه خدای تعالی را در کارها تعبیه هاست که کسی راه بآن نبرد و در زیر شری خیریست که ما راه بآن نبریم و در ریا بسیار خیریست خلق را اگرچه هلاک مرائی در آنست چه بسیار کس بریا کار کنند که دیگران پندارند که باخلاص می کند و بایشان اقتدا کنند و حکایت کنند که در بصره بامدادها چنان بودی که بهر کوی که فرو شدندی آواز ذکر و قرآن شنیدندی و بآن رغبت خلق زیادت شدی پس یکی کتابی نوشت در دقائق ریا و آن همه دست بداشتند و رغبتها بآن سبب فاتر شد و گفتند کاشکی که این کتاب نکردی پس مرائی فدای دیگران باشد که او هلاک بشود و دیگران باخلاص خواهند

پیدا کردن رخصت در پنهان داشتن معصیت بدانکه ظاهر کردن عبادت باشد که ریا بود اما پنهان داشتن معصیت همه وقتی روا باشد بسبب هفت عذر اول آنکه خدای تعالی فرموده که فسق و معاصی پنهان دارید و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته هر چیزی از فواحش بروی برود باید که پرده خدای تعالی بران نگاهدارد دوم آنکه چون درین جهان پوشیده بماند بشارتی بود که امید باشد که در آن جهان نیز پوشیده بماند سوم آنکه ترسد از ملامت مردم که دل او مشغول شود و عبادت بروی بشولیده و دل او پراگنده گردد چهارم آنکه دل از ملامت و مذمت رنجور شود و این طبع آدمی است و رنجور شدن بملامت حذر کردن از وی حرام نیست و برابر داشتن محمدت و مذمت از نهایت توحید است و هر کسی بآن نرسد اما طاعت کردن از بیم مذمت روا نباشد چه طاعت باید که باخلاص باشد و صبر کردن بآنکه ثنا و حمد نباشد آسان بود اما صبر کردن بر مذمت دشوار بود پنجم آنکه ترسد که بوی قصدها کنند و وی را برنجانند و شرع رخصت داده است که اگر حد نیز بروی واجب بود پنهان دارد و توبه کند پس از شری دیگر حذر کردن روا باشد ششم آنکه شرم دارد از مردم و شرم محمود است و از ایمانست و شرم دیگرست و ریا دیگر هفتم آنکه ترسد که چون اظهار کند فاسقان بوی اقتدا کنند و در معصیت کردن دلیر شوند و چون بدین نیت پوشیده دارد معذور بود و اگر نیتش آن بود که خلق پندارند که وی مردی با ورع است این ریا باشد و حرام بود اما اگر چنان بود که ظاهر و باطن او برابر بود این درجهٔ صدیقان است و این بآن بود که در باطن هیچ معصیت نکند اما چون کرد گوید هرچه حق میداند گو خلق نیز میدانند این جهل باشد و نشاید بلکه پردهٔ خدای تعالی بر خود و بر دیگران نگاه داشتن واجب بود

پیدا کردن رخصت در دست داشتن از خیرات از بیم ریا که کجا روا بود بدانکه طاعت بر سه درجه است یکی آنست که بخلق

تعلق دارد چون نماز و روزه و یکی آنست که بخلق تعلق دارد چون خلافت و قضا و ولایت و یکی آنست
که هم در خلق اثر کند و هم در عامل چون وعظ و تذکیر اما قسم اول چون نماز و روزه و حج نشاید که دست از اینها
بدارد و از بیم ریا اصلا نه فریضه و نه سنت لیکن خاطر ریا اگر در ابتدای عبادت درآید یا در میانه باید که جهد نماید یا
دفع کند و نیت عبادت تازه کند و بسبب دیدن خلق از عبادت نکاهد و نیفزاید مگر جائیکه خود هیچ نیت عبادت
نماند و همه ریا بود آنگاه آن خود عبادت نبود اما تا اصل نیت میماند نشاید که دست از عبادت بدارد فضیل میگوید
که ریا آن بود که از عبادت دست بدارد از بیم نظر خلق اما آنکه عبادت کند برای خلق آن شرکت بود
بدانکه شیطان آنخواهد که تو طاعت نکنی چون از آن عاجز آید ترا گوید مردم می نگرند و این ریاست نه طاعت
تا باین تلبیس ترا از طاعت باز دارد اگر باین التفات کنی و بمثل بگریزی و در زیر زمین روی هم این گوید
که مردم میدانند که گریختی و زاهد شدی و نه زهد ست اینکه ریاست پس طریق آن بود که باو گوئی که دل با
خلق داشتن ترک طاعت گفتن بسبب ایشان هم ریاست بلکه دیدن و نادیدن خلق خود برابر است چنانکه
عادت داشته ام میکنم و انگارم که خلق نمی بینند چه دست داشتن از بیم خلق چنان بود که کسے گندم بغلام خود دهد
تا پاک کند پاک نکند و گوید ترسیدم که اگر پاک کردمے صافی نتوانستمے کرد او را گویند اے ابله اکنون
از اصل دست بداشتی و در این نیز هم پاک کردن حاصل نیاید پس بنده را باخلاص فرموده اند چون عمل از
دست بدارد از اخلاص هم دست داشته بود که اخلاص در عمل باشد اما آنچه از ابراهیم نخعی رضی الله عنه
حکایت کرده اند که قرآن خواندی و چون کسے در شدی مصحف فراهم کردی و گفتی نباید که بیند که ما هر زمان
قرآن می خوانیم این از آن بوده باشد که دانسته بود که چون او درآید باو سخن باید گفت و از قرآن دست باید
داشت پوشیده داشتن اولی تر دیده باشد و حسن بصری می گوید که کس بودی که او را گریستن آمدی روی بپوشیدی
تا مردمان او را نشناسند و این روا بود که گریستن ظاهر نگاه داشتن بل گریستن باطن فضلے دارد و این
نه عبادتے بود که دست داشته باشد و قومے گویند که کس بودی که خواستی که چیزے از زاد بردارد و بر
نداشتی تا او را نشناسند بپارسائی و این حکایت حال ضعیفے باشد که بر خود ترسیده باشد که خلق
او را ابدانند و عبادتهاے دیگر بروے بشولیده گردد تا از این حذر کردن از بیم شهوت نیک باشد بلکه
بباید کرد و دفع ریا بباید کرد مگر کسیکه ضعیف باشد و صلاح خود در آن داند و این نقصانے بود قسم دوم آن ست
که بخلق تعلق دارد چون ولایت قضا و خلافت و این از عبادات بزرگ ست چون بعدل آراسته بود و
چون بیعدل بود از معاصی بزرگ ست و هر که بر خود ایمن نباشد که عدل کند بروے حرام بود قبول کردن که آفت
در این عظیم ست نه چون نماز و روزه که در عین آن لذتے نیست و لذت در آن بود که مردمان به بینند اما

ولایت راندن را لذت عظیم ست و نفس دران پرورده شود و آن کسے را شاید که بر خود امین بود اما اگر خود را آزموده
باشد و پیش از ولایت امانت ورزیده باشد در کارها لیکن ترسد که چون بولایت رسد متغیر شود و از بیم عزل مداهنت
کند درین خلاف ست گروہے گفته اند که قبول کند که این گمانے بیش نیست و چون خود را آزموده اعتماد بران
بود و درست نزد ما آنست که نشاید قبول کردن چه نفس آنگاه که وعده دهد که انصاف خواهد کرد باشد که
عشوه بود و چون بولایت رسد بگردد و چون از پیش تردد مے نماید غالب آن بود که بگردد حذر اولے
تر بود و ولایت جز کار اهل قوت نباشد و صدیق رضی الله عنه با رافع گفت هرگز ولایت قبول مکن
و اگر همه بر دو کس بود پس او چون خود خلافت قبول کرد گفت نه مرا نهی کردی و اکنون خود قبول کردی
گفت اکنون نیز ترا نهی می کنم و لعنت خدا بران باد که عدل نکند و مثل این اعتراض ضعیف
چنان بود که کسے فرزند خود را منع کند از آن که بساحل دریا رود و خود در میان آب رود که سباحت داند
و اگر کودک نیز همان کند هلاک شود و هرگاه که سلطان ظالم بود در قضا عدل نتوان کرد و مداهنت لازم
آید نشاید قبول قضا کردن هیچ ولایت دیگر اگر قبول کند بیم عزل عذر نبود در مداهنت بلکه عدل
باید کرد تا عزل کنند و بعزل شاد باید بود اگر ولایت برای خدا می کند قسم سوم وعظ و فتوے
و تدریس در ولایت حدیث است و درین نیز لذتے عظیم ست و ریا بآن بیشتر راه یابد بنماز و روزه
و این بولایت نزدیک ست و این مقدار فرق ست که تذکیر و وعظ و اخبار چنانکه شنونده را سود دارد
گوینده را نیز سود دارد و بدین دعوت کند و از ریا باز دارد و ولایت نه چنین بود پس اگر کسے را ریا در پیش آید در دست
داشتن ازین نظر ست و گروہی ازین گریخته اند صحابه چون از ایشان فتوی پرسیدندی با دیگری حوالت کردندے
و بشر حافی چندین قمطره از حدیث در زیر خاک کرد و گفت در خود شهوت محدثی می بینم اگر ندیدمی روایت کردمے
و چنین گفته اند سلف که حدثنا بابی ست از ابواب دنیا هر که میگوید حدثنا می گوید مرا در پیشگاه بنشانید در پیش
دارید و یکے از عمر رضی الله عنه دستوری خواست تا بامداد ها مردمانرا پند دهد منع کرد و گفت ترسم که چندان باد در خود
افگنی که بثریا رسی ابراهیم تیمی میگوید چون در خود شهوت سخن گفتن بینی خاموش شو و چون شهوت خاموشی
بینی سخن گوی پس اختیار نزد ما آنست اندرین که مذکر و محدث در دل خود نظر کند اگر هیچ نیت طاعت خدا
می بیند با خاطر ریا بهم دست ندارد میگوید و این نیت درست در دل خود تربیت میکند تا قوی تر میشود
و این را حکم نماز سنت و نوافل بود که بخاطر ریا دست ندارد تا اصل نیتے می باید بخلاف ولایت که چون آمیخته
شد باندیشه دران آنگاه گریختن اولی بود که نیت باطل زود غالب گردد و برای این بود که ابوحنیفه رح از ولایت
بگریخت که بوی می دادند و گفت من این کار را نشایم گفتند چرا گفت اگر راست میگویم که نشایم خود نشایم و اگر دروغ

[illegible] نصیحت کننده ۱۲

می گویم دروغ زن قصاص را نشاید و او از تعلیم نگریخت و دست نداشت اما اگر در دل هیچ نیت عبادت نمی یابد
و باعث او همه ریا و طلب جاه است بروے فریضه بود دست داشتن اما چون از ما پرسد که حکم نگاه کنیم
اگر در سخن او خلق را فائده نبود چون کسیکه تذکیر او از جنس سجع و طامات و نکته سخنها یکه خلق را بوعدهٔ رحمت
بر معصیت دلیر کند یا تعلیم او جدل و خلاف و مناظرت باشد که تخم حسد و مباهات در دل برویاند او را
از ان منع کنیم و منع او از چنین کار خیرے بزرگ ست در حق او و در حق مردم اما اگر سخن او نافع بود خلق را
و بر قاعدهٔ شرع بود و مردم او را مخلص شناسند و تعلیم او در علوم دینی منفعتے بود او را این رخصت ندهیم
که دست بدارد برائے آنکه در اعراض او خسران دیگران بود و ایشان بسیار اند و در گفتن او خسران او بیش
نیست و ما را نجات صد تن مهم تر باشد از نجات یک تن و او را فداے دیگران کنیم [روگردانیدن ۱۲] که رسول صلے الله علیه و آله و سلم
گفته که خدا تعالیٰ این دین را نصرت کند بقومے که ایشان را از دین هیچ نصیب نبود و این مرد از ان جمله
باشد پس باو بیش ازین نیفزائیم که گوییم دست مدار و جهد می کن تا از ریا دور باشی و نیت درست کنی و
در وعظ خود بیشتر تو پند پذیری و از خدائے بترسی آنگاه دیگران را بترسانی **سوال** اگر کسے گوید چه
دانیم که نیت وعظ درست بود و نشان آن چیست **جواب** گوییم که نیت درست آن بود که مقصود او آن
باشد که خلق راه خداے گیرند و از دنیا اعراض کنند براے شفقتے که بر خلق خداے دارد و اگر کسے دیگر پیدا شود
که وعظ او نافع تر بود و قبول خلق سخن او را بیش بود باید که بآن شاد شود چه اگر کسے در چاهے افتاده باشد
و سنگے بر سر چاه بود و او میخواهد که بحکم شفقت او را خلاص دهد دیگرے بیاید و سنگ بردارد و این رنج از وی
کفایت کند باید که بآن شاد شود چون باین وعظ شاد نشود و از خود اثر حسد بیند باید دانستن که مقصود
او آنست که خلق را بخود دعوت کند نه بخدائے و دیگر آنکه چون اهل دنیا و ولایت در مسجد آیند سخن او نگردد و هم
بر عادت خود باشد دیگر آنکه چون سختی فرا آید که خلق بآن نعره خواهند زد و بخواهند گریست و آن
سخن را اصلے نباشد ترک آن سخن بگوید این و امثال این باید که از باطن خود تفقدے کند اگر بیند کراهت
نه بیند خود مرائی تمام ست و اگر کراهتے بیند دلیل بر آنست که نیتے دیگر نیز هست باید که جهد کند تا آن نیت
غالب شود **فصل** بسیار وقت بود که بسبب مردمان نشاط طاعت پدید آید و آن نشاط درست
بود و ریا نباشد که مومن همیشه در عبادت راغب بود لیکن باشد که عائقے از ان منع کند و باشد که
بسبب مردمان آن عائق برخیزد تا آن نشاط حرکت کند چنانکه کسیکه در خانه باشد و تهجد بروے
دشوار بود که با اهل یا بخواب یا بحدیث مشغول بود یا جامهٔ خواب ساخته بود و چون بخانهٔ کسے دیگر افتد
این عائق برخیزد و نشاط پیدا آید یا بخانه غریب افتد و خواب نیایدش بنماز مشغول شود یا قومے را
[عبادت ۱۲]

ببیند ہمہ بنماز شب مشغول اند نشاط او بجنبد و گوید من نیز موافقت کنم کہ حاجت من بثواب از ایشان کمتر
نیست یا جاے باشد کہ روزہ می دارند یا طعامے ببرگ نبود و نشاط روزہ پدید آید یا قومے را بیند در مسجد
کہ نماز تراویح می کنند و در خانہ کاہل باشد و چون ایشانرا بیند کاہلے برود بہ قوت موافقت یا روز
آدینہ خلق را بیند ہمہ بنجدلے مشغول او نیز نماز و تسبیح کردن گیرد زیادت از انکہ ہر روز کردی ہمہ این
ممکن بود کہ دران ہیچ ریا نباشد و شیطان او را گوید کہ این بسبب مردم پدید آمدہ و این ریا باشد و بود کہ نشاط
بسبب مردم بود نہ برغبت خیر و زوال عوایق و شیطان گوید بکن کہ این رغبت در تو بود لیکن عائق
بود اکنون عائق برخاست پس باید کہ این ہر دو از یک دیگر جدا کند و نشانش آن بود کہ تقدیر کند
کہ اگر آن قوم او را نہ بینند و او ایشان را می بیند این نشاط عبادت ہمچنین اگر برجاے خود بود بسبب رغبت
خیر ست اگر نبود ریاست باید کہ دست بدارد و اگر ہر دو باشد ہم رغبت خیر و ہم دوستی ثناے خلق نگاہ
کند تا غالب کدام ست و بران اعتماد کند و ہمچنین باشد کہ آیتے از قرآن بشنود و گروہے بیند کہ می
گریند او نیز بگرید و اگر تنہا بودے نہ نگریستی این ریا نباشد کہ گریستن مردم دل را رقیق کند و چون خلق
را اندوہگین بیند او را نیز حال خود یاد آید و گریستن گیرد و آواز کردن و باشد کہ اصل گریستن رقت دل بود
و نعرہ و آواز او از ریا بود تا دیگران بشنوند و باشد کہ بیفتد از اندوہ و لیکن در حال قدرت باید کہ برخیزد
و برنہ خیزد و ترسد کہ گویند کہ این وجد او اصلی نداشت از زین وقت باز مرائی باشد و در اصل مرائی
نبود و باشد کہ در رقص باشد و قوت می یابد لیکن بر کسے تکیہ میزند و آہستہ میرود تا نگویند کہ وجد او زود
بگذشت و ہمچنین باشد کہ استغفار کند و اعوذ باللہ گوید و آن سبب گناہے باشد کہ او را یاد آمدہ
باشد یا بسبب تقصیرے کہ از خود بیند چون خلق را در عبادت بیند و آن درست بودہ باشد کہ ریا
بود این خواطر را باید کہ مراقب باشد کہ رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم مے گوید ریا را ہفتاد باب ست
و باید کہ ہرگاہ خواطر ریا یافت تقدیر کند کہ خداے تعالی بر پلیدی باطن او مطلع ست و او در مقت
و سخط خدا ست تا آن از خود دور کند و یاد کند آنکہ رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت نعوذ باللہ
من خشوع النفاق و این آن بود کہ تن بخشوع باشد و دل نبود **فصل** بدانکہ ہر کہ طاعت ست چون
نماز و روزہ اخلاص دران واجب ست و ریا دران حرام ست اما انچہ مباحست اگر خواہد کہ ازان ثواب
یابد اخلاص ہم واجب ست مثلا چون در حاجت مسلمانی سعی کند براے ثواب باید کہ غرض خود را درست
کند و از وے ہیچ شکر و مکافات و ہیچ چیزے چشم ندارد و ہمچنین ہر کہ تعلیم کند اگر بمیل توقع کند از شاگرد کہ
از پے او فرا رود یا خدمت او کند عوض طلب کرد و ثواب نیابد اما اگر ہیچ خدمت توقع نکند لیکن او خدمتے

کند اولی تر آن بود که قبول نکند و اگر کند چون مقصود نبوده باشد ظاهر آن بود که ثواب آن حبطت نشود چون متعجب باشد از اعراض او از خدمت اگر اعراض کند اما اهل حزم ازین حذر کرده اند تا یکے در چاه افتاد رسن آوردند سوگند بداد که کسیکه از وے حدیث شنیده و قرآن بروے خوانده دست بر رسن نکند که ترسید که این عوض ثواب را باطل کند و یکے نزد سفیان ثوری هدیه برد فرا نستد گفت من هرگز از تو حدیث نشنیده ام لیکن برادرت شنیده ترسم دل من بروے مشفق تر گردد از انکه بر دیگرے و یکے دو بدره زر نزدیک سفیان برد و گفت دانی که پدرم دوست تو بوده و حلال خوار بود و اکنون این میراث حلال ست از من قبول کن چون قبول کرد و آنکس برفت پسر خود را از پس او بفرستاد و بدره باز فرستاد که مگر یادش آمد که دوستی او با پدرش برای خدا بوده است پسر سفیان گوید چون باز آمدم صبرم نبود گفتم مگر این دل تو از سنگ ست می بینی که عیال دارم و هیچ ندارم بر ما رحم نکنی گفت ای پسر تو نخواهی که خوش میخوری و مرا در قیامت ازان بپرسند مرا مرگ این نیست و همچنین متعلم نیز باید که جز رضای حق تعالی طلب نکند در تعلم و از معلم هیچ امید ندارد و باشد که پندارد که اگر طاعت خود فرا معلم نماید روا بود تا در تعلیم او بسعی باشد و این خطاست و عین ریا باشد بلکه باید که منزلت نزد خدای تعالی طلب کند بخدمت معلم نه نزد معلم و همچنین طلب رضای پدر و مادر باید که برای رضای خدای تعالی بود و خود را با ایشان جلوه نکند بپارسائی تا از وے خوشنود شوند که این معصیتے باشد بنقد و در جمله هر کارے که طلب ثواب خواهد کرد باید که خالص بود الله تعالی را والله اعلم

اصل نهم علاج کبر و عجب

بدانکه کبر و بزرگ خویشتنی خصلتے مذموم ست و بحقیقت خصمے ست با حق تعالی که کبریا و عظمت او را سزد و بس بدین سبب در قرآن جبار و متکبر را مذمت بسیار است چنانکه گفت کذلک یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار و گفت وخاب کل جبار عنید و گفت انی عذت بربی و ربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب و رسول صلعم گفت در بهشت نرود کسیکه در دل او مقدار یک حبه خردل کبر بود و کس باشد که بزرگ خویشتنی پیشه گیرد تا آنکه او را از جمله جباران بنویسند و همان عذاب بوی رسد که بایشان رسید و در خبر ست که سلیمان علیه السلام دیو و پری و مرغ و مردم همه را بفرمود تا بیرون آیند دویست هزار آدمی و دویست هزار پری گرد آمدند باد او را بر گرفت و تا نزدیک آسمان ببرد تا از ملائک تسبیح بشنید و بزمین فرود آمد تا بقعر دریا رسید آنگاه آوازی شنید که اگر یک ذره کبر در دل سلیمان بودی او را بزمین فرو بردمی بیش از انکه بهوا بردمی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت متکبران را روز قیامت حشر کنند بصورت مورچه زیر پای خلق افتاده باشد از خواری که باشد نزد خدای تعالی گفت در دوزخ غاریست که آن را هبهب گویند و حق ست بر خدای تعالی که جباران و متکبران را آنجا فرود آورد و سلیمان رض گوید گناهے که با آن هیچ طاعت سود ندارد کبر ست و رسول صلعم گفت خدای تعالی ننگرد بکسیکه جامه در زیر زمین

کشد بر سبیل تکبر و خرامیدن بفخر و گفت یکبار مردی متجبر امیدو جامه فخر پوشیده و در خود نگاه بر خدا تعالی او را بر
زمین فرو برد و ہنوز میرود تا بقیامت و گفت ہر کہ بزرگی خویشتنی کند و در رفتن بخرامد خدا تعالی را بیند با خود
بخشم و محمد بن واسع یکبار پسر خود را دید کہ می خرامید آواز داد و گفت ہیچ دانی کہ تو کیستی مادرت را بدویست
درم خریده ام و پدرت چنان ست کہ در میان مسلمانان ہر چند چنو کمتر بود بہتر و مطرف مہلب را دید کہ
می خرامید گفت اے بندهٔ خدا خدا تعالی چنین رفتن را دشمن دارد گفت ہان مرا نمیدانی گفت می دانم اول آبی
گنده و آخر مردارے رسوا و در میانه حمال ہمه پلیدیہا **فضیلت تواضع** رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت
ہیچکس تواضع نکرد کہ خداے تعالی او را عزتے بیفزود و گفت ہیچکس نیست کہ نہ بر سر او لجامیست بدست
دو فرشته چون تواضع کند ایشان آن لجام را ببالا بر کشند و گویند بارخدایا او را بر کشیده دار و اگر تکبر کند فرو کشند
و گویند بارخدایا او را افگنده دار و گفت خنک آن کس کہ تواضع کند نہ از بیچارگی و نفقه کند مالے را کہ جمع کرده
باشد نہ از معصیت و رحمت کند بر بیچارگان و مخالطت دارد با حکیمان و علما ابو سلمه مدینی از جد خود حکایت کند
کہ او گفت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یک روز نزد ما مہمان بود و روزه داشت او را بروزه کشادن قدحے
شیر آوردیم عسل دران کرده چون بچشید و شیرینی آن بیافت گفت این چیست گفتم عسل درکرده ام از دست
بنهاد و نه خورد و گفت نمیگویم کہ حرام است این و لیکن ہر کہ خداے را تواضع کند خدا او را بر کشد و رفعت دہد و گر
تکبر کند خداے او را حقیر گرداند و ہر کہ نفقه بنوا کند خدا تعالی او را بے نیاز دارد و ہر کہ بے نوا کند خداے
او را درویش دارد و ہر کہ یاد خدای بسیار کند خدا تعالی او را دوست گیرد و یکبار درویشے افگار بر در حجرهٔ
رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم سوال کرد رسول صلعم طعام میخورد او را بخواند از وے خود را فراہم گرفتند کہ
رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم او را برابر ان خود بنشاند و گفت بخور یکے از قریش او را استقذار کرد و بکراہت بوے
نگریست خود با آن علت مبتلا شد گفت کہ خدا تعالی مرا مخیر کرد میان آنکہ رسولے باشم و بنده یا ملکے باشم و نبی
توقف کردم دوست من از ملائکه جبرئیل بود بدو نگریستم گفت تواضع کن خدا را گفتم آن خواہم کہ رسول و بنده باشم
خدای بموسی وحی فرستاد کہ من نماز کسے پذیرم کہ بزرگی مرا تواضع کند و با خلق من بزرگ خویشتنی نکند و دل خود را
با خوف دارد و روز ہمه بیاد من گذراند و خود را برای من از شہوات باز دارد و رسول صلعم گفت کرم در تقوی است
و شرف در تواضع و توانگری در یقین و عیسی گفت خنک متواضعان در دنیا کہ ایشان اصحاب منبرہا باشند
در قیامت و خنک کسیکہ در میان مردمان صلح دہد در دنیا کہ فردوس جاے ایشان بود و خنک کسانیکہ دل
ایشان از دنیا پاک ست کہ ثواب ایشان دیدار خدا تعالی ست رسول صلعم گفت ہر کہ خدای او را باسلام راه نمود
و صورت او نیکو آفریده و حال او نچنان کرد کہ از وی ننگ باید داشت و با این ہمه فروتنی نصیب کرد او از برگزیدگان حق ست

و یکی را آبله بر آمده بود بیامد و قوم طعام میخوردند بهر که بنشستی آنکس از بر او برخاستی رسول صلی الله علیه و آله وسلم او را پیش خود بنشاند و گفت سخت دوست دارم کسی را که حوائج بدست گیرد و بخانه برد تا اهل او را برگی بود و این کبر از وی ببرد و صحابه را گفت چیست که حلاوت عبادت در شما نمی بینیم گفتند حلاوت عبادت چیست گفت تواضع و گفت هرگاه که متواضع بینید تواضع کنید و چون متکبر را بینید تکبر کنید تا حقارت و مذلت ایشان پدید آید آثار عائشه رضی الله عنها می گوید شما غافل اید از فاضلترین عبادت و آن تواضع ست و فضیل گفت تواضع آنست که حق قبول کنی از هر که باشد اگرچه کودکی یا جاهل ترین خلق باشد و ابن المبارک گوید تواضع آنست که هر که دنیا از تو کمتر دارد تو خود را از وی فروتر داری تا فرانمائی که خود را بسبب زیادتی دنیا قدری نمیدانی و هر که دنیا از تو بیشتر دارد خود را از وی فروتر داری تا بوی نمائی که بسبب دنیا نزد تو هیچ قدری نیست و حقتعالی وحی کرد بعیسی که هرگاه که ترا نعمتی فرستم اگر بتواضع پیش آن باز آئی نعمت بر تو تمام کنم ابن سماک با هارون الرشید گفت یا امیر المومنین تواضع تو در شرف تو شریف ست از شرف تو گفت سخت نیکو گفتی گفت یا امیر المومنین هر که خدای تعالی او را مالی و جمالی و حشمتی داد و در مال مواساة کند و در حشمت تواضع کند و در جمال پارسائی کند نام او در دیوان حقتعالی از جمله خالصان نویسند هارون الرشید قلم و دوات خواست و بنوشت و سلیمان علیه السلام در مملکت خود بامداد توانگران را پرسیدی آنگاه با درویشان بنشستی و گفتی مسکینی با مسکینان بنشست و چند کس از بزرگان دین در تواضع سخن گفته اند حسن بصری رحمه الله گفت تواضع آن بود که بیرون روی و هیچکس را نه بینی که او را بر خود فضل دانی مالک دینار گفت که اگر کسی بر در مسجد ندا کند و گوید که کسی که بدترین شما است بیرون آید هیچکس خود را در پیش نیفگند مگر بقهر ابن المبارک چون این سخن بشنید گفت بزرگی مالک از این بود و یکی پیش شبلی آمد و گفت شبلی چنانکه عادت او بود ما انت تو چه چیزی گفت من آن نقطه ام که در زیر حرف یا زده باشد یعنی که از آن فروتر چیزی نباشد گفت اباد الله شاهدک خدای ترا از پیش تو بر دارد که خود را آخر جای نهادی و یکی از بزرگان علی رضی الله عنه را بخواب دید گفت مرا پندی ده گفت چه نیکو بود تواضع توانگران در پیش درویشان برای ثواب آخرت و نیکوتر از آن تکبر درویشان بود با توانگران باعتماد فضل خدای تعالی و یحیی بن خالد گوید که کریم چون پارسا گردد متواضع شود و ناکس و سفیه چون پارسا شود در وی تکبر پیدا آید بایزید می گوید تا بنده کسی را از خود بدتر می بیند متکبر ست و جنید یک روز گفت در مجلس روز آدینه اگر نه آن بودی که در خبر آمده که در آخر الزمان مهتر قوم ناکس ترین ایشان باشد روا نداشتمی شما را مجلس گفتن و جنید می گوید تواضع نزد اهل توحید تکبر ست یعنی که تواضع آن بود که خود را فرود آورد چون بفرود آوردن حاجت بود خود را جای نهاده باشد تا آنگاه که

فرود آورد و عطاے سلمی هرگاه که بادے یا رعدے برآمدی برخاستی چون زنے آبستن دست بر شکم میزدی و میگفتی که این همه از شومے من است که بخلق می رسد و گروهے پیش سلمان رضی الله عنه فخرے آوردند و گفت اول من نطفه است و آخر من مردارے آنگاه که ترازو بر نهند اگر ترازوے نیکی گرانیم اینت بزرگ که منم و اگر نه اینت ناکس که منم **حقیقت کبر و آفت آن** بدانکه کبر خلقیست بد و اخلاق صفت دل بود لیکن اثر آن بظاهر پیدا آید و خلق کبر آنست که خود را از دیگران پیش دارد و بهتر داند و این در وے بادے و نشاطے پیدا آید و آن باد را کبر گویند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اعوذ بک من نفخة الکبر و بتو پناه هم از باد کبر و چون این باد در وے پیدا آید دیگران را دون خود داند و بچشم خادمان بایشان نگرد و باشد که نیز اهل خدمت خود نشناسد و گوید تو که باشی که خدمت مرا شائی چنانکه خلفا هر کسے را مسلم ندارند که آستانهٔ ایشان را بوسه دهد و بایشان بنده تو بسید مگر ملوک را و این غایت تکبر ست و از کبریاے حق تعالی درگذشته که او همه کس را به بندگی و سجود قبول کند و اگر باین درجه نرسد تقدم جوید در رفتن و نشستن و حرمت داشتن چشم دارد و بآن برسد که اگر او را نصیحت کنند نپذیرد و اگر خود نصیحت کند بعنف گوید و اگر او را تعلیم کنند خشم گیرد و در مردم چنان نگرد که در بهائم نگرند و از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که کبر چیست گفت آنکه حق تعالی را گردن ننهد و در مردم بچشم حقارت نگرد و این هر دو خصلت از حجابهاے عظیم ست میان او و حقتعالی و ازین همه اخلاق زشت تولد کند و از اخلاق نیکو باز ماند چه هر که خواجگی و عزیز نفسے و بزرگ خویشتنی بر وی غالب شد هرچه خود را پسندد مسلمانان را نتواند پسندید و آن نه شرط مومنان ست و با کسے فروتنی نتواند کرد و این نه صفت متقیانست و از حقد و حسد دست نتواند داشت و خشم فرو نتواند خورد و زبان از غیبت نگاه نتواند داشت و دل از غل و غش پاک نتواند کرد که هر که تعظیم او نکند باو چیزے در دل گیرد و کمترین آن بود که همه روز نجود و پرستیدن خود و بیالا دادن کار خود مشغول بود و از تلبیس و دروغ و نفاق مستغنے نه بود تا کار خود در چشم مردم الله دهد و حقیقت آن ست که هیچکس بوے مسلمانی نشنود تا خود را فراموش نکند بلکه راحت دنیا نیابد هیچ یکے از بزرگان گفت خواهی که بوے بهشت بشنوی خود را از همه بشرے فروتر دار تا بوے بهشت بشنوی و اگر کسے را دیدار دهند تا درون دل آن دو متکبر که بهم رسند به بیند هیچ مزبلهٔ آن گندگی و فضیحت نه بیند که در دل ایشان که باطن ایشان بصورت سگان شده باشد فظاهر خود در یک دیگرے آرایند چون زنان و آن انس که مسلمانان را از مجالست یکدیگر بود هرگز متکبران را نبود بلکه هرگز اینی راحت آنگاه یابے که همگی تو در وے رسد و همه تعظیم او کردی تا دوئی برخیزد و یگانگی پیدا آید او ماند و تو نمانی یا او در تو رسد و تو مانی

واو نماند یا ہر دو خود در خدا تعالی رسیدہ باشد و بخود التفات نکند و کمال این بود از یگانگی کمال راحت بود و در جملہ تا دوئی باشد راحت ممکن نبود کہ راحت در وحدت یگانگی باشد این ست حقیقت کبر و آفت آن پیدا کردن درجات کبر بدانکہ بعضے از کبر فاحش تر و عظیم تر ست و تفاوت این از تفاوت آن خیزد کہ تکبر بر وے بود و تکبر یا بر خدا بود یا بر رسول یا بر بندگان خداے اما درجہ اول تکبر بر خداے تعالے چون تکبر نمرود و فرعون و ابلیس وکسانے کہ دعوے خدائی کردند و از بندگی ننگ داشتند و خداے تعالے گفت لن یستنکف المسیح ان یکون عبد اللہ ولا الملائکۃ المقربون نہ عیسے از بندگی ننگ دارد و نہ فرشتگان مقرب درجہ دوم تکبر بر رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم چنانکہ کفار قریش کردند گفتند آدمی ہمچو خود را سر فرو نیاریم چرا فرشتہ بما نفرستاد و چرا مردے محتشم نفرستاد و یتیمے فرستاد و قالوا لولا نزل ہذا القرآن علے رجل من القریتین عظیم و ایشان دو گروہ بودند گروہے کبر حجاب ایشان گشت تا خود تفکر نکردند و نبوت را نشناختند چنانکہ گفت ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فے الارض بغیر الحق گفت متکبران را راہ ندہم تا آیات حق ببینند و گروہے می دانستند ولیکن انکارے کردند بسبب کبر طاقت نداشتند کہ اقرار دہند چنانکہ گفت وجحدوا بہا واستیقنتہا انفسہم ظلماً وعلواً درجہ سوم آن بود کہ بر بندگان دیگر تکبر کند و بچشم حقارت نگرد و حق از ایشان قبول نکند و خود را بہتر از ایشان شناسد و بزرگتر داند و این اگرچہ دون آن دو درجہ است ہم عظیم است بدو سبب یکے آنکہ بزرگی صفت حق تعالے بود پس بندہ ضعیف عاجز را کہ ہیچ چیز از کارے بدست نیست بزرگی از کجا رسد تا خود را کسے داند و چون خود را بزرگ داند خداے تعالے را در صفت وے منازعت کردہ باشد و مثل او چون غلامے باشد کہ کلاہ ملک بر سر نہد و بر تخت او نشیند بنگر کہ چگونہ مستحق مقت و عقوبت گردد و ازین گفت حق تعالے العظمۃ ازاری والکبریاء ردائی فمن نازعنی فیہما قصمتہ گفت عظمت و کبریا صفت خاص من ست ہر کہ با من درین ہر دو منازعت کند او را ہلاک کنم پس چون تکبر بر بندگان ہیچ کس را نرسد جز آفریدگار را آنکہ بر ایشان تکبر کند منازعت کردہ باشد ہمچون کسے کہ غلامان خاص ملک را خدمتے فرماید کہ آن جز بملک لایق نبودہ است و سبب دیگر آنست کہ این کبر مانع بود از انکہ قبول حق کند از دیگران تا قومے باین صفت باشند در مسائل دین مناظرت می کنند و چون حق بر زبان یکے پیدا آید آن دیگرے را کبر بران دارد کہ انکار کند و قبول نکند و این از اخلاق کافران و منافقان بود چنانکہ حق تعالی فرمود لا تسمعوا لہذا القرآن والغوا فیہ لعلکم تغلبون چنانکہ گفت واذا قیل لہ اتق اللہ اخذتہ العزۃ بالاثم چون باو گویند از خداے ترس بزرگ خویشتنی و عزت او را بران دارد کہ بر معصیت اصرار کند و

ابن مسعود گفت تمام گناهی بود که کسی را گویند از خدا بترس او گوید ترا با خود کار ست یکروز رسول صلی الله علیه
وآله وسلم یکی را گفت که بدست راست خور گفت نتوانم دانست که از کبر گفت دست او چنان شد که دیگر بجنبید
و بدانکه قصهٔ ابلیس که با تو گفته نه برای افسانه گفته اند لکن تا بدانی که آفت کبر تا بکجا رسد که بسبب کبر گفت انا خیر
منه خلقتنی من نار وخلقته من طین و کبر او را بآن رسانید که بفرمان خدای عزوجل ترفع کرد و سجود نکرد و
ملعون ابد گشت پیدا کردن اسباب کبر و علاج آن بدانکه هر که تکبر کند از ان کند که خود را صفتی داند که
دیگران را آن صفت نبود و آن صفت کمالی بود و آن هفت سبب ست اول کبر در علم ست که چون عالم خود
را بکمال علم آراسته بیند دیگران را با ضافت با خود چون بهائم بیند این کبر بروی غالب شود و اثر این
بود که از مردم خدمت و مراعات و تعظیم و تقدیم چشم دارد و اگر نه کنند عجب دارد و اگر وی با ایشان نگرد
یا به دعوت کسی شود آن را منتی داند بر ذاو و از علم خود منتی بر خلق می نهد و در کار آخرت خود را نزد
خدای تعالی از ایشان بهتر شناسد و کار خود را امید وار تر بیند بر ایشان بیشتر ترسد و گوید
همه را بدعای من و ارشاد من حاجتست از دوزخ بمن خلاص خواهند یافت و از ین سبب
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت آفة العلم الخیلاء آفت علم بزرگ خویشتنی ست و بحقیقت چنین کس
را جاهل گفتن اولی تر که از عالم چه عالم حقیقی آن باشد که خطرگاه آخرت را معلوم کند و باریکی صراط مستقیم
بشناسد و هر که آنرا شناخت خود را از ان دور بیند و مقصر داند و از خطر عاقبت خود و هراس آنکه علم
بروی حجت خواهد بود دکبر نپردازد چنانکه ابودردا گفت بهر علمی که زیادت شود روی زیادت شود اما کسانیکه
علم می آموزند و کبر ایشان زیادت میشود از دو جهت ست یکی آنکه علم حقیقی که علم دین ست نه آموزند و آن
علمی ست که بآن خود را بشناسد و عقبات راه دین و حق را و خطر عاقبت و حجاب از حق تعالی بشناسد
و ازین درد و شکستگی افزاید نه تکبر اما چون علم طب و حساب و نجوم و لغت و علم جدل و خلاف آموزند ازان
جز کبر بیفزاید قریب ترین علمی علم فتاوی بود و آن علم اصلاح دنیای خلق ست پس آن علم دنیا باشد
اگرچه دین را بآن حاجتی ست و ازان خوف نخیزد بلکه بمجرد آن بایستد و دیگر علوم را ترک کند دل
تاریک شود و کبر غالب گردد و لیس الخبر کالمعاینة نظارت کن درین قوم تا چگونه اند و همچنین علم طیارات
مذکران و سجع و طامات ایشان و طلب سخنهای که خلق را بآن بنعره آورند و نکتهائیکه بآن در مذهب
تعصب کنند تا عوام پندارند که آن از راه دین ست اینهمه تخم کبر و حسد و عداوت در دلها بکارد و
از ینها درد و شکستگی نیفزاید بلکه با دبطر و فخر افزاید و دیگر جهت آنست که باشد که کسی علم نافع خواند چون تفسیر
قرآن و اخبار و سیرت سلف و از مثل این علوم که درین کتاب و کتاب احیا آورده ایم و هم متکبر شود بسبب آنکه

باطن او در اصل خبیث افتاده باشد و اخلاق بد دارد و همت او از خواندن گفتن بود تا بآن تجمل کنند نه بر زیدن

پس علم چون در باطن وی افتد بصفت باطن وی شود و چون داروکه در معده افتد پیش از اجتماع بصفت خلط

معده گردد و چون آب صافی که از آسمان بباید یک صفت بود پس بهر نباتے که می رسد صفت او را بیفزاید

اگر بتلخ رسد تلخ تر شود و اگر بشیرین رسد شیرین تر شود و عباس رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله

علیه و آله وسلم گفت قومے باشند که قرآن خوانند و از حنجرهٔ ایشان بر نگذرد و گویند که کیست که چون ما قرآن

خواند که داند آنچه ما دانیم آنگاه باصحاب نگریست و گفت ایشان از شما باشند ای امت من و همه علف دوزخ

اند و گفت عمر رضی الله عنه از جباران علما مباشید که آنگاه علم شما بجهل شما وفا نکند و خداے تعالی رسول صلی الله

علیه و آله وسلم را بتواضع فرمود و گفت واخفض جناحک لمن اتبعک من المومنین و ازین سبب بود که صحابه بر جود

هراسان بود از کبر تا حذیفه یکبار امامت کرد پس گفت امام دیگر طلب کنید در دل من می آید که من از

شما بهترم و هرگاه که ایشان از خیال کبر نرستند دیگران چون خواهند رست و چنین عالم درین روزگا

کجا یابند بلکه عزیز باشد عالمے که بداند که این صفت مذموم ست و از وے حذر می باید کرد که بیشتر خود

ازین غافل باشند و بتکبر خونیز فخر کنند و گویند من فلان را بکس ندارم و او را وزنے نهم و در روے

ننگرم و امثال این پس اگر با کسے آگاهی این معنے بود سخت عزیز باشد و دیدن او عبادت بود

همه را بوے تبرک باید کرد و اگر نه آنستی که در خبر آمده که روزے بیاید که هر که ده یک معاملت شما

کند نجات یابد بیم نوامیدی بود لیکن اندک درین روزگار بسیار است چه در دین یاور نمانده و

حقائق دین مندرس شده و هر که این راه رود بیشتر آن بود که تنها باشد و یاور ندارد و رنج او

مضاعف بود پس باندک ازان قناعت کند سبب دوم کبر در زهد و عبادت ست که عابد و زاهد و صوفی

و پارسا خالی نباشند از کبر تا دیگران را بخدمت و زیارت خود اولے تر بینند و گوئی منتے بر مردم می نهند

از عبادت خود و باشد که پندارند که دیگران هلاک شدگانند و آمرزیده و رستگار او ست و باشد نیز که

اگر کسے او را برنجاند و آنکس را آفتے رسد بر کرامت خود نهد و پندارد که آن برائے آن بود و رسول صلی

الله علیه و آله وسلم می گوید هر که گوید مردم هلاک شدند او هلاک شده باشد یعنی بچشم حقارت بمردم و گفت

تمام گناهے ست که کسے برادر مسلمان را حقیر بیند و تفاوت میان او و میان کسیکه با و تبرک کند و او را

بهتر از خود داند و برائے خداے او را دوست دارد بسیار باشد و بیم آن بود که خداے تعالی درجه او بایشان

دهد و او را ببرکت عبادت محروم گرداند چنانکه در بنی اسرائیل مردے بود که اندر وی عابد تر نبود و دیگرے بود که

در وی فاسق تر نبود آن عابد نشسته بود پاره میغ بر سر او استاده فاسق گفت بروم و نزدیک او بنشینم باشد

که خدای تعالی به برکات او بر من رحمت کند چون بنشست عابد با خود گفت این کیست که نزد من بنشیند و از وی نابکارتر کس نیست گفت برخیز و فاسق برخاست و ابر با وی برفت وحی آمد بر رسول روزگار که بگو تا هر دو کار از سر گیرند که هر چه فاسق کرده بود بآن ایمان نیکوی او عفو کردم و هر چه عابد کرده بود بآن کبر او همه حبطت کردم و یکی پای بر گردن عابدی نهاد گفت پای بردار که بخدا که خدای بر تو رحمت نکند وحی آمد که او را بگوی ای آنکه بسوگند بر من تحکم می کنی که وی را نیامرزم بلکه ترا نیامرزم و غالب آن بود که عابدی را برنجانند پندارد که خدای بر وی رحمت نخواهد کرد و باشد که گوید که زود باشد که ببینید که چه آفتی بوی رسد و چون آفتی باو رسد گوید که دیدی که باوی چه رفت یعنی که از کرامت من بود و این احمق نداند که بسیاری از کفار رسول صلی الله علیه و آله وسلم را برنجانیدند و خدای از ایشان انتقام نه کرد و بعضی را مسلمانی روزی کرد و می پندارد که او گرامی تر است از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که برای او انتقام خواهد کرد عابدان جاهل چنین باشند و زیرکان چنان باشند که هر چه بخلق رسد از آفات پندارند که از شومی نفاق و تقصیر ایشان بوده چون عمر رض که بآن صدق اخلاص از حذیفه پرسید که بر من از نشان نفاق چه می بینی پس مومن تقوی میکند و می ترسد و عابد ابله بظاهر عمل می کند و دل را به پلیدی کبر و پندار آلوده از آن نترسد و بحقیقت هر که قطع کرد که او از دیگری بهتر است عبادت خود را باین جهل حبطت کرد که هیچ معصیت از جهل عظیم تر نیست یکروز صحابه بر مردی ثنا بسیار گفتند بانفاق وی از انجا فراز آمد گفتند یا رسول الله آنمرد که می گفتیم اینست رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت در روی نشان نفاق می بینیم همه عجب بماندند چون نزدیک رسید صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بخدای سوگند که راست بگوی که هیچ در خاطر تو می آید که ازین قوم هیچکس بهتر از تو نیست گفت آیا پس رسول صلعم این خبث که در باطن او بود بنور نبوت بدید و این را نفاق خواند و این آفتی عظیم ست علما و عباد را لکن ایشان در تمیعنی بر سه طبقه باشند طبقهٔ اول آن بود که دل ازین خالی نتوان کرد لیکن بمجاهدت تواضع میکند و فعل کسی میکند که دیگران را بهتر از خود می داند تا هیچ گونه در معاملت و زبان وی پیدا نیاید این کس درخت کبر از باطن قلع نتوانست کرد اما شاخهای آنرا جمله ببرید طبقهٔ دوم آنکه زبان نگاهدارد تا اظهار نکند و گوید که خود را از همه کس واپس تر دانم لیکن در معاملت و افعال او چیزها پیدا آید که نشان کبر باطن بود چنانکه هر کجا که بود صدر جوید و در پیش رود و آنکه عالم بود و سر بر یک سو نهد چنانکه ننگ می دارد از مردمان و آنکه عابد بود روی ترش دارد که گوئی با مردمان بخشم ست و این هر دو ابله تند اند که علم و عمل نه در سر کشیدن بود و نه در ترش روئی بلکه در دل بود و نور آن در ظاهر همه تواضع و شفقت و گشادگی بود که رسول صلعم عالمترین و متقی ترین خلق بود و هیچکس متواضع تر و گشاده روی تر از وی نبود و در هیچکس ننگرستی جز بخنده و گشادگی و با وی خطاب آمد و اخفض جناحک لمن اتبعک من المومنین و گفت فیما

رحمة من الله لنت لهم ولو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك از رحمت خدا تعالی بر تو آن بود که با همه کس گشاده و نرم و رفیق بودی تا از تو نفور نه شدند طبقهٔ سوم آنکه بزبان نیز اظهار کند و تفاخر و مباهات کند و بر خود ثنا گوید و احوال و کرامات دعوی کند عابد گوید فلان کیست و عبادت او چیست من همیشه روزه دارم و شب زنده دارم و هر روز ختم قرآن کنم و هیچکس قصد من نکند که نه هلاک شود و فلان مرا برنجانید و دید که چه دید و مال و فرزند او هلاک شد باشد که جنگ برد کند تا اگر قومے باشند که نماز شب کنند او بیشتر کند تا ایشان عاجز شوند و اگر روزه دارند او مدتے گرسنه نشیند اما عالم گوید که من چندین نوع علم دانم و فلان چه داند و استاد او که بوده و در مناظرت جهد کند تا خصم را زبر آورد اگر همه بباطل بود و شب و روز در آن بود تا عبارتی و سجعی و سخنے غریب یاد آورد تا در محافل بگوید و بآن خود را در پیش دیگران افگند و باشد که لغت غریب و الفاظ اخبار یاد گیرد تا نزد دیگران غریب آورد و نقصان ایشان فرا نماید و کدام عالم و عابد است که از چنین معانی خالی ست اندک یا بسیار پس چون این می بیند و می شنود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید که هر که در دل او مقدار یک حبه کبر ست بهشت بروے حرام ست او را جز خوف و در دو بیم نیفزاید و به تکبر نپردازد و داند و داسته باشد که خدا تعالی مے گوید ترا نزد ما قدرے هست اگر نزد خود بیقدری و اگر خود را قدرے شناسی نزدیک ما بیقدری و هر که از حقائق دین این فهم نکند او را جاهل گفتن اولے تر بود از عالم سبب سوم کبر به نسبت تا گروهے که علوی باشند یا خواجه زاده باشند پندارند که همه مردم مولا و غلام ایشانند اگرچه پارسا و عالم باشند این کبر در باطن ایشان باشد اگرچه اظهار نکنند و اگر ایشان را خشمے پیدا آید آنگاه بصحرا افتد و بزبان در معاملت پیدا آید و گویند ترا چه قدر باشد که با من سخن گوئی مگر خود را نمی شناسی و امثال این ابوذر گفت رضی الله عنه با کسے خصومت کردم گفتم یا ابن السوداء ای سیاه بچه رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت سپید ان مرد که هیچ سفید بچه را بر سیاه بچه فضلے نیست ابوذر می گوید بخفتم و آن مرد را گفتم که پای بر روے من نه بگر که چون او را معلوم شد که این کبر ست چه تواضع کرد تا آن کبر بشکند و دو مرد پیش رسول صلعم تفاخر می کردند یکے گفت من پسر فلان بن فلانم تو کیستی رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت دو کس پیش موسی فخر کردند یکے گفت من پسر فلان بن فلانم تا نه پدر برشمرد از مهتران وحی آمد بموسی که او را بگوی که آن نه بدوزخ اند و تو دهم ایشانی و رسول صلے الله علیه وآله وسلم گفت کسانیکه در دوزخ انگشت شده اند از فخر بایشان دست بدارید و اگر نه خوار تر باشید نزد خدا تعالی از گوزه که نجاست آدمی به بینی میو بید و می چشد سبب چهارم کبر بود بجمال و این میان زنان بیشتر رود چنانکه عائشه رضی الله عنها زنے را گفت که کوتاه هست رسول صلے الله علیه وآله وسلم او را گفت غیبت کردی و این کبر بود ببالای خود که اگر او نیز کوتاه بودی این نه گفتی سبب پنجم

کبر بر توانگری بود که گوید مال و نعمت من چنین ست تو گدائی و مفلسی و اگر خواهم چون تو چندین غلام بخرم و مثل این
و قصهٔ دو برادر که در سورة الکهف ست که گفت انا اکثر منک مالا و اعز نفرا ازین جمله است سبب ششم
تکبر باشد بقوت بر اهل ضعف سبب هفتم تکبر بود بمتبع و شاگرد و غلام و چاکر و مرید و در جمله هر چه کسی آن را
نعمت شناسد بآن فخر کند اگرچه نعمت نبود تا مخنث نیز باسباب مخنثی با دیگر مخنثان فخر کند اینست
اسباب تکبر اما سبب آنکه ظاهر گردد عداوت بود و حسد که هرگاه که آدمی دیگری را دشمن دارد خواهد که بروی
تکبر و فخر کند و باشد که سبب کبر ریا نیز بود که در پیش مردم تکبر کند تا بچشم نیکوئی بوی ننگرند تا کسی
بد کسی مناظرت کند که داند که او فاضلتر ست و در باطن متواضع باشد لیکن به ظاهر تکبر کند تا مردم ندانند
که وی فاضلتر ست اکنون چون اسباب تکبر دانستی علاج آن بباید شناخت که علاج هر علتی باطل کردن
سبب آن بود **پیدا کردن علاج کبر** بدانکه هر علتی که مقدار یک حبه از آن راه سعادت بندد و از بهشت
محجوب گرداند علاج آن فرض عین ست و هیچکس ازین بیماری خالی نیست و علاج آن دو نوع است
یکی بر جمله و یکی به تفصیل اما جمله مرکب ست از معجون علم و عمل اما علم آنست که حق تعالی را بشناسد تا بداند که
کبریا و عظمت جز او را نسزد و خود را بشناسد تا بداند که از وی حقیرتر و ذلیل تر و خوارتر و ناکس تر هیچکس نیست
و این مسهل بود که بیخ و مادهٔ علت از باطن بکند و اگر کسی تمام این خواهد که بداند یک آیت از قرآن کفایت
بود او را که بداند و این آنست که گفت قتل الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه من نطفة خلقه فقدره ثم السبیل
یسره ثم اماته فاقبره ثم اذا شاء انشره حق تعالی و برا قدرت خود تعریف کرد و اول و آخر و میانه کار او با او گفت
اما اول آنکه گفت من ای شیء خلقه باید که بداند که هیچ چیز ناچیزتر از نیست نباشد و او نیست بود که او را نه نام بود و نه
نشان و در کتم عدم بود در ازل الازال تا وقت آفرینش چنانکه گفت هل اتی علی الانسان حین من الدهر
لم یکن شیئا مذکورا پس حق تعالی خاک را آفرید که از آن خوارتر نیست و نطفه و علقه که پاره از آب و خون
ست بیافرید و از آن پلیدتر چیزی نیست و او را از آن نیست هست کرد و اصل او از خاک ذلیل
و آب گنده و خون پلید ساخت و بعد از آن پارهٔ گوشت بود در آن نه سمع و نه بصر و نه نطق
و نه قوت و نه حرکت بلکه جمادی بود که از خود خبر نداشت تا بچیزی دیگر چه رسد پس او را سمع و بصر
و ذوق و نطق و قوت و قدرت دست و پای چشم و جمله اعضا بیافرید چنانکه می بیند که ازین هیچ
چیز نه در خاک بود و نه در نطفه و نه در خون و از وی چندین عجائب و بدائع بیافرید که تا جلال و عظمت آفریدگار
شناسد بآن نه تا بآن تکبر کند چه نه از جهد خود بدست آورده تا بآن تکبر تواند کرد چنانکه گفت و من آیاته ان خلقکم
من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون اول کار او نیست بنگر اکنون تا او را جای کبر هست یا جای آنکه از خود ننگ دارد اما

میانہ کار او آنست کہ او را درین عالم آورد و مدتے بداشت و این قوتہا واندامہا بوی داد اگر کار وی بدست وی کردی و او را بے نیاز کردی ہم روا بودی کہ بغلط افتادی و پنداشتی کہ کسے ست بلکہ گرسنگی و تشنگی و بیماری و سرما و گرما و درد و رنج و صد ہزار بلای مختلف بر وے معلق بداشت تا در ہیچ ساعت نجود ایمن نبود کہ باشد کہ بمیرد یا کور یا کر یا دیوانہ یا بیمار یا فگار شدہ یا از گرسنگی و تشنگی ہلاک گردد و منفعت او در داروہای تلخ کرد تا اگر سود کند در حال رنجور شود و زبان او چیزہاے خوش نہاد تا اگر در حال لذت یابد بار رنج آن بکشد و ہیچ چیز از کار او بدست او نکرد تا انچہ خواہد کہ بداند نداند و انچہ خواہد کہ فراموش کند نتواند و انچہ خواہد کہ نیندیشد او در دل غلبہ میکند و انچہ خواہد کہ بیندیشد دل از ان می گریزد با این ہمہ عجائب صنع و جمال و کمال کہ او را بیافرید چنان عاجزش گردانید کہ از وے مدبرتر و ناکس تر و درماندہ تر ہیچ چیز نباشد و اما آخر کار او آنست کہ بمیرد و نہ سمع بماند و نہ بصر و نہ قوت و نہ جمال و نہ تن و نہ اعضا بلکہ مردار و گندہ شود کہ ہمہ بینی از ان بگیرند و نجاست شود در شکم کرم و حشرات زمین و آنگاہ بآخر و گر پارۂ خاک شود ذلیل و خوار و اگر بدین بماندی ہم سود کردی کہ با چہار پایان برابر بودی و این دولت نیز نیابد بلکہ او را حشر کنند و در قیامت در مقام ہیبت بدارند تا آسمانہا بیند شگافتہ و ستارگان فرو ریختہ و آفتاب و ماہتاب گرفتہ و کوہہا چون پشم زدہ شدہ و زمین بدل گردانیدہ و زبانیہ کہ ندمی اندازند و در دوزخ می غرد و ملائکہ صحیفہا در دست یک یک می نہند تا در ہر چہ در ہمہ عمر کردہ انداز فضائح و رسوائیہاے خود می بیند و یک یک میخوانند و تشویر میخورند و او را میگویند بیا و جواب دہ تا چرا گفتی و چرا کردی و چرا خوردی و چرا نشستی و چرا خاستی و چرا نگریستی و چرا اندیشیدی و اگر العیاذ باللہ ازین عہدہ بیرون نتواند آمد او را بدوزخ اندازند و آنگاہ گوید کاشکے من خوکے یا سگے بودمی تا خاک شدمی کہ آنہا ازین عذاب رستند پس کسے کہ ممکن بود کہ حال او از خوک و سگ بدتر باشد او را چہ جای کبر بود و چہ محل فخر باشد کہ اگر ہمہ ذرات آسمان و زمین نوحہ بر مصیبت داد بار او کنند و منشور فضائح و رسوائی ہاے او خوانند ہنوز مقصر باشند ہرگز دیدی کہ بادشاہے کسے را بجنایتے بگرفت و در زندان کرد در خطر آن بود کہ او را بر دار کنند و نکالے کنند و او در زندان بتفاخر و کبر مشغول شود و ہمہ خلق در دنیا در زندان بادشاہ عالم اند و جنایت بسیار دارند و عاقبت نمی شناسند بخنین جای و چنین حال چہ جاے فخر و کبر بود پس ہر کہ خود را باین صفت بشناخت این معرفت مسہل او باشد و بیخ کبر از باطن او بکلیت بکند تا ہیچ چیز از خود ناکس تر نبیند بلکہ خواہد کہ خاکے بودی یا مرغے یا جمادے کہ درین خطر صعب نبودی اما علاج عملی آنست کہ راہ متواضعان گیرد در ہمہ احوال و افعال چنانکہ رسول صلعم نان بر زمین خوردی و تکیہ نزدی و گفتی من بندہ ام چنان خورم کہ بندگان خورند و سلمان رضی اللہ عنہ را گفتند جامہ نو نپوشی گفت من بندہ ام اگر روزی آزاد شوم در

آخرت از جامه نو در بمانم و بدانکه یکے از اسرار نماز تواضع ست که از رکوع و سجود حاصل آید و روی را که عزیز ترین
اعضاست بر خاک نهد که ذلیل ترین اشیاست که کبر عرب چنان بود که پشت خم نداذندی پس این سجود قهری
عظیم بود بر ایشان پس باید که هرچه کبر فرماید خلاف آن کند و کبر بر صورت و بر زبان و بر چشم و بر نشست و بر خاست
و بر جامه و بر همه حرکات و سکنات پیدا آید باید که همه از خود دور کند به تکلف تا طبع گردد و آثار کبر بسیارست
یکے آنکه خواهد که تنها نرود تا کسے همراه او نباشد باید که ازین حذر کند حسن بصری اگر کسے با و رفتی نگذاشتی
و گفتی دل باین برجائے نماند و بود در داهی گوید چندانکه مردم با تو بیشتر می روند تو از خدامے دور تر شوی و رسول
صلے الله علیه و آله و سلم در میان قوم رفتی و گاه بودی که ایشان را در پیش کردی دیگر آنکه خواهد که مردم
در پیش او بایستند و او را بر پاے خیزند و رسول صلے الله علیه و آله و سلم کراهیت داشتی که کسے او را
بر پا خاستی و علی رضی الله عنه می گوید هر که خواهد که دوزخی را ببیند گو در کسے نگر که نشسته و دیگران
در پیش او بر پا ایستاده دیگر آنکه از تکبر بزیارت کس نرود سفیان ثوری بمکه رسید ابراهیم ادهم او را
بخواند که بیا تا مرا حدیث روایت کنی سفیان بیامد ابراهیم گفت خواستم که تواضع او را بیازمایم دیگر آنکه نخواهد
که درویش باو نزدیک نشیند و رسول صلے الله علیه و آله و سلم دست بدرویش دادی تا او دست
نداشتی همچنان می بودی و هر که افگار و بیمار بودی که دیگران از وے حذر کردندی وا و نان خوردی و
دیگر آنکه در خانه خویش کار نکند و رسول صلے الله علیه و آله و سلم کارها بکردی عمر بن عبد العزیز شبے مهمان
داشت و چراغ می مرد مهمان گفت روغن بیارم گفت نه مهمان را خدمت فرمودن از مروت نیست گفت
غلام را بیدار کنم گفت نه اول خواب است که خفته پس خود برخاست و دبه بیاورد و روغن در چراغ کرد مهمان
گفت یا امیر المومنین خود کردی گفت آرے رفتم عمر بودم باز آمدم همان عمرم دیگر آنکه حوائج بخانه نبرد رسول
صلے الله علیه و آله و سلم چیزے برگرفته بودو می برد یکے خواست که از وے بستاند نگذاشت و گفت
خداوند کالا اولےتر ابو هریره رضی الله عنه هیزم بر پشت نهاده بود در بازار میرفت و میگفت امیر را
راه دهید در آنوقت که امیر بود و عمر رضی الله عنه در بازار میرفت گوشت از دست چپ آویخته و دره بدست راست
دیگر آنکه بیرون نرود تا جامه تجمل نبود و عمر رض را دیدند در بازار با دره و چهارده پاره بر ازار دوخته بعضے از ادیم
و علی رضی الله عنه جامه مختصر داشت با و عتاب کردند گفت دل باین خاشع بود و دیگران اقتدا کنند و درویشان
خوشدل شوند طاؤس گفت چون جامه بشویم دل خود را باز نیابم چند روز تا دیگر شوخگن شود یعنی رعونتے
و کبرے یابم در دل خود عمر بن عبد العزیز را پیش از خلافت جامه خریدندی بهزار دینار و گفتی نیکوست لیکن ازین
نرم تر می باید و بعد از خلافت جامه به پنجدرهم خریدندی و گفتی نیک ست لیکن درشت تر می باید پس از وے

له روزن زدن تا وقت بر قرار است باشد ۱۲

سوال کردند که این چیست گفت مرا خدای نفسی داده است جهنده و تازنده هرچند بجهید بدرجهٔ دیگر تازد
ورای آن تا اکنون که خلافت که ورای آن مرتبه نیست بچشید بپادشاهی ابد تازد و آن طلب می کند
و گمان هر که جامهٔ نیکو از همه تکبر باشد چه کس بود که نیکوئی در همه چیزی دوست دارد و نشانش آن
بود که در خلوت نیز دوست دارد و کس باشد که تکبر بجامهٔ کهنه کند که خود را بآن زاهد نماید و عیسی علیه السلام
گفت چیست که جامهٔ رهبانان پوشیده آید و باطن ها بصورت گرگ کرده آید جامهٔ ملوک در پوشید
و دل از بیم خدای نرم کنید و عمر رضی الله عنه بشام رسیده و جامهٔ خلق داشت گفتند اینجا دشمنانند اگر
نیکوتر پوشی چه باشد گفت خدای تعالی مرا باسلام عزیز کرده و در هیچ دیگر عزت طلب نکنم و در جمله هر که خواهد
که تواضع بیاموزد سیرت پیغمبر علیه السلام بباید دانست و بوی اقتدا باید کرد ابو سعید خدری می گوید که
رسول صلی الله علیه و آله وسلم ستور را علف دادی و شتر را ببستی و خانه برفتی و گوسفند بدوشیدی و
نعلین بدوختی و جامه را پاره بر زدی و با خادم خود نان خوردی و چون خادم مانده گشتی از دستاس
کردن یاری دادی و از بازار چیزی خریدی و در گوشهٔ ازار بخانه آوردی و بدرویش و توانگری
خوردی و بهر بزرگ بسلام ابتدا کردی و دست با ایشان دادی میان بنده و آزاد و سیاه و سفید فرق
نکردی و در دین و جامه روز و شب هر دو یکی داشتی و هر شولیده و خاک آلوده که او را بدعوت خواندی اجابت
کردی و هر چه پیش او نهادندی اگرچه اندک بودی حقیر نداشتی طعام شب بامداد را نه گذاشتی و طعام بامداد
شب را ننهادی نیکو خوی و کریم طبع و نیکو معاشر بود گشاده روی و گشاده لب بود بی خنده و اندوهگین بود
بی ترش روئی و متواضع بودی بی مذلت و با هیبت بود بی درشتی سخی بود بی اسراف رحیم بود بر همگنان و
تنگدل بود همیشه سر در پیش افگنده داشتی و بهیچکس طمع نداشتی پس هر که سعادت خواهد بوی اقتدا کند و
ازین بود که خدای تعالی بر وی ثنا کرد و گفت وانک لعلی خلق عظیم اما علاج تفصیل آنست که بنگرد تا کبر بچه
میکند اگر بسبب نسب می کند می باید که نسب خود بداند که خدای تعالی بیان کرده است و گفته وبدء خلق الانسان
من طین ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین می گوید اصل تو از خاک ست و فرع تو از نطفه پس نطفه پدر ست
و خاک جد از این دو خوار چیست اگر گوئی آخر پدر در میانست و میان تو و پدر تو نطفه و علقه و مضغه و بسیار
رسوائیهاست چرا در آن ننگری عجب آنکه اگر پدر تو خاک بیختی یا حجامی کردی تو از وی ننگ داشتی و گفتی دست
بخاک و خون کرده ست و تو از خود از خاک و خونی چرا می کنی و چون این شناختی مثل تو چون کسی بود که پندارد
که علوی ست و دو گواه عدل گواهی دهند که او بنده ایست و پسر فلان حجام ست و او را روشن گردانند که چنین
ست چون این بداند نیز متکبر نتواند کرد و دیگر آنکه هر که بنسب نازد بدیگری بنازد و فضل باید که در تو بود چه کرمی

که از بول آدمی خیزد او را فضل نبود بر کرمے که از بول اسپ خیزد سبب دوم کبر بود بجمال باید که هر که بجمال فخر میکند در باطن خود نگرد تا فضایح بیند و نگاه کند که در شکم او در مثانه و رگ او و در بینی و در گوش او و در همه اعضای او چه رسوائی است و هر روز دو بار بدست خود چه از خود شوید که طاقت ندارد که آنرا بچشم ببیند یا بوی بشنود و همیشه حمال آن نجاست و آنگاه بنگرد که آفرینش وی از خون حیض و نطفه است و بر دو راه گذر بول بگذرد تا در وجود آید طاوس پای را دید که میخرامید گفت این نه رفتن کسے ست که داند که در شکم چه دارد و اگر آدمی یک روز خود را نشوید همه مزبلها از وے پاکیزه تر بود چه در مزبلها هیچ چیز پلیدتر از آن نیست که از وی بیرون آید و آنگاه جمال و صورت وے نه بدست تا بآن فخر کند و زشتی دیگران بایشان نیست تا ایشانرا عیب کند و جمال وی نیز اعتماد را نشاید که بیک بیماری تباه شود و آبله او را از همه زشت تر کند این علاج تکبر را نیز زد و اما اگر تکبر بقوت می کند اندیشه کند اگر یک رگ بروے درد خیزد هیچکس از وے عاجزتر نبود و اگر مگسے چیزے در باید از آن عاجز آید و اگر پشه در بینی او رود و یا مور چه در گوشش عاجز و هلاک شود و اگر خارے در پاے او رود بر جای بماند و آنگاه اگر بسیار قوت دارد گاو و خر و پیل و شتر از وی قوی تر بود پس چه فخر بود بچیزے که گاو و خر در آن سبقت دارد اما اگر تکبر بتوانگری و مال و چاکر و غلام کند یا بولایت سلطان این همه چیزی بود از ذات او بیرون که اگر مال وی دزد ببرد یا سلطان او را از ولایت عزل کند آنگاه بدست او چه بود و اگر مال بماند بسیار جهود بود که از وے مال بیشتر دارد و اگر بر ولایت بماند بسیار بےعقل چون ترک و کرد و اجلاف مردم بود که ده چند او ولایت دارد و در جمله هر چه بتو نبود آن تو نبود و هر چه آن تو نبود تکبر و فخر بآن زشت بود و این همه عاریت باشد و ازین همه هیچ چیز بتو نیست و از جمله این اسباب آنچه بآن کبر توان کرد در ظاهر علم و عبادت است و علاج این دشوارست چه این کمال آنست و علم نزد خدای تعالی عزیزست و عظیم از صفات حق تعالی است و بس دشوار بود بر عالم که بخود التفات نکند و این بدو وجه آسان شود وجه اول آنکه بداند که حجت بر عالم عظیم تر ست و خطر او بیشتر ست که از جاهل کارها فرو گذارند و از عالم فرو نگذارند و جنایت عالم فاحش تر بود و در اخبار آمده که در خطره عالم آمده تامل باید کرد چه خدا تعالی در قرآن عالمے را که در علم خود مقصر بود بخرے مانند کرده که خروارے کتاب در پشت دارد و گفته کمثل الحمار یحمل اسفارا و بسگ مانند کرده کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث یعنی اگر وا و اگر نه از طبع خود دست ندارد و از سگ و خر چه چیز خسیس تر بود و بحقیقت اگر باخرت نجات نخواهد یافت همه جمادات از وی فاضل تر آیند تا بحیوانات چه رسد و ازین بود که یکے از صحابه میگفت کاشکے من مرغی بودمے و دیگرے میگفت کاشکے من گوسفندے بودمے و بکشتندے و بخوردندی و دیگر میگفت کاشکے من کاہے بودمی پس که او را خطر آخرت در پیش باشد بر وی کبر نبود تا اگر کسے را ببیند از خود جاهل تر گوید او نه دانست و در معصیت

معذور بود او از من بهتر است و اگر کسے بیند که از وی عالم تر بود گوید او چیزے بداند که من ندانم او از من بهتر است و اگر پیری بیند گوید او خدائے را از من بیشتر طاعت کرده از من بهتر ست و اگر کودکے را بیند گوید من معصیت بسیار دارم و او هنوز روزگار نیافته او از من بهتر است بلکه اگر کافرے را بیند تکبر نکند و گوید باشد که او مسلمان شود و عاقبتے نیکو بیابد و مرا خاتمت کفر بود و چه بسیار کس عمر رضی الله عنه را دیدند پیش از اسلام و بروے تکبر کردند و آن تکبیر در علم خدائے تعالیٰ خطا بود پس چون بزرگی در نجات آخرت ست و آن معلوم نیست باید که هر کسے بخوف آن مشغول شود تا بتکبر نپردازد وجه دوم آنکه بداند که کبر خدائے عزوجل را رسد و بس و هر که با او منازعت کند خدائ او را دشمن دارد هر کسے را گفته که ترا نزد من قدر آن وقت بود که خود را قدرے ندانی پس اگر عاقبت خود نیز داند مثلاً که سعادت خواهد بود باین معرفت کبر از وے برود و ازین سبب بود که انبیا متواضع بودند که دانستند که خدائے تعالیٰ کبر را دشمن دارد اما عابد باید که بر عالم اگرچه عابد نبود کبر نکند و گوید باشد که علم شفیع او گردد و سیئات او را محو کند رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید فضل عالم بر عابد همچو فضل من است بریکے از اصحاب من و اگر جاهلے را بیند و حال او مستور باشد گوید باشد که او خود از من عابد تر بود و خود را مشهور نکرده و اگر مفسد بود گوید بسیار گناه است که بر دل رود و از وسواس و خواطر که آن از فسق ظاهر بدتر باشد و باشد که در باطن من گناهے بود که من ازان غافل ام که عمل ظاهر بآن حبط شود و باطن او خلقے نیکو بود که همه گناهان او را کفارت کند بلکه باشد که او توبه کند و خاتمت نیکو یابد و برمن خطاے رود که ایمان بوقت مرگ در خطر افتد و در جمله چون روا بود که نام او نزد خدائے تعالیٰ از جمله اشقیا بود تکبر کردن از جهل بود و ازین سبب است که بزرگان علما و مشائخ همیشه متواضع بوده اند **پیدا کردن عجب و آفت آن** بدانکه عجب از جمله اخلاق مذموم است و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت سه چیز مهلکات است بخل و هوا و عجب و گفت اگر معصیت نکنید ترسم از شما بچیزے که بدتر است از معصیت و آن عجب است و عائشه رضی الله عنها را گفتند مردے کے بدکردار بود گفت چون پندارد که نیکو کار است و این پندار عجب باشد ابن مسعود میگوید هلاک در دو چیز ست عجب و نومیدی و ازین سبب گفته اند که نومیدی در طلب سست بود و معجب پندارد که خود بے نیاز ست از طلب و مطرف مے گوید اگر همه شب بخسپم و بامداد ترسان و شکسته بر خیزم دوست تر دارم که همه شب نماز کنم و بامدادان بران معجب باشم و بشر بن منصور یکروز نماز دراز میکرد و یکے را دید متعجب در عبادت او چون سلام داد گفت اے جوان مرد تعجب مکن که ابلیس مدتهاے دراز عبادت کرد قابلیت او دانی که چه بود و بدانکه از عجب آفتها تولد کند که یکے ازان کبر بود که خود را از دیگران بهتر داند و دیگر آنکه گناهان خود یاد نیاورد و آنکه یاد آورد بتدارک مشغول نشود و پندارد که خود آمرزیده است و در عبادات شکر گوئی نباشد و پندارد که از ان

بے نیاز است و آفت عبادات نداند و طلب نکند و پندارد که او خود بی آفت ست و هراس از دل او برود
و از مکر خداتعالی ایمن گردد و خود را نزد خداتعالی محلی و حقے شناسد بعبادتے که آن خود نعمت خداست بر وی
بر خود ثنا گوید و تزکیت کند چون بعلم خود معجب بود از کس سوال نکند و اگر او را بخلاف رای او چیزے گویند نشنود
و ناقص بماند و نصیحت کس نشنود **حقیقت عجب و ادلال** بدانکه هر که خداتعالی نعمتے داد چون علم و توفیق
عبادت و غیر آن و از زوال آن هراسان باشد و می ترسد که از وے باز ستانند او معجب نباشد اما اگر ترسان
نباشد و بآن شاد بود از ان وجه که عطیه و نعمت حقتعالی ست نه از ان وجه که صفت اوست هم معجب نباشد
و اگر شادمان بود که صفت اوست و از ان غافل ماند که این نعمت خداست و از هراس آن خالی باشد
این شادی باین صفت عجب باشد و اگر باین خود را حقے داند نزد خداے تعالے و این عبادت خود را خدمتے
داند پسندیده آن را ادلال گویند که خود را دالتے می داند و چون کسے را چیزے دهد و آن عظیم بود در دل او
او معجب بود و اگر بآن از وے خدمتے و مکافاتے بر سد این دالت بود و رسول صلی الله علیه و آله
وسلم گفت نماز کسیکه بآن دالت کند از سر او برنگذرد و گفت اگر خنده کنی و به تقصیر خود مقر باشی بهتر
از ان که گریه کنی و آنرا کارے دانی **پیدا کردن علاج عجب** بدانکه عجب بیماری ست که علت
آن جهل محض ست پس علاج آن معرفت محض باشد پس کسیکه شب و روز در علم و عبادت ست گویم
عجب تو از ان ست که این بر تو میرود بے تو و تو راه گذرانی یا از انکه از تو در وجود می آید و بقوت تو حاصل
میشود اگر از ان ست که در تو مے رود و تو راه گذرانی راه گذر را عجب نرسد که او مسخر باشد و کار با او نبود او در میانه
که بود و اگر گوئی من میکنم و بقوت و قدرت من ست هیچ دانی تا این قدرت و قوت اعضا و ارادت
که این عمل بآن بود از کجا آورده و اگر گوئی که بخواست من بود این عمل این خواست را و این داعیه
را که آفرید که بر تو مسلط کرد تا سلسله قهر در گردن تو افگند و بکار داشت که هر گاه داعیه بر تو مسلط گردانند
او را موکلے فرستادند که خلاف آن نتواند کرد و داعیه نه از وست که او را بالقهر بکار دارد پس همه نعمت و خدا اند
ست و عجب تو بخود از جهل ست که تو هیچ چیز نیست باید که تعجب تو از فضل خداے بود که بسیاری از خلق را غافل
گردد و داعیه ایشان بکارهای بد صرف کرد و ترا از عنایت خود اشخاصے فرستاد و داعیه را بر تو مسلط کرد و ترا
بسلسله قهر بحضرت خود می برد اگر پادشاهے در غلامان خود نظر کند و از میان همه یکی را خلعت دهد بی سببے
و خدمتے که از پیش کرده باشد باید که تعجب وی از فضل ملک بود که بی استحقاق او را تخصیص کرد نه از خود پس
اگر گوید که ملک حکیم ست و تا در من صفت استحقاق ندید خلعت خاص بمن نفرستاد گویند این صفت استحقاق
از کجا آوردی اگر هم از عطای ملک ست پس ترا جای عجب نیست و این همچنان بود که ملک ترا اسپے دهد

له بروزن لالای یعنی ساز و چیزی جواز گوینده شخصیکه از کار واداره ۱۲

عجب نیاوری انگاه غلامی دہد عجب آوری وگوئی مرا غلام ازان داد که اسپ داشتم و دیگران نداشتند چون
اسپ نیز او داده باشد جائی عجب نبود بلکه همچنان بود که هر دو بیکبار بتو دہد و همچنین اگر گوئی که مرا توفیق عبادت
ازان داد که او را دوست داشتہ ام گویند این دوستی در دل تو که افگند اگر گوئی ازان دوست داشتم که او را
بشناختم و جمال او را دانستم گویند این معرفت و این دیدار که داد پس چون همه از دست باید که عجب
بجود و فضل او بود که ترا بیافرید و این صفات در تو بیافرید و قدرت و ارادت بیافرید اما تو در میانه
خود هیچکس نه و هیچ چیز نیست بتو جز آنکه راه گذری قدرت حق تعالی را سوال اگر کسے گوید چون من همی کنم
و همه او می کند امید ثواب از کجا دارم و شک نیست که ما را ثواب بر عمل ماست که باختیار ماست جواب
حقیقت آنست که تو را گذر قدرتے و بس و از هیچکس نه و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی آنچه کردی
نه تو کردی که آن او کرد لکن چون حرکت بعد از علم و قدرت و ارادت آفرید پنداشتی که تو کردی و سر
این دقیق ست و فهم نکنی و باشد که در کتاب توکل و توحید باین اشارتے کرده آید اما اکنون بر قدر
فهم تو مسامحت کرده گیر و چنان گیر که عمل بقدرت تست لیکن عمل تو بیقدرت و ارادت و علم ممکن
نیست پس کلید عمل تو این هر سه است و این هر سه عطیهٔ خداست پس اگر خزانه باشد محکم و دران نعمت
بسیار و تو ازان عاجز که کلیدش تو نداری و خازن کلید بتو دہد و تو دست فرا کنی و برگیری حواله آن نعمت
با آن کنی که کلید بتو داد یا بآنکه بدست برگرفتی و دانی که چون کلید بتو داد برگرفتن را قدرے نبود و قدر
آنرا بود که کلید بتو داد و نعمت از جهت وی بود پس همه اسباب قدرت تو که کلید اعمالست عطای حق تعالی
است پس تعجب از فضل او کن که کلید خزانه طاعت بتو داد و از همه فاسقان منع کرد و کلید معصیت
بدیگران داد و در خزانه طاعت بر ایشان بر بست نه آنکه از ایشان خیانتے بود بلکه بعدل خود کرد و نه آنکه از تو
خدمتے بود بلکه بفضل خود کرد و پس هر که توحید بحقیقت بشناخت هرگز او را عجب نبود و عجب آنکه عاقل درویش
تعجب کند از انکه جاهل را مالی دهد و من که عاقل ام مرا محروم کرد و این قدر نداند که عقل بهترین نعمتهاست
و این نیز خدا داده اگر هر دو با و دادی و آن یکے را از هر دو محروم کردی بعدل نزدیک نبودی و باشد که
این عاقل که شکایت می کند اگر او را گویند که عقل خود با مال او بدل کنی نکند و زنے نیکو که درویش بود زشتے
را بیند با پیرایه و تجمل بسیار گوید این چه حکمت که نعمت بزشتے دہد که بر وی نزیبد و این مقدار نداند که اینکه
با و داده بهتر است و اگر هر دو باین دادی بعدل نزدیک نبودی و این چنان بود که بادشاہے
کسے را اسپے دہد و یکے را غلام صاحب اسپ تعجب کند و گوید اسپ من دارم چرا غلام دیگری را می دہد این
از جهل بود و ازین بود که داود علیه السلام یکبار گفت که هیچ شب نیاید بار خدایا که یکے از آل داود

لے و نیز از آنکه حقیقت فعل [illegible] ۱۲

تا بروز نماز نکند و هیچ روز نباید که نه یکی روزه دارد وحی آمد که ایشان را این از کجا آمد اگر نه توفیق من بودی
واکنون یک لحظه ترا بخود باز گذارم چون او را بخود باز گذاشت بروی آن خطا رفت که همه عمر در حسرت و
ندامت آن بود و ایوب علیه السلام گفت بارخدایا این همه بلا بر من ریختی و هرگز یک ذره هوای خود بر مراد تو
اختیار نکردم میغی دید و ندائی شنید از میان میغ بده هزار آواز که آن صبر تو از کجا بود ایوب بدانست و
پارهٔ خاکستر بر سر کرد و گفت بارخدایا از فضل تو بود توبه کردم و خدای تعالی میفرماید ولولا فضل الله
علیکم ورحمته ما زکی منکم من احد ابدا ولکن الله یزکی من یشاء اگر فضل ما نبودی هیچکس را بپاکی خود راه
نبودی تا بکاری دیگر چه رسد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم ازین گفت که هیچکس بعمل خود بنجات نرسد گفتند تو
گفت و نه من الا برحمت خدای تعالی و ازین بود که بزرگان صحابه میگفتند کاشکی ما خاک بودی یا خود نبودمی
پس کسیکه این بشناسد از خوف بعجب نپردازد **فصل** بدانکه گروهی را جهل بحدی باشد که عجب آورند
بچیزی که آن با ایشان نیست و بقدرت ایشان تعلقی ندارد چون قوت و جمال و نسب و این جهل ست
چه اگر عالم و عابد گوید که علم من حاصل کردم و عبادت من کردم خیال او را جائی هست اما این خود حماقت
محض است و کس بود که عجب بنسب ظالمان و سلاطین کند و اگر ایشان را بدیدی در دوزخ که بچه صفت باشند
و در قیامت خصمان ایشان چه استخفاف کنند بر ایشان از ایشان ننگ داشتی بلکه هیچ نسب شریف تر از نسب
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم نیست و عجب کردن بآن هم باطل ست و عجب گروهی تا بجائی رسد که پندارند
که ایشان را خود معصیت زیان نخواهد داشت و هرچه خواهند میکنند و اینقدر ندانند که چون خلاف پدر و
جد خود کنند نسب با ایشان قطع کرده باشند و ایشان شرف در تقوی و تواضع دانسته اند نه در نسب و هم از
نسب ایشان کسانی اند که سگان دوزخ اند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم منع کرد از فخر بنسب و گفت
همه از آدم اند و آدم از خاک ست و چون بلال بانگ نماز کرد بزرگان قریش گفتند که این غلام سیاه را چه محل آن
بود که او را این مسلم باشد این آیت فرود آمد ان اکرمکم عند الله اتقاکم و چون این آیت فرود آمد وانذر عشیرتک
الاقربین فاطمه را گفت ای دختر محمد تدبیر خود کن که من فردا ترا سود ندارم و صفیه را گفت یا عمه محمد بکار خود
مشغول شو که من ترا دست نگیرم و اگر ایشان را قرابت کفایت بودی بایستی که فاطمه را از رنج تقوی
برهانیدی تا خوش می زیستی و هر دو جهان او را بودی اما در جمله قرابت را از یادت امیدی هست بشفاعت
ولکن باشد که گناه چنان بود که شفاعت نپذیرد چنانکه حق تعالی گفت ولا یشفعون الا لمن ارتضی و
فراخ رفتن بر امید شفاعت چنان بود که بیمار احتراز نکند و همه چیزی میخورد بامید آنکه پدرش طبیبی استاد است
او را گوید که بیماری باشد که چنان شود که علاج نپذیرد و استادی طبیب سود ندارد باید که مزاج چنان بود که

طبیب آنرا مدد نتواند داد و نه هر که نزد ملوک محلے دارد و در همه حالے شفاعت تواند کرد بلکه کسیکه ملک او را دشمن
گرفت در حق او شفاعت نه پذیرد و هیچ گناه نبود که نتواند بود که سبب مقت گردد چه خداے تعالی سخط خود در
معصیتها پوشیده کرده باشد که انچه کمتر دانی سبب مقت آن بود چنانکه فرموده وتحسبونه هینا وهو عند الله
عظیم شما آسان می گیرید و نزد خداے تعالی بزرگ ست و همه مسلمانان را امید شفاعت است و با امید
شفاعت هراس از دل عاقلان برنخیزد و با هراس عجب نباشد والله سبحانه تعالی اعلم

اصل دهم

در علاج غفلت وضلال وغرور بدانکه هر که از سعادت آخرت محروم ماند از ان بود که راه نرفت و هر که راه
نرفت از ان بود که ندانست یا نتوانست و هر که نتوانست از ان بود که اسیر شهوت بود و با شهوت خود بر نیامد و هر که
ندانست از ان بود که غافل ماند و بیخبر شد یا راه گم کرد یا هم در راه بنوعے از پندار از راه بیفتاد اما آن
شقاوت که از ناتوانستن خیزد شرح کردیم و آن شقاوت که از نادانی خیزد اینجا شرح کنیم و مثل کسانیکه از
ناتوانی باز آمده اند چنان بود که کسے را راهے میباید رفت و بر راه عقبهاے بلند و دشوار ست و او
ضعیف است و از عقبه نتواند گذشت و عقبات راه دین شهوت جاه و مال و شهوت فرج و شکم است
و این عقبات که گفتیم کس باشد که یک عقبه بگذارد و در دوم بماند و عاجز آید و کس بود که دو بگذارد و در سوم
عاجز آید و همچنین تا همه عقبات باز پس پشت نیفگند بمقصد خود نرسد اما شقاوت که سبب نادانستن
است از سه جنس است یکے غفلت و بیخبری که آنرا نادانی گویند و مثل این کس چون کسے بود که بر سر
راهے خفته ماند تا قافله برود پس اگر کسے او را بیدار نکند هلاک شود دیگر جنس ضلالت ست که آنرا گمراهی
گویند و مثل این چون کسے بود که مقصد او از طرف مشرق بود و روے بمغرب آورد و می رود هرچند
بیشتر رود از مقصد دور تر افتد و این را ضلال بعید گویند اما آنکه از راست و چپ رود هم ضلال بود
لکن بعید نباشد جنس سوم غرور ست که آنرا فریفتگی و پندار گویند و مثل او چون کسے بود که بحج خواهد رفت
و او را در بادیه زر خالص حاجت خواهد بود هر چه دارد می فروشد و زر بدل میکند لیکن زر که می ستاند
قلب بود یا مغشوش و او نداند و نشناسد و پندارد که زاد حاصل کرد و مراد خواهد یافت چون ببادیه رسد و زر
عرض کند هیچکس در ان ننگرد و حسرت و تشویر در دست او بماند و در حق چنین قوم آمده قل هل ننبئکم بالاخسرین
اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا گفت خاسر ترین در قیامت کسانی باشند
که رنج برده باشند و پندارند که کاری کرده اند چون بنگرند همه غلط کرده باشند و تقصیر آنکس از ان بوده که بایستی که اول
صرافی بیاموختے و آنگاه زر بستدی تا خالص از نبهره بشناختی و اگر خود نتوانستی بر صیرفی عرض کردی
و اگر نتوانستی سنگ زر بدست آوردی و صیرفی مثل پیر ست و استادے باید که بدرجه

پیران رسیده باشد یا در مجلس پیری باشد و کار خود بر وی عرض می کند اگر ازین هر دو عاجز آید باید سنگ زر بدست آورد و سنگ زر شهوت اوست هرچه هوا و طبع او بآن میل کند باید که بداند که آن باطل ست و درین نیز غلط افتد لکن غالب آن بود که صواب آید پس نادانی اصل اول ست در شقاوت و این سه جنس ست و تفصیل این هر سه علاج آن فریضه باشد شناختن که اصل اول شناختن راه است انگاه رفتن راه و گر هر دو حاصل شد هیچ باقی نماند و ازین بود که صدیق در دعا باین اقتصار کرد که ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه یعنی که حق را بما نمانی چنانکه هست و قوت و قدرت ده تا از پی آن روم پس انچه که گذشت علاج ناتوانستن گفتیم اکنون علاج ناداِنستن بگوییم

پیدا کردن علاج غفلت و نادانی

بدانکه بیشتر این خلق که محجوب اند بسبب غفلت محجوب اند و همانا از صد نود و نه این باشد و معنی غفلت آنست که از خطر کار آخرت خبر ندارد و اگر خبر داردی تقصیر نکردی چه آدمی را چنان آفریده اند که چون خطر بیند حذر کند اگرچه برنج بسیار حاجت آید لکن انخطر بنور نبوت توان دید یا بمنادی نبوت که بدیگران رسد یا منادی علما که ورثهٔ انبیا اند که هر که بر سر راه خفته ماند او را هیچ علاج نبود جز آنکه بیداری مشفق بوی رسد و او را بیدار کند و این بیدار مشفق پیغمبر ست صلی الله علیه و آله وسلم و نائبان او که علمای دین اند و همه انبیا را باین فرستاده اند چنانکه حق تعالی گفت لتنذر قوما ما انذر آباؤهم فهم غافلون وگفت لتنذر قوما ما اتاهم من نذیر من قبلک لعلهم یهتدون می گوید که یا محمد ترا بآن فرستاده ایم که خلق را از خواب غفلت بیدار کنی و با همه بگوئی ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصلحت همه را بر کنارهٔ دوزخ آفریده اند فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی الماوی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی هر که روی بدنیا آورد و از پی هوا شدن گرفت بدوزخ افتاد که مثل هوای او چون حصیر است بر سر چاه دوزخ فراکرده هر که بر حصیر برود لابد در چاه افتد و هر که شهوت خود را خلاف کرد به بهشت افتاد و مثل شهوت چون عقبه است بر راه بهشت هر که ازان بگذشت لابد به بهشت رسید و ازین گفته رسول صلی الله علیه وسلم حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات پس از خلق هر که در بادیه است چون عرب و کرد و ترکان و امثال این قوم که در میان ایشان علما نباشد در خواب بماند که کس ایشانرا بیدار نکند و خود از خطر آخرت بیخبر اند بآن سبب راه نمیروند و هر که در روستاهاست همچنین که عالم در میان ایشان کمتر باشد که روستا چون گور ست در خبر ست که اهل الکور اهل القبور و هر که در شهر یست که دران عالم واعظ که بر منبر سخن گوید نیست یا عالم آن شهر بدنیا مشغول است و بمصیبت دین مشغول نیست هم در غفلت اند که این عالم نیز غافل و خفته است دیگری را چون بیدار کند اگر عالم شهر بدنیا مشغول بود

ومجلس می دارد چنانکه عادت مذکران بیحاصل ست سجعی وطامات ونکته ووعده رحمتی وعشوه می دهد که مردم را گمان
می افتد که بهر صفت که باشد رحمت ایشان را درخواهد یافت حال این قوم از حال غافلان بدترست ومثل
ایشان چون خفته است در سر راه که کسی او را بیدار کند واو را شرابی دهد که از آن مست شود وبیفتد
واین مدبر پیش از این چنان بود که آسان بیدار شدی بهر آوازی که بشنیدی اکنون چنان شد که اگر پنجاه لگد
بر سروی زنی خود آگاه نیاید وهر عامی که باین مجلسها بنشیند باین صفت گردد که نیز خطر آخرت در دل او فرو
نیاید وهر چه با او گوئی گوید ای مرد خدای رحیم وکریم ست واو را از گناه من چه زیان و بهشت او فراخ تر از انست
که از من ومثل من تنگ شود وامثال این ترهات در دماغ ایشان برود وهر مذکر که با مردم از این گونه سخن
گوید او جاهل ست ودر خون دین خلق ست ومثل وی چون طبیبی باشد که بیماری را که از حرارت بر
شرف هلاک ست انگبین دهد که انگبین شفا است لکن کسی را که علت او سردی باشد وآیات واخبار رجا
وامید رحمت خدای تعالی شفا است لکن دو بیمار را وبس یکی بیماری که چندان معصیت کرده باشد که نا امید
شده باشد واز نا امیدی توبه نکند وگوید توبه من هرگز نپذیرند پس این آیات واخبار شفا او بود قل
یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله الآیه بشرط آنکه پیوسته بآن آیت که باین پیوسته است
میخواند انیبوا الی ربکم واسلموا من قبل ان یاتیکم العذاب ثم لا تنصرون بگوئی با بندگان من که نا امید مشوید که
حقتعالی همه گناهان را بیامرزد چون توبه کنید وبوی باز گردید واتباع احسن ما انزل کنید وبیمار دیگر کسی
بود که خوف بروی غالب باشد چنانکه هیچ از عبادت نیاساید وبیم آن باشد که خود را از جهد بسیار هلاک کند که
شب هیچ نخسپد وطعام نخورد وامثال این آیات رجا جراحت او را مرهم بود اما چون این آیات واخبار با
غافلان ودلیران گوئی چون نمک بود که بر سوخته کرده باشی که علت زیادت کند چنانکه طبیب که حرارت را
بانگبین معالجه کند که در خون بیمار باشد این عالم نیز همچنین در قصد دین مردم باشد ورفیق دجال بود وصدیق
ابلیس ودر شهری که چنین عالمی باشد ابلیس بی نیاز بود از رفتن بآن شهر که او خود نیابت تمام دارد اما
اگر سخن وعظ بشرط شرع وتخویف وانذار بود لکن سیرت او مخالف گفتار بود وبر دنیا حریص بود غفلت دیگران
بسخن او هم برنخیزد ومثل او چون کسی بود طبقی لوزینه در پیش گیرد وبشیرینی تمام میخورد وفریاد می کند که ای
مردمان هیچ یکی گرد این نگردید که زهر آلود ست اینچنین فعل سبب آن بود که مردم بر خوردن آن حریص تر شوند
وگویند این از آن می گوید تا همه او را باشد وهیچکس او را زحمت نکند اما اگر کردار وگفتارش هر دو بشرع بود
واز جنس سیرت وگفتار سلف بود غافلان بقول او از خواب غفلت بیدار شوند اگر او را قبولی باشد در میان خلق
اما اگر قبول نباشد وگروهی سخن او بشنوند وگروهی حاضر نیایند ودر غفلت بمانند واجب بود که چندانکه توانند از پی ایشان بروند وبجای

ایشان رود و ایشان را دعوت می کند پس ازینجمله معلوم شد که خلق از هزار نهصد و نود و نه در حجاب غفلت اند و از خطر کار آخرت بیخبر و غفلت علتی ست که علاج آن بدست بیمار نیست و چون غافل را از غفلت خود خبر نبود علاج آن چون جوید پس علاج آن بدست علماست چنانکه کودکان که از غفلت بیدار شوند بقول مادر و پدر و معلم و مردان بقول واعظان بیدار شوند و چون چنین واعظ عزیز شده ست لاجرم بیماری غفلت غالب شده است و خلق درین حجاب مانده اند و اگر حدیث آخرت گویند بسر زبان گویند و بر طریق رسم گویند و باطن ایشان ازدرد این مصیبت و هراس این خطر بیخبر بود و درین هیچ منفعت نباشد پیدا کردن ضلال و گمراهی و علاج آن بدانکه گروهی دیگر اند که از آخرت غافل نه اند ولکن اعتقادی کرده اند بخلاف راستی و از راه حق بیفتاده اند و آن گمراهی حجاب ایشانست و این را پنج مثال بگوئیم تا معلوم شود مثال اول آنست که گروهی آخرت را منکر اند و اعتقاد کرده اند که آدمی چون بمیرد نیست شود همچون گیاهی که خشک شود و همچون چراغی که بمیرد و باین سبب لگام تقوی از سر فرو کرده اند و خوش میزنید و پندارند که اینکه انبیا گفته اند بسبب صلاح خلق گفته اند درین جهان یا بطلب جاه و تبع کرده اند و باشد که صریح بگویند که این حدیث دوزخ چنان بود که کودک را گویند اگر بدبیرستان نروی ترا در خانهٔ موشان کنند و این مدبر اگر بهمدرین مثال نظر کند بداند که آن ادبار که کودک در ان افتد بسبب نارفتن بدبیرستان از خانهٔ موشان بدترست چنانکه اهل بصیرت دانسته اند که ادبار حجاب از حق تعالی بدترست از دوزخ و سبب آن متابعت هواست ولکن انکار این موافق طبع ست و این غالب شده است بر باطن بسیاری از خلق در آخر زمان اگرچه بزبان نمیگویند و باشد که برخود نیز پوشیده می دانند لکن معاملت ایشان بران دلیل کند چه عقل ایشان چنانست که از بیم رنج مستقبل در دنیا بسیاری رنج بنقد بکشند اگر خطری در عاقبت اعتقاد داشتندی آسان نگرفتندی و علاج این آن بود که حقیقت آخرت او را معلوم شود و آن را سه طریق ست یکی آنکه بمشاهده بهشت و دوزخ و حال مطیع و عاصی را که مرده اند به بیند و باین نظر پیغمبران و اولیا مخصوص اند که ایشان اگرچه درین جهان باشند در ان حالتی که بر ایشان در آید که آن را فنا و بیخودی گویند احوال آن جهان بمشاهده به بینند زیرا که حجاب ازین مشاهده مشغلهٔ حواس ست و مشغلهٔ شهوات باین معنی اشارتی کرده آمده است در عنوان کتاب و این بغایت عزیز ست و آنکه بآخرت ایمان ندارد باین ایمان کجا آورد و کجا طلب کند و اگر طلب کند کی بآن رسد طریق دوم آنست که ببرهان بشناسد که حقیقت آدمی و روح او چیست تا معلوم شود که آن جوهریست قائم بنفس خود و ازین قالب مستغنی ست و این قالب مرکب و آلت اوست نه قوام وی و به نیستی او نیست نشود و این را طریقی هست لکن هم عزیز و دشوار ست و راه علمای راسخ ست در علم و باین نیز اشارتی کرده آمده است

درعنوان طریق سوم وآن طریق عموم خلق ست آنست که نور این معرفت سرایت کند از انبیا و اولیا و راسخان علم
بکسانیکه ایشانرا بینند و بایشان صحبت کنند و این را ایمان گویند و هرکه را صحبت پیری پخته و عالمی باورع مساعد
نگردد در شقاوت بماند و هرچند پیر و عالم بزرگتر ایمان که سرایت نور او باشد عظیم تر و ازین بود که نیکبخت ترین مردم
صحابه رسول صلی الله علیه وآله وسلم بودند بسبب سعادت مشاهدهٔ او وانگاه تابعین بسبب مشاهدهٔ صحابه و ازین
گفت رسول صلعم خیر الناس قرنی ثم الذین یلونهم[له] ومثل این قوم چنانست که کودک پدر خود را بیند که هر کجا ماری بیند
ازان بگریزد و باشد که خانه بوی بگذارد و بارها این دیده باشد او را بالضرورت ایمانی حاصل آید بآنکه مار بد ست و
ازان بباید گریخت تا او نیز چنان شود بطبع که هرکجا ماری بیند ازان بگریزد بی آنکه حقیقت ضرر آن بداند و باشد
که بشنود که در دهان زهر ست و از زهر نام داند و حقیقت آن نداند لکن خوفی تمام ازان حاصل آید و مثل مشاهدهٔ انبیا
چنان بود که ببینند که کسے را گزید بمرد و دیگرے را گزید او هم مرد و ضرر آن بمشاهده معلوم شود و این منتهای یقین بود
و مثل برهان علمای راسخ چنان بود که این ندیده باشد لکن بنوعے از قیاس مزاج آدمی دانسته باشد و مزاج
مار دانسته و تضاد میان ایشان دانسته و ازین نیز یقینے حاصل شود لکن نه چنان بود که از مشاهده بود
و ایمان همه خلق الا بزرگان علما رحمهم الله از سرایت صحبت علما و بزرگان خیزد و علاج نزدیک ترین اینست
مثال دوم آنست که گروهے هستند که آخرت را منکر نباشند و نابودن آن بقطع اعتقاد نکرده اند لکن مردد و
متحیر باشند و گویند بحقیقت نمی توان شناخت پس شیطان دلیلے پیش ایشان نهد تا گویند دنیا
یقین ست و آخرت شک و یقین را بشک نتوان داد و این باطل ست چه آخرت یقین ست نزد اهل یقین
ولیکن علاج این متحیر آنست که گویند تلخی دارو یقین ست و شفا شک و خطر نشستن در دریا یقین ست
و نفع تجارت شک و اگر کسے ترا گوید در حال تشنگی که این آب مخور که مار سر در ان کرده لذت آب خوردن یقین
ست و زهر شک چون از آب دست داری و اگر گوئی این یقین اگر درگذرد زیان این سلیم ست و اگر
حدیث زهر راست می گوید هلاکت بود بآن صبر نتوان کرد همچنین لذت دنیا بیش از صد سال نیست چون
گذشت خوابے گشت و آخرت جاوید ست و بارنج جاوید بازی نتوان کرد و اگر دروغ است همان انگار
که این روزے چند در دنیا نبودی چنانکه در ازل نبودی و در ابد نباشی و اگر راست ست از عذاب جاوید
برستی و ازین بود که علی رضی الله عنه ملحدی را گفت اگر چنانست که تو میگوئی همه رستیم و گرنه ما رستیم و تو افتادی مثال
سوم آنست که گروهی هستند که بآخرت ایمان دارند لکن گویند آن نسیه است و دنیا نقد و نقد از نسیه بهتر و نمیدانند
که نقد از نسیه وقتی بهتر بود که هم چندان باشد اما اگر نسیه هزار بود و نقد یکے نسیه بهتر چنانکه همه معاملات خلق را بنا برین
است و این نیز از جملهٔ ضلال ست که کسے باین مقدار نشناسد مثال چهارم گروهے ست که بآخرت

[له] بهترین آدمیان زمانه من است بعد ازان آنکه بآن متصل است ۱۲

ایمان دارد لکن چون درینجهان کار بمراد او بود و خود را نعمت دنیا ساخته بیند گوید چنانکه اینجا در نعمتم آنجا
نیز در نعمت باشم چه خدا تعالی مرا این نعمت ازان داد که مرا دوست می دارد و فردا نیز همچنین کند چنانکه
آن برادران که قصه ایشان در سورة الکهف ست که آن یکے مالدار گفت ولئن رددت الے ربی لاجدن
خیرا منها منقلبا و آن دیگر گفت ان لی عنده للحسنی و علاج این آنست که بداند که کسے را فرزندی عزیز بود و
غلامے ذلیل و فرزند را همه روز در بند دبیرستان و چوب معلم دارد و غلام را دا گذاشته باشد تا هرچه میخواهد
میکند و می زید که باد باره باک نمی دارد اگر این غلام پندارد که این از دوستی او میکند و او را از فرزند دوست تر
میدارد و این از حماقت بود و سنت الله تعالی اینست که اولیاے خود را از دنیا دریغ دارد و بر دشمنان خود ریزد
و شغل آسایش و راحت او چون شغل راحت کسے باشد که کا ہلے کند و نکار روا جرم ندرود و مثال پنجم گروہے
ست که گویند خداے رحیم ست و کریم ست و بهشت از هیچکس دریغ ندارد و این ابله نداند که چه کرم و رحمت
بود بیش ازانکه ترا اسباب آن بدهد که یک دانه بزمین افگنی تا هفت صد بدروے و مدتے اندک عبادت کنی
وابد الآباد بپادشاہے بے نہایت رسی اگر معنے رحمت و کرم آنست که بے آنکه بکارے بدروے
پس حراست و تجارت و طلب روزی چرا مے کنی صبر کن و بیکار باش که خداے کریم ست و قادرست
که بے تخم کشتن و ورزیدن نبات برویاند چون باین کرم ایمان نداری با آنکه می گوید و ما من دابة فی الارض
الا علی الله رزقها و آنگاه در آخرت این اعتقاد کنی با آنکه می گوید و ان لیس للانسان الا ما سعے این نهایت
گمراہی باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت الاحمق من اتبع نفسه هوىها وتمنی علی الله و چنانکه کسے
چشم فرزند دارد و آنکه نکاح کند و صحبت کند یا صحبت کند و تخم نگاه دارد ابله باشد با امید فرزند با آنکه خدای کریم ست و بر
آفریدن فرزند قادرست بی تخم و آنکه صحبت کند و تخم نهد و بر سر امید بنشیند تا باشد که خدا تعالی آفات باز
دارد و فرزند پدید آید عاقل ست همچنین آنکه ایمان نیاورد یا ایمان آورد و عمل صالح نکند و امید نجات دارد
ابله است و آنکه هر دو بکند و امید می دارد بفضل خدا تعالی که صواعق و آفات باز دارد و در وقت مرگ
تا ایمان بسلامت ببرد این عاقل ست و آن دیگر مغرور و آن قوم که می گوید خدا تعالی درینجهان نیکو داشت
و دران جهان نیز نیکو دارد که وے خود کریم و رحیم ست بخداے غره شده اند و آن قوم که می گویند دنیا نقد
و یقین ست و آخرت نسیه و شک بدنیا غره شده اند و خدا تعالی از هر دو حذر فرموده است یا ایها الناس
ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور میگوید اے مردمان آنچه وعده داده ام حق است
که هر که نیک کند ببیند و هر که بد کند ببیند این وعده حق ست گوش دارید تا بدنیا غره نشوید و بخدای غره نشوید
پیدا کردن پندار و علاج آن بدانکه اهل پندار مغرور اند و این قوم کسانے اند که بخود و عمل خود

گمان نیکو برند و از آفت آن غافل باشند و بهره از خالص باز ندانند با آنکه صیرفی تمام نیاموخته باشند و بزر
و صورت غره شوند و آن کسانیکه بعلم و عمل مشغول و از حجاب غفلت و ضلالت بیرون آمده اند از صد نود و نه
مغرور مانده اند و ازین سبب بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت روز قیامت آدم را گویند ذریت خود
نصیب دوزخ بیرون کن گوید از چند چند گویند از هزار نهصد و نود و نه و این نه آن باشند که همیشه در دوزخ
باشند لیکن ایشانرا از گذر دوزخ چاره نبود چه گروهی اهل غفلت باشند و گروهی اهل ضلال و گروهی اهل
غرور و گروهی اهل عجز که اسیر شهوات خود بوده باشند اگرچه دانسته باشند که مقصر اند و اهل پندار بسیار اند و
اصناف ایشان بشمار نیاید لکن از چهار طبقه بیرون نیند علما و عباد و صوفیان و ارباب اموال طبقه اول از اهل
پندار اهل علم اند که گروهی از ایشان روزگار خود همه در علم کنند تا حاصل کنند و در معاملت تقصیر کنند و دست
و زبان و چشم و فرج از معاصی نگاه ندارند و پندارند که ایشان خود در علم بدرجه رسیده اند که مثل ایشانرا
عذاب نبود و بمعاملت ماخوذ نباشند بلکه بشفاعت ایشان همه خلق نجات یابند و مثل ایشان چون بیماریست
که علم علت خود بخواند و همه شب تکرار می کند و نسخهٔ نیکو نبویسد و شرط دارو علت نیاب بداند و هرگز شربتی
نخورد و بر تلخی دارو صبر نکند تکرار صفت شربت او را کجا سود کند و خدا تعالی می گوید قد افلح من تزکی
و می گوید و نهی النفس عن الهوی می گوید فلاح کسی یابد که پاک گردد نه آنکه علم بپاکی بیاموزد و
در بهشت کسی رود که بهوای خود خلاف کند نه آنکه بداند که هوا را خلاف می باید کرد و این سلیم دل را
اگر این پندار از اخبار خاصه است که در فضل علم ست چرا آن اخبار که در حق علما بد آمده بر نخواند که در قرآن
او را بخر مانند کرده که کتاب در پشت و به سگ مانند کرده می گوید رسول صلی الله علیه وسلم عالم بد را
در دوزخ اندازند چنانکه پشت و گردن او بشکند و آتش او را بگرداند چنانکه خر آسیا گرداند و همه اهل دوزخ
بروی گرد آیند و گویند تو کیستی و این چه نکال ست گوید من آنم که فرمودم و نکردم و رسول صلی الله
علیه و آله وسلم می گوید عذاب هیچکس در قیامت عظیم تر از عذاب عالمی نبود که بعلم خود کار نکند و ابو الدردا
می گوید وای بر آنکه نداند یکبار و وای بر آنکه بداند و بآن کار نکند هفت بار یعنی که علم بروی حجت شود و گروهی
دیگر در علم و عمل هر دو تقصیر نکردند لکن همه اعمال ظاهر بجای آوردند و از طهارت دل غافل ماندند و اخلاق
بد از باطن بیرون نکردند چون کبر و حسد و ریا و طلب ریاست و بد خواستن با قران خود و شاد بودن برنج
ایشان و اندوهگین بودن براحت ایشان و ازین اخبار غافل ماندند که می گوید که اندک ریا شرک
ست و در بهشت نرود کسیکه در دل او یک ذره کبر است و حسد ایمان را چنان تباه کند که آتش هیزم را و آن
میگوید که خدای بصورت شما ننگرد و بدلهای شما نگرد پس مثل این قوم چون کسی ست که کشتی کرده باشد و خار و گیا

انجا بر آمده او فهم ست که خار و گیاه از بیخ بکند تا نبات قوت گیرد و سر گیاه می برد و بیخ آن در زمین بگذرد و هر چند بیش برد بیش بالد و بیخ اعمال بد اخلاق بد ست و اصل آنست باید که آن کنده شود بلکه مثل این کس که باطنی پلید دارد و ظاهری آراسته چون چاه طهارت جای باشد که بیرون بگچ کرده اند و اندرون پر گندگی و نجاست یا چون گور آراسته که بیرون بنگار بود و اندرون بمردار یا چون خانهٔ تاریک که شمع بر پشت آن نهاده باشد و عیسی علیه السلام عالم بد را باین نسبت کرده و گفته چون ما شو میباشد که آرد ازان فرو میشود و سبوس دران می ماند شما نیز سخن حکمت میگوئید و آنچه بد بود در شما می ماند و گروهی دیگر دانسته باشند که این اخلاق بد ست و ازین حذر باید کرد و دل ازین پاک باید داشت لیکن پندارند که دل ایشان خود ازین پاک ست و ایشان بزرگتر ازان باشند و همچنین معانی مبتلا شوند که ایشان علم این حال از همه بهتر دانند ولکن چون در ایشان اثر کبر پیدا آید شیطان ایشان را گوید که این نه کبر ست این طاعت دین ست و اگر تو عزیز نباشی اسلام هم عزیز نباشد و اگر جامه نیکو پوشد و اسپ ساخت تجمل دارد گوید این نه رعونت ست که این کوری دشمنان دین ست که مبتدعان باین کور شوند که علما با تجمل باشند و سیرت رسول صلعم و ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم فراموش کنند و پندارند که آنچه ایشان میکردند خوار داشتن اسلام بود و اکنون اسلام به تجمل او عزیز خواهد شد و اگر حسد در ایشان پیدا آید گویند این صلابت دین حق است و اگر ریا پیدا آید گویند این مصلحت خلق هست تا طاعت من بشناسند و بمن اقتدا کنند و چون بخدمت سلاطین روند گویند این نه تواضع با ظالم ست که حرام است بلکه این برای شفاعت مسلمانان و مصلحت ایشانست و اگر مال حرام ایشان بستانند گویند این نه حرام ست که این مال را مالک نیست و در مصالح باید کرد و مصلحت اسلام درین بسته است و اگر انصاف دهد و حساب بر گیرد داند که دین را هیچ بهتر ازان نیست که خلق از دنیا اعراض کنند و کسانیکه بسبب او در دنیا رغبت کرده باشند بیش ازان باشند که از دنیا اعراض کرده باشند پس اسلام بنا بودن چنین عالم بسته است و مصلحت اسلام آنست که او و امثال این پندارها و غرورهای باطل بسیار است و علاج و حقیقت این در اصول که از پیش رفته گفته ایم و باز گفتن دراز شود و گروهی دیگر خود در نفس علم غلط کرده باشند و آنچه از علم مهم تر بود چون تفسیر و اخبار و علم معاملات دل و علم اخلاق و طریق ریاضت و آنچه در کتاب آورده ایم و علم راه آخرت و احوال و آفات معاملهٔ راه دین و طریق مراقبهٔ دل که این همه فرض عین ست هر کسی را خود حاصل نکرده باشند و ندانند که این از جملهٔ علوم است و همه روزگار بجدل و مناظرت یا در نصب کلام یا در فتاوای خصومات خلق در دنیا و جملهٔ علم هائی که او را از دنیا با آخرت نخواند و از حرص بقناعت و از ریا باخلاص و از غفلت ایمنی بخوف و تقوی نخواند همه روزگار

بآن مستغرق دارند و پندارند که علم خود همانست وهر که ردی باین علوم دیگر آورند و از علم اعراض کرده و علم را مهجور کرده و تفصیل این پندارها دراز است و در کتاب غرور از کتب احیا آورده ایم و این کتاب تفصیل این احتمال نکند و گروهی دیگر بعلم وعظ مشغول شده باشند و سخن ایشان همه سجع و نکته یا طامات نامفهوم بود و بعبارات آن بدست می آورند و مقصود ایشان آن بود که خلق نعره زنند و بروی ثنا گویند و این مقدار ندانند که اصل تذکیر آنست که آتش مصیبتی در دل پیدا آرد که خطر کار آخرت ببیند پس بنوحه گری این مصیبت مشغول گردد و تذکیر و وعظ نوحه این مصیبت باشد اما نوحه گر که آلوده نباشد سخنی که گوید عاریتی بود در هیچ دل اثر نکند و مغروران درین قوم نیز بسیارند و شرح آن دراز بود و گروهی دیگر روزگار بفقه ظاهر برده باشند و نشناخته باشند که حد فقه بیش ازان نیست که قانونیکه سلطان خلق بآن سیاست کند نگاه دارد اما آنچه براه آخرت تعلق دارد علم آن دیگرست و پندارد که هرچه در فقه ظاهر راست بود در آخرت سود دارد و مثال این آن بود که کسی مال زکوة در آخر سال بزن خود فروشد مال او بخرد و فتوی ظاهر آن بود که زکوة از وی بیفتد یعنی که ساعی سلطان را نرسد که از وی زکوة خواهد چه نظر او بظاهر ملک بود و ملک بریده شد پیش از تمامی سال و باشد که باین فتوی کند و اینمقدار نداند که آنکس که چنین کند بقصد تا زکوة بیفگند در مقت خدای تعالی بود همچون کسیکه زکوة نه دهد چه بخل مهلک است و زکوة طهارت است از پلیدی بخل و مهلکات بخلی است که مطاع باشد و این حیلت کردن طاعت بخل است پس چون بخل بدین مطاع گشت هلاکت تمام شد نجات چون یابد و همچنین شوهری که با زن خوی بد پیش گیرد و او را برنجاند تا کابین بوی دهد در فتوی ظاهر که بمجلس حکم تعلق دارد این درست بود که قاضی اینجهان راه بزبان ظاهر داند و راه بدل نداند اما دران جهان باین ماخوذ باشد که این باکراه بود و همچنین کسیکه بر ملا از کسی چیزی خواهد و آنکس از شرم بدهد در فتوی ظاهر این مباح بود و در حقیقت این مصادره باشد که هیچ فرق نبود میان آنکه بتازیانه شرم دل او را بزند تا اندرون آن مال بدهد و میان آنکه ظاهر او بچوب بزنند و مصادره کنند و امثال این بسیارست و کسیکه جز فقه ظاهر نداند درین پندار بماند و این دقائق از سر دین فهم نکند طبقه دوم عابدان و زاهدان اند و اهل پندار ایشان نیز بسیارند گروهی مغرور اند بآنکه بفضائل از فرائض باز مانده اند چون کسیکه او را وسوسه در طهارت باشد که بآن سبب نماز از وقت بیفگند و مادر و پدر و رفیق را سخن درشت گوید و گمان بعید در نجاست آب برد و از فرا... بود و چون بلقمه رسد پندارد که همه چیز حلال است تا شد از حرام محض حذر نکند و پای بی پاچله بر زمین ننهد و حرام محض میخورد و سیرت صحابه فراموش کند که عمر رض گفت هفتاد باب از حلال بگذاشتیم از بیم آنکه در حرام افتیم و با این از سبوی زن ترسا طهارت کرد پس این قوم احتیاط لقمه با حتیاط طهارت آورده اند و باشد

اگر کسے جامۂ گازر شسته پوشد پندارند که گناہے عظیم کرده رسول صلی الله علیه وآله وسلم جامه که کفار بهدیه
فرستادندی در پوشیدی و هر جامه که از غنیمت کفار بدست صحابه آمدی در پوشیدندی و هرگز هیچکس
حکایت نه کرد که باب بر آوردندی بلکه سلاح کفار بر میان بستندی و بآن نماز کردندی و نگفتندی که باشد
که آب که فرا آهن داده باشد یا لک که دران کرده باشند یا پوست که پیراسته باشند بشرط نماز نکرده باشند
پس هر که در معده و در زبان و در دیگر اعضا این احتیاط نکند و درین مبالغت نماید ضحکه شیطان باشد بلکه اگر
همه بجائی آورد چون در آب ریختن باسراف رسد یا نماز اول وقت نگزارد هم مغرور باشد و شرط این احتیاط
را در کتاب طهارت گفته ایم و گروہے دیگر وسوسه بر ایشان غالب شود در نیت نماز تا بانگ میدارند و دست
می افشانند و باشد که رکعت اول فوت کنند و اینقدر ندانند که نیت نماز همچون نیت وام گزاردن و زکوة
دادن باشد هیچکس از ایشان زکوة دیگر بار ندهد و وام دیگر باره نگزارد بوسوسه نیت و گروہے را وسوسه در حروف
سورۂ الحمد باشد از مخارج بیرون آورند و در نماز همه دل بآن آورده باشند تا حروف از مخارج بود و او را دل
باینمعنی قرآن میباید داشت تا بوقت الحمد همه شکر گردد و بوقت ایاک نعبد و ایاک نستعین همه توحید و عجز
گردد و بوقت اهدنا تضرع و زاری گردد و او همه دل بآن آورده تا این ایاک از مخارج بیرون آید چون کسیکه از
بادشاهی حاجتی خواهد خواست می گوید ایها الامیر و این باز می گوید یا ایها درست بگوید و بیم امیر درست نگوید
شک نیست که مستحق استخفاف و مقت گردد و گروہے هر روز ختمے کنند و قرآن بهنبد رمه میخوانند و می دوند
بسر زبان و دل ازان غافل و همه همت ایشان آن بود که تا ختمے برخود شمرند و گویند که ما چندین ختم کردیم و امروز
چندین هفت یک خواندیم و ندانند که هر آیتے از قرآن نامه است که بخلق نوشته اند دران امر و نهی و وعد و وعید
و مثل و وعظ و تخویف و انذار میباید که بوقت وعید همه خوف گردد و بوقت وعد همه نشاط و بوقت مثل همه اعتبار
گردد و بوقت وعظ همه گوش و بوقت تخویف همه هراس گردد و این همه احوال دل ست بین آنکه بسر زبان می
جنباند چه فائده باشد و مثل او چون کسے بود که بادشاہے نامه باو نویسد و دران فرمانها باشد بنشیند و از بر
کند و میخواند و از معانی آن غافل و گروہے بحج روند و آنجا مجاور بنشینند و روزه گیرند و حق روزه نگذارند
بنگاه داشت دل و زبان و حق مکه نگذارند بنگاهداشت حرمت و حق راه نگذارند بطلب زاد حلال و همه دل
ایشان باخلق بود تا ایشان را از جمله مجاوران شناسند و گویند ما چندین موقفها ایستاده ایم چندین سال
مجاور شده ایم و اینقدر ندانند که در خانۂ خود با شوق کعبه بهتر از آنکه در کعبه با شوق خانه و شوق آنکه
خلق بدانند که او مجاور ست و با طمع آنکه کسے چیزے بوی دهد و هر لقمه که می ستاند بخلی در وے پدید می
آید که ترسد کسے از وی بستاند یا نخواهد و گروہے دیگر راه زهد گیرند و لباس درشت پوشند

وطعام اندک خورند و در مال زاہد باشند و از جاہ و قبول زاہد نباشند خلق بایشان تبرک میکنند و ایشان شاد میباشند
وحال خود در چشم خلق آراستہ میدارند و این قدر ندانند کہ جاہ زیانکارتر ست از مال و ترک آن گفتن دشوار
ترست چہ ہمہ رنجہا کشیدن بامید جاہ آسان بود و زاہدان آن بود کہ بترک جاہ تواند گفت و باشد کہ کسے اورا
چیزے دہد و نستاند کہ مبادا گویند زاہد نیست و اگر اورا گویند در ظاہر بستان و در سر بدرویش مستحق دہ کہ
بروے صعب تر بود از کشتن اگرچہ از حلال بود کہ آنگاہ مردم بدانند کہ زاہد نیست و باین باشد کہ حرمت توانگران
بیش دارد از حرمت درویشان و ایشان را مراعات بیش کنند و این ہمہ غرور باشد و گروہے ہمہ اعمال بجاے
آورند یا روزی بمثل ہزار رکعت نماز کنند و چندین ہزار تسبیح گویند و شب بیدار باشند و روز روزہ
دارند لیکن مراعات دل نکنند تا از اخلاق بد پاک شوند و باطن ایشان پر حسد و ریا و کبر باشد و غالب
آن بود کہ چنین مردم بدخوے باشند و ترش روئی و با خلق خداے سخن بخشم گویند و گوئی با ہر کسے خشمے و جنگے
دارند و این قدر ندانند کہ خوے بد ہمہ عبادات را حبطت کند و سر ہمہ عباد تہا خلق نیکوست و این مدبر گویا
منتے از عبادت خود بخلق می نہد و ہمگنان بچشم حقارت نگرد و خود را از خلق فراہم گیرد تا کسے خود را با و باز
نزند و اینقدر ندانند کہ سر ہمہ عابدان و زاہدان مصطفے صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم بود و از ہمہ جہان گشادہ روی تر و
خوش خوے تر بود و ہر کہ شوخگن تر بودی کہ ہمہ خود را از وی ہم گرفتندی او را نخود نزدیک نشاندی و دست
برای مصافحہ دادی کدام احمق تر از کسے بود کہ برزبر استادگان گیرد این سلیم دلان چون شرع مصطفے دم زنند و سیرت
او را خلاف کنند چہ ابلہی بود بیش ازین طبقہ سوم صوفیان و درمیان ہیچ قوم چندین پندار و غرور نباشد کہ درمیان
ایشان چہ ہر چند راہ باریک تر بود و مقصود عزیز تر شبہت و غرور بیشتر افتد و اول تصوف آنست کہ سہ
درجہ حاصل کردہ باشد یکی آنکہ نفس او مقہور شدہ باشد و در وی نہ شہوت ماندہ باشد و نہ خشم نچنانکہ از اصل فتہ
باشد لکن مغلوب شدہ باشد تا در وے ہیچ تصرف نتواند کرد مگر باشارت شرع چون قلعہ کہ فتح شود و اہل آن قلعہ
را نکشد و لیکن منقاد شوند ہمچنین قلعہ سینہ او بردست سلطان شرع فتح شدہ باشد دیگر آنکہ اینجہان و آنجہان
از پیش او برخاستہ بود و معنے این آنست کہ عالم حس و خیال در گذشتہ باشد کہ ہرچہ در حس و خیال آید بہائم را
دران شرکت ست و ہمہ نصیب شہوت چشم و فرج و شکم ست و بہشت نیز از عالم حس و خیال بیرون نیست
و ہرچہ جہت پذیر بود و خیال را بآن کار بود نزد او ہمچنان شدہ باشد کہ گیاہ نزد کسیکہ لوزینہ و مرغ بریان یافتہ
باشد کہ دانستہ کہ ہرچہ در خیال آید خسیس ست و نصیب ابلہان باشد و اکثر اہل الجنۃ البلہ سوم آنکہ ہمگی حقتعالی
و جلال و حضرت او گرفتہ باشد و این آن بود کہ جہت را و مکان را و حس و خیال را با وی ہیچ کار نبود بلکہ خیال و حس علم
را کہ ازین ہر دو خیزد باد ہمچنان کار بود کہ چشم را بآواز یا گوش را بالوان کہ بضرورت ازان بیخبر بود و چون باینجا

لہ بعضے نسخ اول بیخ بالا گرد و در مقابل پائین باشد ۱۲ ؎ اکثر مردم اہل جنت ابلہان باشند ۱۲

رسید بسر کوی تصوف رسید ورای این مقامات و احوال باشد او را با حق تعالی که ازان عبارت دشوار آید تا گروهی عبارت ازان بیگانگی کرده اند و اتحاد و گروهی بحلول و هر کرا قدم در علم راسخ نباشد و آن حال او را پیدا آید از تمامی آن عبارت نتواند کرد و هر چه گوید صریح کفر نماید و آن در نفس خود حق بود لکن او را قدرت عبارت نبود ازان اینست نمودار ازراه تصوف اکنون بنگر تا غرور و پندار ایشان بینی که گروهی از ایشان پیش از سجاده و مرقع و سخن طاعات ندیدند آن گرفته باشند و جامه و صورت و سیرت ظاهر ایشان گرفته اند و همچون ایشان بر سجاده می نشینند و سر فرو می برند و باشد که وسوسهٔ خیالے در پیش ایشان می آید و سر می جنبانند و می پندارند که تصوف خود اینست و مثل این قوم چون پیر زنے عاجز باشد که کلاه بر سر نهد و قبا در بندد و سلاح در پوشد و آموخته باشد که مبارزان در میان مصاف جنگ چون کنند و شعر در جنگ چون گویند و همه حرکات ایشان را بدانسته بود چون پیش سلطان رود تا نام او در جریدهٔ بنویسند و سلطان چنان بود که بصورت و جامه ننگرد و برهان خواهد او را برهنه کند یا او را با دیگرے مبارزت فرماید پیر زنے مدبر ضعیف بیند بفرماید تا او را در پای پیل افگنند تا نیز کسے زهرهٔ آن ندارد که بحضرت بادشاه چنین استخفاف کند و گروهے باشند از ایشان که ازان نیز عاجز باشند که زی ظاهر ایشان نگاه دارند و جامهٔ خلق در پوشند بلکه فوطهای باریک و مرقعهاے نیکو برنگ کحلے بدست آورند و پندارند که چون بجامه رنگ کردند کار کفایت شد و ندانند که ایشان جامه عودے ازان کرده اند تا هر وقتی شستن حاجت نبود و کبود ازان کردند که در مصیبتے بودند در دین که کبود بآن لائق بود و این مدبر چون چنان مستغرق نیست که بجامه شستن نپردازد و چنان مصیبت زده نیست که جامه سوگ دارد و چنان عاجز نیست که هر کجا جامه دریده شود خرقه بران زند تا مرقع شود بلکه فوطهای نو بقصد پاره کند تا مرقع دوزد و در ظاهر صورت نیز با ایشان موافقت نکرده باشد که اول مرقع عمر رضی الله عنه بود که به هر جامهٔ او چهارده پاره زده بود و بعضے ازان ادیم بوده گروهے دیگر ازین قوم نیز باشند که چنانکه جامه مختصر و دریده ندارند طاقت گزاردن فرائض و ترک معاصی هم ندارند و برگ آن ندارند که بعجز خود اقرار دهند که در دست شیطان و شهوت اسیر باشند گویند کار دل دارد و بصورت نظر نیست و دل ما همیشه در نماز ست و با حق ست و ما را باین اعمال ظاهر حاجت ایشان نیست چه این مجاهدت برای کسانے فرموده اند که اسیر نفس خود باشند و ما را خود نفس مرده است و دین ما دو قلعه شده که بچنین چیزها تباه نگردد و چون بعابدان نگرند گویند این مزدوران اند و چون بعلما نگرند گویند ایشان در بند حدیث افتاده اند و راه بحقیقت نمیدانند و این قوم کشتنی و کافر اند و خون ایشان باجماع امت مباح ست و گروهے دیگر بخدمت صوفیان برخیزند و حقیقت خدمت آن بود که کسے خود را فدای

این قوم کنند و مال فدا کنند و خود را بجملگی فراموش کنند در عشق ایشان چون کسی از ایشان مشغلے سازد تا مال بسبب
ایشان بدست آورد و ایشان را تبع خود سازد تا نام او بخدمت و خادمے منتشر شود مردم او را حرمت دارند و هر کجا
که باشد حلال و حرام میستانند و بایشان می دهد تا بازار او تباه نشود و پوشیده نماند که مغرور و فریفته است
و گروهے دیگر هستند که ایشان راه ریاضت بتمامی بردند و شهوات خود مقهور کنند و همگی بحق تعالی دهند و در
زاویه بر سر ذکر نشینند و احوال بایشان روی نمودن گیرد تا از چیزها که خواهند خبر یابند و اگر تقصیرے کنند تنبیهے
ببینند و باشد که پیغمبران و فرشتگان را بمثالها و صورتهای نیکو دیدن گیرند و باشد که مثل خود را در آسمان
بینند و حقیقت این اگرچه درست باشد چون خوابے بود که راست و درست باشد لکن آن خواب در خیال
خفتگان آید و این در خیال بیداران و او باین چنان غره شود که گوید هرچه در هفت آسمان و زمین است
چند بار بر من عرض کردند و پندارد که نهایت کار اولیا خود اینست و هنوز سر یکے از عجائب صنع خدائے
تعالی در آفرینش ندانسته است و پندارد که هرچه در وجود است همه آنست که او دید و چون این پدید آید
پندارد که تمام شد و بشادی این مشغول شود و در طلب فاتر شود و باشد که آن نفس که مقهور شده باشد
اندک اندک پدید آمدن گیرد و او پندارد که چون چنین چیزهای بوے نمودند از نفس خود این شده بکمال
رسید و این غرورے عظیم بود بلکه بر این همه اعتماد نبود اعتماد بران بود که نهاد او بگردد و طوع شرع شود
که هیچ صفت او را در وے تصرف نماند شیخ ابوالقاسم گرگانی گفته که بر آب رفتن و بر هوا پریدن
و از غیب خبر دادن هیچ به یکے کرامت نبود بلکه کرامت آن بود که کسے همه امر گردد یعنی همگی او طوع
زبان شود که بروے جز امر نرود و این حالت اعتماد را شاید اما آن همه دیگر ممکن بود که از شیطان
باشد چه شیطان را نیز از غیب خبر است و کسانیکه ایشان را کاهنه گویند نیز از بسیارے کار غیبے
خبر دهند و چیزهای عجب بر ایشان برود و اعتماد برین ست که تو و خواهش تو از میان برخیزد و شرع بجائے
آن بنشیند پس آنگاه اگر بر شیر نتوانی نشست باک ندارد که چون سگ غضب در سینه تست در زیر پا
آوردی و مقهور کردی بر شیری عظیم نشستی و اگر از غیب خبر نتوانی داد باک مدار چون عیب و غرور نفس
خود دانستی و از آفت تلبیس او آگاه شدی آنگاه غیب تو غیب تست از غیب خبر یافتی و اگر بر آب
نتوانی رفت و در هوا نتوانی پرید باک مدار که چون بیرون از حس و خیال ترا مقامے پدید آمده بران
بر فتی بر آب رفتی و بهوا پریدی و اگر بادیه بیک شب نگزاری باک مدار که چون از وادی بهلے دنیا
رستی و مشغلهٔ دنیا از پس پشت انداختی بادیه صعب بگذاشتی و اگر پاے بر کوه بزرگ نتوانی نهاد
باک مدار که اگر پائی بر زیر پاے درهم شبهه نهادی عقبه بگذاشتی که خدای عزوجل در قرآن عقبه این را

گفته است آنجا که گفت فلا اقتحم العقبة اینست بعضے از انواع غرور این قوم و تمام آن گفتن دراز گردد طبقهٔ چهارم توانگران و ارباب اموال اند و اهل پندار و غرور در ایشان نیز بسیارے اند چه گروهے از ایشان مال بر مسجد و رباط و پل نفقه می کنند و باشد که از حرام کسب کرده باشند و فریضه بر و آن بود که بخداوند باز رساند ایشان آن مال در عمارت صرف می کنند تا معصیت زیادت می شود و پندارند که کارے کرده اند و گروهے از حلال خرچ کنند و لکن مقصود ایشان ریا باشد که اگر یک دینار خرچ کنند خواهند که نام خود بخشت پخته بران جاے بنویسند و اگر گویند منویس یا نام دیگرے بنویس که خداے داند که کرده نتوانند و نشان این ریا آن بود که در قرابت و همسائگی او درویشان باشند که بیک نان محتاج باشند و آن بایشان دادن فاضلتر بود و نتواند داد که بخشت پخته بر پیشانی او نتواند نوشت که بناه الشیخ فلان طال بقاه[1] و گروهے دیگر مال حلال خرچ کنند باخلاص لکن در نقش و نگار مسجد کنند و پندارند که آن چیزیست و ازان دو فساد حاصل آید یکے آنکه دل مردم در نماز بآن مشغول شود و از خشوع باز ماند و دیگر آنکه ایشان را مثل آن در خانهٔ خود آرزو کند و دنیا در چشم ایشان آراسته باشد و پندارد که کارے می کنند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته چون مسجد بنگار کنید و مصحف بزر و سیم واے بر شما و آبادانی مسجد بدلهاے حاضر و خاشع و خاضع باشد که از دنیا نفور شده باشد و هرچه خشوع ببرد و دنیا آراسته کند و در دل مردم آن ویرانی مسجد بود و این مدبر مسجد را ویران کرده پندارد که کارے کرده است و گروهے دیگران دوست دارند که درویشان را در سراے گرد کنند تا آواز در شهر افتد یا صدقه بکسانے دهند که زبان آور و معروف باشند یا خرچ بر جماعتے کنند در راه حج یا در خانقاهے که همه کس بدانند و شکر گویند و اگر گوئی این لب بیتیمے دهی فاضل ازین که در راه حج خرچ کنی نتوانند که غرض او ثنا و شکر آن قوم بود و پندارد که خیرے کنند یکے با بشر حافی مشورت کرد که دو هزار درهم حلال دارم و بحج خواهم رفت گفت بتماشا می روی یا براے رضاے خداے تعالی گفت براے رضاے او می روم گفت برو و وام ده درویش بگزار یا بده یتیم ده یا بمردے معیل[2] ده که آن راحت که بدل مسلمانی رسد از صد حج فاضلتر است بعد از حج اسلام گفت رغبت حج بیشترے بینم در دل خود گفت از انکه این مالها از وجه بد بدست آورده تا بنا وجه خرچ نکنی نفس تو قرار نگیرد و گروهے خود چنان بخیل باشند که بیش از زکوة ندهند و انگاه آن زکوة و عشر نیز بکسانے دهند که در خدمت ایشان باشند چون معلم و شاگرد تا حشمت ایشان باجماع ایشان برجاے بود و چون مدرس که زکوة بطالب علمان خود دهد و اگر از درس او بروند ندهد و این بجاے اجرا باشد و می داند که بعوض شاگردی می دهد و می پندارد که زکوة داده و باشد که بکسانے دهد

[1] یعنی بنا کرد آن را شیخ فلان [illegible]

که پیوسته بخدمت خواجگان باشند وبشفاعت ایشان به مردم دیگر دهد تا نزد ایشان منتی باشد و
باین مقدار زکوة چند عرض خواهد که حاصل کند وباشد که شکر وثنا نیز چشم دارد و پندارد که زکوة می دهد
وگروهی دیگر چنان بخیل باشند که زکوة نیز نه دهند ومال نگاه می دارند ودعوی پارسائی می کنند
وشب نماز گذارند وروز روزه دارند مثل ایشان چون بود که او را درد سر باشد ودارو بر پاشنه پای
نهد این مدبر نداند که بیماری او بخل است نه از بسیار خوردن پس علاج آن خرج کردن باشد نه
گرسنگی کشیدن این وامثال این غرور ارباب اموال را بسیار است وهیچ صفت مردم ازین رسته
باشند مگر آنکه علم حاصل کنند چنانکه در کتاب ست تا آفات طاعت وغرور نفس ومکر شیطان بشناسد
آنگاه دوستی خداے تعالے جل جلاله بر ایشان غالب شود ودنیا از پیش ایشان برخاسته
گردد الا بقدر ضرورت ومرگ در پیش خود نهاده بود وجز باستعداد آن مشغول نشود واین آسان بود
بر هر که خداے بروے آسان کند والله سبحانه اعلم تمام شد ربع مهلکات از کتاب کیمیائے سعادت
والحمد لله رب العلمین وصلے الله علے خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن چهارم از ارکان مسلمانی از جملهٔ کتاب کیمیای سعادت در منجیات و این نیز ده اصل ست اصل اول در توبه اصل دوم در صبر و شکر اصل سوم در خوف و رجا اصل چهارم در فقر و زهد اصل پنجم در نیت و اخلاص و صدق اصل ششم در محاسبه و مراقبه اصل هفتم در تفکر اصل هشتم در توحید و توکل اصل نهم در محبت و شوق اصل دهم در ذکر مرگ و احوال آخرت اصل اول در توبه بدانکه توبه در باز گشتن بحق تعالی اول قدم مریدان ست و بدایت راه سالکان ست هیچ آدمی را ازین چاره نیست چه پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا آخر فرشتگان ست و مستغرق بودن در معصیت و مخالفت همه عمر پیشهٔ شیطانست و باز گشتن از راه معصیت براه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیان ست هر که بتوبه تقصیر گذشته را تدارک کند نسبت خود با آدم درست گرداند و هر که بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد نسبت خود با شیطان راست داشت اما همه عمر در طاعت بودن آدمی را خود ممکن نیست چه او را که آفریده اند در ابتدا ناقص و بیعقل آفریده اند و اول شهوت را بر وی مسلط کرده اند که آن آلت شیطان ست و آن عقل که خصم شهوت ست و نور جوهر فرشتگانست بعد از ان آفریده اند که شهوت مستولی شده بود و قلعهٔ سینهٔ آدمی بتغلب بدست فرو گرفته و نفس با آن خو کرده و الفت گرفته پس بضرورت چون عقل پدید آمد بتوبه و مجاهدت حاجت افتاد تا این قلعه را فتح کند و از دست شیطان بشهوت بیرون آورد پس توبه ضرورت آدمیان و اول قدم سالکان است و بعد ازانکه بیداری حاصل آید از نور عقل و شرع تا بآن راه از بیراهی باز دارند هیچ فریضه نیست جز توبه که معنی آن باز گشتن ست از بیراهی و آمدن براه فضیلت و ثواب توبه بدانکه خدائتعالی همه خلق را توبه فرمود و توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنین لعلکم تفلحون یعنی هر که امید فلاح میدارد باید که توبه کند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که توبه کند پیش ازانکه آفتاب از مغرب بر آید توبهٔ او قبول بود و گفت پشیمانی توبه است و گفت در راه گذر مردم که آنرا لادگاه گویند بایستید که کس بود که آنجا بایستد و هر که میگذرد بروی میخندد و هر زن که برسد باوی سخنهای زشت میگوید و از انجا بر نخیزد تا آنگاه که دوزخ او را واجب نگردد مگر که توبه کند و گفت صلی الله علیه و آله و سلم من هر روزی هفتاد بار توبه و استغفار کنم و گفت هر که از گناهان توبه کند خدای تعالی او را فراموش گرداند بر فرشتگان که آن را نوشته باشند و فراموش گرداند بر دست و پای وی و بر انجای که در وی معصیت کرده باشد تا چون حق تعالی را بیند بر وی هیچ گواه نباشد و گفت خدائتعالی توبهٔ بنده بپذیرد پیش ازانکه جان بگلو رسد و بحد غرغره رسد و گفت خدائتعالی دست کرم گشاده است کسی را که بروز گناه کرده باشد

تا بشب توبہ کند و بپذیرد و کسی را کہ بشب گناہ کردہ باشد تا بروز توبہ کند و بپذیرد تا آنگاہ کہ آفتاب از مغرب برآید و عمر رضی اللہ عنہ میگوید کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت توبہ کنید کہ من در روزے صد بار توبہ کنم و گفت ہیچ آدمی نیست کہ نہ گناہگار ست ولکن بہترین گناہگاران تائبان اند و گفت ہر کہ از گناہی توبہ کند ہمچو کسی باشد کہ خود اصلا گناہ نکردہ باشد و گفت توبہ از گناہ آن بود کہ ہرگز باز سر آن نروی و گفت یا عائشہ رض آنکہ خدا تعالی میفرماید ان الذین فرقوا دینہم کانوا شیعا اہل بدعت اند و ہر کہ گناہی دارد او را توبہ ہست مگر مبتدع کہ ایشانرا توبہ نیست من از ایشان بیزارم و ایشان از من و گفت چون ابراہیم علیہ السلام را باسمان بردند در زمین مردی را دید کہ بازنی زنا میکند بر ایشان دعا کرد تا ہلاک شدند دیگرے را دید کہ معصیت میکرد و برو نیز دعا کرد وحی آمد کہ یا ابراہیم بگذار بندگان مرا کہ از سہ کاریکی حاصل آید یا توبہ کنند و بپذیرم یا استغفار کنند و بیامرزم یا از وی فرزندی آید کہ مرا پرستد نشناختہ کہ از نامہای من یکی صبور ست و عائشہ رضی اللہ عنہا میگوید کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت کہ خدا تعالی از ہیچ بندہ پشیمانی ندانست بر گناہی کہ نہ آنرا بیامرزید پیش از آنکہ آمرزش خواست و گفت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از جانب مغرب دریست پہنای آن ہفتاد سالہ یا چہل سالہ راہ برای توبہ کشادہ است ازان روز باز کہ آسمان و زمین را آفریدہ اند و نہ بندند تا آنگاہ کہ آفتاب از مغرب برآید و گفت روز دوشنبہ و پنجشنبہ اعمال عرضہ کنند ہر کہ توبہ کردہ باشد بپذیرند و ہر کہ آمرزش خواستہ باشد بیامرزند و کسانی را کہ دلہا پرکین دارند ہمچنان بگذارند و گفت خدای تعالی بتوبہ بندہ شادتر از انست کہ مرد اعرابی کہ در بادیہ خونخوار سر فرو نہد و بخسپد و شترے دارد کہ زاد و طعام ہرچہ دارد بر انست چون بیدار شود شترے نہ بیند برخیزد و بسیاری طلب کند تا بیم آن بود کہ از گرسنگی و تشنگی ہلاک شود و دل از جان برگیرد و گوید بجاے خود باز روم و سر بر زمین نہم تا بمیرم بآن جاے باز آید و سر بر ساعد نہد تا بمیرد در خواب شود چون از خواب در آید شتر را بیند باز آوردہ و راحلہ بر سر او ایستادہ خواہد کہ شکرے کند و بگوید ای تو خدای من و من بندہ تو از شادی زبان غلط کند و گوید ای تو بندہ من و من خدای تو خدای تعالی بتوبہ بندہ خود شادتر بود ازین مرد بآن شتر و طعام و شراب خود

حقیقت توبہ

بدانکہ اول توبہ نور معرفت و ایمان ست کہ پیدا آید و آن نور بیند کہ گناہ ہا زہر قاتل ست چون بنگرد کہ از این زہر بسیار خوردہ و بہلاک نزدیک است بضرورت پشیمانی و ہراس در وی پدید آید چون کسیکہ بداند زہر خوردہ است پشیمان شود و بترسد و بسبب آن پشیمانی انگشت بگلو فرو برد تا قی کند و بسبب این ہراس تدبیر دارد بکند تا اثر آن زہر کہ حاصل آمدہ است از خود بیرون کند ہمچنین چون بیند کہ ہر شہوت کہ راندہ ہمچو انگبین بودہ است کہ دران زہر بود کہ در حال شیرین باشد تا آخر تلخ گراید در وی پشیمانی پیدا آید بر گذشتہ و آتش خوف در میان جان او افتد کہ خود را ہلاک بیند و درین آتش خوف و پشیمانی شرہ شہوت و گناہ در وے

۱ یعنی کسانیکہ پراگندہ کردند دین خود را و گروہ گروہ شدند ۱۲ منہ

سوخته گردد و آن شهوت بحسرت بدل شود و عزم کند که گذشته را تدارک کند و در مستقبل نیز بر سر آن نرود و
لباس جفا بیرون کند و بساط وفا بگستراند و همه حرکات و سکنات خود را بدل کند چنانکه پیش ازین همه بطر
و شادی و غفلت بود اکنون همه گریه و حسرت و اندوه باشد و پیش ازین صحبت با اهل غفلت بود اکنون
با اهل معرفت باشد پس نفس توبه پشیمانی ست و اصل آن نور معرفت و ایمان ست و فرع آن بدل کردن
احوال و نقل کردن جمله اندامها از معصیت و مخالفت با طاعت و موافقت پیدا کردن آنکه توبه واجب ست
بر همه کس در همه وقت اما آنکه توبه واجب ست بر همه کس بآن بشناس که هر که بالغ شد و کافرست بروی
واجب ست که از کفر توبه کند و اگر مسلمان ست و مسلمانی بتقلید مادر و پدر دارد و بزبان می گوید و بدل غافل
ست واجب ست بروی که ازان غفلت توبه کند و چنان کند که دل او از حقیقت ایمان آگاه شود
و خبر یابد و باین نه آن میخواهم که دلیل آنچنانکه در کلام گویند بیاموزد که آن واجب نیست بر همگنان
لیکن آنکه سلطان ایمان بر دل او قاهر و غالب گردد تا حکم او را باشد و بس و حکم وقتی او را باشد که هر چه
رود در مملکت تن همه بفرمان ایمان باشد نه بفرمان شیطان و هر گاه که معصیت رود ایمان تمام نبود
چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که کس زنا نکند و دزدی نکند که مومن بود در وقت زنا و دزدی و ازین
نه آن میخواهد که در این حال کافر بود لکن ایمان را شاخ و شعب بسیار ست و یکی از شاخهای آن آن بود که
بداند زنا زهر قاتل ست و هر که داند که زهر میخورد و نخورد پس در انحال سلطان شهوت ایمان او را در ان
که زنا مهلک ست هزیمت کرده باشد یا بغفلت آن ایمان ناپدید شده باشد یا نور آن در دود ظلمت شهوت
پوشیده باشد پس دانستی که اول توبه از کفر واجب شود و اگر کافر نبود از ایمان عادتی و تقلیدی پس اگر این
نیز کرد غالب آن بود که از معصیتی خالی نبود ازان توبه واجب باشد و اگر همه ظاهر خود از معصیت خالی کرد
باطن او از تخم این معاصی خالی نبود چون شره طعام و شره سخن و دوستی مال و جاه و چون حسد و کبر و ریا
و امثال این مهلکات که این همه خبائث و اصول معاصی ست و ازین همه توبه واجب ست تا هر یکی از این
بحد اعتدال برد و این شهوات را مطیع عقل و شرع گرداند و این بمجاهدت دراز بود و اگر ازین نیز خالی باشد
از وسواس و حدیث نفس و اندیشهای ناکردنی خالی نبود و ازین هم توبه واجب ست و اگر ازین نیز خالی باشد
هم از غفلت از ذکر حق تعالی در بعضی از احوال خالی نبود و ازین هم توبه واجب ست و اصل همه نقصانها
فراموش کردن حق تعالی ست اگر همه یک لحظه بود و ازین توبه کردن واجب بود و اگر مثل چنان شد که همیشه
بر سر ذکر و فکرست و خالی نیست از ذکر و فکر آن را نیز مقامات ست متفاوت که هر یکی ازان درجات نقصان
دارد باضافت با آنکه فوق آنست و قناعت کردن بدرجه نقصان با آنکه تمام تر ازان ممکن ست عین خسران ست

و توبه ازان واجب ست و آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت من در روزی هفتاد بار توبه کنم و استغفار
کنم این بوده باشد چون کار او بر دوام در ترقی بود و زیادتی بهر قدم گاه که رسیدی کمال دیدی که آن قدم
پیشین دران مختصر بودی ازان قدم گذشته استغفار و توبه کردی چه اگر کسی کاری کند که ازان درمی بدست
تواند آورد چون بدست آورد شاد شود و اگر بداند که دیناری بدست میتوانست آورد و بدرمی قناعت کرد
اندوهگین شود و از تقصیر خود تشویر خورد تا آنگاه که دینار بدست آورد شاد شود و پندارد که ورای این خود نیست چون
بدانست که گوهری بدست میتوانست آورد که هزار دینار ارزد هم تشویر خورد از تقصیر خود پشیمان شود و توبه کند برای این
گفته اند حسنات الابرار سیآت المقربین کمال پارسایان در حق بزرگان نقصان بود که ازان استغفار کنند سوال
اگر کسی گوید چون از کفر و معصیت توبه کرد از غفلت و تقصیر دریافتن درجات بزرگ توبه کردن از فضائل ست نه از
فرائض چرا گفتی توبه ازان واجب ست جواب گوییم که واجب دو قسم ست یکی آنکه در فتوای ظاهر گوییم بر حد درجه عوام
خلق آنقدر که اگر بآن مشغول شوند عالم ویران نشود و بمعیشت دنیا پردازند و این آن بود که ایشان را از عذاب دوزخ
برهاند و واجب دوم آن بود که عموم خلق طاقت آن ندارد و هر که بآن قیام نکند از عذاب دوزخ رسته باشد
لیکن از عذاب حسرت فوق رسته نباشد چون در آخرت گروهی بیند بالای خود چنانکه ستاره بیند بر آسمان آن
غبن و حسرت که در وی بود هم عذابی باشد این توبه که گفتیم واجب ست در خلاص یافتن ازین عذاب و چنانکه
می بینیم درین جهان که اگر یکی را از اقران زیادت جاهی و درجه می بیند جهان بران دیگر تنگ و تاریک میشود از غبن
و حسرت آتش در میان جان او افتاده اگرچه از عذاب چوب زدن و دست بریدن و مصادره کردن رسته است
و ازین سبب ست که روز قیامت را روز تغابن خوانند زیرا که هیچکس از غبن خالی نباشد آنکه طاعت نکرد تا چرا
نکرد و آنکه کرد تا چرا بیش نکرد و ازین بود که راه انبیا و اولیا آن بوده است که هرچه توانسته اند از طاعت هیچ باز
نگرفته اند تا فردا حسرت تقصیر نباشد چگونه رسول صلی الله علیه وسلم خود را گرسنه میداشت و میدانست
که نان خوردن حرام نیست تا عائشه رضی الله عنها میگوید که دست بشکم او فرو می آوردم و مرا بروی رحم آمد
بگریستم و گفتم جان من فدای تو باد چه باشد اگر از دنیا طعامی سیر بخوری گفت ای عائشه برادران من اولو العزم
از پیش رفتند و کرامتها و خلعتها یافتند ترسم که اگر از دنیا نصیب یابم درجه من کمتر باشد از درجه ایشان روزی
چند اندک صبر کنم دوست تر دارم از آنکه از برادران خود باز مانم و عیسی علیه السلام بخفت و سنگی در زیر
سر نهاده ابلیس او را گفت نه ترک دنیا گفته بودی اکنون پشیمان شدی گفت چه کردم گفت سنگی
در زیر سر نهادی و تنعم کردی آن سنگ بینداخت گفت این نیز با دنیا بتو بگذاشتم و رسول صلی الله علیه
وسلم شراک نعلین نو دوخته شده بود چون در چشم او نیک آمد گفت تا آن کهنه را باز آورند و صدیق رضی الله عنه

چون شبهه خورده دانست که دران شبهتے هست چندان انگشت بگلو فرو کرد وقی کرد تا بیم آن بود که جان
وے بآن بهم برآمد چگونه ندانست که در فتوی عامه این واجب نیست اما فتوی عامه دیگر ست و خطر کار
که صدیقان دیده باشند دیگر و عارف ترین خلق خدا تعالی بخداے و بمکر او و بخطرهٔ راه او ایشانند و گمان مبر که
این رنجها بر خود نهاده اند و اقتدا بایشان کن و در فتوی عامه میاویز که آن حدیثی دیگر ست پس ازین جمله بشناختی
که بنده در هیچ حال از توبه مستغنی نیست و ازین ست که ابو سلیمان دارانی میگوید اگر بنده بر هیچ چیز نگرید مگر برانکه
ضائع کرده است از روزگار خود تا باین غایت او را این اندوه تا وقت مرگ تمام ست پس چگونه بکسیکه در
مستقبل نیز همچون گذشته ضائع میکند و بدانکه هر که گوهرے نفیس دارد ازوی ضائع شود او را جاے گریستن
بود و اگر بآنکه ضائع شود نیز سبب عقوبت و بلاے او گردد گریستن زیادت بود و هر نفسی از عمر گوهریست
که بآن سعادت ابد صید توان کرد چون کسی صرف معصیت کند تا سبب هلاک او گردد حال او چگونه باشد اگر
ازین مصیبت خبر یابد اما این مصیبتے ست که خبر از ان گاهی یابد که حسرت سود ندارد و اینکه خدا تعالی میگوید
وانفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی احدکم الموت فیقول رب لولا اخرتنی الی اجل قریب گفته اند معنی این آیت
که بنده در وقت مرگ ملک الموت را بیند و بداند که وقت رفتن ست حسرتے در دل او فرود آید که آنرا نهایت
نباشد گوید ای ملک الموت مرا یک روز مهلت ده تا توبه کنم و عذر خواهم گوید روزها بسیار بیش بود اکنون وقت
رسید و هیچ روز نماند گوید یک ساعت مهلت ده گوید ساعتها رسید و هیچ نمانده چون این شربت نومیدے
بچشد اصل ایمان او در اضطراب آید و اگر او را العیاذ بالله در ازل حکم بشقاوت کرده باشند بشک و اضطراب
برود و بدبخت گردد و اگر حکم بسعادت کرده باشند اصل ایمان بسلامت بماند و ازین گفت حق تعالے
ولیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الآن و چنین گفته اند خداے
را با هر بنده دو سر است یکی آن وقت که از مادر بیاید گوید ترا آفریدم پاک و آراسته و عمر ترا بامانت بتو
سپردم و گوش دار تا چون باز بسپاری بوقت مرگ و دیگر وقت مرگ گوید بنده من در ان امانت چه کردی اگر نیک
نگاه داشتی جزاے آن بیابی اگر ضائع کردی دوزخ در انتظار تست ساخته باش پیدا کردن قبول توبه بدانکه توبه
چون بشرط خود بود بضرورت مقبول شود چون توبه کردی در قبول آن بشک مباش بشک در آن باش
که توبه بشرط ست یا نه و هر که حقیقت دل آدمی بشناخت که چیست و علاقه آن با تن هر چه و جهت
و مناسبت او با حضرت الهیت چگونه است و حجاب وی از ان چیست بشک نباشد از انکه گناه سبب
حجاب ست و توبه سبب رفع حجاب و عبادت از ان قبول ست که دل آدمی در اصل خود گوهری پاک ست
از جنس گوهر فرشتگان و چون آئینه است که حضرت الهیت در ان بنماید چون ازین عالم بیرون رود زنگار

تا گرفته و هر معصیتے که میکند ظلمتی بر روے آئینه دل ادمی نشیند و هر طاعتی نوری باآن میرسد وآن ظلمت معصیت را دور میکند و همیشه آثار انوار طاعت و ظلمت معاصی بر آئینه دل متعاقب میباشد چون ظلمت بسیار باشد و توبه کرد انوار طاعت آن ظلمت را هزیمت کند و دل بصفا و پاکی خود باز شود مگر که چندان اصرار کرده باشد که زنگار به جوهر دل رسیده باشد و دران غوص کرده که نیز علاج نپذیرد چون آئنه که زنگار در باطن آن شده باشد و چنین دل خود توبه نتواند کرد مگر بزبان گوید توبه کردم و همچنانکه جامه شوخگن که بصابون بشوئی پاک شود دل هم از ظلمت معاصی بانوار طاعت پاک شود و براے این گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که از پس هر زشتی نیکوئی بکن تا آنرا محو کند و گفت اگر چندان گناه کنید که باسمان رسد وانگاه توبه کنید بپذیرد و گفت بنده باشد که بسبب گناه در بهشت رود گفتند چگونه بود گفت گناهی کند وازان پشیمان شود وآن در پیش چشم او بود تا به بهشت و گفته اند که باشد ابلیس گوید کاشکے من او را درین گناه نیفگندمی و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت حسنات سیئات را چنان محو کند که آب شوخ جامه را و گفت چون ابلیس ملعون شد گفت بعزت تو که از دل آدمی بیرون نیایم تا جان در تنش باشد خدائتعالی گفت بعزت من که در توبه بروے نه بندم تا جان در تنش بود حبشی پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد گفت بر من فواحش بسیار رفته مرا توبه پذیرند گفت پذیرند چون برفت بازگشت گفت دران وقت که گناه میکردم او مرا میدید گفت میدید حبشی نعره بزد و بیفتاد و بمرد فضیل میگوید خدائتعالی گفته است بایکی از پیغمبران که بشارت ده گناهگاران را که اگر توبه کنند بپذیرم و بترسان صدیقان را که اگر بعدل با ایشان کار کنم همه را عقوبت کنم طلق بن حبیب گوید که حقوق خدایتعالی عظیم تر ازانست که بآن قیام توان کرد آدمی باید که بامداد بر توبه بخیزد و شبانگاه بر توبه بخسپد حبیب بن ابی ثابت گوید که گناه بر بنده عرض کنند بگناهی رسد گوید آه که همیشه از توبی میترسیدم آن گناه در کار وی کنند بآنکه ترسیده باشد و در بنی اسرائیل یکے گناه بسیار داشت خواست که توبه کند ندانست که پذیرند یا نه او را نشان دادند بکسیکه عابد ترین اهل روزگار بود ازوی بپرسید که گناه بسیار دارم و نود و نه کس را کشته ام مرا توبه بود گفت نه او را نیز بکشت تا صد تمام شد پس او را بعالم ترین اهل روزگار نشان دادند ازوی بپرسید گفت مرا توبه بود گفت بود لکن باید که از زمین خود بروی که آن جای فساد ست بفلان جاے روی که آن جای اهل صلاح ست او برفت و میان آن دو جاے فرمان یافت فرشتگان عذاب و رحمت در وے خلاف کردند و هر یکے گفت در ولایت منست خدائتعالی بفرمود تا آن زمین را بپیمودند و او را بزمین اهل صلاح نزدیک تر یافتند یک وجب پس فرشتگان رحمت جان او ببردند و باین معلوم شود که شرط نیست که کفه سیئات خالی بود از گناه بلکه باید که کفه حسنات زیادت بود اگر بمقدارے اندک باشد که نجات بآن حاصل آید پیدا کردن

گناه صغائر و کبائر بدانکه توبه از گناه بود و گناه هر چند صغیره بود کار آن سهلتر ست چون اصرار نکند و در خبر است که نمازهای فریضه کفارت همه گناهانست مگر کبائر و جمعه کفارت ست همه گناهان را تا بجمعه مگر کبائر و حق تعالی

گفت ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم اگر از کبائر دست بدارید صغائر عفو کنیم پس فریضه است

دانستن که کبائر کدام ست و صحابه را در این خلاف ست بعضی هفت گفته اند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر و ابن

عباس شنید که ابن عمر رضی الله عنهما میگوید که کبائر هفت ست گفت بهفتاد نزدیک تر ست از آنکه بهفت

ابو طالب مکی میگوید که در قوت القلوب از جملهٔ اخبار و اقوال صحابه جمع کرده ام هفده کبیره است چهار در دل

ست کفر و عزم اصرار کردن بر معصیت اگرچه صغیره بود چنانکه کسی کاری بد میکند و در دل ندارد که هرگز از آن

توبه کند و دیگر نومیدی از رحمت خدا تعالی که آنرا قنوط گویند و دیگر ایمنی از مکر خدا تعالی چنانکه سا کن دل باشد

که من خود آمرزیده ام و چهار در زبان ست یکی گواهی زور که حقی بآن باطل شود دوم قذف محصن چنانکه حد

بآن واجب آید سوم سوگند بدروغ که بآن مالی یا حق کسی ببرد چهارم جادوی که آن نیز بکلمات باشد که بزبان

گوید و سه در شکم ست یکی خمر خوردن و هر چه مستی آورد و دیگر مال یتیم خوردن و دیگر ربا خوردن و دو در فرج ست

زنا و لواطت و دو در دست بود قتل کردن و دزدی کردن بر وجهی که حد واجب آید و یکی در پای و آن گریختن از

صف کافرست چنانکه یکی از دو و یکی از ده از بیست و اما چون بیش باشند گریختن روا بود و یکی در همه تن ست

و آن عقوق مادر و پدر ست و بدانکه این بآن دانسته اند که بعضی حد بر آن واجب ست و بعضی بآنکه در قرآن در آن

تهدید عظیم ست و در تفصیل این تصرفی هست که در کتاب احیا گفته ایم و این کتاب احتمال نکند و مقصود از دانستن

این آنست که درین کبائر احتیاط بیش رود و باید دانست که اصرار در صغیره نیز کبیره بود و اگرچه گوئیم که فرائض

کفارت بود صغائر را در هیچ خلاف نیست که اگر دانگی مظلمه در گردن دارد آنرا کفارت نکند و تا باز ندهد از عهدهٔ آن

بیرون نیاید و در جمله هر معصیت که بخدای تعالی تعلق دارد بعفو نزدیک تر ست از آنکه بمظالم خلق تعلق دارد

و در خبر است که دیوان گناهان سه است دیوانی که نیامرزند و آن شرک ست و دیوانی که بیامرزند و آن گناهان ست

که میان بنده و میان خدا تعالی بود و دیوانی که فرو نگذارند و آن دیوان مظالم بندگانست و بدانکه هر چه رنج

مسلمانی بآن حاصل شود ازین جمله باشد اگر در نفس بود و اگر در مال و اگر در حشمت و ثروت بود و اگر در دین چنانکه

کسی خلق را ببدعتی دعوت کند تا دین ایشان ببرد یا کسیکه مجلس کند و سخنها گوید که خلق بر معصیت دلیر

شوند پیدا کردن آنچه صغائر بآن کبائر شود بدانکه صغیره امیدوار بود که عفو وی را دریابد لکن به بعضی

از اسباب عظیم گردد و خطر آن نیز صعب باشد و آن شش ست اول آنکه اصرار کند چون کسیکه پیوسته

غیبت کند یا کسیکه همیشه جامهٔ ابریشم پوشد یا اتباع ملاهی کند چه معصیتی که بر دوام رود و اثر آن در

کسی را بزنا تهمت کردن ۱۲ [illegible] پدر و مادر را آزردن ۱۲ [illegible] دروغ و [illegible] اختلاف ست مگر باتفاق اکثر چنین تحقیق شد که [illegible] ۱۲ غیاث

درتاریکی دل عظیم بود و برای این بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که بهترین کارها آنست که پیوسته باشد اگرچه اندک بود و مثل آن چون قطرهٔ آب بود که متواتر بر سنگی می آید لابد سنگ را سوراخ کند واگر آن آب بیکبار بران ریزند اثر نکند پس هر که بصغیره مبتلا گردد باید که باستغفار تدارک آن میکند و پشیمانی میخورد و عزم میکند که دیگر نکند تا گفته اند که کبیره باستغفار صغیره است و صغیره باصرار کبیره است دوم آنکه گناه را خرد دارد و بچشم حقارت بآن نگرد که گناه باین بزرگ شود و چون گناه را عظیم دارد خرد شود که عظیم داشتن گناهان را ایمانی و خوف خیزد و این دل را حمایت کند از ظلمت گناه تا پس اثرے و خرد داشتن گناه از غفلت والفت گرفتن باگناه بود و این دلیل باشد بر آنکه اول مناسبت گرفته و مقصود از همه دل است هرچه در دل اثرے بیش کند آن عظیم تر است و در خبرست که مومن گناه خود چون کوهی بیند بر زبر خود و همیشه میترسد که بروی فرود آید و منافق چون مگسی بیند که بر بینی او نشیند و بر خیزد و گفته اند گناهی که نیامرزند آنست که بنده گوید این سهل ست کاشکے همه گناهان من چنین بودی و وحی آمد بیکے از انبیا که بخردی گناه منگر و بزرگی حق تعالی نگر فرمان وے را خلاف کرده شود هر چند بنده بجلال حق تعالی عارف تر گناه خرد تر نزد او عظیم تر یکے از صحابه میگوید که شما کارها میکنید که آنرا چون موے میدانید و ما هر یکے را از آن چون کوہے میدانستیم و در جمله سخط خدا تعالی در معاصی پنهان ست و ممکن بود که دران باشد که تو آنرا آسان تر بینی چنانکه گفت وتحسبونه هينا وهو عند الله عظيم سوم آنکه شاد شود بگناه و آنرا غنیمتے و فتوحی شمرد و بآن فخر کند و باشد که بارنامه بگوید که من فلان را بفریفتم و او را بمالیدم و مال او ببردم و دشنام دادم و خجل کردم و در مناظرت او را تشویر دادم و امثال این و هر که بهلاک خود شاد شود و فخر کند دلیل بود بر آنکه دل او سیاه شده است و هلاک از ان بود چهارم اگر پرده برگناه او نگاه میدارند پندارد که این خود عنایت ست در حق او و نترسد از انکه این امهال و استدراج بود تا بتمام هلاک شود پنجم آنکه معصیت را ظاهر کند و ستر خدا تعالی از خود بر دارد و باشد که دیگران بسبب او دران گناه رغبت کنند و وبال معصیت و رغبت دیگران او را حاصل آید و اگر صریح کسے را از غیب کند و اسباب آن بسازد تا او را بیاموزد وبال خود متضاعف شود و سلف گفته اند که هیچ خیانت نیست بر مسلمان بزرگ تر از ان که معصیت در چشم وی آسان کند ششم آنکه کسی گناه کند که عالم و مقتدی بود و بسبب کردار او دیگران دلیر شوند و گویند اگر نا کردنی بودی وے نکردی چنانکه عالمی جامهٔ ابریشمین پوشد و نزد سلاطین رود و مال ایشان ستاند و در مناظره زبان بسفاهت اطلاق کند و در اقران خود طعن کند و به بسیاری مال و جاه فخر کند همه شاگردان او با او اقتدا کنند و ایشان نیز چون استاد شوند شاگردان بشاگردان اقتدا کنند و از هر یکی

له یعنی می‌پنداری آنرا آسان حالانکه او نزد خدا تعالی بزرگ است ۱۲ [illegible]

بیکی ناحیه تباه شود که اهل هر شهری بیکی از ایشان بگروند ناچار وبال همه در دیوان مقتدا باشد و برای
این گفته اند خنک آنکس که بمیرد و گناهان او با او بمیرد و کسی چنین بوده باشد که گناه او هزار سال
بعد از وی بماند یکی از علمای بنی اسرائیل توبه کرد وحی آمد برسول آن روزگار که او را بگوی اگر گناهان تو
میان من بودی ترا بیامرزیدمی اکنون تو خود توبه کردی آن قوم را که گمراه کردی و چنان ماندند ازاحد کینی
و برای اینست که علما بر خطر اند که گناه ایشان یکی هزار است و طاعت ایشان یکی هزار که ایشان را ثواب کسانیکه
با ایشان اقتدا کنند حاصل آید و باین سبب واجب است بر عالم که معصیت نکند و چون کند پنهان کند
بلکه اگر خود مباحی باشد که خلق بآن دلیر شوند از غفلت ازان حذر کند زهری میگوید که پیش ازین میخندیدیم
و بازی میکردیم اکنون که مقتدی گشتیم ما را تبسم نیز روا نیست و جنایتی بزرگ بود کسی را که زلت عالمی حکایت
کند که بآن سبب خلق بسیار از راه بیفتند و دلیر شوند پس زلت همه خلق واجب است پوشیدن و زلت علما
واجب تر پیدا کردن شرط توبه درست و علامت آن بدانکه اصل توبه پشیمانی است و نتیجه آن ارادتی است
که پیدا آید اما پشیمانی را علامت آنست که بر دوام در اندوه و حسرت بود و کار او زاری و گریه و تضرع باشد
چه کسیکه خود را بر شرف هلاک دید از حسرت و اندوه چگونه خالی بود و اگر او را فرزندی بیمار بود و طبیبی ترسا
گوید که این بیماری با خطر است و از وی بیم هلاک است معلوم است که چه آتش اندوه و بیم در میان جان وی
افتد و معلوم است که نفس او بروی عزیز تر از فرزند است و خدای و رسول صادق تر اند از طبیب ترسا و بیم
هلاک آخرت عظیم تر است بر بیم مرگ و دلالت معصیت بر سخط خدای تعالی ظاهر تر است از دلالت بیماری
بر مرگ پس اگر ازین خوف و حسرت نخیزد آن بود که ایمان از آفت معصیت هنوز پدید نیامده است و هر چند
این آتش سوزان تر بود اثر آن در تکفیر گناهان عظیم تر باشد چه آن زنگار و ظلمت که بر دل نشسته باشد
از معصیت جز آتش حسرت و ندامت آنرا نگدارد و درین سوز دل صافی و رقیق شود و در خبر است که با تائبان
نشینید دل ایشان رقیق تر باشد و هر چند دل صافی تر میگردد از معصیت بنفور میگردد و حلاوت معصیت
بتلخی بدل میشود یکی از انبیا شفاعت کرد در قبول توبه یکی از بنی اسرائیل وحی آمد که بعزت که اگر اهل هفت آسمانها
در حق او شفاعت کنند قبول نکنم تا حلاوت آن گناه در دل او مانده باشد و بدانکه معصیت اگرچه بطبع مشتهی
بود اما در حق تائب همچون انگبینی بود که زهر دران کرده باشد کسیکه یکبار ازان چشیده و رنج بسیار ازان دیده چون
دیگر بار اندیشه آن کند تا ببیند همه موها بر اندام وی خیزد از کراهت آن و شهوت و حلاوت آن
در خوف زیان آن پوشیده شود و باید که این تلخی در همه معاصی بیابد که آن معصیت که او کرده زهر از آن
بود که سخط خدای تعالی دران باشد و همه معاصی همچنین اما ارادتی که ازین پشیمانی خیزد

دارد حال و ماضی و مستقبل اما حال آنکه بترک ہمہ معاصی بگوید و ہرچہ بروے فرض ست بآن مشغول شود
اما مستقبل آنکہ عزم کند کہ تا آخر عمر بآن صبر کند و با خدای تعالی بظاہر و باطن عہدی کند محکم کہ ہرگز باز بر سر
معصیت نرود و در فرائض تقصیر نہ کند چون بیمار کہ بداند کہ میوہ او را زیان دارد و عزم کند کہ نخورد و در
حال عزم سستی و تردد نکند اگرچہ ممکن ست کہ شہوت غلبہ کند و ممکن نہ بود کہ توبہ بسر تواند برد والا بعزلت
و خاموشی و لقمۂ حلال کہ بدست آوردہ باشد یا بر کسب آن قادر شود تا از شبہات دست ندارد توبہ تمام نبود
و تا شہوات را شکستہ نکند از شبہات دست نتواند داشت و چنین گفتہ اند کہ ہرکہ شہوتی بروی مستولی باشد
ہفت بار بجہد دست از ان بدارد بروی آسان شود بعد از ان اما ارادت بماضی بآن تعلق دارد کہ گذشتہ را
تدارک کند و نظر کند کہ چیست از حقوق خدای تعالی و حقوق بندگان خدای تعالی کہ در ان تقصیر کردہ اما حقوق
خدای تعالی بر دو قسم بود گزاردن فرائض و ترک معاصی اما فرائض باید کہ اندیشہ کند از ان روز کہ بالغ شد
یک یک روز اگر نمازے فوت کردہ است یا جامہ پاک نداشتہ یا نیت او درست نبودہ کہ ندانستہ است
یا در اصل اعتقاد او خللے و شکی بودہ ہمہ قضا کند و از آن روز باز کہ مال داشتہ است اگرچہ کودک بودہ
باشد حساب کند و ہرچہ زکوٰۃ ندادہ باشد یا دادہ و بمستحق نرسانیدہ است یا آوانی زرین و سیمین داشتہ
و زکات آن ندادہ ہمہ را حساب معلوم کند و زکات آن بدہد و اگر در روزۂ رمضان تقصیرے کردہ
یا نیت فراموش کردہ یا نہ بشرط کردہ باشد ہمچنین و ازین جملہ انچہ بیقین داند قضا کند و ہرچہ در شک بود
بغالب ظن فراگیرد و اجتہاد کند انچہ بیقین داند خود را محسوب دارد و باقی قضا کند این تمامتر بود و اگر انچہ
غالب ظن بود نیز محسوب دارد روا بود اما معاصی باید کہ از اول بلوغ باز جوید از چشم و گوش و دست و
زبان و معدہ و جملہ اعضا تا چہ معصیت کردہ اگر کبیرہ کردہ چون زنا و لواطت و دزدی و خمر خوردن وانچہ
حد خدای تعالی بآن واجب آید توبہ کند و بروی واجب نیست کہ پیش سلطان اقرار کند تا حد بروے براند بلکہ پنہان
دارد و تدارک آن بتوبہ و طاعت بسیار کند و ہرچہ صغائر بود ہمچنین مثلاً اگر بنامحرم نگریستہ یا دست بی طہارت
بر مصحف نہادہ یا جنب در مسجد نشستہ یا سماع رود ہا کردہ است ہر یکی را کفارت کند یا انچہ ضد آن باشد تا
آنرا محو کند کہ خدای تعالی میفرماید ان الحسنات یذہبن السیئات لکن ہرچہ ضد آن باشد اثر آن بیش باشد کفارت
سماع رود ہا بسماع قرآن و مجلس علم کند و کفارت جنب در مسجد نشستن باعتکاف و عبادات کند و کفارت
دست بی طہارت بمصحف نہادن باکرام مصحف و بسیاری قرآن خواندن از مصحف کند و کفارت شراب
خوردن بآن کند کہ شرابی کہ دوست دارد و حلال باشد نخورد و بصدقہ دہد تا ہر ظلمتے کہ از ان حاصل آمدہ نورے
ازین حاصل آید کہ آنرا محو کند بلکہ کفارت ہر شادی و بطر کہ در دنیا کردہ رنجے و اندوہی باشد کہ از دنیا بکشد

که بسبب شادی و راحت دنیا دل بدنیا آویخته گردد و دروی بسته آید و هر رنجی که کشد دل از آن گسسته گردد
و نفور شود و برای اینست که در خبرست که هر رنجی که بمومن رسد اگر همه خاری بود که در پای او رود کفارت
گناهان او باشد و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت که بعضی از گناه آنست که جز اندوه کفارت آن
نکند و در روایتی جز اندوه عیال و معیشت آنرا کفارت نکند و عائشه رضی الله عنها میگوید که بنده که گناه
بسیار دارد و طاعتی ندارد که کفارت کند خدای تعالی اندوهی در دل او افگند تا کفارت آن شود و چنان
نیست که تو گوئی این اندوه باختیار او نیست و باشد که خود از کار دنیا وی اندوهگین بود و تو گوئی این خطیئتی
ست چون کفارت خطای شود این نه چنین ست بلکه هر چه دل ترا از دنیا نفور کند آن خیر تست اگر چه نه
باختیار تست چه اگر بدل آن شادی برآمدن مراد بودی دنیا بهشت تو بودی یوسف از جبرئیل علیهما السلام
پرسید که چون گذاشتی آن پیر اندوهگین را یعنی یعقوب علیه السلام گفت با اندوه صد مادر فرزند گم گشته گفت او را
با این اندوه عوض چیست گفت ثواب صد شهید و اما مظالم بندگان باید که حساب معاملت خود با همه کس
بکند بلکه حساب مجالست و سخن گفتن با هر که او را بروی حقی ست مالی یا آنکه او را رنجانیده و غیبت کرده از عهده
آن بیرون آید و هر چه بازدادنی باشد باز دهد و از هر که بحلی باید خواست بخواهد و اگر کسی را کشته است خود را
بوارث او تسلیم کند تا قصاص کند یا عفو کند و هر چه بروی حاصل شود از درمی تا دانگی تا حبه خداوندان آنرا
در عالم طلب کند و باز دهد و اگر نیابد به وارث دهد و این سخت دشوار بود بر عمال و بازرگانان که معاملت
ایشان بسیار بود و بر همه کس دشوار بود در حدیث غیبت که همه را طلب نتواند کرد و چون متعذر شد هیچ
طریق نماند جز آنکه در طاعت افزاید تا چندان طاعت جمع شود که چون این حقوق از طاعات او بگزارند در
قیامت او را قدر کفایت بماند **فصل** هر کرا در دوام توبه برای گناهی برود باید که زودی بکفارت و تدارک
آن مشغول شود و آثار و دلیلست بر آنکه گفته اند هشت کارست که چون پس از گناه برود کفارت گناه بود چهار
در دلست یکی توبه یا عزم توبه و دوستی آنکه نیز دیگران نکند و بیم آنکه بآن معاقب باشد و امید عفو و چهار در تنست
یکی آنکه دو رکعت نماز بگذارد و بعد از آن هفتاد بار استغفار کند و صد بار بگوید سبحان الله العظیم و بحمده
و صدقه بدهد آن مقدار بود که یک روز روزه دارد و در بعض آثارست که طهارتی نیکو بکند و در مسجد رود
و دو دو رکعت نماز بگزارد و در خبرست که چون گناهی کردی در سر طاعتی بکن تا کفارتی بود و چون آشکارا
کردی طاعتی بکن آشکارا و بدانکه استغفار بزبان که دل در میان نبود بس فائده نکند و شرکت دل آن
شود که در آن هراسی و تضرعی باشد در طلب مغفرت و از تشویر و خجلت خالی نبود و چون چنین باشد
اگر چه عزم توبه مصمم نکرده امید وار بود و در جمله استغفار بزبان با غفلت دل نیز از فائده خالی

نبود که زبان را بارے از بیهوده منع کرده باشد واز خاموشی نیز بهتر بود که زبان چون بخیر عادت گرد میل
باستغفار بیشتر کند ازانکه بلعنت وبیهوده وغیر آن مریدی بود عثمان مغربی را گفت وقت بود که بر
زبان من ذکرے رود بیدل گفت شکر کن که یک عضو ترا در خدمت بگذاشتند ودرین شیطان را تلبیسے
ست که ترا گوید زبان از ذکر خاموش کن که چون دل حاضر نیست بیحرمتی باشد وخلق در جواب شیطان
بسه قسم اند یکے سابق که گوید راست گفتی لاجرم کورے ترا دل حاضر کنم این نمک بر جراحت شیطان
پراگند دیگر ظالم بود که گوید راست گفتی در حرکت زبان فائده نبود وخاموش بایستد وپندارد که زیرکی کرد
وبحقیقت بدوستی وموافقت شیطان برخاست وسوم مقتصد که گوید اگر دل حاضر نمیتوانم کرد زبان بذکر
مشغول داشتن آخر بهتر از خاموشی اگرچه ذکر بدل بهتر ازان چنانکه بادشاهی بهتر از صرافی اما صرافی بهتر
از کناسی وشر طینست که هرکه از بادشاهی عاجز گردد از صرافی نیز دست بدارد وبکناسی رود پیدا کردن
علاج توبه بدانکه علاج کسانیکه توبه نکنند آنست که بدانی که بچه سبب اصرار میکنند بر معصیت وتوبه نمیکنند
وآن پنج سبب وهریکی را علاجی دیگرست اول آنست که باآخرت ایمان ندارد یا بشک بود وعلاج این
در کتاب غرور در آخر مهلکات گفتیم دوم آن بود که شهوت بروی چنان غالب شده باشد که طاقت ندارد
که ترک آن بگوید ولذات بروی چنان مستولی شده باشد که اورا از خطر کار آخرت غافل دارد وحجاب بیشترین
خلق شهوات ست وبرآے این گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که خدایتعالی دوزخ را بیافرید
وجبرئیل را گفت بنگر چون بنگرید گفت بعزت تو که هیچکس نبود که صفت آن بشنود که در انجا رود پس شهوات
را خدایتعالی گرد اگرد دوزخ بیافرید گفت بنگر چون بنگرید گفت هیچکس نماند که نه در دوزخ باشد وبهشت را بیافرید
گفت بنگر گفت بنگرستم گفت هیچکس صفت این نشنود که نه باین شتابد پس مکاره وکارهای تلخ که در راه
بهشت ست گرد بر گرد آن بیافرید وگفت بنگر چون بنگرید گفت بعزت تو که می ترسم ازانکه هیچکس در
بهشت نرود ازبس رنج که در راه ویست سوم آنکه آخرت وعده است ودنیا نقد وطبع آدمی بنقد مائل تر
بود وهرچه نسیه است که از چشم او دورست از دل او نیز دور بود چهارم آنکه هرکه مومن ست بر عزم توبه است همه روز
ولکن تاخیر میکند تا فردا وهر شهوت که پیش آید گوید این بکنم ودیگر نکنم پنجم آنکه گناه واجب نیست که بدوزخ برد
بلکه عفو ممکن ست وآدمی در حق نصیب خود نیکو گمان بود چون شهوتے بروے غالب شد میگوید خدایتعالی
عفو کند وامید برحمت میدارد واما علاج سبب اول که باآخرت ایمان ندارد گفته ایم واما علاج آنکس که آخرت را نسیه
می پندارد وترک نقد نمیکند وآخرت که از چشم دورست از دل دور میدارد آنست که بداند که هرچه لابد خواهد آمد آمده گیر د
چندانست که چشم فراز کرد وبر وی نقد شده باشد که هم امروز بود واین ساعت این نسیه نقد گردد وآن نقد گذشته

گردد چون خواب شود و اما آنکہ تبرک لذت نمی تواند گفت و باید کہ بداند کہ چون یک ساعت صبر از ان شہوت
نمیتواند کرد در دوزخ طاقت آتش چون دارد و طاقت صبر از لذت بہشت چون خواہد داشت و اگر بیمار شود
ہیچ چیز نزد او خوشتر از آب سرد نبود و طبیبے جہود او را گوید کہ آب ترا زیان میدارد چگونہ شہوت خود را
خلاف کند بر امید شفا و امید بادشاہی ابد بقول خدا تعالی و رسول او الترکہ سبب ترک شہوت شود
و اما آنکہ در توبہ تسویف میکند او را گوید چہ تاخیر ست کہ میکنی تا آمدن فردا و فردا بدست تو نیست باشد کہ
نیاید و تو ہلاک شوی و ازین سبب ست کہ در خبر آمدہ کہ بیشتر فریاد اہل دوزخ از تسویف ست و با او
بگویند کہ امروز چرا در توبہ تاخیر میکنی اگر تاخیر از انست کہ ترک شہوت گفتن امروز دشوار ست و فردا آسان شود
و فردا ہم دشوار خواہد بود کہ خدا تعالی ہیچ روز نیافریدہ کہ ترک شہوت گفتن در وی آسان بود و مثل تو چون
کسی ست کہ او را فرمایند کہ درختی از بیخ بکن گوید این درختی قویست من ضعیفم صبر کنم تا دیگر سال باو
گویند ای ابلہ سال دیگر درخت قوی تر شدہ باشد و تو ضعیف تر درخت شہوات نیز ہر روز قوی تر شود کہ بان
کار میکنی و تو ہر روز از مخالفت آن عاجز تر باشی پس ہر چند بیشتر کنی آسان تر و اما آنکہ اعتماد بران میکند کہ
من مومنم و خدا تعالی از مومنان عفو کند گوئیم باشد کہ عفو نکند و باشد کہ چون طاعت نکنی درخت ایمان
ضعیف تر شود و بوقت مرگ در عواصف سکرات مرگ پرگندہ شود کہ ایمان درختی ست کہ آب از طاعت
خورد چون از ان قوت نگرفتہ باشد در خطر بود بلکہ ایمان بے طاعت و با معاصی بسیار چون حال بیماری بود
با علت بسیار کہ ہر ساعت بیم آن بود کہ ہلاک شود آنگاہ اگر ایمان بسلامت ببرد ممکن ست کہ عفو کند و ممکن
ست کہ عقوبت کند پس باین امید نشستن حماقت بود و مثل او چون کسی بود کہ ہر چہ دارد ضائع کند و
عیال گرسنہ بگذارد و گوید باشد کہ ایشان در ویرانہ روند و گنجے یابند یا مثل کسیکہ در شہرے باشد و
آن شہر غارت میکنند و او کالای خود پنہان نکند و در خانہ بگذارد و گوید باشد کہ این ظالم چون بخانہ من رسد
بمیرد یا غافل ماند یا کور گردد و در خانہ من نبیند و این ہمہ ممکن ست و امکان عفو ہم مثل اینست اما برین
اعتماد کردن و از احتیاط دست داشتن از حماقت بود

فصل بدانکہ خلاف کردہ اند اندر انکہ کسی از بعض
گناہان توبہ کند نہ از ہمہ درست بود یا نہ گروہی بر انند کہ محالست کہ کسی از زنا توبہ کند و از خمر خوردن نکند
کہ اگر برای آن میکند کہ این معصیت ست آن نیز معصیت ست پس ہمچنان کہ محال بود کہ از یک خنب
شراب توبہ کند و از یکے نکند کہ ہر دو برابر اند معصیت نیز ہمین بود و درست آنست کہ نہ چنین باشد کہ ممکن بود
کہ بداند کہ زنا از خمر خوردن صعب تر ست و از صعب ترین توبہ کند یا بداند کہ خمر شوم تر ست از زنا کہ ہم در
زنا افگند و ہم در کارہاے دیگر یا باشد کہ مثلا از غیبت توبہ کند و از خمر نکند و گوید کہ این بخلق تعلق دارد

له در تاخیر افگندن ۱۲ سے بادہاے سخت و تند ۱۲ منتخب سے خنب بضم اول و سکون ثانی و ہاے ابجد خم را گویند و آن ظرفے باشد کہ شراب امثال آن در آن کنند ۱۲ برہان

از خطر این بیش ست بلکه روا بود که از بسیار خوردن خمر توبه کند نه از اصل و گوید که هر چند بیش خوری عقوبت
پیش بود و من در اصل با شهوت خود بر نمی آیم و در زیادتی بر می آیم و شرط نیست که چون شیطان مرا غالب
آورد و در کاری در دیگری که از ان عاجز نباشم نیز موافقت او کنم این همه ممکن ست اما آنکه آمده است التائب
حبیب الله و ان الله یحب التوابین ظاهر آنست که این درجه محبت کسی را بود که از همه توبه کند و آنکه میگوید که
توبه از بعضی درست نیاید مگر این میخواهد و الا هر صغیره که ازان توبه کند کفارت آن صغیره شود و آن صغیره
چون نابوده شود و توبه بیکبار از همه معاصی دشوار بود و بیشتر آن بود که بتدریج باشد و بآنقدر که میسر شود
ثواب یابد والله اعلم

اصل دوم

از منجیات در صبر و شکر بدانکه توبه بی صبر راست نیاید بلکه گزاردن
هیچ فریضه و گذاشتن هیچ معصیت بی صبر راست نیاید و برای این بود که چون از رسول صلی الله علیه وسلم
پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر و در خبری دیگر گفت صبر نیمه ایمانست و سبب بزرگی و فضل صبر آنست
که خدای تعالی در قرآن زیادت از هفتاد جای صبر را یاد کرده است و هر چه نیکوترست از درجات بصبر حواله
کرده تا امامت در راه دین حوالت بصبر کرد و گفت و جعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا و مزدی نهایت
و بیحساب را حوالت بصبر کرد و گفت انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و صابران را وعده داد که او
با ایشانست و گفت والله مع الصابرین و صلوة و رحمت و هدایت هر سه هیچکس جمع نکرد مگر صابران را و گفت
اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون و از بزرگی و فضل صبرست که خدای تعالی آنرا عزیز
کرد و هر کسی نداد مگر اندکی با دوستان خود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ان اقل ما اوتیتم الیقین
و عزیمة الصبر گفت اندک ترین چیزی که بشما داده اند یقین ست و صبر و هر کرا این هر دو دادند گو باک مدار
اگر نماز و روزه بسیار ندارد و اگر آنچه هستند امروز با اصحاب صبر کنید و مگردید دوست تر دارم ازانکه
هر یکی چندان طاعت کنید که همگنان کرده باشند لکن ترسم که راه دنیا بر شما گشاده شود پس از من تا یکدیگر
را منکر شوید و اهل آسمان شما را منکر شوند و هر که صبر کند ثواب چشم دارد ثواب تمامی بیابد صبر کنیم که دنیا نماند
و ثواب حق تعالی بماند ما عندکم ینفد و ما عند الله باق و لنجزین الذین صبروا تا آخر آیه تمام بخواند و گفت صلی الله
علیه و آله وسلم صبر گنجیست از گنجهای بهشت و گفت اگر صبر مردی بودی کریم بودی و گفت خدای تعالی
صابران را دوست دارد و وحی آمد بر داود علیه السلام که در اخلاق من اقتدا کن و از اخلاق من یکی آنست
که من صبورم و عیسی علیه السلام گفت بیابید آنچه خواهید تا صبر نکنید بر آنچه نخواهید و رسول صلی الله
علیه و آله وسلم قومی را دید از انصار گفت مومنید گفتند آری گفت نشان چیست گفتند در نعمت شکر کنیم و در محنت
صبر کنیم و بقضای خداوند تعالی خرسند باشیم گفت مومنان و رب الکعبة و علی رضی الله عنه گفت صبر از ایمان

همچو سرست از تن هر کرا سر نیست تن نیست و هر کرا صبر نیست ایمان نیست حقیقت صبر بدانکه صبر از خاصیت آدمیست چه بهائم را صبر نیست پس ناقص اند و ملائک را بصبر حاجت نیست که بس کامل اند از شهوت رسته اند پس بهائم مسخر شهوت اند و در ایشان هیچ متقاضی نیست بجز شهوت و ملائک بعشق حضرت الٰهیت مستغرق اند و ایشانرا ازان هیچ مانعی نیست تا در دفع آن مانع صبر کنند اما آدمی را در ابتدا بصفت بهائم آفریده اند و شهوت غذا و جامه و زینت و لهو و لعب بروے مسلط کرده اند انگاه در وقت بلوغ نورے از انوار ملائک در وی پیدا آید که دران نور عاقبت کارها بیند بلکه دو فرشته را بروی موکل کرده اند که بهائم ازان محروم اند یکی فرشته او سهدایت میکند و راه می نماید با آنکه از انوار و نورے بوی سرایت میکند که دران نور عاقبت کارها می شناسد و مصلحت کارها می بیند تا دران نور خود را و خدا را بداند و بشناسد که عاقبت شهوتها هلاک ست اگرچه در وقت خوش ست و بداند که خوشی و راحت آن زود بگذرد و رنج آن دیر بماند و این هدایت بهیمه را نباشد لیکن این هدایت کفایت نیست چه چون داند که زیانکار ست و قدرت دفع آن ندارد چه فائده بود که بیمار داند که بیماری زیان کار اوست اما بر دفع آن قادر نبود پس ایزد تعالی آن فرشتهٔ دیگر را بروی موکل کرده است تا اورا قوت و قدرت دهد و تائید[1] و تشدید کند تا از انچه دانست که او را زیانکار ست دست بدارد پس چنانکه در وے بایست[2] آن بود که شهوت براند در وی بایستی دیگر پدید آید که شهوات را خلاف کند تا در مستقبل از ضرر آن برهد و این بایست مخالفت از لشکر ملائکه است و آن بایست شهوت راندن از لشکر شیطان و باین بایست مخالف شهوت را باعث دینی نام کنیم و بایست شهوات را باعث هوا نام کنیم پس میان این دو لشکر همیشه جنگ و مخالفت ست که آن گوید بکن و این بگوید مکن و او در میان این دو متقاضی مانده است اگر باعث دین پای برجای دارد و ثبات کند در کارزار کردن با باعث هوا این ثبات او را صبر گوییم و اگر باعث او را غلبه کند و دفع کند این غلبه کردن او را ظفر گویند و تا در کارزار می باشد و با او این را جهاد نفس گویند پس معنی صبر پای داشتن باعث دین ست در مقابله باعث هوا و هر کجا که این دو لشکر مخالف نباشد آنجا صبر نبود و از بهر آنست که ملائکه را به صبر حاجت نیست و بهیمه را و کودک را خود قوت صبر نیست و بدانکه این دو فرشته که گفتیم کرام کاتبین ایشانند و هر که را نظر و استدلال گشاده کردند بداند که هر چیزے که حادث شود آنرا سببے بود و چون دو چیز مختلف بود و سبب مختلف خواهد و می بیند که بهیمه و کودک را در ابتدا نه هدایت بود نه معرفت که عاقبت کارها بداند و نه قوت آنکه صبر کنند و نزدیکی بلوغ هر دو پیدا آید که این را بدو سبب حاجت بود و این دو فرشته عبارت ازین دو سبب ست و نیز بداند که هدایت اصل ست و بیشتر آنست انگاه قدرت و ارادت عمل آید آن پس با آن فرشته که هدایت با اوست شریفتر و فاضلتر ست پس جانب دست راست از صد باید که

[1] له توفیق در لغت یافتن ۱۲
[2] له در بایست و ضروری محتاج الیه باشد ۱۲

اورا مسلم بود و صدر توئی که ایشان موکلان تو اند پس او فرشتهٔ دست راست ست و چون او برای ارشاد تست اگر گوش بوی داری تا از وی هدایت و معرفت حاصل کنی این گوش داشتن تو احسانی بود که کرده باشی که او را معطل نگذاشته باشی و این بر تو حسنه نویسند و اگر اعراض کنی و او را معطل کنی تا همچون بهائم و کودکان از هدایت عواقب محروم مانی این سیئه بود که بجای او کرده باشی و بجای خود و بر تو نویسند و همچنین اگر آن قوت که از آن فرشته یافتی در مخالف شهوات بکار داری و جهد کنی این حسنه باشد و اگر کاهلی کنی سیئه باشد و این هر دو احوال بر تو مینویسند بر صحیفه سیم در درون دل بود لیکن پوشیده از دل تو و این دو فرشته و صحائف ایشان نه از عالم شهادت اند ایشان را باین چشم نتوان دید چون مرگ در آید این چشم برود و دیگر چشم که عالم ملکوت بآن توان دید باز شود و این صحائف را حاضر بینی و بتوانی دید و از قیامت صغری خبر یابی اما تفصیل آن در قیامت کبری بینی و قیامت صغری وقت مرگ بود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت من مات فقد قامت قیامته و هر چه در قیامت کبری هست نمودار آن در قیامت صغری نیز هست و تفصیل این در کتاب احیا گفته ایم و این کتاب احتمال آن نکند اما مقصود آنست که بدانی که صبر جاے بود که جنگ باشد و جنگ جاے بود که دو لشکر مختلف بود و این دو لشکر یکی از خیل ملائکه است و یکی از خیل شیاطین و در سینهٔ آدمی جمع اند پس اول قدم راه دین مشغول شدن است باین جنگ که صحراے سینه لشکر شیاطین در کودکی بدست فرو گرفته اند و لشکر ملائک در نزدیکی بلوغ پدید آید پس تا لشکر شهوات را قهر کند بسعادت نرسد و تا جنگ نه کند و در جنگ صبر نکند قهر نتواند کرد و هر که باین جنگ مشغول نیست آنست که ولایت شیطان را مسلم داشته و هر که شهوات زیر دست او باشد خود مطیع شرع گشته و این فتح او را بر آمده چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ولکن الله اعانني علی شیطانی فاسلم و بیشتر آن باشد که در جهاد و باشد گاه ظفر بود و گاه نه هزیمت و گاه دست شهوت را بود و گاه باعث دین را و جز بصبر و ثبات این قلعه فتح نیفتد

پیدا کردن آنکه صبر یک نیمهٔ ایمان چراست و روزه یک نیمهٔ صبر چرا بدانکه ایمان یک چیز نیست بلکه شاخهای بسیار دارد و اقسام بسیار چنانکه در خبر ست که ایمان هفتاد و اند بابست بزرگترین آن لا اله الا الله ست و کمترین آن خاشاک از راه برگرفتن و هر چند که اقسام آن بسیارست ولیکن اصول آن سه جنس بیش نیست و آن معارف و احوال و اعمال ست و هیچ مقام از مقامات ایمان ازین سه خالی نبود مثلاً حقیقت توبه پشیمانی ست و این حالت دلست و اصل آن معرفت ست که گناه زهر قاتل ست و فرع او آنست که دست از گناه بدارد و بطاعت مشغول شود پس این حالت و آن معرفت و آن عمل هر سه از جملهٔ ایمانست و ایمان عبارت ازین هر سه ولیکن باشد که معرفت تخصیص کنند که آن اصل ست چه از معرفت حالت پدید آید و از حالت عمل پس معارف چون درخت و ثمرات احوال

بسبب معرفت چون شاخ درخت ست و کردارها که ازان شاخ پدید آید چون ثمره است پس جمله ایمان دو چیز است دیدار و کردار و کردار بے صبر ممکن نیست پس صبر یک نیمه ایمان ست و صبر از دو جنس باید یکی از جنس شهوت و یکی از جنس خشم و روزه صبر کردنست از جنس شهوت پس آن یک نیمه صبر ست و از وجهے دیگر چون نظر همه بکردار بود و ایمان عبارت ازان کنی کردار مومن در محنت صبر ست و در نعمت شکر ازین وجه صبر یک نیمهٔ ایمان بود و شکر یک نیمه چنانکه در خبری دیگر آمده است و چون نظر بآن کنی که مشکل تر و دشوار تر ست و آنرا اصل گیری و هیچ چیز دشوار تر از صبر نیست پس باین وجه صبر جملهٔ ایمانست چنانکه پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر یعنی که دشوار ترین آنست و این همچنان ست که گفت حج عرفه است یعنی که خطر به سبب آنست که بفوت آن فوت شود و دیگر ارکان فوت نشود پیدا کردن حاجت بصبر در همه اوقات بدانکه بنده در همه احوال از چیزے خالی نبود که موافق هواے او بود یا مخالف هواى او و در هر دو حال بصبر حاجتمند بود و اما انچه موافق او بود چون مال و نعمت و جاه و تندرستی و زن و فرزند بمراد و انچه باین ماند و صبر در هیچ حال ازین مهم تر نیست که اگر خود را فرو نگیرد در تنعم فراخ رود و دل بران نهد و بآن قرار گیرد در وے بطر و طغیان پدید آید که گفته اند همه کس در محنت صبر کند اما در عافیت صبر نکند مگر صدیقی و در روزگار صحابه چون مال و نعمت بسیار شد گفتند بدتی که در محنت بودیم صبر بهتر توانستیم کرد که اکنون در نعمت و توانائی و ازین گفت خدا تعالی انما اموالکم و اولادکم فتنة و در جمله صبر کردن با توانائی دشوار بود و عصمت مهین آن بود که توانائی ندهند و صبر در نعمت بآن بود که دل بران ننهند و بآن شادی بسیار نکند و بداند که عاریت ست و زود از وے باز خواهند شد بلکه خود آن نعمت نداند که باشد که سبب نقصان درجات او بود در قیامت پس بشکر آن مشغول شود تا حق خدا تعالی از مال و از تن و از هر نعمت که دارد می گزارد و در هر یکی ازین به صبری حاجت بود اما آن احوال که موافق هوا نبود سه نوع باشد یکی آنکه باختیار او بود چون طاعت و ترک معصیت و دیگر آنکه باختیار او نبود چون بلا و مصیبت و دیگر آنکه اصل باختیار او نبود لکن او را دفع و مکافات کردن اختیار بود چون رنجانیدن مردمان او را اما آنکه باختیار بود چون طاعت دران بصبر حاجت بود چه بعضے از عبادات دشوار بود از کاهلی چون نماز و بعضے از بخل چون زکوة و بعضی از هر دو چون حج و اینها بی صبر ممکن نبود و در هر طاعتی بصبر حاجت بود در اول وی و در میانه وی و در آخر وی اما اول آنکه اخلاص در نیت درست کند و ریا از دل بیرون کند و این صبرے دشوار بود و دیگر آنکه در میانه صبر کند بر شرط و آداب آن تا هیچ چیز آمیخته نکند و اگر در نماز بود از هیچ سوی ننگرد و با هیچ چیز اندیشه نکند و اما بعد از عبادت صبر کند از ظاهر کردن و باز گفتن که چه کردم و صبر کند از عجب بآن اما معصیتها شک نیست که دست بداشتن آن جز بصبر راست نیاید و هر چند شهوت قوی تر و آن معصیت آسان تر صبر ازان کردن دشوار تر

وازین ست که صبر از معصیت زبان دشوارست که زبان جنبانیدن آسانست و چون بسیار گفته آید عادت شود و عادت طبع گردد و یکی از جنود شیطان عادتست و باین سبب زبان در غیبت و دروغ و ثنای خود و مدح دیگران و امثال این روان باشد که یک کلمه که بر سر زبان آید و مردم را از آن عجب خواهد آمد و نخواهند پسندید صبر از آن کردن برنج بسیار بود و بیشتر آن بود که خود با مخالطت ممکن نگردد مگر بعزلت از آن سلامت توان یافت اما النوع دوم آن بود که بی اختیار او باشد چون رنجانیدن مردم او را بدست و زبان لکن او را در مکافات اختیاری هست و بصبر تمام حاجت آید تا مکافات نکند یا در مکافات کردن بحد خود بایستد یکی از صحابه میگوید ما ایمان را ایمان نشمردمی تا با آن بهم صبر نبودمی بر رنج مردمان و برای این بود که خدای عز و جل رسول علیه السلام را فرمود که دست بدار تا ترا میرنجانند و توکل کن ودع اذاهم وتوکل علی الله وگفت صبر کن بر آنچه ایشان میگویند و بجای آلت از ایشان ببر واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا وگفت میدانیم که از سخن خصمان دلتنگ میشوی ولیکن به تسبیح مشغول شو ولقد نعلم انک یضیق صدرک بما یقولون فسبح بحمد ربک و یک روز مالی تقسیم کرد یکی گفت این قسمت برای خدا نیست یعنی که بعدل نیست خبر برسول بردند روی وی سرخ گشت و رنجور شد وگفت خدا تعالی بر برادرم موسی رحمت کن او را بیش ازین رنجانیدند و صبر کرد و خدا تعالی میگوید اگر شما را عقوبتی رسد و مکافات کنید همچندان کنید و اگر صبر کنید بهتر وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین در انجیل دیدم نوشته که عیسی علیه السلام گفت قومی پیش از من آمدند و گفتند دندان بدندان و چشم بچشم و بینی ببینی ومن آنرا باطل نکنم اما وصیت میکنم شما را که شر را بشر مقابلت مکنید بلکه اگر کسی بر جانب راست شما زند از روی جانب چپ پیش او دارید و اگر دستار از شما بستاند پیراهن نیز بوی اندازید و اگر کسی یک میل شما را با خود ببرد دو میل با او بروید و رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که شما را محروم کند شما او را عطا دهید و هر که با شما زشتی کند شما با او نیکوئی کنید و اینچنین صبر درجه صدیقانست اما النوع سوم که اول و آخر آن باختیار تعلق ندارد و مصیبت ست چون مرگ فرزند و هلاک شدن مال و تباه شدن اندامها چون چشم و گوش و جمله بلاهای آسمانی و هیچ صبر با ثواب تر و فاضلتر ازین صبر نیست ابن عباس رضی الله عنهما میگوید صبر در قرآن بسه وجه است صبر در طاعت و آن سه صد درجه از ثواب دارد و دیگر صبر از آنچه حرام ست و آنرا شش صد درجه است و سوم صبر بر مصیبت در اول آن و این را نهصد درجه است و بدانکه صبر بر بلا درجه صدیقانست و ازین بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در دعا گفت بار خدایا ما را چندان یقین ارزانی دار که مصائب دنیا بر ما آسان شود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت خدا تعالی میگوید هر بنده را که بلائی فرستادم و صبر کرد و شکوه نکرد فرا خلق اگر او را عافیت دهم گوشتی و پوستی بهتر از آن باز دهم و اگر نام او را برحمت خود برم داود علیه السلام گفت بار خدایا چیست

جزاے آن کہ در مصیبت صبر کند براے تو گفت آنکہ او را خلعت ایمان در پوشانم کہ ہرگز باز نستانم و گفت خدائتعالی میگوید ہر کہ او را مصیبتے فرستادم در تن یا در مال یا در فرزند و بصبرے نیکو پیش آن باز آید شرم دارم کہ با وے حساب کنم و او را میزان نہم و دیوان فرستم و رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم گفت انتظار فرج کردن بصبر عبادتی ست و گفت ہر کرا مصیبتے رسد و بگوید انا للہ و انا الیہ راجعون اللہم اجرنی فی مصیبتی و اعطنی خیرا منہا این دعا از وی اجابت کند و گفت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم خدائتعالی گفت یا جبرئیل دانی کہ جزاے کسیکہ بینائی چشم او باز ستدم چیست آنکہ دیدار خویش کرامت کنم و یکی از بزرگان بر کاغذی نوشتہ بود و اصبر لحکم ربک فانک باعیننا ہر گاہ کہ او را رنجے رسیدی آن کاغذ را از جیب بر آوردی و بخواندی و زن فتح موصلی بیفتاد و ناخن او بشکست بخندید و گفت درد آن نمیکند گفت شادی ثواب مرا از درد غافل کردہ و رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم گفت از بزرگ داشتن خدائتعالی یکی آنست کہ در بیماری شکوہ نکنی و مصیبت پنہان داری و یکی میگوید سالم مولی ابی حذیفہ را دیدم جراحت رسیدہ و در مصاف افتادہ گفتم آب خواہی گفت پای من بگیر و بدشمن نزدیکتر کش و آب در سپر کن کہ روزہ دارم اگر شب رسم بخورم و بدانکہ بآن کہ بگرید یا اندوہگین شوند فضیلت صبر فوت نشود بلکہ بآن فوت شود کہ بانگ بر دارد و جامہ بدرد و شکایت بسیار کند چہ رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم چون فرزندش ابراہیم مردہ بود بگریست گفتند تو از این نہی کردہ گفت نہ این رحمت ست و خدائتعالی بر کسی رحمت کند کہ رحیم بود و گفتہ اند صبر جمیل آن بود کہ خداوند مصیبت را از دیگرے باز نداند پس جامہ دریدن و بر روے زدن و بانگ کردن این ہمہ حرام ست بلکہ احوال گردانیدن و ازار بسر فرو گرفتن و دستار کوچک کردن ہیچ ازین نشاید بلکہ باید کہ بداند کہ ایزد تعالی بندہ بیافرید بی تو و باز ببردی تو چنانکہ رمیصا ام سلیم زن ابو طلحہ گفت شوہر من غائب بود و پسرے از من فرمان یافت جامہ بروی پوشیدم چون بیامد گفت بیمار چگونہ است گفتم ہیچ شب بہتر ازان شب نبودہ پس طعام بیاوردم تا طعام خورد و خود را بیاراستم بہتر از شبہای دیگر تا حاجت خود از من روا کرد پس گفتم چیزے بعاریت بفلان ہمسایہ دادہ بودم و چون باز خواستم بسیار فریاد کرد گفت این عجب ست سخت ابلہ مردم اند گفتم آن پسر کہ توہدیہ خدائتعالی بود نزد تو و عاریتی بود اکنون خدائتعالی آن عاریت باز ستید و ببرد گفت انا للہ و انا الیہ راجعون و بامداد با رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم حکایت کرد کہ دوش چہ رفت گفت خدائتعالی شب دوشین بر شما مبارک کناد و گفت چہ بزرگ شبی بودہ است انگاہ گفت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم در بہشت شدم رمیصا زن ابو طلحہ را دیدم پس ازین جملہ کہ رفت دانستی کہ بندہ در ہیچ حال از صبر بے نیاز نیست بلکہ از ہمہ شہوات خلاص یابد و عزلت گیرد و در عزلت صد ہزار وسوسہ و اندیشہ مختلف از اندرون او سر بر کند کہ آن او را بر ذکر حق تعالی مشغول کند و آن

ملہ یعنی برائے خدا ہستیم و بتحقیق بسوے خدا رجوع کنندہ ہستیم ۱۲ ملہ ای بار خدایا اجر دہ مرا در مصیبت من و عوض دہ مرا بہتر ازان ۱۲ ملہ و صبر کن بر حکم پروردگار خود پس بتحقیق تو در نگاہ مائی ۱۲

اندیشه اگرچه مباحات بود چون وقت او ضائع کرد و عمر او که سرمایهٔ اوست خسرانی تمام حاصل شد و تدبیر
آن بود که خود را باوراد مشغول میدارد و اگر در نماز همچنان باشد باید که جهد میکند و نرهد الا بکارے
که دل او فراگیرد و در خبر ست که خدائتعالی جوان فارغ را دشمن دارد و ازین سبب گفت که هر جوان که
فارغ بنشیند بدل فارغ نبود و از وسوسه و شیطان قرین او بود و دل او آشیانهٔ وسواس باشد و چون
بذکر خدائتعالی آنرا دفع نتواند کرد باید که به پیشه مشغول شود یا متنحی یا بکاری که او را فرو گیرد و نشاید چنین
کسے را بخلوت نشستن بلکه هر که از کار دل عاجز بود باید که تن را مشغول میدارد **پیدا کردن علاج صبر**
بدانکه ابواب صبر یکی نیست و صبر کردن از هر یکے دشواری دیگر دارد و علاج آن دیگر بود هرچند که علاج همه
معجون علم و عمل بود و هرچه در ربع مهلکات گفته ایم همه دارو صبر ست و اینجا بر سبیل مثال یکے بگوئیم تا آن
نموداری باشد که دیگرها را بآن قیاس بدانند بدانکه گفتیم که معنے صبر و ثبات باعث دین ست در مقابله
باعث شهوت و این نوعے از جنگ ست میان این دو باعث و هر که دو کس را در جنگ اندازد و خواهد که
یکی غالب آید تدبیرش آن بود که آنرا که میخواهد که غالب آید قوت و مدد میدهد و آن دیگر را ضعیف میکند و مدد
از وے باز میگیرد اکنون چون کسے را شهوت مباشرت غالب شد تا فرج نگاه نمیتواند داشت اگر میتواند
چشم از نظر و دل از اندیشه نگاهدارد و اگر نمیتواند داشت و صبر نمیتواند کرد تدبیر آن بود که اول باعث شهوت
را ضعیف گرداند و آن بسه چیز بود یکی آنکه دانیم که آن از غذا و طعام خوش خوردن خیزد پس مدد باز گیریم و روزه
فرمائیم چنانکه شبانگاه نان تهی ماندک خورد و گوشت و طعام مقوی البته نخورد و دیگر آنکه راه اسباب که
هیجان شهوت از آن بود به بندیم و هیجان از نظر بود بصورت نیکو پس باید که عزلت کند و چشم نگاهدارد و
از راهگذر زنان و کودکان برخیزد و سوم آنکه آنرا تسکین کند بمباح تا بآن از شهوت حرام برهد و نکاح کند
که شهوت را بآن سکون افتد و بیشتر آن باشد که بے نکاح ازین شهوت نرهند و مثال نفس چون ستور
سرکش ست که او را ریاضت بآن دهیم که اول علف از وی باز گیریم تا رام شود و دیگر آنکه علف از پیش
او دور داریم تا نه بیند و دیگر آنکه آنقدر که بآن سکون یابد بدهیم این هر سه علاج شهوت بود و این ضعیف
کردن باعث شهوت ست اما قوی کردن باعث دین بدو چیز بود یکی آنکه او را در فائدهٔ مصارعت با شهوت
طمع افگنی یا آنکه در اخبار که در ثواب کسی آمده که ازین صبر کند تامل کند چون ایمان قوت گیرد بآنکه فائده
شهوت یک ساعت خواهد بود و فائدهٔ صبر از آن پادشاهے ابد خواهد بود باعث دین قوت گیرد
بر قدر قوت دین ایمان و دیگر آنکه او را عادت کند تا بتخالف شهوات اندک اندک تا دلیر
شود چه چون کسے خواهد که قوے شود باید که قوت را می آزماید و کارهاے قوی مے کند اندک اندک

له تنحی یکسو شدن ۱۲

اندک و پاره پاره بالا گیرد و کسیکه کشتی خواهد گرفت با مردے قوی باید که از پیش با کسانی که ضعیف تر
باشند کشتی میگیرد و قوت می آزماید که قوت ازان بیشود و برائے این بود که قوت کسانیکه کارهائے
سخت کنند بیش بود پس علاج صبر بدست آوردن در همه کارها اینست

پیدا کردن فضیلت شکر و

حقیقت آن بدانکه شکر مقامی عزیزست و درجهٔ آن بلندست و هر کسی بدرجهٔ این نرسد و حق تعالی برای
این گفت[1] وقلیل من عبادی الشکور و ابلیس طعنه کرد بر آدمی و گفت ولا تجد اکثرهم شاکرین بیشترین ایشان
شاکر نباشند و بدانکه صفاتی که آنرا منجیات گفتم دو قسم ست یک قسم از مقدمات راه دین ست و در نفس خود
مقصود نیست چه توبه و صبر و خوف و زهد و فقر و محاسبت که این همه وسیلت ست بکاری که ورای آنست
و قسم دیگر مقاصد و نهایت ست که در نفس خود مقصود ست نه برای آنکه تا وسیلت کاری دیگر بود چون
محبت و شوق و رضا و توحید و توکل و شکر ازین جمله است و هر چه مقصود بود در آخرت بماند و شکر ازین جمله
است چنانکه گفت[2] وآخر دعواهم ان الحمد لله رب العلمین پس واجب چنان بودے که در آخر کتاب گفته آمدے
اما بسبب آنکه شکر بصبر تعلقی دارد در ینجا گفته آمد و نشان بزرگی درجهٔ این آنست که حق تعالی آنرا با ذکر خود
قرین کرده و گفته[3] فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت درجه آنکه طعام
خورد و شاکر باشد همچون درجه آنست که روزه دارد و صابر باشد و گفت که روز قیامت ندا کنند که[4] لیقم
الحمادون هیچکس برنخیزد مگر آنکه خدای را شکر کرده باشد در همه احوال و چون این آیت فرود آمد در نهان گنج و نهی
ازان که والذین یکنزون الذهب والفضة الآیة عمر رضی الله عنه گفت پس چه جمع کنیم از مال گفت زبانی ذاکر
و دلی شاکر و زنی مومنه یعنی از دنیا باین سه قناعت کن که زن مومنه یاور باشد در فراغت که با آن ذکر و شکر حاصل
آید و ابن مسعود میگوید شکر یک نیمهٔ ایمان ست و عطا گوید پیش عائشه رضی الله عنها رفتم و گفتم از عجائب احوال
رسول صلی الله علیه وآله وسلم چیزے ما را حکایت کن گفت چه بود از احوال او که نه عجیب بود پس گفت یک شب
با من در جامهٔ خواب آمد تا اندام او برهنه با اندام من رسید پس گفت یا عائشه (رضی الله عنها) بگذار تا بروم و خدائے
خود را عبادت کنم گفتم من میخواهم که بتو نزدیک باشم لیکن برو برخاست و از مشک آب بیرون کرد و طهارت کرد اندک آبی
بریخت پس بر پائی بایستاد و نماز میکرد و میگریست تا آنگاه که بلال بیامد تا بنماز بامداد شود گفتم چون خدا تعالی گناهان تو
همه بیامرزیده است چرا می گریی پس گفت بنده شاکر نباشم و چرا نگریم و این آیت بمن فرود آمده است ان فی خلق السموات
والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم یعنی اولوا الالباب آنانند
که خفته و نشسته و بر پای بذکر خدا تعالی مشغول باشند و در عجائب ملکوت آسمان و زمین نظارت میکنند و در
شکر آنکه این درجه یافته اند مے گریند از شادی نه از بیم چنانکه روایت میکنند که یکے از پیغمبران بسنگی خرد

[1] واندک هستند از بندگان من شکر کنندگان ۱۲ [2] ونهایت دعاے ایشان اینست که حمد خداے راست پروردگار عالم را ۱۲ [3] پس یاد کنید مرا تا یاد کنم شما را و سپاس گوئید و ناسپاسی من مکنید [4] باید که قائم شوند بسیار حمد کنندگان ۱۲

بگذشت و آب بسیار ازان میرفت عجب داشت خدا تعالی او را بسخن آورد و گفت تا این خبر شنیده‌ام وقودها الناس والحجارة که مردم و سنگ علفهٔ دوزخ خواهند بود من چنین میگریم او دعا کرد و گفت بار خدایا این را از خوف ایمن گردان دعای او اجابت کرد وقتی دیگر بگذشت همچنان آب می آمد گفت اکنون باری چرا میگریی گفت آن گریستن خوف بود و این گریستن شکر ست و این مثلی ست دل آدمی را که از سنگ سخت‌تر ست باید که میگرید گاه از اندوه و گاه از شادی تا دلش نرم شود حقیقت شکر بدانکه گفته‌ایم که همه مقامات دین با سه اصل آید علم و حال و عمل علم اصل ست و ازان حال خیزد و از حال عمل خیزد همچنین علم شکر شناختن نعمت ست از خداوند نعمت و حال شادی دل ست بآن نعمت و عمل بکار داشتن نعمت ست دران کار که مراد خداوند ست و این عمل هم بدل تعلق دارد و هم بزبان و هم بتن و تا جمله این معلوم نشود حقیقت شکر معلوم نشود اما علم آنست که بشناسی که هر نعمت که تراست از حق تعالی ست و هیچکس را با او دران شرکت نیست و تا کسی را در میانه از اسباب می بینی و با وی می نگری و از وی چیزی می بینی این معرفت و این شکر تمام نبود اگر چه ملکی ترا خلعتی دهد چنان دانی که آن بعنایت وزیر بوده است شکر تو ملک را صافی نبود بلکه بعضی وزیر را بود و شادی تو همه بملک نبود اما اگر دانی که خلعت بتوقیع بتو رسید و توقیع بقلم و کاغذ بود این نقصانی در شکر نیاورد که دانی قلم و کاغذ مسخر بود و با ایشان چیزی نبود بلکه اگر دانی که خزانه دار بتو رسانید هم زیان ندارد که بدست خزانه دار چیزی نباشد و او مسخر بود چون او را فرمایند خلاف نتوان کرد و اگر نفرمایند نتواند داد او نیز مثل قلم ست همچنین اگر نعمت روی زمین از باران بینی و باران از میغ بینی و نجات در کشتی از باد است بینی شکر از تو درست نیاید اما چون بدانی که ابر و باران و باد و آفتاب و ماه و کواکب و هر چه هست همه در قبضهٔ قدرت خداوند تعالی چنان مسخر اند که قلم در دست کاتب که قلم را هیچ حکم نباشد این در شکر نقصانی نیاورد و اگر نعمتی بتو رسد که آدمی بتو دهد و آن از وی بینی این از جهل بود و حجاب باشد از مقام شکر بلکه باید که بدانی که او ازان بتو داد که خدا تعالی او را موکلی فرستاد تا بالزام او را بآن داشت که هر چند خواست که بآن موکل خلاف کند نتوانست و اگر توانستی یک حبه بتو ندادی و آن موکل ان داعیه است که در دل او افگند و در پیش او داشت که خیر تو در دین و دنیا و را نست که این بوی دهی تا وی بطمع آنکه بغرض خود رسد درین جهان یا دران جهان آن بتو دارد و بحقیقت او بخود داده که وسیلتی ساخت بغرض خود اما حق تعالی بتو داد که او را چنین موکلی فرستاد و حق را هیچ غرض نیست و عوض آن نیست چون بحقیقت شناختی که همه آدمیان چون خازن ملک اند و خازن همچو قلم ست در میان اسباب و بدست همه هیچ چیز نیست مگر آنکه ایشان را بالزام می فرماید آنگاه شکر توانی کرد باین نعمت حق تعالی را بلکه این معرفت خود عین شکر ست چنانکه موسی علیه السلام در مناجات گفت

له خفقان کردن [illegible]

بارخدایا آدم را بید قدرت خود آفریدی وبا او چنین چنین کردی شکر تو چگونه گفت بدانست که
آن همه از جهت من ست آن دانستن او شکر ببود و بدان که ابواب معرفت ایمان بسیارست و اول
آن تقدیس ست که بدانی که خداوند عالم از صفحات همه آفریدگان واز هرچه در وهم وخیال آید پاک و
منزه است وعبارت ازان سبحان الله ست دوم آنکه بدانی که با این پاکی یگانه است با او هیچ شریک
نیست وعبارت ازین لا اله الا الله است وسوم آنکه بدانی که هرچه هست همه از وست ونعمت اوست
وعبارت ازین الحمد لله است واین ورای آن هر دو است که آن هر دو معرفت در تحت این در آید و برای این
گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم سبحان الله ده حسنه است ولا اله الا الله بیست حسنه است والحمد لله سی حسنه است
واین حسنات نه این کلمات ست که بزبان رود بلکه آن معرفتها که این کلمات عبارت ست ازان نیست معنے
علم شکر اما حال شکر آن فرح ست که در دل پدید آید ازین معرفت که هر که از کسی نعمتی بیند بآن شاد شود
لکن این شادی از سه وجه تواند بود یکی آنکه شاد بآن شود که او را باین نعمت حاجت بود و با و رسید واین نه
شکرست که اگر ملکی بسفری خواهد شد و چاکر خود را اسپے دهد اگر این چاکر شاد شود بسبب آنکه او را با سپے حاجت
بود و یافت این شادی نه شکر ملک بود چه اگر این اسپ در صحرا یافتی همین شادی حاصل آمدی و دیگر آن بود
که شاد بآن شود که این عنایت ملک در حق خود بشناسد و او را امید نعمتهای دیگر افتد واگر این اسپ در صحرا
بیافتی این شادی نبودی که این شادیست به منعم اما نه برای منعم بلکه برای امید انعام او واین از جمله شکر
ست اما ناقص ست وجه سوم آنکه شاد بآن بود که اسپ را بر تواند نشست که بخدمت ملک رود تا او را
می بیند واز وی چیزے دیگر جز و سے نمیخواهد این شادی بملک باشد واین تمام شکر بود همچنین کسیکه خدا تعالے
او را نعمتی داده بآن نعمتے شاد شد نه بمنعم این شکر نه بود واگر به منعم شاد شد ولیکن برای آنکه این دلیل رضا و عنایت
او بود این شکر باشد اما ناقص بود واگر ازان شاد شود که این نعمت سبب فراغت دین بود تا العلم و عبادت پردازد
وطلب قرب حضرت او کند این کمال شکر بود ونشان این آن بود که هرچه از دنیا او را مشغول کند بآن
اندوهگین باشد وآنرا نعمت نشناسد بلکه باز شدن آنرا نعمت داند و بآن شکر کند پس هیچ چیز که یاور او نباشد
در راه دین شاد نشود برکے این گفت شبلی رحمه الله که شکر آن بود که نعمت را نه بینی و منعم را بینی و
هر که را لذتی در محسوسات نبود چون شهوت چشم و فرج و شکم ازوی این شکر ممکن نگردد پس کمتر ازان نبود که
در درجهٔ دوم باشد که درجه اول از جمله شکر نیست اما عمل شکر بدل بود و بزبان و بتن اما بدل آن بود
که همه کس را خیر خواهد و در نعمت هیچکس حسد نکند واما بزبان آن بود که شکر میکند والحمد لله میگوید و در همه
احوال و شادی اظهار منعم میکند رسول صلی الله علیه وآله وسلم یکی را گفت چگونه گفت بخیر والحمد لله گفت

اعنی بواسطہ او حصول بود نا

این می جستیم و غرض سلف که یکدیگر را گفتندے چگونه این بودے تا جواب بشکر بودی که هم گوینده و هم شنونده
در ثواب شریک بودندے و هر که شکایت کند بزه کار باشد اگرچه در بلا بود و چه باشد زشت تر از آن که از
خداوند همه عالم شکوه کند بدبری که در دست او هیچ چیز نبود بلکه بر بلا شکر باید کرد که باشد که آن سبب سعادت
او بود و اگر نتواند بارے صبر کند اما عمل به تن آنست که همه اعضا نعمت ست از جهت او و در آن نگاهداری
که برای آن آفریده اند و همه را برای آخرت آفریده اند و محبوب او از تو آنست که بآن مشغول باشی چون
نعمت وی در محبوب او صرف کردی شکر گزاردی با آنکه او را در آن هیچ حظ و نصیب نیست که او ازین منزه
است اما مثل این چنانست که پادشاهی را در حق غلامی عنایتی باشد و آن غلام از وی دور بود او را اسپے
و زاد راه فرستد تا نزدیک او آید و بسبب نزدیکی بحضرت وی محتشم گردد و درجه بلند بیابد و پادشاه را دوری و
نزدیکی او در حق خود یکی بود که در مملکت او ازین هیچ نیفزاید و نکاهد لکن این برای غلام میخواهد تا او را نیک افتد
چه چون ملک کریم بود نیک افتاد همه خلق را خواهان باشد برای ایشان نه برای خود پس اگر آن غلام
بر اسپ نشیند و روی بحضرت ملک آورد و زاد در راه بکار برد شکر نعمت اسپ و زاد گزارده باشد و اگر بر نشیند
و پشت بحضرت ملک آورد تا دورتر افتد کفران کرده باشد و اگر معطل بگزارد و نه نزدیک شود و نه دور هم کفران
بود و لیکن بآن درجه نبود همچنین چون بنده نعمت خدای تعالی در طاعت وی بکار برد تا بآن درجه قرب یابد
بحضرت الهیت شاکر بود و اگر در معصیت صرف کند تا دورتر شود کفران آن کرده باشد و اگر در تنعم مباح صرف
کند تا معطل گذاشته باشد هم کفران کرده باشد اگرچه بآن درجه نبود و چون معلوم شد که شکر هر نعمتی بآن بود که در
محبوب حق تعالی صرف کند این نتواند الا کسیکه محبوب خدای تعالی از مکروه او بداند و این علمی دقیق ست تا حکمت
آفرینش در هر چیزی نشناسد این معلوم نشود و بچند مثال مختصر درین کتاب اشارت کنیم و اگر کسی زیادتی
خواهد از کتاب احیاے طلب کند که این کتاب بیش ازین احتمال نکند **پیدا کردن** آنکه کفران نعمت چیست
بدانکه کفران هر نعمت آن باشد که آنرا از راه حکمت خود بگرداند و در آن وجه که آنرا برای آن آفریده اند صرف نکند
بدانکه صرف کردن نعمت خدای در محبوب خدای شکر ست و در مکروه کفران و محبوب از مکروه به تفصیل تمام جز
بشرح نتوان دانست پس شرط آن ست که نعمت در طاعت صرف کند چنانکه فرمان ست اما اهل
بصیرت را راهی است که در آن حکمت کارها بنظر و استدلال و بر سبیل الهام بشناسد چه ممکن ست که
کسی بداند که حکمت در آفرینش ابر باران ست و در آفرینش باران نبات ست و در آفرینش نبات غذاے
جانوران و حکمت در آفرینش آفتاب پدید آمدن شب و روز ست تا شب سکون را بود و روز معیشت را
و امثال این روشن ست که همه کسی بداند اما در آفتاب بسیار حکمت ست بیرون ازین که هر کسی نشناسد در آسمان و

ستارگان بسیار اند که هر کسی نداند که حکمت آفرینش آن چیست چنانکه هر کسی بداند از اعضاے خود که دست برای گرفتن ست وپای براے رفتن وچشم برای دیدن وباشد که نشناسد که جگر وسپرز[1] برای چیست ونداند که چشم از ده طبقه براے چه آفریده اند پس ازین حکمتها بعضے باریک بود وبعضے باریک تر که هر خواص نداند وشرح این دراز بود اما این مقدار لابد بباید دانست که آدمی را براے آخرت آفریده اند نه براے دنیا وهر چه آدمی را ازان نصیب ست در دنیا براے آن آفریده اند تا زاد او باشد وبآخرت گمان نباید برد که همه چیزها براے او آفریده اند تا چون در چیزے خود را فائده نه بیند گوید این را براے چه آفریده اند تا گوید فی المثل که مگس وموچه را براے چه آفریده اند ومار را از بهر چه آفریده اند باید که بداند که مورچه نیز تعجب میکند که ترا از بهر چه آفریده اند تا بهر زه پاے بروی می نهی ومیکشی وتعجب تو همچون تعجب اوست بلکه از کمال جود الٰهیت لازم ست که هر چه ممکن بود که در وجود آید بر نیکوترین وجهی در وجود آید از همه اجناس وانواع از حیوانات ونباتات ومعادن[2] وغیر آن وانگاه انچه هر یکے را باید در خور ضرورت ودرجات وزینت وآراستگی او در وجود آید که آنجا منع وبخل نیست وهر چه در وجود نیاید از کمال وزینت ازان بود که محل قابل آن نبود که بضد آن مشغول بود وباشد که آن ضد نیز مقصود بود براے کارے دیگر که آتش را ممکن نیست که سردی ولطافت آب قبول کند چه گرم سردی نپذیرد که ضد اوست وگرمی آن نیز مقصود است که ازان ازالت کردن نیز نقصانے بود وبحقیقت آن رطوبت که ازان مگس آفریده اند ازان آفریده اند که مگس ازان رطوبت کامل ترست وآن رطوبت که قابل این کمال بود ازاو باز نداشتند که آن منع از بخل باشد وبراے آن کامل ترست که در او حیات وقدرت وحس وحرکت واشکال واعضا غریب ست که دران رطوبت نیست وبراے آن آدمی ازان نیافریدند که بارگاه آفرینش آدمی نداشت وقابل آن نبود که دران صفات بود که ضد آن صفات بود که شرط آفرینش آدمی ست اما هر چه مگس را بآن حاجت بود ازاو باز نداشتند از پر وبال ودست وپاے وچشم ودهان وسر وشکم وجائیکه غذا دران رود وجائیکه دران قرار گیرد تا هضم شود وجائیکه ازان بیرون آید وهر چه تن او را بایست از تنگی ولطیفے وسبکی ازوے باز نداشت وچون او را بدیدار حاجت بود وسر او خرد بود وچشمے که پلک دارد احتمال نکرد آنرا دو نگینه آفریدے پلک چون دو آئینه تا صورتها دران بنماید وبیند وچون پلک براے آن بود که تا گرد که بچشم می نشیند ازان می سترد چون مصفا آئینه باشد وآنرا پلک نه بود بدل آن دو دست بیافرید او را تا هر ساعت بآن دو دست آن دو نگینه را مینشرد وپاک میکند انگاه دو دست برهم میمالد تا گرد از دست برود ومقصود از گفتن این آنست تا بدانی که رحمت ولطف وعنایت الٰهیت

[1] عضو یست اندرون شکم یعنی تلی ۱۲ [2] جمع معدن ست که کان جواهر وطلا باشد ونیز مکان هر شیء باشد که دران اصل پیدا شده ۱۲

عام ست و با دمی مخصوص نیست که هر کرمی و ستارهٔ خلقے را انچه می بایست همه بکمال داده اند تا بر ستارهٔ خلقے
همه صورت کرده اند که بر پیلے و این نه برای آدمی آفریده اند که هر یکے را برای خود آفریده اند چنانکه ترا برای
تو آفریده اند چه نه تو پیش از آفرینش وسیلتے و قرابتی داشتی و بآن مستحق آفرینش بودے که دیگران
آن نداشتند ولکن بحر جود الٰهیت آنگاه محیط بود که دران همه چیزے بود و یکی از چیزها تو ئے یکی مورچہ
و یکی مگس و یکے پیل و یکے مرغ و همچنین اگرچه ازین جمله انچه ناقص ست فدای کامل کرده اند و آدمی کامل تر
ست از هرچه بر روی زمین ست لاجرم بیشتر این چیزها فدای اوست اما در زیر زمین و قعر دریا بسیار
چیزهاست که آدمی را دران هیچ نصیب نیست و همان لطف با او کرده اند در آفرینش ظاهر و باطن او
و باشد که چندان نقش و نگار بر ظاهر وے کرده باشد که همه آدمیان ازان عاجز آیند و اکنون این بدریا
هائے علوم تعلق دارند که بیشترین علما ازان عاجز باشند و شرح آن کردن دراز بود مقصود آنست که
باید که خود را از گزیدگان حضرت الٰهیت نام نکنی تا همه را بر خود راست کنی و هرچه ترا دران فائده نباشد
گوئی چرا آفریده اند و دران خود حکمتی نیست و چون دانستی که مورچه برای تو نه آفریده اند بدانکه آفتاب و ماه
و ستارگان و آسمانها و ملایک این همه نیز برای تو نیست اگرچه ترا در بعضی ازینها نصیبے ست چنانکه
مگس را برای تو نه آفریده اند اگرچه ترا ازو نصیب ست که او را بر پا کرده اند تا هرچه ناخوش بوے بود بخوابد
گندید میخورد تا بوهای ناخوش کمتر شود و قصاب را برای مگس نه آفریده اند اگرچه مگس را ازو نصیب ست
گمان تو که هر روز آفتاب برای تو بر می آید همچو گمان مگس ست که می پندارد که هر روز قصاب برای او دکان می نهد تا او
ازان خون و نجاسات سیر بخورد و چنانکه قصاب خود روی بکاری دیگر دارد و کار مگس یاد نیارد اگرچه فضلات
کار او حیات و غذای مگس ست آفتاب نیز در طواف و گردش خود روی بخدمت حضرت الٰهیت دارد که از
تو خود یاد نیاورد اگرچه از فضلات نور آن چشم تو بینا شود و از فضلات حرارت آن مزاج زمین معتدل شود تا نبات
که غذائے تست بروید پس مارا بیان کردن حکمت آفرینش که چیزے که بتو تعلق ندارد و در بانی شکر بکار نیاید و انچه
بتو تعلق دارد نیز بسیار ست و همه نتوان گفت مثالے چند بگوئیم یکے آنکه ترا چشم آفریده اند برای دو کار یکے
آنکه تا راه بحاجات خود و اتی در جهان و دیگر تا در عجائب و صنع ایزد تعالیٰ نظارت کنی و بآن عظمت
او را بشناسی چون در نامحرمی نگری کفران نعمت چشم کردی بلکه نعمت چشم بے آفتاب تمام نیست
که بے نور آن نه بیند و آفتاب بے آسمان و زمین ممکن نیست که شب و روز از آسمان و زمین پدید آید
و تو باین یک نظر نعمت چشم و آفتاب بلکه نعمت آسمان و زمین کفران کردی و ازین ست که در خبر
ست که هر که معصیت کند زمین و آسمان او را لعنت کنند و ترا دست برای آن داده اند تا کارِ خود

بآن راست کنی و طعام خوری و خود را بشوی و امثال این چون بآن معصیت کنی کفران نعمت کردی
بلکه مثلاً اگر بدست راست استنجا کنی و بدست چپ مصحف بگیری کفران کردی که از محبوب حق تعالی بیرون
شدی چه محبوب حق تعالے عدلست و عدل آن بود که شریف شریف را بود و حقیر حقیر را و از دو دست تو
یکے قوی تر آفریده است در غالب آن شریف ست و کارهاے تو دو قسم ست بعضی حقیر و بعضے شریف
باید که انچه شریف ست براست کنی و انچه حقیر بود بچپ کنی تا عدل بجاے آورده باشی و اگر نه بهیمه وار حکمت و عدل
از میان برداشته باشی و اگر آب دهان از سوی قبله بیندازی نعمت جهات و قبله را کفران کرده که جهات همه برابر
نبود و حق تعالی براے صلاح تو یکی را تشریف کرد تا در عبادت روی بآن آوری و سبب ثبات و سکون
تو بود و خانه که درین جهت بنهاد بخود اضافت کرد و ترا کارهاے حقیر ست چون قضاے حاجت و آب
دهان انداختن و کارهاے شریف چون طهارت و نماز اگر همه برابر داری بهیمه وار زندگانی کرده باشی و
حق نعمت عقل که عدل و حکمت دران پیدا آید و حق نعمت قبله باطل کرده باشی و اگر مثلی از درختی شاخے
بشکنی بی حاجتی یا شگوفه بیفگنی نعمت دست را و نعمت درخت را باطل کردی که آن شاخ بیافریده اند و دران
عروق ساخته تا غذاے خود میکند و دران قوت غذا خوردن و قوتهای دیگر آفریده برای کاری که چون بکمال رسد
بآن کار رسد چون راه بآن قطع کنی کفران بود مگر که بآن حاجت بود تا بکمال خود آنگاه کمال او فداے کمال تو
باشد که عدل این بود که ناقص فداے کامل بود و اگر از ملک دیگرے بشکنی اگرچه ترا بآن حاجت باشد کفران بود
چه حاجت مالک از حاجت تو فرا تر و اولے تر ست هرچند که بنده را که بحقیقت ملک نیست و لکن دنیا
چون خوانیست نهاده و نعمت دنیا چون طعامها بر خوانست و بندگان خدا تعالی چون مهمانان اند بر خوان
که هیچکس از ایشان ملک ندارد اما چون هر لقمه بهمه وفا نکند هرچه یک مهمان بدست فرا گرفت یا در دهان نهاد
مهمانی دیگر را نرسد که از وی باز ستاند ملک بندگان بیش ازین نیست و چنانکه مهمانان را نباشد که طعام بر
گیرند و جاے نهند که دست کسی بآن نرسد هیچکس را نیست که از دنیا بیش از حاجت خود نگاه دارد و در
خزانه بنهد و بمحتاجان ندهد اما این در فتوی ظاهر نیاید که حاجت هر کسی معلوم نباشد و اگر این راه کشاده
کنیم هر کسی مال دیگرے می ستاند و میگوید و برا این حاجت نیست پس این بحکم ضرورت گذاشته ایم لیکن
برخلاف حکمت هست و نهی از جمع مال این آمده است خاصةً در جمع طعام که قوام خلق ست و هر که جمع کند
تا گران شود و گران بفروشد در لعنت خدا تعالی بود بلکه هر که دران بازرگانی کند که طعام به طعام بفروشد بر سبیل
ربوا در لعنت بود چه آن قوام خلق ست و چون ازان تجارت سازند در بند افتد و زود بمحتاجان نرسد
و این در زر و سیم نیز حرام ست براے آنکه حق تعالے زر و سیم براے دو حکمت آفریده است

یکے آنکہ قیمت کالا بآن پیدا آید کہ کس نداند کہ اسپے بچند غلام ارزد و غلامی بچند جامہ ارزد و این ہمہ بیکدیگر
بباید فروخت پس بچیزے حاجت بود کہ ہمہ را بقیاس بآن بدانند پس زر و سیم براے این بیافرید تا چون
حاکمے باشد کہ مقدار ہر چیزے پیدا میکند ہر کہ آنرا در گنج نہد ہمچنان بود کہ حاکم مسلمانان را در حبس کند
و ہر کہ ازان کوزہ و آفتابہ سازد چندان بود کہ حاکم مسلمانان را حمالی و جولاہگی فرماید چہ آفتابہ براے آن
بود تا آب نگاہدارد و آن از سفال و مس توان کرد دیگر حکمت آن بود کہ دو گوہر عزیز اند کہ بایشان ہمہ
چیزے بدست آید و ہمہ کس بایشان رغبت کند کہ ہر کہ زر دارد ہمہ چیز دارد و باشد کہ کسی جامہ دارد و بطعام
حاجتمند ست و آنکس کہ طعام دارد بجامہ حاجتمند نیست بآن لفروشد و خدا تعالی زر و سیم را بیافرید
و عزیز کرد تا معاملتہا بآن روان باشد و بایہا کہ ہیچ حاجت بایہا نیست ہمہ حاجتہا بدست آورند پس
چون زر بزر و سیم بسیم فروختن گیرند چنانکہ دران ربحے بود ہر دو بیکدیگر مشغول شوند و در بند یکدیگر بمانند و
وسیلہ دیگر کارہا نباشد پس گمان مبر کہ در شرع چیزیست کہ از حکمت و عدل بیرونست بلکہ ہر چہ ہست چنانکہ
می باید ہست لکن بعضے ازان حکمتہا چنان باریک بود کہ جز پیغمبر نداند و بعضی آن بود کہ جز علماے بزرگ
ندانند و ہر عالم کہ کارہا بتقلید و صورت فرا گرفتہ باشد ناقص بود و بعوام نزدیک باشد و چون این حکمتہا
بشناخت انچہ فقہا آنرا مکروہ شناسند ایشان حرام دانند تا یکی از بندگان بسہو بیشتر پای چپ در کفش کرد
کفارت آن چند خروار گندم بداد و آنکہ اگر عامی شاخی از درختے بشکند یا آب دہان از سوی قبلہ بیندازد
یا بدست چپ مصحف برگیرد بروی اعتراض چندان نکنیم کہ بر خاصان آن از نقصان عامی ست کہ
او بیہایم نزدیک ست و طاقت این کارہا ندارد چہ احوال او خود چنان دور باشد از حکمت کہ چنین دقائق
در وے ہیچ ننماید چہ اگر کسے در روز آدینہ آزادی را بفروشد در وقت بانگ نماز با او عتاب نکنند کہ درین وقت بیع
مکروہ است چہ جنایت آزاد فروختن این کراہت را پوشیدہ کند و اگر کسے در محراب مسجد قضای حاجت کند
پشت بقبلہ کردہ این عتاب را کہ پشت بقبلہ قضاے حاجت کردہ جاے نماند کہ جنایت او خود چنان زشت
بود کہ این دقیقہ دران پیدا نیاید و آسان گرفتن کار عوام ازینست و فتوی ظاہر براے عوام ست اما سالک
راہ آخرت را باید کہ بفتواے ظاہر ننگرد و این ہمہ دقائق نگاہدارد تا بملائکہ نزدیک شود در عدل و حکمت
و گرنہ ہمچون عوام بہ بہیمہ نزدیک بود در فرو گذاشتگی **پیدا کردن حقیقت نعمت کہ کدام بود** بدانکہ ہر چہ خداے
تعالی آفریدہ در حق آدمی چہار قسم ست یکے آنست کہ ہم درین جہان و ہم دران جہان
سودمند ست چون علم و خلق نیکو و درین جہان نعمت بحقیقت اینست دوم آنکہ در ہر دو جہان
زیان کار ست چون نادانی و بدخوئی و بلا بحقیقت اینست سوم آنکہ درین جہان براحت ست

ودران جهان بارنج چون بسیاری نعمت دنیا وتمتع بآن واین نعمت ست نزدیک ابلهان وبلاست
نزد عاقلان وعارفان ومثل این چون گرسنه است که انگبین یابد اما دران زهر بود اگر ابله باشد ونداند که
دران زهرست نعمت شمرد واگر عاقل بود بلا داند چهارم آنکه درین جهان بارنج ست ودران جهان باراحت
وآن ریاضت ومخالفت نفس وشهوتست واین نعمت ست نزد عارفان چون داروی تلخ نزد بیمار
عاقل وبلاست نزد ابلهان **فصل** بدانکه اسباب دنیا بیشتر آمیخته بود که دران هم خیر باشد وهم شر لکن
هرچه منفعت آن بیش از مضرت آن نعمت ست واین بمردم بگردد چه مال بقدر کفایت منفعت آن
بیش از مضرت بود وزیادت از قدر کفایت ضرر آن بیشتر بود درحق اکثر خلق وکس باشد که اندک نیز اورا
زیان دارد که سبب آن شود که اورا حرص غالب گردد واگر هیچ نداشتی خود نخواستی وکس بود که کامل بود و
بسیار اورا زیان ندارد که بوقت حاجت با اهل حاجت تواند داد پس باین بدانی که روا بود که یک چیز درحق
کسی نعمت بود وهمان چیز درحق دیگر بلا بود **فصل** بدانکه هرچه خلق آنرا خیر دانند از سه حال بیرون نیست یا
خوش ست درحال یا سودمند ست درمستقبل یا نیکوست درنفس خود وهرچه آنرا شر دانند یا ناخوش
ست درحال یا زیانکارست درمستقبل یا زشت ست درنفس خود پس خیر تمام تر آنست که این همه
دران جمع بود که هم خوش باشد وهم نیکو وهم سودمند وآن اینست مگر علم وحکمت وشر تمام درمقابله
این جهل ست که هم ناخوش ست وهم زیانکار وهم زشت بدانکه هیچ چیز از علم خوشتر نیست لکن نزد کسی
که دل او بیمار بود وجهل دردناک وناخوش بود درحال که هرکه چیزی نداند وخواهد که داند درحال درد جاهلی
خود می یابد وجهل زشت ست ولکن این زشتی در روی ظاهر نیست لکن درون دلست که صورت دل
راکور گرداند واین از زشتی ظاهر زشت ترست وچیزی بود که نافع باشد لکن ناخوش بود چون بریدن
انگشت ازبیم آنکه دست تباه شود وچیزی بود که از وجهی سود دارد از وجهی زیان چون کسیکه مال بدریا
اندازد چون کشتی غرق شود تا خود بسلامت ماند **فصل** مردمان چنین گویند که هرکه خوش بود نعمت باشد
وخوشیها ولذتها بر سه درجه است یکی آنست که خسیس ترست وآن لذت شکم وفرج ست که خلق
بیشتر آن دانند که بدان مشغول باشند وهرچه طلب کنند برای آن کنند ودلیل بر خسیسی این آن بود که
همه بهائم درین شریک اند ودر بیش آدمی اندرین لذت که خورش وگشنی حیوانات بیش ست بلکه مگس ومور وکرم
همه با آدمی درین شریک اند چون کسی همگی خود باین دهد بدرجه حشرات زمین کفایت کرده باشد درجه
دوم لذت غلبه وریاست وبهتر آمدنست از دیگران که آن قوت خشم ست واین اگرچه شریف ترست
از لذت شکم وفرج ولیکن هم خسیس ست که بعضی حیوانات درین با آدمی شریک اند چون شیر وپلنگ که

ایشان را شرہ غلبہ کردن و بہتر آید انست درجہ سوم لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی و عجائب صنع او
و این شریف ترست کہ این ہیچ بہیمہ را نبود بلکہ این صفات ملائک ست بلکہ از صفات حق تعالی ست
و ہر کہ لذت او درین ست و جز درین نیست کامل ست و ہر کرا درین ہیچ لذت نیست اصلا ناقص ست
بلکہ بیمار و ہالک ست و بیشتر مومنان ازین دو قسم باشند بلکہ ہم لذت این یابند و ہم لذت دیگر چیزہا چون
لذت ریاست و لذت شہوت لکن ہر کہ غالب بروی لذت معرفت بود و آن دیگر با این مستور بود و مقہور شود بدرجہ
کمال نزدیکتر بود و ہر کرا آن دیگر غالب بود و این بہ تکلف باشد بدرجہ نقصان نزدیکتر بود اگر جہد آن بکند تا
این غالب آید و معنی رجحان کفہ حسنات این بود **پیدا کردن** جملہ اقسام نعمت و درجات آن بدانکہ نعمت
حقیقی سعادت آخرت ست کہ آن بنفس خود مطلوب ست نہ براے نعمتے دیگر و راے آن و آن چہار چیز ست
بقائی کہ فنا را بآن راہ نبود و شادی کہ باندوہ آمیختہ نبود و علمی و کشفے کہ از کدورت جہل و ظلمت خالی بود
و بے نیازی کہ فقر و عنا را بآن راہ نبود و فذالک این بالذت مشاہدہ حضرت الٰہیت آید بر دوام لذتی کہ ملال
و زوال را بآن راہ نبود نعمت [محتاجی ۱۲] حقیقی [یعنی پس ہمچنین] نیست و ہر چہ در دنیا نعمت شمرند براے اینست کہ ہمہ وسیلت و راہ آن نعمت است
و این در نفس خود مطلوب نیست و نعمت تمامتر آن بود کہ از ان او را خواہند نہ چیزے دیگر و برین گفت
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم العیش عیش الآخرۃ و این کلمہ یکرہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در غایت
اندوہ و شدت گفت تا خود را از اندوہ دنیا [عیش عیش آخرت ست ۱۲] سکوت دہد و یکرہ در غایت شادی کہ در حج وداع کہ دین
بکمال رسیدہ بود و ہمہ خلق روے بوے آوردہ بودند و او بر پشت شترے بود و از و اعمال حج می پرسیدند
چون آن کمال بدید این کلمہ بگفت تا دل او بلذت دنیا ننگرد و یکی گفت اللھم انی اسئلک تمام النعمۃ
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بشنید گفت دانی کہ تمامی نعمت چہ باشد گفت نہ گفت آنکہ در بہشت رسی
اما آن نعمتہا کہ در دنیا باشد ہر چہ وسیلہ آخرت نیست آن بحقیقت نعمت نیست اما انچہ وسیلہ آخرت
ست تفاریق آن با شانزدہ چیز آید چہار در دل و چہار در تن و چہار در بیرون تن و چہار در جمع میان
این دوازدہ اما انچہ در دلست علم مکاشفہ و علم معاملہ و عفت و عدلست اما علم مکاشفہ آنست کہ خدا تعالی
را و صفات او و ملائکہ و رسل او را بشناسد و علم معاملہ آنست کہ درین کتاب گفتہ ایم کہ عقبات راہ دین
ست چنانکہ در رکن مہلکات گفتیم و زاد راہ چنانکہ در رکن عبادات و معاملات ست و منازل راہ چنانکہ
در رکن منجیات ست ہمہ بشناسد بتمامی و اما عفت آنست کہ بتمامی حسن خلق حاصل کند در شکستن
قوت شہوت و قوت غضب ہر دو و عدل آنست کہ شہوت و خشم از میان برنگیرد کہ این خسران بود
و مسلط نکند تا بسر شود کہ این طغیان بود بلکہ بترازوے راستی می سنجد چنانکہ گفت الا تطغوا فی المیزان

له خدا از تو میخواهم تمامی نعمت را ۱۲ ٹه براے آنکه از حد در نگذرید در ترازو و راست سنجید بانصاف و نقصان مکنید در ترازو ۱۲ فتح

واقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان واین هر چهار تمام نشود الا به نعمتها که در تن باشد و آن چهار است
تندرستی وقوت وجمال وعمر دراز اما حاجت سعادت آخرت به تندرستی و قوت و عمر دراز پوشیده
نیست که علم وعمل وخلق نیکو و آن فضائل که در دل آدمی گفتیم بکمال بی این بدست نیاید اما جمال
بآن حاجت کمتر افتد لکن حاجت مردم نیکوروی رواتر بود وجمال نیز همچون جاه ومال بود باین معنی و هر چه در
حاجت مهم دنیا بکار آید در آخرت بکار آمده باشد که مهمات دنیا به سبب فراغ آخرت ست و دنیا مزرعه
آخرت ست دیگر آنکه نیکوئی ظاهر عنوان نیکوئی باطن ست که آن نور عنایتی بود که در وقت ولادت
بتابد و غالب آن بود که چون ظاهر بیاراست باطن نیز بخلق نیکو بیاراید و ازین گفته اند که هیچ زشت نه بینی
که نه از هر چه در وی بود روی نیکوتر بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت حاجت از نیکورویان خواهید و عمر
رضی الله عنه گفته چون رسولی بجائی فرستید نیکونامی و نیکوروی فرستید و فقها چنین گفته اند که چون صفات
ائمه در نماز برابر بود در علم و قرات قرآن و ورع پس نیکوروی ترین اولیتر بود و بدانکه باین نیکوئی نه آن
میخواهیم که شهوت را بجنباند که آن صفات زنان بود لکن بالای تمام کشیده و صورت راست متناسب
چنانکه دلها و چشمها ازان نفرت نگیرد و اما نعمتها که بیرون تن ست و تن را بآن حاجت ست مال ست
و جاه و اهل و فرزند و عشیرت و بزرگی نسب اما حاجت آخرت بمال ازان وجه است که کسیکه مال ندارد همه
روز بطلب قوت مشغول بود و بعلم و عمل کمتر پردازد پس قدر کفایت از مال نعمت دین ست اما جاه حاجت
بآن بود که هر که جاه ندارد همیشه در ذل و استخفاف باشد و از قصد دشمنان ایمن نبود لکن در زیادتی مال
و جاه آفت بسیارست و برای این گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم هر که بامداد برخیزد و تندرست و ایمن
بود و قوت روز دارد چنانست که همه دنیا او دارد و این بی مال و جاه راست نیاید گفت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم نعم العون علی تقوی الله المال نیک یاورست مال بر پرهیزگاری اما اهل و فرزند نعمت ست
در دین که اهل سبب فراغت بود از مشغلهٔ بسیار و سبب ایمنی بود از شر شهوت و ازین گفت رسول صلی الله علیه
وآله وسلم نیک یاورست بر دین مردان شایسته و عمر گفت چه جمع کنیم در دنیا از مال گفت زبانی ذاکر و
دل شاکر و زنی مومنه و فرزند سبب دعای نیکو بود از پس مرگ و در زندگانی یاور بود و فرزندان نیک چون
دست و پای و پر و بال باشند مرد را که کارها را کفایت کنند و این نعمتی بود اگر از آفت ایشان حذر کنند
که همه همت بسبب ایشان بدنیا نیاورد اما نسب محترم هم نعمت بود که امامت به نسب قریش مخصوص
بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته تخیروا لنطفکم الاکفاء وایاکم وخضراء الدمن معنی آنست که تخم بجای
شایسته نهید و از سبزی که بر سر مزبله باشد حذر کنید گفتند آن چیست گفت زن نیکو از نسب

بے اصل و بدانکہ باین نسب نہ نسب خواجگی دنیا میخواہیم بلکہ نسب و دین کہ با اہل صلاح و اہل علم رود کہ
این نیز نعمتے ست و اخلاق بشیتر سرایت کند از اصل و صلاح اصل دلیل بود بر صلاح فرع چنانکہ
حق تعالی فرمودہ وکان ابوہما صالحا و اما این چہار نعمت کہ میان این دوازدہ جمع کند ہدایت ست و رشد
و تائید و تسدید کہ جملہ این را توفیق گویند و ہیچ نعمت بی توفیق نعمت نیست و معنی توفیق موافقت افگندن
میان قضاے خدائتعالی و میان ارادت بندہ و این ہم در شر بود و ہم در خیر لکن بحکم عادت عبارت
خاص گشتہ است از جمع کردن میان ارادت بندہ و قضاے کہ دران خیر بندہ بود و این چہار چیز تمام شود
اول ہدایت کہ ہیچکس ازان مستغنی نیست چہ اگر کسے طالب سعادت آخرت بود چون راہ آن نداند و براہی
راہ را نشناسد چہ فائدہ بود پس آفریدن اسباب بی ہدایت راست نیاید و براے این منت نہاد بہر دو و گفت
ربنا الذی اعطی کل شئی خلقہ ثم ہدی وگفت والذی قدر فہدی بدانکہ این ہدایت بر سہ درجہ است اول
آنست کہ فرق کند میان خیر و شر و این ہمہ عاقلان را دادہ است بعضی بعقل و بعضے بزبان پیغمبران و بنکہ
گفت وہدیناہ النجدین این خواست کہ راہ خیر و شر و نمودہ و اینکہ گفت واما ثمود فہدیناہم فاستحبوا العمی
علی الہدی این خواست و ہر کہ ازین ہدایت محروم ست یا بسبب حسد و کبر ست یا بسبب شغل دنیا کہ
گوش با نبیا و علما نکند اگر نہ ہیچ عاقل ازین عاجز نیست درجہ دوم ہدایت خاص ست کہ در میان مجاہدت
و معاملہ دین اندک اندک پیدا می آید و راہ حکمت گشادہ میگردد و این ثمرہ مجاہدت ست چنانکہ گفت والذین
جاہدوا فینا لنہدینہم سبلنا گفت چون مجاہدت کنند ایشان را براہ خود ہدایت کنیم و نگفت کہ بخود ہدایت
کنم و اینکہ گفت والذین اہتدوا زادہم ہدی ہمین باشد درجہ سوم ہدایت خاص الخاص ست و این نور
در عالم نبوت و ولایت پیدا آید و این ہدایت بحق تعالی بود نہ براہ حق تعالی و این بر وجہی بود کہ عقل را قوت
آن نبود کہ بخود بوے رسد و اینکہ گفت قل ان ہدی اللہ ہو الہدی این خواست کہ ہدایت مطلق اینست و این
را حیات خواہد وگفت او من کان میتا فاحییناہ وجعلنا لہ نورا یمشی بہ فی الناس اما رشد آن بود کہ بہدایت
در وی تقاضاے رفتن راہے کند کہ بدانست پیدا آید چنانکہ گفت ولقد آتینا ابراہیم رشدہ من قبل
و کودک کہ بالغ شود و اگر داند کہ مال چون نگاہ دارند و نگاہ دارد او را رشید نگویند اگرچہ ہدایت یافتہ
است و اما تسدید آن بود کہ حرکات و اعضاے او را بجانب صواب باسانی حرکت دہد تا بزودی
بمقصود میرسد پس ثمرہ ہدایت در معرفت و ثمرہ رشد در داعیہ و ارادت و ثمرہ تسدید در قدرت و آلت
حرکت و اما تائید عبارت ست از مدد فرستادن از غیب در باطن بہ تیزی بصیرت و در ظاہر
بقوت بطش و حرکت چنانکہ گفت و ایدناہ بروح القدس و عصمت باین نزدیک بود و این

آن باشد که در باطن او مانعی پیدا آید از راه معصیت و شرک اما مانع را نداند بتمامی که از کجا آمد چنانکه گفت
ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه و این نعمتهای دنیاست که زاد آخرت ست و این را باسباب
دیگر حاجت ست و آن اسباب را باسباب دیگر تا آنگاه که بآخر بدلیل المتحیرین و رب الارباب رسد که
مسبب الاسباب ست و شرح جمله صنعتهای سلسلهٔ اسباب درازست و اینقدر اینجا کفایت باشد پیدا
کردن تقصیر خلق در شکر بدانکه تقصیر در شکر از دو سبب ست یکی جهل ست و بسیاری نعمت خدا تعالی که نعمتهای خدا
هیچکس حد و اندازه و شمار نداند چنانکه گفت وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و ما در کتاب احیا بعضی از
نعمتهای حق تعالی که در طعام خوردن ست گفته ایم تا بقیاس آن بدانند که ممکن نیست همه نعمتها را شناختن
و این کتاب احتمال این تفصیل نکند و سبب دیگر آنست که آدمی هر نعمت که عام باشد آنرا نعمت نشناسد
و هرگز شکر آن نکند که این هوای لطیف به نفس میکشد و روح را که در دل ست مدد میکند و حرارت
دل را معتدل میگرداند و اگر یک نفس منقطع شود هلاک گردد و بلکه این را خود نعمت نشناسد و چنین
صد هزارست که نداند مگر که یک ساعت در چاهی شود که هوای آن غلیظ بود و دم فرو گیرد یا در گرمابه
گرم او را حبس کنند که هوای آن گرم بود چون دست باز گیرند باشد که آن یک ساعت قدر این نعمت
بشناسد بلکه خود شکر چشم بینا نکند تا درد چشم نیابد تا نابینا نشود و این همچو بنده بود که تا او را نزنند قدر نعمت
نازدن نداند و چون نزنند در وی بطر و غفلت پدید آید پس تدبیر آن بود که نعمتهای ایزد تعالی بر دل
خود تازه میدارد چنانکه تفصیل بعضی در کتاب احیاء گفته ایم و این مرد کاهل را شاید اما تدبیر ناقص
آن باشد که هر روز به بیمارستان رود و بزندان سلطان و بگورستان رود تا بلاها را ببیند و سلامت
خود بشناسد آنگاه باشد که بشکر مشغول شود و چون بگورستان رود بداند که اینهمه مردگان در آرزوی
یک روز عمر اند تا تقصیرها را آن تدارک کنند و نمی یابند و روزهای دراز پیش او نهاده اند و وی قدر آن
نمیداند و اما آنکه همه نعمت عام شکر نمیکند چون هوا و آفتاب و چشم بینا و همه نعمت مال داند و آنچه
با او مخصوص بود باید که بداند که این جهل ست چه نعمت با آن که عام بود از نعمتی بدر نرود پس اگر اندیشه
کند نعمت خاص نیز بر وی بسیارست که هیچکس نیست که نه گمان برد که چون عقل او هیچ عقل نیست و
چون خلق او هیچ خلق نیست و از این بود که دیگران را ابله و بد خو داند که خود را چنان نمی پندارد پس باید که بشکر
این مشغول باشد نه به عیب مردم بلکه هیچکس نباشد که نه او را فضائح و عیبهاست که آن وی داند و
کس دیگر نداند که خدا تعالی پرده بر آن نگاه داشته بلکه اگر آنچه در خاطر و اندیشه گذر کند مردمان بدانند
جای بسیار تشویر بود و این همه حق هر یکی چیزی خاص بود باید که شکر آن بکند و همیشه اندیشه با آن

ندارد که ازان محروم ست تا از شکر محروم نماند بلکه دران نگرد که با او داده اند بی استحقاقے یکی پیش بزرگی از درویشی
گله میکرد گفت خواہی که ترا چشم نبود و ده ہزار درم بود گفت نه گفت گوش و دست و پای گفت نه گفت
عقل گفت نه گفت پس نزد تو پنجاه ہزار درم عروض ہست چرا گله میکنی بلکه اگر بیشتر خلق را گوئی حال خود
با حال فلان بدل کنی نکند و بحال بیشتر بن خلق رضا ندہد پس چون آنچه او را داده اند بیشتر خلق را نداده اند
جای شکر باشد فصل بدانکه در بلا نیز شکر باید کرد که جز کفر و معصیت ہیچ بلا نیست که نه ممکن بود که دران
خیرے باشد که تو ندانی و خدا ی تعالی بہتر داند خیر تو بلکه در ہر بلائے از پنجگونه شکر واجب ست اول آنکه
مصیبتے که بود در تن بود و در کار دنیا و در کار دین نبود یکی سہل تستری را گفت دزد در خانہ من شد و کالای
من ہمه ببرد گفت اگر شیطان در دل تو شدی و ایمان ببردی چه کردی دوم آنکه ہیچ بیماری و بلا نیست
که نه بدتر ازان تواند بود پس باید کرد که بدتر ازان نبود و ہر که مستحق ہزار چوب بود که او را بزنند چون صد
بیش نزنند جاے شکر بود یکی از مشائخ را طشتے خاکستر بسر فرو کردند شکر کرد و گفت چون مستحق آتش بودم و
بخاکستر صلح کردند نعمتے تمام ست سوم آنکه ہیچ عقوبت نیست که اگر با آخرت افتادی نه بدتر و عظیم تر ازان
بودی پس شکر باید کرد که در دنیا بود و این سبب باشد که بسیاری عقوبت آخرت از وی بیفتد و رسول صلی اللہ
علیه و آله و سلم میگوید ہر کرا در دنیا عقوبت کردند در آخرت نکنند چه بلا کفارت گناہان بود چون بیگناه گردد
عقوبت کجا باشد پس طبیب که ترا داروی تلخ دہد و فصد کند اگرچه با رنج بود جای شکر باشد که باین رنج اندک
از رنج بیماری سخت برستی چہارم آنکه این مصیبت بر تو نوشته بود در لوح محفوظ و در راه بود چون از راه
برخاست و باز پس پشت کرده آمد جاے شکر بود شیخ ابو سعید از خر بیفتاد گفت الحمد للہ گفتند چرا گفتی گفت
از خر افتادن باز پس پشت کرده آمد یعنی که واجب بود که این بیا شد که در قضاے ازلی حکم کرده بود پنجم آنکه مصیبت
دنیا سبب ثواب آخرت باشد از دو وجه یکی آنکه ثواب بزرگ بود چنانکه در اخبار آمده است و دیگر آنکه سر ہمه
گناہان الفت گرفتن ست بدنیا چنانکه دنیا بہشت تو شود و رفتن بحضرت الہیت زندان تو شود و ہر کرا
در دنیا به بلاہا مبتلا کردند و دل او از دنیا نفور شد دنیا زندان او شود و مرگ خلاص او بود و ہیچ بلاے
نیست که نه تادیبی ست از حق تعالی و اگر کودک را عقل بودے چون پدر او را ادب کند شکر کردے که
فائدہ آن بسیار ست و در خبر ست که خدا ی تعالی بیلا دوستان خود را تعہد کند چنانکه شما بیمار را بطعام و شراب
تعہد کنید و یکے با رسول اللہ صلی اللہ علیه و آله و سلم گفت که مال من ببردند گفت خیر نیست از کسیکه مال او نزود و تن
او بیمار نشود که خدا ی تعالی چون بنده را دوست دارد بلا بر وی فرو ریزد و گفت بسیار درجات ست در بہشت که
بنده بجہد خود را بان نتواند رسید و خداے عز و جل او را ببلا بآنجا رساند و یک روز رسول صلی اللہ علیه و آله و سلم

[illegible] ۱۲ غیاث اللغات

باسمان می نگریست بخندید وگفت عجب مانده ام از قضاے خدایتعالی در حق مومن که اگر به نعمت حکم کند رضا دهد
وخیر وے باشد واگر ببلا حکم کند رضا دهد وخیر او باشد یعنی که باین صبر کند وبآن شکر و در هر دو خیر او باشد
گفت اهل عافیت در قیامت خواهند که در دنیا گوشت ایشان بناخن بره بریده بودندے از بس درجات
عظیم که اهل بلا را بینند ویکی از پیغمبران گفت بار خدایا نعمت بر کافران می ریزی وبلا بر مومنان چه سبب
ست گفت بندگان بلا ونعمت همه آن من اند مومن را گناه بود خواهم که بوقت مرگ پاک وبیگناه مرا بیند
وگناهان او را ببلاے اینجهان کفارت کنم وکافر را نیکوئیها بود خواهم که مکافات آن به نعمت دنیا باز کنم
تا چون مرا بیند گناهان او را هیچ حق نمانده باشد تا عقوبت او تمام توانم کرد وچون این آیت فرود آمد من یعمل سوء یجز به که بدی
کند جزا بیند من یعمل سوء یجز به صدیق گفت یا رسول الله ما ازین چگونه خلاص یابیم گفت نه بیمار شوید اندوهگین
شوید جزاے گناه مومن این بود وسلیمان را علیه السلام فرزندی فرمان یافت عظیم رنجور شد دو فرشته
بصورت دو خصم پیش وے آمدند یکی گفت تخم در زمین افگندم این دیگر در زیر پاے آورد وتباه کرد آن دیگر
گفت تخم در شاهراه افگنده بودی چون از چپ وراست راه نبود در زیر پاے آوردم سلیمان گفت ندانستی
که تخم در شاهراه افگنی راه از روندگان خالی نبود گفت پس تو ندانستی که آدمی در شاهراه مرگ ست که بمرگ پسر
جامهٔ ماتم درپوشیدی پس سلیمان توبه واستغفار کرد وعمر عبدالعزیز پسر خود را بیمار دید بر خطر مرگ گفت ای پسر
اگر تو از پیش بروی تا در ترازوی من باشی دوست تر دارم از آنکه من در ترازوے تو باشم گفت ای پدر من
آن خواهم که تو دوست داری ابن عباس را خبر دادند که دخترت بمرد گفت انا لله وانا الیه راجعون عورتی
بپوشید ومؤنتی کفایت کرد پس صوابی نقد گشت پس برخاست ودو رکعت نماز بگزارد وگفت چنین فرموده
است حق تعالی واستعینوا بالصبر والصلوٰة ما هر دو بجاے آوردیم حاتم اصم گفت خدایتعالی در قیامت
بچهار کس بر چهار گروه حجت کند به سلیمان بر توانگران وبیوسف بر بندگان وبعیسیٰ بر درویشان وبه ایوب
بر اهل بلا این قدر از علم شکر کفایت بود درین باب والله اعلم اصل سوم از منجیات در خوف ورجا بدانکه
خوف ورجا چون دو جناح ست سالک راه را که بهمه مقامات محمود که رسد بقوت آن رسد که عقبات که حجاب
است از حضرت الٰهیت سخت بلند ست تا امیدی صادق نباشد وچشم بر لذت جمال حضرت الٰهیت
نیفگنند آن عقبات را قطع نتوانند کرد وشهوات که بر راه دوزخ ست غالب وفریبنده وکشنده است
ودام او گیرنده ومشکل ست وتا هراس بر دل غالب نشود از آن حذر نتوانند کرد وازین سبب ست که فضل
خوف ورجا عظیم ست چه رجا چون زمام ست که بنده را می کشد وخوف چون تازیانه است که او را می
راند اول حکم رجا بگوئیم آنگاه حکم خوف بگوئیم فضیلت رجا بدانکه عبادت خداے تعالے

له مدد طلبید به ترکیبانی ونمانه ۱۲ که بفتح بال وپر مرغ وبازوے دست ومقدمهٔ لشکر که آنرا هراول گویند ۱۲ غیاث

برامید فضل و کرم ست از عبادت هراس از عقوبت که از امید محبت خیزد و هیچ مقام از محبت بالاتر نیست
واز خوف بیم و نفرت خیزد و برای این گفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یموتن احدکم الا وهو یحسن الظن
باللہ گفت هیچکس مباد که بمیرد و بخدای نیکو گمان نبود گفت خدا بتعالی میگوید من آنجا ام که بندهٔ من بمن گمان
برد گو هر گمان که میخواهی می بر بمن و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یکی را گفت در وقت جان کندن که چگونه
می یابی خود را گفت چنانکه از گناهان خود می ترسم و به رحمت او امید میدارم گفت در دل هیچکس در چنین وقت
این هر دو جمع نشود که نه خدا بتعالی وی را ایمن گرداند از آنچه میترسد و بدهد آنچه امید میدارد و حق تعالی
وحی کرد به یعقوب علیہ السلام که دانی که یوسف را چرا از تو جدا کردم از آنکه گفتی واخاف ان یاکله الذئب گفتی
می ترسم که گرگ او را بخورد چرا از گرگ ترسیدی و بمن امید نداشتی واز غفلت برادران چرا اندیشیدی واز حفظ
من نه اندیشیدی و علی رضی اللہ عنہ یکی را دید نا امید از بسیاری گناه خود گفت نا امید مشو که رحمت او از گناه تو
عظیم تر ست و رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت حق تعالی در قیامت بنده را گوید چرا منکر دیدی و حسبت نکردی
اگر خدای حجت بزبان او دهد تا گوید از خلق ترسیدم و بتو امید رحمت داشتم بروی رحمت کند و رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم یک روز گفت اگر شما آنچه من دانم بدانید بسیار بگرئید و اندک خندید و بصحرا روید و دست بر سینه
می زنید و زاری میکنید پس جبرئیل بیامد و گفت حق تعالی میگوید چرا بندگان مرا نا امید میکنی از رحمت من پس
بیرون آمد و امیدهای نیکو داد از فضل حق تعالی و حق تعالی بداؤد علیہ السلام وحی کرد که مرا دوست دار و
مرا دوست گردان بر دل بندگان من گفت چگونه دوست گردانم گفت فضل و نعمت من با یاد ایشان
ده که از من جز نیکوئی ندیده اند و یحیی بن اکثم را بخواب دیدند گفتند خدا بتعالی با تو چه کرد گفت مرا در موقف
سوال بداشت و گفت یا شیخ چنین کردی و چنین کردی تا هراسی عظیم بر من غالب شد پس گفتم بار خدایا مرا
خبر از تو نه چنین دادند گفت چگونه خبر دادند گفتم عبدالرزاق مرا خبر داد از معمر از زهری از انس از رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم از جبرئیل علیہ السلام از تو که گفتی که من با بنده آن کنم که بر من گمان برد و از من چشم دارد و من
چشم داشتم که بر من رحمت کنی گفت جبرئیل راست گفت رسول من راست گفت انس راست گفت
زهری راست گفت معمر راست گفت عبدالرزاق بر تو رحمت کردم پس مرا خلعت
کرامت پوشانیدند و ولدان و خادمان بهشت در پیش من برفتند و شادیی دیدم که مثل آن نبود و در خبر ست که
یکی در بنی اسرائیل مردم را از رحمت خدای نا امید میکرد و کار ایشان سخت میگرفت روز قیامت خدا بتعالی
با او گوید امروز ترا از رحمت خود چنان نا امید گردانم که بندگان مرا نا امید میکردی و در خبر ست که مردی هزار سال در دوزخ
بود پس گوید یا حنان یا منان حق تعالی جبرئیل را گوید برو و این بندهٔ مرا بیار چون بیاورد گوید جای خود

در دوزخ جهت یافتی گوید بدترین جایها گوید او را باز بدوزخ برید چون ببرند باز پس می نگرد خدا یتعالے گوید چه می نگری گوید گمان بردم که بعد ازان که مرا بیرون آوردی باز نفرستی گوید او را به بهشت برید و باین امید نجات یابد حقیقت رجا بدانکه هر که در مستقبل نیکوئی چشم دارد این چشم داشتن او را رجا گوید و باشد که تمنی گویند و باشد که غرور حماقت گویند و ابلهان اینها را از یکدیگر باز ندانند و پندارند که این همه امید ست و رجاے محمود ست و نه چنان ست بلکه اگر کسے تخمے نیکو طلب کند و در زمین نرم افگند و آن زمین را از خار و گیاه پاک کند و بوقت خود آب میدهد و چشم میدارد که ارتفاع بردارد چون خدا یتعالے صواعق دفع کند این چشمداشت را امید گویند و اگر تخم پوسیده پراگنده باد ر زمینی سخت افگند یا از خار و گیاه پاک نکند یا آب ندهد و ارتفاع چشم دارد این را غرور و حماقت گویند نه رجا اگر تخم نیک در زمین پاک افگند و زمین از خاک پاک کند لکن آب ندهد و چشم میدارد که باران آید جائیکه آنجا باران غالب نباشد اما محال نیز نباشد این را آرزو و تمنی گویند همچنین هر که تخم ایمان درست در صحراے سینه بنهد و سینه را از اخلاق بد پاک کند و بمواظبت بر طاعت درخت ایمان را آب دهد و چشم دارد از فضل خداے که آفات دور دارد تا بوقت مرگ همچنین بماند و ایمان بسلامت ببرد این را امید گویند و نشان این آن بود که در مستقبل هر چه ممکن بود هیچ تقصیر نکند و تعهد باز نگیرد که فرو گذاشتن تعهد کشت از نا امیدی بود نه از امید اما اگر تخم ایمان پوسیده بود یعنی که یقین درست نبود یا درست بود لکن سینه از اخلاق بد پاک نکند و بطاعت آب ندهد چشم داشتن رحمت حماقت بود نه امید چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت الاحمق من اتبع نفسه هواها وتمنی علی الله احمق آن بود که هر چه خواهد میکند و رحمت چشم میدارد بلکه حق تعالی میگوید فخلف من بعدهم خلف ورثوا الکتب یاخذون عرض هذا الادنی ویقولون سیغفر لنا مذمت کرد کسانی را که بعد از انبیا علم بایشان رسید اما بدنیا مشغول شدند و گفتند چشم داریم که خداے تعالے بر ما رحمت کند پس هر چه اسباب آن باختیار بنده تعلق دارد چون تمام شد ثمره چشم داشتن رجا بود و چون اسباب ویران بود چشم داشتن حماقت و غرور باشد و اگر نه ویران بود و نه آبادان چشم داشتن ثمره آرزو بود و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت لیس الدین بالتمنی کار دین بآرزو راست نیاید پس هر که توبه کرد باید که امید قبول دارد و هر که توبه نکرد لکن بسبب معصیت خود اندوهگین و رنجور بود و چشم میدارد که خداے تعالے او را توبه دهد این رجاست چه رنجوری او سبب آنست که بتوبه کشد و اما اگر رنجور نبود و توبه چشم دارد غرور بود و اگر بے توبه آمرزش چشم دارد همچنین غرور بود اگر چه ابلهان این را امید نام کنند و خداے تعالے میفرماید ان الذین آمنوا والذین هاجروا وجاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله

واللہ غفور رحیم یعنی کسانیکہ ایمان آوردند وآرزوی خویش در شہر وخانہ بگذاشتند وغربت اختیار کردند و
با کفار جہاد کردند ایشان راجاے امید ست برحمت ما و یحیی بن معاذ گوید ہیچ حماقت بیش ازان نیست
کہ تخم آتش می پراگند و بہشت چشم میدارد و سراے مطیعان میجوید و اعمال عاصیان میکند و عمل ناکردہ ثواب
میخواہد و یکی بود کہ او را زید الخیل گفتندے با رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت آمدہ ام تا از تو بپرسم
کہ نشان آنکہ خدایتعالی بکسی خیرے خواستہ باشد چیست و نشان آنکہ بوی خیرے نخواستہ چیست گفت
ہر روز کہ برخیزی برچہ صفت باشی گفت چنانکہ برخیزم اہل خیر را دوست دارم واگر خیرے پدید آید بر دوی
بکنم و ثواب آن بیقین بشناسم واگر از من فوت شود اندوہگین باشم و در آرزوی ان بمانم گفت اینست
نشان آنکہ بر تو خیر خواستہ واگر کاری دیگر خواستی ترا بآن مشغول کردی وانگاہ باک نداشتی کہ در کدام وادی
از وادیہا ترا ہلاک کردی علاج حاصل کردن رجا بدانکہ باین دارو ہیچکس را حاجت نباشد مگر دو بیمار را
یکی آنکہ از بسیاری گناہ نومید شدہ باشد و توبہ نمیکند و میگوید نپذیرند و دیگر آنکہ از بسیاری جہد و طاعت خود را
ہلاک میکند و رنج بسیار کہ طاقت آن ندارد برخود می نہد و این دو بیمار را باین دارو حاجت ست اما اہل
غفلت را این نہ دارو بود کہ زہر قاتل بود و امید بدو سبب غالب شود اول اعتبار ست کہ اندیشہ کند در عجائب
دنیا و آفرینش و نبات و حیوان و انواع نعمت چنانکہ در کتاب شکر گفتیم تا رحمتی و عنایتی و لطفے بیند کہ وراے
آن نتواند بود چہ اگر در خود نگرد کہ ہرچہ او را میبایست چگونہ بیافریدہ است اما انچہ ضرورت بود چون سر و
دل یا حاجت بودی ضرورت چون دست و پای یا آرایش بودی حاجت چون سرخی لب و کثری ابرو و سیاہی
چشم و راستی مژگان چون بیافریدہ است و این رحمت بہمہ حیوانات کردہ تا بزنبوری چندان لطافت
صنعت کردہ در تناسب شکل او و در نیکوئی نقش او و در ہدایت کہ او را دادہ است تا خانہ خود را چگونہ بنا کند
عسل چون دران جمع کند و طاعت پادشاہ خود چون دارد تا شاہ سیاست ایشان چون کند ہر کہ در چنین عجائب
در ظاہر و باطن خود و در ہمہ آفرینش تامل کند بداند کہ رحمت عظیم تر از انست کہ نا امیدی را جای بود یا باید کہ خوف
غالب باشد بلکہ باید کہ خوف و رجا برابر بود پس اگر غالب رجا بود جای آن ہست باز رحمت خدایتعالی و
لطف او و در آفرینش خود نہایت ندارد تا یکی از بزرگان میگوید کہ ہیچ آیت در قرآن امیدوارتر از آیت مداینہ
نیست کہ حق تعالی درازترین آیتی در قرآن آن را فرستادہ است تا مال نگاہ دارد و ضائع نشود تا چون
باو ام دہیم چگونہ ممکن گردد این چنین عنایت از آمرزش ما قاصر بود تا ہمہ بدوزخ رویم این یک علاج بود
حاصل کردن رجا را و سخت عظیم و بے نہایت ست و ہر کسی باین درجہ نرسد سبب دوم تامل ست در آیات
و اخبار رجا کہ آن نیز از حد بیرون ست چنانکہ در قرآن میگوید ہیچکس از رحمت من نا امید مشوید لا تقنطوا من رحمۃ اللہ

و گفت فرشتگان آمرزش شما میخواهند ویستغفرون لمن فی الارض و دوزخ برای آنست تا کفار را آنجا فرود
آورند اما شما را بآن بترسانند ذلک یخوف الله به عباده و رسول صلی الله علیه و آله وسلم هیچ از آمرزش خواستن
امت خویش نیاسود تا این آیت فرود آمد وان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم و چون این فرود آمد ولسوف
یعطیک ربک فترضی گفت محمد راضی نشود تا یکی از امت او در دوزخ باشد و چنین آیات بسیارست اما اخبار
آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید امت من امتی مرحوم اند عذاب ایشان در دنیا باشد فتنه
و زلزله و چون روز قیامت بود بدست هر یکی کافری باز دهند و گویند این فدای تست از دوزخ گفت صلی الله
علیه و آله وسلم تب از جوش دوزخ است و نصیب من از دوزخ آنست و انس رضی الله عنه میگوید که رسول
صلی الله علیه و آله وسلم گفت بار خدایا حساب امت من بمن کن تا کسی مساوی ایشان نه بیند گفت ایشان
امت تواند و بندگان من اند من بر ایشان رحیم ترم نخواهم که مساوی ایشان کسی بیند نه تو و نه دیگری و گفت
صلی الله علیه و آله وسلم که حیات من خیر شماست و مرگ من خیر شماست اگر زنده باشم شریعت بشما آموزم
و اگر مرده باشم اعمال شما بر من عرضه میکنند آنچه نیکو بود حمد و شکر میکنم و آنچه بد بود آمرزش میخواهم و یک روز
رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت یا کریم العفو جبرئیل گفت دانی که معنی این چه بود آنکه زشتی عفو کند و به نیکوئی
بدل کند و گفت صلی الله علیه و آله وسلم چون بنده گناه کند و استغفار کند خدای تعالی میفرماید ای فرشتگان نگاه کنید
بندهٔ من گناهی کرد دانست که او را خداوندیست که بگناه بگیرد و بیامرزد گواه گرفتم شما را که او را بیامرزیدم و گفت
خدای تعالی میگوید اگر بندهٔ من گناه میکند تا بپری آسمان و استغفار میکند و امید میدارد او را می آمرزم و گفت
اگر بنده بپری زمین گناه کند من بپری زمین برای او رحمت دارم و گفت فرشته گناه بر بنده ننویسند تا
شش ساعت بگذرد و اگر توبه و استغفار کند خود اصلا ننویسند و چون توبه نکند و طاعتی کند آن فرشته
دست راست گوید آن دیگر را که آن گناه از دیوان او بیفگن تا من نیز یک حسنه ننویسم عوض آن ده حسنه
بده بود نه او را باماند و گفت صلی الله علیه و آله وسلم چون بنده گناه کند بروی نویسند اعرابی گفت اگر توبه کند
گفت محو کنند گفت اگر بسر باز شود گفت بنویسند گفت اگر توبه کند گفت محو کنند گفت تا کی گفت تا استغفار
میکند حق تعالی را از آمرزش ملال نگیرد تا بنده را از استغفار ملال نگیرد و چون قصد نیکی کند فرشته حسنه
بنویسد پیش از آنکه بکند و اگر بکند ده بنویسد آنگاه زیادت کند تا به هفتصد و چون قصد بمعاصیت کند ننویسند
اگر بکند یکی نویسند و رای آن عفو خدا بود و مردی با رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت من برمضان روزه دارم
و پنج نماز گزارم و بر این نیفزایم و خدای را بر من زکوة و حج نیست که مال ندارم فردا کجا باشم رسول صلی الله علیه و آله
وسلم بخندید و گفت با من باشی اگر دل از دو چیز نگاهداری از غل و حسد و زبان از دو چیز نگاهداری

از غیبت و دروغ و چشم از دو چیز نگاهداری از نامحرم نگریستن و بخلق خدائتعالی بچشم خود نگریستن با من در بهشت آئی بر ین کف دست خود عزیزت میدارم و اعرابی با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت حساب خلق که کند فردا گفت حق تعالی گفت بخودی خود گفت آری اعرابی بخندید رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت بخندیدی یا اعرابی گفت آری که کریم چون دست یابد عفو کند و چون حساب کند مسامحت کند رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت راست گفت اعرابی هیچ کریم نیست از خدایتعالی کریم تر پس گفت اعرابی فقیه است پس گفت صلی الله علیه وآله وسلم خدایتعالی کعبه را بزرگ و شریف کرده است اگر بنده آنرا و بران کند و سنگ از سنگ جدا کند و بسوزد جرم او بآن درجه نبود که بولی از اولیای خدایتعالی استخفاف کند اعرابی گفت اولیای خدا کیانند گفت همه مومنان اولیای او بند نشنیده که میگوید الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمت الی النور و گفت خدایتعالی میگوید خلق را برای آن آفریده ام تا بر من سود کنند نه تا من بر ایشان سود کنم و گفت خدایتعالی بر خود نبشته است پیش از انکه خلق را بیافریند که رحمت من بر خشم من غلبه دارد و گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم هر که لا اله الا الله گفت در بهشت رود و هر که آخر کلمه او این بود آتش او را نه بیند و هر که بی شرک بآنجهان رود در آتش نرود و گفت اگر شما گناه نکنید خدایتعالی خلقی دیگر بیافریند که گناه کنند تا ایشانرا بیامرزد که او غفور و رحیم ست و گفت صلی الله علیه وآله وسلم خدایتعالی بر بنده خود رحیم تر ست از انکه مادر مشفق بر فرزند و گفت صلی الله علیه وآله وسلم خدایتعالی چندان رحمت را اظهار کند در قیامت که هرگز بر دل هیچکس نگذشته باشد تا بجائیکه ابلیس گردن افرازد با مید رحمت و گفت خدای را صد رحمت ست نود و نه نهاده است قیامت را و یکی رحمت بیش اظهار نکرده درین عالم همه دلها بآن یک رحمت رحیم ست تا رحمت مادر بر فرزند و ستور بر بچه هم از ان رحمت ست و روز قیامت این یک رحمت با آن نود و نه جمع کنند و بر خلق بگسترانند هر رحمتی چندان طباق آسمان و زمین و دران روز هیچکس هلاک نشود مگر آنکس که در ازل هلاک بود و گفت شفاعت خود باز نهاده ام اهل کبائر را از امت خود نپنداریدکه برای مطیعان و پرهیزگاران ست بلکه برای آلودگان و غلطانست و سعید بن هلال گفت دو مرد را از دوزخ بیرون آورند حق تعالی گوید آنچه دیدید از فعل خود دیدید که من ظلم نکنم بر بندگان و بفرماید تا ایشان را بدوزخ باز برند یکی بشتاب برود با سلاسل و آن دیگر باز پس می ایستد هر دو را باز آورند و بپرسند که چرا چنین کردید آنکه شتاب کرده باشد گوید ترسیدم از وبال معصیت چندانکه در فرمان تقصیر نتوانستم کرد و آن دیگر گوید بار خدایا گمان نیکو بردم و امید میداشتم که چون از دوزخ بیرون آوردی باز نفرستی پس هر دو را بهشت فرستد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت منادی روز قیامت ندا کند که ای امت محمد من حق خود در کار شما کردم و حقوق شما بر یکدیگر بماند در کار یکدیگر کنید و همه به بهشت روید و گفت یکی را از امت من حاضر کنند در قیامت بر سر خلائق و نود و نه سجل هر یکی چندانکه چشم بکشد همه

له انه دوست ایمان داران ست که برهان آرد ایشان را از تاریکی بسوی روشنی ۱۲

گناهان بروے عرض کنند و گویند ازین همه هیچ انکار میکنی فرشتگان در نوشتن اینها هیچ ظلم کرده اند گوید نه یارب باز گویند هیچ عذر داری گوید نه یارب و دل بر دوزخ نهد خدا ینعالے گوید ترا نزد من حسنه است و بر تو ظلم نکنم پس رقعه بیاورند دران نوشته باشد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله بنده گوید این رقعه با این همه سجلات کجا کفایت بود گوید بر تو ظلم نکنم آن همه سجلات در کفه نهند و آن رقعه در دیگر کفه آن رقعه همه را از جای بر دارد و از همه گران تر آید که هیچ چیز در مقابلهٔ توحید خدا ینعالی نیاید و گفت صلی الله علیه و آله و سلم خدا ینعالی فرشتگان را فرماید که هر که در دل او یک مثقال خیر ست از دوزخ بیرون آورید خلق بسیار بیرون آورند پس گویند هیچکس ازین قوم نمانده گوید هر که در دل او نیم مثقال خیر ست بیرون آورید خلق بسیار بیرون آورند و گویند هیچکس ازین قوم نمانده پس گوید هر که در دل او مقدار یک ذره خیر ست بیرون آورید خلق بسیار بیرون آورند و گویند هیچکس نمانده که او را یک ذره خیر باشد گوید شفاعت ملائک و شفاعت پیغمبران و شفاعت مومنان همه رسید و اجابت کرده باشد نماند مگر رحمت ارحم الراحمین یک قبضه از دوزخ فراگیرد و قومی را از دوزخ بیرون آورد که هیچ خیر نکرده باشد هرگز بقدر یک ذره همه چون انگشت سیاه شده و ایشان را در جوئی افگند از جوهای بهشت که آنرا نهر الحیوٰة خوانند و از انجا بیرون آیند پاک و روشن چنانکه سبزه از میان سیلاب بیرون آید و همچو مروارید روشن مهرها در گردن که اهل بهشت همه را بشناسند و گویند که اینهمه آزاد کردگان خدا ینعالی اند که هرگز هیچ خیر نکرده اند پس گوید در بهشت روید و هرچه بینید همه شما راست گویند بار خدایا مارا آن دادی که هیچکس را ندادی خداوند عالم گوید شمارا نزد من ازین بزرگتر ست گویند چه باشد ازین بزرگتر گوید رضای من که از شما خوشنود باشم که هرگز ناخوشنود نشوم و این حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم هر دو وارد ست و عمرو بن حزم گوید که سه روز رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم غائب بود که جز بنماز فرض بیرون نیامدی روز چهارم بیرون آمد گفت خدای عز و جل مرا وعده داد که هفتاد هزار امت تو بیحساب در بهشت روند و من درین سه روز زیادت میخواستم خدا ینعالی را کریم و بزرگوار یافتم بهر یکے ازین هفتاد هزار هفتاد هزار دیگر بمن داد گفتم بار خدایا امت من چندین باشند که این عدد تمام کن از جملهٔ اعراب و روایت کنند که کودکی در بعضے از غزوات اسیر گرفته بودند در وی بند نهاده در روزی بغایت گرم زنی را از خیمه چشم بروی افتاد بشتاب میدوید و اهل آن خیمه از پے او میدویدند تا آن کودک را برگرفت و بر سینهٔ خود باز نهاد و خود را سایبان او کرد تا گرما بکودک نرسد و می گفت این پسر من ست مردم چون آن زن را بدیدند بگریستند و دست از همه کارها بداشتند از عظمی شفقت او پس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آنجا رسید و قصه با او بگفتند و شاد شد از رحم آن زن و گریستن ایشان گفت شمارا عجب آمد

از شفقت و رحمت این زن گفتند آری گفت خدایتعالی بر همگنان شما رحیم ترست ازین زن بر پسر خود پس مسلمانان از انجا پراگنده شدند بشادی که مثل آن نشده بود و ابراهیم ادهم گفت شبی در طواف خالی بماندم و باران می آمد گفتم بار خدایا مرا از گناه نگهدار تا هیچ گناه نکنم آوازے شنیدم از خانه کعبه که گفت تو عصمت میخواهی و همه بندگان من همین میخواهند اگر همه را از گناه نگهدارم فضل و رحمت خود بر که آشکارا کنم و بدانکه اینچنین اخبار بسیاست و کسیکه خوف بر وی غالب بود این اخبار شفای اوست و کسیکه غفلت بر وے غالب بود باید که بداند که با این همه اخبار معلوم ست که بعض از مومنان در دوزخ خواهند رفت و آخر ترین کسی آن بود که بعد از هفت هزار سال بیرون آید اگر همه یک کس بیش در دوزخ نخواهد رفت چون در حق هر کسیکه ممکن ست که آنکس او باشد باید که راه حزم و احتیاط گیرد و هرچه بتواند کرد از جهد بکند تا او آنکس نباشد که اگر همه لذات دنیا باید گذاشت تا یک شب در دوزخ نباید بود جاے آن باشد که بهفت هزار سال چه رسد و در جمله باید که خوف و رجا معتدل بود چنانکه عمر رضی الله عنه گفت اگر فردا ندا کنند که در بهشت نخواهد رفت مگر یک کس گمان برم که آنکس منم و اگر گویند در دوزخ نخواهد شد مگر یک کس ترسم که آنکس من باشم

پیدا کردن فضیلت خوف و حقیقت و اقسام آن بدانکه خوف از مقامات بزرگ ست و فضیلت آن در خور ثمرات و اسباب آنست اما سبب آن علم و معرفت ست چنانکه بعد ازین شرح کرده آید و برای این گفت حق تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت راس الحکمة مخافة الله تعالی اما ثمرات آن عفت ست و ورع و تقوی و این همه تخم سعادت ست چه بی ترک شهوت و صبر کردن ازان راه آخرت نتوان رفت و هیچ چیز شهوات را چنان نسوزاند که خوف و برای اینست که خدایتعالے خائفان را هدیه و رحمت و علم و رضوان جمع کرده در سه آیت و گفت وهدی و رحمة للذین هم لربهم یرهبون و انما یخشی الله من عباده العلماء رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشی ربه و تقوی که ثمرهٔ خوف ست حق تعالے بخود اضافت کرد و گفت ولکن یناله التقوی منکم و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت آن روز که خلق را در صعید قیامت جمع کنند منادی فرماید ایشان را بآوازیکه دور و نزدیک همه بشنوند و گوید ای مردمان سخن شما همه شنیدم ازان روز که شما را آفریدم تا امروز شما امروز سخن من بشنوید و گوش دارید و کارهاے شما در پیش شما خواهم نهاد اے مردمان نسبے شما نهادید و نسبے من نهادم شما نسب خود بر کشیدید و نسب من فرو نهادید من گفتم ان اکرمکم عند الله اتقکم بزرگترین شما آنست که پرهیزگارترست و شما گفتید بزرگتر آنست که فلان بن فلان ست امروز من نسب خود بر کشم و نسب شما فرو نهم این المتقون کجا اند پرهیزگاران پس علمے برپاے کنند و در پیش می برند و پرهیزگاران از پے آن همی روند تا همه

بیحساب در بهشت روند وازین سبب ست که ثواب خائفان مضاعف ست که گفت ولمن خاف

مقام ربه جنتان ورسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت خدایتعالی میفرماید بعزت من که دو خوف ودو امن دریک بنده جمع نکنم اگر در دنیا از من بترسد در آخرت اورا ایمن دارم واگر ایمن باشد در دنیا در آخرت در خوف دارمش وگفت صلی الله علیه وآله وسلم هرکه از خدای بترسد همه چیز ازوی بترسند وهرکه از خدای نترسد خدای اورا از همه چیز بترساند وگفت تمام عقل ترین شما ترسنده ترین شماست از خدایتعالی وگفت هیچ مومن نیست که یک قطرهٔ اشک از چشم او بیاید اگرچه هم چند سر مگسی باشد که آن بروی اورسد که روی او بر آتش حرام شود وگفت صلی الله علیه وآله وسلم چون بنده را از بیم خدای موی بر تن خیزد و براندیشید از وی گناهان او همچنان فرو ریزد که برگ از درخت وگفت هیچکس که وی از بیم خدایتعالی بگریست در آتش نرود تا شیر از پستان بیرون آمده باشد و باز به پستان نرود وعائشه رضی الله عنها گوید رسول صلی الله علیه وآله وسلم را گفتند که هیچکس از امت تو در بهشت شود بیحساب گفت شود آنکه از گناه خود یاد آورد و بگرید وگفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم هیچ قطره نزد خدایتعالی دوست تر از قطرهٔ اشک نیست که از خوف خدایتعالی بود یا قطرهٔ خون که بریزند در راه خدایتعالی وگفت هفت کس در سایه خدایتعالی باشند یکی از انجمله کسی بود که خدای را در خلوت یاد کند وآب از چشم او برود حنظله رضی الله عنه میگوید که نزدیک رسول صلی الله علیه وآله وسلم بودیم ومارا پندها داد چنانکه دلها تنگ شد وآب از چشمها روان شد پس بخانه آمدم اهل من بامن در سخن آمد و در حدیث دنیا افتادم پس آن سخن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یادم آمد وآن گریستن خود بیرون آمدم وفریادی کردم که آه حنظله منافق شد ابوبکر رضی الله عنه مرا پیش آمد گفت نه منافق نشد نزد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شدم وگفتم حنظله منافق شد گفت کلالم ینافق حنظله پس اینحال اورا حکایت کردم گفت یا حنظله اگر بران حال که در پیش من باشید بمانید فرشتگان باشما مصافحه کنند در راه یا در خانها

ولکن یا حنظله ساعتی وساعتی آثار شبلی میگوید رحمة الله علیه هیچ روز نبود که خوف غالب شد که نه آنروز دری از حکمت وعبرت بر دل من گشاده شد یحیی بن معاذ رحمة الله علیه میگوید گناه مومن میان بیم عقوبت وامید رحمت چون روباهی بود میان دو شیر وهم او گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی در بهشت شدی واورا گفتند فردا که ایمن تر گفت آنکه امروز ترسان تر ویکی حسن را گفت چگونگی در مجلس قومی که مارا چندان می ترسانند که دلهای ما پاره می شود گفت امروز با قومی صحبت دارید که شمارا بترسانند وفردا بامن رسید بهتر از آن که امروز صحبت کنید با قومی که شمارا ایمن دارند و فردا بخوف رسی ابوسلیمان دارانی رحمة الله علیه میگوید هیچ دل از خوف خالی نشد که نه ویران شد وعائشه رضی الله عنها

؎ هرگز منافق نشد حنظله ۱۲ ؎ یعنی یک ساعت چنان می‌شود ویک ساعت دگرگون میشود ۱۲ ؎ یعنی احوال سلف ۱۲

میگوید یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفتم آن چیست کہ در قرآن میگوید میکنند ومی ترسند والذین یوتون
ما اتوا وقلوبهم وجلة این دزدی وزناست گفت اوکہ نماز وروزہ وصدقہ میکنند ومی ترسند کہ نہ پذیرند ومحمد بن
المنکدر رحمة اللہ علیہ چون بگریستی اشک در روی مالیدی وگفتی شنیدہ ام کہ ہر کجا کہ اشک بآن رسد ہرگز نسوزد
وصدیق میگوید رضی اللہ عنہ بگریید واگر نتوانید خود را گریان سازید وکعب الاحبار گوید بخدای کہ بگریم چنانکہ
آب بر روی فرود آید دوست تر دارم از ہزار دینار کہ بصدقہ دہم **حقیقت خوف** بدانکہ خوف حالتی
ست از احوال دل وآن آتشی دردی بود کہ در دل پیدا آمد وآنرا سببی ست وثمرہ اما سبب آن علم ومعرفت
ست بآنکہ خطر کار آخرت مبیند واسباب ہلاک خود حاضر وغائب بیند لابد این آتش در میان جان او
پدید آید واین از دو معرفت خیزد یکی آنکہ خود را وگناہان خود را وعیوب خود را وآفات طاعات وخباثت اخلاق
خود را بحقیقت بیند وبا این تقصیرہا نعمت حق تعالی بر خود بیند ومثل او چون کسی بود کہ از پادشاہی خلعت و
نعمت بسیار یافتہ باشد وانگاہ در حرم وخزانہ او خیانت کردہ باشد پس ناگاہ بداند کہ پادشاہ او را دران خیانتہا
میدیدہ است وداند کہ ملک غیور ومنتقم وبیباک ست وخود را نزدیک او ہیچ شفیع نداند وہیچ وسیلت وقرابت
ندارد لابد آتش درو در میان جان پدید آید چون خطر کار خود بیند اما معرفت دوم آن بود کہ از صفت او خیزد
لکن از بیباکی وقدرت آن خیزد کہ از وی میترسد چنانکہ کسیکہ در چنگال شیر افتد وبترسد نہ از گناہ خود لکن از انکہ صفت
شیر میداند کہ طمع او ہلاک کردن ویست وآنکہ از وی وضعیفی وی ہیچ باک ندارد واین خوف تمامتر وفاضلتر بود
وہر کہ صفات حق تعالی بشناخت وجلال وبزرگی وتوانائی وبیباکی او بدانست کہ اگر ہمہ عالم ہلاک کند وجاوید
در دوزخ دارد یک ذرہ از مملکت وی کم نشود وانچہ آنرا رقت وشفقت گویند از حقیقت آن ذات او منزہ است
جای آن بود کہ بترسد واین ترس انبیا را بیشتر بود اگرچہ دانند کہ از معصیت معصوم اند وہر کہ بخدا تعالی عارف
تر بود ترسان تر باشد ورسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ازین گفت من عارف ترین شما ام بخدای وترسان
ترین وبرای این گفت انما یخشی اللہ من عبادہ العلماء ہر کہ جاہل تر بود ایمن تر باشد ووحی آمد بداود
علیہ السلام کہ یا داؤد از من چنان ترس کہ از شیر خشمگین ترسی سبب خوف اینست اما ثمرہ آن در دل ست
ودر تن ودر جوارح اما در دل آنکہ شہوت دنیا بر وی منغص کند وپروای آن نماند چہ اگر کسے را شہوت نکاح
یا طعام میباشد چون در چنگال شیر افتد یا در زندان سلطان قاہر افتاد او را پروای شہوت نماند بلکہ حال دل
در خوف ہمہ خضوع وخشوع وخواری بود وہمہ مراقبہ ومحاسبہ ونظر در عاقبت بود نہ کبر ماند ونہ حسد ونہ شرہ دنیا وغفلت
اما ثمرہ آن در تن شکستگی ونزاری وزردی بود وثمرہ آن در جوارح پاک داشتن بود از معاصی وبادب داشتن در طاعت و
درجات خوف متفاوت بود اگر از شہوت باز دارد نام آن عفت بود واگر از حرام باز دارد نام آن ورع بود واگر از

شبهات یا از حلالی باز دارد که در وی بیم حرام بود نام آن تقوی بود و اگر از هرچه جز زاد بود باز دارد نام آن صدق بود و نام آن کس صدیق بود و عفت و ورع زیر تقوی آید و این همه در زیر صدق آید خوف بحقیقت این باشد اما آنکه اشکی فرود آورد و بستر د و گوید لاحول ولا قوة الا بالله و باز سر غفلت رود این را تنگدلی زنان گویند این خوف نباشد که هر که از چیزی ترسد از آن بگریزد و کسیکه چیزی در آستین دارد و نگاه کند ماری باشد ممکن نبود بلاحول ولا قوة الا بالله اقتصار کند بلکه بیندازد و ذوالنون را گفتند بنده خائف که گفت آنکه خود را به بیماری بنهد که از همه شهوات حذر میکند از بیم مرگ درجات خوف بدانکه خوف را سه درجه است ضعیف و قوی و معتدل محمود از آن معتدل ست و ضعیف آن بود که فرا کار ندارد چون رقت زنان و قوی آن بود که از آن بیم نا امیدی قنوط و بیماری و بیهوشی و مرگ بود و این هر دو مذموم ست که خوف را در نفس خود کمالی نیست و نه چون توحید و معرفت و محبت ست و برای این ست که خوف در صفات حق تعالی روا نبود بلکه خوف بے جهل و بے عجز نبود که تا عاقبت مجهول نبود و از حذر کردن از خطر عجز نبود و خوف نبود لکن خوف کمالیست باضافت با حال غافلان که همچون تازیانه است که کودکان را تعلم دارد و ستور را بره دارد و چون چنان ضعیف بود که بس در وی نکند فرا تعلم ندارد و بر راه ندارد و اگر چنان قوی بود که کودک را یا ستور را جای از کار کند یا بشکند این هر دو ناقص بود بلکه باید که معتدل باشد تا از معاصی باز دارد و بر طاعت تحریص کند و هر که عالم تر بود خوف او معتدل تر بود که چون با فراط رسد از اسباب رجا اندیشه کند و چون ضعیف شود از نظر کار اندیشه کند و هر که خائف نبود و خود را عالم نام کند آنست که آنچه آموخته بیهوده است نه علم همچون فال گوی بازار که خود را حکیم نام کند و از حکمت هیچ خبر ندارد که اول همه معرفتها اینست که خود را و خدای را بشناسد خود را بعیب و تقصیر و خدای را بجلال و عظمت و باک نداشتن بهلاک عالم و از این دو معرفت جز خوف نزاید و برای این بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اول العلم معرفة الجبار و آخر العلم تفویض الامر الیه گفت اول علم آنست که خدا را بجباری و قهاری بشناسی و آخرش آنکه بنده وار کار با و گزاری و بدانی که تو هیچ چیز نه و بتو هیچ چیز نیست و چگونه ممکن بود که کس این داند و نترسد پیدا کردن انواع خوف - بدانکه خوف از معرفت خطر خیزد و هر کسی را در پیش خطرے دیگر آید کس باشد که دوزخ در پیش او آید و خوف وی از آن بود و کس بود که چیزیکه راه دوزخ ست در پیش وی آید چنانکه ترسد که پیش از توبه میرد یا ترسد که باز در معصیت افتد یا دل او را قسوت و غفلت پدید آید یا عادت او را باز بسر معصیت برد یا بطر بروی غالب آید بسبب نعمت یا در قیامت بمظالم مردم گرفتار شود یا فضائح او آشکارا گردد و رسوا شود یا ترسد که بر اندیشه او چیزے رود که خدای بیند و میداند و آن ناپسندیده بود و فائده هر یکے آن بود که بآن مشغول شود که از آن

می ترسد وچون از عادت نرسد که او را باز بمعصیت برد از راه عادت میگریزد وچون از اطلاع حق تعالے
بر دل او ترسد دل پاک دارد وهمچنین دیگرها وغالب ترین بر بیشتر خائفان بیم عاقبت وخاتمت باشد که باشد
ایمان بسلامت نبرند وتمامتر ازین خوف سابق بود که تا در ازل چه حکم کرده باشد در شقاوت وسعادت
وی که خاتمت فرع سابق ست واصل آنست که رسول الله علیه وآله وسلم بر سر منبر گفت که خدایتعالی کتابی
نوشته است ونام اهل بهشت دران ودست راست فراز کرد وگفت کتابی دیگر نوشته است ونام اهل دوزخ
ونشان ونسب ایشان دروی ودست چپ فراز کرده گفت اندرین بیفزاید ونکاهد واهل سعادت باشد که عمل
اهل شقاوت میکند تا همه گویند که او از ایشانست پس خدایتعالی پیش از مرگ اگر همه ساعتی بود او را از راه
شقاوت باز گرداند وباز راه سعادت آورد وسعید آنست که در قضای ازلی سعید ست وشقی آنست که در قضای
الهی شقی ست وکار خاتمت دارد پس باین سبب خوف اهل بصیرت ازین بود واین تمامتر ست چنانکه
خوف از حق تعالے بسبب صفات جلال او تمامتر بود از خوف بسبب گناه خود که آن خوف هرگز برنخیزد وچون
از گناه ترسد وتوبه کند باشد که غره شود وگوید که از گناه دست داشتم چرا ترسم ودر جمله هرکه شناسد که رسول صلی الله
علیه وآله وسلم در اعلی درجات خواهد بود وابوجهل در درک اسفل وهر دو پیش آفرینش وسیلتے وجنایتی نداشتند وچون
بیافرید راه معرفت وطاعت رسول را میسر کرد بے سببے از جهت او واین بالزام بود که داعیه او بآن صرف
کرد ونتوانستی که آنچه بے نمودند وکشف کردند بر خود بپوشیدی ونتوانستی که آنچه دانست که زهر قاتل ست
ازان دور نباشد وابوجهل که راه دیدار بروی ببستند نتوانست که بدیدی وچون بدید نتوانست که از شهوت
دست بدارد بی آنکه آفات آن بشناسد پس هر دو مضطر بودند لکن چنانکه خواست بی سببے بشقاوت یکے
حکم کرد واو را می تاخت تا بدوزخ ویکی را بسعادت حکم کرد ومی برد تا با علی علیین بسلسله قهر وهرکه حکم چنان
کند که خود خواهد واز تو باک ندارد واز وے ترسیدن لابد باشد وازین گفت داؤد علیه السلام که از من
چنان بترس که از شیر غرنده می ترسی که شیر اگر هلاک کند باک ندارد ونه بسبب جنایت تو کند لکن تا سلطان
شیرے او چنان حکم کند واگر دست بدارد نه از شفقت وقرابت بود که با تو دارد لیکن از بے وزنی تو باشد
نزد او وهرکه این صفات از حق تعالی بدانست ممکن نبود که از خوف خالی شود پیدا کردن سوء خاتمت
بدانکه بیشترین خائفان از خاتمت ترسیده اند برای آنکه دل آدمی گردانست ووقت مرگ وقتی عظیم ست
ونتوان دانست که دل بچه قرار گیرد ودر انوقت تا یکے از عارفان میگوید اگر کسے راه پنجاه سال بتوحید
دانسته باشد چون چندان از من غائب شد که در پس دیوارے شود گواهی ندهم او را بتوحید که حال
دل گردانست ندانم که بچه گردد ودیگرے میگوید اگر مرا گویند که شهادت بر در سرای دوست تر

داری با مرگ بر مسلمانی بر در حجره گویم مرگ بر مسلمانی بر در حجره که ندانم که تا بدر سراے اسلام بمانده و
ابوالدرداء سوگند خوردی که هیچکس ایمن نباشد از انکه ایمان او بوقت مرگ بازستانند سهل تستری میگوید
که صدیقان در هر نفسے از سوء خاتمت می ترسند سفیان بوقت مرگ جزع میکرد و میگریست گفتند مگریی که عفو
خدایتعالی از گناه تو عظیم ترست گفت اگر دانم که بتوحید بمیرم باک ندارم اگرچند کوهها گناه دارم و یکی از بزرگان
وصیت کرد و چیزے که داشت فراکسی داد و گفت نشان آنکه بر توحید بمیرم فلان چیزست اگر نشان بینی باین
مال شکر و مغز بادام بخر و بکودکان شهر بیفشان و بگوے که این عرس فلانست که بسلامت بجست و اگر
آن نشان نه بینی با مردمان بگوئے تا بر من نماز نکنند و غره نشوند بمن تا پس از مرگ باری مرائی نباشم و سهل
تستری میگوید که مریدان از ان ترسد که در معصیت افتند و عارف از ان ترسد که در کفر افتد و ابو یزید گفت چون
با مسجد روم بر میان خود زناری بینم که ترسم که مرا بکلیسا برند تا انگاه که در مسجد روم و هر روز پنج نوبت چنین
باشم و عیسی علیه السلام با حواریان گفت شما از معصیت ترسید و ما پیغمبران از کفر ترسیم و یکی از بزرگان
پیغمبران بگرسنگی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا بود سالهاے دراز پس بخدایتعالی بنالید وحی آمد که دلت از کفر نگاه
میدارم و باین خرسند نیستی که دنیا میخواهی گفت بار خدایا توبه کردم و خرسند شدم و خاک بر سر کرد از تشویر سوال
خود و یکے از دلائل سوء خاتمت نفاق بود و ازین بود که همیشه صحابه بر خود می ترسیدند از نفاق و حسن بصری
رحمة الله علیه گفت اگر بدانم که در من نفاق نیست از هرچه در روی زمین ست دوست تر دارم و گفت اختلاف
ظاهر و باطن و دل و زبان از جمله نفاق ست **فصل** بدانکه معنے سوء خاتمت که همه از ان ترسیده اند آنست
که ایمان از وے بازستانند بوقت مرگ و آنرا اسباب بسیارست و علم آن پوشیده لکن انچه درین کتاب
توان گفت آنست که از دو سبب خیزد یکی آنکه کسی بدعتی باطل اعتقاد کند و عمر بآن بگذارد و گمان نبرد که آن
خود خطا تواند بود و در وقت مرگ کارها کشف افتد باشد که او را خطاے وے کشف کنند و بآن سبب در
دیگر اعتقادها نیز که داشته باشد بشک افتد که اعتمادش برخیزد و از اعتقاد خود باین شک برود و این خطر
مبتدع را بود و کسی را که راه کلام و دلیل سپرد اگرچه با ورع و پارسا بود اما ابلهان و اهل سلامت که مسلمانی
چنانکه بظاهر قرآن و اخبارست گرفته باشد و ازین ایمن باشند و ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
علیکم بدین العجائز و اکثر اهل الجنة البله و ازین بود که سلف از کلام و بحث و جستجوی حقیقت منع کردندی
که دانستند که هر کسی طاقت آن ندارد و در بدعتی افتد سبب دیگر آن بود که ایمان در اصل ضعیف بود و دوستی
دنیا غالب و دوستی خدایتعالی ضعیف بوقت مرگ چون بیند که همه شهوات او از وی باز می ستانند و از دنیا بقهر
بیرون می برند و جاے می برند که نمیخواهد باشد باین سبب کراهتی بوے بازگردد و آن دوستی ضعیف نیز باطل

له واجب ست بر تمام دینداران که تعظیم آن کنند که امتحان ایمان اند

شود چون کسیکه فرزندرا دوست دارد اما دوستی ضعیف چون فرزند چیزی را که معشوق او باشد وازفرزند
دوست تردارد ازوی بازستاند فرزندرا دشمن گیرد وآن مقدار دوستی نیز که بود باطل شود وبرای اینست که
درجهٔ شهادت عظیم ست که درآن وقت دنیا ازپیش برخاسته باشد وحب خدایتعالی غالب شده ودل برمرگ
نهاده و چنین حال مرگ دررسد غنیمتی بزرگ بود که این چنین حال زود بگذرد ودل بآن صفت نماند پس
هرکرا دوستی حق تعالی غالب تر بود ازهمه چیز بالابد آن ویرا ازان بازداشته باشد که همگی خود بدنیا دهد وی ازین خطر
ایمن تر شود و چون بوقت مرگ دررسد وداند که وقت دیدار دوست آمد مرگ را کاره نباشد و دوستی حق تعالی
غالب تر شود و دوستی دنیا باطل و ناپیدا شود واین نشان حسن خاتمت بود پس هرکه خواهد که ازین خطر دورتر باشد
باید که از بدعت دورتر باشد وبا آنکه در قرآن واخبارست ایمان آورد وهرچه داند قبول کند وهرچه نداند تسلیم کند
و بجمله ایمان آورد وجهد آن کند تا دوستی حق تعالی بروی غالب شود و دوستی دنیا ضعیف شود واین بآن ضعیف
شود که حدود شرع نگاهدارد تا دنیا بروی منغص دارد وازان نفور شود و دوستی خدایتعالی بآن قوی شود که همیشه
ذکر او میکند وهمیشه با دوستان او صحبت دارد نه با دوستان دنیا پس اگر دوستی دنیا غالب تر شود کار در خطر
بود چنانکه در قرآن گفت اگر پدر و فرزند ومال ونعمت هرچه دارید دوست تر میدارید از حق تعالی ساخته
باشید تا فرمان خدایتعالی دررسد فتربصوا حتی یاتی الله بامره علاج بدست آوردن خوف بدانکه اول
مقامات دین یقین ومعرفت ست پس ازمعرفت خوف خیزد وازخوف زهد وصبر وتوبه خیزد واززهد
وتوبه صدق واخلاص ومواظبت بر ذکر وفکر بردوام پدید آید وازان انس ومحبت خیزد واین نهایت مقامات
ست ورضا وتفویض وشوق این همه خود تبع محبت ست پس کیمیای سعادت بعد از یقین ومعرفت
خوف ست وهرچه بعد ازانست بی آن راست نیاید وآن بسه طریق بدست آید یکی بعلم ومعرفت که چون
خودرا وحق تعالی را بشناخت بضرورت بترسد که هرکه درچنگال شیر افتاد ووی شیررا شناسد اورا هیچ علاج و
حیلت حاجت نبود تا بترسد بلکه عین خوف بود وهرکه خدایتعالی را بکمال وجلال وقدرت وبی نیازی ازخلق
بشناخت وخودرا به بیچارگی ودرماندگی بشناخت بحقیقت خودرا درچنگال شیر دید بلکه هرکه حکم خدایتعالی را
بشناخت که هرچه خواهد بود تا بقیامت حکم کرده بعضی را بسعادت بی وسیلتی وبعضی را بشقاوت بی جنایتی
بلکه چنانکه خواست وآن هرگز نگردد لابد بترسد وبرای این گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که موسی با آدم
علیه السلام حجت آورد وآدم موسی علیه السلام را نیز حجت آورد موسی گفت خدایتعالی ترا به بهشت فرود آورد
و با تو چنین و چنین کرد چرا عاصی شدی تا خودرا و مارا در بلای افگندی گفت آن معصیت بر من نوشته
بود در ازل یا نه گفت نوشته بود گفت حکم اورا خلاف توانستی کرد گفت نه فحج آدم موسی سخن موسی رد ست آدم

منقطع شد و جواب نداشت و ابواب معرفت که ازان خوف خیزد بسیارست و هر که عارف تر خائف تر تا در اخبار
ست که رسول و جبرئیل علیهما السلام هر دو میگریستند وحی آمد بایشان که چرا میگریید و شما را ایمن کرده ام
گفتند بار خدایا از مکر تو ایمن نه ایم گفت همچنین باشید و از کمال معرفت ایشان بود که گفتند که نباید
که انچه ما را گفته اند که ایمن باشید آزمایشی باشد و در تحت آن سرے باشد که ما از دریافت آن عاجز باشیم و در
روز بدر ابتداء لشکر مسلمانان ضعیف شدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم بترسید و گفت بار خدایا
اگر این مسلمانان هلاک شوند بر روی زمین کس نماند که ترا پرستد صدیق گفت سوگند بر خدای چه دهی
که ترا بنصرت وعده داده ولا بد وعده خود راست کند مقام صدیق در انوقت اعتماد بود بر وعده کرم و
مقام رسول صلی الله علیه وآله وسلم خوف بود از مکر و این تمامتر بود که دانست که کس اسرار کارهاے الٰهی تعالیٰ
او در تدبیر مملکت و سر رشته تقدیر او باز نیابد طریق دوم آنست که چون از معرفت عاجز آید صحبت با اهل خوف
دارد تا خوف ایشان در وی سرایت کند و از اهل غفلت دور باشد که ازین خوف حاصل آید و اگرچه بتقلید
بود چون خوف کودک از مار که پدر را دیده باشد که ازان میگریزد او نیز بترسد و بگریزد و اگرچه صفت مار نداند
و این ضعیف تر باشد از خوف عارف که اگر کودک مارے چند بیند معزم که دست بمار میکند چنانکه بتقلید بترسد
هم بتقلید ایمن گردد و دست بآن برد و آنکه صفت مار داند ازین تقلید ایمن بود پس مقلد باید که از صحبت
اهل امن و غفلت حذر کند خاصةً از کسیکه بصورت اهل علم باشد طریق سوم آنکه چون این قوم را نیابد که با ایشان
صحبت دارد که درین روزگار کمتر مانده اند از حال ایشان بشنود و کتب ایشان برخواند و ما باین سبب بعضی از
احوال انبیا و اولیا در خوف حکایت کنیم تا هر که اندک مایه خرد دارد بداند که ایشان عاقل ترین و عارف ترین
خلق و متقی ترین خلق بودند چنان که ترسیده اند پس دیگران اولی تر که بترسند حکایت پیغمبران و ملایک روایتیست
ست که چون ابلیس ملعون شد جبرئیل و میکائیل علیهما السلام دائم میگریستند خدا تعالیٰ وحی کرد بایشان که
چرا میگریید گفتند از مکر تو ایمن نه ایم گفت چنین باید ایمن مباشید و محمد بن المنکدر گوید چون دوزخ را بیافریدند
همه ملائک بگریستن ایستادند چون آدمیان را بیافریدند خاموش شدند که دانستند که نه براے ایشان آفریده اند
و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هرگز جبرئیل نیامد بمن الا که لرزه بوے افتاده بودے از بیم خدا تعالیٰ
انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم از جبرئیل پرسید که هرگز میکائیل را خندان نبینم
گفت تا آتش آفریده اند او نخندیده و خلیل الله علیه السلام چون در نماز شدے جوش
دل او از یک میل بشنیدندے و مجاهد مے گوید که داؤد علیه السلام چهل روز میگریست سر بسجده
تا گیاه از اشک او برست ندا آمد که اے داؤد چرا میگریی اگر گرسنهٔ یا برهنهٔ یا تشنهٔ بگو تا نان و آب

وجامه درستم یک نالیدن بنالید که از آتش نفس او چوب بسوخت پس خدا تعالے توبه او قبول کرد گفت بار خدایا گناه من بر کف دست من نقش کن تا فراموش نکنم اجابت کرد پس دست بهیچ طعام و شراب نبردی که نه آن بدیدی و چون آن بدیدی بگریستی وگاه بودی که قدح آب بوی دادندے وپر نبودی واز اشک دیدهٔ او پر شدے و در روایت ست که داؤد علیه السلام چندان بگریست که طاقتش نماند گفت بار خدایا بر گریستن من رحمت نکنی وحی آمد که حدیث گریستن میکنی مگر گناه فراموش کردی گفت بار خدایا چگونه فراموش کنم و پیش از گناه چون زبور خواندمی آب روان در جوی و باد وزان در هوا بایستادی و مرغان هوا بر سر من گرد آمدندے و وحوش صحرا بمحراب من آمدندی اکنون از آن همه هیچ چیز نیست بار خدایا این چه وحشت ست گفت یا داؤد آن انس طاعت بود و این وحشت معصیت ست یا داؤد آدم بندهٔ من بود و او را بید لطف خود بیافریدم واز روح خود در وی دمیدم و ملائکه را بسجود وے فرمودم و خلعت کرامت در وی پوشانیدم و تاج وقار بر سرش نهادم واز تنهائی خود گله کرد حوا را بیافریدم و هر دو را در بهشت فرود آوردم یک گناه بکرد خوار و برهنه از حضرت خودش براندم یا داؤد بشنو و بحق بشنو تو طاعت ما داشتی ما طاعت تو داشتیم وانچه خواستی دادیم گناه کردی مهلت دادیم اکنون با اینهمه اگر با باز گردی قبولت بکنیم و یحیی بن ابی کثیر گوید که روایت ست که داؤد علیه السلام چون خواستی که بر گناه خود نوحه کردی هفت روز هیچ نخوردی و گرد زنان نگشتی پس بصحرا آمدی و سلیمان را بفرمودی تا ندا کردی که اے خلق خدای هر که میخواهد که نوحهٔ داؤد بشنود بیاید پس آدمیان از شهرها و مرغان از آشیانها و وحوش و سباع از بیابانها و کوهها روے آنجا آوردندی واو ابتدا کردی به ثنای حق تعالیٰ و خلق فریاد کردندی آنگاه صفت بهشت و دوزخ بگفتی انگاه نوحه بر گناه خود بکردی تا خلق بسیار بمردندی از خوف و هراس انگاه سلیمان بر سر او ایستاده بودی گفتی یا پدر بس کن که خلق بسیار هلاک شدند ندا کردندے تا جنازها بیاوردندے و هر کسی مردهٔ خود بگرفتندی تا یک روز از چهل هزار خلق که در مجلس بودند سی هزار مرده بودند واو را دو کنیزک بود کار ایشان آن بودے که در وقت خوف او را فرو گرفتندے و نگاه داشتندی تا اعضای او که میلرزیدی از هم جدا نشود و یحیی بن زکریا علیهما السلام کودک بود در بیت المقدس عبادت کردے و چون کودکان او را ببازی خواندندے گفتے مرا برای ببازی نیافریده اند چون پانزده ساله شد بصحراے شد واز میان خلق بیرون رفت یک روز پدرش از پی او برفت او را دید پاے در آب نهاده واز تشنگی هلاک میشد و مے گفت بعزت تو که آب نخورم تا ندانم که جاے من نزد تو چیست و چندان گریسته بود که بر روے او گوشت نمانده بود و دندان پیدا آمده بود دو پاره نمد بر روی وے نشاندی تا خلق نه بینند و امثال این احوال در حکایات انبیا بسیار است

حکایات صحابه و سلف بدانکه صدیق رضی الله عنه با بزرگی او چون مرغے را دیدی گفتی کاشکے من چون تو بودمی و ابوذر گفت کاشکے من درختی بودمی و عائشه رضی الله عنها میگفت کاشکے مرا خود نام و نشان نبودے و عمر رضی الله عنه گاه بودے که آیتے از قرآن بشنیدے و بیفتادی و بیهوش شدے و چند روز مردم بعیادت او رفتندے و در روی او دو خط سیاه بودی از گریستن بسیار و گفتی کاشکے عمرؓ هرگز از مادر نزادے و یک روز بر در سراے بگذشت یکی قرآن میخواند و باینجا رسیده بود آن عذاب ربک لواقع از شتر فرود آمد و خود را بدیوارے باز افگند و از بیطاقتی او را بخانه بردند و یکماه بیمار بود که کس سبب آن بیماری وے ندانست و علی بن الحسینؓ چون طهارت کردی روی او زرد گشتی گفتندے این چیست گفتی نمی دانید که پیش که خواهم ایستاد و مسور بن مخرمه طاقت قرآن شنیدن نداشتی یک روز مردی غریب ندانست و این آیت بخواند یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و نسوق المجرمین الی جهنم وردا گفت من از مجرمانم نه از متقیان یکبار دیگر بخوان برخواند بانگے کرد و جان بداد حاتم اصم گوید بجایگاه نیک غره مشو که هیچ جای بهتر از بهشت نیست بنگر که آدم آنجا چه دید و به بسیاری عبادت غره مشو که دانی که ابلیس چندین هزار سال عبادت کرد و به علم بسیار غره مشو که بلعم باعور بعلم بجائے رسیده بود که نام بزرگ خداتعالی دانست و در حق او چنین آمده فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث و بدیدار نیکمردان غره مشو که خویشان رسول صلی الله علیه وآله وسلم بسیار او را دیدند و صحبت داشتند و مسلمان نشدند و عطاء سلمی از خائفان بود و چهل سال نخندید و بآسمان ننگرید یکبار بآسمان نگرید و بیفتاد از بیم و هر شب چندبار دست بجود فرود آوردی تا مسخ شده است یا نه و چون قحطی و بلائے بخلق رسیدی او گفتی اینهمه از شومی من ست اگر من بمردمی خلق برستندی و سری سقطی گوید هر روز بر بینی خود نگاه کنم گویم مگر رویم سیاه شده است احمد حنبل گوید دعا کردم تا یک باب از خوف بر من کشاده کند اجابت افتاد ترسیدم که عقل از من بشود پس گفتم بار خدایا بقدر طاقت پس ساکن شدم و یکے را دیدند از عباد که میگریست گفتند چرا میگریی گفت از بیم آن ساعت که منادی کنند که خلق را عرض خواهند داد در قیامت یکی از حسن بصری رحمة الله علیه پرسید که چگونه گفت چگونه بود حال کسیکه در دریا باشد و کشتی بشکند و هر یکے بر تخته بماند گفت صعب گفت حال من همچنانست و هم او گفته که در خبرست که یکی را از دوزخ بیرون آورند بعد از هزار سال و کاشکے من آنکس بودمی و این از آن گفت که از بیم سوء خاتمت از دوزخ جاوید می ترسید و عمر بن عبدالعزیز را کنیزکی بود روزی از خواب برخاست گفت یا امیر المومنین خوابی عجب دیدم گفت هین بگوی گفت دوزخ را دیدم که بتافتند و صراط بر سر آن کشیدند و خلفا را بیاوردند اول عبدالملک مروان را دیدم که آوردند و گفتند بر وے برنیامد که بدوزخ افتاد گفت هین گفت پس

پسر او را ولید بن عبد الملک بیاوردند و همچنین بیفتاد گفت همین گفت پس سلیمان بن عبد الملک را بیاوردند و همچنین بیفتاد گفت همین گفت پس ترا یا امیر المومنین بیاوردند تا او این بگفت عمر یک نعره بزد و از هوش بشد و بیفتاد کنیزک فریاد میکرد که بخدا لے که ترا دیدم که بسلامت بگذشتی کنیزک بانگ میداشت و او افتاده دست و پاے میزد و حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ بسالہاے بسیار نخندیدی و او را همیشه چنان دیدندے که اسیرے که او را آورده باشند تا گردن بزنند و گفتندے چرا چنین سوخته با این همه عبادت و جهد گفتے ایمن نیم از انکه ایزد تعالی از من کارے دیده باشد که مرا دشمن گرفته باشد و گوید هر چه خواهی بکن که بر تو رحمت نخواهم کرد و من بیفائده جان میکنم و امثال این حکایات بسیارست اکنون نگاه کن که ایشان چگونه می ترسیدند و تو ایمنی یا از انست که ایشان را معصیت بسیار بود و ترا نیست یا از انست که ایشان را معرفت بسیار بود و ترا نیست و تو بحکم ابلهی و غافلی ایمنی با معصیت بسیار و ایشان بحکم بصیرت و معرفت هراسان بودند با طاعت بسیار و فضل بسیار همانا کسے گوید که اخبار در فضل خوف و رجا بسیارست ازین هر دو کدام فاضل تر و کدام باید که غالب بود بدانکه خوف و رجا دو داروست و دارو را افضل نگویند لکن نفع گویند که خوف و رجا چنانکه گفتیم از صفات نقص ست و کمال آدمی آنست که در محبت حق تعالی مستغرق بود و ذکر حق تعالی همگی او فرو گرفته باشد و در خاتمت و سابقت خود هیچ نبند یشد بلکه وقت را نگردد و وقت هم ننگرد بلکه بخداوند وقت نگرد که چون بخوف و رجا التفات کند این حجابی باشد لکن چنین حالت نادر بود پس هر که بوقت مرگ نزدیک بود او را باید که رجا غالب بود که این محبت را زیادت کند و هر که ازین جهان برود باید که بمحبت خدا تعالی بود تا لقاے او سعادت وی گردد که لذت در لقای محبوب بود اما دیگر وقتها چون مرد از اهل غفلت بود باید که خوف بروی غالب بود که غلبه رجا زهر قاتل او باشد و اگر از اهل تقوی ست و احوال او مهذب ست باید که خوف و رجا معتدل و برابر بود و چون در وقت عبادت و طاعت باشد باید که رجا غالب بود که صفای دل در مناجات از محبت بود و رجا سبب محبت بود اما در وقت معصیت باید که خوف غالب بود و در وقت کارهاے مباح نیز خوف باید که غالب بود چون مرد از اهل عادت بود و اگر نه در معصیت افتد پس این داروی ست که منفعت آن باحوال و اشخاص بگردد و جواب این مطلق نباشد واللہ اعلم

اصل چهارم

از رکن منجیات در فقر و زهد بدانکه مدار راه دین بر چهار اصل ست که در عنوان مسلمانی گفته ایم نفس تو و حق تعالی و دنیا و آخرت و ازین چهار دو جستنی ست جستن از نفس خود براے جستن حق تعالی و جستن از دنیا براے جستن آخرت ست پس ترا روے از خود بحق تعالی می باید آورد و روے از دنیا با آخرت می باید آورد و خوف و صبر و توبه همه مقدمات این ست

و دوستی دنیا از مهلکات ست چنانکه علاج آن گفتیم و دشمنی آن و بریدن ازان منجیات ست و اکنون شرح
این خواهیم گفت و عبارت ازین فقر و زهد ست پس باید که اول حقیقت و فضیلت آن بشناسی حقیقت
فقر و زهد بدانکه فقیر آن بود که چیزے که ویرا بآن حاجت بود ندارد و بدست او نبود و آدمی را اول بوجود خود
حاجت ست انگاه ببقای خود انگاه بغذا و بمال و بچیزهاے بسیار حاجت ست و ازین همه هیچ چیز بدست
او نیست و او باین همه نیازمند و غنی آن بود که از غیر خود بے نیاز بود و آن جز یکی نیست جل جلاله و دیگر هر چه در
وجود اند از جن و انس و ملائکه و شیاطین همه را هستی و بقاے ایشان بایشان نیست پس بتحقیق همه فقیر اند و
براے این گفت حق تعالیٰ والله الغنی وانتم الفقراء بی نیاز خداست و شما همه درویشید و عیسی علیه السلام فقر را
باین تفسیر کرد و گفت اصبحت مرتهنا بعملی والامر بید غیری فلا فقیر افقر منی گفت من گرو کردار خویشم و کلید کردار
من بدست دیگریست پس کدام درویش ست درویش از من بلکه خداے تعالیٰ هم بیان این کرد و گفت و ربک
الغنی ذو الرحمة ان یشأ یذهبکم و یستخلف من بعدکم ما یشاء گفت غنی آنست که اگر خواهد همه را هلاک کند و قومی
دیگر بیافریند پس همه خلق فقیر اند لکن فقیر نام در زبان اهل تصوف بر کسی افتد که خود را باین صفت بیند و
این حالت بروی غالب باشد که بداند که هیچ چیز ندارد در ینجهان و آنجهان هیچ چیز بدست وی نیست نه
در اصل آفرینش و نه در دوام آفرینش اما آنکه گروهی از احمقان میگویند که فقیر آنگه وقت باشی که هیچ طاعت نکنی
که چون طاعت کنی و ثواب آن خود را بینی انگاه ترا چیزے باشد فقیر نباشی این تخم زندقه و اباحت ست که
شیطان در دل او افگنده است و شیطان ابلهانی را که دعوی زیرکی کنند چنین از راه بیفگند که معنی بد را
بر لفظ نیکو بندد تا ابله بآن لفظ غره شود و پندارد که این خود زیرکیست و این چنین بود که کسی گوید هر که خدای را دارد
همه چیزے دارد باید که از خداے بیزار شود تا فقیر شود بلکه فقیر آن بود که طاعت میکند چنانچه عیسی علیه السلام فرموده
اند که طاعت نیز آن من نیست و بدست من نیست و من گرو آنم و در جمله بیان معنی فقر که صوفیان خواهند درین
موضع مقصود نیست و نیز بیان فقر آدمی در جمله چیزها بلکه فقر از مال شرح خواهیم کرد و از صد هزار حاجت که آدمی
راست و از همه فقیر ست مال یکے از انهاست پس بدانکه نابودن مال یا ازان بود که مرد دست ازان بدارد
باختیار یا ازانکه او را خود بدست نیاید اگر دست بدارد این را زاهد گویند و اگر خود بدست نیاید این را فقیر گویند
فقیر را سه حالت بود یکی آنکه مال ندارد و اما چندانکه می تواند طلب میکند و این را فقیر حریص گویند دوم آنکه
طلب نکند و اگر بادهند نستاند و آنرا کاره باشد و این را زاهد گویند سوم آنکه نه طلبد و نه رد کند
اگر بدهند بستاند و اگر نه خرسند باشد و این را فقیر قانع گویند و ما اول فضیلت فقر را بگوئیم انگاه فضیلت
زهد که نابودن مال را اگرچه مرد بآن حریص بود هم فضیلتے باشد فضیلت درویشی

بدانکه حق تعالی میگوید للفقراء المهاجرین درویشی را پیش هجرت داشت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم
گفت خدایتعالی دوست دارد درویش معیل پارسا را و گفت ای بلال جهد کن تا چون بخواهی رفت ازین
دنیا درویش باشی نه توانگر و گفت درویشان امت من در بهشت روند پیش از توانگران بپانصد سال و
در یک روایت بچهل سال دیگر باین درویش حریص خواسته باشد و بآن درویش خرسند و راضی و گفت بهترین امت
من درویشانند و زودترین کسیکه در بهشت بگردد ضعیفانند و گفت مرا دو پیشه است هر که آن هر دو را دوست
دارد مرا دوست داشته باشد درویشی و غزو و روایت است که جبرئیل گفت یا محمد خداے ترا سلام میکند و میگوید
خواهی که کوههاے روے زمین را زر گردانم تا هر کجا که خواهی با تو می آیند گفت یا جبرئیل نه که دنیا سرای بی سرایان است
و مال بی مالان و جمع مال در ان کار بیعقلانست گفت یا محمد ثبتک الله بالقول الثابت و عیسی علیه السلام
بخفته بگذشت گفت برخیز و خدا را یاد کن گفت از من چه خواهی که من دنیا را باهل دنیا گذاشته ام گفت پس
بخسپ ای دوست و خوش بخسپ و موسی علیه السلام بکسی بگذشت بر خاک خفته و سر بر خشتی نهاده
و بجز گلیمی هیچ نداشت گفت بارخدایا این بندهٔ تو ضائع است هیچ چیز ندارد وحی آمد که یا موسی ندانی که هر که من
همه روی بروی اقبال کنم دنیا بهمگی از وی باز دارم ابورافع میگوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وآله
وسلم را یک روز مهمانے رسیده بود و هیچ چیز نداشت گفت نزد فلان جهود شو و بگو تا مرا پاره آرد وام دهد تا اول رجب
نزد آن برفتم و بگفتم جهود گفت لا والله جز بگرو ندهم من با رسول صلی الله علیه وآله وسلم بگفتم و گفت بخداے که امینم
در آسمان و امینم در زمین اگر بدادی باز دادمی اکنون این زره من ببر و گرو کن گرو کردم براے دلخوشی
او این آیت فرود آمد و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا الآیة نباید که بگوشهٔ چشم بدنیا
و اهل دنیا نگری که این فتنه ایشانست و آنچه ترا نهاده نزد حق تعالی بهتر و باقی ترست و کعب الاحبار گوید
که وحی آمد بموسی علیه السلام که چون درویشی روے بتو نهد بگوے مرحبا بشعار الصالحین و رسول صلی الله
علیه وآله وسلم گفت بهشت را بمن نمودند بیشتر اهل آن درویشان بودند و دوزخ را بمن نمودند بیشتر اهل آن
توانگران بودند و گفت در بهشت زنان را کمتر دیدم گفتم کجا اند گفتند شغلتهن الاحمران الذهب والزعفران
گفتند ایشان را زر زینه و جامهٔ رنگین در بند کرد و روایت ست که پیغمبرے بکنار دریای بگذشت صیادی را دید
که دامی بینداخت و گفت بنام خداے هیچ چیز در نیفتاد و دیگری بیفگند گفت بنام شیطان ماهی بسیار
در ان افتاد گفت بارخدایا دانم که این همه بتو ست لیکن این چه سبب ست خدایتعالی فرشتگان را
فرمود تا جاے این هر دو مرد در بهشت و دوزخ بروی عرض کنند چون بدید گفت بارخدایا راضی
شدم و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که باز پسین کسیکه در بهشت رود از پیغمبران سلیمان

بن داؤد بود و آخر کسے از اصحاب من که در بهشت رود عبد الرحمن عوف بود بسبب توانگری او و عیسیٰ
علیه السلام گفت توانگر بسختی تمام در بهشت رود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت چون خدا تعالے
بنده را دوست دارد او را ابتلا کند ببلاها و اگر دوستی تمامتر و عظیم‌تر بود افتنا کند گفتند افتنا چه بود یا رسول الله
گفت آنکه او را نه مال گذارد و نه اهل و موسی علیه السلام گفت بارخدایا دوستان تو از خلق کیانند تا ایشان
را دوست گیرم فرمود هر جا که درویش ست درویش یعنی درویش تمام و رسول ما صلی الله علیه و آله وسلم گفت
درویش را روز قیامت بیاورند چنانکه مردمان از یکدیگر عذر خواهند خدا تعالی از وی عذر خواهد و گوید بندهٔ
من از خواری تو بود که دنیا را از تو باز داشتم ولکن از آن بود که تا خلعتها و کرامتهاے من بیابی برو در میان صفوف
خلائق و هر که ترا روزی برای من طعام یا جامه داده است دست وی بگیر که او را در کار تو کردم و خلق آن روز
در عرق غرق باشند او در رود و هر که با وی نیکوئی کرده باشد دست گیرد و بیرون آورد و گفت با درویشان
آشنائی گیرید و با ایشان نیکوئی کنید که ایشان را دولت در راه است گفتند آن چیست گفت در قیامت
ایشان را گویند که هر که شما را پارهٔ نان و شربتے آب و خرقهٔ جامه داده است دست ایشان گیرید و به بهشت
برید و علی رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر گاه که خلق روی بجمع دنیا و عمارت
آن آورند درویشان را دشمن دارند خدا تعالی ایشان را بچهار چیز مبتلا کند قحط زمان و جور سلطان و خیانت
قاضیان و شوکت و قوت کافران و دشمنان ابن عباس رضی الله عنهما میگوید ملعون ست کسیکه بسبب
درویشی کسے را خوار دارد و بسبب توانگرے عزیز دارد و گفته اند که توانگر در هیچ مجلس خوارتر از آن نبودی
که در مجلس سفیان ثوری رحمة الله علیه که ایشان را فرا پیش نگذاشتی و در آخرترین صف بودندے
و درویش را نزدیک خود بنشاندی و لقمان پسر را گفت ای پسر بدانکه کسی که جامهٔ کهنه دارد او را حقیر مدار
که خدای تو و خدای او هر دو یکیست و یحیی بن معاذ گوید مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی
از هر دو ایمن بودی اگر طلب بهشت چنان کردی که طلب دنیا بهر دو برسیدی و اگر در باطن از خدای چنان
ترسیدی که در ظاهر از خلق در هر دو سرای نیکبخت بودی یکے ده هزار درم نزد ابراهیم ادهم آورد تا بستاند الحاح
بسیار کرد گفت خواهی که باین مقدار نام خود از دیوان درویشان بیفگنم هرگز این نکنم و رسول صلی الله علیه
و آله وسلم با عائشه رضی الله عنها گفت اگر خواهی که فردا مرا دریابی درویش وار زندگانی کن و از نشست با
توانگران دور باش و هیچ پیراهن بیرون مکنی تا پاره بر نداری فضیلت درویش خرسند رسول صلی الله
علیه و آله وسلم گفت خنک آنکس که او را باسلام راه نمودند و قدر کفایت با وی دادند و بآن قناعت کرد و گفت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم اے درویشان از میان دل بدرویشی رضا دهید تا ثواب فقر بیابید اگر نه نیابید

واین اشارتست بآنکه درویش حریص را ثواب نبود ولکن در اخبار دیگر صریح ست در آنکه او را نیز ثوابست
وگفت هر چیزی را کلیدیست وکلید بهشت دوستی درویشان صابرست که ایشان روز قیامت همنشین حق تعالی
اند وگفت دوست ترین بندگان نزد خدای تعالی درویشی ست که بانچه دارد قانع ست واز خدای تعالی
در روزی که دهد راضیست وگفت فردا در قیامت هیچ درویش وتوانگر نباشد که نه آرزو کند که در دنیا بیش
از قوت نیافتی وخدای تعالی باسمعیل علیه السلام وحی کرد که مرا نزد شکسته دلان جوی گفت آن کیانند گفت
درویشان صادق رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که روز قیامت خدای تعالی گوید کجا اند خاصان من
وبرگزیدگان من از خلق فرشتگان گویند آنان کیستند گوید درویشان مسلمانان که بعطای من راضی بودند همه را
ببهشت برید به بهشت روند وهنوز همه خلق در حساب باشند وابوالدرداء گوید رضی الله عنه که هیچکس نیست
که نه در عقل او نقصانست که دنیا زیادت میشود شاد میگردد وعمر بردوام کم میشود واندوهگین نشود سبحان الله
چه خیر باشد در دنیا که زیادت شود وعمر کمتر می شود ویکی بعامر بن عبد القیس بگذشت نان وتره میخورد گفت
یا عامر از دنیا باین قناعت کردی گفت من کس دانم که به بدتر وکمتر ازین قناعت کرده است گفت آن
کیست گفت هر که دنیا ببدل آخرت بستاند بکمتر ازین قناعت کرده باشد یک روز ابوذر رضی الله عنه نشسته
بود وبا مردم حدیث میکرد زن او بیامد وگفت تو اینجا نشسته وبخدای که در خانه هیچ چیز نیست گفت ای زن
عقبهٔ در پیش ماست درست واز آن نگذرد الا کسیکه سبکبار بود زن خوشنود شد وباز گشت فصل بدانکه خلاف کرده اند
که درویش صابر فاضلتر یا توانگر شاکر ودرست آنست که درویش صابر فاضلتر واین اخبار که روایت کردیم جمله دلیل آنست
اما اگر خواهی که سر کار بدانی حقیقت آنست که هر چه ترا مانع از ذکر ومحبت خدای تعالی بود آن مذموم ست وکس باشد
که مانع او درویشی بود وکس باشد که مانع او توانگری وتفصیل این آنست که در مقدار کفایت بودن از نابودن
اولیتر که این قدر از دنیا نیست وزاد راه آخرت ست وازین گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم یا رب
قوت آل محمد قدر کفایت کن اما هر چه زیاده ازانست نابودن اولیتر چون در حرص وقناعت حال هر دو
برابر بود که فقیر حریص وتوانگر حریص هر دو آمیختهٔ مال اند وبآن مشغول اند الا درویش را صفات بشریت کوفته
میشود وبرنجی که می بیند از دنیا نفور میگردد مومن را با آنقدر که دوستی دنیا کم میشود دوستی حق تعالی زیادت
میشود وچون دنیا زندان او شد اگرچه او کاره آن بود بوقت مرگ دل او بدنیا کمتر التفات کند وتوانگر از
دنیا برخورداری گیرد وبآن انس گرفته وفراق دنیا بروی دشوارتر باشد در وقت مرگ بسیار فرق باشد
میان این دو دل بلکه در وقت عبادت ومناجات همچنین چه آن لذت که درویش یابد هرگز توانگر نیابد
وذکر توانگر بسر زبان وظاهر دل باشد ونا در اندیشه وکوفته نباشد ودر رنج واندوه سوخته نبود لذت

ذکر در باطن او فرو د نیاید و همچنین اگر هر دو در قناعت برابر باشند هم درویش فاضلتر اما اگر درویش حریص
بود و توانگر شاکر و قانع بود و اگر آن مال از وی جدا شود چندان رنجور نشود و بشکر آن قیام میکند و دل او بشکر
و قناعت طهارت می یابد و بانس و راحت دنیا آلوده نمیشود و دل درویش حریص بحرص آلوده میشود و لکن بگوفتگی
و رنج و اندوه و طهارت مییابد باین هر دو بیکدیگر نزدیک افتند و بحقیقت دوری و نزدیکی هر یکی بحق تعالی بقدر
گسستگی دل و آویختگی بدنیا باشد اما اگر توانگر چنان بود که او را بودن و نابودن مال هر دو یکی بود و دل او ازان فارغ
بود و آنچه میدارد برای حاجت خلق میدارد چنانکه عایشه رضی الله عنها که بیک روز صد هزار درم خرج کرد و خود
را بیک درم گوشت نخرید تا روزه بگشاید این درجه از درجهٔ درویشی که دل او باین صفت نبود بلندتر بود اما چون احوال
برابر تقدیر کنی درویش فاضلتر که بهترین کار توانگران آن بود که صدقه دهند و خیر کنند و در خبرست که درویشان
گله فرستادند برسول صلی الله علیه و آله وسلم که توانگران خیر دنیا و آخرت بردند که صدقه و زکوٰة و حج و جهاد میکنند
و ما نمی توانیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم رسول درویشان را که فرستاده بودند بنواخت و گفت مرحبا بک
و بمن جئت من عندهم از نزد قومی آمدی که من ایشان را دوست دارم ایشان را بگوی که هر که بدرویشی صبر کرد
برای حق تعالی او را سه خصلت بود که هرگز توانگران را نبود یکی آنکه در بهشت کوشکهاست که اهل بهشت آنرا چنان
بینند که اهل دنیا ستاره را و آن نیست الا جای پیغمبری درویش یا مومنی درویش یا شهیدی درویش و دیگر آنکه درویشان
بپانصد سال پیش از توانگران در بهشت روند سوم آنکه چون درویشی یکبار سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر
بگوید و توانگر همچنین بگوید هرگز بدرجهٔ او نرسد اگرچه با آن ده هزار درم صدقه دهد پس درویشان گفتند رضینا رضینا
خوشنود شدیم و ازین ازان گفت که ذکر تخمیست که چون دل بنده فارغ از دنیا و اندوهگین و شکسته یابد دران
اثری عظیم کند و از دل توانگر که بدنیا شاد باشد همچنان باز جهد که آب از سنگ سخت پس چون درجه هر یکی بقدر
نزدیکی حق تعالی ست و مشغولی بذکر و محبت وی آن مشغولی بقدر فراغت بود از انس بچیزی دیگر و دل توانگر
از انس خالی نباشد هرگز کی برابر بود اما باشد که توانگر بخود گمان برد که او در میان مال از مال فارغ ست و آن غرور
باشد و نشان درستی این آن بود که عایشه رضی الله عنها کرد که همه خرج کرد چون خاک و اگر چنین بودی که ممکن بودی
دنیا داشتن با فراغت ازان پیغمبران چندین حذر چرا کردندی و چرا فرمودندی تا رسول صلی الله علیه و آله وسلم
میگفت دور از من دور از من که دنیا در چشم او آمده بود و خود را بروی عرضه میکرد و عیسی ع گفت در مال اهل
دنیا منگرید که برق آن حلاوت ایمان شما ببرد و این ازان گفت که آن حلاوت در دل پدید آید و حلاوت ذکر
را زحمت کند چه دو حلاوت دریک دل نیاید و در وجود دو چیز بیش نیست حق ست و غیر حق چون دل
در غیر حق بستی بآن قدر از حق گسسته میشود و بآن قدر که از غیر او گسسته میشود بحق تعالی نزدیک میشود و ابو سلیمان

دارانی میگوید رحمۃ اللہ علیہ یک نفس سرد که از درویشی بر آید بوقت آرزوی که ازان عاجز بود فاضلتر از ہزار سال عبادت توانگر یکے بشر حافی را گفت که مرا دعا کن که عیال دارم و ہیچ چیز ندارم گفت در انوقت که عیال ترا گوید که نان نیست و آرد نیست و تو ازان عاجز باشی و درد آن با دل تو گردد تو در انوقت مرا دعا کن که دعای تو در انوقت فاضلتر بود از دعاے من آداب درویشی در درویشی بدانکه آداب درویشی در باطن رضا ست و در ظاہر آنکه گله نکند و او را در باطن سه حالت ست یکی آنکه بدرویشی شاد باشد و شاکر که داند که این صدق عنایت ست از حق تعالی که با ولیاے خود کند دوم آنکه اگر شاد نبود و بارے کاره نبود فعل خداے را اگرچه درویشی را کاره بود چنانکه کسیکه حجامت کند کاره بود درد آنرا لکن از حجام ناخوشنود نبود و این نیز بزرگ ست حالت سوم آنکه از خدایتعالی کاره بود و این حرام ست و ثواب فقر را باطل کند بلکه ہمه فقیتی واجب ست که اعتقاد کند که حق تعالی ان کند که باید کرد و کس را باوی کراہت و انکار نرسد اما بظاہر باید که گله نکند و پرده تجمل نگاه دارد علی رضی اللہ عنه میگوید درویشی باشد که عقوبت بود و نشان آن بدخوئی و شکایت و خشم بر قضاے خدایتعالی بود و باشد که سعادت بود و نشان آن نیکو خوئی گله نا کردن و شکر کردن باشد و در خبرست که پنہان داشتن درویشی از گنجہاے بر ست و دیگر آداب آنست که با توانگران مخالطت نکند و ایشان را تواضع نکند و در حق با ایشان مداہنت نکند و سفیان میگوید چون درویش گرد توانگر گردد بدانکه مرائی ست و چون گرد سلطان گردد بدانکه دزد ست و دیگر آنکه در بعضے از احوال انچه تواند از خود باز گیرد و بصدقه دہد و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگوید یک درم باشد که در پیش صد ہزار درم افتد گفتند کجا گفت مردیکه دو درم بیش ندارد یکے بدہد این فاضلتر ازانکه مال بسیار دارد و صد ہزار درم بدہد اما آداب عطا ستدن آنست که ہرچه از شبہه بود نستاند و ہرچه از حاجت زیادت بود نستاند مگر که بخدمت درویشان مشغول بود پس اگر بر ملا بستاند و در سر بدہد این درجه صدیقانست و اگر طاقت این ندارد خود نستاند تا خداوند بمستحق رساند اما مہم ست نیت دہنده گوش داشتن و آن یا بہدیه بود یا بصدقه یا بریا اما انچه بہدیه بود قبول کردن سنت ست چون از منت خالی باشد و اگر داند که بعضے از منت خالی باشد و بعضے نباشد آنقدر بیش نستاند که بروے منت نبود یکی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را روغن آورد و پنیر و گوسفندے گوسپندے بوی رد کرد و دیگر قبول کرد یکے فتح موصلی را پنجاه درم آورد و گفت در خبر ست که ہرکه او را بی سوال چیزے دہند و رد کند بر خداے رد کرده باشد و یک درم برداشت و باقی باز داد و حسن بصری در ہمین حدیث روایت کرد لیکن یکروز مردے کیسۂ از سیم و بسیارے جامۂ نیکو نزد او برد قبول نکرد و گفت ہرکه مجلس دارد و از مردم چیزے ستاند روز قیامت خداے را بیند و او را نزد او ہیچ نصیب نبود و این ازان قبول نکرده باشد

که نیت او از مجلس ثواب آخرت بوده باشد و دانسته بود که آن بسبب مجلس ست نخواست که اخلاص
باطل شود و یکی دوستی را چیزے داد و گفت بگذار و نگاه کن اگر قدر من در دل تو بیشتر خواهد شد که قبول کنم
تا قبول کنم و سفیان از کسی چیزے نستدی و گفتی اگر دانستمی که بازنگوید بستدمی یعنی که لاف زند و منت نهد و
کس بودے که از دوستان خاص بستدی و از دیگران نستدی و همه از منت حذر کردندی و بشر حافی میگوید از
هیچکس سوال نکرده ام مگر از سری سقطی که زهد او دانسته ام که بآن شاد شود که چیزے از دست او بیرون رود
اما اگر به نیت ریا دهد ناستدن مهم باشد یکی از بزرگان چیزے رد کرد با او عتاب کردند گفت شفقتی بود که با ایشان
کردم که ایشان آن باز گویند و مال برود و مزد برود و اما اگر بقصد صدقه دهد اگر اهل آن نباشد نستاند و چون
محتاج بود رد کردن نشاید و در خبر ست که هر کرا بے سوال چیزے دادند آن رزقی ست که خدا تعالی فرستاده است
و گفته اند که هر که دهندش و نستاند مبتلا گردد بآنکه خواهد و ندهندش و سری سقطی بهر وقتی چیزے فرستادی احمد حنبل
را نستدی گفتی یا احمد حذر کن از آفت رد کردن گفت دگر بار بگوی بگفت تامل کرد آنگاه گفت یکماه را کفایت دارم
این نگاه دار چون آن برسد بستانم پیدا کردن آنکه سوال بے ضرورت حرام ست بدانکه رسول صلی الله علیه و آله
وسلم گفت سوال از فواحش ست و فواحش جز بضرورت حلال نشود و سبب آنکه از فواحش ست آنست که
دران کار بد ست یکی آنکه اظهار درویشی شکایت از حق تعالی بود چه اگر غلام کسی از دیگرے چیزے خواهد در خواجه
خود طعن کرده باشد و کفارت این آنست که جز بضرورت نگوید و بر سبیل شکایت نگوید دیگر آنکه خود را خوار کرده
باشد و نیست مومن را که خود را جز پیش حق تعالی خوار کند و خلاص ازین بآن یابد که تا تواند سوال از دوستی و
خویشی و فراخ دلی و کسی کند که بچشم حقارت بوی ننگرد و پیش او ذلیل نشود و چون تواند یاری جز بضرورت نگوید
و نکند سوم آنکه دران رنجانیدن آنکس باشد که شاید که آنچه دهد از شرم دهد و بریا دهد که از ملامت ترسد پس اگر
دهد رنجور شود و از دل ندهد و اگر ندهد در رنج شرم و ملامت افتد و خلاص ازین بآن بود که صریح نگوید تعریض
کند چنانکه اگر آنکس خواهد که خود را غافل سازد تواند ساخت چون صریح گوید تعیین نکند بلکه بجمله گوید مگر که
یک کس حاضر بود که توانگر باشد که همه چشم بوی دارند و اگر ندهد ملامت کنند که این نیز چون تعیین بود اما اگر
برائے کسی دیگر خواهد که مستحق زکوٰة بود و داند که بر آنکس زکوٰة واجب ست روا بود اگر چه او را رنج رسد چون
خود مستحق زکوٰة بود و همچنین اما آنچه از بیم ملامت دهد یا از شرم حرام بود ستدن آن که همچون مصادرت بود
و در فتوی ظاهر بزبان نگرند اما این فتوی درین جهان بکار آید که این قانون ملوک دنیاست و دران
جهان اعتماد بر فتوی دل کنند چون دل گواهی میدهد که بکراهت میدهد حرام بود پس ازین جمله معلوم
شد که سوال حرام ست مگر بضرورت یا حاجتی مهم اما برائے زیادتی تجمل یا برائے خوش خوردن یا

جامهٔ نیکو بدست آوردن این نشاید و کسی را شاید که عاجز بود و هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد یا اگر کسب
تواند کرد و لکن بطلب علم مشغول بود و بکسب کردن ازان باز ماند اما اگر بعبادت مشغول بود نشاید سوال کردن
بلکه کسب کردن واجب آید و اگر بقوت حاجت دارد و لیکن در خانه کتابے دارد که بآن حاجتمند نیست
یا سجاده زیادتی یا مرقعه زیادتی یا پاره فوطه دارد با مثل این سوال حرام ست او را باید که پیشتر آن خرج کند
اما اگر سوال برائے آن کند که تا خود را و کودکان را تجمل سازد این حرام بود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم
گفت هر که چیزے دارد و سوال کند روز قیامت می آید و روی او همه استخوان بود که گوشت از وی فرو شده
باشد و گفت هر که خواهد و دارد آن آتش دوزخ است که می ستاند خواه بسیار ستاند و خواه اندک و پرسیدند
از رسول صلی الله علیه وآله وسلم که چند باید که دارد تا سوال نشاید در یک خبر ست که شام و چاشت و دریک
خبر ست که پنجاه درم اما اینکه پنجاه درم گفته است معنی این پنجاه درم نقره باشد کسی را که تنها بود که این کفایت
یک ساله بود و چون اینقدر ندارد و موسم صدقات یک وقت بود اگر نخواهد جمله سال ضائع خواهد ماند این قدر
سوال روا بود اما شام و چاشت در حق کسے گفته باشد که هر روز سوال بتواند کرد که روز در حق او چون سال بود
در حق آن دیگر و این در حق مدت ست اما جنس حاجت اصل آن سه است نان و جامه و مسکن رسول
صلی الله علیه وآله وسلم گفت بنی آدم را در دنیا هیچ حق نیست مگر در سه چیز طعامی که پشت او راست دارد و جامه
که عورت وی بپوشد و از سرما و گرما نگاهدارد و مسکنے که او را پوشیده دارد و آنچه در خانه لابدست از متاع خانه
هم درین معنی بود اما اگر نمد و حصیر دارد و برائے زیلو سوال کند نشاید و اگر سفالینه دارد و برائے آفتابه سوال کند
نشاید و مهمات متفاوت ست و در تقریر نیاید لیکن باید که بے حاجتی مهم چیزے که فاحش ست نکند فصل
بدانکه درجات درویشان متفاوت ست بشر حافی میگوید که ایشان بر سه درجه اند یکی آنکه نخوهند و اگر دهند
نستانند و این قوم با روحانیان در علیین باشند و دیگر آنکه نخواهند و لکن اگر دهند بستانند این قوم با مقربان
باشند در فردوس سوم آنکه خواهند و لیکن بضرورت خواهند و این از اصحاب الیمین باشند ابراهیم ادهم
از شقیق پرسید که فقرا را چون گذاشتی در شهر خود گفت به نیکوترین حالی اگر یابند شکر کنند و اگر نیابند صبر
کنند گفت من نیز سگان بلخ را همچنین گذاشتم گفت پس درویشان نزدیک شما چگونه باشند گفت اگر
نیابند شکر کنند و اگر یابند ایثار کنند بوسه بر سر او داد و گفت حقیقت اینست یکی ابوالحسن نوری را دید رحمة الله
علیه دست فرا داشته سوال میکرد او را عجب آمد با جنید بگفت گفت مپندار که او دست بر داشته
باشد تا از خلق چیزے خواهد بلکه تا حق ایشان را ثواب و نیکوئی خواهد تا ایشان را زیانے افتد و او را
زیان ندارد پس جنید گفت ترازوے بیار آورد صد درم برکشید آنگاه کفی سیم بگزاف بران ریخت

وگفت این نیز دیک نوری بر گفت مرا عجب آمد که وزن برای آن بود تا مقدار معلوم شود چرا چیزی
بگزاف بران ریخت گفت نزدیک نوری بردم ترازو خواست و صد درم بسنجید و گفت این با وی ده
و باقی بر گرفت و گفت آری جنید مردی حکیم ست میخواهد که رسن از هر دو سو نگاهدارد و گفت ازین عجب تر
بماندم باز نیز و یک جنید بردم و حکایت کردم گفت الله المستعان انچه او را بود برگرفت و انچه ما را بود باز داد
پرسیدم که این چیست گفت آن صد برای ثواب آخرت بود و آنکه بگزاف بود برای خدا بود و انچه برای خدا
بود قبول کرد و انچه برای خود دادیم باز داد دران روزگار درویشان چنین بوده اند لاجرم دلهای ایشان
چنان صافی بود که بی ترجمان زبان از اندیشه یکدیگر خبر میداشتند اگر کسی باین صفت نبود باری کمتر ازان نبود
که در آرزوی این بود و اگر این نیز نبود باری باین ایمان آورد پیدا کردن حقیقت زهد و فضل آن بدانکه هر که
یخ دارد در وقت گرما و بران حریص باشد تا چون تشنه شود آب بآن سرد کند و کسی بیاید که آنرا بزر بخرد بر آ
آن حریص وی از یخ برود بعشق زر و گوید امروز آب گرم بخورم و صبر کنم و این زر همه عمر بمن بماند و لی تر از انکه
یخ نگاهدارم که خود نماند و شبانگاه گداخته شود این ناخواستن او یخ را در مقابله چیزی که بهتر ازانست زهد
گویند در یخ حال عارف در دنیا همچنین باشد که بدید که دنیا در گذارست و برو دوام می گذرد همیگدازد و وقت مرگ تمام
برسد چون آخرت بیند صافی و باقی که هرگز نرسد و نمی فروشند الا بترک دنیا دنیا در چشم او حقیر شود و دوست
ندارد در عوض آخرت که بهتر ازانست این حالت را زهد گویند بشرط آنکه این زهد در مباحات دنیا باشد اما
از محظورات خود فریضه بود بر همه خلق و دیگر آنکه باید که با قدرت بود اما اینکه بر دنیا قادر نبود زهد ازوی صورت
نه بندد مگر که چنان بود که اگر با وی دهند نیز نستاند و لکن این تا بنیاز مایند نتواند دانست که چون قدرت پدید
آید نفس بصفتی دیگر شود و این عشوه که داده باشد بگردد و دیگر شرط آنکه مال از دست بدهد و نگاه ندارد و
جاه نیز از دست بدهد که زاهد مطلق آن بود که همه لذات دنیا را در باقی کند و بالذات آخرت بدل کند و این
معاملتی و بیعی باشد لیکن درین بیع سود بسیارست چنانکه حق تعالی گفت ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم واموالهم بان لهم الجنة انگاه گفت فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به خدایتعالی تن و مال مومنان را
بخرید ببهشت و گفت مبارکباد این بیع بر شما و شاد باشید که سود بسیار دارید باین بیع و بدانکه هر که ترک
دنیا بگوید برای اظهار سخاوت یا بسببی دیگر جز طلب آخرت او زاهد نبود و بدانکه فروختن دنیا باخرت
هم زهدی ضعیف باشد نزد اهل معرفت بلکه عارف آن بود که آخرت را نیز از پیش بردارد همچنانکه دنیا
برداشت که بهشت نیز نصیب شهوت چشم و فرج و شکم ست بلکه باین همه بچشم حقارت نگرد و خود را
بزرگتر ازان دارد که هر چه بهائم را دران شرکت بود از شهوت بآن التفات کند بلکه از دنیا و آخرت جز حق تعالی هیچ

وجز معرفت و مشاهده او قناعت نکند و هر چه جز ویست همه در چشم وی حقیر گردد و این زهد عارفانست و روا باشد که این عارف چنان بود که از مال نگریزد و عذر نکند بلکه می ستاند و بموضع خود می نهد و بمستحقان میدهد چنانکه عمر رضی الله عنه که مالهاے روی زمین همه در دست او بود و او ازان فارغ بلکه چنانکه عایشه رضی الله عنها کرد که صد هزار درم بیک روز خرج کرد و خود را بیک درم گوشت نخرید پس عارف باشد که با صد هزار درم که در دست داشته باشد زاهد بود و دیگرے یکدرم ندارد و او زاهد نبود بلکه کمال در انست که دل از دنیا گسسته بود تا نه بطلب آن مشغول باشد و نه بگریختن ازان و با او نه بجنگ بود و نه بصلح نه آنرا دوست دارد و نه دشمن چه هر که چیزے را دشمن دارد هم بآن مشغول بود چنانکه آنکس که دوست دارد و کمال در انست که از هر چه جز حق تعالی ست فارغ بود و مال دنیا نزد او چون آب دریا باشد و دست او چون خزینه حق تعالی اگر بیش بود و اگر کم و اگر آید و اگر رود وی ازان فارغ کمال اینست ولکن محل غرور احمقانست که هر که ترک مال نتواند گفت خود را این عشوه دادن گیرد که من از مال فارغم و چون فرق کند میان آنکه مستحقے مال او برگیرد یا آب از دریا برگیرد یا مال دیگری برگیرد در غرورست و بایست مال در باطن اوست پس اصل آنست که دست از مال بدارد با توانائی و ازان بگریزد تا از جادوی آن برهد یکی عبد الله مبارک را گفت رحمة الله علیه یا زاهد گفت زاهد عمر بن عبد العزیز ست که مال دنیا در دست اوست و با آنکه بران قادرست در ان زاهدست اما من که چیزے ندارم از من زاهدی چون درست آید ابن ابی لیلی با ابن شبرمه گفت که می بینی که این ابو حنیفه جولاه بچه که هر انچه ما بآن فتوی کنیم بر بارد کند گفت ندانم که جولاه بچه است یا چیست اما این دانم که دنیا روے بوی آورده است و او ازان میگریزد و روی ازما بگردانیده است و ما آنرا می جوئیم ابن مسعود گفت هرگز ندانستم که در میان ما کسی ست که دنیا دوست دارد تا این آیت فرود آمد منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة و این آیت دیگر و لو انا کتبنا علیهم ان اقتلوا انفسکم او اخرجوا من دیارکم ما فعلوه الا قلیل منهم چون مسلمانان گفتند اگر میدانستیم که محبت خدا تعالی در چیست همه آن میکردیم این آیت آنوقت فرود آمد بدانکه یخ بزر فروختن چندین سرمایه نخواهد که همه عاقلی آن تواند و نسبت دنیا بآخرت کمتر از نسبت یخ بازرست ولکن خلق ازین محجوب اند بسبب یکی ضعف ایمان دوم غلبه و شهوت در حال و سوم آنکه تسویف و تاخیر کردن خود را وعده دادن که بعد ازین بکنم و سبب بیشتر غلبهٔ شهوتست که در حال باآن بر نیاید نقد نگاهدارد و نسیه فراموش کند فضیلت زهد بدانکه هر چه در ذم دوستی دنیا آورده ایم دلیل انیست لکن دوستی دنیا از جمله مهلکاتست و دشمنی آن از منجیات و اینجا اخباری که در دشمنی آن آمده بیاریم و ثناے مهین بر زهد آنست که با اهل علم اضافت کرده است آنرا در قرآن که چون قارون بیرون آمد در موکب خود آراسته هر کسی میگفت کاشکی این مرا بودے وقال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله

له یعنی بعضی از شما دنیا می خواهند و بعضی از شما آخرت میخواهند ۱۲ منه و اگر ما بر ایشان نوشتیمی که بکشید خویشتن را یا بیرون شوید از خانهاے خویش نمیکردند این را مگر اندکی از ایشان ۱۲ فتح

خیر لمن آمن وعمل صالحاً آن قوم که اهل علم بودند گفتند ثواب آخرت بهتر ازین همه وازین گفته اند که هر که چهل
روز در دنیا زاهد بود چشمهای حکمت بر دل او کشاده شود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اگر خواهی که
خدای ترا دوست دارد در دنیا زاهد باش و چون حارثه رضی الله عنه رسول را گفت که من مومنم حقاً گفت
نشان آن چیست گفت این نفس من از دنیا چنان رمیده است که زر و سنگ نزد من برابرست و گوئی
در بهشت و دوزخ می نگرم گفت نگاه دار که یافتی انچه میبایست انگاه گفت این بنده است که خدایتعالی دل
او را منور کرده عبد نور الله قلبه چون این آیت فرود آمد فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام گفتند یا رسول الله
این شرح چیست گفت نوریست که در دل افتد و سینه بآن فراخ شود گفتند نشان آن چیست گفت آنکه
دل ازین سرای غرور رمیده شود و روی بسرای جاوید آورد و ساز مرگ پیش از مرگ ساختن گیرد و رسول صلی الله
علیه وآله وسلم گفت از خدایتعالی شرم دارید چنانکه حق شرم ست گفتند نه شرم میداریم گفت پس چرا جمع میکنید یا الی
نخوردن آن نخواهید رسید و چرا بنا میکنید جائیکه آن مسکن شما نخواهد بود و یک روز رسول صلی الله علیه وآله وسلم
خطبه کرد و گفت هر که لا اله الا الله بسلامت بیاورد بچیزی دیگر نا آمیخته بهشت او راست علی رضی الله عنه
برخاست و گفت یا رسول الله تفسیر کن تا آن چیست که با آن نمیباید آمیخت گفت دوستی دنیا و جستن آن که
قومی باشند که سخن ایشان سخن پیغمبران بود و کردار ایشان کردار جباران و هر که لا اله الا الله بیاورد و این
در وی نبود جای او بهشت ست و گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که هر که در دنیا زاهد شود حق تعالی در
حکمت بر دل او بگشاید و زبان او را بآن گویا گرداند و علت و دارو و درمان دنیا با وی نماید و از دنیا او را
بسلامت بدار السلام برد رسول صلی الله علیه وآله وسلم یک روز در میان صحابه بر گله اشتر بگذشت و همه اشتران
نیکو و آبستن بودند و عزیزترین مال عرب آن باشد که هم مال بود و هم شیر و هم گوشت و هم پشم روی بگردانید و ازان
جانب ننگرید گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این عزیزترین مال ست چرا بآن ننگری گفت خدایتعالی
مرا از نگریستن بآن نهی کرده و گفته لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم الآیة و عیسی علیه السلام را گفتند
اگر دستوری دهی تا خانه کنیم چندانکه عبادت کنی دران گفت بروید و بر آب خانه کنید گفتند بر آب خانه چون
توان کرد گفت با دوستی دنیا عبادت چون توان کرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر خواهی که خدای ترا دوست
دارد دست از دنیا بدار و اگر خواهی که مردمان ترا دوست دارند انا نچه ایشان دارند دست بدار و حفصه با پدر
خود عمر رضی الله عنه گفت چون مال غنیمت از شهرها برسد جامه نرم ترازین بپوش و طعام خوشتر ازین بساز
تا تو و کسیکه با تو بود می خورید گفت یا حفصه حال شوهر هیچکس بهتر از زن نداند تو حال رسول صلی الله علیه
وآله وسلم از همه بهتر دانی بخدای برتر که بگوئی که رسول چند سال در نبوت بود که او و اهل او چون بامداد

سیر بودندی شبانگاه گرسنه بودندی و چون شبانگاه سیر بودندی بامداد گرسنه بودندی و بخدای بر تو که چند
سال گذشت بروی که خرما سیر نیافت تا آنگاه که فتح خیبر افتاد و بخدای بر تو که دانی که یک روز طعام بر خوان
پیش او نهادند روی وی از کراهت متغیر شد تا آنگاه بفرمود که بر زمین نهادند و بخدای بر تو که دانی که شب
که بخفتی بر گلیمی خفتی دو تو کرده یک شب چهار تو کردند و نرم تر بود گفت دوش مرا نرمی این از نماز شب
باز داشت همچنانکه بود دو تو بیش مکنید و بخدای بر تو که دانی که جامهٔ او بشستندی و بلال بانگ نماز کردی تا
جامه خشک نشدی بیرون نتوانستی آمد که جامهٔ دیگر نداشتی و بخدای بر تو که دانی که زنی از بنی ظفر او ازاری
و ردائی می بافت پیش از آنکه هر دو تمام شود یکی بفرستاد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد آنرا بر پشت
گرفته و پیش گره بر زده و جز آن هیچ چیز دیگر نداشت حفصه گفت همه همچنین دانم پس عمر چندان بگریست
که از هوش برفت و حفصه با وی پس گفت عمر دو یار من از پیش من رفته اند یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم
و ابو بکر رضی الله عنه و ایشان راهی ببرفتند اگر راه ایشان روم با ایشان رسم و اگر نه مرا از راهی دیگر برند
من هم بران عیش سخت تر ایشان صبر کنم تا آن عیش با راحت جاوید با ایشان دریابم و یکی از اصحاب رسول
صلی الله علیه وسلم اول طبقهٔ تابعین را گفت عبادت شما بیش ست از عبادت صحابه لکن ایشان از شما بهتر
بودند که از شما زاهد تر بودند در دنیا و عمر گفت رضی الله عنه زهد در دنیا هم راحت دل ست و هم راحت تن و ابن مسعود
رضی الله عنه میگوید دو رکعت از زاهد در دنیا فاضلتر ست از عبادت همه مجتهدان تا باخر عمر سهل تستری
میگوید عمل با خلاص آنگاه توانی کرد که از چهار چیز نترسی گرسنگی و برهنگی و درویشی و خواری پیدا کردن درجات
زهد بدانکه زهد را سه درجه است یکی آنکه از دنیا دست بدارد و دل او بآن می نگرد لکن مجاهدت و صبر میکند و این را
متزهد گویند نه زاهد اما اول راه زاهد این بود دوم آن بود که دل بآن ننگرد اما بزهد می نگرد و زهد خود را کاری میداند
و این زاهد ست اما از نقصان خالی نبود سوم آن بود که در زهد نیز زاهد بود یعنی که زهد خود را نبیند و آن را کاری
نداند و مثل او چون کسی بود که قصد خانهٔ پادشاهی کند تا بوزارت او نشیند و سگی بر در خانهٔ پادشاه بود که او را
منع میکند لقمهٔ نان بوی می اندازد تا او را از خود باز کند و آنگاه بوزارت رسد ممکن نبود که این لقمه را در چشم
او قدری باشد و همه دنیا لقمه است و شیطان سگی ست بر درگاه بانگ میدارد و چون آنرا با و اندازی
از تو باز شد این همه دنیا از جنت آخرت کمتر از آنست که لقمه پیش وزارت چه آخرت را نهایت نیست
و دنیا را نهایت ست و با نهایت را هیچ نسبت با بی نهایت نباشد و ازین بود که ابو یزید را گفتند
که فلان در زهد سخن میگوید گفت در زهد چه گفتند زهد در دنیا گفت نه دنیا چیزیست که کسی در آن زهد
تواند کرد اول خود چیزی باید که تا زهد در آن توان کرد اما درجات زهد در حق و آنچه که زهد برای آنست

سه است یکی آنکه زاهد شود تا از عذاب آخرت برهد و بس اگر او را بعدم برند روا دارد و این زهد خائفانست یکروز
مالک دینار گفت دوش دلیری عظیم کرده ام بر خدایتعالی و از وی بهشت خواسته ام و دیگر آنکه برای
ثواب آخرت باشد و این تمامتر بود که این زهد برجا و محبت بود و این زهد راجیانست سوم زهد کمال اینست
که در دل او نه بیم دوزخ بود و نه امید بهشت بلکه دوستی حق تعالی خود دنیا و آخرت هر دو از دل برداشته باشد
و هرچه جز ویست ننگ دارد که بآن التفات کند چنانکه رابعه که با او حدیث بهشت کردند گفت الجار ثم الدار
یعنی که خداوند خانه بهتر از خانه و کسیکه او را محبت خدایتعالی پدید آید لذت بهشت در چشم وی همچون لذت
بازی کردن کودک بود با گنجشک در جنب لذت بادشاهی راندن و باشد که کودک آن بازی از بادشاهی
دوست تر دارد که از لذت بادشاهی خود خبر ندارد بسبب آنکه هنوز ناقص ست و هر که جز مشاهده حضرت الهیت
او را مرادی مانده است هنوز ناقص ست و بالغ نشده و بدرجه مردی نرسیده اما درجات زهد در حق آنچه ترک
آن گویند هم مختلف ست که کس باشد که ترک بعضی از دنیا بگوید و تمامی آنست که هرچه نفس او را دران حظی ست
که دران ضرورتی نیست و در راه آخرت بآن حاجت نیست ترک آن بگوید چه دنیا عبارتست از حظوظ نفس
از مال و جاه و خوردن و پوشیدن و گفتن و خفتن و با مردم نشستن و درس و مجلس و روایت حدیث و هرچه برای
شرف نفس بود همه از دنیاست الا آنکه مقصود او دعوت بود بخدایتعالی ابو سلیمان دارانی گوید در زهد سخن
بسیار شنیدم لکن زهد نزد ما آنست که هرچه ترا از خدایتعالی مشغول کند ترک آن بگوئی و گفت هر که بنکاح
و بسفر و بحدیث نوشتن مشغول شد روی بدنیا آورد و از وی پرسیدند که الا من اتی الله بقلب سلیم این سلیم
چیست گفت سلیم دلی بود که دران بجز خدایتعالی هیچ چیز دیگر نبود و یحیی ابن زکریا علیهما السلام پلاس پوشیدی
تا نرمی جامه تن او را براحت ندارد که آن حظوظ نفس ست پس مادر وی از وی درخواست تا جامه پشمین درپوشید
که تن او از پلاس سوراخ شده بود درپوشید پس وحی آمد بوی که یا یحیی دنیا بر من اختیار کردی بگریست و باز
پلاس درپوشید و بدانکه این نهایت زهد ست و کس باین درجه نرسد لیکن درجه هر کسی در زهد بقدر آنست که
ترک آن گفته است و چنانکه توبه از بعض گناه درست بود زهد نیز در بعضی از حظوظ نفس درست بود بآن معنی که
بی ثوابی بی فائده نبود اما آن مقامی که در آخرت موعود ست تائب را و زاهد را آنکس را بود که از جمله دست بدارد
یا از همه توبه کند پیدا کردن تفصیل آنچه زاهد را بآن قناعت باید کرد در دنیا بدانکه خلق در بادیه دنیا افتاده اند و
وادیهای دنیا را نهایت نیست لکن مهم در دنیا شش چیز ست خوردنی و پوشیدنی و مسکن و خنور خانه و زن و مال
و جاه مهم اول طعام ست و در جنس و قدر و نا خوردنش نظر ست اما جنس کمترین چیزی بود که غذا دهد و اگرچه
سبوس بود و میانه نان جوین و گاورس بود و مهین نان گندم نابیخته چون بیخته شد از زهد بیرون رفت

و بہ تنعم رسید اما مقدار کمترین ده سیر بود و میانہ نیم من و اقصی مدی کہ دو برنج منی بود و تقدیر شرع در حق درویش اینست اگر برین زیادت کند زہد در معده فوت شود اما نگاه داشتن مستقبل حصہ را بزرگترین درجہ آنست کہ پیش ازانکہ گرسنگی دفع کند ہیچ چیز نگاه ندارد کہ اصل زہد کوتاہی امل ست و اصل حرص درازی امل و میانہ آن بود کہ قوت ماہی یا چہل روز نگاه دارد و کمترین درجہ آن بود کہ یک سالہ نگاه دارد و اگر زیادت از یک سالہ نگاهدارد از زہد محروم ماند چہ ہر کہ امید بیش از یک سال دارد از وی زہد راست نیاید و رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم براے عیال یک سالہ نہادی کہ ایشان طاقت صبر نداشتندے اما برای خود شبانگاه را ہیچ نگذاشتی و کمترین نان خورش سرکہ و تره است و میانہ روغن و انچہ ازان کنند و مہین گوشت اگر بر دوام خورد زہد رفت اگر در ہفتہ یک دو بار بیش نخورد بکلی از درجۂ زہد بیرون نیفتد اما وقت خوردن باید کہ در روزے یکبار بیش نخورد و اگر دو روز یکبار خورد تمامتر بود اما چون در روزے دو بار خورد آن زہد نبود و ہر کہ خواہد کہ زہد بداند باید کہ از احوال رسول صلی اللہ علیہ وسلم و صحابہ رضی اللہ عنہم بداند عائشہ رضی اللہ عنہا میگوید کہ رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم را وقت بودے کہ چہل شب در خانہ چراغ نبودے و غیر از خرما و آب ہیچ طعام نبودے و عیسی علیہ السلام گفت ہر کہ طلب فردوس میکند او را خوردن نان جوین و خفتن در سرگین دان با سگان بسیار بود و گفت با حواریان نان جوین و تره خورید و گر دگندم مگر دید کہ شکر آن قیام نتوانید کرد مہم دوم جامہ است و زاہد را باید کہ یک جامہ بیش نبود تا چون بشوید برہنہ باید بود اگر دو باشد زاہد نبود و کمترین آن پیراہنے و کلاہے و کفشے بود و بیشترین آن بود کہ با این دستارے و ازار پائے بود اما جنس کمترین پلاس بود و میانہ پشم درشت و اعلی پنبۂ درشت چون نرم و باریک شد زاہد نبود در آنوقت کہ رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمان یافتہ بود عائشہ رضی اللہ عنہا گلیمے و ازارے سطبر بیاورد و گفت این بوده است جامہ او و بس و در خبر است کہ ہیچکس جامۂ شہرت نپوشد کہ نہ خداے تعالی از وے اعراض کند اگر چہ دوست بود نزد وی تا آنگاه کہ بیرون کند و قیمت دو جامہ پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ازار و گلیم ده درم بیش نبود و گاه بودے کہ جامۂ او چنان شوخگن بودی کہ گفتندے کہ جامۂ روغن گر است و یکبار او را جامہ با علم بہدیہ آوردند در پوشید و پس بکشید و گفت نزدیک ابی جہم برید و آن گلیم او بیارید کہ این علم وے چشم مرا مشغول کرد و یکبار شراک نعلین وے نو بکردند گفت آن کہنہ باز آورید کہ این نخواہم کہ در نماز چشم من ازینجانب باز نگریست و بر منبر انگشترین از انگشت بینداخت کہ چشمش بر آن آمد گفت یک نظر باین و یک نظر بشما و یکبار او را نعلین نو آوردند خداے تعالی را سجده کرد و بیرون آمد و اول درویشی کہ دید با وے داد و گفت نیکو آمد بچشم من ترسیدم کہ خداے تعالی مرا دشمن گیرد و سجده ازان کردم و عائشہ را گفت اگر خواہی مرا دریابی از دنیا بقدر زاد مسافرے قناعت کن

و هیچ پیراهن بیرون مکن تا پاره بران نزنی و بر جامهٔ عمر رضی الله عنه چارده پاره بشمردند که دوخته بود و علی
رضی الله عنه در روزگار خلافت بسه درم پیراهنی خرید و آستین هرچه از سر دست گذشته بود ببرید و گفت شکر
مر آن خدائی را که این خلعت اوست و یکی گفت هر جامه که سفیان ثوری داشت با نعلین قیمت کردم درمی
و چهار دانگ بیش نیرزید و در خبرست که هر که بر جامهٔ تجمل قادر بود و لله تواضع دست بدارد حق ست او را
بر خدایتعالی که او را عبقری بهشت بر تختها یاقوت بدل دهد و علی رضی الله عنه گفته خدایتعالی عهد گرفته است
بر ائمه هدی که جامهٔ ایشان چون کمترین جامهٔ مردمان بود تا توانگر بایشان اقتدا کند و درویش دل شکسته
نشود و فضالة بن عبید امیر مصر بود او را دیدند پای برهنه میرفت با جامهٔ مختصر او را گفتند تو امیر شهری چنین مکن
گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ما را از تنعم نهی کرده و فرموده که گاه گاه پای برهنه روید و محمد بن واسع
نزد قتیبه بن مسلم شد با جامهٔ صوف گفت صوف چرا پوشیدهٔ خاموش بود گفت چرا جواب ندهی گفت نخواهم
گویم که از زهد که بر خود ثنا کرده باشم یا از درویشی که از خدایتعالی گله کرده باشم و سلمان را گفتند چرا جامهٔ نیکو
نپوشی گفت بنده را با جامهٔ نیکو چه کار اگر فردا آزاد شوم از جامهٔ نیکو در نمانم و عمر بن عبد العزیز پلاس داشتی و
شب که نماز کردی پوشیدی و بروز نداشتی تا خلق نه بینند و حسن بصری فرقد سنجی را گفت که می پنداری که ترا
باین گلیم که پوشیدهٔ فضلی ست بر دیگران شنیده ام که بیشترین دوزخیان گلیم پوشان باشند مهم سوم
مسکن بود و کمترین آن آنست که هیچ جای خاص ندارد و بگوشهٔ مسجدی یا رباطی قناعت کند و بیشتر آنکه حجرهٔ دارد
ملکی یا باجاره بقدر حاجت که بلند نبود و نگار کرده نبود و بیشتر از قدر حاجت نبود و چون سقف بیش از شش گز
رفع کرد هیچ از زهد بیفتاد و در جمله مقصود از مسکن آنست که سرما و گرما از وی باز دارد و جز این طلب نباید کرد
و گفته اند اول چیزی که از طول امل که بعد از رسول صلی الله علیه وآله وسلم پیدا آمد بنا کردن گچ بود و رز جامه
باز نوشتن که دران عهد یک درز بیش نبود و عباس رضی الله عنه منظری بلند کرده بود رسول صلی الله علیه
وآله وسلم بفرمود تا باز کردند و یک روز بگنبدی بلند بگذشت گفت این کراست گفتند فلان را پس آنکس
نزدیک رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد روی نمی نگریست تا آنکس سبب آن باز پرسید با او بگفتند
آن گنبد را باز کرد آنگاه رسول صلی الله علیه وآله وسلم با او دل خوش کرد و او را دعا گفت و حسن میگوید
رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در همه عمر خود خشتی بر خشتی ننهاد و چوبی بر چوبی نه بست
و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هر که خدای تعالی با وی شری خواهد مال او در آب و خاک هلاک
کند و عبدالله بن عمر میگوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ما بگذشت گفت این چیست
که میکنید گفتم خانه ایست از وی تباه شده نیکو می کنیم گفت کار نزدیک تر از آنست

که مهلت بود یعنی مرگ و گفت صلی الله علیه و آله وسلم هر که بناے کند بیش از حاجت در قیامت او را تکلف
کنند تا آن بردارد و گفت بر همه نفقها مزد است مگر آنچه بر آب و خاک بود و نوح علیه السلام خانه کرد از نے گفتند
چه بود اگر از خشت کنی گفت کسی را که باید مرد این بسیار است و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر بنائے
که بنده کند در قیامت بروے وبال است الا آنکه از گرما و سرما او را نگاه دارد و عمر رضی الله عنه در راه شام کوشکے
دید از خشت پخته گفت هرگز ندانستم که درین امت این بنا کنند که هامان کرد از بهر فرعون که خشت پخته او خواست
گفت فاوقد لی یا هامان علی الطین و در اثر است که چون بنده بنا زیادت از شش گز بالا کند فرشته منادی
کند از آسمان که اے فاسق ترین همه فاسقان کجا مے آئی یعنی که ترا بر زمین فرو مے باید رفت از جانب
گور بر آسمان چرا مے آئی و حسن میگوید که در خانهاے رسول صلی الله علیه و آله وسلم همه دست بسقف برسیدے
فضیل میگوید عجب از آن ندارم که بنا میکند و می گذارد عجب از آنکه می بیند و عبرت نگیرد مهم چهارم
خنور خانه است و درجه اعلی دران درجه عیسی علیه السلام است که ازین هیچ نداشت مگر شانه و کوزه کسی
را دید که بانگشت محاسن شانه مے کرد شانه بینداخت و یکی را دید که بدست آب بخورد کوزه بینداخت و میانه
آنست که هر چه مهم بود یکے دارد از چوب یا از سفال و اگر از مس و برنج بود زهد نماند و سلف جهد کرده اند
تا یک چیز بچند کار بکار داشته اند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم را بالشے بود از ادیم و حشو آن لیف بود و فرش
او گلیمی دوتا کرده و عمر یک روز پهلوے او دید نشان حصیر خرما گرفته بگریست گفت چرا میگریی گفت قیصر و
کسری دشمنان خداے دران نعمتها و رسول و دوست خداے درین دشواریها گفت خرسند نباشے که
ایشان را بود دنیا و ما را بود آخرت گفت باشم گفت پس بدانکه چنین است و یکی در خانه ابوذر شد در همه
خانه او هیچ چیز نبود گفت درین خانه تو هیچ نیست گفت ما را خانه دیگر است و هر چه بدست آید آنجا فرستیم یعنی
آنجهان گفت تا درین منزل باشی چاره نبود از متاعی گفت خداوند منزل مرا اینجا نخواهد گذاشت و چون عمیر
بن سعد امیر حمص نزدیک عمر رسید عمر رضی الله عنه گفت چیست از دنیا با تو گفت عصای دارم که بران اعتماد
کنم و مار را بآن بکشم و انبانی دارم که طعام دران نهم و کاسه دارم که دران طعام خورم و سر و جامه از آن شویم و
مطهره دارم که از آن آب خورم و طهارت کنم و هر چه جز اینست از دنیا همه تبع اینست که من دارم و رسول صلی الله
علیه وآله وسلم از سفرے آمده بود بدر خانه فاطمه رضی الله عنها رسید پرده دید بدر خانه او و دو حلقه سیمین
در دست او بازگشت از کراهیت آن چون فاطمه بدانست آن دو حلقه بدر مے و سیم بفروخت
و آن پرده هم بصدقه داد پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم با و دل خوش کرد و گفت نیکو کردی
و در خانه عائشه رضی الله عنها پرده بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرگاه که چشم

سله یعنی آتش برافروز براے من اے هامان بر گل یعنی خشت بساز ۱۲ سله یعنی ظروف خانه ۱۲ سله چیزے باشد که از پوست خرما از تخلیصت کنند [illegible] ۱۲

من برین افتد دنیا را یاد من آورد ببرید و بفلان کس دہید و عائشہ رضی اللہ عنہا میگوید رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم شب بر گلیمے دو تہ خفتے یک شب فراشی نو فرش کردم ہمہ شب بر خود می پیچید دگر روز گفت دوش این خواب من ببرد آن گلیم باز آورد و یکبار زر آوردہ بودند ہمہ قسمت کرد شش دینار بماند ہمہ شب بیخواب بود تا باخر شب آن را بکسے داد و در خواب خوش شد آنگاہ گفت چگونہ بودی حال من اگر بمردمی و این شش دینار با من بودے و حسن بصری میگوید ہفتاد کس را از صحابہ دریافتم کہ ہیچکس جز آن جامہ کہ پوشیدہ بود نداشت و ہرگز میان خود و خاک حجاب نکردندی و چون بخفتندی پہلو بر خاک نہادندی و آن جامہ بر خود گستریدندی مہم پنجم نکاح ست سہل تستری و سفیان عیینہ و جمعی چنین گفتہ اند کہ در نکاح زہد نیست چہ زاہدترین خلق رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بود و زنان را دوست داشتی و نہ زن داشت و علی رضی اللہ عنہ با زہد او چہار زن داشت و دہ دوازدہ سُرّیہ[1] و بدانکہ با این آن خواستہ باشند کہ روا نبود کہ کسے دست از نکاح بدارد تا او را لذت مباشرت نبود بر طریق زہد کہ نکاح راہ فرزند ست و دران بسیاری فائدہ است و بقاے نسل ست و ترک کردن نکاح ہمچنان باشد کہ کسے اصلا نان و آب نخورد تا او را لذتے نباشد و او باین ہلاک شود و بآن نسل منقطع شود اما اگر کسے را نکاح از خداے مشغول خواہد کرد نا کردن اولی تر و اگر شہوت غالب شود زاہد آن بود کہ زنے خواہد کہ با جمال نبود کہ شہوت نشان باشد نہ شہوت انگیز احمد حنبل را زنے نیکو میدادند گفت مرا این خواہرے دارد عاقل تر از این و لکن یک چشم دارد آن عاقل تر را نخواست و نیکو تر را ترک کرد و جنید گوید آن دوست تر دارم کہ مرید مبتدی دل خود را از سہ چیز نگاہدارد کسب و نکاح و نوشتن حدیث و ہم او گفت کہ دوست ندارم کہ صوفی خواند و نویسد کہ اندیشہ پراگندہ شود و جمع نیاید مہم ششم مال و جاہ است و در ربع مہلکات گفتہ ایم کہ این ہر دو زہر ست و اندکی ازان کہ قدر حاجت ست تریاک است و از دنیا نیست بلکہ از ہر چہ لابد دین ست ہم از وی است خلیل علیہ السلام از دوستی وامی خواست وحی آمد کہ چرا از خلیل خود نخواستی گفت بارخدایا دانستم کہ دنیا را دشمن داری ترسیدم کہ از تو دنیا خواہم فرمان آمد ہر چہ بآن حاجت بود از دنیا نبود و در جملہ چون شہوات و زیادتیہا در باقی کرد و از مال و جاہ بقدر لابد کفایت کرد دل او ازان گسستہ بود و دنیا را دوست نداشتہ باشد و مقصود ازین ازانست کہ چون بآن جہان رود و سرش نگونسار نبود و روے باز پس نبود کہ با دنیا مے نگرد و کسی باز نگرد کہ دنیا آرامگاہ و آسایشگاہ او بود اما چون در حق او ہمچون طہارت جاے باشد کہ جز وقت حاجت آن را نخواہد چون بمرگ ازین حاجت برست کجا بآن التفات کند اما کسیکہ دل در دنیا می بندد مثل او چون کسے باشد کہ جاے کہ او را نخواہند گذاشت سلسلہا ازانجا بگردن خود محکم مے کند یا موی سر خود بران جا می بندد محکم تا چون ازان جا ئش برانگیزند موی سر خود آویختہ بماند

[1] بضم اول و تشدید رائے مکسورہ و تشدید تحتانی بمعنی کنیزے کہ برائے جماع و تمتع باشد ۱۲ غیاث اللغات

تاآنگاه که همه موے ازبیخ کنده نیابدازان نرهد وآنگاه جراحت آن باو بماند وحسن میگوید که قومے رادریافتم که ایشان ببلا شادتر ازان بودند که شما بہ نعمت واگر شمارا دیدندے گفتندے نیند ایان الاشیاطین و اگر شما ایشان رابدیدے گفتی نیند الادیوانگان وآن قوم رغبت دربلا ازان میکردند تادل ایشان ازدنیا برخاسته وگسسته شود تابوقت مرگ البتہ ہیچ چیز آویخته نبود والله اعلم

اصل پنجم از رکن منجیات در نیت وصدق و اخلاص

بدانکه اہل بصیرت رامکشوف شده است که خلق همه ہلاک شده اند الاعابدان وعابدان همه ہلاک شده اند الاعالمان وعالمان همه ہلاک شده اند الامخلصان ومخلصان برخطر عظیم اند پس بے اخلاص همه رنجہا ضائع است واخلاص وصدق جز در نیت نباشد وچون کسی نیت نداند اخلاص دران چگونه نگاه دارد وما دریک باب معنے نیت شرح کنیم ودر بابے دیگر حقیقت اخلاص ودر بابی دیگر حقیقت صدق

باب اول در نیت

اول باید که فضل نیت بدانی که روح همه اعمال نیت ست وحکم اوراست ونظر حق تعالی درعمل بہ نیت ست وازین گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که حق تعالی بصورت واعمال شما ننگرد وبدل وکردار شما نگرد ونظر بدل ازانست که محل نیت ویست وگفت صلی الله علیه وآله وسلم کارہا بہ نیت ست وهرکسی را ازعبادت خود آنست که نیت آن دارد هرکه ہجرت کند یعنی شهرخود رابگذارد بغزو یا بحج رود برائے خدا ہجرت او برائے خداست وهرکه ہجرت برائے آن کند که مالے بدست آورد یا زنے نکاح کند ہجرت او برائے خدا نیست بآنست که میجوید وگفت بیشترین شهیدان امت من بربستر وبالین میرند وبسیار کشته باشد درمیان دوصف که نیت او خداے بهتر داند وگفت بنده بسیار کردارہاے نیکو کند وملائکه آنرا رفع کنند خدا تعالی گوید این ازصحیفه او بیفگنید که نه برائے من کرده است وفلان عمل وفلان عمل اورا بنویسید گویند بارخدایا او این نکرده است گوید نیت این کرده است وگفت صلی الله علیه وآله وسلم مردمان چہار اند یکی مال دارد وبحکم علم خرچ میکند ودیگرے گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی هر دو درمزد برابر اند دیگرے مال نه بشرط نفقه میکند ودیگرے گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی هر دو دربزه برابر اند یعنی که نیت تنہا ہمچنانست که با عمل بہم وانس گفت که رسول صلی الله علیه وآله وسلم یک روز درغزوه تبوک بیرون آمد وگفت درمدینه بسیار مردم اند که درمزد هر رنج که ماکشیم ازسفر وگرسنگی شریک اند گفتیم چرا وایشان بازمانده اند گفت بعذر ازما بازمانده اند ونیت ایشان ہمچون نیت ماست ودربنی اسرائیل یکے بر تلی بزرگ از ریگ بگذشت ودر وقت قحط بود گفت اگراین همه گندم بودی مرا همه بدرویشان دادمی وحی آمد برسول روزگار که اورا بگوئی که خدا تعالی صدقه ترا پذیرفت وچندان ثواب داد ترا که اگر تو داشتی وبصدقه دادمی همان بودے ورسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هرکه نیت وهمت او دنیا بود همیشه درویشی درپیش دوچشم او باشد واز دنیا برود عاشق دنیا وهرکرا نیت وهمت آخرت بود

۱۲ باینج تخفیف ظالم ورشتید پیش آمده وزمین بلند نبود شده ۱۲

خدا بتعالی دل او را توانگر دارد و از دنیا برود و زاهد بود در آن و گفت صلی الله علیه و آله و سلم چون مسلمانان مصاف
بایستند با کفار فرشتگان نامها نوشتن گیرند که فلان جنگ متعصب میکند و فلان حمیت میکند تا گویند که فلان
در راه خدای کشته شد هر که جنگ برای آن کند تا کلمهٔ توحید غالب شود او در راه خداست و گفت هر که نکاح
کند و نیت کند که کابین ندهد زانی باشد و هر که وامی گیرد بدان نیت که باز ندهد دزد باشد و بدانکه علما گفته اند که
اول نیت عمل بیاموزید آنگاه عمل کنید و یکی میگفت که مرا عملی بیاموزید که شب و روز بآن مشغول باشم تا هیچ وقت
از خیر خالی نباشم گفتند چون خیرے نتوانی کرد نیت خیر کن بر دوام تا ثواب آن خیر حاصل می آید و ابو هریره میگوید
رضی الله عنه خلق را روز قیامت به نیتهاے ایشان حشر خواهند کرد و حسن بصری میگوید که بهشت جاودان
باین عمل روزے چند نیست به نیت نیکوست که آنرا آخر نبود حقیقت نیت بدانکه از آدمی هیچ حرکت در وجود
نیاید تا سه حاجت در پیش آن نباشد علم و ارادت و قدرت اعنی دانش و خواست و توانائی مثلاً چون
طعام نه بیند نخورد و چون ببیند اگر بایست و خواست آن نبود هم نخورد و اگر خواست بود چون دست مفلوج بود
که کار نکند هم نخورد که قدرت ندارد پس این سه حاجت در پیش همه حرکات میرود لکن حرکت تبع قدرت است
و قدرت تبع خواست و ارادت است که بایست قدرت را بکار دارد و بایست تبع علم نیست که بسیار چیز بیند و نخواهد
لکن بے علم خواستن نیز صورت نه بندد که چیزیکه نداند چون خواهد و نیت ازین هر سه عبارت از خواست بود نه
از قدرت و علم و خواست آنست که او را برپاے انگیزد و بکار دارد و این را نیز غرض و قصد گویند و نیت گویند
و این هر سه بیک معنی ست پس غرض که او را برانگیزد و بکار دارد و گاه بود که یکی باشد و گاه بود که دو غرض در یک
چیز بهم آید اما آنکه یکے بود آنرا خالص گویند و مثل این آن بود که کسے نشسته باشد و شیرے قصد او کند برخیزد و بدو
غرض و قصد او یک چیز بیش نیست که آن گریختن ست و همچنین کسیکه چون محتشمی در آید او را برپاے خیزد هیچ غرض
نیست الا اکرام و این خالص بود اما آنکه دو غرض باشد از سه نوع بود یکی آنکه هر غرضے چنان بود که اگر تنها بودی
بکار داشتی چنانکه خویشاوندی درویش درمی خواهد بدهد براے خویشی و درویشی و از دل خود میداند که اگر درویش نبودے
هم بدادی و اگر درویش بودے و خویش نبودے هم بدادے این دو غرض بود و نیت بشرکت دیگر نوع آنکه داند
که اگر خویش بودی نه درویش یا درویش بودی نه خویش ندادے لکن چون این هر دو بهم آمد او را فرادادن داشت
و مثل اول چنان بود که دو تن باهم سنگے بر میدارند که هر یکے تنها خود بآن قادر بود و مثل این دیگر چنان بود
که دو ضعیف بیاوری یکدیگر سنگے برگیرند هر یکی ازان عاجز باشند سوم نوع آنکه غرضی ضعیف بود و قرار کار ندارد
و آن دیگر قوے بود که تنها بکار دارد و لکن بسبب وی کار آسان تر باشد چنانکه کسے بشب نماز کند تنها اما
چون قومی حاضر شوند بر وی آسان تر شود و نشاط تر باشد اما براے نظر ایشان نماز نکند اگر امید ثواب نیستی و

مثل این چنان بود کہ مردے قوی سنگے بر تواند گرفت اما ضعیفے نیز یاوری کند تا آسان تر شود وہر یکے ازینہا حکمے دیگر دارد چنانکہ در اخلاص گفتہ آید و مقصود آنست کہ بدانی کہ معنی نیت غرض و باعث و محرک باشد واین گاہ خالص باشد و گاہ آمیختہ **فصل** بدانکہ رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت نیۃ المومن خیر من عملہ نیت مومن بہتر ست از عمل و کردار او و بدین آن نخواستہ کہ نیت بے کردار بہتر از کردار بے نیت کہ این خود پوشیدہ نباشد کہ کردار بے نیت عبادت نبود و نیت بے کردار طاعت بود پس معنی آنست کہ طاعت او بہ تن ست و نیت او بدل واین دو جزو ست واز ہر دو یکی کہ بدل ست بہتر بود وسبب این آنست کہ مقصود از عمل تن آنست تا صفت دل بگردد و مقصود از نیت و عمل دل آن نیست تا صفت تن بگردد و مردم چنان پندارند کہ نیت براے عمل مے باید و حقیقت آنست کہ عمل براے نیت می باید کہ مقصود از ہمہ گردش دل ست کہ مسافر آن جہان دل ست وسعادت و شقاوت او راست وتن اگرچہ درمیان خواہد بود ولیکن بہ تبع ست ہمچون شتر کہ اگرچہ حج بے او نیست اما حاجی او نیست وگردش دل یک چیز بیش نیست وآن آنست کہ روے از دنیا بآخرت آورد بلکہ از دنیا و آخرت ہر دو روی بخدا تعالی آورد وروی دل بیش از خواست وارادت او نیست چون غالب بر دل او خواست دنیا بود روے او بدنیا بود و علاقہ او بدنیا خواست او ست ودر ابتدائے آفرینش چنین ست چون خواست حق تعالے و دیدار آخرت غالب شد صفت او گشت و روی با دیگر جانب کرد پس از ہمہ اعمال مقصود گردش دل ست واز سجود کردن مقصود نہ آنست کہ پیشانی بگردد تا از ہوا بزمین رسد بلکہ آنکہ صفت دل بگردد و دل از تکبر بتواضع گردد و مقصود از اللہ اکبر گفتن نہ آنست کہ زبان بگردد بجنبد بلکہ آن بود کہ دل از تعظیم خود بگردد و معظم بر دل او خدا تعالی بود و مقصود از سنگ انداختن در حج آنست تا جاے سنگ ریزہ زیادت گردد و یا دست حرکت کند بلکہ آنست کہ دل بہ بندگی راست بایستد و متابعت ہوا و تصرف عقل خود در باقی کند و طوع فرمان شود و عنان خود از دست خویش بیرون کند و بدست فرمان دہد چنانکہ گفت لبیک بحجۃ حقا تعبدا ورقا و مقصود از قربان آن نیست کہ جان گوسفند برود بلکہ آنست کہ پلیدی بخل از سینہ تو برود و شفقت بر جانوران بحکم طبع نداری و بحکم فرمان داری چون گویند بکش نگوئی کہ این بیچارہ چہ کردہ است و تعذیب او چرا کنم لکن از خود حیلہ در باقی کنی و بحقیقت نیست شوی کہ خود نیستی چہ بندہ در حق خود نیست ست وہست خداوند ست بحقیقت وہمہ عبادات چنین ست لکن دل را چنان آفریدہ اند کہ چون در ان ارادتے و خواستی پیدا آید چون تن بموافقت آن برخیزد آن صفت در دل ثابت تر و محکم تر شود مثلا چون رحمت یتیم در دل پدید آید چون دست بر سر او فرود آورد آن رحمت قوی تر شود و گاہی دل زیادت مے شود و چون معنے تواضع در دل پدید آید

چون سر تواضع خود بکند و بزمین نزدیک شود آن تواضع در دل موکد تر شود و نیت همه عبادات خواست
خیرات ست که روی بدنیا ندارد و با آخرت دارد و عمل بآن نیت آن خواست را ثابت و موکد کند پس
عمل براے تاکید خواست و نیت ست اگرچه هم از نیت خیزد و چون چنین ست پیدا بود که این نیت بهتر از
عمل باشد چه نیت خود در نفس دل ست و عمل از جاے دیگر سرایت خواهد کرد بدل اگر سرایت کند بکار آید
و اگر نکند و بغفلت بود حبطه باشد و نیت بی عمل از ان است که حبطه نباشد و این همچنان باشد که در معده دردے
باشد چون دارو بخورد و بآن برسد و اگر بر سینه طلا کند تا اثر بوے سرایت کند هم سود دارد لکن انچه بنفس
معده رسد لابد بهتر بود از انچه بسینه رسد و مقصود از ان نه سینه است بلکه معده است لاجرم حبطه بود و اگر
بآن سرایت نکند و انچه بمعده رسد اگرچه بسینه نرسد حبطه نباشد **پیدا کردن** انچه معفو بود از حدیث نفس
و وسواس و اندیشه و انچه بآن بگیرند و معفو نبود بدانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که امت مرا عفو کرده اند
از هرچه حدیث نفس بود و این خبر در هر دو صحیح ست که هر که قصد معصیتے کند و نکند ملائکه را گویند بروی منویسید و اگر
بکند یک معصیت بنویسید و اگر قصد خیر کند یک حسنه بنویسید اگرچه نکند و اگر بکند ده بنویسید و در بعضے اخبار آمده است
که تضعیف می کنند تا به هفتصد و از اینجا گروهی پنداشتند که هرچه بدل رود از قصد و اندیشه بآن ماخوذ نبود و این
خطاست چه پیدا کردیم که اصل دل ست و تن تبع وی و خداے تعالے میگوید اگر انچه بدل دارید پیدا کنید یا
پنهان کنید حساب آن بکنند با شما وان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله و میگوید از چشم و گوش و دل
هر سه بپرسند ان السمع والبصر والفواد کل اولٰئک کان عنه مسئولا و میگوید در سوگند لغو زبان نگیرند بدان
گیرند که بدل قصد کرده باشد لا یواخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یواخذکم بما عقدتم الایمان و خلافے نیست
که کبر و نفاق و عجب و ریا و حسد باین همه بگیرند این همه اعمال دل ست پس حقیقت درین فصل آنست
که بدانی که انچه بر دل رود بر چهار وجه ست دو بے اختیار ست و ماخوذ نیست بآن و دو باختیار ست
و ماخوذ ست بآن مثل این آن بود که در خاطر آید مثلاً چون در راهے میروی که زنے از عقب تو می
آید اگر باز نگری به بینی این خاطر را حدیث نفس گویند دوم آن بود که رغبتے در طبع بجنبد که باز نگری و این را میل
طبع گویند و این حرکت شهوت بود سوم آنکه دل حکم کند که باز باید نگرید و این جاے حکم کند که بیمی
و شرمے مانع نباشد که نه هرچه شهوت تقاضا کند دل حکم کند که بباید کرد بلکه باشد که گوید که این ناکردنی
ست و این را حکم دل نام کنیم چهارم آنکه قصد و عزم کند که باز نگرد و این عزم زود مصمم شود اگر آن
حکم دل را رد نکند بآنکه بخداے یا بخلق بترساند تا آن حکم را باطل کند پس آن در حالت اولی
که آن را حدیث نفس و میل طبع گفتیم بآن ماخوذ نبود که آن بدست او نیست و خداے تعالے

میگوید لا یکلف الله نفسا الا وسعها[1] و این حدیث نفس چنان بود که عثمان بن مظعون بار رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت این نفس میگوید که خود را خصی کن تا از شهوت نکاح برهی گفت مکن که خصی کردن امت من روزه داشتن ست گفت نفس میگوید که زن را طلاق ده گفت آهسته باش که نکاح سنت من ست گفت نفس من میگوید بکوه رو چون رهبانان گفت مکن که رهبانیت امت من حج و غزو ست گفت نفس من میگوید گوشت مخور گفت نه که من گوشت دوست دارم اگر یافتمی خوردمی و اگر از خدا تعالی خواستمی بدادی پس این خاطرها که اورا در آمده بود حدیث نفس ست و این معفو بود که عزم نکرده بود که بکند و مشاورت از آن میکرد اما آن دو که در اختیار می آید و حکم دل ست و میل طبع بآن که این کردنی ست و قصد دل بکردن آن باین هر دو ماخوذ باشد اگر چه نکند بسبب شرم و هراس یا علتی دیگر نه برای خدا تعالی و معنی آنکه بنده ماخوذ بود نه آنست که کسی را از وی خشم آید و اکنون اورا بانتقام عقوبت کند که حضرت الهیت از خشم و انتقام منزه است لکن معنی این آنست که باین قصد که کرد دل او صفتی گرفت که از حضرت الهیت دور افتاده و این شقاوت ویست چه از پیش شرح کردیم که سعادت او آنست که روی از خود و از دنیا بحق تعالی آورد و روی او خواست ویست و علاقه ویست که بهر خواستی و قصدی که میکند که بدنیا تعلق دارد علاقت او با دنیا محکم تر می شود و از آنچه میباید دور تر می افتد و معنی آنکه ماخوذ شد و ملعون شد اینست که گرفته تر شد و دور تر گشت و این کاریست هم از وی و با وی و روی اماکس را نه از طاعت او شادی بود و نه از معصیت او خشم تا اورا بانتقام گیرد لکن بر قدر عقل خلق عبارت چنین آید هر که این اسرار بدانست اورا هیچ شک نماند که باین احوال دل ماخوذ بود و دلیل قاطع برین آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت چون دو مرد با یکدیگر شمشیر کشند و یکی کشته شود کشته و کشنده هر دو در دوزخ اند گفتند کشته باری چرا گفت بآنکه می خواست که بکشد اگر توانستی بکشتی دیگر آنکه مردی مالی نه بعلم نفقه میکند و دیگر میگوید اگر من نیز داشتمی همچنین کردمی هر دو در بزه برابر اند و این همه قصد دل بیش نیست شک نیست که اگر کسی در جامهٔ خواب زنی یابد و با وی صحبت کند بر گمان آنکه بیگانه است بزهکار شود اگر چه زن وی باشد بلکه اگر بی طهارت نماز کند او را ثواب بود چون پندارد که با طهارت ست و اگر پندارد که طهارت ندارد و نماز کند بزهکار شود اگر چه باز یادش آید که طهارت داشته است و این همه احوال دل ست اما اگر قصد معصیتی کند و آنگاه نکند از بیم خدا تعالی او را حسنه بنویسند چنانکه در خبر آمده است که قصد بر موافقت طبع ست و دست بداشتن بر خلاف طبع مجاهدت ست که اثر آن در روشن گردانیدن دل بیش است از اثر آن قصد بر تاریک کردن دل و معنی نوشتن حسنه این بود و معنی آن خبر اینست اما اگر بسبب عجز دست بدارد آن را هیچ کفارت نرفت و آن

[1] تکلیف نمی‌فرماید خدا هیچ نفس را مگر بقدر طاقت آن ۱۲

ظلمت محو نشود و بآن ماخوذ بود همچون کشته که بسبب عجز از کشتن خصم خود باز ماند و کشته گردد پیدا کردن آنچه به نیت بگردد از اعمال بدانکه اعمال بر سه قسم ست طاعات و معاصی و مباحات و باشد که ازین که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت انما الاعمال بالنیات پندارد که معصیت نیز به نیت خیر از جملهٔ خیرات شود و این خطاست بلکه این قسم نیت را دران اثر نیست اما نیت بد او را خبیث تر گرداند و مثل این چنان بود که کسی غیبت کند برای شادی دل کسی یا مسجد و رباط و مدرسه کند از مال حرام و گوید نیت من بخیر ست و اینقدر نداند که قصد خیر کردن بشر شرے دیگر بود و اگر داند خود فاسق ست و اگر پندارد که این خیر ست هم فاسق ست که طلب علم فریضه است و بیشترین هلاک خلق از جهل ست و ازین گفت سهل تستری که هیچ معصیت عظیم تر از جهل نیست و جهل بجهل از جهل عظیم تر که چون نداند که نداند هرگز نیاموزد و آن حجاب سدی گردد همچنین تعلیم کردن شاگردی را که دانی که مقصود او آنست که تا از قضا و اوقاف و مال ایتام و مال سلطان دنیا بدست آورد و بمباحثات و مناقشه مشغول شود حرام ست و اگر مدرس گوید نیت من نشر علم شرع ست اگر او بفساد بکار دارد من ماجور به نیت خود باشم این جهل محض ست و مثل او چون کسی بود که شمشیر بکسی بخشد که راه زند و انگور بکسی بخشد که خمر خواهد کرد و گوید که مقصود من سخاوت ست که خدای تعالی سخاوت را دوست دارد و این از جهل او بود بلکه چون داند که راه خواهد زد شمشیر از دست او بیرون باید کرد چگونه روا بود که دیگرے بوی دهد بلکه سلف بخدای پناهیده اند از عالم فاجر و هر شاگرد که از وے اثر معصیت دیده اند مهجور کرده اند تا احمد حنبل شاگردی قدیم را مهجور کرد بسبب آنکه بیرون دیوار سرای او رکاه گل گرفته و گفت یک ناخن از شاهراه مسلمانان گرفتی نشاید علم بتو آموختن پس معاصی به نیت خیر خیر نگردد بلکه خیر آن بود که فرمان آن باشد قسم دوم در طاعت ست و نیت درین از دو وجه اثر دارد یکی آنکه اصل آن به نیت درست آید و دیگر آنکه هر چند نیت بیشتر بیشود ثواب مضاعف می شود هر که علم نیت بیاموزد بیک طاعت ده نیت بنکو بتواند کرد تا آن ده طاعت شود مثلاً چون در مسجد اعتکاف گیرد نیت کند که این خانهٔ خدا ست و هر که درانجا رود بزیارت خدای رفته باشد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته هر که در مسجد شد بزیارت خدای شد و حق ست که بر مزور که زائر را اکرام کند دوم آنکه انتظار دیگر نماز میکند که در خبر ست که منتظر نماز در نماز ست سوم آنکه نیت کند که باین اعتکاف چشم و گوش و زبان و دست و پای از حرکات باز دارد و این نوعی از روزه است چه در خبر ست که نشستن در مسجد رهبانیت امت منست چهارم آنکه مشغلها از خود دور کند تا همگی خود بحق تعالی دهد و بذکر و مناجات مشغول شود پنجم آنکه از مخالطت و شر مردم سلامت یابد ششم آنکه اگر در مسجد منکری بیند نهی کند و اگر خیرے بیند بفرماید و اگر کسے نماز بد کند او را بیاموزد هفتم آنکه باشد که اهل دینی انجا یابد که با او

برادرے گیرد در دین که مسجد را آمگاه اهل دین باشد هشتم آنکه از خداے تعالی شرم دارد که در خانه او معصیتے کند یا قصد او کند و باین قیاس میکن جمله طاعت را که در هر یکے نیت بسیار توان کرد تا ثواب مضاعف میشود قسم سوم مباحات بود و هیچ عاقل مباد که غافل وار در مباحات میرود چون بهائم و از نیت نیکو غافل ماند که خسرانے عظیم بود چه از همه حرکات سوال خواهند کرد و در همه مباحات حساب خواهد بود اگر نیت بد بود بروے بود و اگر نیک بود او را باشد و اگر نه سر بسر بود و لکن وقت را ضائع کرده باشد که بان صرف کرده باشد و از ان فائده نگرفته باشد و این آیت را گفت ولا تنس نصیبک من الدنیا خلاف کرده باشد یعنی دنیا گذاشت تو نصیب خود را از ان بستان تا با تو بماند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت بنده را سوال کنند از هر چه کرده باشد تا سرمه که در چشم کشند یا کلوخ پاره که بدست بمالد یا دست که بجامه برادری کند و علم نیت مباحات نیز دراز است بباید آموخت و مثل این چنان بود که بوے خوش بکار داشتن مباح ست و روا بود که کسے روز آدینه بکار دارد و قصد او تفاخر بود و تبوانگرے یا ریاے خلق بود یا جاے جستن بود در دل زنان بیگانه بر اندیشه فاسد و اما نیتهاے نیکو درین آن بود که قصد حرمت داشتن و تعظیم خانه خداے کند و نیت کند که از وی راحتی بهمسایگان او رسد تا آسوده شوند و آنکه بوے ناخوش از خود دور کند تا رنجور نشوند و در معصیت غیبت نیفتند و نیت آن کند که دماغ وی را قوت دهد تا صافی شود و بر ذکر و فکر قادر تر شود این و امثال این نیت فرا آید کسے را که قصد خیرات بروی غالب بود و هر یکے ازین قربتی بود و بزرگان سلف چنین بوده اند که قصد کرده اند تا ایشان را در نان خوردن و بطهارت جاے شدن و با اهل صحبت کردن در هر یکے نیتے بود که هیچ چیز ازان نیست که نه سبب خیرست چون آن خیر مقصود خود سازد و آن ثواب حاصل آید چنانکه از صحبت اهل نیت فرزند کند تا تکثیر امت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بود و نیت راحت اهل کند و نگاهداشت ایشان از معصیت و نگاهداشت خویش از معصیت و سفیان ثوری یک روز جامه وازگونه پوشیده بود با او گفتند دست فرا کرد تا راست کند پس دست باز گرفت گفت این براے خدا پوشیده ام نخواهم که نه براے خداے بگردانم زکریا علیه السلام جای مزدور بود قومی نزد او شدند نان میخورد ایشان را نگفت که بخورید تا تمام بخورد آنگاه گفت اگر تمام نخوردمی از کار ایشان عاجز آمدمی و تمام نکردمی و از براے سنت و مردی از فرا بضیع دست داشته بودمی و سفیان ثوری طعام میخورد یکی پیش او رفت او را نگفت که بخور تا تمام بخورد آنگاه گفت اگر نه آن بودی که وام کرده بودم ترا گفتمے که بخور پس گفت هر کسی را گوید بخور و بدل آن را کاره بود اگر آن کس نخورد یک بزه کرده و آن نفاق ست و اگر بخورد دو بزه کرد یکے نفاق و دیگر آنکه او را در خوردن چیزے افگند که اگر دانستی نخوردی با او خیانت کرد پیدا کردن آنکه نیت در اختیار نیاید بدانکه مرد سلیم دل چون بشنود

که در هر مباحی نیتی ممکن ست باشد که بدل یا بزبان گوید که نیت کردم که نکاح میکنم برای خدا تعالی یا نان
میخورم برای خدا تعالی یا درس ومجلس کنم برای خدا تعالی وپندارد که این نیت بود واین حدیث نفس
بود یا حدیث زبان چه نیت کششی ومیلی بود که در دل پدید آید که آن مرد را بکار دارد وچون متقاضی که الحاح
کند تا تن باجابت آن برخیزد وآن کار کند واین آن وقت پیدا شود که غرض پدید آید وغالب شود چون
این متقاضی نبود نیت بزبان چنان بود وکسیکه سیر بود گوید نیت کردم که گرسنه باشم یا از کسی فارغ بود گوید نیت
کردم که اورا دوست دارم واین محال بود وهمچنین کسیکه شهوت اور الصحبت دارد گوید نیت کردم که صحبت
برای فرزند کنم این بیهوده بود چون باعث او بر عقد شهوت بود گوید که نیت کردم که عقد برای سنت کنم بیهوده
بود بلکه باید که اول ایمان بشرع قوی باشد انگاه در اخبار که آمده است در ثواب نکاح بسبب فرزند تامل
کند تا حرص آن ثواب در باطن وی حرکت کند چنانکه او را بنکاح دارد انگاه این خود نیت بود بی آنکه او گوید
وهر که حرص فرمانبرداری او را برپای انگیخت تا در نماز ایستاد این خود نیت بود وبزبان گفتن که نیت کردم
بیسود بود چنانکه گرسنه گوید که نیت کردم که نان خورم برای گرسنگی این بی سود بود که چون گرسنه بود خود نان
خوردن برای آن باشد ناچار وهر جا که حظ نفس پدید آید نیت آخرت دشوار پدید آید مگر که کار آخرت
در جمله غالب افتاده باشد پس مقصود آنست که بدانی نیت آنست که بدست تو نیست چه نیت خواستنی ست
که ترا بکار دارد وکار تو بقدرت تست اگر خواهی کنی واگر خواهی نکنی اما خواست تو بدست تو نیست تا اگر
خواهی خواهی واگر نخواهی نخواهی بلکه خواست باشد که آفرینند وباشد که نیافرینند وسبب پدید آمدن وی
آن بود که ترا اعتقاد افتد که غرض تو درین جهان یا دران در کاری بسته است تا باشد که خواهان آن کردی
وکسیکه این اسرار بداند از بسیار طاعت دست بدارد که نیتش حاضر نیاید ابن سیرین بر جنازه حسن بصری نماز
نکرد وگفت نیت نمی یابم وسفیان ثوری را گفتند بر جنازه حماد بن ابی سلیمان نماز نکنی واو از علمای
کوفه بود گفت اگر نیت بودی بکردمی وکسی از طاؤس دعا خواست گفت تا نیت فراز آید وچون از وی
روایت حدیث خواستندی بودی که نکردی وبودی که ناگاه روایت کردی وگفتی در انتظار نیت باشم تا
فراز آید ویکی گفت ماهی ست تا برانم که نیت درست کنم در عیادت فلان مریض وهنوز درست نشده و
در جمله تا حرص دنیا بر کسی غالب بود او را هیچ چیز نیت فرا نیاید بلکه در فرائض نیز بجهد فراز آید و باشد تا از
آتش دوزخ نیندیشد وخود را بآن نترساند فراز نیاید وچون کسی این حقائق بدانست باشد که فضائل
بگذارد وبمباحات شود که در مباح نیت بیابد چنانکه کسی در قصاص نیت یابد ودر عفو نیابد قصاص
در حق او فاضلتر باشد وباشد که نیت نماز شب نیابد ونیت خواب یابد تا بامداد پگاه برخیزد

او را خواب فاضلتر بود بلکہ اگر از عبادت ملول شود و داند کہ اگر ساعتی باہل خود تفرج کند یا با کسی حدیث و
طیبت کند نشاط او باز آید آن طیبت او را فاضلتر باین نیت ازین عبادت با ملال ابو درداء میگوید من
گاہ گاہ خود را بلہو و آسایش دہم تا نشاط حق باز آید و علی رضی اللہ عنہ میگوید چون دل را بر دوام بکرہ بکاری
داری نابینا شود و این ہمچنان بود کہ طبیب حاذق باشد کہ بیمار را گوشت دہد اگرچہ محرور بود تا قوت او باز
آید و طاقت دارو بیاورد و کس بود کہ در صف قتال بہزیمت شود تا خصم را از پس بکشد آنگاہ ناگاہ بروے
زند و استادان چنین حیلتہا بسیار کنند و راہ دین ہمہ جنگ و مناظرہ است با نفس و با شیطان و تلطف
و حیلت حاجت است و این نزدیک بزرگان دین پسندیدہ بود اگرچہ علماے ناقص راہ بآن ندانند فصل
چون دانستی کہ معنے نیت باعث ست بر عمل بدانکہ کس بود کہ باعث او بر طاعت بیم دوزخ بود و کس باشد
کہ باعث او نعمت بہشت بود و ہر گاہ کارہاے براے بہشت کند بندۂ شکم و فرج ست خود را میکوشد تا جاے
افتد کہ شکم و فرج را سیر کند و آنکہ براے بیم دوزخ کند چون بندۂ بد است کہ جز از بیم چوب کار نکند و این ہر دو را
بحضرت حق تعالی بس کارے نیست بلکہ بندۂ پسندیدہ آن بود کہ آنچہ کند براے خداے تعالی کند نہ براے بہشت و فرج
و مثل او چنان بود کہ کسیکہ بمعشوق خود نگرد براے معشوق نگرد نہ براے آن تا معشوق او را سیم و زر دہد و آنکہ
براے سیم و زر نگرد معشوق او سیم و زر بود پس ہر کہ جمال و جلال حضرت الٰہیت معشوق و محبوب او نیست
از وے چنین نیت صورت نبندد و آنکس کہ چنین شد عبادت او ہمہ تفکر بود در جمال حق تعالی و مناجات بود
با وے اگر طاعتی کند بتن براے آن کند کہ فرمان بردن محبوب نیز دوست دارد و آنکہ خواہد کہ تن را تیز ریاضت دہد در بندگی
و خدمت آنحضرت کشد چندانکہ تواند تا دل او را از مطالعہ آن جمال باز ندارد و اگر از معصیتے دست بدارد از آن
بدارد کہ متابعت شہوات او را حجاب کند از لذت مشاہدت و مناجات و عارف بتحقیق این بود احمد بن
خضرویہ حق تعالی را بخواب دید کہ گفت ہمہ مردم از من بطلبند مگر ابویزید کہ مرا می طلبد و شبلی را بخواب دیدند گفتند
خداے با تو چہ کرد گفت با من عتاب کرد کہ یکبار بر زبان من برفت کہ چہ زیان است بیش از آنکہ بہشت فوت شود
گفت نہ چہ زیان است بیش از آنکہ دیدار من فوت شود و حقیقت این دوستی و لذت در اصل محبت گفتہ آید
ان شاء اللہ تعالی

باب دوم در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن

اما فضیلت اخلاص بدانکہ
خداے تعالی میگوید وما امروا الا لیعبدوا اللہ مخلصین لہ الدین و گفت الا للہ الدین الخالص گفت خلق
را نفرمودہ اند مگر عبادت باخلاص و دین خالص خداے راست و بس و رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
گفت کہ خداے تعالی میگوید اخلاص سریست از اسرار من کہ در دل بندہ کہ او را دوست دارم نہادہ ام
و گفت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یا معاذ عمل باخلاص کن تا ترا اندک کفایت بود و ہر چیز کہ در ذم ریا آوردہ ایم

همه در اخلاص ست که نظر خلق یکی از سببهاست که اخلاص را ببرد و سببها دیگر نیز هست و معروف کرخی خود را تازیانه
می زدی و میگفتی یا نفس اخلصی تخلصی اخلاص کن تا خلاص یابی و ابو سلیمان میگوید خنک آنکس که یک
خطوه در همه عمر وی با خلاص درست آید که بآن جز خدای را نخواسته بود و ابو ایوب سجستانی میگوید اخلاص
در نیت دشوار تر ست از اصل نیت و یکی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت هر چه برای او کرده بودم
در کفه حسنات دیدم تا یک دانه انار که در راه انداخته بود برگرفته بودم و گربه که در خانه ما مرده بود و یک رشته ابریشم
که در کلاه من بود آن در کفه سیئات دیدم و خری مرده بود مرا که قیمت آن صد دینار بود و آنرا در کفه حسنات
ندیدم گفتم ای سبحان الله گربه در کفه حسنات بود و خر نبود گفتند آنجا که تو فرستادی انجا شد چون
شنیدی که بمرد گفتی ای لعنت الله اگر گفتی فی سبیل الله باز یافتی و صدقه بدادم برای خدای لکن مردم
می نگرستند آن نظر مردم مرا خوش آمد آن نه مرا بود و نه بر من سفیان ثوری میگوید که دولتی بزرگ یافت
آنکه بروی نبود یکی گفت بغزوه میرفتم در کشتی رفیقی ازان ما توبره میفروخت گفتم بخرم و بکار میدارم و
بفلان شهر بفروشم سود دارد آن شب بخواب دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمدند یکی مر آن دیگر را گفت
بنویس نام غازیان و بنویس که فلان بتماشا آمده و فلان بتجارت آمده و فلان بریا آمده است انگاه در من نگرست
و گفت که بنویس که فلان بتجارت آمده است گفتم الله الله در کار من نظری کن که من هیچ چیز ندارم ببازرگانی
چگونه آمدم من برای خدا آمده ام گفت ای شیخ آن توبره نه برای سود خریدی گفت من بگریستم گفتم
الله الله من بازرگان نیم آن دیگر گفت بنویس که فلان بغزوه آمده بود و در راه توبره خرید برای سود تا خدای تعالی
حکم او بکند چنانکه خواهد و ازین گفته اند که در اخلاص یک ساعت نجات عبد ست لکن اخلاص عزیز است
و گفته اند علم تخم ست و عمل زرع و آب آن اخلاص ست و در بنی اسرائیل عابدی بود او را گفتند فلان
جا می درختی ست و قومی آنرا می پرستند و بخدای گرفته اند خشمگین شد و برخاست و تبر برداشت بر دوش
نهاد تا آن درخت را برکند ابلیس بصورت پیری در راه او آمد گفت کجا میروی گفت میروم که آن درخت بکنم
گفت برو بعبادت خدا مشغول شو که آن ترا بهتر ست ازین گفت نه که این عبادت منست گفت من نگذارم
و با او بجنگ در آمد عابد او را بزمین زد و بر سینه او نشست ابلیس گفت دست بدار تا یک سخن بگویم دست
برداشت گفت ای عابد خدای را پیغمبران هستند اگر این را بایستی کند ایشان را فرمودی تا بکنندی و ترا باین
نفرموده اند مکن گفت لابد بکنم گفت نگذارم در جنگ آمدند دیگر او را بیفگند گفت بگذار تا یک سخن دیگر بگویم
اگر پسندیده نیاید انگاه انچه خواهی میکن دست باز گرفت گفت یا عابد تو مرد درویشی و مؤنت تو مردم میکشند
اگر ترا چیزی باشد که بکار بری و بر عابدان دیگر نفقه کنی ترا بهتر ازانکه درخت بکنی تا ایشان

دیگرے بکار برند و ایشان را ہیچ زیان ندارد دست بدار تا ہر روز بامداد دو دینار در زیر بالش تو نہم عابد اندیشہ کرد گفت راست میگوید یک دینار بصدقہ دہم و یک دینار بکار برم بہتر از آنکہ این درخت بکنم و مرا این نفرمودہ اند و من پیغمبر نیستم تا این بر من واجب آید پس باین باز گشت دیگر روز دو دینار یافت و برداشت و روز دیگر ہم دو دینار برگرفت گفت این نیک آمد کہ من آن درخت نکندم روز سوم ہیچ نیافت خشمگین شد تبر برداشت و برفت ابلیس پیش آمد گفت تا کجا گفت میروم کہ آن درخت بکنم گفت دروغ میگوئی و بخداے کہ ہرگز نتوانی کند در جنگ آمدند عابد را بیفگند چنانکہ در دست او چون گنجشکی بود گفت باز گردی و اگر نہ ہم اکنون سرت ببرم چون گوسپند گفت دست بدار تا بروم لکن بگوے کہ چرا آن دو بار من غالب آمدم و این بار تو گفت آن دو بار براے خداے خشمگین بودی و خداے مرا مسخر تو کرد کہ ہر کاری خالص براے خدا کند ما را بروی دست نبود و این بار براے خود و براے دنیا خشمگین شدی و ہر کہ تبع ہواے خود بود با ما برنیاید حقیقت اخلاص بدانکہ چون نیت شناختی کہ باعث بر عمل آنست و متقاضی اوست آن متقاضی اگر یکے بود آنرا خالص گویند و چون دو باشد آمیختہ باشد و خالص نگویند و آمیختہ چنان بود مثلاً کہ روزہ دارد براے خداے تعالی لکن پرہیز از خوردن نیز مقصود بود براے تندرستی یا کم مونتی یا آنکہ اورا در طبق و طعام ساختن رنج برسد یا کارے دارد تا بآن پردازد یا آنکہ تا خوابش نگیرد و کارے تواند کرد یا بندہ آزاد کند تا از نفقہ او یا از خوے بد او برہد یا حج رود تا در سفر قوے و تندرست شود یا تماشا کند و شہر را ببیند یا از زن و فرزند و رنج ایشان روزے چند برآساید یا از رنج دشمنی برہد یا بشب نماز کند تا خوابش نگیرد و کالا نگاہ تواند داشت یا علم آموزد تا کفایت خود بدست تواند آورد یا اسباب و ضیاع تواند داشت یا عزیز و محتشم باشد یا درس و مجلس کند تا از رنج خاموشی برہد و تنگدل نشود یا مصحف نویسد تا خطش نیک و مستقیم شود یا حج پیادہ کند تا کرا سود کند یا طہارت کند تا خنک شود و پاکیزہ گردد یا غسل کند تا خوشگوار گردد یا در مسجد اعتکاف کند تا کراۓ خانہ نباید داد یا سائل را صدقہ دہد تا از ابرام و الحاح او برہد یا درویش را چیزے دہد کہ از منع او شرم دارد یا بعیادت بیمار رود تا او چون بیمار شود او را نیز بعیادت آیند یا با او عتاب نکنند و از انگیزند یا چیزے کند ازین جملہ تا بصلاح کارے معروف شود و این خود ریا باشد و حکم ریا گفتہ ایم اما این ہمہ اندیشہا اخلاص را باطل کند اگر اندک بود و اگر بسیار بلکہ خالص آن بود کہ نفس را در آن ہیچ نصیب نبود بلکہ براے خداے تعالی بود و بس چنانکہ از رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم پرسیدند کہ اخلاص چیست گفت آنکہ گوئی ربی اللہ ثم استقم کما امرت یعنی پروردگار من اللہ و بس راہ راست گیری چنانکہ ترا فرمودہ اند و آدمی تا از صفات بشریت خلاص نیابد این بروے سخت و دشوار بود و ازین گفتہ اند کہ ہیچ چیز صعب و دشوار تر از اخلاص نیست

واگر در همه عمر یک خطوه باخلاص درست شود امید نجات بود وبحقیقت کارے خالص وصافی از میان
اعراض وصفات بشریت بیرون آوردن همچون بیرون آوردن شیر ست ازمیان فرث ودم چنانکه گفت من بین فرث
ودم لبنا خالصا سائغا للشاربین پس علاج آن بود که دل از دنیا گسسته کند تا دوستی حق تعالیٰ
غالب شود وچون عاشقی شود که هرچه خواهد براے معشوق خواهد این کس اگر طعام خورد یا بقضاے حاجت
رود ممکن باشد که دران اخلاص تواند کرد وآنکه دوستی دنیا بروے غالب بود در نماز وروزه اخلاص
دشوار تواند کرد که همه اعمال صفات دل گیرد وبآن جانب میل کند که دل بآن میل دارد وهرکه جاه بروے
غالب باشد همه کارهاے او روے بخلق آورد تا بامداد که روے بشوید وجامه درپوشد براے خلق کند ودر
هیچ کار اخلاص دشوارتر ازان نیست که درمجلس ودرس وروایت حدیث وانچه روے در خلق دارد که
بیشتر آن بود که باعث آن قبول خلق باشد یا بآن آمیخته بود آنگاه قصد قبول باهمچون قصد تقرب بود یا
قوی تر یا ضعیف تر امااندیشه ازان صافی داشتن بیشترین علما ازان عاجز اند مگر ابلهانے که پندارند که
مخلص اند وبآن فریفته میشوند وعیب خود نشناسند بلکه بسیار زیرکان ازین عاجز باشند یکی از پیران میگوید
که سی ساله نماز قضا کردم که همه در صف پیش کرده بودم که یک روز دیرتر رسیدم در صف آخرین بماندم
در باطن خود خجلتے یافتم از مردم که گویند دیر آمده است بدانستم که مسرت من همه از نظر مردم بوده است تا
مرا در صف پیش بینند پس اخلاص آنست که دانستن آن دشوارست وکردن آن دشوارتر وهرچه نه بسر کت است
دبی اخلاص ناپذیرفته بود فصل بدانکه بزرگان گفته اند دورکعت نماز از عالمی فاضلتر ست از عبادت یکساله
جاهلی براے آنکه جاهل آفات عمل نشناسد وآمیختگی آن باغراض نداند وهمه را خالص پندارد که غش در عبادت
همچون غش در زرست که بعضے باشد که صیرفی نیز دران بغلط افتد مگر صیرفی استاد اما همه جاهلان خود پندارند
که زر آن باشد که زرد بود وصورت زر دارد وغش در عبادت که اخلاص را ببرد بچهار درجه است بعضی پوشیده
تر وغامض تر واین را درچهار صورت بیان کنیم تا پیدا شود اول آن بود که بنده نماز میکند وقومی بر سند شیطان
گوید نیکو ترکن تا ملامت نکنند واین خود ظاهرست دوم آنکه این بشناسد وازین حذر کند شیطان گوید نیکو ترکن
تا بتو اقتدا کنند وترا ثواب اقتداے ایشان حاصل آید وباشد که این عشوه بخورد وندانند که ثواب اقتدا آنگاه باشد
که نور خشوع او بدیگران سرایت کند اما چون او خاشع نباشد ودیگران او را خاشع بندارند ایشان را ثواب بود
واو بنفاق خود ماخوذ باشد سوم آنکه دانسته باشد که در خلوت بخلاف ملا نماز گذاردن نفاق بود وخود را درخلوت
بآن راست بنهد که نماز نیکو کند تا در ملا همچنان تواند کرد واین غامض ترست وهم ریاست ولکن این روے دریا
با خود میکند کانه خود شرم میدارد که در تنهائی مخالف جمع باشد براے آنکه تا در ملا نیکو کند در تنهائی وهمچنان کند وپندارد که از

ریاے ظاہر ست و بحقیقت خود در تنہائی ہم مرائی باشد چہارم و این پوشیدہ تر ست آنکہ بداند کہ خشوع در خلا و ملا براے خلق بکار نیاید و شیطان او را گوید کہ اندیشہ کن از عظمت حق تعالی مگر نمیدانی کہ کجا استادہ تا اندیشہ کند و خاشع شود و در چشم مردم آراستہ شود کہ چنانست کہ در خلوت اینچنین خاطر در دل آدمی نیاید سبب این ریا بود لکن شیطان بدین دست بیرون آورد تا پوشیدہ بماند چون از عظمت آنوقت یاد آورد کہ خلق را بیند بکار نیاید بلکہ باید کہ نظر ہمہ خلق و نظر ستور نزد او برابر بود و اگر ہیچ فرق یابد ہنوز از ریا خالی نیست و آین مثال کہ در ریا گفتیم در اغراض دیگر کہ پیش این گفتہ ایم اینچنین تلبیس بسیار ست و ہر کہ این دقائق نشناسد رنجور بے ثمر بود جان میکند و آنچہ میکند ضائع و در حق اوست اینکہ گفت وَبَدَا لَهُم مِّنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ[1] **فصل** بدانکہ چون نیت آمیختہ شد اگر نیت ریا یا غرضی دیگر غالب تر بود از نیت عبادت این سبب عقوبت بود و اگر آن برابر باشد نہ سبب عقوبت بود و نہ سبب ثواب و اگر ضعیف تر باشد عمل از ثواب خالی نبود و ہرچند اخبار اشارت بآن میکند کہ چون شرکت آمد گویند برو و مزد از ان کس طلب کن کہ کردار براے او کردی لیکن ظاہر نزد ما آنست کہ باین آن میخواہد کہ ہر دو قصد برابر بود پس مزد نبود چون طلب کند گویند از ان کس طلب کن و از انجا کہ خبر دلیل ست بر عقوبت مراد آن بود کہ قصد ش ہمہ ریا باشد یا آن غالب تر باشد اما چون باعث اصلی قصد تقرب بود و آن دیگر ضعیف باشد نشاید کہ بے ثواب بود اگرچہ بدرجۂ آن نبود کہ خالص باشد و این اختیار بدو دلیل میکنیم یکے آنکہ ما را ببرہان معلوم شدہ است کہ معنی عقوبت دوری دل است از شایستگی حضرت الہیت و آنست سبب آنکہ بآتش حجاب سوختہ شود و قصد تقرب تخم سعادت ست و قصد دنیا تخم شقاوت و اجابت این دو قصد بود دادن ایشانست و یکی او را دور میکند و یکے او را نزدیک و چون برابر باشند یکی بدستی دور کرد و آن دیگر بدستی نزدیک کرد باز ہمانجا شد کہ بود و اگر بہ نیم بدست نزدیک کرد خسرانی و بعدی حاصل آید و اگر بہ نیم بدست دور کرد نزدیکی بماند ہمچون بیماری کہ حرارتی بخورد از برودت ہم چندان بخورد برابر شود و اگر کمتر خورد چیزے از حرارت بیفزاید و اگر برودت بیفزاید چیزے از حرارت کمتر شود و اثر معصیت و طاعت در روشنی و تاریکی دل ہمچون اثر دواہاست در مزاج تن و یک ذرہ از ان ضائع نشود و بترازوی عدل نقصان و رجحان پیدا آید فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ این باشد و اما حزم احتیاط ست کہ باشد کہ شرب غرض قوی تر باشد و او ضعیف تر پندارد و سلامت در ان بود کہ راہ غرض بستہ گرداند و دلیل دیگر آنکہ باجماع اگر کسے در راہ حج تجارتے دارد حج او ضائع نبود اگرچہ ثواب او چون ثواب مخلص نباشد لکن چون قصد اصلی او حج ست و آن دیگر تبع ست ثواب او را بجملہ حبط نکند اگرچہ نقصانے آورد و کسیکہ غزو براے خدا تعالی میکند و لکن از دو جانب میتوان رفت یکے توانگر اند و غنیمت بسیار باشد

له و ظاهر شود ایشان را از جانب خدا آنچه گمان نمی داشتند ۱۲ له بکسر تین از سر انگشت کوچک تا سر انگشت نر که بعربی انزا وجب گویند و بهندی بالشت گویند ۱۲ غیاث

از ایشان و یکے درویشان و بجانب توانگران رو د نباید که غرو او حبط باشد بجملگی که آدمی ازان خالی نباشد
که در خود فرق یا بد میان آنکه غنیمت یا بد یا نیا بد و اگر العیاذ باللہ این شرط بود در یافتن ثواب ہم بود ہیچ
عمل درست نیاید خاصۂ مجلس و درس و تصنیف و آنچه روے در خلق دارد چه تا کسی را خدا یکبارگی از
خودی باز نستاند ازین خالی نباشد که مثلاً تصنیف او بدیگرے اضافت کنند و سخن او بر دیگرے بندند که
ازان آگاهی یا بد اگرچه آن آگاهی را کاره باشد **باب سوم در صدق** بدانکه صدق با خلاص
نزدیک ست و درجۂ آن بزرگ ست و هر که بکمال آن رسد نام او صدیق کنند و خدا تعالیٰ در قرآن بران ثنا
کرده و گفته است رجالٌ صدقوا ما عاهدوا اللہ علیه و گفت لیسئل الصادقین عن صدقهم از رسول صلی اللہ
علیه و آله و سلم پرسیدند که کمال در چیست گفت گفتار بحق و کردار بصدق پس شناختن معنے صدق مهم
و معنی صدق راستی بود و این صدق و راستی در شش چیز بود هر که درین هر شش بکمال رسد او صدیق بود۔
صدق اول در زبانست که هیچ دروغ نگوید نه در خبر که دهد از گذشته نه در حال و نه در وعده که دهد در مستقبل
چه پیش ازین گفته ایم که دل از زبان صفت گیرد و از سخن کوژ گفتن کوژ گردد و از راست گفتن راست گردد
و کمال این صدق بدو چیز بود یکی آنکه معاریض نیز نگوید چنانکه او راست گوید و کسے چیزے دیگر فهم کند اگر
جاے باشد که راست گفتن مصلحت نباشد چنانکه در حرب و در میان مرد و زن و در صلح دادن میان
مسلمانان در دروغ گفتن رخصت ست لکن کمال آنست که در چنین جاے تا تواند تعریض کند و دروغ
صریح نه گوید پس اگر گوید چون صادق بود و قصد و نیت وے براے حق تعالیٰ بود و براے مصلحت گوید
از درجۂ صدق نیفتد کمال دوم آنکه در مناجات حق تعالیٰ صدق از خود طلب کند چون گوید وجهت وجهی
در وی دل او با دنیا بود دروغ گفته باشد و روی بخداے نیاورده بود و چون گوید ایاک نعبد یعنی که بندۂ توام
و تراپرستم و آنگاه در بند دنیا یا در بند شهوات بود و شهوات زیر دست او نباشد بلکه او زیر دست شهوات
بود دروغ گفته باشد که او بندۂ آنست که در بند آنست و ازین گفت رسول صلی اللہ علیه و آله و سلم تعس
عبد الدرهم و عبد الدینار او را بندۂ زر و سیم خواند بلکه تا از همه دنیا آزاد نباشد بندۂ حق نشود و تمامی این
حریت و آزادی آن بود که از خود نیز آزاد شود چنانکه از خلق آزاد شد تا او را هیچ ارادت نماند بلکه هیچ چیز نخواهد
جز آنکه حق تعالیٰ خواهد و بانچه با او کند راضی بود و این تمامی صدق در بندگی و کسے را که این نبود صدیق
نام بود و را بلکه صادق نیز نباشد **صدق دوم** در نیت بود که هر چه بآن تقرب کند جز خدا تعالیٰ
نخواهد و بآن آمیخته نکند و این اخلاص بود و اخلاص را نیز صدق گویند چه هرگاه که در ضمیر او اندیشۂ دیگر
باشد جز تقرب کاذب بود در عبادت که بنماید **صدق سوم** در عزم بود که کسے را عزم بود که اگر

ولایتے یا بد عدل کند و اگر یابے یا بد ہمہ بصدقہ دہد و اگر کسے پیدا شود کہ بولایت یا مجلس و تدریس از وی اولے تر بود بوے تسلیم کند و این عزم گاہ بود کہ قوی و جازم بود و گاہ بود کہ دران ضعفے و ترددی باشد آن یکی قوی بے تردد را صدق عزم گویند چنانکہ گویند این شہوت کاذب ست یعنی کہ اصلی ندارد و صادق ست یعنی کہ قویست و صدیق آن بود کہ ہمیشہ عزم خیرات در خود بغایت قوت بود چنانکہ عمر رضی اللہ عنہ گفت کہ اگر مرا ببرند و گردن بزنند دوست تردارم از انکہ امیر باشم بر قومی کہ ابو بکر در میان ایشان باشد چہ او عزم قوی یافت از خویشتن بر صبر کردن بر گردن زدن و کس بود کہ اگر او را مخیر کنند میان کشتن وے و میان کشتن ابو بکر حیات خود دوست تردارد و چند فرق بود میان این و میان آن کہ کشتن خود از امیری بر ابو بکر دوست تر دارد

صدق چہارم در وفا بود بعزم کہ باشد کہ عزم قوی بود کہ در جنگ جان فدا کند و چون مقدمی پیدا آید و ولایت تسلیم او کند اما چون با کوقت رسد نفس تن در ندہد و ازین گفت رجال صدقوا ما عاہدوا اللہ علیہ یعنی کہ بعزم خود وفا کردند و خود را فدا کردند و در حق گروہے کہ عزم کردند کہ مال بذل کنند و وفا نکردند چنین گفت ومنہم من عاہد اللہ لئن آتنا من فضلہ لنصدقن ولنکونن من الصالحین تا آنجا کہ گفت وبما کانوا یکذبون ایشان را کاذب خواند درین وعدہ صدق پنجم آن بود کہ ہیچ چیز در اعمال ننماید کہ باطن او بآن صفت نبود مثلاً اگر کسے آہستہ رود و در باطن وی آن وقار نبود صادق نباشد و این صدق راست داشتن سر و علانیہ حاصل آید و این کسے بود کہ سر و باطن او بہتر از ظاہر او بود یا ہمچون ظاہر باشد و ازین گفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بار خدایا سر من بہتر از علانیہ گردان و علانیہ من نیکو کن و ہر کہ باین صفت نبود در دلالت کردن ظاہر بر باطن کاذب بود و از صدق بیفتد و اگرچہ مقصود او ریا نباشد صدق ششم آنکہ در مقامات دین حقیقت آن از خود طلب کند و باوائل و ظواہر آن قناعت نکند چون زہد و محبت و توکل و خوف و رجا و رضا و شوق کہ ہیچ مومن از اندک این احوال خالی نبود و لکن ضعیف بود و آنکس کہ برین قوی باشد آن صادق بود چنانکہ گفت انما المومنون الذین آمنوا باللہ ورسولہ ثم لم یرتابوا وجاہدوا باموالہم وانفسہم فی سبیل اللہ اولئک ہم الصادقون پس کسے را کہ ایمان وی تمامی بود او را صادق گفت و مثل این آن بود کہ کسیکہ از چیزے ترسد نشان آن بود کہ می لرزد و روی زرد بود و طعام و شراب نتواند خورد و بیقرار بود اگر کسے چنین از خدا تعالی ترسد گویند این خوف صادق ست اما اگر گوید کہ از معصیت می ترسم و دست باز ندارد او را کاذب خوانند و در ہمہ مقامات ہمچنین تفاوت بسیارست پس ہر کہ باین شش معنی در ہمہ صادق بود و آنگاہ بکمال بود او را صدیق گویند و آنکہ در بعضے ازین صادق بود او را صدیق نگویند و لکن درجہ او بقدر صدق او بود واللہ تعالی اعلم

اصل ششم در محاسبہ و مراقبہ

آنکہ خدا تعالی میفرماید روز قیامت ترازوہا است نہیم و ہیچکس ظلم نکنیم و ہر کہ مثقال

یک حبه خیر کرده باشد یا شر بیا وریم و در ترازو نهیم و حساب خلایق را ما کفایتیم ونضع الموازین القسط لیوم القیامة فلا تظلم نفس شیئا پس چون این وعده بداد خلق را فرمود تا درین جهان در حسنات خود نظر کنند و گفت ولتنظر نفس ما قدمت لغد و در خبر ست که عاقل آن بود که او را چهار ساعت باشد ساعتی که حساب خود کند و ساعتی که باحق تعالی مناجات کند و ساعتی که تدبیر معاش کند و ساعتی که بانچه او را از دنیا مباح کرده اند بیاساید عمر رضی الله عنه گفت حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا حساب خود بکنید پیش از انکه حساب شما کنند و خدای تعالی میگوید یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا اصبروا صبر کنید و با شهوت و نفس خود نیک بکوشید تا بهتر آید و رابطوا پای برجای بدارید درین جهاد پس اهل بصیرت و بزرگان دین بشناختند که درین جهان ببازرگانی آمده اند و معاملت ایشان با نفس ست و سود و زیان این معامله بهشت و دوزخ ست بلکه سعادت و شقاوت ابد ست پس نفس خود را بجای همباز خود بنهادند و چنانکه با همباز اول شرط کنند آنگاه او را گوش دارند آنگاه حساب کنند و اگر خیانت کرده باشد عقوبت و عتاب کنند ایشان نیز با نفس خود شش مقام نهادند مشارطت و مراقبت و محاسبت و معاقبت و مجاهدت و معاتبت مقام اول در مشارطت بدانکه همچنانکه همباز که مال بوی دهند یاور ست در حصول ربح ولیکن باشد که خصم شود چون بخیانت رغبت کند و چنانکه با همباز اول شرط باید کرد و بر دوام گوش بوی باید داشت و آنگاه در حساب مکاس باید کرد نفس باین اولی تر که سود این معاملت ابدی بود و سود معاملت دنیا روزی چند و هر چه نماند نزد عاقل بقدر ربود بلکه گفته اند که شری که بماند بهتر از خیری که نماند و چون هر نفسی از انفاس عمر گوهری نفیس ست که از ان گنجی توان نهاد در ان مکاس و حساب اولی تر پس عاقل آن بود که هر روز بعد نماز بامداد یک ساعت این کار را دل فارغ کند و با نفس خود گوید که مرا هیچ بضاعت نیست مگر عمر و هر نفس که رفت بدل ندارد که انفاس معدود ست در علم خدای تعالی و نیفزاید البته و چون عمر گذشت تجارت نتواند کرد چه کار اکنونست که روزگار تنگ ست و در آخرت که روزگار فراخ ست کار نیست وامروز روزی توست که خدای تعالی عمر داد و اگر اجل در رسیده می در آرزوی آن بودی که یک روز مهلت دهند تا کار خود راست کنی اکنون این نعمت بداد زنهار ای نفس تا این سرمایه را بزرگ داری و ضائع نکنی که نباید که فردا خود مهلت نبود و جز حسرت نماند امروز همان انگار که مرده بودی و خواستی تا ترا یک روز دیگر مهلت دهند و دادند چه زیان باشد عظیم تر از انکه وقت ضائع کنی و سعادت خود از ان حاصل نکنی و در خبر ست که فردا هر روزی و شبی را که بیست و چهار ساعت ست بیست و چهار خزینه پیش بنده نهند یکی را در باز کنند پر نور بیند از حسناتی که در ان ساعت کرده باشد چندان شادی و نشاط و راحت بدل او رسد از انکه اگر از ان شادی قسمت کنند بر اهل دوزخ از آتش دوزخ بیخبر شوند و آن شادی از ان بود که داند که این انوار وسیله قبول او

خواهد شد نزد حق تعالی و یک خزینه دیگر در باز کنند سیاه و مظلم و گندی عظیم ازان می آید که همه بینی ازان بگیرند و
آن ساعت معصیت باشد چندان هول و خجلت و تشویر بدل او رسد که اگر بر اهل بهشت قسمت کنند بهشت
بر همه منغص شود و یکی دیگر در باز کنند فارغ نه ظلمت نه نور و آن ساعتی باشد که ضائع کرده باشد چندان
حسرت و غبن بدل او رسد که کسی بر مملکتی عظیم و بر گنجی بزرگ قادر شود و بیهوده بگذارد تا ضائع شود و همه
عمر وی یک یک ساعت چنین بروی عرضه کنند پس گوید ای نفس اینچنین بیست و چهار خزانه در پیش تو بنهاد
زینهار تا هیچ فارغ نگذاری که حسرت آنرا طاقت نیاری و بزرگان چنین گفته اند که آن گیر که از تو عفو کنند نه ثواب
و درجهٔ نیکوکاران از تو فوت شود تو در غبن آن بمانی پس باید که اعضاے خود را جمله باو سپارد و گوید زینهار
تا زبان نگاه داری و چشم نگاه داری و همچنین هفت اندام که این گفته اند دوزخ را هفت درست و درهای
آن این اعضاے تست که از هر یکے ازان بدوزخ توان شد پس معاصی این اعضا ها یاد آورد و تحذیر کند
پس اوراد و عبادات که درین روز تواند کرد یاد آورد و بران تحریص کند و عزم کند و نفس را بترساند که اگر
خلاف کنی ترا عقوبت کنم چه هر چند نفس جموح و سرکش ست نیز پند پذیر ست و ریاضت دران اثر کند

و این همه محاسبه است که پیش از عمل باشد چنانکه حق تعالی گفت واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه
و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت زیرک آنست که حساب خود بکند و آن بکند که پس مرگ را شاید و گفت علیه السلام
هر کارے که پیش آید بیندیش اگر راه است بگیر و اگر بیراه است ازان دور باش پس هر روز بامداد نفس را اینچنین
شرطے حاجت بود مگر کسیکه راست باستاد آنگاه نیز هر روزے از کاری خالی نبود که دران نیز بشرط حاجت
بود مقام دوم مراقبت ست و معنی مراقبت پاسبانی و نگاهداشتن بود چنانکه بضاعت چون بشریک
سپرند و شرطها او کردند باید که ازوے غافل نشوند و گوش بوے میدارند نفس را نیز بگوش داشتن هر لحظه حاجت
باشد که اگر ازان غافل مانی باز سر طبع خود شود از کاهلی با شهوت راندن و اصل مراقبت آنست که بداند
که خدای تعالی بروی مطلع ست در هر چه میکند و وی اندیشد و خلق ظاهر او می بیند و حق تعالی ظاهر و باطن
او می بیند هر که این بشناخت و این معرفت بر دل او غالب گشت ظاهر و باطن او بادب شود چه اگر

باین ایمان ندارد کافر ست و اگر دارد دلیری عظیم ست مخالفت کردن و حق تعالی گفت الم یعلم بان الله
یری نمیدانی که خدای تعالی ترا می بیند و آن حبشی که با رسول صلی الله علیه وسلم گفت گناه بسیار دارم مرا
توبه باشد یا نه گفت باشد گفت در انوقت که میکردم او می دید گفت می دید گفت آه و یک نعره بزد و جان
بداد و گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم خدائے را چنان پرست که تو او را می بینی اگر تو او را نمی بینی او ترا

می بیند و جز بدانکه بدانی او بر تو رقیب ست در همه احوال کار ست بباید چنانکه گفت ان الله کان علیکم

له و بدانید که خدا میداند آنچه در نفس ذات شماست پس بترسید ازو ۱۲ فتح ع له هر که او پس حفاظت بر نفس خود نگاهبان است ۱۲ فتح

رقیباً بلکه تمامتر آن باشد که تو بر دوام در مشاهدهٔ او باشی و او را می بینی یکے را از پیران مریدی بود و او را از دیگران مراعات بیش میکرد و دیگر مریدان را غیرت آمد هر مریدے را مرغے داد و گفت این را بکش جائیکه هیچکس نه بیند هر یکے جای خالی رفتند و بکشتند آن مرید مرغ زنده باز آورد گفت چرا نکشتی گفت جائی نیافتم که کس نه بیند که او همه جاے می بیند پس گفت درجهٔ او باین معلوم گردانید دیگر از آنکه او همیشه در مشاهده است و بکسی دیگر التفات نمیکند و چون زلیخا یوسف را بخود دعوت کرد اول برخاست و آن بت را که بخدائی میداشت روی بپوشید یوسف علیه السلام گفت تو از سنگے شرم داری و من از آفریدگار هفت آسمان و زمین که می بیند شرم ندارم یکی جنید را گفت چشم را نگاه نمیتوانم داشت بچه نگاه دارم گفت بآنکه بدانی که نظر حق تعالی بتو بیشتر ست از نظر تو بآن و در خبر ست که حق تعالی گفت بهشت عدن کسانی راست که چون قصد معصیتے کنند از عظمت من یاد آرند و شرم دارند و باز ایستند عبد الله بن دینار گوید که با عمر خطاب رضی الله عنه در راه مکه بودم جاے فرود آمدیم غلامی شبان گوسفندان از کوه فرود آورد عمر گفت یکی بمن فروش گفت من بنده ام و این ملک من نیست گفت خواجه را بگوئی که گرگ ببرد او چه داند گفت آخر خدا تعالی داند اگرچه او نداند عمر رضی الله عنه بگریست و خواجه او را طلب کرد و او را بخرید و آزاد کرد و گفت این سخن ترا درین جهان آزاد کرد و دران جهان نیز آزاد کند **فصل** بدانکه مراقبت بر دو وجه است یکی مراقبهٔ صدیقان است که دل ایشان بعظمت خدا تعالی مستغرق باشد و در هیبت او شکسته بود و دران جای التفات بغیر او نبود و این مراقبت کوتاه بود که دل راست بایستاد و جوارح خود تبع بود و از مباحات باز ماند بمعاصی چون پردازد و او را بتدبیر و حیله حاجت نبود تا جوارح نگاه دارد و این آن بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت من اصبح و همومه هم واحد کفاه الله هموم الدنیا والآخرة یعنی هر که بامداد یک همت خیزد همه کارهاے او کفایت کنند و کس باشد که درین مستغرق چنان شود که با او سخن گوئی نشنود و کسی پیش او رود و اگرچه چشم باز دارد نه بیند عبد الواحد بن زید را گفتند هیچکس را دانی که او از خلق مشغول شده باشد بحال خود گفت یکی را دانم که این ساعت در آید عتبة الغلام در آمد گفت در راه کرا دیدی گفت هیچکس را ندیدم و راه او در بازار بود و یحیی بن زکریا علیه السلام بر زنے بگذشت دست بوی زد و بروے در افتاد گفتند چرا چنین کردی گفت پنداشتم که دیوار است و یکی گفت بر قومی بگذشتم که تیرے انداختند و یکے دورتر از ایشان نشسته بود خواستم که با وے سخن گویم گفت ذکر خداے اولی تر از سخن گفتن گفتم تو تنهائی گفت نه که خداے تعالی و دو فرشته با من اند گفتم ازین قوم سبق که برد گفت آنکه خداے او را بیامرزید گفتم راه از کدام جانب است روے سوے آسمان کرد و برخاست و برفت و گفت بارخدایا بیشترین خلق تو شاغل اند از تو شبلی

درویش نوری شد او را دید بمراقبه نشسته ساکن که بر تن وی موی حرکت نمیکرد گفت این مراقبه باین نیکوئی
ازکه آموختی گفت از گربه که او را بر سر سوراخ موش دیدم بر انتظار وی بسیار ساکن تر ازین بود و عبداللہ بن خفیف
گوید که مرا نشان دادند که در صور پیری و جوانی بمراقبه نشسته اند بر دوام آنجا شدم دو شخص را دیدم روی
بقبله نشسته سه بار سلام کردم جواب ندادند گفتم بخدای بر شما که سلام را جواب دهید جوان سر برآورد و گفت
یا ابن خفیف دنیا اندکیست و ازان اندک اندکے بیش نمانده است ازین اندک نصیب بسیار بستان
یا ابن خفیف نہارۃ فارغی که بسلام ما می پردازی این بگفت و سر فرو برد و من گرسنه و تشنه بودم گرسنگی
و تشنگی فراموش کردم و همگی من ایشان فرو گرفتند بایستادم و با ایشان نماز پیشین و نماز دیگر بکردم و گفتم مرا
پندے دهید گفت یا ابن خفیف ما اهل مصیبتیم ما را زبان پند نبود سه روز آنجا بایستادم که هیچ یک نه چیزے
خوردیم و نه بخفتیم پس با خود گفتم سوگند بر ایشان نهم تا مرا پندی دهند همان جوان سر برآورد و گفت صحبت
کسی طلب کن که دیدار او ترا از خدا تعالی یاد دهد و هیبت او در دل تو افتد و ترا بزبان فعل پند دهد نه بزبان
گفتار اینست حال و درجۂ مراقبت صدیقان که همگی ایشان بحق مستغرق بود درجۂ دوم مراقبت پارسایان
و اصحاب الیمین ست و این کسانے باشند که دانند که خدا تعالی بر ایشان مطلع است و از وے شرم
میدارند لکن در عظمت و جلال او مدهوش و مستغرق نشده باشند بلکه از خود و از احوال عالم باخبر باشند
و مثل این چنان بود که کسے تنها کارے میکند یا خود را برهنه دارد کودکے در آید از وے شرم دارد و باختیار
خود را بپوشد و مثل آن دیگر چنان باشد که ناگاه پادشاهے با و رسد که او را بیخود از جاے بر دارد و مدهوش
شود از هیبت پس کسیکه درین درجه بود او را احوال و خواطر و حرکات خود همه مراقبه باید کرد و در هر کارے
که خواهد کرد او را دو نظر بود نظر اول بیش ازانکه بکند بلکه اول خاطر که در دل آید گوش دارد و همیشه دل
را مراقبه میکند تا در ان چه اندیشه پدید می آید و آن اندیشه که پدید آید نگاه کند اگر خداے راست تمام
کند و اگر در هواے نفس ست باز ایستد و از خدا تعالی شرم دارد و خود را ملامت کند که چرا این رغبت
در وی پدید آمد و فضیحت و عاقبت آن بر خود تقدیر کند و در ابتداے همه اندیشها این مراقبت
فریضه است که در خبر ست که در هر حرکتے و سکنتے که بنده باختیار کند سه دیوان در پیش او نهند یکے که
چرا و دیگرے که چون و سه دیگر که کرا معنے اول که چرا آن بود که گویند این بر تو بود که براے خداے بکنی
یا بشهوت نفس و موافقت شیطان کردی اگر ازین سلامت یا بد و بروے بوده باشد خداے را گویند
چون یعنی که چون کردے که هر حقے را شرطے و ادبے و علمے ست آنکه کردی چنان کردی که بشرط علم بیدا
بجهل آسان گرفتی اگر ازین سلامت یا بد و بشرط کرده باشد گویند کرا یعنے که بر تو واجب

بود که باخلاص کنی و خدای را کنی و بس برای او کردی تا جزا یابی یا بریا کردی تا مزد از آن کس طلب کنی یا
بنصیب دنیا کردی تا مزدت نیفتند اگر برای دیگرے کردی در مقت و عقوبت افتادی که با تو گفته بودند
الا لله الدین الخالص و گفته بودند ان الذین تدعون من دون الله عباد امثالکم هر که این بشناخت اگر
غافل بود از مراقبه دل غافل نباشد و اصل آنست که خاطر اول نگاه دارد اگر دفع نکند رغبت از آن
پدید آید آنگاه همت گردد آنگاه قصد شود و بر جوارح برود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اتق الله
عند همک اذا هممت در آن وقت که همت کاری پدید آید از خدای بپرهیز و بدانکه شناختن آنکه از خواطر چیست
که از جهت حق ست و چیست که از جهت هوای نفس ست علمی مشکل و عزیز ست و کسی را که قوت آن
نبود باید که همیشه در صحبت علمای باورع باشد تا از انوار او بوی سرایت کند و از علما که حریص باشند در
دنیا حذر کند که شیطان نیابت خود بایشان داده خدای تعالی وحی کرد بداود علیه السلام که یا داود عالمی
که دوستی دنیا او را مست کرده از وی سوال مکن که او ترا از دوستی من بیفگند چه ایشان راه زنان اند بر بندگان
من و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی دوست دارد کسی را که در شبهت تیز بین باشد و در وقت
غلبه شهوت کامل العقل بود که کمال در این هر دو ست که حقیقت حال به بصیرت نافذه بشناسد و آنگاه بعقل
کامل شهوت را دفع کند و این هر دو خود بهم رود و هر کرا عقلی نباشد دافع شهوات او را بصیرت ناقد نباشد در
شبهتها و برای این گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم هر که معصیتی کرد عقل از وی جدا شد که هرگز باز نیاید
و عیسی علیه السلام گفت کارها سه است حقی روشن بجای آور و باطلی روشن بگذار و مشکل آنرا با عالم گذار و نظر دوم
مراقبت باشد در وقت عمل و همه احوال او از سه خالی نبود یا طاعتی یا معصیتی یا مباحی مراقبت در طاعت آن بود
که باخلاص کند و باحضور دل بود و ادب تمام نگاه دارد و از هیچ چیز که در آن فضیلت زیادت باشد دست ندارد
و مراقبت در معصیت آن بود که شرم دارد و توبه کند و بکفارت مشغول شود و مراقبت در مباح آن بود که با ادب
باشد و در نعمت خدای تعالی المنعم را ببیند و بداند که در همه وقتی در حضرت ویست مثلاً اگر بنشیند با ادب نشیند و اگر
بخسپد بدست راست خسپد و روی بقبله کند و مثل اگر طعامی خورد بدل فارغ نباشد از تفکر که آن از همه اعمال
فاضلتر باشد چه در هر طعامی چندان عجائب صنع ست در آفرینش صورت و رنگ و بوی و طعم و شکل آن و در
اعضای آدمی که آن طعام بکار دارد چون انگشت و دهان و دندان و حلق و معده و جگر و مثانه و آنچه برای
قبول طعام ست و آنچه برای حفظ آنست تا هضم افتد و آنچه برای دفع ثقل ست و این همه عجائب صنع و سبب
و تفکر در چنین چیزها عبادتی بزرگ ست و این درجه علماست و گروهی چنان باشند که چون این عجائب صنع ببینند بعظمت
صانع ترقی کنند و در جلال و جمال و کمال او مستغرق شوند و این درجه موحدان صدیقانست گروهی در طعام

بچشم خشم و کراہیت نگرند بر خلاف شہوت و در ضرورت خود نگرند و بآن مشغول شوند کہ کاشکے بآن محتاج نبودندے و تفکر درین ضرورت کنند و این درجۂ زاہدانست و گروہی بچشم شہوت نگرند و ہمہ اندیشہ بآن آورند کہ چگونہ کنند کہ بہترین و خوشترین خورند و زیادت خورند و انگاہ باشد کہ طبخ و طباخ را و طعام و میوہ را عیب کنند و ندانند کہ این ہمہ صنع حق تعالی ست و عیب صنعت عیب صانع بود و این درجۂ اہل غفلت ست و در ہمہ مباحات ہمچنین درجات فرا پیش آید مقام سوم محاسبت ست بعد از عمل باید کہ بندہ را بآخر روز ساعتی باشد در وقت خفتن کہ با نفس خود حساب جملہ روز کند تا سرمایہ از سود و زیان جدا کند و سرمایہ فرائض ست و سود نوافل و زیان معاصی و چنانکہ با شریک مکاس کنند تا بروے غبن نرود باید کہ با نفس خود احتیاط بیش کند کہ نفس طرار و مکار و بسیار حیلہ است و غرض خود بر تو بطاعت شمرد تا پنداری کہ آن سود ست و باشد کہ زیان بود بلکہ در ہمہ مباحات باید کہ حساب باز خواہد کہ چرا کردی و براے چہ کردی پس اگر تاوان بیند بر نفس خود بروی باقی کند و غرامت از وے طلب کند ابن الصمة کہ از بزرگان بود حساب بکرد شصت سالہ و حساب روز بگرفت بیست و یکہزار و پانصد روز بود گفت آہ اگر ہر روزے یک گناہ بیش نیست از بیست و یکہزار و پانصد گناہ چون برہم خاصہ کہ روز بودہ کہ ہزار گناہ بودہ است پس نعرہ بزد و بیفتاد چون نگاہ کردند مردہ بود و لیکن آدمی فارغ از انست کہ حساب خویش بر نمیگیرد اگر بر ہر گناہے کہ بکند سنگے در سراے افگند بمدتے اندک آن سراے پر از سنگ شود و اگر کرام کاتبین از وے مزد نوشتن خواستندے ہر چہ او را مال ست ہمہ دران شدے و لیکن اگر وی بارے چند سبحان اللہ بغفلت بخواہد گفت تسبیح در دست گیرد و می شمرد و گوید صد بار گفتم و ہمہ روز بیہودہ میگوید و آنرا ہیچ مہرہ در دست نیفگندہ است تا بداند کہ از ہزار در گذشتہ باشد انگاہ چون امید دارد کہ کفۂ حسنات زیادہ آید از بی عقلی بود و براے این گفت عمر رضی اللہ عنہ کہ اعمال خود وزن کنید پیش از انکہ بر شما وزن کنند و عمر رضی اللہ عنہ چون شب در آمدے درہ بر پاے خود میزدی و میگفتی کہ امروز چہ کردی و عائشہ رضی اللہ عنہا میگوید کہ ابوبکر رضی اللہ عنہ در وقت وفات گفت ہیچکس بر من دوست تر از عمر نیست پس گفت چگونہ گفتم انچہ گفتہ بود باوی بگفتم گفت نہ ہیچکس بر من از وے عزیز تر نیست و ازین قدر حساب کرد چون راست نبود تدارک کرد ابن سلام دستہ ہیزم بر گردن نہاد گفتند این غلامان بکنند گفت نفس را می آزمودم کہ تا درین چگونہ باشد و انس میگوید عمر رضی اللہ عنہ را دیدم در حائطے از پس دیوارے و با خود میگفت بخ بخ ترا امیر المومنین میگویند بخداے کہ از خداے بترسید بعقوبت او را ساختہ باشی و حسن گفت نفس اللوامہ آنست کہ خود را ملامت میکند کہ فلان کار کردی و فلان طعام خوردی چرا خوردی و چرا کردی و خود را بآن ملامت میکند پس حساب کردن بر گذشتہ از مہمات ست مقام چہارم در معاقبت نفس ست بدانکہ چون از حساب نفس فارغ شدی و تقصیر کردہ باشی

و فراگذاری دلیر شود و نیز از پی او در نرسی بلکه باید که او را بهر چه کرده باشد عقوبت کنی اگر چیزی از شبهه
خورده باشد او را بگرسنگی عقوبت کنی و اگر بنامحرمی نگرسته باشد او را بنانگریستن و چشم برهم نهادن
عقوبت کنی و همه اعضا را همچنین و سلف چنین کرده اند یکی از عابدان دست فرازنی کرد دست خود را با آتش
داشت تا بسوخت و عابدی از بنی اسرائیل مدتی در صومعه بود زنی خود را بروی عرضه کرد پای از صومعه
بیرون نهاد تا نزدیک او شود پس از خدای تعالی بترسید و توبه کرد و خواست که باز گردد و گفت نه این پایی که بمعصیت
بیرون شد نیز در صومعه نیاید بیرون گذاشت تا در سرما و گرما و آفتاب تباه شد و از وی بیفتاد و جنید میگوید
که ابن الکرینی گفت شبی مرا احتلام افتاد خواستم که غسل کنم در وقت و شبی سرد بود نفس من کاهلی کرد
و گفت خود را هلاک مکن و صبر کن تا بامداد بگرمابه روی سوگند خوردم که جز با مرقع غسل نکنم و مرقع همچنان
میدارم و عصر نکنم تا آن بر تن من خشک شود چنان کردم و گفتم این سزای نفسی ست که در حق خدای تعالی
تقصیر کند و یکی در زنی نگرست و پس پشیمان شد و سوگند خورد که عقوبت آنرا هرگز آب سرد نخورم و نخورد
و حسان بن ابی سنان بمنظری بگذشت و گفت این که کرده است پس گفت از چیزی که ترا آن کاری
نیست میپرسی بخدای که ترا عقوبت کنم بیک سال روزه و ابو طلحه در نخلستان نماز میکرد مرغی نیکو در آنجا
بپرید از نیکویی که بود غافل ماند و بعد در رکعات بشک افتاد نخلستان جمله بصدقه داد و مالک بن ضیغم میگوید
که رباح القیسی بیامد و پدر مرا طلب کرد پس از نماز دیگر گفتم خفته است گفت چه وقت خوابست و باز گشت
من از پی او برفتم و میگفت ای فضول میگویی چه وقت خوابست ترا با این چه کار عهد کردم که تا یکسال نگذارم که
سر بربالش نهی میرفت و میگریست و میگفت از خدای نخواهی ترسید و تمیم داری یک شب خفته ماند نماز شب از وی
فوت شد عهد کرد که تا یک سال در هیچ شب نخسپد و طلحه روایت میکند که مردی خود را برهنه کرده بر سنگ و
ریگ گرم میگشت و میگفت ای مردار شب بطال بروز تا کی از تو رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنجا رسید گفت
چرا چنین کنی گفت نفس مرا غلبه میکند گفت درین ساعت درهای آسمان برای تو بگشادند خدای تعالی با فرشتگان
بتو مباهات میکند پس اصحاب را گفت زاد خود از وی برگیرید همه میرفتند و میگفتند ما را دعا کن او یک یک را
دعا میکرد آنگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت همه را جمع دعا کن گفت بار خدایا تقوی زاد ایشان کن و
همه را براه راست بدار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بار خدایا او را تسدید کن یعنی دعاء که بهتر بود بر زبان
او ده آنگاه گفت بار خدایا بهشت قرارگاه ایشان کن و مجمع از جمله بزرگان بود یکبار بربامی نگرست زنی را دید
عهد کرد که هرگز نیز بآسمان ننگرد و احنف ابن قیس شب چراغ برگرفتی و هر ساعت انگشت را بچراغ داشتی
و گفتی فلان روز فلان کار چرا کردی و فلان چیز چرا خوردی اهل حزم چنین بوده اند که دانسته اند که

این نفس سرکش ست اگر عقوبت نکنی ترا غلبه کند و هلاک شوی و آن بسیاست بوده اند مقام پنجم مجاهدت ست
بدانکه گروهی چون از نفس خود کاهلی دیده اند عقوبت او آن کرده اند که عبادت بسیاست بسیار بر وی نهاده اند
بالزام ابن عمر رضی الله عنه هرگاه که یک نماز بجماعت از وی فوت شدی یک شب تا بروز خواب نکردی و
از عمر رضی الله عنه یک جماعت فوت شد ضیاعی بصدقه داد که قیمتش دویست هزار درهم بود و ابن عمر رضی الله
عنهما یک شب در نماز شام تاخیر کرد تا دو ستاره پیدا آمد دو بنده آزاد کرد و چنین حکایت بسیارست و چون
نفس تن درین عبادات ندهد علاجش آن بود که در صحبت مجتهدی باشد تا او را می بیند و راغب میشود یکی
میگوید هرگاه که کاهل شوم در اجتهاد بمحمد بن واسع نگرم و تا یک هفته رغبت عبادت در من بماند پس اگر
چنین کس نیابد باید که احوال و حکایات مجتهدان میخواند و ما ببعضے ازان اشارت کنیم داود طائی نان
نخوردی و لشب آرد در آب کردی و بیاشامیدی و گفتی میان این و میان نان خوردن پنجاه آیت بر توان خواند
پس روزگار چرا ضائع کنیم یکے او را گفت چوب در سقف تو کی شکسته گفت بیست سال ست تا درین جاام
دران ننگریسته ایم و نگریستن بیفائده کراهیت داشته اند احمد بن رزین از بامداد تا نماز دیگر بنشست که از هیچ سو
ننگریست گفتند چرا چنین کردی گفت خدایتعالی چشم بآن آفریده است تا در عجائب صنع و عظمت او
نظر کنند و هر که نه بعبرت نظر کند خطای بر وی نویسند و ابو الدرداء میگوید زندگانی برای سه چیز دوست دارم
و بس سجود شبهای دراز و تشنگی بروزهای دراز و نشستن با قومے که سخن ایشان همه گزیده و حکمت بود
و علقمه بن قیس را گفتند چرا این نفس خود را چندین در عذاب میداری گفت از دوستی که او را دارم از دوزخش
نگاه میدارم گفتند او را که این همه بر تو نهاده اند گفت انچه توانم بکنم تا فردا هیچ حسرت نباشد که چرا نکردم
و جنید میگوید عجب تر از سری سقطی ندیدم که نود و هشت سال عمر وی بود و هیچکس پهلوے او بر زمین ندید مگر
در وقت مرگ و ابو محمد جریری یکسال بمکه مقام کرد که سخن نگفت و نخفت و پشت باز نگذاشت و پای دراز نکرد ابو بکر
کتانی او را گفت این چون توانستی گفت صدق باطن من بدانست ظاهر را قوت داد و دیگرے میگوید فتح موصلی
را دیدم میگریست و اشک او بخون آمیخته بود گفتم این چیست گفت مدتی بر گناهان آب گریستم و کنون خون
میگریم بران اشک خود که نباید که نه باخلاص بوده باشد او را بخواب دیدند گفتند که خدایتعالی با تو چه کرد گفت
مرا عزیز گردانید بآن گریها و گفت بعزت من که چهل سال ست که صحیفهٔ اعمال تو فرشتگان بیاوردند و دران
هیچ خطا نبود و داود طائی را گفتند اگر محاسن بشانه کنی چه باشد گفت انگاه مردی فارغ باشم که باین پردازم
اویس قرنی شب قسمت کرده بودی و گفتی امشب شب رکوع ست و در یک رکوع بروز آوردے
و گفتی امشب شب سجود ست و در یک سجود بروز آوردی عتبة الغلام هیچ طعام و شراب خوش نخوردی

از جهد بسیار ما در او را گفت با خود رفقی کن گفت رفق او طلب میکنم اندک چند روز رنج کشم و جاوید در رفق و
راحت می باشم و ربیع میگوید رفتم تا اویس را ببینم در نماز بامداد بود چون فارغ شد گفتم سخن نگویم تا از تسبیح
باز ندارم صبر میکردم همچنان از جاے برنخاست تا نماز پیشین بکرد و نماز دیگر تا دیگر روز نماز بامداد بکرد آنگاه
چشم او اندکے بخواب شد از خواب در آمد گفت بار خدایا بتو پناهم از چشم بسیار خواب و شکم بسیار خوار گفتم مرا
این بسنده است باز گشتم و هیچ نگفتم و ابو بکر عیاش چهل سال پهلو بر زمین ننهاد آنگاه آب سیاه در چشم وی
آمد بست سال از اهل خود پنهان داشت و هر روز پانصد رکعت نماز ورد او بود و در جوانی هر روز سی هزار
بار قل هو الله احد بر خواندی و کرز بن و برة از جمله ابدال بود و جهدے چنان بود که در روزی سه ختم قرآن بکردے
او را گفتند رنج بسیار بر خود نهاده گفت عمر دنیا چندست گفتند هفت هزار سال گفت مدت روز قیامت
چندست گفتند پنجاه هزار سال گفت آن کیست که هفت روز رنج نکشد تا پنجاه روز بیاساید یعنی که اگر
هفت هزار سال بزیم و برای روز قیامت جهد کنم هنوز اندک باشد تا باید رسد که آخر بمدار د خاصته باین عمر
مختصر که من دارم سفیان ثوری میگوید شبے نزدیک رابعه شدم او در محراب شد و تا روز نماز کرد و من در گوشهٔ خانه
نماز میکردم تا وقت سحر پس گفتم او را بچه شکر کنیم که ما را توفیق داد تا همه شب وی را نماز کردیم گفت بآنکه فردا روزه
داریم اینست احوال مجتهدان و امثال این بسیارست و حکایت کردن از آن دراز شود و در کتاب احیا بیشتر
ازین آورده ایم باید که بنده اگر چنین احوال نے تواند کرد بارے بشنود تا تقصیر خود بشناسد و رغبت خیر در وی
حرکت میکند و با نفس خود مقاومت تواند کرد مقام ششم در معاتبت و توبیخ نفس ست بدانکه این نفس را
چنان آفریده اند که از خیر گریزان باشد و در شر آویزان بود و طبع وی کاهلی و شهوت راندن بود و ترا فرموده
اند تا او را ازین صفت بگردانی و از بیراهی براه آوری و این با وے بعضی بعنف توان کرد و بعضے بلطف و
بعضے بکردار و بعضی بگفتار که در طبع او آفریده اند که چون خیر خود در کارے بیند قصد آن کند و اگر چه برنج باشد
و برنج صبر کند و لکن بیشترین او حجاب جهل ست و غفلت و چون او را از خواب غفلت بیدار کنی و آئینه
روشن فرا روے او داری قبول کند و برلے این گفت حق تعالیٰ وذکر فان الذکری تنفع المؤمنین
و نفس تو هم از جنس نفس دیگرانست که پند و توبیخ در وے اثر کند پس خود اول او را پند ده و با او عتاب
کن بلکه هیچ وقت عتاب از وے باز مگیر و با وے بگوئی اے نفس دعوے زیرکی مے کنی و اگر کسے
ترا احمق گوید خشم گیری و از تو احمق تر کیست که اگر کسے ببازی و خنده مشغول شود در وقتی که لشکرے
بر در شهرے باشند منتظر او و کس فرستاده تا او را ببرند و هلاک کنند و او ببازی مشغول شود از وی احمق تر
باشد لشکر مردگان بر در شهر منتظر تو اند و عهد کرده اند که بر نخیزند تا ترا ببرند و دوزخ و بهشت برائے تو

آفریده اند و باشد که هم امروز ترا ببرند و اگر امروز نبرند کارے که بخواهد بود بوده بگیر که مرگ با کسی میعادے
ننهد که بشب آیم یا بروز نزد آیم یا دیر یا زمستان یا تابستان و همه را ناگاه گیرد و در وقتی گیرد که ایمن تر
باشند و اگر مرگ را ساخته نباشی چه حماقت بود ازین بیش اے نفس و یحک همه روز بمعصیت مشغولی
اگر مے پنداری که خدای نبیند کافرے و اگر میدانی که می بیند سخت دلیر و بے شرمی که از اطلاع او باک
نمیداری و یحک اگر غلامی از آن تو با تو این نافرمانی کند خشم تو با او چون بود پس از خشم او بچه ایمنی اگر
می پنداری که طاقت عذاب او داری انگشت بچراغ دار یا یکساعت در آفتاب گرم بنشین یا در خانه گرم گرما
قرار گیر تا بیچارگی و بیطاقتی خود به بینی و اگر پنداری که بهر چه میکنی ترا بآن نخواهند گرفت پس بقرآن و صد و
بیست و چهار هزار پیغمبر کافرے و همه را بدروغ میداری چه حق تعالی میگوید من یعمل سوءً یجز به هر که بد کند
بد بیند و یحک همانا میگوئی که وے کریم و رحیم ست مرا عقوبت نکند چرا صد هزار کس را در رنج گرسنگی و بیماری
میدارد و چرا هر که کار نکند درود و چرا چون بشهوت رسی همه حیلتهای روے زمین بکنی تا سیم بدست
آری و نگوئی که خدائے کریم و رحیم ست خود بے رنج من کار راست کند و یحک همانا گوئی چنین ست و لکن
طاقت رنج نمیدارم و ندانی که رنج اندک کشیدن بر کسی که برنج نتواند کشید فریضه تر باشد تا فردا از رنج دوزخ
برهد چه هر که رنج نکشد از رنج نرهد چون امروز طاقت این مقدار رنج نمی آری فردا طاقت رنج دوزخ و مذلت
و خوارگی و ماندگی و ملعونی چون داری و یحک چرا در طلب سیم و زر رنج و مذلت بسیار بکشی و در طلب
تندرستی بقول طبیب جهود از همه شهوات خود دست بداری این قدر ندانی که دوزخ از بیماری و درویشی
صعب تر ست و مدت آخرت از عمر دنیا دراز تر و یحک همانا گوئی که در اندیشه آنم که توبه کنم و بهتر ازین کار بدست
گیرم باشد که تا توبه کنی مرگ ناگاه در آید و جز حسرت در دست تو نماند و اگر می پنداری که فردا توبه آسان تر
خواهد بود از امروز این از جهل ست چه هر چند تاخیر بیشتر کنی دشوار تر بود و آنگاه چون مرگ نزدیک رسد
چنان بود که ستور را بپاے عقبه جو دهی سود ندارد و مثل تو چون کسے بود که بطلب علم رود و کاهلی میکند
و میگوید آخر روز باز بیبین که بشهر خود روم جهد کنم و علم بیاموزم و اینقدر نداند که علم آموختن را روزگار دراز
باید همچنین نفس پر خیانت را روزگار دراز در بوته مجاهدت باید نهاد تا پاک گردد و بدرجه انس و محبت
و معرفت رسد و جمله عقبهاے راه بگذارد و چون عمر گذشت و ضائع شد بی مهلتے این چون توانی چرا
جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و فراغت پیش از مشاغل و زندگانی پیش از مرگ به غنیمت
نداری و یحک چرا در تابستان همه کارهاے زمستان راست کنی و تاخیر نکنی و بر فضل و کرم ایزد تعالی اعتماد
نکنی آخر زمهریر دوزخ کمتر از سرماے زمستان نیست و گرماے وی کمتر از تابستان نیست اندرین هیچ تقصیر

نکنی و در کار آخرت تقصیر کنی نه همانا که این را سببے ست مگر آنکه بآخرت و روز قیامت ایمان نداری و این کفر در باطن داری و بر خود پوشیده میکنی و این سبب هلاک ابدی تو باشد و یحک بهر که پندارد که بے آنکه در حمایت نور معرفت شود و نار شهوت پس از مرگ در میان جان وی بیفتند همچنان بود که پندارد که بے آنکه در حمایت جبه رود و سرماے زمستان گرد پوست او نگردد بکرم و فضل خدا یتعالیٰ و اینقدر نداند که فضل او بآنست که چون زمستان آفریده بود ترا بجبه راه نمود و جبه بیافرید و اسباب آن راست کرد نه بآنکه بے جبه سرما دفع شود و یحک گمان مبر که این معصیت ترا العقوبت از آن بود که خداے را از مخالفت تو خشم آید تا گوئی او را از معصیت من چه این نه چنین ست بلکه آتش دوزخ در درون تو هم از شهوت تو تولد کند چنانکه بیماری در تن تو هم از خوردن زهر و چیزهاے زیانکار خیزد نه از آنکه طبیب خشمگین بود بسبب مخالفت تو فرمان او را و یحک یا نفس جز آن نیست که بالنعمت و لذت دنیا قرار گرفتهٔ و بدل عاشق و بسته آن شدهٔ اگر به بهشت و دوزخ ایمان نداری باری بمرگ ایمان داری که این همه از تو باز ستانند و تو بفراق آن سوخته گردی چندانکه خواهی دوستی آن در دل محکم بکن که رنج فراق بقدر دوستی باشد و یحک در دنیا چه آویزی اگر همه دنیا بتو دهند از شرق تا بغرب و هر که در جهان بود همه ترا سجود کنند تا مدتی اندک تو و ایشان همه خاک شوید که کس از شما یاد نیاورد چنانکه از ملوک گذشته کس یاد نمی کند فکیف که از دنیا جز اندکے بتو نه دهند و آن نیز منغص ست و مکدر بهشت جاودان را بدین بفروشی و یحک اگر کسے سفال شکسته را گوهر نفیس جاوید بخرد چگونه بروی خندی دنیا سفال ست و ناگاه شکسته گیر آن گوهر جاودان فوت شده گیر و حسرت و عذاب مانده گیر این و امثال این عتاب پیوسته با نفس خود میکند تا حق خود گذارده باشد و در وعظ ابتدا بخود کرده باشد اصل هفتم در تفکر بدانکه رسول صلی اللہ علیه و آله و سلم گفت تفکر ساعة خیر من عبادة سنة یک ساعت تفکر بهتر ست از یک ساله عبادت و در قرآن بسیار جاے به تفکر و تدبر و نظر و اعتبار فرموده و این همه تفکر بود و هر کسے فضل تفکر نشناسد تا آنگاه که حقیقت و چگونگی آن نشناسد و نداند که این تفکر در چیست و براے چیست و ثمرهٔ آن چیست و شرح این مهم ست و ما اول فضیلت آن بگوئیم پس حقیقت آن پس آنچه تفکر براے آنست پس آنچه تفکر در آنست فضیلت تفکر بدانکه کارے که یکساعت از آن از عبادت سالی فاضلتر بود درجهٔ آن بزرگ بود و ابن عباس میگوید قومی تفکر میکردند در خدا یتعالیٰ رسول صلی اللہ علیه و آله و سلم گفت تفکر در خلق او کنید و در وی تفکر مکنید که طاقت آن نیارید و قدر او نتوانید شناختن و عائشه رضی اللہ عنها میگوید رسول صلی اللہ علیه و آله و سلم نماز میکرد و میگریست گفتم چرا میگریی و گناهان تو عفو کرده اند گفت چرا نگریم و این آیت بمن فرود آمده ان فی خلق السموات والارض و اختلاف اللیل

والنہار لآیت لاولی الالباب پس گفت واے برآنکس کہ این بخواند و درین تفکر نکند و عیسی علیہ السلام را گفتند در روی زمین مثل تو ہست یا روح اللہ گفت ہست ہر کہ سخن او ہمہ ذکر بود و خاموشی او ہمہ فکر و نظر او ہمہ عبرت بود او مثل منست و رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت چشمہای خود را از عبادت نصیب دہید گفتند چگونہ گفت بخواندن قرآن از مصحف و تفکر دران و عبرت از عجائب آن ابو سلیمان دارانی میگوید تفکر در دنیا حجاب آخرت ست و تفکر در آخرت ثمرہ آن حکمت ست و زندگی دلہا داؤد طائی یک شب بر بام خانہ در ملکوت آسمان تفکر میکرد و میگریست تا بخانہ ہمسایہ در افتاد ہمسایہ برجست و شمشیر برداشت پنداشت کہ دزد ست چون او را دید گفت ترا کہ انداخت گفت بیخبر بودم و ندانم حقیقت تفکر بدانکہ معنی تفکر طلب علم ست و ہر علم کہ بربدیہہ معلوم نشود آنرا طلب می باید کرد و طلب آن ممکن نیست بدانستن و یافتن آن الا بدو معرفت دیگر کہ بہم جمع کند و میان ایشان تالیف کند تا جفت گیرند و از میان آن دو معرفت سومی تولد کند چنانکہ از میان نر و مادہ بچہ تولد کند و آن دو معرفت چون دو اصل ست این معرفت سوم را انگاہ این سوم را نیز با دیگری جمع کنند تا ازان چہارمی پیدا آید ہمچنین و تناسل علوم بے نہایت می افزاید و ہر کہ باین طریق علوم حاصل نتواند کرد از انست کہ راہ بآن علوم کہ اصل ست نمی برد و مثل او چون کسے بود کہ سرمایہ ندارد تجارت چون کند و اگر میداند لیکن جمع کردن میان ایشان نمیداند ہمچون کسے بود کہ سرمایہ دارد و لکن بازرگانی نمیتواند کرد شرح حقیقت این درازست و درین یک مثال بگوییم این چنانست کہ کسی خواہد کہ بداند کہ آخرت بہتر ست از دنیا نتواند دانست کہ تا انگاہ کہ دو چیز نداند یکی آنکہ بداند کہ باقی از فانی بہتر و دیگر آنکہ بداند کہ آخرت باقیست و دنیا فانی پس چون این دو اصل بدانست بضرورت این علم دیگر آنکہ آخرت بہتر ست از دنیا ازان تولد کند و ازین تولد نہ آن میخواہیم کہ معتزلہ خواہند و شرح این نیز دراز بود پس حقیقت ہمہ تفکرہا طلب علمیست کہ از احضار دو علم در دل پدید آید لیکن چنانکہ از دو اسپ کہ جفت شوند گوسفندی تولد نکند ہمچنین از ہر دو علم کہ باشد ہر علمی کہ خواہی تولد نکند بلکہ ہر نوع را از علوم دو اصل دیگر ست تا آن دو اصل در دل حاضر نکنی آن فرع پدید نیاید پیدا کردن تفکر کہ براے چہ میباید بدانکہ آدمی را در ظلمت آفریدہ اند و در جہل و او را بنورے حاجت ست کہ ازان ظلمت بیرون آید و بکار خود راہ برد کہ او را چہ میباید کرد و از کدام سوے میباید رفت از سوی دنیا یا از سوی آخرت و بخود مشغول میباید بود یا بحق و این پیدا نشود الا بنور معرفت و نور معرفت پیدا نشود الا از تفکر چنانکہ در خبر ست کہ خلق الخلق فی ظلمۃ ثم رش علیہم من نورہ[1] چنانکہ کسے در تاریکی عاجز باشد و راہ نتواند برد و سنگ بر آہن زند تا از وی نور آتش پدید آید و چراغ فراگیرد و ازان چراغ حال وے بگردد تا بینا شود و راہ از بیراہی باز داند پس رفتن گیرد ہمچنین مثل این دو علم کہ اصل

[1] خلق پیدا کردہ شد در تاریکی باز پاشید بر ایشان از نور او ۱۲

اصل ست و میان ایشان جمع می باید کرد تا معرفت سوم تولد کند چون سنگ و آهن ست و مثل تفکر چون زدن سنگ ست
بر آهن و مثل معرفت چون آن نور ست که از وی پدید آید تا ازان حالت دل بگردد و چون حال بگردد کار و عمل بگردد
چون پدید مثلاً که آخرت بهتر ست پشت بدنیا آورد و روی باخرت پس تفکر برای سه چیز ست معرفتی
و حالتی و عملی لیکن عمل تبع حالت ست و حالت تبع معرفت تبع تفکر پس تفکر کلید و اصل همه خیراتست و
فضیلت او باین پیدا شود **پیدا کردن میدان فکرت که در چه باشد و کجا رود** بدانکه
مجال و میدان فکرت بی نهایت ست از بهر آنکه علوم را نهایت نیست فکرت در همه روانست لیکن هر چه
نه براه دین تعلق دارد ما را شرح آن مقصود نیست اما آنچه براه دین تعلق دارد اگرچه تفصیل آن بی نهایت
ست لیکن قذلک و اجناس آن توان گفت اکنون بدانکه ما براه دین معاملت بنده می خواهیم که میان او
و میان حق تعالی ست که آن راه اوست که بآن بحق رسد و تفکر بنده یا در خود بود یا در حق اگر در حق
بود یا در ذات و صفات او بود یا در افعال و عجائب مصنوعات او و اگر در خود تفکر کند آن تفکر یا در
صفاتی بود که آن مکروه حق ست و او را از حق دور کند و آن معاصی و مهلکات ست یا در انچه محبوب
حق ست که بنده را بحق نزدیک گرداند و آن طاعت و منجیات ست پس قذلک این چهار میدانست
و مثل بنده همچون عاشق ست که اندیشه او بهیچ گونه از معشوق بیرون نبود اگر بیرون بود عشق او ناقص بود
چه عشق تمام آن بود که هیچ چیز دیگر را جای نگذاشته باشد پس اندیشه او در جمال معشوق و حسن صورت او بود
یا در افعال و اخلاق او بود و اگر در خود اندیشد یا ازان اندیشد که او را نزد معشوق قبول زیادت کند تا طلب
آن کند یا در آنکه او را ازان کراهیت بود تا ازان حذر کند و هر اندیشه که بحکم عشق بود ازین چهار بیرون نبود اندیشه
عشق دین و دوستی حق تعالی همچنین بود **میدان اول** آن بود که از خود اندیشه کند تا صفات و اعمال مکروه
او چیست تا خود را ازان پاک کند و این معاصی ظاهر باشد یا خبائث اخلاق باشد در باطن و این بسیار
ست که معاصی ظاهر بعضی بهفت اندام تعلق دارد چون زبان و چشم و پای و دست و غیر آن و بعضی بجمله تن
و خبائث باطن همچنین ست و هر یکی ازین اندیشه را سه مجال بود یکی آنکه فلان کار و فلان صفت مکروه ست
یا نه که این همه جای روشن نبود و بتفکر نتوان شناخت دوم آنکه چون مکروه ست من باین صفت هستم یا نه که
صفات نفس نیز آسان نتوان شناخت الا بتفکر سوم آنکه اگر بآن صفت موصوف ست تدبیر خلاص چیست
ازین پس هر روز بامداد باید در تفکر این کند یک ساعت اول اندیشه در معاصی ظاهر کند که از زبان اندیشه
کند که درین روز بچه سخن مبتلا خواهد شد و باشد که در غیبت و دروغ افتد تدبیر آن بیندیشد که ازین چون حذر
کند و همچنین اگر در خطر آنست که در لقمه حرام افتد که ازان حذر چون کند و همچنین از همه اندامهائی خود تفحص کند و در همه

طاعات نیز اندیشہ کند چون ازین فارغ شد از فضائل اندیشہ کند تا ہمہ بجای آورد مثلاً بگوید کہ این زبان برای ذکر و راحت مسلمانان آفریدہ اند و من قادرم کہ فلان ذکر کنم و فلان سخن خوش گویم تا کسے بیاساید و چشم برای آن آفریدہ اند تا دام دین باشد کہ بآن سعادت صید کنم و باین چشم در فلان عالم نگرم بچشم تعظیم و در فلان فاسق نگرم بتحقیر تا حق چشم گزاردہ باشم و مال برای راحت مسلمانان آفریدہ اند فلان را صدقہ بدہم و اگر مرا حاجت ست صبر کنم و ایثار کنم این و امثال این ہر روز اندیشہ کند و باشد کہ باندیشہ یکساعت او را خاطری در آید کہ ہمہ عمر از معصیت دست بدارد پس ازین ست کہ یک ساعت تفکر از طاعت یکسالہ بہتر ست کہ فائدۂ آن جملہ عمر را باشد و چون از تفکر طاعات و معاصی ظاہر پرداخت بباطن شود و از اخلاق اندیشہ کند تا در باطن او از ان چیست و از منجیات چیست کہ او را نیست تا طلب آن کند و این نیز دراز ست و لیکن اصل مہلکات دہ است اگر ازین خلاص یابد تمام بود بخل و کبر و عجب و ریا و حسد و تیزی خشم و شرۂ طعام و شرۂ سخن و دوستی مال و دوستی جاہ و از منجیات نیز دہ است پشیمانی بر گناہ و صبر بر بلا و رضا بقضا و شکر بر نعمت و برابر داشتن خوف و رجا و زہد در دنیا و اخلاص در طاعت و خلق نیکو با خلق و دوستی خداے تعالی و درین ہر یکی ازین مجال تفکر دراز ست و این بر کسی کشادہ شود کہ علوم این صفات چنانکہ درین کتاب گفتہ ایم بشناسد و باید کہ مرید جریدہ دارد از برای خود این صفات بران بنشتہ چون از معاملت یکی فارغ میشود خط بران میکشد و بدیگری مشغول شود و باشد کہ ہر کسی را بعضے ازین اندیشہا مہم تر باشد کہ بآن مبتلا تر شود مثلاً عالم با ورع کہ ازین ہمہ رستہ باشد غالب آن بود کہ خالی نباشد ازان کہ بعلم خود می نازد و نام و جاہ میجوید و باظہار آن و عبادت و صورت خود بر چشم خلق آراستہ می دارد و بقبول خلق شاد میشود و اگر کسے در وی طعن کند با وی حقد در دل گیرد و بمکافات مشغول میشود و اینہمہ خبائث ست و لکن پوشیدہ تر ست و ہمہ تخم فساد دین ست پس ہر روز باید کہ درین فکرت می کند تا ازین چون گریزد و بودن و نابودن خلق نزد خود چگونہ برابر کند تا نظر او ہمہ بحقتعالے بود و درین مجال فکرت بسیار ست پس ازینجملہ معلوم شد کہ تفکر کہ بندہ در صفات خود کند درین دو جنس نہایت ندارد اما تفصیل آن گفتن ممکن نبود و السلام میدان دوم در فکرت حق تعالی ست و تفکر در حقتعالے یا در ذات و صفات او بود یا در افعال و مصنوعات او و مقام بزرگترین تفکر در ذات و صفات ویست و لیکن چون خلق طاقت آن ندارد و عقول بآن نرسد شریعت نہی کردہ و گفتہ دران تفکر نکنید فانکم لن تقدروا قدرہ و این دشواری نہ از پوشیدگی جلال حق ست بلکہ از روشنی ست کہ بس روشن ست و بصیرت آدمی ضعیف و طاقت آن ندارد بلکہ دران مدہوش و متحیر شود چنانکہ خفاش بروز نپرد کہ چشم او ضعیف ست طاقت نور آفتاب ندارد و بروز نبیند و شب چون اندک مایۂ نور آفتاب ماندہ باشد بیند و عوام خلق باین

۱۲ پس تحقیق کرد خطا بر قرار او قادر شد کہ ۱۲

درجه اند اما صدیقان و بزرگان را طاقت این نظر باشد ولکن بر دوام نه که هم بی طاقت شوند چون مردم که در چشمهٔ آفتاب
تواند نگریست لیکن اگر مداومت کند بیم نابینائی بود همچنین درین نظر بیم بی عقلی باشد پس انچه بزرگان در حقائق
صفات حق تعالی بدانند هم رخصت نیست با خلق گفتن الا بلفظی که بصفات خلق نزدیک بود چنانکه گوئی
عالم و مرید و متکلم که او ازین چیزے فهم کند هم از جنس صفات خود و آن تشبیهے بود و لیکن این مقدار بباید گفت
که سخن او نه چون سخن تست که حرف و صوت بود و در وے پیوستگی و گسستگی بود و چون این بگوئی باشد که
طاقت ندارد و انکار کند چنانکه با وی گوئی که ذات وے نه چون ذات تو بود که نه جوهر و نه عرض بود و نه در جای
و نه بر جاے و نه در جهت و نه بعالم متصل و نه منفصل و نه بیرون عالم و نه درون عالم باشد این نیز
انکار کند و گوید که این خود ممکن نبود بسبب آنکه بر خود قیاس کند و ازین هیچ عظمت فهم نکند چه عظمتیکه ایشان
دیده باشند عظمت سلطان دانند که بر تخت بنشیند و غلامان پیش او بایستند پس همچنین در حق وی تخیل کنند
تا باشد که گویند لابد او را نیز دست و پاے و چشم و دهان و زبان باشد که چون خود را این دیده اند پندارند
که چون او را نباشد نقصانی بود و اگر مگس را عقلے بودی چنانکه این قوم راهست گفتی که باید آفریدگار مرا
پر و بال باشد که محال بود که مرا چیزے باشد که آن قوت و قدرت من بود و او را نبود پس آدمی نیز همچنین
همه کارها بر خود قیاس کند و ازین سبب شرع منع کرده ازین فکرت و سلف منع کرده اند از کلام و ریدند اندر آمدن
اندر صریح گفتن اینکه در عالم نیست و بیرون عالم نیست و پیوسته نیست و منفصل نیست بلکه باین قناعت
کردند که لیس کمثله شیئ او هیچ چیز نماند و هیچ چیز بدو نماند و این بر جمله گفتند بے تفصیل و تفصیل گفتن بدعت شناختند
بسبب آنکه عقول بیشترین خلق هم احتمال نکند و برای این بود که وحی آمد به بعضی از انبیا که بندگان مرا از صفات من
خبر مده که انکار کنند با ایشان آن گوئی که فهم توانند کرد پس اولیٰتر آن بود که ازین سخن نگویند و درین تفکر
نکنند مگر کسیکه بکمال باشد آنگاه او نیز بآخر کار بدهشت و حیرت افتد لابد پس باید که عظمت وے از عجائب
صنع وی طلب کنند که هرچه در وجود است همه نوریست از انوار عظمت و قدرت او و اگر کسے طاقت آن ندارد
که در آفتاب نگرد طاقت آن دارد که در نور آن نگرد که بر زمین افتاده است میدان سوم پیدا کردن تفکر
در عجائب خلق خدا تعالیٰ بدانکه هرچه در وجود است همه صنع ویست و همه عجیب و غریب است و هیچ ذره نیست از ذرات
آسمان و زمین که نه بزبان حال تسبیح و تقدیس میکنند آفریدگار خود را می گویند این ست قدرتی بر کمال و
اینست علمی بے نهایت و این بسیار تر از انست که بتفصیل در آید بلکه اگر همه دریاها مداد شود و همه درختها قلم گردد
و همه آفریدگان کاتب شوند و عمرهای دراز بنویسند انچه گویند اندکی باشد از انچه هست چنانکه گفت قل لوکان البحر
مداد الکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا و لکن بر جمله بدانکه آفریدها دو قسم

یک قسم خود ما را از ان ہیچ خبر نیست دران تفکر نتوانیم کرد چنانکہ گفت سُبحان الذی خلق الازواج کلہا مما تنبت الارض
ومن انفسہم ومما لایعلمون واما انچہ ما را ازان خبر ست دو قسم ست یکی آنکہ بچشم نتوان دید چون عرش وکرسی وفرشتگان
ودیو و پری واجناس آن وتفکر بہ درین مختصر دشوار بود پس باین اختصار کنیم کہ دیدنی ست وآن آسمانہاست
وآفتاب وماہ وستارگان وزمین وانچہ بر انست چون کوہ وبیابان ودریاہا وشہرہا وانچہ در کوہہاست
از جواہر ومعادن وانچہ بر روے زمین ست از انواع نبات وانچہ در بر وبحر ست از انواع حیوانات
جز آدمی تا بآدمی رسد واو از ہمہ عجب تر وانچہ درمیان آسمان وزمین ست چون ابر وباران وبرف
وتگرگ ورعد وبرق وقوس وقزح وعلامات کہ در ہوا پدید آید پس جملہ و فذلک اینست ودر ہریکی
مجال تفکر ست وہمہ عجائب صنع وبیت پس بعضی ازین اشارت مختصر کنیم این ہمہ آیات حق تعالے
ست کہ ترا فرمود تا دران تفکر ونظر کنے چنانکہ گفت وکاین من آیۃ فی السموات والارض یمرون علیہا
وہم عنہا معرضون وگفت اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض وما خلق اللہ من شیئ وگفت ان
فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنہار لآیٰت لاولی الالباب وچنین آیات بسیار ست پس
درین آیات تفکر کن آیت اول کہ بتو نزدیکتر ست توئی واز تو عجب تر بر روے زمین ہیچ نیست وتو از خود
غافل وندا مے آید کہ بخود نگر تا عظمت وجلال ما بینی وفی انفسکم افلا تبصرون پس در ابتدای خود تفکر
کن کہ از کجائی چہ اول ترا از قطرۂ آب بیافرید وآن آب را قرارگاہے اول پشت پدر وسینہ مادر کرد
پس آن تخم آفرینش تو ساخت وشہوت را بر پدر وما در موکل کرد واز رحم مادر آن زمین ساخت و
از آب پشت مردان تخم ساخت وشہوت را بر ہر دو موکل کرد تا تخم در زمین افگند پس از خون حیض آب آن
تخم ساخت وترا از نطفۂ وخون حیض بیافرید اول پارہ خون بستہ گردانید کہ آنرا علقہ گویند پس گوشتی
گردانید کہ آن را مضغہ گویند پس جان دران دمید پس ازان آب وخون یک صفت در تو چیزہائی
مختلف پدید آورد چون پوست وگوشت ورگ وپے واستخوان پس ازانجملہ اندامہای ترا صورت کرد
سرے مدور ودو دست ودو پائی دراز وسر ہریکی بر پنج شاخ بیافرید پس بر بیرون چشم وبینی وگوش
ودہان وزبان ودیگر اعضا بیافرید ودر باطن تو معدہ وجگر وکلیہ وسپرز وزہرہ ورحم ومثانہ وروده بیافرید
ہر یکے بر شکلے دیگر وبر صفتی دیگر وبمقدارے دیگر پس ہر یکے را ازان بچند قسمت کرد ہر انگشتی سہ انملہ وہر
عضوی مرکب از پوست وگوشت ورگ وپی واستخوان چشم تو کہ بمقدار خود بیش نیست بہفت طبقہ بیافرید
ہر طبقہ بصفتی دیگر کہ اگر یکی ازان تباہ شود جہان بر تو تاریک گردد واگر شرح عجائب چشم تنہا بگویم ورقہای
بسیار سیاہ باید کرد پس نگاہ کن باستخوان خود کہ چگونہ جسمے سخت ومحکم از آبی تنک

ولطیف بیافرید وهر پاره ازان به شکلی و مقداری دیگر بعضی گرد و بعضی دراز و بعضی پهن و بعضی میان تهی و بعضی میان
آگنده وهمه بر یک دیگر ترکیب کرده و در مقدار و شکل و صورت هر یکی حکمتی بلکه حکمتهای بسیار وآنگاه استخوان را
ستون تن تو ساخته وهمه بران بنا کرده واگر یک لخت بودی پشت دوتا نتوانستی کرد واگر پراگنده بودی
پشت راست نتوانستی داشت و بر پای نتوانستی ایستاد پس آنرا مهره مهره بیافرید تا دوتا شود وآنگاه درهم ساخت
وپی ورگ بران پیچید ومحکم کرد تا همچون یک لخت راست بایستد چون حاجت بود ودر مهره چهار زائده چون لبها بیرون
آورد ودر آنچه در زیر آن ست چهار حفره چون گوها دران افگند تا آن زائده دران حفره بنشیند ومحکم بایستد وجوانب
مهرها چون جناحها بیرون آورد تا پیها که بران پیچیده است احکام آن را بران تکیه زند وجمله سر تو از پنجاه وپنج پاره
استخوان بیافرید ودرهم پیوست بدرزهای باریک تا اگر یک گوشه را آفتی رسد آن دیگر سلامت بماند وهمه شکسته
نشود ودندانها را بیافرید بعضی سر پهن تا لقمه آس کند وبعضی سر باریک وتیز تا طعام ببرد وخرد کند وآسیا
اندازد پس گردن از هفت مهره بیافرید وبه رگ وپی که بران پیچیده محکم کرد وسر بران ترکیب کرد وپشت از بیست و
چهار مهره بیافرید وگردن بران نهاد پس استخوانهای سینه بر پهنای این مهرها ساخت وهمچنین دیگر استخوانها وشرح آن
دراز است وجمله در تن تو دویست وچهل وهفت پاره استخوان بیافرید هر یکی برای حکمتی دیگر تا کار تو راست وساخته باشد
وانیهمه از آبی سخیف آفرید اگر یکی ازین استخوانها کمتر شود از کار بازمانی واگر یکی زیاده شود بآن درمانی پس چون ترا
بجنبانیدن این استخوانها واندامها حاجت بود در جمله اندامهای تو پانصد وبیست وهفت عضله بیافرید وهر یکی
بر شکل ماهی میان سطبر وسر باریک بعضی خرد وبعضی بزرگ هر یکی مرکب از گوشت وپی واز پرده که چون غلاف
آن باشد بیست وچهار ازان برای آن باشد تا تو چشم وپلک از همه جوانب توانی جنبانیدن ودیگر همه برین قیاس
کن که شرح آن نیز دراز بود پس در تن تو سه حوض بیافرید وازان بجمله تن جویها کشاده کرد یکی دماغ که ازان جویهای
اعصاب بیرون آید وبهمه تن رسد تا قدرت حس وحرکت دران میرود وازوی جوی بمیان مهرهای پشت
نهاد تا اعصاب از مغز دور نشود که آنگاه خشک شود ودیگر حوض جگر است وازان رگها بهفت اندام کشاده
کرد تا غذا دران روان بود وسوم حوض دل ست وازان رگها بهمه تن کشاده کرد تا روح دران روان باشد
واز دل بهفت اندام می رسد پس تفکر کن در یک یک عضو خود که هر یکی چون آفرید وبرای چه آفرید وچشم
را از هفت طبقه بیافرید بر هیئتی ولونی که ازان نیکوتر نبود وپلکها بیافرید تا گرد ازان میشوید ومی
سترد ومژگان بیافرید راست وسیاه تا نیکوتر باشی وتا دیدار چشم بآن قوت می گیرد وتا چون غبار که
باشد بهم در گذاری تا گرد بران نرسد واز میان آن بیرون توانی نگرست وتا خاشاک که از بالا فرود
آید مژگان آن را نگاه دارد وچون پرچین چشم باشد وعجب تر ازین همه آنکه حدقه چند عدسی

بیش نیست صورت آسمان و زمین بدین فراخی دران پیدا آید تا در یک لحظه که چشم باز کنی آسمان با دوری بینی
و اگر عجائب دیدار چشم و دیدار آیینه و آنچه دران پیدا شود و از غلط بگویند در مجلدهای بسیار توان گفت پس
گوش را بیافرید و آبی تلخ دران بنهاد تا هیچ حیوان دران فرو نشود و آنگاه صدف گوش بیافرید تا
آواز جمع کند و بسوراخ گوش رساند و دران پیچ و تحریف بسیار بیافرید تا اگر خفته باشی و مورچه قصد آن کند
که بگوش در آید راه بروی دراز شود و بسیاری بگردد تا ترا آگاهی شود و اگر شرح دهان و بینی و دیگر اعضا بگویم دراز
شود و مقصود ازین گفتن آنست تا راه آن بازیابی و در هر یکی اندیشه میکنی که این برای چیست و آن از
حکمت و عظمت و لطف و رحمت و علم و قدرت آفریدگار آگاه میشوی که از سر تا پای تو همه عجائب ست
و عجائب باطن و خزانهای دماغ و قوتهای حس که دران نهاده است از همه عجب تر بلکه آنچه در سینه و شکم ست
همچنین چه معده را بیافرید همچون دیگی که بر دوام میجوشد تا طعام دران پخته میشود و جگر آن طعام را خون میگرداند
و رگهای آن خون را بهفت اندام میرساند و زهره کف آن خون را که صفرا بود می ستاند و سپرز دُرد آن خون
را که سودا بود می ستاند و کلیه آب را از ان جدا میکند و بمثانه می فرستد و عجائب رحم و آلات ولادت همچنین و عجائب اعضا
همچنین و عجائب معانی و قوتها که دران آفریده اند چون بینائی و شنوائی و عقل و علم و امثال این بیشتر است
سبحان الله اگر کسی صورتی نیکو بر دیواری نقش کند از استادی او عجب بمانی و بروی ثنا بسیار کنی و نه بینی
که بر قطرهٔ آب این همه نقش در ظاهر و باطن او پیدا می آید که نه قلم را بینی و نه نقاش را و از عظمت این نقاش
عجب نمانی و در کمال علم و قدرت وی مدهوش نشوی و از کمال شفقت و رحمت او تعجب نکنی که ترا چون بغذا حاجت
بود و در رحم اگر دهان باز کردی خون حیض نه باندازه بمعده تو رسیدی و تباه شدی از راه ناف غذای
تو راست کرد پس چون از رحم بیرون آمدی ناف را ببست و دهان کشاده کرد که مادر غذا بقدر خویش بتو تواند
داد پس چون تن تو دران وقت ضعیف و نازک بود و طاقت طعامهای غلیظه نداشت از شیر مادر که لطیف
باشد غذای تو ساخت و پستان در سینهٔ مادر بیافرید و سر پستان او بقدر دهان تو بیافرید تا شیر بر تو تنگ
نکند و گازری در درون سینه او بنشاند تا آن خون سرخ که بآن می رسد شیر سفید می گرداند و پاک و لطیف
بتو می فرستد و شفقت را بر مادر تو موکل کرد تا اگر یک ساعت گرسنه شوی قرار و آرام از وی برود چون
شیر را بدندان حاجت نبود دندان نیافرید تا سینهٔ مادر را جراحت نکنی و آنگاه که قوت طعام خوردن پیدا
آمد بوقت خود دندان را بیافرید تا بر طعام سخت قادر شوی اینت کور نابینا کسیکه این همه بیند و از
عظمت آفریدگار اینها مدهوش نشود و از کمال لطف و شفقت او متحیر نگردد و بر این جلال و جمال عاشق
نشود و زهی غافل و ستور طبع کسیکه درین عجائب تفکر نکند و ازین خود اندیشه نکند و آن عقل که بوی داده اند

که عزیزترین همه چیزهاست ضائع کند و بیش ازین نداند که چون گرسنه شود طعام خورد چون خشمش آید در کسی افتد و همچون بهائم از تماشا کردن در بوستان معرفت حق تعالی المحروم ماند این قدر کفایت بود تنبیه را و این از عجائب آفرینش تو یکی از صد هزار نیست و بیشترین این عجائب در همه حیوانات موجودست از ساز خلق بگیر تا بپیل و شرح آن دراز بود آیت دیگر زمین ست و آنچه بر آنست و آنچه در آن ست اگر خواهی که از عجائب خود فراتر شوی در زمین نگاه کن که چگونه بساط تو ساخته است و جوانب آن فراخ گسترانیده تا چندان که روی بکناره آن نرسی و کوهها را او تاد آن ساخته تا در زیر پای تو آرام گیرد و نجنبد و از زیر سنگ سخت آبهای لطیف روان کرد تا بر روی زمین میرود و بتدریج بیرون می آید که اگر به سنگ سخت گرفته نبودی بیکبار بیرون آمدی و جهان غرق شدی یا بیش از انکه مزارع بتدریج آب خوردی برسیدی و در وقت بهار تفکر کن که روی زمین همه خاک کثیف باشد چون باران بران آید چگونه زنده شود و چون دیبای هفت رنگ بلکه هزار رنگ گردد و تفکر کن دران نباتها که پیدا آید و دران گلها و شگوفها هر یکے برنگے و بشکلے دیگر و هر یکے از یک دیگر زیباتر پس در درختان و میوه های آن تفکر کن و جمال و صورت هر یکی و طعم و بوی و منفعت هر یکی بلکه آن گیاهها که تو آنرا اکثر ندانی عجائب منافع دران تعبیه چون کرده ست یکی تلخ و یکی شیرین و یکی ترش و یکی بیمار کننده و یکی شفا دهنده و یکی زندگانی نگاه دارد و یکی زهر که زندگانی بستاند یکی صفرا بجنباند و یکی صفرا دور کند یکی سودا از اقصای عروق بیرون آورد و یکی سودا انگیزاند یکی گرم و یکی سرد یکی خشک و یکی تر یکی خواب آورد و یکی خواب بر دیگی شادی آورد و یکی اندوه یکی غذای تو و یکی غذای ستوران و یکی غذای مرغان تفکر کن تا این چند هزار است و در هر یکی ازین چند هزار عجائب است تا کمال قدرتی بینی که همه عقلها باید که ازان مدهوش شود و این نیز بی نهایت است آیت دیگر ودیعتهای عزیز و نفیس است که در زیر کوهها پنهان کرده است که آنرا معدن گویند آنچه ازان آرایش را شاید چون زر و سیم و لعل و فیروزه و شبه و عقیق و یشم و بلور و مانند این و آنچه ازان آوانی را شاید چون آهن و مس و برنج و روی و ارزیز و آنچه ازان کارهای دیگر را شاید از معادن چون نمک و گوگرد و نفط و قیر و کمترین آن نمک ست که طعام بدان گوارنده شود و اگر در شهرے آن نباشد همه طعامهای آنجا تباه شود و همه لذتهای طعام برود و مردم همه بیمار شوند و بیم هلاک بود پس در لطف و رحمت ایزدی نگاه کن که طعام تو اگرچه غذا امید هد و لیکن چون ذرخوشی و لذت آن چیزے در می بایست دریغ نداشت و از آب صافی که از باران آید این نمک بیافرید که در زمین جمع میشود و نمک می گردد و این نیز بی نهایت است آیت دیگر جانوراند بر روی زمین که بعضی میروند و بعضی میپرند و بعضی بدو پای میروند و بعضی بچهار پای و بعضی بشکم و بعضے بپایهای بسیار پس در اصناف مرغان هوا و حشرات زمین نگاه کن که هر یکی

به شکلی و صورتی دیگر و همه از یک دیگر نیکوتر و هر یکی را آنچه بکار می باید بداد و هر یکی را آموخته که غذای خود چون بدست آورد و بچه را چون نگاه دارد تا بزرگ شود و آشیانهٔ خود را چون کند و در مورچه نگاه کن که بوقت خود غذای خود چون جمع کند و هر چه گندم بود بداند که اگر درست بگذارد تباه شود بدو نیم کند تا شبنم [۱] در نگیرد و کشنیز که درست بماند تباه شود آن را درست بگذارد و عنکبوت را نگاه کن که خانهٔ خود چون بنا کند و هندسه [۲] که در بنا بکار آید چون نگاه دارد و از لعاب خود ریسمان سازد و دو گوشه دیوار طلب کند و از یک جانب بنیاد افگند و بجانب دیگر برد تا تار تمام بنهد انگاه پود گردن گیرد و میان نخها راست دارد تا بعضی دور تر و بعضی نزدیکتر نبود تا نیکو و باندام بود انگاه خود را بیک نخ از گوشهٔ دیوار درآویزد و منتظر مگسی باشد که بپرد که غذای او آن بود پس خود را با آن اندازد و او را صید کند و آن رشته بر دست و پای او می پیچد تا از گریختن او ایمن شود پس بنهد و بطلب دیگری شود و در زنبور نگاه کن که خانهٔ خود همه مسدس بنا کند که اگر چهار سو کند و شکل او گرد است گوشهای خانه خالی و ضائع بماند و اگر گرد کند چون مدورات هم باز نهی بیرون فرجا ضائع باشد و در همه اشکال هیچ شکل نیست که بمدور نزدیکتر و متراص بود مگر مسدس و این ببرهان هندسی معلوم کرده اند و خداوند عالم بلطف و رحمت خود چندان عنایت دارد باین حیوان مختصر که او را این الهام دهد و پشه را الهام دهد تا بداند که غذای او خون است و او را خرطومی تیز و باریک و مجوف بیافریند تا بتو فرو برد و آن خون می کشد و او را حسی بیافرید تا چون دست بجنبانی که او را بگیری بداند و بگریزد و او را دو پر لطیف بیافرید تا بتواند پرید و زود بتواند گریخت و زود باز تواند آمد اگر او را زبان و عقل بودی از آفریدگار خود چندان شکر کردی که همه آدمیان از آن عجب بماندندی لکن سر تا پای او بزبان حال این شکر و این تسبیح میکند ولکن [۲] لا تفقهون تسبیحهم و این جنس عجائب نیز نهایت ندارد و کرا زهره آن بود که طمع آن کند که از صد هزار یکی بشناسد و بگوید چگونگی این حیوانات با این شکلهای غریب و لونهای طرفه عجیب و صورتهای نیکو و اندامهای راست خود آفریده خود را با تو آفریده ایشان را سبحان آن خدای که باین روشنی چشمها را کور تواند کرد تا نبینند و دلها را غافل تواند داشت تا اندیشه نکنند و بچشم سری بینند و بچشم دل عبرت نگیرند و سمع ایشان معزول از آنچه باید شنید تا همچون بهائم جز آواز نشنوند و در زبان مرغان که در آن صورت و حرف نبود راه نبرند و چشم ایشان معزول از دیدن آنچه بباید دید تا هر خط که نه از حروف و رقوم و سیاهی بر سفیدی بود نه بینند و این خطهای الهی که نه حرف است و نه رقم بر ظاهر و باطن همه ذرات عالم نبشته است راه بآن نبرند و در آن خانه مورچه که چند سر ذره بیش نیست نگاه کن و گوش دار تا چه میگوید که بزبانی فصیح فریاد می کند که ای سلیم دل اگر کسی صورتی بر دیوار می کشد از نقاشی و استادی او عجب بمانی بیا و در من نگر تا نقاشی و صورتگری بینی که من خود

[۱] و جانوران است
[۲] [illegible]
... سازد [illegible]
[illegible] ایشان

یک ذره بیش نیم که نقاش در ابتدای آفرینش از من مورچه خواهد ساخت نگاه کن که اجزای من چون قسمت کند
تا مرا دل و سر و دست و پای و اندامها صورت کند و در سر و دماغ من چندین غرفه و گنجینه بنا کند که
در یکی قوت ذوق بنهد و در یکی قوت شم بنهد و در یکی قوت سمع بنهد و بر بیرون سر من چندین منظر
فرو نهد و بر آن نگینه صورت کند و سوراخ چشم و دهان که منفذ طعام است صورت کند و دست و پای
از من بیرون آورد و در باطن جای که غذا بآن رسد تا هضم افتد و جای که غذا از آن بیرون آید بنهد
و جمله آلات آن بیافریند و آنگاه شکل مرا چابک و باندام بر سه طبقه بنا کند و در یک دیگر پیوند دهد مرا چابک و
کمر خدمت بر میان بندد و قبای سیاه پوشد و درین عالم که تو می‌پنداری که همه برای تو آفریده است
بیرون آورد تا در نعمت او همچون تو بگردم بلکه ترا مسخر من کند تا شب و روز گشت کنی و تخم پاشی و آب دهی
و زمین راست کنی تا چون گندم و جو و دانها و مغزها را بدست آری و هر کجا که پنهان کنی مرا راه بیاموزد تا از
درون خانه خود از زیر زمین بوی آن بشنوم و تا به سر آن بیرون دهم و تو آن همه رنج باشد که یک طعام یک ساله
و من طعام یک ساله برگیرم و بیشتر و محکم بنهم و اگر غذای خود به صحرا آورم تا خشک کنم پیش از آنکه باران بارد آفریدگار
مرا الهام دهد تا برگیرم و بجای دیگر برم که باران آن را زیان نکند و تو اگر خرمن بصحرا نهاده باشی و سیل و باران در
راه باشد ترا از آن هیچ خبر نبود تا همه ضایع شود پس چگونه شکر کنم آن خدای را که مرا از یک ذره بدین زیبائی
و چابکی بیافرید و چون توئی را بدین بزرگی در پیش من بر پای کرد تا طعام من میکاری و میدرودی و رنج
می کشی و من بر همه خورم و هیچ حیوان از حیوانات خرد و بزرگ نیست که نه بزبان حال بر جلال آفریدگار
خود این ثنا می کند بلکه هیچ نبات نیست که همچنین ست بلکه هیچ ذره از ذرات عالم نیست اگر چه جماد ست که نه این ندا
می کند و آدمیان از سماع این ندا غافل اند انهم عن السمع لمعزولون وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون
تسبیحهم و این نیز عالمی بی نهایت است از عجائب و شرح این خود چگونه ممکن شود آیت دیگر دریاهاست که
بر روی زمین ست و هر یکی جزوی ست از دریای محیط که گرد زمین در آمده است و همه زمین در میان
دریا چند جزیره بیش نیست و در خبر ست که زمین در دریا چند اصطبلی ست در زمین پس چون از نظارهٔ عجایب
بر فارغ شدی بعجایب بحر شو که بچند آنکه دریا از زمین بزرگتر ست عجائب آن بیشتر بود که هر حیوان که بر روی زمین ست
همه را در آب نظیر ست و بسیار حیوانات دیگر که در روی زمین نباشد در دریا باشد و هر یکی از آن به شکلی و طبعی دیگر
یکی بخردی چنانکه چشم آن را در نیابد و یکی به بزرگی چنانکه کشتی بر پشت آن فرود آید که پندارند که زمین ست چون
آتش کنند باشد که آگاهی یابد و بجنبد و آنگاه بدانند که حیوان است و در عجایب بحر کتابها کرده اند و شرح آن
چون توان کرد و بیرون حیوان نگاه کن که در قعر دریا حیوانی آفرید که صدف پوست آنست و او را الهام داده تا بوقت باران

بکنارهٔ دریا آید و پوست از هم باز کند تا قطره های باران که خوش بود و چون آب دریا شور بود در درون او افتد پس پوست باز فراز کند و باز بقعر دریا شود و آن قطرها در درون خود میدارد چنانکه نطفه در رحم و آنرا می پرورد و آن جوهر صدف به صفت مروارید آفریده است و آن قوت بآن سرایت می کند بمدتی دراز تا هر قطره مرواریدی شود بعضی خرد و بعضی بزرگ تا تو از آن پیرایه و آرایش سازی و در درون دریا از سنگ نباتے بر دیاند سرخ که صورت آن همچو بصورت نبات و دو جوهرش جوهر سنگ و آنرا مرجان گویند و از کف وے جوهرے بساحل افتد که آنرا عنبر گویند و عجائب این جواهر بیرون حیوان نیز بسیار ست و راندن کشتی بر روی دریا و ساختن شکل آن چنانکه فرو نرود و هدایت کشتیبان تا باد راست از کجا شناسد و آفریدن ستاره تا دلیل او بود آنجا که همه عالم آب بود و هیچ نشان نبود از همه عجب تر بلکه آفرینش صورت آب در لطیفی و روشنی و پیوستگی اجزای آن بیکدیگر و در بستن حیات همه خلق از حیوان و نبات در ان از همه عجیب تر اگر بیک شربت محتاج شوی دنیائی همه مال روی زمین بدهی و اگر آن شربت را در باطن تو راه بسته شود که بیرون نتواند آمد هر چه داری همه بذل کنی تا از ان خلاص یابی و در جملهٔ عجائب آب و دریا هم بی نهایت ست آیت دیگر هوا و انچه در انست و هوا نیز دریائی ست که موج میزند و باد موج زدن ویست جسمی باین لطیفی که چشم آن را در نیابد و دیدار چشم را حجاب نکند و غذاے جان تست بر دوام که طعام و شراب در روزی یکبار حاجت است بآن و اگر یک ساعت نفس نزنی و غذای هوا باطن تو نرسد هلاک شوی و تو از ان غافل و یکی از خاصیت هوا آنست که کشتیها از ان آویخته است که نگذارد که باب فرو رود و شرح چگونگی این دراز ست و نگاه کن که در هوا پیش از انکه باسمان رسی چه آفرین است از میغ و باران و رعد و برق و برف و نگاه کن در ان ابر کثیف که ناگاه در هوای لطیف پیدا آید و باشد که از دریا بر خیزد و آب بر گیرد و باشد که بر سبیل بخار از کوهها پدید آید و باشد که از نفس هوا پدید آید و جایهای که از کوه و دریا و چشمها دور ست ابر آنجا میریزد قطره قطره بتدریج هر قطره که می آید بر خطی مستقیم که در تقدیر او را جای معلوم فرموده اند که آنجا فرود آید تا فلان کرم که تشنه است سیراب شود و فلان نبات که خشک خواهد شد تر شود و فلان تخم را باب حاجت است آنرا آب دهد و فلان میوه بر سر فلان درخت خشک میشود باید که به بیخ درخت رسد و بباطن آن در رود و از راه عروق آن که هر یکی چون موی باشد به باریکی میرود تا بآن میوه رسد و تا آن میوه تر و تازه شود و تو نخوری بیخبر از لطف و رحمت ایزدی و بر هر قطره نبشته که کجا فرود آید و روزی کیست کا اگر هر که در عالم ست متفق شوند و خواهند که عدد قطرات بشناسند نتوانند و انگاه اگر باران بیکبار بیاید و بگذرد دنیا تباه شود بتدریج آب بدنیا رسد بر سر بار ابران مسلط کنند تا آنرا ابر برف گردانند همچون پنبه زده ذره ذره بیاید و از کوهها انبار خانهٔ آن ساخته تا آنجا جمع میشود و آنجا هوا سرد بود

زود نگذارد آنگاه چون حرارت بهار پیدا آید بتدریج میگدازد و جویها بر مقدار حاجت ازان روان شود تا همه تابستان آب بتدریج بر مزارع نفقه میکند که اگر چنان بودی که بر دوام باران بایستی که آمدی رنج آن بسیار بودی و چون بیکبار بیامدی و بگذشتی همه سال نبات تشنه بماندی در برف چندین لطف و رحمت ست و در هر چیزی همچنین بلکه همه اجزای زمین و آسمان بحق و عدل و حکمت آفریده و برای این گفت وما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین وما خلقناهما الا بالحق ولکن اکثرهم لا یعلمون ببازی نیافریده ایم بحق آفریده ایم یعنی چنان آفریده ایم که می بایست آیت دیگر ملکوت آسمان و ستارگان و عجایب آنست که زمین و هر چه بران ست در جنب آن مختصر ست و همه قرآن تنبیه ست بر تفکر کردن در عجایب آسمان و نجوم چنانکه گفت وجعلنا السماء سقفا محفوظا وهم عن آیاتها معرضون و گفت لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس ولکن اکثر الناس لا یعلمون پس ترا که فرموده اند تا در عجایب ملکوت آسمان تفکر کنی نه از بهر آن تا کبودی آسمان و سفیدی ستارگان بینی و چشم فراز کنی که همه بهائم نیز اینقدر بینند لکن چون تو خود را و عجایب خود را که بتو نزدیک تراست و از جمله عجایب آسمان و زمین یک ذره نباشد نشناسی عجایب ملکوت آسمان را چون شناسی بلکه باید که بتدریج ترقی کنی نخست خویشتن را بشناسی پس زمین و نبات و حیوان و معادن پس هوا و ابر و عجایب آن پس آسمانها پس کواکب پس کرسی پس عرش پس از عالم اجسام بیرون شوی و در عالم ارواح شوی آنگاه ملائکه را بشناسی و شیاطین و جن را پس درجات فرشتگان و مقامات مختلف ایشان پس باید که در آسمان و ستارگان و حرکت و گردش ایشان و مشارق و مغارب ایشان تفکر کنی و نگاه کنی تا آن خود چیست و برای چیست و نگاه کنی در بسیاری کواکب که کس عدد آن نشناسد و هر یکی از رنگی دیگر بعضی سرخ و بعضی سفید و بعضی چون سیماب و بعضی خرد و بعضی بزرگ و آنگاه هر گروهی از ایشان بر شکلی دیگر گرد آمده بعضی بر صورت حمل و بعضی بر صورت ثور و بعضی بر صورت عقرب و همچنین بلکه بهر صورتی که بر روی زمین ست از اشکال کواکب آنرا آنجا مثالی ست آنگاه سیر و حرکات ایشان مختلف بعضی بیک ماه همه فلک را بگذارد و بعضی بسالی و بعضی بدوازده سال و بعضی بسی سال و بیشتر تا آنکه بسی و شش هزار سال فلک را بگذارند اگر فلک بماند و قیامت نباید و عجایب علوم آنرا نهایت نیست و چون بعضی از عجایب زمین را شناختی بدانکه تفاوت در صورت تفاوت شکل ایشانست چه زمین بدان فراخی که هیچ کس به تمامی آن فرسد آفتاب صد و شصت چند زمین ست و بدین بدانی که مسافت وی چگونه دورتر ست که چنین خرد مینماید و بدین بدانی که چگونه زود حرکت می کند که بمقدار نیم ساعت قرص آفتاب جمله از زمین برآید و مسافت صد و شصت بار چند زمین در آن ساعت بریده باشد و حرکت کرده باشد و ازین بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم یکروز از جبرئیل

پرسید که آفتاب را زوال گردید گفت لا نعم گفت این چگونه بود گفت از ان وقت که گفتم لا تا اکنون که گفتم نعم پانصد ساله
راه رفته بود و ستاره هست بر آسمان که صد بار چند زمین ست و از بلندی چنین خرد می نماید چون یک ستاره
چندین بود جمله فلک قیاس کن که چند بود این همه باین بزرگی در چشم تو باین خردی صورت کرده اند
تا باین عظمت و بادشاهی آفریدگار بشناسی پس در هر ستاره حکمتیست و در رنگ وی و در رفتن وی
و رجوع وی و استقامت و طلوع و غروب وی حکمت است و انچه روشن ترست حکمت آفتاب است
که فلک آن را میلے داده اند از فلک مهین تا در بعضے از سال بمیان سر نزدیک بود و در بعضی دور
بود تا از ان هوا مختلف شود و گاه سرد بود و گاه گرم گاه معتدل و بسبب این شب و روز مختلف بود
گاه دراز تر و گاه کوتاه تر و اگر شرح کیفیت آن کنیم روزگار دراز شود و انچه ایزد تعالی ما را ازین علمها روزی کرده
درین عمر مختصر اگر شرح دهیم روزگار دراز خواهد و هر چه یاد دانیم حقیر و مختصر است در جنب انچه علما و اولیا را معلوم
بوده است و علم همه علما و اولیا مختصر ست در جنب علم انبیا بتفصیل آفرینش و علم انبیا مختصر بود در جنب علم
فرشتگان مقرب و علم اینهمه اگر اضافت کنی با علم حق تعالی خود سزا نبود که آنرا علم گوئی سبحان آنخدای
که خلق را چندین علم داده و انگاه همه را داغ نادانی بر نهاد و گفت "وما اوتیتم من العلم الا قلیلا"
اینقدر نمودگارے از مجاری فکرت گفته آمد تا غفلت خود را بشناسی که اگر در خانه امیرے شوی که
بنقش و گچ کرده باشد روزگار دراز صفت آن باز گوئی و تعجب میکنی و همیشه در خانه خدای بمانی و هیچ تعجب
نکنی و این عالم اجسام خانهٔ خداست و فرش آن زمین ست و سقف آن آسمان ست ولیکن سقفی بی ستون
است و این از همه عجب ترست و خزانهٔ او کوهها ست و گنجینهٔ آن دریاها و خنور و آوانی خانه حیوانات و نباتها ست
و چراغ آن ماه است و مشعلهٔ آن آفتاب و قندیلهای او ستارگان و مشعله داران او فرشتگانند
و تو از عجایب این خانه غافل که خانه بس بزرگ ست و چشم تو بس مختصر در ان نمی گنجد و مثل تو چون مورچه
است که در قصر ملک سوراخی دارد و جز از سوراخ خود و از غذای خود و از یاران خود هیچ خبر ندارد و اما از جمال
صورت قصر و بسیارے غلامان و سریر ملک و بادشاهی او هیچ خبر ندارد اگر خواهی که بدرجهٔ مورچه
قناعت کنی میباش و اگر نه راهت داده اند تا در بوستان معرفت حق تعالی تماشا کنی بیرون آی چشم باز
کن تا عجایب بینی که مدهوش شوی والله سبحانه و تعالی اعلم

اصل هشتم در توکل

بدانکه توکل از جمله مقامات
مقربان ست و درجهٔ آن بزرگ ست لیکن علم آن در نفس خود باریک و مشکل ست و عمل بآن دشوار ست
و اشکال دران از انست که هر که چیزے را در کار جز تعالی اثرے بیند در توحید او نقصان ست و اگر جمله
اسباب نیز از میان بردارد در شریعت طعن کرده باشد و اگر اسباب را نیز سببی نه بیند با عقل خود مکابره کرده باشد

لے و شما داده نشده اید از علم مگر اندکی ۱۲

وچون ببیند باشد کہ در چیزی دیگر از اسباب توکل کند و در توحید نقصان افتد پس شرح توکل چنانکہ عقل و شرع و توحید در ہم بگوید و میان ہمہ جمع کند علمی غامض ست و ہر کسے نشناسد و ما نخست فضیلت توکل بگوئیم آنگاہ حقیقت آن بگوئیم آنگاہ احوال و اعمال آن بگوئیم فضیلت توکل خداے تعالی ہمہ را بتوکل فرمودہ است وآنرا شرط ایمان کرد و گفت وعلی اللہ فتوکلوا ان کنتم مومنین و گفت خداے متوکلانرا دوست دارد ان اللہ یحب المتوکلین و گفت ہر کہ بروی توکل کند او را بسندہ است ومن یتوکل علی اللہ فہو حسبہ و گفت نہ خداے بسندہ است بندۂ خود را الیس اللہ بکاف عبدہ و مثل این آیات بسیار ست و رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت کہ امتہا را بر من عرض کردند امت خود را دیدم کہ کوہ و بیابان از ایشان پر بود عجب ماندم از بسیارے ایشان و شاد شدم مرا گفتند خوشنود شدی گفتم شدم گفت با اینہمہ ہفتاد ہزار در بہشت روند بیحساب گفتند آنان کیانند گفت آنانکہ کارہا را بر افسون و داغ و فال نکنند ولیکن جز بہ خداے اعتماد و توکل نکنند پس عکاشہ بر پاے خاست و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دعا کن تا مرا از ایشان کند گفت بار خدایا او را از ایشان کن دیگرے برخاست و ہمین دعا خواست گفت سبقک بہا عکاشہ سبق برد از تو عکاشہ و گفت صلی اللہ علیہ وسلم اگر چنانکہ حق توکل ست شما بر خداے توکل کنید روزی شما بہ شما رساند چنانکہ بمرغان می رساند کہ بامداد بروند ہمہ گرسنہ و شکمہا تہی و شبانگاہ باز آیند ہمہ شکمہا پر و سیر و گفت صلی اللہ علیہ وسلم ہر کہ پناہ بخداے تعالی گیرد خداے تعالی ہمہ مؤنتہاے وی کفایت کند و روزی او از جائیکہ نداند بوی رساند و ہر کہ پناہ بدنیا کند خداے او را بدنیا گذارد چون خلیل را علیہ السلام در منجنیق نہادند تا بآتش اندازند گفت حسبی اللہ ونعم الوکیل چون در ہوا بود جبرئیل علیہ السلام آمد و گفت ہیچ حاجت ہست گفت بتو نہ واین از آن گفت تا بگفتۂ خود کہ گفت حسبی اللہ وفا کردہ باشد و ازین سبب او را بوفا صفت کردہ و گفت وابراہیم الذے وفی و بداؤد علیہ السلام وحی آمد کہ یا داؤد ہیچ بندہ نیست کہ از میان ہمہ دست در من زند کہ اگر ہمہ آسمان و زمین بکبید و مکر با او بر خیزند کہ نہ او را از آن فرج دہم سعید بن جبیر میگوید کہ مرا کژدمی بگزید مادرم سوگند داد کہ دست بدہ تا افسون کنند آن دست دیگر کہ بسلامت بود با فسون دادم واین برای آن کرد کہ رسول صلے اللہ علیہ وسلم گفتہ است متوکل نبود ہر کہ افسون کند و داغ کند و ابراہیم ادہم گفت از راہبی رہبانی پرسیدم کہ قوت از کجا خوری گفت از او پرس کہ روزی میدہد تا از کجا میفرستد کہ مرا این علم نیست و یکی را گفتند چون ہمیشہ در عبادت باشی قوت از کجا خوری اشارت کرد بدندان یعنی آنکہ آسیا آفرید بار میفرستد و ہرم بن حیان اویس را گفت کجا فرمائی کہ مقام کنم گفت بشام گفت معیشت آنجا چگونہ باشد گفت اف لہذہ القلوب قد خالطہا الشک ولا ینفعہا الموعظۃ تشک بر این دلہا غالب شدہ است و پند سود ندارد

حقیقت توحید که بناے توکل برانست بدانکه توکل حالتی ست از احوال دل وآن ثمرهٔ ایمان ست
وایمان را ابواب بسیارست لیکن توکل از جملهٔ آن بر دو ایمان بناست یکی ایمان بتوحید ویکی ایمان بکمال لطف
ورحمت اما شرح توحید درازست وعلم آن نهایت همه علمهاست لیکن ما بآن مقدار که بناے توکل برانست
اشارت کنیم پس باید که بدانی که توحید بر چهار درجه است وآن را مغزیست وآن مغز را مغزیست ووی را
پوستے ست وآن پوست را پوستی ست پس دو مغز دارد ودو پوست ومثل آن چون جوز تر بود که مغز ودو پوست
وے معلوم ست وروغن مغز مغز آنست درجهٔ اول آنست که بزبان لا اله الا الله گوید وبدل اعتقاد ندارد
واین توحید منافق ست درجهٔ دوم آنکه معنی این کلمه بدل اعتقاد دارد بتقلید چون عامی یا بنوعے
از دلیل چون متکلم درجهٔ سوم آنکه بمشاهده بیند که همه از یک اصل می رود وفاعل یکی بیش نیست وهیچکس
دیگر را فعل نیست واین نورے بود که در دل پیدا آید که دران نور این مشاهده حاصل آید واین نه چون
اعتقاد عامی ومتکلم بود که اعتقاد ایشان بندی باشد که بر دل افگنند بحیلهٔ تقلید یا بحیلهٔ دلیل واین مشاهده شرح
دل بود وبند. همه برگیرد وفرق بود میان کسے که خود را بران دارد که اعتقاد کند که فلان خواجه در خانه است
بسبب آنکه فلان کس میگوید که در خانه است واین تقلید عامی بود که از پدر و مادر شنیده بود ومیان آنکه استدلال
کند که او در خانه است بدلیل آنکه اسپ وغلام بر در خانه است واین نظر اعتقاد متکلم بود ومیان آنکه بمشاهده
او را در خانه بیند واین مثل توحید عارفانست واین توحید اگرچه بدرجهٔ بزرگ است اما دران خلق را می بیند
وخالق را می بیند ومیداند که خلق از خالق است پس درین کثرت وبسیاری دراست وتا دو می بیند در تفرقه
باشد وجمع نباشد وکمال توحید نبود درجهٔ چهارم آنست جز یکی را نه بیند وهمه را خود یکی بیند ویکی شناسد وتفرقه
را درین مشاهده هیچ راه نبود واین را صوفیان فنا در توحید گویند چنانکه حسین حلاج خواص را دید که در بیابان
میگردید گفت چه می کنی گفت قدم خود در توکل درست میکنم گفت عمر در آبادانی باطن بگذرانیدی پس به نیستی
در توحید کے رسی پس این چهار مقام ست اول توحید منافق بود وآن پوست پوست ست وچنانکه پوست
بیرون جوز اگر بخوری ناخوش بود اگر در باطن آن نگری زشت بود اگرچه ظاهرش سبز باشد واگر بسوزی دود کند
وآتش بنشاند واگر بنهی در خانه بکار نیاید وجای تنگ دارد وهیچ کار را نشاید مگر آنکه روزے چند بگذارند
تا پوست درونی تازه می دارد واز آفات نگاه می دارد وتوحید منافق نیز هیچکار را نشاید مگر آنکه پوست وی را
نگاه می دارد از شمشیر وپوست وے کالبدیست وبآن سبب از شمشیر خلاص یافت اما چون کالبد رفت
وجان بماند آن توحید هیچ سود ندارد وچنانکه پوست درونی جوز سوختن را شاید وآنرا شاید که بر مغز بگذارند تا مغز همیشه
در حمایت آن باشد وتباه نشود اما در جنب مغز مختصر بود توحید عامی ومتکلم نیز آنرا شاید که مغز او را که آن جان اوست از آتش

دوزخ نگاه دارد ولیکن اگرچه این کار بکبت از لطافت مغز و روغن خالی بود و چنانکه مغز جوز مقصود عزیزاست
اما چون بروغن اضافت کنی از کنجاره خالی نبود و در نفس خود بکمال صفا نرسیده است درجه سوم در توحید نیز از کثرت
و تفرقه و زیادتی خالی نیست بلکه صافی بکمال توحید چهارم ست که دران حق ماند و بس و جز یکی را نه بیند و خود را نیز
فراموش کند و در حق دیدار خود نیست شود چنانکه دیگر چیزها نیست شد در دیدار او **فصل** همانا گوئی که این درجات
توحید بر من مشکل ست این را شرحی باید که بدانم که همه از یکی چون بیند و اسباب بسیار می بینیم همه را یکی چون
توان دید و آسمان و زمین و خلق را می بیند و اینهمه یکی نیست بدانکه توحید منافق بزبان و توحید عامی باعتقاد
و توحید متکلم بدلیل این هرسه فهم توانی کرد و اشکال در توحید بازپسین ست اما توحید چهارم توکل را بآن
حاجت نیست و توکل را توحید سوم کفایت ست و این توحید چهارم در عبارت آوردن و شرح کردن کسی را
که بدان نارسیده باشد دشوار بود اما در جمله اینمقدار بدانکه روا باشد که چیزها بسیار بود ولیکن آن چیزها را
بیکدیگر نوعی از ارتباط بود که بآن ارتباط چون یک چیز شود و چون در دیدار عارف آن وجه آید یکی دیده
باشد و بسیاری ندیده باشد چنانکه در آدمی چیزها بسیار ست گوشت و پوست و سر و پای و معده و جگر
و غیر آن ولیکن در معنی آدمی یک چیز ست تا باشد که کسی مردمی را داند چنانکه یک چیز را داند که از تفاصیل
اعضای او یاد نیاورد و اگر او را گویند که چه دیدی گوید یک چیز بیش ندیدم مردمی دیدم و اگر گویند از چه می
اندیشی گوید از یک چیز بیش نمی اندیشم از معشوق خود می اندیشم پس همگی او معشوق او گردد و آن یک چیز
بود پس بدانکه مقامیست در معرفت که کسیکه بآن رسد بحقیقت بیند که هرچه در وجود ست بیکدیگر مرتبط است
و جمله چون یک حیوانست و نسبت اجزای عالم از آسمان و زمین و ستارگان با یک دیگر چون نسبت
اندامهای یک حیوانست با یکدیگر و نسبت همه عالم با مدبران از وجهی نه از همه وجوه چون نسبت مملکت بدن حیوان
با روح و عقل که مدبر آنست و تا کسی این نشناسد که ان الله خلق آدم علی صورته این در فهم او نیاید در
عنوان چیزی ازین اشارت کرده ایم و سخن کوتاه کردن درین اولیتر که این سلسله دیوانگان را بجنباند که
طاقت فهم این ندارد اما توحید سوم را که آن توحید ست در فعل شرحی دراز گفته ایم در کتاب احیا اگر اهل آنی
طلب کن الا انجا و آن مقدار که در اصل شکر گفته ایم اینجا کفایت است که بدانی که آفتاب و ماه و ستارگان
و ابر و باران و باد و هرچه آنرا اسباب دانی همه مسخر اند چون قلم در دست کاتب و هیچ یکی بخود نمی جنبد که ایشانرا
می جنبانند بوقت خود و بقدر خود چنانکه بباید پس حوالت بایشان خطاست همچون حوالت توقیع خلعت بقلم و
کاغذ اما انچه در محل نظر ست اختیار حیوانات ست که پنداری که بدست آدمی چیز یست و این خطاست
چه آدمی در نفس خود مجبور و مضطر ست چنانکه گفته ایم که کار او در بند قدرت است و قدرت مسخر

له بروزن رسیده ... تحقیق خدا تعالی پیدا کرد آدم علیه السلام را بر صورت خود ۱۲

ارادت است تا آن کند که خواهد لیکن چون خواست را بیافرینند خواهد اگر خواهد و اگر نخواهد پس چون قدرت مسخر
ارادت است و کلید ارادت بدست او نیست هیچ چیز بدست او نبود و تمامی این با آن شناسی که فعلے
که با آدمی حوالت کنند بر سه درجاست یکی آنکه اگر مثلاً پای بر آب نهد فرورود و گویند آب را خرق کرد
و از یک دیگر جدا کرد و این را فعل طبعی گویند و دیگر آنکه گویند آدمی نفس بزند و این را فعل ارادی گویند
سوم آنکه گویند سخن گفت و برفت و این را فعل اختیاری گویند اما آن فعل طبعی پوشیده نیست که بوی نبود
چه چون او برروی آب حاصل آمد لابد که از گرانی او آب منخرق شود و این نه با اوست چه اگر خواهد و اگر نه چنین
بود بلکه اگر سنگے برروی آب نهی بآب فرورود و فرورفتن نه فعل سنگ که بضرورت از گرانی سنگ آن
حاصل آید و اما فعل ارادی چون نفس زدن است و چون تامل کنی همچنین ست چه اگر خواهد که نفس باز گیرد
نتواند که اورا چنان آفریده اند ارادت نفس زدن در وی پدید می آید اگر خواهد و اگر نخواهد و کسیکه قصد کند که سوزنے
در چشم کسی زند از دور بضرورت آنکس چشم بر هم زدن گیرد و اگر خواهد که نزند نتواند که اورا چنان آفریده اند که آن ارادت
بضرورت در وی پیدا می آید چنانکه اورا چنان آفریده اند که اگر بر آب بایستد بآب فرورود پس درین هر دو اضطرار
آدمی معلوم شد اما فعل اختیاری چون رفتن و گفتن اشکال درینست که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند لیکن
باید که بدانی که آنوقت خواهد که عقل او حکم کند که خیر تو در آنیست و باشد که این را باندیشه حاجت آید چون حکم کرد
که خیر تو در آنیست این ارادت بضرورت پدید آید و اعضا را جنبانیدن گیرد همچون چشم برهم زدن وقتے که
سوزن از دور آید لیکن چون علم آن که سوزن ضرر چشم ست و برهم زدن خیر ست همیشه حاضر ست و ببداهة
معلوم است آنرا باندیشه حاجت نبود که بی اندیشه خود دانست که آن خیر ست و از دانستن خیر در ان ارادت پدید
آید و از ارادت قدرت بضرورت در کار آید اینجا چون از اندیشه فارغ شد هم بآن صفت گشت که آنجا بود و
هم آن ضرورت پدید آید چه اگر کسے چوبی بردارد و کسے را می زند و او میگریزد بطبع تا اگر بکناره بازمی رسد و دانند
که جستن آسان تر بود از چوب خوردن بجهد و اگر داند که آن عظیم تر ست بضرورت پای او بایستد و طاقت ندارد
که حرکت پای در بند ارادت ست و ارادت در بند آنکه عقل بگوید که این خیر ست و کردنیست و برای این است
که اگر کسے خواهد که خود را بکشد نتواند اگرچه دست دارد و کارد دارد که قدرت دست در بند ارادت ست
و ارادت در بند آنکه عقل بگوید که این خیر تست و کردنی ست و عقل نیز مضطر ست که او چون آئینه است که آنچه
باشد صورت آن در وی پدید آید چون کشتن خود خیر نباشد صورت آن پدید نیاید مگر وقتی که در بلایے باشد که طاقت
آن نمیدارد که کشتن از ان بهتر داند پس این را فعل اختیاری از ان گفتند که در بند آن بود که خیر او در تمیز
پدید آید و اگر نه چون این بضرورت پدید آمد همچون ضرورت نفس زدن و چشم برهم زدن بود و ضرورت

آن ہر دو وہمچون ضرورت آب فرو شدن است واین اسباب درہم بستہ است وحلقہای سلسلہ اسباب بسیار است وشرح این در کتاب احیا گفتہ ایم اما قدرت کہ در آدمی آفریدہ اند یکی از حلقہای آن سلسلہ است از ینجا گمان بردکہ بوے چیزیست وآن خطای محض ست کہ تعلق آن بوی بیش ازان نیست کہ او محل وراہ گذر است پس او راہ گذر اختیار ست کہ دروے می آفرینند وراہ گذر قدرت کہ دروے می آفرینند پس چون درخت کہ بسبب باد می جنبد ودران قدرت وارادت نیافریدند آن را محل آن نشناختند پس این را بضرورت اضطرار محض نام کردند وچون ایزد سبحانہ تعالے انچہ کند قدرت وو در بند ہیچ چیز نیست بیرون وی آنرا اختراع گفتند وچون آدمی نہ چنین بود ونہ چنانکہ قدرت وارادت او باسباب دیگر تعلق دارد کہ آن نہ بدست او بود فعل او مانند فعل خدا تعالی نبود تا آن را خلق واختراع گویند وچون او محل قدرت وارادت بود کہ بضرورت دروے می آفرینند مانند درخت نبود تا فعل اورا اضطرار محض گویند بلکہ قسمی دیگر بود ویرا نامی دیگر طلب کردند وآنرا کسب گفتند وازینجملہ معلوم شد کہ اگرچہ کار آدمی باختیار اوست لیکن چون در نفس اختیار خود مضطرست اگر خواہد واگر نخواہد پس بدست او نیز چیزے نیست **فصل** ہمانا گوئی اگر چنین ست ثواب وعقاب چراست وشریعت براے چیست کہ بدست کس ہیچ چیز نیست بدانکہ این جایگاہے ست کہ توحید در شرع گویند وشرع در توحید گویند ودرمیان این ضعفا بسیار غرق شوند واز ین مہلکہ کسے خلاص یابد کہ برروے آب بتواند رفت اگر نتواند رفت باری سباحت تواند کرد وبیشتر خلق سلامت ازان یافتہ اند کہ خود درین دریا نہ نشستند تا غرق نشوند وعوام خلق خود این ندانند وشفقت برایشان آن بود کہ ایشان را بساحل این دریا نگذارند کہ ناگاہ غرق شوند وکسانیکہ در دریائے توحید نشستند بیشتر آن غرق شدند کہ سباحت نشناختند وباشد کہ نیز فہم آن نداند کہ بیاموزند یا خود بخویشتن غرہ شدہ باشند وطلب نکنند ودرین دریا غرق شوند کہ بدست یا ہیچ چیز نیست وہمہ اوی کند وآن را کہ بشقاوت حکم کردہ است بجہد ازان نگردد وآنرا کہ بسعادت حکم کردہ است بجہد حاجت نبود واین ہمہ جہل ست وضلال وسبب ہلاک ست وحقیقت این کارہا شناختن ہرچند کہ نشاید آنرا در کتب نوشتن اما چون سخن باینجا کشید شمہ گفتہ آید بدانکہ اینکہ گفتی ثواب وعقاب چراست بدانکہ عقاب نہ ازانست کہ تو کارے زشت کردی وکسی بر تو خشم گرفت وترا بانتقام عقوبت مے کند یا از تو شاد شد وترا بمکافات خلعت می دہد کہ این از صفات الٰہیت دورست لیکن چون خلط خون باصفرا یا دیگرے در باطن تو غلبہ کند ازان چیزے تولد کند کہ آن را بیماری گویند چون دارو غلبہ گیرد ازان حالتے دیگر تولد کند کہ آنرا صحت گویند ہمچنین چون شہوت وخشم بر تو غالب شوی تو اسیر آن شدے ازان آتشے تولد کند کہ درمیان جان افتد کہ ہلاک تو آن باشد وبراے این

گفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الغضب قطعة من النار گفت آن خشم ست کہ تو آن را بر خود مسلط کردہ کہ آن پارہ از آتش
ست و چنانکہ نور عقل چون قوت گیرد آتش شہوت و خشم فرو نشاند نور ایمان ہمچنین آتش دوزخ را فرو نشاند
تا گوید جز[۱] یا مومن فان نورک اطفأ ناری دوزخ از ایمان فریاد کند و حدیث در میان نہ بلکہ خود طاقت نور
آن ندارد و بہزیمت شود چنانکہ پشہ از باد بہزیمت شود نار شہوت ہم از نور عقل بہزیمت شود پس از جای
دیگر چیزے نخواہند آورد و برائے تو ہم از ان تو با تو خواہند داد انما ہی اعمالکم ترد الیکم[۲] پس تخم آتش
دوزخ شہوت و خشم تست و آن با تو در درون تست و اگر علم الیقین دانی می بینی چنانکہ گفت کلا لو تعلمون علم
الیقین لترون الجحیم پس بدانکہ چنانکہ زہر آدمی را بہ بیماری برد و بیماری او بگورستان برد و خشم و انتقام
در میان نہ ہمچنین معصیت و شہوت دلت را بیمار کند و آن بیماری آتش تو گردد و آن آتش از جنس
آتش دوزخ باشد نہ از جنس آتش این جہان و بحکم مجانست چنانکہ سنگ مقناطیس آہن را بخود کشد دوزخ
دوزخی را بخود کشد و ہیچ خشم در میان نہ و جانب ثواب نیز ہمچنین می دان کہ شرح آن دراز بود این جواب
آنست کہ گفتی ثواب و عقاب چراست اما آنکہ گفتی پس شریعت و فرستادن پیغمبران چیست بدانکہ آن نیز
قہریست تا خلق را بسلسلہ قہر بہ بہشت برند چنانکہ گفت العجب[۳] من قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل و بکمند قہر
نگاہ دارند تا بدوزخ نہ روند چنانکہ گفت انتم تتہافتون علی النار و انا آخذ بحجزکم شما چون پروانہ خود را بر آتش
می زنید و من کمر شما گرفتہ ام و باز می کشم و نمی گذارم پس بدانکہ یکے حلقہ سلسلہ جباری او سخن پیغمبران ست
کہ از ان فہم تو تولد کند تا راہ از بیراہ بہ شناسی و از تخویف وی ہراس تولد کند و این معرفت و ہراس غبار
از روی آئینہ عقل فرو شوید تا این حکم کہ راہ آخرت گرفتن بہتر ست از راہ دنیا در ان بنماید و از این نمودن
ارادت رفتن راہ تولد کند و از ارادت اعضا در کار آید کہ مسخر آنست اگر خواہد و اگر نہ و باین سلسلہ قہر از دوزخ
باز میدارند و بہ بہشت می برند و مثل انبیا چون شبانی ست کہ رمہ گوسفند دارد و بر راست او مرغزارے
سبز ست و بر چپ او غارے کہ گرگ بسیار در انست پس این شبان بر کنارہ غار بایستد و چوب می جنباند
تا بضرورت گوسفند از ہراس چوب باز پس می جہد و از جانب غار بطرف مرغزار می افتد معنی فرستادن پیغمبران
اینست اما آنکہ گفتی اگر بہ شقاوت حکم کردہ جہد چہ سود دارد از وجہے سخن درست ست و از وجہے باطل و
این سخن درست سبب ہلاک تست چہ نشان آنکہ بہ شقاوت کسے حکم کردہ است آن بود کہ این سخن در دل
او افگند تا جہد نکند و نکارد تا ندرود و نشان آنکہ بمرگ کسے حکم کردہ باشد کہ بہ گرسنگی بمیرد آن بود کہ این
سخن در دل او افگند کہ اگر در ازل حکم کردہ است کہ بہ گرسنگی بمیرم مرا نان چہ سود دارد و دست بنان نبرد و
نان نخورد تا بمیرد بضرورت و گوید اگر بہ درویشے حکم کردہ است در تخم پاشیدن چہ فائدہ باشد نکارد تا ندرود و آنرا

[۱] بگذر ای مومن پس بتحقیق نور تو فرو نشاند آتش مرا ۱۲ [۲] دوزخ نیست مگر عمل شما کہ رد کردہ شدہ است بسوی شما ۱۲ [۳] آیا عجب می کنی از قومی کہ کشیدہ شوند بسوی جنت بزنجیرہا ۱۲

که بسعادت حکم کرده است او را تعریف کند که آن را که بتوانگری حکم کرده است و بزندگانی حکم کرده است بسبب آن
حکم کرده است که او را حراثت و تجارت و نان خوردن دارد پس این حکم بهزره نیست بلکه باسباب ست
و هر کسے را که برای کارے آفریده اند اسباب آن او را میسر می کنند نه آنکه بے سبب او را آن کار
میسر سازند و برای این گفت اعملوا فکل میسر لما خلق له تو از اعمال و احوال که بر تو می رانند بقهر بشارت
عافیت خود بر میخوان چون جهد و تکرار بر تو غالب شد بدانکه این بشارتی است که می نماید که ترا
بسعادت امامت حکم کرده اند اگر بتمام بسر بری و بطالت و عطلت نه کنی و اگر بطالت و عطلت
بر تو غالب کرده اند این بیهوده در دل تو افگنده اند که اگر در ازل بجهل من حکم کرده اند تکرار چه سود
دارد ازینجا منشور جهالت خود بر خوان و بدانکه این نشان آن است که هرگز بدرجهٔ امامت نخواهی رسید
و در جملهٔ آخرت بدنیا قیاس کن ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة و سواء محیاهم و مماتهم و چون
این حقائق بشناختی این همه اشکال برخیزد و توحید قرار گیرد و معلوم شود که میان شرع و عقل
و توحید هیچ تناقض نیست نزد کسے که او را چشم بصیرت گشاده کرده اند و بیش ازین اطناب
نه کنیم که این کتاب چنین سخنها احتمال نه کند پیدا کردن ایمان دگر که بنائے توکل برانست
بدانکه گفتیم که توکل ثمرهٔ دو ایمان ست یکے توحید و آن را شرح کردیم و دیگر آنکه بدانی که آفریدگار
اوست و همه بوے ست و با این همه رحیم و حکیم و لطیف ست و عنایت و شفقت او در حق هر مورچه
از پشه در گیر تا بآدمی رسد بیشتر ست از عنایت و شفقت مادر بر فرزند چنانکه در خبر آمده است و
بدانی که عالم و هرچه در عالم ست از کمال و جمال و لطف و حکمت بر وجہے آفریده که ورائے آن ممکن نبود
و بدانی که هیچ چیز از رحمت و لطف باز نگرفته است و هرچه آفریده است چنان میباید که آفریده است
و اگر همه عقلاے روے زمین جمع شوند و ایشان را بکمال عقل و زیرکی راه دهند و اندیشه کنند
تا در عالم سر موی یا پر پشه هست که نچنان میباید یا کهتر یا مهتر یا زشت تر یا نیکوتر می باید این نیابند
و بدانند که همچنان مے باید که هست و آنچه زشت ست کمال در انست که زشت بود و اگر نبودے
ناقص بودی و حکمتی فوت شدی چه اگر زشت نبودی مثلاً کس قدر نیکوئی ندانستی و از ان راحت
نیافتی و اگر ناقص نبودے خود کامل نبودے و کامل را از کمال خود لذت نبودی که کامل و ناقص
باضافت توان شناخت چنانکه چون پدر نبود پسر نبود و چون پسر نبود پدر نبود که این چیزها در مقابلت
یک دیگر بود و مقابلت میان دو چیز بود و چون دوئی برخیزد یکے گردد مقابلت و آنچه بنا بر
مقابلت است باطل شود بدانکه حکمت کارها روا بود که بر خلق پوشیده باشد لیکن باید که ایمان

ل۱ عمل کنید پس هرکس آسان کرده شده است برای آنچیزی که پیدا شده است برای او ۱۲ ل۲ نیست آفریدن شما و نه برانگیختن شما الا مانند آفریدن و برانگیختن یک تن ۱۲ ل۳ فتح ل۳ و برابرست زندگانی ایشان و موت ایشان ۱۲

بآن بود که خیریت دران باشد که او حکم کرده است وچنان میباید که هست پس در عالم هرچه هست از بیماری وعجز بلکه معصیت وکفر وهلاک ونقصان ودرد ورنج در هر یکے حکمتی ست وچنان میباید که هست آنرا که درویش آفرید از آن بود که صلاح او درویشی بود که اگر توانگر بودی تباه شدی وآن را که توانگر آفرید همچنین واین نیز دریای عظیمست همچون دریای توحید وبسیار کس درین غرق شده اند واین بسر قدر پیوسته است که در آشکارا کردن آن رخصت نیست واگر درین دریا خوض کنم سخن دراز شود اما سر جمله ایمان وے اینست وتوکل را نیز باین حاجت ست پیدا کردن حقیقت توکل بدانکه توکل حالتی ست از احوال دل وآن ثمرهٔ ایمانست بتوحید وبه کمال لطف آفریدگار ومعنی آنحالت اعتماد دلست بر وکیل واستوار داشتن آن وآرام گرفتن بوے تا دل در روزے نه بندد وبسبب خلل شدن اسباب ظاهر شکسته دل نشود بلکه بخدا وند اعتماد دارد که روزی باو رساند ومثل این آن بود که بر کسے دعوے باطل کنند به تلبیس وآن کسی وکیلی را فرا کند تا آن تلبیس را دفع کند واگر او را بسه صفت وکیل ایمان بود دل او بر وکیل اعتماد کند واین بود یکی آنکه وکیل عالم بود بوجوه تلبیسات بعلمی تمام ودیگر آنکه قدرت دارد بر اظهار آنچه داند بدیر وچیز یکے بقوت دل که دلیر بود ودیگر به فصاحت زبان که کس بود که داند لیکن نه کند یا از بد دلی یا کند زبانی سوم آنکه مشفق بود تمام بر موکل تا حریص باشد جز نگاه داشت حق او وچون این هر سه اعتقاد دارد بدل ایمن بود واعتماد کند بر وے و از جهت خود حیله وتدبیر در باقی کند همچنین هر که معنے نعم المولےٰ ونعم الوکیل بشناخت وایمان آورد بآنکه هرچه هست همه بخداست وهیچ فاعل دیگر نیست وبا این همه در علم وقدرت او هیچ نقصان نیست ورحمت وعنایت چندان ست که وراے آن نتواند بود بدل اعتماد کند بر فضل خدای تعالی وحیله وتدبیر در باقی کند وداند که روزی مقدر ست وبوقت خود بوے رسد وکارهای او چنان که در خود فضل وکرم خداوند است ساخته گرداند وباشد که این یقین باین صفات باشد لیکن در طبع بد دلی باشد که هراسان بود که نه هرچه آدمی یقین داند طبع او آن یقین را طاعت دارد بلکه باشد که طاعت وهمی دارد ویقین می داند که خطاست چنانکه اگر حلوا را می خورد کسے بنجاست تشبیه کند چنان شود که نتواند خورد واگرچه می داند که دروغ ست واگر خواهد که در خانه با مرده تنها بخسپد نتواند اگرچه یقین میداند که مرده چون جماد ست وبرنمی خیزد پس توکل را هم قوت یقین باید وهم قوت دل تا آن اضطراب از دل برود وتا آرام واعتماد تمام حاصل نیاید متوکل نبود که معنے توکل اعتماد دل ست بر حق تعالی در کارها وخلیل را علیه السلام ایمان ویقین تمام بود ولیکن گفت رب ارنی کیف تحیی الموتے قال اولم تومن قال بلےٰ ولکن لیطمئن قلبی گفت یقین هست لیکن تا دل آرام گیرد که آرام دل تبع تخیل وحس باشد در ابتداے حال انگاه چون به نهایت رسد دل نیز تبع یقین شود واو را بمشاهده ظاهر حاجت نباید

له بہتر است مددگار اور بہتر کارساز ہے ۱۲ ؏ اے پروردگار مجھے دکھا دے کہ تو مردوں کو کیسے زندہ کرتا ہے فرمایا کیا تو ایمان نہیں لایا عرض کی ہاں لیکن اس واسطے کہ میرے دل کو اطمینان ہو جائے ۱۲

درجات توکل بدانکه توکل بر سه درجه است یکی آنکه حال او چون حال آن مرد باشد که در خصومت وکیلی
فرا کند جلد و هادی و فصیح و دلیر و مشفق که ایمن باشد بروی درجهٔ دوم آنکه حال او چون حال طفل باشد که در هیچ چیز
بوی رسد جز مادر نداند چه اگر گرسنه شود او را خواند و اگر ترسد در روی آویزد و آن طبع او باشد نه به تکلف اختیار کند
و این متوکلی باشد که از توکل خود بیخبر بود از مستغرق که بوکیل باشد اما آن اول را از توکل خود خبر بود و بتکلف
و اختیار خود را با توکل آورده باشد درجهٔ سوم آنکه حال او چون حال مرده باشد پیش مرده شو و خود را مرده بیند
متحرک بقدرت ازلی نه بخود چنانکه مرده متحرک بحرکت غسال باشد و اگر کاری پیش وی آید دعا نیز
نه کند چون کودکی که مادر را خواند بلکه کودکی بود که داند که اگرچه مادر را نخواند مادر خود داند و تدبیر کار او کند پس
در مقام بازپسین هیچ اختیار نبود و در مقام دوم هم اختیاری نبود مگر ابتهال و دعا و دست در وکیل
زدن و در مقام اول اختیار بود لیکن در تدبیر اسبابی که از سنت و عادت وکیل معلوم شده باشد
مثلاً چون داند که عادت وکیل آنست که تا او حاضر نشود و سجل حاضر نکند او خصومت نکند لابد این سبب
بجای آورد آنگاه همه انتظار گردد تا وکیل چه کند و آنچه رود همه از وکیل بیند و احضار سجل نیز هم از وی
بیند که از وی اشارت وی شناخته است پس کسیکه در توکل درین مقام بود از تجارت و حراثت و اسباب
ظاهر که از سنت حق تعالی معلوم شده است دست ندارد لیکن با آن هم متوکل بود که اعتماد بر تجارت
و حراثت خویش ندارد بلکه بر فضل و کرم خداوند دارد که از تجارت و حراثت به مقصود رساند چنانکه حرکات
و اسباب حراثت بران براند و چنانکه او را هدایت آن داد پس این کارها می کند و آنچه بیند از خدای
بیند چنانکه شرح آن بیاید و معنی لا حول و لا قوة الا بالله این بود چه حول حرکت باشد و قوت قدرت بود
چون داند که قوت و حرکت او هر دو با او نیست بلکه با آفریدگار است آنچه بیند از وی بیند و در جمله چون حوالت
کارها با سباب از نظر وی بیرون شد تا هیچ چیز از خدای تعالی نه بیند متوکل بود اما اعلی مقامات وی
آنست که ابو یزید بسطامی گفته ابو موسی دیلی می گوید از وی پرسیدم که توکل چیست گفت تو چه میگوئی
گفتم که مشائخ گفته اند که اگر از چپ و راست تو همه مار و اژدها باشد سر موی دل تو حرکت نکند گفت این سهل
ست لیکن پیش من آنست که اگر اهل دوزخ را همه در عذاب بیند و اهل بهشت را همه در نعمت و میان ایشان
بدل تمیز کند متوکل نباشد اما آنچه ابو موسی گفت اعلی مقامات توکل ست و شرط آن نیست که حذر نکند که
صدیق رضی الله عنه پاشنه در سوراخ مار نهاد در انوقت که در غار بود و او متوکل بود و لیکن هراس او نه از مار بود
بلکه از آفریدگار مار بود که مار را قوت و حرکت دهد و لا حول و لا قوة الا بالله در حق همه بیند اما آنچه ابو یزید گفته است
بآن ایمان اشارت کرده ست که اصل توکل است و آن ایمان عزیز تر نیست و آن ایمان ست بعدل و حکمت و فضل و

رحمت که داند که هرچه کند چنان می باید که میکند پس باینمعنے بعذاب و نعمت فرق نکند **پیدا کردن اعمال توکل**

بدانکه همه مقامات دین بر سه اصل گردد علم و حال و عمل اما علم و حال توکل شرح کرده آمد و عمل ماند و باشد که کسے تخیل کند که شرط توکل آن باشد که همه کارها بخدا بازگذارد و باختیار خود هیچ کار نکند البته تا کسب نکند و هیچ چیز فردا را ننهد و از مار و کژدم و شیر نگریزد و اگر بیمار شود دارو نخورد این همه خطاست که همه برخلاف شرع ست و توکل بر شرع بنا کرده اند چگونه مخالف شرع باشد بلکه اختیار آدمی یا در بدست آوردن مالے باشد که ندارد یا در نگاهداشتن آنکه دارد یا در دفع ضررے که حاصل نیامده باشد یا در ازالت ضررے که حاصل آمده باشد و توکل در هر یکے ازین حکمے دارد و این چهار مقام را لابد شرح باید کرد **مقام اوّل** در کسب و جلب منفعت و این بر سه درجه بود اول آنکه سببے که از سنت الله دانسته ایم که بی آن کارے حاصل نیاید قطعاً دست بداشتن آن از جنون بود نه از توکل چنانکه کسے دست بطعام نبرد و در دهان نه نهد تا خداے او را سیرے دهد یا طعام را حرکتے دهد تا بدهان آورد یا کسی نکاح و صحبت نکند تا خدا تعالی فرزند بیافریند و پندارد که این توکل ست و این حماقت بود بلکه هر سبب که قطعی ست توکل در ان بعمل و کردار نیست بلکه بعلم و حالت ست اما علم آنست که بداند که دست و طعام و قدرت و حرکت و دهان و دندان همه خدا تعالی آفریده است و اما حال آنست که اعتماد دل او بر فضل خداے بود نه بر طعام و دست که باشد که در حال دست مفلوج شود و طعام کسے غصب کند پس باید که نظر او بر فضل خدای بود در آفرینش و نگاه داشت آن نه بر حول و قوت خود درجهٔ دوم اسبابی که نه قطعی بود لیکن در غالب مقصود بی آن حاصل نیاید و بنادر ممکن بود که بی آن حاصل آید چون برگرفتن زاد در سفر و ازین نیز دست بداشتن شرط توکل نیست چه این سنت رسول صلی الله علیه وسلم و سیرت سلف است ولیکن متوکل آن بود که اعتماد دل وے بر زاد نبود که باشد که آن زاد ببرند بلکه اعتماد بر آفریننده و نگاه دارندهٔ آن بود و لیکن اگر بے زاد در بیابان رود روا بود و از کمال توکل باشد نه چون طعام ناخوردن بود که آن از توکل ست لیکن این کسی را روا بود که در وے دو صفت بود یکی آنکه چندان قوت کسب کرده باشد که اگر یک هفته گرسنه باید بود بتواند و دیگر آن که بخوردن گیاه زندگانی تواند کرد مدتی چون چنین بود غالب آن بود که بادیه ازان خالی نبود که طعام از جای که طمع ندارد پیدا آید ابراهیم خواص از متوکلان بود و باین صفت بودی در بادیه شدی تنهایی زاد اما همیشه سوزن و ناخن و حبل و دلو با وے بودی که این از اسباب قطعیست چه آب بے دلو و حبل از چاه بر نیاید و در بیابان دلو و حبل نباشد و چون جامه دریده شود چیزے دیگر بجای سوزن کار نکند پس توکل در چنین اسباب ترک آن گفتن نبود بلکه آن بود که اعتماد دل بر فضل خدا تعالی بود نه بران پس اگر کسے در غاری نشیند که رهگذر هیچ خلق آنجا نبود و آنجا گیاه نبود و گوید که توکل میکنم این حرام بود

واو خود را هلاک کرده باشد و سنت الله ندانسته باشد و این همچون موکل بود در خصومت که سجل نزد وکیل نبرد
واز عادت او دانسته بود که بی سجل سخن نگوید یکی از زهاد در روزگار گذشته از شهر بیرون رفت و در غاری بنشست
و توکل کرد تا روزی بوی رسد یکهفته برآمد و به هلاک نزدیک شد و هیچ چیز پیدا نشد وحی آمد بر رسول آن روزگار
که او را بگوی که بعزت من که ترا روزی ندهم تا به شهر باز نروی و در میان خلق نه نشینی چون بشهر آمد
از هر جائی چیزی آوردند در دل او چیزی افتاد و می آمد که خواستی که بزهد خود حکمت من باطل کنی ندانستی
که روزی بنده خود از دست بندگان دیگر دهم دوست تر دارم از آنکه از دست قدرت خود همچنین
اگر کسی در شهر پنهان شود در خانه و در به بندد و توکل کند این حرام بود که نشاید که از راه اسباب قطعی برخیزد
اما چون در نه بندد و به توکل نشیند روا بود بشرط آنکه همه چشم وی بر در نبود که تا کسی چیزی آورد و همه دل او
بامردم نبود بلکه دل بخدای تعالی دارد و بعبادت مشغول شود و بحقیقت شناسد که چون از راه اسباب
بجملگی برنخاست از روزی در نماند و اینجا آن درست آید که گفته اند که اگر بنده از روزی خود بگریزد روزی
او را طلب کند و اگر از خدای سوال کند تا او را روزی ندهد گوید ای جاهل ترا بیافریدم که روزی ندهم
این هرگز نبود پس توکل بآن بود که از راه اسباب برنخیزد و آنگاه روزی از اسباب بیند بلکه از مسبب الاسباب بیند
که همه روزی خدا میخورند و لیکن بعضی بذلت سوال و بعضی برنج انتظار چون بازرگان و بعضی بکوشش و رنج چون
پیشه وران و بعضی بعزیزی چون صوفیان که چشم بخدای تعالی دارند و آنچه بایشان رسد از حق شناسند و خلق را در میان
نه بینند درجه سوم اسبابی که نه قطعی باشد و نه در غالب بآن حاجت بود بلکه آن از جمله حیله و استقصا شناسند و
نسبت آن با کسب همچون نسبت فال و افسون و داغ بود با بیماری که رسول صلی الله علیه و آله و سلم متوکلان
را وصف بآن کرد که افسون و داغ نکنند نه بآنکه کسب نکنند و از شهرها بیرون شوند و ببادیه روند پس درین مقام مرتبه
است توکل را اول درجه خواص که در بادیه میگشت بی زاد و این بلندتر است و این بدان قوت بود که گرسنه می باشد
یا گیاه میخورد و اگر نیابد مردن نیز باک ندارد و بداند که خیر او در آنست چه آنکس که زاد برگیرد نیز ممکن است که از وی
باز ستانند تا بمیرد احتمال نادر همیشه در راه بود و از آن حذر واجب نیست مرتبه دوم آنست که کسب نکنند لیکن در بادیه
نیز نرود بلکه در شهری در مسجدی میباشد و چشم بمردم ندارد بلکه بلطف ایزد تعالی دارد و مرتبه سوم آنکه کسب
رود و لیکن کسب بسنت و ادب شرع کند چنانچه در کتاب کسب گفته ایم و از استقصا و حیله و تدبیرهای
باریک و استادی در دست آوردن رزق حذر کند و اگر بچنین اسباب مشغول شود در درجه کسی بود
که افسون و داغ کند و متوکل نبود و دلیل بر آنکه دست بداشتن از کسب شرط توکل نیست آنست
که صدیق رضی الله عنه از متوکلان بود و از این درجه بهیچ حال محروم نبود و چون خلافت قبول

کرد زرمه[له] جامه برگرفت و ببازار رفت تا تجارت کند گفتند از خلافت این چون کنی گفت پس اگر عیال خود را ضائع
گذارم دیگرانرا زود تر ضایع گذارم پس او را قوتی از بیت المال پیدا کردند آنگاه روزگار جمله بخلافت داد پس
توکل او بآن بود که بر مال حریص نبود و آنچه حاصل آمدی از کفایت و سرمایهٔ خود ندیدی بلکه از حق تعالی
دیدی و مال خود از مال دیگر مسلمانان دوست تر نداشتی و در جمله توکل بے زهد راست نیاید پس زهد شرط
توکل ست اگرچه توکل شرط زهد نیست ابو جعفر حداد پیر جنید بود و از متوکلان بود گفت بیست سال توکل پنهان
داشتم هر روز ببازار دیناری کسب کردمی و بیک قیراط از آن بگرمابه نشدمی بلکه جمله بصدقه دادمی و
جنید در حضور او در توکل سخن نگفتی و گفتی شرم دارم که در پیش او حدیث مقامی کنم که آن مقام اوست اما
صوفیان که در خانقاه بنشینند و خادمان بیرون روند توکل ایشان ضعیف بود همچون توکل کسیکه کسب کند
و آنرا شرط بسیار بود تا توکل بآن درست آید اما اگر بر فتوح بنشینند این بتوکل نزدیکتر بود لیکن چون جائی معروف
شد آن همچون بازاری باشد و بیم بود که سکون دل بآن بود اما اگر دل را بآن التفات نبود همچون توکل مکتسب
باشد و اصل آنست که چشم بر دم ندارد و بهیچ سبب اعتماد نکند مگر بر مسبب الاسباب خواص می گوید خضر را
دیدم و بصحبت من راضی بود لیکن او را بگذاشتم نباید که دل من بر وی اعتماد کند و آرام گیرد و توکل من
ناقص شود احمد حنبل مزدورے داشت شاگرد را بفرمود تا زیاده از مزد او چیزے باو دهد او نستد
چون بیرون شد احمد حنبل گفت از پی او ببر که بستاند گفت چرا گفت آنوقت در باطن خویش طمع آن دیده بود
از آن نستد چون طمع گسسته شد بستاند و در جمله توکل مکتسب آن بود که اعتماد او بر سرمایه نبود نشانش آن بود
که اگر بدزدند دل او نگردد و نومید ی از رزق پیدا نیاید که چون اعتماد بر فضل خدای ست داند که از جای
که او طمع ندارد پدید آورد و اگر نیاورد آن بود که خیر او در آن باشد علاج بدست آوردن این حالت بدانکه این سخت
عزیز حالتی ست که کسی بضاعتی دارد و اگر بدزدند یا بزیان آید دل او برجای باشد و لیکن اگرچه عزیز و
نادر بود و محال نیست و این بآن بود که ایمان و یقین حاصل آید بکمال فضل و رحمت و بکمال قدرت حق
تا بداند که بسیار کس را بے سرمایهٔ روزی می دهد و بسیار سرمایه هست که سبب هلاک آنکس ست پس خیر در هلاک
شدن آن بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که باشد که بنده شب اندیشه کاری میکند که هلاک او در آن باشد
و خدائتعالی از فوق عرش بنظر عنایت بوی نگرد و آن از وی صرف کند بامدادان اندوهگین برخیزد و گمان بد می برد
که اینکه کرد و چرا کرد و این قصدے بود که همسایهٔ کرد و این عم کرد و فلان کرد و آنخود رحمت خدائے بود که باو
رسیده باشد و از این بود که عمر رضی الله عنه گفتی باک ندارم که بامداد درویش برخیزم یا توانگر که ندانم که خیر در کدام
ست و دیگر آنکه بداند که بیم درویشے و گمان بد تلقین شیطانست که الشیطان[۲] یعدکم الفقر و اعتماد در

[له] یعنی جامه و رخت ۱۲ غیاث
[۲] از خود و بران[۲] شیطان محتاجی شما را وعده می دهد ۱۲

چنین نظر حق بکمال معرفت ست خاصته که دانسته باشد که روزیے از اسباب خفی که کس راه بآن نبرد بسیار ست و
در جمله اعتماد بر اسباب خفی نیز نکند بلکه بر ضمان خداوند اسباب کند. عابدی متوکل در مسجد بود امام مسجد چند بار گفت
اور اکه تو چیزی نداری اگر کسب کنی فاضلتر گفت جهودی درین همسایگی هر روز دو نان ضمان کرده که بمن میرساند
گفت اگر چنین بود روا ست اگر کسب نکنی گفت اے جوانمرد ترا نیز اولے آنست که امامت نکنی که ضمانے
جهودی نزد تو از ضمانے بحق تعالی قوی ترست و همچنین امام مسجدے با دیگرے گفت نان از کجا خوری
گفت صبر کن تا نماز یکه از پے تو کرده ام قضا کنم یعنے که ترا بضمانی حق تعالی ایمان نیست و کسانیکه این
آزموده اند از جای که چشم نداشته اند فتوحها دیده اند ایمان ایشان بآنکه حق تعالی گفته و ما من دابة فی الارض
الا علی الله رزقها محکم شده است حذیفه مرعشی را پرسیدند که از ابراهیم ادهم چه عجب دیدی که خدمت او
کردی گفت در راه مکه گرسنگی صعب کشیدیم چون بکوفه رسیدیم اثر آن بر من پیدا آمد گفت ضعیف شده از
گرسنگی گفتم آرے گفت کاغذ و دوات بیار بیاوردم بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم اے آنکه مقصود در همه
احوال توئی و اشارت همه بتست من ثنا گوی و شاکر و ذاکر توام لیکن تشنه و گرسنه و برهنه ام آن سه که نصیب
من ست ضامن آنم و این سه که نصیب تست تو ضامن باش و رقعه بمن داد و گفت بیرون رو و دل در هیچکس
مبند جز حق تعالی و هر کرا اول بینی این رقعه بوے ده بیرون آمدم یکے را دیدم بر شترے نشسته بوے
دادم برخواند و بگریست گفت کجا ست خداوند رقعه گفتم در مسجد کیسهٔ زر بمن داد شش صد دینار پرسیدم که
این چه کس ست گفتند ترسائی نزد ابراهیم شدم و حکایت کردم گفت دست بآن مبر که هم اکنون خداوند
این بیاید در وقت ترسا بیامد و در پای ابراهیم افتاد و بوسه می داد و مسلمان شد و ابو یعقوب بصری میگوید
که ده روز در حرم گرسنه بودم بطاقت شدم بیرون آمدم شلغمے انداخته دیدم گفتم برگیرم کسے از باطن می گفت
ده روز گرسنه آنگاه آخر نصیب تو شلغمے پوسیده دست بداشتم و به مسجد آمدم یکی درآمد و یک قمطره کاک و شکر
و بادام مغز پیش من نهاد و گفت در دریا بودم باد برآمد نذر کردم که اگر بسلامت برهم این بادل درویشے دهم
کر بنیم از هر یکے کفی برگرفتم باقی بتو بخشیدم و با خود گفتم باد را فرمودند در میان دریا تا روزیے تو راست کنند
و تو از جاے دیگر طلب می کنی پس شناختن امثال این نوادر ایمان را قوی گرداند پیدا آکردن

توکل معیل

بدانکه معیل را مسلم نیست که در بوادی شود و دست از اسباب کسب بدارد بلکه توکل
معیل جز بدرجهٔ سوم نبود و آن توکل مکتسب بود چنانکه صدیق رضی الله عنه میکرد برائے آنکه توکل
بدو معنی مسلم بود یکے آنکه بر گرسنگی صبر تواند کرد و بهر چه بود قناعت تواند کرد اگرچه گیاه بود و دیگر آنکه
ایمان دارد که باشد که روزیے او گرسنگی و مرگ ست و خیرات او در آنست و عیال را برین نتواند داشت

بلکه بحقیقت نفس او نیز عیال اوست اگر قوت صبر ندارد بر گرسنگی و اضطراب خواهد کرد او را ترک کسب توکل نشاید و اگر عیال نیز قوت صبر دارد و بتوکل رضا دهد هم ترک کسب روا بود پس فرق بیش ازین نیست که خود را بقهر بگرسنگی داشتن روا بود اما عیال را روا نبود و چون کسی را ایمان تمام بود و بتقوی مشغول بود اگرچه کسب نکند اسباب رزق وی ظاهر بود که چنانکه کودک در رحم مادر عاجز ست از کسب روزی او از راه ناف بوی میرساند چون بیرون آمد از سینه مادر میرساند چون طعام دیگر تواند خورد بوقت خود دندان را بیافرینید و اگر مادر و پدر بمیرند و یتیم ماند چنانکه شفقت را بر مادر موکل کرده بود تا او را نیکو می داشتند همان شفقت بر دیگران موکل کند تا رحمت کردن بر یتیم در دل خلق پیدا آید پیش ازان مشفق یکی بود و دیگران با او باز گذاشته بودند چون مادر رفت هزار کس را بشفقت بر انگیخت چون بزرگ ترشد او را قدرت کسب و بایست داد بایست انرا بروی مسلط کرد تا خود را تیمار دارد به شفقتے که بروے موکل ست چنانکه مادر تیمار او داشت به شفقت خویش اگر این بایست ازوے برگیرد تا از کسب خود یتیم شود و روے بتقوی آورد همه دلها را از شفقت وی پر کند تا همه گویند این مرد بخدای مشغول ست هرچه بهتر و نیکوتر با او باید داد پیش ازان مشفق بر وے خود تنها بود اکنون همه خلق بروے شفقت برند چنانکه بر یتیم اما اگر کسب تواند کرد و بیطاقت مشغول نشود این حالت شفقت در دلها پدید نیاید او را توکل و ترک کسب روا نبود که چون بنفس خود مشغول ست باید که تیمار خود دارد پس اگر روی بحق آورد و از خود یتیم شود انگاه خدا تعالی دلها را بر وی رحیم و مشفق گرداند و بدین سبب است که هرگز هیچ متقی را ندیدند که از گرسنگی هلاک شد پس هر که درین تدبیر محکم نگاه کند خداوند مملکت و کار ملک و ملکوت چون تدبیر کرده است و چگونه بکمال نهاده است بضرورت او را این آیت مشاهده شود که گفت وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و بداند که مملکت را چنان نیکو تدبیر کرده است که هیچکس ضایع نماند مگر نادر و آن نیز ازان باشد که غیر او دران بود نه ازانکه از کسب دست بداشت چه آنکه مال بسیار کسب کرده باشد نیز باشد که بنادر ضایع ماند و هلاک شود حسن بصری که این حال بمشاهده بدید گفت خواهم که اهل بصره همه عیال من باشند و یکدانه گندم بدیناری بود و وهب بن الورد گفت اگر آسمان آهنین و زمین روئین شود و من در خود اندوه روزی خود بنیم ترسم که مشرک باشم و خدای تعالی حواله رزق باسمان کرده است تا بدانند که کس را بدان دست نیست جماعتی نزد جنید شدند گفتند روزی خود طلب کنیم گفت اگر میدانید که کجاست طلب کنید گفتند از خدای سوال کنیم گفت اگر دانید که شما را فراموش کرده است با و یادش دهید گفتند توکل کنیم و می نگریم تا خود چه بود گفت توکل بآزمایش شک بود گفتند پس حیله چیست گفت دست بداشتن از حیات پس بحقیقت ضمانت او را در رزق کفایت ست هر کرا روزی باید روی بوے آرد

مقام دیگر در توکل نگاه داشتن

وادخار است بدانکه هرکه یکساله کفایت خود بنهاد از مقام توکل بیفتاد که اسباب خفی سپرد و اعتماد بر اسباب
ظاهر کرد که هر سال مکرر شود اما آنکه بضرورت وقت قناعت کرد از طعام چندانکه سیر شود و از جامه چندانکه
پوشیده شود او به توکل وفا کرد اما اگر بقدر چهل روز ادخار کند خواص گوید که توکل باین باطل نشود مگر که
زیاده کند و سهل تستری میگوید ادخار توکل را باطل می کند چندانکه باشد ابو طالب مکی میگوید اگر از چهل
روز زیاده شود توکل باطل نشود چون اعتماد بر ادخار نکند حسین مغازلی از مریدان بشر حافی بود گفت یکروز
مردے کهل نزدیک او آمد بشر حافی یک کف سیم من داد گفت باین طعام خر هرچه خوشتر و نیکوتر
و هرگز این از وے نشنیده بودم طعام بیاوردم با وے بخورد و هرگز ندیده بودم که با کسے طعام خورده بود
چون بخوردند بسیار از ان طعام بماند پس آن مرد کهل باقی بهم گرفت و برداشت و برفت و مرا عجب
آمد که بے دستورے چنین کرد بشر حافی گفت عجب آمد ترا گفتم آرے گفت این فتح موصلی بود امروز
از موصل بزیارت ما آمده و طعام برگرفت تا ما را بیاموزد که چون توکل درست شد ادخار زیان ندارد
پس حقیقت آنست که اصل توکل امل کوتاه است و حکم این آنست که برای خود ادخار نکند پس اگر کند
و مال در دست خود چنان داند که در خزانه خدای تعالی و بر ان اعتماد نکند توکل باطل نشود و این که گفتم
حکم مرد تنهاست اما معیل بآنکه یک سال بنهد توکلش باطل نشود مگر که از یک سال زیاده کند و رسول
صلی الله علیه وسلم برای عیال و ضعف دل ایشان یک ساله بنهادی و برای خود از بامداد تا شبانگاه نگذاشتی
واگر بگذاشتی در توکل او زیان نکردی که بودن آن در دست وے و در دست دیگرے نزد وی هر دو یکے
بودی لیکن خلق را بیاموخت بر درجهٔ ضعف ایشان و در خبرست که یکی از اصحاب صفه فرمان یافت
و در جامهٔ او دو دینار بیافتند رسول صلی الله علیه وسلم گفت دو داغ بود و این دو وجه را محتمل است
یکے آنکه خود را مجردے نموده باشد بتلبیس و این دو داغ بود آنرا از آتش بر سبیل عذاب و دیگر آنکه
تلبیس نکرده باشد لیکن ادخار را ورا نقصان درجه آورد در ان جهان چنانکه نشان و داغ بر روی از جمال
نقصان کند چنانکه در حق درویشے دیگر گفت چون فرمان یافت که روز قیامت می آید و روی او چون ماه
شب چهاردهم بود و اگر یک خصلت در وے نبودی چون آفتاب بودی آنکه جامهٔ زمستانی زمستان دیگر
را بنهادی و تابستانی تابستان دیگر را و گفت شما را هیچ چیز کمتر از یقین و صبر نداده اند یعنی که نگاه داشتن
جامه از نقصان یقین باشد اما هیچ خلاف در ان نیست که کوزه و سفره و سبوی و مطهره آنچه بر دوام بکار آید ادخار
آن رواست که سنت الله بآن رفته است که هر سالے آن جامه پیدا آید از وجهی دیگر اما هر ساعتی این فتور پیدا
نیاید و سنت خدا را خلاف کردن روا نبود اما جامه تابستانی در زمستان بکار نیاید و نگاه داشتن آن از ضعف یقین بود

فصل بدانکه اگر کسے چنان بود که اگر ادخار نکند دل او مضطرب خواهد شد و چشم بخلق خواهد داشت او را
ادخار اولیٰتر بلکه اگر چنان بود که دل او آرام نگیرد و بذکر و فکر مشغول نتواند بود مگر آنکه ضیاعی دارد که کفایت او
از آن بیاید او را آن اولیٰتر که بقدر کفایت ضیاع دارد که مقصود ازین همه دل ست تا بذکر حق تعالیٰ مستغرق
بود و بعضے از دلها چنان ست که بودن مال او را مشغول دارد و در درویشے ساکن بود و این شریف تر بود
و بعضے آن باشد که بیقدر کفایت ساکن نباشد و این کس را ضیاع اولیٰتر اما اگر بے زیادتی و تجمل ساکن نباشد
این دل نه از جملهٔ دلهاے اهل دین ست و این خود در حساب نیاید **مقام سوم شناختن اسباب در**
دفع ضرر بدانکه هر سبب که قطعی یا غالب ست از راه آن برخاستن شرط نیست در توکل بلکه متوکل اگر در خانه
به بندد و قفل بزند تا دزد کالا نبرد توکل باطل نشود و اگر سلاح برگیرد و از خصم حذر کند همچنین و اگر جبه برگیرد
تا در راه سرما نیابد همچنین اما اگر سیر خورد مثلاً تا حرارت باطن غالب تر شود و اثر سرما کمتر بود این چنین اسباب
دقیق ناقص توکل بود همچون داغ و افسون اما هر چه از اسباب ظاهر ست دست بداشتن آن شرط نیست اعرابی
نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد گفت شتر را چه کردی گفت بگذاشتم و توکل کردم گفت به بند و توکل کن اما اگر از
آدمی رنجے رسد احتمال کردن و دفع آن نکردن از توکل ست چنانکه حق تعالیٰ گفت ودع اذٰهم وتوکل علی الله
و گفت ولنصبرن علی ما اٰذیتمونا وعلی الله فلیتوکل المتوکلون[ه] اما اگر رنج از مار و کژدم و سباع بود صبر شاید کرد
و دفع باید کرد پس هر که سلاح برگرفت در حذر کردن از دشمن متوکل بآن بود که اعتماد بر قوت و سلاح نکند و چون
در خانه را قفل برنهاد اعتماد بر قفل نکند که بسیار قفل باشد که دزد را دفع نکند و نشان متوکل آن بود که اگر
بخانه رود و کالا دزد برده باشد راضی بود بقضاے حق تعالیٰ و رنجور نشود بلکه چون بیرون رود بزبان
حال گوید که قفل نه برای آن می نهم تا قضای تو دفع کنم لیکن تا سنت ترا موافقت کنم بارخدایا اگر کسے را
برین مال مسلط کنی راضیم بحکم تو که ندانم که این براے روزی دیگرے آفریدهٔ و بعاریت بمن سپردی یا براے
من آفریدی پس اگر در خانه به بند دچون باز آید و کالا در خانه نه بیند و رنجور شود فایدهٔ وی آنست که بداند که
توکل او درست نیست و آن عشوه بود که نفس او را میداد اما اگر خاموش باشد و گله نکند باری درجهٔ صبر بیافت
و اگر در شکایت کردن ایستد و در طلب دزد استقصا کند از درجهٔ صبر نیز بیفتاد و بداند که نه از صابرانست و
نه از متوکلان تا باری دعوی در باقی کند و این فائدهٔ تمام باشد او را که از دزد حاصل آمده **سوال** اگر کسے گوید
که اگر بآن محتاج نبودی در نه بستی و نگاه نداشتی چون نگاه داشت برای حاجت و بردند چگونه ممکن گردد که رنجور
نشود **جواب** آنست که بآن ممکن گردد که تا خداے تعالیٰ باو داده بود گمان می برد که خیر او در آنست که این با او بود
نشان این خیر آن که خداے تعالیٰ بوی داده بود اکنون خیر او در آن بوده ست که با او نباشد و نشان این

[ه] بر آنچه صبر کردیم بر آن تکلیف می دهید شما ما را و بر خدا پس باید که توکل کنند توکل کنندگان ۱۲

آنکه ازوی باز شد پس بنجیر خود در هر دو حال شاد باشد و ایمان آورد با آنکه خدای تعالی نکند در حق او الا آنکه خیر وی
بود و خیر خود نداند خدا بهتر داند چون بیماری که پدر طبیب مشفق دارد اگر او را طعام و گوشت دهد شاد شود و
گوید اگر نه آنستی که آثار تندرستی می بیند ندادی و اگر گوشت باز گیرد شاد شود و گوید گر نه آنستی که
می داند که زیان می دارد باز نه گرفتی و تا این ایمان نباشد توکل درست نیاید و حدیثی بی اصل بود آداب
متوکل چون کالا دزد ببرد بدانکه متوکل باید که شش آداب نگاه دارد اول آنکه اگرچه در ببندد و استقصا
نکند و بند بسیار نه نهد و از همسایگان پاسبانی نخواهد لیکن آسان فرا گیرد مالک بن دینار رشته بر در خانه بستی
و گفتی اگر اندیشه سگ نبودی رشته نیز نه بستی دوم آنکه هرچه داند که نفیس بود و دزد بآن حریص بود در خانه
ننهد که آن سبب ترغیب دزد بود در معصیت مغیره مالک دینار را رکوة فرستاد پس ازان باز فرستاد
که باز برگیر که شیطان وسواس در دل من می افگند که دزد ببرد نخواست که او را وسواس بود و دزد در معصیت
افتد چون ابو سلیمان دارانی این بشنید گفت این از ضعف دل صوفیان ست او در دنیا زاهد است
و را از ان چه اگر دزد ببرد و این نظر تمام ترست سوم آنکه چون بیرون آید نیت کند که اگر دزد ببرد او را
باد و بحل ست تا باشد که دزد درویش بود و حاجت او بر آید و اگر توانگر بود باین سبب باشد که مال
دیگری ندزدد و مال او فدای مال مسلمانی دیگر بود و این شفقتی بود هم بر دزد و هم بر دیگر مسلمانان
و بداند که باین نیت قضای خدای تعالی بر نگردد و او را ثواب صدقه حاصل آید بجای درمی
هفتصد اگر ببرد و اگر نبرد او نیت خود کرد چنانکه در خبر ست که کسی با زن در صحبت عزل نکند و تخم بنهد
اگر فرزند آید و گرنه او را مزد غلامی بنویسند که در راه خدای تعالی جنگ کند و او را بکشند و این بدان
بود که او انچه بروی بود بکرد اما اگر فرزند بودی خلق و حیات وی نبودی و ثواب و عقاب وی
بر فعل وی بودی چهارم آنکه اندوهگین نشود و بداند که خیر وی دران بود که ببرند و اگر گفته باشد که
در سبیل خدای تعالی کردم آنرا طلب نکند و اگر باوی باز دهند نستاند و اگر باز ستاند ملک او بود که بمجرد نیت
از ملک او نرود لیکن در مقام توکل محبوب نبود ابن عمر را شتری بدزدیدند طلب کرد تا ازان بماند انگاه
گفت فی سبیل الله و بمسجد در آمد و نماز می کرد یکی بیامد که شتر فلان جای ست نعلین در پای کرد که طلب
کند پس گفت استغفر الله و بنشست و گفت که گفته بودم در راه خدای اکنون گرد آن نگردم و یکی از شیوخ
میگوید برادری را در خواب دیدم در بهشت لیکن اندوهگین گفتم چرا اندوهگینی گفت اندوه تا قیامت با منست
خواهد ماند که مقامات عظیم من بنمودند در علیین که در همه بهشت مثل آن نبود شاد شدم چون قصد آن کردم
ندا آمد که او را باز گردانید که این کسی راست که سبیل رانده بود گفتم سبیل راندن کدام ست گفت تو گفتی که فلان

چیزی در سبیل خداست آنگاه بسر نبردی اگر تو تمام کردی این نیز تمام بتو دادندی و یکی در مکه از خواب بیدار
شد همیانی زر برداشته بودند یکی از بزرگان عابدان آنجا بود او را بآن متهم کرد پس عابد خداوند همیان را بخانه برد گفت
زر چند بود چندانکه گفت زر بوی داد چون بیرون آمد شنید که همیان او را یکی یاران او ببازی برگرفته است
بازگشت و زر بوی باز برد هر چند گفت قبول نکرد گفت این در نیت خود در سبیل خدای کرده ام آخر بفرمود تا جمله
بدرویشان دادند و همچنین تمثیل اگر کسی نان ببرد تا بدرویشی دهد و درویش رفته باشد سلف کراهیت داشته اند
بخانه باز بردن و خوردن و بدرویشی دیگر داده اند پنجم آنکه بر دزد و ظالم دعای بد نکند که باینهم توکل
باطل شود و هم زهد که هر که بر گذشته تاسف خورد زاهد نبود ربیع بن خثیم را اسپی ببردند که چند هزار درهم ارزید
گفت ربیع من دیدم که می بردند گفتند چرا بگذاشتی گفت آنچه من در آن بودم از آن دوست تر میداشتم یعنی در
نماز بودم پس بر وی دعای بد کردند گفت مکنید که من او را بحل کردم و بصدقه بوی دادم و یکی را گفتند ظالم
خود را دعای بد کن گفت ظلم بر خود کرده است نه بر من او را آن شر کفایت بود زیادتی بر وی نتوانم نهاد و
در خبر است که بنده ظالم خود را دعای بد می کند و بد می گوید تا حق خود تمامی قصاص کند و بود که ظالم را بر وی چیزی
بماند ششم آنکه باید که برای دزد اندوهگین شود و بر وی شفقت برد که معصیتی بر وی رفت که در عذاب آن
گرفتار خواهد شد و شکر کند که او مظلوم است و ظالم نیست و آن نقصان که در مال افتاد در دین نیفتاد که اگر اندوه
آنکه کسی معصیتی را بحلال داشت دل را مشغول نکند از نصیحت و شفقت خلق دست داشته بود فضیل پسر خود
علی را دید که کالاش دزدیده بودند و میگریست گفت بر کالا میگریی گفت نه بر آن مسکین میگریم که چنین کاری کرد
و در قیامت او را هیچ حجت نبود

مقام چهارم در علاج بیماری و ازالت ضرورتی که آمده باشد

بدانکه علاج بر سه درجه است یکی قطعی چون علاج گرسنگی بنان و علاج تشنگی بآب و علاج آتش که بجای افتد بآب
که یقینی ست دست داشتن این علاجها از توکل نیست بلکه حرام است دوم آنکه نه قطعی باشد و نه ظنی لیکن محتمل بود
که اثر کند چون فسون و داغ و فال و شرط توکل دست بداشتن است چنانکه در خبر است که کردن اینها استقصا
بود در اسباب و اعتماد کردن بر آن و قوی ترین این داغ است آنگاه افسون و ضعیف ترین فال است
که آنرا طیره گویند سوم میان این هر دو درجه است آنکه قطعی نبود لیکن غالب ظن بود چون فصد و حجامت و
مسهل خوردن و علاج گرمی بسردی کردن و علاج سردی بگرمی دست بداشتن این حرام نیست و لیکن شرط
توکل نیز نیست و در بعضی از احوال بود که کردن از ناکردن اولیتر بود و در بعضی ناکردن اولیتر و دلیل بر آنکه
شرط توکل ترک نیست قول رسول صلی الله علیه و آله وسلم و فعل اوست اما قول او آنکه گفت ای بندگان خدای دارو بکار دارید
و گفت هیچ علت نیست که نه آنرا دارویست مگر مرگ لیکن باشد که دانند و باشد که ندانند و پرسیدند که دارو

وافسون قدر خدای بگرداند گفت این نیز از قدر خدای بود وگفت بهیچ قوم از ملائکه نگذشتم که نگفتند امت خود را
حجامت فرمائی وگفت هفدهم ونوزدهم وبیست ویکم ماه حجامت کنید که نباید که غلبهٔ خون شمارا هلاک کند
وبگفت خون سبب هلاک ست بفرمان خدای تعالی وفرق نیست میان آنکه خون از تن بیرون کند ومیان آنکه
مار از جامه یا آتش از خانه فرو کشد که این همه اسباب هلاک وترک این شرط توکل نیست وگفت حجامت
سه شنبه هفدهم ماه علت یکساله ببرد واین در خبرے منقطع روایت کرده اند وسعد بن معاذ را فصد فرمود
وعلی رضی الله عنه را چشم درد کرد گفت ازین مخور یعنی رطب وازین ورق چغندر با آب کشک جو پخته بخور وصهیب را
گفت خرمای خوری وبچشم درد گفت بدیگر جانب دهان میخورم بخندید اما فعل وے آنست که هر شبے سرمه
در چشم کردی وهر ماهے حجامت کردی وهر سالے دارو خوردی وچون وحی آمدی سر او بدرد آمدی
در سر حنا بستی وچون جائے ریش شدی حنا بآن نهادی وقت بودی که خاک بر کردی این بسیار ست
در طب النبی کتابی ست که علما جمع کرده اند وموسی علی نبینا وعلیه السلام را علتے پیدا آمد بنی اسرائیل گفتند
داروی این فلان چیز ست گفت دارو نکنم تا او خود عافیت دهد آن علت دراز کشید گفتند داروی این معروف
ومجرب ست ودر حال به شود گفت نخواهم علت بماند وحی آمد که بعزت من که تا دارو نخوری عافیت نفرستم بخورد و
بهتر شد چیزے در دل افتاد وحی آمد که تو خواستی که حکمت من بتوکل خود باطل کنی منفعت ها در دارو که نهاد
جز من ویکی از انبیا شکایت کرد از ضعف وحی آمد بوی که گوشت خور وشیر وقومی گله کردند از زشتی فرزندان
ایشان برسول آن روزگار وحی آمد که بگوئی تا زنان ایشان در آبستنی بهی بخورند فرزند ایشان نیکو آیند در آبستنی
بهی بخورندی ودر نفاس رطب پس ازینجا معلوم شد که دارو سبب شفا ست چنانکه نان وآب سبب سیری ست
وهمه بتدبیر مسبب الاسباب ست ودر خبر ست که موسی علیه السلام گفت الٰهی خداوند تعالی یارب بیماری از کیست
وشفا از کیست گفت هردو از من ست گفت پس طبیب بچه کار می آید گفت ایشان بدان اند تا روزی ازین
میخورند وبندگان مرا دل خوشی می دهند پس توکل درین نیز بعلم وبحالست که اعتماد بر آفریدگار دارو کند
نه بر دارو که بسیار کس دارو خوردند وهلاک شدند **فصل** بدانکه داغ نیز عادت ست گروهی را لیکن کردن
آن از توکل بیفگند بلکه ازان خود نهی آمده است واز فسون نهی نیست بسبب آنکه سوختن بآتش جراحتے
باخطر ست واز سرایت آن بیم بود نه چون فصد وحجامت ومنفعت آن نیز چنان ظاهر نیست که منفعت
حجامت وچیز دیگر بجائے آن بایستد عمران بن الحصین را علتے افتاد گفتند داغ کن نکرد چون الحاح کردند بکرد
آنگاه گفت پیش ازین نورے می دیدم وآوازے می شنیدم وملائکه بر من سلام می کردند تا این داغ
کردم آن همه از من در حجاب شد آنگاه توبه واستغفار کرد آنگاه با مطرف بن عبد الله گفت پس از مدتے خدای تعالی

آن کراهت بن بازداد پیدا کردن آنکه دارو ناخوردن در بعض احوال فاضلتر ست و آن مخالفت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم نبود بدانکه بسیارے از بزرگان علاج نکرده اند و باشد که کسے گوید اگر این کمالے بودی رسول
صلے الله علیه وسلم دارو نخوردی پس این اشکال بآن برخیزد که بدانی که ناخوردن دارو را شش سبب بود
اول آنکه آنکس مکاشف بود و دانسته باشد که اجل رسیده است و ازین بود که با صدیق رضی الله عنه گفتند
اگر طبیب را بخوانی چه بود گفت طبیب مرا دید و گفت انی افعل ما ارید من آن کنم که خود خواهم دوم آنکه بیمارے
بخوف آخرت مشغول بود و در دل علاج ندارد چنانکه ابوالدرداء را گفتند در بیماری که از چه می نالی گفت
از گناهان گفتند چه آرزو داری گفت رحمت خدائے تعالی گفتند طبیب را بخوانیم گفت مرا طبیب
بیمار کرده است و ابوذر را رضی الله عنه در چشم بود گفتند علاج نکنی گفت شغل دارم ازین مهمتر و مثال این
چنان بود که کسے را پیش ملکے می برند تا سیاست کند کسی او را گوید نان نمی خوری گفت چه پروائے گرسنگی
ست این طعن نباشد در کسی که نان خورد و مخالفت او نبود و این مستغرق همچنان ست که سهل را گفتند قوت چیست
گفت ذکر حی و قیوم ست گفتند ترا از قوام می پرسیم گفت قوام علم ست گفتند از غذا می پرسیم گفت غذا ذکر ست
گفتند از طعام تن می پرسیم گفت دست از تن بدار و بصانع تسلیم کن سوم آن باشد که علت مزمن بود و
نزدیک بیماران داروے وے چون افسون بود که منفعت آن نادر بود و کسیکه طب نداند بیشترین داروها
چنین نکرد و ربیع بن خثیم میگوید قصد کردم که علت خود را علاج کنم آنگاه اندیشه کردم که عاد و ثمود و گذشتگان با این طبیبان
بسیار در میان ایشان همه بمردند و طب سود نداشت ظاهر آنست که او طب را از اسباب ظاهر نمی شناخته
است چهارم آنکه بیمار نخواهد که بیماریش زائل شود تا ثواب بیماری او را میباشد و تا خود را بصبر بیازماید که
در خبر ست که خدائے تعالی بنده را به بلا بیازماید چنانکه زر بآتش بیازمایند کس بود که از آتش خالص بیرون
آید و کس باشد که تباه بیرون آید و سهل دیگران را از دارو فرمودی و خود علتے داشت و دارو نکردی و گفتی نماز
نشسته بارضا بر بیماری فاضلتر از نماز بر پا با تندرستی پنجم آنکه گناه بسیار دارد و خواهد که بیماری کفارت آن شود
که در خبر ست که تب در بنده آویزد تا آنگاه که وی را از گناه پاک گرداند که بروی هیچ گناه نبود چنانکه برتگ هیچ گرد
نبود و عیسے علیه السلام گفت که عالم نبود هر که در بیماری و مصیبت در تن و مال شاد نبود بامید کفارت
گناهان و موسے علیه السلام در بیمارے نگریست گفت بار خدایا رحمت بروے کن گفت چگونه رحمت کنم
بروی در چیزے که رحمت بروے بآن خواهم کرد چه گناه او را کفارت بآین کنم و درجات او بآین زیاده کنم
ششم آنکه بداند که تندرستی بطر و غفلت و طغیان بود خواهد که بیماری بماند تا باز سر غفلت ترود و هر که بوے
خیرے خواسته باشد همیشه تنبیه کند او را به بلا و بیماری و ازین گفته اند که مومن خالی نبود از سه چیز

درویشے و بیمارے و خوارے و در خبر ست که خدا تعالی گفت بیماری بند منست و درویشی زندان من در بند وزندان کسی را کنم که او را دوست دارم پس چون تندرستی معصیت بکشد عافیت در بیماری بود علی رضی الله عنه قومی را دید آراسته گفت این چیست گفتند این روز عید ایشان ست گفت هر روزی که معصیت نکنیم عید ما آنست یکی از بزرگان از کسے پرسید که چگونۀ گفت بعافیت هر روز که معصیت نکنی بعافیت باشی و اگر کنی کدام بیماریست صعب تر از آن و گفته اند که فرعون دعوی خدائی از آن کرد که چهار صد سال بزیست که او را نه درد سرے بود و نه تبی و اگر او را یک ساعت شقیقه بگرفتی پروای آن فضول نبودی و گفته اند که چون بنده یک روز بیمار شود و توبه نکند ملک الموت گوید اے غافل چند بار رسول خود فرستادم و سود نداشت و گفته اند که بنده مومن نباید که چهل روز خالی باشد از رنجے یا بیماری یا خوفی یا زیانی رسول صلی الله علیه و آله وسلم زنے را نکاح خواست کرد گفتند او را هرگز بیمارے نبود و پنداشتند که این ثنائے ست گفت نخواهم او را دیگر در حدیث صداع می کرد اعرابی گفت صداع چه بود مرا هرگز بیماری نبوده است گفت دور شو از من هر که خواهد که در یکے از اهل دوزخ نگرد در وے نگرد و عائشه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله صلے الله علیه و آله وسلم هیچکس را درجۀ شهدا بود گفت باشد کسیکه در روزے بیست بار از مرگ یاد آورد و شک نیست که بیمار از مرگ بیش یاد آورد پس باین اسباب گروهی علاج نکردند و رسول صلے الله علیه وسلم باین محتاج نبود و علاج از آن کرد و در جمله حذر از اسباب ظاهر مخالف توکل نیست عمر رضی الله عنه بشام میرفت خبر بوی رسید که آنجا طاعون عظیم ست گروهی گفتند نرویم و گروهی گفتند از قدر حذر نکنیم عمر گفت از قدر خدائے هم بقدر روے گریزیم و گفت اگر یکے از شما را دو وادی بود یکے تر گیاه و یکے خشک بهر کدام که گوسفند برد بقدر برده باشد پس عبد الرحمن بن عوف را طلب کرد تا او چه گوید او گفت من از رسول صلے الله علیه وسلم شنیده ام که گفت چون بشنوید که جای وباست انجا مروید و چون آنجا باشید بیرون نیائید و مگریزید پس عمر گفت الحمد لله رای من موافق خبر بود و صحابه برین اتفاق کردند اما نهی از بیرون آمدن از آنست که اگر تندرستان بیرون آیند بیمار ضائع مانند و هلاک شوند و آنگاه چون هوا در باطن اثر بیرون آمدن سود ندارد و در بعضی از اخبار ست که گریختن ازین همچنان ست که کسے از مصاف کافر بگریزد و مانند این باست که دلهای بیماران شکسته گردد کس نبود که ایشان را طعام دهد و بیقین هلاک شوند و خلاص آنکس که بگریزد به شک بود **فصل** بدانکه پنهان داشتن بیماری شرط توکل ست بلکه اظهار و گله کردن مکروه است الا بعذری چنانکه تا طبیب گوید یا خواهد که عجز خویش ظاهر کند و رعونت و جلدی از خویشتن بیرون کند چنانکه از علی رضی الله عنه پرسیدند در بیماری که بهتر هستی و بخیر هستی گفت نه در یکدیگر نگریستند و تعجب کردند گفت

باخداے نیز مردی و جلدی نمایم و بجال وی لائق بود که بآن قوت بزرگی عجز خود می نمود و ازین بود که گفت یارب صبرے روزی کن رسول صلی الله علیه وسلم گفت از خداے عافیت خواه بلا مخواه پس چون عذری نبود اگر بیماری را اظهار کند بر سبیل شکایت حرام بود و اگر نه شکایت باشد روا بود و لیکن اولیتر دست داشتن بود که باشد که درو زیادتی گوید و باشد که گمان شکوه افتد و گفته اند که ناله بر بیماری بنویسند که آن اظهاری باشد و ابلیس از ایوب علیه السلام هیچ چیز نیافت مگر ناله و فضیل عیاض و بشر و وهب بن الورد چون بیمار شدندی در خانه بستندی تا کس نداند و گفتندی خواهیم که بیمار شویم چنانکه کسے ما را عیادت نکند اصل نهم در محبت و شوق و رضا بدانکه دوستی حق تعالی عالی ترین مقامات ست بلکه مقصود از همه مقامات اینست چه ربع مهلکات براے طهارت ست از هرچه از دوستی حق تعالی مشغول کند و همه منجیات که پیش ازین گفته ایم مقدمات این ست چون توبه و صبر و شکر و زهد و غیر آن و آنچه بعد ازین ست ثمره این ست و تبع این چون شوق و رضا و غایت که کمال بنده آنست که دوستی خداے تعالی بر دل او غالب شود چنانکه همگی او فرو گیرد و اگر این نبود باری غالب تر بود از دوستی دیگر چیزها و شناختن حقیقت محبت چنان مشکل ست که گروهے از متکلمان انکار کرده اند و گفته اند که کسے از جنس تو نبود او را دوست نتوان داشت و معنی دوستی خداے تعالی فرمانبرداریست و بس و هر که چنین پندارد از اصل دین خبرے نداشته باشد و شرح این مهم ست و ما پیشتر شواهد شرعی باثبات دوستی حق تعالی بگوئیم آنگاه حقیقت و احکام آن بگوئیم

فضیلت دوستی حق تعالی بدانکه همه اهل اسلام متفق اند برانکه دوستی خداے تعالی فریضه است و خداے تعالی می گوید یحبهم و یحبونه[۱] و رسول صلی الله علیه و آله وسلم مے گوید ایمان کس درست نیست تا آنگاه که خدا و رسول را از هرچه جز آنست دوست تر دارد و پرسیدند که ایمان چیست گفت آنکه خدا و رسول را از هرچه جز آنست دوست تر دارد و گفت صلی الله علیه وسلم بنده مومن نیست تا آنگاه که خداے تعالی و رسول را از اهل و مال و جمله خلق دوست تر دارد و خداے تعالی نیز تهدید کرد و گفت اگر پدر و فرزند و مال و تجارت و مسکن و هرچه دارید از خدا و رسول دوست تر می دارید ساخته باشید تا فرمان در رسد قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم الآیة و یکے با رسول صلے الله علیه و آله وسلم گفت ترا دوست می دارم گفت درویشی را ساخته باش گفت خداے را دوست می دارم گفت بلا را ساخته باش و در خبر ست که چون ملک الموت جان خلیل را علیه السلام می گرفت گفت هرگز دیدی که خلیل جان خلیل را بستاند وحی آمد که هرگز دیدی که خلیل دیدار خلیل را کاره بود گفت اکنون جان برگیر که رضا دادم و در دعاے رسول صلی الله علیه وسلم درست اللهم ارزقنی حبک و حب من احبک و حب ما یقربنی الی حبک و اجعل حبک احب الی من الماء البارد میگوید بار خدایا مرا روزی کن دوستی خود و دوستی دوستان خود و دوستی هر چیزے که مرا بدوستی تو نزدیک گرداند و دوستی خود بر من دوست تر گردان از آب سرد

[۱] دوست دارد ایشان را و ایشان خدا را دوست دارند ۱۲

برنشسته واعرابی بیامد و گفت یا رسول الله قیامت کے خواہد بود گفت چه نهاده آن روز را گفت نماز وروزه بسیار ندارم اما خدای ورسول را دوست می دارم گفت فردا ہر کسی با آن بود که ویرا دوست دارد وصدیق رضی الله عنه گفت ہر که خالص محبت خدای تعالی بچشید از دنیا مشغول شد و از خلق نفور شد و حسن بصری رضی الله عنه میگوید ہر که خدای را بشناخت اورا دوست دارد و ہر که دنیا را بشناخت ویرا دشمن دارد و مومن غافل نشود شاد نشود که چون اندیشه کند اندوہگین گردد و عیسی علیه السلام بقومے بگذشت نزار و ضعیف گفت شمارا چه رسید گفتند از بیم عذاب خدای تعالی گداخته ایم گفت حق ست بر خدا تعالی که شمارا ایمن گرداند از عذاب و بقومی دیگر بگذشت از ایشان نزار تر و ضعیف تر گفت شمارا چه رسید گفتند آرزوے بهشت مارا بگداخت گفت حق ست بر خدا تعالی که شمارا بآرزوے خود برساند و بقومی دیگر بگذشت ازین ہر دو ضعیف تر و نزار تر وروی ایشان چون نور آئینه میتافت گفت شمارا چه رسیده است گفتند مارا دوستی خدا تعالی بگداخت با ایشان بنشست گفت شمائید مقربان شمائید مقربان مرا بجالست شما فرموده اند سری سقطی می گوید فردا ہر کسی را با انبیا باز خوانند و گویند یا امت موسیٰ یا امت عیسیٰ یا امت محمد الا دوستان خدا تعالی که ایشانرا گویند یا اولیای خدا بیائید نزد خدای تعالی دلهای ایشان از شادی متخلع شود و در بعضی از کتب پیغمبران ست که بنده من ترا دوست دارم بحق من بر تو که تو نیز مرا دوست داری حقیقت دوستی بدانکه دوستی خدا تعالی چنان مشکل ست که گروہی خود انکار کرده اند دوستی در حق آن خدا تعالی پس شرح این مهم بود اگرچه سخن درین باریک ست و ہر کسے فہم نکند اما بمثالها روشن چنان کنیم که ہر که جهد کند فہم کند بدانکه اصل دوستی پیشتر باید شناخت که چیست بدانکه دوستی معنی میل طبع ست بچیزے که خوش بود و اگر آن میل قوی باشد آن را عشق گویند و دشمنی نفرت طبع ست از چیزے که ناخوش بود و آنجا که خوشی و ناخوشی نبود دوستی و دشمنی نبود اکنون باید که بدانی که خوشی چه بود بدانکه چیزها در حق طبع بر سه قسم ست بعضی آنست که موافق طبع ست و با آن بسازد بلکه طبع خود تقاضای آن می کند پس آن موافق را خوش گویند و بعضی ہست که ناموافق و ناسازگار ست و برخلاف مقتضے طبع ست آنرا ناخوش گویند و آنچه نه موافق بود و نه مخالف نه خوش گویند و نه ناخوش اکنون باید که بدانی که ہیچ چیز ترا ناخوش و خوش نه آید تا از آن پیشتر آگاہی نیابی و آگاه بودن از چیزها بحواس بود و بعقل اما حواس پنج ست و ہر یکے را لذتے ست و بسبب آن لذت آن را دوست دارد یعنے که طبع بآن میل کند لذت حاسه چشم در صورت ہاے نیکو ست و در سبزه و آب روان و مثل این لاجرم اینها را دوست دارد و لذت گوش در آوازهای خوش و موزون ست و لذت شم در بوہاے خوش ست و لذت ذوق

در طعام ها و لذت لمس در ملموسات نرم این همه محبوب ست اعنی که طبع را با آن میل ست و این همه بهائم را ست
اکنون بدانکه حاسه ششم ست در دل که آنرا عقل گویند و بصیرت گویند و نور گویند هر عبارت که خواهی
میگوی انچه آدمی بآن متمیز ست از بهائم و یرا نیز مدرکاتست که آن را خوش آید و آن محبوب وی باشد
چنانکه این دیگر لذت محبوب و موافق حواس بود و ازین بود که رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت از
دنیا سه چیز مرا دوست کرده اند زنان و بوی خوش و روشنائی چشم من در نماز ست نماز را زیادت درجه
نهاد پس هر که چون بهائم بود و از دل بیخبر باشد و جز حواس نداند هرگز باور ندارد که نماز خوش بود و آنرا
دوست توان داشت اما کسیکه عقل بر وی غالب بود و از صفات بهائم دور تر بود نظاره کردن بچشم
باطن در جمال حضرت الهیت و عجائب صنع او و جلال و کمال صفات و ذات او دوست تر دارد از نظاره
چشم ظاهر در صورتهای نیکو و در سبزه و آب روان بلکه این همه لذات در چشم او حقیر گردد چون جمال حضرت
الهیت او را انکشوف شود **پیدا کردن اسباب دوستی** تا از انجا معلوم شود که مستحق دوستی خدا تعالی
نیست بدانکه اسباب دوستی پنج ست اول آنست که آدمی خود را دوست دارد و بقای خود را دوست دارد
و کمال خود را دوست دارد و هلاک خود را دشمن دارد اگرچه عدمی باشد بے الم و بے رنج چرا دوست ندارد
که چون علت دوستی موافقت طبع ست چه چیز بود او را موافق تر و سازگار تر از هستی و دوام هستی وی
و کمال صفات او و چه چیز مخالف تر و ناسازگار تر بود از نیستی او و نیستی صفات کمال او پس باین سبب
فرزند را نیز دوست دارد که بقای او چون بقای خود داند و چون از بقای خود عاجز ست انچه به بقای او
ماند از وی بجای آن را نیز دوست دارد و به حقیقت خود را دوست دارد و مال را نیز دوست دارد که آن آلت
و سبب در بقای او و صفات وی و اقارب را دوست دارد که ایشان پر و بال خود داند و خود را بایشان کامل داند
دوم نیکوکاری که هر که با او نیکوئی کرده باشد او را بطبع دوست دارد و ازین گفته اند الانسان عبید الاحسان
و رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت یارب هیچ فاجر را دست مده که بر من نیکوئی کند که انگاه دل من او را
دوست دارد یعنی که این طبع ست که به تکلف نگردد و حقیقت این نیز هم با آن آید که خود را دوست داشته
باشد چه احسان آن بود که کاری بکند که سبب بقای او بود یا سبب کمال صفات او لیکن آدمی تندرستی
دوست دارد نه بعلتی دیگر و طبیب را دوست دارد بعلت تندرستی و برای آن همچنین خود را دوست دارد
نه بعلتی و کسی را که با او نیکوئی کرد دوست دارد برای نیکوئی کردن سوم آنکه نیکوکار را دوست دارد اگرچه
با او نیکوئی کرده باشد چه اگر بشنود که در مغرب بادشاهی ست عالم و عادل و همه خلق از وی براحت اند طبع او میل کند
بجانب دوستی او اگرچه داند که هرگز بمغرب نخواهد رسید و احسان او نخواهد دید چهارم آنکه کسی را که نیکو روی بود دوست

دارد و نہ برای چیزے کہ از وے حاصل کند لیکن برای ذات او و نیکوئی او کہ جمال خود محبوب ست بطبع در نفس خود روا بو
کہ کسے صورتے نیکو دوست دارد نہ بشہوت چنانکہ سبزے و آب روان دوست دارد و نہ برای آنکہ تا بخورد
لیکن چشم را از دیدن آن لذتے بود و جمال و حسن محبوب ست و اگر جمال حق تعالی معلوم شود درست شود کہ
او را دوست توان داشت و معنے جمال بعد ازین گفتہ آید کہ چیست سبب پنجم در دوستی مناسبتے میان دو طبع
کہ کس بود کہ طبع او با دیگرے موافق بود و او را دوست دارد نہ از نیکوئی و این مناسبت گاہ بود کہ ظاہر بود
چنانکہ کودک را انس بکودک بود و بازارے را با بازارے و عالم را با عالم و ہر کسے را با جنس خود و گاہ بود
کہ پوشیدہ بود و در اصل فطرت و در اسباب سماوی کہ در وقت ولادت مستولے باشد آنجا مناسبتے
افتادہ باشد کہ کسے را بآن راہ نبود چنانکہ رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ازان عبارت کرد و گفت الارواح
جنود مجندۃ فما تعارف منہا ائتلف وما تناکر منہا اختلف گفت ارواح را با یک دیگر آشنائی باشد و بیگانگی
باشد چون در اصل آشنائی افتادہ باشد با یک دیگر الفت گیرند و این آشنائی عبارت ازان مناسبت ست
کہ گفتہ اند کہ راہ بہ تفصیل آن نتوان برد پیدا کردن حقیقت نکوئی کہ چیست بدانکہ کسیکہ بعالم نزدیک
بود و راہ جز بجاسہ چشم نداند باشد کہ گوید کہ نیکوئی ہیچ معنے ندارد جز آنکہ روے سرخ و سفید بود و مناسبت
اعضا باشد و حاصل آن با شکل و لون آید و ہر چہ شکل و لون ندارد ممکن نبود کہ نیکو باشد و این خطاست
کہ عقلا گویند این خطی نیکوست و آوازے نیکو و جامہ نیکو و اسپے نیکو و سرائے نیکو و باغے نیکو و شہرے نیکو
پس معنے نکوئی در ہر چیز آن بود کہ ہر کمال کہ بآن لائق بود حاضر بود و ہیچ چیز در نبایدو کمال ہر چیزے نوعے
دیگر بود چہ کمال خط تناسب حروف آن باشد و دیگر معانی و شکی نیست کہ در نگریستن بخط نیکو و سرای نیکو
لذتے ست پس نیکوئی بصورت روے مخصوص نیست لیکن این ہمہ محسوس ست بچشم ظاہر و باشد کہ
کسے باین اقرار دہد و لیکن گوید کہ چیزے کہ بچشم نتوان دید چون نیکو بود و این نیز جہل ست چہ ما می گوئیم فلان
خلقے نیکو دارد و مروتے نیکو دارد و گوئیم علم با ورع سخت نیکو بود و شجاعت با سخاوت سخت نیکو بود و
پرہیزگارے و کوتاہ طمعی و قناعت از ہمہ چیزے نیکو تر ین و امثال این معروف ست و این ہمہ ہیچ بچشم ظاہر
نتوان دید بلکہ بہ بصیرت عقل در توان یافت و در کتاب ریاضۃ النفس بگفتہ ایم کہ صورت دو ست یکے ظاہر
و یکے باطن و خلق نیکو صورت باطن ست و بطبع محبوب است و دلیل بر ین آنکہ کسے شافعی و ابو حنیفہ را
دوست دارد بلکہ ابوبکر و عمر رضی اللہ عنہما دوست دارد و محال نبود و چگونہ محال بود کہ کس بود کہ در ین
دوستی مال و جان بذل کند و این دوستی برائے شکل و صورت نبود کہ ایشان را خود ندیدہ است و صورت
ایشان اکنون خاکی شدہ است بلکہ این دوستی برائے جمال صورت باطن ایشانست و آن علم و تقوی و سیاست

و امثال اینست همچنین پیغمبران را باین سبب دوست دارند و هر که صدیق را دوست دارد به صورت که او را بود دوست دارد چه او را بآن صفت دوست می دارد که بآن صفت صدیق ست و صدق و علم صفت یک جزو ست از ذات صدیق که آن را جزو لایتجزی گویند که نه شکل دارد نه لون و آن نزدیک گروهی جایگیر نیست و بهر صفت که هست آن را شکل و لون نیست و محبوب آنست نه پوست و گوشت ظاهر پس هر که را عقل بود جمال باطن انکار نکند و آن را دوست تر دارد از صورت ظاهر چه بسیار فرق باشد میان کسیکه صورتی را دوست دارد که بر دیوار نقش کنند و میان کسیکه پیغمبری را دوست دارد بلکه کودکی خرد را چون خواهند که کسی را دوست دارد او را از مژگان و چشم و ابروی او صفت نکنند لیکن از سخاوت و علم و قدرت او صفت کنند و چون خواهند که دشمن گیرد زشتی باطن او حکایت کنند نه زشتی ظاهر و باین سبب صحابه را دوست دارند و ابوجهل را دشمن دارند پس پیدا شد که جمال دوست ظاهر و باطن و جمال صورت باطن محبوب ست همچون ظاهر بلکه محبوب تر ست نزد کسی که اندک مایه عقل دارد پدید آمد اکنون آنکه مستحق دوستی خدا است و بس بدانکه مستحق دوستی بحقیقت جز خدای تعالی نیست و هر که دیگری را دوست می دارد از جهل ست بخدای مگر که بآن وجه کسی را دوست دارد که تعلق بخدای دارد چنانکه رسول را صلی الله علیه وسلم دوست داشتن هم دوستی خدای بود که هر که کسی را دوست دارد رسول او را می دارد و محبوب او را دوست دارد پس دوستی علما و متقیان هم از دوستی خدای تعالی بود و این بآن بداند که اسباب دوستی نگاه کند اما سبب اول آنست که خود را و کمال خود را دوست دارد و از ضرورت این دوستی بود که حق تعالی را دوست دارد که هستی او و هستی کمال صفات او همه از جود وی ست اگر نه فضل او بودی بآفریدن او هست نشدی اگر نه فضل بودی به نگاه داشت وی نه بماندی و اگر نه فضل او بودی بآفرینش اعضا و اوصاف کمال وی از وی ناقص تر نبودی پس عجب آنکه کسیکه از گرما بگریزد و سایه درخت را دوست دارد و درخت را که قوام سایه بویست دوست ندارد و میداند که همچنانکه قوام سایه بدرخت ست قوام هستی ذات و صفات او بحق ست چگونه او را دوست ندارد مگر که این خود نداند و شک نیست که جاهل او را دوست ندارد که دوستی او ثمره معرفت وی ست سبب دوم آنکه کسی را دوست دارد که با وی نیکوئی کند و باین سبب هر که را دوست دارد جز حق تعالی از جهل بود که با وی هیچکس نکوئی نتواند کرد و نکرده است مگر حق تعالی و انواع احسان او با بندگان خود در شمار هیچکس نیاید چنانکه در کتاب شکر و تفکر گفته ایم اما آن احسان که از دیگری بینی از جهل ست که هیچکس هیچ چیز بتو ندهد تا آنگاه که او را امور کلی نفرستد که خلاف آن نتواند کرد که در دل او افگند که ثواب و منفعت وی در دین یا در دنیا در آنست که چیزی بتو دهد تا بمراد خود رسد پس آنچیزی خود را داد که از تو سببی ساخت تا به ثواب آخرت رسد یا ثبت نام نیکو و غیر آن در دنیا اما آن بحقیقت حق سبحانه تعالی

بتو داد گہ بغرض او را موکل فرستاد و باین اعتقاد داعیہ گماشت تا آن بتو تسلیم کرد و این در اصل شکر بیان کردہ ایم
سبب سوم آنکہ کسے نیکوکار را دوست دارد اگرچہ با او نیکوئی نکردہ باشد چنانکہ ہر کہ بشنود مثلاً کہ در مغرب
بادشاہی ست عدل و مشفق بر خلق و خزانہ خود را برائے درویشان دارد و رضا ندہد کہ ہیچکس ظلم کند
در مملکت او بضرورت طبع او را دوست دارد اگرچہ داند کہ ہرگز او را نخواہد دید و از وے ہیچ نیکوئی
باو نخواہد رسید و باین سبب نیز جز حق تعالیٰ را دوست داشتن جہل ست کہ احسان خود جز از وی
نیست و ہر کہ در عالم احسان کند بالزام و فرمان او کند و آنگاہ از نعمت بدست خلق خود چند است
احسان آنست کہ ہمہ خلائق را بیافرید و ہمہ را ہر چہ بایست بداد تا انچہ بآن حاجت نیز نبود ولیکن
زینت و آراستگی در ان بود بداد و این بآن بداند کہ در ملکوت زمین و آسمان نبات و حیوان تامل کند
تا عجائب احسان و انعام بی نہایت ببیند سبب چہارم آنست کہ کسی را برای جمال دوست دارد یعنی برائے
جمال معانی چنانکہ مثلاً ابوحنیفہ و شافعی را دوست دارد و علی رضی اللہ عنہ را دوست دارد و دیگری ابوبکر
و عمر را رضی اللہ عنہما دوست دارد و دیگرے ہمہ را دوست دارد بلکہ پیغمبران را دوست دارد و سبب
این جمال معنی و صفات ذات ایشان ست و حاصل آن چون نگاہ کنی باسہ چیز آید یکی جمال علم کہ علم و عالم
محبوب ست از انکہ نیکو و شریف ست و ہر چند کہ علم بیشتر و معلوم شریف تر آنجمال بیشتر و شریف ترین اعلیہا
معرفت حق تعالیٰ ست و معرفت حضرت وے کہ مشتمل ست بر ملائکہ و کتب و رسل و شرائع انبیا و تدبیر ملک
و ملکوت و دنیا و آخرت و صدیقان و انبیا ازین محبوب اند کہ ایشان را کمالست درین علوم دوم با
قدرت آید چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خود و اصلاح بندگان خدا تعالیٰ و سیاست ایشان و نظام
داشتن مملکت ظاہر دنیا و نظام حقیقت دین سوم با تنزیہ و پاکی آید از عیب و نقص و از خباثت اخلاق باطن
و محبوب از ایشان این صفات است نہ افعال ایشان کہ ہر فعل کہ نہ بسبب این صفات بود آن محمود نبود چون فعلے
کہ باتفاق بود یا بغفلت پس ہر کہ درین صفات بکمال تر بود دوستی او زیادہ بود و ازین ست کہ صدیق را مثلاً
از شافعی و ابوحنیفہ دوست تر دارند و پیغمبران را از صدیق دوست تر دارند اکنون درین صفت نگاہ کن
تا خدا تعالیٰ مستحق دوستی ہست و او را این صفات ہست چہ ہیچ سلیم دل نبود کہ این مقدار نداند کہ علم اولین و
آخرین از فرشتگان و آدمیان در جنب علم حق تعالیٰ نا چیز ست و ہمہ را گفتہ است وما اوتیتم من العلم الا قلیلاً بلکہ
اگر ہمہ عالم بہم آیند تا عجائب علم و حکمت او بتمامی در آفرینش مورچہ یا پشہ بدانند نتوانند و آن قدر کہ بدانند ہم از وی
بدانند کہ در ایشان بیافرید چنانکہ گفت خلق الانسان علمہ البیان و انگاہ علوم ہمہ خلق متناہیست و علم او
بے نہایت است بآن چہ اضافت گیرد و علم خلق از وی ست پس ہمہ علم و بست و علم وی از خلق نیست اما اگر

در قدرت نگری قدرت نیز محبوبست و باین سبب شجاعت علی رضی الله عنه را دوست دارند و سیاست عمر رضی الله عنه را که آن هر دو نوعی
از قدرت ست و قدرت همه خلق در جنب قدرت حق تعالی چه باشد بلکه همه عاجز اند الا آنقدر که او ایشان را قدرت
داد و چون همه را از آن عاجز کرد که اگر مگسی از ایشان چیزی برباید باز نتوانند ستد و همه عاجز آیند پس قدرت او
بی نهایت ست که آسمان و زمین و هر چه در میان آنست از جن و انس و حیوان و نبات همه اثر قدرت اوست
و بر امثال این الی غیر نهایت قادرست پس چگونه روا بود که بسبب قدرت دیگری را جز وی دوست دارند
اما صفت تنزه و پاکی از عیوب آدمی را کمال این کی تواند بود و اول نقصان وی آنست که بنده است
و هستی او بوی نیست بلکه آفریده است و چه نقصان بود بیش ازین و آنگاه جاهل ست بباطن خود
تا بچیزی دیگر چه رسد که اگر یک رگ در دماغ وی کژ شود دیوانه شود و نداند که سبب آن چیست
و باشد که داروی آن در پیش وی بود و نداند و عجز و جهل او چون حساب برگیری که چند ست
علم و قدرت او در آن مختصر گردد اگر چه صدیق ست و اگر چه پیغمبر پس پاک از عیوب آنست که علم او
بی نهایت ست و کدورت جهل را بآن راه نیست و قدرت وی بر کمال ست که سفت آسمان و زمین
در قبضهٔ قدرت ویست اگر همه را هلاک کند بزرگی و بادشاهی او را هیچ نقصان نبود و اگر صد هزار عالم دیگر
در یک لحظه بیافریند تواند و یک ذره از عظمت او زیاده نشود که زیادتی را بآن راه نیست و پاک ست از عیب
که نیستی را بذات و صفات او راه نیست بلکه نقصان خود در حق او ممکن نیست پس هر که او را دوست ندارد و
دیگر را دوست دارد از غایت جهل اوست و این دوستی بکمال نزدیکتر از آنست که بسبب احسان بود چه آن
بسبب زیادة و نقصان نعمت می فزاید و می کاهد و چون سبب این بود در همه احوال عشق او بکمال بود و
برای این بود که وحی آمد بداود علیه السلام که دوست ترین بندگان من بر من کسی ست که مرا نه برای بیم و طمع
پرستند لکن تا حق ربوبیت گزارده باشد و در زبور ست که کیست ظالم تر از کسی که مرا برای بهشت و دوزخ
پرستد اگر بهشت و دوزخ نیافریدمی مستحق طاعت نبودمی سبب پنجم در دوستی مناسبت ست و آدمی را نیز با حق تعالی مناسبتی
خاص ست که قل الروح من امر ربی اشارت بآن ست و ان الله خلق آدم علی صورته هم اشارت بدانست و اینکه گفت
بنده من بمن تقرب می کند تا او را دوست گیرم و چون او را دوست گیرم سمع وی باشم و بصر وی باشم و زبان وی
باشم و آنکه گفت مرضت فلم تعدنی یا موسی بیمار شدم و بعیادت من نیامدی گفت تو خداوند عالمی چگونه بیمار
شوی گفت فلان بیمار بود اگر او را عیادت کردی مرا عیادت کرده بودی و حدیث مناسبت صورت آدم با حضرت
الهیت در عنوان کتاب بعضی شرح کرده شد و مثال این دیگر معانی در کتب شرح نتوان کرد افهام خلق طاقت شنیدن
این ندارند و بزرگان بسیار درین بسر در آمده اند و بعضی بتشبیه افتاده اند که پنداشته اند که صورت جز صورت ظاهر نباشد

وبعضی بحلول واتحاد افتاده اند وفهم آن دشوارست ومقصود آنست که چون اسباب دوستی بدانستی بدانی که هر دوستی
که جز دوستی حق تعالی ست آن از جهل ست او باین سلیم ولی آن متکلم نشناسی که گفت جز جنس خود را دوست چون
تواند داشت وچون وی از جنس ما نیست دوستی او ممکن نیست پس معنی دوستی فرمانبرداری بود واین ابله بیچاره
از دوستی جز شهوت که زنان را بآن دوست دارند فهم نکرد وشک نیست که این شهوت مجانست خواهد الا این
دوستی که ما شرح کردیم جمال وکمال معنی خواهد نه مجانست در صورت چه آنکس که پیغمبر را دوست دارد نه از ان دوست
دارد که او نیز همچون او سر وروی ودست وپای دارد بلکه از انکه در معنی مناسبت دارد که او نیز همچون وی
حی وعالم ومرید ومتکلم وسمیع وبصیر ست واین صفات در وی بکمال ست واصل این مناسبت اینجا نیز
هست لیکن تفاوت در کمال صفات بی نهایت ست وهر تباعد ودوری که از زیادتی کمال خیزد در دوستی
زیاده کند اما اصل دوستی را که بنا بر مناسبت بود منقطع نکند وهمه کس باین قدر مناسبت بیفزایند وبشناسند
اگرچه انچه سر وحقیقت مناسبت ست نشناسد که ان الله تعالی خلق آدم علی صورته نه از انست پیدا
کردن آنکه هیچ لذت چون دیدار حق تعالی نیست بدانکه این مذهب همه مسلمانان ست بزبان لکن
اگر از خود تحقیق این جویند تا دیدار چیزی که جهت نبود وشکل ولون ندارد وچه لذت دارد این ندانند اما بزبان
اقرار می دهند از بیم آنکه در شرع آمده است ولکن در باطن او هیچ شوق نبود وسبب آنکه انچه نداند بآن
مشتاق چون بود وهر چند که تحقیق این سر در چنین کتاب دشوار بود لکن ما باشارتی مختصر تعریف کنیم
بدانکه این بر چهار اصل مبنی ست یکی آنکه بداند که دیدار خدای از معرفت خدای خوشتر است دوم آنکه
بداند که معرفت خدای از معرفت هر چه جز ویست خوشتر ست سوم آنکه بداند که دل را در علم ومعرفت راحت
وخوشی ست بی آنکه چشم وتن را دران نصیب بود چهارم آنکه بداند که خوشی که از خاصیت دل خیزد از هر خوشی
که آن چشم وگوش وحواس را باشد خوشتر وغالب تر وقوی تر بود پس چون این همه بداند بضرورت او را
معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار حق تعالی چیزی بود

اصل اول

آنکه راحت دل در معرفت بشناسی
که او را دران لذتیست بی تن بدانکه در آدمی قوتها آفریده اند وهر یکی را برای کاری آفریده اند ومقتضی
طبع وی آنست ولذت وی در مقتضی طبع ویست چنانکه قوت خشم را برای غلبه وانتقام آفریده اند ولذت
آن در انست وقوت شهوت را برای حاصل کردن غذا آفریده اند ولذت وی در انست وقوت سمع
وبصر ودیگرانرا نیز بر این قیاس کن که هر یکی لذتی دارد واین لذات مختلف اند چه لذت مباشرت
مخالفت لذت خشم راندن ست ونیز در قوت متفاوت اند بعضی قوی تر وبعضی ضعیف تر چه لذت چشم
از صورتهای نیکو غالب تر ست از لذت بینی در بویهای خوش ودر دل آدمی نیز قوتی آفریده اند که آنرا

له چیز سه در چیز سه در آمدن بی آنکه جثه او زیاده شود ۱۲

عقل گویند و نور گویند و آن را برای معرفت و علم چیزها آفریده اند که در خیال و حس نیاید و طبع وی نیز آنست و لذت وی
در آنست تا بآن بداند که این عالم آفریده اند و آنرا بدیری حکیم و قادر که همیشه بود حاجت ست و همچنین صفات
صانع و حکمت او در آفرینش بداند و این همه در حس و خیال نیاید و صنعتهای باریک باین قوت بداند و
استنباط کند چون نهادن اصل سخن و نهادن کتاب و نهادن هندسه و علمهای باریک و او را درین همه لذت
بود تا اگر بروی ثنا کنند بعلم چیزی اندک و حقیر شاد شود و اگر گویند نداند رنجور شود که علم کمال خود شناسد
بلکه بر سر شطرنج بنشیند و او را گویند تعلیم مکن و با وی شرطها بسیار بکنند طاقت خاموشی ندارد که از
شادی و لذت آن مقدار علم خسیس بطاقت شود و خواهد که بآن تفاخر کند و چگونه علم خوش نباشد و بآن تفاخر
نکند و علم صفت حق تعالی است و چه چیز باشد پیش آدمی خوشتر از کمال و چه کمال بود عظیم تر از کمالی که بصفات
حق تعالی حاصل آید پس باین اصل دانستی که دل را در جمله از معرفت لذتیست بی آنکه چشم را و تن را در ان

نصیبی بود **اصل دوم** آنکه بدانی لذت علم و معرفت که بدل بود از لذت محسوسات و لذت شهوت قوی
تر ست بدانکه هرگاه که کسی شطرنج بیبازد و همه روز نان نخورده باشد اگر او را گویند نان بخور نخورد همچنان میبازد
ما دانیم که لذت او در شطرنج بردن و بهتر آمدن قوی تر ست از لذت نان خوردن و باین سبب آن را تقدیم کرد
پس قوت لذت بآن شناسیم که چون هر دو بهم آیند یکی را تقدیم کند چون این بدانستی بدانکه هر که عاقل تر
لذت قوتهای باطن بروی مستولی تر چه اگر عاقل را تخییر کنند میان آنکه لوزینه و مرغ بریان بخورد یا کاری
کند که دشمنی مغلوب شود و ریاستی او را مسلم گردد ریاست و غلبه اختیار کند مگر که هنوز فطرت او تمام نشده باشد
چون کودک یا مرده شده باشد چون معتوه پس آن کسیکه در وی هم شهوت طعام آفریده باشند و هم شهوت جاه
و ریاست طلب جاه پیش دارد و بدانیم که این لذت قوی تر ست و همچنین عالم که مثلاً علم حساب خواند یا هندسه
یا طب یا علم شرع یا آنچه باشد او را در ان لذتی بود و چون ناقص نبود و بکمال باشد آن لذت بر همه لذات تقدیم
بکند بلکه بر ریاست و ولایت داشتن تقدیم کند مگر که در علم ناقص بود و لذت آن تمام در نیافته باشد پس
باین معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذات دیگر غالب تر ست لکن کسی را که ناقص نبود و هر دو شهوت
در وی آفریده باشند که اگر چه کودک لذت گوی باختن بر لذت مباشرت و لذت ریاست تقدیم کند ما در آن شک
نیفگنیم که این از نقصان او ست که او را آن شهوت نیست بدلیل آنکه چون هر دو شهوت بهم آیند آن
تقدیم کند **اصل سوم** آنکه معرفت حق تعالی از همه معرفت های دیگر خوشتر است که چون بدانستی
که علم و معرفت خوش ست شک نبود که بعضی از علوم خوشتر بود که هر چند که معلوم شریف تر و بزرگ تر
بود علم وی خوش تر بود چه علم نهادن شطرنج از علم باز یدن شطرنج خوشتر ست و علم سیاست

له [illegible] ۱۲

مملکت و وزارت از علم زرگری و خیاطی خوشتر ست و علم معنی شرع و اسرار آن از علم نجوم و لغت خوشتر و اسرار کار
وزیر در وزارت دانستن از اسرار کار اهل بازار خوشتر و اسرار سلطان دانستن از اسرار وزیر خوشتر پس چند معلوم
شریف تر علم آن لذیذتر پس نظر کن تا در وجود هیچ چیز شریف تر و عظیم تر و باکمال و باجلال تر از خداوند
عالم که آفریدگار همه کمالها و جمالها اوست هست و تدبیر هیچ سلطان در نگاهداشتن مملکت خود چون تدبیر او
هست در ملکوت آسمان و زمین و نظام کار اینجهان و آنجهان و هیچ حضرت نیکوتر و باکمال تر از حضرت
الهیت هست پس چگونه ممکن بود که نظارهٔ چیزی خوشتر بود از نظارهٔ آنحضرت اگر کسی را آن چشم باشد
یا دانستن اسرار مملکتی خوشتر از دانستن اسرار این مملکت باشد پس بدین معلوم شد که معرفت حق تعالی
و معرفت صفات او و معرفت اسرار الهیت او از همه معرفتها خوشتر که معلوم این معرفت از همه معلومها شریف
تر ست بلکه شریف تر گفتن لحن ست و خطا که هیچ چیز دیگر را چون با وی اضافت کنی استحقاق آن نماند
که آنرا شریف گوئی تا توان گفتن که آن شریف تر پس عارف همیشه در اینجهان در بهشتی باشد عرضها
کعرض السماء والارض بلکه بیش بود که پهنای آسمان و زمین متناهیست و میدان معرفت نامتناهی
و بستانی که تماشاگاه عارف ست کناره ندارد و آسمان و زمین کناره دارد و میوهای که در این بستان
بود نه مقطوع و نه ممنوع بلکه بر دوام بود قطوفها دانیة چه نزدیک تر از چیزی که هم در ذات وی بود چه باشد و
مزاحمت و غل و حسد را بدین راه نبود که هرچند عارف بیشتر باشد انس بیشتر بود و همچنین بهشت بود که بسیاری
اهل آن تنگ نشود بلکه فراخ شود **اصل چهارم** آنکه لذت نظر از لذت معرفت بیشتر ست بدانکه دانستن بر دو
قسم ست بعضی آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال و بعضی عقل آنرا دریابد و در خیال نه آید چون
حقتعالی و صفات او بلکه چون بعضی از صفات تو چون قدرت و علم و ارادت و حیات که اینهمه را چگونگی نیست
و در خیال نه آید بلکه خشم و عشق و شهوت و درد و راحت این همه چگونگی ندارد و در خیال نیاید و عقل همه را دریابد
و هرچه در خیال آید بادراک تو آنرا دو درجه است یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گوئی در آن می نگری این ناقص
ست و دیگر آنکه در چشم آید و این کامل تر ست لاجرم لذت در دیدار معشوق بیش از آنست که لذت در خیال او نه از آنکه
در دیدار صورتی دیگر ست مخالف آن یا نیکوتر از آن بلکه همانست ولیکن روشن تر ست چنانکه معشوق را که بوقت
چاشتنگاه بینی لذت بیش یابی از آنکه بوقت طلوع صبح نه از آنکه صورت بگشت لیکن از آنکه روشن تر و مکشوف تر
شد همچنین هرچه در خیال نیاید و عقل آن را دریابد دو درجه دارد یکی را معرفت گویند و ورای آن درجهٔ
دیگر ست که آن را رؤیت و مشاهده گویند و نسبت آن بمعرفت در کمال روشنی همچون نسبت دیدار است
با خیال و چنانکه پلک چشم حجاب ست از دیدار نه از خیال تا از پیش برنخیزد دیدار نبود همچنین علاقهٔ آدمی با این تن که مرکب ست

له پهنا ست اوّل مثل پهنای آسمان و زمین است ۱۲ که میدان آن قریب الحصول است ۱۲

از آب و خاک و مشغول و بشہوات این عالم حجاب ست از مشاہدہ نہ از معرفت و تا این حجاب برنخیزد مشاہدہ ممکن نگردد و ازین گفت موسی را علیہ السلام لن ترانی[ف] پس چون مشاہدہ روشن ترست و تمامتر لابد لذت آن بیشتر بود ہمچنانکہ در دیدار و خیال و بدانکہ حقیقت آنست کہ ہمین معرفت ست کہ دران جہان بصفتے دیگر شود کہ با ول ہیچ نزدیکے ندارد چنانکہ نطفہ کہ مردے شود و دانہ خرما کہ درختے شود و بکمال رسد و بااین گردش بغایت روشن بود و آن را مشاہدہ و نظر و دیدار گویند چہ دیدار عبارتست از کمال ادراک و این مشاہدہ کمال این ادراکست و برائے این ست کہ این مشاہدہ جہت اقتضا نہ کند چنانکہ معرفت درین جہان جہت اقتضا نہ کند پس تخم دیدار معرفت ست و ہر کرا معرفت نیست از دیدار محجوب ست حجابے ابدی چہ ہر کہ تخم ندارد زرع از وے صورت نہ بندد و ہر کرا معرفت تمام تر دیدار او تمام تر پس گمان مبر کہ ہمہ کس در دیدار و لذت دیدار برابر باشند بلکہ ہر کسے را بقدر معرفت او بود و آن ان اللہ یتجلے للناس عامۃ ولابی بکر خاصۃ[۱] این بود نہ آنکہ او تنہا بیند و دیگران ہم بینند بلکہ آنکہ او بیند دیگران خود نہ بینند کہ آن خاص او را بود چہ تخم آن معرفتے بود کہ دیگران نداشتند و آنکہ گفت علیہ الصلوۃ والسلام فضل ابی بکر بروزہ و نماز بسیار نیست لکن بسر سیت کہ در دل او قرار گرفتہ است و آن سر نوعے از معرفت بود و آن تخم آن دیدارست کہ خاص او را خواہد بود پس تفاوت دیدار خلق با آنکہ حقتعالی یکیست چون تفاوت صور تہا بود کہ در چند آئینہ مختلف پدید آید از یک صورت کہ بعضی کہ و بعضی مہ بعضی روشن تر و بعضی تاریکتر و بعضی کژ و بعضی راست تا باشد کہ در کژے بجائے رسد کہ نیکو را زشت نماید چون صورت نیکو کہ در پہنا و بالای شمشیر با آنکہ خوش باشد ناخوش و کریہ بود و ہر کہ آئینہ دل خود بآن عالم برد و تاریک بود یا کژ آنچہ راحت دیگران باشد ہمان بعینہ سبب رنج وی گردد پس گمان مبر کہ لذتی کہ پیغمبران یابند از دیدار دیگران نیز یابند یا آنچہ عالمان یابند عوام یابند و آنکہ عالمان متقی و محب یابند عالمان دیگر یابند و تفاوت میان عارفے کہ دوستی حق تعالی بر و غالب بود و عارفے کہ دوستی بر وی چنان غالب نبود در لذت بود نہ در دیدار کہ ہر دو یکے بینند کہ دیدار تخم معرفت ست و تخم ہر دو برابرست ولکن مثل ایشان چون دو کس باشد کہ دیدار چشم ایشان برابر بود چون نیکوئی را بینند لکن یکی عاشق بود و یکی نہ لابد لذت عاشق بیش بود و گر یکے عاشق تر بود و لذت او بیشتر بود پس معرفت در کمال سعادت کفایت نیست تا محبت بآن نبود و محبت بآن غالب شود کہ محبت دنیا از دل او پاک شود و این جز بزہد و تقوے حاصل نیاید پس عارف زاہد محب را لذت کامل بود **فصل** ہمانا گوئی کہ اگر لذت دیدار از جنس لذت معرفت ست این بس لذتے نیست و این از آن گوئی کہ از لذت معرفت خبر نداری لیکن باشد کہ چند سخن بہم باز نہادہ از کتابے یاد گرفتہ باشی و یا از کسے آموختہ باشی و آن را معرفت نام کردہ بہیچ حال از آن لذت نیابی اگر کسے نرینہ[۳] را بوزینہ نام کند و بخورد او لذت

ف ہرگز نخواہی دید مرا ۱۲ [۱] تحقیق خدای تعالی تجلی میشود برائے مردمان عموماً و برائے ابی بکر را بالخصوص ۱۲ [۳] ... ۱۲

لوزینه نیابد اما آنکه حقیقت معرفت بچشد دران چندان لذت یابد که اگر درین جهان بهشت بعوض آن بوی دهند
معرفت از بهشت دست بتر دارد چنانکه عاقل لذت سلطنت از لذت فرج و شکم دوست تر دارد اما اگرچه لذت
معرفت عظیم ست ولیکن با لذت دیدار آخرت هیچ نزدیکے ندارد و این جز بمثالے فهم نتوان کرد پس عاشقے
تقدیر کن که در معشوق می نگرد بوقت صبح که هنوز روشن نشده باشد در وقتیکه عشق او ضعیف بود و شهوت ناقص
و در جامهٔ او زنبور و کژدم باشد و او را می گزند و با آن بکارهاے دیگر مشغول بود و از هر چیزے می هراسد
شک نیست که لذت او درین حال ضعیف بود پس اگر ناگاه آفتاب برآید و بغایت روشن شود و شهوت
و عشق او بغایت قوی شود و مشغله و هراس از دل برخیزد و از درد کژدم و زنبور خلاص یابد لذتی عظیم یابد
که با آنکه از پیش بود هیچ نزدیکے ندارد و حال عارف در دنیا چنین ست و تاریکی مثال ضعف معرفت
ست درین جهان که گوئی از پس پرده بیرون می نگرد و ضعیفی عشق بسبب نقصان آدمی ست که تا درین جهان
بود ناقص بود و آن عشق بکمال نرسد و کژدم و زنبور مثل شهوت دنیاست و غم و اندوه با نواع رنج که میباشد
که این همه مشوش لذت معرفت ست و مشغله و هراس مثل اندیشهٔ زندگانی و معیشت و بدست آوردن قوت
و امثال اینست و این همه بمرگ برخیزد و شهوت و عشق دیدار تمام شود و پوشیدگی احوال بکشف بدل گردد
و غم و اندوه و مشغلهٔ دنیا منقطع گردد پس باین سبب آن لذت بغایت کمال رسد اگرچه بر قدر معرفت بیش نبود
چنانکه لذتی که گرسنه از بوی طعام یابد با لذت خوردن هیچ مناسبت ندارد لذت معرفت با دیدار همچنین بود

فصل همانا گوئی معرفت در دل بود و دیدار در چشم این چگونه بود بدانکه دیدار را دیدار ازان گفته اند که بکمال
رسیدن خیال بود نه بآنکه در چشم بود که اگر دیدار در پیشانی آفریدی هم دیدار بودی پس در جای دیدار آنچنین
فضولے بود بلکه چون لفظ دیدار آمده است و ظاهر آن چشم ست باید که اعتقاد کنی که در آخرت چشم را دران نصیب
بود و بدانی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود چه این چشم جز بجهت نه بیند و آن چشم بی جهت بیند و بیش ازین روا
نیست عامی را که ازین گوید و بحث کند که این کار بقدر قوت او نیست چه درودگری کار لوزینه نیست
و هر دانشمند که رنج در فقه و حدیث و تفسیر برده در معنی هم عامی ست و این نه کار اوست بلکه آنکه رنج در کلام
برده هم در حقیقت اینحال عامی ست چه متکلم شحنه و بدرقهٔ اعتقاد عامیست تا آنچه عامی اعتقاد کرده است
او بحدیث بروے نگاهدارد و شر مبتدع از وے دفع کند و راه آن و رجادل بداند اما معرفت خود کوے
دیگرست و اهل آن گروهے دیگراند و چون این سخن نه در خور این کتاب ست اولے آنست که بدین قدر
اختصار کنیم

فصل همانا گوئی که لذتے که لذت بهشت دران فراموش کنند نزد من هیچگونه صورت نمی بندد
و هر چند که درین سخن بسیار گفته اند تدبیر آن چیست تا اگر آن لذت نبود بارے ایمان بآن حاصل آید

بدانکه علاج این چہار چیز ست یکی آنکه سخنہا که گفته آمد دران اندیشه بسیار کنی تامگر معلوم شود که بیکبار سخنی در گوش بگذرد در دل فرو د نیاید دوم آنکه بدانی که صفات آدمی در لذت و شهوت بیکبارہ نہ آفریدہ اند چه اول شہوت ولذت کودک در خوردن بود جز آن نداند وچون نزدیک ہفت ساله رسد شہوت ولذت بازی در وے پدید آید چنانکه باشد که طعام بگذارد و ببازی رود وچون نزدیک ده ساله برسد لذت زینت وجامہ نیکو در وے پدید آید تا در آرزوے آن بازے بگذارد وچون پانزده ساله شد شہوت ولذت زنان در وے پدید آید تا ہمه را در طلب آن بگذارد وچون نزدیک بست ساله رسد ریاست وتفاخر وتکاثر وطلب جاه در وے پدید آید واین آخر درجات لذات دنیاست چنانکه در قرآن گفت انما الحیوة الدنیا لعب ولہو وزینة وتفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد[له] پس چون ازین در گذرد اگر دنیا باطن او را بجملگی تباه نہ کرده باشد ودل او را بیمار نگردانید لذت معرفت عالم وآفریدگار عالم واسرار ملک وملکوت در وی پدید آید و چنانکه ہر یکی ازینها بازپس تر بود آن گذشته دران مختصر گردد پس این نیز درین معرفت مختصر شود ولذت بہشت از لذت شکم وفرج وچشم بیش نیست که در بستانی تماشا می کند وطعامی خوش می خورد ودر سبزی وآب روان وکوشکہاے نگارین می نگرد واین شہوت باشد که ہم درین جہان در جنب شہوت ریاست واستیلا وفرمان دادن حقیر ومختصر شود تا بلذت معرفت چه رسد که رہبان باشد که صومعه بر خود زندان کند وہر روز بقدر یک جوز طعام بیش نخورد در شره جاه وقبول ولذت آن پس لذت جاه وقبول از بہشت دوست تر میدارد چه لذت بہشت بیش از لذت شکم وفرج وچشم نیست پس لذت جاه که ہمه شہوات را مختصر بکرد در لذت معرفت فرو رود وباین ہمه ایمان دارے که بآن رسیدہ وکودک که بشہوت جاه نرسیده است باین[له] ایمان ندارد واگر خواہی که او را لذت ریاست معلوم کنے نتوانی کرد عارف در دست تو و نابینائی تو ہمچنان عاجز ودرمانده است که تو در دست کودک لیکن اگر اندک مایہ عقل دارے وتامل کنی این پوشیده نماند علاج سوم آنکه در احوال عارفان نظاره کنے وسخن ایشان بشنوی که مخنث وعنین اگرچه از شہوت مباشرت ولذت آن خبر ندارد لکن چون مردان را بینند که ہرچه دارند در طلب آن خرج می کنند ایشان را علمی ضروری حاصل آید که ایشان را شہوتی ولذتیست بیرون ازانکه ایشان راست رابعه زنے بود بادی حدیث بہشت کردند گفت الجار ثم الدار پیشتر خداوند سراے آنگه سراے ابو سلیمان دارانی می گوید خدای را بندگانست که بیم دوزخ وامید بہشت ایشان را از خدا تعالی مشغول می کند پس دنیا ایشان را چون مشغول کند ویکی از دوستان معروف کرخی را بادے گفت بگوئی تا آن چیست که ترا از خلق ودنیا نفور کرده است وبخلوت وعبادت مشغول کرده است آیا بیم مرگ ست یا بیم گور یا بیم دوزخ یا امید بہشت گفت اینہمه خود چیست پادشاہی

[له] لذت دنیا بازی ست وبیہودگی وآرایش ست وخودستائی ست کردن در میان خویش وازیک دیگر بیاد ونہ طلبی ست در مال وفرزندان ۱۲ فتح

که اینهمه بدست اوست اگر دوستی وی بچشی اینهمه را فراموش کنی واگر ترا بادے معرفت و آشنائی پدید آید ازین همه ننگ داری
و بشر حافی را بخواب دیدند و باوی گفتند ابو نصر تمار و عبد الوهاب وراق را حال چگونه است گفت این ساعت
ایشان را در بهشت گذاشتم و طعام بهشت میخوردند گفتند تو چگونه گفت خدای تعالی دانست که مرا در طعام
و شراب رغبتی نیست مرا دیدار خود بداد و علی بن الموفق میگوید بهشت را بخواب دیدم و خلق بسیار طعام میخوردند
و فرشتگان از همه طیبات طعام در دهان ایشان می نهادند و یکی را دیدم پیش حظیرهٔ قدس چشم از سر
بنهاده مبهوت می نگرست رضوان را گفتم این کیست گفت معروف کرخی ست که عبادت نه از بیم دوزخ
و نه از امید بهشت کردی او را نظر مباح کرده اند و ابو سلیمان دارانی میگوید که هر که امروز بخود مشغول
ست فردا همچنین بود و هر که امروز بخدا مشغول ست فردا همچنین بود و یحیی ابن معاذ میگوید یکشب بایزید
را دیدم از نماز خفتن تا بامداد بر سر و پای نشسته و پاشنه از جای برگرفته و دو چشم از سر نهاده مبهوت باخر
سجده بکرد و بسیار بایستاد و سر بر آورد و گفت بار خدایا گروهی ترا طلب کردند ایشانرا کرامات دادی تا
بر آب برفتند و در هوا بپریدند و من بتو پناهم از آن و قومی را گنجهای زمین دادی و گروهی را آن دادی که بیک
شب مسافت بسیار بردند و بآن خوشنود شدند و من بتو پناهم ازین همه پس باز نگرست و مرا دید گفت یا
یحیی تو اینجائی گفتم آری سیدی گفت از کی باز گفتم از دیر باز پس گفتم چیزی ازین احوال با من بگو گفت آنچه ترا
شاید بگویم مرا در ملکوت اعلی و ملکوت اسفل بگردانیدند و بعرش و کرسی و آسمانها و بهشتها همه بگردانیدند و گفت
بخواه ازین همه هرچه خواهی تا بتو دهم گفتم ازین هیچ نخواهم گفت تو بندهٔ منی حقاً و ابو تراب نخشبی را مریدی بود
عظیم مستغرق بکار خود ابو تراب یکروز او را بگفت اگر بایزید را ببینی روا بود گفت من مشغول ام از بایزید پس
چند بار دیگر همین بگفت مرید گفت من خدای بایزید را می بینم بایزید را چکنم ابو تراب گفت یکبار که بایزید را
بینی بهتر آنکه هفتاد بار خدای را بینی مرید متحیر بماند گفت چگونه گفت ای بیچاره تو خدای را نزد خود بینی در مقدار
تو ظاهر شود اگر بایزید را نزد خدای می بینی در قدر وے بینی مرید فهم کرد گفت بیا تا برویم گفت نزد بایزید شدیم
و او در بیشه می نشست بر بالای شدیم تا بیرون آمد پوستینی واژگونه پوشیده مرید در وی نگریست و یک نعره
بزد و جان بداد گفتم یا بایزید بیک نظر کشتی گفت نه مرید صادق بود و در وی سرّے بود که آشکارا نمی شد بقوت
او چون ما را دید آشکارا شد و ضعیف بود طاقت نیاورد و هلاک شد و بایزید گفت اگر خلعت ابراهیم و مناجات
موسی و روحانیت عیسی بتو دهند از وے باز نگرد که ورای این کارها دارد و بایزید را دوستی بود مر یکے
روزے گفت سی سال است تا شب نماز می کنم و روزه می دارم و ازین هرچه تو می گوئی مرا هیچ پیدا نمی آید گفت اگر
سیصد سال بکنی هم نیاید گفت چرا گفت زیرا که تو بخود محجوبی گفت علاج این چیست گفت تو نتوانی کرد

گفت بگو کہ بکنم گفت نہ کنی گفت آخر بگو گفت ہمین ساعت پیش حجام رو تا محاسن تو جملہ بسترد و برہنہ باش و ازارے بر میان بند و توبرہ پر از جوز در گردن آویز و در بازار منادی می کن کہ ہر کودکے کہ سیلیے[۱۵] بر گردن من زند او را یک جوز بدہم و ہمچنین پیش قاضی و عدول شو آن مرد گفت سبحان اللہ این چیست کہ میگوئی ابو یزید گفت باین کہ گفتی سبحان اللہ شرک آوردی کہ این از تعظیم خود گفتی گفت چیزے دیگر بگوئی کہ این نتوانم گفت علاج اول این ست کہ گفتم گفت من این نتوانم گفت من خود گفتم کہ نتوانی این ازان گفت کہ مگر مرد طلب جاہ و تکبر مشغول بود و علاج درد او این باشد و در خبرست کہ وحی آمد بہ عیسی علیہ السلام کہ چون در دل بندہ نگرم و نہ دنیا بینم و نہ آخرت دوستی خود آنجا بنہم و متولی حفظ آن خود باشم و ابراہیم ادہم گفت بار خدایا دانی کہ بہشت نزد من پر پشہ نیرزد در جنب محبتی کہ مرا ارزانی داشتہ و انسی کہ مرا بذکر خود دادہ رابعہ را گفتند رسول را چگونہ دوست داری گفت صعب لیکن دوستی خالق مرا از دوستی مخلوق مشغول کردہ است از عیسی علیہ السلام پرسیدند کہ از اعمال چہ فاضلتر گفت دوستی خدا و رضا بانچہ او کرد و در جملہ چنین اخبار و حکایات بسیار است و بقرینۂ احوال این قوم بضرورت معلوم شود کہ لذت معرفت و دوستی او از بہشت بیشترست باید کہ درین تامل کنی

پیدا کردن سبب در پوشیدگی معرفت حق تعالی بدانکہ چیزے کہ شناختن آن متعذر بود از دو سبب باشد یکی آنکہ آنچیز پوشیدہ باشد و روشن نبود و دیگر آنکہ بغایت روشن بود و چشم طاقت آن نیارد و ازین سبب بود کہ خفاش بروز نہ بیند و بشب ببیند نہ از انکہ چیزہا شب ظاہرست لیکن بروز سخت ظاہرست و چشم او ضعیف پس چنین دشواری معرفت خدائتعالی از روشنی ست کہ بس ظاہرست و دلہا طاقت دریافت آن نمی آرد و روشنی و ظہور حق تعالی بآن شناسی کہ قیاس کنی اگر خطے نوشتہ بینی یا جامۂ دوختہ ہیچ چیز نزد تو روشن تر از قدرت و علم و حیات و ارادت کاتب و درزی نباشد کہ این فعل وی این صفات را از باطن او چنان روشن گرداند کہ علم ضروری حاصل آید اگر خدائتعالی در ہمہ عالم یک مرغ بیش بیافریدی یا یک نبات بیش نیافریدی ہر کہ دران نگریستی او را کمال علم و قدرت و جلال و عظمت صانع آن ضروری شدی کہ دلالت این از دلالت خط بر کاتب ظاہر ترست و لیکن ہر چہ وجودست از آسمان و زمین و حیوان و نبات و سنگ و کلوخ بلکہ ہر چہ آفریدہ است و در وہم و خیال آید ہمہ یک صفت ست کہ گواہی میدہند بر جلال صانع و از بسیاری دلیل و روشنی پوشیدہ شدہ است کہ اگر بعضے فعل وی بودی و بعضی نبودی آنگاہ ظاہر بودی چون ہمہ یکصفت شد پوشیدہ شد و مثال این چنانست کہ ہیچ چیز روشن تر از نور آفتاب نیست کہ ہمہ چیزہا بآن ظاہر شود و لکن اگر آفتاب بشب غائب نشدی یا بسبب سایہ محجوب نگشتی ہیچکس ندانستی کہ بر روی زمین مثلاً نوری ہست کہ جز سفیدی و سیاہی و رنگہا ندیدندی و گفتندی بیش ازین نیست پس اینکہ بدانستند کہ نور چیزیست بیرون از الوان کہ الوان بآن

[۱۵] ضرب سیلی بر گردن زدن ۱۲ غیاث

پیدا شود از آن بود که بسبب الوان پوشیده شد و در سایه پوشیده تر بود از آنکه در آفتاب پس از ضد وی آنرا بشناختند همچنین اگر آفریدگار را غیبت و عدم ممکن بودی آسمان و زمین بر هم افتادی و ناچیز شدی آنگاه او را بضرورت بشناختندی لکن چون همه چیزها یک صفت ست در شهادت و این شهادت بر دوام ست بس روشن ست پس از روشنی پوشیده شده است و دیگر آنکه در کودکی این در چشم قرار گرفته است در وقتی که عقل آن نبوده است که شهادت وی بداند چون خوی کرد و الفت گرفت بعد از آن از شهادت آگاهی نیاید مگر حیوانے غریب یا نباتی غریب بیند آن گاه از اختیار بگوید سبحان الله از زبان وی بجهد که شهادت آن آگاهی بدل او دهد پس هر کرا چشم ضعیف نیست هر چه بیند از صنع او بیند نه آن چیز را چه آسمان و زمین از آن روے بیند که صنع اوست چنانکه کسے خط بیند نه از آن روی که جزو کاغذ ست که این چنین کسے بیند که خط نداند بلکه از آن روے بیند که خط منظوم ست تا در آن کاتب را می بیند چنانکه در تصنیف مصنف را بیند نه خط را و چون چنین شد در هر چه نگرد خداے را بیند که هیچ چیز نیست که نه صنع اوست بلکه همه عالم صنع و تصنیف اوست اگر خواهی که در چیزے نگری که نه از اوست و نه و بست نتوانی و همه بزبان فصیح که آن را زبان حال گویند گواهی می دهند بکمال قدرت و جلال و عظمت او و از این روشن تر در عالم چیزے نیست لیکن عجز خلق از این معرفت از ضعف ایشان ست پیدا کردن علاج محبت بدانکه محبت بزرگترین مقامات ست و علاج آن شناختن مهم ست و هر که خواهد که بنیکوئی عاشق شود تدبیر او لش آن بود که روے از هر چه جز وی ست بگرداند و بر دوام در روے نظاره می کند و چون روے او می بیند و دست و پاے او پوشیده باشد و آن نیز نیکو بود جهد آن کند تا آن نیز بیند تا هر جمالے که می بیند میلے زیاده میشود چون با این مواظبت نماید لابد میلے در وے پیدا آید اندک یا بسیار پس محبت خدای نیز همچنین ست شرط اولش آن بود که روے از دنیا بگرداند و دل از دوستی آن پاک کند که دوستی غیر حق از دوستی او مانع شود و این چون پاک کردن زمین بود از خار و گیاه و آنگاه طلب معرفت او کند که هر که او را دوست نمی دارد از آنست که او را نمی شناسد اگرنه جمال و کمال بطبع محبوب ست تا کسیکه صدیق و فاروق را بشناسد نتواند که ایشان را دوست ندارد چه مناقب و محامد بطبع محبوب ست و معرفت حاصل کردن چون تخم ریختن در زمین ست آنگاه بر دوام بذکر و فکر در وے مشغول بود و آن چون آب دادن بود که هر که یاد کسے بسیار کند لابد او را باوے انسے پیدا شود و بدانکه هیچ مومن از اصل محبت خالی نیست اما تفاوت از سه سبب یکی آنکه در دوستی و مشغولے بدنیا متفاوت اند دوستی هر چه بود در دوستی دیگری نقصان آورد دیگر آنکه در معرفت متفاوت اند چه عامی شافعی را دوست دارد بآنکه در جمله داند که او عالمے بزرگ بوده لیکن فقیه که از تفصیل بعضے از علوم او خبر دارد او را دوست تر

دارد که اورا بهتر شناسد و مزنی که شاگرد او بود و از همه علوم و احوال او و اخلاق او خبر داشت از دیگر فقها اورا دوست تر داشت پس هر که خدا تعالی را بهتر شناسد اورا دوست تر دارد دیگر آنکه در ذکر و عبادت که انس بآن حاصل آید متفاوت باشد پس تفاوت محبت ازین اسباب خیزد اما آنکه دوست ندارد اصلا از انست که اورا اصلا نداند چه چنانکه نیکوئی صورت ظاهر بطبع محبوبست نیکوئی صورت باطن همچنین ست پس محبت ثمرهٔ معرفت ست و بکمال معرفت حاصل کردن را دو طریق ست یکی طریق صوفیان و آن مجاهده است و باطن را صافی داشتن بدوام ذکر تا خود را و هر چه جز حق ست فراموش کند آنگاه در باطن او کارها پدید آمدن گیرد که بآن عظمت حق تعالی روشن شود و چون مشاهده گردد و مثل این چون دام فرو گذاشتن باشد تا بود که صید دران افتد و بود که نه افتد و بود که موشی در افتد و بود که بازی در افتد و تفاوت درین عظیم بود و بر حسب دولت و روزی بود و طریق دیگر آموختن علم معرفت بود نه علم کلام و علمهاے دیگر و اول آن تفکر بود در عجائب صنع چنانکه در کتاب تفکر بعضے ازان اشارت کردیم بعد ازان ترقی کند و تفکر در جمال و جلال ذات او کند تا حقائق اسما و صفات او را مکشوف گردد و آن علمی درازست ولیکن زیرک را بآن رسیدن ممکن ست چون استادی عارف یابد اما بلید باین نرسد و این نه چون دام فرو گذاشتن باشد که صید در افتد و باشد که نه افتد بلکه این چون تجارت و حراثت و کسب ست و چنانست که کسی گوسپند بدست آورد نر و ماده و در تناسل افگند لابد مال ازین زیاده شود مگر که بصاعقه هلاک شوند و هر که بے محبت طلب کند جز از طریقے معرفت طلب محال می کند و هر که معرفت جز ازین دو طریق که گفته آمد طلب کند نیابد و هر که پندارد که بی محبت حق تعالی بکمال سعادت آخرت رسد غلط می پندارد که آخرت بیش ازان نیست که بخدا برسی و هر که بچیزی رسید اگر آن از پیش دوست داشته باشد و بسبب عوائق ازان محجوب شده باشد و روزگار در شوق گذاشته چون عوائق برخیزد و بآن رسد در لذتی عظیم افتد و سعادت این بود و اگر دوست نداشته باشد هیچ لذت نیابد و اگر اندک دوست داشته باشد لذتی اندک یابد پس سعادت بقدر عشق و محبت بود و اگر والعیاذ بالله درون خود چنان کرده باشد که بچیزے که ضد آنست آشنا شده باشد و الفت و مناسبت گرفته انچه در آخرت پیدا آید ضد آن شده باشد و هلاک وے بود و در رنج و الم افتد و انچه دیگران بآن سعید شوند او بعین آن شقی شود و مثل او چون آن کناس بود که ببازار عطاران رفت و از ان بوهاے خوش بیفتاد و بیهوش شد و مردمان مے آمدند و گلاب و مشک بروے می زدند و حال او بدتر میشد تا یکے که وقتے کناسی کرده بود آنجا رسید بدانست که حال او چیست پارهٔ نجاست آدمی بیاورد و تر کرد و در بینی وے مالید بهوش باز آمد و گفت اینست بوی خوش پس هر که بالفت دنیا انس گرفت تا آن معشوق او گشت همچون آن کناس ست و چنانکه

در بازار عطاران ازان نجاست نیابد بلکه هرچه آنجا بود ضد طبع او باشد و رنج او ازان زیاده شود و از نجاستی
که بآن الفت گرفته است آنجا نیابد در آخرت نیز این شهوات دنیا هیچ چیز نیابد و آنچه آنجا باشد همه ضد طبع وی
شده باشد پس همه سبب رنج و شقاوت وی بود پس آخرت عالم ارواح ست و عالم جمال حضرت الٰهیت ست
که آنجا پیدا شود و سعید کسے باشد که اینجا طبع خود را بآن مناسبت داده باشد تا آن موافق وی بود و همه ریاضتها
و عبادتها و معرفتها برای این مناسبت ست و محبت خود عین این مناسب است قد افلح من زکیها این بود
و همه معصیتها و شهوتها و دوستیها دنیا ضد این مناسبت ست و قد خاب من دسیها این بود و اهل
بصیرت در مشاهدهٔ این معنی از حد تقلید در گذشته اند این از صدق پیغمبر شناخته اند بلکه صدق پیغمبری معجزه
بضرورت باین شناخته اند چنانکه کسی طب داند چون سخن طبیبی بشنود بضرورت بداند که طبیب ست و چون سخن حکیم
بازار نشین بشنود بداند که جاهل ست پس نبی را از متنبی دروغ زن بضرورت باین طریق بشناسد و انگاه آنچه بتصدیق
خود بتوان شناخت بیشتر آن ست که از نبی بشناسد و این علمی ضروری بود چنان علم که ازان حاصل آید که
عصا ثعبان شود که این علم در خطر آن بود که بانگ گوساله بانگ کند باطل شود که جدا کردن معجزه از سحر باین آسانی
نبود علامات محبت بدانکه محبت گوهرے عزیز ست و دعوی محبت کردن آسان نیست پس نباید که آدمی
گمان برد که از جملهٔ محبان ست که محبت را نشان و برهان ست باید که از خود طلب کند و آن هفت معنی ست
اول آنکه مرگ را کاره نباشد که هیچ دوست دیدار دوست را کاره نبود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که دیدار
خدای تعالی دوست دارد خدای تعالی نیز دیدار او دوست دارد بویطی یکی را از زاهدان گفت مرگ را دوست داری
توقف کرد گفت اگر صادق بودی دوست داشتی اما روا بود که محبت بود و تعجیل مرگ را کاره بود نه اصل مرگ را که
زاد آن هنوز نساخته باشد تا ساخته کند و نشان این آن بود که در ساختن زاد بیقرار بود دوم آنکه محبوب حق تعالی
بر محبوب خویش ایثار کند و هرچه داند که سبب قربت و بیست نزد محبوب فرو نگذارد و هرچه سبب بعد او بود ازان
دور شود و این کسی بود که خدای را بهمه دل دوست دارد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که خواهد که کسی را
بیند که حق تعالی را بهمه دل دوست دارد گو در سالم نگر مولی حذیفه پس اگر معصیتے کند دلیل نبود بدانکه محبت نیست بل
دلیل بود بر آنکه دوستی او بهمه دل نیست دلیل بر این آنست که نعیمان را چند بار حد زدند بسبب خمر خوردن یکی او را
لعنت کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت لعنت مکن که او خدای و رسول را دوست دارد فضیل گفت چون ترا گویند
که خدای را دوست داری خاموش باش که اگر گوئی نه کافر شوی اگر گوئی دارم فعل تو با فعل دوستان نماند سوم آنکه
همیشه ذکر حق تعالی بر دل وی تازه بود و بآن مولع بود بی تکلف که هر که چیزے را دوست دارد ذکر آن بسیار کند و اگر دوستی
تمام بود خود هیچ فراموش نکند پس اگر دل را به تکلف بذکر می باید داشت بیم آن بود که محبوب وی آنست که ذکر آن بر دل

غالب ست پس باشد که دوستی حق تعالی غالب نیست لکن دوستی دوستی او غالب ست که می خواہد که دوست دارد و دوستی دیگر ست و دوستی دوستی دیگر چہارم آنکه قرآن را که کلام اوست و رسول او را و ہرچه باو منسوب است دوست دارد و چون دوستی قوی شد ہمه خلق را دوست دارد که ہمه بندگان اویند بلکه ہمه موجودات را دوست دارد که ہمه آفریدهٔ اوست چنانکه ہر که کسے را دوست دارد تصنیف و خط او را دوست دارد پنجم آنکه بر خلوت و مناجات حریص باشد و آرزومند بود که شب در آید تا از زحمت عوائق برخیزد و بخلوت با دوست مناجات کند چون شب و روز خواب و حدیث از خلوت دوست تر دارد دوستی او ضعیف بود وحی آمد بداؤد علیه السلام که یا داؤد با ہیچ کس از خلق انس مگیر که از من منقطع نشود الا دو کس یکی آنکه تعجیل کند در طلب ثواب و چون دیر باور رسد کاہل شود دوم دیگر آنکه مرا فراموش کند و بحال خود قناعت کند و نشانش آن بود که او را با خود گذارم و در دنیاش حیران می دارم پس چون دوستی تمام بود بہیچ چیز دیگر انس نماند در بنی اسرائیل عابدی بود بشب نماز کردی نماز خود بزیر درختے برد که مرغے خوش آواز بران درخت بانگ کرد وحی آمد برسول آن روزگار که او را بگو که به مخلوقے انس گرفتی درجه از تو بافتاد که ہیچ عمل بآن نرسی و گروہے در انس بادی و مناجات بآن درجه رسیده اند که آتش در دیگر جانب خانه افتاده و ندانسته اند و یکی را در نماز پای ببریدند بسبب علتے و ی ندانست و وحی آمد بداؤد علیه السلام که دروغ گفت کسیکه دوستی من دعوی کرد و ہمه شب بخفت نه دوست دیدار دوست خواہد و ہر که مرا جوید من با وے ام موسیٰ گفت یارب کجائی تا ترا طلب کنم گفت چون طلب کردی یافتی ششم آنکه عبادت بروے آسان بود و ثقل آن از وی بیفتد یکی میگوید بیست سال خود را بجان کندن به نماز شب داشتم آنگاه بیست سال دیگر بآن تنعم کردم و چون دوستی قوی شد ہیچ لذت در لذت عبادت نرسد دشوار خود چگونه باشد ہفتم آنکه ہمه بندگان مطیع او را دوست دارد و بر ہمه رحیم و مشفق بود و ہمه کافران و عاصیان را دشمن دارد چنانکه گفته اشداء علی الکفار رحماء بینہم و یکے از انبیا پرسید که بار خدایا اولیا و دوستان تو کدام اند گفت آنہا که چون کودک که بمادر شیفته باشد بمن شیفته باشند و چنانکه مرغ پناه باشیان دہد ایشان باذکر من دہند چنانکه پلنگ که خشمگین شود باک از ہیچ چیز ندارد ایشان خشمگین شوند چون کسے معصیتے کند این و مثال این علامات بسیار ست ہر که دوستی او تمام بود ہمه در وی موجود بود و آنکه در وے بعضے ازین بود دوستی او بقدر آن باشد پیدا کردن معنی شوق بخدای تعالی بدانکه ہر که محبت را انکار کرد شوق را نیز انکار کرد در دعای رسول صلی الله علیه وآله وسلم ست اسئلک الشوق الٰی لقائک و لذة النظر الے وجہک الکریم و خدائے تعالی میفرماید و طال اشواق الابرار الی لقائی و انا الیٰ لقائہم لاشد شوقا دراز شد آرزو ی نیکمردان بلقاء من و من بایشان

آرزومندترم از ایشان من پس باید که معنی شوق بدانی که محبت بی شوق نبود لیکن هر گراکه اصلا نداند وی شوق نبود واگر داند و حاضر بود و می بیند هم شوق نبود پس شوق بچیزے بود که از وجهی حاضر بود و از وجهے غائب چون معشوق که در خیال حاضر بود و از چشم غائب و معنی شوق تقاضا و طلب آن بود تا در چشم حاضر آید و ادراک تمام شود پس ازینجا بشناسی که شوق بخدا تعالی در دنیا ممکن نگردد که برسد که او در معرفت حاضرست لکن از مشاهده غائب ست و مشاهده کمال معرفت ست چنانکه دیدار کمال خیال ست و این شوق جز بمرگ بر نخیزد و نوعی دیگر از شوق بماند که در آخرت نیز برنخیزد و چه نقصان ادراک این جهان از دو وجه است یکی آنکه معرفت ادراکی ست مانند دیدار از پس پرده باریک یا دیدار بوقت اسفار پیش از آنکه آفتاب بر آید و این در آخرت روشن شود و این شوق منقطع شود دیگر آنکه کسیکه معشوق دارد و روی او دیده باشد لکن موی و اعضای او ندیده باشد و داند که آن همه نیکوست در وی شوق دیدار آن باشد همچنین جمال حضرت الهیت را نهایت نیست و اگر کسی بسیار بداند آنچه مانده باشد زیاده باشد که معلومات او را نهایت نیست و تا همه را نداند جمال همه حضرت در نیافته باشد و این آدمی را نه درینجهان ممکن ست و نه دران جهان چه هرگز علم آدمی بی نهایت نشود پس هر چند که در آخرت دیدار میفزاید لذت می فزاید و آن بی نهایت بود چون نظر دل بآن بود که حاضرست حال همه فرح و شادی بود و آنرا انس گویند و چون نظر دل بآن بود که مانده است حال دل طلب تقاضا بود و آنرا شوق گویند و این انس و این شوق را آخر نیست نه درینجهان نه دران جهان و همیشه در آخرت میگویند ربنا اتمم لنا نورنا که هر چه آشکارا میشود از جمال حضرت الهیت همه انوار بود و ایشانرا طلب تمامی آن می باشد لیکن پایگاه آن نداند چه کس خدا را بکمال جز خدای نشناسد و چون بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان دید لیکن مشتاقان آن را گشاده بود تا بر دوام آن کشف و آن دیدار میفزاید و حقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود و اگر نه این بودی همانا که آگاهی لذت بشدی که هر چه دائم شد و دل خو بآن کرد از لذت آن آگاهی نیابد تا آنگاه که چیزے تازه با و رسد پس نعیم اهل بهشت هر لحظه تازه میشود چنانکه در خاطر گذشته را مختصر می بیند که هر روز زیاده بود ازین اصل نیز معنی انس بشناختی که انس اضافت حالت دل ست با آنچه حاضر ست چون التفات نکند بآنچه مانده است و چون التفات به مانده کند حالت شوق بود پس همه محبان حق تعالی درین جهان و دران جهان میان انس و شوق می گردند و در اخبار داؤد ست علیه السلام خدا تعالی گفت یا داؤد اهل زمین را خبر ده از من که من دوست آنم که مرا دوست دارد و همنشین آنم که با من بخلوت بنشیند و مونس آنم که بیاد کرد من انس گیرد و رفیق آنم که رفیق من ست و برگزیده آنم که مرا برگزیند و فرمانبردار آنم که مرا فرمان برد و هیچ بنده مرا دوست نداشت و من از دل او ندانستم که نه او را گرفتم و بر دیگران اش تقدیم داشتم هر که مرا جوید بحق بیابد و هر که دیگرے را جوید مرا نیابد ای اهل زمین تا کی کنید درین کارها که بآن فریفته شده اید

و روی به صحبت و مجالست و مؤانست من آورید و من انس گیرید تا بشما انس گیرم که من طینت دوستان خود را از طینت ابراهیم دوست من و موسی همراز من و محمد برگزیدهٔ من آفریده ام و من دل مشتاقانرا از نور خود آفریده ام و به جلال خود پروردم و به بعضی از انبیا وحی آمد که مرا بندگان اند که مرا دوست دارند و من ایشانرا دوست دارم و آرزومند من اند و من آرزومند ایشانم مرا یاد کنند و من ایشانرا یاد کنم نظر ایشان بمن است و نظر من با ایشانست اگر تو نیز راه ایشان گیری ترا نیز دوست گیرم و اگر از راه ایشان بگردی ترا دشمن گیرم این و امثال این اخبار در محبت و شوق انس بسیار است و اینقدر کفایت بود پیدا کردن **حقیقت رضا و فضیلت آن** بدانکه رضا بقضاء خداتعالی بلندترین مقاماتست و هیچ مقام ورای آن نیست که مقام محبت بهترین ست و رضا بهرچه خداتعالی کند ثمرهٔ محبت ست و نه ثمرهٔ هر محبتی بلکه ثمرهٔ محبتی بر کمال بود و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم الرضا بالقضاء باب الله الاعظم گفت درگاه مهین خداتعالی رضاست بقضای او و چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم از قومی پرسید که نشان شما چیست گفتند در بلا صبر کنیم و بر نعمت شکر کنیم و بقضا رضا دهیم گفت این قوم حکما اند و علما اند نزدیک ست از عظیمی فقه ایشان که انبیا باشند و گفت چون قیامت بود گروهی از امت من پر و بال آفرینند تا به بهشت پرند فرشتگان ایشانرا گویند حساب و ترازو و صراط همه دیدید گویند ازین همه هیچ ندیدیم گویند شما کیایند گویند ما از امت محمد ایم گویند عمل شما چه بود که این همه کرامت یافتید گویند ما را دو خصلت بود یکی آنکه در خلوت شرم داشتیم از خداتعالی که معصیتے کنیم و دیگر آنکه راضی بوده ایم برزقی اندک که خداتعالی ما را دادی ملائک گویند پس شما را این درجه حق است و قومی موسی علیه السلام را گفتند از خداتعالی بپرس تا چیست که رضاء او در آن ست تا آن کنیم وحی آمد که از حکم من خوشنود باشید ما از شما خوشنود باشیم وحی آمد بداؤد علیه السلام که اولیاء مرا با اندوه دنیا چه کار که آن حلاوت مناجات من از دل ایشان ببرد یا داؤد من از دوستان خود آن دوست دارم که روحانی باشند غم هیچ چیز نخورند و دل در دنیا بهیچ نه بندند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خداتعالی میگوید من آن خدایم که جز من خدای نیست هر که بر بلای من صبر نکند و بر نعمت من شکر نکند و بقضای من راضی نباشد گو خداے دیگر طلب کند و گفت خداتعالی میگوید تقدیر کردم و تدبیر کردم و صنع خود محکم کردم و بهرچه خواهد بود حکم کردم هر که راضی است رضای من او راست و هر که راضی نیست خشم من او راست تا آنگاه که مرا به بیند و گفت خداتعالی میگوید خیر و شر را بیافریدم خنک آنکه او را برای خیر آفریدیم و خیر بدست او آسان کردم و واے بر آنکه او را براے شر آفریدیم و شر بدست او آسان کردم و وای بر آنکه گوید چرا و چون و یکے از انبیا بیست سال بگرسنگی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا بود و دعا می کرد و اجابت نمی شد پس وحی آمد که پیش از آنکه آسمان و زمین بیافریدیم نصیب تو از قسمت و تقدیر من این بود میخواهی که آفریدن زمین و آسمان و تدبیر مملکت باز از سر گیرم برای تو و آنچه حکم کرده ام

بدل کنم تا آن بود که تو خواهی نه آنکه من و کار چنانکه بود که تو دوست داری نه چنانکه من بعزت من که اگر دیگرا این در دل
تو بجنبد نام تو از دیوان نبوت محو کنم و انس رضی الله عنه می گوید بیست سال خدمت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
کردم هرچه کردم نگفت چرا کردی و آنچه نکردم نه گفت که چرا نکردی لیکن چون با من کسے خصومت کردی گفتی که
اگر قضا کرده بودی کرده آمدی و وحی آمد بداؤد علیه السلام که یا داؤد تو خواهی و من خواهم و نشود جز آنکه من
خواهم اگر تسلیم کنی آنچه من خواهم کفایت کنیم ترا آنچه خواهی و اگر تسلیم نکنی رنج آورم ترا بر آنچه تو خواهی و آنگاه نشود
الا آنچه من خواهم و عمر بن عبد العزیز گفت شادی من در آنست که تقدیر ست تا تقدیر چه بود و او را گفتند
چه خواهی گفت آنچه او قضا کرده ابن مسعود می گوید اگر آتش خورم دوست تر دارم از آنکه چیزے را که نبود گویم
کاشکے بودی یا چیزے که بود گویم کاشکے نبودی و یکے از عباد بنی اسرائیل جهد بسیار کرد در عبادت روزگارے
دراز پس بخواب دید که او را گفتند رفیق تو در بهشت فلان زن ست پس او را طلب کرد تا عبادت او ببیند
وازوے نه نماز شب دید و نه روزه روز مگر فرائض گفت مرا بگوی تا کردار تو چیست گفت اینکه دیدی تا بالحاح
بسیار کرد تا خبر با یاد آورد و گفت یک خصلت در من ست اگر در بلا و بیماری باشم نخواهم که در عافیت باشم و اگر
در آفتاب باشم نخواهم که در سایه باشم و اگر در سایه باشم نخواهم که در آفتاب باشم و بآنکه حکم او کند راضی باشم عابد
دست بر سر نهاد و گفت این خصلتکے نیست بلکه این خصلتی بزرگ ست حقیقت رضا بدانکه گروہے
گفته اند که رضا به بلا و هرچه بخلاف هوا باشد ممکن نیست بلکه غایت آن صبر ست و این خطا بود بلکه چون دوستی
غالب شد رضا بخلاف هوا ممکن ست از دو وجه یکی آنکه چنانکه مستغرق و مدهوش شود به عشق که از درد خود
آگاهی نیابد چنانکه کس بود که در حرب و جنگ چنان بخصم مشغول شود که در جراحت و زخم که بروے آید عمداً تا
آنگاه که چون بچشم نه بیند و کسیکه بحرص می دود و خار در پائے آورد و آگاهی ندارد و چون دل مشغول شود
آگاهی از گرسنگی و تشنگی ندارد و چون این همه در عشق مخلوق و حرص دنیا ممکن ست چرا در عشق حق تعالی و دوستی
آخرت ممکن نگردد و معلوم ست که جمال صورت معنے در باطن عظیم تر ست از جمال صورت ظاهر که بحقیقت پوستے
ست بر مزبله کشیده و چشم بصیرت که بدان جمال باطن دریابد روشن تر ست از چشم ظاهر که چشم ظاهر غلط
بسیار کند تا بزرگ را خرد بیند و دور را نزدیک وجه دوم آنکه الم دریابد ولیکن چون داند که رضاے
دوست او در آنست او بآن راضی باشد چنانکه اگر دوست وی را فرماید که حجامت کند یا دارو تلخ
بخورد بدان راضی باشد در شره آنکه رضاے دوست بدان حاصل کند پس هرکه داند که رضاے حق تعالیٰ
در آنست بآنچه او کند رضا دهد بدرویشی و بیمارے و بلا و راضی میشود چنانکه حریص در دنیا برنج سفر
و خطر دریا و کارهاے دشوار راضی بود و محبان بسیار باین درجه رسیده اند زن فتح موصلی

رانا خن بشکست و بیفتاد بخندید گفتند در دنیا فتی گفت شادی ثواب آگاهی در درد ببرد و سهل تستری دردی
داشت و دارو نکردی گفتند چرا دارو نکنی گفت ای دوست ندانی که زخم دوست درد نکند جنید می گوید سری سقطی
را گفتم محب الم بلا بیابد گفت نه گفتم واگر شمشیر بزنند گفت نه واگر هفتاد ضرب بشمشیر بزنند و یکی گفت
هرچه او دوست دارد من آن دوست دارم واگر همه آن خواهد که در دوزخ روم بآن راضی باشم و دوست
دارم بشر حافی گفت یکی را در بغداد هزار چوب بزدند که هیچ سخن نگفت گفتم چرا هیچ آواز نکردی گفت
زیرا که معشوق حاضر بود و می نگریست گفتم اگر معشوق مهین را بدیدی چه کردی یک نعره بزد و جان
بداد و هم بشر می گوید در بدایت ارادت بعبادان می رفتم مردی را دیدم مجذوم و دیوانه بر زمین افتاده
و مورچه گوشت او می خورد سر او در کنار گرفتم و بروی رحمت کردم چون بهوش باز آمد گفت این کدام
فضول بود که خود را در میان من و خداوند من می افگند و در قرآن معلوم است که آن زنان که در
یوسف می نگریستند از عظمت جمال او دست ببریدند و خبر نداشتند و در مصر قحط بود چون گرسنه
شدندی بدیدار او برفتندی و گرسنگی فراموش کردندی این اثر جمال مخلوقی بود اگر جمال خالق کسی را
مکشوف شود چه عجب اگر از بلا بیخبر بود مردی بود در بادیه که هرچه خدای تعالی حکم کردی گفتی خیر در آنست
سگی داشت که پاسبان رخت او بود و خری که بار بران نهادی و خروسی که ایشان را بیدار کردی گرگی
بیامد شکم خر بدرید گفت خیر در آنست و سگ و خروس را بکشت گفت خیر در آنست سگ نیز بسببی هلاک
شد گفت خیر در آنست اهل او اندوهگین شدند گفتند هرچه میشود تو می گوئی خیر در آنست این چه خیر باشد که دست
و پای ما این بود که هلاک شد گفت شاید که خیر درین باشد پس دیگر روز برخاستند و هر که گرد ایشان بود همه را
کشته بودند دزدان کالا برده بسبب آواز خروس و سگ ایشان را نیافته بودند گفت دیدید که خیر در کار
خدای تعالی داند عیسی علیه السلام بمردی بگذشت که نابینا و ابرص و مجذوم بود و هر دو جانب تن او مفلوج شده
بی دست و پای می گفت شکر آن خدای را که مرا عافیت داد از آن بلای که بسیاری از خلق بدان مبتلا اند
عیسی علیه السلام گفت چه بلا مانده که ترا از آن عافیت داده گفت من بعافیت ترم از کسی که در دل او
این معرفت نیافریده که در دل من آفریده گفت راست گفتی پس دست او بگرفت تا بروی دست
فرود آورد در حال درست شد و برخاست و نیکو روی و بینا شد با عیسی علیه السلام بهم صحبت
و عبادت می کرد شبلی را در بیمارستان باز داشته بودند که دیوانه است قومی نزد او شدند گفت شما
کیستید گفتند دوستداران توایم سنگ بر ایشان انداختن گرفت بگریختند گفت دروغ گفتید که اگر
دوست بودید بر بلای من صبر کردید **فصل** گروهی گفته اند که شرط رضا آنست که دعا نکنی و هرچه

نیست از خدای تعالی نخواهی و آنچه هست راضی باشی و بر معصیت و فسق انکار نکنی که آن نیز از قضای
خدای تعالی ست و از شهری که دران معصیت باد یا غالب باشد نگریزی که این از قضا گریختن بود و این همه
خطاست اما دعا رسول صلی الله علیه وسلم کرده و فرموده و بران حث کرده و گفت دعا مخ عبادت ست و
بحقیقت دعا سبب آن ست که در دل رقت و شکستگی و تضرع و عجز و تواضع و التجا بحق تعالی پدید آید و این همه
صفات محمود ست و همچنانکه خوردن آب تا تشنگی بشود و خوردن نان تا گرسنگی بشود و پوشیدن جامه
تا سرما دفع کند خلاف رضا نبود پس دعا کردن تا بلا برود هم این بود بلکه هر چه آنرا سببی ساخته است بدان
فرموده مخالفت آن فرمان برخلاف رضا باشد بحکم وی اما رضا دادن به معصیت چگونه روا بود و از ان
نهی آمده است و گفته که هر که بآن رضا دهد دران شریک ست و گفته که اگر بنده را بشرق بکشند و کسی در مغرب
بآن رضا دهد دران شریک ست پس هر چند معصیت قضای خدا ست لیکن آنرا دو روی ست یکی با بنده
دارد بآنکه اختیار او ست و نشان آنست که او هم قوت حق ست و یکی با حق تعالی دارد که قضا و تقدیر او ست
پس بدان وجه که قضا کرده است که عالم از کفر و معصیت خالی نباشد بدین رضا باید داد اما بآن درجه که اختیار
بنده است و صفت او ست و نشان آنست که خدا او را دشمن دارد بآن رضا نباید داد و این متناقض نبود
که اگر کسی را دشمنی بمیرد که دشمن او باشد هم اندوهگین شود و هم شاد لیکن شاد بوجهی دیگر و اندوهگین بوجهی
دیگر و متناقض آنوقت بود که هر دو از یک وجه باشد و همچنین از جای که معصیت غالب باشد هم ست
گریختن چنانکه گفت عز و جل ربنا اخرجنا من هذه القریة الظالم اهلها و همیشه سلف از چنین شهر گریخته اند
که معصیت سرایت کند و اگر نکند بلا و عقوبت آن سرایت کند چنانکه گفت واتقوا فتنة لا تصیبن الذین
ظلموا منکم خاصة و اگر کسی جای باشد که چشم او بنامحرم افتد و از انجا بگریزد مخالفت رضا نبود و همچنین اگر در
شهری تنگی و قحطی باشد روا بود که از انجا برود مگر که طاعون بود که از ان نهی ست چه اگر تندرستان بروند
بیماران ضایع مانند اما دیگر بلاها چنین نیست بلکه اسباب چنانکه نهاده ست بجای میباید آورد بر وفق
فرمان و بانچه حکم او بود بعد از ان که فرمان بجای آورد بدی راضی میباید بود و میباید دانست که خیر در آنست

اصل دهم در یاد کردن مرگ است بدانکه هر که بشناخت که آخر کار او بهمه حال مرگ ست و قرارگاه او گور ست
و موکل او منکر و نکیر ست و موعد او قیامت ست و مورد او بهشت یا دوزخ ست هیچ اندیشه او را مهم تر از اندیشه
مرگ نبود و هیچ تدبیری غالب تر از تدبیر زاد مرگ نبود اگر عاقل باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت
الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت و هر که یاد مرگ بسیار کند ناچار بساختن زاد آن مشغول شود و گور را
روضه یابد از روضهای بهشت و هر که مرگ را فراموش کند همت او همه دنیا باشد و از زاد آخرت غافل ماند

گور را غاری از غارهای دوزخ و ازین سبب که یاد کردن مرگ را فضلی بزرگ ست و رسول صلی الله علیه و آله وسلم
گفت اکثروا من ذکر هاذم اللذات ای کسانیکه بلذت دنیا مشغول اند بسیار یاد کنید آنکه لذت ها را غارت کند
و گفت اگر ستوران از حدیث مرگ آن بدانند که شما دانید هرگز هیچکس گوشت فربه نخوردی و عائشه رضی الله عنها گفت
یا رسول الله هیچکس بدرجهٔ شهیدان باشد گفت باشد کسیکه در روزی بیست بار از مرگ یاد کند رسول صلی الله
علیه وسلم بقومی بگذشت که آواز خنده ایشان بلند شده بود گفت این مجلس خود را آمیخته کنید بیاد کردن
تیره کننده همه لذتها گفتند آن چیست گفت مرگ و انس می گوید رسول صلی الله علیه وسلم گفت یاد مرگ بسیار
کن که آن ترا در دنیا زاهد گرداند و گناه ترا کفارت کند و گفت صلی الله علیه وسلم کفی بالموت واعظاً مرگ بسنده
ست که خلق را پند دهد و صحابه یکی را ثنا گفتند گفت حدیث مرگ بر دل او چون بود گفتند نشنیده ایم سخن مرگ
از وی گفت پس چنان ست که شما می پندارید و ابن عمر میگوید من با ده کس نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم
شدیم یکی از انصار گفت زیرک ترین و کریم ترین مردم کدام ست گفت آنکه از مرگ بیش یاد کند و در ساختن
زاد آن جهان حریص تر باشد ایشانند که شرف دنیا و کرامت آخرت بردند ابراهیم تیمی میگوید دو چیز ست که راحت
دنیا از من ببرد یکی ذکر مرگ و دیگر خوف ایستادن پیش حق تعالی و عمر بن عبد العزیز هر شب فقها را گرد کردی
و حدیث قیامت و مرگ مذاکره کردندی تا چندان بگریستندی که گوئی جنازه در پیش ایشان باشد و حسن
بصری چون بنشستی سخن او همه از مرگ بودی و دوزخ و آخرت و بس و زنی شکوه کرد بعائشه رضی الله عنها از سختی
دل خود گفت یاد مرگ بسیار کن تا تنگ دل شوی چنان کرد آن قسوت از دل او برفت باز آمد و شکر کرد و ربیع خثیم
در خانه گوری کنده بود و هر روز چند بار در آن خفتی تا مرگ را در دل وی تازه گردانیدی و گفتی اگر یکساعت
مرگ را فراموش کنم دلم سیاه شود و عمر بن عبد العزیز یکی را گفت یاد مرگ بسیار کن که اگر در محنت باشی آن
سلوت دل تو بود و اگر در نعمت باشی آن بر تو منغص کند و ابو سلیمان دارانی میگوید ام هارون را گفتم مرگ را دوست
داری گفت نه گفتم چرا گفت اگر در آدمی عاصی شوم دیدار او را نخواهم دیدار حق را چون خواهم با معصیت بسیار

فصل بدانکه یاد کردن مرگ بر سه وجه ست یکی یاد کردن غافل که بدنیا مشغول بود که یاد کند و آن را
کاره باشد از بیم آنکه از شهوات دنیا باز ماند پس مرگ را نکوهد گوید این بد کاری ست که در پیش ست
دریغا که این دنیا با این خوشی بباید گذاشت و این ذکر با این وجه او را از خدای تعالی دورتر کند
اما اگر دنیا بوجهی بر وی منغص شود و دل او از دنیا نفور گردد از فائده خالی نباشد دوم یاد
کردن تائب بود که برای آن کند تا خوف بر وی غالب تر شود و در توبه تائب تر باشد و در تدارک
گذشته مجد تر باشد و ثواب این بزرگ بود و تائب مرگ را کاره نباشد لیکن تعجیل مرگ را کاره باشد از بیم آنکه

ناساخته بباید رفت و کراهت ازین وجه زبان ندارد سوم یاد کردن عارف بود و آن ازان بود که وعدهٔ دیدار
پس از مرگ ست و وعدهٔ گاه دوست فراموش نکند و همیشه چشم بآن دارد بلکه در آرزوے آن باشد چنانکه
حذیفه در وقت مرگ گفت حبیب جاء علی فاقة دوست آمد و بوقت حاجت آمد و گفت بار خدایا اگر
دانی که درویشی دوست تر دارم از توانگری و بیماری دوست تر دارم از تندرستی و مرگ دوست تر
دارم از زندگانی مرگ بر من آسان کن تا بدیدار تو بیاسایم و ورای این درجه درجهٔ دیگرست بزرگ تر
ازین که مرگ را نه کاره باشد و نه طالب نه تعجیل آنخواهد و نه تاخیر آن بلکه آن دوست تر دارد که خداوند حکم
کرده است و تصرف و بالیست او درباقی شده باشد و بمقام رضا و تسلیم رسیده باشد و این آنوقت بود که
او را مرگ یاد آید و در بیشترین احوال از مرگ نیندیشد که خود در نهان در مشاهده باشد و ذکر وی بر دل او
غالب بود و مرگ و زندگانی نزد او هر دو یکی بود که در همه احوال مستغرق خواهد بود بذکر دوستی حق تعالے
علاج اثر کردن ذکر مرگ در دل بدانکه مرگ کارے عظیم ست و خطر آن بزرگ و خلق ازان غافل اگر
یاد کنند نیز در دل ایشان اثرے نکند که دل بمشغلهٔ دنیا چنان مستغرق بود که چیزے دیگر را جای نمانده
باشد و ازین بود که از تسبیح و ذکر حق تعالی نیز لذت نیابند پس علاجش آن بود که خلوتی طلب کند و یکساعت
دل خود را ازین فارغ کند چنانکه کسے که بادیه خواهد گذاشت که تدبیر آنرا دل از دیگر چیزها فارغ کند و با خود
بگوید که مرگ نزدیک رسیده باشد که هم امروز بود و اگر ترا گویند که در پالانه تاریک شوکه ندانی که دران پالانه چاهے
هست یا سنگے در راه است یا هیچ خلل نیست زهرهٔ تو برود آخر پوشیدگی کار تو پس از مرگ و خطر تو در گور کم
ازین نیست غفلت ازینخیال بچه دلیریست و علاج بهترین آن بود که در اقران خود نگرد که مرده اند و از صورت
ایشان یاد آورد که در دنیا هر یکی در منصب و کار خود چگونه بودند و شادی ایشان بدنیا بچه مبلغ بود و غفلت
ایشان از مرگ چگونه بود و پس ناگاه و ناساخته اشخاص را مرگ بیامد و ایشانرا در ربود و اندیشه کند که اکنون
در گور صورت ایشان چگونه است و اعضای ایشان چگونه از هم ریخته و کرم در پوست و گوشت چشم و زبان
ایشان چه تصرف کرده ایشان بدین حال شده اند و وارث ایشان مال قسمت کرده خوش میخورند و زن
ایشان با شوهرے دیگر تمتع می کنند و او را فراموش کرده پس از یک یک اقران خود بیندیشد و از تماشا
و خنده و غفلت ایشان و مشغولے ایشان در تدبیر کارهاے که تا بیست سال بآن نخواستند رسید و ازان
رنج بسیار میکشیدند و کفن ایشان در دکان گاذر شسته و ایشان ازان بیخبر پس با خود گوید تو نیز همچون ایشانی
و غفلت و حرص و حماقت تو همچون غفلت ایشان ست ترا ازین دولت برآمد که ایشان از پیش شدند
تا تو از ایشان عبرت گیری فان السعید من وعظ بغیره نیک بخت آنست که او را بدیگری پند دهند پس

در دست و پای و چشم و انگشتان و زبان خود اندیشه کند که همه از یک دیگر جدا خواهند شد هرچند زودتر علف کرم و حشرات زمین خواهد بود و صورت خود در گور در خیال خود آورد و هر پاره گنده و تباه شده و از هم افتاده و این و امثال این هر روز یکساعت با خود می گوید تا باشد که باطن او از مرگ آگاهی یابد که یاد کردن بظاهر دل را اثرے نکند و آدمی همیشه دیده است که جنازه می برند و همیشه خود را نظارگی دیده است پندارد همیشه نظارهٔ مرگ خواهد کرد و خود را هرگز مرده نه دیده و هرچه ندیده در وهم نیاید و رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ازین گفته در خطبه که راست گوئی که این مرگ نه بر ما نبشته اند و این جنازها که می برند راست گوئی که مسافرانند که زود باز خواهند آمد ایشانرا در خاک مے کنند و میراث ایشان میخورند و از خود غافل و بیشتر یاد ناکردن مرگ از طول امل است و اصل همه فساد ها آنست پیدا کردن فضیلت امل کوتاه بدانکه هر که در دل خود صورت کرد که زندگانی بسیار خواهد یافت و نادیرگاه مرگ او نخواهد بود از وے هیچ کارے دینی نیاید چه با خود می گوید که روزگار در پیش ست و هرگاه که خواهی میتوان کرد در حال راه آسایش و راحت گیرد و کسیکه مرگ خود نزدیک پندارد بهمه حال بتدبیر آن مشغول باشد و این اصل همه سعادتها ست و رسول صلے اللہ علیہ وسلم با ابن عمر گفت بامداد که خیزے با خود مگوی که شبانگاه زنده باشی و شبانگاه با خود مگوی که بامداد زنده باشی و از زندگانی زاد مرگ بستانی و از تندرستی زاد بیماری بردار که ندانی که فردا نام تو نزد خداے تعالے چه خواهد بود و گفت از هیچ چیز بر شما چنان نمی ترسم که از دو خصلت از پے هوا رفتن و امید زندگانی دراز داشتن و اسامه چیزے خرید تا یک ماه رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت از اسامه عجب مدار که چیزے تا یک ماه خریده است ان اسامة لطویل الامل اسامه دراز امید ست در زندگانی بآن خدای که نفس من در دست اوست که چشم بر هم نزنم که نه پندارم که پیش ازان که از هم برگیرم مرگ درآید و چشم از هم برنگیرم که نه پندارم که پیش از بر هم نهادن مرگ آید و هیچ لقمه در دهان نه نهم که نه پندارم که بسبب مرگ در گلوی من خواهد ماند انگاه گفت اے مردمان اگر عقل دارید خود را مرده انگارید که بآن خداے که جان من بدست اوست که شما را انچه وعده داده اند بیاید و ازان خلاص نیابید و رسول صلے اللہ علیہ وسلم چون قضا حاجت کردی در وقت تیمم کردی گفتندی آب نزدیک ست گفتی باشد که بدان وقت نرسم و زنده نباشم و عبداللہ مسعود می گوید که رسول صلی اللہ علیہ وسلم خطے مربع بکشید و درمیان آن خطے راست و از هر دو جانب آن خط خطهای خرد بکشید و از بیرون آن خطے کشید و گفت که این خط که در درون مربع ست آدمیست و آن خط مربع اجل اوست که گرد او فرو گرفته که ازان نجهد و این خطوط خرد از هر دو جانب آفات و بلاست براه او که اگر یکی ازان بگریزد بجهد انگاه که بیفتد افتادن مرگ و خطی که از بیرون مربعست امل و امید اوست که همیشه اندیشه کاری میکند که آن در علم خدای بعد از اجل او

خواہد بود و گفت صلی اللہ علیہ وسلم آدمی ہر روز پیر تر میشود و دو چیز در وی جوان میشود با یست مال و با یست عمر و در خبر ست
که عیسی علیہ السلام پیری را دید بیلی در دست و کار میکرد گفت بار خدایا امل از دل او بیرون کن بیرون کرد بیل از دست بنہاد
و بخفت چون ساعتی بر آمد دعا کرد و گفت بار خدایا امل باو ده پیر برخاست و کار کردن گرفت عیسی از وے پرسید
که این چہ بود گفت در دل من آمد که کار چند کنی پیر گشتہ و زود بمیری بیل بنہادم پس دیگر بار در دلم آمد
که لا بد ترا نان باید تا بمیرے باز برخواستم بکار خود و رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت خواہید که در بہشت روید
گفتند خواہیم گفت امل کوتاه کنید و مرگ در پیش چشم خود دارید پیوستہ و از خدا شرم دارید چنانکه حق آنست و یکی
نامہ نوشت ببرادرے که اما بعد دنیا خوابست و آخرت بیداری و در میانہ مرگ و ہر چه ما در آنیم اضغاث احلام مست
پیدا کردن اسباب طول امل بدانکه آدمی زندگانی دراز در دل خود صورت کرده است از دو سبب یکی
جہل و یکے دوستی دنیا اما دوستی دنیا چون غالب شد مرگ آن محبوب از وے بستاند بضرورت آن را دشمن دارد
و موافق او نبود و آدمی ہر چه موافق وے نبود ہمیشہ از خود دور میدارد و خود را عشوه می دہد و ہمیشہ در دل خود صورت
آن می کند که بر وفق آرزوی او بود پس ہمیشہ زندگانی و مال و زن و فرزند و اسباب دنیا تقدیر میکند که بر جای
باشد و مرگ را که مخالف آرزوے اوست فراموش کند اگر وقتی بخاطر او در آید تسویف[۲] می کند و می گوید اے مرد
روزگار در پیش ست و کار مرگ بتوان ساخت چون بزرگ شود گوید صبر کن تا پیر شوی چون پیر شود گوید
چندانکه این عمارت تمام کنی و این فرزند را جہاز سازی و دل از ان فارغ کنی و این ضیاع را آب راست کنی
تا دل از قوت فارغ باشد و لذت عبادت یابی و این دشمن که بتو شماتت[۳] کرد او را مالش دہی ہمچنین تاخیر میکند تا فارغ
شود و از ہر شغلے ده شغل دیگر تولد کند و این ابلہ نداند که از دنیا ہرگز فارغ نشود الا آنگاه که ترک آن بگوید و بندار[؟]
و آدمی پندارد که وقتی از ان فارغ خواہد شد و ہمچنین روز بروز تاخیر می کند تا ناگاه مرگ در آید و حسرت بماند
و از ین ست که بیشترین فریاد اہل دوزخ از تسویف است و اصل این ہمہ حب دنیاست و غفلت از ین
بود که رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت ہر چه خواہی دوست می دار که از تو باز خواہند ستد اما جہل آنست که
بر جوانی اعتماد کند و این قدر نداند که تا پیرے بمیرد ہزار کودک و جوان بمیرند و در شہر عدد پیران کمتر از ان
باشد که به پیرے نرسد الا اندکی و دیگر آنکه در تندرستی مرگ مفاجات[ناگہان ۱۲] بعید پندارد و این مقدار نداند که
اگر مرگ مفاجات نادرست بیماری مفاجات نادر نیست که ہمہ بیماریہا مفاجات باشد و چون بیماری آمد
مرگ به بیماری نادر نیست پس ہمیشہ در پیش خود تقدیر مرگ باید کرد چون آفتاب که بروے افتاده چون سایہ
که از پیش وی میرود و ہرگز بوے نرسد علاج طول امل بدانکه علاج دفع سبب بود چون سبب دانستی بدفع
آن مشغول باید شد اما سبب دوستی دنیا را علاج بآن کند که در کتاب حب دنیا گفتیم و جملہ ہر که دنیا را

[۲] تاخیر کردن و در درنگ انداختن و وعده ہای فریب دادن ۱۲ منتخب

[۳] شاد شدن بر خرابی کسی ۱۲ منتخب و صراح و غیاث

بداند آن را دوست ندارد که لذت آن روزی چند ست وناچار بمرگ باطل شود و آنکه در حال نیز منغص و مکدر ست وازرنج خالی نیست وهرگز کس را صافی نشده است وهر که از طول مدت آخرت اندیشه کند و در مختصرے عمر دنیا بداند که فروختن آخرت بدنیا همچنان باشد که کسے در خواب درمی دوست تر دارد از دینارے در بیداری چه دنیا چون خوابست الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا اما جهل را علاج تفکر صافی بود و معرفت حقیقی که بداند که چون مرگ بدست او نیست آن وقت نیاید که او خواهد تا بر جوانی اعتماد کند یا بر کارے دیگر

درجات طول امل

بدانکه خلق درین متفاوت اند کس بود که آن خواهد که همیشه در دنیا باشد چنانکه حق تعالی گفت یود احدهم لو یعمر الف سنة وکس بود که خواهد که پیر شود وکس باشد که یک سال بیش امید ندارد و تدبیر دیگر سال نه کند وکس بود که یک روز بیش امید ندارد و تدبیر فردا نکند چنانکه عیسی علیه السلام گفت اندوه روزے فردا مبرید که اگر اجل مانده باشد روزے نیز مانده باشد واگر زندگانی نمانده باشد رنج زندگانی دیگران میکشد وکس بود که یکساعت نیز امید ندارد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم تیمم کردی تو فتیکه آب را نمیافتند که نباید پیش از آب رسیدن مرگ در آید وکس بود که مرگ در پیش چشم وے باشد که هیچ غائب نبود چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم معاذ را پرسید از حقیقت ایمان او گفت هیچ کام بر نگرفتم الا که پنداشتم که دیگر بر نگیرم واسود حبشی نماز کردی واز هر جانب نگرستی گفتند چه می نگرے گفت ملک الموت را انتظار میکنم تا از کدام جانب در آید و در جمله خلق درین متفاوت اند وهر که یک ماه بیش امید ندارد او را فضل ست بر آنکه چهل روز دارد واثر این در معاملت پدید آید چه کسیکه دو برادر غائب دارد ویکی را تا ماهی میرسد ویکی را تا سالی تدبیر این کار کند که تا ماهی می آید و در تدبیر کار آن دیگر تاخیر کند پس هر کسی پندارد که کوتاه امل ست لیکن نشان آن شتاب و مبادرت بود بعمل وبه غنیمت داشتن یکیک نفس که مهلت می دهند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت دارید جوانی پیش از پیری وتندرستی پیش از بیماری وتوانگری پیش از درویشی وفراغت پیش از شغل وزندگانی پیش از مرگ وگفت دو نعمت ست که بیشترین خلق دران مغبون اند تندرستی وفراغت ورسول صلی الله علیه وآله وسلم چون از صحابه اثر غفلتے دیدی ندا کردی میان ایشان وگفتی مرگ آمد وآورد اما سعادت واما شقاوت وحذیفه میگوید رضی الله عنه که هیچ بامدادی نیست که نه منادی ندا میکند که اے مردمان الرحیل الرحیل داود طائی را دیدند که بشتاب به نماز می رفت گفتند این چه شتاب ست گفت لشکر بر در شهر منتظر من اند یعنی مردگان گورستان تا بر ند نخواهند خاست ازینجا ابو موسے اشعری بآخر عمر جهد بسیار میکرد گفتند اگر رفق کنی چه بود گفت اسپ را که بدوانند در آخر میدان همه طاقت خود بجاے آورد واین آخر میدان عمر منست چون مرگ نزدیک رسید از جهد هیچ باز نگیرم

پیدا کردن سکرات مرگ وشدت جان کندن

بدانکه

اگر آدمی را با هیچ چیز فرا پیش نبودی مگر جان کندن و شدت آن بایستی که اگر عقل داشتی از بیم آن هیچ لذت از دنیا
نیافتی چه اگر ترسد که ترکی از در خانه درخواهد آمدن که او را یک دبوس بزند از خوردن و خفتن لذت نیابد از بیم آن
و باشد که آن خود نیاید و آمدن ملک الموت وستدن جان بیقین ست و همانا که این هائل تر ست از دبوس
ترکان لیکن نه ترسیدن ازین از غفلت ست و رنج جان کندن چنانست که اتفاق ست بر آنکه صعب
تر ست از آنکه کسی را به شمشیر پاره کنند یا پاره بدو نیم کنند برای آنکه درد جراحت از انست که آنجا که جراحت
رسد آگاهی به روح دهد و پیدا بود که چه مقدار روح را بیند شمشیر در محل جراحت و درد آتش ازان زیاده بود
که همه اجزاء در رود و جان کندن دردیست که در نفس روح پدید آید که همه اجزای او دران مستغرق بود و
خاموشی آن کس در جان کندن از بی طاقتی بود که زبان از صعبی آن گنگ شود و عقلش مدهوش شود و
این کسی داند که چشیده باشد یا به نور نبوت پیش از چشیدن بیند چنانکه عیسی علیه السلام میگوید ای
حواریان دعا کنید تا خدا تعالی جان کندن بر من آسان کند که چندان از مرگ میترسم که از بیم مرگ بمیرم
و رسول صلی الله علیه و آله وسلم دران وقت می گفت اللهم هون علی محمد سکرات الموت و عائشه رضی الله عنها
میگوید هر کرا جان کندن آسان بود هیچ امید بدو ندارم از صعبی جانکندن رسول صلی الله علیه وسلم که دیدم
و دران وقت می گفت بار خدایا این روح را از میان استخوان و پی بیرون می آوری این رنج بر من آسان
گردان و رسول صلی الله علیه و آله وسلم صفت درد آن کرد و گفت همچو سه صد ضربت ست به شمشیر هر جانکندنی
و گفت آسان ترین مرگ همچون خسک ست که در پشم آویزد که ممکن نبود که باسانی ازان بیرون آید و رسول
صلی الله علیه و آله وسلم نزد بیماری شد در نزع گفت من دانم که او در چیست هیچ رگ نیست در تن او که نه درد وی
جداگانه دردیست و علی رضی الله عنه می گوید جنگ کنید تا کشته شوید که هزار ضرب شمشیر بر من آسان تر ست
از جان کندن بر بستر و گروهی از بنی اسرائیل بر گورستانی بگذشتند دعا کردند تا خدا تعالی یکی را زنده کرد
برخاست و گفت ای مردمان از من چه خواستید پنجاه سالست تا مرده ام و هنوز تلخی جان کندن با منست و در اثر
آمده که مومن را درجات مانده باشد که بعمل بآن نرسیده بود جان کندن بروی دشوار کنند تا بآن رسد
و کافر که نیکوئی کرده باشد بعوض آن جانکندن بروی آسان کنند تا او را هیچ حق نمانده و در خبر ست که
مرگ مفاجات راحت مومن ست و حسرت کافر و هم در خبر ست که چون موسی علیه السلام را وفات رسید
حق تعالی با او گفت که خود را در مرگ چون یافتی گفت چون مرغ زنده که او را بریان کنند که نتواند پرید و نه
بمیرد تا برهد و عمر رضی الله عنه از کعب الاحبار پرسید که جان کندن چگونه است گفت چنانکه شاخی پر خار
در درون کسی کنند و هر خاری در رگی آویزد و مردی قوی آن شاخ را میکشد داهیه های جانکندن

بدانکه بیرون از رنج سه داهیه با هول در پیش ست یکی آنکه صورت ملک الموت بیند و در خبرست که ابراهیم علیه السلام با ملک الموت علیه السلام گفت خواهم که در ان صورت که جان گنهگاران ستانی ترا بینم گفت طاقت نیاری گفت لابد است خود را بآن صورت بوی نمود شخصے دید سیاه و گنده مویهای بر پای خاسته و جامهای سیاه پوشیده و آتش و دود از دهان او بیرون می آید ابراهیم علیه السلام از هوش برفت و بیفتاد چون بهوش باز آمد او بصورت خود رفته بود گفت ای ملک الموت اگر عاصی پیش از صورت تو نخواهد دید او را بس ست و بدانکه مطیعان ازین هول رسته باشند که او را در نیکوترین صورتی بینند چنانچه اگر هیچ راحت نخواهند دیگر مگر آن جمال صورت او کفایت بود و سلیمان بن داؤد علیهما السلام ملک الموت علیه السلام را گفت چرا میان مردم عدل نکنی یکی را می بری بزودی و یکے را میگذاری بسیارے گفت این بدست من نیست بنام هر یکی صحیفه بمن میدهند و چنانکه میفرمایند میکنم و وهب بن منبه میگوید پادشاهی یکروز سوار خواست شد جامه میپوشید چند جامه بیاوردند هیچ پسند نکرد تا انچه نیکوتر بود در پوشید و چند اسپ بیاوردند همچنین تا انچه نیکوتر بود برنشست پس در موکبی عظیم بیرون آمد از کبر هیچکس را نمی نگریست پس ملک الموت علیه السلام بصورت درویشے شوخگن جامه پیش او آمد و سلام کرد جواب نداد و لجام او بگرفت گفت دست بدار مگر نمیدانی که چه می کنی گفت مرا بتو حاجتست گفت صبر کن تا فرود آیم گفت اکنون خواهم گفت بگوی سر در گوش او برد و گفت منم ملک الموت آمده ام تا همین ساعت جان تو بستانم پادشاه را رنگ از روی برفت و زبان از گفتار بماند گفت چندان بگذار که بخانه باز روم و وداع زن و فرزند کنم گفت نه در حال جان او بستد و از اسپ بیفتاد ملک الموت از انجا برفت و مومنی را دید گفت با تو رازی دارم گفت چیست گفت منم ملک الموت گفت مرحبا دیر ست تا در انتظار توام و هیچکس نزد من از تو عزیز تر نخواهد آمد همین جان برگیر گفت پیشتر کاری و حاجتی که داری بگذار گفت من هیچ کارے ازین مهم تر ندارم که خداوند را بینم گفت اکنون بهر حال که تو خواهی جان بردارم گفت صبر کن تا طهارت کنم و نماز گزارم و در سجود جان من برگیر چنان کرد و هم وهب بن منبه گوید که در زمین پادشاهے بود که از وے بزرگتر نبود ملک الموت جان او بستد چون باسمان رسید فرشتگان گفتند هرگز ترا بر کسی رحم آمد که جان وے بستدی گفت زنی در بیابانی آبستن بود و بار بنهاد مرا فرمودند که جان او بستان بستدم و آن کودک را ضائع بگذاشتم مرا بران مادر رحم آمد از غریبے او و بران کودک از تنهائی و ضائع که بماند با او گفتند این پادشاه را دیدی که در روے زمین کس چون او نبود گفت دیدم گفتند این آن کودک بود که در بیابان گذاشتی گفت سبحان اللطیف لما یشاء و در اثرست که شب نیمه شعبان صحیفه بدست ملک الموت دهند و هر کرا در ان سال جان بر باید گرفت آنجا نام نوشته بود و یکے عمارت می کند و یکے عروسے و یکی خصومت و نامهاے ایشان در ان نوشته و اعمش گوید که ملک الموت

نزد سلیمان علیہ السلام رفت و انجا تیز در یکی از ندیمان او نگرید چون او بیرون شد آن ندیم گفت اینکه بود کہ چنین در من نگرست گفت ملک الموت گفت مگر جان من خواہد ستد باد را بفرمائی تا مرا بزمین ہند برد چون باز آید مرا نہ بیند باد را فرمود تا چنان کرد پس چون ملک الموت باز آمد سلیمان گفت در فلان ندیم من تیز نگرستی سبب چہ بود گفت مرا فرمودہ بودند کہ این ساعت در ہندوستان جان او برگیرم و وے اینجا بود گفتم در عجب ماندم کہ او را بہندوستان چون خواہد شد چون انجا شدم او را آنجا دیدم عجب داشتم و مقصود ازین حکایت آنست کہ بدانی از دیدن ملک الموت چارہ نیست داہیہ[۲] دیگر دیدن آن دو فرشتہ است کہ بر ہر کسے موکلند کہ از جہت کہ با خبر مرگ این ہر دو در دیدار او آیند اگر مطیع باشد گویند جزاک اللہ خیرا بسیار طاعت در پیش ما کردی و راحت بما رسانیدی و اگر عاصی شود گویند لا جزاک اللہ خیرا بسیار فضائح و معاصی پیش ما کردی و در وقت بود کہ چشم مردہ در ہوا بماند کہ دیگرہ بہم نزند داہیہ[۳] سوم آنکہ جایگاہ خود در وقت مرگ در بہشت و دوزخ بیند کہ ملک الموت با مطیع گوید اے دوست خدا بشارت باد ترا بہ بہشت و گناہگار را گوید اے دشمن خدای بشارت باد ترا بدوزخ پس برنج جانکندن بازگردد و العیاذ باللہ و این اہوالیست[۲] کہ در دنیا ببیند و این مختصریست با نچہ در گور بیند و بعد ازان پیدا کردن سخن گور با مردہ رسول صلے اللہ علیہ وسلم گفت در انوقت کہ مردہ را در گور نہند گور گوید ویحک یا ابن آدم بچہ غرہ شدی بمن ندانستی کہ من خانہ محنتم و خانہ ظلمتم و خانہ تنہائی ام و خانہ کرمم بچہ غرہ شدی کہ بر من بگذشتی متبختر وار یک پای پیش نہادی و یکی پس پس اگر مصلح بود کسی از وی جواب دہد کہ چہ گوئی یا گور او صلاح بود و امر معروف و نہی منکر کرد گوید لاجرم بر وی بوستانی گردم آنگاہ تن او نور گردد و روح او بآسمان شود و در خبر ست کہ مردہ را در گور نہند و عذاب کنند ہمسایگان او آواز دہند یا متخلف[۵۳] تو یاری باز پس ماندی و ما از پیش تو آمدیم چرا باما عبرت نہ گرفتی ندیدی کہ ما بیامدیم و اعمال ما منقطع شد و تو مہلت یافتی چرا آنچہ از ما فوت شد تو تدارک نکردی و ہمچنین ہمہ گوشہای زمین ندا کنند کہ ای فریفتہ بظاہر دنیا چرا عبرت نگرفتی بکسانیکہ از پیش تو برفتند و ہمچون تو فریفتہ شدہ بودند و در خبر ست کہ بندہ شائستہ را چون در گور نہند کردارہاے نیکو گرد اگرد فرو گیرند و او را نگاہ می دارند چون ملائکہ عذاب از جانب پاے در آیند نماز پیش باز بیند و گوید نہ کہ بسیار بر پای ایستادہ است برای خدا تعالی چون از جانب سر در آیند روزہ گوید نہ گرسنگی و تشنگی بسیار کشیدہ است در دنیا و چون از جانب تن آیند حج و غزا گویند کہ رنج بسیار کشیدہ است بر تن و چون از جانب دست در آیند صدقہ گوید دست ازوے بدارید کہ باین دست صدقہ بسیار دادہ است ملائکہ گویند خوش و مبارک بادو ملائکہ رحمت بیایند و او را فرشے از بہشت فرو کنند و گور بروے فراخ کنند چندانکہ چشم برسد و قندیلی از بہشت بیاورند تا در نور آن میباشد تا روز قیامت و عبد اللہ بن عبید میگوید کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم

گفت که مرده را در گور نهند آواز پای مردم میشنود که از پی جنازه آمده باشند و هیچکس با او سخن نگوید مگر بادی گور که گوید ای بیچاره بسیار با تو گفته بودند از صفت هول و تنگی من چه ساختهٔ برای من سوال منکر و نکیر رسول صلی الله علیه وآله وسلم گوید چون بنده بمیرد دو فرشته بیایند هر دو بروی سیاه و بچشم ازرق یکی را نام منکر و یکی را نکیر گویند چه میگفتی در پیغمبر اگر مؤمن بود گوید بنده خدای بود و رسول او بود گواهی دهم که خدای یکیست و محمد رسول اوست پس هفتاد ارش در هفتاد ارش گور بروی فراخ کنند و روشن و پر نور کنند و گویند بخسپ چنانکه عروس خسپد خفتنی که ترا هیچکس بیدار نکند مگر آنکه دوستداری و اگر منافق بود گوید ندانم می شنیدم از مردمان که چیزی میگفتند من نیز میگفتم پس زمین را گویند فراهم آی بروی فراهم آید تا همه پهلوهای او بیک دیگر رسد و همچنان در عذاب میباشد تا قیامت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم عمر را گفت رضی الله عنه یا عمر چگونه بینی خود را که بمیری و کسان تو ترا گوری بکنند چهار گز در گزی و بدستی آنگاه ترا بشویند و کفن کنند و در آن گور نهند و خاک از بالای تو فرو کنند و باز گردند و فتّان گور بیایند منکر نکیر آواز ایشان چون رعد و چشمهای ایشان چون برق موبهای بر زمین کشند و بدندان ها خاک گور میشورند و ترا بگیرند و بجنبانند گفت یا رسول الله عقل من با من باشد گفت باشد پس گفت باک ندارم و ایشانرا کفایت کنم و در خبرست که دو جانور را در گور بر کافر مسلط کنند هر دو کر و کور بدست هر یکی عمودی از آهن سر آن چون دلوی که شتران را بآن آب دهند میزنند او را تا قیامت نه چشم دارند که او را بینند تا بروی رحم کنند و نه گوش دارند که آواز بشنوند و عایشه رضی الله عنها می گوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت گور را فشاردنی ست که مرده را بفشارد و اگر کسی از آن برستی سعد بن معاذ برستی و انس میگوید که زینب دختر رسول صلی الله علیه وسلم رضی الله عنها فرمان یافت او را در گور نهاد و روی مبارکش عظیم زرد شد چون بیرون آمد رنگ او با حال خود رفت گفتیم یا رسول الله این چه حال بود گفت از فشردن گور و عذاب او یاد کردم پس مرا خبر دادند که بروی آسان کردند با اینهمه فشاردنی بفشارد گور او را که بانگ او همه جهان بشنوند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت عذاب کافر در گور آن بود که نود و نه اژدها بروی بگمارند دانید که اژدها چه بود نود و نه مار بود که هر یکی را نه سر بود او را می گزند و می لیسند و در وی می دمند تا بقیامت و گفت صلی الله علیه وآله وسلم گور اول منزل آخرت ست اگر آسان گذرد آنچه بعد از آنست آسان تر بود و اگر دشوار بود آنچه بعد از آنست دشوار تر و صعب تر و بد انکه آنچه بعد از آنست اول هول نفخهٔ صورست آنگاه هول روز قیامت و درازی آن دگرما و عرق آن آنگاه هول عرض دادن و از گناهان پرسیدن آنگاه هول نامها که بدست راست و چپ دادن آنگاه هول فضیحت و رسوائی که از آن پدید آید آنگاه هول ترازو تا کفهٔ حسنات زیاد آید

یا کفه سیآت آنگاه هول مظالم خصمان وجواب ایشان آنگاه هول صراط آنگاه هول دوزخ وزبانیه و انکال و اغلال وزقوم و مار وکژدم و عذابهای آن واین عذاب ها دو نوع ست جسمانی وروحانی واما آنچه جسمانیست در آخر کتاب احیا شرح کرده ایم به تفصیل وهرچه دران آمده آورده ایم وهمچنین حقیقت مرگ که چه بود وحقیقت روح واحوال آن پس از مرگ هم در عنوان شرح کرده ایم هرکه خواهد که تفصیل عذاب جسمانی بداند از احیا طلب باید کرد وهرکه خواهد که روحانی بداند از عنوان طلب باید کرد که آوردن درین کتاب دراز شود وبانمقدار که گفته آمد اقتصار کنیم تا دراز نکشد وختم خواهیم کرد کتاب را به حکایات خواب ها که دیده اند بندگان در احوال مردگان که راه نیست اهل این عالم را به معرفت احوال مردگان الا از راه مکاشفه باطن یا در خواب یا در بیداری اما از راه حواس بآن راه نیست چه ایشان بعالی شده اند که جمله این حواس از دریافت ایشان معزول اند چنانکه گوش معزولست از ادراک رنگها وچشم معزول ست از ادراک آوازها بلکه در آدمی یک خاصیت است که با آن اهل آن عالم بتواند دید لیکن آن خاصیت پوشیده است بزحمت حواس ومشغله دنیا چون ازین مشغله بخواب خلاص یابد حال او با ایشان نزدیک گردد واحوال ایشان مکشوف شدن افتد وهم بآن خاصیت ست که ایشانرا از ما خبر بود تا باعمال نیکوی ما شاد شوند وبه معاصی ما اندوهگین چنانکه در اخبار آمده است وحقیقت آنست که خبر ما از ایشان وخبر ایشان از ما بواسطه لوح محفوظ نیست چه احوال ما و ایشان در لوح محفوظ نوشته است چون باطن آدمی را بآن مناسبتے افتد در خواب احوال ایشانرا از آنجا بداند وچون ایشان را مناسبت افتد احوال ما بدانند ومثل لوح محفوظ چون آئینه است که صورت همه چیزها در انست روح آدمی نیز همچون آئینه است وروح مرده همچنین پس همچنان که در آئینه چیزے از آئینه دیگر پدید آید از لوح محفوظ در ما ودر ایشان پدید آید وگمان مبر که لوح محفوظ جسمے ست مربع از چوب یا از نی یا از چیزے دیگر چنانکه باین چشم ظاهر آن را توان دید ونوشتها که در انست توان خواند لکن اگر خواهی که از ان مثالی بدانی هم از خود طلب کن که در تو نمودار هرچه در آفرینش ست بنهاده اند تا بآن سبب ترا راه بود بمعرفت همه لکن تو از خود غافل دیگرے را چون شناسی ونمودار آن دماغ مقریست که همه قرآن یاد دارد وگوئی در وے نوشته است وآنرا وحروف آنرا وسطور آنرا می بیند واگر کسے دماغ او ذره ذره کند وباین چشم ظاهر نگاه کند هیچ جائے قرآن نه بیند ونوشته نه بیند پس نقش شدن کارها در لوح محفوظ باید که ازین جنس دانی نه کارهائی بی نهایت در وی نقش ست وچشم جز متناهی نبود نامتناهی در متناهی به نقش محسوس ممکن نبود که صورت توان کرد پس روے وے ولوح وی وقلم وے ودست وے همه را هیچ بآن تو نماند چنانکه او نیز بتو نماند بلکه چنان ست که گفته اند مصرع از خانه بکد خداے ماند چه چیز + ومقصود وے آنست که محال ندانی که ایشانرا از ما خبر بود

ومار ا از ایشان چنانکه در خواب می بینی و بخواب دیدن مردگان در احوال نیکو و احوال زشت برہانی عظیم است بر آنکه ایشان زنده اند در نعمت یا در عذاب و نیست نشده اند و مرده نیند چنانکه گفت ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتٰهم الله من فضله[1] **پیدا کردن احوال مردگان** که مکشوف شده است بطریق خواب. رسول صلے اللہ علیہ وسلم گفت ہر که مرا بخواب بیند مرا دیده باشد که شیطان در صورت من نتواند آمد و عمر رضے اللہ عنہ گفت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم را بخواب دیدم با من سرگران گفتم چه بوده است گفت. نتوانی که در روزه اہل خود را بوسه ندہی پس ہرگز دیگر عمر آن نکرد و اگرچه این حرام نیست لیکن نا کردن اولے تر و با صدیقان در چنین دقائق مسامحت نکنند اگرچه با دگران کنند و عباس می گوید مرا با عمر دوستی بود و خواستم که بعد از مرگ او را بخواب بینم بعد از یک سال او را دیدم چشم می سترد گفت اکنون فارغ شدم و کار بخطر بود اگر نه آن بودی که خداوند کریم بود و عباس رضی اللہ عنہ گفت ابولہب را بخواب دیدم میسوخت از آتش دوزخ گفتم چگونه گفت ہمیشه در عذابم مگر شب دوشنبه که رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم شب دوشنبه از مادر بیامد مرا بشارت دادند از شادی آن بنده آزاد کردم بثواب آن شب دوشنبه از من عذاب برگرفته اند و عمر عبد العزیز می گوید رسول صلی اللہ علیہ وسلم را بخواب دیدم با ابوبکر و عمر نشسته چون با ایشان نشستم ناگاه علی و معاویه را بیاوردند و در خانه فرستادند و در ببستند در وقت علی را دیدم که بیرون آمد و گفت قضی لی ورب الکعبة یعنی که حق مرا نہادند پس بزودی معاویه بیرون آمد و گفت غفر لی ورب الکعبة مرا نیز عفو کردند و بیامرزیدند و ابن عباس رضے اللہ عنہما یکروز از خواب در آمد و پیش از آنکه حسین را بکشند گفت انا للہ وانا الیه راجعون گفتند چه افتاد گفت حسین را بکشتند گفتند چرا گفت رسول صلے اللہ علیہ وسلم را دیدم و با او آبگینه پر از خون دیدم گفت می بینی که امت من از من چه کردند فرزندم حسین را بکشتند و این خون او و اصحاب اوست به تظلم پیش خدائے تعالی می برم بعد از بیست و چهار روز خبر آمد که او را کشتند و صدیق را بخواب دیدند و گفتند تو ہمیشه اشارت بزبان می کردی و می گفتی این کارہا در پیش من نہاده است گفت آرے بدین لا الٰه الا اللہ گفتم بہشت در پیش من نہادند یوسف بن الحسین را بخواب دیدند و گفتند خدائے با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند بچه گفت با آنکه ہرگز جد بہزل آمیخته نکردم و منصور بن اسمعیل گوید عبد اللہ بنانه را بخواب دیدم گفتم خدا تعالی با تو چه کرد گفت ہر گناه که بآن اقرار آوردم بیامرزید مگر یک گناه که شرم داشتم که اقرار دہم مرا در عرق بر پائے بداشت تا گوشت روی من ہمه بیفتاد گفتم آن گناه چه بود گفت یکروز در غلامی نگریستم مرا نیکو آمد شرم داشتم که اقرار دہم بآن ابو جعفر صندلانی میگوید رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را بخواب دیدم و گروہے درویشان یعنی صوفیان با وی نشسته دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی ابریقی در دست

[1] و مرده مگمان مکن کسانی را که کشته شدند در راه خدا بلکه زنده اند نزدیک پروردگار خویش روزی داده میشوند شادان بانچه عطا کرده است خدا ایشان را از فضل خود ۱۲ منتخب

و یکی طشتی [illegible] رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست بشست و درویشان دست بشستند پیش من بنهادند تا بشویم یکی گفت او را آب مریز که او از ایشان نیست گفتم یا رسول الله از تو روایت ست که گفتی هر که قومی را دوست دارد با ایشان باشد و من این قوم را دوست دارم رسول صلی الله علیه وسلم گفت بریز که او از ایشانست و مجمع را در خواب دیدند و گفتند کار چگونه دیدی گفت خیر دنیا و آخرت زهاد بردند و زراره بن ابی اوفی را بخواب دیدند و گفتند از اعمال چه فاضل تر یافتی گفت رضا بحکم خدا تعالی و امل کوتاه و یزید بن مذعور گوید اوزاعی را بخواب دیدم گفتم مرا خبر ده از علمی که بهتر ست تا بآن تقرب کنم گفت هیچ درجه بلند تر از درجه علما ندیدم و ازان گذشته درجه اندوهگنان و ابن یزید مردی پیر بود پس ازان همیشه می گریست تا فرمان یافت چشم تاریک شده و ابن عیینه می گوید برادر را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت هر گناه که ازان استغفار کرده بودم بیامرزید و هرچه استغفار نکرده بودم نیامرزید زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند بآن مالها که در راه مکه نفقه کردی گفت نه که مزد آن بخداوندان شد و مرا به نیت من بیامرزیدند و سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند که خدای با تو چه کرد گفت یک قدم در صراط نهادم و دیگر در بهشت احمد بن ابی الحواری میگوید زن خود را بخواب دیدم بصورتیکه هرگز بجمال او کس ندیده بودم رویش از روشنائی مینافت گفتم این روشنائی روی تو از چیست گفت یاد داری که فلان شب خدا را یاد کردی و بگریستی گفتم دارم گفت آب چشم تو در روی خود بمالیدم اینهمه نور ازانست و کتانی می گوید جنید را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد و آن همه عبارات و اشارات باد برد و هیچ حاصل نیامد مگر آن دو رکعت نماز که بشب می کردم و زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد باین چهار کلمه که میگفتم لا اله الا الله افنی بها عمری لا اله الا الله ادخل بها قبری لا اله الا الله اخلو بها وحدی لا اله الا الله القی بها ربی و بشر حافی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفت شرم نداشتی از من که بآن صعبی از من می ترسیدی و ابو سلیمان را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد و هیچ چیز مرا زیان نداشت که اشارت این قوم بمن یعنی انگشت نمائی بودم میان اهل دین ابو سعید خراز می گوید ابلیس را بخواب دیدم عصا بر گرفتم تا او را بزنم بآن باک نداشت و نترسید تا هاتفی آواز داد که او ازین نترسد از نوری ترسد که در دل باشد مسوحی گوید ابلیس را بخواب دیدم گفتم شرم نداری از مردم گفت اینها مردم نیند اگر مردم بودندی چنانکه کودک با گوی بازی کند با ایشان بازی نکردمی مردم آن قوم اند که مرا بیمار و نزار کردند و اشارت بصوفیان کرده و ابو سعید خراز میگوید بدمشق بودم رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم که می آمد و بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما تکیه زده و من بیتی میگفتم و انگشت بر سینه میزدم گفت شر این از خیر بیش ست و شبلی را بخواب دیدند بعد از مرگ بر سه روز گفتند خدای با تو

چه کرد گفت حساب من تنگ بگرفت تا نا امید شدم چون نا امیدی من بدید بر من رحمت کرد سفیان ثوری را که
دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند حال عبدالله مبارک چیست گفت او را روزی دو نوبت با
دهند تا خدای را ببیند و مالک انس را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد بکلمه که از عثمان بن
عفان شنیده بودم که چون جنازه دیدی بگفتی سبحان الله الحی الذی لایموت و در آن شب که حسن بصری
فرمان یافت بخواب دیدند که درهای آسمان گشاده بودند و ندا می کردند که حسن بصری خدای تعالی را دید
و از وی خوشنود شد و جنید ابلیس را بخواب دید گفت شرم نداری از مردمان گفت این نه مردم اند مردم
آنانند که در شونیزیه اند که مرا نزار کردند گفت بامداد برفتیم تا مسجد شونیزیه چون از در درآمدم ایشان را دیدم در تفکر
سر بر زانو نهاده گفتند غره مشو بسخن آن پلید ملعون عتبة الغلام یکی را از حوران بهشت در خواب دید بصورتی
عظیم نیکو گفت یا عتبه من بر تو عاشقم زینهار تا کاری نکنی که مرا از تو باز دارند عتبه گفت دنیا را سه طلاق دادم
گرد آن نگردم که آنگاه ترا برسم و ابو ایوب سجستانی جنازه مردی مفسد دید بر بالای شد تا بروی نماز نباید کرد
آن مرده را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفت ابو ایوب را بگوی لو انتم تملکون
خزائن رحمة ربی اذا لامسکتم خشیة الانفاق یعنی اگر خزائن رحمت خدا بدست شما بودی از بخیلی هیچ نفقه نکردی
و آن شب که داود طائی فرمان یافت یکی بخواب دید که ملائکه آسمان می آمدند و می شدند گفت این چه شبست
گفت امشب داود طائی فرمان یافته است و بهشت را بروی بیاراسته اند و بوسعید شحام گوید سهل صعلوکی
را بخواب دیدم گفتم یا خواجه گفت از خواجگی دست بدار که آن همه رفته گفتم آن همه کار و کردارهای تو کجا رفت
گفت هیچ سود نداشت مگر جواب آن مسائل که پیرزنان می پرسیدند ربیع بن سلیمان گوید شافعی را بخواب
دیدم گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا بر کرسی نشاندند از زر و مروارید تر بر من همی افشاندند و
شافعی گوید مرا کاری سخت پیش آمد در آن درماندم بخواب دیدم یکی بیامد و گفت یا محمد ادریس بگوی
اللهم انی لا املک لنفسی ضرا ولا نفعا ولا موتا ولا حیوة ولا نشورا ولا استطیع ان آخذ الا ما اعطیتنی ولا ان اتقی
الا ما وقیتنی اللهم وفقنی لما تحب و ترضی من القول و العمل فی عافیة بامداد چون برخاستم این دعا بکردم وقت
چاشتگاه آن کار سهل شد باید که این دعا فراموش نکنی و عتبة الغلام را بخواب دیدند گفتند که خدای با تو
چه کرد گفت بیامرزید بدان دعا که بر دیوار نوشته است در خانه تو چون بیدار شدم نظر کردم بخط عتبة
الغلام دیدم که بر دیوار بنبشته بود یا هادی المضلین و یا راحم المذنبین و یا مقیل عثرات العاثرین ارحم
عبدک ذا الخطر العظیم و المسلمین کلهم اجمعین واجعلنا مع الاحیاء المرزوقین الذین انعمت علیهم من النبیین
والصدیقین والشهداء والصالحین آمین رب العالمین حدیث در ذکر مرگ این مقدار که

[illegible] آمد کفایت بود و کتاب کیمیای سعادت را برین ختم کردیم و امید داریم بکسانے که این کتاب را
مطالعه کنند و از انجا بهره مند شوند مصنف این کتاب را در دعاے خیر فراموش نکنند و از خداوے را
عفو و آمرزش خواهند تا اگر سهوے و زلتے در گفتار راه یافته است و یا تکلفی و یا ریائے باندیشه
و نیت آمیخته شده است حق تعالی بفضل و کرم خود و برکات دعاے ایشان در گذارد و از ثواب این
کتاب بے نصیب نه کند که هیچ غبن ازان بزرگتر نبود که کسے خلق را بخدا دعوت کند و آنکه بسبب نظر بخلق
از خدای تعالی محجوب شود نعوذ بالله منه و نقول فی خاتمة الکتاب اللهم انا نعوذ بعفوک من عقابک
و نعوذ برضائک من سخطک و نعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و الحمد لله وحده

تمت

بعضے از احوال مصنّف علیه الرحمة

مؤلف کتاب هذا ابو حامد محمد بن محمد بن محمد الغزالی الملقب بحجة الاسلام مناقب و فضائلش
معروف و مشهور و خارج از احاطهٔ ارقام ست این معنی بر ناظرین تواریخ واضح و لائح ست در مبدء حال
بطوس اشتغال کرد و بعد ازان بدرس امام الحرمین ابو المعالی حاضر شد به نیشاپور و ریاضتها کرد حتی
که در زمان استاد خود تبحر بهم رسانید و تصنیفها کرد و سیط و بسیط و وجیز و خلاصه و احیاء علوم الدین
و مستصفی و منخول و منتحل و تهافت الفلاسفه و محک النظر و معیار العلم و المقاصد و المضنون به علی
غیر اهله و المقصد الاسنی فی شرح اسماء الله الحسنی و مشکات الانوار از اشهر مصنفات اوست و همه نافع
پس ازان به بغداد بمدرسهٔ نظامیه درس داد بعد ازان طریق زهد و انقطاع اختیار نمود و قصد حج کرد
پس به بیت المقدس آمد و جهد بلیغ نمود در عبادت و زیارت مشاهد متبرکه پس مدتے باسکندریه مصر اقامت کرد بعد ازان
بوطن خود رجوع کرد و خانقاه صوفیه و مدرسه بنا ساخت و اوقات خود بر خیرات و افادهٔ علم قسمت نمود ولادتش در
سنه چهار صد و پنجاه بود و وفاتش در چهاردهم جمادی الاخری در سنین پنج صد و پنج هجری شد بطوس و غزالی بفتح غین معجمه و تشدید
زا نسبت ست بطرف غزال حسب عادت اهل خوارزم و جرجان چنانچه نسبت بطرف قصار قصاری و بطرف عطار عطاری میگویند
بعض گفته اند که بتخفیف زا نسبت ست بطرف غزاله که یکے از قریهاے طوس ست و آن خلاف مشهور ست کذا فی تاریخ ابن خلکان
گویند که چون کتاب منخول تصنیف کرده پیش امام الحرمین که استاد ایشان بودند بردند امام الحرمین گفتند
تو زنده در گور کردی یعنی این کتاب تو مصنفات مرا پوشید مدت عمر شریف پنجاه و چهار سال شد
مزار ایشان در بغداد او زیارت گاه خاص و عام ست ـ فقط

فہرست نفس کتاب کیمیائے سعادت

مبسوط اور واضح شرح ہی جو مطالب تصوفیہ کے اعلیٰ درجہ کے مضامین کو لئیے ہوئے ہے اسکے اور مشاہ الا ذواق کے مضامین باہم مقابلہ کرنیسے ایک عجیب لطف حاصل ہوتا ہے افضل الشعراء صوفی باصفا حضرت امیر خسرو دہلوی قدس سرہ کے ایک نہایت مشکل اور لاینحل بیت کی شرح ہی اور ساتھ ہی حضرت مولوی معنوی رحمہ کی مثنوی کی دو بیتون کی تفسیر ہے الغرض ایک نہایت ہی عجیب و غریب اور جامع کتاب ہے جو فن تصوف مین بالکل نئی اور جدید الطبع ہے۔

بدر الشروح یعنی شرح

دیوان حافظ۔ مجتبائی۔ بزبان فارسی مؤلفہ زبدۃ السالکین عمدۃ العارفین مولوی حافظ بدر الدین آجتک اس قسم کی کوئی شرح نہین چھپی جسمین حافظ شیرازی کے اشعار کا پورے طور پر حل کردیا ہو اور مضامین تصوف اور رموز صوفیا کرام کو اچھی طرح بیان کیا ہو۔ اس شرح مین یہ سب مراتب موجود ہین ہر ایک نکات کو اسطرح بیان کردیا ہی کہ قرآن و حدیث و اقوال مشائخ سے مطابق کر دکھایا ہے۔

فیض سبحانی ترجمہ اردو

فتح الربانی مجتبائی۔ یہ کتاب حضرت شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی کے نصیحت خیز وعظ کا مجموعہ یا اصلاح قوم کے متعلق ایک بر وقت اور مفید لیکچر ہی۔ اسمین ۶۲ مجلسین ہین ہر مجلس مین آپکا بڑا بھاری وعظ ہی جس مین مختلف مضامین کا عالیشان سلسلہ پھیلتا چلا جاتا ہی جملہ جملہ سے حقائق و معارف کا دریا بہ رہا ہی ہر مجلس کے تمام مضامین الہامی ہین اور ایسا معلوم ہوتا ہی کہ گویا روح القدس آپکی زبان پر بول رہا ہے چونکہ کتاب عربی زبان مین تھی اسلیئے اہل ملک کے فائدہ کے لیئے عام فہم اردو مین کیا گیا ہے۔

درۃ الناصحین [illegible]

تحفۃ الواعظین مجتبائی [illegible]

درۃ الناصحین اصل کتاب عربی [illegible] صفحہ مین ہی اور نصف صفحہ مین [illegible] اردو ترجمہ بامحاورہ سلیس و عام فہم [illegible] مین قسم وعظ و پند کے سلسلہ [illegible] اگر کتابین دیکھی گئی ہین مگر [illegible] اپنے طرز مین بالکل نئی [illegible] قرآن مجید کی بہتیر آیات [illegible] نہایت خوبی اور متانت [illegible] معتبر و متداول تفاسیر کی [illegible] آیت کے متعلق نبی کریم [illegible] احادیث صحابہ کے آثار [illegible] اقوال بزرگان سلف کی [illegible] مشائخ کبار کے اولا و نیز مقولہ [illegible] متقدمون کی حکیمانہ نصیحتین [illegible] سو درج کی ہین کہ صرف ایک [illegible] اگر وعظ کہتا ہو تو کوئی گھنٹہ [illegible]

محمد عبد الاحد عفی عنہ
مدیر مطبع مجتبائی دہلی

[illegible] بجانیوالا ہے۔

لوامع جامی مجتبائی

یہ کتاب حضرت عارف نامی مولانا عبد الرحمن جامی کی مشہور تصنیف ہی۔ اسمین قریبا پینتیس لوامع اور رصد ہا رباعیات ہین جنمین تصوفی حقائق کوٹ کوٹکر بھرے ہین [illegible] حضرت ابن الفارض کے دو مشہور قصیدون یعنی قصیدہ [illegible] اور قصیدہ تائیہ کی نہایت [illegible]